تاریخ ادبیات بلخ

از کهنترین روزگاران تا اوایل سدهٔ بیست و یکم

صالح محمد خلیق

انجمن نویسنده گان بلخ
کابل، ۱۳۸۷ هجری خورشیدی

۳۳۷۱۹
۲







شماره پیهم ثبت: ۴۱

شناسنامهٔ کتاب:

- نام کتاب: **تاریخ ادبیات بلخ** از کهنترین روزگاران تا اوایل سدهٔ بیست و یکم
- مؤلف: **صالح محمد خلیق**
- ناشر: **انجمن نویسنده گان بلخ**
- حروفچینی و برک ارایی از: سهراب سامانیان
- جای چاپ: کابل ، مطبعهٔ مسلکی افغان
- تاریخ چاپ: ۱۳۸۷هجری خورشیدی /۵٦۸۷ جمشیدی /۲۰۰۸ م.
- شماره کان: ۲۰۰۰ نسخه
- قیمت: ۵۰۰ افغانی

حق چاپ محفوظ برای مؤلف است

فهرست

- فردوسیی دیگر و شاهنامه یی از نو ۱۱
- «تاریخ ادبیات بلخ» منبعی معتبر در شناخت دوره های گوناگون ادبی بلخ ۱۵
- مقدمه ۱۷

فصل نخست

تاریخ ادبیات بلخ از کهنترین روزگاران تا پیدایی آیین مقدس اسلام

- دوره های داستانی پیشدادیان و کیانیان ۲۰
- برخی از باورهای بلخیان در دوره های پیش از تاریخ ۲۲
- نخستین دورهٔ ادبی آریایی در بلخ ۲٤
- شاعران دورهٔ ویدی ۲۵
- آغاز عصر تاریخی در گاهنامهٔ بلخ (دورهٔ دودمان اسپه از حوالی ۱۵۰۰ سال پیش از میلاد) ۲٦
- پیدایش ادب اوستایی ۲۷
- زبان اوستایی ۲۸
- فصلها و بخشهای کتاب اوستا ۲۹
- نمونه هایی از سروده های اوستا ۳۱
- دورهٔ هخامنشیان (۵۵۰ ـ ۳۳۰ پیش از میلاد) ۳۲
- زبان، ادبیات و رسم الخط در بلخ در دورهٔ هخامنشیان ۳۳
- دوره های شاهان یونانی باختری و اشکانیان بلخی ۳٤
- نفوذ ادبیات و فرهنگ یونانی در بلخ ۳٦
- بالنده گی ادبیات پهلوی در دورهٔ اشکانیان بلخی ۳۷
- دوره های ساسانیان و کوشانیان ۳۸
- خط و زبان پهلوی ساسانی ۳۹

- جمع آوری اوستا و ایجاد خط دین دپیره ۳۹
- زبان باختری (بلخی) ٤۰
- ادب بودایی در بلخ ٤۱
- نخستین هسته گذاری زبان فارسی دری در بلخ ٤۲

فصل دوم

تاریخ ادبیات بلخ از طلوع اسلام تا اواخر سدهٔ نهم میلادی

• **رویدادهای سه سدهٔ نخست پس از طلوع اسلام** ٤٤
• **چگونه گی زبان فارسی دری در بلخ در اوایل نفوذ اسلام** ٤۸
• **نقش بلخیان در بارورسازی و پخش دانشها و ادبیات اسلامی** ۵۲
• **نویسنده گان و شاعران بلخی از سدهٔ هفتم تا اواخر سدهٔ نهم میلادی** ۵۳
(ضحاک بلخی، جویبر بن سعید ازدی بلخی، ابوالحسن مقاتل بلخی، شقیق بلخی، قاضی ابومطیع بلخی، ابوبکر احمد بن اسحاق جوزجانی، ابو حذیفهٔ بلخی، خلف بن ایوب عامری بلخی، اخفش اوسط بلخی، جویباری بلخی، ابوحاتم بلخی، احمد بن محمد فاریابی، سعید بن منصور بن شعبهٔ خراسانی، زکریا بن یحیی بن صالح بلخی، حاتم بن عنوان بن یوسف اصم بلخی، ابن خضرویه بلخی، ابراهیم بن یوسف ماکیانی بلخی، ابو جعفر سمنگانی، ابراهیم بن رجاء بن نوح بلخی، ابراهیم بن یعقوب سعدی جوزجانی، ابو معشر بلخی، ابوبکر ورّاق بلخی، بلخی.)

فصل سوم

تاریخ ادبیات بلخ در دورهٔ سامانیان بلخی (۸۹۹ ــ ۹۹۹م.)

• **رویدادهای تاریخی** ٦۳
• **وضعیت اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی بلخ در دورهٔ سامانیان** ٦٦
• **وضعیت ادبی بلخ در دورهٔ سامانیان** ٦۸
- نثر نویسی ٦۸
- سرایش شعر ٦۹
• **نویسنده گان و شاعران بلخی در دورهٔ سامانیان** ۷۱
(جعفر بن محمد بن حسن بن مستفاض فاریابی، احمد بن محمد بن حسن ذهبی بلخی، محمد بن عقیل بن ازهر بلخی، احمد بن عبدالله بلخی، کعبی بلخی، ابوزید بلخی، ابو علی جوزجانی، شهید بلخی، صانع بلخی، برمکی بلخی، رابعهٔ بلخی، صفار بلخی، ابوشکور بلخی، معروفی بلخی، ابوالمؤید بلخی، ابو علی محمد بن احمد بلخی، محمد بن الجهم برمکی، ابراهیم بن

محمد بن شهاب بلخی، ابوالجیش بلخی، دقیقی بلخی، مستملی بلخی، ابواللیث، ابو حامد بن احمد، ابن فریغون جوزجانی، بدیع بلخی، احمد بن محمد بن ابراهیم بستی بلخی، جعفر بن احمد بن علی الفقیه بلخی.)

فصل چهارم
تاریخ ادبیات بلخ در دورهٔ غزنویان
(از اوایل سدهٔ یازدهم میلادی تا آخر سالهای پنجاهم آن سده)

- رویدادهای تاریخی بلخ در دورهٔ غزنویان ۱۰۱
- اوضاع اجتماعی و فرهنگی بلخ در دورهٔ غزنویان ۱۰۲
- وضعیت ادبی بلخ در دورهٔ غزنویان ۱۰۴

ـ نثر نویسی ۱۰۴

ـ سرایش شعر ۱۰۵

- نویسنده گان و شاعران بلخی در دورهٔ غزنویان ۱۰۶

(نصیری بلخی، میرک بلخی، جعفر بن علی بن عبدالعزیز بلخی، ابن سینای بلخی، عنصری بلخی، حدادی بلخی، مشفقی بلخی، ابوسراقه امینی « نجار» بلخی، بدایعی بلخی، احمد بن منوچهر بلخی، شهریار بن محمد یار بلخی، پروردهٔ بلخی، ابوعبید جوزجانی.)

فصل پنجم
تاریخ ادبیات بلخ در دوره های سلجوقیان، غوریان و خوارزمشاهیان
(از ۱۰۵۹ تا ۱۲۲۱م.)

- رویدادهای تاریخی بلخ در این دوره ها ۱۲۴
- اوضاع اجتماعی و فرهنگی بلخ ۱۲۶
- وضعیت ادبی ۱۲۸

ـ نثر نویسی ۱۲۸

ـ شعر ۱۲۸

- نویسنده گان و شاعران بلخی در این دوره ها ۱۳۰

(حسن بن علی وخشی بلخی، ابوبکر محمد بن ابی سهل، شجری بلخی، حکیم ناصر خسرو بلخی، واعظی بلخی، ابوالمعالی محمد بلخی، حسین محمودی، شقیق بن محمد بن علی بلخی، ضریر بلخی، محمد بن ابی محمد، ابن بلخی، باقلانی بلخی، مسعود بن محمد بن علی

اندخودی، محمود بن مسعود اندخودی، حسین بن محمد بن خسرو بلخی، ابراهیم بن عثمان غزّی، قلانسی بلخی، قطران بلخی، احمد بن علی بن عبدالعزیز بلخی، قاینی کوشکی، سراج بلخی، محمودی بلخی، قاضی حمیدالدین بلخی، ابوالحسن محمد بن محمود بلخی، انوری بلخی، فتوحی بلخی، وطواط بلخی، فرید بلخی، ظهیر فاریابی، قاضی محمود بلخی، عجیبی جوزجانی، واعظ بلخی، حارثی بلخی، کاتب بلخی، خرم آبادی بلخی.)

فصل ششم

تاریخ ادبیات بلخ در دو سدهٔ اول پس از هجوم چنگیز (۱۲۲۱ ـ ۱۴۰۴م.)

- **رویدادهای تاریخی بلخ در دو سدهٔ اول پس از هجوم چنگیز** ۱۷۰
- **اوضاع اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی بلخ در دو سدهٔ اول پس از هجوم چنگیز** ۱۷٤
- **ادبیات مهاجر بلخ** ۱۷۵

ـ زبان و موضوع آثار منثور بلخیان ۱۷۷

ـ ویژه گیهای شعر بلخیان ۱۷۷

ـ صنایع ادبی پیشنهادی امیر خسرو بلخی ۱۷۸

- **نویسنده گان و شاعران بلخی از هجوم چنگیز به بلخ تا دورهٔ تیموریان** ۱۸۰

(سلطان العلما بهاءالدین ولد، مولانا جلال الدین محمد بلخی، حسینی بلخی، منهاج الدین سراج جوزجانی، برهان الدین بلخی، ابن خلکان برمکی، بهاءالدین بلخی، ارموی بلخی، محمودی بلخی، سلطان ولد پسر مولوی بلخی، امیر خسرو بلخی، احمد بلخی، برهان الدین مظفر بلخی.)

فصل هفتم

تاریخ ادبیات بلخ در دورهٔ تیموریان (سدهٔ ۱۵ میلادی)

- **رویدادهای تاریخی بلخ در دورهٔ تیموریان** ۲۰۳
- **وضعیت اجتماعی بلخ در دورهٔ تیموریان** ۲۰۵
- **فرهنگ، هنر و ادبیات در بلخ در دورهٔ تیموریان** ۲۰٦
- **نویسنده گان و شاعران بلخی در دورهٔ تیموریان** ۲۰۸

(خواجه محمد پارسای بلخی، رفعتی قبادیانی بلخی، حسین بلخی، یوسف بلخی، سودایی بلخی، حسن بلخی، ملک الشعرا مولانا صاحب بلخی، خواجه ابونصر پارسای بلخی، محمد امین بلخی، عطایی یا اتایی بلخی، کمالی بلخی، مجنونی بلخی، یاری بلخی، ترخانی اندخودی، امینی بلخی، انوری بلخی، باطنی بلخی، بایقرا میرزا، جاروبی بلخی، دیوانهٔ بلخی،

شوقی. کجکولی بلخی. صافی. جانی جوزجانی. قل محمد شبرغانی. سند خنجر. میر احدالله بلخی. وداعی بلخی. هجری بلخی. حامدی یا احمدی بلخی. احمد بلخی. غزالی بلخی. میرخواند بلخی. مولانا محمد بلخی. خواند میر بلخی.)

فصل هشتم

تاریخ ادبیات بلخ در دوره های شیبانیان و صفویان (سدهٔ ۱۶ میلادی)

- رویدادهای تاریخی بلخ در سدهٔ شانزدهم میلادی ۲۲۵
- وضعیت اجتماعی بلخ در سدهٔ شانزدهم میلادی ۲۲۸
- وضعیت فرهنگی و ادبی بلخ در سدهٔ شانزدهم میلادی ۲۲۹
- نویسنده گان و شاعران بلخی در سدهٔ شانزدهم میلادی ۲۳۰

(هجری بلخی. خودی (بیخود) بلخی. بابای بلخی. همت (همتی) بلخی. آسلای بلخی. سروش بلخی. شیدای بلخی. عبدالهادی پارسای بلخی. عاشق بلخی. درویش بلخی. شاد طاهر. پادشاه خواجه. محمد بیرام علی خان. واصلی بلخی. سقای بلخی. نویدی بلخی. دوری بلخی. مولانا سلطان محمد بلخی. مسیحی بلخی. والهی بلخی. خلقی بلخی. وصالی بلخی. داعی بلخی. ابدال بلخی. ندیمی بلخی. صدیقی بلخی. خاوری. امیر مهدی حسینی بلخی. یتیمی بلخی. احمد بن عبدالله شیرمازی بلخی. فدایی بلخی. اسلام بلخی. قضایی زامنی. مولانا محمد عرب شبرغانی. فروغی بلخی. ابن یمین شبرغانی. اجری بلخی. کمالی شبرغانی. ارسلان بلخی. مولانا محمد خان بلخی. اردعی سابجارکی.)

فصل نهم

تاریخ ادبیات بلخ در دورهٔ اشترخانیان (سده های ۱۷ و ۱۸ میلادی)

- رویدادهای تاریخی بلخ در دو سدهٔ فرمانروایی اشترخانیان ۲۵۶
- وضعیت اجتماعی و اقتصادی بلخ در سده های ۱۷ و ۱۸ میلادی ۲۶۲
- وضعیت فرهنگی و ادبی بلخ در سده های ۱۷ و ۱۸ میلادی ۲۶۴
- شاعران و نویسنده گان بلخ در سده های ۱۷ و ۱۸ میلادی ۲۶۷

(بحری. میر کجک جوزجانی. میر جوجک علمی جوزجانی. میر باهر جوزجانی. میرزا تنکری بردی قرچی. نظمی بلخی. شیخ نظام. قاضی بلخی. میرزا عبدالرحیم رحیم یا رحیمی. وامق بلخی. والهٔ شبرغانی. صیغم یا کداز بلخی. دیری بلخی. محمود کتابدار. ترابی بلخی. صورت بلخی. مولانا صالح رشحی بلخی. فیضی بلخی. طعنی بلخی. نخلی. نزعی شبرغانی. یکتای بلخی. خرکاهی. مرهم بلخی. لایق بلخی. یکانهٔ بلخی. سمیع یا سمیعی بلخی. میرکی بلخی.

محمد صالح، محمد قاسم خان قاسم، مولانا صالح، زلفی بلخی، سید محمد طاهر بلخی، دوستم اندخودی، مولوی نیاز سالک، عامل یا عاملای بلخی، ملا محسن فانی بلخی، قلندر، مفید بلخی، عبدالعزیز خان، کتابی بلخی، خُرمی، لطیف بلخی، ناصر بلخی، ربیعای بلخی، بیاضی بلخی، عطار بلخی، خزانهٔ بلخی، غبار بلخی، نایبی بلخی، آگاه بلخی، ادای سانچارکی، سبحان قلی خان، نصیبی بلخی، مستفید جلدکی بلخی، یقین بلخی، سیلی (سهیلی) مستقیم بلخی، ناکام بلخی، محمد مؤمن بلخی، قادری پلنگ پوش اندخودی، محمد یوسف منشی بلخی، سیدای بلخی، واقف بلخی، عبدالقدوس بلخی، ذهنبی بلخی، عبید بلخی، غریبی بلخی، شهادت سانچارکی، نادر، امید بلخی، خِرَد بلخی، املای سانچارکی، عاجز بلخی، محمد یوسف بلخی، باقی بلخی، رضای خرمی، پرده دار بلخی، سیمای بلخی، صفای سمنگانی، شهاب بلخی، نزهت بلخی، گل بابا، غیاث بلخی، بیدل بلخی، محوی قیصاری، نصرت بلخی، سفیر فاریابی، جذبی، فایق بلخی.)

فصل دهم

تاریخ ادبیات بلخ در سدهٔ نوزدهم و اوایل‌سدهٔ ۲۰ میلادی(۱۸۰۱ـ۱۹۱۹م.)

- **رویدادهای تاریخی بلخ در سدهٔ نوزدهم و اوایل سدهٔ بیستم میلادی** ۳۲۱
- **وضعیت اجتماعی بلخ در سدهٔ نوزدهم و اوایل سدهٔ بیستم میلادی** ۳۲۷
- **وضعیت ادبی بلخ در سدهٔ نوزدهم و اوایل سدهٔ بیستم میلادی** ۳۲۹
- **شاعران و نویسنده گان بلخی در سدهٔ نوزدهم و اوایل سدهٔ بیستم میلادی** ۳۳۰

(عبدالخالق وفایی خرمی، عبدی بلخی، فارد، فانی بلخی، مؤذن شبرغانی، حیرت بلخی، امین یا والی، کشوری، راغب، حاذق قیصاری، سید برهان الدین بلخی، نقیب خُلمی، شاه ویسی، ذاکر سانچارکی، رحیمی بلخی، منصور بلخی، داغ اندخودی، غیرت، حبیب صدر، وارث شبرغانی، شیرین یا معتصم بلخی، قرین خُلمی، خِرَد بلخی، قابل خُلمی، شاکر درهٔ صوفی، فضل حق، اسلم بلخی، حامد سرپلی، شوقی خُلمی، طالب، رنجور بلخی، مذنب، خادم یا خرمی، قوام یا قوامی، عزیزی، میر منیر بلخی، مقبل خُلمی، قاسمی درزابی، نیازی بلخی، سالم خرمی، عمر، نظر بلخی، مسکین حسین بلخی، محمد نبی بلخی، ملا محمد حسن بلخی، غافل، صریر ، قدری خُلمی ، عیسای بلخی، مفتی چهارکنتی، جان نثار، شهید مارملی، حمیدی خُلمی، حقیر، یاری، میرزای خُلمی، سیرت خُلمی، مضطر، راسخ، مغموم شبرغانی، جمالی خُلمی، عزیز، عزت، ضرغام، ملا عبدالقادر ذرّه، هاشم خُلمی، خُرَم، حسین، شیخ میرزا عطاء الله ادا، سید کمال کمال، میرزا محمد اسماعیل سایل، عبدالحسین حسین، میرزا بوری ذرّه، ندیم بلخی، شیخ خُلمی، عبرت خُلمی، میر اسماعیل قاری، محمد قربان بلخی، میر عبدالجلیل جلی خُلمی، میرزا نظام الدین نظام، عبدالرحیم حاصل، سید خان اذنب شبرغانی.)

فصل یازدهم

تاریخ ادبیات بلخ از زمان استرداد استقلال افغانستان تا اوایل سدهٔ ۲۱ میلادی (۱۹۱۹ ـ ۲۰۰۸م.)

- **مروری بر رویدادهای تاریخی** ۳۸۷
- **نگاهی بر وضعیت فرهنگی بلخ** ۳۹۱
- **سیری بر ادبیات معاصر بلخ** ۳۹٤

ـ از پیدایی روزنامه نگاری تا آغاز نهضت ادبی بلخ (۱۹۲۱ ـ ۱۹۶۱م.) ۳۹۵

ـ از آغاز نهضت ادبی تا پیریزی انجمن نویسنده گان بلخ (۱۹۶۱ ـ ۱۹۷۷م.) ۳۹٦

ـ از پیریزی انجمن نویسنده گان بلخ تا سالهای آغازین سدهٔ بیست و یکم میلادی (۱۹۷۷ ـ ۲۰۰۵م.) ۳۹۸

- **شاعران و نویسنده گان بلخی در سدهٔ ۲۰ و اوایل سدهٔ ۲۱ میلادی** ٤۰۱

(نادم قیصاری، منشی علی رضا، میرزا عبدالغفور رمزی، میر احمد قلی خان راجی، داملا حفیظ الله قطره، میر سید نادرشاه میر، قاضی ضیاء الدین ضیا، شیخ شهاب الدین شیخ، میرزا محمد اکبر صابر، میرزا خدای داد ثاقب، سید صدیق خان گوهری، مولانا غیبی، عزیز الله واعظ، حاج محمد سلیم نزار، قاری شرف الدین خوبی، دشتی سمنگانی، سید احمد بینا، عبدالاحد رقیم، مولانا خال محمد خسته، قاری محمد عظیم عظیمی، عصمت الله شرقی، میر فضل الله لقایی، منشی زاده، محمد کریم نزیهی «جلوه»، عبدالصمد جاهد، محمد نبی مفتون، میر عبدالله نثار خُلمی، شیخ محمد صدیق شهاب، ابوالخیر خیری، مولوی محمد امین قربت، مولوی عبدالحی سالک، میر حق داد دلجو، محمد اسماعیل ذبیح، محمد ناصر ساقی، چوپان بلچراغی، غلام محمد اورمر «حیرت»، غلام حضرت حضرت، هلال الدین بدری، محمد نبی ندا روشندل بلخی، نظر محمد نوا، اسماعیل اعرج، سید اسماعیل بلخی، سید حسین شاه مسرور، محمد رحیم شیدا، مولوی عبدالرشید بلخی، محمد شفیع رهگذر، میر شهاب الدین بدیع، محمد عمر وفا نجفی «مزاری»، گدای شاه مسکین، محمد عظیم رفقی، خلیفه شرف الدین شرف خیاط، مولوی عبدالرشید جوهری، سید محمد حسین سنا، مولوی حسام الدین اسد، نفیر فاریابی، محمد میر یاقوت، محمد اسماعیل رو به رو، سید زکریا مخلص، سید محمود عاشق، مولوی صالح محمد فطرت، غلام ناصر نادمزاده، لعل محمد گلباز، مولوی محمد حنیف حنیف بلخی، فیض محمد لامع، عبدالاحد تایب، حامد فاریابی، میر غلام محمد ربیع، مولانا محمد اسحاق انور، محمد صدیق نقا، سید عبدالحکیم شرعی، میر عبدالله فهری، حاج خلیل الله حافد، محمد اسحاق مضطرب (نگارگر)، سیف الملوک تابع، عبدالغفور همدل صدیقی، علی اصغر ویلان باختری، عبدالجمیل ظریفی، محمد امین متین اندخویی، رحمت الله شرقی زاده، محمد رفیق

یحیایی، دکتر اسدالله حبیب، عبدالاحد بیریا، استاد واصف باختری، محمد عمر فرزاد، محمد محسن حسن، محمد اسحاق دلگیر، عزیز احمد بلیکا، غلام علی شکران، محمدالله نوری، محمد زمان فیروز، سرور اذرخش، بویا فاریابی، ابوالاسفار علی محمد بلخی، عبدالرازق رویین، حمیرا روحی، شایق وصال، زلمی باباکوهی، سلطان علی سحاب، محمد شاه واعظ «نبرد»، محمد عالم افتخار، نور اکبر پایش، علی شاه عباب احمدی، سید حسین اشفته باختری، عبدالسلام اتم، دکتر عبدالغنی برزین مهر، عبدالقدوس قدسی، شمس الحق آریانفر، شفیقه دیباج، سید اسماعیل مشفق، پژوهان گردانی، محمد اسلم کداز، کریمه وینا، مریم محبوب، سید اکرام کمال، فوزیه رهگذر، عبدالله فوژان، محمد اسحاق شمسی، گل احمد بما، عبدالاحد تارشی، اسدالله حارس، محمد رحیم ابراهیم، سید محمد عالم لبیب، عبدالعزیز دهقان، میرویس موج، کمال الدین راغب، عبدالقیوم ملکزاد، سید حیدر علوی نژاد بلخی، سید حسن هاشمی بلخابی، محمد صالح راسخ، سید حسین موحد بلخی، عبدالقادر مرادی، محمد علم جویا، فیاض مهرآیین، عزیز آریانفر، معصوم علی ذکی، محمد صالح کردش، سید احمد علی فاخر، علی حلیمی، اسدالله عفیف باختری، محمد سلام قشلاقی، محمد همایون حبری، سید اسحاق شجاعی، سید سراج الدین قانع، سید فضل الله قدسی، غنی پارینه، سید مرتضی ال طاها، رحمت الله رها، سید حبیب الله حسینی، محمد زمان شکیب، شجاع الدین ژکفر حسینی، محمد فیروز خاور، یحیا جواهری، عبدالمجید فایق، عبدالکریم افشین، عبدالسمیع حامد، منیر سپاس بلخی، سید میرزا حسین بلخی (م. میلاد بلخی)، عبدالقدیر روستا، وفایی بلخابی، نفیسه خوشنصیب، احمدشاه فایض، عباس کوثری، محمد حنیف ثابتی، تقی واحدی، برهان ابدالی، عنایت الله باور بامیک، سید علی نقی میرحسینی، عبدالغفور شکنج «شکن»، محمد شفیق نامدار، سید علی عطایی، شهباز ایرج، محمد بشیر رحیمی، محمد بشیر فریاد، فرید احمد امید، محمد صادق عصیان، فریدارونده، فهیم انوری، معصومه کوثری، سید حمد حسنی، محمد حسین محمدی، احمد بشیر شیوا، سید علی اکبر راشدی، محمد شفیق پیام، وحید «وارسه»، عبدالوهاب مجیر، خدیجه حیدری، عبداللطیف سترگ، محمد علی عباسی، ناجیه حنیفی، حنفی الله ندیم، سید عاصف حسینی، محمد شمس جعفری، محمد بهرام برزین خراسانی، سید یعقوب ابراهیمی، بتول سید حیدری، حبیب الله صادقی، احمد ظریف ذبیح، فرشته حسینی، عبدالمتین اذریون، فاطمه فیضی، رحیمه میرزایی، محمد سهراب سامانیان، سید خسرو آریانپور، سید حیدر احمدی بلخابی، فاطمه حسینی، محمد امین محمدی، محمد حسین ارتن، ظاهر شکوهمند، محمد رسول راسخ «امید»، محمد علی افتخاری، حکیم علی پور، ابراهیم امینی، سید حسن اذرمهر، احمد جاوید موحد، فرخنده آرزو، سهراب سیرت، فیاض وبرا.)

- **فهرست مأخذ و منابع** ۶۳۳
- **فهرست نویسنده گان و شاعران بلخی** ۶۵۷

فردوسیی دیگر و شاهنامه یی از نو

اریانا ـ نامی است شکوهمند و درخشان که چون برلیان تابناک، جاودانه بر تاج تاریخ انسانی به ویژه قلب اسیا فروغ افشان است: زیرا گاهنامهٔ شش هزار ساله ان در مرکزیت باختر و بخدی ـ این برج بلند و روشن سرزمین ما ـ مشحون از ظهور پدیده های پایا و پر اهمیت فرهنگی و تمدنی بوده که سهم ارزنده و برازنده یی را در پیشرفت کاروان تمدن بشری ایفا نموده اند.

یکی از جلوه های جاوید و فروزان فرهنگ اریایی و آریانای دیرین سال که از کهن روزگاران تا امروز جانمایهٔ پایداری و ماندگاری ملت ما را در برابر هجومها و ایلغارهای سیل اسا و ویرانگر بیگانه گان ساخته و میسازد، زبان و ادبیات غنامند ما است.

سخن وخشورانه یی است که : «هر ملت با زبان خویش زنده است و زبان با ادبیات خویش.»

بلخ یا بخدی باستانی پرورشگاه کهنترین زبان اریایی ـ اریک ـ است که از آن زبانهای کهنی چون سانسکریت، اوستایی و فرس باستان زاده شده و از تداوم مستقیم زبان اریک ـ اوستایی ـ آریایی، زبان دری ظهور کرده که بدین ترتیب زبان دری و یا فارسی دری و تاجیکی وارث بلافصل ادبیات گرانسنگ و غنامند آریایی در توالی پنج ـ شش هزار سال است.

ادبیات پر جلال و جلوهٔ دری با ان تنوع عظیم از نظر شکل و محتوا، مظهر و آیینهٔ تمام نمایی از روح بزرگ و متعالی و تاریخ شکوهمند و پر شیب و فراز ازاده گان آریانا زمین و همه مردمان حوزهٔ تمدنی ما است که در گذر زمانه ها از کرانه های بزرگ دریای هند تا نیل و قلب یوروپ به زبان شیرین و شیوای پارسایی پارسی دری با هم سخن میگفته و یا تجربیات شگرف معنوی و دردها و دریافتهای حسی و عاطفی خویش را میسروده اند و هنور نیز در این جغرافیا و فراتر از آن، در ان روی سیارهٔ ما ملیونها انسان، این زبان را رساترین ابزار بیان احساس و عواطف انسانی خویش میشمرند و واژه های آن را چون گران ارج ترین گوهرها تجلیگاه و آذین گر اندیشه های لطیف خویش میسازند.

و اما آیا شگفت انگیز نیست که این زبان و ادبیات ژرف و پهناورش در مهم ترین گهواره اش یعنی بلخ، هنوز ان چنان که باید به دقت از نظر تاریخی به شناخت گرفته نشده است؟

سده ها قبل شمس قیس رازی پژوهنده و دانشمند نامور ادبیات در المعجم خویش زبان فارسی دری را لغت اهل بلخ و بخارا نامیده بود. البته منظور از بلخ و بخارا همین محدودهٔ جغرافیایی امروزین دو ولایت

نه، بلکه جغرافیای گستردهٔ خراسان و فراورودان آن روزگار بود که زیر این دو نام گرامی می آمدند و اکنون بر پاره های آن جغرافیای پر عظمت و شکوهمند بنا بر تصاریف روزگار و در اثر ضربات تبر استعمار چندین محدودهٔ سیاسی با پسوند ... «ستان» پا به عرصهٔ وجود نهاده اند.

و چه دردناک است که از بیداد زمانه، امروز شعر آدم الشعرا در همان شهر خودش غریب می نماید و کم مانده که «مادر شهرها» از فرزندانش چنان دور شود که انگار رابطهٔ مادری و فرزندی اصلاً وجود نداشته است. سخن تنها بر سر شهرهایی نیست که از این مادر زاده شده اند سخن بر سر آن فرزندان بزرگ ـ آن نوابغ و وخشوران سترگی هم است که در دامان این مام گرامی پیدایی یا پرورش یافته و با فراورده های هنری و اندیشه گی و با دیانت، دانش، ادب و عرفان خویش بر اقصا نقاط گیتی و از ژرفای قرنها چون خورشید، گرم فروغ افشانی اند، اما همتباران بلخی آنان از آن تاجهای افتخارات بزرگ، و حتی از شناخت آنها فرسنگها فاصله دارند و جز در آغاز «نام» دیگر چیزی از تاریخ آن نه این که نمیدانند بل فاجعه این جاست که آن را بیگانه میشمرند، زیرا از کثرت افسون بیگانه گان چنان از خود بیگانه شده اند که در عصر نازیدن اقوام دیگر بر فراعنه، چنگیزها، اسکندرها و نرونهای خون آشام شان، اینان بر چهره ها و نامهای مقدس نیاکان یزدان شناس و معنویت آفرین فرهنگی خویش لجن می افشانند و حتی برخی آگاهان شان به دلیل خجولی و خودنشناسی و «جبن تاجیکانه» مفاخر ملی و قومی خود را به «خال هندوی» دیگران میبخشند:

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را به خـال هندویش بخشـم سمرقند و بخارا را

«حافظ»

روزی و روزگاری که این گونه مصیبت دامنگیر این قوم بود، حکیم فردوسی ظهور کرد و با سی سال رنج، عجم را بدان پارسی زنده کرد:

بسی رنج بردم درین سال سی عجم زنـده کردم بدین پارسی

«فردوسی»

در روزگاران سیاه دیگری که ایلغار خونبار مغول بساط هرچه فرهنگ را در فراورودان و خراسان در نوردیده بود، مسیحایی از بلخ برخاست و در روم با نعرهٔ «های و هوی» خویش و با بانگ آتشین نای ملکوتی اش این زبان بهشتیان و ادب آن را نه تنها زنده نگه داشت بلکه جهانی اش ساخت. قرنها بعد میرزا عبدالقادر بیدل و علامه اقبال لاهوری وثیقهٔ جاودانه گی سطوت تاریخی سخن دری را بر نیم قاره نگاریدند.

آری آن بزرگان و همانندان شان بی نیاز از تیغ و لشکر کار لشکرهای بی شمار مهاجم را ساختند و نیات پلید دشمنان فرهنگ و مدنیت حوزهٔ تمدنی ما را سترون کردند.

در عصر بیستم در دوران بی مهری کوردلانهٔ روزگار که صرصرهای تند پاییزی شمال باغستان فرهنگ ما را در آن سوی رود مقدس «داییتیا» پراگنده و پاشان ساخته و به دست فراموشی سپرده بود، بزرگمردی چون بابه جان غفوری دانشمند دلیر و ژرف نگر پا به میدان نهاد و اثر حیاتبخش تاریخی اش ـ تاجیکان ـ را نگاشت.

و اما در بلخ و بر بلخیان همچنان بر ضخامت غبارهای خود فراموشی تاریخی افزوده میشود. برای ما بلخ را کسانی به معرفی میگیرند که خود آن را ندیده و از آن بیگانه اند و حتی «سمنگان» را که در جغرافیای بلخ بامی جایگاه روشن و مشخص دارد نام و دیاری نا پیدا و افسانوی میخوانند! .. مگر این مادر که زردشتها، اسفندیارها، جاماسپها، ابن سیناها و مولاناها را پدید آورده، اکنون عقیم شده است که نمیتواند فرزندان دانشور و روشنگری را در پهنهٔ خودشناسی و خودآگاهی پدید آورد و بر این همه کوششهای تباهگرانه در راستای مسخ هویت فرهنگی و تاریخی اش خط بطلان کشد؟

از دیری در این زمینه زقوم دوزخی یأس بر دلها ریشه دوانیده بود! مگر اینک ما شاهد خشکیدن این زقوم و رویش نیلوفر امید استیم.

و «خلیق» با آن بردباری و شکیبایی و تلاش شب و روز و با عشق فردوسی وارش، کارندهٔ این گل امید در دلهای شیفته گان ادب، فرهنگ و هویت فرهنگی تاریخی اصیل و پالودهٔ آریانا و بلخ الحسنا شد.

«تاریخ ادبیات بلخ» نخستین اثر با این دقت و گسترده گی در این عرصه در اعصار متأخر است که توسط یک فرزند برومند بلخ به رشتهٔ نگارش کشیده شده است.

تاریخ ادبیات بلخ ـ که اینک فرا روی شما خوانندهٔ گرامی قرار دارد، فرآوردهٔ کوششها و تلاشهای مداوم و طاقت سوز انسانی فرهیخته، متواضع، کم ادعا، بسیار کوش، ژرف بین، خود آگاه و متعهد به اصالتها و ارزشهای حیاتبخش ملی و تاریخی آریانا و باختر یا بلخ بامی است. او (خلیق) بیش از یک دهه رنج برده و به سهم خویش توانسته است برای زنده و فروزنده نگهداشتن شمع هویت فرهنگی تاریخی این مرز و بوم، که از دیری بدین سو فراراه بادهای نا خجسته و لجن پراگن مسخ، بیگانه گرایی و خود فراموشی قرار گرفته و پیوسته کم سو میشد، کاری ارزشمند و مهمی را به سر رساند.

اگر شاهنامهٔ کبیر فردوسی، روح بزرگ حماسی و آزادیخواهانهٔ ملت ما را در میادین نبردهای باستانی و داستانی به تصویر کشیده و در پیکر پامال شدهٔ یک ملت در بند پس از دو قرن سکوت زنده گی دوباره دمیده و از گنگی بدرش آورده است، «تاریخ ادبیات بلخ» نگاشتهٔ دانشمند، پژوهنده و شاعر توانمند ـ جناب خلیق ـ حضور این روح بزرگ را در میادین ادب و فرهنگ طی بیش از پنج هزار سال نشان داده است. هرگاه بلخیان و باختریان اصیل بدان به دیدهٔ دقت نگاه کنند، جایگاه بلند خویش را در سکوی فرهنگ انسانی درخواهند یافت، و به آن پله از خود آگاهی ملی فرهنگی و تاریخی عروج خواهند کرد که بر «جبن قومی» و خود فراموشی دیرینه فایق آیند و با جسارت از هویت و مفاخر تاریخی و فرهنگی خویش و از «من» بزرگ خود یاد و پاسداری کنند. بر خویش و سهم عظیم مردم خویش در گنجینهٔ فرهنگ و ادب انسانی ببالند، راه خویش را به سوی خودشناسی ژرفتر و گسترده تر، به سوی انسجام و همپیوندی استوارتر و سر انجام به سوی اوج عزت و اقتدار تاریخی در خور شان خویش همانند نیاکان خود بپیمایند.

کم نیستند آثاری در زمینهٔ ادبیات، تاریخ و تذکره نگاری پیرامون معرفی شاعران و خامه به دستان که توسط شماری از فرهنگیان در گذشته و امروز نگاشته شده و به چاپ رسیده اند؛ اما تقریباً همهٔ این آثار چیزی بیش از یک شناسوارهٔ نا تمام و تکراری ادیبان نبوده اند که جز شناختی ناقص، از شخصیت و

آثار یک ادیب مفهوم و کارآیی دیگر برای خواننده نداشته اند زیرا تقریباً همه تذکره نگاران در معرفی هویت تباری بخشی عظیم از فرهیخته گان و ادب افرینان ما یا به خطا رفته اند و یا از ابراز اصالت هویتی آنان پرهیز کرده اند اما در مورد دیگران صراحت داشته اند! مثلاً وقتی از حضرت امیر علی شیر نوایی دانشمند و شاعر بزرگ ترکی چغتایی یاد کرده اند هویت قومی او را روشن ساخته اند. اما زمانی که سخن از حضرت مولانا جامی رفته، مهر سکوت بر لب زده اند و اکثراً شخصیتهایی چون مولانای بلخ را شخصیتهای جهانی معرفی کرده و به همین بسنده نموده اند. حالانکه ملت متمدنی چون انگلیس، هرگز حاضر نیست از قومیت انگلیسی ادیب بزرگی چون شکسپیر، به بهانهٔ جهانی بودن شخصیت وی، چشم بپوشد!

خلیق با احاطه و آگاهی ژرفی که از تاریخ و اساطیر میهن و ملت خویش دارد در بسیاری از آثارش مظهر و آیینه دار خودشناسی و خود آگاهی راستین ملی و فرهنگی ما و متعهد به ارمانهای بلندی است که برای برخیها ـ علیرغم ادعای فرهیخته گی ـ حتی درک انها دشوار است.

خلیق و اثر پژوهشی گران ارج وی ـ تاریخ ادبیات بلخ ـ را در وضع کنونی، از جهت نقش آگاهیبخش و اهمیت تاریخی آن در مقیاس بلخ و حوزهٔ فرهنگی باختر، میتوان با فردوسی بزرگ و شاهنامهٔ کبیرش سنجید.

پیام و پیامدهای حیاتی این کتاب نه تنها امروز بلکه در آینده ها باز هم روشنتر و ارجناکتر دریافته خواهد شد. و این «تاریخ ادبیات» چونان کتیبه یی تابناک و خراش ناپذیر بر تارک کاخ هویت و اصالت بلخ و بلخیان آزاده و اصیل خواهد درخشید و بر مدعیات فریبکارانه و محیلانهٔ مهاجمان تازه از راه رسیده، غارتگر و مسخ کنندهٔ هویت و فرهنگ این مرز و بوم مهر بطلان خواهد کوبید.

آری چقدر مضحک است به رسوبات ایلغارگران خونریز و فرهنگسوزی که مولانا و خاندانش و هزاران مولانای دیگر از شر شان ترک میهن کرده و یا در اتش شرارت انان یک جا با شهر شان سوختند، شناسنامهٔ «همشهری گری مولانا» داده شود حالانکه همشهریان و همتباران راستین مولانا هنوز از خواب مقناطیسی قرون بدر نیامده باشند نه خود را دریابند و نه مولانا را ـ «تاریخ ادبیات بلخ» ـ اغاز مبارکی است برای پایان دادن به این خواب منحوس مقناطیسی به ویژه در گسترهٔ ادبیات معاصر ما. پیامد این فرآیند سر انجام بیداری، آگاهی و همبسته گی توده یی خواهد بود که فصل نوین و طلایی تاریخ، تمدن و فرهنگ منطقه و حوزهٔ تمدنی ما را رقم خواهند زد.

خداوند به زنده‌گی و خامهٔ خلیق و رسالت بر دوشان همانند او برکت، پایایی و زایایی فزونتر ارزانی دارد!

فیاض مهرآیین

شهر مزارشریف، چهارشنبه شب ۱۷ بهمن ماه (دلو) ۱۳۸٦ هـ خ.

«تاریخ ادبیات بلخ»
منبعی معتبر و مستند در شناخت دوره های گوناگون ادبی بلخ

بلخ این نام فرو رفته در اعماق تاریخ با دیرینه کی پنجهزار سال. در هر مقطعی از دوره های زمانی خود گهوارهٔ زایش و پرورش بسا از اینها و بأورها و مرکز تلاقی مدنیتهای تابناک بشری بوده است. امّا با دریغ که امروز از ان شکوه و جلال گذشته نه تنها بادگار و نشانه یی بلکه کتاب و اثر مدونی که بازگوی تاریخ پر خم و پیچ این شهر ولو به طور اجمال و نصویرکر توالی مدنیتهای درخشان و تراکم رویدادهای آن باشد نیز در دسترس نیست.

امروز اگر محقق و یا علاقه مندی خواسته باشد تا با تاریخ بلخ آشنایی مختصری به هم رساند. جز با تورق و تصفح و نشانه یابی چندین کتاب. ان هم از میان کلیات رویدادها و یادمانها. نمیتواند به این مأمول دست یابد.

همین طور جهت باز شناخت نام آوران انوشه یادی که در عرصهٔ ادبیات از این سرزمین برخاسته اند و بازماندهٔ اندیشه های اسمانی شان بخش ضخیمی از ادبیات جهان را تشکیل میدهد. یادنامه و تذکرهٔ جامعی در اختیار نداریم.

کتاب «تاریخ ادبیات بلخ» فکر میکنم در این راستا و در مورد سیر و تطور مراحل ادبی و آشناسازی خواننده به عصر زنده گی و حیات شعرا و نویسنده گانی که در دوره های مختلف تاریخ از این خطّه برخاسته اند. نخستین اثر مدون. جامع و متبعی باشد که تا امروز جای ان در میان کتب ادبی تاریخی و متون پژوهشی ما خالی بود.

صالح محمد خلیق نویسنده. محقق. ادبیات شناس و شاعر بلند پایهٔ بلخ با احساس نیاز به چنین مأخذی به کار تألیف تاریخ ادبیات بلخ همت گمارده که کاریست بسی والا. ارجناک و ستودنی.

اگر چه قبل بر این نویسنده گان و محققین فرهیخته یی همچون شادروان مولوی خال محمد خسته. مولوی محمد حنیف حنیف بلخی و مولوی ابوالاسفار بلخی نیز روی این ارزومندی آثار مغتنم و در خور ستایشی آفریده اند. چنان چه کتاب ارزشمند «پر طاووس با شعر فارسی در آریانا» نگارش دانشمند گرانمایه مولوی حنیف حنیف بلخی در برگیرندهٔ شرح حال و نمونهٔ آثار یک هزار تن از سخنوران و اندیشمندان کشور ما و از جمله حوزهٔ فرهنگی بلخ است. اما ویژه گی «تاریخ ادبیات بلخ» در این است که

مؤلف در این کتاب تنها به ذکر سوانح و نمونهٔ اثر سخنسرایان و نویسنده گان مورد بحث بسنده نکرده فضای نشو و نموی فکری هر دورهٔ ادبی بلخ را به تصویر میکشد.

آنچه بیشتر به فخامت و ارزشمندی کتاب می افزاید دقّت آمیخته با وسواس مؤلف است در گزینش اصالتهای پژوهشی و همچنین ذکر منابع و سرچشمه های مورد استفاده که هر جُسته و دریافتی را به یک و یا چند مآخذ احاله کرده.

مؤلف با ده سال کار پیگیر و کاوش در متون گاهنامه ها، تذکره ها، جُنگها، دستنویسها و مراجعه به نسخ و مرقعات مطبوع و غیر مطبوع این اثر را به اکمال رسانیده که به صحت و ثقت هر چه بیشتر آن می افزاید. این کتاب تحقیقی مطابق به آخرین شیوه های پژوهشی نگارش یافته و خواننده را علاوه بر دریافت مطالبی پیرامون احوال و آثار یک شاعر و یا یک نویسنده به اوضاع مسلط سیاسی، اجتماعی و فرهنگی عصر زنده گی او نیز آشنا میسازد. همچنین اشارات تلمیحی و درنگهای ظریفانه یی با ارتباط بعضی خیزشها و مقاومتها که در سده های هفت و هشت میلادی سراسر خراسان را فرا گرفته بود از ویژه گیهای دیگر این کتاب است که بسیاری از نویسنده گان ما روی ملاحظاتی به آن نپرداخته یا از آن سرسری گذشته اند.

کتاب «تاریخ ادبیات بلخ» میتواند یکی از متون معتبر و مستند در شناخت دوره های مختلف تاریخ ادبیات بلخ و حوزهٔ فرهنگی مربوط آن و زدایش زنگار فراموشی از سیمای یک سری سرایشگران و نویسنده گانی باشد که طیف رنگین ادبیات ما را از شهرها تا دهکده ها و کوهپایه های این سرزمین درخشنده گی و جاویدانه گی بخشیده اند.

در فرجام جا دارد که این پیروزی در خور ستایش را به نویسندهٔ گرامی صالح محمد خلیق شادباش گفت و توفیقات بیشتر او را در کارهای تحقیقی در این عرصه آرزو کرد.

محمد عمر فرزاد

شانزدهم قوس ۱۳۸۶

مـــقـــدمـــه

سرزمین باستانی بلخ یا بخل، بخدی، باخذی، بلهیکا، بلیکا، باختر، باخترش، باختر، باکتریان و ... با صفات و القابی چون بلخ بامی یا بامیک یعنی درخشان، بلخ گزین، امّ البلاد، قبه الاسلام، بلخ الحسنا، بلخ غراء، شهر مروارید و ... ، از کهنترین شهرها و نخستین پایتخت آریانای بزرگ است که حدود پنجهزار سال پیش در آن، پیشدادیان یا تاجیکان اولیه نخستین سنگبنای تمدن و دولت آریایی را گذاشته اند.

از این سرزمین در متنهای بسیار کهن از جمله در سرودهای ریگ ویدا، اوستا، کتیبه های داریوش و کتیبهٔ خشایارشا، آثار مؤرخان قدیم یونانی و ارمنی، آثار کهن هند، تواریخ کهن چین و سفرنامه های زایران چینی یاد شده است.

بلخ خاستگاه کهنترین جهان بینیهای جهان و آیینهای آریایی مهر و مزدایسنا بوده با گذراندن نخستین دورهٔ ادبی آریایی و سپس با پیشکش کتاب اوستا نقشی ماندگار در تاریخ فکر و فرهنگ بشریت بازی کرده است.

در عهد اسلامی نیز بلخ جایگاه ویژهٔ تاریخی خود را حفظ کرده است و فرزندان آن از طلایه داران دانش و فرهنگ و از بنیانگذاران ادبیات فارسی دری بوده اند.

بلخ نه تنها در تمام دوره های تاریخی گذشته همواره زادگاه، خاستگاه و پرورشگاه نام آورانی بیشمار در گستره های اندیشه و خرد و شعر و ادب بوده است، بلکه امروز نیز در پهلوی این که مرکز شمال و یکی از ولایتهای کلیدی کشور ماست، منحیث یکی از حوزه های مهم ادبی در جغرافیای گستردهٔ زبانی و فرهنگی ما مطرح است.

با در نظر داشت اهمیت تاریخی و فرهنگی بلخ و جایگاه ویژهٔ آن در تاریخ ادبیات فارسی دری و کشور و نیازی که به روشن ساختن گوشه های تاریک تاریخ ادبیات به ویژه در سده های پسین در این خطهٔ باستانی، و به موجودیت معلوماتی مدون در این موضوع خاص، احساس میشد، این جانب با فراهم آوری مواد، اطلاعات و معلومات گسترده ولی پراگندهٔ موجوددر متنهای دوره های پیش از اسلام و دوره

های اسلامی راجع به بلخ و سخنوران آن خواستم نمایی از پیشینه های پربار تاریخی و ادبی بلخ و نمایه یی از شاعران و نویسنده گان بلخی و آثار منظوم و منثور ایشان را تحت عنوان "تاریخ ادبیات بلخ" به علاقه مندان تاریخ، فرهنگ، زبان و ادبیات میهن و مردم ما ارایه بدارم.

خواننده گان گرامی با مطالعهٔ این کتاب به این واقعیت تاریخی بیشتر پی خواهند برد که مردم بومی سرزمین بلخ و حومهٔ آن از همان کهنترین روزگاران، تاجیکان بوده اند که زبان شان با گذشت زمان از زبانهای کهنتر آریایی به فارسی دری تحول یافته است.

فرزندان بلخ در تمام دوره های تاریخی ـ به استثنای دوره یی که تازیان مسلط بوده اند ـ آثار نظم و نثر خود را از نامهٔ بزرگ اوستا گرفته تا دیوانهای شعر و کتابهایی دیگر در رشته ها و زمینه های گوناگون دانش به زبان مادری و پدری خویش نگاشته و آفریده اند. برخی از آثار نویسنده گان بلخی که برای استفادهٔ تعداد بیشتر مردم از سرزمینهای بیگانه به زبانهای دیگر نبشته شده اند، به خاطر مطالعه، استفاده و استفاضهٔ تاجیکان توسط خود نویسنده اش و یا توسط نویسنده گان دیگر بلخی به زبان فارسی دری برگردان شده اند. و در برهه هایی از تاریخ به ویژه در سده های پانزدهم و شانزدهم میلادی شماری معدود از نویسنده گان و شاعران بلخ نشین که ترک تبار بودند، افزون بر آثار فارسی دری به زبان ترکی نیز آثاری از خویش بر جا مانده اند.

گفتنی است که در این کتاب وقتی نام بلخ گرفته میشود مقصود افزون از شهر بلخ، تمام مضافات و توابع جغرافیایی بلخ نیز میباشد و در حقیقت، بلخ زیر مطالعهٔ ما همانا حوزهٔ تاریخی یی است که امروز به نام صفحات شمال کشور ولایتهای بلخ، سمنگان، سرپل، جوزجان و فاریاب را در بر میگیرد.

و به همین طور، منظور ما از ادبیات، در این اثر، تمام آثار نبشته یی منثور و منظوم چه هنری و چه غیر هنری میباشند، زیرا هر اثری مکتوب از نگاه مسایل واژه شناسی، زبانشناسی، قواعد دستوری، سبک شناسی و امثالهم به نحوی شامل ادبیات به مفهوم عام آن میشود؛ به ویژه این که متنهای کهن صرف نظر از این که در چه موضوعاتی اند به هر حال بخش اساسی ادبیات دیرینسال زبان ما را میسازند.

در این کتاب کوشش شده است تا تمام نویسنده گان و شاعرانی که یا اصلاً بلخی بودند ـ صرف نظر از این که در کجا تولد یافته و در کجا زیسته اند ـ و یا اصلاً از جاهای دیگر بوده مگر در بلخ میزیستند با آثار نظم و نثر شان به معرفی گرفته شوند. منظور ما از نویسنده گان در این جا، تمام مؤلفان و نگارنده گان و صاحبان تصانیف، رسالات و امالی و سایر آثار منثور در موضوعات گوناگون اند.

کار تألیف این کتاب در مجموع حدود یک دهه را در بر گرفت و نگارنده به خاطر جستجو و فراهم آوری معلومات و اطلاعات لازم به اکثر کتابخانه های معروف کشور و منطقه مراجعه نمودم. کوشش بر این بوده است تا بیشترینه از معتبرترین سرچشمه های نخستین تاریخی و تذکره های شاعران و نیز پژوهشهای تاریخی و ادبی دانشمندان امروزین بهره برده شود، نویسنده گان و شاعران هر عصر بر پایهٔ منابعی نگاشته شده در همان روزگار، معرفی گردند، در معرفی آثار نظم و نثر از همه اولتر به خود آن آثار مراجعه صورت بگیرد و نمونه های هر اثر تا حد ممکن از متنهای تصحیح شده و مقابله شده توسط دانشمندان و پژوهشگران، گزیده شوند.

در معرفی شاعران و نویسنده گان بسیار معروف که اغلباً از پیشینیان اند بیشترینه از پژوهشهایی که دانشمندان معاصر در بارهٔ ایشان انجام داده اند استفاده گردید و اما در معرفی آن عده یی که شهرتی کمتر دارند و اکثراً از متأخرین اند به سرچشمه های اولیهٔ متعدد مراجعه شد. در آغاز هر فصل، پیش از داخل شدن به مبحث معرفی شاعران و نویسنده گان بلخی و آثار نظم و نثر ایشان، مروری کوتاه بر رویدادهای مهم تاریخی و اوضاع اجتماعی و فرهنگی حوزهٔ بلخ در همان دوره، صورت گرفته است تا تصوری از محیط و زمان زیست شاعران و نویسنده گان در خواننده ایجاد شود.

برای این که توالی رویدادهای مندرج در این کتاب بهتر بتواند ذهن نشین خواننده شود و سهولتی بیشتر پژوهشگران را فراهم آید تمام سنوات یکدست ساخته شده به میلادی در آورده شدند، و همینطور، ترتیب معرفی شاعران و نویسنده گان تا حدی ممکن بر اساس سال در گذشت ایشان صورت گرفته است، تنها در فصل آخر کتاب این ترتیب بر پایهٔ سال تولد بنا یافته است. همچنان باید گفت که این کتاب چون به آماج صرفاً تذکره نگاری نوشته نشده است، از این رو در بر گیرندهٔ احوال تمام شاعران و نویسنده گان بلخی به ویژه معاصران نیست.

این کتاب، مشتمل بر تاریخ ادبیات بلخ از کهنترین روزگاران تا اوایل سدهٔ بیست و یکم میلادیست. در فرجام کتاب، فهرست منابع و مآخذ و فهرست نویسنده گان و شاعران بلخی نیز افزوده شدند تا پژوهشگران را سهولتی بیشتر میسر شود.

طوری که خواننده گان گرامی از مطالعهٔ این کتاب در خواهند یافت در پهلوی آثاری از بلخیان که بعضاً بارها به چاپ رسیده و ده ها کتاب و رساله و صدها و حتا هزاران مقالهٔ پژوهشی در بارهٔ آنها منتشر شده اند بسیاری از آثار نگاشته شدهٔ توسط بلخیان، در اثر تصاریف روزگار از بین رفته اند و بسیاری دیگر نیز در حالی که به صورت نسخه های دستنویس در کتابخانه های جهان و منطقه و هم در دست برخی از اشخاص در کشور ما یا سایر کشور ها وجود دارند تا هنوز چاپ ناشده باقی مانده و در معرض خطر احتمالی از بین رفتن قرار دارند، که امیدواریم روزی با چاپ و نشر این آثار، این بخش قابل توجه از میراثهای فرهنگی بشر از گزند روزگار در امان نگاه داشته شوند.

جا دارد تا از ادبیات شناس شناخته شدهٔ کشور جناب آقای استاد محمد عمر فرزاد و دانشمند و پژوهشگر گرامی جناب آقای فیاض مهرآیین که مشوقان اصلی ام در تألیف این کتاب بوده و با تهیهٔ منابع و مآخذ و با مشوره های عالمانه و راهنماییهای صمیمانه خویش بیشترین همکاری و همیاری را برایم مبذول داشته اند سپاسگزاری و امتنان عمیق خویش را ابراز نمایم و در فرجام از تمام دانشمندان و پژوهشگران گرامی و خواننده گان عزیز صمیمانه آرزو میبرم هر کاستی و نارسایی یی را که در این اثر مییابند، و هر مشوره، پیشنهاد و نظری که در بارهٔ آن دارند به هر وسیله یی ممکن با این جانب در میان بگذارند تا ان شاء الله در چاپ بعدی، آن راهنماییها در نظر گرفته شوند.

صالح محمد خلیق

شهر مزار شریف، سال ۱۳۸٦ هجری خورشیدی

فصل نخست

تاریخ ادبیات بلخ از کهنترین روزگاران تا پیدایی آیین مقدس اسلام

دوره های داستانی پیشدادیان و کیانیان

بازتاب روشنتر سیمای شهر باستانی بلخ را در دوره های پیش از تاریخ میتوان تنها در آیینهٔ کتاب اوستا که خود در فجر دوران تاریخی در بلخ نبشته شده است به تماشا گرفت. اگر چه سایه روشنهایی از آن در سرود های ویدی و دیگر آثار نبشته یی به جا مانده به زبانهای کهن آریایی نیز ترسیم یافته اند. در تمام این آثار، گنجینه هایی از استوره ها گنجانیده شده اند، استوره هایی که میتوانند بیان نمادین رویدادهای دور دست ترین زمانه های زنده گی بلخیان باشند.

بسیاری از باورها و فرضیه های امروزین علمی در بارهٔ نشیب و فرازهای پیموده شده توسط انسانهای نخستین، در این آثار به ویژه در اوستا با زبان استوره شرح یافته اند، مانند اهلی ساختن جانوران، آغاز به کار گرفتن فلزات، کشف آتش، بنیان نهادن تمدن، پیدایش خط و رویدادهایی دیگر از این دست. منتها همهٔ آنها بر پایهٔ استوره های یادشده، در سرزمین بلخ و توسط آریاییهای باشندهٔ بلخ انجام داده میشوند.

بر پایهٔ پژوهشهای باستانشناسانه نیز انسانها مراحل گوناگون زنده گی نخستین خود را در این مرز و بوم گذرانده اند، چنان که دکتر لوئی دوپری امریکایی در نتیجهٔ کاوشهایی که به سال ۱۹۶۵ میلادی در

حوالی درهٔ گز در رود بلخ انجام داده است آثاری از قبیل آیینهٔ برنجی، انگشتر، دستبند، اسلحه، قیزهٔ اسپ، نگین لاجوردین انگشتر و دیگر شواهد به دست آورد که همه مربوط به دورهٔ جدید سنگ یعنی حدود ۲۰۰۰۰ سال پیش از میلاد میباشند. همین طور دکتر الکساندر وینوگرادوف باستانشناس روسی در سالهای ۱۹۶۹ تا ۱۹۷۶م. در ساحات دهکدهٔ زادیان در شمال بلخ پارچه های افزارهای سنگی مربوط به دورهٔ میانه و جدید سنگ را به دست آورده و ۱۸۰ زیستگاه ما قبل تاریخ را کشف کرده است و در تپهٔ نیچکهٔ بلخ نیز در سال ۱۹۷۵ توسط همان باستانشناس آثار و زیستگاههایی از دورهٔ سنگ به دست آمده اند.[۱] همچنان به باور دانشمندان، بلخ در ساحه یی واقع شده است که در آن نخستین بار، کاشتن دانه های غذایی و اهلی کردن جانورانی مانند بز و گوسفند صورت گرفته است.[۲] در اثر کار و پشتکار آریاییها در سرزمین بلخ، با رشد کشاورزی و آبیاری و ادیهای سرسبز و آبادیهای پر ثروت و پر نفوس پدیدار شدند و بالاخره هستهٔ دولت نیرومند آریایی در شهر کهن بلخ که مرکز اقتصادی و سیاسی سرزمین باختر بود گذاشته شد.

عصارهٔ درونمایهٔ تاریخی اوستا را یاد کرد دوره های فرمانروایی پیشدادیان و کیانیان بلخی میسازد که آبشخور تمام خداینامه ها، شاهنامه ها و آثار حماسی ملی آریایی و اساس تدوین گاهنامهٔ دوره های داستانی سرزمین بلخ و در کلیت سراسر آریانای بزرگ قرار گرفته است. برای این که تصویری از سپیده دمان تمدن آریایی در بلخ داشته باشیم فشردهٔ دوره های پیشدادیان و کیانیان بلخی را با تسلسلی که در اوستا ثبت شده است به خوانش بر میگیریم:

به گواهی کهنترین منابع یعنی سروده های ویدی و کتاب اوستا شاهان آریایی نژاد پیشدادی و کیانی در عصر پیش از تاریخ، قبل از مهاجرت آریاییهای باختر، در بلخ فرمانروایی داشتند.[۳] بنیانگذار دولت پیشدادی بلخ جمشید (جم، یم، یما، یاما) بوده است. گرچه پیش از وی در اوستا از شاهانی به نامهای هوشنگ و تهمورث نیز یادی رفته است، اما اینان شاهان کوچکی بودند که پیش از نظام نیرومند پیشدادیان فرمان میراندند.[۴]

پس از جمشید در اوستا نام اژی دهاک(ضحاک) می آید. آبان یشت اوستا فقرهٔ ۲۹ ضحاک را از سرزمین بوری میداند. به باور خاورشناس انگلیسی دار مستتر، بوری عبارت از بابیلون است که در زبان فارسی دری آن را بابیلو Babilu هم میگویند و چون در زبان زند حرفی برای ادا کردن «ل» وجود ندارد، این کلمه با «ر» نگاشته شده است.[۵] به تعبیر وی استیلای ضحاک همان تسلط کلدانیها است که پسانها در اثر فراموشی از خاطره ها از ضحاک مردی تازی ساخته اند.[۶] به هر صورت، نظام شاهی

---

[۱] ـ میر عبدالروف ذاکر، «بلخ در پرتو کاوشهای باستانشناختی»، روزنامهٔ بیدار (نشریهٔ ادارهٔ اطلاعات و فرهنگ ولایت بلخ)، شمارهٔ هشتم، ۲۸ اسد ۱۳۸۴ش.، صص ۱ ـ ۲ و ۴.

[۲] ـ افغانستان در مسیر تاریخ، ۳۲.

[۳] ـ تاریخ افغانستان، ۲۱۵/۱.

[۴] ـ همان اثر، ۲۱۶/۱.

[۵] ـ همان اثر، ۲۲۹/۱.

[۶] ـ همان اثر، ۳۷۵/۱.

پیشدادیان بلخ پس از بنیانگذاری در اثر تهاجم مراکز سامی مؤقتاً به سقوط مواجه شد، اما به زودی قیام بومیان، تجاوزگران را از مرزها بیرون راند و به استناد اوستا فریدون پسر ابتن بر تخت فرمانروایی بلخ بنشست.[۱]

بر اساس تسلسلی که در آبان یشت و رام یشت در یاد آوری نامهای شاهان این دودمان رعایت شده است، پس از فریدون کرساسپه پسر تری تا Thtita به سلطنت رسید که به باور دار مستتر همان گرشاسپ نریمان پهلوان داستانی آریانا است. به این ترتیب از دودمان پیشدادی چند تن دیگر نیز به شاهی رسیدند که شهرت فراوان ندارند و واپسین آنها «ایریو» و پسر او «منوچیترا» اند که در منابع فارسی دری به نامهای ایرج و منوچهر یاد میشوند.[۲]

بر پایهٔ اشاره های اوستا، پس از پیشدادیان، کیانیان فرمانروای بلخ شدند. بنیانگذار این دودمان بلخی، «کواکواتا» است که در متنهای فارسی دری به نام «کیقباد» یاد شده است. پس از کیقباد، پسرش کیکاووس بر تخت شاهی بلخ بنشست. سومین شاه کیانی کی سیاووش است که در نبرد با تورانیان به گونه یی فاجعه آمیز کُشته شد. پس از او پسرش کیخسرو فرمانروای بلخ گردید. کارنامه های کیخسرو در یشتهای اوستا معروف میباشند. او در آبان یشت، گوش یشت، فروردین یشت، ارد یشت، زمیاد یشت و جا های دیگر نام برده شده است و در همه جا کینخواه خون پدر و پاسدار آریانا شناخته شده است.[۳]

برخی از باورهای بلخیان در دوره های پیش از تاریخ

پژوهشها نشان میدهند که آریاییها از همان آوان جاگزین شدن شان در بلخ و دیگر سرزمینهای حوزهٔ باختر، مظاهر طبیعت را میستودند و به هستی رب النوعهایی باور داشتند. از آن میان، اناهیتا ـ الههٔ آب، از رب النوعهای بسیار کهن باختری است که تندیسه های به جا ماندهٔ آن از دوره های پیش از تاریخ در سرزمین بلخ کشف شده اند. این تندیسه ها که از گِل پُخته ساخته شده و همه به سیمای زنی نیم تنه اند از ویرانه های «شهرِ بانو» در هژده کیلومتری شمال خلم به دست آمده اند. در دوره های آینده گستردهٔ شناخت و نفوذ این الههٔ بلخی از کناره های سند تا وادی نیل و خاور مدیترانه پهن گردید و ناگزیر در کیشهای نو خاستهٔ آریایی نیز راه یافت. در تصویری که اوستا در آبان یشت از اناهیتا به دست میدهد او را همانند دوشیزه یی با اندام زیبا، بالای بلند، پستانهای بر جسته، آراسته با گوشواره و گلوبند و تاج زرّین میبابیم. همین اناهیتای اوستای باختری در آینده در ادبیات تازی و فارسی دری نیز به نام «ناهید» به زنده گی خود ادامه داد و با قرار گرفتن به جای نام ستارهٔ وینوس، نماد ویژهٔ زیبایی زن گردید.[۴]

و اما کهنترین و مهمترین الههٔ آریاییها در بلخ پیش از تاریخ همانا «مهر» (مثر، متر، مترا) است. مهر پرستی پیشینه یی بسیار دور دارد، زیرا برای انسانهای نخستین، نیایش خورشید منحیث سرچشمهٔ فیاض گرما و روشنایی کاملاً طبیعی مینمود.

---

[۱] ـ افغانستان در مسیر تاریخ، ۳۵؛ تاریخ افغانستان،۲۳۱/۱.

[۲] ـ تاریخ افغانستان،۲۳۳/۱.

[۳] ـ همان اثر، ۲۳۶/۱ ـ ۲۴۳.

[۴] ـ همان اثر، ۳۱۱/۱ ـ ۳۱۳.

نفوذ آیین مهر در باورهای بلخیان و مردم سراسر آریانا به اندازه یی بود که بعد ها مهر در کتاب مقدس اوستا نه به عنوان یک مفهوم معنوی بلکه به حیث یک یزته وارد گردید و از جهت شایان ستایش و نیایش بودن برابر با اورمزد پنداشته شد. در اوستا از «مترا» به نام فرشتهٔ روشنایی و پاسبان راستی و پیمان بارها یادگردیده است. در بخش کهن اوستا (گاتها) مترا تنها به مفهوم پیمان و پیوند به کار رفته است مگر در بخشهای دیگر، چونان ایزدی از ایزدان اهورامزدا از آن یاد شده است. یشت دهم «مهریشت» نام دارد. پژوهنده یی به نام س.پ. تیله S.P.Thiele در اثر خود موسوم به «مذاهب اقوام ایرانی» با تحلیل علمی به اثبات رسانده است که بخشی از «مهریشت» به دوره های داستانی تاریخ آریاییها متعلق میباشد.[۱]

آیین مهر نیز بعدها به تدریج به کشورهای دیگر آسیایی و اروپایی سرایت کرد و حتا به سال ۶۶ میلادی امپراتور روم ـ نرون به وسیلهٔ تیرداد شاه ارمنستان به کیش مهر گرایید و امپراتوران روم در مناطق مختلف پرستشگاههایی به نام مهر بنا نهادند و بدین گونه مهر پرستی از شمال افریقا و جزیره نمای بالکان تا بریتانیا گسترش یافت.[۲]

تأثیر این آیین در جریانهای مهم دوران هلنیسم یعنی گنوستی سیسم و مکتب نو افلاطونی و حتا در «حکمت المشرقیهٔ» ابن سینای بلخی و سهروردی مشهود است.

از ریشهٔ واژهٔ مهر نه تنها ترکیبات و نامهایی بسیار در همهٔ زبانهای ایران کهن وجود داشته اند، بلکه در زبان فارسی دری نیز واژه هایی مانند مهربان، مهرگان، مهرورز، مهرگسار، مهرنوش، مهر ماه، مهرداد، بزرگمهر، مهر گیاه وغیره میتوانند به گونه یی با این آیین کهن همپیوند باشند. نزدیکی واژهٔ «خرابات» با «خورآباد» و کار برد اصطلاحاتی چون مغ، جام می مغانه و میگساری در کنار واژهٔ خرابات همه میتوانند بازمانده هایی از سنن آیین مهر در آثار ادبی زبان فارسی دری تلقی گردند.[۳]

گرویده گان آیین مهر از هفت آزمون یا هفت پله میگذشته اند و در این آزمون مرگ نما دین را سپری میکرده اند. این هفت آزمون به نامهای «سرباز»، «شیر»، «کلاغ»، «شیر- شاهین» یا «شیر بالدار»، «پارسی»، «خورشید» و «پدر» یاد میشدند. به باور دانشمند گرامی آقای فیاض مهرآیین، این پله ها که در حقیقت زینه های تکامل روحی یک پیرو آیین مهر را نشان میدادند نا همانند با مراحل رشد و پیشرفت سالکان طریقتهای عرفانی نیستند و لطایف سبعه یا هفتگانه، باز تابگر این همانندی استند.[۴]

از فراوردهای مهم توجه به مهر ـ این منبع روشنایی و گرما طبعاً یکی هم تکوین باور به تقدس پدیده های نورانی به ویژه آتش در میان آریاییهای پیش از تاریخ میباشد که مظاهر آن نه تنها در

---

[۱] ـ برخی بررسیها دربارهٔ جهانبینیها و جنبشهای اجتماعی در ایران، ۷۱ ـ ۷۳.

[۲] ـ همان اثر، ۷۴.

[۳] ـ همان اثر، ۷۸.

[۴] ـ فیاض مهرآیین، «جستاری در واژهٔ خرابات»، کیان (نشریهٔ کانون فرهنگی حکیم ناصر خسرو بلخی)، دور دوم، شمارهٔ یکم، شهریور ۱۳۸۱ش، ص۵.

جهانبینی مزدایسنا بلکه حتا در گفتار، کردار و پندار باشنده گان بلخ و سراسر سرزمینهای آریانا و ملتهای مجاور نیز مشهود اند.

نخستین دورهٔ ادبی آریایی در بلخ

سرودهای ویدی که با تخیلی نیرومند و واژه گانی آهنگین بیان شده اند نخستین آثار به جا مانده از آریاییها میباشند. کهنترین بخش این سرودها یعنی «ریگ ویدا» یا سرود ستایش از نگاه شیوهٔ ادبی همسانی ندارد. چنین به نظر میرسد که برخی از این سروده ها نمونه های تغییر یافتهٔ سرودهای باز هم کهنتر باشند و چون نخستین مرکز تمدن آریایی در بلخ بوده است بر پایهٔ پژوهشهای دانشمند هم میهن ما جناب احمد علی کهزاد، دقیقاً میتوان گفت که این سرودهای گمشده و مجهول در بلخ سروده شده اند و میتوان آنها را سرودهای بلخ، بخدی یا بلهیکا نامید.[۱]

به قرار نظریهٔ آرتر مکدونل، شاعران بخشهای کهن «ریگ ویدا» از همکاران پیشین خویش یاد کرده و پایهٔ دانش آنها را ستوده اند و با یادکرد سروده های شاعران باستانی و نیاکان خویش خواسته اند پارچه های منظوم پیشینیان را تجدید کنند.[۲] دوت Dutt در صفحهٔ ۵۵ کتاب خود موسوم به «آریایی ساختن هند» (Aryanisation of India) مینگارد: اختلاف بزرگ متن ریگ ویدا به جای خود نشاندهندهٔ این است که در یک دورهٔ بزرگ ادبی پیشین سروده های دیگری هم وجود داشته اند که به ما نرسیده اند.[۳]

به باور جناب کهزاد قرینه هایی از این قبیل نشان میدهند که پیش از آغاز مهاجرت آریاییهای بلخ، دورهٔ ادبیی در بلخ گذشته است و بسیاری از سروده های گمشده نیز محصول همین دوره بوده اند. در این دوره که از زمانه های شناخته ناشده تا آغاز مهاجرت آریاییها ادامه داشته است دانشی مردان و شاعرانی نامی در بلخ میزیستند که در خور یادآوری شاعران دورهٔ ریگ ویدا شده اند. به تعبیری دیگر دورهٔ ریگ ویدا تقریباً یک دورهٔ تجدد ادبی بوده است.[۴] این دورهٔ جدید ادبی که به اصطلاح خود ریگ ویدا با نوسازی شیوهٔ شاعران قدیم به میان آمد از حوالی سال ۲۰۰۰ پیش از میلاد، پس از مهاجرت آریاییها از بلخ و پخش گروهی بزرگ از آنها به جنوب هندوکش آغاز یافت.[۵]

از این که نخستین خاستگاه زبان سرودهای ویدی سرزمین بلخ بوده است، از روی ظرفیت کافی ادبی این زبان و پخته گی و روانی منظومه های سروده شده در آن میتوان به اهمیت نخستین دورهٔ ادبی در بلخ به خوبی پی برد.[۶] همسانی زبان سرود های ویدی که آن را معمولاً به نام «سانسکریت ویدا» یاد

---

[۱] ـ تاریخ افغانستان، ۵۳/۱.

[۲] ـ تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ دارالتألیف وزارت معارف، ۵۴.

[۳] ـ همان اثر، ۱۰.

[۴] ـ تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ دارالتألیف وزارت معارف، ۱۳؛ تاریخ افغانستان، ۵۵/۱.

[۵] ـ تاریخ افغانستان،۷۸/۱. در «ریگویدا» نام بلخ و باختر یاد نشده است، اما «اترورید» که یکی از کتابهای جداگانهٔ سرود ویدی است آن جا را به نام بلهیکا یاد کرده است.

[۶] ـ همان اثر، ۶۶/۱ ـ ۶۷.

میکنند با زبان گاتهای اوستا به اندازه یی است که میتوان آن را دو گویش از یک مادر زبان باختری به شمار آورد.[۱]

شاعران دورهٔ ویدی

شاعران شناخته شدهٔ دورهٔ ویدی که بین سالهای۲۰۰۰ تا ۱۰۰۰ پیش از میلاد میزیستند همه زن استند که این خود، نه تنها نماینده گی از جایگاه بلند و ویژهٔ زن در جامعهٔ آریایی میکند، بلکه نقش بزرگ و سازندهٔ بانوان را در پیریزی تاریخ ادبیات ما نیز نشان میدهد.

این شاعر زنان را با نمونه هایی از سروده های شان به معرفی میگیریم:[۲]

پیامی: خواهر پادشاه یاما است که سرودهٔ ۱۵۴ کتاب دهم ریگویدا از اوست. این سرود که در هنگام به خاکسپاری خوانده میشد موسوم به خطاب پس از مرگ بوده و برگردان آن این است:

« ـ از چه و برای که سوما صاف میشود؟ نزدیک قربانگاه که نشسته است؟ من دعا میکنم که روان این مرده به آنانی نقل کند که عسل برای شان جاری گشته است. دعا میکنم که جذبه و گرمی مذهبی به آنانی داده شود که این جذبه و گرمی ایشان را به آسمان بکشد و ترا نزد آنانی ببرد که در زنده گی خود گرمی و جوش مذهبی آشکار کرده اند. دعا میکنم که روح تو نزد آنانی برود که به نام پهلوانان به میدان شتافته و به شهامت جان سپرده اند و یا نزد آنانی که هزار چند پاداش میدهند. آری، روان تو نزد روانهای پاک نیاکان نخستین برود که این آیین را نیرو بخشیده اند. نزد یما و نیاکانی که جذبه و جوش دینی داشتند.»

اندانی: شاعریست که سرودهٔ ۱۴۵ کتاب دهم ریگویدا از اوست. یکی از دبستانهای دخترانهٔ ولایت بلخ در شهر مزارشریف که امروز به نام «گوهر خاتون» همسر مولانا جلال الدین محمد بلخی مسما است تا سال ۱۹۷۸ به نام این شاعر پنجهزار سال پیش باختر نامگذاری شده بود. برگردان سرود یاد شدهٔ او که سپینتا نام دارد این است:

«من این گیاه را از زمین بر میچینم. این بته یی است که در آن نیروهای بزرگی نهفته است. با آن میتوانم رقیبم را مغلوب و محبوبم را از خود سازم. گیاه زیبایی که برگهای سبز دارد، خدا ترا فرستاده است ای گیاه فاتح! دشمنم را مغلوب ساز و همسرم را تنها از آن من گردان! ای آن که برتری داری! ای که از هر توانا نیرومندتری! من ورزیده استم و از همه زنان زیباترم.»

اپلا: شاعریست که نام او در کتاب هشتم ریگویدا آمده است. نمونهٔ گفتار و اندیشه اش که در قالب شعر بازتاب یافته است این است:

---

[۱] ـ تاریخ افغانستان، ۱۵۸/۱.

[۲] ـ عصمت الله عثمانی، «یادی از زنان آریانای کهن»، صدف (فصلنامهٔ ویژهٔ زنان، نشریهٔ مرکز تعاون افغانستان)، شمارهٔ نهم، پاییز ۱۳۷۸ش، صص ۶۱ ـ ۶۲.

« ای مرد روحانی! آفریدگاری را ستایش کن که مانند اسپان ورزیده از لجهٔ جنگ پیروز بدر میشود و مانند مترا (مهر) مردم را با هم متحد میسازد. کسی که به نشو و نموی خوشهٔ سبز، خود را همیشه مصروف میدارد و همواره در جستجوی آن سزاوار رحمت خدای بی نیاز است، خدایی که چون آفتاب از مدد او هر چیز آشکار و از فساد رهایی مییابد.»

زاجاپاولونی: شاعریست که سرودهٔ ۱۵۹ جلد دهم ریگویدا از اوست:

«آنجا آفتاب آمده و این نشانهٔ خوشنودی و خوشبختی من است. من میدانم که چون فاتح محبوبم را از خود ساخته ام. من پرچمدارم، من فرمانروای توانا ام، من فاتح خواهم شد و خدای من خواهشم را خواهد پذیرفت. فرزندان من قاتلان دشمنانم میباشند. دخترم شاهبانوی فرمانروا است. من فاتحم».

ساراپراجنی: از شاعران دورهٔ ویدیست و این است برگردان سروده یی از او:

«آفتاب تنها آمده رو به روی مادرش در خاور ایستاده است و سوی پدرش آسمان به پیش میرود».

سوریا: شاعریست که سرود۱۸۵ کتاب دهم ریگویدا از اوست:

«راستی بنیادیست که زمین بر آن استوار است. سوریا آسمانها را قایم میدارد و آنها را پاسداری میکند. خدا دامها و دوپا دارانت را برکت دهد و خدا کند که هیچ بدی و بدخواهی به خانهٔ همسرت داخل نشود».

وایواوارا: شاعریست که نام او در سرود ۲۸ کتاب پنجم ریگویدا آمده است و این سرود خطاب به اگنی از اوست:

«تو ای درخشنده، صاحب همه آفریده گان جاویدانی. هر کسی که به تو قربانی میدهد تو آن را میبینی. تمام اشیا به دست او می افتد. اگنی روشنایی و درخشنده گی خود را به آسمان فرستاده است که هر صبح آن جا میدرخشد و هر طرف را روشن میسازد».

آغاز عصر تاریخی در گاهنامهٔ بلخ

(دورهٔ دودمان اسپه از حوالی۱۵۰۰ سال پیش از میلاد)

واپسین شاهان باستانی بلخ که در نامهای شان پساوند «اسپ» دیده میشود به دورهٔ های تاریخی نزدیکتر شده اند و نسبت به پیشدادیان و کیانیان ویژه گیهای داستانی اندکی دارند. مؤرخان در حوالی

۱۵۰۰ سال پیش از میلاد به وجود امپراتوری بزرگ و نیرومندی در باختر گواهی میدهند.[۱] به همین گونه مؤرخان گشتاسپ شاه را که معاصر زردشت بلخی است در حوالی هزار سال پیش از میلاد قرار میدهند.

اگر چه دودمان اسپه در حقیقت دنبالهٔ شاهان کیانی بلخ اند و اوستا نیز به آنها لقب «کی» را داده است، اما چون در زمیادیشت و فروردین یشت سلسلهٔ کیانی پس از کیخسرو به فرجام میرسد از این رو برخی از محققان، شاهان اسپه را از کیانیان جدا میپندارند.

اوستا لهراسپ را نخستین کسی از شاهان اسپه میداند که پس از کیخسرو در بلخ بر تخت فرمانروایی آریانا نشسته است. دیونکر آلمانی بر اساس مطالعاتی که در اوستا به عمل آورده است نسبت لهراسپ را به منوچهر و ایرج میرساند. پس از لهراسپ پسرش گشتاسپ در بلخ به سلطنت میرسد. در زمان همین شاه، زردشت وخشور بلخی ظهور کرد و کتاب مقدس اوستا را به آریاییان عرضه داشت.

چون گشتاسپ دین زردشتی را پذیرفت، آتشکده یی بنا نهاد که در فصل هفدهم بنداهش به آن اشاره رفته است. او در پخش آیین زردشتی بسیار کوشید.[۲]

سلسلهٔ شاهان باختری در اوستا با گشتاسپ که هم آوان نگارش اوستا است فرجام مییابد. بر اساس گفتهٔ دیونکر آلمانی، اوستا از جملهٔ ۲۹ پسر گشتاسپ تنها از اسفندیار نام میبرد. اگر چه به روایت شاهنامه هایی که به زبان فارسی دری نگاشته شده اند اسفندیار را در زمان زنده گانی پدرش کشته میبابیم[۳]، اما بعید به نظر نمیرسد که پس از گشتاسپ اسفندیار بر تخت شاهنشاهی آریانا در بلخ نشسته باشد و این سلسله همچنان ادامه یافته باشد. چنانچه هنگامی که دولت آشوری در حوالی هزارسال پیش از میلاد زیر فرمانروایی نینوس در بلخ لشکر کشی میکرد بعضی از منابع از پادشاه بلخ در آن روزگاران به نام اوگزیارتس Oxyartes یاد کرده اند و برخی از منابع یونانی از مقابلهٔ پادشاهی به نام زوراستر در باختر با نینوس سخن گفته اند که در نتیجهٔ آن دژ استوار بلخ پس از دو سال مقاومت به دست مهاجمان گشوده شد.[۴]

پیدایش ادب اوستایی

سپیده دمان عصر تاریخی گاهنامهٔ بلخ از طلوع آفتاب ادب اوستایی در حوالی هزارسال پیش از میلاد آغاز مییابد. گرچه این دورهٔ درخشان ادبی تنها در نگارش کتاب اوستا خلاصه میگردد، اما بررسی این اثر ارزشمند پدید آمده در بلخ گزین، نه تنها پهلوها و گوشه های گوناگون مدنیت بزرگ بلخ و آریانای آن زمان را روشن میسازد بلکه دانستنیهایی فراوان دربارهٔ باورها، آیینها، استوره ها و سایر ابعاد زنده گی آریاییها در دوره های گستردهٔ پیش از تاریخ نیز به دست میدهد. آورندهٔ کتاب اوستا، زردشت سپنتمان وخشور بلخی است.

---

[۱] ـ تاریخ افغانستان، ۲۴۴/۱.

[۲] ـ همان اثر، ۲۴۹/۱ ـ ۲۵۰.

[۳] ـ شاهنامهٔ فردوسی، ۳۳۳.

[۴] ـ افغانستان در مسیر تاریخ، ۳۵؛ تاریخ افغانستان، ۲۶۷/۱.

بر پایهٔ سروده های یشت سیزدهم اوستا یا فروردین یشت، نام پدر زردشت پوروشسپ و نیای او پتیراسپ بود. او سه پسر و سه دختر داشت. پسرانش «ایست واستر»، «اوروتت نرا» و «هورچیترا» و کوچکترین دخترش «پوروچیستا» نام داشت که شاعر بود.

زردشت با دختر «فراشترا» برادر جاماسپ که وزیر گشتاسپ شاه بلخ بود ازدواج کرد و دختر خود پوروچیستا را به جاماسپ داد. بعضیها نسب او را به منوچهر پادشاه پیشدادی بلخ میرسانند. از روی پساوند نامهای نیاکان و از خویشاوندیهای او با فرمانروایان بلخی نیز بر می آید که او از حفاد دودمان شاهی بلخ بود. زردشت که در بلخ تولد و پرورش یافته بود با تمام خویشان و بسته گان خود در آنجا میزیست و در همان جا آیین خویش را بنیان نهاد. دربارهٔ زوایای زنده گی وی از مؤرخان قدیم یونان روایتهای متناقض و افسانه گونهٔ زیادی به جا مانده اند.[۱]

واژهٔ «اوستا» را خاورشناسان اروپایی به صورتهای گوناگونی چون: قانون، مضمون، بنیان و متن اصلی برگردان کرده اند. از نسخهٔ نخستین اوستا که در بلخ نگاشته شده است تصوری درست در دست نیست. بر اساس کهنترین روایتها چون گشتاسپ به آیین زردشت گرایید، نبشتن اوستا را بر روی پوست گاو و پخش آن را به پرستشگاههای کشور فرمان داد. در آثار دینی زردشتی ذکری از واژهٔ «دژنپشت» یعنی جای استواری که نوشته ها و کتابها را در آنجا نگاهداری میکرده اند آمده است و گفته اند که کتاب اوستا که بر دوازده هزار پوست گاو به خط زرین نوشته شده بود در آن جا محافظت میگردید.[۲] میتوان دژنپشت را نخستین کتابخانه یی بپنداریم که در بلخ بنیان نهاده شده است.

از قراین بر می آید که اوستای نخستین باید مفصلتر از آن چه باشد که امروز در دست داریم. هرمی پوس آن را متشکل از دو ملیون شعر دانسته است. مسعودی متوفی۹۵۷ م. در «مروج الذهب» آن را ۱۰۱۲ جلد کتاب میشمارد که با آب طلا نوشته شده بود و طبری متوفی ۹۲۲ م. از نوشته بودن اوستا به روی دوازده هزار پوست گاو سخن میگوید.[۳]

نسخه های اوستای نخستین در سراسر دورهٔ فرمانروایی دودمان اسپهٔ بلخ از گزند روزگار در امان بودند و اما پس از آن که آشوریها مانند نینوس و سمیرامیس و سالمانسار دوم و نیگت پیلسر دوم در خاکهای آریانا تاخت و تاز کردند و بلخ نیز از این لشکر کشیها آسیب دید، در جملهٔ سایر کتابها و آثار کتبی نسخه های اصلی اوستا نیز دست نا خورده باقی نماندند.

زبان اوستایی

زبان اوستایی که کتاب اوستا بدان نوشته شده است به باور ادوارد براون خاور شناس مشهور، خواهرپارسی باستان و سانسکریت میباشد و مستقیماً در شمار اسلاف فارسی جدید قرار نمیگیرد.[۴] این

---

[۱] ـ تاریخ افغانستان، ۱۹۱/۱ ـ ۱۹۴.

[۲] ـ سبک شناسی یا تاریخ تطور نثر فارسی،۲۹۹/۱.

[۳] ـ تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ دارالتألیف وزارت معارف، ۱۹.

[۴] ـ تاریخ ادبیات ایران، ادوارد براون، ۱۳/۲.

زبان که در حدود یک هزار سال پیش از میلاد در سرزمین بلخ بدان حرف زده میشد[۱] در بین سالهای ۱۰۰۰ و ۵۰۰ پیش از میلاد کمال ترقی را داشت و در آستانهٔ میلاد حضرت مسیح(ع) به کلی از میان رفت. از این زبان که به نام «زند» هم یاد شده است به جز از اوستا اثر دیگری به جا نمانده است.[۲]

کتاب اوستا یگانه سرچشمهٔ پژوهشهای دانشی و ادبی دانشمندان معاصر در بارهٔ شناخت جامعه، تاریخ، زبان، ادبیات، باورها و آیینهای بلخیان و تمام آریاییهای دوره های باستانی شمرده میشود. درونمایهٔ اوستا که خود بازمانده یی از استوره ها و باورهای پیشین تر آریاییها میباشد در کردارها، پندارها و ادبیات آیندهٔ کشور ما به روشنی بازتاب یافته است و حتا امروز نیز در پاره یی از کنشها پنداشتهای اوستا و دین بهی را محسوس میبابیم که میتوان فهرستی مفصل از آنها مرتب کرد. و اما در ادبیات آینده، بیشتر از همه حماسه های به هم پیوستهٔ پهلوانان و شاهان مندرج در اوستا تأثیر انداخته اند. کارنامه های شاهان و پهلوانان داستانهای اوستا و همچنان نامهای آنها و به ویژه نبردهای آنان با دشمنان آریانا در تمام دوره های ادبی آینده در آثاری که به زبانهای پهلوی، سغدی و بالاخره به زبان فارسی دری آفریده شده اند انعکاسی گسترده یافته اند، چنان چه آثار ادبی حماسیی که به نام شاهنامه ها در سده های سوم و چهارم هجری(نهم و دهم میلادی) در شهر بلخ و سایر مناطق خراسان به زبان فارسی دری آفریده شده اند این گفته ها را به اثبات میرسانند.

فصلها و بخشهای کتاب اوستا

و اما آن چه امروز به نام «اوستا» در دسترس داریم متشکل از پنج بخش است: یسنا، ویسپرد، وندیداد، یشتها، خورده اوستا.

۱ـ یسنا یا یسن که معنای آن «ستایش» است و در زبان فارسی دری به واژهٔ «جشن» مبدل شده است دارای۷۲ فصل میباشد، ۱۷ فصل آن را سرود های گاتا تشکیل میدهد و در مراسم مذهبی خوانده میشود.

۲ـ ویسپرد که معنای آن «همهٔ ردان و پیشوایان» است گزینه یی است از ملحقات یسنا در عبادات. تعداد فصلهای آن را بین ۲۳ و ۲۷ شمرده اند.

۳ـ وندیداد که وردهایی است بر ضد دیوان و اهریمنان۲۲ فصل دارد. دو فصل نخستین آن، جغرافیا و تاریخ کشور آریایی نشین عصر اوستا را بیان داشته است.

۴ـ یشتها که آن هم از مادهٔ یسنا به معنای عبادت و ستایش است شعرهایی اند در مورد کارنامه های پهلوانان و شاهان بلخ و میتوان آنها را قصاید حماسی نیز خواند. یشتها هنوز هم به شکل قطعات، باقی مانده و با داشتن جمله های هشت سیلابی و دوازده سیلابی موزون بودن خود را نگاهداشته اند.

---

[۱] ـ افغانستان در مسیر تاریخ، ۳۶.

[۲] ـ همان اثر، ۳۶.

۵ـ خورده اوستا یعنی خلاصهٔ اوستا شامل نیایشهای روزانه و جشنهای مذهبی و آداب زناشویی، عروسی و سوگواری و غیره و در حقیقت گزیده یی است از بخشهای دیگر اوستا.[۱]

برخی از پنداشتها منظوم بودن سراسر اوستای نخستین را تأیید میکنند، زیرا افزون بر سرودهای گاتها که از نگاه ساختار زبان و متروک شدن برخی از واژه های آن در سایر بخشهای اوستا کهنترین بخش اوستا است سراسر منظوم میباشد در بخش«یشتها» نیز بقایایی از نظم کهن مشهود است و همچنان تمام بخشهای اوستا نیز از تخیلات نیرومند و اندیشه های برین سرشار میباشند.[۲] اصلاً معنی واژهٔ «گات» یا «گاتا» هم سرود است. زیرا گات اوستایی به زبان پهلوی «گاث» شده و به زبان فارسی دری شکل «گاه» را به خود گرفته است که معنای آن لحن و آهنگ موسیقی میباشد،[۳] چنان چه در ادبیات فارسی دری از گاههای ایرانی به مراتب یاده شده است. گلدنر دانشمند آلمانی اوزان شعری اوستای نو یعنی آن بخش از اوستا را که پس از گاتها به نگارش آمده مورد بحث قرار داده کتاب نفیسی در این موضوع نگاشته است. همچنان هرتل دانشمند دیگر آلمانی نواقص آن را تکمیل نموده وزنهای شعری اوستا و ریگویدا را یکجا با هم در یک کتاب به دقت جمع کرده است.[۴]

گاتها که از نگاه ادبیات از کهنترین بخشهای اوستا است از پنج منظومه ساخته شده است. هر منظومه فصلهایی دارد و هر فصل قطعات و مصرعها.[۵]

منظومه های پنجگانهٔ گاتها اینها اند:

۱ـ سرود مولا (اهون ویتی) که هفت فصل و هر فصل به تعداد گوناگون قطعات دارد؛

۲ـ سرود سلامتی (گاتا اشتاویتی) که چهار فصل دارد و قطعات مختلف هر فصل پنج مصرع و هر مصرع پنج سیلاب را در بر میگیرد؛

۳ـ سرود خرد مقدس (گاتا سپنتا مینویا) که چهار فصل دارد و مصرعهای آن یازده سیلابی اند؛

۴ـ سرود قدرت و کشور زیبا (گاتا وخوخشتر) یک فصل دارد و مصرعهایش چهارده سیلابی اند؛

۵ـ سرود خواسته و ثروت (گاتا وهشیوات) که نُه قطعه است و هر قطعه دو مصرع دارد: کوتاه و دراز؛ اولی دارای ۱۲ سیلاب و دومی دارای ۱۹ سیلاب میباشد.

گاتها که مجموعاً از ۳۳۸ قطعه و ۸۹۶ مصرع ساخته شده است[۶] در تاریخ ادبیات کهن ما از ارزشمندی ویژه یی بهره ور است.

---

[۱] ـ تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ دارالتألیف وزارت معارف، ۱۹ ـ ۲۰؛ تاریخ افغانستان، ۲۰۰/۱.

[۲] ـ تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ دارالتألیف وزارت معارف، ۱۷.

[۳] ـ سبک شناسی یا تاریخ تطور نثر فارسی. ۸/۱

[۴] ـ یشتها، پور داوود، ۷.

[۵] ـ در گاتها، فصل «ها»، قطعه «وجس تشتی» و مصرع «افسمن» نامیده شده اند. وجس تشتی مرکب از دو کلمه است: «وجس» به معنای گفتار و «تشتی» به معنای بُرش که معنای ترکیبی آن «پارچهٔ سخن» یا «قطعه» میشود. «افسمن» به معنای اندازه و قیاس است و به مفهوم ادبی شماری از کلمه ها را که از آن مصرعی ساخته شود در بر میگیرد.

[۶] ـ تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ دارالتألیف وزارت معارف، ۱۸.

یشتها که شعرهایی در مورد شاهان و پهلوانان بلخ اند[۱] از نگاه وزنهای خود با گاتها تفاوت دارند. شعرهای گاتهای پنجگانه ۱۱، ۱۲، ۱۴، ۱۶ و ۱۹ آهنگی (سیلابی) اند ولی وزن در اکثر یشتها ۱۸ آهنگی و در بعضی از آنها ۱۰ و ۱۲ آهنگی است که باز هم «درنگ» در وسط واقع است و گاهی پس از آهنگ سوم یا پس از آهنگ پنجم یا دوم. در شعرهای ده آهنگی سکته گاهی در وسط و گاهی پس از آهنگ ششم واقع است. در شعرهای ده آهنگی دو سکته موجود است، جای سکتهٔ اولی مثل شعرهای ۱۸ آهنگیست و جای سکتهٔ دومی پس از آهنگ هشتم.[۲] و در آخر هر یک از یشتهای بزرگ ترجیعهای مخصوصی مانند ترجیعهای امروزی شعر فارسی دری تکرار میگردند. اما به مرور زمان دخول کلماتی که اصلاً برای توضیح و تفسیر بوده شکل منظوم بسیاری از قسمتهای یشتها را بر هم زده و آنها را به صورت نثر در آورده است. به باور پور داوود دانشمند ایرانی ادخال کلمات در میان منظومه های اوستا در وقتی روی داده که زبان متروک شده و کسی میان نظم و نثر تفاوتی نمیگذاشته است و اظهارات هرودت نیز دلالت بر موزون بودن اصل اوستا دارد.

یشتهای کوچک غالباً به نیایشها پرداخته است. اما مندرجات یشتهای بزرگ گوناگون است، مثلاً:در آبان یشت و تشتریشت جنبهٔ حوادث طبیعی غلبه دارد، در مهریشت و فروردین یشت جنبهٔ اخلاقی و در زامیادیشت شکوه دولت آریانا و رقابت تورانیان و ایرانیان.

به طور عموم حکایات و داستانها در یشتها به صورت مختصر و فشرده آمده و حتا در بعضی از جاها فقط به آنها اشاره گردیده است؛ ولی به باور پور داوود با آنهم در برخی از مواقع کاملتر از شاهنامه است، به ویژه در زامیادیشت فهرست کاملی از پادشاهان کیانی مندرج است و از همین رو در نسخه های کهن آن را «کیان یشت» نامیده اند.[۳]

نمونه هایی از سرودهای اوستا

در زیر نمونه هایی از سرودهای کتاب اوستا از بخشهای یسنا و یشتها پیشکش میشود که سرودهای یسنا از کتاب «افغانستان در مسیر تاریخ[۴] و سرودهای یشتها از کتاب «یشتها»ی پور داوود[۵] رو نویس شده اند:

از «آهنوگات ــ یسنا۳۱ قطعهٔ ۱۶»:

« از تو میپرسم ای اهورا! چه چیز است سزای آن کسی که از برای سلطنتِ بدکنشی و دروغ پرستی در کار و کوشش است، آن بدکنشی که جز از آزار کردن به ستوران و کارگران دهقان کار دیگری از او ساخته نمیشود، هر چند که از دهقان آزاری به او نمیرسد.

---

[۱] ـ تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ دارالتألیف وزارت معارف، ۱۶؛ تاریخ افغانستان، ۱۹۹/۱.

[۲] ـ یشتها، پور داوود، ۱۶.

[۳] ـ همان اثر، ۷ ـ ۸.

[۴] ـ افغانستان در مسیر تاریخ، ۳۷ ـ ۳۸.

[۵] ـ یشتها، پور داوود، ۱۱۷ و ۱۲۹.

هیچ یک از شما نباید که به سخنان و حکم دروغپرست گوش دهد، زیرا خانمان و شهر و ده را دچار احتیاج و فساد سازد، پس با سلاح او را از خود برانید».

از «سپنتمدگات ــ یسنا۴۸ ــ قطعهٔ ۸»:

«خشم باید باز داشته شود، در مقابل ستم از خود مدافعه کنید، ای کسانی که پاداش پاک منشان را به توسط راستی خواستارید، از همان راستی که مرد مقدس از دوستان اوست آرامگاه او در سرای تو خواهد بود ای آهورا».

از یشتها:

«به کوههایی که از بالای آنها آب جاری موجود است درود میفرستیم و به دریاچه ها و استخرها درود میفرستیم و به مزارع گندم سود بخش درود میفرستیم. به هر دو، به پاسبان و به آفریدگار درود میفرستیم. به مزدا و زرتشت درود میفرستیم».

❊

«با خیال پاک، با راستی و درستی، با کردار و گفتار و آیین نیک ما میخواهیم به تو نزدیک شویم».

❊

«ما پندار نیک، گفتار نیک را که در این جا و جاهای دیگر به عمل آورده شد، بزرگ میشماریم، چنان که ما (خود) با غیرت برای نیکی میکوشیم».

دورهٔ هخامنشیان

(۵۵۰ ــ ۳۳۰ پیش از میلاد)

سرزمین بلخ در دورهٔ شاهان آریایی نژاد هخامنشی (۵۵۰ ـ ۳۳۰ پیش از میلاد) از همان سالهای آغازین فرمانروایی بنیانگذار این سلسله یعنی کوروش کبیر در قلمرو هخامنشیان قرار گرفت. این سلسله را به مناسبت نام هخامنش نیای کوروش هخامنشیان گفته اند. قلمرو هخامنشیان که مرکز آن در پازارگاد بود از مرزهای چین تا ریگستانهای افریقا وسعت داشت.[۱]

بلخ (باختر) در زمان هخامنشیان همیشه به وسیلهٔ ساتراپها (والیها)یی که از طرف شاهنشاه تعیین میشدند و معمولاً از نزدیکان و خویشاوندان او میبودند، اداره میگردید. بر طبق گفتهٔ هرودوت شهر بلخ در آن زمان از نگاه شکوه و رونق همپایهٔ شوش و تخت جمشید و بابل بود.[۲]

---

[۱] ـ تاریخ ادبیات ایران، سلیم نیساری، ۲.

[۲] ـ بلخ در تاریخ و ادب فارسی، ۷۳ ـ ۷۴.

کوروش هنگام مرگ خود تانی اکسارت را به عنوان والی چند ایالت شرقی از جمله باختر و پارت تعیین کرد، در زمان کمبوجیه، مغ اسفندادات به جای تانی تعیین شد.

به استناد کتیبهٔ بیستون، دادارشیش که از منسوبان داریوش بود، قبل از به شاهی رسیدن داریوش والی باختر بود. در ارتش داریوش سربازان باختر نیز شامل بودند، چنان چه دادارشیش والی باختر از سربازان باختر در فرونشاندن شورش مرو استفاده نمود.

باختر که معمولاً یک ایالت آرام هخامنشی بود، در زمان خشایارشا نا آرام شد. در آغاز سلطنت خشایارشا برادرش اریارمنه برای تصاحب تاج و تخت سپاهی از باختریها بیاراست، اما پیش از این که جنگی رخ دهد، خشایارشا موفق شد با دادن پول و هدایا او را آرام سازد. با آنهم خشایارشا در کتیبه یی باختر را سرزمینی نا آرام خواند. به گفتهٔ هرودوت: ماسیس تس شهربان باختر و برادر خشایارشا نیز به انتقام قتل زنش به دست شاهبانو طرح شورشی ریخته بودند، اما پیش از آن که شورش عملاً به راه افتد، ماسیس تس کشته شد. شورش دیگری نیز به سال ۴۶۵ پیش از میلاد هنگام کشته شدن خشایارشا رخ داد که آن هم به زودی سرکوب شد.

هنگام جلوس اردشیر اول پسر خشایارشا (۴۶۵ ـ ۴۲۴ پیش از میلاد) شهربان ایالت بلخ دست به شورش زد که آن هم به زودی سرکوب شد.[۱]

در زمان اردشیر اول پسر خشایارشا پسر داریوش اول شخصی به نام ویست اسپ یا هشت اسپ در باختر دعوای سلطنت کرد که مؤرخ و دانشمند بزرگ جناب کهزاد، او را از بازمانده گان دودمان شاهی بلخ میپندارد. ویست اسپ نیروهایی نیز فراهم آورد و با اردشیر که برای مقابله با او سوی خاور لشکر کشیده بود مدت دو سال آزگار جنگید، ولی سر انجام در جریان نبرد کشته شد.

از سال ۳۳۶ پیش از میلاد که با به شاهی رسیدن داریوش سوم و لشکر کشی اسکندر مقدونی به مناطق هخامنشی پایه های دولت هخامنشی متزلزل گردید، نیرومندی بسوس ـ فرمانروای محلی بلخ افزونی گرفت. داریوش سوم در سال ۳۳۰ پیش از میلاد از اسکندر شکست خورد و بسوس پس از این که او را در حین فرار از برابر نیروهای مهاجم یونانی به سوی باختر، به قتل رسانید در بلخ اعلان سلطنت کرد.[۲]

زبان، ادبیات و رسم الخط در بلخ در دورهٔ هخامنشیان

بلخ در دورهٔ شاهان هخامنشی (۵۰۰ تا ۳۳۰ پیش از میلاد) از مراکز بزرگ فرهنگی شمرده میشد، زیرا هخامنشیان که آیین زردشتی را پذیرفته بودند به بلخ که خاستگاه این آیین و اوستا که کتاب مذهبی شان بود توجهی ژرف داشتند.

---

[۱] ـ بلخ در تاریخ و ادب فارسی، ۷۶ ـ ۷۹.

[۲] ـ تاریخ افغانستان، ۳۵۹/۱.

زبان رسمی هخامنشیان پارسی باستان یا فرس قدیم بود. از این زبان که نیای زبان پهلوی است کدام اثری ادبی به جا نمانده است[۱] و این زبان را فقط بر روی سنگ نبشه ها، سکه ها و ظرفها میبینیم که در مجموع این آثار تقریباً ۴۰۰ لغت اصلی پارسی باستان ثبت میباشند.[۲]

در این دوره رسم الخط ویرایش یافتهٔ میخی به نام «آرامی» که در اثر سلطهٔ آشوریها در سراسر آریانا و از جمله در بلخ پخش شده بود هر چه بیشتر تکمیل گردید و در آن بر شکلهای ویژهٔ آشوری و سامی حرفهایی دیگر نیز افزوده شدند.[۳] این خط که از راست به چپ نوشته میشد به صورت الفبایی در آمد، بدین معنی که علایم خط میخی در ایلامی ۳۰۰ و در آسوری۷۰۰ شکل مختلف بودند، ولی در خط میخی آریایی تنها ۴۱ شکل برای آن وضع گردید.[۴]

و اما با وجودی که از نسخه های اصلی اوستا در سرچشمه های گوناگون یادکردهایی فراوان دیده میشوند، هنوز رسم الخطی که در این متنها به کار گرفته شده است روشن نیست.[۵]

دوره های شاهان یونانی باختری و اشکانیان بلخی

اسکندر مقدونی در جریان تسخیر قلمرو هخامنشی در پایان بهار سال ۳۲۹ پیش از میلاد به آهنگ حمله به بلخ سلسله کوههای هندوکش را عبور کرد. بسوس فرمانروای آریایی بلخ به سوی سغدیانه عقب نشست و بلخ به تصرف اسکندر در آمد. اسکندر آرته بازیوس Artabazus را در بلخ گذاشت و خود به دنبال بسوس به سغدیانه لشکر کشید و بسوس را دستگیر کرد. هنگامی که اسکندر مصروف فتوحات در شمال رود آمو بود، سپی تامینس یکی از حکمرانان محلی علیه او به قیام پرداخت. اسکندر در زمستان همان سال دوباره به باختر برگشت و در آن جا بسوس را که اسیرش بود محکوم به اعدام کرد و پس از این که بخشی از نیروهای خود را به بلخ گذاشت، خود باز هم به کارهای سغدیانه مصروف شد.

سپی تامینس در بلخ، چندین بار ضرباتی کوبنده بر پیکر نیروهای اشغالگر وارد کرد. اسکندر پس از برکناری آرته بازیوس والی بلخ و گماشتن امین تاس Amyntas به جای او، برای دستگیر کردن سپی تامینس کورنواس را نیز با سپاهی گران در بلخ گذاشت، اما سپی تامینس در حالی که در خلال حمله یی بر یونانیان هزیمت یافته بود از دست متحدان خود به سال۳۲۸ ـ ۳۲۷ پیش از میلاد کشته شد.

اسکندر پس از این که در بهار سال ۳۲۷ پیش از میلاد با رخشانه دختر اکسیارتس بلخی ازدواج کرد رهسپار هندوستان گردید و بلخ زیر تسلط حکمرانان یونانی باقی ماند.[۶]

---

[۱] ـ تاریخ ادبیات ایران، ادوارد براون، ۱۳/۲ ـ ۱۴.

[۲] ـ تاریخ ادبیات ایران، سلیم نیساری، ۳.

[۳] ـ تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ دارالتألیف وزارت معارف، ۲۷.

[۴] ـ تاریخ ادبیات ایران، سلیم نیساری، ۳.

[۵] ـ تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ دارالتألیف وزارت معارف، ۲۷.

[۶] ـ تاریخ افغانستان، ۳۸۷/۱ ـ ۴۰۶.

در حوالی ۲۵۰ سال پیش از میلاد حکمران یونانی بلخ «دیودوت» یا «ته اودوت» استقلال خود را از یونانیهای شام اعلام داشت. حوزهٔ سلطنت او ولایتهای باختر و سغدیان بود. چند سال پس از اعلام استقلال باختر و تأسیس دولت یونانی باختری، در همسایه گی غرب ایالت بلخ، ارشک یا اشک بلخی دولت مستقل پارت یا اشکانیان بلخی را به وجود آورد. در زمان مهرداد اشکانی، دولت یونانی باختر نیز جزو دولت پارت بود.[۱]

دیودوت دوم (حوالی سالهای ۲۴۵ ـ ۲۳۰ پیش از میلاد) پس از پدر به سلطنت رسید. در عهد او نفوذ دولت باختر تقریباً همهٔ سرزمینهای شمال هندوکش را در بر میگرفت.[۲] آیین بودایی به وسیلهٔ مبلغان دولت موریا که جنوب هندوکش را اداره میکرد در همین زمانه ها آهسته آهسته راه خود را به بلخ نیز باز کرد.

ایوتیدم مؤسس دومین خانوادهٔ شاهی یونانی باختری است. او که حکمران سغدیان بود علیه دولت باختر قیام کرد و پس از کشتن دیودوت دوم از حوالی سال ۲۳۰ تا ۱۹۰ پیش از میلاد مدت تقریباً چهل سال در بلخ سلطنت کرد. در عهد او انتیوکوش سوم شامی یونانی به باختر حمله کرد، مگر تا دو سال کامل بلخ را گشوده نتوانست. بالاخره هر دو جانب حاضر به گفتگو و آشتی شدند و در نتیجه دمتریوس پسر شاه بلخ با دختر انتیوکوش ازدواج کرد و نیروهای مهاجم واپس برگشتند.

ایوتیدم وحدت سیاسی سرزمینهای آریانا را دوباره تأمین کرد و بلخ را مرکز همهٔ این قلمرو گسترده قرار داد و در آن جا دست به آبادانیهای فراوان زد. او پس از فتوحات در چین با آوردن نکل از آن جا نخستین بار در بلخ سکهٔ نکلی ضرب زد که پس از وی پسرش دمتریوس و احفاد دیگرش به این روش ادامه دادند. در عهد او راه معروف ابریشم که از بلخ میگذشت ارزشمندی ویژهٔ اقتصادی پیدا کرده بود. پس از مرگ ایوتیدم در حوالی سال ۱۹۰ پیش از میلاد، پسر بزرگش دمتریوس بر تخت سلطنت نشست. او متصرفات خود را در هندوستان افزایش داد.[۳]

سومین خانوادهٔ شاهی یونانی باختری دودمان ایوکراتید است. ایوکراتید افسری بود در باختر و در آوانی که دمتریوس مصروف کشورگشایی در هند بود در بلخ اعلان سلطنت کرد. اقدامات دمتریوس برای کنار زدن او بی نتیجه ماند و خودش در حوالی سال ۱۶۰ پیش از میلاد درگذشت. نفوذ ایوکراتید که از حوالی سال ۱۷۵ پیش از میلاد به قدرت رسیده بود تا سال ۱۶۷ پیش از میلاد تنها در باختر و سغدیان محدود بود. او مدتها برای تصرف سراسر سرزمینهای آریانا به نبرد مشغول بود تا بالاخره در سال ۱۵۹ پیش از میلاد در جنگ با مهرداد اول پارتی کشته شد. پس از آن، مدتی بلخ در کشاکش مهرداد و هلیوکلس پسر شاه یونانی باختری به سر برد و در فرجام با فشار اسکاییهای بادیه نشین آریایی به دست آنها سقوط کرد.[۴] در اثر کاوشهای باستانشناسان، آثاری از دوره های هخامنشی، یونانی باختری و

---

[۱] ـ بلخ در تاریخ و ادب فارسی، ۱۲۳ ـ ۱۳۳.

[۲] ـ تاریخ افغانستان، ۲/ ۲ـ ۳.

[۳] ـ همان اثر، ۲/ ۵ ـ ۲۷.

[۴] ـ همان اثر، ۲/۵۳ ـ ۶۷.

اشکانیان بلخی در ساحات باستانی بالاحصار، تپهٔ زرگران، دروازهٔ نوبهار بلخ و دلبرجین تپه به دست آمده اند.

اسکاییها قبلاً نیز به مقامات عالی نظامی دولت یونانی باختری دست یافته بودند و حتا سکه هایی به نام خود ضرب زده بودند، چنان چه سکهٔ یک تن از آنان به نام هرایوس Heraius توسط موسیوهاکن از ویرانه های «شهربانو» واقع در هژده کیلومتری شمالغرب خلم کشف شده است.[۱]

نفوذ ادبیات و فرهنگ یونانی در بلخ

با لشکر کشی اسکندر مقدونی به آریانا به سال ۳۳۳ پیش از میلاد و حملهٔ او به سال۳۲۹ پیش از میلاد به بلخ، سنگین ترین ضربه بر پیکر ادبیات کهن بلخ فرود آمد، زیرا در جریان این رویدادها نسخه های اولی کتاب مقدس اوستا و نمونه های نخستین کتابخانه ها در بلخ به آتش کشیده شدند.

با ادامهٔ فرمانروایی شاهان مستقل یونانی باختری گرچه بر اساس گفتهٔ خاورشناس معروف ادوارد براون در گسترهٔ آفرینش ادبی کدام جهشی دیده نمیشود، اما تلاقی دو فرهنگ یونانی و باختری به پیمانهٔ وسیعی صورت گرفت.[۲] در این دوره گر چه مظاهری از فرهنگ یونانی در فرهنگ دیرینسال اریایی ریشه دوانید، اما این گونه اثر گذاریها بیشتر به گونهٔ متقابل بودند و نفوذ جهانبینی زردشتی در دیدگاههای یونانی بیشتر احساس میشد و به گفتهٔ نلدکه Noldeke تمدن و فرهنگ یونانی هرگز جز با سطح زنده گی مردم آریانا تماس نیافت. آغاز دورهٔ شاهان یونانی باختری، پیدایش رسم الخط یونانی را به روی سکه ها به دنبال داشت. این رسم الخط در سراسر دورهٔ شاهان یونانی باختری به روی سکه ها دیده میشود.[۳]

چگونه گی گسترش زبان یونانی که در دو سدهٔ پیش از میلاد رسمیت درباری داشت و در ضرابخانه ها و دفترها معمول بود درست روشن نیست. گمان میرود که برخی از بلخیان نیز بدین زبان آشنا شده بودند، اما استعمال زبان یونانی عمومیت نداشت. افزون بر نبشته های روی سکه ها، استثناءً رسم الخط یونانی به روی یک پارچهٔ سفالین نیز دیده شده است که توسط موسیو سلوم برژه در حوالی ویرانه های تپهٔ نملک در میانهٔ راه بلخ و آقچه به صورت تصادفی کشف شده است. این اثر که تصویرش در یکی از مجله های امریکایی به نشر رسیده است از چند حرف بیشتر نیست.[۴]

از زمان سلطنت دمتریوس استعمال رسم الخط خروشتی در یک روی سکه ها آغاز شد. رسم الخط خروشتی که شکل تغییر یافته یی از رسم الخط آرامی است از راست به چپ نوشته میشد. آثار و شواهد این خط در بلخ نیز پیدا شده اند.[۵] از این خط در نگارش متنهای علمی و مذهبی کار نمیگرفتند. استفاده از خط خروشتی از میانهٔ سدهٔ سوم پیش از میلاد تا سدهٔ چهارم یا پنجم میلادی ادامه داشت.[۶]

---

[۱] ـ تاریخ افغانستان، ۱۴۳/۲.

[۲] ـ تاریخ ادبیات ایران، ادوارد براون، ۱۳/۲ـ۱۴.

[۳] ـ تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ دارالتألیف وزارت معارف، ۳۸.

[۴] ـ همان اثر، ۳۹.

[۵] ـ افغانستان در مسیر تاریخ، ۵۱: تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ دارالتألیف وزارت معارف، ۲۸.

[۶] ـ تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ دارالتألیف وزارت معارف، ۲۸. مرحوم غبار در «افغانستان در مسیر تاریخ» آغاز استعمال خط خروشتی را از سدهٔ پنجم پیش از میلاد میداند.

بالنده گی ادبیات پهلوی در دورهٔ اشکانیان بلخی

در دورهٔ تسلط یونانیان، نقش دودمان آریایی نژاد اشکانیان بلخی که سلطنتی را در بیرون از مرزهای باختری باختر بنیان نهاده بودند و در برهه یی تمام باختر کهن را نیز در قلمرو خود داشتند در تاریخ ادبیات کهن بسیار بر جسته میباشد.

گرچه اشکانیان نیز تمدنی که بتواند جاگزین تمدن هخامنشی گردد از خود نداشتند و تمدن و آداب یونانی را به کار میبستند و بر استناد نبشته های روی سکه ها که به خط و زبان یونانی اند، برخی از شاهان شان خود را «جانبدار یونان» میخواندند، اما از دورهٔ فرهاد چهارم اشکانی به بعد در سکه های اشکانی خط و زبانی دیده میشود که به نام خط و زبان پهلوی اشکانی، پهلوی شمالی، پارتی و یا پرثوی موسوم است.[۱]

زبان پرثوی یا پهلوی شمالی همچنان که پیوسته گی با زبان اوستایی دارد[۲] از فارسی باستان نیز متأثر میباشد.[۳]

خط پهلوی که اقتباس یافته از خط آرامی است از راست به چپ به حروف مقطع نوشته میشد.

اشکانیان نخست به آیین مهر باورمند بودند و سپس پیرو آیین زردشتی شدند و از این رو به فرهنگ و باورهای کهن بلخی رو آوردند. از مهمترین فعالیتهای ادبی این دوره جمع آوری و تدوین دوبارهٔ کتاب اوستا است که به دستور بلاش اول صورت گرفت. نویسنده گان این دوره به زبان پهلوی اشکانی دست به تألیف کتابهایی نیز زده اند، اما تنها اثر ادبیی که از آن دوره به زبان پهلوی پارتی باقی مانده است کتابیست به نام «درخت آسوریک». این کتاب مناظرهٔ منظومی است میان خرما بن و بز.[۴]

دانشمندان متن اصلی منظومهٔ حماسی «ایاتکار زریران» را نیز به زبان پهلوی پارتی میدانند.[۵] البته در استناخ آیندهٔ آن، زبان پهلوی ساسانی نیز تأثیر انداخته است. در این اثر، جنگهای گشتاسپ پادشاه کیانی بلخ و زریر و اسفندیار با ارجاسپ در پاسداری از آیین زردشتی و پیروزی یافتن شهزاده گان بلخی بر تورانیان بازتاب داده شده اند.[۶] این اثر منظوم حماسی، در سپیده دم پیدایش زبان و ادبیات فارسی دری در بلخ، اساس گشتاسپ نامهٔ دقیقی بلخی و دیگر شاهنامه های منظوم و منثور قرار گرفت.

پس از انقراض دولتهای یونانی باختری و اشکانی، در دورهٔ کوشانیان و حتا بعد از آن نیز به زبان پهلوی اشکانی یا پارتی در خراسان حرف زده میشد.[۷]

---

[۱] ـ تاریخ ادبیات ایران، سلیم نیساری، ۴.

[۲] ـ تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ دارالتألیف وزارت معارف، ۴۱.

[۳] ـ تاریخ ادبیات ایران، سلیم نیساری، ۴.

[۴] ـ سبک شناسی یا تاریخ تطور نثر فارسی، ۱۶/۱.

[۵] ـ متن اصلی این منظومه در پهلوی پارتی پس از سدهٔ سوم میلادی وجود داشت و در حوالی سدهٔ ششم میلادی به پهلوی ساسانی در آورده شد.

[۶] ـ تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ دارالتألیف وزارت معارف، ۵۱.

[۷] ـ همان اثر، ۵۱.

دوره های ساسانیان و کوشانیان

اسکاییهای آریایی به نوبهٔ خود با ورود قبایل آریایی نژاد کوشانی که در حوالی سال ۷۰ پیش از میلاد از رود آمو گذشتند و به کمک تخارها به باختر نفوذ یافتند، به سوی غرب عقب نشستند. به اساس پژوهشهای مؤرخان خانوادهٔ نخستین شاهان کوشانی به نام بنیانگذار آن «کدفیزس» از حوالی سال ۴۰ تا حوالی ۱۱۰م. و خانوادهٔ دوم آنها که مؤسسش «کنشکا» میباشد از حوالی سال ۱۲۰ تا نزدیکیهای سال ۲۶۰ میلادی در سرزمینهای گسترده یی از آریانا فرمانروایی داشتند.[۱]

پس از مرگ «واسودوا» آخرین شاه کوشانیان بزرگ در حوالی سال ۲۲۰ میلادی که بیشتر متوجه هندوستان بود، اردشیر فرزند پابغ فرزند ساسان سلسلهٔ شاهنشاهی آریایی نژادان ساسانی را در ایران بنیان نهاد و از آن پس سرزمینهای شرق به شمول بلخ تا کابل شامل قلمرو آنان بودند[۲] و از نایب السلطنه های ساسانی مناطق بین مرو و بلخ و حکمرانان ولایتهای دیگر سکه هایی نیز به دست آمده اند.[۳] متعاقباً بلخ چندین بار دیگر مورد تاخت و تاز مهاجمانی آریایی به نامهای هونهای کیداری و یفتلیان قرار گرفت.

در عهد بهرام گور ساسانی که در سال ۴۲۱م. به سلطنت رسیده بود برخوردهایی میان ساسانیان و دولت یفتلی که در حوالی ۴۲۵م. در شمال شرق آریانا به میان آمده بود صورت گرفت و بر خوردهایی از این گونه در عهد یزدگرد دوم پسر بهرام گور (جلوس در ۴۳۸م.) تکرار شد.

اخشنور یا خوشنواز که از نیرومندترین شاهان آریایی نژاد یفتلی بود و از حوالی سال ۴۶۰م. تا سالهای اول سدهٔ پنجم میلادی فرمانروایی داشت، با شاهان و شاهزاده گان ساسانی از قبیل فیروز، بلاش، قباد و زمیاسپ درگیر بود. در عهد او شهر بلخ حیثیت پایتخت زمستانی را یافته بود،[۴] اما در سال ۵۶۶م. خسرو انوشیروان شاهنشاه ساسانی به کمک ایستامی خاقان ترک دولت یفتلی را در شمال هندوکش به کلی سقوط داد و سلطهٔ دولت ساسانی را در بلخ استواری دوباره بخشید.[۵]

بلخ در واپسین سالهای موجودیت ساسانیان آریایی نژاد واحد اداری معروفی بود که از مرکز کندز هدایت میگرفت.[۶] یزدگرد آخرین شاه ساسانیست که از برابر سربازان عرب به خاور ایران گریخت و با کشته شدن او به سال ۶۵۲م. در مرو، بساط شاهنشاهی ایران در نوردیده شد.[۷]

در اثر کاوشهای باستانشناختی آثار فراوانی از دوره های ساسانیان و کوشانیان از ساحات گوناگون بلخ به دست آمده اند و همچنان بسیاری از بناهای تاریخی بر جامانده از دوره های پیش از اسلام در بلخ از جمله پرستشگاه مشهور زردشتی ـ بودایی نوبهار متعلق به همین دوره های ساسانیان و کوشانیان اند.

---

[۱] ـ تاریخ افغانستان، ۱۹۲/۲.
[۲] ـ همان اثر، ۴۱۲/۲.
[۳] ـ همان اثر، ۴۱۸/۲.
[۴] ـ همان اثر، ۴۵۵ـ۴۶۸.
[۵] ـ همان اثر، ۴۸۶.
[۶] ـ همان اثر، ۴۹۵.
[۷] ـ همان اثر، ۵۲۸.

خط و زبان پهلوی ساسانی

زبان پهلوی ساسانی که در آن تعدادی از واژه گان زبان آرامی نیز داخل است، با وجودی که با پهلوی اشکانی تفاوت فونیتیک دارد با آن زبان نزدیک نیز میباشد. خط پهلوی ساسانی نیز از روی خط پهلوی اشکانی ساخته شده است و در کتیبه ها همانند پهلوی اشکانی با حروف مقطع بوده مگر در نامه ها با حرفهای متصل نوشته میشده است. همچنان در این خط واژه هایی را به زبان آرامی مینوشتند و به پهلوی میخواندند که «هزوارش» خوانده شده اند.[۱]

از سدهٔ پنجم میلادی به بعد که خروشتی از بین میرود، پهلوی ساسانی روی سکه های یفتلی نیز پدیدار میگردد.[۲] خط پهلوی ساسانی از خط پهلوی پارتی بسیار ساده تر است و ۲۵ حرف صدادار و بی صدا را در بر میگیرد.[۳]

به زبان پهلوی ساسانی تقریباً صد کتاب و رساله از دوران ساسانی یا سده های نزدیک به عهد ساسانی باقی مانده اند و از طریق کتابها، رساله ها، فرهنگها، سنگ نبشته ها، چرمنویسها و سکه های ساسانی و حتا کوشانی که به زبان پهلوی اند، به تعداد ده هزار واژهٔ پهلوی به ما رسیده اند.[۴] از قراین بر می آید که سرودها و اشعاری نیز به زبان پهلوی وجود داشته اند و به آواز خوانده میشدند.[۵] این زبان اگر چه ترمینولوژی علمی ضعیف دارد، اما از جهت لغات مربوط به زبان و اصطلاحات نجومی، غنی و از جهت داشتن توانایی ترکیب پذیری واژه ها و داشتن مصدرهای بسیط نیرومند است.[۶] برخی از واژه های این زبان در فارسی دری نیامده اند، اما بسیاری از آنها با تغییرات فونیتیک در فارسی دری به زنده گی خود ادامه میدهند.

گر چه آثار ادبیی که بدین زبان به جا مانده اند به کدام نویسنده یا شاعر بلخ تعلق ندارد، اما دانشمندان و فرزانه گان بلخی از عهد ساسانیان تا چندین سدهٔ پس از اسلام با این زبان آشنایی ژرف داشتند، چنان چه شاعران و نویسنده گان بلخی در نگارش گشتاسپ نامه، شاهنامه ها و زریر نامه به زبان فارسی دری، افزون بر استفاده از ادبیات شفاهی، آثار نبشته یی پهلوی را نیز از نظر دور نداشته اند.[۷]

جمع آوری اوستا و ایجاد خط دین دپیره

جمع آوری اساسی اوستا ـ کتاب وخشور بلخی در دوران ساسانیان، به دستور اردشیر بابکان مؤسس دودمان ساسانی صورت گرفت و آن چه در عصر اشکانیان فراهم آورده شده بود مکملتر ساخته شد. پس

---

[۱] ـ تاریخ ادبیات ایران، سلیم نیساری، ۵.

[۲] ـ تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ دارالتألیف وزارت معارف، ۵۴.

[۳] ـ همان اثر، ۳۲.

[۴] ـ برخی بررسیها دربارهٔ جهانبینیها و جنبشهای اجتماعی در ایران، ۸۳.

[۵] ـ تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ دارالتألیف وزارت معارف، ۵۴.

[۶] ـ برخی بررسیها دربارهٔ جهانبینیها و جنبشهای اجتماعی در ایران، ۸۵ ـ ۸۶.

[۷] ـ تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ دارالتألیف وزارت معارف، ۵۴.

از اردشیر پسرش شاپور اول (۲۴۱ ـ ۲۷۲م.) سومین کسی است که در جمع آوری اوستا کوشش کرده است.[۱] به طور عموم در جمع آوری اوستا و تنظیم جهانبینی زردشتی از دانشمندان دوران ساسانی تنسریا به قول مؤرخان دورهٔ اسلامی ابرسام، اردویراف یا به قول کریستنس اردویراز (یا ارتای ویراف)، کرتیر یا کارتر یا کاردیر و آذرباد مهرسپندان یا آذرباد پسر مهر سپند یا مارسپند به ترتیب خدمت کرده اند.[۲]

اما چون خط پهلوی توانایی ثبت آهنگهای اوستا را نداشت و همچنان موجودیت هزوارشها در نوشتن ایجاد مزاحمت میکرد، در سالهای پسین عهد ساسانی، موبدان برای نوشتن اوستا الفبایی را به نام «دین دپیره»[۳] یعنی الفبای دینی با اقتباس از الفبای پهلوی وضع کردند که امروز الفبای اوستایی اش مینامند. الفبای مذکور ۴۴ حرف دارد و در آن اِعراب به داخل حرفها نوشته میشوند، از این رو آن را از کاملترین خطها میدانند. این الفبا که از راست به چپ نوشته میشود در نوشتن اوستایی که امروز در دسترس داریم به کار رفته است.[۴] آخرین بخش اوستا که خرده اوستا نام دارد، در زمان شاپور دوم توسط «آذر بد مهراسپند» بدان تلحیق یافته است.[۵]

زبان باختری (بلخی)

بر پایهٔ پژوهشهای دانشمندان، زبان مردم بلخ از سدهٔ چهارم میلادی تا آستانهٔ پیدایی اسلام، زبان باختری (بلخی) یا آریو (آرینی) بوده است. این زبان یگانه زبانی از خانوادهٔ زبانهای هندوایرانیست که به رسم الخط و الفبای یونانی نوشته میشده است. کوشانیان پس از تسلط بر بلخ، در آغاز زبان یونانی را در کارهای اداری خود پذیرفتند، اما پس از اندک زمانی زبان بومی باختری را با الفبای یونانی در نوشته های خود به کار بردند. به گفتهٔ نیلوس سیمز ویلیمز Nicholas Sims Willims استاد دانشگاه لندن «یکی از مهمترین دوره های تاریخی برای زبان باختری دورانی بود که کنشکا بزرگترین پادشاه دوران کوشانی مصمم شد تا از این زبان برای ضرب سکه استفاده کند. بعد از انتشار اولین مسکوکات کنشکا زبان یونانی نخستین بار و برای همیشه جای خود را به زبان باختری داد.»

در سده های نخستین میلادی، زبان باختری یا زبان شاهان کوشانی از بزرگترین زبانهای جهان بود و در سرزمینهای پهناوری در بلخ و سراسر امپراتوری کوشانیان کاربرد داشته است.

از این زبان علاوه بر نگاشته های روی مسکوکات کتیبه هایی نیز پیدا شده اند که مهمترین آنها کتیبهٔ یافته شده در سرخ کوتل ولایت بغلان در سال ۱۹۵۷ و کتیبهٔ یافته شده در رباطک در چند میلی شمال غرب سرخ کوتل در کنار شاهراه سمنگان ـ بغلان در سال ۱۹۹۳م. میباشند.

---

[۱] ـ تاریخ افغانستان، ۱۹۹/۱.

[۲] ـ برخی بررسیها دربارهٔ جهانبینیها و جنبشهای اجتماعی در ایران، ۱۰۴.

[۳] ـ «دین» و «دپیره» دو واژهٔ پهلوی اند که در فارسی دری «دین» و «دبیر» شده اند.

[۴] ـ تاریخ ادبیات ایران، سلیم نیساری، ۶

[۵] ـ تاریخ افغانستان، ۱۹۹/۱.

کتیبهٔ اولی دربارهٔ بنیانگذاری پرستشگاهی توسط کنشکا و متروک شدن به علت مشکلات آبرسانی و بازگشایی آن توسط مقام بلند پایه یی به نام توکونزوک در سال سی و یکم عهد کنشکا یعنی اوایل سلطنت هویشکا و کتیبهٔ دومی بیانگر رویدادهای نخستین سال پادشاهی کنشکاست.

کشف این دو کتیبه و کتیبه های دیگری که عمدتاً نامه ها و قباله ها میباشند در حوزهٔ بلخ، در شناخت بیشتر زبان باختری و ساختارهای واژه گانی و دستوری آن کمک شایانی کرده است که پرداختن به جزئیات این موضوع ایجاب پژوهشی گسترده را مینماید.[۱]

ادب بودایی در بلخ

ادب بودایی که در حدود ۳۰۰ سال پیش از میلاد به بلخ رخنه یافته بود با گذشت زمان در حریم باور بسیاری از بلخیان راه خود را گشوده میرفت. این جریان نیرومند فکری حتا توانسته بود کهنترین پرستشگاه زردشتی یعنی «نوبهار بلخ» را که اوروتت نره URVATATNARA یکی از فرزندان زردشت شش سده پیش از میلاد متولی آن بود،[۲] به معبد بودایی مبدل سازد. بعدها در ادبیات فارسی دری هم آتشکده بودن نو بهار و هم بتخانه بودن آن به تصویر کشیده شده است.[۳]

مظاهر آیین بودایی از زمان کوشانیان تا پایان دوران ساسانیان در بلخ دیده میشد. مؤرخ یونانی ـ الکساندر پلی هیستور Alexander POLYHISTOR در حدود سالهای ۶۰ ـ ۸۰ پیش از میلاد از شمنهای بلخ یاد میکند و هیوان تسنگ زایر چینی به سال ۶۳۰ میلادی نوبهار بلخ را از کانونهای بزرگ آیین بودایی میشمارد[۴] که خانوادهٔ برمکیان بلخی عهده دار سدانت آن بود. زایران و جهانگردان، موجودیت همزمان معبدهای زردشتی و بودایی را گزارش داده اند.

ادب بودایی با آغاز تبلیغ آیین بودایی، به وسیلهٔ روحانیون آن بنیانگذاری گردید و بدین ترتیب در معابد، کار تصنیف و تألیف و برگردان و رونویس آثار به راه انداخته شد. برهی یا سانسکریت کوشانی، خروشتی و یونانی ـ کوشانی از رسم الخطهای مروج زمان کوشانیان بودند. آثار ادبی بیشتر به روی یک نوع پوست نازک درخت که همانند کاغذ زرد رنگ میباشد با رنگ سیاه و یا گاهی هم با رنگ سرخ نوشته میشدند. پوست جانوران و پارچه ها را هم برای نوشتن به کار میبردند.[۵]

بلخ در آخر دورهٔ ساسانیان اگر چه از نگاه داشتن پرستشگاههای مشهور و افزونی دانشمندان مذهبی اهمیت فراوان داشت، اما یکی از واحدهای اداری تخارستان شمرده میشد که از شهر کندز اداره میگردید.

---

[۱] ـ آخرین کشفیات دربارهٔ زبان باختری و ارزش تاریخی آن، ۱ ـ ۲.

[۲] ـ تاریخ افغانستان بعد از اسلام در دو قرن اول هجری، ۳۷۴/۱.

[۳] ـ دقیقی بلخی گوید: به بلخ گزین شد، بدان نوبهار — که یزدان پرستان بدان روزگار
مر آن خانه را داشتندی چنان — که مر کعبه را تازیان این زمان
و نظامی گنجه یی گوید: بهاری دل افروز در بلخ بود — کزو سرخ گل را دهان تلخ بود
پری پیکرانی درو چون بهار — صنم خانه هایی چو خـرم بهار

[۴] ـ تاریخ افغانستان بعد از اسلام در دو قرن اول هجری، ۳۷۷/۱.

[۵] ـ تاریخ افغانستان، ۳۰۵/۲ـ۳۰۹.

با این همه شهر بلخ به نام «شهر کوچک شاهی» خوانده میشد و صد پرستشگاه بودایی آبادان داشت و سه هزار راهب در آن به سر میبردند که همه پیرو طریقهٔ «رهنایان» بودند.

شهر بلخ از کانونهای مهم دانش و مذهب بودایی در آن دوره به شمار میرفت و از همین رو «هیوان تسنگ» زایر چینایی به خواهش فرمانروای کندز برای بازدید از پرستشگاهها و ملاقات با دانشمندان بلخ مسیر مسافرتش را بدان سو تغییر داد و پس از ملاقات با «پراچناکارا» بزرگترین دانشمند بودایی آریانا در بلخ، بقیهٔ سفر خود را در جنوب هندوکش به همراهی او به انجام رسانید.[۱]

نخستین هسته گذاری زبان فارسی دری در بلخ

با ورود قبایل سیتی به باختر، در آن جا زبان اسکایی و همچنان زبان تخاری که خود کوشانیان نیز به آن حرف میزدند به گسترش آغاز کرد. از آمیزش زبانهای پهلوی پارتی، اسکایی و تخاری زبان سغدی زاده شد. این زبان که پس از قرن دوم میلادی مدتها در سراسر آسیای میانه رایج بود و آثار زیادی به آن نوشته شده اند، در تشکل زبان فارسی دری سهمی فراوان دارد[۲] و به گفتهٔ ملک الشعراء بهار در پیریزی زبان فارسی دری افزون بر اوستا و فارسی باستان و پهلوی زبانهای سغدی، تخاری و سکایی نیز نقشی داشته اند.[۳]

در این شکی نیست که زبان مردم بلخ از همان سپیده دم تاریخ زبان اوستایی بوده است که بعدها در زمان هخامنشیان فارسی باستان نیز کم و بیش در آن مرو ج شده است. و اما از دوره های شاهان یونانی باختری و اشکانی به بعد، زبان مردم بلخ را پهلوی اشکانی میبابیم، اگر چه زبان رسمی شاهان یونانی ـ باختری زبان یونانی بود و بعضی از دانشمندان بلخ نیز به ان سخن گفته میتوانستند، مگر عامهٔ مردم به پهلوی پارتی یا اشکانی و زبان باختری سخن میگفتند. در عهد کوشانیان همزمان با فراگیر شدن زبان باختری در سراسر امپراتوری آنان، زبان تخاری و همچنان زبان اسکایی و زبان سغدی نیز در میان بلخیان پخش گردید و از آمیزش تمام این زبانها با پهلوی، زبان فارسی دری پدید آمد.[۴]

پیدایش نخستین آثار ادبی به زبان فارسی دری در سرزمینهایی که گرهگاه زبانهای فوق الذکر بودند تمام پژوهشگران را بر این همباور ساخته است که کانون پیدایش زبان فارسی دری حوزهٔ دو کنارهٔ رود آمو میباشد و بلخ از مناطق مهم این حوزه بوده است. زیرا مردم غرب ایران چند قرن پس از اسلام نیز هنوز به پهلوی حرف میزدند تا با نفوذ زبان تازی از غرب و زبان فارسی دری از شرق بالاخره فارسی دری جای پهلوی را گرفته زبان سراسری تمام سرزمینهای آریانا گردید.

بر پایهٔ ادعا های ابن مقفع و ابن ندیم فارسی دری که زبان مردم بلخ و تمام کناره های رود آمو بوده است در دستگاه ساسانیان به حیث زبان درباری نیز پذیرفته شده بود. به گفتهٔ عبدالله بن مقفع: زبان

---

[۱] ـ تاریخ افغانستان، ۴۹۶/۲.

[۲] ـ تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ دارالتألیف وزارت معارف، ۵۱.

[۳] ـ سبک شناسی یا تاریخ تطور نثر فارسی، ۱۸/۱.

[۴] ـ تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ دارالتألیف وزارت معارف، ۵۸.

دری زبان تکلم شهرهای مدائن بود و کسانی که در درگاه پادشاه بوده اند بدان سخن میگفته اند. به باور دکتر ذبیح الله صفا: شاید لهجهٔ معمول در مدائن همان باشد که از عهد اشکانیان و بر اثر تسلط قوم شرقی (پَرثَوَ) در تیسفون متداول شده و در دورهٔ ساسانیان هم بر جای مانده و به عنوان لهجهٔ تخاطب، نه لهجهٔ رسمی کتابت و تألیف و تدوین به کار رفته باشد و این حدس را تتمهٔ کلام ابن المقفع تأیید میکند که گفته است: «والغالب علیهما من لغه اهل خراسان والمشرق لغه اهل بلخ» و این نکته خود گواهی است بر آن که لهجهٔ اهل شرق خاصه لهجهٔ بلخیان در لهجهٔ دری شهرهای مدائن غلبه داشت.[۱]

دکتر ذبیح الله صفا در این باره می افزاید: وقتی مسلم شود که لهجهٔ دری زبان اهل مشرق خراسان و ماوراءالنهر بوده است، قبول این اصل هم بر اثر آن لازم میشود که لهجهٔ مذکور دنبالهٔ لهجهٔ پهلوی شمالی یا اشکانی است که بر اثر گذشت زمان و تحول و تکامل و آمیزش با لهجهٔ عربی به صورتی که آن را در قرن سوم و چهارم [هجری] میبینیم در آمده است.[۲]

همچنان بسیاری از عباراتی که در کتابهای عربی از قول شاهان و یا دولتمردان آن دوران به صورت مستقیم نقل شده اند همه به زبان فارسی دری است نه پهلوی.[۳] به نمونه هایی از چنین نقل قولها که احسان طبری در کتاب «برخی بررسیها دربارهٔ جهانبینیها و جنبشهای اجتماعی در ایران» فراهم آورده است، توجه کنید:

برخی از مؤرخان گفته اند که بر نگین انوشیروان نوشته شده بود:

«به مه نه مه به» یعنی نیک است که بزرگوار است، نه بزرگوار نیک. ابو حنیفهٔ دینوری در «عیون الاخبار» میگوید: چون سپاه سعد وقاص از فرات گذشت سربازان ایرانی فریاد زدند: «دلیران آمدند» در کتاب «الکافی» آمده است که دختر یزدگرد گفت:«اف، بیروج باد هرمز» یعنی پیروز باد هرمز. در «عیون الاخبار» از قول علی بن هشام آمده است که در مرو داستانسرایی بود که داستانی میسرود و مردم را میگریاند و سپس تنبور از بغل بر میکشید و مینواخت و میگفت: «ابا این تیمار باید اندکی شاذیه». در کتاب «مفاتیح العلوم» آمده است که ایرانیها میگفته اند: «اندازه با اختر ماری باید» یعنی هندسه به احکام نجوم نیازمند است.[۴] و جاحظ میگوید که ضرب المثل عربی « من سعی رعی و من لزم المنام، راعی الاصلام» سرقتی است از توقیعات انوشیروان که میگفت: «هرک رود جردو هرک خسبد خواب بیند».[۵] جمله هایی از این دست را مؤرخان و نویسنده گان عربی و آریانی مانند جاحظ در «المحاسن و الاضداد» قفسطی در تاریخ خود، طبری در تاریخ خود، ابن المعتز در «طبقات الشعراء»، ابو حنیفهٔ دینوری در «عیون الاخبار» آورده اند و همچنان مثالهایی از این گونه جمله ها در کتابهایی مانند «المحاسن والمساوی»، «الکافی»، «مفاتیح العلوم»، «البدء و التاریخ» و غیره نیز ثبت شده اند.[۶]

---

[۱] ـ تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سال ۱۳۶۸ش، ۱۶۰/۱.

[۲] ـ همان اثر، ۱۶۱/۱.

[۳] ـ سبک شناسی یا تاریخ تطور نثر فارسی، ۲۰/۱.

[۴] ـ برخی بررسیها دربارهٔ جهانبینیها و جنبشهای اجتماعی در ایران، ۸۴.

[۵] ـ سبک شناسی یا تاریخ تطور نثر فارسی، ۲۰/۱.

[۶] ـ برخی بررسیها دربارهٔ جهانبینیها و جنبشهای اجتماعی در ایران، ۸۴.

فصل دوم

تاریخ ادبیات بلخ از طلوع اسلام تا اواخر سدهٔ نهم میلادی

رویدادهای سه سدهٔ نخست پس از طلوع اسلام

نخستین بار، نیروهای عرب به فرماندهی احنف بن قیس تمیمی به سال۶۵۲ میلادی به دنبال یزدگرد آخرین شاه ساسانی که هنوز در بلخ و تخارستان از مردم یاری میجُست، از هرات و مرغاب به جوزجان و بلخ راه یافتند.[۱] در دوران خلفای راشدین شهر بلخ از مرکز نظامی و اداری نیشاپور اداره میشد.[۲]

در دورهٔ امویان(۶۶۰ ـ ۷۴۹م.) بلخ و شماری از شهرهای دیگر خراسان که از انقیاد عربها سر باز زده بودند به کوشش قیس بن هیثم سلمی که به ولایت خراسان گماشته شده بود دوباره به اطاعت واداشته شدند. قیس پرستشگاه «نوبهار بلخ» را ویران کرد و مردی را که عطا بن سائب خشک مینامیدند بر بلخ گماشت.

به سال ۹۶۵م. حکم بن عمرو غفاری در رأس بلخ و دیگر ولایات خراسان گماشته شد.[۳] با درگذشت او، امویان سیاست سلطه جویانهٔ خود را شدت بیشتر بخشیدند و به سال ۶۷۰م. پنجاه هزار سرباز عرب به رهبری ربیع بن زیاد به شهرهای خراسان داخل شدند و تا بلخ پیشروی کردند. بسیاری از خانواده های تاجیک در آن سالها به خاطر در امان ماندن از آزار و تبعیضی که از سوی امویان بر ایشان

---

[۱] ـ افغانستان در مسیر تاریخ، ۶۸؛ تاریخ افغانستان بعد از اسلام در دو قرن اول هجری، ۱۴۷/۱ـ۱۴۸.

[۲] ـ افغانستان در مسیر تاریخ، ۷۱.

[۳] ـ تاریخ افغانستان بعد از اسلام در دو قرن اول هجری، ۱۶۵/۱.

روا داشته میشد و یا هم برای به دست آوردن امتیاز از فرمانداران و فرماندهان تازی، برچسپ اصل و نسب عربی بر خود میزدند. در آن دوران بلخ از مرکز مرو اداره میشد.

باری مردم خراسان در زمانی که سلم بن زیاد در سالهای ۶۸۰ ـ ۶۸۴م. حکمران خراسان بود، بر او شوریدند و از اطاعتش بر آمدند و همچنان در زمان عبدالملک بن مروان، خراسانیان با استفاده از نفاقی که میان قبایل و سرداران تازی در خراسان رو نموده بود کار داران آنها را راندند. بالاخره دربار اموی به سال ۷۰۵م. قتیبه بن سلم باهلی را که از سپهسالاران بزرگ عرب بود به خراسان ـ این چشمهٔ زایندهٔ شورشها فرستاد و او با لشکری مجهز رهسپار ولایتهای جنوب رود آمو شد. هنگامی که او به تالقان رسید جمعی از بزرگان و دهقانان بلخ نزد او آمده اطاعتش را پذیرفتند[۱] قتیبه توانست پس از جنگ با سپهبد ـ شاه محلی بلخ به سال ۷۰۷م. بلخ را فتح کند. سپهبد بلخ در اتحادیه یی از ملوک محل که نیزک امیر محلی بادغیس آن را بنیان نهاده بود شامل بود و هنگامی که عبدالرحمان برادر قتیبه با دوازده هزار سرباز به بلخ حمله کرد، نیزک از بلخ به سمنگان عقب نشست و بالاخره قتیبه با ترفند با او کنار آمد و در حین مذاکره او را کُشت.[۲]

به سال۷۲۵م. اسد بن عبدالله امیر خراسان مرکز نظامی را از بروقان که در دو فرسخی بلخ قرار داشت به شهر بلخ جا داد و دیوانها را نیز بدین شهر آورد و به آبادانی بلخ پرداخت و ابو خالد برمک بن برمک بلخی را بدین کار مأمور ساخت. از آن پس شهر بلخ بعد از مرو دومین مرکز نیروها و ادارهٔ عرب برای خراسان و ماوراءالنهر گردید. شعر مشهور کودکان بلخ که از نخستین هسته های شعر فارسی دری شمرده میشود در هزیمت یافتن همین شخص از جنگ ختلان، سروده شده است. چون بلخیان او را «زاغ» میگفتند، روزی فراز منبر بلخ چنین گفت: یا اهل بلخ! لقبتمونی الزاغ و الله لازیغن قلوبکم.[۳]

بلخیان در مبارزه برای سرنگونی دولت اموی سهمی فراوان داشتند، چنان چه حرب بن عثمان که از اهل بلخ بود از کسانی است که در همان سالهای نخستین جنبش عباسی فراخوان نامه یی را به نام مردم خراسان رسانیده است.

در زمان هشام از سال ۷۲۹ م. در بلخ سوره بن حرو حاکم امور ملکی بود. حارث بن سریج حاکم اندخود در سال ۷۳۴ م. درفش طغیان در برابر عاصم والی خراسان بر افراشت و بلخ را بگرفت و بر تمام شهرهای جوزجان، فاریاب، تالقان و مرو رود دست یافت.

یک سال بعد در ۷۳۵ م. با برکناری عاصم دوباره اسد بن عبدالله والی خراسان شد. او بیشتر به پیگرد داعیان آل عباس در خراسان پرداخت. در سال ۷۳۶ م. اسد شهر بلخ را مرکز فعالیتهای خود قرار داده دیوانهای دولتی را به آن جا منتقل کرد. اسد با گماشتن کرمانی بن علی به حکومت بلخ در طی نبردی نیروهای حارث را در خلم شکست داد. او به سال ۷۳۸ م. در روز جشن مهرگان هنگام پذیرفتن هدایای مهرگانی در شهر بلخ بمرد. اسدآباد بلخ بنا کردهٔ اوست.

---

[۱] ـ تاریخ افغانستان بعد از اسلام در دو قرن اول هجری، ۱۶۷/۱ـ۱۷۳.

[۲] ـ افغانستان در مسیر تاریخ، ۷۱.

[۳] ـ تاریخ افغانستان بعد از اسلام در دو قرن اول هجری، ۱۸۱/۱.

پس از مرگ اسد، نصر بن سیار امیر خراسان شد و از سوی او در بلخ مسلم بن عبدالرحمان به حکومت گماشته شد. در این زمان جنبش عباسیان در خراسان اوج گرفته بود و رجال عباسی نیز آن جا را مرکز بزرگ فعالیتهای خویش در برابر امویان میدانستند، چنان که امام یحیی پس از شهادت پدرش زید[۱] به آن جا پناه آورد و نزد حریش بن عمر در بلخ نهانی میزیست. به سال ۷۴۳ م. نصر از این موضوع آگاهی یافت و به عقیل بن معقل حاکم بلخ امر کرد تا یحیی را گرفتار کند. عقیل در بلخ به حریش آزار فراوان رسانید، اما سراغ یحیی را از او گرفته نتوانست. گر چه بالاخره امام یحیی را دستگیر کردند، اما پس از رهایی، او دوباره با نیروهای اموی درگیر شد و سر انجام در ۷۴۳ م. برابر با شعبان ۱۲۵هـ.ق. در منطقه یی بین بلخ و میمنه به شهادت رسید.[۲]

یک تن از قهرمانان ملی کشور ما در این عصر ابو مسلم خراسانی است که در شهر سرپل کنونی از مضافات بلخ آن روز در یک خانوادهٔ تاجیک زاده شده بود. او در آوان جوانی برای برچیدن بساط ظلم عربهای اموی به فعالیت پرداخت و در اواسط سال ۷۴۷ م. هم میهنان خود را به مبارزهٔ آشکارا فراخواند و در همان روزهای نخست قیام در حدود چهارهزار نفر در اطراف او گرد آمدند و بالاخره او در اوایل سال ۷۴۸ م. شهر مرو پایتخت خراسان آن روزی را از نزد حاکم اموی تصرف کرد. ابومسلم خراسانی پرچمدار آزادی خراسان به سال ۷۴۸ م. ابو داوود خالد را به فتح بلخ گماشت. زیاد بن عبدالرحمان حکمران اموی بلخ با نیروهای فراهم آورده از بلخ، ترمذ و تخارستان در جوزجان با ابوداوود به نبرد پرداخت، مگر شکست یافت و به ترمذ گریخت و بلخ به دست ابوداوود افتاد.[۳] ابو مسلم خراسانی با فعالیتهای آزادیخواهانهٔ خود بعداً هم شهر دمشق مرکز امویان را در تصرف آورد و به تاریخ ۲۸ نوامبر ۷۴۹ م. دودمان عباسی را در بغداد به خلافت بر نشاند و خود والی خراسان شد.

خالد بن برمک بلخی که از سپهسالاران دربار اموی بود و در همبسته گی با ابومسلم به جانبداری از عباسیان فعالیت میکرد نیز از بنیانگذاران خلافت عباسیان پنداشته میشود.[۴] از همین رو وی که از خانوادهٔ متولیان پرستشگاه نوبهار بلخ بود به وزارت سفاح برکشیده شد. از آن به بعد خانوادهٔ برمکیان بلخی در گسترش و پخش دانشهای انسانی و فرهنگ بومی خدمات ارزنده یی انجام داده اند. از جمله خالد بن برمک بلخی با استفاده از موقف سیاسی خویش در پاسداری از فرهنگ دیرینسال آریایی کوششهای زیادی کرده است.

خلفای عباسی از قدرت روز افزون ابومسلم خراسانی در هراس بودند و به همین سبب به سال ۷۵۵م. خلیفه المنصور او را به دربار خود دعوت کرد و ناجوانمردانه نابودش ساخت.

---

[۱] ـ امام یحیی بن زید بن علی بن حسین بن علی (رض) بن ابی طالب که آرامگاهش در شهر سرپل کنونی زیارتگاه خاص و عام است.

[۲] ـ تاریخ افغانستان بعد از اسلام در دو قرن اول هجری، ۱۸۲/۱ـ۱۸۶.

[۳] ـ همان اثر، ۲۵۵/۱.

[۴] ـ همان اثر، ۲۶۷/۱.

در دوران عباسیان، پس از به قتل رسیدن ابومسلم، خراسان را جنبشهای بزرگ ملی فراگرفت، از آن جمله خروج سنباد به خونخواهی ابومسلم، جنبش اسحاق، شورش سپیدجامه گان، خروج راوندیان خراسانی و جنبش برازبنده میباشند.

از سال ۷۹۳ م. پس از مدتها حکمروایی عربها، وزیر زادهٔ بزرگ دربار هارون ـ فضل بن یحیی برمکی بلخی به امارت خراسان و ری گماشته شد. این شخصیت فرهنگی تاجیک تبار بلخ در دوران حکومت خود دست به کارهای سودمندی زد و از جمله در شهر بلخ جویی کند و هم در گوشه یی از پرستشگاه باستانی نوبهار بلخ مسجدی را بساخت و یک لشکر ویژهٔ خراسانی را تشکیل داد. فضل در پخش تمدن و دانشهای اسلامی کوششهای فراوانی کرده است. مروان بن ابی حفصه شاعر تازی در ستایش و کارنامه های او شعر هایی سروده است. فضل برمکی تا سال ۷۹۵ م. در خراسان ماند.[۱]

خانوادهٔ فرهنگپرور برمکیان بلخی سر انجام به سال ۸۰۲ م. به امر هارون الرشید خلیفهٔ عباسی با قساوتی تمام از میان برداشته شد. برمکیان چنان نبض دربار عباسی را در دست داشتند که حتا سکه هایی نیز به نامهای خود ضرب میزدند. از آن میان، زر جعفری که در ادبیات فارسی دری شهرت دارد منسوب به جعفر فرزند یحیی برمکی وزیر دربار هارون میباشد.

پس از فضل برمکی، بلخ باز هم از سوی حاکمان عربی اداره میشد تا این که طاهر پوشنگی استقلال خراسان را به سال ۸۲۲ م. با افگندن نام خلیفهٔ عباسی از خطبه، اعلان کرد.[۲] طاهریان و صفاریان دو سلالهٔ تاجیک تبار بودند که یکی بعد دیگری در خراسان حکومت کردند.

از دورهٔ طاهریان تا دورهٔ سامانیان فرمانروایانی محلی به نام «آل داوود» حکومت بلخ را در دست داشتند.[۳] این سلسله به نام ابوداوود محمد بن احمد مسما بوده سکه نیز به نام خود ضرب میزدند و در عمران قلمرو خویش به ویژه بلخ بسیار میکوشیدند. یعقوب لیث صفاری در سال ۸۷۱ م. از راه بامیان به بلخ حمله کرد و آن جا را از ابوالعباس حاکم بلخ بگرفت. یعقوب کاخهای آباد کردهٔ داوود بن عباس بن هاشم ماهجو ـ را که از رجال مشهور فرمانروایان محلی آل داوود بلخ بود یکجا با عمارت «نوشاد» ویران کرد.[۴] شهر بلخ در فرجام جنگی که در حوالی این شهر بین عمرو لیث صفاری و اسماعیل سامانی به سال ۸۹۹ م. روی داد، با اسیر شدن شاه صفاری، جزو قلمرو سامانیان قرار گرفت.[۵]

---

[۱] ـ تاریخ افغانستان بعد از اسلام در دو قرن اول هجری، ۳۴۳/۱ـ۳۴۹.

[۲] ـ افغانستان در مسیر تاریخ، ۸۷.

[۳] ـ این سلسله به نام ابوداوود محمد بن احمد مسما بوده سکه نیز به نام خود ضرب میزدند و در آبادانی قلمرو خویش به ویژه بلخ بسیار میکوشیدند.

[۴] ـ افغانستان در مسیر تاریخ، ۹۲.

[۵] ـ همان اثر، ۹۷.

چگونه گی زبان فارسی دری در بلخ در اوایل نفوذ اسلام

گر چه بر اساس فرضیه هایی که در فصل نخست این کتاب گفته آمدند پیشینهٔ زبان فارسی دری را در بلخ میتوان از دو یا دو و نیم سده پیش از اسلام، تخمین زد، اما از احتمال به دور نیست که این زبان حتا در دو سدهٔ نخست بعد از اسلام نیز پله های نخستین ساختمانیابی خود را میپیمود. سرود اهل بخارا متعلق به سال ۶۷۶م. که دربارهٔ دلداده گیهای سعید بن عثمان و خاتون بخارا بوده و در کتاب اسماء المغتالین من الاشراف فی الجاهلیه و الاسلام تألیف ابوجعفر محمد بن حبیب بغدادی متوفی ۸۵۹م. که پیوست با مجموعهٔ نوادر المخطوطات، به تحقیق عبدالسلام هارون در قاهره به سال ۱۹۵۴م. چاپ شده بندی از آن چنین آمده است: **کور خمیر آمد، خاتون دروغ کنده (؟)**؛[۱] و همچنان سرود آتشکدهٔ کرکوی و سرود کودکان بلخ بیانگر موجودیت زبان فارسی دری و ادبیات شفاهی آن در بلخ و مناطق اطراف آن در همان آغاز ورود دین مقدس اسلام به این سرزمین میباشند.

همگام با ورود دین مقدس اسلام به بلخ، خط و زبان عربی نیز به حیث خط و زبان رسمی، در آن جا نافذ گردیدند. نفوذ رسم الخط و زبان عربی در تکامل آیندهٔ زبان فارسی دری سهمی اساسی داشته است. نه تنها بسیاری از واژه های تازی به زبان فارسی دری افزوده شدند، بلکه رسم الخط عربی نیز همچون نخستین رسم الخط، برای زبان فارسی دری، پذیرفته شد. دکتر ذبیح الله صفا بدین باور است که این زبان پس از پیدایش حکومتهای مستقل در خراسان جنبهٔ درباری و اداری یافت و زبان شعر و نثر آن نواحی شد و چون در دربارهای امیران طاهری و صفاری و همچنان در دربارهای شاهان بعدی بدان زبان حرف زده میشد، از این رو «دری» یعنی درباری نامیده شده است.[۲]

در سده های نخستین پس از اسلام، دانشمندان و نویسنده گان بلخی آثار و نوشته های علمی و ادبی خود را عموماً به زبان عربی نگاشته اند. اما از سدهٔ نهم میلادی، کار نگارش به زبان فارسی دری نیز آغاز یافت. چنین حدس میزنند که زبان فارسی دری با آن پخته گی، استواری و روانیی که از آغاز پیدایش ادبیات نبشته یی خود دارد باید مدتها پیش زبان گفتگو و زبان ادبیات شفاهی مردم بلخ و سرزمینهای پیرامون آن بوده باشد. همان گونه که پژواک این زبان شیرین از فراسوی عصر ساسانی طنین انداز است، آهنگهای رساتر آن را در بلخ از نخستین سالهای عهد اسلامی میشنویم. و همین پیشینهٔ زبان فارسی

---

[۱] ـ عبدالحسین زرین کوب، «کهنترین نمونهٔ شعر به زبان فارسی»، مجلهٔ حجت، نشریهٔ کانون فرهنگی حکیم ناصر خسرو بلخی، شمارهٔ پیهم ۲۲، صص ۴۵ ـ ۴۸.

[۲] ـ تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سال ۱۳۴۲ش، ۱۵۷/۱ ـ ۱۶۳.

دری در بلخ، باعث شده است تا آن را در کهنترین فرهنگها «زبان مردم بلخ» بنامند و در آثار پژوهشی پیشینیان در ضمن شرح لهجه های شهر های گوناگون، گویش مردم بلخ را بهترین گویشها پندارند.[۱]

سرود آتشکدهٔ کرکوی:

گرچه در سده های هفتم و هشتم میلادی آثار نبشته یی به زبان فارسی دری به وجود نیامده اند و یا دست کم به دست ما نرسیده اند، اما از روی نمونه هایی از شکل اولیهٔ این زبان که بعداً در نبشته ها بازتاب یافته اند، میتوان تصوری از زبان گفتاری آن روزگاران در بلخ، به دست آورد. این نمونه ها که بیشتر منظوم اند، همچنان نمایانگر موجودیت ادبیات نیرومند شفاهی فارسی دری در بلخ آن عصر میباشد یکی از این نمونه ها «سرود آتشکدهٔ کرکوی» است که ابوالمؤید بلخی در سدهٔ دهم میلادی در شاهنامهٔ خود آن را ثبت نموده است.

ریشهٔ داستانی پدید آمدن آتش کرکوی از سرچشمه های روایتهای حماسی بسیار کهن آریانا آب میخورد. بر اساس این داستان آتشکدهٔ کرکوی ساختهٔ کیخسرو شاه کیانی بلخ بر جایگاه نیایش گرشاسپ میباشد.

در این شکی نیست که سرود آتشکدهٔ کرکوی در ادبیات شفاهی مدتها قبل از عصر ابوالمؤید بلخی موجود بود. ملک الشعراء بهار این سرود را از آثار دورهٔ ساسانیان میداند،[۲] اما دکتر ذبیح الله صفا بدین باور است که سرود مذکور به لهجهٔ نسبتاً جدید فارسی دری است که مقارن ظهور اسلام معمول بوده است.[۳]

این سرود شش هجایی خواه از دورهٔ ساسانیان و خواه از اوایل عهد اسلامی پنداشته شود، نخستین اثر ادبی به جا مانده از دوران صباوت زبان فارسی دری است که توسط فرزانه یی از بلخ به سینهٔ گاهنامهٔ ادبیات این دیار حک گردید. وسیلهٔ ماندگاری سرود آتشکدهٔ کرکوی تا امروز، صاحب «تاریخ سیستان» است که آن را از کتاب گرشاسپ شاهنامهٔ ابوالمؤید بلخی نقل کرده است. و این سرود چنین است:

فرخت بادا روش
خُنیده گرشاسپ هوش
همی برست از جوش
نوش کن می نوش
دوست بدا گوش
بافرین نهاده گوش
همیشه نیکی کوش

---

[۱] ـ سبک شناسی یا تاریخ تطور نثر فارسی، ۲۴۶/۱؛ به نقل از احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم نوشتهٔ مقدسی.
[۲] ـ همان اثر، ۲۲/۲.
[۳] ـ تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سال ۱۳۴۲ش، ۱۴۷/۱.

دی گذشت و دوش

شاها، خدایگانا، بافرین شاهی[۱]

چنان که دیده میشود، این سرود، شکلی کاملاً ابتدایی زبان فارسی دری را ارائه میدارد و به علت نا مأنوس بودن پرداخت جمله ها برای کاتبان آینده، شاید در نبشتن آن اشتباهات و تحریفاتی نیز راه یافته باشد. ملک الشعراء بهار با استناد بر این که وزن این بیتها باید «تناتنن تن ـ تن» باشد، خوانش درست این سرود را چنین پیشنهاد میکند:

فرخته باذا روش

خُنیده گرشسپ هوش

همی پراست از جوش

انوش کن می انوش

دوست بذا آگوش

به آفرین نه گوش

همیشه نیکی کوش

که دی گذشت و دوش

شاها خدایگانا، بافرین شاهی[۲]

دکتر ذبیح الله صفا نیز با خوانش پیشنهاد شده از سوی ملک الشعراء بهار موافق بوده در کتاب «تاریخ ادبیات در ایران» سرود آتشکدهٔ کرکوی را به همان شکل اخیر نوشته است.[۳]

سرود کودکان بلخ

سرود دیگری که هم بیانگر زبان مردم بلخ در قرنهای نخستین هجریست و هم نمونه یی است از نخستین ترانه های فارسی دری تصنیفی است که در زمان هشام خلیفهٔ اموی در قرن هشتم میلادی در بلخ سروده شده است و کودکان بلخ آن را میخواندند.

این تصنیف که در تاریخهای ادبیات به نامهای «سرود بلخیان» و یا «شعر کودکان بلخ» یاد میشود، نخستین بار در تاریخ طبری در دوجای ثبت گردیده است.[۴]

شعر کودکان بلخ بازتابگر رویدادی تاریخی نیز است. هنگامی که به سال ۷۲۶ م. حکمران اموی بلخ ـ اسد بن عبدالله به آهنگ فتح ختلان از رود آمو گذشت از سپاه امیر ختلان شکست خورد و چون به

---

[۱] ـ تاریخ سیستان، ۳۷.

[۲] ـ همان اثر، ۳۷.

[۳] ـ تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سال ۱۳۶۸، ۱۴۷/۱.

[۴] ـ تاریخ افغانستان بعد از اسلام در دو قرن اول هجری، ۷۵۲/۱ به نقل از طبری،۳۹۰/۵ و ۴۴۸.

بلخ بازگشت بلخیان شکست او را با سرایش شعری به مسخره گرفتند که کودکان بلخ آن را در کوچه های شهر میخواندند. شعر مذکور این است:

از ختلان آمذیه

برو تباه آمذیه

آبار (باز) آمذیه

خشک نزار آمذیه

گمان میرود که در این پارچهٔ فارسی دری نیز تحریفاتی صورت گرفته باشند و حتا در خود نسخه های طبری در جایی دیگر بدین گونه آمده است:

از ختلان آمذی

برو تباه آمذی

بیدل فراز آمذی

تصنیف هشت هجایی مذکور که دارای قافیهٔ ناقص است و به قول دکتر ذبیح الله صفا «قرابت وزنی آن با اشعار فارسی دری در قرنهای بعد آشکار میباشد[۱] نمونهٔ بسیار روشنی است از گفتار فارسی دری اوایل قرن هشتم میلادی در بلخ.» به نظر من وزن شعر کودکان بلخ همان است که امروز نیز ترانه های فولکلوریک مردم بلخ و ولایتهای پیرامون آن بدان سروده میشوند و به نام «ساز تخاری» مشهور است.

بر پایهٔ اصول زبانشناسی و سبک شناسی، استاد حبیبی در کتاب «تاریخ افغانستان بعد از اسلام» در بحث پیرامون «شعر کودکان بلخ» چنین ابراز نظر میکند که «آمذیه» فعلی است غایب مفرد ماضی قریب که به جای «آمده است» امروزین به کار رفته است، گرچه «آمذیه» را در گویش بلخی شکلی از «آمدی» نیز گفته اند. در مصرع دوم مراد از «برو» (به ضمتین) «بروت» یا «ابرو» میتواند باشد، چنان چه در این بیت فردوسی:

که دارد گه کینه پایاب اوی ندیدی بروهای پُر تاب اوی

به معنی«بروت»؛ و در این بیت او:

برو پر ز چین کرد، نوشیروان شگفت آمدش کار هر دو جوان

به معنی «ابرو» آمده است.

واژهٔ «آبار» در مصرع سوم به معنی «آواره» است که در ادبیات فارسی دری به شکل «آوار» نیز آمده است، مانند این بیت قطران تبریزی:

آوار شد از مسکن و ماوا صنم من از طعنهٔ بدگوی و ز بیغارهٔ دشمن[۲]

---

[۱] ـ تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سال ۱۳۶۸، ۱۴۸/۱.

[۲] ـ تاریخ افغانستان بعد از اسلام در دو قرن اول هجری، ۷۵۳/۱.

استاد حبیبی برای مکمل شدن هجا های مصرع سوم پیشنهاد میکند که باید «آبار» را «آباره = آواره» نوشت و خواند، اما از دیدگاه من نظر به قواعد وزن شعر فارسی دری واژهٔ «آبار» در بر گیرندهٔ یک هجای بزرگ و یک هجای کشیده بوده به تنهایی نیز میتواند جای سه هجا ـ دو بزرگ و یکی کوچک ـ را بگیرد، زیرا «ر» ساکن در اخیر این کلمه، خود جای یک هجای کوچک را پر میکند که مساوی به «ره» (راء مفتوح + هاء غیر ملفوظ) میباشد.

نقش بلخیان در بارور سازی و پخش دانشها و ادبیات اسلامی

بلخ بامی، بلخ گزین، شهر بیرقهای بر افراشته که در دوره های اسلامی به لقبهای امّ البلاد، بلخ الحسناء، قبه الاسلام و غیره یاد شده است در درازای تاریخ همواره خاستگاه و پرورشگاه بزرگان دانش و فرهنگ جهانی بوده است. پس از طلوع خورشید اسلام، فرزندان فرزانهٔ بلخ از نخستین علمبرداران دانش و فرهنگ و ادب در قلمرو پهناور خلافت بودند. از همان آغاز عهد اسلامی ده ها تن از دانشوران و ادیبان بلخی در بارور سازی فقه اسلامی، حدیث، صرف و نحو زبان عربی، فلسفه، تصوف و سایر رشته های دانش و ادبیات اسلامی سهمی شایسته و ارزنده گرفتند. استاد حبیبی تنها از فقیهانی که در دو قرن نخستین هجری از مردم بلخ بوده اند هژده تن را نام برده است:[۱]

در سده های هشتم و نهم میلادی، از حوزهٔ بلخ در فقه، حدیث، تفسیر و تصوف و عرفان اسلامی ضحاک بلخی، جویبر بن سعید ازدی بلخی، ابراهیم بن ادهم بلخی، قاضی ابومطیع بلخی، شقیق بلخی، خلیلی زیادی بلخی، خلف بن ایوب عامری بلخی، ابو حذیفهٔ بلخی، سعید بن منصور بن شعبهٔ خراسانی جوزجانی، زکریا بن یحیای بلخی، حاتم اصم بلخی، ابن خضرویهٔ بلخی، محمد بن کرام مؤسس مذهب کرامیان در بلخ، محمد بن احمد بن محمد بن مختویه ابوبکر بلخی، محمد بن آبان بن وزیر ابوبکر بلخی، ابوبکر القطان بلخی بن حسین بن شهریار، ابو حامد بلخی محمد بن محمد بن صدیق، ابو یعقوب سمنگانی، ابواسحاق ابراهیم بن یعقوب سعدی جوزجانی، فاطمهٔ بلخی، ابو جعفر سمنگانی، ابراهیم بن رجاء بن نوح بلخی؛ در دانشهایی چون نجوم، جغرافیا و تاریخ ابو معشر بلخی؛ در زبان و ادبیات اخفش اوسط بلخی و در فلسفه و علوم باستانی دانشمندی چون بلخی قامت بر افراشته اند که تقریباً همهٔ آنان در رشته های علمی خویش آثار و تألیفاتی نیز به زبان تازی ـ زبان رسمی روزگار خود نوشته اند. برخی از این آثار و تألیفات به صورت نسخه های دستنویس در کتابخانه های جهان موجود اند و برخی هم به چاپ رسیده اند.

همچنان در سدهٔ نهم میلادی ابراهیم بن یوسف ماکیانی بلخی و ابراهیم بن رجا ابن نوح بلخی دو تن از فقیهان و محدثان شعر هم میگفتند و از ابوحاتم بلخی و ابو معشر بلخی آثاری به زبان فارسی دری نیز به جا مانده اند.

---

[۱] ـ تاریخ افغانستان بعد از اسلام در دو قرن اول هجری، ۷۹۹/۱ ـ ۸۰۰.

نویسنده گان و شاعران بلخی
از سدهٔ هفتم تا اواخر سدهٔ نهم میلادی

سده های هفتم، هشتم و نهم میلادی در بلخ، مرز فاصلی است میان ادبیات کهن پهلوی و ادبیات نوزاد فارسی دری. گسترش دین مقدس اسلام همراه با رسم الخط، زبان و ادبیات عربی در بلخ بساط باورها و پندارهای زردشتی و بودایی را یکجا با ادبیات زبانهای کهن در این سرزمین درنوردید و افقی نوین را فرا چشم اندیشه های فرزانه گان بلخی گشود. در آغاز این دوره، دانشمندان و ادیبان، آثار خویش را عموماً به زبان تازی که زبان آیین جدید و زبان رسمی و غالب آن روزگار بود مینوشتند و حتا تأثیر این رسم تا دور دستهای قرنهای آینده نیز ادامه یافت. اما از قرن نهم میلادی به بعد عربی نویسی، بیشتر در ثبت آثار علمی و مذهبی محدود شده رفت و نثر ادبی و شعر آهسته آهسته خود را از قید زبان تازی رهایی بخشیده به زبان کاملاً پخته و آماده شدهٔ فارسی دری ارائه شدند.

البته زبان فارسی دری که مراحل نخستین پیدایش و دوره های دراز ادبیات شفاهی خود را در بلخ و منطقهٔ اطراف آن در دوران پیش از اسلام و سده های آغازین عهد اسلامی گذرانده بود و به تدریج به زبان کاملاً عیاری که بتواند در ادبیات بومی جای ادبیات پهلوی را بگیرد در آمده بود به کوشش امرای مستقل خراسان مانند طاهریان و به ویژه صفاریان جای خود را در دربار بازکرد و نخستین جرقه های نثر و نظم آن به رسم الخط تازی در تاریخ ادبیات کشور ما به درخشیدن پرداخت.

و در این مبحث، میپردازیم به معرفی نویسنده گان و شاعران بلخی در سده های هفتم، هشتم و نهم میلادی(سه سدهٔ نخست هجری) که آثاری به زبانهای تازی و فارسی دری نگاشته اند:

ضحاک بلخی

ضحاک بلخی بن مزاحم الهلالی که کنیه اش ابوالقاسم است در دانشهای حدیث، تفسیر و نحو دست داشته و برای فراگیری دانش به بخارا، مرو، سمرقند و ری مسافرت کرده است. او صحبت ابن عباس و ابو هریره را دریافته و تفسیر را از سعید بن جبیر در شهر ری آموخته است. ضحاک پس از بازگشت به بلخ، در بروقان سکونت گزید و در مدرسهٔ خود هزاران کودک را تدریس میکرد و به گفتهٔ ابن ندیم کتاب تفسیری بر قرآن نگاشته است. این دانشمند تاجیک و یا تازی به سال ۷۲۳ یا۷۲۴ م. در شهر بلخ درگذشت و در محلهٔ خرگاهی به خاک سپرده شد.[۱]

---

[۱] ـ تاریخ علمای بلخ، ۴۶۳/۱ ـ ۴۶۷؛ دایرة المعارف اریانا، ۳۹/۲ ـ ۴۰.

جویبر بن سعید ازدی بلخی

ابوالقاسم جویبر بن سعید ازدی بلخی، مفسر و محدث مشهور تاجیک در بلخ زاده شد و در همان جا دانش آموخت و از شاگردان ضحاک بن مزاحم بلخی بود. وی در میان سالهای ۷۵۸ ـ ۷۶۷ م. درگذشت. جویبر بلخی تألیفاتی در علم تفسیر داشته است.[۱]

ابوالحسن مقاتل بلخی

ابوالحسن مقاتل بن سلیمان بن بشیر الازدی بن الولاء الخراسانی از دانشمندان، مفسران و محدثان بزرگ تاجیک تبار قرن هشتم میلادی است. اصل وی به اتفاق مؤرخان از بلخ است. او از بلخ به بصره و بعداً به بغداد رفت و در آنجا به حدیث و تفسیر پرداخت. حدیث را از مجاهد بن جبیر عطاء بن ابی ریا، ابو اسحاق سبیعی، ضحاک بن مزاحم و محسن بن مسلم الزهری و دیگران فراگرفت و بقیه بن ابی الولید، عبدالرزاق بن همام الصفانی، حرمی بن عماره و علی بن الجعد و دیگران از او روایت حدیث کرده اند.[۲]

او در سال ۷۶۷ یا ۷۷۴ م. در جزیرهٔ عبادان بصره وفات یافت. تألیفات او از این قرار اند:

التفسیر الکبیر، نوادر التفسیر، الرد علی القدریه، متشابه القرآن، المناسخ و المنسوخ، القراآت، الوجوه، النظایر و غیره.

یک نسخهٔ خطی تفسیر مقاتل بلخی در کتابخانهٔ توپقاپو سرای استانبول ترکیه موجود است که به خط محمد بن احمد سنبلاونی در قاهره در ذیحجهٔ ۸۸۶ هـ . برابر با سال ۱۴۸۱ میلادی کتابت شده است.[۳]

شقیق بلخی

ابو حامد و یا ابو علی شقیق بن ابراهیم عارف مشهور و از شاعران و مؤلفان تاجیک تبار قرن هشتم میلادی در بلخ و بنا بر روایات، نخستین کسی است که در علم طریقت و باطن صحبت کرده است. او در طریقت با ابراهیم بن ادهم و حاتم اصم بلخی مصاحب بود. منقولات او در کتابهای صوفیه آمده اند. شرح حال او در ریاض الناصحین و نفحات الانس جامی به تفصیل بیان شده است. او در سال ۸۰۹ م. و به روایتی در سال ۷۹۰ ـ ۷۹۱ م. در جنگی در کولاب کشته شد.[۴]

بارتولد ـ خاورشناس معروف که راجع به او معلومات قابل اعتمادی ارائه داشته است محل کشته شدن او را در نزدیکی کولان واقع جمهوری امروزی قزاقستان میداند و موجودیت گور او را در بلخ تأیید میکند.[۵]

---

[۱] ـ تاریخ علمای بلخ، ۲۵۴/۴ ـ ۲۵۵.

[۲] ـ دایرة المعارف آریانا، ۹۵۰/۱.

[۳] ـ فضایل بلخ، ۹۳.

[۴] ـ تاریخ افغانستان بعد از اسلام در دو قرن اول هجری، ۹۰۸/۱؛ دایرة المعارف آریانا، ۵:۹۴۰/۱؛ زیر «ش».

[۵] ـ بلخ در مرحلهٔ اخر قرون وسطی، ۸۴.

بر اساس گفتهٔ فریدالدین عطار در تذکره الاولیا، شقیق تألیفات بسیار دارد. به گزارش «تاریخ علمای بلخ» کتابهای «سراج المعرفه و منهاج الطریقه» و «مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه» از تألیفات ابو علی شقیق بلخی اند که اثر اخیر الذکر به فارسی دری ترجمه شده است و اگر چه منسوب به امام جعفر صادق (رض) است، ولی در فهرست نسخ خطی کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار و فهرست نسخه های خطی کتابخانهٔ مسجد گوهر شاد مشهد آمده است که این اثر عرفانی در صد باب از سخنان امام جعفر (رض) است که شقیق بلخی گرد آورده است. نسخهٔ خطیی از این کتاب در کتابخانهٔ مسجد گوهرشاد مشهد به شمارهٔ عمومی ۱۵۱۷ موجود است. آغاز کتاب چنین است: هذا کتاب مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه من کلام الامام صادق المفترض الطاعه علی سایر الانام.[۱]

گور شقیق بلخی در شهر بلخ، تا امروز زیارتگاه خاص و عام است. این رباعی را از او گفته اند اما در صحت آن تردید وجود دارد:

صوفی که به خرقه دوزی اش بازاریست

گر بخیه به فقر میزند، خوش کاریست

ور خواهش طبع دست او جنباند

هر بخیه و رشته اش بت و زناریست[۲]

قاضی ابو مطیع بلخی

قاضی ابو مطیع حکم بن عبدالله بن مسلم بلخی، دانشمند و نویسندهٔ تاجیک، مدت ۱۶ سال قاضی شهر بلخ بود. او در سال ۸۱۴م. به سن ۸۴ ساله گی درگذشت و در دروازهٔ نوبهار بلخ به خاک سپرده شد. از وی دو پسر دانشمند بر جای ماند: یکی امام ابو جعفر سمنگانی احمد بن ابو مطیع که پس از مرگ پدر. تصدی امور شهر بلخ را به عهده گرفت و دارای تألیفات فراوان و از جمله صاحب کتاب الفتاوی مشتمل بر شش باب است؛ دیگری محمد بن ابو مطیع متوفی ۸۵۸م. که او نیز تألیفات فراوانی دارد. کتاب الفقه الاکبر و کتاب الفقه الاوسط از تألیفات ابو مطیع بلخی اند که اولی در سال ۱۸۸۹ م. در هند و در سال ۱۳۲۴ق. در قاهره و دومی در سال ۱۹۰۳م. در حیدر آباد هند به چاپ رسیده است.[۳]

ابوبکر احمد بن اسحاق جوزجانی

ابوبکر احمد بن اسحاق بن صبیح جوزجانی متوفی سال ۸۱۵ م. از دانشمندان بزرگ تاجیک است. از تألیفات او کتاب الفرق و التمیز و کتاب التوبه معروف اند.[۴]

---

[۱] ـ تاریخ علمای بلخ، ۴۴۵/۱.

[۲] ـ جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۴۱؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۵۸۵/۳ ـ ۵۸۶.

[۳] ـ تاریخ علمای بلخ، ۳۲۹/۱ ـ ۳۳۲.

[۴] ـ دایرة المعارف آریانا، ۴۸۷/۲؛۹۱۳/۱.

ابو حذیفهٔ بلخی

ابو حذیفه اسحاق بن بشر بن محمد بن عبدالله بن سالم بلخی دانشمند تاجیک به اساس نبشتهٔ یاقوت در بلخ زاده شد و پس از پایان تحصیل علوم، مدتی را در بخارا و در شهر مکه زیست. بخشی از آثار و تألیفات او عبارت اند از: المبتداء، الفتوح، الرده، الجمل، الالویه، صفین، حفر زمزم، مقتل عثمان، فتوح بیت المقدس و فتوح الحرمین که در برگیرندهٔ شعرهای فارسی دری در مناسک حج است. کتاب المبتدای وی از نخستین تألیفات اسلامی دربارهٔ آغاز آفرینش و داستانهای پیامبران است. بخشهایی از این کتاب به صورت دستنویس در کتابخانهٔ ظاهریهٔ دمشق نگهداری میشوند.[۱] او در زمان خلافت هارون الرشید بنا به دعوت وی آهنگ شهر بغداد کرد و در آن جا با خلیفه ملاقات نمود و در مسجد «ابن رعیان» اقامت گزید. وفاتش به سال ۸۲۱ م. در بخارا اتفاق افتاده است.[۲]

خلف بن ایوب عامری بلخی

ابو سعید خلف بن ایوب عامری بلخی، فقیه، متصوف و مؤلف تاجیک در شهر بلخ زاده شد و در همان جا دانش آموخت. استاد وی در فقه و اصول قاضی ابو یوسف و محمد بن عبدالرحمان و در تصوف و عرفان ابراهیم بن ادهم بلخی بود. او مدتی را در نیشاپور گذراند و سپس دوباره به زادگاه خود برگشت. سال وفات او را به اختلاف روایات، ۸۲۰، ۸۳۰، ۸۳۵م. و آرامگاه او و پسرش محمد را در جنوب دروازهٔ نوبهار بلخ در باغ باجی بر سر تلی گفته اند.

از تألیفات ابو سعید خلف بن ایوب عامری بلخی یکی هم کتاب «الاختیارات» در فقه است.[۳]

اخفش اوسط بلخی

ابوالحسن سعید بن مسعده معروف به اخفش اوسط بلخی از شاگردان سیبویه و از بزرگان دانش عروض است که پس از خلیل بن احمد، بحر خبب را در بحور پانزده گانهٔ وی افزوده است. او از تاجیکان معتزلی مذهب بوده در کلام و جدل از دانشمندان مشهور عصر خود است و نیز از ابر مردان نحو و لغت به شمار میرود. اخفش در بصره و در بغداد میزیست. در زمان اقامت خود در بغداد با کسایی مصاحب بود و آموزش و پرورش فرزندان او را نیز به دوش داشت.

وفاتش به سال ۸۳۵ م. اتفاق افتاده است. از آثار او:

معانی القرآن، شرح ابیات المعایاه، تفسیر علم القوافی، غریب القرآن، ابیات المعانی، الاشتقاق، معانی الشعر، کتاب الملوک، کتاب التعریف، کتاب اربعه، کتاب الاصوات، کتاب الاوسط فی النحو، کتاب صفات

---

[۱] ـ دایرهٔ المعارف آریانا، ۹۴۱/۱.

[۲] ـ تاریخ علمای بلخ، ۱۸۷/۱ ـ ۱۹۰.

[۳] ـ همان اثر، ۳۶۴/۱ ـ ۳۶۷.

الغنم و الوانها و علاجها و اسبابها، کتاب العروض، کتاب المسایل الکبیر، کتاب المسایل الصغیر، کتاب المقاییس و کتاب وقف التمام را میشناسند.[۱]

اخفش در کتاب تفسیر معانی القرآن خود، ابتدا کلمات قرآن را از دیدگاه لغوی و ادبی بررسی میکند و سپس به معانی آیات میپردازد. نسخهٔ دستنویسی از این کتاب در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی به شمارهٔ عمومی ۱۴۲۲ موجود است.

جویباری بلخی

عبدالله بن محمد بن جعفر بن زیاد بن سفینه جویباری وراق بلخی از مصنفان تاجیک سدهٔ نهم میلادی است. به گفتهٔ حبیبی، حافظ ابو نعیم اصفهانی در شرح حال حاتم اصم بلخی ذکری از احمد بن عبدالله جویباری دارد و چون وفات حاتم در ۸۱۵ م. روی داده است بنا بر این پدر این احمد را همان عبدالله بن محمد جویباری وراق بلخی میتوان حدس زد.

جویباری وراق بلخی کتابی نوشته بود به نام «طبقات» که تا عصر واعظ بلخی مؤلف «فضایل بلخ» موجود بود، ولی در کتابهای دیگر ذکری از آن به نظر نمیرسد.[۲]

ابو حاتم بلخی

ابو حاتم بلخی، دانشمند و مترجم تاجیک در دورهٔ خلافت هارون الرشید است. او کتاب السموم را که در پنج مقاله تألیف شده بود از زبان هندی به فارسی دری برگردان و شرح کرده است.[۳]

احمد بن محمد فاریابی

احمد بن محمد فاریابی محدث نامی تاجیک در نیمهٔ سدهٔ نهم میلادی در فاریاب از توابع بلخ زاده شد و دانشهای متداول عصر را در زادگاه خود و بلخ فرا گرفت. وی از شیعیان امامیه بود و رساله یی در تاریخ ائمه نوشته است.[۴]

سعید بن منصور بن شعبهٔ خراسانی

ابو عثمان سعید بن منصور بن شعبهٔ خراسانی دانشمند و نویسندهٔ تاجیک در جوزجان به دنیا آمد، فراگیری دانش را در جوزجان و سپس در بلخ پی گرفت. سپس به جهانگردی پرداخت و در فرجام در شهر مکهٔ معظمه سکونت گزید و سر انجام در سال ۸۴۲م. در آن شهر درگذشت.

---

[۱] ـ تاریخ افغانستان بعد از اسلام در دو قرن اول هجری، ۸۱۱/۱؛ تاریخ علمای بلخ، ۴۰۰/۴ ـ ۴۰۵؛ دایرة المعارف آریانا، ۵۴۹/۲.

[۲] ـ فضایل بلخ، ۲۹.

[۳] ـ تاریخ علمای بلخ، ۱۳۰/۱.

[۴] ـ همان اثر، ۱۷۲/۱ ـ ۱۷۵.

از او کتاب السنه والزهر به جا مانده است که ابو نعیم احمد بن عبدالله اصفهانی آن را جمع آوری کرده و نسخه یی از آن در کتابخانهٔ ظاهریهٔ مصر موجود است. همچنان در کشف البیان از کتاب تفسیر قرآن کریم او نیز یاد شده است.[۱]

زکریا بن یحیی بن صالح بلخی

ابو یحیی زکریا بن یحیی بن صالح بن سلیمان بن مطر بلخی فقیه، حافظ و مؤلف تاجیک در بلخ چشم به جهان گشود و در همان جا دانش آموخت و از شاگردان قاضی ابو مطیع حکم بن عبدالله بلخی و وکیع مستملی بلخی بود.

وی به سن ۵۶ ساله گی در سال ۸۴۴ یا ۸۴۶ در شهر بغلان درگذشت و در جوار آرامگاه امام قتیبه بن سعید بغلانی به خاک سپرده شد. از تألیفات او یکی هم کتاب الایمان است.[۲]

حاتم بن عنوان بن یوسف اصم بلخی

ابو عبدالرحمان حاتم بن عنوان بن یوسف اصَم بلخی دانشمند، عارف و نویسندهٔ تاجیک از معاصران شقیق بلخی و استاد احمد خضرویهٔ بلخیست. اصم بلخی در سال ۸۵۱ م. در روستای واشگرد از توابع بلخ در حاشیهٔ شهر چمتال درگذشت و در همان محل به خاک سپرده شد و آرامگاهش در آن جا تا امروز زیارتگاه خاص و عام است.

آثار زیرین از اویند:

کتاب ثمانی مسایل، که نسخه یی از آن در کتابخانهٔ فاتح به شمارهٔ ۲/۴۴۹۴ نگهداری میشود؛

کتاب الفواید و الحکایات و الاخبار که نسخه یی از آن در کتابخانهٔ ظاهریّه در مجموعهٔ شمارهٔ ۱۳/۹۴ موجود است.[۳]

ابن خضرویهٔ بلخی

ابو حامد احمد بن خضرویهٔ بلخی دانشمند تاجیک متوفی ۸۵۴ م. بنا به گفتهٔ بارتولد شاگرد حاتم (متوفی۸۵۱) و حاتم شاگرد شقیق بلخی بوده است. سلطان احمد خضرویه دو دختر امیر بلخ را به زنی گرفته بود و یک هزار شاگرد داشت.[۴] او سلطان ابراهیم ادهم، شیخ ابو یزید بسطامی، ابو تراب نخشبی و ابو حفص حداد را دیدار کرده است و در تصوف تألیفاتی داشته است و از آن جمله صاحب کشف المحبوب

---

[۱] ـ تاریخ علمای بلخ، ۴۰۵/۱ ـ ۴۰۶.

[۲] ـ همان اثر، ۳۸۶/۱ ـ ۳۸۸.

[۳] ـ همان اثر، ۲۵۷/۱ ـ ۲۶۴.

[۴] ـ بلخ در مرحلهٔ آخر قرون وسطی، ۲۸ ـ ۲۹.

کتابی را در آداب صحبت به او منسوب میسازد که تحت عنوان «الرعایت بحقوق الله» نوشته شده است، کتاب «درجات المقبلین» نیز از تألیفات اوست. فاطمهٔ بلخی که زنی پارسا بود همسرش است.[۱]

ابن خضرویهٔ بلخی در نزدیک دروازهٔ نوبهار در بیرون شهر بلخ مدفون است و دروازه یی را به همین مناسبت در گذشته ها به نام او یاد میکردند.[۲]

ابراهیم بن یوسف ماکیانی بلخی

ابو اسحاق ابراهیم بن یوسف ماکیانی بلخی فقیه، محدث و شاعر تاجیک، به سال ۷۴۹ م. در دهکدهٔ ماکیان از توابع بلخ زاده شد. کرسی رئیس العلمایی و شیخ الاسلامی بلخ را به عهده داشت و در سال ۸۵۳ یا ۸۵۴ و ۸۵۵ م. درگذشت. داود بن عباس، حاکم بلخ بر وی نماز خواند و پیکرش را به روز جمعه به خاک سپردند. از اوست:

با در هواک اذا هممت بصالح

قبل العوایق ان یجیئ فتغلبا

یحسدون و سر الناس منزله

من عاش فی الناس یوماً غیر محسوراً[۳]

ابو جعفر سمنگانی

احمد ابو جعفر بن ابو مطیع بن عبدالله سمنگانی دانشمند تاجیک مانند پدر خود در علوم اسلامی جایگاهی بلند داشته و وفاتش به سال ۸۵۸ م. واقع شده است. وی کتابهای بسیاری تألیف کرده است و از جمله کتابی دارد در رد متشنعان امام بو حنیفهٔ کابلی و فتاوی مشتمل بر شش فصل.[۴]

ابراهیم بن رجاء بن نوح بلخی

ابراهیم بن رجاء بن نوح بلخی، فقیه، مفسر، ادیب و شاعر تاجیک، در دانش نحو و ادبیات تازی تبحر داشت. وی در سال ۸۷۰ م. درگذشت.[۵]

---

[۱] ـ دایرة المعارف اریانا، ۴۸۸/۲. به نام فاطمهٔ بلخی دبیرستان و کوچه یی در مرکز بلخ مسما شده اند.

[۲] ـ تاریخ افغانستان بعد از اسلام در دو قرن اول هجری، ۸۸۶/۱.

[۳] ـ تاریخ علمای بلخ، ۱۰۸/۱ ـ ۱۱۲.

[۴] ـ دایرة المعارف أریانا، ۴۸۸/۲.

[۵] ـ تاریخ علمای بلخ، ۹۰/۱ ـ ۹۱؛ دایرة المعارف أریانا، ۶۹۹/۱

ابراهیم بن یعقوب سعدی جوزجانی

ابو اسحاق ابراهیم بن یعقوب سعدی جوزجانی، فقیه، محدث و نویسندهٔ بزرگ تاجیک در جوزجان از توابع بلخ زاده شد، در شهرهای مکه، رمله و بصره دانش آموخت و سپس در دمشق نشیمن گزید و در سال ۸۷۲ م. در همان جا درگذشت و در همان شهر به خاک سپرده شد.

تألیفات او عبارت اند از: المترجم فیه علوم عزیره و فواید کثیره، احوال الرّجال فی ضعفائهم و یا الشجره فی احوال الرجال که در دو جلد تألیف شده است و بخش دوم آن در کتابخانهٔ ظاهریهٔ مصر موجود است، الاباطیل که منتخبی از آن در کتابخانهٔ ظاهریّه به شمارهٔ ۵۴۸۵ نگهداری میشود، الجرح و التعدیل، امارات النبوت که آن هم در کتابخانهٔ ظاهریهٔ مصر موجود است، المسایل در دوجلد، الحدیث.[۱]

ابو معشر بلخی

ابو معشر جعفر بن محمد بلخی دانشمند تاجیک (۱۰ اگست ۷۸۷ ـ ۹ مارچ ۸۸۶ م.) در دستگاه عباسیان مقامی بلند داشت. وی در ابتدا از اصحاب حدیث بود و در غرب دروازهٔ خراسان واقع در شمالشرقی بغداد اقامت داشت. ابو معشر با یعقوب بن اسحاق کندی ـ فیلسوف معروف مخاصمت میورزید و مردم را بر او میشورانید، در ۴۷ ساله گی به علم نجوم و سایر علوم چون جغرافیا، تاریخ و زیج پرداخت.[۲]

به اساس گفتهٔ قاضی صاعد اندلسی(متوفی ۱۰۷۰ م.) ابو معشر زیج خود را بر روش دانشمندان قدیم ایران و سایر نواحی بنا نهاده است و اهل حساب از مردم پارس، هند و چین و اکثر امم که به احکام نجوم آشنایی داشتند آن را صحیح ترین ادوار دانسته اند.[۳]

او در یکی از کتابهایش به نام «المدخل الی علم احکام النجوم» که از قرون وسطی در شرق و غرب مشهور بود، مد و جزر را اثر کشش آفتاب و ماه دانسته است.[۴]

ابو معشر چندی نزد الموفق بالله عباسی ـ برادر المعتمد علی الله منجم بود و چندی هم در دورهٔ خلافت المستعین بالله نیز بدین کار اشتغال داشت. او با محمد بن سنان نسایی و سند بن علی مأمون معاصر بود.[۵]

ابو معشر مدتها در مرکز خلافت یعنی بغداد میزیست و در حالی که بیش از صد سال عمر داشت در ۹ مارچ سال ۸۸۶ م. و به روایتی در سال ۸۹۲ م. در شهر واسط وفات یافت.[۶]

---

[۱] ـ تاریخ علمای بلخ، ۱۰۵/۱ ـ ۱۰۷.

[۲] ـ الفهرست، چاپ سال ۱۳۴۶ش، ۴۹۶ ـ ۴۹۷؛ تاریخ افغانستان بعد از اسلام در دو قرن اول هجری، ۸۳۷/۱.

[۳] ـ تاریخ افغانستان بعد از اسلام در دو قرن اول هجری، ۸۳۸/۱.

[۴] ـ همان اثر، ۸۳۷/۱.

[۵] ـ دایرة المعارف أریانا، ۵۲/۲.

[۶] ـ وفات او به گفتهٔ ابن ندیم در ۸۹۲م. و به گفتهٔ حبیبی و غبار در ۸۸۵م. رخ داده است.

تألیفات وی را در نجوم و علوم و فنون دیگر تخمیناً به ۴۰ عدد شمرده اند و از آن جمله اند:[۱]

المدخل الکبیر(در هشت فصل)، المدخل الصغیر، زیج الهزارات(در هفتاد و اندی باب)، الموالید الکبیر(که به اتمام نرسانیده)، هیأت الفلک و اختلاف طلوعه(در پنج فصل)، الکدخداء، الهیلاج، القرانات، سنی العالم، الاختیارات، الاختیارات علی منازل القمر، الاف(هشت مقاله)، الطبایع الکبیر(در پنج جزء)، السهمین و اعمار الملوک و الدول، زائرجات و الانتهاآت و الممرات، اقتران النحسین فی بروج السرطان، الصور و الحکم علیها، الصور و الدرج و الحکم علیها، تحویل سنی الموالید(هشت مقاله)، المزاجات، الانواء، المسایل، اثبات علم النجوم، الجمهره، الاصول، تفسیر المنامات من النجوم، القواطع علی الهیلاجات، الموالید الصغیر(دو مقاله در سیزده فصل)، زیج القرانات و الاحتراقات، الاوقات علی اثنا عشریه الکواکب، السهام(یعنی سهام خوردنیها و پوشیدنیها و بوییدنیها و ارزانی و گرانی و حکم در بارهٔ آنها)، الامطار و الریاح و تغیر الاهویه، طبایع البلدان و توالد الریاح، الاقالیم، المقالات، الکامل و الشامل.

برخی از این کتابها به طبع رسیده اند و برخی هم به شکل نسخه های خطی موجود اند. از آثار او به تعداد ۱۲ جلد در کتابخانه های اروپا وجود دارند.[۲]

از کتب موجود او یکی ترجمهٔ فارسی کتابیست از وی به نام «رساله در اتصال کواکب و قرانات» که اصل عربی این کتاب هم به نام «قرانات الکواکب» موجود است.[۳]

ابوبکر وراق بلخی

ابوبکر محمد بن عمر الوراق بلخی از فضلا، عرفا و زهاد مشهور تاجیک در قرن نهم میلادیست. او در بلخ در کوی عیاض ماوا داشت و به سال ۹۰۷م. در حالی که بیمار بود خواست از بلخ به ترمذ برود، اما در راه در قریهٔ سیاگرد وفات یافت. پیکرش را به روایتی به ترمذ بردند و در آن جا به خاک سپردند[۴] و به قولی در کنار آرامگاه احمد خضرویه در بلخ مدفون است.[۵]

وی نسبتی به احمد بن خضرویهٔ بلخی داشته و به صحبت او رسیده است.

از جملهٔ تصانیف با ارزشی که این دانشمند دارد اینها اند:

کتاب العالم و المتعلم، کتاب الاخلاص، کتاب الحروف، کتاب الدرجات، کتاب العهد، کتاب العجب، کتاب الخدمه الباطن، کتاب العتق و انفکاک، کتاب الصفا و غیره.[۶]

---

[۱] ـ الفهرست، چاپ سال ۱۳۴۶ش، ۴۹۷.

[۲] ـ دایرة المعارف آریانا، ۵۵/۲.

[۳] ـ تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سال ۱۳۴۲ش، ۱۱۷/۱.

[۴] ـ بخش بلخ تاریخ بحرالاسرار فی مناقب الاخیار، ۱۱۹؛ فضایل بلخ، ۲۶۱.

[۵] ـ دایرة المعارف آریانا، ۹۲۴/۱ ـ ۹۲۵.

[۶] ـ بخش بلخ تاریخ بحرالاسرار فی مناقب الاخیار، ۱۱۹؛ فضایل بلخ، ۲۶۱.

او تصنیفاتی در ریاضیات و آداب دارد و به قول صاحب نفحات الانس علاوه بر تصنیفات بسیار دیوان شعر نیز داشته است. ابن ندیم کتابی را به نام «غریب المصاحف» به او نسبت میدهد.

بلخی

بلخی دانشمند، فیلسوف و نویسندهٔ تاجیک به قول ابن ندیم از مردم بلخ است و همیشه به جهانگردی و مسافرت اشتغال داشت. وی در فلسفه و علوم باستانی کاملاً وارد بود. رازی (متولد ۸۶۵ م. و متوفی۹۲۵ م.) فلسفه را نزد بلخی خوانده است و گویند کتابهای فلسفهٔ او را رازی به خود نسبت داده است. ابن ندیم آثاری از او را به خط خود او دیده است که به صورت کتاب در آورده نشده بودند. گفته میشد که اکثر کتابهای او در خراسان موجود اند.[۱]

دکتر مهدی محقق دانشمند معاصر ایران معتقد است که چون ابن ندیم در جایی دیگر به شرح حال و ذکر آثار ابو زید بلخی پرداخته است معلوم میشود که مراد او از بلخی ابوزید نیست، وگرنه بعید به نظر میرسد که رازی شاگرد ابوزید بلخی باشد؛ زیرا ابوزید در عراق در سال ۹۳۲م. وفات یافته و تقریباً با رازی همزمان بوده است.[۲]

---

[۱] ـ الفهرست، چاپ سال ۱۳۴۶ش، ۵۳۱.

[۲] ـ فیلسوف ری ـ محمد بن زکریای رازی، ۱۴ ـ ۱۵.

فصل سوم

تاریخ ادبیات بلخ در دورهٔ سامانیان بلخی (۸۹۹ ـ ۹۹۹ م.)

رویدادهای تاریخی

در درازای سدهٔ دهم میلادی بلخ و سراسر خراسان در قلمرو سامانیان بلخی قرار داشت. دودمان سامانی از تاجیکان بلخ بوده در گذشته آیین زردشتی داشتند. سامان خدا نیای دودمان سامانی بانی و صاحب ده «سامان» در ناحیهٔ بلخ و از بازمانده گان بهرام چوبینه بود. فرزند وی ـ اسد چهار پسر داشت: نوح، احمد، یحیا و الیاس.[۱] سامان خدا چون با اسد والی عربی خراسان دوست شده و به اسلام گراییده بود، نام پسرش را اسد گذاشته بود. پسران اسد اشخاص با دانشی بودند و در زمان مأمون عباسی به حکومتهای محلی فرارود و هرات گماشته شدند، از آن جمله نوح در سمرقند، احمد در فرغانه و چاچ و الیاس در هرات. ابراهیم پسر الیاس پسانها به سپهسالاری دولت طاهری رسید. احمد حاکم فرغانه در سال ۸۷۴ م. در گذشت و نصر پسرش در سمرقند جانشین او شد. اسماعیل برادر نصر حاکم بخارا شد و همین شخص است که دولت سامانیان را در سال۸۹۲ م. بعد از مرگ نصر و گرفتن سمرقند بنیان نهاد.

در نتیجهٔ جنگ بلخ که میان عمرو لیث صفاری و اسماعیل سامانی در سال ۸۹۹ م. واقع شد، پادشاه صفاری اسیر گردید و به بغداد فرستاده شد و منشور خراسان به پادشاه سامانی تعلق گرفت. و بدین گونه

---

[۱] ـ افغانستان در مسیر تاریخ، ۹۷.

دولت سامانی که از سال ۸۷۴ م. توسط امیر نصر بن احمد سامانی بنیانگذاری شده بود تا سال ۹۹۹ م. یعنی افزون از یک سده پایا ماند.[۱]

در قلمرو سامانیان، سیستان، هرات و نیشاپور، بلخ و جوزجان، چغانیان و خوارزم امارتهای تقریباً مستقل داشتند.[۲] پایتخت سامانیان بخارا بود. سامانیان در سراسر قلمرو خویش با مخالفان سرسختی دست و گریبان بودند. در این میان، بلخ نیز گاهگاهی مرکز فعالیت مخالفان قرار میگرفت. از جمله، مخالفت الپتگین سپهسالار بلخ و جنگ مشهور خلم در تاریخ آینده تأثیر بارزی انداخته است. رویداد مذکور چنین شکل پذیرفت:

در سال ۹۵۶ م. الپتگین به حکومت بلخ برگزیده شد. وی از غلامان دربار سامانی و جزء گارد شاهی بود که در سایهٔ کاردانی خود توانست به زودی در دربار سامانی به حیث افسر گارد شاهی شناخته شود و پس از مدتی به رتبهٔ بزرگ حاجب الحجاب برسد. الپتگین پس از یافتن حکومت بلخ به سال ۹۵۹ م. سپهسالار ارتش سامانی و والی خراسان شد و این بزرگترین مقام در دولت سامانی بود. در سال ۹۶۰م. که عبدالملک امیر سامانی در بخارا بمرد، الپتگین به وزیر سامانی ـ ابوعلی بلعمی نوشت که بایستی فرزند عبدالملک به پادشاهی برداشته شود، اما درباریان برادر او امیر منصور را به پادشاهی خواستند. پادشاه جدید در سال ۹۶۱م. سپاهی برای سرکوبی سپهسالار بلخ گسیل کرد. الپتگین این سپاه را در جنگ خلم شکست داد و خود رهسپار غزنه شد و آن جا را به تصرف خود در آورد و به این ترتیب در سال ۹۶۲م. اساس یک حکومت مستقل محلی را گذاشت. پادشاه سامانی پس از شکست خلم به مدارا پیش آمد و حکومت خراسان را به الپتگین سپرد. الپتگین در سال ۹۶۴م. درگذشت.[۳]

همچنان ابو علی چغانی از امرای آل محتاج که زیر چتر سامانیان قرار داشتند، نیز گاهی سر تمرد و عصیان را از بلخ میکشید و نیز بلخ نقطهٔ محراق درگیریهای سیمجوریان و ابوالحسن فایق و مرکز فعالیتهای دشمنانهٔ فایق علیه سامانیان قرار گرفته بود.[۴]

در سال ۹۹۳م. سبکتگین امیر غزنه با فتح ولایتهای هرات و نیشاپور مناطق تخارستان، بلخ، هرات، نیشاپور، بست و بلوچستان را تا سواحل رود سند در شرق وحدت سیاسی بخشید.[۵]

نوح بن منصور سامانی پس از بیرون راندن سیمجوریان و ابوالحسن فایق که در خراسان خروج کرده بودند، محمود پسر سبکتگین را با لقب «سیف الدوله» به امارت خراسان گماشت و به سبکتیگین لقب «ناصرالدین» داد. و در سال ۹۹۷م. هم سبکتگین که از سوی نوح بن منصور سامانی والی بلخ و تخارستان بود در راه عزیمت از بلخ به غزنین و هم امیر نوح سامانی در بخارا بمردند و سلسلهٔ سامانیان بلخی بالاخره در سال ۹۹۹ م. منقرض شد.[۶]

---

[۱] ـ سلسله های اسلامی، ۱۶۰.

[۲] ـ افغانستان در مسیر تاریخ، ۱۰۰.

[۳] ـ همان جا، ۱۰۴.

[۴] ـ بلخ در تاریخ و ادب فارسی، ۲۰۸.

[۵] ـ افغانستان در مسیر تاریخ، ۱۰۴.

[۶] ـ زین الاخبار، با مقدمهٔ قزوینی، ۴۳.

از این که برخی از شاعران و نویسنده گان بلخی در دورهٔ سامانیان، وابسته به دربارهای محلی فریغونیان و چغانیان بوده اند یادکردی از آنان نیز در این جا ضرور است:

فریغونیان

دودمان تاجیک تبار فریغونیان که مرکز فرمانروایی شان جوزجانان بود. در دورهٔ سامانیان برگسترهٔ فراخی از باختر حکومت میکردند. جوزجانان در آن روزگار از ولایتهای آبادی بود که مرزهای آن شمالاً تا رود آمو و جنوباً و غرباً به مرو رود و شرقاً تا بامیان میرسید. فریغونیان از حدود ۸۶۴ ـ ۱۰۱۹ میلادی یعنی بیش از یک و نیم قرن در جوزجانان فرمانروایی داشتند. قلمرو شاهان فریغون از رود آمو در شمال تا غرجستان، غور و حوالی زمینداور و هیرمند در جنوب میرسید و غورشاه نیز زیر دست آنان بود. فریغونیان از بازمانده گان شاهان پیش از اسلام جوزجانان یعنی گوزگان خدات بودند و شخص فریغون در رباط فریغون در شهر سرپل کنونی میزیست.

به سخن نرشخی مؤلف کتاب تاریخ بخارا،[1] احمد پسر فریغون از سوی عمرو لیث صفاری فرماندار جوزجان بود. از شاهان مشهور فریغونیان ابوالحارث محمد بن احمد است. در دورهٔ تاریخ اسلامی ما با شش تن از رجال و فرمانروایان این دودمان آشنا استیم.

۱ـ امیر فریغون حدود ۸۶۴ م.؛
۲ـ امیر احمد بن فریغون ۸۹۲ ـ ۹۵۱م.؛
۳ـ ابوالحارث احمد بن محمد ۹۵۱ ـ ۹۹۹ م.؛
۴ـ فریغون بن محمد حدود ۱۰۰۶م.؛
۵ـ ابونصر احمد بن محمد ۱۰۰۰ ـ ۱۰۱۹م.؛
۶ـ حسن بن ابونصر احمد حدود ۱۰۱۹م.

در دربار فریغونیان دانشمندان و شاعران مشهوری چون بدیع الزمان همدانی(متوفی ۱۰۰۸م.) صاحب مقامات، ابو الفتح بستی دبیر و شاعر نامدار فارسی دری(متوفی حدود ۱۰۰۹م.)، ابن شهریار مؤلف «حدود العالم» و دیگران به سر میبردند.

چغانیان

سلالهٔ تاجیک تبار چغانیان یا امرای آل محتاج در عهد سامانیان در ولایت چغانیان واقع در ساحل راست آمو (شهر ده نو کنونی) فرمانروایی داشتند. آل محتاج از اعقاب چغانی بود که در سال ۹۳۲م. سپهسالاری خراسان از جانب امیر نصر بن احمد(متوفی۹۴۰م.) بدو مفوض شد. پس از او پسرش ابو علی احمد بدان وظیفه منصوب گردید و ری، طبرستان و جبال گرگان را برای سامانیان فتح کرد و بعد میان او و نوح بن نصر سامانی اختلافی پدید آمد، چنانکه ابو علی چندین بار نوح را شکست داد و مدتی بر خراسان تسلط داشت تا در سال ۹۵۵ م. در شهر ری درگذشت.[2]

---

[1] ـ تاریخ بخارا، ۱۱۹.

[2] ـ تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سال ۱۳۶۸، ۲۰۸/۱ ـ ۲۰۹؛ افغانستان در مسیر تاریخ، ۱۰۱.

از این خاندان افراد دانشمند و شاعر دوستی برخاسته اند، مانند: ابوعلی ابوالمظفر(یا ابو یحیا) طاهر بن فضل(متوفی۹۸۷م.)که مردی فاضل، شاعر دوست، هنرپرور و شاعر بود و فخر الدوله ابوالمظفر احمد بن محمد از ممدوحان منجیک، فرخی و دقیقی بلخی.

با گسترش دامنهٔ دولت نوپای غزنویان بساط این سلسلهٔ ادب پرور نیز برچیده شد.

وضعیت اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی بلخ در دورهٔ سامانیان

بلخ در سدهٔ دهم میلادی (در دورهٔ سامانیان) یکی از پیشرفته ترین و زیباترین شهرهای آسیا به شمار میرفت. موجودیت مراکز تولیدی و پیشه وری و رشد پیداوار زراعتی و پیشرفت صنایع دستی در این دیار، آن را به یکی از مراکز بزرگ بازرگانی در منطقه مبدل ساخته بودند، چنانکه به گفتهٔ مؤلف حدودالعالم این سرزمین بزرگ، آبادان و خرم را شهرستانی بوده با بارهٔ محکم که در ربض او بازارهای بسیار موقعیت داشته است و محل بازرگانان بوده است.[۱]

به این ترتیب، بلخ ـ شهری با هفت دروازه به نامهای نوبهار، رخنه یا رحبه، حدید، هندوان، یهود، شستبند و یحیی(بختی) در این سده یکی از گذرگاههای کاروانهای بازرگانان شرق و غرب بوده و به موقعیت خوب، فراخی راهها، فراوانی درختان و نهرها، بلندی کاخها و داشتن مسجد جامع بزرگ و زیبا شهرت داشته است و از آن جا ترنج، نارنج، نیشکر و نیلوفر به دست می آمده و همچنان صابون، سنجد، برنج، جوز، بادام، کشمش، روغن، انگور، انجیر، انار، زاگ، کبریت، سرب و زرنیخ از پیداوار مهم آن بوده اند. از محصول غله های بلخ در هر سال سود هنگفتی به خزانهٔ دولت میرسید.[۲]

به قول یعقوبی یک تن از نویسنده گان همین قرن، شهر بلخ وسعتی بیشتر یافته دارای دو حصار بود و از شهرها و مراکز مهم بازرگانی و اقتصادی خراسان محسوب میگردید، حصار ربض بلخ دارای چهار دروازه و مساحت شهر سه میل در سه میل بود و سی و هفت شهرک مربوط به بلخ شمرده میشد.[۳]

اصطخری جغرافیا نویس نامور سدهٔ دهم میلادی، بلخ آن روزگار را چنین به تصویر کشیده است:

« و اما بلخ شهری بزرگ و خوش است، در زمینی راست و هامون موضوع و از آن جا تا به کوهی که بدان شهر نزدیک است مسافت چهارفرسنگ میباشد، و آن کوه را کوم میخوانند. و در

---

[۱] ـ حدود العالم من المشرق الی المغرب، به کوشش استاد میر حسین شاه، ۶۱.

[۲] ـ تاریخ افغانستان بعد از اسلام در دو قرن اول هجری، ۴۷۸.

[۳] ـ البلدان، طبع لیدن، ۲۸۷.

آن شهر سواد و ربض هست و مسجد جامع در میانهٔ شهر مبنی است، و تمامت بازارهای آن شهر در حوالی مسجد جامع است و پیوسته محافل فقها و ادبا و محابر و منابر علما با خلق بسیار در مسجد جامع جمع میشوند و در بحث مشغول میباشند. و آن شهر در طول و عرض نیم فرسنگ در نیم فرسنگ باشد، و تمامت بنای خانه های ایشان از گِل است. و آن شهر را دروازه یی چند است: یکی را دروازهٔ نوبهار میگویند، و دیگری را دروازهٔ رحبه،|و دیگر را| الحدید، و دیگر را دروازهٔ هندوان، و یکی دیگر را دروازهٔ یهود، و دیگری را دروازهٔ شستبند و یکی دیگر را دروازهٔ یحیی. و در این شهر رودی آب روان هست که آن را «دهاس» میخوانند و آن رود آب به ربض آن شهر از طرف دروازهٔ نوبهار میگذرد، و در این رود آب به مقدار ده آسیا میگردد و تمامت روستای آن شهر را سیراب میگرداند، و از آن جا میرود تا به سیاه جرد. و در حوالی این تمامت دروازه ها که گفته شد باغات |و| بساتین مختلف و محیط است».[1]

عین همین مطالب را در مورد بلخ ابوالقاسم بن احمد جیهانی جغرافیانگار دیگر قرن دهم میلادی نیز در کتاب خود موسوم به اشکال العالم بیان داشته است.[2]

از این جا دانسته میشود که سطح عمومی زنده گی مردم بلخ در آن عصر، بلند بوده مردم در رفاه و آسایش به سر میبردند. در ایجاد شرایط مساعد اجتماعی و اقتصادی در بلخ توجه شاهان سامانی که اصلاً برخاسته از همین شهر بودند بی تأثیر نبوده است.

تمام این عوامل دست به دست هم داده فضا را برای فعالیتهای گستردهٔ فرهنگی در بلخ که پیشینهٔ پرباری در این زمینه نیز داشت مساعد ساخت.

بر پایهٔ نیازمندی به آموزش دانشهای گوناگون در این شهر مانند سایر بلاد خراسان و ماوراءالنهر مدرسه ها و دبستانها بنیانگذاری شدند. دانشمندان بزرگی از این جا برخاستند و مجالس تدریس و املا برپا داشتند و به جدلها و گفتمانهای علمی پرداختند. دکانهای راستهٔ وراقان مجمع شاعران، دانشمندان و فرهنگیانی بودند که از صحبتها و گفتمانهای آنان حتا اهل بازار و عامهٔ مردم نیز سود میبردند. در کنار هر مسجد جامع کتابخانه یی وجود داشت که کتابهایش بیشتر از راه وقف فراهم می آمدند. از داشتن سواد نه تنها فرادستان بلکه برخی از مردم عادی نیز بهره داشتند. بلخ در این عصر چونان گاهوارهٔ پرورش دانشهای عقلی و نقلی و ادبی از آغوش خود بزرگترین نوابغ علم و ادب را به جهان پیشکش کرد، دانشمندانی بزرگ چون ابوزید، ابوالقاسم کعبی متکلم بزرگ معتزلی، محمد بن موسی و نخستین سخنسرایان فارسی دری چون ابوالمؤید، شهید، ابوشکور، رابعه، دقیقی و غیره.[3]

---

[1] ـ ممالک و مسالک، ۲۹۲.

[2] ـ اشکال العالم، ۱۱۷۱.

[3] ـ رازق رویین، شهید بلخی، دردمندی بر درگاه میعاد»، ژوندون (نشریهٔ انجمن نویسنده گان افغانستان)، سال دوم، شمارهٔ اول، حمل و ثور ۱۳۶۲ش، ص۶

وضعیت ادبی بلخ در دورهٔ سامانیان

نثر نویسی

زبان نگارش

سامانیان تاجیکتبار بلخی که در سدهٔ دهم میلادی فرمانروای خراسان بودند، بر اساس سیاست فرهنگی خود به پاسداری و گسترش ادبیات زبان فارسی دری که از دوره های طاهریان و صفاریان بدین سو منحیث زبان رسمی دربارهای سراسر سرزمینهای آریانا پذیرفته شده بود، در برابر زبان مهاجم تازی توجه جدی نشان میدادند. نهضت فارسی نویسی به گونهٔ سازماندهی شده به پیش میرفت و این نهضت که بیشترینه محدودهٔ بازآفرینی حماسه های کهن را دربر میگرفت در بلخ که خاستگاه استوره های آریایی بوده و زبان مردمانش در نخستین متنهای عصر اسلامی فارسی دری خوانده شده است با گرمی و حرارتی بیشتر شکل میبافت و هسته های شاهکارهای بزرگ حماسی آینده، در همین مرز و بوم گذاشته میشدند.

و اما مسایل علمی، فلسفی و مذهبی مطابق به سده های هفتم، هشتم و نهم میلادی هنوز هم عمدتاً به زبان تازی نگارش میشدند و آن هم بدین جهت که زبان تازی به زبان علمی و بین المللی در سراسر قلمرو گستردهٔ اسلامی مبدل شده بود و نویسنده گان چنین آثار بدین وسیله میخواستند هم از فنای اندیشه های خود پیشگیری کنند و هم خواننده گان بیشتری در اقصا نقاط جهان داشته باشند.

موضوعات نبشته ها

نبشته های بلخیان در دورهٔ سامانیان همانند آثار سایر هم میهنان شان بیشتر روی مسایل دانشهای مروج همان روزگار میچرخیدند. از آن جمله، در علوم نقلی به آثاری در زمینه های تفسیر، حدیث، فقه و کلام و در علوم عقلی به نبشته هایی در زمینه های نجوم، تاریخ و جغرافیا بر میخوریم. بخشی از این آثار تا روزگار ما رسیده و از بخشی دیگر تنها نامی باقی مانده است و متنها و یا نامهای بخشی را هم حتماً توفان رویدادها از برگهای تاریخ برای همیشه شسته است.

و اما در بخش ادبیات ـ به تعبیر امروزین آن ـ در نثر دورهٔ سامانیان در بلخ تنها شاهنامه ها را میبابیم، شاهکارهایی که اساس شاهنامه های منثور و منظوم آینده، در سراسر سرزمینهای آریانا قرار گرفته اند. سوگمندانه از این گونه آثار نیز یا پارچه هایی در متنهای نوشته شده در قرنهای بعدی به دست می آوریم و یا تنها تلالوی لولوی یادی از آنها را در لا به لای گنجینه های ادب و فرهنگ به نظاره مینشینیم.

سرایش شعر

بلخ، پرچمدار نهضت آغاز سرایش شعر به زبان فارسی دری

سدهٔ دهم میلادی را در تاریخ ادبیات، اساساً دوران نهضت آغاز سرایش شعر به زبان فارسی دری میبابیم، گر چه هسته گذاری این نهضت قبلاً با یک جهش متهورانه در دورهٔ صفاریان، برای مقابله با زبان مهاجم تازی، صورت پذیرفته بود.

همان گونه که «سرود کودکان بلخ» این یادگار منحصر به فرد زبان شعر بومیان بلخ از نخستین سالهای دورهٔ اسلامی، قدامت تاریخی زبان فارسی دری را تسجیل کرده و بر دیباچهٔ گاهنامهٔ این زبان میدرخشد، پرچمدار نهضت آغاز سرایش شعر بدین زبان نیز بلخ بوده است.

بلخ، در سدهٔ دهم میلادی، نسبت به هر منطقهٔ دیگر فارسی زبان، بیشترین تعداد شاعران فارسی گوی را داشته است. نامهایی چون شهید، صانع، احمد برمکی، ابوالمؤید، ابوشکور، معروفی، دقیقی و بدیع که همه گان بلخی بوده اند سرنامه های درشت نخستین برگهای گاهنامهٔ قطور تاریخ ادبیات فارسی دری را تشکیل داده اند.

در شکوه این استادان بزرگ سخن همین بس که سروده های آنان را شاعران بزرگ بعدی به ستایش گرفته اند و با الهام از آنها به آفرینش پرداخته اند.

یکی از افتخارات مهم بلخ در نهضت آغاز سرایش شعر فارسی دری آن است که رابعه ـ نخستین زن شاعر، در همان سپیده دم تاریخ شعر فارسی دری سر از گریبان این مرز و بوم بدر آورده است و چون ستاره یی درخشان در شبستان سده هایی متوالی تنها و یکه سو سو زده است.

همچنان در نهضت آغاز سرایش شعر فارسی، برای نخستین بار، دقیقی بلخی پهلوانان فاتح ابیات گشتاسپنامه اش را در کارزار گرم شاهنامه سرایی گسیل داشته است و ابو شکور بلخی نخستین کسی است که مشکوی بلند مثنوی را سنگ مانی کرده است.

قالبها و درونمایهٔ شعرهای بلخیان در سدهٔ دهم میلادی

گرچه سدهٔ دهم میلادی، در تاریخ ادبیات بلخ، سرآغاز دورهٔ شعرسرایی به زبان پارسی دری به اوزان عروضی است؛ با آنهم شاعران بلخی اندیشه و احساس خویش را در قالبهای گونه گون شعر و وزنهای مختلف بیان داشته اند. سوگمندانه دیوانهای تمام شاعران سدهٔ دهم میلادی بلخ به باد فنا رفته اند و امروز تنها پارچه ها و بیتهایی پراگنده از آنها را در اختیار داریم که از روی همین سروده ها به گونهٔ فشرده از قالبها و درونمایهٔ شعر آن روزگار یاد آور میشوم:

قصیده: قالب اساسی شعر سدهٔ دهم میلادی بلخ را تشکیل میداد و در آن امرای سامانی و چغانی به ستایش گرفته شده اند؛

غزل: گرچه هنوز به گونهٔ مستقل از قصیده نباید هستی یافته باشد، با آن هم به غزلیاتی که شاید تشبیبهای جدا شده از پیکره های قصاید باشند برمیخوریم که خیلی زیبا آفریده شده اند و در آنها مظاهر طبیعت، عشق و عواطف لطیف انسانی بازتاب یافته اند. شهید بلخی از غزلسرایان بزرگ این دوره است و در آثار شاعرانی دیگر چون رابعه و معروفی بلخی نیز به غزل و بیتهای غنایی برمیخوریم.

قطعه: در این قالب شعر، بیشترینه حکمت و بعضاً هم هجو و هزل شکل گرفته اند.

مثنوی: که خود در بلخ پدید آمده است معمولاً هم حامل قصه های عاشقانه و هم داستانهای حماسی است؛ از آن جمله، منظومهٔ «یوسف و زلیخا»ی ابوالمؤید بلخی، منظومهٔ «آفرین نامهٔ» ابوشکور بلخی، نخستین شاهنامهٔ منظوم یعنی «گشتاسپنامهٔ» دقیقی بلخی و دیگر منظومه ها را میتوان یادکرد که یا نابود شده اند، یا ابیاتی پراگنده از آنها برجا مانده اند و یا به گونهٔ ناقص تا روزگار ما رسیده اند. این دوره را مهمترین دورهٔ حماسه سرایی گفته اند.

رباعی: که دسترسی به آن در سدهٔ دهم میلادی در بلخ تنها به صانع بلخی نسبت داده شده است و او صاحب رباعیاتی مشهور خوانده شده است و اما تنها یک رباعی از وی برجا مانده است.[۱]

ویژه گیهای سروده ها

گرچه تا سدهٔ دهم میلادی. از پیدایش شعر فارسی دری زمانی چندان زیاد نگذشته بود و شعر فارسی دری هنوز پدیده یی بود نو پیدا؛ اما از پخته گی نخستین سروده های بازمانده از آن روزگار، چنین برمی آید که باید حلقه یی و یا حلقه هایی مفقود شده در این زنجیر، جستجو گردند. و البته این احتمال، در کلیت ادبیات مکتوب زبان فارسی دری نیز باید وجود داشته باشد. ویژه گی مهمی که در شعر سدهٔ دهم میلادی بلخیان نیز میبینیم همین پخته گی و سلاست و روانی آن است. گویی گوینده گیی چنین، سده ها پیش، به تجربه گرفته شده باشد.

از روی همین بخشهای پراگندهٔ اشعار و یا بیتهای پراگندهٔ بر جامانده، میتوان، ویژه گیهای کلی شعر آن روزگار را حدس زد و آنها را به بررسی گرفت. طوری که دیده میشود در این دوره یکسان بودن شعر بلخیان چه از نگاه کهن بودن زبان و چه از نگاه درونمایه، با شعر سایر فارسی زبانان محسوس است، تا اندازه یی کـه زبان سـروده های فارسی گویان بلاد مختلف نمیتواند معرف جای سرایش و یا ممیز گوینده گان آنها باشد.

برخی از واژه های به کار برده شده در اشعار بلخیان در سدهٔ دهم میلادی، در سده های بعدی متروک و یا دست کم به واژه های دشوار و بیرون از دایرهٔ زبان گفتگو مبدل شده اند. موجودیت بیتهایی از شاعران بلخی منحیث شواهد برای واژه هایی که اینک نا مأنوس اند و منحصر بودن شواهد مذکور به

---

[۱] ـ تاریخ سیستان، ۳۲۴.

همین ابیات، نشاندهندهٔ همین امر است، و حتا یکی از عوامل ازمیان رفتن دیوانهای شاعران آن دوره را همیں کهنه بودن زبان آنها گفته اند.

از ویژه گیهای دیگر شعر این دوره، نبودنِ تأثیر بارز زبان تازی در آن است. گرچه بسیاری از شاعران بلخی توانایی شعر گفتن به زبان تازی را داشته اند، اما در شعر فارسی دری شان، آن تازی گراییی که در قرنهای آینده معمول میشود، مسلط نیست. دلیل عمدهٔ این موضوع بایستی دخالت عمدی خواستهٔ شاعران، نظر به ایجابات و شرایط ویژهٔ سیاسی آن روزگار، در پالوده نگاهداشتن زبان بومی شان که دیگر زبان رسمی و درباری نیز بود باشد.

ویژه گی دیگر شعر این دوره آن است که بعضاً در وزنهایی سروده شده اند که پسانها متروک گردیده اند و یکی از علل سرودن شعر به چنین وزنها آن بوده است که در این دوره شعر را بیشتر با آهنگ موسیقی میخوانده اند. چون در این دوره، سرایش شعر فارسی دری تازه آغاز یافته بود، تازه بودن درونمایه ها و اندیشه ها را نیز از ویژه گیهای شعر این دوره دانسته اند.

نویسنده گان و شاعران بلخی در دورهٔ سامانیان

جعفر بن محمد بن حسن بن مستفاض فاریابی

ابو بکر جعفر بن محمد بن حسن بن مستفاض فاریابی، دانشمند و نویسندهٔ تاجیک به سال ۸۲۲م. در دهکدهٔ فاریاب از توابع بلخ زاده شد. در بلخ دانش آموخت و برای ادامهٔ تحصیلات خود به سفر حج و از آن جا به مصر رفت. وی مدتی کوتاه در مصر تدریس حدیث کرد، بیست سال قضاوت شهر دینور را بر عهده داشت، سپس به بغداد کوچید و در آن جا به تدریس حدیث و خطابه پرداخت و سر انجام در سال ۹۱۳ م. درگذشت.

از تألیفات اویند: کتاب السنن، کتاب مناقب ابن مالک، الرساله، کتاب الرحله، کتاب الفضل الذکر، فضایل القرآن که نسخه یی خطی از آن در کتابخانهٔ الظاهریه در دمشق به شمارهٔ ۳۸۶۸ موجود است و این کتاب در سال ۱۹۸۸م. از سوی مکتبه الرشید در ریاض به چاپ رسیده است، دلایل النبوه که حاوی معجزات پیامبر «ص» است و نسخه یی از آن در کتابخانهٔ الظاهریهٔ دمشق به شمارهٔ ۱۸۷۹ نگهداری میشود، الصیام که نسخه یی از آن در کتابخانهٔ الظاهریهٔ دمشق در بخش خطی به شمارهٔ ۸۲ و نسخه یی دیگر در کتابخانهٔ شهید علی بخش اول به شمارهٔ ۲۸۲۲ نگهداری میشود، احکام العیدین که در مجموعهٔ

۷۵ (۱۴۸ أ ـ ۱۶۵ ب) در کتابخانهٔ الظاهریهٔ دمشق موجود است،کتاب صفه النفاق و ذم المنافقین که مکرراً در بیروت، کویت و مصر چاپ شده است، کتاب القدر، کتاب النکاح.[۱]

احمد بن محمد بن حسن ذهبی بلخی

ابوبکر احمد بن محمد بن حسن بن ابی حمزهٔ بلخی، دانشمند و نویسندهٔ تاجیک در بلخ به دنیا آمد و در همان جا بزرگ شد، بعداً از بلخ به نیشاپور کوچید. وی برای گردآوری حدیث به جهانگردی پرداخت و در سال ۹۲۶ م. چشم از جهان پوشید. وی تألیفاتی در علم حدیث داشته است. به گفتهٔ مؤرخ کبیر، حاکم نیشاپوری او کتابی هم دربارهٔ عجایب دنیا نگاشته است.[۲]

محمد بن عقیل بن ازهر بلخی

ابو عبدالله محمد بن عقیل بن ازهر بلخی از امامان و محدثان بزرگ تاجیک است که شیخ الاسلام واعظ بلخی مؤلف «فضایل بلخ» از او یاد کرده است. برادرش احمد نیز از ثقات ائمه و محدثان بوده است. کتاب الصحیح و کتاب الدقیق و شمایل الصالحین از مؤلفات او میباشند. او به سال ۹۲۸م. وفات یافته است.[۳] ابوالحسن علی بن زید بیهقی معروف به ابن فندق(در حدود۱۱۵۵م.) در ذکر مؤرخان از «تاریخ بلخ تصنیف محمد بن علی الفقیه» نام میبرد که به باور حبیبی به احتمال قوی باید همین محمد بن عقیل باشد، ولی از این اثر در منابع دیگر ذکری نرفته است.[۴]

احمد بن عبدالله بلخی

احمد بن عبدالله بلخی، دانشمند و نویسندهٔ تاجیک در بلخ زاده شد و در همان جا دانش آموخت و از متکلمان مشهور روزگار خود شد. وی کتاب تجرید الجدل را در نقد عقاید فلسفی محمد بن زکریای رازی و همچنان کتاب الانتقاد فی العلوم الاهیه را در عقاید رازی نوشته است.

بلخی به سال ۹۳۱م. چشم از جهان پوشید.[۵]

کعبی بلخی

ابوالقاسم عبدالله بن احمد بن محمود کعبی بلخی[۶] از تبار تاجیک و از رؤسای متکلمان زمان خود بود و نزد نصر بن احمد معروف به احمد بن سهل کتابت میکرد و همو بود که نصر بن احمد را خلع کرد و

---

[۱] ـ تاریخ علمای بلخ، ۲۳۷/۱ ـ ۲۴۱.

[۲] ـ همان اثر، ۱۶۵/۱ ـ ۱۶۶.

[۳] ـ فضایل بلخ، ۲۷۹.

[۴] ـ همان اثر، ۲۸.

[۵] ـ تاریخ علمای بلخ، ۱۴۸ ـ ۱۴۹.

[۶] ـ یکی از فرقه های معتزله به نام کعبیه از پیروان کعبی بلخی اند و در بسیاری از مسایل با معتزلیان بصری اختلاف دارند.

نیشاپور را مقر خود قرار داد. هنگامی که احمد پیروزی یافت بلخی هم میان کسانی بود که بازداشت گردیدند. چون علی بن عیسای وزیر از این رویداد اطلاع حاصل کرد، دستور داد که وی را نزدش بفرستند و این واقعه در وزارت حامد بن عباس صورت گرفت. کعبی بلخی همین که به مجلس ابواحمد یحیی بن علی که محل اجتماع متکلمان بود در آمد همهٔ متکلمان حاضر در آن جا، مقدمش را گرامی داشتند و او را در صدر نشاندند.[۱]

کعبی رئیس معتزلهٔ بغداد و از شاگردان ابوالحسن خیاط بود. معتزله او را «امام اهل الارض» میخواندند و مخالفان برای رد مکتب اعتزال به رد و نقض او اکتفا میکردند. کعبی نه تنها فیلسوف و متکلم بلکه اهل سیاست و دیوان نیز بود و هنگامی که احمد بن سهل بن هاشم مروزی بر بلخ مسلط شد، ابوالقاسم کعبی بلخی را وزیر و ابوزید بلخی را کاتب خود گردانید.[۲]

از شاگردان معروف کعبی، ابو جعفر بن قبه است که از متکلمان مشهور امامیه است. رازی از معاصران بلخی بوده و در یک زمان در بغداد میزیسته و با هم مباحثات و مناظراتی داشته اند، از جمله میان آن دو در مسألهٔ زمان مناظره یی افتاده است و هم بلخی کتاب رازی را در علم الهی نقض کرد و رازی ناگزیر نقضی بر آن نوشت و او را رد کرد و گویا بلخی نقض جداگانه نیز بر مقالهٔ دوم علم الهی رازی نوشته که آن را هم رازی رد کرده است. همچنان در گفتمانهای فلسفی و کلامی مکاتباتی میان آن دو صورت میگرفته و رازی پاسخهای او را نیز پاسخ میداده است.[۳]

آثار کعبی از این قرار اند:

ـ کتاب «عیون المسایل» حاوی مباحث فلسفی بوده و متأسفانه برای ما باقی نمانده است. ابورشید نیشاپوری در کتابی که دربارهٔ جوهر نوشته است و در آن اختلاف میان معتزلیان بغداد را بیان کرده در موارد متعددی از «عیون المسایل» استفاده نموده و از بلخی به عنوان «شیخنا» یاد کرده است.[۴]

ـ کتاب «المقالات» نیز از کتابهای مهم اوست که به جا نمانده. این کتاب بیش از آثار دیگر او مورد توجهٔ دانشمندان قرار گرفته و آن را در ردیف مقالات ابومنصور ماتری و ابوالحسن اشعری و ابو عیسی وراق و زرقان یاد کرده اند. اهمیت این کتاب به اندازه یی بود که قاضی عبدالجبار همدانی دانشمند معتزلی بر آن شرحی نگاشت و علی بن احمد کوفی دانشمند شیعی تحقیقی دربارهٔ آن نوشت. در آثار متکلمان و ارباب کتب ملل و نحل جسته و گریخته منقولاتی از مقالات کعبی بلخی دیده میشوند. ابن المرتضی یکی از مناظره های او را که با مردی سوفسطایی رخ داده از کتاب مقالات او چنین نقل میکند که آن مرد با استری بر او وارد شد و در میان بحث به انکار ضروریات پرداخت و آنها را خیالات انگاشت. بلخی چون دید حجت و برهان با او نمیگیرد از مجلس برخاست و چنین نمود که برای برخی از حوایج

---

[۱] ـ الفهرست، چاپ سال ۱۳۴۶ش، دوازده و سیزده.

[۲] ـ فیلسوف ری ـ محمد بن زکریای رازی، ۳۱.

[۳] ـ تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سال ۱۳۶۸ش، ۲۷۹/۱؛ فیلسوف ری ـ محمد بن زکریای رازی، ۳۳ ـ ۳۵.

[۴] ـ فیلسوف ری ـ محمد بن زکریای رازی، ۳۲.

میرود و استر را از جایی به جای دیگر برد و برای ادامهٔ بحث برگشت. چون سوفسطایی به حجت رام نگردید، برخاست که برود ولی استر را در جایی که نهاده بود نیافت و به سوی بلخی بازگشت و گفت: استر را نیافتم. بلخی گفت: شاید تو استر را در جایی دیگر نهاده ای و خیال میکنی که آن جا گذاشته ای، و یا شاید سوار بر استر نیامدی و خیال میکنی که سواره آمدی و بدین روش با او سخن در پیوست و گویا همین موجب گردید که سوفسطایی از مذهب خود برگردد و از گذشتهٔ خود نادم گردد.[۱]

علاوه بر این دو اثر، کتابهای زیرین را از او نام میبرند:[۲]

کتاب الغور و النوادر، کتاب کیفیه الاستدلال بالشاهد علی الغایب، کتاب الجدل و آداب اهله و تصحیح علله، کتاب السنه و الجماعه، کتاب المجالس الکبیر، کتاب المجالس الصغیر، کتاب نقص، کتاب خلیل علی برغوث، کتاب الکتاب الثانی علی ابی علی فی الجنه، کتاب مسائل الخجندی فیما خالف فیه ابا علی، کتاب تأیید مقاله ابی الهذیل فی الحر، کتاب المضاهات علی بر غوث، کتاب التفسیر الکبیر القرآن، کتاب فصول الخطاب فی الرد علی رجل تنبی بخراسان، کتاب النهایه فی الاصلح علی ابی علی و نقضه علیه الصمیری، کتاب الکلام فی الامه علی بن قتیبه، کتاب النقض علی الرازی فی علم الاهی.

افزون از کتابهای یاد شده اسماعیل پاشای بغدادی کتابهای زیر را از بلخی یاد کرده است:[۳]

اوایل الادله فی اصول الدین، تجرید الجدل، تحفه الوزراء، التهذیب فی الجدل، قبول الاخبار فی معرفه الرجال، کتاب السماء والاحکام، کتاب الامامه، مجالس آل طاهر، المسترشد فی الامامه.

وفات بلخی را به اختلاف در سالهای ۹۳۰، ۹۳۱ و ۹۳۲ میلادی یاد کرده اند.[۴]

ابوزید بلخی

ابوزید بلخی احمد بن سهل از دانشمندان بزرگ و جغرافیانگاران مشهور تاجیک است که در حدود سال ۸۴۹ م. زاده شد. زادگاهش به گفتهٔ یاقوت حموی از کتاب «اخبار ابوزید بلخی» تألیف ابو سهل احمد بن عبیدالله، دهکدهٔ شامستیان نزدیک نهر غربنکی که یکی از دوازده نهر بلخ باشد بود. پدرش سجزیی بود که به کودکان درس میداد.[۵] ابو زید در جوانی به عراق رفته و نزدیک به هشت سال باشندهٔ آن جا بوده و به پای درس کندی زانو زده است. وی همروزگار ابو علی چغانی و ابوعبدالله جیهانیست.[۶] به استناد کتابی دیگر در اخبار ابو زید بلخی که آن را ابو محمد حسن بن محمد وزیری تألیف کرده است، ابو

---

[۱] ـ فیلسوف ری ـ محمد بن زکریای رازی، ۳۲ ـ ۳۳.

[۲] ـ الفهرست، چاپ سال ۱۳۴۶ش، دوازده و سیزده.

[۳] ـ فیلسوف ری ـ محمد بن زکریای رازی، ۳۲، به نقل از هدایت العارفین، ۴۴۱/۱. در دایرة المعارف اریانا، ۳۹/۱ از کتابهای تجرید الجدل و تحفه الوزرای او نام برده شده است.

[۴] ـ فیلسوف ری ـ محمد بن زکریای رازی، ۳۴.

[۵] ـ فضایل بلخ، ۲۶ ـ ۲۷.

[۶] ـ یاد یار...، ۱۵۴/۱.

زید احمد بن سهل بلخی ملقب به جاحظ خراسان شاگرد ابو یوسف یعقوب بن اسحاق کندی مانند استادش در دانشهای روز و از جمله در علم کلام تسلط داشته است. او صاحب آثار فلسفی زیاد و متهم به الحاد و استاد محمد بن زکریای رازی در فلسفه و جهانگرد مشهوری در هندوستان و ایران بود. در برگشت او از سیاحت، حکمران بلخ وزارت را به او واگذار شد، اما وی نپذیرفت و به شغل کتابت و تألیف پرداخت تا در سال ۹۳۴ م. در بلخ وفات یافت.[۱]

ابو زید بلخی در میان جغرافیا نویسان مسلمان نخستین کسی است که اشکال کشورها را رسم کرد و کتاب کهنتر تحقیقات جغرافی را بارد سوم آن به نام «صور الاقالیم» نوشت که تا کنون نسخه های خطی آن موجود اند.

به اساس گفتهٔ یاقوت حموی ابو زید همروزگار شهید بلخی بوده و با او ارتباط داشته است و ثعالبی ابوزید بلخی را در بلاغت میستاید.[۲]

روش ابوزید بلخی در تفسیر، آن بود که از تأویلات بعید خود داری و فقط به ظواهر آیات اکتفا میکرد و این روش را در کتاب «نظم القرآن» به کاربرد. ارزش کار ابوزید بیشتر در آن است که او حکمت و شریعت را وفق داده بود.[۳] از آثار او یکی هم کتاب «مناقب بلخ» است.[۴] دربارهٔ این کتاب در متن فضایل بلخ تألیف ابو بکر عبدالله بن عمر بن محمد بن داود واعظ بلخی آمده است:

« هر که خواهد که شمایل و فضایل و مآثر این شهر را مستوفی مطالعه کند، کتاب «مناقب بلخ»، را در نظر آرد، که ملک الاسلام ابوزید بلخی جمع کرده است و ترتیب داده و یکی از امنای فضلا و کبرای علما گفته است که هیچ تألیفی و تصنیفی در صحت تقسیم و حسن اتساق و معانی دقیق و عبارات رشیق، مثل این تصنیف نیفتاده است».[۵] به گفتهٔ استاد حبیبی اگر چه کتاب تاریخ بلخ او را ابن ندیم ذکر نمیکند، ولی یاقوت آن را به نام «فضایل بلخ» آورده است، در حالی که در کتاب فضایل بلخ واعظ بلخی نام آن «مناقب بلخ» است. باید گفت این کتاب به هر نامی که بوده در همان عصر پیش از چنگیز مفقود شده و یاقوت هم آن را ندیده است. مؤلفان کشف الظنون و تکمله و لواحق آن نیز ذکری از این کتاب به هیچ نامی نیاورده اند و سراغی هم از آن در فهرستهای کتابخانه ها نداریم و هنگامی که واعظ بلخی از برخی از کتابهای تاریخ بلخ نام میبرد نیز این کتاب و ابو زید مؤلف آن را ذکر نکرده است.[۶]

---

[۱] ـ افغانستان در مسیر تاریخ، ۲۶ ـ ۲۷.

[۲] ـ تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سال ۱۳۶۸ش، ۳۹۰/۱ ـ ۳۹۱.

[۳] ـ همان اثر، ۲۷۸/۱ ـ ۲۷۹.

[۴] ـ بخش بلخ تاریخ بحرالاسرار فی مناقب الاخیار، ۸.

[۵] ـ فضایل بلخ، ۵۴ ـ ۵۵.

[۶] ـ همان اثر، ۲۷.

ابن ندیم مجموعهٔ آثار او را در شرایع، فلسفه، ادبیات، نجوم، ریاضی، علوم قرآنی، کلام، سیاست و غیره چنین برشمرده است:[۱]

شرایع الادیان، اقسام العلوم، اختیارات السیر، کمال الدین(هو الا بانه عن اعمال الدین)، السیاسه الکبیر، السیاسه الصغیر، فضل صناعه الکتابه، مصالح الابدان و الانفس، اسماء الله عزوجل و صفات، صناعه الشعر، فضیله علم الاخبار، السماء و الکنی و الالقاب، اسامی الاشیاء، النحو و التصریف، الصوره و المصور، رساله فی حدود الفلسفه، مایصح من احکام النجوم، الرد علی عهده الاصنام، فضیله علوم الریاضیات، فی اقتناء علوم الفلسفه، القرابین و الذبائح، عصمه الانبیا علیهم السلام، نظم القرآن، قوارع القرآن، العتاک و النساک، جمع فیه ما غلق عنه فی غریب القرآن، فی آن سوره الحمد ینوب عن جمیع القرآن، اجوبه اهل فارس، تفسیر صور، السما و العالم لا بی جعفر الخازن، اجوبه ابی علی بن ابی بکر بن المظفر معروف بابن محتاج، اجوبه ابی اسحاق المؤدب، المصادر، اجوبه مسائل ابی الفضل السکری، منیه الکتاب، الشطرنج(والنرد)، فضیله مکه علی سایر البقاع، جواب رساله ابی علی بن المنیر الزیادی، البحث عن التأویلات، رساله فی مدح الوراقه، الرساله السالفه الی العاتب علیه، وصیه.

همچنان افزون بر این آثار، در دایره المعارف آریانا، کتابهای زیرین او نام برده شده اند:[۲]

صورالاقالیم الاسلامیه، ادب السلطان و الرعیه، فضایل بلخ، اخلاق الامم، المختصر فی فقه، کتاب ایمان، تفسیر الفاتحه و الحروف المقطعه فی اوائل سور.

یکی از کتابهای ابوزید را شمس الدین سهروردی در کتاب نزهه الارواح به نام «الابانه عن علل الدیانه» نام برده است و کشف الظنون، از کتاب دیگر او به نام «البداء و التاریخ» یاد آور شده مینویسد که اثر مذکور از مؤلفات بزرگ و در مبداء خلق، حالات متعلق به نظام اجتماعی و تاریخ عمومی و تاریخ انبیا و ملوک و خلفا و غیر هم حایز معلومات کافی و مستندی است. این کتاب در یک جلد و ۱۳ فصل تدوین شده است. برخی از آثار ابو زید به گونهٔ دستنویس در کتابخانه های جهان نگهداری میشوند و برخی هم به چاپ رسیده اند.

ابو علی جوزجانی

ابو علی حسن بن علی جوزجانی از شیخهای طریقت در خراسان و از تبار تاجیک است. او در سدهٔ دهم میلادی (در دورهٔ سامانیان) میزیست و به صحبت محمد بن علی ترمذی و محمد بن فضل بلخی رسیده است. به گفتهٔ فریدالدین عطار، او تألیفاتی ارزشمند داشته است. در تاریخ علمای بلخ آمده است که آثار او دربارهٔ ریاضیات، مجاهدات، معاملات و آفات سیر و سلوک بوده اند و یکی از تألیفات او کتاب البیان الشافی و الکلام الوافی است.[۳]

---

[۱] ـ الفهرست، چاپ سال ۱۳۴۶ش، ۲۲۸ ـ ۲۲۹.

[۲] ـ دایرة المعارف آریانا، ۹۷۵/۱.

[۳] ـ تاریخ علمای بلخ ۱/ ؛ دایره المعارف آریانا، ۲ / ۲۳.

شهید بلخی

ابو الحسن شهید بن حسین جهودانکی بلخی که نام او را سهیل و علی نیز نگاشته اند از متکلمان و حکیمان بزرگ تاجیک و شاعر چیره دست زبان فارسی دری در عصر خود بوده است. یاقوت حموی در معجم البلدان از او به نام ابوالحسن شهید البلخی یاد کرده است. به قول ابن ندیم، شهید با ابوبکر محمد بن زکریای رازی مناظراتی پیرامون مسایل فلسفی از قبیل لذت و علم الهی و سکون و حرکت و معاد داشته و هر یک بر دیگری نقضی و ردی نوشته است.[۱] رودکی سمرقندی شاعر همروزگارش که احترام عمیقی به وی داشت دسترسی شهید را بر حکمت چنین ستوده است:

از شمار دو چشم یک تن کم وزشمار خرد هزاران بیش

شهید در خوشنویسی و برخورداری از دانش و قریحهٔ شعرگویی چه در زمان خود و چه در دوره های بعدی، شهرت داشته است. رودکی میگوید:

شاعر شهید و شهره فرالاوی وان دیگر|ان| به جمله همه راوی

و دقیقی بلخی در ستایش شعر او میگوید:

استاد شهید زنده بایستی وان شاعر تیره چشم روشن بین

تا شاه مرا مدیح گفتندی بالفاظ خوش و معانی رنگین

و در دوره های بعد، فرّخی سیستانی به هنر خوشنویسی او چنین اشاره کرده است:

خط نویسد که بنشناسند از خط شهید شعر گوید که بنشناسند از شعر جریر

منوچهری میگوید:

از حکیمان خراسان کو شهید و رودکی بو شکور بلخی و بوالفتح بستی هکذا

به نظر ثعالبی او یکی از چهار تن بزرگیست که از بلخ بیرون شده و در همه جا مشهور بوده اند و آن چهار تن عبارت اند از: ابوالقاسم کعبی متکلم بزرگ معتزلی در کلام، ابوزید بلخی در بلاغت، شهید بن حسین در شعر فارسی و محمد بن موسی در شعر تازی.[۲] البته عوفی شهید را در سرایش شعر تازی نیز مسلط دانسته و قطعه یی از او را بدان زبان از کتاب حماسه الظرفا تألیف ابو محمد عبدالکافی زوزنی نقل کرده است[۳] و عنصری بلخی غزلسرایی او را به ستایش گرفته است.

پیرامون زنده گی شهید بلخی معلوماتی کافی در دست نیست. خانوادهٔ او در جهودانک که دهکده یی در بلخ بود میزیست و شهید در آن جا در اوایل سدهٔ دهم میلادی چشم به جهان گشود. به

---

[۱] ـ افغانستان در مسیر تاریخ، ۱۶۳؛ الفهرست، چاپ سال ۱۳۴۶ش، ۵۳۱؛ تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سال ۱۳۶۸ش، ۳۸۹/۱.

[۲] ـ تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سال ۱۳۶۸ش، ۳۹۱/۱.

[۳] ـ لباب الالباب، چاپ سال ۱۹۰۳م، ۴/۲ ـ ۵.

گفتهٔ یاقوت حموی وی معاصر ابوزید بلخی بوده و با او ارتباط داشته است. ابوسهل احمد بن عبیدالله بن احمد کتابی در اخبار ابوزید بلخی و شهید بلخی نوشته است.

شهید بعداً از بلخ به دربار چغانیان نزد ابو علی محتاج رفت.

امیر سعید نصر بن احمد سامانی و وزیرش ابو عبدالله محمد بن احمد جیهانی از ممدوحان شهید میباشند. قطعاتی از این هر دو مدیحه در لباب الالباب ثبت اند. وفات شهید در ۹۳۶م. روی داد. رودکی در مرثیهٔ شهید سروده است:

کاروان شهیـد رفت از پیش زان ما رفته گیر و می اندیش

از شمار دو چشم یک تن کم وزشمار خرد هـزاران بیش[1]

شهید بیشتر اوقات عمر خود را به مطالعهٔ کتب و تحصیل دانش سپری میکرد. عوفی در جوامع الحکایات آورده است که شهید شاعر روزی نشسته بود و کتابی میخواند، جاهلی نزدیک او آمد و سلام کرد و گفت: خواجه تنها نشسته؟ گفت: اکنون تنها شدم که تو آمدی.

از سروده های شهید به جز مقدار اندکی به جا نمانده است که شمارش از صد بیت و به قولی از ۱۰۲ بیت بیشتر نیست[2] و از آن جمله پانزده بیت در لباب الالباب و نزدیک به چهل بیت در لغت فرس اسدی نقل شده اند.[3] از همین مقدار اندک، مهارت شهید در سرایش غزل، مدح و هجا و حکمت آشکارا میشود.

و این نمونه هایی از شعر شهید بلخی:

مرا به جان تو سوگند و صعب سوگندی که هرگز از تو نگردم، نه بشنوم پندی

دهنـد پنـدم و مـن هیـچ پنـد نپذیـرم که پند سود ندارد به جای سوگنـدی

شنیده ام که بهشت آن کسی تواند یافت که آرزو بـرسانـد به آرزومنـدی

هـزار کبـک نـدارد دل یکـی شاهین هزار بنـده ندارد دل خـداونـدی

ترا اگر ملـک چینیـان بدیـدی روی نمـاز بـردی و دینـار بر پراگنـدی

وگر ترا ملک هنـدوان بدیـدی روی سجود کردی و بتخانه هاش برکنـدی

به منجنیق عـذاب انـدرم چـو ابراهیم به آتش حسـراتم فگنـد خواهنـدی

ترا سـلامت بـاد ای گل بهـار و بهشت که سـوی قبلهٔ رویت نمـاز خوانـدی[4]

***

---

[1] ـ رودکی، شعرها، ۸۷.

[2] ـ هزارسال شعر فارسی، ۲۸.

[3] ـ دایرة المعارف آریانا، ۹۴۴/۱.

[4] ـ دایرة المعارف آریانا، ۹۴۵/۱.

اگر غم را چو آتش دود بودی جهان تاریک بودی جاودانه
درین گیتی سراسر گر بگردی خـردمنـدی نیابی شادمانه[۱]

***

دانش و خواسته ست نرگس و گل که به یک جای نشگفنـد به هـم
هر که را دانش است خواسته نیست وانکه را خواسته ست دانش کم[۲]

***

دانشا چون دریغم آیی از آنک بی بهایی، ولیکن از تو بهاست
بی تو از خواسته مبادم گنـــج همچنین زاروار با تو رواســت
با ادب را ادب سپاه بس است بی ادب با هزار کس تنهاست[۳]

***

کی تازیانه خوردی بر جان از آن دو چشم کـز درد او بمانـدی مانـنـد زردسیـب
کی دل به جای دارد در پیـش چشـم او کـو چشـم را به غمزه بگرداند از وریب
یا رب بیافـریـدی رویـی بدیـن مثال خود رحم کن برامت وز راه شان مکیب[۴]

***

بر فلک بر دو شخص پیشه ورند این یکی درزی آن دگر جولاه
این ندوزد مگـر کـلاه ملـوک وان نبافد مگر پلاس سیـاه[۵]

***

چون چلیپای روم زان شـد بـاغ کابریزیست باغ را زحلی
ابر چون چشم هند بن عته ست برق مانند ذوالفقار علی[۶]

***

عیب باشد به کار نیک درنگ کز شتاب آید ای رفیق ملام
عاقبت را هم از نخستین بین تا به غفلت گلو نگیرد کام[۷]

---

[۱] ـ لباب الالباب، چاپ سال ۱۹۰۳م، ۴/۲.
[۲] ـ همان اثر، ۴/۲.
[۳] ـ لباب الالباب، چاپ سال ۱۹۰۳م، ۴/۲.
[۴] ـ شرح احوال و اشعار شاعران بی دیوان در قرنهای۳،۴ و۵ هـ ق.، ۲۷.
[۵] ـ شعر العجم یا تاریخ شعرا و ادبیات ایران،۱ـ۴۳/۲.
[۶] ـ همان اثر، ۱ـ۴۳/۲.
[۷] ـ همان اثر، ۱ـ۴۳/۲.

صانع بلخی

نام صانع بلخی شاعر تاجیک تبار دورهٔ سامانیان فقط در تاریخ سیستان در باب ماجرای میان ماکان کاکی سردار معروف سدهٔ دهم میلادی با امیر ابو جعفر آمده است. از عبارت تاریخ سیستان چنین بر می آید که صانع بلخی دارای رباعیاتی مشهور بوده است. از اشعار او تنها این رباعی در کتاب مذکور ثبت است:

خان غم تو پست شده ویران باد — خان طـربت همیشـه آبـادان باد

همواره سرِ کار تو با نیکـــان باد — تو میر شهید و دشمنت ماکان باد[1]

و اما در حاشیهٔ نسخه یی از لغت فرس اسدی از شاعری به نام صانع فضولی با یک بیت از اشعارش یاد شده است که از او دیگر در هیچ کتابی و تذکره یی نشانه یی در دست نیست. مؤلف کتاب «شرح احوال و اشعار شاعران بی دیوان» احتمال میدهد که این شاعر همان صانع بلخی شاعر اوسط سدهٔ دهم میلادی باشد.[2]

بیتی که از این شاعر در لغت فرس اسدی به شاهد «چنال» آمده است این است:

به نام و نعمت ایشان بزرگ نام شدی — چنال گشتی از آنگه که بوده بودی نال[3]

برمکی بلخی

ابوالحسن احمد بن جعفر بن موسی بن یحیی بن خالد بن برمک معروف به جحظهٔ برمکی بلخی از ادیبان و شاعران مشهور تاجیک و از فضلای نامدار بلخ است.[4] نام این شاعر را هیچ یک از تذکره نویسان ذکر نکرده اند. عباس مهرین در صفحهٔ ۵۷ کتاب خود به نام «تاریخ زبان و ادبیات ایران در عصر سامانیان و غزنویان» از قول ابن خلکان چنین مینویسد:« احمد بن جعفر بن یحیی برمکی مؤرخ و ستاره شناس و ادیب بود و به دو زبان فارسی و [عربی] شعر میسرود. اشعار او را ابو نصر پور مرزبان جمع کرد و تدوین نمود. در سنهٔ ۳۲۴ ـ ۳۲۶ هـ [برابر با ۹۳۶ ـ ۹۳۸ میلادی] در شهر واسط درگذشت، جنازهٔ او را به بغداد انتقال دادند و در این شهر به خاک سپردند.»[5] به گفتهٔ ابن ندیم، وی آواز خوان خوبی نیز بود و تنبور را نیکو مینواخت. تألیفات برمکی بلخی عبارت اند از کتاب الطبیخ، کتاب الطنبوریین، کتاب السکباج، کتاب الترنم، کتاب ما شاهده من امر المعتمد، کتاب المشاهدات، کتاب ما جمعه مما خزنه المنجمون فصح من الاحکام.

---

[1] ـ تاریخ سیستان، ۳۲۴.

[2] ـ شرح احوال و اشعار شاعران بی دیوان در قرنهای ۳ ،۴ و ۵ هـ ق.، ۳۵۳.

[3] ـ لغت فرس، به تصحیح محمد دبیر سیاقی، ۳۳۲.

[4] ـ دایره المعارف آریانا، ۱/ردیف حرف الف.

[5] ـ شرح احوال و اشعار شاعران بی دیوان در قرنهای ۳، ۴ و۵ هـ ق.، ۲۴.

از این شاعر تنها یک بیت در لغت فرس به شاهد واژهٔ «ملک» باقی مانده است:

ملک از ناخن همی جدا خواهی کرد دردت کند ای دوست خطا خواهی کرد[۱]

رابعهٔ بلخی

رابعه دختر کعب قزداری بلخی از شاعران مشهور تاجیک تبار سدهٔ دهم میلادی و معاصر آل سامان و رودکی و نخستین زن گویندهٔ فارسی دری است که نامش ثبت شده است.[۲] زادگاه او بلخ است. بنا بر نوشتهٔ هدایت در مجمع الفصحاء او از ملکزاده گان است و پدرش در بلخ وقزدار و بست در حوالی قندهار و سیستان فرمانروایی میکرد. کعب را پسری نیز بوده است به نام حارث. عوفی رابعه را جزو شاعران آل سبکتگین میداند.[۳] به قول صاحب مجمع الفصحاء رابعه به زبانهای فارسی دری و تازی شعر میگفته است و به یکی از غلامان خود به نام بکتاش میلی داشته که انجامش به عشق حقیقی کشیده است و برادرش در اثر بدگمانی او را کشته است. هدایت سرگذشت وی را در مثنو یی به نام «گلستان ارم» به نظم در آورده است.

مولانا عبدالرحمان جامی در نفحات الانس او را از زنان پارسا، زاهد و صوفی شمرده و از قول ابو سعید ابوالخیر گفته است که رابعه بر غلامی عاشق بود، اما عشقش از گونهٔ عشقهای مجازی نه.[۴]

شیخ فرید الدین عطار نیشاپوری در مثنوی «الهی نامه» داستان شور انگیز و مفصلی در بارهٔ او دارد.[۵] بر مبنای این داستان، او که دختر حاکم بلخ است پس از مرگ پدر به برادر بزرگش حارث سپرده میشود. حارث غلامی به نام بکتاش داشت و رابعه و او دلباختهٔ هم شدند. از این عشق کسی آگاه نبود و رابعه در عشق بکتاش شعرها میسرود. اما بالاخره حارث از موضوع مطلع شد و به دستور او رابعه را در حمام رگ زدند و هلاکش کردند.

سروده های رابعهٔ بلخی در لطافت و دل انگیزی و شیوایی معروف اند. عوفی گفته است که او «بر نظم تازی قادر و در شعر پارسی به غایت ماهر و با غایت ذکای خاطر و حدّت طبع پیوسته عشق باختی و شاهد بازی کردی».[۶]

آرامگاه این شاعر در حاشیهٔ شرقی مسجد جامع خواجه ابونصر پارسا در بلخ امروز زیارتگاه خاص و عام است. در شهر کابل لیسه یی و در شهر مزارشریف خیابانی را به نام او مسما کرده اند.

---

[۱] ـ شرح احوال و اشعار شاعران بی دیوان در قرنهای ۳، ۴ و ۵ هـ ق.، ۲۵.

[۲] ـ دایره المعارف آریانا، (به زبان پشتو)، ۲۰/۶ ـ ۲۱.

[۳] ـ لباب الالباب، چاپ سال ۱۹۰۳م.، ۶۱/۲

[۴] ـ نفحات الانس من حضرات القدس، ۶۲۹

[۵] ـ شرح احوال و اشعار شاعران بی دیوان در قرنهای ۳، ۴ و ۵ هـ ق.، ۷۳.

[۶] ـ لباب الالباب، چاپ سال ۱۹۰۳م.، ۶۱/۲

از این شاعر بلخی مجموعاً ۷ غزل، ۴ دو بیتی و ۲ بیت مفرد باقی مانده که مجموعاً ۵۵ بیت میشوند.[۱]

و این هم نمونه هایی از سروده های او:

فشاند از سوسن و گل سیم و زر باد — زهی بادی که رحمت باد بر باد
بداد از نقش آزر صد نشان آب — نمود از سحر مانی صد اثر باد
مثال چشم آدم شد مگر ابر؟ — دلیل لطف عیسا شد مگر باد؟
که دُر بارید هر دم در چمن ابر — که جان افزود خوش خوش در شجر باد
اگر دیوانه ابر آمد چرا پس — کند عرضه صبوحی جام زر باد
گل خوشبوی ترسم آورد رنگ — از این غماز صبح پرده در باد
برای چشم هر نا اهل گویی — عروس باغ را شد جلوه گر باد
عجب چون صبح خوشتر میبرد خواب — چرا افگند گل را در سحر باد[۲]

***

عشق او باز اندر آوردم به بند — کوشش بسیار نامد سودمند
عشق دریایی کرانه ناپدید — کی توان کردن شنا ای هوشمند
عشق را خواهی که تا پایان بری — بس که بپسندید باید نا پسند
زشت باید دید و انگارید خوب — زهر باید خورد و انگارید قند
تو سنی کردم ندانستم همی — کز کشیدن تنگتر گردد کمند[۳]

***

دعوت من بر تو آن شد کایزدت عاشق کناد
بر یکی سنگین دلی نا مهربان چون خویشتن
تا بدانی درد عشق و داغ مهر و غم خوری
تا به هجر اندر بپیچی و بدانی قدر من[۴]

***

مرا به عشق همی محتمل کنی به حیل — چه حجت آری پیش خدای عز و جل
به عشقت اندر عاصی همی نیارم شد — به دینم اندر طاغی همی شوم به مثل

---

[۱] ـ شرح احوال و آثار شاعران بی دیوان در قرنهای ۳، ۴ و ۵ هـ ق.، ۷۳.
[۲] ـ همان اثر، ۷۴.
[۳] ـ هزار سال شعر فارسی، ۳۳.
[۴] ـ شعر العجم یا تاریخ شعرا و ادبیات ایران، ۲۵؛ لباب الالباب، چاپ سال ۱۹۰۳م، ۶۲/۲.

نعیم بیتو نخواهم، جحیم با تو رواست — که بیتو شکّر زهر است و با تو زهر عسل
به روی نیکو تکیه مکن که تا یک چند — به سنبل اندر پنهان کنند نجمِ زُحل
هر آینه نه دروغست آنچه گفت حکیم — فَمَن تَکَبَّرَ یَوماً فَبَعدَ عِزٍّ ذَل[1]

***

ز بس گل که در باغ ماوا گرفت — چمن رنگ ارتنگ مانا گرفت
مگر چشم مجنون به ابر اندر است — که گل رنگ رخسار لیلا گرفت
همی ماند اندر عقیقین قدح — سرشکی که در لاله ماوا گرفت
سرِ نرگس تازه از زرّ و سیم — نشان سرِ تاج کسرا گرفت
چو رهبان شد اندر لباس کبود — بنفشه مگر دین ترسا گرفت؟[2]

***

کاشک تنم باز یافتی خبر دل — کاشک دلم باز یافتی خبر تن
کاشک من از تو برّ ستمی‌به سلامت — وای فسوسا کجا توانم رَستن[3]

صفار بلخی

ابوالقاسم حم بن عضد صفار بلخی، یا ابوالقاسم احمد بن عصمت صفار بلخی ملقب به حم ، یا به قول سمعانی احمد بن حم، و یا احمد بن حاتم بن عصمت از فقیهان و محدثان تاجیک در میان سده های نهم و دهم میلادیست. وفاتش در ۸۷ ساله گی به سال ۹۳۸ و یا ۹۴۷ میلادی رخ داده و آرامگاهش به گفتهٔ مؤلف فضایل بلخ بر سر تلی است در بلخ.[4]

الملتقط فی الفتاوی الحنیفه و اصول التوحید از نوشته های اوست.[5]

ابو شکور بلخی

ابوشکور از شاعران تاجیک تبار مشهور اواسط دورهٔ سامانیان و دربار نوح بن نصر (سالهای شاهی ۹۵۲ ـ ۹۶۴ م.) است که در نیمهٔ نخست سدهٔ دهم میلادی میزیست. نام ابوشکور بلخی در مأخذی یاد نشده است و اما کنیهٔ او در تمام سرچشمه ها چون لغت فرس اسدی، ترجمان البلاغه، لباب الالباب،

---

[1] ـ لباب الالباب، چاپ سال ۱۹۰۳م، ۶۲/۲.
[2] ـ شرح احوال و آثار شاعران بی دیوان در قرنهای ۳، ۴ و ۵ هجری، ۷۵.
[3] ـ همان اثر، ۷۵.
[4] ـ فضایل بلخ، ۲۸۸.
[5] ـ دایره المعارف آریانا، به زبان پشتو، ۴۶۳/۶.

المعجم و تذکره های اخیر به همین گونه ثبت شده است. کهنترین مأخذی که از کنیهٔ او یاد میکند این بیت منوچهری دامغانی است:

از حکیمان خراسان کو شهید و رودکی بو شکور بلخی و بوالفتح بستی هکـــذا

زادگاه او بر پایهٔ همهٔ سرچشمه ها، بلخ بوده است و اما از احوال او در سالهای آغازین زنده گی اش معلوماتی در دست نیست و به باور دکتر صفا فقط معلوم است که ظاهراً از بلخ به بخارا رفته و در آن شهر غریب بوده است و این بیت را از چکامه یی که خطاب به شاه سامانی سروده است مؤید این ادعا میداند:

ادب مگیر و فصاحت مگیر و شعر مگیر نه من غریبم و شاه جهان غریب نواز[۱]

صاحب مجمع الفصحا با وجودی که ظهور وی را به سال ۹۴۷ م. میداند اما به اشتباه او را از رودکی و شهید که پیش از وی مرده بودند، مقدم میداند.[۲]

از شعرهای او برمی آید که زنده گی را در مدیحه سرایی میگذراند، مانند:

چنان که مرغ هوا پرّ و بال برهنجد تو بر خلایق بر پرّ مردمی برهنج

***

راعی عدل ملک پرور او گرگ را داد منصب نخراز[۳]

***

چو دینار باید مرا یا درم فراز آورم من ز نوک قلم

از آثار او ابیات پراگنده یی به جا مانده اند که بعضی از آنها متعلق به قصایدش و مابقی اشعاریست که به بحر متقارب سروده شده و ظاهراً از منظومه یی بوده که عوفی به نام «آفرینامه» به او منسوب دانسته است.[۴]

عوفی صاحب لباب الالباب بدین باور است که ابوشکور بلخی سرایش «آفرینامه» را به سال ۹۴۷م. انجام داده است.[۵]

ابو شکور از نخستین کسانی است که در قالب مثنوی شعر سروده است و چهار مثنوی داشته است که متأسفانه جز از چند بیتی از آنها باقی نمانده و کهنترین مثنویی که در زبان فارسی دری وجود دارد سروده های همین شاعر بلخی در بحر متقارب میباشد.[۶] از میان اشعار ابوشکور که پس از قرنها به دست ما رسیده ۴۲۹ بیت گرد آمده که به طور عمده از آفرینامهٔ او میباشند.[۷] در این مثنوی ابیاتی وجود دارند که در آینده مفاهیم آنها را فردوسی در اشعار خود پرورانده است.[۸]

---

[۱] ـ تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سال ۱۳۶۸ش، ۴۰۳/۱ ـ ۴۰۴.

[۲] ـ دایره المعارف آریانا، ۹۹۲/۱.

[۳] ـ نخراز یعنی پاسبان.

[۴] ـ تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سال ۱۳۶۸، ۴۰۳/۱ ـ ۴۰۵.

[۵] ـ لباب الالباب، چاپ سال ۱۹۰۳م، ۲۱/۲.

[۶] ـ دایره المعارف آریانا، ۹۹۲/۱.

[۷] ـ شرح احوال و اشعار شاعران بی دیوان در قرنهای ۳، ۴ و ۵ هـ ق.. ۸۲.

[۸] ـ شعر العجم یا تاریخ شعرا و ادبیات ایران، ۱ ـ ۴۳/۲.

افزون بر مثنوی آفرینامه، ابوشکور صاحب مثنویهای دیگری نیز بوده است؛ زیرا در فرهنگها ابیات پراگنده یی از او را شاهد آورده اند که در وزنهای بحر هزج مسدس و بحر خفیف سروده شده اند که باید از دو منظومهٔ جداگانهٔ وی باشند. محتوای این بیتها را نیز بیشترینه وعظ و اندرز تشکیل میدهد.

در زیر نمونه هایی از بیتهای مثنوی «آفرینامه» از «تاریخ ادبیات در ایران» نوشتهٔ دکتر ذبیح الله صفا نقل میشوند:[۱]

به دشمن برت استواری مبـــاد — که دشمن درختیست تلخ از نهـاد
درختی که تلخش بـود گوهـــرا — اگر چرب و شیرین دهـی مـرورا
همـان میـوهٔ تلخت آرد پدیـد — از او چرب و شیرین نخواهی مزید
ز دشمن گر ایدون که یابی شکر — گمان بر که زهرست هرگز مخـور

***

خردمند گوید خرد پادشاست — که بر خاص و بر عام فرمانرواست
خرد را تن آدمی لشکـر است — همه شهوت و آرزو چاکر اســت
جهان را به دانش توان یافتـن — به دانش تـوان رشتـن و بافتـن

***

زدن مرد را چوب بر تار خویش — به از بازگشتن ز گفتار خویش
ز دانا شنیدم که پیمان شـــکن — زن جاف جافست بل کم ز زن[۲]

***

سخـن گـرچـه باشـد گـرانمایه تر — فـرومایـه گـردد ز کم پایه تـر
سخـن کـز دهـان بـزرگـان رود — چو نیکی بـود داستانـی شـود
نگیـن بدخشـی بـر انگشتـری — ز کمتر به کمتـر خـرد مشتـری
سخن کاندرو سـود نه جـز زیـان — نباید که رانـده شـود بـر زبان
شنیـدم کـه باشـد زبان سخـن — چـو الـماس بـرّان و تیغ کهن
سخـن بفگنـد منبـر و دار را — ز سـوراخ بیـرون کشـد مـار را
سخن زهر و پازهر و گرم است و سرد — سخن تلخ و شیرین و درمان و درد
سخن کز دهان نا همایـون جهـد — چـو ماریست کز خانه بیـرون جهد
نگه دار خود را از او چـون سـزد — کـه نـزدیـک تـر را سبکتر گـزد

***

---

[۱] ـ تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سال ۱۳۶۸، ۴۰۵/۱ ـ ۴۰۶.

[۲] ـ جاف جاف یعنی روسپی.

بدان کوش تا زود دانـا شـوی چـو دانا شـوی زود والا شـوی
نه داناتر آن کس که والاتر است که‌والاتر است آن که داناتر است
نبینی ز شاهـان بـر تختگـاه ز داننـده گان باز جوینـد راه
اگر چه بمانـنـد دیـر و دراز به دانا بودشان همیشـه نیـاز
نگهبان گنجی تـو از دشمنـان و دانش نگهبان تـو جـاودان
به دانش شود مرد پرهیـزگار چنین گفت آن بخرد هوشیـار
که دانش ز تنگی پنـاه آورد چو بی راه گـردی به راه آورد

و این هم بیتهای دیگری از ابوشکور بلخی که از کتاب «شرح احوال و اشعار شاعران بی دیوان» برگزیده شده اند:[۱]

درستی عمل گر خواهی ای یـار ز الفنجیـدن[۲] علمست ناچـار
ز روز واپسین آنکش خبر نیست جز او رندیدنش[۳] کار دگر نیست

***

دیو بگرفته مرترا به فسوس تو خوری بر زیان مال افسوس
همه دعوا کنی و خایـی ژاژ در همـه کارها حقیری و هاژ[۴]

از قصاید و قطعات ابوشکور، برگزیده شده از کتاب «شرح احوال و اشعار شاعران بی دیوان»:[۵]

از دور به دیدار تو انـدر نگـرستـم مجروح شـد آن چهرهٔ پر حسن و ملاحت
وز غمزهٔ تو خسته شد آزرده دل من وین حکم قضایی ست جراحت به جراحت

***

ای گشتـه مـن از غـم فـراوان تـو پست شـد قـامـت مـن ز درد هجران تو شست[۶]
ای شسته من از فریب و دستان تو دست خود هیچ کسی به سیرت و سان تو هست؟

***

چون بچهٔ کبوتر منقار سخت کرد هموار کرد موی بیوگند[۷] موی زرد
کابوک را نشاید شاخ آرزو کنـد وز شاخ سوی بام شود باز گردگرد

---

[۱] ـ شرح احوال و اشعار شاعران بی دیوان در قرنهای ۳، ۴ و ۵ هـ ق، ۸۴ ـ ۸۷.
[۲] ـ الفنجیدن یعنی اندوختن.
[۳] ـ اورندیدن یعنی فریفتن و حیله کردن.
[۴] ـ هاژ یعنی متحیر و درمانده و هاج.
[۵] ـ شرح احوال و اشعار شاعران بی دیوان در قرنهای ۳، ۴ و ۵ هـ ق، ۸۳ ـ ۸۴.
[۶] ـ شست یعنی خمیده.
[۷] ـ بیوگند یعنی بیفگند.

***

جان را سه گفت هر کس و زی من یکیست جان
ور جـان گسسـت بـاز چـه بـر بـرنهـد روان
جان و روان یکیست به نزدیک فیلسوف
ورچـه ز راه نـام دو آیـد روان و جـان

***

یکی رهیست امیر مرا گنهکار است — گناه او را با عفـو میـر پیکار است
گناه چیره تر از عفو میر زشت بود — که عفو میر فزون از گناه بسیار است
مر آدمی را ز آدم گناه میراث است — عجب مدار که فرزند با پـدر یـار است
نه من رسول گنهکارم و نه نیز شفیع — نه مر مرا به چنین جای جای گفتار است
ولیکن آن که به جای امیر زلت کرد — به جای بندهٔ میرش هزار کـردار اسـت

***

تا بدان جا رسید دانش من — که بدانم همی که نادانم[1]

معروفی بلخی

ابو عبدالله محمد بن حسن معروفی بلخی از شاعران تاجیک تبار عهد سامانی بوده به گفتهٔ عوفی، امیر رشید عبدالملک بن نوح (۹۵۴ ـ ۹۶۱م.) را مدح گفته است و بنا بر این در نیمهٔ نخست سدهٔ دهم میلادی میزیسته است.[2] از احوال او اطلاعی نیست. از آثارش پیداست که او در هزل و هجو مهارت داشته است. در میان شعرهایش به بیتهایی در وزنهای گوناگون ویژهٔ مثنوی بر میخوریم که گمان میرود او را منظومه هایی نیز بوده که امروز در دست نیستند. آن چه از شعرهای معروفی بلخی باقی مانده اند ۵۵ بیت شامل پنج غزل و قطعه و مابقی بیتهایی پراگنده میباشند که در کتابهای لغت و تذکره محفوظ اند.[3]

عوفی او را به ساحری در شاعری و به مقتدایی در سخنسرایی ستوده است.[4]

---

[1] ـ در ولایت بلخ منطقه یی در غرب شهر مزارشریف به نام «کوی ابوشکور بلخی» و مدرسه یی نیز به نام ابوشکور بلخی مسما میباشند. دربارهٔ ابوشکور بلخی همچنان نگاه کنید به: اشعار پراگندهٔ قدیمترین شعرای فارسی زبان، ۷۸ ـ ۱۲۸؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۲۱/۱؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳۷/۳؛ دانشنامهٔ ایران و اسلام، ۱۰۵۸/۸؛ سخن و سخنوران، ۲۵؛ گنج بازیافته، ۳۵ ـ ۷۸؛ مجمع الفصحا، ۱۳۸؛ مقالات تربیت، ۲۲۴.

[2] ـ دایره المعارف آریانا، ۷/۱؛ لباب الالباب، چاپ سال ۱۹۰۳م، ۱۶/۲.

[3] ـ شر ح احوال و آثار شاعران بی دیوان در قرنهای ۳، ۴و ۵ هـ ق؛ ۱۳۹.

[4] ـ لباب الالباب، چاپ سال ۱۹۰۳م، ۱۶/۲.

و این هم نمونه هایی از شعرهای معروفی بلخی:[۱]

ای آن که مر عدو را صبری و حنظلی — وی آن که‌مر ولی را شهدی و شکّری
آن جا که پیشبینی باید موفقی — و آن جا که پیشدستی باید مظفری

***

دوست با قامت چون سرو به من بربگذشت
تازه گشتم چو گُل و تازه شد آن مهر قدیم
می بر ساعدش از ساتگنی سایه فگند
گفتی از لاله پیشیزه ستی بر ماهی شیم
و آن دو زلفین بر آن عارض او گویی‌راست
بر گُل خیریست از غالیه سر تا سر سیم
کشت بر کشت سیه جعد چو عین‌اندر عین
گشت پرتاب سیه زلف چو جیم اندر جیم
مردمان گویند این عشق سلیم است آری
به زبان عربی مار گزیده ست سلیم
من همیخندم جایی که حدیث تو کنند
و اندرون دل دردی که هو اللهُ علیم

***

از رودکی شنیدم سلطان شاعران — کاندر جهان به کس مگر و جز به فاطمی

***

این دل مسکین من اسیر هوا شد — پیش هزاران هزار گونه بلا شد
جادو کی بند کرد و حیلت بر ما — بندش بر ما برفت و حیله روا شد
حکم قضا بود، وین قضا به دلم بر — محکم از آن شد که یار یار قضا شد
هر چه بگویم ز من نگر که نگیری — عقل جدا شد زمن که یار جدا شد[۲]

---

[۱] ـ تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سال ۱۳۴۲ش، ۴۲۰/۱۶؛ شرح احوال و اشعار شاعران بی دیوان در قرنهای ۳، ۴ و ۵هـ ق، ۱۴۴؛ لباب الالباب، چاپ سال ۱۹۰۳م، ۱۶/۲.

[۲] ـ دربارهٔ معروفی بلخی همچنان نگاه کنید به: ترجمان البلاغه، ۴۴؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۹۶۴/۳؛ سخن و سخنوران، ۲۰، ۲۷؛ مجمع الفصحا، ۱۱۷۴/۳.

ابوالمؤید بلخی

ابو المؤید بلخی که او را در لباب الالباب عوفی، مجمع الفصحاء، تاریخ سیستان، قابوسنامه، لغت فرس اسدی، مجمل التواریخ و القصص و ترجمهٔ تاریخ طبری به همین کنیه یاد کرده اند از نویسنده گان و شاعران بزرگ تاجیک تبار قرن دهم میلادیست. اطلاعی کافی پیرامون زنده گی او در دست نیست. زادگاه او را بلخ گفته اند و افزون بر اشارات تذکره نویسان، این بیت از مقدمهٔ برخی از نسخه های منظومهٔ یوسف و زلیخای امانی خراسانی که در سدهٔ یازدهم میلادی سروده شده است نیز مؤید این ادعا است:

مر این قصه را پارسی کرده اند بدو در معانی بگستـــرده انـد
یکی بوالمؤید کـه از بلـخ بـود به دانش همی خویشتن را ستود

در تاریخ طبرستان از او صرف به نام «مؤید» یاد شده است. به باور دکتر صفا، چون نام ابوالمؤید در تاریخ بلعمی که مقارن سال ۹۶۳ م. تألیف شده است آمده است بناءً زمان زنده گی او باید در نیمهٔ اول سدهٔ دهم میلادی باشد.[۱]

ابوالمؤید نخستین کسی است که به نظم «یوسف و زلیخا» دست یازیده است، اما از این اثر چیزی باقی نمانده است و به باور دکتر صفا اگر بیت زیرین را که در فرهنگ شعوری آمده است از این منظومهٔ او پنداریم، میتوان گفت که یوسف و زلیخای او به بحر متقارب سروده شده است:

دلیری که ترسد ز پیکار شیر زن زاج خوانش نه مرد دلیر[۲]

ابو المؤید بلخی به جز از یوسف و زلیخا سروده های دیگری نیز داشته است که نمونه هایی از آنها را میتوان در مجمع الفصحا، لباب الالباب و لغت فرس به مطالعه گرفت. استاد نفیسی به دلیل این که در میان اشعار پراگندهٔ او چند بیت در قالب مثنوی در بحرهای هزج، رمل، سریع و خفیف موجود اند احتمال میدهد که منظومه های دیگری نیز به این وزنها داشته است که اطلاعی از آنها در دست نیست.

از اشعار او تنها ۲۲ بیت پراگنده به دست آمده اند که عمدتاً در فرهنگهای لغت مندرج اند.[۳]

و این هم نمونه هایی از شعرهای ابوالمؤید بلخی که از کتابهای «لباب الالباب» عوفی، «تاریخ ادبیات در ایران، اثر دکتر صفا و « شرح احوال و اشعار شاعران بی دیوان» برگرفته شدند:[۴]

نبیدی که نشناسی از آفتـــاب چو با آفتابش کنـی مقترن
چنان تابد از جام، گویی که هست عقیق یمن در سهیـل یمـن

***

---

[۱] تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سال ۱۳۴۲ش، ۴۰۱/۱.

[۲] ـ همان اثر، ۴۰۲/۱.

[۳] ـ شرح احوال و اشعار شاعران بی دیوان در قرنهای ۳، ۴ و ۵هـ ق، ۵۷.

[۴] ـ همان اثر، ۵۸ ـ ۵۹؛ لباب الالباب، چاپ سال ۱۹۰۳م، ۲۶/۲؛ تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سال ۱۳۴۲ش، ۴۰۳/۱.

شگوفه همچو شکاف است و میغ دیباباف مه و خوراست همانا به باغ در صراف

***

صفرای مـرا ســـود ندارد نلکـا[۱] درد ســـر من کجا نشانـد علکـا[۲]

سوگند خورم به هر چه دارم ملکا کز عشق تو بگداخته ام چون کلکا

***

انگُشت را ز خون دل من کند خضاب کفی کزو بلای تن و جان هرکس است

عُنّاب و سیم اگر نبودمـان روا بـود عنـاب بر سبیـکهٔ سیمین او بس است

شاهنامهٔ ابوالمؤید بلخی

شاهنامهٔ ابوالمؤید بلخی که در مقدمهٔ قابوسنامه و مقدمهٔ ترجمهٔ تاریخ طبری به همین عنوان آمده است[۳] از کهنترین شاهنامه های منثور در زبان فارسی دری است که در سدهٔ دهم میلادی تألیف شده است و از این رو یک اثر خیلی نفیس و ارزنده میباشد. این اثر که به نامهای «شاهنامهٔ مؤیدی»، «شاهنامهٔ بزرگ» و «کتاب گرشاسپ» نیز یاد شده است، کتابی بوده قطور در شرح گاهنامه و داستانهای آریانا. از این کتاب در چند اثر معتبر فارسی دری چون ترجمهٔ تاریخ طبری، مجمل التواریخ و القصص. تاریخ سیستان، قابوسنامه و تاریخ طبرستان یاد شده است.[۴]

از قرار معلوم، شاهنامهٔ مذکور از حیث داشتن روایتهای بیشتر در بارهٔ پهلوانان و شاهان حتا غنیتر از شاهنامهٔ فردوسی و سایر سروده های حماسی بوده است؛ چنان چه برخی از این روایتهای مندرج در شاهنامهٔ ابوالمؤید یا منحصر به فرد بوده اند، مانند: اخبار آغش و هاوان (از پهلوانان زمان کیخسرو) و کی شکن (برادرزادهٔ کیکاووس و گرشاسپ) و یا هم نسبت به آثار دیگران مفصلتر، مانند: اخبار نریمان و سام و کیقباد و افراسیاب و لهراسپ که حتا کتابهایی از قبیل مجمل التواریخ و القصص و تاریخ سیستان از هر یک آنها به نام کتابهایی جداگانه یاد کرده اند.

از این که بلعمی در کتاب خود از شاهنامهٔ ابوالمؤید بلخی یاد میکند معلوم میشود که این شاهنامه پیش از سال ۹۶۳م. تألیف شده و معروف بوده است.[۵]

سوگمندانه شاهنامهٔ ابوالمؤید تا زمان ما نرسیده است و یگانه بخشی که از آن به جا مانده است قطعه یی است از کتاب گرشاسپ که صاحب «تاریخ سیستان» آن را به مناسبتی در کتاب خود نقل کرده است. شاهنامهٔ ابوالمؤید بر پایهٔ پژوهش دکتر صفا باید در نیمهٔ نخست سدهٔ دهم میلادی و ظاهراً در

---

[۱] ـ نلک: یعنی آلوی کوهی یا آلوچهٔ ترش.

[۲] ـ علک: یعنی صمغ، هر صمغی که در دهان بخایند.

[۳] ـ سبک شناسی یا تاریخ تطور نثر فارسی، ۲/۲.

[۴] ـ شرح احوال و اشعار شاعران بی دیوان در قرنهای ۳، ۴ و ۵هـ ق، ۵۷.

[۵] ـ همان اثر، ۵۷.

اوایل آن سده نوشته شده باشد.[۱] به گفتهٔ ملک الشعراء بهار، شاید مأخذ دقیقی همین شاهنامهٔ یا گرشاسپ نامهٔ ابوالمؤید بلخی باشد؛ زیرا مردم بلخ به شاهنامهٔ منصوری که مأخذ فردوسی بود شاید دسترسی نداشته بوده اند.[۲]

برای این که خواننده گان گرامی با نثر این دوره آشنایی بیابند، همان بخش شاهنامهٔ ابوالمؤید بلخی که در «تاریخ سیستان» نقل شده است پیشکش میشود:[۳]

«ابو المؤید اندر کتاب گرشاسپ گویدکه: چون کیخسرو به آذربادگان رفت و رستم دستان باوی. و آن تاریکی و پتیارهٔ دیوان به فرّ ایزد تعالی بدید که آذرگشسپ پیدا گشت و روشنایی برگوش اسپ او بود و شاهی او را شد با چندان معجزه، پس کیخسرو از آن جا بازگشت و به ترکستان شد به طلب خون سیاووش پدر خویش و هر چه قرینه یافت اندر ترکستان همیگشت و رستم و دیگر پهلوانان ایران با او.

افراسیاب گریز گرفت و به سوی چین شد و از آن جا به هندوستان آمد و از آن جا به سیستان آمد و گفت من به زنهار رستم آمدم و او را به بُنکوه فرود آوردند. چون سپاه او همی آمد فوج فوج اندر بُنکوه انبار غله بود چنان که اندر هر جا نبی از آن بر سه سو مقدار صدهزار کیل غله دایم نهاده بودندی و جادوان با او گردشدند و او جادو بود تدبیر کرد که این جا علف هست و حصار محکم، عجز نباید آورد تا خود چه باشد، به جادویی بساختند که از هر سوی دو فرسنگ تاریک گشت.

چون کیخسرو به ایران شد و خبر او شنید آن جا آمد. بدان تاریکی اندر نیارست شد و این جایگه که اکنون آتشگاه کرکوی است معبدجای گرشاسپ بود و او را دعا مستجاب بود به روزگار او، و او فرمان یافت، مردمان هم به امید برکات آن جا همیشدندی و دعا همیکردندی و ایزد تعالی مرادها حاصل همیکردی.

چون حال بر این جمله بود کیخسرو آن جا شد و پلاس پوشید و دعا کرد. ایزد تعالی آن جا روشنایی فرادید آورد که اکنون آتشگاهست چون آن روشنایی بر آمد برابر تاریکی، تاریکی ناچیز گشت و کیخسرو و رستم به پای قلعه شدند و به منجنیق آتش انداختند و آن انبارها همه آتش گرفت و چندین ساله که نهاده بوده و آن قلعه بسوخت و افراسیاب از آن جا به جادویی بگریخت و دیگر کسان بسوختند و قلعه ویران شد. پس کیخسرو این بار به یک نیمهٔ آن شارستان سیستان بکرد و آتشگاه کرکویه. و آن آتش آن است. آن روشنایی که فرادید. و گبرکان چنین گویند که هوش گرشاسپ است و حجت آرند به سرود کرکوی....»

---

[۱] ـ تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سال ۱۳۴۲ش، ۶۱۱/۱

[۲] ـ سبک شناسی یا تاریخ تطور نثر فارسی، ۲۲/۲.

[۳] ـ تاریخ سیستان، ۳۵ ـ ۳۷.

عجایب البلدان

عجایب البلدان کتاب دیگریست منسوب به ابوالمؤید بلخی. از این اثر منثور به نامهای «عجایب بحر و بر»، «عجایب الاشیاء» و «عجایب الدنیاء» نیز یاد شده است. دربارهٔ عجایب بر و بحر و یا عجایب بلاد در «تاریخ سیستان» چندین جا از این کتاب یاد شده است و بسیاری از مطالب مربوط به عجایب سیستان از همین اثر، نقل گردیده اند. دکتر صفا بدین باور است که نسخهٔ موجود عجایب البلدان یا عجایب البرّ و البحر نسخهٔ اصلی تألیف ابوالمؤید نیست و ظاهراً بازنویسی است از آن؛ زیرا در آن هم واژه های عربی با مفردات و ترکیبات فارسی دری بعد از سدهٔ دهم میلادی مشهود است و هم رویدادهای مربوط به سالهای ۱۱۶۷ و ۱۲۰۹ م. در آن دیده میشود.[۱] ابوالمؤید بلخی این کتاب خود را به نام نوح بن منصور سامانی(۹۷۶ـ۹۹۷ م.) ترتیب داده است.[۲]

ابو علی محمد بن احمد بلخی

از ابوعلی محمد بن احمد بلخی شاعر تاجیک تبار تنها یک بار در «الآثار الباقیه» یاد شده است و از زمان زنده گی و چگونه گی احوال او اطلاعی دقیق در دست نیست. بر اساس پژوهش دکتر صفا، این شاعر باید تا آخرین سالهای سدهٔ دهم میلادی حیات به سر میبرده باشد. این شاعر را شاهنامه یی منثور نیز بوده است که به گفتهٔ ابوریحان بیرونی در نوشتن آن از سیر الملوک عبدالله بن المقفع و محمد بن الجهم برمکی و هشام بن القاسم و بهرام بن مردان شاه و بهرام بن مهران اصفهانی و از تاریخ متعلق به بهرام الهروی مجوسی استفاده شده است و مطالب مربوط به باب کیومرث آن سراسر با روایتهای مذهبی زردشتیان مطابقت دارد و بر پایهٔ آن چه گفته آمد در تدوین شاهنامهٔ مذکور اساساً از روایتهای مکتوب سود جسته شده است.[۳]

بنا بر گفتهٔ ملک الشعراء بهار میتوان تصور کرد که ابوعلی محمد بن احمد بلخی شاعر همان ابوالمؤید بلخی باشد که در آثار الباقیه به اشتباه ابوعلی نوشته شده است.[۴]

محمد بن الجهم برمکی

محمد بن الجهم برمکی از نویسنده گان تاجیک سدهٔ دهم میلادیست و به گفتهٔ ابوریحان بیرونی کتابی در سیرالملوک داشته است که یکی از مآخذ ابوعلی محمد بن احمد بلخی شاعر در نگارش شاهنامهٔ منثورش بوده است.[۵]

---

[۱] ـ تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سال ۱۳۴۲ش، ۶۱۸/۱

[۲] ـ دربارهٔ ابوالمؤید بلخی همچنان نگاه کنید به: احوال و اشعار رودکی، ۱۱۷۳/۳؛ ادبیات کلاسیک فارسی، ۷۵؛ بیست مقالهٔ قزوینی، ۱۰/۲ ـ ۱۱؛ تاریخ بلعمی، ۱۳۳؛ ترجمان البلاغه، ۲۶؛ حماسه سرایی در ایران، ۹۵ ـ ۹۶؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۲۷/۳، ۲۸؛ دانشنامهٔ ایرا و اسلام، ۹۹۵/۷؛ دایره المعارف بزرگ اسلامی، ۳۰۹/۶ ـ ۳۱۱؛ روز روشن، ۳۲۰؛ شاعران همعصر رودکی، ۱۳۳؛ قابوسنامه، ۴؛ مجمع الفصحا، ۲۰۱/۱ ـ ۲۰۲؛ مجمل التواریخ القصص، ۲؛ مجمل فصیحی، ۱۳۷؛ هفت اقلیم، ۴۲۴/۳.

[۳] ـ تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سال ۱۳۴۲ش، ۶۱۲/۱

[۴] ـ سبک شناسی یا تاریخ تطور نثر فارسی، ۱/ ۲.

[۵] ـ تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سال ۱۳۴۲ش، ۶۱۲/۱

ابراهیم بن محمد بن شهاب بلخی

ابو طیب ابراهیم بن محمد بن شهاب بلخی، فقیه و نویسندهٔ بزرگ تاجیک، درگذشته به سال ۹۶۱ م. در فقه تألیفاتی دارد. یکی از آنها به نام «مجالس الفقها و مناظر اتهم» در چهارصد صفحه است.[۱]

ابوالجیش بلخی

ابوالجیش مظفر بلخی بن محمد بن احمد خراسانی از متکلمان و محدثان مشهور تاجیک است. به قول مدرس تبریزی در ریحانه الادب، او از شاگردان ابی سهل نوبختی (اسماعیل بن اسحاق بن ابی سهل) و از استادان شیخ مفید (محمد بن نعمان) است. ابوالجیش بلخی شاعر نیز بود و شعرهایی در ستایش آل پیامبر سروده است. وفاتش به سال ۹۷۷ م. رخ داده است.

این نویسنده و شاعر بلخی سدهٔ دهم میلادی را تألیفاتی بسیار بوده اند که از جمله، مؤلف کتاب «الایرانیون و الادب العربی» در لا به لای کتابهای ریحانه الادب اثر مدرس تبریزی، منهج المقال من تحقیق احوال الرجال اثر استر آبادی، الرجال اثر نجاشی، الذریعه الی تصانیف الشیعه اثر آغا بزرگ تهرانی، الکنی و الالقاب اثر شیخ عباس قمی، الفهرست اثر شیخ طوسی، قاموس الرجال اثر علامه تستری، الاعلام اثر خیر الدین زرکلی، اعیان الشیعه اثر سید محسن امین، الفهرست اثر ابن ندیم، هدیه العارفین اثر اسماعیل پاشای بغدادی و معالم العلما اثر ابن شهر آشوب به تألیفات زیرین او برخورده است:[۲]

۱ـ کتاب الارزاق و الآجال؛
۲ـ کتاب الاعراض و النکت(یا النکت و الاعراض)؛
۳ـ کتاب الامامه؛
۴ـ کتاب الانسان؛
۵ـ کتاب فعلت فلاتلم(و هو کتاب کبیر فی المثالب)؛
۶ـ کتاب الندک؛
۷ـ کتاب المجالس مع المخالفین(فی معان مختلفه)؛
۸ـ کتاب نقض العثمانیه و الرد علی الجاحظ؛
۹ـ کتاب الرد علی من جوز علی القدیم البطلان.

دقیقی بلخی

ابومنصور محمد بن احمد دقیقی بلخی از شاعران بزرگ تاجیک تبار دورهٔ سامانیان یعنی سدهٔ دهم میلادی است. او در نیمهٔ نخست سدهٔ دهم میلادی زاده شده است. بعضیها زادگاه او را توس یا سمرقند هم گفته اند. دقیقی باورمند آیین زردشتی بود و امرای سامانی و چغانی ذیل از ممدوحان او بودند:

---

[۱] ـ تاریخ علمای بلخ، ۱۰۲/۱، الفهرست ابن ندیم، ۲۲۰ـ ۲۲۱.
[۲] ـ الایرانیون و الادب العربی، ۱۲۰/۳ ـ ۱۲۳.

۱ـ امیر سدید ابو صالح منصور بن نوح سامانی(۹۶۱ ـ ۹۷۶م.)
۲ـ امیر رضی ابوالقاسم نوح بن منصور سامانی(۹۷۶ ـ ۹۹۷م.)
۳ـ امیر فخرالدوله احمد بن محمد از آل محتاج امیر چغانیان که خود نیز ادیب و شاعر بوده است؛
۴ـ امیر ابوسعید مظفر از امرای چغانی؛
۵ـ امیر ابونصر بن ابوعلی احمد چغانی که دقیقی در مرثیهٔ او دو بیت دارد.

دقیقی در خدمت امرای چغانی تقرب و حرمت بسیار داشت و از آنها صله های فراوان میگرفت. بیت زیر از معزی انتساب دقیقی را به دربار چغانیان نشان میدهد:

فرخنده بود بر متنبّی بساط سیف چونان که بر حکیم دقیقی چغانیان

و همچنان در چهار مقالهٔ عروضی این انتساب را در مییابیم:«**ترا ای خداوند شاعری آورده ام که تا دقیقی روی در نقاب خاک کشیده است کس مثل او ندیده**».

قصاید، غزلها، قطعه ها و بیتهای پراگنده یی که از دقیقی در تذکره ها به ویژه در لباب الالباب، مجمع الفصحا و کتابهای تاریخ و ادب مانند بیهقی، ترجمان البلاغه، حدائق السحر و المعجم و فرهنگها به ویژه لغت فرس اسدی باقی مانده اند همه و همه دلالت بر استادی شاعر دارند و به داوری استادان ادبیات، او بعد از رودکی مقام برجسته یی دارد و سخنوران نامداری چون عنصری و فرخی که بعضی قطعات او را استقبال کرده اند نتوانسته اند بدان شیوایی از عهده برآیند.

اثر ماندگار دقیقی گشتاسپنامهٔ او است که به امر نوح بن منصور سامانی به نظم آن پرداخته است و در آن سلطنت گشتاسپ و ظهور زردشت و جنگ مذهبی میان گشتاسپ و ارجاسپ تورانی را بیان داشته است و مطالب آن با کتاب «ایاتگار زریران» انطباق کامل دارد.

چنان که از مطالعهٔ احوال دقیقی بر می آید او در جوانی به شاعری دست زد و تازه هزار بیت گشتاسپنامه را سروده بود که به دست غلامی کشته شد. قتل دقیقی را در حدود سالهای ۹۷۷ ـ ۹۷۹ م. تصور میکنند.[۱]

دقیقی در انواع گوناگون شعر از جمله در مثنوی، قصیده و غزل دسترسی داشته و فردوسی که هزار بیت گشتاسپنامهٔ او را اساس کار شاهنامهٔ جاویدان خود قرار داده و تمام آن ابیات را ضمیمهٔ شاهنامهٔ خود کرده است، او را به «گشاده زبانی» و «سخن گفتن خوب» و «روانی طبع» وصف میکند و میگوید که به «مدح افسر تاجداران» بود.[۲]

برخی از قصاید دقیقی مورد استقبال مکرر استادان شعر قرار گرفته و شاعران پیوسته از او به عنوان یکی از بزرگان شعر یاد کرده اند. وی بعضی از غزلها را به گونهٔ مسلسل گفته است که در آن روزگار، سبکی تازه بوده است. از ویژه گیهای شعرش یکی هم این است که تنها به بزم و رزم و عشق خلاصه نمیگردد بلکه در توصیف طبیعت نیز میپردازد.[۳]

---

[۱] ـ تاریخ ادبیات در ایران، چاپ ۱۳۴۲ش، ۴۰۸/۱ ـ ۴۱۲.
[۲] ـ شاهنامهٔ فردوسی، ۲۹۴ ـ ۳۰۴.
[۳] ـ شعر العجم یا تاریخ شعرا و ادبیات ایران، ۱ ـ ۴۱/۲ـ۴۲.

و این هم نمونه هایی از شعرهای دقیقی بلخی که از شاهنامهٔ فردوسی، لباب الالباب عوفی، شعر العجم نعمانی و تاریخ ادبیات در ایران اثر دکتر صفا برگزیده شده اند:[۱]

چو یک چند گاهی بر آمد برین — درختی پدید آمد اندر زمین
از ایوان گشتاسپ تا پیش کاخ — درختی گشن بیخ و بسیار شاخ
همه برگ او پند و بارش خرد — کسی کز خرد برخورد کی مرد
خجسته پی و نام او زردهشت — که اهریمن بدکنش را بکشت
به شاه جهان گفت پیغمبرم — تراسوی یزدان همی رهبرم
یکی مجمر آتش بیاورد باز — بگفت از بهشت آوریدم فراز
جهان آفرین گفت بپذیر این — نگه کن برین آسمان و زمین
که بی آب و خاکش بر آورده‌ام — نگه کن بدو تاش چون کرده ام
نگر تا تواند چنین کرد کس — مگر من که هستم جهاندار و بس
گر ایدون که‌دانی‌که من کردم‌این — مرا خواند باید جهان آفرین
ز گوینده بپذیر به دین اوی — بیاموز ازو راه و آیین اوی
نگر تا چه گوید بر آن کار کن — خرد برگزین این جهان خوارکن
بیاموز آیین دین بهی — که بی دین نه خوبست شاهنشهی
چو بشنید از او شاه به دین به — پذیرفت ازو راه و آیین به
نبرده برادرش فرخ زریر — کجا ژنده پیل آوریدی‌به زیر
پدرش آن شه پیر گشته به بلخ — که گیتی به دلش اندرون بود تلخ
شده زار و بیمار و بیتاب و توش — به نزدیک او زهر همتای نوش
سران بزرگ از همه کشوران — پزشکان دانا و کند آوران
همه سوی شاه زمین آمدند — ببستند کشتی به دین آمدند
پدید آمد آن فرّه ایزدی — برفت از دل بد سگالان بدی

***

کاش که اندر جهان شب نیستی — تا مرا هجران آن لب نیستی
زخم عقرب نیستی بر جان من — گر ورا زلف مُعَقرَب نیستی
ور نبودی کوکبش در زیر لب — سوسنم تا روز کوکب نیستی

---

[۱] ـ تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سال ۱۳۴۲ش، ۴۱۷/۱ـ۴۱۸؛ شاهنامهٔ فردوسی، ۲۹۵؛ شعر العجم یا تاریخ شعرا و ادبیات ایران، ۱ـ۴۲/۲؛ لباب الالباب، چاپ سال ۱۹۰۳م، ۱۲/۲ـ۱۳ .

ور مرکّب نیستی از نیکویی جانم از عشقش مرکّب نیستی
ور مرا بی یار باید زیستن زنده گانی کاش یا رب نیستی

***

بر افگند ای صنم ابر بهشتی زمین را خلعت اردیبهشتی
بهشت عدن را گلزار ماند درخت آراسته حور بهشتی
زمین برسان خون آلوده دیبا هوا بر سان نیل اندوده وشتی
به طعم نوش گشته چشمهٔ آب به رنگ دیدهٔ آهوی دشتی
چنان گردد جهان هزمان که گویی پلنگ آهو نگیرد جز به کشتی
بتی باید کنون خورشید چهره مهی کو دارد از خورشید پشتی
بتی رخسار او همرنگ یاقوت میی بر گونهٔ جامه کنشتی
جهان طاووس گونه شد به دیدار به جایی نرمی و جایی درشتی
بدان ماند که گویی از می و مشک مثال دوست بر صحرا نوشتی
ز گِل بوی گلاب آید بدان سان که پنداری گُل اندر گِل سرشتی
«دقیقی، چار خصلت برگزیده ز دنیا از همه خوبی و زشتی
لب یاقوت رنگ و نالهٔ چنگ می خون رنگ و دین زردهشتی

***

به دو چیز گیرند مر مملکت را یکی پرنیانی، یکی زعفرانی
یکی زرّ نام ملک بر نبشته دگر آهن آب داده یمانی
که را بویهٔ وصلت ملک خیزد یکی جنبشی بایدش آسمانی
زبانی سخنگوی و دستی گشاده دلی همش کینه، همش مهربانی

***

من این جا دیر ماندم خوار گشتم عزیز از ماندنِ دایم شود خوار
چو آب اندر ثمر بسیار ماند زهومت[1] گیرد از آرام بسیار

مستملی بلخی

شیخ الاسلام ابواسحاق مستملی که در کتاب النساب سمعانی به نام ابواسحاق ابراهیم بن احمد بن ابراهیم بن داود البخاری البلخی معروف به مستملی یاد شده است از محدثان و نویسنده گان تاجیک تبار

[1] ـ زهومت: یعنی بوی بد.

سدهٔ دهم میلادی و زاده و پروردهٔ بلخ است و وفات او را در سال ۹۸۶م. در بلخ گفته اند[۱] و به گفتهٔ واعظ بلخی تربت او در گورستان سر تل در بلخ واقع است.[۲]

به گفتهٔ صاحب کتاب الانساب، کتاب او یعنی «طبقات اهل بلخ» نزد اهل حدیث مشهور بود و حافظ بن حجر عسقلانی از آن مطالبی را نقل کرده است. اثر دیگر وی معجم الشیوخ و یا معجم الکبیر در شرح حال علمای بلخ در چهارده دفتر تألیف شده است. منابع دیگر از چند اثر دیگر وی در تصوف و تفسیر نیز یاد کرده اند.[۳]

ابواللیث

ابواللیث نصر بن محمد بن ابراهیم بن خطاب و یا نصر بن محمد بن احمد بن ابراهیم از فقیهان مشهور تاجیک و شاگرد ابو جعفر هندوانی است که برای فراگرفتن دانش از سمرقند به آهنگ مرو بیرون آمد و اما در شهر بلخ اقامت گزید و به سال ۹۸۶م. در بلخ وفات یافت و در همان جا به خاک سپرده شد.[۴]

ابواللیث کتابهای زیادی تألیف کرده است و از آن جمله اند:[۵]

مبسوط: که عمادی آن را در فصل ۸ کتاب خود ذکر کرده است و هم «فضایل بلخ» از آن نام برده است؛

جامعین: که مراد از آن شرحین الجامع الصغیر فی فروع الحنیفیه و جامع الکبیر فی الفروع است و متن هر دو از آثار امام محمد شیبانی متوفی ۷۹۸ است و ابواللیث بر هر دو کتاب مذکور شرحی نگاشته است:

الزیادات فی الفروع الحنیفیه: که در فضایل بلخ صرف به نام زیادات از آن نام برده شده است، زیاداتی است بر جامعین یا بر امالی قاضی ابویوسف؛ مگر در سرچشمه های دیگر شرحی از این کتاب به نام ابواللیث نیست؛

مختلف الروایه: کتابیست بر خلافیات امام ابوحنیفه و مالک و شافعی که نسخه های خطی آن موجود اند؛

تنبیه الغافلین: که کتابیست در موعظه در ۹۴ باب، متن عربی و ترجمه های فارسی و ترکی آن موجود اند. متن عربی و ترجمهٔ فارسی دری آن چاپ نیز شده اند؛

---

[۱] ـ فضایل بلخ، ۲۹ ـ ۳۰.

[۲] ـ همان اثر، ۳۱۸.

[۳] ـ تاریخ علمای بلخ، ۸۶/۱ـ۸۹؛ فضایل بلخ، ۳۰.

[۴] ـ بخش بلخ تاریخ بحر الاسرار فی مناقب الاخیار، ۱۲۵.

[۵] ـ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳۲/۱؛ فضایل بلخ، ۳۱۱ ـ ۳۱۲.

بستان العارفین: که کتابیست در تصوف و اخلاق و احکام در ۱۵۰ باب و به چاپ نیز رسیده است؛

کتب تفسیر: که از آن جمله تفسیرهای جزء عم و سورهٔ الحاقه و غیره به صورت نسخه های خطی موجود اند.

افزون بر این کتابها که از آنها در «فضایل بلخ» یاد شده است، کتابهای دیگر او را چنین نام برده اند: عمده العقاید، خزانه الفقه، فضایل رمضان، عیون المسایل، دقایق الاخبار، شرعه الاسلام، اصول الدین، النوازل من الفتاوی که نسخه های خطی همهٔ آنها موجود اند و همچنان المقدمه که به چاپ رسیده است. در دانشنامهٔ ادب فارسی از این آثار او نیز نام گرفته شده است: حصر المسایل، دقایق الاخبار فی ذکر الجنه و النار که نسخه یی از دستنویس آن به شمارهٔ ۴۸۰۷ در کتابخانهٔ آیت الله مرعشی نگهداری میشود، مقدمه فی الصلوه در فقه به عربی که نسخه یی از آن در مجموعه یی به شمارهٔ ۵۳۸۰ در همان کتابخانه در دست است.

ابوحامد بن احمد

ابوحامد بن احمد حسن بن علی و یا احمد بن حسن بن علی ابوحافظ اصلاً از مرو بود که در بلخ و بغداد دانش آموخته است و از حافظان ثقه و فقیهان مشهور تاجیک و یکی از راویان علم حدیث شناخته میشود. وی در خراسان قاضی القضات بود. وفاتش در میان سالهای ۹۸۶ و ۹۸۷م. واقع شده است. ابوحامد را تألیفات بسیاری بوده و از جمله کتابی نوشته است در تاریخ.[۱]

ابن فریغون جوزجانی

ابن شهریار یا ابن فریغون جوزجانی دانشمند و نویسندهٔ تاجیک به گفتهٔ پروفیسور فرانتس روزنتال F.Rosenthal در سال ۱۹۵۲م.، مؤلف کتاب مشهور «حدود العالم من المشرق الی المغرب» در سدهٔ دهم میلادیست. دکتر دنلوپ DM. Dunlup در سال ۱۹۵۵م. در معرفی مؤلف مذکور گامهای ارزشمندی گذاشت. نام مؤلف مذکور را معن، معیی و نام خانواده گی اش را ابن فریغون نوشته اند. ابن فریغون در مقدمهٔ کتاب خود، خود را شاگرد ابوزید احمد بن زید(؟) البلخی میداند.[۲]

کتاب جغرافیایی حدود العالم در سال ۹۸۲م. تألیف و به امیر گوزگانان به نام ابوالحارث محمد بن احمد تقدیم شد که رهبری سلسلهٔ محلی فریغونیان در گوزگان را داشت. نسخهٔ کشف شدهٔ منحصر به فرد حدود العالم در سال ۱۲۵۸م. توسط ابوالمؤید عبدالقیوم بن الحسین بن علی الفارسی در مجموعه یی از آثار نویسنده گان استنساخ شده است.[۳]

---

[۱] ـ دایره المعارف آریانا، ۹۳۷/۱؛ ۴۹۳/۲.

[۲] ـ تعلیقات بر حدود العالم من المشرق الی المغرب، ۷۷ ـ ۸۸.

[۳] ـ همان اثر، هفده و هیجده.

به عقیدهٔ مینورسکی اثر دیگر ابن فریغون، جوامع العلوم است. جوامع العلوم به عربی نوشته شده و کهنترین نسخهٔ آن از سال ۱۰۰۳م. یعنی ۲۱ سال پس از تألیف کتاب حدود العالم به دست آمده است. این اثر در کتابخانهٔ اسکوریال نگهداری میشود.[۱]

نمونه یی از نثر حدود العالم نوشتهٔ ابن فریغون جوزجانی:

« بلخ، شهری بزرگ است و خرم و مستقر خسروان بوده است اندر قدیم و اندروی بناهای خسروان است با نقشها و کارکردهای عجب [که] ویران گشته، و آن را نوبهار خوانند. و جای بازرگانان است و جایی بسیار با نعمت است و آبادان و بارکدهٔ هندوستان است. و او را رودی است بزرگ [که] از حدود بامیان برود و به نزدیک بلخ به دوازده قسم گردد و به شهر فرود آید. و همه اندر کشت و برز روستاهای او به کارشود و از آن جا ترنج و نارنج و نیشکر و نیلوفر خیزد و او را شهرستانی است بابارهٔ محکم و اندر ربض او بازارهای بسیار است.»[۲]

بدیع بلخی

ابومحمد بدیع بن محمد بن محمود بلخی از شاعران تاجیک تبار معاصر ابو یحیی طاهر بن فضل بن محمد چغانی (متوفی۹۹۱م.)[۳] و همدورهٔ منجیک ترمذی و دقیقی بلخی است و در اواخر سدهٔ دهم میلادی میزیسته است و بر پایهٔ پژوهش دکتر صفا او غیر از بدایعی بلخی است که پندنامهٔ انوشیروان به او منسوب بوده و در دورهٔ غزنویان حیات به سر میبرده است.[۴] و اما صاحب کتاب «شرح احوال و اشعار شاعران بی دیوان» یکی بودن این هر دو را به احتمال این که بدیعی تا آوان غزنویان زنده بوده باشد بعید نمیداند.[۵]

مؤلف کتاب «چهارصد شاعر برگزیدهٔ پارسی گوی» نیز بدون توجه به این موضوع، پیوست با نام بدایعی بلخی نمونه های سروده های هر دو شاعر مذکور را می آورد.[۶]

نمونه یی از شعر بدیع بلخی که دکتر صفا در «تاریخ ادبیات در ایران» آورده است و نیز در لباب الالباب عوفی بدون بیتهای ۷، ۹ و ۱۰ و در بیت اخیر به جای واژهٔ «زمانه» «زبانه» و همچنان در «چهارصد شاعر برگزیدهٔ پارسی گوی» به نام بدایعی بلخی آمده اند:[۷]

هوا روی زمین را شد مطّرز به صافی آب دریای بقرمز[۸]

---

[۱] ـ تعلیقات بر حدود العالم من المشرق الی المغرب، ۸۵ـ ۸۶.

[۲] ـ همان اثر، ۳۱۱.

[۳] ـ لباب الالباب، چاپ سال ۱۹۰۳م، ۲۲/۲.

[۴] ـ تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سال ۱۳۴۳، ۴۲۲/۱.

[۵] ـ شرح احوال و اشعار شاعران بی دیوان در قرنهای ۳، ۴ و ۵هـ ق، ۵۰۳.

[۶] ـ چهارصد شاعر برگزیدهٔ پارسی گوی، ۱۱۸.

[۷] ـ تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سال ۱۳۴۲ش، ۴۲۳۸/۱؛ چهارصد شاعر برگزیدهٔ پارسی گوی، ۱۱۸ (بدون بیتهای ۱، ۷، ۹ و ۱۰)؛ لباب الالباب، چاپ سال ۱۹۰۳م، ۲۲/۲ ـ ۲۳.

[۸] ـ نام حیوانی و رنگ سرخی که از آن میگیرند.

نفیرِ ابـر فـروردی بـر آمـد ز بانگ مرغ بانگ رود عاجـز
بدان منگر که می منعست میخـور لِوَقتِ الوَردِ شُربُ الخَمرِ جائز
نگاری بایـد اکنـون خلّخـی زاد به رخساره بت چین را مجاهز
به میـدان نشـاط انـدر خرامـد نبشته بر قدح هَل مِن مبـارز
به یـاد سیـد حُـرّان عالـم ابویَحیَی الّذی یُحیی بِهِ العِـزّ
همیشـه نام او را آفریـن جفت همیشه عِرض او را مال محرز
مگرد ای چرخ گردان جز به نیکی برین رستم دل حاتم جوایـز
همه امرش به کام دل روان بـاد همه آهنگ او را دهر موجـز
بقای او به معنـی قـول بـاری بقای دشمنان چون بیت راجز

***

چه پوشی جوشن غفلت که روزی تو باشی تیر محنت را نشـانه
امل با عمرت اندر نه بـه معیـار نگه کن تا کجا گردد زمـانـه

احمد بن محمد بن ابراهیم بستی بلخی

امام ابو سلیمان احمد بن محمد بن ابراهیم بستی، فقیه، محدث و نویسندهٔ تاجیک، اصلاً از مردم بست بود، اما در بلخ سکونت گزید و در سال ۹۹۸ م. در همان شهر درگذشت. کتابهای زیر از آثار اویند: غریب الحدیث، معالم السنن، اعلام السنن، الشجاج، کتاب شأن الدّعاء.[۱]

جعفر بن احمد بن علی الفقیه بلخی

ابو محمد جعفر بن احمد بن علی فقیه و یا محمد بن علی و یا ابو جعفر محمد بن علی دانشمند تاجیک در نیمهٔ دوم سدهٔ دهم میلادی در بلخ زاده شد، در همان جا دانش آموخت و در تفسیر، کلام، حدیث، اصول و فقه سر آمد روزگار شد. برخی از منابع او را قمی دانسته اند. تألیفات وی عبارت اند از:

ادب الامام و المأموم، المنبی عن زهد النبی «ص»، فضایل جعفر بن ابی طالب، فضل الجمعه، دفن المیت، نوادر الاشرفی علی خیر البشر، المسلسلات، الغایات، العروس، الاعمال المانعه من دخول الجنه، جامع الاحادیث النبویه. از جملهٔ تألیفات وی، رساله های العروس، الغایات، المسلسلات، الاعمال المانعه من دخول الجنه، نوادر الاثر فی علی خیر البشر در یک مجموعه با نام جامع الاحادیث با تحقیق و تصحیح سید محمد حسینی نیشاپوری به سال ۱۹۵۱م. از سوی بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی در مشهد به چاپ رسیده اند.[۲]

---

[۱] ـ تاریخ علمای بلخ، ۱۵۷/۱ـ۱۵۸؛ دایره المعارف آریانا، ۹۸۶/۱.

[۲] ـ تاریخ علمای بلخ، ۲۳۰/۱ـ۲۳۴.

فصل چهارم

تاریخ ادبیات بلخ در دورهٔ غزنویان

(از اوایل سدهٔ یازدهم میلادی تا آخر سالهای پنجاهم آن سده)

رویدادهای تاریخی بلخ در دورهٔ غزنویان

بلخ از اوایل سدهٔ یازدهم میلادی تا آخر سالهای پنجاهم آن سده جزء قلمرو دولت نیرومند غزنویان بود. با استفاده از سرچشمه های معتبر، رویدادهای مهم تاریخی بلخ را در این دوره دنبال میکنیم.

امیر محمود پسر سبکتگین پس از فتح مرو و به دست آوردن امارت خراسان به سال ۹۹۸م. وارد شهر بلخ شد و هنوز در بلخ بود که فرستادهٔ القادر بالله از بغداد نزدش آمد و عهد خراسان ولوا و خلعت و تاج را به او بخشید و محمود بر تخت سلطنت بنشست.[۱]

محمود غزنوی(۹۹۸ ـ ۱۰۳۰م.) برادر خود اسماعیل را که در بلخ اعلان سلطنت کرده بود در غزنه شکست داد و اسیرش بگرفت و در جوزجان به زندانش افگند.[۲]

در زمان سلطان محمود، برخوردهایی خونین میان او و قراختاییان در بلخ روی داده است. از جمله، هنگامی که محمود در یکی از جنگها در مولتان بود قراختاییان دو لشکر به خراسان فرستادند که یکی از این لشکرها به فرماندهی جعفر تگین بلخ را متصرف شد. ایلک خان جعفر تگین را با شصت هزار سپاهی روانهٔ بلخ کرده بود. به سبب مقاومت سر سختانهٔ باشنده گان بلخ در برابر نیروهای مهاجم شهر بلخ غارت شد و چون محمود با شتاب به غزنه برگشت جعفر تگین ناگزیر از بلخ به ترمذ عقب نشینی کرد. نبرد

---

۱ ـ بلخ در تاریخ و ادب فارسی، ۲۱۱.

۲ ـ افغانستان در مسیر تاریخ، ۱۰۵.

ایلک خان با محمود در نزدیکی پل شرخیان در چهار فرسخی بلخ یا به قول ابن اثیر در دو فرسخی و به گفتهٔ گردیزی به سال ۱۰۰۸م. به وقوع پیوسته است.[۱]

تاریخ بیهقی گزارشهای مفصلی از وضع دستگاه غزنوی در بلخ و طرز برخورد شاهان غزنه (امیر محمود و امیر مسعود) با مردم بلخ در دست میدهد. از آن جمله، تصویرهایی بس زنده از فرود آمدن امیر مسعود به سال ۱۰۳۰م. در بلخ به کوشک در عبدالاعلی و آغاز دورهٔ سلطنت او و همچنان از سرنوشت غم انگیز به در آویخته شدن حسنک وزیر در زمان مسعود در بلخ، و هم از چگونه گی برگزاری مراسم تهنیت خلافت ابوجعفر الامام القائم بامرالله به سال ۱۰۳۲م. در بلخ و سایر رویدادها ارائه میدارد[۲] که در این کتاب بازگویی آن همه رویدادها را مناسب نمیدانم و خواهنده گان را به خوانش خود آن اثر نفیس و ارزندهٔ تاریخی و ادبی راجع میسازم.

در دورهٔ شاهان غزنوی، بلخ و نواحی آن از ارزشی ویژه بهره ور بود. شهر بلخ از پایتختهای مهم در منطقه به شمار میرفت. سلسلهٔ خود مختار فریغونیان در گوزگانان در زمان محمود غزنوی از بین برداشته شد. نقطهٔ اوج پیشرفت بلخ در دورهٔ اسلامی، عهد سامانیان و به ویژه عهد غزنویان بوده است.[۳]

بلخ، بالاخره در اثر فشار نیروهای نوخاستهٔ سلجوقی که تازه در نواحی خراسان متمرکز شده بودند، در زمان سلطان مسعود غزنوی به سال ۱۰۵۹م. به سلجوقیان تعلق گرفت. دولت غزنوی با از دست دادن بلخ رو به افول گذاشت، گرچه مدتی دراز در غزنه و بعدهم در سرزمین هند به موجودیت خود ادامه میداد.

اوضاع اجتماعی و فرهنگی بلخ در دورهٔ غزنویان

دورهٔ غزنویان در تاریخ سیاسی بلخ دوره یی خیلی مهم شمرده میشود. در این دوره که از آغاز سدهٔ یازدهم میلادی تا آخر سالهای پنجاهم را در بر میگیرد، بلخ منحیث پایتخت دوم غزنویان از اهمیتی ویژه بهره ور بود و همین مسأله در اوضاع اجتماعی و فرهنگی بلخ تأثیری مثبت داشته است. دولت از وجوهی که در حملات فاتحانهٔ خود به هندوستان به دست می آورد، در بلخ باغهایی سرسبز و ساختمانهایی زیبا بر پا کرده بود. از زیبایی بلخ در آن روزگار بسیاری از متون کهن یاد آور شده اند. از ساختمانهای باشکوه آن عصر، یکی هم کوشک در عبدالاعلی است که سلطان غزنه در هنگام اقامتش در شهر بلخ، در آن جا میزیست، چنانکه بر پایهٔ گزارش بیهقی، مسعود همواره وقتی به بلخ می آمد در آن کوشک مقام میکرد. در برابر این کوشک باغی بزرگ بوده است و جویی بزرگ که به باغ جریان داشته و فواره هایی در آن

---

[۱] ـ ترکستان نامه از عهد هجوم مغول، ۵۸۶/۱؛ یاد یار ...، ۱۵۱.

[۲] ـ تاریخ بیهقی، ۱۰۹ـ۱۱۰، ۲۱ـ۲۳۵، ۳۸۵ـ۳۸۶.

[۳] ـ جغرافیای تاریخی افغانستان، ۵۹.

ساخته شده بودند.[۱] در روزهای ویژه و جشنها بلخ را چندان آذین میبستند که به گفتهٔ بیهقی **«هیچکس بلخ را بر آن جمله به یاد نداشت»**. از درگاه تا در مسجد آدینه و از بازارها تا سرکوی عبدالاعلی و از آن جا تا درگاه و کویهای محتشمان همه را با بستن خوازه ها می آراستند.[۲]

البته این همه باغها و ساختمانها و برگزاری این همه جشنها و آذین بندیها به وجوه بزرگ مالی و فعالیت گستردهٔ انسانی نیاز داشتند که بخش بیشتر تدارک هزینهٔ گزاف مذکور بر عهدهٔ اهالی بلخ میبود و این امر گاهی منجر به اعتراضات مردم علیه دستگاه حاکم نیز میگردید؛ چنانچه در زمان محمود، ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی که مسؤول مالیات برای جنگهای محمود بود به خاطر کم بودن عایدات به رئیس بلخ امر جمع آوری مالیاتی بیشتر را داد، اما مردم که توان پرداخت مالیات بیشتر را نداشتند با اجتماع اعتراض آمیز خود سلطان را در یکی از معابر بلخ متوقف ساختند و شکوائیه یی علیه مالیات یکی از باغها به وی سپردند. سر انجام در اثر بررسیی که به عمل آمد معلوم شد که بلخیان در هنگام بازپس گرفته شدن بلخ از قراختاییان در سال ۱۰۰۷م. زیانی بی اندازه دیده بودند، از این رو مردم بلخ از وظیفهٔ نگاهداری باغ مذکور معاف گشتند و این وظیفه به یهودیان ساکن در بلخ با گرفتن مالیات کمتر از ایشان سپرده شد.[۳]

روی هم رفته اوضاع اجتماعی بلخ تا پایان تسلط غزنویان بر بلخ از اثر نظم و ثبات سیاسی چندان نامطلوب نبود و این فضا با احساسات فرهنگپرورانهٔ فرمانروایان غزنه که با گرد آوردن دانشمندان و شاعران در دربار، مرکز بزرگ علمی و ادبی را به وجود آورده بودند گوارایی بیشتر مییافت و تمام این عوامل، باعث رشد و بالنده گی فرهنگ و ادبیات و پرورش استعدادهای علمی و ادبی سرزمین دانشپرور و ادب خیز بلخ گردیدند.

فرزندانی از بلخ، در دربار غزنویان راه جُستند که از قله های بلند رشته کوههای ادبیات به شمار می آیند. نه تنها ادبا و فضلای دربار غزنه بیشترینه بلخی بودند بلکه در رأس تمام شاعران دربار، شاعر فرزانه ـ عنصری بلخی قرار داشت که این خود میتواند نشاندهندهٔ بلندی سطح ادبیات بلخ نسبت به هر شهر و دیاری، در آن روزگار باشد.

بلخ در تمام دورهٔ شاهان غزنوی، زادگاه و پرورشگاه دانشمندان و شاعران و مؤلفان بزرگ و خاستگاه و آفرینشگاه آثار و شاهکارهای فنا ناپذیر آنان بوده است. محشور بودن شاعران و دانشمندان بلخی با همتایان شان که از سرزمینهای دیگر بودند در بلخ و غزنین، به وسعت دید و بینش و گسترش اندیشه های آنان می افزود و این خود در آفرینش شاهکارهای علمی و ادبی آن دوره تأثیری بارز برجا گذاشته است. همان گونه که سخنگویان بلخی در غزنین آثار فنا ناپذیر خود را می آفریدند، از دیاران دیگر

---

[۱] ـ کوشک در عبدالاعلی احتمالاً در محلی قرار داشت که امروز به نام دهکدهٔ کوشکک در بلخ یاد میشود. از این کوشک تاریخی اکنون نشانه یی باقی نمانده است.

[۲] ـ تاریخ بیهقی، ۳۸۴.

[۳] ـ بلخ در تاریخ و ادب فارسی، ۲۱۱.

نیز مردانی بزرگ چون سنایی غزنوی که یا به صورت متداوم و یا موقتی باشندهٔ بلخ میشدند در این جا به آفرینش آثار میپرداختند. برخی از فرزانه گان بلخی توانسته بودند مقامات مهم اداری کشور را نیز در زمان غزنویان به دست آورند، چنانچه از خانوادهٔ مشهور محمودیان بلخ، اشخاصی هم در بلخ و هم در غزنه وظیفهٔ قضا را به دوش داشتند.

و اما شرایط سیاسی حاکم بر بلخ و سایر نقاط آریانا برای تمام مردم و گروههای فکری مختلف، به گونهٔ یکسان در خور پذیرش نبود. به ویژه در فضای شدیداً خفقان آلودی که تنگ نظری به اصطلاح مذهبی غزنویان به وجود آورده بود خطر متهم شدن به قرمطی بودن، هر مخالف و هر دشمنداری را به مرگ تهدید میکرد. رویداد تکان دهندهٔ بردار کردن حسنک وزیر در بلخ و علل آن، میتواند آیینهٔ تمامنمای جنایتهای نظام و پلشتیهای اوضاع سیاسی و اجتماعی آن روزگار باشد.

و از همین رو اگر برخی از بزرگان شعر و ادب بلخ چون عنصری، حدادی، مشفقی، ابوسراقه، بدایعی، احمد بن منوچهر بلخی و پرورده به دربار غزنه وابسته بودند، شماری دیگر مانند ابن سینای بلخی نظر به دلایلی با کناره گیری از این دستگاه، به دربارهای دیگر همزبان و همفرهنگ پناه میگزیدند.

وضعیت ادبی بلخ در دورهٔ غزنویان

نثر نویسی

سدهٔ یازدهم میلادی در تاریخ ادبیات آریانا، همواره با سدهٔ دهم میلادی زیر عنوان یک دورهٔ واحد ادبی مورد مطالعه قرار داده میشود و گاهنامهٔ ادبیات در بلخ نیز از این قاعده مستثنی نیست. در این سده نیز مانند سدهٔ پیشتر، زبان نگارش بلخیان فارسی دری و تازی بوده است، با این تفاوت که در این سده حتا در علوم اسلامی نیز به آثاری به زبان فارسی دری بر میخوریم، گر چه موازی با آن در علوم یاد شده به تازی نیز نوشته اند.

باید یاد آور شد که تسلط تازیان هرگز نتوانسته بود که زبان تازی را بر عامهٔ بلخیان تحمیل کند. زبان تازی تنها میتوانست در نگارش تازی دانان به کار گرفته شود و استفادهٔ عامهٔ مردم از چنین آثار صرف از راه ترجمه به زبان بومی بلخیان یعنی فارسی دری میسر بود. و به استناد تاریخ بیهقی، حتا فرمانها و پیامهای واصله از دستگاه خلافت بغداد را در مجالس رسمی دربار و یا در منبرهای مسجدها پس از خواندن متن عربی، به زبان فارسی دری برگردان میکردند.[۱] بر روی همین نیازمندی بود که برخی از دانشمندان بلخی، ترجمه های فارسی بعضی از متنهای عربی نوشته های خود را به گونهٔ آثاری جداگانه بازآفرینی کرده اند.

---

[۱] ـ تاریخ بیهقی، ۳۸۳.

آثاری که در دورهٔ غزنویان در بلخ، یا توسط بلخیان در سایر بلاد به زبان تازی نگاشته شده اند در فقه، حدیث، منطق، حکمت، طبیعیات، الهیات، فلسفه، نجوم، ریاضی، طب و غیره علوم اند که بسیاری از آنها تا امروز باقی مانده اند و در برگهای آیندهٔ همین کتاب در بارهٔ برخی از آنها روشنی انداخته شده است.

آثار منثوری که بلخیان در دورهٔ غزنویان به زبان فارسی دری آفریده اند بیشترینه در حکمت و فلسفه و بعضاً هم گاهنامه و سفرنامه بوده است.

سرایش شعر

زبان سرایش شاعران بلخی در سدهٔ یازدهم میلادی به طور عموم فارسی دری بوده است. گر چه بسیاری از آنان به زبان و ادبیات تازی دسترسی داشتند، اما به اشعار عربی آنان به جز یکی دو مورد بر نمیخوریم.

گر چه بخشی بزرگ از آثار منظوم آفریده شده توسط شاعران بلخی در دورهٔ غزنویان تا روزگار ما بر جا نمانده است، با آن هم بر خلاف سدهٔ دهم میلادی، از این دوره دست کم دیوان عنصری بلخی ملک الشعرای دستگاه غزنوی را در دست داریم. از شاعران دیگر بلخی در آن دوره، شعرهایی معدود و یا بیتهایی پراگنده بر جا مانده اند، مانند مشفقی، ابوسراقهٔ بلخی، بدایعی، ابن سینا، پرورده و احمد بن منوچهر بلخی. عنصری را نیز علاوه از دیوان، منظومه هایی دیگر به نامهای «وامق و عذرا»، «خنگ بت و سرخ بت» و شاد بهر و عین الحیات بوده که امروز تنها ابیاتی پراگنده از آنها در دسترس ما قرار دارند. نمونه های شعری برخی از شاعران این دوره را در اختیار نداریم.

آثار منظوم برجا مانده از دورهٔ غزنویان، مشتمل اند بر قصاید، مثنویها، قطعات و رباعیات. درونمایهٔ قصاید را اساساً ستایش شاهان، دولتمردان و احیاناً بزرگان دین میسازند و چون این گونه شعرها بیشترینه در مواقعی خاص سروده شده اند تصاویری بسیار زنده و ارزنده از رویدادهای تاریخی و سیاسی و پیوندهای اجتماعی و رسمها و رواجهای آن روزگاران را در لا به لای خود نهفته دارند و میتوانند به حیث سرچشمه هایی معتبر برای پژوهشگران تاریخ و محققان عرصه های علمی دیگر قرار بگیرند.

مثنویهای سدهٔ یازدهم بیشتر به سرایش داستانهای کهن و عاشقانه و یا وعظ و حکمت اختصاص داشته اند و در قطعات نیز نکته های بسیار ظریف حکیمانه نهفته اند. رباعیات هم طبق معمول حامل اندیشه های فلسفی و یا عواطف عاشقانهٔ شاعران میباشند.

وزنهایی که شاعران بلخی در این دوره در آنها شعر گفته اند بسیار متنوع اند. برخی از شاعران بلخی که در علوم عقلی و یا نقلی احاطه یی سرشار داشته اند اصطلاحات و اندیشه های علمی را نیز در شعرهای شان وارد ساخته اند که این در باروری زبان و ادبیات فارسی دری تأثیری بارز داشته است. سروده ها لبالب از مضمونهای تازه و فنون ادبی و تشبیهات بیشتر حسی بوده اند. از سراسر سروده های این دوره بوی کهن بودن زبان بالاست و بسیاری از واژه هایی که امروز دشخوار و یا هم مرده اند و همچنان ساختارهای دستوری کهن زبان فارسی دری در آنها مشهود میباشند.

نویسنده گان و شاعران بلخی در دورهٔ غزنویان

نصیری بلخی

ابوالقاسم یونس نصیری بن طاهر بن محمد بن یونس که به قول سمعانی ملقب به شیخ الاسلام بود و به گفتهٔ مؤلف «فضایل بلخ» نخستین کسی است که در بلخ به این لقب موسوم شد از محدثان تاجیک عهد سلطان محمود غزنوی است و کسیست که از محمد بن علی خیاطی سمع حدیث میکرد. او در سال ۱۰۲۰م. در بلخ وفات یافت و در گورستان پنج رش رو به روی مسجد نه گنبدان به خاک سپرده شد.[۱]

ابن اثیر او را ابوالقاسم یونس بن طاهر بن خیو بلخی نضری میگوید. نظر به پژوهش استاد حبیبی نسبت او به بصری که در الجواهر المضیه آمده است واحدو ضعیف است و چون در اللباب به نسبت نصری یاد شده است ترجیح نصری یا نصیری نیز محل تحقیق مزید میباشد.[۲]

کتاب البهجت در ذکر اصحاب امام ابوحنیفه اثر اوست.[۳] دربارهٔ این کتاب عین مطلب را ورسجی در «مزارات بلخ» آورده است و اما ذکر این کتاب در «کشف الظنون» ولواحق آن و کتابهای دیگر رجال حنفیه یافته نشده است. به باور استاد حبیبی چون محمود بن ولی کتابدار در حدود سالهای ۱۶۳۴ تا ۱۶۴۰م. هنگام نوشتن «بحر الاسرار» از کتاب «البهجت» مطالبی را اقتباس میکند شاید این کتاب را در دست داشته بود.[۴]

میرک بلخی

ابوبکر محمد بن فضل الرواس بلخی معروف به میرک بلخی و یا ابوبکر الرواس بلخی بن محمد بن فضل بن محمد بن جعفر بن صالح و یا محمد بن فضل بن احمد بن محمد بن جعفر بن صالح به کنیت ابوبکر بن امیرک الرواس بلخی از محدثان و مفسران بزرگ تاجیک تبار بلخ در زمان سلطان محمود غزنوی است. او مدتی قاضی بلخ بود. وفاتش در سال ۱۰۲۲م. یا ۱۰۲۴م. و یا ۱۰۲۵م. رخ داده و بر دروازهٔ بختی در بلخ به خاک سپرده شده است.[۵]

---

[۱] ـ فضایل بلخ، ۳۲۰. گور یونس نصیری بلخی هنوز هم در پای دیوارهای فرو افتیدهٔ مسجد نُه گنبد در محل پرستشگاه نوبهار بلخ برجاست.

[۲] ـ فضایل بلخ، ۳۲۰.

[۳] ـ همان اثر، ۳۲۰.

[۴] ـ همان اثر، ۲۸.

[۵] ـ همان اثر، ۳۲۳.

آثار او از این قرار اند:[۱]

التفسیر الکبیر: از این اثر او هم در فضایل بلخ و هم در اللباب یادی شده و استاد حبیبی تفسیری را که حاجی خلیفه به نام الجامع الکبیر بدون ذکر مؤلف آورده همان اثری میداند که ابن اثیر به نام التفسیر الکبیر یاد کرده است؛ تفسیر جامع العلوم که مؤلف «بحر الاسرار» یاد میکند نیز شاید همین کتاب باشد؛

وجیز: که کتابیست در احادیث؛

کتاب الدیانه: که در تقریر مذهب سنت و جماعت به خواهش سلطان محمود غزنوی تصنیف کرده است. به قول مؤلف جواهر المضیه محمد بن فضل را کتاب الاعتقاد اهل سنت و جماعت است که برای سلطان محمود تألیف کرده است و به گفتهٔ حاجی خلیفه در کشف الظنون کتاب الاعتقاد محمد بن فضل به کتاب الخصال فی عقاید اهل السنه معروف است.

کرامه المؤمن: که در فضایل بلخ از آن نام برده شده است.

وی افزون بر این آثار کتابهایی دیگر نیز تألیف کرده است.

جعفر بن علی بن عبدالعزیز بلخی

عمادالدین جعفر بن علی بن عبدالعزیز بلخی، فقیه، محدث، ادیب و شاعر تاجیک در بلخ زاده و پرورده شد، سپس به نیشاپور کوچید. ابوالفضل عبیدالله بن احمد حاکم نیشاپور به گرمی از او پذیرایی و برایش تا آخر عمر مقرری تعیین کرد. عمادالدین در نیشاپور تدریس حدیث میکرد تا در سال ۱۰۳۱م. در همان جا درگذشت. او تألیفاتی و از جمله دیوان شعر داشته است. بیتهای زیر را در ستایش حاکم نیشاپور سروده است:

یا خادماً یَملک منی خادمـاً　　قد صَیرَ الدُّنیا عَلیَّ خـاتمـاً
کَم دَمٍ صَبَّ قَد صَبَبتَ ظالماً　　اخادماً اَصبَحتَ اَم اَخادماً ؟[۲]

ابن سینای بلخی

شیخ الرئیس شرف الملک ابوعلی حسین بن عبدالله بن حسن بن علی بن سینای بلخی فیلسوف، پزشک، نویسنده، شاعر و حکیم مشهور تاجیک است. پدرش از بلخ بود و از کارمندان دولت سامانی در دهکده یی به نام خرمیشن از دهکده های بخارا و مادرش ستاره از دهکدهٔ افشنهٔ بخارا. ابن سینای بلخی در ماه صفر ۳۷۰ هجری برابر با ۹۸۰م. در نزدیکی بخارا زاده شد. برادرانش علی و محمود بودند. او در خوردسالی علم قرآن را فراگرفت و در ادب، فقه، حساب، هندسه، جبر، مقابله، منطق، تصوف، طب،

---

[۱] ـ بخش بلخ تاریخ بحر الاسرار فی مناقب الاخیار، ۱۲۸ـ۱۲۹؛ فضایل بلخ، ۳۲۴.

[۲] ـ تاریخ علمای بلخ، ۲۳۶/۱ـ۲۳۷.

طبیعیات، الهیات و سایر دانشها وارد شد.[۱] ابن سینا کتابهای منطق، اقلیدس و المجسطی را قسماً نزد استاد خود ابوعبدالله ابراهیم بن حسین الناتلی که به خانهٔ آنها در بخارا فرود آمده بود و قسماً هم از راه مطالعهٔ شخصی فراگرفت.

او از این که بیماری امیر نوح بن منصور سامانی را توانسته بود درمان کند به دربار راه یافت و از کتابخانهٔ معروف سامانیان بهرهٔ فراوان برد و به تألیفات خود آغاز کرد و پس از مرگ پدرش و سرنگونی دولت سامانی از بخارا به خوارزم نزد علی بن مأمون خوارزمشاه کوچید و چندی در آن دیار به سر برد و برخی از کتابهای خود را نیز در آن جا تألیف کرد؛ اما به علت نفوذ سلطان محمود غزنوی در خوارزم، آن جا را نیز ترک گفت و به سال ۱۰۱۲م. از راه نسا و ابیورد و توس به گرگان رفت. بعضی از کتابهای خود را در آن جا نوشت و مقارن سال ۱۰۱۴م. مجدالدوله ابوطالب رستم بن فخرالدولهٔ دیلمی(۹۹۷ ـ ۱۰۲۹م.) را در شهر ری معالجه کرد و نوشتن کتاب المعاد را نیز در همین جا آغازید. و از آن جا به قزوین و بالاخره به همدان رفت و مدت نه سال را در آن جا بماند. و همان جا میان سالهای ۱۰۱۵ و ۱۰۲۰م. وزارت شمس الدوله ابوطاهرشاه خسرو دیلمی پسر فخرالدولهٔ دیلمی که از سال ۹۹۷ تا ۱۰۲۱م. در همدان و جبال سلطنت داشت به او واگذار شد، در اثر شورش سپاهیانی که خواستار برکناری او شده بودند مدتی را در خانهٔ ابوسعد بن دخدوک پنهان بود و در همان آوان به تألیف کتاب الشفاء دست زد و تدریس شاگردان را نیز پیش میبرد.

ابن سینای بلخی پس از درگذشت شمس الدوله دوباره به پیشبرد وزارت فراخوانده شد اما او نپذیرفت و به کار تألیفات خود ادامه میداد تا این که تاج الملک وزیر سماء الدوله او را متهم به مکاتبه با علاؤالدین کاکویه کرد و در اثر این اتهام او را در قلهٔ فردجان (واقع در فراهان کنونی) به زندان افگند و چهار ماه را در آن قلعه زندانی بود و کتابهای الهدایه و حی بن یقظان و کتاب القولنج را در همان جا بنوشت.

ابن سینا پس از رهایی باز هم مدتی را در همدان به سر برد و بالاخره با شاگرد خود ابوعبید جوزجانی و برادر و غلام خود با تغییر جامه از همدان بیرون رفت و به اصفهان به خدمت علاءالدوله کاکویه پیوست و عاقبت در تابستان سال ۱۰۳۷ یا ۱۰۳۸م. در اثر بیماری قولنج در آن شهر دیده از جهان پوشید و همان جا به خاک سپرده شد. آرامگاه وی در آن شهر تا هنوز باقیست.[۲]

ابن سینای بلخی در حدود بیشتر از ۲۳۸ کتاب و رساله نوشته است که تقریباً همهٔ آنها تا روزگار ما به جا مانده اند. به گفتهٔ دکتر براون، وی در فلسفه پیرو ارسطو بود و در پزشکی به تعالیم بقراط و جالینوس نظر داشت و در سراسر سده های میانه افکار و آثارش در شرق و غرب بر حوزه های علمی مسلط بودند. از آثار موجود وی نام در حدود یک صد کتاب را یاد میکنند که در دانشهای گوناگونی چون

---

[۱] ـ تاریخ ادبیات ایران، ادوارد براون، ۱۵۳/۲ـ۱۵۴.

[۲] ـ تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سال ۱۳۴۲، ۳۰۳/۱ـ۳۰۵.

فقه، فلسفه، نجوم، طب و ریاضی نوشته شده اند. از مشهورترین آثارش کتاب «شفاء» و دیگر کتابیست در علم طب به نام «قانون».[۱]

ابن سینا داستانهای فلسفی نیز نوشته است که یکی از آنها داستان «سلامان و ابسال» است که بعدها جامی آن را به نظم آورده و دیگری هم «حی بن یقظان».[۲]

خلیفهٔ عباسی المستنجد به سال ۱۱۵۰م. امر کرد که مؤلفات ابن سینا را در بغداد بسوزانند. کتاب قانون او در طب از قرن ۱۳ تا ۱۶ میلادی در اروپا نافذ بود. آرای او در فلسفهٔ مسیحی سده های میانه اثر گذاشت. دانت او را در بین بقراط و جالینوس جا میدهد و سکالیجر در طب او را همتای جالینوس و در فلسفه برتر از او میداند. آثار ابن سینا از سدهٔ ۱۲ تا ۱۷ میلادی چندین بار به زبان لاتینی و دیگر زبانها ترجمه و چاپ شده و مورد کاربرد دانشگاهها و دانشمندان اروپا قرار گرفته اند. البیرونی(متولد ۹۷۳م.) از دربار غزنه با ابن سینای بلخی مکاتبه داشت.[۳]

از آثار ابن سینای بلخی تقریباً یکصد جلد چاپی و خطی در دست اند که به زبانهای گوناگون بارها ترجمه و چاپ شده اند. فهرست آثار وی به نقل از جلد اول «دایره المعارف آریانا» آن گونه که ابن ابی اصیبعه از جوزجانی نقل کرده و یا خودش و یا مؤرخان ضبط کرده اند، از این قرار اند:[۴]

کتاب المجموع یا حکمت عروضیه شامل اقسام حکمت که برای ابوالحسن عروضی در بخارا نوشته شده است؛ کتاب الحاصل و المحصول در ۲۰ جلد که برای ابوبکر برقی نوشته شده است؛ کتاب البرو الاثم در اخلاق که در بخارا نوشته شده؛ کتاب الشفأ که دورهٔ کامل منطق و فلسفه و شامل چهار بخش عمده: منطق، طبیعیات، ریاضیات و الهیات است و در اوقات مختلف زنده گی در هر زمانی که فرصتی دست داده است نوشته است. این کتاب از مشهورترین آثار وی است و اروپاییان آن را دایره المعارف میگویند و واقعاً هم دایره المعارف مکملی از علوم و معارف عصر ابن سینا میباشد. از این کتاب و یا از بخشهای آن برگردانهایی به زبانهای عبری، آلمانی، لاتینی، فرانسوی و فارسی دری موجود اند؛ کتاب القانون در ۴ جلد که دوره یی کامل از طب علمی و عملی میباشد و در ری و همدان نوشته شده است. بر این کتاب شرحهای مفصلی نوشته اند که یکی از مشرحان آن امام فخرالدین رازیست. این کتاب تا سده های پسین در دانشگاههای اروپا در برنامهٔ درسی شامل بوده و در سدهٔ پانزدهم میلادی اروپاییان شرحی نیز بدان نگاشته اند؛ کتاب الانصاف در ۲۰ جلد که در آن ابن سینا تمام فلسفهٔ ارسطو را شرح داده و در بین فلسفهٔ شرق و غرب داوری کرده است. این کتاب در اصفهان تألیف شده، اما در زمان تاراج سلطان مسعود غزنوی از بین رفته و اثری از آن در دست نیست. بخشهایی از این کتاب همچون شرح مقاله اللام از کتاب الحروف ارسطو و شرح اثولوجیا منسوب به ارسطو و التعلیقات علی حواشی کتاب النفس الارسطاطالیس باقی مانده اند؛ کتاب النجات در فلسفه در ۳ جلد که در ایام اقامت در اصفهان تألیف شده

---

[۱] ـ تاریخ ادبیات ایران، ادوارد براون، ۱۵۲/۲.

[۲] ـ همان اثر، ۱۵۲/۲.

[۳] ـ افغانستان در مسیر تاریخ، ۱۶۴.

[۴] ـ دایره المعارف آریانا، ۸۲۱/۱ ـ ۸۲۳.

و کتاب مختصر اصغر که در جرجان در منطق نوشته شده و منطق نجات قرار داده شده است. کتاب النجات خلاصه یی است از کتاب الشفأ که توسط خود ابن سینا صورت گرفته و تنها بخش ریاضی آن را شاگرد وی ابوعبید عبدالواحد بن محمد جوزجانی تلخیص کرده است؛ اوسط جرجانی در منطق که برای ابو محمد شیرازی در جرجان تصنیف شده است و کتاب مختصر اوسط را هم ابن سینا در همان جا نوشت؛ الارصاد الکلیه در نجوم، هیأت و آلات رصدی؛ المبدأ و المعاد در احوال نفس که در جرجان برای ابو محمد شیرازی که میزبان ابن سینا بود نوشته شده است؛ کتاب المعاد که آن را در ری به نام مجدالدولهٔ دیلمی نگاشته است؛ لسان العرب در لغت در ده جلد که در اصفهان نوشته شده و از کتابهای مهم در این رشته بوده است؛ رسالهٔ قضا و قدر که در میان راه همدان و اصفهان نوشته شده است؛ رساله یی در آلات رصدیه که در اصفهان در زمان تهیهٔ آلات رصدخانهٔ علاءالدوله نوشته شده است؛ رساله یی در مخارج حروف که در اصفهان نوشته شده است؛ رسالهٔ حی بن یقظان؛ کتاب القولنج که در ایّام محبس فردجان در همدان تصنیف شده است؛ ادویهٔ قلبیه که در همدان تصنیف شده است؛ کتاب هدایت در حکمت که در دورهٔ زندان نوشته شده است؛ الاشارات و التنبیهات در حکمت و فلسفه از آثار مشهور و معتبر ابن سینا است و از طرف رازی و توسی شرحهایی بر آن نوشته شده و از کتابهای ارزشمند درسی در حکمت اسلامیست؛ کتاب مباحثات که به خواهش شاگردش ابوالحسن بهمنیار بن مرزبان آذربایجانی در سال ۱۰۵۹م. تصنیف کرده است؛ کتاب تعالیق در فلسفه که به خواهش یکی از شاگردان او ابومنصور حسین بن محمد زیله نوشته شده است؛ رساله در زاویه که در جرجان برای ابوسهیل مسیحی نوشته شده است؛ حکمت مشرقیه که کامل آن در دست نیست و در برگیرندهٔ اندیشه های فلسفی ابن سینا است. بخش منطق این کتاب یکجا با مجموعهٔ اشعار عربی ابن سینا در شهر قاهره به چاپ رسیده است؛ رساله الطیر که به فارسی دری شرح شده است؛ رساله یی در قوای طبیعی که برای ابوسعید یمامی نوشته شده است؛ التدارک الانواع الخطاء فی التدبیر که در گرگانج برای وزیر خوارزمشاه ابوالحسن احمد محمد بن سهیلی تألیف شده است؛ رسالهٔ کیمیا که برای امیر ابوبکر محمد بن عبید تصنیف شده است؛ رساله الاضحویه فی امرالمعاد که برای امیر ابوبکر محمد بن عبید تصنیف شده است؛ رسالهٔ عشق که برای شاگردش ابوعبدالله فقیه معصومی نوشته شده است؛ جواب چهارده سؤال ابوالحسن عامری؛ رساله یی در رد مقالهٔ ابوالفرج بن طبیب؛ مناظرات شیخ الرئیس با ابوعلی نیشاپوری در بارهٔ نفس؛ رسایل شیخ به شیخ ابوسعید ابوالخیر عارف بزرگ اسلام؛ تدبیر الجند و الممالیک و العساکر و ارزاقهم و خراج الممالک که در موضوع سیاست نوشته شده است؛ رساله در تدبیر منزل که دربارهٔ نظام خانه نوشته شده است؛ حکمت عرشیه که در فلسفهٔ الهی نوشته شده است؛ الهدایه فی الطلب در یک جلد که از طرف علامه علاء الدین ابن نفیس شرح هم شده است؛ عیون الحکمه شامل منطق، طبیعیات و الهیات که امام فخر رازی بر آن شرح نوشته و نجم الدین حکیم آن را اختصار کرده است؛ الموجز الکبیر در منطق که در همدان تألیف شده است؛ تعالیق مسایل جنین در طب که در همدان نوشته شده است؛ قوانین یا معالجات طبیه در طب که در اصفهان نوشته شده؛ رساله فی السکنجبین که در خواص سکنجبین است؛ رساله فی الهند در خواص کاسنی؛ رساله در قواد ادراکات انسان که در اصفهان نوشته شده؛ رساله فی الاخلاق؛ رساله فی

الاجر ام السماویه که در اصفهان نوشته شده؛ رساله فی اقسام الحکمه؛ تقاسیم الحکمه العلوم که در همدان تصنیف شده و یک نوع تعریفات از علوم گوناگون است؛ رساله فی تجری الاقسام؛ رساله در حدوث حروف؛ رساله فی زیارت القبور والدعا؛ رساله النفس الفلکی در علم نفس؛ رساله فی العروض؛ رساله فی الفراسه؛ رساله فی السیاسه؛ رساله فی الصلوه؛ رساله الطبریه؛ رساله النیروزیه؛ رساله فی مخارج الحروف و صفاتها که در همدان نوشته شده؛ قیام الارض فی وسط السماء؛ ارجوزه فی الطلب که شرحهای زیادی بر آن نوشته شده و یکی از مشرحان آن ابن الرشد فیلسوف است؛ لغات سدیدیه در اصطلاحات طبی که در بخارا به نام نوح بن منصور نوشته شده است؛ کتاب الحدود که در آن هفتاد اصطلاح در اقسام فلسفه بیان شده است؛ کتاب الجدل؛ مقاله من تعرض الطیب فی قوای طبیعیه؛ مقاله فی عکوس ذوات الجهت؛ الخطیب التوحیدیه؛ تحصیل السعادت؛ الاشارات الی علم المنطق؛ النهایت؛ کتابی که در اثبات نبوت نوشته شده؛ مقاله فی خواص الخط الاستواء؛ مقاله فی غرض که از مقولات دهگانهٔ منطق بحث میکند؛ مقاله فی هیأت الارض؛ رساله فی موسیقی؛ مقاله فی کیفیت الرصد؛ الحکمه القوسیه؛ سنه عشره مسأله که در پاسخ پرسشهای بیرونی نوشته شده؛ عشره مسایل که در پاسخ پرسشهای بیرونیست؛ المدخل الی صناعت الموسیقی؛ تعقیب مواضع الجدلیه؛ المنطق بالشعر؛ سلامان و ابسال که بعدها جامی آن را به نظم فارسی دری آورده است؛ مرآت العجایب؛ کنوز المعربین در نیرنجات و طلسمات؛ خطبهٔ ابن سینا به عربی در توحید که عمر خیام آن را به فارسی دری برگردان کرده است: دانشنامهٔ علایی: معراجنامه؛ رساله در نبض؛ رساله در مبدأ و معاد؛ کتاب مختصر مجسطی که در جرجان تألیف شده است؛ حیوان شناسی که برای علاء الدوله در سفر نیشاپور نگاشته است؛ کتاب گیاه شناسی؛ منظومهٔ منطق؛ خطبه الغراء که توسط گلیوس به لاتینی برگردان شده است؛ قصیدهٔ عربی راجع به نفس؛ منظومهٔ طبی؛ منظومهٔ تشریح؛ فاتحه ابواب المدرسه فی الحساب و الهندسه که نسخه یی از آن در کتابخانهٔ دولتی روسیه موجود است؛ کتاب روانشناسی که در ایران به سال ۱۹۷۱م. به چاپ رسیده است؛ کتاب در سیاست کشور و لشکر و اقتصاد، که از بین رفته است؛ رسالهٔ ارجوزه در بارهٔ اخذ تدابیر صحی در مواسم مختلف؛ رسالهٔ ارجوزه راجع به اسباب انحطاط و اعراض تداوی قوهٔ باه؛ رسالهٔ ارجوزه در پوشیدن لباس، صرف طعام و غیره؛ مقالهٔ تدبیر سیلان المنی؛ مقالهٔ تدبیر المسافرین؛ مقالهٔ تدبیر منزل العسکر؛ تشریح الاعضاء الحکمه؛ رساله حفظ الصحه؛ خصب البدن؛ رسالهٔ دستور طبی؛ رفع المضار الکلیه لابدان الانسانیه؛ مقالهٔ سیاسه البلدان؛ الحصول الطیبات؛ فواید الزنجبیل؛ القواء الطبیعیه؛ مسأله الطبیه؛ منافع الاعضاء؛ نصایح الحکماء الاسکندر؛ رساله راجع به علل و معالجهٔ سرسام؛ رساله راجع به زهر دماغ؛ رساله راجع به دانهٔ سرطان؛ رساله راجع به درد معده؛ رسالهٔ اضطراب؛ رسالهٔ خفقان، اختناق.

از ابوعلی سینای بلخی چند کتاب به زبان فارسی دری نیز باقی مانده اند که بنا بر گفتهٔ دکتر صفا از میان آنها تنها نسبت دانشنامهٔ علائی و کتاب نبض به او مسلم میباشد. از آثار فارسی دری که در انتساب مستقیم آنها به ابوعلی سینا تردید وجود دارد دکتر صفا به اینها اشاره میکند:[۱]

---

[۱] ـ تاریخ ادبیات در ایرانف چاپ سال ۱۳۶۱ش، ۶۲۷/۱ ـ ۶۲۸.

کنوز المعزین که بر گردانیست از رسالهٔ النیرنجیات ابوعلی سینا؛ ظفرنامه که از روی یک کتاب پهلوی برای امیر نوح بن منصور سامانی برگردان شده است و اصل متن به بزرگمهر حکیم منسوب میباشد؛ رسالهٔ نفس ترجمهٔ رساله النفس عربی خودش است؛ المبداء و المعاد برگردانیست از اصل عربی آن اثر خود ابوعلی سینا؛ حکمت الموت که برگردان فارسی دری همین اثر خودش از زبان عربیست؛ المعاد که ترجمهٔ فارسی دری از اصل عربی آن است؛ اثبات النبوت یا رسالهٔ نبوت که اصل آن به عربی موجود است؛ قراضهٔ طبیعیات؛ رسالهٔ جودید در طب که انتساب آن به ابوعلی سینای بلخی قطعاً تردید شده است؛ معیار العقول در علم جرثقیل؛ علم پیشین و برین؛ رساله در منطق؛ رسالهٔ عشق که ترجمه یی است از رساله العشق عربی ابن سینا؛ رسالهٔ اکسیر؛ رساله در اقسام نفوس؛ فی تشریح الاعضاء؛ رساله در معرفت سموم؛ حل مشکلات معینه.

و اینک میپردازیم به معرفی چند کتاب ابوعلی سینای بلخی به زبان فارسی دری:

رسالهٔ معراجیه یا معراجنامه: این کتاب را ابن سینای بلخی به خواهش یکی از دوستان خود در تأویل اصطلاحاتی چون روح القدس، وحی، کلام الله، نبوت و شریعت و بحث در موضوع معراج و تأکید بر روحانی بودن معراج نگاشته است.[۱]

نمونه یی از نثر معراجنامه: «... **اما بعد به هر وقتی دوستی از دوستان ما اندر معنی معراج سؤالها میکرد و شرح آن بر طریق معقول همیخواست و من به حکم خطر محترز میبودم تا در این وقت که به خدمت مجلس عالی علایی پیوستم، این معنی بر رأی او عرضه کردم موافق افتاد و اجازت داد در آن خوض کردن، و به ارادهٔ خود مدد کرد تا بند کاهلی گشاده شد و جد و جهد من بدان ظاهر توانست شد، که اگر چه بسیار معانی لطیف و رموز اندر خاطر آید چون قابلی فاضل و عاقلی کامل نباشد ظاهر نتوان کرد که چون افشای اسرار با بیگانه کنند غمز باشد و آن گاه گوینده مجرم گردد ...**»[۲]

ترجمه و شرح رسالهٔ حی بن یقظان: حی بن یقظان از آثار تمثیلی عرفانی در شرح حال پیری از اهل بیت المقدس به همین نام است که متن عربی آن را ابن سینا در قلعهٔ فردجان نگاشته است. حی بن یقظان تعبیری از «عقل فعال» است که صوفی زاهد را در رسیدن به حق یاری میرساند. این ترجمه و شرح آن گونه که از مقدمه اش پیداست در زمان حیات خود ابن سینا تدوین یافته است و بر اساس پژوهش دکتر صفا تاریخ تألیف آن نمیتواند پس از سال ۱۰۴۱م. یعنی سال وفات علاؤالدولهٔ کاکویه باشد.[۳]

---

[۱] ـ تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سال ۱۳۶۱ش، ۶۲۷/۱

[۲] ـ هزار سال نثر پارسی، ۱۸۳/۱ـ۱۸۴.

[۳] ـ تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سال ۱۳۶۱ش، ۶۳۰ـ ۶۳۱

دانشنامهٔ علائی: دانشنامهٔ علایی یا دانشنامهٔ علائیه یا حکمت علایی یا حکمت علائیه را ابوعلی ابن سینای بلخی به خواهش علاؤالدولهٔ کاکویه به قصد پژوهش در منطق، الهیات، طبیعیات و هیأت و موسیقی و مابعدالطبیعه تألیف کرد، اما تنها به نگاشتن بخشهای منطق، الهیات و طبیعیات فرصت یافت و متباقی را پس از او شاگردش ابوعبید جوزجانی به انجام رسانید. این کتاب که از آن نسخه های متعددی در دست است شامل دورهٔ کاملی از حکمت مشاء و نخستین اثریست که در این باره به زبان فارسی دری نوشته شده است. برای ادبیات فارسی دری ارزش فراوان آن از نگاه موجودیت اصطلاحات بسیار منطق و فلسفه به این زبان میباشد.[۱]

برای این که نمونه یی از نثر این کتاب را تقدیم خواننده گان گرامی کرده باشم بخشی از آغاز آن را نقل میکنم:

«... فرمان بزرگ خداوندما، ملک عادل، مؤید منصور، عضدالدین علاءالدوله و فخرالمله و تاج الامه ابو جعفر محمد بن دشمنزیارمولی امیر المؤمنین، که زنده گانیش دراز باد و بخت پیروز، و پادشاهیش بر افزون، آمد به من بنده و خادم درگاه وی، که یافته ام اندر خدمت وی همهٔ کامهای خویش از ایمنی و بزرگی و شکوه و کفایت و پرداختن به علم و نزدیک داشتن، که باید مر خادمان مجلس وی را کتابی تصنیف کنم به پارسی دری که اندر وی اصلها و نکته های پنج علم از علمهای حکمت پیشینه گان گرد آورم، به غایت اختصار، یکی علم منطق که وی علم ترازوست، و دوم علم طبیعیات که علم آن چیز هاست که به حس بشاید دیدن و اندر جنبش و گردش اند، و سوم علم هیأت و نهاد عالم و حال جنبش آسمانها و ستاره گان چنان که بازنموده اند که چون بشایست حقیقت آن دانستن، و چهارم علم موسیقی و باز نمودن سبب ساز و ناساز آوازها و نهاد لحنها، و پنجم علم آنچه بیرون از طبیعت است....

پس من خادم هرچند که خویشتن را پایگاه این علم ندانستم و این علم را افزون از قدر خویش دیدم، گمان بردم که چون طاعت... نعمت خویش برم، برخجسته گی طاعت توفیق بارآورد، و توکل کردم بر آفریدگار خویش و به فرمانبرداری مشغول شدم».[۲]

رسالهٔ نبض: رسالهٔ نبض دربر گیرندهٔ بحث در چگونه گی آفرینش عناصر، مزاجها و طبعها و بحث در دوران دم و نبض و انواع و چگونه گی شناختن آن است. این کتاب از نخستین کتابهایی است که در رشتهٔ پزشکی نگاشته شده و شامل اصطلاحات فراوان علمی به زبان فارسی دری است. در آغاز این کتاب چنین میخوانیم:

---

[۱] ـ تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سال ۱۳۶۱ش، ۶۲۶/۱.

[۲] ـ همان اثر، ۶۲۶/۱؛ سبک شناسی یا تاریخ تطور نثر فارسی، ۳۶/۲ـ۳۷.

«فرمان خداوند ملک عادل مؤید منصور عضدالدین علاءالدوله قاهر الامه و تاج المله ابوجعفر حسام امیر المؤمنین، به من آمد که اندر باب دانش رگ کتابی بکن جامع، که همهٔ اصلها اندر وی بود به تفصیل، پس فرمان را پیش گرفتم و به اندازهٔ طاقت و دانش خویش این کتاب را |تصنیف کردم| به زبان پارسی چنان که فرمان بود و بر توفیق ایزد|جل جلاله| معونت کردم و از وی یاری خواستم، امیدوارم به دولت چنین خداوند توفیق و یاری یابم.»[۱]

آثار منظوم ابن سینای بلخی: ابن سینای بلخی شعرهایی نیز به زبان فارسی دری و تازی دارد. از جملهٔ آثار منظوم او منظومه هایی اند که در مسایل علمی ساخته است. افزون بر این چکامه های علمی، او چند قطعه، رباعی و قصیده به زبانهای فارسی دری و تازی نیز دارد که در کتابهای ترجمه ها و سفینه ها به گونهٔ پراگنده موجود اند و از برخی از آنها جزوه های خاصی ترتیب داده شده و بعضی هم بنا بر اهمیتی که داشتند بارها تفسیر شده اند، از جمله به زبان تازی قصیده یی دارد دربارهٔ روح.[۲]

دکتر اته از ابن سینا مجموعاً چهل بیت از شعرهای فارسی دری از مأخذهای گوناگون گردآورده است که بسیاری از آنها به شاعران دیگر نیز منسوب اند.[۳]

به گفتهٔ دکتر صفا شعرهای فارسی دری منسوب به ابن سینا مجموعاً ۲۲ قطعه و رباعی است که تعداد بیتهای آنها از ۶۵ فراتر نمیرود. این شعرها همه در سفینه ها و مجموعه ها و بعضی از کتابها مانند تذکرهٔ آتشکدهٔ آذر، تذکرهٔ محمد صادق ناظم تبریزی، مجمع الفصحا و ریاض العارفین هدایت، مجالس المؤمنین قاضی نورالله، نامهٔ دانشوران و غیره به نام او ثبت میباشند که بیشتر مورد تردید اند. و اما در انتساب بخشی از شعرهای عربی ابن سینا که بیشتر از شعرهای فارسی دری او میباشند تردیدی وجود ندارد.[۴]

و این هم نمونه هایی از شعرهای ابن سینای بلخی:

کفر چو منی گزاف و آسمان نبـود — محکمتر از ایمان مـن ایمـان نبـود
در دهر چو من یکی و آن هم کافر — پس در همه دهر یک مسلمان نبود[۵]

***

دل گرچه درین بادیه بسیار شتافت — یک موی ندانست ولی موی شگافت
اندر دل من‌هزار خورشیـد بتـافت — و آخر به کمـال ذره یی راه نیـافت[۶]

---

[۱] ـ تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سال ۱۳۶۱ش، ۶۲۶/۱

[۲] ـ همان اثر، ۳۰۶/۱.

[۳] ـ تاریخ ادبیات ایران، ادوارد براون، ۱۵۷/۲.

[۴] ـ تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سال ۱۳۶۱ش، ۳۰۷/۱ـ۳۰۸.

[۵] ـ مجمع الفصحا، به کوشش مظاهر مصفا، ۱۴۷.

[۶] ـ ریاض العارفین، ۲۶۴.

***

تا بادهٔ عشق در قدح ریخته اند — واندر پی عشق عاشق انگیخته اند
باجان و روان بوعلی مهر علی — چون شیر و شکر به هم بر آمیخته اند[۱]

***

ماییم به عفو تو تولا کرده — در طاعت و معصیت تبرا کرده
آن جا که عنایت تو باشد، باشد — ناکرده چوکرده، کرده چون ناکرده[۲]

***

ای در دو نفس عمر تو افزاینده — بادی ست نفس شونده و آینده
برباد نهاده ای بنای همه عمر — برباد کجا بود بنا پاینده[۳]

عنصری بلخی

ابوالقاسم حسن بن احمد عنصری بلخی از شاعران بزرگ تاجیک است که در دوران غزنویان میزیست. زادگاهش شهر بلخ است.[۴]

منوچهری دامغانی در دو بیت زیرین از قصیده یی که در ستایش او سروده است او را چنین معرفی میکند:

تو همی تابی و من بر تو همیخوانم به مهر
هر شبی تا روز دیوان ابوالقاسم حسن

اوستاد اوستادان زمانه عنصری
عنصرش بی‌عیب و دل بیغش و دینش بی‌فتن

از آغاز زنده گانی اش اطلاعی دقیق در دست نیست. او پس از مرگ پدر و مادر به بازرگانی پرداخت و اما در سفری به رهزنان دچار آمد و تمام سرمایه و ثروتش را از دست داد. عنصری را برادر سلطان محمود غزنوی به نام امیر نصر از بلخ به دربار غزنه برد و به اثر حمایت او و دانش خود نزد سلطان قرب و منزلتی یافت و لقب ملک الشعرایی به او داده شد و تمام شاعران احترام او را بر خود واجب میدانستند.[۵]

عنصری در دربار صاحب دارایی و ثروت سرشار شد، و اما خودش میگوید که در خوان پدر نیز از نعمت سلطان برخوردار بوده است:

---

[۱] ـ مجالس المومنین، ۱۸۸/۲.
[۲] ـ هفت اقلیم، ۱۶۹.
[۳] ـ نزهه المجالس، ۱۱۶.
[۴] ـ شعر العجم یا تاریخ شعرا و ادبیات ایران، ۱ـ۴۷/۲.
[۵] ـ همان اثر، ۱-۴۷/۲ـ۴۸.

غذا و نعمت تو خورده ام ز خوان پدر نه از میانهٔ راه و نه از در دکّان

او در بسیاری از سفرهای جنگی با سلطان محمود همراه بود و برخی از قصیده های خود را در ستایش همین سفرها سروده است.[۱]

عنصری در دورهٔ سلطان مسعود غزنوی نیز موقف خود را در دربار از دست نداد و بیشتر از همه به امیر نصر که تا سال ۱۰۲۱م. سپهسالار خراسان بود وابسته بوده و او را مدح گفته است و اما با همت بلندی که داشته است از بیان مضمونهای اخلاقی در مدح دریغ نورزیده است.[۲] وفاتش به سال ۱۰۴۰م. اتفاق افتاده است.[۳]

عنصری به ویژه در سرایش قصیده استادی توانا بوده قصاید شیوایی دارد و جمله های زاید را در سخنان او راه نیست. او در سرایش مثنوی نیز دستی قوی داشته است، چنانچه قصهٔ «وامق و غذرا» را در این قالب به نظم کشیده است و افزون بر آن مثنویهایی مانند «سرخ بت و خنگ بت» و «شادبهر و عین الحیات» را نیز به او نسبت داده اند. او علاوه بر این که در شعر و ادب فارسی دری و همچنان در ادبیات تازی استادی بلند دست بوده است، چنان که از سروده هایش برمی آید از سایر دانشهای زمانهٔ خود نیز اطلاعات و آگاهی کافی داشته است.

مجمع الفصحاء دیوان عنصری را نزدیک به سه هزار بیت دانسته است، اما امروز مجموع شعرهای وی که در دیوان او و یا کتابهای ادبیی مانند ترجمان البلاغه، حدایق السحر، لغت فرس اسدی، المعجم فی معاییر اشعار العجم و غیره باقی مانده است از دو هزار بیت متجاوز نیست و این شعرها مشتمل اند بر قصاید و چند غزل، رباعی و بیتهایی پراگنده از مثنویهای او.

از مثنویهای عنصری که به قول عوفی در لباب الالباب عبارت بوده اند از «وامق و عذرا»، «خنگ بت و سرخ بت» و «شادبهر و عین الحیات» اکنون فقط بیتهای پراگنده یی باقی مانده اند.[۴] مثنوی «وامق و غذرا» داستانی کهن بوده است که آن را عنصری در بحر متقارب به نظم کشیده و برخی از بیتهایش را امروز میتوان در فرهنگها جستجو کرد.[۵] مثنوی «شادبهر و عین الحیات» بر گرفته شده از داستانی بوده است که ابوریحان بیرونی آن را به نام «حدیث قسیم السرور و عین الحیات» از فارسی دری به تازی برگردان کرده است. و مثنوی «خنگ بت و سرخ بت» اصلاً داستانی محلی بوده است در بارهٔ دو بتی که تا سال ۲۰۰۱ میلادی در ولایت بامیان در جنوب بلخ برجا بودند و در همان سال از طرف «گروه طالبان» منهدم شدند. این داستان را نیز ابوریحان بیرونی به نام «حدیث صنمی البامیان» به تازی برگردان کرده است.[۶]

---

[۱] ـ تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سال ۱۳۴۲ش، ۵۶۰/۱.

[۲] ـ همان اثر، ۵۶۱/۱.

[۳] ـ شعر العجم یا تاریخ شعرا و ادبیات ایران، ۱ـ۴۹/۲.

[۴] ـ لباب الالباب، چاپ سال ۱۹۰۳م، ۳۲/۲.

[۵] ـ تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سال ۱۳۴۲ش، ۵۶۲/۱.

[۶] ـ همان اثر، ۵۶۱/۱. افسانهٔ شاهمامه و سلسال در میان مردم بامیان دربارهٔ همین بتهاست.

در شعرهای عنصری عنصر تخیّل خیلی نیرومند بوده مضامین تازه به فراوانی پیدا میشوند و او با آگاهی و تسلطی که به زبان تازی داشته است گاهگاهی از مضامین شاعران بزرگ تازی گوی نیز اقتباس کرده است[۱] و چون بر علوم نقلی نیز دسترسی داشته است اندیشه ها و اصطلاحات علمی نیز در سروده هایش راه یافته اند.[۲] در قصایدش مناظر دلکش و زیباییهای بهار بلخ و غزنه را به تصویر کشیده است. تشبیهات عنصری اکثراً محسوس اند، چنانچه در تشبیه زلف و روی گوید:

چه چیز است رخساره و زلف دلبر — گل مشکبوی و شب روز پرور

گل اندر شده زیر نورسته سنبل — شب اندر شده زیر خورشید انور

نکوتر ز روشن شب تار زلفش — اگر چند روشن ز تیره نکوتر

و در تشبیه خورشید و ابر بهار گوید:

چون حجاب لعبتان خورشید را بینی ز ناز

گه برون آید ز میغ و گه به میغ اندر شود

در تمام این مثالها محسوس به محسوس تشبیه شده و وجه شبه نیز حسی و روشن است.

عنصری در وقایع نگاری یدی طولا داشته است، چنانچه و ی رویداد فتح خوارزم و عبور سلطان محمود غزنوی را از آمو و حال لشکریان شکست خوردهٔ دشمن را بسیار نیکو بیان داشته است.[۳]

عنصری شاعری بود بدیهه سرا و در بدیهه سرایی وی حکایتهای زیادی از او در کتابها نقل شده اند. وی بسیاری از صنایع شعری را که قبلاً ایجاد شده بودند مانند: لف و نشر، ترصیع، تقسیم و سؤال و جواب گسترش داده و شاعران دیگر از او پیروی کرده اند، چنانچه ترصیع یعنی در دو مصرع تمام الفاظ را هموزن یا همقافیه آوردن در آینده به اندازه یی مروج شده است که تا سدهٔ سیزدهم میلادی تمام قصاید را به همین شیوه میسرودند. او در مبالغه نیز دستی دراز داشت.[۴]

نمونه هایی از شعرهای او:

درد مرا به گیتی دارو پدید نیست

دردی که از فراق بود درد بی دواست

گنجیست عاشقان را صبر ارنگه کنی

کو روی زرد سرخ کند، پشت کوز راست[۵]

***

---

[۱] ـ تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سال ۱۳۴۲ش، ۵۶۲/۱.

[۲] ـ همان اثر، ۵۶۳/۱.

[۳] ـ دایره المعارف آریانا، ۵/ردیف حرف «ع».

[۴] ـ شعر العجم یا تاریخ شعرا و ادبیات ایران، ۱ـ۴۹/۲ـ۵۵.

[۵] ـ لباب الالباب، چاپ سال ۱۹۰۳م، ۳۲/۲.

بگرفت سر زلف تو رنگ از دل تو — نـزدود وفـا و مهـر زنـگ از دل تو
تا کم نشود کبـر پلنـگ از دل تو — موم از دل من برند و سنگ از دل تو[1]

حدادی بلخی

محمد بن موسی الحدادی البلخی از شاعران تاجیک تبار میان سده های دهم و یازدهم میلادی بوده و به زبانهای فارسی دری و تازی شعر میگفته است. شرح حال او در دست نیست.[2]

مشفقی بلخی

مشفقی بلخی در ردیف گوینده گان تاجیک تبار اواخر سدهٔ دهم و اوایل سدهٔ یازدهم میلادی است که در فرهنگهای لغت سه بیت از او را به شاهد لغت حفظ کرده اند:

به شاهد واژهٔ «خلچ»

خلچ شوشتری کرد فرنگی صفت است — ترکمان تتری غول بلوچی گهراست[3]

به شاهد واژه های «زده» و «فرخواک»[4]:

خاک مالیده به لب میگذرد مست و ملنگ

خورده یزدادی چغز و زده فرخواک جعل[5]

به شاهد واژهٔ «خیری»[6]:

روزیش خطر کردم و نانش بشکستم — بشکست مرا دست و برون کرد ز خیری[7]

ابو سراقه امینی «نجار» بلخی

ابو سراقه احمد بن احمد بلخی نجار متخلص به امینی[8] و یا به گفتهٔ عوفی، ابو سراقه عبدالرحمان بن احمد بلخی امینی نجار[9] به قول صاحب مجمع الفصحاء در دوران غزنویان میزیست و سخنور بزرگ

---

[1] ـ لباب الالباب، چاپ سال ۱۹۰۳م،۲۳/۲. دربارهٔ عنصری بلخی همچنان نگاه کنید به: از گذشتهٔ ادبی ایران، ۲۴۳ـ۲۵۰؛ تاریخ ادبیات ایران، ریپکا، ۱۶۷، ۱۹۰، ۲۲۷، ۲۴۳، ۲۵۷، ۲۶۸ ـ ۲۷۱، ۴۶۲، ۴۸۸؛ تاریخ ادبیات فارسی، برتلس، ۲۱۶/۱، ۲۷۰، ۳۵۲؛ ۱۱/۲، ۱۲، ۹۴ ـ ۹۶، ۱۲۹؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۷۲۱/۳ ـ ۷۲۵ و بسیاری از آثار پژوهشی دیگر.

[2] ـ تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سال ۱۳۴۲ش، ۶۴۴/۱.

[3] ـ مجمع الفرس، ۴۲۵.

[4] ـ خواک یا خواگ: یک نوع غذا از گوشت سرخ کرده و تخم مرغ.

[5] ـ همان اثر، ۴۹۶.

[6] ـ خیری: صفه، ایوان، طاق، رواق خانه.

[7] ـ صحاح الفرس، ۳۰۰.

[8] ـ دایره المعارف آریانا، ۹۷۶/۱ ـ ۹۷۷.

[9] ـ لباب الالباب، چاپ سال ۱۹۰۳م، ۴۱/۲.

تاجیک و مداح یمین الدوله محمود غزنوی بود. صاحب کتاب «شرح احوال و اشعار شاعران بی دیوان» از او به نام امینی نجار بلخی و یا ابو سراقه عبدالرحمان بن احمد بلخی یاد کرده وی را از شاعران درجه دوم دربار سلطان محمود غزنوی میداند.[۱]

قصیدهٔ زیرین در مجمع الفصحاء و نیز با افزایش دو بیت در لباب الالباب از وی نقل میگردد که در ستایش سلطان محمود غزنوی است:[۲]

زرهپوش تـرک مـن آن ماهپیکـر — زره دارد از مشک بر مـاه انـور
که دیده‌ست مشک مسلسل زره‌سان — که دیده سـت مـاه منـور زره ور
به مشک اندرش تیر و بهرام و زهره — به ماه اندرش سوسن و مشک و عنبر
دو یاقوت خوانـم لبش را نخـوانـم — که یاقـوت را کی بود طعم شکـر
به نزد مـن آمد کمـر بستـه روزی — یکی جامه پوشیده یکرنگ اخضـر
فلک خواندمش زان کجا بـود تابـان — رخانش چو ماه و کمر چون دو پیکر
مرا گفت ای کوفتـه راه دانـش — سفر تا کی و گشـت گیتـی سـراسر
نگویی که این اهـل معنـی به دنیـا — مسافر نه اندر جهـان نـه مجـاور
بدو گفتم ای سـرو سیمیـن نـدانی — که رنج سفرمان از آنسـت رهبـر
که در چرخ انجم بسی انـد ساکـن — ز هفت مسافر بَرَد حکـم اختـر
ز شـاهـان و از خسـروان زمانـه — چه آن کز مقدم چه آن کـز مؤخر
چـو محمود خسـرو شنیدی خدیوی — جهاندیده بی حد، سفر کرده بی مـر
گهی سوی جیحون رَوَد چون فریدون — گهی سوی ظلمت شود چون سکندر
گهی تخت جیپـال بـر در بـدارد — گهی چتر خاقان بیاویـزد از سـر
گهی رایتـش را پـری روی بینـی — امین ملک، خسـرو هفت کشـور
نگینیسـت انـدر یمینـش یمانـی — امان داده اسـلام را تا بـه محشـر

و در لغتنامهٔ فرس اسدی بیت زیرین به نام نجار آمده است که به گمان قوی مراد همان ابوسراقه احمد بلخی خواهد بود:[۳]

تا جز از بیست و چهارش نبود خانهٔ نرد
همچو درسی و دو خانه ست اساس شترنگ

---

[۱] ـ شرح احوال و اشعار شاعران بی دیوان در قرنهای ۳، ۴ و ۵هـ ق، ۴۳۱.
[۲] ـ لباب الالباب، چاپ سال ۱۹۰۳م، ۴۲/۲؛ مجمع الفصحا، ۲۳۵/۴.
[۳] ـ لغت فرس، ۲۸۹.

بدایعی بلخی

بدایعی بلخی که در مجمع الفصحاء نامش محمد بن محمود و در ریحانه الادب محمود بن محمود نوشته شده است در بلخ زاده شده و از شاعران تاجیک تبار عصر محمود غزنوی بود.[۱] به گفتهٔ دکتر صفا، او غیر از بدیع بلخی است که از شاعران معاصر چغانیان بوده[۲] و در فصل پیشین این کتاب از آن یاد گردیده است. بدایعی بلخی پندنامهٔ انوشیروان به نام «راحه الانسان» را در بحر متقارب به نظم کشیده است. استاد نفیسی تمام این مثنوی را که بیش از ۴۰۰ بیت میباشد در مجلهٔ مهر، سال دوم، آورده و بدین باور است که شعرهای مذکور قطعاً بعد از عنصری سروده شده اند، زیرا در آن بیتی از او تضمین شده است و هم چون در مقدمهٔ منثور آن از «شریف شاعر» نیز یادی رفته است احتمال این که گویندهٔ این مثنوی ابوشریف مخلدی گرگانی شاعر آن دوران باشد نیز میرود.[۳]

این چند بیت از پندنامهٔ انوشیروان بدایعی بلخی است که از کتاب «شرح احوال و اشعار شاعران بی دیوان» نقل میگردد:[۴]

سپاس از خداوند چرخ بلند — که در دل نگنجد از او چون و چند
جهان آفرین کردگار سپهر — فروزندهٔ پیکر و ماه و مهر
نگارندهٔ گنبد کوژپشت — نمایندهٔ راه نرم و درشت
به جز بنده گی مر ترا کار نیست — بدین پرده اندر ترا بار نیست
نهالی ز دانش بکارم همی — خرد را برو بر گمارم همی
که‌چون گشن گردد ورا شاخ و نرد — از او بهره گیرد خردمند مرد

***

چو دانش بود با خرد بهتر است — که‌کان‌دانش‌است‌وخرد گوهراست
خرد بر نشاند ابر تخت عاج — خرد برنهد بر سر مرد تاج
خرد را بیاموز از آموزگار — بر آموختن بر تو عیبی مدار
که چون بر خرد دست بر یافتی — سر از راه گمراه بر تافتی
شود بر تو روشن که یزدان پاک — برون آورنده ست از تیره خاک
خدای جهان و جهان آفرین — که بروی سزد بی گمان آفرین

---

[۱] ـ چهار صد شاعر برگزیدهٔ پارسی گوی، ۱۱۸؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۱۲۶/۳؛ دایره المعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۳۹/۱.
[۲] ـ تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سال ۱۳۴۲ش، ۴۲۲/۱.
[۳] ـ شرح احوال و اشعار شاعران بی دیوان در قرنهای ۳، ۴ و ۵ هـ ق، ۵۰۳.
[۴] ـ همان اثر، ۵۰۵.

احمد بن منوچهر بلخی

شمس الدین احمد منوچهر بلخی، مشهور به شصت کله شاعر نامی تاجیک و همروزگار دولت سلطان محمود غزنوی، در بلخ زاده شد. او تحصیلات خود را در زادگاهش بلخ به فرجام رسانید و به شعر و شاعری روی آورد. سپس از بلخ به غزنین کوچید و به دربار سلطان محمود غزنوی راه یافت و از راه شعر و شاعری به مکنت فراوانی دست یافت. وی در سرودن مسمط استعداد داشت و شعرش از مضامینی عالی و تعابیری زیبا برخوردار بود. برخی از منابع، او را با منوچهری دامغانی به اشتباه گرفته اند. ملک الشعراء بهار در مقاله یی در مجلهٔ مهر میگوید که: احمد بن منوچهر بلخی مردی بزرگ و از ارباب فضل و دانش و سیاست بوده است. دولتشاه او را لقب منوچهری داده و توجیهاتی برای اثبات آن نقل کرده است. از این حکایت پیداست که این لقب و یا شهرت ربطی به منوچهری دامغانی ندارد.

راوندی در راحت الصدور از قصیدهٔ تتماجیهٔ[۱] او یاد کرده است که در این جا بخش تشبیب آن قصیدهٔ ۴۶ بیتی نقل میشود:

چون رایت صبح شد دُر افشان — شد خیل ستاره گان پریشان
گُم کرد فلک ستام صبحش — یک قرصهٔ زر بداد تاوان
من خفته ز مستی شبانه — فارغ ز همه فلان و بهمان
آتشکده کرد تا به خانه — بر سنت و مذهب زمستان
ناگه ز درم در آمد آن ماه — مخمور چو سرو خوش‌خرامان
عاشق شده بر قدش صنوبر — فتنه شده بر رُخش گلستان
بر چهره جمال لطف پیدا — در غمزه کمال سحر پیمان
چهره همه رغم ماه گردون — قامت همه رشک سرو بستان
بنشست ز هر دری سخن گفت — کرد از لب لعل شَکّر افشان
فی الجمله صفت نکرد شاید — کان خود چه لب است و آن چه دندان
میرفت به گفت او فرا چاه — زان چاه که داشت در زنخدان
در خدمت او نشسته عاجز — وز صورت او بمانده حیران
گفتم که ز خوردنی چه سازم — اندر خور خورد چون تو مهمان؟
در پای تو سر دهم به تحفه — در پیش تو جان کنم به قربان ...[۲]

---

[۱] ـ تتماج نام غذایی است. این قصیده در برخی از منابع به شاعرانی دیگر نیز نسبت داده شده است.
[۲] ـ تاریخ علمای بلخ، ۱۷۵/۱ ـ ۱۷۹.

شهریار بن محمد یار بلخی

ابو ابراهیم شهریار بن محمد یار بن میرزا محمد دانشمند، نویسنده و ادیب تاجیک در سدهٔ یازدهم میلادیست. وی به کتاب تفسیر انوار التنزیل قاضی بیضاوی شرحی نوشته و آن را سراج التأویل فی شرح انوار التنزیل نام نهاده است. این کتاب به نثری روانِ آمیخته با نظم با بهره گیری از تفسیرهای دیگری که مؤلف از آنها نام برده است نگاشته شده است و با این عبارت آغاز میشود:

ای به نام تو افتتاح کلام

نسخه یی از این کتاب در کتابخانهٔ گنج بخش اسلام آباد به شمارهٔ ۹۷۷ موجود است.[۱]

پروردهٔ بلخی

ابو عبدالله بن محمد مشهور به پروردهٔ بلخی یا بلخی آواره از تبار تاجیک و اصلش از بلخ است و در زمانه های فرزندان سبکتگین زنده گی به سر میبرد[۲] مؤلف کتاب «شرح احوال و اشعار شاعران بی دیوان»، او را به نام ابو محمد عبدالله بن محمد معروف به رودهٔ بلخی یاد کرده و مینویسد که او «از صدور خراسان در عهد غزنویان و سلطان محمود بود و در سرودن ابیات مفرد تخصص داشته است».[۳] ذکر کوتاهی از وی همراه با پنج بیت از شعرهایش در «لباب الالباب» آمده است. این بیتها از او اند که در لباب الالباب آمده[۴] و دهخدا بعضی از آنها را تصحیح کرده است:

گر بر کشم این فروشده پای از گِل — هرگز ندهم به هیچ نا مردم دل

***

بیخوابی را به دیده بر بستستم — از دیدن خواب بیهده رستستم

***

ای خورد گل نیک ندانسته ز بد — چندان گرهت ز مشک بر لاله که زد

***

لولو داری میان یاقوت اندر — ای زنده کن مرده به تابوت اندر

***

گویند مرا خواجه گکی هست کریم — یک برگ کرم به که چنوشست کریم

---

[۱] ـ تاریخ علمای بلخ، ۴۵۰/۱ ـ ۴۵۱.

[۲] ـ دایره المعارف آریانا، ۴/ ردیف حرف «پ».

[۳] ـ شرح احوال و اشعار شاعران بی دیوان در قرنهای ۳، ۴ و ۵ هـ ق، ۴۳۵.

[۴] ـ لباب الالباب، چاپ سال ۱۹۰۳م، ۴۷/۲.

ابوعبید جوزجانی

ابو عبیدالله عبدالواحد بن محمد الجوزجانی از حکیمان و دانشمندان مشهور تاجیک در اوایل سدهٔ یازدهم میلادی و از شاگردان ابن سینای بلخیست. وی در جوزجان چشم به جهان گشود و هم در آن جا پرورش یافت و آموزشهای نخستین را نیز در زادگاهش فراگرفت، سپس برای فراگیری بیشتر دانش از آن جا به خدمت ابن سینای بلخی رسید و تا آخر عمر از استاد خویش دوری نگزید.

کار جمع آوری و تدوین بسیاری از کتابها و تألیفات ابن سینا را او انجام داده است. همچنان بسیاری از گزارشهای زنده گی ابن سینا را او نگاشته است و دیباچهٔ کتاب «شفاء» نیز از نوشته های اوست. او رساله هایی هم در بارهٔ زمان و خسوف و کسوف نوشته است.

آثار دیگرش: خلاص ترکیب الافلاک، رساله یی در هندسه، شرح قصیدهٔ عینیهٔ روحیهٔ ابن سینا که نسخه هایی از آن در کتابخانه های وین، برلین و مونیخ نگهداری میشوند، تفسیر مشکلات کتاب قانون که امروز در دست نیست، الحیوان که اثری به فارسی دری است و پیدا نشده است، شرح رسالهٔ حی بن یقظان ابن سینا که بر جا نمانده است و غیره.

ابو عبید برخی از آثار عربی ابن سینا را به فارسی دری برگردان کرده است. او معادلهای فارسی دری زیبا و مناسب برای اصطلاحهای موسیقی برگزیده است.

ابو عبید جوزجانی به سال ۱۰۴۶م. در همدان وفات یافته است و به روایتی وی پس از وفات ابن سینا به جوزجان رفته و در آن جا از جهان رخت بر بسته و به خاک سپرده شده است.[۱] امروز مسجد و مدرسه یی در شهر شبرغان مرکز ولایت جوزجان به نام او مسما میباشند.

---

[۱] ـ تاریخ الحکما، قفطی، ترجمهٔ فارسی، ۵۵۵ ـ ۵۷۰؛ تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی، ۲۸۷/۱ ـ ۲۸۹؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳۷/۳ ـ ۳۸؛ دانشنامهٔ ایران و اسلام، ۷۴۲/۴ ـ ۶۴۳؛ دایره المعارف آریانا، ۱۴/۲؛ فهرست نسخه های خطی فارسی، ۲۰۱/۱ ـ ۲۰۲.

فصل پنجم

تاریخ ادبیات بلخ در دوره های سلجوقیان، غوریان و خوارزمشاهیان (از ۱۰۵۹ تا ۱۲۲۱م.)

رویدادهای تاریخی بلخ در این دوره ها

در دورهٔ سلجوقیان

بلخ از سال ۱۰۵۹ تا ۱۱۵۷ میلادی جزو قلمرو سلجوقیان ترکمن تبار بود که از شهر مرو ـ پایتخت سلجوقیان اداره میشد. سلجوق نیای سلجوقیان پسر دقاق رئیس عشایری بود که وارد ماوراء النهر شده و در سال ۹۸۵م. در حوالی بخارا جا به جا شده بودند. از سلجوق پسرانی به نامهای اسراییل، میکاییل، یونس و موسی باقی ماندند. سلجوقیان پس از سامانیان در خدمت قراختاییان میزیستند و بعدها محمود غزنوی به آنها اجازهٔ رمه چرانی در نواحی شمالغرب بلخ را داد، ولی مدتی بعد اسراییل را به زندان افگند تا بمرد و قبیله اش را به شمال آریانا راند. پس از مرگ محمود، مسعود دوباره آنها را در نواحی غرب بلخ فراخواند، اما آنها به ریاست طغرل و چغربیگ پسران میکاییل به تاراج شهرها پرداختند.

سلجوقیان در جنگهایی که با مسعود داشتند بر وی چیره شدند و مرو و نیشاپور را در سال ۱۰۳۸م. فتح کردند و نخستین بار خطبهٔ پادشاهی طغرل در نیشاپور خوانده شد و تا سال بعد بسیاری از ولایات

دیگر نیز به دست سلجوقیان افتادند تا بالاخره بلخ را نیز سلطان مودود غزنوی طبق معاهده یی به دولت سلجوقی واگذاشت.

پس از طغرل الپ ارسلان برادرزاده اش جانشین او شد و خواجه نظام الملک توسی که از فضلای مشهور خراسان بود به وزارتش برگزیده شد.[۱] الپ ارسلان در لشکر کشیی که به فرارود کرده بود در پاییز سال ۱۰۷۲م. کشته شد و ملکشاه سلجوقی جانشین او گردید. در زمستان همان سال بلخ صحنهٔ درگیریهای خونینی میان شمس الملک پسر ابراهیم که به بلخ حمله ور شده بود و ایاز پسر الپ ارسلان صاحب بلخ بود.[۲] پس از مرگ ملکشاه از میان جانشینان او تنها سلطان سنجر سلجوقی قدرت دولت را در خراسان حفظ کرد و در پاسداری از دانش و ادب همت گماشت. سلطان سنجر سلجوقی (۱۱۱۷ ـ ۱۱۵۷م.) در طول دورهٔ فرمانروایی خود از بلخ به مثابهٔ مرکز تجمع و بسیج نیروهای خود در عملیات نظامی اش استفاده میکرد و بیشتر از اوقاتش را در بلخ میگذرانید.

حادثهٔ غزها: طایفهٔ غز که در فرارود میزیستند پس از تسلط قراختاییان بر آن دیار، از آن جا به حوالی بلخ کوچیدند. بلخ در این هنگام تحت حکومت امیر قماج از بزرگترین امرای لشکری سلطان سنجر سلجوقی بود. او از غزها خواست که حدود بلخ را ترک کنند. غزها نپذیرفتند و در نتیجه امیر قماج بر آنها بتاخت. غزها هر قدر کوشیدند تا او را با دادن پول از این حمله باز دارند اما چون ممکن نشد ناگزیر با او جنگیدند تا بالاخره پس از درهم کوبیدن سپاه قماج به بلخ ریختند و به کشتار و غارت پرداختند.

سلطان سنجر غزها را به ترک بلخ تهدید کرد و با جمعیتی نزدیک به صدهزار نفر برای راندن آنها عازم بلخ شد. غزها سنجر را به سال ۱۱۵۳م. در نزدیکی بلخ شکست دادند و بعداً مانند مور و ملخ بر خراسان ریختند و آن سامان آبادان را پامال سم ستوران خویش کردند. سلطان سنجر در عصیان غزها در این جنگ اسیر دشمن شد و مدت چهار سال را در اسارت گذرانید. در طی این چهار سال غزها افزون بر ویرانیهایی که در خراسان کردند عده یی از فضلا را نیز از بین بردند. سلطان سنجر بالاخره توانست از اسارت غزها فرار کند و به مرو برسد. وی پس از چهار سال سلطنت دوباره، در سال ۱۱۵۷م. چشم از جهان پوشید.[۳]

حادثهٔ غزها شهرهای بزرگی چون بلخ و مرو و نیشاپور را که مهد علم و تمدن بودند به ویرانه ترین شهرهای جهان مبدل ساخت.[۴]

در دوره های غوریان و خوارزمشاهیان

پس از مرگ سنجر، سلالهٔ تاجیک تبار غوری ایالات شمالی و غربی کشور را از حکام سلجوقی به تصرف خود در آورد. مؤسس واقعی دولت غوری سلطان علاؤالدین حسین جهانسوز است که در سال

---

[۱] ـ افغانستان در مسیر تاریخ، ۱۲۶.

[۲] ـ بلخ در تاریخ و ادب فارسی، ۲۳۶.

[۳] ـ افغانستان در مسیر تاریخ، ۱۲۷.

[۴] ـ سبک شناسی یا تاریخ تطور نثر فارسی، ۳۵۸/۱.

۱۱۴۸م. بر بهرامشاه غزنوی پیروز شده بود. علاؤالدین پس از تأمین غور بسیاری از ولایتهای خراسان و سیستان را زیر نفوذ خود در آورد و بامیان، تخارستان و بدخشان را به برادر بزرگ خود ملک فخرالدین سپرد. پس از فخر الدین پسرش شمس الدین محمد امیر بامیان شد و ولایت بلخ نیز از طرف دربار غور به او داده شد.[۱]

در سال ۱۱۶۵م. بلخ و اندخود مورد غارت قراختاییان قرار گرفت. در سال ۱۱۷۵م. سلطان غیاث الدین غوری (۱۱۶۲ ـ ۱۲۰۱م.) ولایتهای بلخ و هرات را از تاج الدین و علاؤالدین سنجری گرفت.[۲]

غوریان دو پایتخت تابستانی و زمستانی داشتند: یکی شهر فیروزکوه و دیگری شهر داور و در اواخر پایتخت به غزنه انتقال داده شد. در زمان غوریان شهرهای بلخ، هرات و کابل از مراکز عمدهٔ بازرگانی آسیای میانه به شمار میرفتند.[۳]

در بهار سال ۱۲۰۵م. تاج الدین زنگی والی بلخ به متصرفات خوارزمشاه پیشروی کرد و بعداً والی دیگر بلخ ـ عماد الدین عمرو شهر ترمذ را از قراختاییان گرفت، اما در برابر نیروهای خوارزم نتوانست مقاومت کند و در سال ۱۲۰۶م. تسلیم شد و به خوارزم فرستاده شد و در همین سال بلخ به حکومت محمد شاه خوارزمی پیوست.[۴] علاؤالدین محمد معروفترین شاه خوارزم پس از گرفتن باختر از غوریان، به سال ۱۲۱۵م. دولت غور را به کلی منقرض گردانید.[۵] دولت خوارزم در سال ۱۲۱۸م. آماج سیل خروشان سپاه چنگیز قرار گرفت، تا بالاخره با فرار خوارزمشاه، سرنگون شد.

اوضاع اجتماعی و فرهنگی بلخ

بلخ در دورهٔ سلجوقیان، چون از مرو اداره میشد، حیثیت پایتخت دومی بودن خود را از دست داده بود، اما از نگاه راهبردی همچنان در موقعیت خود باقی مانده بود. اگر چه در زمان سلطان سنجر سلجوقی، بلخ در یک آرامش نسبی به سر میبرد، اما جایگاه بلخ به مثابه مرکز بسیج نیروها و سربازگیریها نمیتوانست در اوضاع اجتماعی آن دیار بی تأثیر باشد. انواع سختگیریهای عمال دولت سلجوقی بر باشنده گان بلخ شرایط را برای پیدایش خشونتهای خونینی آماده ساخته بود. مردم در فضایی پر از دلهره و هراس میزیستند و قربانی آزمندیها و فزونخواهیهای دستگاه حاکم میشدند. چنانچه در همین دوره در نتیجهٔ سیاستهای عاقبت نیندیشانهٔ امیر قماج ـ حکمران بلخ، بزرگترین فاجعهٔ انسانی در اثر هجوم غزها رخ داد.

---

[۱] ـ افغانستن در مسیر تاریخ، ۱۲۷ و ۱۳۱.

[۲] ـ همان اثر، ۱۳۲ ـ ۱۳۳.

[۳] ـ همان اثر، ۱۳۶.

[۴] ـ یاد یار ...، ۱۹.

[۵] ـ جغرافیای تاریخی افغانستان، ۶۰

شرایط سیاسی حاکم بر بلخ در دورهٔ سلجوقیان به طور عموم اختناق آمیز بود. تعصب قشریون مذهبی کوچکترین مجالی برای ابراز نظرهایی بیرون از محدودهٔ تفکر آنان نمیداد و این شرایط مورد اعتراض شدید و جدی برخی از اندیشمندان آن عصر قرار گرفت. حکیم ناصر خسرو بلخی از شرایط نا به هنجار سیاسی و اجتماعی خراسان و از آن جمله بلخ در این دوره تصویرهای زنده یی برای ما به جا گذاشته است. به ویژه در سراسر دیوان وی به نکته هایی بسیار دقیق بر میخوریم که حاکی از فساد اداری و اجتماعی در بلخ و سراسر خراسان میباشند. و از همین رو عرصهٔ زنده گی برای برخی از اندیشمندان بلخی نیز در زادگاه شان بسیار تنگ بود و آنان ناگزیر به ترک یار و دیار شده اند. از آن جمله یکی هم همین ناصر خسرو بلخیست که در درهٔ یمگان بدخشان پناهگزین شد و شعرهای پر سوزی به یاد بلخ میسرود و به افشای فساد دستگاه و شرایط حاکم در خراسان میپرداخت.

در عهد غوریان، دور بودن پایتخت از بلخ، فعالیتهای سیاسی را در این شهر محدود ساخت، اما بلخ موقعیت خود را به حیث یکی از مراکز بزرگ بازرگانی در منطقه حفظ کرده بود. در اواخر دورهٔ تسلط غوریان بر بلخ، شهر بلخ که در سرزمینهای مرزی میان دولتهای غوری و خوارزمشاهیان قرار داشت محل برخوردهای نظامی میان آن دو دولت گردید و این رویدادها بر باشنده گان بلخ سخت ناگوار و تحمل ناپذیر بودند و شهر بلخ که باغستانهای پدرام و کاخهای با شکوه پارین خود را سالها پیش از دست داده بود باز هم به سوی ویرانیی بیشتر شتافت و بلخیان داغدیده از جنگ و ستیز، با هیولای تنگدستی و گرسنه گی نیز دست و گریبان ماندند.

اما با وجود این همه نا به سامانیها علوم و ادبیات از مسیر انکشاف طبیعی خود باز نماندند. به ویژه این که در دورهٔ سلجوقیان به ابتکار وزیر مدبر تاجیک تبار آنان ـ خواجه نظام الملک توسی ـ هستهٔ دانشگاه بزرگی به نام «نظامیهٔ بلخ» در بلخ گذاشته شد که در نوع خود یکی از مراکز بزرگ علمی در خراسان به شمار می آمد. در درازای فعالیت این دانشگاه، ابر مردان بزرگ اندیشه و خرد از آن به جهان دانش و ادب تقدیم شده اند. افزون بر آن، در این دوره در بلخ برای آموزش علوم اسلامی از جمله فقه و حدیث مدارس متعددی موجود بودند. مدرسهٔ معروف خلیلیه در بلخ که به نام ابوسعید بن احمد بن اسماعیل شجری متوفی ۱۰۸۸م. بنا یافته بود نیز یکی از همان مدرسه ها میباشد.

سلجوقیان در اثر توجهی که به پاسداری از علم و ادب نشان میدادند عرصهٔ فعالیتهای علمی و ادبی را تا حدودی که به سیاست آنها بر نمیخورد باز نگاهداشته بودند و بلخ در دورهٔ آنان نه تنها زادگاه و پرورشگاه دانشمندان و شاعران بلخی الاصل بوده است، بلکه بزرگانی از بلاد دیگر نیز در این شهر رحل اقامت افگنده و آثار جاودانیاد خود را در این مرز و بوم آفریده اند.

موجودیت مراکز تحصیلی و مدارس دینی که از همان آغاز عهد سلجوقیان در بلخ به فعالیت پرداخته بودند بیشتر از همه باعث گرم شدن بازار فقه، تفسیر، حدیث و احیاناً دانشهای ادبی چون عروض، بدیع و بیان شده بود. از مراکز علمی بلخ بیشترین رقم قضات به خراسان و جهان اسلام تقدیم شده است.

موجودیت دانشجویان متفکر و استادان دانشمند و متبحر از سایر بلاد اسلامی در مراکز علمی بلخ نیز در برتری وضعیت فرهنگی و ادبی در بلخ تأثیر خود را داشته است.

وضعیت ادبی

نثر نویسی

از آثار به جا مانده از دوره های سلجوقیان، غوریان و خوارمشاهیان چنین بر می آید که نویسنده گان بلخی در این دوره ها در دو نوع نثر به آفرینش پرداخته اند: نثر فنی یا هنری و نثر ساده.

نثر ساده: نثر ساده عموماً در آثار مربوط به علوم اسلامی، ادبیات (بدیع، عروض، نحو) و طبیعیات و سایر دانشها به کار رفته است و زبان نگارش در این نوع نثر مانند سده های گذشته فارسی دری و تازی بوده است. بیان الادیان تألیف ابوالمعالی محمد بلخی در شرح ادیان و مذاهب و برخی از تألیفات قاضی حمید الدین بلخی در طبیعیات، رشیدالدین وطواط بلخی در ادبیات، امام فریدالدین در فلسفه، آثار منثور حکیم ناصر خسرو بلخی در عقاید، اخلاق و حکمت و سفرنامهٔ او، فارسنامهٔ ابن بلخی در تاریخ، و آثار ظهیر فاریابی در علم نجوم از این دسته اند. در تمام آثار منثور مذکور نثر ساده، استادانه و زبانی نسبتاً کهن به کار رفته است.

نثر فنی: و اما در نثر فنی یا هنری از بلخیان از این دوره ها چند اثر مشهور در دست داریم که در تاریخ ادبیات فارسی دری از شاهکارهای فنا ناپذیر شناخته شده اند و نویسنده گانِ آنها را از پیشروان نثر فنی فارسی دری در جهان میدانند. از آن جمله در ژانر مقامه نویسی که چونان پدیده یی نوین در تاریخ ادبیات فارسی دری مطرح بحث میباشد و در آن عبارتهای منثور با ابیات، در هم آمیخته اند، کتاب «مقامات» قاضی حمید الدین بلخی است که بری از عبارتهای دشوار و بسیاری از واژه های نا مأنوس فارسی دریست و به قضاوت پژوهشگران مشهورترین و موفقترین اثر در این ژانر است. و همچنان کتاب «نثر اللئالی من کلام امیر المؤمنین علی» و یا «صد کلمه» برگردان رشید الدین وطواط بلخی از متن تازی آن که نوشتهٔ عمر بن جاحظ است و در آن هر یک از کلمه های قصار به فارسی دری برگردان و تفسیر شده و عین مضمون در قطعه یی دو بیتی به فارسی دری به نظم هم کشیده شده است. نویسندهٔ مذکور این شیوه را با آگاهیی که از نثر فنی تازی داشته از ادبیات آن زبان به نثر فنی فارسی دری وارد ساخته است.

شعر

آثار منظوم بر جامانده: از آثار منظومی که بلخیان در دوره های سلجوقیان، غوریان و خوارزمشاهیان آفریده اند دیوانهای برخی از شاعران چون حکیم ناصر خسرو بلخی، انوری بلخی، وطواط بلخی و ظهیر فاریابی را در اختیار داریم و از برخی دیگر چون باقلانی بلخی، عجیبی جوزجانی، حارثی بلخی، قاینی کوشککی بلخی، واعظی بلخی، مسعود و محمود اندخودی، قطران بلخی، سراج بلخی، محمود بلخی،

محمودی بلخی، کاتب بلخی و حسباء الدین خرم آبادی بلخی سروده هایی پراکنده در قالبهای رباعی، قصیده، قطعه و غزل در تذکره ها بر جا مانده اند. روی هم رفته نمونه های سخن تمام شاعران شناخته شدهٔ بلخی یی را که در این دوره ها میزیسته اند در دست داریم و میتوانیم از روی آنها پایهٔ شاعری هر یک از آنان و همچنان فضای عمومی شعر آن روزگار را به بررسی بگیریم.

ویژه گی شعر این دوره ها: مهمترین ویژه گی شعر بلخیان در این دوره ها ان است که سروده های بر جامانده به استثنای نمونه هایی معدود همه به زبان فارسی دری اند و این موضوع نشان میدهد که نهضت شعرسرایی به فارسی دری با افزایش درز میان مناسبات سیاسی و اداری دستگاه خلافت و دولتهای مستقل اریانا بالاخره زبان شاعران را از تازی سرایی برای همیشه بست و اما آثار منثور هنوز با بر ملحوظاتی در هر دو زبان فارسی دری و تازی آفریده میشدند.

از نگاه کاربرد واژه ها و ترکیبات از شعر این دوره ها نیز مانند شعر سده های پیشین بوی زبان کهن می‌آید. از مهمترین صنایع بدیعی در شعر این دوره تشبیه ها و استعاره های جدید و مبالغه های گسترده اند.

واقعه نگاری: شعرهای سروده شده در دوره های سلجوقیان، غوریان و خوارزمشاهیان همان صلابت و متانت سروده های سده های پیشین را دارند. منتها بیشتر این شعرها در قالب قصیده سروده شده اند و چون ستایش شاهان و دولتمردان، موضوع بنیادین آنها را میسازد طبعاً رویداد نگاری در آنها جایگاهی برجسته دارد.

همان گونه که دیدیم بلخ در این دوره ها بزرگترین رویدادهای تاریخی از جمله حملهٔ غزان، سقوط سلجوقیان، روی کار آمدن غوریان و سپس خوارزمشاهیان را از سر گذرانده است و گوشه هایی از این رویدادهای بزرگ تاریخی را در آثار شاعران بلخی میتوان به تماشا گرفت.

از سوی دیگر چون شاعران بلخی هر یک وابسته به یکی از دربارهای سلاله های متخاصم سلجوقیان، غوریان و خوارزمشاهیان بوده اند، قضایا را میتوان از زاویه های دید گوناگون در شعرهای شان مشاهده کرد. به گونهٔ نمونه، انوری بلخی ملک الشعرای سلجوقیان و از مقربان دربار سنجر سلجوقی بود و رشید وطواط بلخی نیمی از عمرش را در خدمت خوارزمشاهیان به سر برده و دبیر آتسز و ایل ارسلان بوده است. عجیبی جوزجانی و قاضی محمود بلخی هم از وابسته گان دربار سلطان بهاء الدین سام غوری و علی بن عمر محمودی بلخی از دوستان سلطان قطب الدین ایبک که از غلامان خاص سلطان شهاب الدین غوری است و قس علی هذا.

یک ویژه گی دیگر در تاریخ شعر این دوره ها در بلخ، موجودیت رقابتهایی در میان شاعران است که به نحوی از انحا در سروده های شان بازتاب یافته است. عامل اساسی این گونه رقابتها که شعرهای شان را به فخریه ها و بعضاً به هجویاتی در برابر یکدیگر مبدل ساخته اند باید در شرایط گوناگون زیست شاعران جستجو گردد. روی هم رفته این موضوع نیز باعث بازتاب چشم اندازهایی از وضعیت اجتماعی در شعر شاعران بلخی گردیده است که نمونه های آنها در شعرهای انوری بلخی، وطواط بلخی و ظهیر فاریابی بیشتر نمایان اند. روح رویداد نگاری حتا در تندیس سایر قالبهای شعری چون رباعی، مثنوی و

قطعه نیز دمیده شده بود؛ چنان که در رباعیاتی از انوری، وطواط، باقلانی بلخی، ضیاء الدین عمر خرم آبادی بلخی و قطعاتی از ظهیر فاریابی و مثنوی «سفرنامهٔ مرو» قاضی حمیدالدین بلخی به چنین مواردی بر میخوریم.

نویسنده گان و شاعران بلخی در دوره های سلجوقیان، غوریان و خوارزمشاهیان

حسن بن علی وخشی بلخی

ابوعلی حسن بن علی بن محمد بن احمد بن جعفر وخشی بلخی دانشمند و نویسندهٔ تاجیک در دهکدهٔ وخش از توابع بلخ به دنیا آمد. وی برای فراگرفتن حدیث به عراق، شام، مصر، حجاز و اصفهان سفرهایی کرده و بیشتر در شهرهای بغداد و بصره دانش آموخته است. در بغداد به اتهام قدری بودن به امر خلیفه محکوم به غرق شدن به دریا شد، از این رو مدتی را در بغداد پنهان زیست و پس به مصر گریخت و هنگامی که به بلخ بازگشت نظام الملک وزیر خردمند سلجوقیان مدرسه یی را جهت تدریس حدیث برایش بنیان نهاد تا بالاخره به سال ۱۰۷۸ میلادی چشم از جهان پوشید. تابوتش را تکش عم سلطان سنجر بن ملکشاه سلجوقی تا گورستان مشایعت کرده است. او صاحب امالی است که ذکر کتاب مذکور را حاج خلیفه به نام «امالی ابی علی وخشی» در «کشف الظنون» آورده است.[۱]

ابوبکر محمد بن ابی سهل

ابوبکر محمد بن ابی سهل اصلاً از تاجیکان سرخس است که به قول صاحب فضایل بلخ در بخارا میزیست، در فرغانه زندانی بود و در بلخ به خاک سپرده شد. او از شاگردان حلوانی بخاری است و در بعضی از سرچشمه ها او را ابوبکر محمد بن احمد بن ابوسهل سرخسی گفته اند. تاریخ وفات وی را به اختلاف ذکر کرده اند، مگر سال ۱۰۸۸م. معتبر دانسته شده است.

او آثار زیادی نگاشته است که برخی از آنها از این قرار اند:

المبسوط: در فقه و تشریع است در حدود ۱۵ جلد و سی جزو که در زندان اوزگند تألیف و در بسیاری از اجزای آن به زندانی بودن مؤلف اشاره گردیده است. المبسوط در مصر به چاپ رسیده و نسخه های خطی آن نیز موجود اند.

---

[۱] ـ فضایل بلخ، ۳۲۷ ـ ۳۲۸.

شرح السیر الکبیر: که مراد از آن شرح السیر الکبیر امام محمد شیبانی است در ۴ جلد و به چاپ نیز رسیده است. از این کتاب به نام حدیث الکبیر هم در فضایل بلخ یاد شده است.

شرح الجامع الکبیر امام محمد، الاصول و شرح مختصر الطحاوی از آثار دیگر وی میباشند که نسخه های خطی انها موجود اند. وی افزون بر اینها تألیفات دیگر نیز دارد.[۱]

شجری بلخی

ابوسعید خلیل بن احمد بن اسماعیل شجری دانشمند تاجیک متوفی سال ۱۰۸۸م. که برای فراگرفتن دانش به بلخ آمده بود پس از تحصیل به تدریس در بلخ مصروف شد. وی در فقه، حدیث و سایر دانشهای رایج روزگار خود استاد بود و ریاست علمای بلخ را به دوش داشت. مدرسهٔ خلیلیه در بلخ به نام او بنا یافته بود و به گفتهٔ صاحب فضایل بلخ او را در نظم و نثر بسیار ستوده اند.[۲]

حکیم ناصر خسرو بلخی

ابومعین الدین ناصر خسرو بن حارث دانشمند و شاعر نامدار تاجیک در سال ۱۰۰۴ میلادی (ذیقعده ۳۹۴ ق) در زمان سلطنت یمین الدوله محمود غزنوی در قبادیان بلخ در خانواده یی محتشم و صاحب عنوان و ضیاع و عقار زاده شد[۳] و معاصر عمر خیام بود.

او از آغاز جوانی به فراگرفتن دانشهای گوناگون پرداخت و افزون بر ادب فارسی دری و تازی با بسیاری از علوم و فنون زمان خویش چون ارثماطیقی(حساب)، اشکال اقلیدس(هندسه)، علم اشکال مجسطی(نجوم)، طب و داروشناسی، اقسام موسیقی، الهیات و تفسیر آشنا شد. نقاشی نیز میدانست و گاهی از این راه امرار معیشت میکرد.[۴]

او در جوانی در واپسین سالهای سلطنت محمود غزنوی به شغل دیوانی پرداخت و سالها در شهرهای بلخ و مرو به همین وظیفه باقی بود و او را به لقبهای «دبیر فاضل» و «خواجهٔ خطیر» یاد میکردند.[۵] ناصر خسرو در دربارهای محمود و مسعود به شغل دیوانی و دبیری ادامه داد و پس از این که به سال ۱۰۴۱ میلادی بلخ پایتخت زمستانی غزنویان به دست سلجوقیان افتاد، او به مرو مقر ابوسلیمان جغری بیک داوود بن میکاییل برادر طغرل بیک و پدر الب ارسلان سلجوقی رفت و مناصب دیوانی را حفظ کرد.[۶] برادر ناصر خسرو ابوالفتح عبدالجلیل نیز به خطاب «خواجه» مخاطب بود و ظاهراً از عمال و

۱ـ بخش بلخ تاریخ بحر الاسرار فی مناقب الخیار، ۱۳۴؛ فضایل بلخ، ۳۳۶، ۳۳۹ و ۳۴۱.

۲ـ فضایل بلخ، ۳۳۲ ـ ۳۳۵.

۳ـ برخی بررسیها دربارهٔ جهانبینیها و جنبشهای اجتماعی در ایران، ۲۷۱.

۴ـ سفرنامه، ۱۲.

۵ـ برخی بررسیها دربارهٔ جهانبینیها و جنبشهای اجتماعی در ایران، ۲۷۲ ـ ۲۷۳.

۶ـ سفرنامه، ۱۲.

اطرافیان وزیر سلجوقیان ابونصر بود. ناصر خسرو از آغاز دورهٔ سلجوقیان با نا رضایتی از درباریان فاصله گرفته به روحانیون روی آورد و چون از آنان هم چیزی حاصلش نگردید دوران حیرت، طلب و جستجوی حقیقت در زنده گی اش پدید آمد تا داعی بزرگ اسماعیلی یا داعی الدعاء به نام المؤید فی الدین شیرازی در اندیشه های ناصر تأثیر ژرف انداخت و او را دگرگون ساخت.[۱]

حکیم ناصر خسرو بلخی علوم عقلی و نقلی هر دو را فراگرفته و قران را از بر داشته بود و در دیوان خود همواره به تسلط خود در علم و حکمت و زبان و ادب اشاره کرده است و اما برای کسب دانش بیشتر و رسیدن به حقایق با برادر کهتر خود ابوسعید و یک غلام هندی در سال ۱۰۴۵م. (۲۳ شعبان ۴۳۷ ق) رهسپار حجاز شد. این مسافرت که هفت سال طول کشید برای او مبدأ تحولی گسترده و بزرگ شد. او در طول این مدت سرزمینهای ایران، ارمنستان، آسیای صغیر، شام، فلسطین و جزیره العرب و مصر را دید و در مصر سه سال اقامت گزید و جمعاً چهار بار سفر حج کرد. ناصر در مصر به مذهب اسماعیلی گروید و از سوی امام فاطمی آن زمان ابوتمیم محمد بن علی المستنصر بالله(خلافت۱۰۳۶ ـ ۱۰۹۴م.) برای انجام ماموریت نشر و دعوت طریقهٔ فاطمیان در خراسان به مقام «حجت خراسان» گزیده شد و پس از بازگشت به بلخ به سال ۱۰۵۲م. (جمادی الاول ۴۴۴هـ.ق.) با استدلال نیرومند و قدرت بیانی که داشت در این راه با شوق و همت تمام مشغول تبلیغ شد و بالاخره همین مباحثات او با اهل سنت و جماعت باعث غوغای عامهٔ مردم شد و امرای سلجوقی ناگزیر او را تبعید کردند.[۲] او مورد پیگرد ماموران دولت سلجوقی و عمال خلیفهٔ بغداد و روحانیون قشری قرار گرفت و نا گزیر مخفی و متواری شد و بالاخره به دره یمگان بدخشان پناه گزین شد و در آن جا تحت حمایت امیر اسماعیلی مذهب بدخشان شمس الدین ابوالمعالی علی بن اسد قرار گرفت و تا آخر عمر در همان جا بزیست[۳] و پس از پانزده سال اقامت به سال ۱۰۸۸م. در شانزدهمین سال سلطنت ملکشاه سلجوقی در یمگان بدخشان دیده از جهان پوشید و در همان جا به خاک سپرده شد. سال وفاتش را ۱۰۷۵ یا ۱۰۷۷م. هم محتمل دانسته اند. آرامگاهش تا امروز به نام «مزار سید» زیارتگاه خاص و عام است.[۴]

در اثر دعوت ناصر خسرو در مازندران و خراسان فرقهٔ خاصی از اسماعیلیان به نام «ناصریه» پدید آمد.[۵]

---

[۱] ـ برخی بررسیها دربارهٔ جهانبینیها و جنبشهای اجتماعی در ایران، ۲۷۲ ـ ۲۷۳.

[۲] ـ دیوان ناصر خسرو، ۱ب، یو، یهـ

[۳] ـ برخی بررسیها دربارهٔ جهانبینیها و جنبشهای اجتماعی در ایران، ۲۷۵.

[۴] ـ در کشور ما از سال ۱۹۸۸ م. ببدین سو کانون فرهنگیی به نام حکیم ناصر خسرو بلخی به ریاست حاج سید منصور نادری کیانی فعالیت دارد و نیز دانشگاهی در بغلان، خیابانی در شهر مزارشریف،مرکز بلخ و مدرسه یی در سهر حیرتان بلخ به نام او مسما اند. زادگاه ناصر خسرو یعنی قبادیان بلخ فعلاً محله یی است که در شهر مزارشریف مرکز ولایت بلخ موقعیت دارد

[۵] ـ به گزارش «بیان الادیان» که به سال ۱۰۹۲م. به قلم امیر ابوالمعالی محمد بن عبدالله تالیف شده است، اصحاب ناصر خسرو در طبرستان «الناصریه» خوانده شده اند. همچنان در این کتاب دربارهٔ موجودیت طریقت ناصر خسرو در یمگان نیز سخن رفته است.

شعرهای ناصر خسرو بلخی بیشتر مشوق علم و حکمت بوده روح فلسفی و مذهبی دارند. او همچنان پیشه وران و کشاورزان را به ستایش گرفته فرا دستان و شاعران متملق و سالوس را نکوهش میکند. ناصر در شعرهای خود از نظر شکل و شیوهٔ بیان و از جهت محتوا و مضمون شاعر نوآور است. در شعرهای او تنوع زیادی در بحور و اوزان شعری به ویژه توجه خاصی به ازاحیف و بحور نا مطبوع، باریک اندیشی و استواری کلام و وصف طبیعت دیده میشود. محتوای شعرهایش را اساساً توصیف و پند و مباحثه و انتقاد تشکیل میدهند. وی اندیشه های پیچیدهٔ فلسفی و کلامی را به روش منطقیان ماهرانه در شعرهای خود بیان کرده و به خوبی از عهدهٔ آن بر آمده است. شعرش مانند کسایی از حکمت و موعظه و اندیشه های اسلامی سرشار است و در حقیقت او تحت تأثیر کسایی مروزی بوده و بسیاری از قصیده های آن شاعر بزرگ و توانا را نیز جواب گفته است.

از آثار منظوم و منثور او تصویر جامعهٔ روزگار او را میتوان به تماشا نشست.

آثار موجود نظم و نثر ناصر خسرو بلخی اینها اند:

۱ــ دیوان موجود ناصر خسرو به زبان فارسی دری که در آن شعرهای دورهٔ جوانی او اعم از هزل، غزل، مدح و قصیده دیده نمیشوند. به احتمال قوی شعرهای مذکور را خودش پس از بازگشت از مصر و آغاز دعوت به کیش اسماعیلی از میان برده است. کهنترین نسخهٔ دیوان او که در سال ۱۳۳۵م. کتابت شده در کتابخانهٔ چلبی در ترکیه موجود است و اما سراغی از دیوان شعرهای تازی او نیست.

نمونه هایی از شعرهای دیوان حکیم ناصر خسرو بلخی:

حاجیان آمدند با تعظیم — شاکر از رحمت خدای رحیم
جَسته از محنت و بلای حجاز — رَسته از دوزخ و عذاب الیم
آمده سوی مکه از عرفات — زده لبّیک عمره از تنعیم
یافته حجّ و کرده عمره تمام — باز گشته به سوی خانه سلیم
من شدم ساعتی به استقبال — پای کردم برون ز حد گلیم
مر مرا در میان قافله بود — دوستی مخلص و عزیز و کریم
گفتم او را «بگو که چون استی — زین سفر کردن به رنج و به بیم
تا ز تو بازمانده ام جاوید — فکرتم را ندامتست ندیم
شادگشتم بدان که کردی حج — چون تو کس نیست اندرین اقلیم
بازگو تا چگونه داشته ای — حرمتِ آن بزرگوار حریم:
چون همیخواستی گرفت احرام — چه نیت کردی اندر آن تحریم؟
جمله بر خود حرام کرده بُدی — هر چه مادون کردگار قدیم؟»

ـ سفرنامه، ۱۷.

گفت: «نی»، گفتمش:«زدی لبیک / از سر علم و از سر تعظیم
میشنیدی ندای حق و، جواب / باز دادی چنان که داد کلیم؟»
گفت:«نی»، گفتمش:«چو در عرفات / ایستادی و یافتی تقدیم
عارف حق شدی و منکر خویش / به تو از معرفت رسید نسیم؟»
گفت:«نی»، گفتمش:«چو میکشتی / گوسفند از پی یسیر و یتیم
قرب خود دیدی اوّل و کردی / قتل و قربان نفس شوم لئیم؟»
گفت:«نی»، گفتمش:«چو میرفتی / در حرم همچو اهل کهف و رقیم
ایمن از شر نفس خود بودی / وز غم فرقت و عذاب جحیم؟»
گفت:«نی»، گفتمش:«چو سنگ جمار / همی انداختی به دیو رجیم
از خود انداختی برون یکسر / همه عادات و فعلهای ذمیم؟»
گفت:«نی»، گفتمش:«چو گشتی تو / مطلع بر مقام ابراهیم
کردی از صدق و اعتقاد و یقین / خویشی خویش را به حق تسلیم؟»
گفت:«نی»، گفتمش:«به وقت طواف / که دویدی به هر وله چو ظلیم
از طواف همه ملائکتان / یادکردی به گرد عرش عظیم؟»
گفت:«نی»، گفتمش:«چو کردی سعی / از صفا سوی مروه بر تقسیم
دیدی اندر صفای خود کونین / شد دلت فارغ از جحیم و نعیم؟»
گفت:«نی»، گفتمش:«چو گشتی باز / مانده از هجر کعبه بر دل ریم
کردی آن جا به گور مر خود را / همچنانی کنون که گشته رمیم؟»
گفت: «ازین باب هر چه گفتی تو / من ندانسته ام صحیح و سقیم»
گفتم:« ای دوست پس نکردی حج / نشدی در مقام محو مقیم
رفته ای مکّه دیده، آمده باز / محنت بادیه خریده به سیم
گر تو خواهی که حج کنی، پس ازین / این چنین کن که کردمت تعلیم»[1]

***

نشنیده ای که زیر چناری کدو بنی
بر رست و بردوید بر و بر به روزبیست؟
پرسید از آن چنار که:«تو چند ساله ای؟»
گفتا:«دویست باشد و اکنون زیادتیست»

۱ـ دیوان ناصر خسرو، ۳۰۰/۱ ـ ۳۰۱.

خندید از او کدو که:«من از تو به بیست روز
برتر شدم بگو تو که این کاهلی ز چیست؟»
او را چنار گفت که :«امروز ای کدو
با تو مرا هنوز نه هنگام داوریست
فردا که بر من و تو وزد باد مهرگان
آن گه شود پدید که از ما دو مردکیست؟»[۱]

***

ای همه گفتار خوب بی کردار — بی مزه ای و نکو چو دستنبوی
روی مکن هر سویی و باز مگرد — از سخن خویشتن مباش چوگوی
گوی نه ای چون دو روی گشته ستی؟ — گوی کُند هر زمان به هر سو روی
آنچه نخواهی که بدرویش مکار — وانچه نخواهی که بشنویش مگوی[۲]

۲ـ زاد المسافر یا زاد المسافرین کتابیست به نثر فارسی دری در بیان حکمت الهی بر وفق مشرب اسماعیلیان که ظاهراً از تألیفات بسیار مهم حکیم ناصر خسرو بلخی و حاوی اصول عقاید حکیمانه و فلسفی اوست. این اثر به سال ۱۰۶۱م. در آوان غربت تألیف شده است. زاد المسافرین به تصریح خود ناصر خسرو به سال ۱۰۶۱م. تألیف و از آثار بلوغ کامل فکری و روحی وی میباشد. او این اثر را به نام خلیفهٔ فاطمی المستنصربالله نوشته است. این کتاب مملو است از اصطلاحات فلسفی چه تازی و چه فارسی دری؛ به ویژه اصطلاحات فارسی دری خاصی دارد که به گفتهٔ ملک الشعراً بهار در جایی دیگر دیده نشده اند.[۳]

کتاب مذکور از نگاه این که در آن نظریات فلسفی ناصرخسرو بیان شده و حاوی اطلاعاتی دربارهٔ جریانهای فکری و فلسفی آن زمان است و همچنان از این که از نمونه های عالی نثر فصیح و سادهٔ فارسی دری و پر از واژه ها و اصطلاحات و ترکیبات زیبای فلسفی به زبان فارسی دری میباشد اثریست نفیس و ارزنده در فرهنگ فارسی دری. ناصر خسرو در این اثر کوشیده است تا نظریات مذهبی خود را اثبات فلسفی نماید و از این رو است که وی را از اندیشه گران بزرگ عصرش شناخته اند.[۴] این کتاب مشتمل بر ۲۷ «قول» و ابواب و مباحثات متعدد است که طی آنها ناصر خسرو پیرامون جسم، طبیعت، نفس، ثواب و عقاب به تفصیل سخن رانده است. وی در این کتاب به نقل گفته ها و تعالیم زکریای رازی و رد و نقض آنها نیز پرداخته است.[۵] خودش دربارهٔ این اثر میگوید:

---

[۱] ـ دیوان ناصر خسرو، ۵۲۲/۱.
[۲] ـ همان اثر، ۵۲۰/۱.
[۳] ـ سبک شناسی یا تاریخ تطور نثر فارسی، ۱۵۷/۲.
[۴] ـ برخی بررسیها دربارهٔ جهانبینیها و جنبشهای اجتماعی در ایران، ۲۴۹.
[۵] ـ سفرنامه، ۱۸.

ز تصنیفات من زاد المسافـر که معقولات را اصلست و قانون
اگر بر خاک افلاطون بخوانند ثنا خوانـد مـرا خـاک فلاطون

و این هم نمونه یی از نثر کتاب «زادالمسافرین» که ناصر خسرو در رد کسانی که ادمی را بدون صلاحیت اختیار میدانند مینویسد:

«... و اگر این فعلها بدین چیزها خدای تعالی همیکند نیز لازم آمدی که خدای تعالی به زبان ما دروغگوی بودی و به دستهای ما دزد و به چشم ما خاین و به ...، و اگر چنین بودی بر ما از چنین فعلها هیچ حرج نبودی و عقوبت بر ما بدین جرمها که از او آمدی ستم بودی....»[۱]

۳ــ سفرنامه که ظاهراً نخستین اثر منثور ناصر خسرو بلخی است و در آن مسافرت هفت سالهٔ خود را در بلاد روم، مصر، حجاز و بین النهرین بیان داشته است. تاریخ دقیق تالیف سفرنامه معلوم نیست و به قول استاد عبدالاحد جاوید نمیتوان آن را قبل از سال ۱۰۶۳م. فرض کرد.[۲] سفر نامه از جهت احتوا بر تاریخ و جغرافیای تاریخی و شرح حال ناصر خسرو دارای اهمیتی فراوان است. به قول ملک الشعرا بهار در سفرنامه واژه های تازهٔ تازی افزون از انچه در کتابهای معاصر او امده اند وجود ندارند و او در کاربرد واژه های فارسی دری مانند هم شیوه گان دیگر خود تعمد داشته است و چون سفرنامه کتابیست علمی نمیتوان آن را در شمار کتب ادبی مانند تاریخ بیهقی اورد.[۳]

نمونه یی از نثر حکیم ناصر خسرو بلخی از «سفرنامه»:

«بیست و ششم محرم از شمیران برفتم. چهاردهم صفر را به شهر سراب رسیدم، و شانزدهم صفر از شهر سراب برفتم و از سعیدآباد بگذشتم. بیستم صفر سنهٔ ثمان و ثلاثین و اربعمانه(۴۳۸) به شهر تبریز رسیدم ـ و آن پنجم شهریورماه قدیم بود ـ و آن شهر قصبهٔ[۴] آذربایجان است. شهری آبادان. طول و عرضش به گام پیمودم، هر یک هزار و چهارصد بود، و پادشاه ولایت آذربایجان را چنین ذکر میکردند در خطبه: الامیرالاجل، سیف الدوله و شرف الملة، ابومنصور وهسودان بن محمد، مولی امیر المؤمنین. مرا حکایت کردند که بدین شهر زلزله افتاد، شب پنجشنبه هفدهم ربیع الاول سنهٔ اربع و ثلاثین و اربعمائه(۴۳۴) و در ایام مسترقه بود. پس از نماز خُفتن. بعضی از شهر خراب شده بود و بعضی دیگر را آسیبی نرسیده بود. و گفتند چهل هزار آدمی هلاک شده بودند. و در تبریز قطران نام شاعری را دیدم. شعری نیک میگفت، اما زبان فارسی نیکو نمیدانست. پیش من آمد، دیوان منجیک و دیوان دقیقی بیاورد و پیش من

۱ـ زادالمسافرین، ۱۷۳.
۲ـ دیوان ناصر خسرو، ۱۰ کا.
۳ـ سبک شناسی یا تاریخ تطور نثر فارسی، ۲ ۱۵۸
۴ـ قصبه، میان شهر و مقصود مرکز و شهر مرکزی است.

بخواند و هر معنی که او را مشکل بود از من بپرسید، با او بگفتم و شرح آن بنوشت و اشعار خود بر من خواند.»[1]

۴ـ وجه دین رساله یی است به زبان فارسیِ دری که در تأویلات و باطن عبادات و احکام تألیف شده و حاوی توصیف مذهب اسماعیلیان است. ناصر خسرو برای این اثر خود ارزش فراوان رهنمودی قایل بوده در مقدمهٔ آن مینگارد:

«خردمندی که این کتاب را بخواند، دین را بشناسد و بر شناخته کارکند.»

۵ـ جامع الحکمتین رساله یی است فلسفی به نثر فارسی دری در شرح کشایش مشکلات دینی و معضلات فلسفی و در واقع پاسخ نود و یک پرسشی است که به قول دکتر جاوید، ابو احمد بن حسن جورجانی و به قول احسان طبری الهیثم احمد بن الحسن جرجانی شاعر و حکیم اسماعیلی در قصیدهٔ ۸۹ و یا ۸۲ بیتی خود اورده بود. ناصر خسرو این شرح را به سال ۱۰۷۱م. به خواهش امیر بدخشان شمس الدین ابوالمعالی علی بن اسد تدوین کرد. امیر بدخشان که خود اسماعیلی بود در ایام اقامت ناصر خسرو در یمگان خواست بدان پرسشها پاسخ بنویسد. ناصر خسرو هر پرسش را با دقت و عالمانه پاسخ گفته و در نتیجه این اثر ارزشمند فکری پدید امده است.

و این هم نمونه هایی از نثر حکیم ناصر خسرو بلخی از «جامع الحکمتین»:

«دلیل بر آن که توحید بی تشبیه اندر تأویل کتاب خدای است، آن است که جز به تأویل اختلاف و اشتباه کاندر کتاب است به اتفاق نیاید.»[2]

«پس فلاسفه گفتند که هر که گوید «من»، این قول بر جمله گی ترکیب [جسد] و نفس افتد، هر چند باز همیگوید که بر من و جان من و دست و پای و سر من و مردی و سخاوت و حرکت و سخن من و جز آن، و این جزو ها را همه به «من» ـ به جمله گی خویش ـ باز خوانند. و گفتند: این همچنان است که ما گوییم که نام «حیوان» ـ و این بر جمله گی جانوران افتد ـ آنگاه گوییم: این مردم است و آن گاو و آن خر و آن مرغست و آن ماهی است و جز آن، و حیوان این همه است و چنانک گوییم: قرص آفتاب و روشنایی آفتاب و گرمی و گردی آفتاب و جز آن، و آفتاب خود جز مجموع این معنیها چیزی نیست.»[3]

۶ـ خوان الاخوان کتابیست به نثر فارسی دری در اخلاق و حکمت و موعظه که در آن عقاید باطنی از نگاه فلسفی تأویل شده و هم در درجات دعوت بحث به عمل امده است. به قول دکتر جاوید، در مقدمهٔ دیوان ناصر خسرو چاپ کابل، بعضی در انتساب او به ناصر خسرو تردید دارند.

۱ـ سفرنامه، ۷ ـ ۸.

۲ـ جامع الحکمتین، ۶۲.

۳ـ همان اثر، ۹۸.

نمونه یی از نثر ناصر خسرو بلخی از کتاب «خوان الاخوان».

«... و آن وقت برهان گوید ... حال مردم از اول بودش تا به آخر بودش هیچ بر مراد او نباشد، از بهر آنک از شکم مادر بیرون آورده شد به وقتی بی خواست او، بدان دلیل که چون بیرون آوردندش بخروشید، و آن خروش از کودک نشان ناکامی او بود با آمدن اندرین عالم، و چون بزرگ شد خواست که همچنان جوان بماند نتوانست همچنان ماندن، و چون پیر گشت خواهد که در این عالم بماند و نتواند ماندن، و چون آمدن و شدن مردم به مراد او نبود ناچاره به مراد آفریدگار او بود، از بهر آنک چاره نیست که او یا خود آفریدگار خویش است یا دیگری آفریدگار اوست...»[1]

۷ــ گشایش و رهایش به زبان فارسی دری که در آن مفاهیم فلسفی بیان شده و به سی سؤال پرسنده پاسخ قناعت بخش ارائه شده است و نمایانگر رهبری شخصی ناصر خسرو از جریان اسماعیلی عصر اوست. سی سؤال و جوابهای آنها که در این رساله فراهم آمده اند زبانی ساده و منطقی روشن دارند.

نمونه یی از نثر ناصر خسرو بلخی از کتاب «گشایش و رهایش»:

«بدان ای برادر که این مسأله از جعفر صادق رضی الله عنه پرسیدند، گفت: خدای عادلتر از آن است که خلق را بر معصیت مجبور دارد و پس ایشان را بر آن عقوبت کند. گفتندش: هر چه خواهد مردم تواند کرد؟ گفت: قدرت خدای بیش از آن است که کسی را در ملک او دست درازی باشد، گفتندش: حال مردم پس چگونه است؟ گفت: کاری است میان دو کار، نه مجبور است و نه مختار و قول امامان را تأویل باشد، همچنان که قول خدای و رسول را تأویل است از بهر آن که ایشان گواهان خدای اند بر خلق.»[2]

۸ و ۹ ــ دو مثنوی کوچک روشنایی نامه و سعادتنامه که اولی دارای ۵۹۲ بیت و دومی دارای ۳۰۰ بیت در پند و وعظ و حکمت است. ملک الشعرا بهار در سبک شناسی و همچنان برخی دیگر از پژوهنده گان سعادتنامه را از آنِ ناصر خسرو نمیدانند.

افزون بر کتابهای یاد شده، ناصر خسرو در آثار خود از تألیفات دیگرش زیر عنوانهای بستان العقول، دلیل المتحیرین، لسان العالم، کتاب المفتاح و المصباح، کتاب عجایب الصنعه، اختیار الامام و اختیار الایمان، کتاب الدلایل، غرایب الحساب و عجایب الحساب نیز نام میبرد که در دست نیستند.

کتابهایی به نامهای سر الاسرار در تسخیر کواکب، قانون اعظم در علوم عجیبه و الکبیر اعظم در منطق به او منسوب اند که پژوهنده گان این انتساب را کاملاً مردود دانسته اند.

---

[1] ـ خوان الاخوان، ۲۶۴ ـ ۲۶۵.

[2] ـ گشایش و رهایش، ۱۲۴.

واعظی بلخی

حکیم ابوبکر بن محمد بلخی واعظی از صوفیان و شاعران تاجیک در اواسط سدهٔ یازدهم میلادی است. نام این شاعر در لباب الالباب و مجمع الفصحا به همین گونه آمده است و اما در اسرار التوحید محمد بن منور به نام امام ابوبکر محمد بن احمد واعظ سرخسی یاد شده است. در دایره المعارف آریانا میخوانیم که ابوبکر بن محمد مشهور به واعظی بلخی مردی نیک و پرهیزگار بود و شعرهایش بیشتر مدحیه اند و در شهر بلخ به وعظ میپرداخت.[۱] مرحوم نفیسی در تاریخ نظم و نثر در ایران، او را به اشتباه از شاعران سدهٔ سیزدهم میلادی شمرده است[۲] و در کتاب «تاریخ ادبیات افغانستان» نیز این اشتباه تکرار شده است.

واعظی بلخی به سال ۱۰۴۸م. که ابوسعید ابوالخیر صوفی نامدار آن عصر از جهان چشم پوشید قصیده یی در باب وی و در رثای وی بر مزارش خوانده است که پنج بیت اول قصیده در لباب الالباب[۳] و دو بیت آن در اسرار التوحید[۴] نقل شده است و از شعرهایش همین هفت بیت از همان قصیده باقی مانده است:

نی از زحل بدی و نه نیکی ز مشتری — هست این همه ز داور و نیک است داوری
هر نیک و بد که هست ز تقدیر و حکم اوست — نز دور دایر است، نه از چرخ چنبری
اندوه و رنج و راحت و شادی و عزّ و ذل — رنج و عنا و فاقه و مال و توانگری
بخت جوان و دولت مسعود و روز سعد — بدبختی و بلا و عنا و بد اختری
از فضل و عدل حق شمر، از خود مدان توتا — نام هوا ز نامهٔ اعمال بستری
زان گفت آن که گفت که حق را مکان بود — شبهت بدش که تو به مکان مکین دری
از بهر خلق ایزدت اندر مکان نمود — زیرا که خلق راز برون نیست قادری

ابوالمعالی محمد بلخی

ابوالمعالی محمد بن نعمت بن عبیدالله فقیه بلخی؛ یا امیر سید اجل امام عالم ابوالمعالی محمد بن عبیدالله بن علی؛ یا ابوالحسن محمد الزاهد دانشمند و نویسندهٔ تاجیک سدهٔ یازدهم میلادی در بلخ و معاصر ناصر خسرو بلخی (متوفی ۱۰۸۸م.) است. او مانند نیاکان و فرزندان خود در بلخ سمتی از نوع امارت و نقابت داشت و در زمان سلجوقیان مصادف به عهد سلطان مسعود بن ابراهیم غزنوی (۱۰۸۹ ـ

---

[۱] ـ دایره المعارف آریانا، ۱۱۰۳/۷.
[۲] ـ تاریخ نظم و نثر در ایران. چاپ سال ۱۳۴۴ش. ۹۵/۱، ۱۸۰.
[۳] ـ لباب الالباب. چاپ سال ۱۹۰۳م. ۳۵۶/۲.
[۴] ـ اسرار التوحید. ۱۱۴.

۱۰۹۹م. حکومت در غزنین) در شهر غزنین میزیست. به باور عباس اقبال پژوهشگر ایرانی، احتمالاً ابوالمعالی که خاندان او مقیم بلخ بوده اند شخصاً ناصر خسرو را میشناخته و در احراج او از بلخ، خود یا کسانش دخالت داشته اند.[۱]

دو پسر ابوالمعالی به نامهای علی و ابوعلی عبیدالله کسانی نامور بوده اند و نواده گان او نیز سمت نقابت بلخ را داشته اند. ابو طالب بن نعمت که ممدوح انوری بلخی بود نیز از احفاد ابوالمعالی است.[۲]

مهمترین اثر بر جا مانده از ابوالمعالی بلخی کتابی است به نام «بیان الادیان» که به گفتهٔ عباس اقبال از جهت انشاء یکی از کتابهای بسیار خوب نثر فارسی دری و از نمونه های فصیح این زبان است.[۳] این کتاب که ابوالمعالی آن را برای سید نصیر الدوله و زین الملّه مجیرالملک ابی الفتح المظفر بن قوام الملک، به سال ۱۰۹۲م. در شهر غزنین از روی اموخته ها و خوانده های خود از تاریخها و کتابهای مختلف موجود در آن روزگار تألیف کرده است[۴] مشتمل است بر پنج باب:

باب اول در اعتقاد داشتن اکثر مردم در همهٔ روزگاران به خداوند متعال:

باب دوم در بیان مذهبهای پیش از اسلام:

باب سوم خبر و شرح هفتاد و سه فرقه:

باب چهارم در بیان مذهبهای اسلامی:

باب پنجم در یاد کردن حکایات و نوادر گروهی که بیرون آمدند و دعوای محال کردند.

به گفتهٔ محمد تقی دانش پژوه، بیان الادیان را نخستین بار به سال ۱۸۸۳م. شارل شفر در پاریس با ترجمهٔ فرانسه یی از روی نسخهٔ موجود در کتابخانهٔ ملی پاریس منتشر کرده است که بعداً در ایران مکرراً به دست نشر سپرده شده است.[۵]

و این هم نمونه هایی از نثر ابوالمعالی بلخی که از بیان الادیان چاپ شده به سال ۱۹۹۷م. به تصحیح محمد تقی دانش پژوه در تهران بر گرفته شده اند:

« **اخبار الایرانشهری: این مرد محمد بن محمد الایرانشهری بود، و دعوی نبوت عجم کرد. و چیزی جمع کرد به پارسی، و گفت این وحی است به من به جای قرآن بر زبان فرشته، نام او هستی داد و گفت چنان که محمد به عرب رسول بود، من به عجم رسولم. و بدین آیه حجت**

---

[۱] ـ بیان الادیان، ۱۶.

[۲] ـ همان اثر، ۱۲.

[۳] ـ همان اثر، ۱۵.

[۴] ـ همان اثر، ۱۶.

[۵] ـ همان اثر، ۵. دربارهٔ ابوالمعالی و اثر او بیان الادیان نگاه کنید به: اعیان السیعه، ۳۹۷/۹؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۲۷/۳ و ۱۸۷ ـ ۱۸۸؛ دانشنامهٔ ایران و اسلام، ۹۹۳/۷ ـ ۹۹۴؛ دایره المعارف بزرگ اسلامی، ۲۶۶/۶ ـ ۲۶۹؛ الذریعه، ۱۷۶/۳؛ غصه الطالب، ۳۱۱؛ مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، ۵۹۳/۵ ـ ۵۹۴؛ یادداشتهای قزوینی، ۷۱/۴.

کرد قوله عزّ و جلّ «و اسئل من ارسلنا». و گفتی که این پیوسته بوده است، و سلمان [من] ارسلنا، یعنی سلمان فارسی رسول بوده است، حسد کردند، و آن پیوسته گی را ببریدند.

و مذهب او آن بود که همهٔ شریعتها یکی بیش نیست. و این همهٔ خلافها قوم و امتان پیغمبران بیرون آورده اند به غرض خویش، و چندین کتاب و رسله به پارسی و تازی تصنیف کرد، و بعضی مردم با و جمع شدند، و آخر هلاک شد.»[1]

«حکایت: مردی نزد مأمون آمد و گفت من پیغمبرم. مأمون گفت هر پیغمبری را معجزه و برهانی بوده، معجزهٔ تو چیست؟ سنگی سیاه از آستین بیرون آورد و گفت این سنگ هست. گفتند بلی. پس طشتی بخواست و پر آب کرد، و آن سنگ را به آب فرو گذاشت، بر روی آب بایستاد، مأمون بفرمود تا از آن سنگهای منقلهٔ بساط یکی بیاوردند، و آن مرد را گفت این را بیازمای تا درستی دعوای تو بدانیم.

مرد گفت ترا این بر من واجب نیاید، از آنچه موسی نزد فرعون آمد برهان و معجزهٔ خویش بنمود در عصا، هیچ کس او را تکلیف نکرد تا معجزهٔ خویش را در عصای دیگر نماید.

مأمون بخندید و گفت: مردی جلد و ظریف مینمایی، شود که دست از این کار باز داری و عطای ما بستانی. لحظه [یی] سر فرو افگند و تفکر کرد [و گفت] انعام خداوند خوشتر از بار نبوّت کشیدن، خاصته در روزگار چنین پادشاه [است]. صله بستد و برفت.»[2]

حسین محمودی

قاضی القضات حسین محمودی از تبار تاجیک و از خاندان محمودیان بلخ است. وی مدتی در بلخ قاضی بود و در علم و دیانت و زهد شهرت داشت. حسن محمودی و قاضی القضات بهاءالمله و الدین عمر پدر صاحب مقامات محمودی که به سال ۱۱۴۱م. در بلخ قاضی بود برادران اویند. حسین محمودی به قول صاحب فضایل بلخ در نظم و نثر بدیع و استعارات و مجازات نادر و غریب معروف بود. وی به سال ۱۱۱۲م. چشم از جهان پوشید و در حظیرهٔ محمودی به خاک سپرده شد.[3]

---

[1] ـ بیان الادیان، ۱۳۰.

[2] ـ همان اثر، ۱۴۳ ـ ۱۴۴.

[3] ـ فضایل بلخ، ۳۴۳ ـ ۳۴۴، ۳۹۹. قاضی حسن محمودی همروزگار سنایی غزنوی بود و هنگامی که سنایی در بلخ میگذرانید او را در شعر خود به ستایش گرفته است. تقی کاشی در خلاصه الاشعار و زبده الافکار تألیف شده در ۱۵۷۷م. این شعر عمادالدین غزنوی شاعر و مؤرخ سدهٔ دوازدهم میلادی را می آورد:

چون سنایی اوفتاد از خطّهٔ غزنین به بلخ　　تازه کرد از مدحت قاضی حسن روی سخن

(از تعلیقات فضایل بلخ، ۳۹۹)

شقیق بن محمد بن علی بلخی

شقیق بن محمد بن علی بن احمد بن عباس بلخی، دانشمند تاجیک در حدیث و فقه تألیفاتی دارد. وی از شاگردان قاضی ابو علی اسماعیل بن امام ابوبکر احمد بن حسین (متوفی۱۱۱۳م.) است. نجم الدین عمر نسفی وقتی که به سمرقند آمد از محضر وی استفاده کرد.[۱]

ضریر بلخی

محمد بن عمر بن علی النجار الضریر بلخی واعظ، مفسر و محدث بزرگ تاجیک بود. او را از احفاد شیخ شقیق بلخی دانسته اند. ضریر دیار فرارود و سرزمین هندوستان را سفر کرده، به سال ۱۱۱۷م. چشم از جهان پوشیده و بیرون دَرِ نوبهار بلخ در جوار آرامگاه احمد خضرویه مدفون شده است.

او تألیفاتی بسیار داشت که از جمله کتاب التتمه در اصول و کتاب دعوت الهند را یاد کرده اند.[۲]

محمد بن ابی محمد

قاضی القضات شیخ الاسلام محمد بن ابی محمد ابی القاسم بن ابی القصیر بلخی دانشمند و سخنور تاجیک متوفی سال۱۱۱۷م. به قول صاحب فضایل بلخ در نجوم، فقه، حدیث، ایقان فی الفتاوی معروف بود. ورسجی او را به نام محمد بن ابی بکر بن ابوالقاسم بن ابونصر بلخی با کنیت ابوجعفر یاد کرده است.[۳]

در فضایل بلخ این نظم به او نسبت داده شده است:

اذا مطلب امساکه| و|ادراکه محجه — فی اول سواء، فالنجاح مؤمل

و ان نلت اقـوم الجهـــد رفـــده — فان عطاء الله اسنی و اجـزل

و کـــن واثقاً بـــالله فیمـــا ترومـه — فلیس غل غیره الاله معول[۴]

ابن بلخی

ابن بلخی که اصلاً از تاجیک تباران بلخ است از آغاز سلطنت سلطان محمد بن ملکشاه سلجوقی همراه رکن الدوله خمارتگین والی پارس مستوفی ولایت پارس بود. او کتابی نوشته است به نام «فارسنامه» که به قول دکتر صفا باید پیش از سال ۱۱۱۷م. که سال مرگ سلطان محمد است تدوین یافته باشد، زیرا مقدمهٔ آن به نام اوست.

---

[۱] ـ تاریخ علمای بلخ، ۴۴۶/۱.

[۲] ـ بخش بلخ تاریخ بحرالاسرار فی مناقب الاخیار، ۱۳۶ ـ ۱۳۷؛ فضایل بلخ، ۳۴۶ ـ ۳۴۷.

[۳] ـ فضایل بلخ، ۳۴۸ ـ ۳۴۹.

[۴] ـ روانشاد حبیبی در پاورقی صفحهٔ ۳۴۹ فضایل بلخ مینویسد: در متن، این ابیات مغشوش است، به حدس نوشته شد. معنی آن: اگر مطلبی باشد که نایافت و یافت آن در آغاز مساوی باشد، سپس دریافت آن بهتر است و اگر کوشش استوار داشته باشی آن را نصیب خود گردان، زیرا که بخشش خدا بالاتر و نیکتر است. و در آنچه بخواهی بر خدا تکیه کن، زیرا هیچ ذولانه اگر خدا آن را تغییر دهد ـ در خور کفایت نیست (هر مانعی که خدا نخواسته باشد مؤثر نیست).

کتاب «فارسنامه» که تاریخ تألیف آن را میان سالهای ۱۱۰۵ و ۱۱۱۷م. حدس میزنند به قول دکتر صفا یکی از کتابهای بسیار معتبر فارسی دری و از مآخذ با ارزش تاریخ ایران پیش از اسلام و جغرافیای سرزمین فارس بوده و به نثر ساده، روان و استوار و خالی از خلل نگاشته شده است. او در نوشتن این کتاب از سرچشمه هایی قابل اعتماد استفاده برده است و امروز از این کتاب میتوان به مثابهٔ بهترین مأخذ در پژوهش تاریخ ایران کهن بهره برد.

به قول دکتر صفا نشانه های کهنه گی زبان و انشاء در برخی از بخشهای کتاب مذکور آشکار است و واژه‌های تازی نیز در بعضی از قسمتها کم نیستند و کتابیست که تقریباً از دستبرد نساخ در امان مانده است.[۱]

و اینهم نمونه یی از نثر ابن بلخی از دیباچهٔ کتاب فارسنامهٔ او:

« ... سپاس و آفرین مر خدای را که بدایع منع او را غایت نیست و هستی او را بدایت و نهایت نیست.آفرینندهٔ زمین و زمان و صانع کون و مکان و برگزینندهٔ آدمیان بر انواع حیوان بدانچه ایشان را ارزانی داشت از فضیلت نطق و بیان تا به چشم خرد در آفریده ها نگرد و بر هستی آفریدگار گواهی دهد. ربّنا ما خلقت هذا باطلاً سبحانک فقنا عذاب النار.

درود خدای باد بر محمد عربی و رسول قرشی که خاتم انبیا و بهترین اصفیا و راهنمای خلق به طریق هدی و شفاعتخواه امت به روز جزا است و بر گزیده گان آل و اصحاب او.»[۲]

و نمونهٔ دیگر از فارسنامه:

«... کسری انوشیروان در کار خراج نظر کرد و آن را بی ترتیب دید و پیش از وی چنان بود که از جایی سه یک موجود خراج بودی و از جایی پنج یک و همچنین تا شش یک رسد و رعایا از این سبب رنجور بودند. پس او به قانونی واجب باز آورد به اتفاق وزیر و دیگر بزرگان، و بر جهان بر این جملت که یاد کرده آمد خراج نهاد:

کشتهای غله بوم، از یک گزی زمین خراج یک درم سیم نقره. زمین رزبوم، از یک گزی زمین، خراج هشت درم. درخت خرمای پارسی، از هر چهار درخت، خراج یک درم. خرمای وقل از هر شش درخت، خراج یک درم. درخت زیتون از هر شش درخت خراج یک درم.

و جزیهٔ سرها از کسانی که جزیه گزار بودندی از طبقات رعایا بر سه نوع ستدندی. هر سال توانگران را دوازده درم و میانه تر هشت درم و کمتر چهار درم. و به هر سال یک بار ستدندی، و چون بر طبق قانون خراج بنهاد بر استمرار تخفیفی تمام در حق رعایا پیدا گشت و جهان روی به آبادانی نهاد.»[۳]

---

[۱] ـ تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سال ۱۳۳۹ش، ۹۲۷/۲ ـ ۹۲۸.

[۲] ـ تحمیدیه در ادب فارسی، ۱۰۹/۱، به نقل از فارسنامه، ۱.

[۳] ـ هزار سال نثر پارسی، ۵۲۷/۱ ـ ۵۲۸.

باقلانی بلخی

امام شمس الدین باقلانی بلخی که عوفی او را به القاب الامام الاجل شمس الدین یاد کرده است از شاعران تاجیک تبار سدهٔ دوازدهم میلادی است. این شاعر در شهر سمرقند از دولت صاحب نظام الملک صدرالدوله و الدین عنایتها دید و از ندیمان خاص او شد. به قول عوفی، در آن زمان از ندیمان صاحب، چهار شمس بودند که به عز قربت اختصاص زیادت داشتند: شمس الدین طبسی، شمس الدین باقلانی بلخی، شمس الدین عبید و شمس الدین خالد.

امام شمس الدین باقلانی بلخی از کمکهای صاحبی امرار معیشت میکرد و هنگامی که صاحب به بیماری جرب مبتلا شد در قطار سایر شاعران، باقلانی نیز رباعی زیرین را گفت که به قول عوفی از اشعار سخنگویان دیگر ارزش ادبی بیشتری داشت:

دست تو که ابر نوبهار کـــرم اســـت — زو گردن چرخ زیر بار کرم است
بر دست تو گر نیست بگویم آن چیست — ای گلبُـن جود خار خار کرم است

و رباعیات زیرین نیز از اویند:

در تو دل مسکین نظری تیز نکرد — تـــا از مــژه صد هـزار خونریز نکرد
پرهیز کن از درد دلی کز غم تــو — خون گشت و ز دوستیت پرهیز نکرد

***

شب یاد تو چون بر دل و خاطر گذرد — آرام من از باطن و ظاهر گذرد
چشمی که بُد آشیان طاووس خیـــال — تا روز جناح نســرطایر شمـرد

***

وصلت چو دمی به دل فروزی افتد — هجرانت سبک به کینه توزی افتد
افتاد غم تو از جهــان روزی چنــد — یک یک مــردم فراخ روزی افتد[1]

مسعود بن محمد بن علی اندخودی

الامام الاجل علاء الدین افتخار الائمه مسعود بن محمد بن علی اندخودی شاعر تاجیک از اندخود بلخ است که در سدهٔ دوازدهم میلادی میزیست. او علاوه از این که شاعری شیوا بیان بود خطیبی بود فصیح زبان.

شعر زیرین از اوست:

مارا هر آنچه از غم غربت به سر رسید — زین جان روی زرد و دل در به در رسید

---

[1] ـ تاریخ علمای بلخ، ۴۴۶/۱ ـ ۴۴۷؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۱۰۰/۱؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۵۸۷/۳؛ لباب الالباب، چاپ سال ۱۹۰۶م، ۱/ ۲ ـ ۲۰۶؛ هفت اقلیم، ۷۶/۲.

گنجیست رنج غربت از آن گنج مر مرا / در دیده گوهر آمد و بر چهره زر رسید
با ترکتاز عشق چه سازم که نیم شب / یک خیل ناگذشته دگر خیل در رسید
بر هم زدند شادی و غم پس نثار کرد / ما را نصیب محنت و خون جگر رسید
غم خود نصیب جان غریبان بود و لیک / قسم من غریبِ حزین بیشتر رسید[۱]

محمود بن مسعود اندخودی

الامام شمس الدین سید الافاضل محمود بن مسعود اندخودی از شاعران تاجیک تبار اندخود بلخ در سدهٔ دوازدهم میلادیست و به قول عوفی در نظم و نثر فارسی دری و تازی داد سخن داده و شعرهای عذب او به هر دو زبان مطبوع است و هم مقبول و مصنوع. عوفی از کتاب او با نام زینت الزمان یاد کرده است. به پندار مؤلفان دانشنامهٔ ادب فارسی گویا این کتاب تذکرهٔ شعرا بوده، چرا که عوفی در مقدمهٔ لباب الالباب، کتاب خود را در ردهٔ کارهایی همچون زینت الزمان قرار میدهد.

غزل زیرین از اوست:

روی تو مه زمانه آمد / عشق تو سر ترانه آمد
صبر از دل من کرانه کرده‌ست / تا عشق تو در میانه آمد
هرگز نزدی به زخم تیری / کان تیر نه بر نشانه آمد
ده جای ز سر چو تور بشگافت / چون عکس رُخت نشانه آمد
افسانهٔ درد من ز عشقت / خوشتر ز همه فسانه آمد
زلفین تو دام عقلها شد / تا خال لبت چو دانه آمد
می را چکنم که آن لب تو / خوشتر ز می مغانه آمد[۲]

حسین بن محمد بن خسرو بلخی

ابو عبدالله حسین بن محمد بن خسرو بلخی حافظ معروف به ابی مُقری و یا سمسار، دانشمند و نویسندهٔ تاجیک، در بلخ به دنیا آمد، در همان جا دانش آموخت و سپس برای گرد آوری احادیث مسافرتهای فراوانی کرد و در سال ۱۱۲۸م. در گذشت. کتاب کلام ائمه المعصومین از تألیفات اوست.[۳]

---

[۱] ـ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۸۳۵/۱؛ لباب الالباب، چاپ سال ۱۹۰۶م، ۲۰۷/۱؛ چاپ سال ۱۳۶۱ش، ۱ـ۲۰۷/۲؛ هفت اقلیم، ۵۹۲/۲.

[۲] ـ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۵۶۴/۱ ـ ۵۶۵؛ لباب الالباب، چاپ سال ۱۹۰۶م، ۲۰۸/۱ ـ ۲۰۹؛ چاپ سال ۱۳۶۱ش، ۱ـ۲۰۸/۲؛ مخزن الغرایب، ۵۳۶/۲؛ هفت اقلیم، ۵۹۳/۲.

[۳] ـ تاریخ علمای بلخ، ۳۲۳ ـ ۳۲۴.

ابراهیم بن عثمان غزی

ابو اسحاق ابراهیم بن عثمان غزّی شاعر عرب، در غزّهٔ هاشم از نواحی فلسطین در سال ۱۰۴۹ م. زاده شد، در دمشق و بغداد دانش آموخت و سپس به خدمت آل بویه و بعداً به کرمان به خدمت ناصر الدین مکرم بن علاء رسید و در قصاید خویش آنان را ستود. سر انجام در بلخ سکونت گزید و در سال ۱۱۳۰ م. در راه سفری از مرو به بلخ در گذشت و در قلعهٔ بلخ به خاک سپرده شد.

از آثار وی دیوان شعری به جا مانده است که در برگیرندهٔ پنج هزار بیت میباشد. نسخه یی از این دیوان در دارالکتب مصر، در بخش کتابهای ادب به شمارهٔ ۱۲۲ و نیز نسخه یی دیگر در کتابخانهٔ خدیو مصر نگهداری میشود. این بیتها از اوست:

من آله الدست لم یُعط الوزیر سوی — تحریکِ لحیته فی حال ایماء

فهو الوزیر ولا ازرّیشَدُ به — مثل العروض لها بحرّ بلا ماء[1]

قلانسی بلخی

محمد بن حسین بن علی قلانسی دانشمند و نویسندهٔ تاجیک به قول سمعانی امام فاضلی بود که از محمد بن عبدالملک ماسکانی خطیب دانش آموخت و اجازت روایت تمام مسموعات خود را از او گرفت.

صاحب فضایل بلخ او را به نام شیخ الاسلام محمد بن حسین بن علی بن عباس بن ابی العباس القلانسی و کنیت ابوعبدالله و ابوجعفر یاد کرده و گفته است که وی امام مسجد جامع بلخ بوده و به تدریس و قرائت قرآن اشتغال داشته است.

قلانسی به سال ۱۱۴۰م. در بلخ وفات کرده و در گورستان اسبریس ـ که به گفتهٔ استاد حبیبی میدانی معروف در بلخ قدیم بود ـ به خاک سپرده شده است. وی مدت پنجاه سال امالی نوشته است.[2]

قطران بلخی

حکیم قطران بلخی بن منصور شاعر تاجیک به گفتهٔ دولتشاه سمرقندی اصلاً از ترمذ است اما در بلخ میزیست و در سال ۱۱۵۵ م. در بلخ درگذشت. بسیاری از شاعران بلخ و فرارود از جمله انوری بلخی شاگرد قطران بودند. قطران افزون بر دیوان شعر صاحب تصنیف دربارهٔ شعر نیز است.

قطران بلخی در اشعار مشکله مانند مربع و مخمس و ذوقافیتین بسیار کوشیده است و این ترجیعات ذوقافیتین از اوست:

چون به طرف جوی بنماید گل خود روی روی

جای با معشوق مَی خوردن کنار جوی جوی

---

[1] ـ تاریخ علمای بلخ، ۹۸ ـ ۱۰۱.

[2] ـ فضایل بلخ، ۳۵۳ ـ ۳۵۴.

بُرده از مرجان به گونه، لالهٔ نعمـــان سبـــق
بُرده از مطرب به دستان بلبل خوشگوی گوی
بستد از یاقوت و بستد لالهٔ گلرنـــگ رنـــگ
یافت از کافور و عنبر خیری و شب بوی بـوی
از نسیم سنبل و گُل گشت چون قر قیـــر باغ
وز دم زلف بت من گشت چون مشکوی کوی
چشم من چون چشمهٔ آموی گشت از هجر او
تن به خون در چون میان چشمهٔ آموی مـــوی
ای به خوبی بر بتان کابل و کشمیـــر میـــر
ماندم از بس کاوری در وعده ها تأخیر خیـــر
هست مردم را شب و شبگیر روی و مـوی تو
مـوی را شـــب دان مدام و روی را شبگیر گیر
لاله سرخی یافته قسم از تو هنگـــام بهـــار
آبی از من یافتـــه زردی بـــه مـاه تیـــر تیـــر
غمزهٔ تو عاشقان را دل بدوزد بـــر جـــگـــر
همچو خســـرو بر جگر دوزد به نوک تیر تیر
یافت زین دریا دگر بار ابر گوهر بـــار بـــار
باغ و بستـــان یافت دیگـــر زابر گوهر بار بار
هر کجا گُل زار بود اندر جهان گلـــزار شـــد
مرغ شبگیـــران ســـرایان بـــر گل گلزار زار
باد بفشاند همی بر سنبـل و عنبـــر عبیـــر
ابر بفروزد همی بـــرلاله و گلنـــار نـــار[1]

احمد بن علی بن عبدالعزیز بلخی

ابوبکر احمد بن علی بن عبدالعزیز، معروف به ظهیر الفقیه بلخی دانشمند، نویسنده و شاعر تاجیک، در بلخ به دنیا آمد. دانش آموزی را در بلخ آغاز کرد و در سمرقند و مراغه به پایان رسانید. مدتی در فرغانه تدریس کرد. در دوران حکومت محمود بن زنگی به حلب و سپس به دمشق رفت و در آن شهر اقامت گزید و در همان سرزمین به سال ۱۱۵۸ م. چشم از جهان پوشید.

---

[1] ـ تاریخ علمای بلخ، ۳۳۴/۱ ـ ۳۳۷؛ تذکره الشعرا، سمرقندی، ۵۵؛ یاد سخنوران پیشینه، ۱۷۷ ـ ۱۷۸.

آثار او عبارت اند از: رسالهٔ عقاید که بعدها به عقاید نسفی شهرت یافت، شرح الجامع الصغیر که برای محمد بن حسن شیبانی در فروع فقه ابو حنیفه تألیف کرده است و دیوان شعر.[۱]

قاینی کوشکی

الحکیم شرف الشعرا الکوشکی (یا کوشککی) القاینی شاعری هجو سرا بود که در زمان حملهٔ غزان، در بلخ میزیست و هزلیات و هجوهای بسیار دارد و اکثر هجوهای او در حق جماعتی است که به گفتهٔ عوفی نعمت سنجری را به کفران مقابله کردند.[۲] به گمان غالب این شاعر تاجیک از باشنده گان دهکدهٔ کوشکک بلخ بوده که تا امروز به همین نام یاد میشود. کوشککی از ندمای سلطان سنجر سلجوقی و در جنگ غزان با سپاهیان سنجر همراه پادشاه بوده است. او در بلخ اسیر غزان شد و چندی در ختلان به سر آورد. او را در شاعری از سوزنی و منجیک ترمذی برتر دانسته اند. و این است نمونه هایی از سروده های او:[۳]

زهی شمشیر زن ترکان پر دل — به نسبت از فی و تاتار و کاسان
یکایک در خراسان پرورده — به ناز و نعمت و دولت تن آسان
شما را پادشاه هفت کشور — رسانیده به میری از نخاسان
به روز کودکی خفته که و مه — بسی در پیش دکآن رواسان
به هر شهری ز نامِ غز شنودن — شده چون دیو از آهن هراسان
فلک کفران نعمتهای سنجر — طلب کرد از شما ناحق شناسان
زهی درمانده گان بی حمیّت — زهی خربنده گان ناسپاسان
کسی خود زاد و بود و ملک و اقطاع — چنین بیرون دهد از دست آسان
مسلّم بین که چون بیرون کشیدند — به شمشیر از ... زن تان خراسان

***

دی مرا گفت مردکی در بلخ — من ترا دیده ام نه از قوطی
گفتمش نی ز جام و باخرزم — مردکی شاعر و نه از لوطی
مانده در بلخ من اسیر غزان — با یکی ساز سخت مخروطی
وای اگر من به فاریاب رسم — ... خر در ... خر طوطی

---

[۱] ـ تاریخ علمای بلخ، ۱۵۴ ـ ۱۵۵؛ دایره المعارف آریانا، ۴۹۸/۲.

[۲] ـ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۷۵۴/۱؛ لباب الالباب، چاپ سال ۱۹۰۳م، ۱۷۴/۲ ـ ۱۷۵؛ مجمع الفصحا، ۱۱۴۳/۳؛ مخزن الغرایب، ۶۵۰/۴؛ هفت اقلیم، ۸۶۷/۲.

[۳] ـ لباب الالباب، چاپ سال ۱۳۶۱ش، ۱ـ۶۶۱/۲ ـ ۶۶۲.

سراج بلخی

الاجلُ معین الدین سراج بلخی به قول عوفی در لباب الالباب از شاعران دوره آل سلجوق بعد از عهد معزی و سنجری میباشد و به قول صاحب آتشکده در خدمت خوارزمشاه به سر میبرده است. عوفی این شاعر تاجیک تبار را «شمع جمع افاضل و سرو جویبار فضایل» خوانده و گفته است **«سراج و هاج سپهر از غیرت پرتو مشعلهٔ قریحت او سوخته و افاضل خراسان هر یک از شعلهٔ خاطر او در تراکم ظلمات محن هزار چراغ افروخته است.»**

و این هم نمونه هایی از شعرهای او:

هر کجا عشق یاد می آید — نالهٔ عقل زار می آید
گلستانیست عارضش که درو — گل خوبی به بار می آید
در دو چشم خیال عارض او — عوض نوبهار می آید
بر من از نام عشق او شب و روز — ستم روزگار می آید
من کی ام خود که سال و ماه مرا — غم او غمگسار می آید
چون خریدار او به نسبت عشق — خسرو روزگار می آید
ای جوادی که ملک و ملت را — از حسامت حصار می آید
بر محکّ قبولی مهرت — زر جان کم عیار می آید
شجر نظم را به مدحت تو — از معانی ثمار می آید
ساعد بخت را ز خدمت تو — از جوانی سوار می آید

***

ای عهد تو شکسته و پیمان ما درست — در هر دلی ز عشق تو داغ بلا درست
هم بیدلان ز فرقت تو در عنا دژم — هم عاشقان به جستن تو در وفا درست
عهد تو در نمودن سستی خلل فزود — عهد ترا شکسته توان گفت یا درست
دامن ز اشک دیده به خون در توان کشید — چون در غم تو نیست گریبان ما درست
در عالمی که حاکم عشق تو کرد حکم — یک چک عشق ما نشد از صد گوا درست
بی دولت وصال تو ماندیم زان که هست
در وعدهٔ وصال حدیث تو نادرست[1]

---

[1] ـ تاریخ علمای بلخ، ۱ / ۳۹۱ ـ ۳۹۲ ؛ دایره المعارف أریانا، ۳ / ۵۴۴ ؛ لباب الالباب، چاپ سال ۱۳۶۱ ش، ۱ ـ ۲ / ۳۲۳ ـ ۳۲۴.

محمودی بلخی

قاضی امام حمیدالدین افتخار الافاضل علی بن عمر محمودی بلخی نویسنده و شاعر تاجیک به قول عوفی در لباب الالباب در عهد سلطان قطب الدین ایبک ـ که از غلامان خاصهٔ سلطان معزّالدین شهاب الدین غوری بوده است میزیست و از توجه سلطان در کمال آسایش به سر میبرد.

او در نظم و نثر دستی بلند داشت و رسالات و منشآت او در بلخ و خراسان مشهور بود. او قصایدی شیوا میسرود که در این جا بیتی چند از یک قصیده اش را که در پاسخ مکاتبت سعدالدین مجدالاسلام مسعود رئیس گفته است از لباب الالباب نقل میکنیم:

تا چند بارم ای ز لبت گشته زار لعل — آب از دو دیده در غم آن آبدار لعل
نی نی چو یافت با لب و دندانت نسبتی — ناقص شده‌ست لولو و گشته‌ست خوار لعل
جانا لب و دهان تو چون لعل و خاتم است — آید ز بهر خاتم بیشک به کار لعل
وعده وفارسان که شد از بهر وصل تو — لولوی آب چشم من از انتظار لعل
اندر ازاء آن لب و دندان که مر تراست — عزت گرفت لولو و شد نامدار لعل
زیر لب چو لعل تو دیدم قطار دُر — شد بر رخ چو زرّم حالی قطار لعل
گرد عذارتو [خط] زمرُّد در آمده ست — دارم ز اشک خونی گرد عذار لعل
با روی همچو آبی بی‌روی تو مراست — در چشم جمع گشته به شکل انار لعل
یک ره کنار گیرم کز آرزوی آن — ریزم همی ز دیدهٔ خود بی کنار لعل
از اشک دیده دارم در آستین سرشک — وز خون سینه دارم اندر کنار لعل
چندان که لعل و گوهر زاید دو چشم من — در بحر نیست لولو و در کوهسار لعل
من دُرّ و لعل میدهم ای دوست مر ترا — اندر وشاح در کش و اندر سوار لعل
چون زاد ابر چشمم بس بیقیاس دُر — چون داد دست صاحب بس بیشمار لعل
«مسعود» آن‌که کلکش ریزد گهر چنانک — میریختی به هنجار از ذوالفقار لعل

سعدالدین مسعود قطعه یی دیگر به علی بن عمر محمودی بلخی به ردیف عقیق فرستاده و علی در حالی که چشم درد بود در پاسخ وی این قطعه را گسیل داشت:

فرزانه سعد دولت و دین صدر اهل فضل — دور از تو هست چشم من از درد چون عقیق
در جزع دیده گانم دُرّی که داشتم — گشت از رمد بر عینه آن دُر کنون عقیق
از کان عقیق زاید و از بحر چشم من — بر ضدّ و عکس آید هر دم برون عقیق
زین پیش بحر رویم هرگز شبه نداد — واکنون چه شد که دادم این دهر دون عقیق
از دیده درد دیده چو بهتر شود مرا — سازم ردیف مدح تو ای ذوفنون عقیق[1]

[1] ـ لباب الالباب، چاپ ۱۳۶۱ش، ۱ـ۲/۲۰۳ ـ ۲۰۵.

قاضی حمیدالدین بلخی

قاضی ابوبکر حمیدالدین عمر بن محمود المحمودی بلخی و یا به قول عوفی القاضی الامام حمیدالمله والدین سید القضاه و الائمه عمر بن محمود المحمودی بلخی[۱] و یا نظر به پژوهش حبیبی ابوبکر محمد ملقب به حمیدالدین محمودی بلخی بن عمر بن احمد بن محمد بن ابوذر محمودی[۲] دانشمند، شاعر و نویسندهٔ بزرگ تاجیک در سدهٔ دوازدهم میلادی و همروزگار سلطان سنجر سلجوقی است.

او مدتی قاضی القضات بلخ بوده است و باری هنگامی که انوری شاعر به اتهام هجو کردن بلخ مورد سرزنش مردم آن شهر قرار گرفته و مردم معجر بر سر او کشیده خواستار راندنش از شهر شده بودند قاضی حمیدالدین او را حمایت کرده بود. انوری قطعات و قصایدی در ستایش قاضی حمیدالدین سروده است.[۳]

قاضی حمیدالدین افزون بر احاطه بر دانشهای شرعی و قضایی در علوم ادبی به ویژه در نوشتن نثر و آن هم نثر مسجع شهرت دارد و کتاب مشهور خود را به نام مقامات حمیدی به همین شیوه نوشته است.[۴]

عوفی در لباب الالباب قاضی حمیدالدین بلخی را در نظم و نثر همتای صابی و بونواس پنداشته تألیفات وی را او و. سایر تذکره نگاران و از جمله هدایت در صفحهٔ ۱۹۷ جلد اول مجمع الفصحا چنین ذکر میکنند:

ـ مقامات؛
ـ وسیله العفاه الی اکفی الکفاه؛
ـ حنین المستجیر الی حضرت المُجیر؛
ـ روضه الرضا فی مدح ابی الرضا؛
ـ قِدح المُغنی فی مَدح المعنی؛
ـ رساله الاستغاثه الی الاخوان الثلاثه؛
ـ منیه الرّاجی فی جوهر الناجی.[۵]

از آثار منظومش مثنوی «سفرنامهٔ مرو» و شعرهایی اند که در «مقامات» آمده اند.

قاضی حمیدالدین بلخی در «مقامات» خود مطالب علمی بسیاری از ادب، فلسفه، فقه و تصوف را گنجانیده است که میتوانند گواه فضل و استادی او باشند. او در مقاماتش از عبارات دشوار و بسیاری از

---

[۱] ـ لباب الالباب، چاپ سال ۱۹۰۶م، ۱۹۸/۱.
[۲] ـ فضایل بلخ، ۳۹۹.
[۳] ـ سبک شناسی یا تاریخ تطور نثر فارسی، ۳۲۹/۲.
[۴] ـ دایره المعارف آریانا، (به زبان پشتو)، ۷۰۲/۷ ـ ۷۰۳.
[۵] ـ سبک شناسی یا تاریخ تطور نثر فارسی، ۳۳۲/۲؛ لباب الالباب، چاپ سال ۱۹۰۶م، ۱۹۹/۱.

واژه های نا مأنوس فارسی دری اجتناب کرده است. در متن مقامات سروده های او را نیز میتوان دید که به قول ملک الشعراء بهار نظر به نثرش چندان لطفی ندارند.[۱] اما با وجود آن هم به قولِ بهار در سبک شناسی، شعرهای قاضی حمیدالدین گاهی خوب و مطبوع اند و تشبیه ها و بهاریه ها و قطعات دلچسپ دارد.

قاضی حمیدالدین بلخی به سال ۱۱۶۴م. پدرود زنده گی گفته است.[۲] این است نمونه یی از نثر مقامات حمیدی:[۳]

«... من در غلوای این غرور، و در خُیَلای این سرور، با زمره یی از ظریفان و فرقه یی از حریفان، چون باد صبا از صف به صف و چون بادهٔ مُصّفا از کف به کف میگذشتم، و بساط نشاط را به قدم انبساط مینوشتم، و با دوستان در بوستان از سر طیش و عیش میگفتم. هر روز مُضیفی تازه روی میدیدم، و هر شب حریفی خوشخوی میگزیدم...»

نمونه هایی از شعرهای قاضی حمیدالدین بلخی که از متن مقامات حمیدی برگزیده شده اند:[۴]

بگرفت از برای دل کینه تـوز را — زنگـی شـب ولایـت رومـی روز را
بنشاند آب تیرهٔ سیل شب سیاه — از آفتاب تابش و گرمـی و سوز را

***

مخور از روی شهوت و دونی — از پی آز و حرص و افزونی
لقمه یی نان بـود که دارد باز — از بســی لقمه های صابـونی

***

چون آفتاب و ماه قدم بر فلک زنیم — گـر با خیــال وصـل تو نان‌بـر نمک زنیم
ما را چو میزبانی وصل تو شـد یقیـن — حاشا که بعد ازین نفس از کوی شک زنیم
آن‌دم مبادمان که به اشراک و اشتراک — دستـــی در آستیـن غـــم مشتـــرک زنیم
ای داده وعده های کمابیش صبر کن — تا نقد عشـــوه هـــای تـرا بر محـــک زنیم

بیتهای زیرین از لباب الالباب عوفی نقل شده اند:[۵]

تا [او] ز سبزه مشک به گلنار بر نهاد — عشق رُخش به هر دل و جان خار بر نهاد
تیر بلا به دیـدهٔ ابـدال در نشـانـــد — بـــار گـــران به سینـهٔ احـــرار بـر نهاد

---

[۱] ـ سبک شناسی یا تاریخ تطور نثر فارسی، ۳۴۳/۲ـ ۳۴۴.

[۲] ـ آرامگاه او در بلخ موجود است و به نام او مدرسه یی نیز در ولایت بلخ مسماست.

[۳] ـ سبک شناسی یا تاریخ تطور نثر فارسی، ۳۴۵/۲.

[۴] ـ همان اثر، ۳۴۷/۲ و ۳۵۰.

[۵] ـ لباب الالباب، چاپ سال ۱۹۰۶م، ۱۹۹/۱ ـ ۲۰۰.

دل را گذاشت در ستم دست و پای‌عشق — پس جرم خود به بخت نگونسار برنهاد
صبـــر از دلـــم به غمـزهٔ غمّـاز در ربود — وانگـــه نظـــر به طـرّهٔ طـرّار بـــر نهاد
جانم جفاش زآتش غم جست و آنگهی — چون در گرفت آتش بس خار بـرنهاد
بس تائب شـــراب کزان لعل پر خمـــار — دیده به خاک حضرت خمـــار بـر نهاد

و این هم چند بیت از «سفرنامهٔ مرو» قاضی حمیدالدین بلخی:[۱]

بـاد مـــرو اســـت یا نسیم سمن — این که وقت سحر رسید به من
مرحبـــا ای نسیـــم عنبـــر بال — خرم‌و خوشتر از جنوب و شمال
نـــگـهـــت بـــادهٔ رزی داری — بـوی بـــاران مـــروزی داری
چون بران روی و موی همرازی — با تـــو در سـازم ار چه غمازی
ای نگـــاری کـــه زینـت مروی — چرخ را مـــاه و بـــاغ را سروی
ماه نو مـــر ترا ســـوار ســـزد — عقد پـــروینت گوشـــوار سزد

ابوالحسن محمد بن محمود بلخی

ابوالحسن محمد بن محمود بن یحیای بلخی از دانشمندان مشهور تاجیک در سدهٔ دوازدهم میلادی است. او فراگیری دانشهای اسلامی را در بغداد به فرجام رسانید و مدتی را در مرو به سر میبُرد.

ابوالحسن دو بار برای ادای فریضهٔ حج به حجاز سفر کرد و در سالهای پسین عمر خود دوباره در بلخ اقامت گزید و مدت شانزده سال آزگار به تدریس پرداخت و در درازای زنده گی پُر بار خود با استفاده از اطلاعات ژرفی که در علوم عقلی و نقلی زمانهٔ خویش داشت، کتابها و رساله های متعددی نوشت و بالاخره به سال ۱۱۶۹ میلادی چشم از جهان پوشید و در پای قلعهٔ قدیم بلخ به خاک سپرده شد.

از تألیفات او آثار زیرین را نام میبرند: التبیین فی سیرت سید المرسلین؛ الخلاصه فی المنطق؛ التتمه فی علم النحو؛ رساله یی در علم بدیع.[۲]

انوری بلخی

حکیم اوحدالدین محمد انوری ابیوردی بلخی از تبار تاجیک و از اهل خاوران است و در آغاز متخلص به خاوری بود. وی در مدرسهٔ منصوریهٔ توس تحصیل کرد و به سال ۱۱۷۹ میلادی در شهر بلخ با جهان پدرود گفت.[۳] آرامگاهش تا هنوز در بیرون دیوارهای قدیمی بلخ زیارتگاه خاص و عام است.

---

[۱] ـ شعرای بلخ یا شعر فارسی در ام البلاد، ۷۹.
[۲] ـ دایره المعارف آریانا، ۱/ردیف حرف «الف».
[۳] ـ چهار صد شاعر برگزیدهٔ پارسی گوی، ۳۷.

اوحد الدین محمد انوری در تمام دانشهای روزگار، به ویژه در نجوم و ریاضی استاد بود و در دربار سنجر سلجوقی شغلی مناسب با حقوق کافی داشت.[۱] فتوحی شاعر به اشارهٔ حکیم سوزنی اشعاری در هجو بلخ سروده به نام انوری انتشار داد. در اثر این رویداد انوری که زیر تهدید مردم بلخ قرار گرفته بود به قاضی حمیدالدین بلخی پناه برد و برای دفاع از خود این قضیه را در قصیده یی با مطلع «ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری» رد کرد. بعدها انوری را سلطان علاءالدین غوری به دربار خود دعوت کرد، ولی وی نپذیرفت. انوری به قول دولت شاه به سال ۱۱۵۲م. در بلخ وفات یافت و در جوار گور سلطان احمد خضرویه به خـاک سپرده شـد.[۲] به گفتهٔ مؤلف شعرالعجم، انوری چنان محترمانه میزیست که حتا سلطان سنجر سلجوقی برای ملاقـات او به منزلش میـرفـت.[۳] پروفیسور والن تن ژکوفسکی روسی در شرح زنده گانی و ترجمهٔ کلمات او کتابی در حدود ۱۷۰ صفحه نوشته است و پروفیسور براون شرح مفصلی راجع به کتاب مذکور ارائه کرده است.[۴]

از ویژه گیهای قصاید انوری ایجاد معانی نغز و توسعهٔ مبالغات و به کار بردن استعارات و تشبیهات جدید است.

همچنان یکی از خصوصیات او این است که افزون بر مدح به بیان هر گونه مسایل و وقایع و داستانها پرداخته است.

دیوان اشعار انوری بارها به چاپ رسیده است:[۵]

و این هم بخشی از سوگندنامهٔ معروف انوری که در ستایش بلخ در رد هجویه یی که به نام او اشتهار داده بودند سروده است:

ای مسلمانان فغان از دور چـرخ چنبـری — وز نفاق تیر و قصـدِ مـاه و کیـدِ مشتری
قبه الاسلام را هجـو ای مسلمانان که گفت — حـاش لله بالله ار گـویـد یهـودِ خیبـری
آسمان ار طفل بودی بلخ کردی دایه گیش — مکه داند کـرد معمـورِ جهان را مـادری
افتخار خاندان مصطفـی در بلـخ و مـن — کرده هم سلمانـی اندر خدمتش هم بوذری
خاکِ پای اهلِ بلخم، کـز مقـام شهرشان — هست بر اقرانِ خویشم هم سری هم سروری[۶]

فتوحی بلخی

اثیرالدین شرف الحکما فتوحی اصلاً از مرو بود و در بلخ میزیست و از سخنسرایان تاجیک تبار سدهٔ دوازدهم میلادیست که با شاعران همروزگار خود روابط بسیار داشته و مورد احترام آنها بوده است. صاحب

---

[۱] ـ شعر العجم یا تاریخ شعرا و ادبیات ایران، ۲۰۵/۱.
[۲] ـ همان اثر، ۲۱۲/۱ ـ ۲۱۳.
[۳] ـ همان اثر، ۲۰۴/۱.
[۴] ـ همان اثر، ۲۲۵/۱ ـ ۲۲۶.
[۵] ـ همان اثر، ۲۱۷/۱ ـ ۲۱۸.
[۶] ـ یاد یار ...، ۱۵۵، به نقل از دیوان انوری، ۴۶۹/۱ ـ ۴۷۵.

مجمع الفصحا او را معاصر سنجر بن ملکشاه دانسته است. میان او و ادیب صابر دوستی بوده و یکدیگر را ستوده اند و از او غزلهایی خوب در لباب الالباب ثبت است و به گفتهٔ عوفی در نظم و نثر استاد بوده است.[۱]

فتوحی بلخی از شاعران همروزگار انوری نیز است. از وی شعری مشهور است در هجو بلخ:

بلخ شهریست که آگنده به اوباش و رنود در همه شهر و نواحیش یکی بخرد نیست...[۲]

فتوحی این هجویه را به اشارهٔ حکیم سوزنی سروده و به نام انوری انتشار داد که در نتیجه مردم بر انوری شورید و ابوطالب نعمت (متوفی ۱۱۶۴م. که نقابت علویان بلخ را داشته و انوری در قصیده یی به مطلع ***ای مسلمانان فغان از جور چرخ چنبری***، از او نام برده)، قاضی حمیدالدین محمودی، صفی الدین عمر مفتی، تاج الدین حسن محتسب و نظام الدین احمد مدرس به یاری او شتافتند و او را از چنگال مردم رهایی بخشیدند.[۳]

از فتوحی اند:[۴]

یکدم به مراعـات دلم گـرم نداری یک ذره مـرا رحمت و آزرم نداری

هر گه که کنم یاد ترا با نفس سرد گویی به فسوسم که دم گرم نداری

***

از سر بنده نوازی چه شود گر مرا یک شب آواز دهی

وطواط بلخی

محمد بن محمد بن عبدالجلیل عمری بن کاتب دانشمند، نویسنده و شاعر بزرگ تاجیک که لقبش را رشید الدین وطواط و گاهی سعدالملک نیز گفته اند در میان سالهای ۱۰۸۷ ـ۱۰۹۴م. در موطن اصلی اش بلخ زاده شد. وطواط لقبی است که از سوی فضلای همروزگارش بنا بر کوچک بودن بنیه اش به وی داده شده و خودش هم آن را پذیرفته است.

او فراگیری دانش را در مدرسهٔ نظامیهٔ بلخ به فرجام رسانیده است و یکی از استادانش امام ابوسعید هروی بود. وی با ادیب صابر دوستی داشته و با انوری خصومت میورزیده است.[۵]

امام رشید الدین وطواط بلخی نیمی از عمرش را در خدمت خوارزمشاهیان به سر برده دبیر آتسز و ایل ارسلان بوده است و چنان که عباس اقبال در مقدمهٔ «حدایق السحر» مینویسد:«**عمدهٔ ترقی رشید**

---

[۱] ـ دکتر ابوالقاسم رادفر، «شاعران مرو»، مجلهٔ تحقیقات تاریخی و علمی و پژوهشی (نشریهٔ مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه))، شمارهٔ ۶۸۸ شمارهٔ ۶ و ۷، پاییز و زمستان ۱۳۷۱ش، ص۲۵۷.

[۲] ـ شعر العجم یا تاریخ شعرا و ادبیات ایران، ۲۰۵/۱.

[۳] ـ بلخ در تاریخ و ادب فارسی، ۳۱۴.

[۴] ـ دکتر ابوالقاسم رادفر، «شاعران مرو»، مجلهٔ تحقیقات تاریخی و علمی و پژوهشی (نشریهٔ مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه))، شمارهٔ ۶۸۸ شمارهٔ ۶ و ۷، پاییز و زمستان ۱۳۷۱ش، ص ۲۵۸.

[۵] ـ چهارصد شاعر برگزیدهٔ پارسی گوی، ۳۵۳. •

وطواط در پیش اتسز (۱۱۲۸ ـ ۱۱۵۶م.) بوده و او در تمام مدت سی سال خوارزمشاهی این پادشاه سمت دار الانشاء و یا وزارت رسایل او را داشته و کاتب مخصوص و منشی بزرگ او محسوب میشده». اتسز هرگز نمیخواست که وطواط از او دور باشد و به باور برخی از تذکره نویسان او در کنار کاخ خود برای وطواط هم کاخی بنا کرده بود تا بتوانند به آسانی به صحبت هم برسند. سال وفات وطواط به تأیید قول شهاب الدین حموی ۱۱۷۷م. است و برخی آن را سال ۱۱۸۲م. میدانند.

این شاعر، ادیب، فاضل و نویسندهٔ معروف به زبانهای فارسی دری و تازی مسلط بوده تألیفاتی ارزشمند در نظم و نثر دارد. او نثر را مسجع نوشته و در منطق و فلسفه نیز تواناست و مباحثاتی با دانشمندان عصر خود داشته و انتقادهایی بر زمخشری و برخی از شاعران و منشیان نگاشته است و در پایان زنده گی خود یک هزار جلد کتاب را که تصحیح و مقابله کرده بود به کتابخانهٔ عمومی وقف کرده است.[۱]

دیوان اشعار وطواط بلخی را پنجهزار بیت گفته اند که بخش بیشتر آن در مورد امور اداری، سیاسی، فتوحات و مدح اتسز و مردمان عصر او میباشد.

میگویند وقتی سنجر در ۱۱۴۷م. به خوارزم حمله برد و «هزار اسپ» را در محاصره افگند به انوری که همرکابش بود اشاره کرد و او این رباعی را به تیربست و به سوی هزار اسپ رها نمود:

ای شاه همه ملک جهان حسب تراست — از دولت و اقبال جهان کسب تراست

امروز به یک حمله هـزار اسپ بگیـــر — فردا خوارزم و صدهزار اسپ تراست

در این جا وطواط که همسفر اتسز بود به پاسخ انوری این گونه نوشت و به تیر بسته سوی لشکر سنجر پرتافت:

گر خصم تو ای شاه شود رُستم گُرد — یک خر ز هزار اسپ نتواند برد[۲]

از آثار منثور او کتابی است به نام «حدایق السحر فی دقایق الشعر» که به نام ممدوح او اتسز تألیف گردیده و شامل قواعد بدیع میباشد. رساله یی هم در عروض از اوست و همچنان کتابی دارد به زبان فارسی دری به نام «نثر اللئالی من کلام امیرالمؤمنین علی» که آن را «صد کلمه» نیز گفته اند و اصل آن را عمرو بن جاحظ (متوفی ۸۶۹م.) از سخنان حضرت علی (ک) برگزیده بود و رشید وطواط بلخی هر کدام از آن کلمات قصار را به نثر عربی و فارسی دری تفسیر و برگردان کرده و عین مضمون را در قطعه یی دو بیتی به فارسی دری به نظم نیز در آورده است. به گفتهٔ ملک الشعراء بهار از رسایل عربی او معلوم میگردد که این نویسنده از کسانی است که زیر تأثیر نثر فنی تازی قرار گرفته و این شیوه را وارد نثر فارسی دری نیز نموده اند و از این رو او را بهار از پیشروان نثر فنی فارسی دری میشمارد. حدایق السحر از کتب علمی یی است وطواط آن را که حدود نیمهٔ قرن دوازدهم میلادی تألیف کرده و به قول بهار از

---

[۱] ـ دایره المعارف آریانا، (به زبان پشتو)، ۸۰/۶.

[۲] ـ پرطاووس یا شعر فارسی در آریانا، چاپ اول، ۷۷۸ ـ ۷۷۹.

بهترین کتبی است که تا به امروز در علم بدیع تألیف شده است. شیوهٔ نثر او را در این کتاب، ملک الشعراء بهار مانند سایر معاصران او ساده، استادانه و نسبتاً کهنه و قدیمی میداند.[۱]

نمونه یی از نثر حدایق السحر:

«حکایتیست که بو علی سینا روزی در بازار نشسته بود، روستایی بگذشت برهٔ بهایی بر دوش گرفته بود. بوعلی پرسید که: بره به چند؟ روستایی گفت: به دیناری. بوعلی گفت: بره این جا بگذار و ساعتی دیگر باز آی تا بها بدهم. روستایی او را میشناخت گفت که: تو حکیم عالمی چرا باید این قدر ندانی که بره در مقابلهٔ ترازو باشد تا بها نسنجی بره به خانه نبری. بوعلی را از آن عجب آمد و او را ضعاف بهای بره بداد.

اکنون در کمال لطافت این سخن باید نگریست حالی خاطر مردم به بره رود که جانور است و به ترازو که بدو زر بسنجند و مراد روستایی خود برج حمل و میزان بود، چه این هر دو برابر یکدیگر اند و نادره گفته است از جنس علم حکما و لایق به حال بو علی.»[۲]

نمونه یی دیگر از نثر وطواط بلخی از کتاب «صد کلمه»:

«اَغنَی الغنی العقل معنی کلمه: العَقلُ اعظَمُ الغنی، و به یوصَلُ المنی، معنی کلمه به پارسی: هر که را خرد باشد او توانگر تر از همهٔ مالداران بود از بهر آن که [از مال] اگر هزینه کنی مال کم گردد و نیست شود و از خرد اگر هزینه کنی خرد بیفزاید و هر روز به سبب تجربت زیادت گردد:

قطعه: ای که خواهی توانگری پیوست — تا از آن ره رسی به مهتری
از خرد جوی مهتری زیراک — نیست همچون خرد توانگری»[۳]

نمونه هایی از شعرهای وطواط بلخی:

چکامه یی از او که در فراق بلخ سروده است:

فدای بلخ دل من که روضهٔ ارم است — حریم او به امان همچو بیضهٔ حرم است
همه معادت بلخ و همه عیادت او — که بیضهٔ حرم است و چو روضهٔ ارم است
چنین مفاخر آن خطه را بس است ولیک — همه به جنب وجود ضیاء دین عدم است
پناه دورهٔ حیدر که از سیاست او — مفاخر عرب است و تظاهر عجم است
بزرگواری فرزانه و خداوندی — که پیش درگه او پشت آسمان به خم است
بلند همت او همچو چرخ مرفوع است — بزرگ مجلس او همچو کعبه محترم است

---

[۱] ـ سبک شناسی یا تاریخ تطور نثر فارسی، ۴۰۰/۱ ـ ۴۰۱.

[۲] ـ همان اثر، ۴۰۳/۱، به نقل از حدایق السحر، ۴۰.

[۳] ـ همان اثر، ۴۰۱/۱.

به هر کسی که نهد در طریق دین قدمی — همـــه ذخایـر عقبا طفیل آن قـدم است
به علم و حلم و سخا و وفا و عدل و حیـا — به عالـم اندر چون جد خویشتن علم است
ضیاء دین پیمبـر تو آن سـر افـرازی — که بـر صحیفـهٔ اقبـال نـام تورقم است
معلق است به فرخنـده کلـک میمونت — همه مصالح دنیـا مگـر نگیـن جم است
هر آن که پیش تو همچون قلم به سر نرود — سرش بریده و سینه دریده چون قلم است
به نظـم و نثـر در الفـاظ تـو همه نکته — به امر و نهی در احکـام تو همه حکم است
ضمیر ناصح صدرت خزانهٔ طـرب است — روان حاسـد جاهـت نشـانهٔ الـم است
منم که تا ز جنـاب تـو دور ماندستـم — هر آن دمی که بر آرم ندیم او نـدم است
ز شوق مجلس و هجر رخ تو ام دل و چشم — یکی عدیل تف است و یکـی ندیم نم است
عنـان طبـع مـن و روح روح مـن بیتـو — چو دولت تو فزون و چو حاسد تو کم است
همیشه تا که حدوث است وصف هر موجود — مگر خدای تعالی که وصف او قـدم است[1]

و این هم قصیده یی دیگر از رشیدالدین وطواط بلخی:

زهی فروخته حسـن تـو در جهان آتش — زده مـرا غـم تو در میـان جان آتش
اگر بـر آرم از انـدوه عشـق تـو نفسـی — بگیـرد از نفـس مـن همـه جهان آتش
نماند از آتش دل آب چشم و ترسم از آنک — به جای آب ز چشمـم شود روان آتش
بَـرِ تـراست ز بیـداد در میـان خـارا — دل مـراسـت ز تیمـار در میـان آتش
اگـر به خـاره در آتش نهان بود چونست — دل تو خـاره و در بر مـرا نهـان آتش
چو باد میگـذری بـر مـن و مـرا در راه — همـی گذاری چـو نانک کاروان آتش
بجـوی مهـر من ای نو بهار حسن که من — به کـارت آیم همچون به مهرگان آتش
منم همیشـه در آتـش ز انـدُه تو و لیک — مـرا نـدارد با مـدح شـد زیان آتش
ابوالمظفّر خورشیـد خسـروان اتسـز — که از صواعق خشمش کند کـران آتش
ز کف اوسـت به بخشـش نگیـن اثر دریا — ز تیغ اوست به کوشش نگین نشان آتش
از آن زبانهٔ آتش بود به شـکـل زبـان — که از سیاست او هست ترجمـان آتش
خدایگانا از چشـم و دل عـدوی تـرا — نتیجه هر نفس آب است و هر زمان آتش
رود خدنگ تو سـوی مخالفـان ز کمـان — چنانک سـوی شیاطیـن ز آسمان آتش
به جنب خاطر تـو کی دهـد ضیـا اختـر — به پیش همّت تو کی شـود عیـان آتش
نهـاد لطف تـو در دُرّ شاهـوار صفـا — فگنـد جـود تو در گنج شایگان آتش

---

[1] ـ پرطاووس یا شعر فارسی در آریانا، چاپ اول، ۷۷۹ ـ ۷۸۰؛ دایره المعارف آریانا (به پشتو)، ۸۰/۶.

دماغ خصم تو تیره ست همچو رنگ دخان / شده ست تیغ تو در ضمن آن دخان آتش
کسی که نقص تو خواهد که بر زبان راند / شود زبانش همان لحظه در دهان آتش
تو چرخ فتح و کمان ترا چو آتش تیر / عجب نباشد بر چرخ در کمان آتش
دهد به دست کرامات تو زمام نعیم / دهد به دست سیاسات تو عنان آتش
اگر توقُّدِ عزم تو داشتی خورشید / شدی جواهر اندر صمیم کان آتش
همیکند ز شررهای خویش وقت فروغ / به زیر پای تو بر خاک زرفشان آتش
چو باد گشت عدو خاکسار تا بزدش / به زخم خنجر چون آب در روان آتش
اگر هلاک قصب اندر آتش است به طبع / چراست در قصب رمح تو سنان آتش
نعوذ بالله اگر هیبت تو شعله زند / ز قندهار بگیرد به قیروان آتش
به هر رهی که خرامد به فتح و فیروزی / عزیمت تو که جوید ازو کران آتش
کلیم وار کند همچو رهگذر دریا / خلیل‌وار کند همچو بوستان آتش
رسید قاعدهٔ عدل تو بدان درجه / که پنبه را شود امروز پاسبان آتش
اگر چه آتش دوزخ مهابتی دارد / به پیش هیبت تو آب گردد آن آتش
به روشنی و بلندی چو نظم پردازم / رفیع خاطر من هست در بیان آتش
شده ست لفظ مرا بنده بی خلاف گهر / شده ست طبع مرا سخره بیگمان آتش
مراست آب بلاغت مُطیع آتش طبع / که دید آب برد گشته قهرمان آتش
دَرِ تو شاها محراب مدح خوان گشته‌ست / چنان که باشد محراب زندخوان آتش
به آب غربت دادم به طوع طبع رضا / زدم ز مهر تو در جان خانمان آتش
ز حضرت تو مرا گشت آبروی قرین / وگر چه با دل من بود همقران آتش
ازین سپس ننهد در تنم بلا گیتی / وزین سپس نکند در دلم مکان آتش
خدای داند کز تو به دودمان نروم / وگر بر آرد دودم ز دودمان آتش
همیشه تا که فروزد به باغ و راغ بهار / ز برگ لاله و از شاخ ارغوان آتش
بر اهل عالم شاها خدایگانا باد / چو بر طبایع عالم خدایگان آتش
مخالفان ترا همچو هاویه جنت / موافقان ترا همچو ضیمران آتش[1]

فرید بلخی

امام فرید الدین یا الفرید عمر بن علی مشهور به غیلان البلخی که امام فخر رازی او را فرید غیلانی خوانده است از دانشمندان و نویسنده گان تاجیک تبار نیمهٔ اول سدهٔ دوازدهم میلادی است. او به سال

[1] ـ لباب الالباب، چاپ سال ۱۹۰۶م، ۸۱/۱ ـ ۸۳.

۱۱۲۹م. در نظامیهٔ مرو به فراگرفتن دانش مصروف بود و چنانچه از گفتار امام فخر رازی در کتاب مناظرات بر می آید بخشی از زنده گانی اش را در شهر سمرقند به سر برده است و فخر رازی به سال ۱۱۸۶م. در سمرقند به خانهٔ او رفته و رساله یی نیز در رد او نگاشته است.

علی بن زید بیهقی به او احترامی عمیق داشته از او به عنوان «افضل حکماء الحضرت» یاد میکند و آن گونه که از مآخذ بر می آید او واقعاً از حکیمان و فیلسوفان مشهور عهد خود بوده است و در رد عقاید ابن سینای بلخی با نوشتن رساله و کتاب کوشیده است.

مهمترین اثرهای او رسالهٔ التوطئه التخطئه و رساله یی است به نام «حدوث العالم» به زبان عربی که دو بخش دارد: بخش اول در احتجاج بر اثبات حدوث عالم و نقض کلام ابن سینا در رسالهٔ الحکومت فی حجج المثبتین للمافی مبداءً زمانیاً؛ و بخش دوم در ابطال شبهه های فلاسفه در این مورد و مسایل مربوط به آن.[۱]

ظهیر فاریابی

الاجل صدرالحکما ابوالفضل ظهیرالدین طاهر بن محمد فاریابی دانشمند و شاعر بزرگ تاجیک در فاریاب بلخ (شیرین تگاب امروزی) دیده به جهان گشود. پس از آموزشهای نخستین در مدارس زادگاه خود، برای فراگیری بیشتر دانش به سفر پرداخت و مدت شش سال در نیشاپور بود. در آن جا به دربار طغانشاه بن موید آی آبه راه داشت. به سال ۱۱۸۶م. به اسپاهان رفت و به خدمت صدرالدین خجندی قاضی القضات آن جا رسید و به سال ۱۱۸۹م. رخت سفر سوی مازندران و سپس آذربایجان بر بست و در آن جا هم به دربار اتابک نصرت الدین راه یافته و تا آخر عمر را در همان جا گذرانده است.[۲]

ظهیرفاریابی معاصر جمال الدین اصفهانی و مجیر الدین بیلقانی و حکیم خاقانی شیروانی بوده است و به عنوان رسالت نزد سلطان نصرت الدین قزل ارسلان رفته و مورد الطاف و انعام و اکرام فراوان قرار گرفته است.[۳] وی قاضی صدرالدین خجندی، حسام الدوله اردشیر بن حسن باوندی شاه مازندران، ملک نصرت الدین قزل ارسلان و اتابک ابوبکر بن محمد را مدح گفته است.

ظهیر در حالی که در سالهای پایانی زنده گی، دربار را ترک گفته گوشه گیری گزیده بود به سال ۱۲۰۲م. پدرود زنده گی گفت و در سرخاب تبریز در کنار آرامگاه خاقانی به خاک سپرده شد.[۴] به نام او در شهرستان شیرین تگاب واقع در ولایت فاریاب کنونی قدمگاهیست که امروز زیارتگاه خاص و عام است.

---

[۱] ـ تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سال ۱۳۶۸، ۲۷۸/۲ ـ ۲۷۹؛ تتمهٔ صوان الحکمه، ۱۵۶؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۷۷۳/۳؛ مدارس نظامیه و تأثیرات علمی و اجتماعی آن، ۲۴۳ ـ ۲۴۴.

[۲] ـ رنگین کمان شعر، ۱.

[۳] ـ چهارصد شاعر برگزیدهٔ پارسی گوی، ۶۱۴؛ رنگین کمان شعر، ۱.

[۴] ـ چهارصد شاعر برگزیدهٔ پارسی گوی، ۶۱۴؛ رنگین کمان شعر، ۱.

ظهیرالدین دیوانی دارد مشتمل بر ششهزار بیت. او را از شاعران بزرگ قصیده سرا و برتر از انوری میدانند. وی در غزل نیز استاد بوده و تأثیر خود را بر حافظ گذاشته است و به تازی نیز شعر میسرود. ظهیر گذشته از شاعری در نجوم نیز دسترسی داشته است که رساله یی نیز در علم نجوم نگاشته است.[۱] هنگامی که پیشگویی معروف انوری بلخی مبنی بر وزش بادهای سخت، نا درست از آب در آمد، ظهیر این قطعه را سرود:

میگفت انوری که وزد بادها چنانک — کوه گران ز پای در آید چو بنگری
سالی گذشت و برگ نجنبید از درخت — یا مرسل الریاح تو دانی و انوری

به قول عوفی سراسر دیوان ظهیر فاریابی مطبوع و مصنوع است و شعر او لطفی دارد که هیچ شعر دیگر ندارد.[۲] دیوان وی در هندوستان و ایران به چاپ رسیده است.[۳] همچنان یکی از تألیفات ظهیر فاریابی را «سلجوقنامه» گفته اند.[۴]

سه نمونهٔ زیرین از شعر ظهیر فاریابی از کتاب «چهارصد شاعر برگزیدهٔ پارسی گوی» نقل میشوند:[۵]

یار میخوارهٔ ما دی قدح باده به دست — با حریفان ز خرابات برون آمد مست
به در میکده بگذشت و صلایی در داد — سر خُم را بگشاد و دَرِ غم را در بست
دل هر دیو دل از ما که بدید آن مه را — گشت دیوانه و آشفته و زنجیر گسست
پشت بر صومعه کردیم و سوی بتکده روی — خرقه را پاره بکردیم و همه توبه شکست
زلف زنجیر و شش کز سر ایمان برخاست — رقم کفر به ما بر بنشاند و بنشست
با حریفان قلندر به خرابات شدیم — زهد برهم زده و کاسه به کف کوزه به دست
چون «ظهیر» از سر آن زلف گره بگشاید — که کمینه گرهی است ازو پنجه و شست

***

پیکرت آزرده گردد از لطافت گر کشد — بر سریر برگ گل نقاش تصویر ترا

***

تو تا به ناز فگندی به چهره زلف سیاه — فغان ز خلق بر آمد که آفتاب گرفت

---

[۱] ـ رنگین کمان شعر، ۱.

[۲] ـ لباب الالباب، چاپ سال ۱۳۶۱ش، ۱ ـ ۲۹۸/۲.

[۳] ـ دربارهٔ ظهیر فاریابی همچنان نگاه کنید به: آتشکده، چاپ شهیدی، ۱۳۸، ۱۷۴، ۳۲۰؛ تاریخ ادبیات ایران، ریپکا، ترجمهٔ کیخسرو کشاورزی، ۳۱۸، ۳۲۹ ـ ۳۳۰؛ تاریخ ایران کیمبریج، ۵۴۵/۵ ـ ۵۴۶؛ تاریخ طبرستان، ابن اسفندیار، ۱۲۰ ـ ۱۲۱؛ تاریخ گزیده، ۷۳۷ ـ ۷۳۸، ۷۴۹ ـ ۷۵۲؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۶۴۸/۳ ـ ۶۴۹؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۲۳۳۶/۲؛ مجمع الفصحا، ۳۳۰/۱؛ هفت اقلیم، ۷۷/۲ ت ۸۲. یکی از کویهای شهر مزارشریف مرکز ولایت بلخ را به نام ظهیرالدین فاریابی مسما کرده اند.

[۴] ـ تاریخ علمای بلخ، ۴۷۵/۱.

[۵] ـ چهارصد شاعر برگزیدهٔ پارسی گوی، ۶۱۶ ـ ۶۱۷.

بگو به خواب که امشب میا به دیدهٔ مـن جزیره یی که مکان تـو بود آب گرفت

تشبیبی از یک قصیدهٔ ظهیر فاریابی به نقل از دایره المعارف آریانا:[۱]

چو سنبل تو سر از برگ یاسمین بـرزد غمت به ریختن خونم آستیـن برزد
رخ تو از عرق و نازکی بـدان مانـد که ابر قطرهٔ باران به یاسمیـن برزد
چو پیش روی تو زلفت حجاب سبز کشید امیر زنگ تو گویی به شاه چین برزد
دلم به مجلس فضلت رسیـد و بار نیافت بتافت روی و بر ابرو هزار چین برزد
دمی به وصل تو گفتم که شادمان گـردم غم فراق تو ناگه سر از زمیـن برزد

شعری از ظهیر فاریابی برگرفته از تذکرهٔ لباب الالباب عوفی:[۲]

تا غمزهٔ تو تیر جفا بـر کمـان نهـاد خوی تو رسم خیره کشی در جهان نهـاد
بس جان نازنین که بلا را نشـان شـده زان تیرها که غمزهٔ تـو در کمـان نهاد
صبری که در میان غمـم دستگیـر بود از دست محنت تو قـدم برکـران نهاد
عیبی که چشم عقل بدوزد ز تیـره‌گـی دست زمانه در سـر زلفـت عیـان نهاد
واندیشه یی که گم شود از لطف در ضمیر گردون به راز با کمـرت در میـان نهاد
بر ره نشسته دیده که تا چون وفـا شود آن وعده‌ها که لطف تو در گوش جان نهاد
در خط شوم ز سبزهٔ خطّ تـو هـر زمان تا لب چـرا بر آن لب شکّـر فشان نهاد
بر سر زنم ز غیرت زلفت که از چـه روی سـر بـر کنـار تازه گل و ارغوان نهاد
این گونه مشکلات که در راه عشق تست دل بر وفای عهـد تـو مشکل توان نهاد

قاضی محمود بلخی

قاضی شمس الدین محمود بلخی سخنور تاجیک به گفتهٔ عوفی «**از غرایب چرخ اخضر و نوادر عالم اصغر، بوده است و «در فن تذکیر و ایراد دقایق و ابراز حقایق آن اعجوبهٔ زمان و نادرهٔ کیهان؛ و اگر چه نظم او از زیور تکلف عاریست فامّا نثر او همه لطایف است.**»[۳]

بنا بر پژوهش استاد حبیبی، این محمود بلخی غیر از مؤلف مقامات است؛ زیرا او نیم سده پس از وفات صاحب مقامات در حدود سال ۱۲۰۳م. زنده گی داشت و همروزگار و مداح سلطان محمد بن سام غوری فرمانروای غور و غزنه و هند بود. به گفتهٔ حبیبی، وی پسر ابو سعد عمرو بوده و افزون بر لباب الالباب در نزهه المجالس و منتخب التواریخ نیز از او یاد شده است.[۴]

---

[۱] ـ دایره المعارف آریانا، (به زبان پشتو)، ۵۱۴/۶.
[۲] ـ لباب الالباب، چاپ سال ۱۳۶۱، ۱ ـ ۳۰۲/۲.
[۳] ـ لباب الالباب، چاپ سال ۱۹۰۶م، ۲۰۰/۱.
[۴] ـ فضایل بلخ، ۴۰۲ ـ ۴۰۳.

عبدالقادر بن ملوکشاه بداونی نیز ذکری از این قاضی دارد که معاصرِ سلطان معزالدین محمد بن سام غوری بود و تصریح میدارد که وی در مدح سام غوری گفته است:[۱]

خسرو غازی معزالدین و الدنیا که هست — روز هیجا، با همایون رایتش همسر ظفر

بوالمظفر شهریار شرق، کاندر معـــرکه — گوییـــا دارد همای چترش اندر پر ظفر

و این هم دو شعر دیگر او که یکی در نعت حضرت محمد (ص) و دیگری بخشی از یک قصیده است و از لباب الالباب نقل میشود:[۲]

او سخن گفت و عقل تحسین کرد — سخنش را خدای تلقین کـرد

آسمان گفت من زمیـــن باشـم — در شبی کو براق را زین کرد

دوستان را به جود شادان داشـت — دشمنان را به تیغ غمگین کرد

***

دی گذشت امروز جانی میکنـم — کیست کز غم تا به فردا میکشد

چشم بد در روی وامق باز شـد — نیل بر رخسـار عذرا میکشـد

کز شتـه دیـدار موسـی میزنـد — جام رویت طور سینـا میکشـد

کس مبادا کش زنی بیند به چشم — آن چه یوسف از زلیخا میکشد

چرخ رعنا تا تو عاشق میشـوی — غالیه بـر روی زیبـا میکشـد

گر حکیمی ظلم این و آن بکش — حلم عثمان ظلم غوغا میکشـد

بی امید مُـزد کـاری میکنـد — هر دمی مردم به سودا میکشد

شاخ خـرمـا بن به صحن باغ در — بار خار از بهر خرما میکشـد

ای خدایی کز تو ترتیب فلـک — برّه را بر روی جوزا میکشـد

از جوار فضل تو هـر مجـرمـی — رخت در فردوس اعلا میکشد

در بهشت از بهر ما رضوان‌دهی — توتیا در چشم حـورا میکشـد

عجیبی جوزجانی

شمس الدین محمد عجیبی جوزجانی از شاعران تاجیک تبار زمان آل سلجوق بعد از عهد معزی و سنجری و از منسوبان دربار سلطان بهاءالدین سام غوری (۱۱۴۹ ـ ۱۱۵۲م.) است و از وی صله ها و جایزه های بسیاری دریافته است. زادگاه وی جوزجان از توابع بلخ است.

---

۱ ـ فضایل بلخ، ۴۰۲، به نقل از منتخب التواریخ، کلکته، ۱۸۶۸م، ۵۴/۱.

۲ ـ لباب الالباب، چاپ سال ۱۹۰۶م، ۲۰۰/۱ ـ ۲۰۱.

عجیبی از سخنگویان بلند پایگاه دور خود است. عوفی قصیده یی از او را که در ستایش سلطان بهاءالدین سام غوری است آورده است.

و این هم قصیده یی از عجیبی در صفت سیب به نقل از لباب الالباب عوفی:[1]

چیست آن قصر بی‌در و روزن — خیره زو پیکر سهیل یمن
شکل او همچو هیأت گردون — شخص او همچو کوکب روشن
هست قصری به پنج صُفه و لیک — نه دریچه درو گرفته وطن
روضهٔ حور کرده از تن او — در چنان صنع خالق ذوالمن
فن او شادی دل است و جز او — کس ندیده‌ست ده دل و یک فن
دهن و ناف اوست بر سر و پای — زین عجبتر کسی ندیده بدن
خجل از ناف پر ز سنبل اوست — نافهٔ آهوی خطا و ختن
سبز و زرد است در بهار و خزان — پیکرش را ازار و پیراهن
طرفه تر آن که هر بهار همی — آخشیجان کنندش آبستن
رنگ او را گمان بری که مگر — با عقیق است وصل دُرّ عدن
یا بر آمیخت گوییا به مثل — ساقی اندر پیاله می به لبن
گشته همخانهٔ سماع و شراب — بوده همشیرهٔ گل و سوسن
جسته اندر دهان او تیری — بر مثال زمرّدین سوزن
خنجر شاه را مگر بد گفت — تیر از آن خورد در میان دهن
شاه خورشید رای سام حسین — آن به خلق حسین و خلق حسن

واعظ بلخی

صفی الملة والدین ابوبکر عبدالله بن عمر (بن محمد) بن داود واعظ بلخی دانشمند و نویسندهٔ بزرگ تاجیک در حدود سال ۱۱۱۹م. در بلخ زاده شد و به تصریح خودش در «فضایل بلخ»، در حدود سال ۱۱۲۹م. پیش از مرگ حکمران نصرخان، در بلخ ده ساله بود و مطابق به شمارش او از سال ۱۱۷۴ تا ۱۲۱۳م. در مدت ۳۹ سال ۲۶ کس از والیان بلخ به سبب ستم تباه شده اند.

بر اساس پژوهش استاد عبدالحی حبیبی که در مقدمهٔ فضایل بلخ آمده است: صفی الدین عبدالله واعظ بلخی شیخ الاسلام و واعظی بود که به خدمت شیخ الاسلام ابوبکر محمد بن احمد زاهد بلخی (متوفی ۱۱۸۹م.) املای حدیث میکرد و آن را روایت نیز مینمود. وی در بلاد خراسان به سفرهایی نیز

---

[1] ـ دایره المعارف آریانا، (به زبان پشتو)، ۵۶۹/۶؛ لباب الالباب، چاپ سال ۱۳۶۱ش، ۱ ـ ۳۵۳/۲ ـ ۳۵۴.

پرداخت و چند بار به زیارت مرقد ابوبکر محمد وراق در ترمذ رسیده و مؤلفات او را خوانده و به سال ۱۱۸۶م. در بخارا به زیارت آرامگاه ابو حفص کبیر نیز رسیده است. او از آن جا به جوزجان در جستجوی مرقد ابو سلیمان جوزجانی رفت و چون به او گفتند که ابوسلیمان در فاریاب مدفون است به آنجا نیز سفری کرد و مشهد جوزجانی را زیارت نمود. در سال ۱۱۹۲م. در بلاد فرارود به مسافرت پرداخت و در واشگرد به زیارت آرامگاه حاتم اصم بلخی زاهد و صوفی معروف رسید و صومعهٔ او را دید و هم در این سفر، بار نخست در کولان بین ختلان و واشگرد، آرامگاه زاهد مشهور بلخی ـ شقیق بن ابراهیم را دید و در سفری دیگر بازهم این آرامگاه را زیارت کرد.

صفی الدین واعظ بلخی کتاب «فضایل بلخ» را به سال ۱۲۱۳م. به زبان تازی در شهر بلخ نگاشته است که بعداً عبدالله بن محمد بن القاسم الحسینی بلخی به سال ۱۲۷۷م. آن را به فارسی دری برگردانده است. متن تازی کتاب «فضایل بلخ» بنا بر گفتهٔ مترجم آن، «**به عبارتی لطیف و ترکیبی پاکیزه و فصاحتی بی غایت و بلاغتی بی نهایت**» بود؛ ولی امروز کدام نسخهٔ خطیی از این کتاب در دست نیست و بر پایهٔ گفتهٔ استاد حبیبی نسخه های تازی و فارسی دری کتاب همواره نایاب بوده و حتی مؤلفان کشف الظنون و ایضاح المکنون و اسماء المؤلفین نیز از وجود هر دو نسخهٔ این کتاب خبری نداشته اند. تنها ستوری در کتاب ادبیات فارسی (ج ۲، ص ۱۲۹۶) یاد کرد مختصری از آن دارد و به وسیلهٔ فهرست بلوشه و منتخبات فارسی شفر او از وجود نسخه یی از ترجمهٔ آن در کتابخانهٔ ملی پاریس آگاه بوده است و حتا محمد صالح بن امیر عبدالله ورسجی مؤلف کتاب «مزارات بلخ» و همروزگار عبدالمؤمن خان (۱۷۴۷ ـ ۱۷۵۱م.) که بسیاری از مطالب آن را اقتباس هم کرده است تصریحی دربارهٔ این کتاب و مؤلف آن ندارد. و اما مؤلف دیگر محمد مؤمن بن عوض باقی بلخی (حدود ۱۷۰۶م.) در تاریخ بلخ و محمود بن ولی کتابدار بلخی در بحر الاسرار (حدود ۱۶۳۵م.) نسخهٔ ترجمهٔ فارسی فضایل بلخ را در دست داشته و با ذکر منبع، مطالب فراوانی را از آن گرفته اند.[۱] این نسخه برای نخستین بار به کوشش استاد حبیبی در سال ۱۹۷۱م. در ایران به چاپ رسید.[۲]

حارثی بلخی

شیخ الاسلام حارثی بلخی که او را حارثی مروزی نیز گفته اند مدتها در مرو و بلخ منصب شیخ الاسلامی داشت. او از دانشمندان تاجیک تبار همروزگار عوفی است که عوفی خود را شاگرد وی میداند و میگوید که «**در عالم سخن رتبهٔ او را چنان یافتم که در حوصلهٔ بیان نمیگنجد.**»

حارثی بلخی به زبانهای فارسی دری و عربی شعر میسرود و به گفتهٔ عوفی در «لباب الالباب» در قصبهٔ کاریز در جوار مشهد خوش خانقاهی قصیده عربیی از او در مدح خاندان نبوت به قافیهٔ میم بر دیوار

---

[۱] ـ فضایل بلخ، ۱۸ ـ ۱۹.

[۲] ـ در فصل بعدی این کتاب، نمونه یی از متن ترجمهٔ فارسی دری «فضایل بلخ» آورده شده است.

دیده شده است و بیشترینه سروده هایش در ستایش دودمان پیامبر (ص) بوده اند. یکی از تألیفات او ماثر بلخ نام داشته است.

این سروده ها از اویند:

یارب من تشنه جام خون چند کشم؟ بار ستـــم چـــرخ نگون چند کشم؟
از بهر دو لقمه یی که هم دادهٔ تست من منت هر ناکس دون چند کشم؟

***

حالـــی بـــاری پر آتشم تا چه شود؟ خاکیست همیشه مفرشم تا چه شود؟
بر ناخوشی دهر خوشم تا چه شود؟ تو میکن و من همیکشم تا چه شـود؟

کاتب بلخی

محمد کاتب بلخی و یا شمس الدین محمد کاتب بلخی از شاعران تاجیک تبار سالهای نخست سدهٔ سیزدهم میلادی است که در هنگام تألیف تذکرهٔ لباب الالباب توسط محمد عوفی، در عنفوان جوانی به سر میبرد. محمد عوفی او را به لقبهای شمس الذوله و الدین، سید الندما، تاج الفضلا، مفخر القدما و به نام محمد کاتب بلخی خوانده است. محمد کاتب بلخی در روزگار ناصرالدین قباچه از زادگاه خود بلخ به اوچ (سند) کوچید و به دربار شاه و خدمت وزیرش عین الملک فخر الدین حسین بن شرف الملک اشعری پیوست و در شعرهای خود آنان را ستود.

از آن چه تذکره نویسان در بارهٔ او نگاشته اند معلوم میشود که وی افزون بر سخنگویی در خوشنویسی نیز دست داشته است و از همین رو کاتبش خوانده اند. تعبیرات و تلمیحات کاتب بلخی گواه فضـل و دانش و اگاهـی وی از علـم نجـوم و تاریـخ اسلامیست. شعرش سـاده و روان و از ابهـام و پیچیده گیهای لفظی و معنوی بریست. از او بیتهایی پراگنده در تذکره ها به یادگار مانده اند.

از شعرهایش قصیده یی در لباب الالباب آمده است که در ستایش عین الملک حسین وزیر سلطان ناصر الدین قباچه (۱۲۰۵ ـ ۱۲۲۸م.) سروده شده است:

ای لب لعلت مـــزاج آب حیـــوان یافتـــه بر جهـان دلبـری حسن تو فرمـان یافته
دل بسی سودای زلفت در سر آورده و لیک همچو خال خویش زلفت را پریشـان یافته

---

[1] ـ تاریخ علمای بلخ، ۲۶۵/۱ ـ ۲۶۶؛ تذکرهٔ روز روشن، ۱۹۱؛ جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۲۷؛ دایره المعارف اریانا، (به زبان پستو)، ۴۳۰/۶؛ مخزن الغرایب، ۶۲۱/۱؛ دکتر ابوالقاسم رادفر، «شاعران مرو»، مجلهٔ تحقیقات تاریخی، علمی و پژوهشی (نشریهٔ مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه))، شمارهٔ ۶۸۸، شماره های ۶ و ۷، پاییز و زمستان سال ۱۳۷۱ش، صص ۴۴۵ ـ ۴۴۶.

[2] ـ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۸۱۰/۳؛ ۲۲۶۷/۴ ـ ۲۲۶۸؛ دایره المعارف اریانا، (به زبان پستو)، ۴۱۵/۶ ـ ۴۱۶؛ لباب الالباب، چاپ سال ۱۹۰۳م، ۴۳۱/۲ ـ ۴۳۳؛ نگاهی به تاریخ ادب فارسی در هند، ۶۱.

لطف را دام دو زلفت دانهٔ جـــان ســاختــه / عاشقــانـت مرغ دل را صیـد آن دان یافته
هر مدد کز لعل تو یابد به گاه بوسـه جــان / کی‌شود زآب حیات ای دوست چندان یافته
آب حیوان لعلِ تُست و معجز عیسـی خـرد / دایم از خاک درت دستــور گیهـــان یافته
صاحب جمشید رتبت فخر دنیا عین ملــک / آن که ملک از رای او تمکین و امکان یافته
مفخر عالم حسین آن صاحب عادل که عقل / خاک پایش تاج فــرق رای و خاقــان یافته
صاحب گردون جنابی کـز ضیـــای رای او / آفتاب انـدر کمـــال خویش نقصـان یافته
ای زاوج سدره تختت پایــه بــرتــر داشته / وی فلک را قدرت اندر تحت فرمـان یافته
برق شمشیر و شهاب کلــک دربــار تـــرا / عقل کل بر چرخ نصرت زخم شیطان یافته
گاه چوگان زیر رانت ابلقی گــردنـــده را / رایض گردون به سان کـــوه گـردان یافته
شهسوار حسن در میدان خوبــی مــر تــرا / بر کمیت دلربایــی تیـــز جـــولان یافته
روز عید از گرد یکرانت مشـــام عاشـقــان / نگهت مشک تتـار از خــاک میــدان یافته
خال زنگی چهره را بر لعل جانبخشت خرد / نقطه یی از کفر بر رخســـار ایمـــان یافته
دُر بسی بارید جرعم در غــم لعل و نشـــد / چون لب نوشینت لعلی در بدخشـان یافته
یوسف کنعان حسنی و دو عنـاب تو هسـت / سال و ماهم پایمال دست گـــرگـان یافته
درّ دریــای ملاحـــت صــورت زیبــای تــو / اشکم اندر عشق خود همرنگ مرجان یافته
از سواد موسی کلکت یـد بیضـــای ملـــک / همچو موسی از عصا اعجــاز ثعبـــان یافته
خصم بدکیش ترا چرخ کمان وش روز عید / از حسامت بر بساط کینــه فــرمـــان یافته
بی خود از بهر شرف برخوان عیدت روزگار / شیر گردون را چو جدی و ثور بریان یافته
صاحب سلطان نشانی گویمت چون انــوری / کان ز یزدان تا ابد ملـک ســلیمـــان یافته
ای مقیم از دست غوغای غریمان شمس را / در حجاب ابر جود خــویش پنهـــان یافته
باز خر از دســت دشــواری ایامش به لطف / چون ز جودت میشود مقصود آسان یافتــه
تو نبی خُلقی و طبعش در سرای مــدح تــو / همچو حسّان از نبی صد گونه احسان یافته
تا جهان باشد بقای دولت و جــاه تــو بــاد / ای جلال و عزّ و جاه از فضل یــزدان یافته

خرم آبادی بلخی

ضیاء الدین بلخی که محمد عوفی او را به نام امام صدرالدین ملک الکلام عمر بن محمد خرم آبادی معرفی میدارد از شاعران تاجیک تبار همروزگار عوفی است. محمد عوفی مینگارد که ضیاء الدین را در سمرقند دیدار کرده است و به گفتهٔ عوفی او اگر چه در سرایش شعر برتری داشت اما از مال و منال

دنیا بی بهره بود و از همین رو از سمرقند به بلخ آمده و در آن جا سکونت گزید و در همین شهر به زنده گی مرفهی دست یافت. ضیاءالدین به موعظه اشتغال داشت و در سخنرانی از زبانی شیرین و بیانی خوش بهره ور بود و «هدایت» نیز از زیستن وی در بلخ و واعظ بودن و بیان خوش وی خبر میدهد. میگویند او هنگام سخنرانی دستار را چنان به پیشانی پایین میکشید که جبینش دیده نمیشد. مردی به او نوشت که عمامهٔ خود را اندکی بلندتر بگذارد که روزی خدا میدهد. ضیاءالدین در پاسخ این رباعی را نوشت:

یک شهر حدیث من و اشعار منست — در هر کُنجی سخن ز گفتار منست
گر پیش نهم یا پسش ای مرد سره — پالان خر تو نیست دستار منست

مقدار اندکی از شعرهای او در تذکره ها ثبت شده است. بیتهای زیرین بخشی از قصیده یی است که در مدح سلطان سکندر گفته است:

زهی در شان تو منزل همه آیات سلطانی
بدیده عقل در دست تو رایات جهانبانی
تو خورشید جهانگیری از آن با تیغ صبح آسا
گرفتی هفت کشور را به یک ساعت به آسانی
چنان آسوده شد از تو رعیت در دیار و دیه
که جز در طرهٔ خوبان نبیند کس پریشانی
خطایی را خطایی دان خلاف لشکرت جُستن
وگر او جسته شد بیشک بدید آثار نادانی
چو روز است این که گر تاتار سر بر خطّ تو نآرد
شود روز همه در حال همچون تار ظلمانی
چو ذوالقرنین از مشرق یکی بخرام در مغرب
بحمدالله که در عالم تویی اسکندر ثانی

این شعرها نیز از اویند:

آن دُر که ز دیده سفتمی ریخته شد — تا بر سر من گرد بلا بیخته شد
دی بر سر طاق جفت ابروی خوشت — دزدیده نگه کردم و آمیخته شد

***

گر بر سر آنی که قدم رنجانی — زود آی که بی سنگیِ من میدانی
بریان دارم دلی درین مهمانی — گر دیر آیی سرد شود بریانی

***

هر شب دل من عشق تو از سر گیرد — وز آتش دل چو صبح افسر گیرد
پندارد صبح آتش دل کم شد — هر شب بدمد تا دلم اندر گیرد

***

در چشم حقیر مور نور است از تو — در پای ضعیـف پشـه زور است از تـو
ذات تو سزاست مر خداونـدی را — و آن‌وصف که ناسزاست دور است از تو

***

هر لحظه که با غم تو همخانه شوم — بر شمع امید وصل پروانه شوم
با دوستیِ خـود آشنـا گردانـم — تا از همه کاینات بیـگانه شوم[1]

---

[1] ـ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۶۶۳/۱ ـ ۶۶۴؛ تاریخ علمای بلخ، ۴۶۸/۱ ـ ۴۷۰؛ دایره المعارف آریانا، ۸۵۰/۵؛ (به زبان پشتو)، ۴۸۱/۶؛ لباب الالباب، چاپ سال ۱۹۰۶م، ۲۰۱/۱ ـ ۲۰۳؛ مخزن الغرایب، ۴۰۰/۳ ـ ۴۰۱؛ هفت اقلیم، ۳ /۱۵۳۰.

فصل ششم

تاریخ ادبیات بلخ در دو سدهٔ اول پس از هجوم چنگیز (از ۱۲۲۱ تا ۱۴۰۴ میلادی)

رویدادهای تاریخی بلخ در دو سدهٔ اول پس‌از هجوم چنگیز

هجوم چنگیز به بلخ

سده های سیزدهم و چهاردهم میلادی دردانگیزترین و تلختریں روزگاران در تاریخ بلخ اند. آغاز دههٔ سوم سدهٔ سیزدهم میلادی مصادف است با هجوم وحشت آور بزرگترین جهانگشای تاریخ ـ چنگیز خان به این شهر. ویرانی کامل بلخ و سایر شهرهای آبادان خراسان نه تنها در تاریخ این کشور بلکه در گاهنامهٔ بشریت فاجعه یی بود بزرگ، چنانکه از آن پس آثار اندوهبار این فاجعهٔ دلهره انگیز را سده هایی متمادی در سیمای فرهنگ و تمدن خراسان، پایا میبینیم.

بنا به گزارش تاریخ غبار، چنگیزخان پس از تسخیر و انهدام فرارود به سال ۱۲۲۱م. نیروهای خود را در سه ستون به حرکت در آورد. یکی از این ستونهای ارتش مغل متشکل از صد هزار نفر به فرماندهی شخص چنگیزخان با عبور از رود آمو به استقامت شهر مشهور بلخ که پر از مدرسه و کتابخانه و تجارتخانه و عمارتهای عالی بود به راه افتاد. چنگیز خان در این لشکر کشی ۴۵ هزار سوارهٔ مغل را مامور

کرده بود که اطراف و حوالی شهرهای مورد نظر را از آذوقه و مواشی و انسان پاکسازی کنند تا تسلیم شدن شهرهای محصور از گرسنه گی امری حتمی گردد. لهذا لشکریان مغل روستاهای آبادان را آزادانه مورد تاخت و تاز و تاراج قرار داده زنان و مردان بسیاری را به اسارت کشیدند و هزاران هزار اسپ و اشتر و گاو و گوسفند را از چراگاهها به یغما بردند. و بدین گونه چنگیزخان گام به گام پیش می آمد تا به نزدیک شهر بلخ رسید.[۱]

شهر بلخ که در سر راه بازرگانی هندوستان و آسیای میانه افتاده بود تا آن هنگام نه تنها خرابیهای جنگهای پارین را تلافی کرده بود بلکه شکوهمندی آن به اوج خود رسیده بود. شهر با دیواری به درازای دوازده فرسخ احاطه میشد. در حین نزدیک شدن چنگیزخان به شهر بلخ، پیشوایان و بزرگان شهر که همه از نیرومندی دشمن و سقوط فاجعه آمیز شهرهای فراورد و شکستن دولت خوارزم آگاهی داشتند مصلحت دیدند تا به مقاومت دست نیازند. از این رو موکبی بزرگ از بزرگان، نظامیان و بازرگانان با هدایایی گرانبها و آذوقه و علوفه یی فراوان از شهر بلخ به پذیرایی دشمن شتافتند و انقیاد خود و تسلیم شهر را به چنگیز خان اظهار کردند و در برابر از او برای شهر و شهریان امان خواستند. چنگیزخان این پیشنهاد را پذیرفت و اما وقتی که سپاهیان مغل به داخل این شهر سرازیر شدند با نقض پیمان، باشنده گان آن را به بیرون از شهر کشاندند و تا توانستند کشتند. به این گونه در چند روز در این شهر بزرگ نه برج و باره ماند و نه ارگ و حصار. در جای بازارها و کاروانسراها و مدرسه ها و کتابخانه ها و کاخها و ساختمانهای با شکوه تنها تلهایی از خاک بر جا مانده بودند و بس.[۲]

حافظ ابرو مؤلف سده های ۱۳ و ۱۴ میلادی نوشته است که چنگیزخان در طول ۳۷ شب و روز بلخ را محاصره و تسخیر کرد[۳] و پس از انهدام بلخ به استقامت جوزجان و فاریاب به حرکت افتاد تا به ولایت مرو الرود مرغاب رسید.[۴]

بعضی از مؤرخان مانند ابن اثیر از قیام مردم بلخ در برابر تسلط چنگیزخان نیز یاد کرده اند و انهدام شهر بلخ را پس از قیام بلخیان دانسته اند.[۵] بسیاری از باشنده گان و مدافعان شهر بلخ از برابر سیل تهاجم مغل به کوهستانها و دره های دشوار گذار البرز، شادیان و مارمل پناهنده شده در دهکده های دور دست آن جاها و روستاهای دیگر دور از دسترس دشمن به زنده گی خویش ادامه دادند که برخی از انان پس از فرو نشستن توفان جنگ، دوباره به زادگاه خود برگشتند و بر ویرانه های خانه و کاشانهٔ خویش زنده گی دوبارهٔ بلخ را هسته گذاری کردند.

نخستین تصویر را پس از انهدام آن، در تاریخ، یک سال بعد، هنگام عبور زاهدی چینی موسوم به چان چون از کنار ویرانه های بلخ میبابیم. این زاهد از سوی چنگیزخان به خاطر تهیهٔ داروی زنده گی

۱ـ افغانستان در مسیر تاریخ، ۲۰۹.

۲ـ همان اثر، ۲۰۹.

۳ـ بلخ در مرحلهٔ آخر قرون وسطی، ب.

۴ـ افغانستان در مسیر تاریخ، ۲۱۰.

۵ـ ترکستان نامه از عهد هجوم مغل، ۱/ ۲۰۰.

ابدی برایش، احضار شده بود و هنگامی که در اواسط بهار سال ۱۲۲۲م. عازم دربار چنگیزخان شد و در بین راه از کنار ویرانه های بلخ عبور کرد، مردم آن جا به تازه گی شورش و طغیان کرده از شهر گریخته بودند و صدای سگها از شهر به گوش میرسید. چان جون به لشکرگاه مغل وارد شد که به فاصلهٔ اندکی در شرق بلخ قرار داشت و در آن جا زمانی با چنگیز خان به سر برد.[۱]

چهل سال بعد از آن مارکوپولو از این حدود عبور کرد و دید که بلخ خاک توده یی بیش نیست.

شانزده سال پس از سفر مارکوپولو، حسینی بلخی یک تن از فضلای بلخ در آغاز ترجمهٔ فارسی دری کتاب فضایل بلخ که به تشویق حکمران محلی بلخ ابوبکر عبدالله بن عثمان بلخی در قصبهٔ کفشگران بلخ انجام داده بود با ابراز دریغ و فسوس نوشت که :« **آن بزرگ (نویسندهٔ متن عربی کتاب) اکنون کجاست تا بیند که کجا شدند آن تذروان رنگین، که در فضای مراد خود میپریدند، و یا کجا شدند آن شیران عصر، که در مسکن تسکین خود جانوران مسکین را میشکستند و یا کجا شدند آن شاهان با هیبت و عدل و علمای با نصیحت و حکمای نیکو سیرت و صلحای پاکیزه سریرت. همه از بالای تخت کامرانی و کامگاری به زیر تختهٔ خواری گرفتار شدند. نه شاهان ماندند و نه تخت، و نه دولت ماند و نه بخت. گویی باد بودند، که برگشتند، و یا ابری بودند که در نوشتند. و زبان فصیح شان از گفتار بسته شد، و قلم عزیزشان از رفتار شکسته گشت. و آن اشجار و اثمار، به خاک و خاشاک مبدل شد و آن بناهای عالی، جمله منهدم گشت ...**»[۲]

و هنگامی که بعد از سال ۱۳۳۸ م. یعنی افزون بر یک قرن بعد از هجوم چنگیزخان، ابن بطوطه وارد خراسان شد بلخ هنوز همان ویرانه یی بود که بود.[۳]

به گفتهٔ ابن بطوطه بلخ با وجود ویرانی منظری با شکوه داشت. بناهای اصلی کاملاً استوار بوده و آثار مسجد و مدارس و نقوش لاجوردین رنگ پایه های عمارات بر جای بودند.[۴]

بلخ در کشاکش دولتهای ایلخانی و چغتایی و ملوک کرت

بلخ و ماوراء النهر از چنگیزخان به فرزندش چغتای واگذار گردید.[۵] پس از چنگیز، خراسان و منجمله بلخ در کشاکش میان دولتهای ایلخانی ایران و چغتایی ماوراءالنهر و ملوک تاجیک تبار کرت قرار گرفت.

ملک شمس الدین بن ابی بکر کرت(۱۲۴۵ ـ ۱۲۷۷م.) که از سال ۱۲۵۰م. دولت کرت را در خراسان اساسی استوار نهاده بود مناسبات خود را با هلاکو خان و جانشین وی آباقا آن حسنه نگاه

---

[۱] ـ بلخ در تاریخ و ادب فارسی، ۲۴۲.

[۲] ـ فضایل بلخ، ۴ ـ ۵.

[۳] ـ افغانستان در مسیر تاریخ، ۲۰۰؛ یاد یار ...، ۱۵۲.

[۴] ـ تاریخ افغانستان بعد از اسلام در دو قرن اول هجری، ۱/ ۶۷۷؛ سفرنامهٔ ابن بطوطه، ۱/ ۴۳۱.

[۵] ـ یاد یار ...، ۱۵۲.

میداشت: ولی هنگامی که براق خان پادشاه چغتایی فرارود به سال ۱۲۶۸م. با عبور از رود آمو ولایتها را از بدخشان و بلخ تا مرو و نیشاپور در اشغال خود در آورد و اباقا آن شاه مغولی ایران در صدد دفاع بر آمد و نیروی او را در هم شکست، ملک شمس الدین در برابر براق خان کدام واکنشی نشان نداد و همین بیطرفی وی، باعث تیره شدن روابطش با اباقاآن گردید تا بالاخره به سال ۱۲۷۷م. از سوی اباقاآن مسموم شد.[۱]

سلطان محمد خدابنده، بلخ را که به نیستانی مبدل شده بود مستعد کشاورزی گردانید.[۲] به سال ۱۳۰۵م. بلخ را امیر صلای چغتایی ترمیم کرد و قلعهٔ هندوان را مرکز قرار داد.[۳] مؤرخان ترمیم و عمران مجدد بلخ را به کبک خان چغتایی (متوفی ۱۳۲۶م.) نسبت میدهند و چون تا سفر ابن بطوطه به بلخ، بلخ هنوز ویران بود، این گفته ها مقرون به صحت به نظر نمی آیند.[۴]

حملهٔ تیمور به بلخ

هنوز جای سم ستوران مهاجمان چنگیز بر آوارهای بلخ هویدا بود که لشکر کشیهای پیهم تیمور بر ویرانه های آن فزونی بخشید. تیمور در روزگار جوانی بعد از فرارود به خراسان دلبسته گی داشت و چندین بار در بلخ، بدخشان، کابل، قندهار و سیستان به سفر پرداخته بود.[۵]

هنگامی که تیمور برای بسیج نیرو با امیر حسین خسر بورهٔ خود وارد خراسان شده بود، او لجای بوغاسلاوز در ولایت بلخ، محمد خواجه اپروی در ولایت جوزجان و شاهان محلی در بدخشان مستقلانه حکومت میکردند. تیمور و حسین در بلخ و تخارستان و بدخشان مشغول فراهم آوری نیرو بودند که تغلق پادشاه چغتایی بمرد و الیاس خواجه قوت الظهر خود را از دست داد. تیمور و حسین رهسپار فرارود شدند و بر الیاس خواجه در حوالی شهر سبز چیره شدند و خود به سمرقند رفتند. اما الیاس خواجه دوباره آنان را به سال ۱۳۶۳م. شکست داد. بعدها که امیر حسین به کمک تیمور بدخشان، بلخ و سمرقند را به تصرف خویش در آورد اختلافاتی میان او و امیر تیمور بروز کرد که منجر به زد و خوردهایی میان آن دو گردید. در جریان همین درگیریها امیر حسین وارد بلخ شده قلعهٔ مستحکم هندوان را ترمیم کرد و آن را مرکز حکمرانی خود قرار داد[۶] و مردم را به سکونت در آن جا مجبور ساخت و این ترمیم قلعهٔ هندوان به سال ۱۳۶۸م. صورت پذیرفته است.[۷] و اما امیر تیمور به بلخ لشکر کشید و به سال ۱۳۶۹ ـ ۱۳۷۰م. بر امیر

---

[۱] ـ افغانستان در مسیر تاریخ، ۲۳۸ ـ ۲۴۰.

[۲] ـ بلخ در تاریخ و ادب فارسی، ۲۴۱.

[۳] ـ همان اثر، ۲۴۷.

[۴] ـ یاد یار ....، ۱۵۲.

[۵] ـ افغانستان در مسیر تاریخ، ۲۵۸.

[۶] ـ همان اثر، ۲۵۲ ـ ۲۵۳.

[۷] ـ جغرافیای تاریخی افغانستان، ۴۸؛ یاد یار ....، ۱۵۲.

حسین بن مسلاب مسلط شد و او را در بلخ بکشت و مردم را از شهر بیرون راند و قلعهٔ هندوان را با خاک یکسان ساخت.[۱]

تیمور در همان سال استقلال خود را با عنوان «امیر تیمور کورگان» در بلخ اعلان کرد و پادشاه چغتایی از آن پس عملاً دست نشاندهٔ او شمرده میشد[۲] تیمور به سال ۱۴۰۴م. چشم از جهان پوشید. در حالی که قلمرو گسترده یی از خود به میراث گذاشته بود.[۳] بدین ترتیب، بلخ که یک دورهٔ ویرانی را از سر گذشتانده بود دوباره جایگاه تاریخی خود را باز یافت.

اوضاع اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی بلخ در دو سدهٔ اول پس از هجوم چنگیز

پس از هجوم چنگیز و ویرانی بلخ، وضع اجتماعی آشفته یی در سراسر این سرزمین تاریخی مسلط گردید. مهاجرتهایی که از آغاز هجوم مغول به قلمرو خوارزمشاهیان، از بلخ آغاز یافته بود پس از به خون نشستن بلخ، فزونی گرفت و در میان سیل مهاجرتها، بسیاری از خانواده های کهن و با نام و نشان بلخ نیز از سرزمین نیاکان خود برای همیشه آهنگ رحیل کردند. شهر بلخ از آغاز هجوم چنگیز تا دهه های پسین سدهٔ چهاردهم میلادی همچنان که به حالت ویرانه باقی مانده بود از کشاکشهای دولتهای ایلخانی، چغتایی و ملوک کرت نیز در امان نبود و اصلاً بلخ دیگر حیثیت شهر بودن خود را هم از دست داده بود.

شیرازهٔ زنده گی عادی در روستاها و دهکده های اطراف و حتا در شهرهای همجوار نیز از هم گسیخته بود. مردم در یک حالت بهت و سرگردانی به سر میبردند، زیرا با از رونق افتادن بلخ که مرکز بزرگ سیاسی، اقتصادی و فرهنگی در منطقه بود تمام شاهرگهای زنده گی اجتماعی خود را فلج میدیدند.

افزون بر این که بازرگانی سخت ضربه دیده بود، کشاورزی و دامداری نیز وضع مطلوبی نداشت. و تمام این عوامل، اقتصاد و سطح زنده گی مردم را خیلی پایین آورده بودند.

برخوردهای خونینی که افزون بر کشتار بیگناهان و ویرانی بیشتر شهر، طبعاً تاراج هستی مردم را نیز در قبال داشتند زخمهای التیام ناپذیر پیکرهٔ اجتماعی و اقتصادی را عمیقتر میساختند. و این وضع اندوهبار تقریباً در سراسر دو سدهٔ نخست پس از هجوم چنگیز ادامه داشت.

سقوط شهر بلخ، پایه های کاخ علم و فرهنگ منطقه را نیز از بن لرزانید. نابود شدن مدرسه ها، کتابخانه ها، مسجدها و سایر نهادها و کانونهای علمی و فرهنگی از جمله نظامیه (دانشگاه) بلخ و فرار

---

[۱] ـ افغانستان در مسیر تاریخ، ۲۵۳؛ بلخ در تاریخ و ادب فارسی، ۲۴۷؛ جریدهٔ بلخ، ۲۸؛ جغرافیای تاریخی افغانستان، ۴۸.

[۲] ـ افغانستان در مسیر تاریخ، ۲۵۳.

[۳] ـ همان اثر، ۲۵۳.

دانشمندان، ادیبان، شاعران، نویسنده گان و خانواده های با فرهنگ و با دانش از بلخ به نقاط امن گیتی در تاریخ دانش و ادبیات این سرزمین فاجعه یی است بزرگ که در تمام جغرافیای زبان فارسی دری بی تأثیر نماند.

و اما بلخیان فرزانه یی که در بلخ باقی مانده بودند، حتا در چنین زمان و زمینه یی نیز از کارهای علمی و ادبی دست نکشیدند و از اندکترین و کوچکترین فرصت و موقعیتی مناسب که به دست می أوردند حد اکثر استفاده را میبردند؛ چنانکه حسینی بلخی در زمانی که هنوز نیم قرن و اند سالی از حملهٔ چنگیز به بلخ میگذشت در قصبهٔ کفشگران بلخ کتاب «فضایل بلخ» را از تازی به فارسی دری برگرداند و یا محمودی در سدهٔ سیزدهم میلادی کتابی را به نام «الملل و النحل» تألیف کرد.[۱]

ادبیات مهاجر بلخ

پس از این که بلخ و شهرهای دیگر خراسان مورد تهاجم لشکریان مغول قرار گرفتند، سرزمینهای هندوستان و آسیای صغیر منحیث کانونهای بزرگ زبان و ادبیات فارسی دری میزبان دانشمندان، شاعران و نویسنده گان خراسانی و از جمله بلخی بودند. و بدین گونه بخش بزرگ آثار منثور و منظوم علمی و ادبی بلخیان در دو سدهٔ اول پس از هجوم چنگیز در سرزمینهای دور از بلخ آفریده شده اند. آفرینشگران این آثار یا خود در مهاجرت از بلخ به سر میبردند و یا در خانواده های بلخی مهاجر و بلخیان باشندهٔ بلاد دیگر، زاده و بزرگ شده بودند. بسیاری از آنان از دانشمندان بزرگ جهان و از قافله سالاران خداوندان اندیشه و خرد بوده اند. خداوندگار بلخ مولانا جلال الدین محمد بلخی که در آستانهٔ هجوم مغول با پدر خود از بلخ رخت سفر بربست و یا منهاج جوزجانی و برهان الدین مظفر بلخی که در هنگام حملهٔ مغول از این سرزمین هجرت گزیدند و یا امیر خسرو بلخی که پدرش در زمان حملهٔ مغول از بلخ مهاجر شد و یا ابن خلکان برمکی و نواسه اش بهاء الدین بلخی، ارموی بلخی، احمد تاج الدین بن عثمان بلخی و بهاء الدین محمد پسر مولوی بلخی که دور از بلخ در بلاد دیگر از جمله در هندوستان و آسیای صغیر میزیستند از همین دسته اند. اینها بزرگانی بودند که فانوس دانش بشری و چراغ شعر و ادب فارسی دری را در آن برههٔ تار تاریخ روشن نگاهداشتند.

گرچه در سده های پیشین نیز بسیاری از علما، فضلا و ادبای بلخی دور از بلخ و در غربت به سر میبردند اما در سده های سیزدهم و چهاردهم میلادی نه تنها اهل دانش و فرهنگ و ادب بلخ بلکه از سایر نقاط جغرافیای زبان فارسی دری نیز، به دلیل عمدهٔ هجوم و استیلای وحشتبار مغول، ترک دیار

---

[۱] ـ محمد بن حمید الدین محمود (؟) بن عمر بلخی معروف به محمودی. نگاه کنید به: فضایل بلخ، ۳۹۶.

گفته به سرزمینهای همجوار پناهگزین شده بودند. چنانکه از آغاز این دوره مرکز ادبیات فارسی به تدریج در دو نقطهٔ دیگر جهان در دو جهت مخالف یعنی در هندوستان و آسیای صغیر نقل مکان کرد.

مرکز ادبیات فارسی دری که با برهم خوردن یکی از آشیانه های آن یعنی غزنین، پس از نیمهٔ اول سدهٔ دوازدهم میلادی به دهلی منتقل شده بود[۱] با آغاز استیلای مغول به دنبال مهاجرتهای پی در پی شاعران و نویسنده گان بلند آوازه از سرزمینهای فارسی زبان به هندوستان، بیش از پیش تقویه یافت. چندان که تا قرنهای متمادی آینده زبان فارسی دری منحیث زبان رسمی و درباری هندوستان و زبان گفتگوی بسیاری از باشنده گان آن دیار باقی ماند و بیشترین ذخایر گرانبهای گنجینهٔ ادبیات این زبان در آن سرزمین آفریده شدند.

سدهٔ سیزدهم میلادی را عهد تلاقی و گفتگوی فرهنگ خراسانی و فرهنگ سانسکریت گفته اند. از آغاز این قرن، که معزالدین غوری در پنجاب کشته شد رجال معروف دربارش قطب الدین ایبک (۱۲۰۵ ـ ۱۲۱۰م.) در لاهور و ناصرالدین قباچه (۱۲۰۵ ـ ۱۲۲۷م.) در پنجاب و سند حکومت کردند و در حوالی همین آوان شمس الدین التتمش (۱۲۱۰ ـ ۱۲۳۵م.) فرمانروای دهلی شد.

التتمش که خود در محیط فرهنگ خراسان، بزرگ شده بود به دانش و عرفان توجه زیاد داشت و به متصوفان و عارفان ارادت میورزید.[۲] بسیاری از اهل دانش و ادب که پس از استیلای مغول خراسان را ترک گفته بودند در نزد او جمع بودند. سی سال پس از التتمش غیاث الدین بلبن حکومت دهلی را تا بنگال گسترش داد، در دربار او نیز شاعران و نویسنده گان زیادی از جمله امیر خسرو بلخی میزیست. پس از وی خلجیان سلطنت نیرومندی را در هند بنیان گذاشتند و بدین گونه خراسانیان فرهنگ خود را به هند برده با آمیزش با آداب هندی وضعیت تازه یی در سیاست و اجتماع شمال هند پدید آوردند.[۳]

در سرزمین هند، افزون بر سرایش شعر، نوشتن کتابهایی در تاریخ و نیز واقعه نگاری به زبان فارسی دری بخش بزرگی از کارکردهای ادبی شاعران و نویسنده گان را تشکیل میداد که بلخیان نیز در آن سهم قابل ملاحظه یی داشتند.

از سوی دیگر، مقارن با همین دوره زبان و ادبیات فارسی دری در قونیه و سایر بلاد آسیای صغیر و حتا ارمنستان گسترش یافت. سرازیر شدن دانشمندان و سخنورانی تاجیک مانند سلطان العلما و پسرش مولانا جلال الدین محمد بلخی، ابن بی بی مؤلف تاریخ سلاجقهٔ روم، راوندی مؤلف راحت الصدور، نجم رازی مؤلف مرصادالعباد و دیگران از نقاط گوناگون خراسان بزرگ به آن دیار، از عوامل برجستهٔ این امر بودند. سلاطین سلجوقی آن سامان با گشاده رویی از گریخته گان سیل مغول پذیرایی میکردند و از این رو آسیای صغیر تا دیری منحیث مرکز بزرگ ادبیات فارسی دری باقی ماند و شاعران و نویسنده گان

---

[۱] ـ سبک شناسی یا تاریخ تطور نثر فارسی، ۱/ ۳۵۹.

[۲] ـ طبقات ناصری، ۴۴۱ ـ ۴۴۲.

[۳] ـ مجلس امیر خسرو بلخی، ۲۶.

معروفی در آن سرزمین پدیدار شدند و حتا برخی از خلفای عثمانی که جای سلجوقیان را گرفته بودند خود به فارسی دری شعر میگفتند.[۱]

زبان و موضوع آثار منثور بلخیان

آثار منثور نویسنده گان بلخی پس از هجوم چنگیز در سده های ۱۳ و ۱۴ میلادی طبق معمول برخی به زبان فارسی دری و برخی هم به تازی نگاشته شده اند. به زبان تازی بیشتر نویسنده گانی که در سرزمینهای عربی زبان به سر میبردند چون ابن خلکان برمکی، ارموی بلخی، بهاءالدین بلخی، احمد تاج الدین بن عثمان بلخی، نگاشته اند؛ در حالی که در بلخ و دو نقطهٔ دیگر تجمع فضلای فارسی زبان یعنی هندوستان و آسیای صغیر، آثار، بیشتر به زبان فارسی دری آفریده شده اند.

و این آثار عمدتاً در فقه، تصوف و عرفان، تاریخ، شرح حال، واقعه نگاری، فن موسیقی و دانشهای ادبی میباشند که مشهورترین آنها به زبان فارسی دری، عبارت اند از: کتاب معارف از بهاء الدین ولد در تصوف و فقه و دانشهایی دیگر چون گیاه شناسی، جانورشناسی، کشاورزی و رویدادهای زنده گی معاصران، فیه مافیه مولانا در تصوف و اخلاق، ترجمهٔ فضایل بلخ از حسینی بلخی، کتاب ایقاع از ارموی بلخی در موسیقی، طبقات ناصری از منهاج سراج جوزجانی در تاریخ.

ویژه گیهای شعر بلخیان

شعر بلخیان را پس از هجوم چنگیز در سده های ۱۳ و ۱۴ میلادی از دیدگاههای گوناگون باید به بررسی گرفت. مولانا جلال الدین محمد بلخی و امیر خسرو بلخی که از قله های ادبیات فارسی دری اند به همین دوره تعلق دارند. از شاعران دیگر بلخی در این دوره بهاءالدین احمد معروف به سلطان ولد پسر مولانای بلخی و برهان الدین مظفر (برهان بلخی) اند. گرچه شاعران مذکور یا در کودکی بلخ را ترک گفته بودند و یا هم در خانه واده های بلخیان مهاجر زاده شده بودند، اما فراوانی اصطلاحات رایج بلخ و اندیشه های مردمی این مرز و بوم در سروده های آنان قابل توجه است، گرچه برخی از آنان مانند امیر خسرو بلخی در کاربرد بعضی از واژه ها و ترکیبات تا حدی از اصطلاحات معمول شاعران هممیهن همروزگار خویش دور میشوند.

از نگاه قالب، سروده های بلخیان در این دوره بیشترینه مثنوی، غزل و رباعی میباشند و چنانکه دیده میشود قصیده سرایی با آنهمه پیشینهٔ تاریخی خود تقریباً از رواج افتاده بود.

---

[۱] ـ سبک شناسی یا تاریخ تطور نثر فارسی، ۱/ ۴۰۴.

نکتهٔ دیگر قابل توجه در شعر شاعران بلخی در این دوره آن است که دیگر شعرسرایی به زبان تازی یکسره کنار گذاشته شده بود و همهٔ آنان آثار جاویدان خود را به زبان بومی فارسی دری سروده اند، گرچه بنا بر خواستهای محیطهایی که در آنها میزیستند در آسیای صغیر آثاری به زبان ترکی و در هندوستان آثاری به زبان هندی نیز پدید آورده بودند.

از مثنویهای بزرگ و غزلیات ناب و شورانگیز عرفانی در دورهٔ زیر مطالعهٔ ما همانا مثنوی معنوی و دیوان غزلیات مولانا جلال الدین محمد بلخی اند که از شاهکارهای ادبیات زبان فارسی دری به شمار می آیند.

به گفتهٔ احسان طبری از آخشیجهای اساسی مثنوی معنوی تمثیل یا آنالوژی یعنی استنتاج و حکم در بارهٔ مطلبی به کمک تشبیه میباشد. قصه ها و حکایتهای واقعی یا پنداری از نمودهای مهم تمثیل اند که تأثیر عمیق اقناعی داشته اساس مثنوی معنوی را ساخته اند. سراپای کتاب مثنوی پُر از اندیشه های نغز کلی یا جزیی فلسفی است و برخی از تمثیلات آن مسایل مهم فلسفی را به گونهٔ گیرایی پرورده است. عرفان مولوی را شکل تکامل یافته و قلهٔ عرفان ایرانی در دوران پس از ظهور اسلام گفته اند.[۱] همچنان دیوان کبیر یا دیوان شمس که در برگیرندهٔ غزلیات عرفانی مولاناست افزون از داشتن نکته های ظریف عرفانی از نگاه ادبی به ویژه از لحاظ کاربرد وزنهای گوناگون از ارزشی فراوان برخوردار است. راه مولانا را در سرودن شعر عرفانی پسرش سلطان ولد نیز دنبال کرده است.

امیر خسرو بلخی نیز شعرهای خود را بیشترینه در قالب مثنوی و غزل سروده است، منتها مثنویهای او بیشتر حاوی داستانهای عشقی، نکته های اخلاقی و رویدادهای تاریخی اند. و همین طور سروده های برهان الدین مظفر بیشترینه در قالب غزل میباشند.

صنایع ادبی پیشنهادی امیر خسرو بلخی

در این دوره در کنار کاربرد صنایع ادبی معمول گذشته، نویسنده گان آثار بدیعی و شاعران دست به ابتکارهایی تازه نیز زده اند و بخصوص آنهایی که هندوستان را مرکز فعالیتهای ادبی خود قرار داده بودند به ترویج یک سلسله صنایع پر تکلف ادبی پرداختند که در آینده ها سبکهای نو شعر سرایی از آن بی تأثیر نبوده اند. از آن جمله امیر خسرو بلخی در این راستا هنر آزمایی بیشتر کرده و در پهلوی این که برخی از صنایع ادبی را مانند صنعت منقوط یعنی آوردن الفاظی در عبارت که همه نقطه دار باشند، از عربی به فارسی دری نفوذ و بسط داده است، به ایجاد شماری از صنایع نو ادبی نیز دست یازیده است که بعضی از آنها را به نقل از شعر العجم نعمانی یاد آور میشویم:[۲]

---

[۱] ـ برخی بررسیها دربارهٔ جهانبینیها و جنبشهای اجتماعی در ایران، ۲۸۴ ـ ۲۸۵ و ۲۹۴.

[۲] ـ شعر العجم یا تاریخ شعرا و ادبیات ایران، ۱ ـ ۱۴۷/۲ ـ ۱۴۹.

دورو: یعنی نوشتن عباراتی که از رد و بدل کردن نقطه ها بتوان آن را به دو زبان مختلف خواند، طوری که عبارتها در هر دو زبان معنا هم داشته باشند؛ مثلاً:

رسیدی، بدیدی مرا، دی به خانی زمانی بباشی، به یاری بشایی

یعنی تو دیروز آمدی و مرا در خانه یی دیدی، قدری بمان. تو شایستهٔ دوستی کردن استی.

در عربی:

رشیدی، ندیدی، مرادی نجاتی رمانی بیاسی تباری نســـایی

یعنی: هدایت یافتهٔ منی، بی نظیری، مراد و مقصود منی، نجات منی، مرا این حرف نا امید کرده که زنانم با هم نزاع و جنگ میکنند؛

قلب اللسانین: و آن صنعتی است که شاعر شعری بسراید به زبان فارسی دری که اگر وارونه شود عبارتی عربی از آن به دست آید؛

وصل الحرفین: که تمام الفاظ یک عبارت از دو یا سه حرف ترکیب یافته باشند و هیچ حرفی تک و جدا نوشته نشود. و این نقیض صنعتی است که هر لفظ در حرفهای جداگانه نوشته میشود؛

اربعه الاحرف: و آن صنعتی است که نویسنده ملتزم باشد تا سوای چهار حرف الف، ه، و، ی حرف دیگری نیاورد؛

معجزه الالسنه و السفاء: و آن صنعتی است که در خواندن عبارتی لب نمیجنبد، بلکه الفاظ فقط از حلق بیرون میشوند؛

ترجمه اللفظ: در این صنعت هر لفظی که در عبارت ذکر میشود لفظ بعدی در زبان دیگر ترجمهٔ لفظ اولیست؛ مثلاً :

سودای رخ تو کشت ما را

و چون «کُشت» را در اردو ترجمه کنیم معنی آن «ما را» میشود و از این رو لفظ اخیر مصرع ترجمهٔ لفظ قبلی هم است؛

محتمل المعانی: در یک شعر لفظی ذکر کنند که هفت معنی داشته باشد و هر یک از آن معنیها را بتوان در آن جا مراد گرفت؛

موقوف الآخر: که هر قافیهٔ رباعی نیازمند به آغاز مصرع دیگر باشد؛ مانند:

در حسن ترا، کسی نمانـــد الّا خورشید که هر صبح برون آید تا

خدمت کند و پای تو بوسد، اما بینی تو نبودی او، چو پا بوسد، تـا.

نویسنده گان و شاعران بلخی
از هجوم چنگیز به بلخ تا دورهٔ تیموریان هرات
(۱۲۲۱ ـ ۱۴۰۴م.)

سلطان العلما بهاءالدین ولد

محمد بن حسین بن احمد خطیبی معروف به بهاءالدین ولد و ملقب به سلطان‌العلما از دانشمندان نامور تاجیک و پدر مولانا جلال الدین محمد بلخی به سال ۱۱۴۸م. (۵۴۳ ق.) در بلخ، در محلی که بعداً به نام دهکدهٔ بهاءالدین شهرت یافت، زاده شد. او از مشایخ، عرفا و فضلای آن روزگار بود و ارادتمندان فراوانی داشت. بخصوص اهل بلخ به او بسیار باورمند بودند. مدرسه و خانقاه او و نیز آرامگاه پدرش حسین بن احمد خطیبی هنوز هم در جوار دهکدهٔ بهاءالدین در شرق شهر کنونی بلخ موجود اند.

به روایت احمد افلاکی و سایر منابع، بهاءولد به واسطهٔ رنجش خاطر خوارزمشاه در استانهٔ هجوم چنگیز ناگزیر به ترک بلخ شد و سوگند یاد کرد که تا محمد خوارزمشاه بر تخت جهانبانی نشسته است به شهر خویش باز نگردد.

او به آهنگ حج همراه با اعضای خانوادهٔ خود از بلخ بیرون شد و در راه به نیشاپور به ملاقات شیخ فریدالدین عطار رسید و از آنجا رهسپار بغداد شد و پس از زیارت خانهٔ خدا، مدت چهار سال را در ملاطیه و هفت سال را در لارنده یکی از شهرهای آسیای صغیر گذراند و بالاخره به دعوت سلطان علاءالدین کیقباد (۱۲۲۰ ـ ۱۲۳۶م.) دوازدهمین پادشاه سلجوقی روم به قونیه مرکز حکومت او اقامت گزید و در آن جا به پخش فضایل و علوم و ارشاد مردم پرداخت و به سال ۱۲۳۱م. در همان جا دیده از جهان فروبست.

یگانه اثر بهاءالدین ولد، «معارف» است که مولانا جلال الدین محمد بلخی از آن به «فواید والد» نیز تعبیر کرده است. این کتاب طی روزگاری دراز از سالهای اقامت او در بلخ تا پایان زنده‌گی‌اش در قونیه، در چهار جزء توسط شاگردان و مریدانش گردآوری و تدوین شده است. سه جزء نخست با حال و هوایی صوفیانه نوشته شده و در جزء چهارم به فقه پرداخته شده است. همچنان در جزء اخیر مطالب گوناگونی دربارهٔ جانورشناسی، گیاه‌شناسی، کشاورزی، پزشکی و رویدادهای زنده‌گی روزانهٔ معاصران گمنام را نیز در بر میگیرد.

بر پایهٔ نبشتهٔ دانشنامهٔ ادب فارسی، نثر معارف از نوع ساده و مرسل است و سجع و صنایع لفظی کمتر در آن به کار رفته اند، زیرا برای عامهٔ مردم نوشته شده است. برخی از واژه ها، تعبیرات و ترکیباتی که در این کتاب به کار رفته اند در فرهنگهای لغت نیامده اند و گمان میرود که از محاورات و گویشهای محلی به ویژه زبان گفتاری بلخ گرفته شده باشند و از این نگاه، معارف یکی از گنجینه های زبان فارسی

دری است. سه جزء نخست معارف در یک جلد، به سال ۱۳۳۳ ش. و جزء چهارم نیز در یک جلد به سال ۱۳۳۸ ش. به تصحیح استاد بدیع الزمان فروزانفر در ایران به چاپ رسیده است.[۱]

مولانا جلال الدین محمد بلخی

مولانا جلال الدین محمد بلخی فرزند سلطان العلما بهاءالدین محمد بن حسین الخطیبی بزرگترین شاعر متصوف تاجیک و از ابر مردان اندیشه و خرد جهان است که در ۶ ربیع الاول ۶۰۴ هـ ق. برابر با ۳۰ سپتامبر سال ۱۲۰۷م. در بلخ در محلی که امروز به نام دهکدهٔ بهاءالدین یاد میشود زاده شد. او در آستانهٔ هجوم چنگیز یکجا با خانوادهٔ خویش از بلخ مهاجرت کرد و در حین مسافرت به سوی غرب در نیشاپور یکجا با پدر به دیدار شیخ فریدالدین عطار نایل شد. عطار با مشاهدهٔ آثار بلوغ در سیمای او برایش مثنوی اسرار نامهٔ خود را اهدا کرد. خانوادهٔ مولانا پس از گذراندن سالهای زیاد در شهرهای ملاطیه و لارنده بالاخره در قونیه پایتخت سلجوقیان روم اقامت گزید.

مولانا جلال الدین محمد بلخی نخستین دور فراگیری دانش را نزد پدر خود سپری کرد و پس از وفات پدر (۱۲۳۱م.) نُه سال تمام تحت ارشاد سید برهان الدین محقق ترمذی که به قونیه آمده بود قرار داشت. سپس به آهنگ جهانگردی و رسیدن به مجالس اصحاب طریقت مسافرتی به شام کرد و مدتی در حلب و دمشق اقامت گزید و در آن جا به امر سلطان به تدریس علوم شرعی پرداخت تا به سال ۱۲۴۴م. روزی در قونیه با عارف بزرگ شمس الدین علی بن ملک داد تبریزی ملاقات کرد. مولانا شیفتهٔ او شد و تغییری ژرف در حالت او روی داد و مدتی در فیض صحبت او بود.

مولانا پس از ناپدید شدن شمس، در آغاز صلاح الدین فریدون زرکوب قونوی را منصب شیخی و پیشوایی داد و پس از مرگ صلاح الدین، حسام الدین چلبی را بدان مقام برکشید.

سرانجام مولانا در۵ جمادی‌الآخر سال۶۷۲ ق.= ۱۲۷۳م. در شهر قونیه چشم از جهان پوشید. او را در نزدیکی آرامگاه پدرش در قونیه به خاک سپردند. آرامگاه مولانا در قونیه تا امروز زیارتگاه خاص و عام است.[۲]

از آثار منثور مولانا کتابهای ارزشمند فیه مافیه، مجالس سبعه و مکاتیب به فارسی شیوا و آمیخته با مقولات عربی اند که در بر گیرندهٔ اندیشه های عرفانی او و از بهترین نمونه های نثر سدهٔ سیزدهم میلادی میباشند. و اما در نظم دو اثر فنا ناپذیر او دیوان کبیر یا دیوان شمس و مثنوی معنوی شهرت جهانی دارند. کتابهای او همه بارها در کشورهای مختلف جهان به چاپ رسیده اند و مورد استفاده و استفاضهٔ بزرگترین نوابغ و اندیشمندان جهان تا امروز قرار دارند. در این جا هر اثر او را با آوردن نمونه یی از متن آن مختصراً به معرفی میگیریم:

---

[۱] ـ پله پله تا ملاقات خدا، ۱۵ ـ ۷۷؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۱۷۶/۳ ـ ۱۷۸ و ۹۶۲؛ سر نی، ۶۷ ـ ۹۴؛ مناقب العارفین، ۷ ـ ۵۵؛ مولانا جلال الدین محمد بلخی، زنده گانی، فلسفه، آثار و گزیده یی از آنها، عبدالباقی گولپینارلی، ۷۱ ـ ۸۵.

[۲] ـ جاده یی را که از مرکز شهر بلخ به سوی شرق تا خانقاه پدر مولانا جلال الدین در دهکده یی به نام بهاءالدین امتداد دارد به نام جادهٔ قونیه مسما کرده اند. خیابانی در شهر مزارشریف مرکز ولایت بلخ و دبیرستانی در انتهای غربی آن خیابان به نام مولانا جلال الدین محمد بلخی نامیده میشوند و نیز در بلخ کانون فرهنگیی به ریاست استاد محمد عمر فرزاد و خانه یی به ریاست استاد عطا محمد نور به نام مولانا فعالیت دارند.

کتاب فیه مافیه: مطابق به پژوهش استاد بدیع الزمان فروزانفر کتاب فیه مافیه در عهد مولانا بدین نام شهرت نداشت، زیرا در نسخه های قریب به عهد او به نامهایی گوناگون یاد شده است. فیه مافیه مجموعهٔ تقریرات مولاناست که در مجالس خود بیان کرده و پسرش سلطان ولد یا کسی دیگر از مریدان او یادداشت کرده و به صورت کتاب در آمده است. موضوع این کتاب مسایل اخلاق و طریقت و نکات تصوف و عرفان و شرح و بیان آیات قرآن و احادیث نبوی و کلمات مشایخ است.

نمونه یی از متن این کتاب:

«گویند که معلمی از بینوایی در فصل زمستان درّاعهٔ کتان یکتا پوشیده بود مگر خرسی را سیل از کوهستان در ربوده بود میگذرانید و سرش در آب پنهان. کودکان پشتش را دیدند و گفتند استاد اینک پوستینی در جوی افتاده است و ترا سرماست آن را بگیر، استاد از غایت احتیاج و سرما در جست که پوستین را بگیرد، خرس نیز چنگال در وی زد. استاد در آب گرفتار خرس شد. کودکان بانگ میداشتند که ای استاد یا پوستین را بیاور و اگر نمیتوانی رها کن تو بیا.

گفت: من پوستین را رها میکنم، پوستین مرا رها نمیکند، چه چاره کنم؟ شوق حق ترا کی گذارد، این جا شکر است که به دست خویشتن نیستم، به دست حقیم. همچنانک طفل در کوچکی جز شیر و مادر را نمیداند. حق تعالی او را هیچ آن جا رها کرد. پیشتر آوردش به نان خوردن و بازی کردن و همچنانش از آن جا کشانید تا به مقام |عقل| رسانید و همچنین در این حالت که این طفل است به نسبت به آن عالم و این پستانی دیگر است نگذارد و ترا به آن جا برساند که دانی که این طفلی بود و چیزی نبود ....»[1]

مجالس سبعه: حاوی هفت مجلس از مواعظ مولانا است که بر سر منبر بیان کرده است.

نمونه یی از متن کتاب:

«... باد و خاک غذای ماهی نیست، ... غذای مار باد است و خاک و غذای مار نفس اماره هم باد است و خاک. آن کدام است چرب و شیرین دنیا که از خاک رسته است. خدا او را رنگی داده است. اگر خواهی بنگر که میشود آن نقش او میرود. اکنون چون دانستی که نان و گوشت، خاک رنگین است، اگر مار نه ای غیر این غذایی بخور دیگر، غذای مار باد است. کدام باد؟ جاه امیری و خواجه گی که آدمی همین که از نان سیر شد از گرسنه گی دست آرزوی باد خواجه گی در سر میکند که اصل ما چنین بوده است که ما چنین محترم بوده ایم. منصب طلب میکند آن نفس مار پاره چون این باد و خاک فراوان یافت اژدها میشود همچون فرعون.

مخالفان تو موران بُدند و مار شدنـــد — بر آر از سر موران مار گشته دمار

مده زمان شان زین بیش و روزگار مبر — که اژدهـــا شود ار روزگار یابد مار

---

[1] ـ کتاب فیه مافیه، ۱۱۵ ـ ۱۱۶.

اکنون مؤمنان ما رخالص نیستند و ماهی خالص نیستند، بلک مارماهی اند، نیم دست راست شان ماهی است و نیم دست چپ مار. ساعتی آن نیم به باد و خاک دنیا میکشد و ساعتی این نیم به طلب دریا میکشد ....»[۱]

مکتوبات مولانا: حاوی یکصد و چهل و پنج مکتوب مولاناست که بیشترینه توصیه هایی بر معتقدان و آشنایان و امرای زمان و بعضی هم مکتوبهای خانه واده گی یا اندرزهای مشفقانه و غیره اند که به زبان فارسی دری آمیخته با آیتها و خبرهای تازی و سروده های نغز فارسی دری و تازی نگاشته شده اند. چند مکتوب آن کاملاً به زبان تازی است.

نمونه یی از متن کتاب:

«فرزند عزیز مقبل مفضل محسن خوب اعتقاد بهاءالدین و فرزند امجد اسعد اشرف علاءالدین دامت سعادتهما سلام این پدر یاد دارند و پدر عزیز ولی التربیه و الخدمه شرف الدین را هیچ خشونت و درشتی و مکافات و مجازات نکنند و به نظر این پدر نگرند و چنان نپندارند که آن چه را این پدر کرد تحمل کنند که پدر عزیز شرف الدین بدین پدر حقوق بسیار دارد از فرزندان مقبل عظیم عظیم عظیم. امید دارم تحمل و لطف و رحمت و فرزندی آن فرزندان هر چه گویند با او به لطف گویند و جهت دل این پدر به وقت خشم دو سه کرت خود را به گشتن و خفتن مشغول کنند تا خبر به من رسد دعایی که میکنم در حق آن فرزندان افزون باشد و شفقت بیشتر بجوشد و ان شاء الله تعالی به زودترین زمانی به مبارکی و شادی باز آیند مسرور بر مراد ان شاءالله تعالی.»[۲]

رباعیات مولانا: این کتاب دارای ۱۶۵۹ رباعی است که در نسبت برخی از آنها به مولانا تردید وجود دارد.

نمونه هایی از رباعیات مولانا:[۳]

اول به هزار لطف بنـــواخت مرا　　آخر به هـــزار غصـــه بگداخت مرا
چون مهرهٔ خویش میباخت مرا　　چون من همه او شدم بر انداخت مرا

***

عشق از ازل است و تا ابد خواهد بود　　جوینـــدهٔ عشـــق بـــی عـــدد خواهد بود
فردا که قیـــامت آشکـــارا گـــردد　　هر کس که نه عاشق است رد خواهد بود

***

---

[۱] ـ مثنوی معنوی با هفت کتاب نفیس دیگر، ۲۹.
[۲] ـ همان اثر، ۳۰.
[۳] ـ همان اثر، ۳۶.

ای دوست قبولم کن و جانم بستان مستم کن و از هر دو جهانم بستان
با هر چه دلم قرار گیرد بیتو آتش به من اندر زن و آنم بستان

مثنوی معنوی: مولانا مثنوی معنوی خود را به خواهش حسام الدین چلبی آغاز کرده است و دفتر اول آن را از سال ۱۲۵۹ تا ۱۲۶۲م. به فرجام رسانیده است. به سرایش دفتر دوم آن پس از یک وقفهٔ دو ساله پرداخته است و هنوز دفتر ششم را کاملاً به پایان نرسانده بود که چشم از جهان پوشید.

احمد افلاکی مؤلف «مناقب العارفین» مثنوی را «کشاف اسرار قرآن» و هژده بیت سر آغاز آن را «شارح اسرار کلیات و جزویات» مثنوی میداند.[1] مولانا در این شاهکار ادبی خود به کمک تمثیل و آوردن قصه ها و حکایتها ژرفترین مسایل و نکات عرفانی و فلسفی را بیان داشته است.

و این هم هژده بیت نخست مثنوی معنوی:

بشنو از نی چون حکایت میکند از جداییها شکایت میکند
کز نیستان تا مرا ببریده اند از نفیرم مرد و زن نالیده اند
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق تا بگویم شرح درد اشتیاق
هر کسی کو دور ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش
من به هر جمعیتی نالان شدم جفت بد حالان و خوشحالان شدم
هر کسی از ظنّ خود شد یار من از درون من نجُست اسرار من
سِرّ من از نالهٔ من دور نیست لیک چشم و گوش را آن نور نیست
تن ز جان و جان ز تن مستور نیست لیک کس را دید جان دستور نیست
آتش است این بانگ نای و نیست باد هر که این آتش ندارد نیست باد
آتش عشق است کاندر نی فتاد جوشش عشق است کاندر می فتاد
نَی حریف هر که از یاری برید پرده هایش پرده های مادرید
همچو نی زهری و تریاقی که دید؟ همچو نی دمساز و مشتاقی که دید؟
نی حدیث راه پرخون میکند قصه های عشق مجنون میکند
محرم این هوش جز بیهوش نیست مرزبان را مشتری جز گوش نیست
در غم ما روزها بیگاه شد روزها با سوزها همراه شد
روزها گر رفت گو رو باک نیست تو بمان ای آن‌که چون‌تو پاک‌نیست
هر که جز ماهی ز آبش سیر شد هر که بی روزیست روزش دیر شد
در نیابد حال پخته هیچ خام پس سخن کوتاه باید والسلام[2]

---

[1] ـ مناقب العارفین، ۲/ ۷۴۰ ـ ۷۴۱.
[2] ـ مثنوی معنوی، ۵.

دیوان کبیر مولانا یا کلیات دیوان شمس: در حدود پنجاه هزار بیت میباشد. مولانا در بسیاری از غزلیات خود نظر به ارادتی که به شمس تبریزی داشته است به نام او تخلص کرده و از این رو دیوان غزلیات او به نام «دیوان شمس» نیز معروف شده است. در برخی از غزلیات تخلص «خمُش» یا «خاموش» و «خموش» را در مقطع آورده و در غزلیاتی هم نامهای صلاح الدین و حسام الدین را به کار برده است.

و این هم چند غزل از دیوان کبیر:

آب زنید راه را، هین که نگار میرسد — مژده دهید باغ را بوی بهار میرسد
راه دهید یار را، آن مَه ده چهار را — کز رخ نور بخش او نور نثار میرسد
چاک شده ست آسمان، غلغله یی ست در جهان — عنبر و مشک میدمد، سنجق یار میرسد
رونق باغ میرسد، چشم و چراغ میرسد — غم به کناره میرود، مه به کنار میرسد
تیر روانه میرود، سوی نشانه میرود — ماچه نشسته ایم پس شه ز شکار میرسد
باغ سلام میکند، سرو قیام میکند — سبزه پیاده میرود، غنچه سوار میرسد
خلوتیان آسمان تا چه شراب میخورند — روح خراب و مست شد، عقل خمار میرسد
چون برسی به کوی ما، خامُشی است خوی ما
زان که ز گفت و گوی ما گرد و غبار میرسد[1]

***

ای قوم به حج رفته، کجایید، کجایید؟ — معشوق همین جاست، بیایید، بیایید
گر صورت بی صورت معشوق ببینید — هم خواجه و هم خانه و هم کعبه شمایید
ده بار از آن راه بدان خانه برفتید — یکبار از این خانه بر این بام برآیید
آنخانه لطیف است، نشانهاش بگفتید — از خواجهٔ آن خانه نشانی بنمایید
یک دستهٔ گُل کو، اگر آن باغ بدیدید؟ — یک گوهر جان کو، اگر از بحر خایید؟
با اینهمه آن رنج شما گنج شما باد — افسوس که بر گنج شما پرده شمایید[2]

***

آواز داد اختر: «بس روشن است امشب، — گفتم ستاره گان را: «مه با من است امشب،
بر رو به بام بالا از بهر الصّلا را — گل چیدن است امشب. می خوردن است امشب
تا روز دلبر ما اندر بر است چون دل — دستش به مهر، ما را در گردن است امشب
تا روز، ساغر می در گردش است و بخشش — تا روز، گل به خلوت با سوسن است امشب
امشب شراب وصلت بر خاص و عام ریزم — شادی آن که ماهت بر روزن است امشب[3]

---

[1] ـ کلیات دیوان شمس، ۲۴۳.
[2] ـ گزیدهٔ غزلیات شمس، ۱۲۸ ـ ۱۲۹.
[3] ـ همان اثر، ۶۲

حُسینی بلخی

عبدالله بن محمد بن القاسم الحسینی (یا بن الحسینی) و یا محمد بن محمد بن الحسین و یا به قول محمد مؤمن بلخی در تاریخ بلخ امام عبدالله بن ابوالقاسم الحسینی از فضلای تاجیک تبار بلخ است که در حدود نیم سده پس از هجوم چنگیز، در سدهٔ سیزدهم میلادی در بلخ میزیست.

حسینی بلخی کتاب «فضایل بلخ» تألیف ابوبکر عبدالله بن عمر واعظ بلخی را به سال ۱۲۷۷م. به تشویق ابوبکر عبدالله بن عثمان بلخی که حکمران بلخ و از مردمان بومی آن دیار بود، در قصبهٔ کفشگران بلخ از تازی به فارسی دری برگردان کرد.

بنا بر حدس استاد حبیبی، این مترجم منسوب به خانوادهٔ حسینی است که از نقبای بلخ و رؤسای خراسان بوده اند.[۱] از دودمان مذکور ذکر امام اجل ضیاء الدین ابوالحسن محمد بن حسین حسینی (متوفی ۱۲۱۲م.) در کتاب فضایل بلخ آمده است که بنا بر تصریح همین کتاب، وی دو پسر داشت: نظام الدین محمد و نقیب النقباء و رئیس خراسان حسن که هر دو در حدود سال ۱۱۴۱م. در بلخ بوده اند.[۲]

متن فارسی دری کتاب «فضایل بلخ» توسط استاد عبدالحی حبیبی از روی سه نسخهٔ خطی که یکی آن مربوط کتابخانهٔ ملی پاریس و دو نسخهٔ دیگر از فرهنگستان لنینگراد بودند، تصحیح شده و با مقدمه و تعلیقاتی سودمند، نخستین بار از سوی انتشارات بنیاد فرهنگ ایران با شماره گان ۱۷۰۰ نسخه به سال ۱۹۷۱م. برابر با ۱۳۵۰ خورشیدی در تهران به چاپ رسیده است.

نمونه یی از متن «فضایل بلخ» که توسط حسینی بلخی برگردان شده است:

«... و زبان بهشتیان فارسی دری است. و ایوب شهید میگوید: که پارسی دری زبان اهل بلخ است. و در زمان سابق، مدت هزار سال پیوسته معمور بوده است و باز خراب گشته و هامون شده. چنانک هیچ اثری از عمارت نمانده بوده، و در ایام شاهی قباد بن اردشیر باز آبادان کرده اند. و آبادانی را به قرار اصل رسانیده. و در وقت نوشینروان چنان آبادان بود، که خلق به آب جیحون متصل نشسته بوده، از طخرستان و هندوستان و ترکستان و از بلاد عراق و شام و شامات اکابر و اشراف آن بلاد بدین شهر آمدندی. و هر [نو]روز در وی عید کردندی به موضع که آن را نوبهار میخوانند...»[۳]

منهاج الدین سراج جوزجانی

قاضی ابوعمرو منهاج الدین عثمان بن سراج الدین محمد جوزجانی از دانشمندان، نویسنده گان و شاعران مشهور تاجیک است که تخمیناً در حدود سال ۱۱۹۳م. دیده به جهان گشود. پدرش از فضلای

---

[۱] ـ فضایل بلخ، ۲۰ ـ ۲۱.

[۲] ـ همان اثر، ۳۵۶ ـ ۳۵۷.

[۳] ـ همان اثر، ۱۷ ـ ۱۸.

عصر و رجال سیاسی دربار سلطان غیاث الدین غوری بود و منهاج دورهٔ کودکی و نوجوانی را در فیروزکوه پایتخت غوریان به فراگیری دروس مقدماتی سپری کرد. با نخستین سفرش در ۲۴ ساله گی به دربار ملک یمین الدین بهرامشاه (۱۲۱۵ـ۱۲۲۱م.) دورهٔ حیات سیاسی وی در دربار غور آغاز شد. وی در هنگام هجوم مغول به هندوستان مهاجرت کرد و در دربار ناصرالدین قباچه اقامت گزید تا به فرمان ناصرالدین به ریاست مدرسهٔ فیروزی گماشته شد.

منهاج سراج پس از غرق شدن ناصرالدین قباچه در سند و به قدرت رسیدن التتمش به خدمت التتمش در آمد و مقامهایی عالی یافت. در دورهٔ رکن الدین فیروزشاه (۱۲۳۵ـ۱۲۳۶م.) نیز در مقامات عالی بود و در دورهٔ رضیه دختر التتمش (۱۲۳۶ـ۱۲۳۹م.) به دهلی فرا خوانده شد و تدریس مدرسهٔ ناصریهٔ دهلی به او واگذار شد. منهاج در ۶۳۹ق. (۱۲۴۱م.) از سوی سلطان معزالدین بهرامشاه (۱۲۳۹ ـ ۱۲۴۱م.) به منصب قضای کُل هندوستان رسید. پس از چند سالی در زمان علاءالدین مسعود (۱۲۴۱ـ۱۲۴۶م.) باز هم به تدریس در مدرسهٔ ناصریه پرداخت، در ۱۲۵۱م. باز هم قاضی القضات کُل هندوستان شد و حکومت دهلی نیز به او سپرده شد و تا سال ۱۲۵۳م. در همین مقام بود و به سبب خدماتش لقب صدر جهانی را نیز حاصل کرد.

منهاج سراج جوزجانی در دانشهای عقلی و نقلی استاد بود و به دو زبان فارسی دری و تازی شعر میگفت. اثر مشهور وی کتاب «طبقات ناصری» در تاریخ، از آغاز پیدایش انسان تا هجوم مغول ارزشمندترین نثر فارسی دری است که بسیار ساده و روان و به دور از ترکیبها و تصنعات ملال آور است. مؤلف این اثر را به سال ۱۲۶۰م. در دهلی به نام حامی خود ناصر الدین محمود بن شمس الدین التتمش به انجام رسانیده است. کتاب مذکور در کشور ما از طرف انجمن تاریخ در دو جلد به سال ۱۹۶۴م. به تصحیح و تحشیهٔ استاد عبدالحی حبیبی به چاپ رسیده است.[۱]

نمونه یی از نثر «طبقات ناصری»:

«... **درویش عارفی صافی باطنی بود از حدود خراسان. او را شیخ محمود آتشخوار گفتندی. شیخی بس بزرگوار بود و درویشی نامدار .... تن در مشقت داده و سر در جهان نهاده گِرد بلاد طوف میکرد. به موضعی رسید میان دو کوه که از زمین ترکستان به بلاد چین از آن راه شوند و میان دو کوه دربندهای محکم نهاده و نگاهبانان داشت و اصحاب رصد نصب کرده تا هر که به چین رود، یا از آن بلاد به ترکستان آید آن جماعت تفحص حال بکنند و از حال ایشان با خبر باشند.**

چون شیخ محمود آتشخوار بدان موضع رسید جماعت نگاهبانان شخصی را دیدند از عادتِ خَلق بیگانه و به صورت ظاهر چون دیوانه. او را بگرفتند که فدایی ای؟ شیخ محمود گفت: آری

---

[۱] ـ اخبال الاخیار فی اسرار الابرار، ۷۹ ـ ۸۰؛ ادبیات کلاسیک فارسی، ۱۶۷؛ تاریخ ادبیات دری، ۴۰ ـ ۴۱؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۹۸۷ ـ ۹۸۹؛ صبح گلشن، ۲۰۰؛ گنجینهٔ سخن، ۴/ ۱.

من فدایی ام. هر چند با او الحاح کردند که تو کیستی بگو، گفت همان که شما گفته اید فدایی ام. چون بر آن سخن اقرار نمود او را نزدیک چغتای آوردند. مسعود بیک جملت الملک چغتای بود. شیخ محمود را بشناخت، اما از خوف چغتای هیچ نیارست که حال شیخ محمود و بزرگی او باز گوید. چغتای |ملعون| شیخ محمود را گفت که تو کیستی؟ گفت: فدایی ام. چغتای گفت: با تو چه کنم؟، ترا چه باید کرد؟ شیخ گفت: بفرمای تا مرا تیرباران کنند تا باز رهم.

چغتای فرمان داد تا او را تیرباران کنند. چون شیخ محمود به رحمت حق پیوست بعد از چند روز دیگر چغتای در شکارگاه بر شکاری تیر باز گشته می انداخت هم در پشت آن ملعون آمد، و به دوزخ رفت و خلق خدای تعالی خصوصاً اهل اسلام از شر او خلاص و مناهی یافتند.»[1]

برهان الدین بلخی

محمود بن ابی الخیر اسعد برهان الدین بلخی محدث، عارف و شاعر تاجیک تبار بلخی در سدهٔ سیزدهم میلادیست. او فقه را نزد برهان الدین مرغینانی و حدیث را نزد حسن بن محمد بن حیدر صغانی آموخت و پس از آن به هندوستان رفت و در آن جا به دربار امیران و شاهان راه یافت و مورد احترام آنان قرار داشت. غیاث الدین بلبن (۱۲۶۶ ـ ۱۲۸۷م.) هر هفته پس از ادای نماز جمعه در مجلس او شرکت میکرد. او مدتی در دهلی به آموزش و پرورش شاگردان پرداخت و در نزدیک ساختن شریعت و طریقت میکوشید. برهان الدین بلخی به برهان الدین مرغینانی ارادت فراوان داشت و او را مرشد و مراد خود میدانست، چنان که خود گفته است که در هفت ساله گی با دیدن برهان الدین مرغینانی در گذرگاهی، نور ارشاد بر دلش تابید و قدم در راه طریقت گذاشت. مولانا کمال الدین زاهد یکی از مشایخ حدیث و استاد خواجه نظام الدین اولیا عارف نامدار چشتی از شاگردان برهان الدین بلخیست. مولانا برهان الدین با بزرگانی از سلسلهٔ چشتیه در مجالس سماع شرکت میکرد و کتابخانه یی هم در دهلی داشت. او در دهلی چشم از جهان پوشید و در نزدیکی حوض شمسی در قطعه زمینی به نام تختهٔ نور در ناحیهٔ مهر ولی در دهلی به خاک سپرده شد. آرامگاهش تا کنون زیارتگاه خاص و عام است.

برهان الدین محمود شاعری متفنن بود و شعرهای درویشانه میگفت. از شعرهایش بیتهایی در تذکره ها به جا مانده اند. محدث دهلوی این بیتش را در اخبارالاخیار آورده است:

گر کرمت عام شد، رفت ز ،برهان، عذاب ور به عمل حکم شد، وه که چها دیدنی است[2]

---

[1] ـ طبقات ناصری، ۱۶۷/۲ ـ ۱۶۹.

[2] ـ اخبار الاخیار فی اسرار الابرار، ۵۲ ـ ۵۳؛ خزینه الاصفیا، ۵۲ ـ ۵۳؛ دانشنامهٔ ادب فارسی؛ ۱۶۷/۳؛ ذکر جمیع اولیای دهلی، ۱۴ ـ ۱۵؛ نزهه الخواطر و بهجه المسامع النواظر، ۱۷۶/۱؛ پروفیسور شریف حسین قاسمی، «بعضی عرفا و شعرا از بلخ در هند»، روزنامهٔ بیدار (نشریهٔ ادارهٔ اطلاعات و فرهنگ ولایت بلخ، شمارهٔ هفتم، ۱۳ اسد ۱۳۸۴ش، صص ۱، ۲ و ۳؛ محمد ابراهیم خلیل، «شیخ برهان الدین بلخی»، آریانا، سال دوم، شمارهٔ نهم، ص ۲۷.

ابن خلکان برمکی

شمس الدین ابوالعباس احمد بن ابی بکر بن خلکان بن نارک بن عبدالله بن شاکل بن الحسین بن مالک بن جعفر بن یحیی بن خالد برمکی بلخی مؤرخ و دانشمند معروف و بزرگ تاجیک تبار در سپتامبر ۱۲۱۱م. در اربل زاده شد. بنا بر تصریح خود وی در کتاب «وفیات الاعیان»، پدرش(متوفی ۱۲۳۱م.) متولی تدریس مدرسهٔ ملک اعظم بود. ابن خلکان به سال ۱۲۲۹م. در حلب نزد جوالیقی به فراگیری دانش آغاز کرد و از آن جا رهسپار دمشق شد. سپس به سال ۱۲۳۶م. راهی مصر گردید و در آن جا به نیابت قاضی القضات یوسف بن حسن سنجاری رسید و به سال ۱۲۶۱م. به قاضی القضاتی دمشق گماشته شد ولی بعداً از این مقام که مخصوص شافعیه بود معاف شد و پس از ده سال اصل مقام هم ملغا قرار داده شد.

ابن خلکان برمکی پس از هفت سال تدریس در مدرسهٔ «فخریهٔ» قاهره، دوباره به سمت قضای شامات مقرر شد و به سال ۱۲۸۱. از این رتبه نیز معاف گردید و به روز شنبه ۲۱ اکتبر سال ۱۲۸۱م. در حالی که سمت تدریس در مدرسهٔ امینیه را داشت چشم از جهان پوشید.

ابن خلکان که از شاهزاده گان بلخ و از دودمان برمکیان بلخی است نظر به این که به برخی از معاصران خود حق استادی داشت در مجامع علمی از محبوبیتی ویژه برخوردار بود و از همین رو هنگامی که از سفر مصر به دمشق برگشت مقدمش را بسیار گرامی داشتند و رشیدالدین فارقی یک تن از شاعران بلیغ عرب و همروزگار ابن خلکان در ستایش او شعرهایی سروده است.

ابن خلکان بنا بر تصریح برخی از پژوهشگران به سال ۱۲۵۶م. به تألیف کتاب بزرگ خود به نام «وفیات الاعیان» آغاز کرد و در جون ۱۲۷۴م. آن را به انجام رسانید. نسخه یی از این کتاب که به خط خود مؤلف است در موزیم بریتانیا موجود میباشد. این کتاب یکی از سرچشمه های ارزشمند در شرح احوال و تاریخ و ادبیات به شمار میرود و چندین بار در پاریس، بولان، قاهره. تهران و جاهای دیگر به چاپ رسیده و به ترکی و فرانسه یی نیز برگردان شده است.

احتمال میرود که محمد بهاءالدین (درگذشته به سال ۱۲۸۴م.) که قاضی و مؤلف کتاب «التاریخ الاکبر فی طبقات العلماء و اخبارهم» است، برادر ابن خلکان باشد.[۱]

بهاءالدین بلخی

قاضی محمد بهاءالدین بلخی دانشمند و نویسندهٔ تاجیک از دودمان برمکیان بلخ و احتمالاً برادر ابن خلکان برمکی است که به سال ۱۲۸۴م. چشم از جهان پوشیده است.

---

[۱] ـ دایره المعارف آریانا، ۷۹۵/۱.

بهاءالدین بلخی کتابی به نام «التاریخ الاکبر فی طبقات العلماء و اخبارهم» تألیف کرده است که نسخه یی از آن در کتابخانهٔ اکسفورد انگلستان موجود است.[۱]

ارموی بلخی

ارموی بلخی، صفی الدین ابوالمفاخر عبدالمؤمن بن یوسف بن فاخر از نویسنده گان، موسیقیدانان و ریاضیدانان مشهور تاجیک در سدهٔ سیزدهم میلادی است. وی در حدود سال ۱۲۱۶م. تولد و به سال ۱۲۹۴م. وفات یافته است. این دانشمند اصلاً از بلخ است که مدتی را در ارومیه، تبریز و بغداد به سر میبرد.

در بغداد، وی در خدمت المعتصم خلیفهٔ عباسی بود، سپس نزد هلاکو و علاءالدین عطا ملک جوینی و برادرش شمس الدین و بعداً نزد شرف الدین هارون پسر شمس الدین اعتبار حاصل کرد و در زمان عطا ملک و شرف الدین هارون کار دیوان انشای بغداد را پیش میبرد و در ۱۲۶۵ با بهاءالدین فرزند دیگر شمس الدین محمد جوینی که حاکم عراق عجم شده بود به اصفهان رفت؛ اما پس از مرگ عطاء و کشته شدن شمس الدین صاحب دیوان، روزگار از وی روی برتافت، دستش تنگ گردید و به خاطر سه صد دینار وامی که داشت در بغداد به زندان افگنده شد و در همان جا با زنده گی پدرود گفت.

ارموی بلخی در فقه، ادب، خوشنویسی، انشاء، ریاضی و موسیقی یدی طولا داشت و نواختن عود و سایر آلات موسیقی عصر خود را نیکو میدانست و دو ساز زهی به نامهای نزهت و مغنی هم اختراع کرد و از شخصیتهای برازنده و استثنایی روزگارش شمرده میشد.

از آثارش در موسیقی یکی هم کتاب «ایقاع» است که به فارسی دری نوشته شده است و آن را باری به ترکی و سپس به عربی برگردان نیز کرده اند. یکی از تألیفاتش که در میان کتابهای موسیقی اثری بسیار ارزشمند است کتاب «الرساله الشرفیه فی النسب التألیفیه» یا کتاب «الموسیقی» میباشد که به نام شرف الدین هارون نگاشته شده است. «کارا دو» خاور شناس فرانسوی منتخبی از این کتاب را با توضیحاتی به سال ۱۸۹۱م. در مجلهٔ آسیایی به زبان فرانسه یی برگردان کرده است. دستنویسی از این اثر در کتابخانهٔ برلین نگهداری میشود. اثر دیگرش در موسیقی کتاب «الادوار» در پانزده فصل است که پیش از فتح بغداد توسط هلاکو، نوشته شده است و چندین بار به زبان فارسی دری برگردان گردیده است. و شرحهایی نیز به فارسی دری و عربی به آن نگاشته اند. نسخهٔ خطیی از ترجمه و شرح این اثر، که به دست عمادالدین یحیی فرزند احمد کاشانی به دستور اسحاق اینجو انجام داده شده است به شمارهٔ ۲۲۰۷ در کتابخانهٔ مجلس ایران نگهداری میشود.[۲]

---

[۱] ـ دایره المعارف آریانا، ۱/ ۷۹۵.

[۲] ـ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۶۱۷/۳؛ دایره المعارف آریانا، (به زبان پشتو)، ۴۶۵/۶ ـ ۴۶۶؛ فهرست نسخه های خطی فارسی، ۳۸۸۷/۵، ۳۸۹۰ ـ ۳۸۹۱.

محمودی بلخی

محمد بن حمیدالدین محمود (؟) بن عمر بلخی معروف به محمودی (متوفی سال ۱۳۰۲م.) از نویسنده گان تاجیک تبار بلخ و از دودمان محمودیان است. به گفتهٔ مؤلف اسماء المؤمنین، او کتابی را تألیف کرده است تحت عنوان «الملل و النحل».[۱]

سلطان ولد پسر مولوی بلخی

بهاء الدین محمد معروف به سلطان ولد پسر مهتر مولانا جلال الدین محمد بلخی متصوف، شاعر و نویسندهٔ تاجیک بنا بر نبشتهٔ استاد سعید نفیسی در مقدمهٔ دیوان او، به سال ۱۲۲۶م. (۲۰ ربیع الثانی ۶۲۳هـق.) در شهر لارنده زاده شد، در کودکی برای فراگیری دانش از سوی پدر به دمشق فرستاده شد و در جوانی به تصوف گرایید و سومین پیشوای طریقت مولویه گردید و پیروان این طریقت، او را از بزرگترین مشایخ خود دانسته اند. او به سال ۱۳۱۲م. (روز شنبه دهم رجب ۷۱۲هـ ق.) در قونیه چشم از جهان پوشید و در کنار آرامگاه پدر خود در خانقاه مولویان به خاک سپرده شد.

بهاءالدین محمد مانند پدر، در نظم و نثر فارسی دری دست داشته و به همان شیوهٔ پدر سخن میگفته است. آثار به جا مانده از او از این قرار اند:

۱ ـ دیوان غزلیات و ترکیبات و رباعیات که پیش از مثنویات خود به نظم آن پرداخته است و شامل نزدیک به سیزده هزار بیت است؛

۲ ـ مجموعهٔ مثنویات به نام «ولد نامه»، شامل سه مثنوی ولدی یا ولدنامه که در شرح حال و مقامات پدرش و مشایخ طریقت خود بر وزن حدیقهٔ سنایی سروده است و در ضمن شامل فواید بسیاری در عرفان و تصوف و سلوک است و در حدود هشت هزار بیت است که به سال ۱۲۹۱م. به نظم در آورده است؛

ـ مثنوی «ربابنامه» در دو مجلد به همان وزن و روش مثنوی معنوی که پس از ولدنامه، آن را به پایان رسانیده است؛

ـ رساله یی به نثر در تصوف که ظاهراً نام آن «معارف سلطان ولد» است و این نام را به تقلید جدش بهاءالدین ولد بر آن گذاشته است که آن نیز همین عنوان را دارد.[۲]

این شعر از اوست:

ای دل تو بگو که از چه دستی؟ کز بادهٔ جان مـدام مستـی
چون مـرغ سمنـــدر از پـی او رفتـی و در آتشش نشستـی
زنّـار ببنـــد و بـاده بـر گیـر در دیر نشین که بت پرستی

---

[۱] ـ فضایل بلخ، ۳۹۶ به نقل از اسماء المؤلفین، ۲/ ۱۴۱.

[۲] ـ مولوی دیگر بهاءالدین محمد بلخی، پنج ـ هشت.

ای زاهـــد بـــاده نوش بـا مـــا بر ظاهر زهد دل چه بستـی؟
تا زهـد بود تـــو در میـــانـــی بگذر ز خود ار برون شستـی
هستیت ره است و یار منـــزل از یار بگو ز خود چو رستـــی
در عالـــم نیســـت ره نیابـــی مادام کـــه در جهان هستـی
لاف از چـــه همیزنـــی ز بـــالا بیهوده مگر که سخت پستی
آن دست ولد کنـــون و قـلاش مینوشـد باده ها به دستـی[1]

امیر خسرو بلخی

امیر خسرو بلخی پسر میر سیف الدین محمود از شـاعـران و نویسنـده گان معـروف تاجیک تبار سده های سیزدهم و چهاردهم میلادی است. پدرش میر سیف الدین محمود از امرای محلی بلخ بود که در ناحیهٔ کش ولایت بلخ سکونت داشت. او در آوان بیداد چنگیزیان از بلخ راه مهاجرت را در پیش گرفت و مدتی را در سانچارک بلخ و سپس در غوربند کابل سپری کرد و بالاخره رهسپار هندوستان شد و تا آخر عمر در پتیالی میزیست. میر سیف الدین از زنش که دختر عمادالملک ـ از امرای عصر بود دو پسر دیگر نیز داشت به نامهای اعزالدین و حسام الدین احمد و فرزند سومش امیر خسرو ابوالحسن بود که به گفتهٔ خود شاعر در مؤمن آباد پتیالی به سال ۱۲۵۵م. زاده شده است.

پدر امیر خسرو که در عهد سلطان شمس الدین التتمش وارد هند شده بود پس از تولد خسرو به خدمت سلطان محمد تغلق شاه رسید. او در دوران هر دو پادشاه مذکور رتبهٔ امیری داشت و بالاخره در کهنسالی در یکی از جنگهای مذهبی کشته شد. در آن هنگام امیر خسرو هفت ساله بود. از آن پس عمادالملک سرپرستی او را به عهده گرفت. میگویند امیر خسرو در همان هفت ساله گی طبع شعر داشت و سوگسرودی در مرگ پدر خود ساخته بود.

او از همان جوانی مردی عارف و پرهیزگار بود و به خواجه نظام الدین چشتی غزنوی ارادت داشت. پس از درگذشت عمادالملک که مصادف به بیست ساله گی امیر خسرو بود، شاعر به نزد علاءالدین برادر زادهٔ بلبن که فرهنگپرور بود رفت و دو سال با او ماند و بعداً به ملتان نزد ناصرالدین بغراخان آمد و چون بغرا خان از سوی بلبن فرمانروای بنگال شد، مدتی را خسرو نیز با او در بنگال ماند و سپس به زادگاه خود بازگشت و با آگاهی از ادبپروری ملک قاآن نصرت الدین محمد فرزند بزرگ غیاث الدین بلبن با دوست شاعرش حسن دهلوی نزد او به ملتان رفت و چهارسال را در دربار او بود.[2]

امیر خسرو در آغاز، به مصحف برداری شهزاده محمد سلطان حاکم ملتان اشتغال داشت و پس از کشته شدن شهزادهٔ مذکور در جنگی با پدرش بلبن مرثیه یی نیز برای او سرود و مدت دو سال گوشه گیری گزید تا سلطان غیاث الدین بلبن او را از مقربان درگاه خود ساخت.

---

[1] ـ مولوی دیگر بهاء الدین محمد بلخی، ۴۴۱ ـ ۴۴۲.

[2] ـ مجالس امیر خسرو بلخی، ۱۰۲ ـ ۱۰۳.

پس از درگذشت بلبن معزالدین کیقباد بر تخت نشست و خسرو را به دربار خواست و امّا خسرو چون با خواجه نظام الدین وزیر مناسبات خوبی نداشت نپذیرفت و به لکنهو نزد ملک اختیارالدین ملقب به حاتم خان رفت و دو سال در آن جا بود تا بساط نظام الدین برچیده شد و خسرو به دربار کیقباد رو آورد. کیقباد پس از سه سال فرمانروایی درگذشت و سلطنت دهلی به فیروزشاه خلجی (۱۲۹۱م.) رسید. امیر خسرو در دربار فیروزشاه شغل ریاست و ندیمی یافت و این شاه علاوه از ادبپروری، خود نیز شاعر بود و در طول هفت سال سلطنت خود با امیر خسرو مهربانی میکرد.

چون علاؤالدین خلجی والی اسدآباد، فیروزشاه عم خود را از میان برد و خود بر سریر سلطنت دهلی نشست ضمن عنایتهای فراوان به شاعران و دانشمندان، امیر خسرو را نیز برکشید.

امیر خسرو در چهل و شش ساله گی مادر و برادر کهتر خود را از دست داد. خسرو پنج پسر به نامهای محمد، مسعود، خضر، مبارک و حاجی و دو دختر به نامهای میمونه و عنیفه داشت که از جمله دو فرزندش محمد و حاجی در زمان حیات شاعر وفات یافته اند.[۱]

امیر خسرو بلخی از بزرگترین شاعران و نویسنده گان در سده های سیزدهم و چهاردهم میلادی میباشد. او در آغاز «سلطانی» تخلص میکرد اما بعداً تخلص «خسرو» را برگزید. برخی از مؤرخان او را به لقب یمین الدوله هم یاد کرده اند. مولانا جامی در بهارستان او را چنین میستاید:

«در شعر متفنن است. قصیده و مثنوی و غزل را به کمال رسانیده تتبع خاقانی میکند، هر چند در قصیده به وی نرسیده، اما غزل را از وی گذرانیده.»[۲]

امیر خسرو بلخی گرچه در شعر از سنایی، خاقانی و نظامی پیروی میکرد و به ویژه در غزل پیرو حافظ بود، اما او را صاحب سبک خاصی میدانند که بعداً از آن سبک هندی به وجود آمد. برخی از پژوهشگران قصایدش را از غزلیاتش استوارتر میدانند.[۳]

به اشارهٔ نفحات الانس، خسرو شیخ سعدی را در آوان جوانی خویش دریافته بوده است و به آن افتخار میکرده است.[۴] او به سال ۱۳۲۵م. در دهلی چشم از جهان پوشید و هم در آن جا به خاک سپرده شد. مزارش نزد آرامگاه خواجه نظام الدین اولیا قرار دارد. طاهر بیگ سبزواری یک تن از امرای جهانگیر شاه فارسی گوی هند به سال ۱۶۰۵م. برای آرامگاه وی ساختمانی از مرمر بنا کرده است. خواجه حسن از شاعران همروزگارش تاریخ وفات او را در قطعه یی چنین سروده است:[۵]

میرخسرو خسرو ملک‌سخن — آن محیط فضل و دریای کمال
شعر او دلکشتر از ماء معین — نظم او صافیتر از آب زلال

---

[۱] ـ مجلس امیر خسرو بلخی، ۱۰۴ ـ ۱۰۵.
[۲] ـ تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ سال ۱۳۸۳ش، ۱۷۱.
[۳] ـ همان اثر، ۱۷۱ ـ ۱۷۲.
[۴] ـ نفحات الانس من حضرات القدس، ۶۱۰.
[۵] ـ تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ سال ۱۳۸۳ش، ۱۷۳.

بلبل دستانســرای بیقریــن طوطی شکـر مقــال بـــی مثال
از پی تاریخ ســال فــوت او چون نهادم سر به زانوی خیال
شد«عدیم المثل»یک تاریخ او دیگری شد «طوطی شکر مقال»

۷۲۵ هـ ق. برابر با ۱۳۲۵م.

امیر خسرو بلخی آثار و تألیفات بسیار دارد که تعداد آنها به اختلاف نظر تذکره نویسان تا حدود ۹۹ میرسد. در این جا برخی از آثار معروف او را به شناسایی میگیریم:

دولرانی و خضرخان: این اثر، داستانیست که در منابع گوناگون به نامهای «عشقیه»، «خضرنامه»، «خضر خانی»، «خضرخان و دولرانی» و «عشیقه» نیز یاد گردیده است. امیر خسرو روی این داستان بیش از چهار ماه کارکرد و در اول فبروری سال ۱۳۱۶م. از نوشتن آن فارغ شد. بخشی از آن که به شعر نگارش یافته است در آغاز ۴۲۰۰ بیت بوده اما شاعر آن را بعداً به ۴۵۱۹ بیت رسانده است.

به باور م. بقایف دانشمند تاجیک، این داستان نسبت به داستانهای عشقی دیگر امیر خسرو مقامی بلند دارد، زیرا از حد عاشقانه بودن فراتر میرود. در این داستان ماجرای عشق دو انسان وابسته به دو طایفه و دو آیین به تصویر کشیده شده است. خضرخان مسلمان (مهاراته ـ مرهت) و دولرانی دختر هندو (راجپوت) است. و طوری که از داستان بر می آید اختلاف عقاید مانع عشق آنان نمیشود و اگر چه خضرخان از ولایت محروم شده به زندان می افتد، اما هرگز از عشق دولرانی بر نمیگردد.

این اثر علاوه بر عشقی بودن یک اثر تاریخی نیز است، زیرا قهرمانان آن همه شخصیتهای تاریخی میباشند. امیر خسرو در این اثر خود پیرامون وقایع تاریخیی که از دورهٔ سلطنت قطب الدین تا دورهٔ حکمرانی سلطان علاؤالدین خلجی روی داده اند و نیز دربارهٔ شاهان دهلی معلومات ارزنده یی ارائه میدارد.[۱]

نُه سپهر: این اثر به سال ۱۳۱۸م. مقارن با دورهٔ سلطنت قطب الدین مبارکشاه خلجی تکمیل شده و در بر گیرندهٔ ۴۵۰۹ بیت در نُه باب (سپهر) است. هر باب در وزنهای جداگانه سروده شده است. در بابهای یکم و دوم، نخستین دورهٔ فرمانروایی قطب الدین مبارکشاه خلجی (۱۳۱۶ ـ ۱۳۲۰م.) و پیروزیهای خسرو خان تصویر میشوند؛ در باب سوم طبیعت هندوستان، زبانها، حیوانات و برخی از شگفتیهای آن سرزمین معرفی میشوند؛ باب چهارم مشتمل بر اندرزهایی است به شاهان، شهزاده گان و فرماندهان؛ باب پنجم در تعریف شکار سلطان؛ باب ششم به سلطان محمد اختصاص یافته است؛ باب هفتم در ستایش بهار و نوروز؛ باب هشتم در وصف مهارت سلطان در چوگان بازی و باب نهم دربارهٔ بزرگی شاعران هند، ستایش سعدی و خدمات خود امیر خسرو در جهان شعر سروده شده است.[۲]

---

[۱] ـ شاه اسلام شاه محمدوف و باسط موسایف، «اندیشمند بزرگ و شاعر توانا امیر خسرو دهلی بلخی»، ترجمهٔ ع. ح. شرعی، مجلهٔ عرفان (نشریهٔ ریاست تألیف و ترجمهٔ وزارت معارف)، شمارهٔ ۱ ـ ۲، ۱۳۵۵ش، صص ۱۰۰ ـ ۱۰۱.

[۲] ـ همان اثر، ۱۰۱ ـ ۱۰۲.

اعجاز خسروی: رسایل الاعجاز یا اعجاز خسروی آخرین کتاب منثور خسرو است پیرامون اسلوب بدیعی که در بر گیرندهٔ پنج رساله میباشد. اما برخی از پژوهنده گان. این اثر را سه رساله دانسته اند. امیر خسرو در این اثر به شرح شیوه های نگارش و نیز صنایع بدیعی تجنیس، ترصیح، ایهام، تلمیح، نظم النثر، مسمط و سجع پرداخته است و پیرامون صنایع بدیعیی که خود ایجاد کرده است نیز معلومات میدهد.

اعجاز خسروی در میان سالهای ۱۳۱۶ ـ ۱۳۱۹م. نوشته شده و نخستین بار به سال ۱۸۷۶م. در مطبعهٔ سنگی هندوستان به چاپ رسیده است.[۱]

خمسه: خمسهٔ امیر خسرو که به تقلید از خمسهٔ حکیم نظامی گنجه یی در ظرف سه سال سروده شده و به نام علاءالدین محمد شاه اهدا گردیده است شامل بخشهای زیرین است:

۱ـ مطلع الانوار که به نام سلطان علاؤالدین خلجی سروده شده است و ۳۳۱۰ بیت است، سروده هایش بیشترینه دینی و اخلاقی اند و سرایش آن به سال ۱۲۹۹م. به پایان رسیده است؛

۲ـ شیرین و خسرو که به سال ۱۲۹۹م. سروده شده و ۲۱۲۴ بیت دارد؛

۳ـ مجنون و لیلی که در آن ابیاتی از شاعر به یاد مرگ مادر و برادرش نیز مو جود اند به سال ۱۲۹۹م. سروده شده است و ۲۶۶۰ بیت دارد؛

۴ـ آیینهٔ سکندری که به سال ۱۳۰۰م. سروده شده و ۴۴۵۰ بیت دارد؛

۵ـ هشت بهشت که به سال ۱۳۰۱م. به نظم کشیده شده و ۳۳۸۲ بیت دارد. هشت بهشت مثنویی است به بحر خفیف بر وزن حدیقهٔ سنایی و جام جم اوحدی و هفت پیکر نظامی. در این مثنوی صحنه هایی از زنده گی بهرام گور که آمیخته با عشق و نشاط بوده اند به تصویر کشیده شده.[۲]

امیر خسرو بلخی خمسهٔ خود را که مجموعاً در حدود هژده هزار بیت دارد، در طی سه سال سروده است.

تحفه الصغر: امیر خسرو هنگامی که دو سال در درگاه کشلی خان برادرزادهٔ بلبن به سر میبرد به اصرار دوستش تاج الدین زاهد نخستین دیوان خود را ظاهراً به پیروی از سعدی که شامل شعرهای آوان کودکی او تا نزده ساله گی اش بود به نام تحفه الصغر تدوین کرد.[۳]

وسط الحیات: پس از کشته شدن ملک نصرت الدین، امیر خسرو به پتیاله آمد و به تدوین دیوان دوم خود یعنی وسط الحیات پرداخت. این دیوان شامل شعرهای خسرو از ۲۰ تا ۳۱ ساله گی اش است.[۴]

---

[۱] - شاه اسلام شاه محمدوف و باسط موسایف، «اندیشمند بزرگ و شاعر توانا امیر خسرو دهلی بلخی»، ترجمهٔ ع. ح. شرعی، مجلهٔ عرفان (نشریهٔ ریاست تألیف و ترجمهٔ وزارت معارف)، شمارهٔ ۱ ـ ۲، ۱۳۵۵ش، ۱۰۲.

[۲] ـ مجلس امیر خسرو بلخی، ۱۰۴ ـ ۱۰۵ و ۲۱۴.

[۳] ـ همان اثر، ۱۰۲.

[۴] ـ همان اثر، ۱۰۳.

قران السعدین: هنگامی که ناصرالدین بغرا خان از بنگال آهنگ دهلی کرد تا فرزند خوشگذران و هوسران خود را تأدیب کند، این صف آرایی و مجادله به مصالحه انجامید و پدر و پسر پس از دیدار به جاهای خویش برگشتند و خسرو بنا به خواهش کیقباد نخستین مثنوی خود را در بارهٔ این رویداد در سن ۳۶ ساله گی به نام قران السعدین سرود.[۱]

مفتاح الفتوح: امیر خسرو در هنگام داشتن پیشهٔ رسالت و ندیمی در دربار فیروز شاه مثنوی مفتاح الفتوح خود را در ۳۸ ساله گی به نام او سرود. موضوع مثنوی مذکور قیام ملک چهجو و شکست او به دست سلطان و عفو و تقررش به ولایت ملتان است.[۲]

غره الکمال: دیوان سوم امیر خسرو است که در چهل ساله گی خود جمع و تدوین کرده و مثنوی مفتاح الفتوح را نیز شامل آن ساخته است. خسرو بر این دیوان، دیباچهٔ مفصل و پر ارزشی نوشته است و در آن از اهمیت و مقام شعر و جهات رجحان شعر فارسی دری به شعر تازی و برتری گویش فارسی دری هند و شروط استادی و تشبیهات و صنعتهایی که خود ابداع و ابتکار کرده و هم مختصری پیرامون سرگذشت خود سخن رانده است.[۳]

خزاین الفتوح: یکی از رویدادهای بزرگ دورهٔ علاءالدین خلجی، فتح قلعهٔ چتیور به سال ۱۳۰۳م. است که خسرو نیز پیرانه سر در این سفر با سلطان همراه بود. امیر خسرو این رویداد و پیروزی را در کتاب خزاین الفتوح به نثری شیوا و روان بیان داشته است.[۴]

بقیهٔ نقیه: خسرو در ۶۳ ساله گی که مصادف با پایان سلطنت بیست سالهٔ علاؤالدین خلجی است بقیهٔ قصاید و غزلیات خود را به نام بقیهٔ نقیه یا دیوان چهارم جمع آوری و تدوین کرد.[۵]

تغلقنامه: در عهد مبارکشاه یکی از نو مسلمانان هندو به نام حسن و ملقب به خسرو خان در برابر مبارکشاه برخاسته او را کشت و برای دو ماه زمام امور را به دست گرفت، تا این که غازی ملک حاکم دیبال پور پنجاب دهلی را فتح و پادشاهی غیاث الدین تغلق را اعلام کرد. آخرین مثنوی امیر خسرو در واقعه نگاری، تغلقنامه است که در آن سلطهٔ دوماههٔ خسرو خان و غلبهٔ تغلق و بعضی از رویدادهای دوران این سلطان و فتوحات او بیان شده اند. تغلقنامه در سال ۱۳۲۵م. به فرمایش غیاث الدین تغلق سروده شده و شامل سه هزار بیت است.[۶]

---

[۱] ـ مجلس امیر خسرو بلخی، ۱۰۴.
[۲] ـ همان اثر، ۱۰۴.
[۳] ـ همان اثر، ۱۰۴.
[۴] ـ همان اثر، ۱۰۵.
[۵] ـ همان اثر، ۱۰۶.
[۶] ـ همان اثر، ۱۰۶.

افضل الفواید: از آثار منثور امیر خسرو بلخی است که در سالهای پسین عمرش تدوین شد. خسرو در این اثر خود فشردهٔ مجالس ارشاد پیر خود ـ شیخ نظام الدین اولیا را در طول سالها با ذکر روز و تاریخ ثبت کرده است.[۱]

نهایه الکمال: این اثر دربر گیرندهٔ آخرین غزلیات، ترجیعات، مرثیه ها و قصاید خسرو است که ظاهراً در اواخر زنده گی شاعر توسط خودش جمع آوری و تدوین شده است. نهایه الکمال را دیوان پنجم نیز مینامند.[۲]

از امیر خسرو بلخی مجموعاً بیشتر از سی اثر چاپ شده و دستنویس در دست داریم. از جمله «تاریخ دهلی» و شماری دیگر از آثار را نیز به امیر خسرو منسوب میدانند. «چهاردرویش» و یا «باغ و بهار» اثر منسوب دیگری است که در نسبت آن دانشمندانی چون برتلس، وین کریپکه، صدرالدین عینی، زاگروف و غیره تردید دارند.[۳]

برپایهٔ نوشته های پژوهشگران، امیر خسرو افزون بر زبان فارسی دری به زبانهای هندی نیز آثاری دارد، از جمله او را نخستین شاعری میدانند که به زبان اردو[۴] شعر سروده است.[۵] و همچنان ترانه هایی به زبان بَرَج[۶] و چیستانها و مطالبی به زبان کخاری بالی نوشته است. امیر علیشیر نوایی در مجالس النفایس دربارهٔ سروده های هندی امیر خسرو بلخی و تخیل نیرومندی که در این شعرهای وی نیز وجود دارد اشاره کرده است.[۷]

بر اساس نظریاتی، امیرخسرو مبدع لغت «خالقباری» است که در آن معادلهای هندی واژه های متداول فارسی دری و تازی به گونهٔ منظوم بیان شده است. این واژه نامه به دانشمندان و بازرگانان ایران و آسیای میانه که از خطر استبداد و ستم مغول به هندوستان پناهنده میشدند کمک میکرد تا به زبان محلی مردم هند آشنایی بیابند.[۸] و اما برخی از پژوهشگران نسبت این اثر را به امیر خسرو مورد تردید قرار

---

[۱] ـ مجلس امیر خسرو بلخی، ۱۰۷.

[۲] ـ همان اثر، ۱۰۸.

[۳] ـ شاه اسلام شاه محمدوف و باسط موسایف، «اندیشمند بزرگ و شاعر توانا امیر خسرو دهلی بلخی»، ترجمهٔ ع. ح. شرعی، عرفان (نشریهٔ ریاست تألیف و ترجمهٔ وزارت معارف)، شمارهٔ ۱ ـ ۲، ۱۳۵۵ش، صص ۱۰۲ ـ ۱۰۳.

[۴] ـ اردو به حیث یک زبان ادبی در سده های ۱۴ ـ ۱۸ میلادی بر پایهٔ زبان کخاری بالی تکامل یافت و امروز زبان بسیاری از مردم شبه قارهٔ هند میباشد.

[۵] ـ شاه اسلام شاه محمدوف و باسط موسایف، «اندیشمند بزرگ و شاعر توانا امیر خسرو دهلی بلخی»، ترجمهٔ ع. ح. شرعی، عرفان (نشریهٔ ریاست تألیف و ترجمهٔ وزارت معارف)، شمارهٔ ۱ ـ ۲، ۱۳۵۵ش، ص۱۰۳.

[۶] ـ بَرَج یکی از گویشهای زبان غرب هندوستان است که امروز بیش از ۱۲ ملیون گوینده دارد. این زبان در سده های میانه شعرهای پُرباری در خود پرورده است.

[۷] ـ شاه اسلام شاه محمدوف و باسط موسایف، «اندیشمند بزرگ و شاعر توانا امیر خسرو دهلی بلخی»، ترجمهٔ ع. ح. شرعی، عرفان (نشریهٔ ریاست تألیف و ترجمهٔ وزارت معارف)، شمارهٔ ۱ ـ ۲، ۱۳۵۵ش، ص۱۰۴.

[۸] ـ همان اثر، ۱۰۴.

داده مؤلف آن را ضیاء الدین خسرو معرفی میدارند که در زمان سلطنت جهانگیر (۱۶۰۵ـ ۱۶۲۷م.) میزیست.

امیر خسرو افزون بر شاعری و نویسنده گی به هنر موسیقی نیز دستی بلند داشت. اختراع آلاتی از قبیل سه تار و ابداع بیشتر از سیزده پرده را به او نسبت میدهند. او آهنگها و ترانه هایی به زبانهای فارسی و هندی ساخته است که در خور توجه فراوان اند. بر اساس نوشتهٔ شبلی نعمانی، امیر خسرو در مسابقه یی که با گویال نایاک موسیقی دان معروف انجام داد پیروز بدر آمد.[۱]

نمونه یی از غزلهای امیر خسرو از دیوان او:

ای باد برقـــع بـــر فگـــن آن روی آتشنـــاک را
وی دیده گر صفـرا کنـــم آبی بزن این خاک را
ای دیده کز تیغ ستم ریزی همـــی خـــون دم به دم
یا جان من بستان ز غم، یا جان ده این غمناک را
ریزی تو خون بر آستان، شویم من از اشـــک روان
کالوده دیـدن چـــون توان آن آستـــان پاک را
زان غمزه عزم کین مکن، تاراج عقل و دیـن مکـــن
تاراج دین تلقین مکـــن آن هنـــدوی بیباک را
آن دم که میپوشـی قبا، مخـــرام از بهـــر خـــدا
پوشیده دار از چشم ما آن قامـت چـــالاک را
سرهای سرداران دین بستی چو بـر فتـــراک زین
زینسان میفگن بر زمیـــن دنبالـــهٔ فتـــراک را
تا شمع حســـن افروختـــی، پروانه وارم سوختـــی
پرده دری آموختی آن دامـــن صـــد چـــاک را
هرگز لبی ندهی به من، ور بوسه یی گویـــی بـــزن
آیم چو نزدیـــک دهـــن، ره گم شـود ادراک را
جانم چو رفت از تن برون، وصلم چه کار آید کنون
این زهر بگذشت از فسون، ضایع مکن تریاک را
گویی بر آمدگاه خواب انـدر دل شـــب آفتـــاب
آن دم کز آه صبح تاب آتش زنـــم افـــلاک را

---

[۱] ـ شاه اسلام شاه محمدوف و باسط موسایف، «اندیشمند بزرگ و شاعر توانا امیر خسرو دهلی بلخی»، ترجمهٔ ع. ح. شرعی، عرفان (نشریهٔ ریاست تألیف و ترجمهٔ وزارت معارف)، شمارهٔ ۳، ۱۳۵۵ش، صص ۵۸ و ۵۹.

«خسرو، کدامین حسن بود کز سوز عشقش سوختیم
یک ذره آتش بس بود صد خرمن خاشاک را»[۱]

نمونه هایی از شعر امیر خسرو بلخی از «خمسهٔ» او:

از بخش شیرین و خسرو دربارهٔ آراستن شیرین:

حریر آبگون بر ماه بربست — به گیسو چشم بد را راه بر بست
مکلل زیوری در خورد شاهان — بهای هر دری خرج سپاهان
بر آن بالای شهر آرای پوشید — عروسانه ز سر تا پای پوشید
ز بر پوشی ز مروارید شبتاب — به دوش افگند چون پروین به مهتاب
رخ از گلگونه چون گلنار تر کرد — به یک خنده جهانی پر شکر کرد
برون آمد چو از ابر آفتابی — موکل کرده بر هر غمزه خوابی
دو لب هم انگبین هم باده در دست — دو چشم شوخ هم هشیار هم مست
خمار نرگسش در فتنه جویی — میان خواب و بیداریست گویی
ز مستی زلف را در هم شکسته — هزاران توبه در هر خم شکسته»[۲]

از بخش هشت بهشت دربارهٔ ارزش زن:

پدرم هم ز مادر است آخر — مادرم نیز دختر است آخر
گر نه بر دُر، صدف نقاب شدی — قطرهٔ آب باز آب شدی
دانه بی کشت کی به بار آید — آسمان بی زمین چه کار آید؟
بی پدر ممکن است شد معلوم — چون مسیحا ز مریم معصوم
لیک بی مادر خجسته وجود — ولدی را نگفت کس مولود»[۳]

از بخش مجنون و لیلی:

هر چند که عشق جمله درد است — نیرو شکن سلاح مرد است
لیکن مشو آن چنان زبون نیز — کاتش چو درون زنی برون نیز
مرد ار چه بسوزدش همه تن — دودی ندهد برون ز روزن
سستی ست به لطمه پست گشتن — وز جام نخست مست گشتن
گر واقعه چند سینه سوز است — مردی ز پی کدام روز است؟
مسپار به دست دیو تن را — گرد آر عنان خویشتن را

---

[۱] ـ مجلس امیر خسرو بلخی، ۳۰۸ ـ ۳۰۹.
[۲] ـ همان اثر، ۱۸۸ ـ ۱۸۹.
[۳] ـ همان اثر، ۲۵۴ ـ ۲۵۵.

صبر از پی روز درد و دوریست ورنه همه وقت خود صبوریست[1]

از بخش مطلع الانوار:

چون تن آدم ز گل آراستند خانهٔ جان بهر دل آراستند
آدمی آن است که در وی دل است ور نه علفخانهٔ آب و گل است
دل نه همان قطرهٔ خون است و بس کز خور و آشام بر آرد نفس
دل اگر این مهرهٔ آب و گل است خر هم از اقبال تو صاحب دل است
لیک دل آن شد که هوایی در اوست وز طرفی، بوی وفایی در اوست
زنده به جان، خود همه حیوان بود زنده به دل باش که عمر آن بود
زنده گیی جو ز دل دردناک زنده گی کالبدی چیست؟ خاک
گر چه دهان لقمه ز انگشت خواست ذوق، دهان راست نه انگُشت راست[2]

از بخش سکندر نامه:

ز بس کاوریدش در آغوش تنگ بنفشه دمید از گلی لاله رنگ
همایی در افگند، باز سپید در آمیخت گلبرگ، با مشک بید
ز شاخ گل و نخل خرمای تر گهی انگبین چید و گاهی شکر
به کان گهر، شاخ مرجان فشاند گهر سفت و یاقوت بیرون فشاند[3]

احمد بلخی

تاج الدین احمد بن عثمان بن صبیح جوزجانی بلخی دانشمند، نویسنده و شاعر تاجیک، که برخی از پژوهشگران از او به نام احمد بن عثمان بن ابراهیم بن مصطفی بن سلیمان حنفی نیز یاد کرده اند، و اما به گفتهٔ مؤلفان تاریخ علمای بلخ، احتمال زیاد میرود که آنان دو نفر باشند، در سال ۱۲۸۲م. در جوزجان زاده شد. در اوان جوانی همراه پدرش از جوزجان به مصر کوچید. در آن سرزمین دانش آموخت و در سال ۱۳۴۳م. در همان جا درگذشت.

تألیفات وی عبارت اند از: تعلیقه علی المحصل که شرحی بر کتاب المحصول فی اصول الفقه فخر الدین محمد بن عمر رازی است، شرح منتخب الباجی فی اصول الفقه، مختصر المحصول، تعلیقه علی المحصول، تعلیقه علی المنتخب (در اصول فقه حنفی)، شرح بر مختصر القدوری (در فروع فقه حنفی) در سه جلد، شرح الجامع الکبیر، شرح هدایه که به اتمام نرسیده است، فرایض ترکمانی در دو جلد در علم

---

[1] ـ مجلس امیر خسرو بلخی، ۲۶۲ ـ ۲۶۳.
[2] ـ همان اثر، ۳۷۹ ـ ۳۸۰.
[3] ـ همان اثر، ۳۸۶.

فرایض، تعلیق علی مقدمتی ابن الحاجب، شرح المقرب بر کتاب ابن عصفور که به اتمام نرسیده است، شرح عروض ابن حاجب، کتاب فی احکام الرّمایه و السبق و المحلل، کتاب الابحاث الجلیّه علی مسأله ابن تیمیه، شرح الشمسیه فی المنطق نجم الدین عمر بن علی قزوینی کاتب، کتاب تلقیح العقود، شرح بر کتاب المقرب فی النحو ابوالعباس محمد بن یزید المبرد، کتاب المشتبه، کتاب شرح التبصره فی الهیئه شمس الدین ابی بکر محمد بن ابو بشر مروزی، دیوان شعر.[۱]

برهان الدین مظفر بلخی

مولانا برهان الدین مظفر (برهان بلخی) فرزند شمس الدین عمری بلخی فرزند علی فرزند حمیدالدین از شاعران و نویسنده گان تاجیک تبار سدهٔ چهاردهم میلادی بلخ است. نسب او با هفت واسطه به ابراهیم ادهم (متوفی ۷۷۷ ـ ۷۷۸ م.) میرسد. پدرش در دورهٔ فرمانروایی محمد بن تغلق (۱۳۲۵ ـ ۱۳۵۱ م.) از بلخ به دهلی کوچید و به خدمت دولت در آمد. برهان الدین مظفر، پیش از کوچیدن پدرش به دهلی در بلخ زاده شد. پدرش که از مریدان شیخ احمد چرم پوش (متوفی ۱۳۵۴م.) بود از مظفر خواست تا او نیز با شیخ بیعت کند اما چون دانست که پسرش مایل بدین کار نیست او را در آموزش و گزینش طریقت آزاد گذاشت تا این که مظفر به بهار در جنوب شرقی پتنا کوچید و در آن جا در حدود سال ۱۳۵۴ یا ۱۳۵۵م. دست ارادت به شرف الدین احمد بن یحیای منیری داد. پس از آن او به دستور شیخ شرف الدین به دهلی بازگشت و در مدرسهٔ فیروزیهٔ این شهر به تدریس حدیث پرداخت و مدتی هم در بنگال زیست.

سپس دوباره به بهار به خدمت شیخ شرف الدین شتافت و پس از مدتی به اجازهٔ شیخ به سفر حج رفت و نزدیک به پنج سال در مکه ماند، اما سر انجام به هندوستان بازگشت و در آن جا به سال ۱۳۸۶ یا ۱۴۰۰م. در بهار درگذشت. به گفتهٔ برخی از منابع وفاتش در راه بازگشت به هندوستان در عدن اتفاق افتاده است. پس از او برادرزاده اش حسین بن معزالدین بر جایش نشست.

آثار برهان الدین مظفر از این قرار اند:

مکتوبات که مجموعهٔ ۱۸۱ و به گفته یی دیگر ۲۰۸ نامه است و برخی از آنها را به نام سلطان غیاث الدین والی بنگاله نوشته است و نسخه یی از آن در کتابخانهٔ بلخیهٔ پتنا با تاریخ ۱۱۵۰ هـ ق. نگهداری میشود؛ شرح عقاید نسفی مع عقاید مظفری؛ رسالهٔ مظفریه در هدایت درویش یا بدایت درویشی به زبان فارسی دری که از آن نیز نسخه یی در کتابخانهٔ بلخیه موجود است؛ شرح مشارق الانوار، دیوان شعر در برگیرندهٔ ۱۰۲ غزل، ۸ رباعی و یک قطعه و مفرداتی چند که به نام مجموعهٔ اشعار مظفر بلخی به تصحیح و حواشی و مقدمهٔ پروفیسور سید حسن در پتنا به سال ۱۹۵۸م. به چاپ رسیده است.

از اوست:

---

[۱] ـ تاریخ علمای بلخ، ۱۵۱/۱ ـ ۱۵۲؛ دایره المعارف آریانا، ۵۲/۲.

سرّی میـان مـا و شـــما در الست رفت / وآن سر به هر دلی که دمیدند مست رفت
دی زاهدی که دامن عصمت به دست داشت / امروز چاک کرد و گریبان ز دست رفت
بالا گرفت چون به دلم کار عشق نیـــک / آهسته مست عقل بد آمـوز پست رفت
هر ک او به غیر عشق به سر بُرد عمر، اگر / صد سال کرد طاعت، هم بت پرست رفت
از عشق تو به «برهان» دیگر حـرام بـــاد / سرّی میان مـا و شـــما در الست رفت[1]

[1] ـ تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سال ۱۳۸۲، ۳ (۲)/۱۰۵۶ ـ ۱۰۵۸؛ ثمرات القدس من شجرات الانس، ۹۴۵ ـ ۹۵۵؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۱۶۷/۳ ـ ۱۶۸؛ ۲۳۷۳/۴ ـ ۲۳۷۴؛ دانشنامهٔ جهان اسلام، ۲۹۱/۳؛ شیخ شرف الدین احمد بن یحیی منیری و سهم او در نثر متصوفانهٔ فارسی، ۱۲۶ ـ ۱۲۹؛ مجموعهٔ اشعار مولانا برهان الدین مظفر شمس بلخی، مقدمه: پروفیسور شریف حسین قاسمی، «بعضی عرفا و شعرا از بلخ در هند»، روزنامهٔ بیدار (نشریهٔ ادارهٔ اطلاعات و فرهنگ ولایت بلخ)، شمارهٔ هفتم، ۱۳ اسد ۱۳۸۴ش، صص ۱، ۲ و ۳؛ دکتر سید طلحهٔ رضوی برق، «تجرید و تفرید در شعر مولانا برهان الدین مظفر بلخی»، دانش، شمارهٔ ۲۴ ـ ۲۵، زمستان ۱۳۶۹ ـ بهار ۱۳۷۰ش، صص ۷ ـ ۲۱.

فصل هفتم

تاریخ ادبیات بلخ در دورهٔ تیموریان

(سدهٔ پانزدهم میلادی)

رویدادهای تاریخی بلخ در دورهٔ تیموریان

پس از مرگ تیمور لشکرکشیهای پسران او برای به دست آوردن تاج و تخت علیه همدیگر آغاز یافت و در فرجام شاهرخ پسر تیمور به سال ۱۴۰۴م. در هرات اعلان سلطنت کرد و به زودی دولت متمرکز تیموری بنیان نهاده شد و شهر باستانی هرات پایتخت آن قرار گرفت.[۱]

در سالهای نخست، بلخ محل درگیریهایی میان شهزاده گان تیموری بود که بالاخره به سال ۱۴۰۷م. شاهرخ به آن جا لشکر کشید و بلخ را به میرزا قیدو پسر میرزا پیر محمد واگذار شد.[۲] و اما هنگامی که شاهرخ به سال ۱۴۴۶ چشم از جهان بست دوباره خانه جنگی شهزاده گان تیموری آغاز یافت. چنانکه در نتیجهٔ همین اختلافات، میرزا ابابکر یکی از نواسه های شاهرخ در بلخ و تخارستان اعلان استقلال کرد و الغ بیک پسر شاهرخ در فرارود مستقل شد و سمرقند را پایتخت قرار داد و علاءالدوله بن بایسنقرا در هرات بر تخت نشست. اما الغ بیک به بلخ آمده میرزا ابابکر و هم علاءالدوله را منقاد خویش ساخت. الغ بیک بالاخره در اثر نقشه یی که پسرش عبداللطیف کشیده بود به سال ۱۴۴۸م. کشته شد و به این ترتیب بالنوبه عبداللطیف (۱۴۴۸ ـ ۱۴۴۹م.)، میرزا عبدالله پسر عبداللطیف (۱۴۴۹ـ ۱۴۵۰م.) و ابوسعید پسر میرزا سلطان محمد (۱۴۵۰ ـ ۱۴۶۸م.) به پادشاهی رسیدند و کشته شدند تا سلطان حسین میرزا ابن غیاث الدین منصور به سال ۱۴۶۸م. اعلان پادشاهی کرد و هرات را پایتخت خود قرار داد.[۳] امیر علیشیر نوایی وزیر همین پادشاه است. سلطان حسین بایقرا آخرین امیر بزرگ تیموری بود

---

[۱] ـ افغانستان در مسیر تاریخ، ۲۵۲ ـ ۲۵۳.

[۲] ـ بلخ در تاریخ و ادب فارسی، ۲۴۷ ـ ۲۴۸.

[۳] ـ افغانستان در مسیر تاریخ، ۲۶۶ ـ ۲۷۱.

که از هرات بر خراسان حکومت میکرد. واپسین تلالوی فرهنگ تیموری در دربارِ او که پُر از دانشمندان، فرهنگیان و هنرمندان بود درخشیده است.[۱]

ظهور و اعمار آرامگاه حضرت علی (ک) در دهکدهٔ خیران بلخ

از رویدادهای مهمی که در سدهٔ پانزدهم میلادی در سرزمین بلخ به وقوع پیوسته و در سرنوشت آیندهٔ این دیار باستانی تأثیری تعیین کننده داشته است و در حقیقت باعث احیای مجدد و بقای دایمی نام و نشان آن گردیده است همانا ظهور دوبارهٔ آرامگاه امیرالمؤمنین حضرت علی (ک) به سال ۱۴۸۰م. در آن محیط است.

محل این مرقد در زمان سلطان حسین بایقرا به استناد مدارک تاریخی در دهکدهٔ خیران در ۲۲ کیلومتری جنوب شرق شهر بلخ تثبیت شد و کاوشگران پس از جستجو در آن موضع، به علایم و آثار آرامگاه مذکور که گفته میشود از زمان سلطان سنجر سلجوقی برجا مانده بود دست یافتند.

سلطان حسین بایقرا با آگاهی از این رویداد برای کسب معلومات بیشتر وزیر دانشمندش امیر علیشیر نوایی را به بلخ گسیل داشت. نوایی، سلطان را طی نامه یی از جزئیات موضوع آگاهی داد و سلطان حسین میرزا با وصول آن نامه، در گرمای تابستان در ماه جون ـ جولای با رجال دولتی و بزرگان پایتخت و لشکریان به آهنگ زیارت عازم بلخ شد.[۲]

سلطان حسین در آغاز خواست تا مرقد را به پایتخت هرات انتقال بدهد اما به زودی از این تصمیم منصرف شد و فرمان اعمار ساختمان با شکوهی را برای آرامگاه صادر کرد. به دستور وی معماران بر فراز مرقد گنبدی مشتمل بر اتاقها و رواقها و حجره ها با تزئینات فراوان بنا کردند و قسمت بالایی جدارهای گنبد را از طرف درون مشک اندود نمودند و پس از آن چهار باغی نیز در اطراف آن احداث شد.[۳]

بنا به گزارش نور محمد کهگدای اعمار آرامگاه و طرحریزی ساختمانهای دیگر در دهکدهٔ خیران زیر نظر مستقیم سلطان حسین میرزا صورت میگرفت که سراپردهٔ شاهی اش در قریهٔ چهل گزی در شمال غرب آرامگاه زده شده بود و همه روزه با ندیمان خود از چگونه گی پیشبرد امور ساختمانی وارسی میکرد.[۴]

به این ترتیب در دهکدهٔ خیران بازار کوچکی از دکانها و گرمابه زیر ساختمان گرفته شد و شالودهٔ شهرکی گذاشته شد که در آینده به نام شهر مزارشریف شهرت یافت. در بیرون درِ جنوبی آرامگاه، رباطی نیز ساخته شد و برای آبیاری باغستانها از رودخانهٔ بلخ شاخه یی به نام نهر شاهی به سوی دهکدهٔ خیران کشیده شد. امر تولیت و اوقاف به سید تاج الدین حسن اندخودی و وظیفهٔ شیخی به خواجه میرزا

---

[۱] ـ سلسله های اسلامی، ۲۴۹.

[۲] ـ تاریخ مزارشریف واقع بلخ، ۴۳ ـ ۴۶.

[۳] ـ همان اثر، ۵۱ ـ ۵۲.

[۴] ـ همان اثر، ۵۳.

ابوالحسن انصاری از احفاد خواجه عبدالله انصاری تعلق گرفت و کارکنانی هم برای موقوفات آن مقرر شدند[۱] و نیز دهها خانواده از پایتخت در آن جا سکونت داده شدند.[۲]

سلطان حسین میرزا پس از اعمار آرامگاه، پسر بزرگ خود بدیع الزمان میرزا را که حاکم استراباد بود به حکومت بلخ گماشت. بدیع الزمان در بلخ روشی مستقل در پیش گرفت. سلطان حسین میخواست برای مقابله با وی نیرو بفرستد، ولی امیر علیشیر نوایی سلطان را از این تصمیم منصرف ساخت و تعهد سپرد تا مسأله را از راه مذاکره حل کند. همان بود که نوایی به بلخ رفت و بدیع الزمان تسلیم او شد. اما پس از تسلیم شدن منشور سری سلطان بر وی فاش گردید که در آن به امیر برلاس کوتوال بلخ فرمان داده شده بود که پس از بیرون شدن بدیع الزمان از شهر، از ورود دوبارهٔ وی پیشگیری کند. روشن شدن این ترفند باعث شد تا بدیع الزمان به وعده های نوایی اعتنایی نکند و از این رو نوایی از ماموریت خود ناکام برگشت. از این پس کشیده گیها میان بدیع الزمان و سلطان همچنان ادامه یافتند تا سر انجام سلطان از ناگزیری پذیرفت که نام بدیع الزمان در خطبه پس از نام سلطان خوانده شود و هم حکومت بلخ و تخارستان همچنان در دست او باقی بماند. پس از مرگ سلطان حسین، بدیع الزمان و مظفر حسین سلطنت مشترک را ادامه دادند و خطبه به نام هر دو خوانده میشد و سکه به نام هر دو نقر میگردید.[۳]

هنوز سلطنت مشترک آن دو به هستی خود ادامه میداد که دولت نوپای شیبانی به رهبری محمد خان شیبانی به خراسان حمله ور شد و در سال ۱۵۰۶ میلادی بلخ پس از محاصرهٔ چهارماهه به تصرف شیبانیان در آمد.

محمد خان به سال ۱۵۰۷م. پس از تسخیر اندخود و مروچاق در بادغیس هر دو سلطان را شکست داد و بدین گونه سلسلهٔ تیموریان هرات را منقرض ساخت.[۴]

وضعیت اجتماعی بلخ در دورهٔ تیموریان

سدهٔ پانزدهم میلادی در حقیقت آغاز دورهٔ احیای بلخ است. آرامش نسبی سیاسی بر اوضاع اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی تأثیرات مثبتی را بر جا میگذارد. گرچه از اختلافات خانواده گی تیموریان بعضاً در روند زنده گی عامهٔ مردم نیز خللی وارد میشد اما در مواردی مردم حتا از همین کشیده گیها نیز سود میبردند چنانکه عبداللطیف حاکم بلخ برای این که در مبارزه با پدرش ـ الغ بیگ طرفدارانی را پیدا کرده باشد، مردم بلخ را از دادن خراج و مالیات دولتی معاف داشت؛ و یا سلطان حسین میرزا مجبور گردید تا استقلال نسبی پسر خود بدیع الزمان را در بلخ به رسمیت بشناسد و بدین گونه شالودهٔ یک مرکزیت

---

[۱] ـ افغانستان در مسیر تاریخ، ۲۸۰؛ تاریخ مزارشریف واقع بلخ، ۵۴.

[۲] ـ تاریخ مزارشریف واقع بلخ، ۵۴.

[۳] ـ افغانستان در مسیر تاریخ، ۲۷۲ ـ ۲۷۳.

[۴] ـ همان اثر، ۲۷۲ ـ ۲۷۳.

مستقل سیاسی در بلخ گذاشته میشد که در انکشاف وضعیت اجتماعی و رشد اقتصادی آن نمیتوانست بی تأثیر باشد، تا حدی که پس از مرگ سلطان حسین، هنگامی که پسرانش بدیع الزمان و مظفر حسین یکجا با هم در بلخ مستقلانه حکومت میکردند ضرابخانه هایی در این شهر تاریخی فعالیت میکردند که در آنها به نام آن دو سکه زده میشد.

از سوی دیگر، عمراناتی که در سدهٔ پانزدهم میلادی در دورهٔ تیموریان در بلخ و حومهٔ آن روی دست گرفته شدند نیز در بلند بردن سطح زنده گی مردم بی تأثیر نبودند. افزون بر اعمار ملکیتهای شخصی حکمرانان و باغستانهای دولتی، بنیانگذاری شهرکی در جوار آرامگاه نوظهور حضرت علی (ک) در دهکدهٔ خیران بلخ و حفر نهری جدید از رود بلخاب بدان سو در این دوره، در بهبود وضع اجتماعی و اقتصادی بلخ بیشترین اثرمندی را داشته اند.

قرار گرفتن موقعیت بلخ در گرهگاه راههای دو مرکز سیاسی و اقتصادی آن روزگار یعنی شهرهای سمرقند و هرات امتیاز دیگری بود که بلخ را در عرصه های گوناگون حیاتی ارتقا میداد.

فرهنگ، هنر و ادبیات در بلخ در دورهٔ تیموریان

در سدهٔ پانزدهم میلادی که تاریخ خراسان بزرگ دورهٔ درخشان فرهنگ و ادب تیموریان هرات را از سر میگذرانید و شهرهای این سرزمین باستانی بازسازی شده شکوه دیرینهٔ خویش را باز مییافتند، بلخ نیز پس از سکوتی سنگین به زنده گی دوباره آغاز کرد و همزمان با آغاز آبادانی مجدد آن، بازهم دهها شخصیت علمی و ادبی در دامان این سرزمین فرهنگپرور و ادب خیز پرورش یافتند و به پا خاستند که در تاریخ فرهنگ و ادب فارسی دری نمیتوان آنان را نادیده گرفت. فرزندان بلخ، به ویژه از نیمه های این سده در عهد سلطنت سلطان حسین بایقرا در آفرینشهای علمی و ادبی سهمی به سزا داشته اند.

در این سده در بلخ بر علاوهٔ مدرسه های سنتی، محافل ادبیی نیز فعالیت میکردند. بسیاری از سخنوران بلخ با مرکز هرات تماس رو یا روی داشتند و با بزرگان شعر و ادب آن سامان دید و وادید میکردند. تاریخنگاران مشهور زبان فارسی دری این عصر ـ خاوند شاه و خواند میر که بلخی تبار بودند عضویت رسمی دربار را داشتند.

در زمینهٔ نثر نویسی

سدهٔ پانزدهم میلادی یا دورهٔ تیموریان هرات بیشتر با رواج تاریخنگاری در میان نویسنده گان، مشخص میگردد که در این امر چنان که گفته آمد نویسنده گان بلخی نقش اساسی داشته اند. از جمله میر خاوند شاه یا میر خواند بلخی مهمترین کتاب تاریخ را در آن عصر به نام «روضه الصفافی سیر الانبیاء و الحکما» در هفت جلد در میان سالهای ۱۴۹۱ ـ ۱۴۹۶م. تألیف کرده است که سرچشمهٔ ارزشمندی برای مؤرخان آینده به شمار می آید. کتاب بسیار با ارزش دیگر تاریخ که در همان عصر نگاشته شده است

«حبیب السیر» میباشد که نویسندهٔ آن خواند میر بلخی نواسهٔ مؤلف اول الذکر است. همچنان از این دوره، آثاری منثور در تصوف، عرفان و سلوک از نویسنده گانی چون خواجه محمد پارسای بلخی، شیخ حسین بلخی و پسرش شیخ حسن بلخی به جا مانده اند.

در زمینهٔ سرایش شعر

دیوانهای مکمل شعر برخی از شاعران بلخی سدهٔ پانزدهم میلادی، چون شیخ حسین بلخی، بابا سودایی بلخی و شیخ احمد بلخی را تا کنون در دسترس داریم و اما از سروده های بسیاری از شاعران بلخی این دوره، مقداری اندک بر جا مانده است و آن هم بیشترینه از هر شاعر از یکی دو بیت تجاوز نمیکند. و اما بر پایهٔ ارزیابیهای امیر علیشیر نوایی (فانی) وزیر دانشمند و شاعر دربار تیموریان که آثار و دیوانهای مکمل شعرهای آنان را در دسترس داشته و با بسیاری از شاعران بلخی دوست و محشور بوده است آثار آنان در مجموع عالی، لطیف و نیکو بوده اند. شایان یادآوری است که یک تن از شاعران بلخ به نام صاحب بلخی متخلص به شریفی در همین سده، حتا عنوان ملک الشعرایی نیز داشته است.

اشعار بر جامانده از آن عصر حاکی از آن اند که شاعران بلخی در این دوره از قالبهای شعر بیشتر به غزل، تا اندازه یی به مثنوی و به ندرت به قصیده پرداخته اند. مادهٔ تاریخ نویسی در نظم در آن دوره از قدرت طبع نماینده گی میکرد، در این مورد، میر اسلام غزالی یک تن از شاعران بلخی در آن دوره، قصیده یی دارد که سرا پا از هر بیت آن تاریخی واحد استخراج میگردد، و نیز شاعر دیگر بلخی ـ سید کمال کجکول (کجکولی) قصیده یی در رثای خواجه ابونصرپارسای بلخی سروده است که مصرعهای چندین بیت آن تاریخ فوت خواجه را نشان میدادند و بیتهایی نیز دارای سه چهار تاریخ بودند.

سروده های شاعران بلخی در این عهد، سرشار از صنایع لفظی بوده اند، چنان که کجکولی قصیده یی دارد که سرا پای آن مصنوع میباشد و مولانا محمد امین بلخی در غزلی لفظ «دلبرم» را در هفت تجنیس آورده است. دو سه تن از شاعران بلخ نشین سدهٔ پانزدهم میلادی در کنار سرایش شعر فارسی دری بعضاً به زبان ترکی نیز شعر سروده اند.

در زمینهٔ هنرهای دیگر

یک ویژه گی دیگر سدهٔ پانزدهم میلادی در تاریخ فرهنگ و ادب بلخ، آن است که بسیاری از شاعران بلخی به سایر هنرها چون موسیقی و یا خوشنویسی نیز دسترسی و مهارت داشته اند. ملک الشعرا صاحب بلخی در هنر موسیقی بسیار وارد بود و به روی غزلهای خویش آهنگهایی ساخته است که از جمله آهنگ «چارگاه» وی، خیلی مشهور بوده است. قل محمد شبرغانی در موسیقی به ویژه در نواختن عود و غیچک سر آمد روزگار خود بود و اندرین راه شاگردان بسیاری را نیز پرورده است و در هنر خوشنویسی دیوانهٔ بلخی، قل محمد شبرغانی و مجنونی بلخی دسترسی کامل داشتند.

نویسنده‌گان و شاعران بلخی در دورهٔ تیموریان

خواجه محمد پارسای بلخی

خواجه جلال الدین (یا شمس الدین) محمد پارسای بلخی بن محمد بن محمود الحافظ از دانشمندان و بزرگان معروف سدهٔ چهاردهم و اوایل سدهٔ پانزدهم میلادی در کشور ما و از یک خانوادهٔ تاجیک بخارایی است که به سال ۱۳۵۵م. در بخارا زاده شد و در بلخ میزیست. او از راهیان طریقت نقشبندیه و بهره ور از دانش و کمالات معنوی بوده همواره در مدرسه و خانقاه خود به تدریس دانشهای اسلامی اشتغال داشت.

خواجه محمد پارسا زمان سلطنت شاهرخ را دریافته است و الغ بیک پسر شاهرخ که در آن آوان عهده دار امر ولایت فرارود و بلخ بود به وی ارادتی عمیق داشت.

به قول جامی چون خواجه محمد پارسا به سال ۱۴۱۹م. به آهنگ ادای فریضهٔ حج از بخارا بیرون آمد و پس از پیمودن شهرهای نسف، چغانیان، ترمذ و بلخ به هرات رسید، جامی در حالی که عمرش هنوز به پنج سال تمام نمیرسید همراه با پدر خویش به دیدارش نایل آمده است.[۱]

خواجه محمد پارسا پس از ادای حج در بازگشت از مکه به سال ۱۴۱۹م. (به روز پنجشنبه ۲۴ ذی الحجه ۸۲۲ هـ ق.) در مدینهٔ منوره چشم از جهان پوشید و در همان شهر در کنار آرامگاه حضرت عباس(رض) بن عبدالمطلب به خاک سپرده شد.[۲] شیخ زین الدین خوافی سنگی سفید تراشیده از مصر آورده و لوحی بر آرامگاه او بر افراشته است.[۳]

برخی از فضلا «فصل خطابی» را تاریخ وفاتش شمرده اند.[۴]

خواجه محمد پارسا آثار متعددی به فارسی دری در شرح مسایل عرفانی بر اساس طریقت نقشبندیه نبشته است که به گفتهٔ دکتر صفا با شیوهٔ تفکر ابن عربی در مسایل عرفانی نزدیک اند و معروفترین آنها عبارت اند از: فصل الخطاب لوصل الاحباب یا فصل الخطاب فی المحاظرات که از جملهٔ مهمترین و مفصلترین آثار عرفانی است، کتابی در شرح مقامات خواجه بهاءالدین نقشبند به نام انیس الطالبین و عُدَه السالکین که بیشتر بر گرفته است از کلمات و بیانات خواجهٔ نقشبند به فارسی روان و خوب، رسالهٔ قدسیه که برخی آن را منسوب به خواجه بهاءالدین نقشبند میدانند، کتاب تحقیقات، تفسیر سورهٔ فاتحه الکتاب، تفسیرهایی از چند سورهٔ دیگر، رسالهٔ کشفیه دربارهٔ کیفیت کشف و شهود و اشراق انوار، شرح خصوص

---

[۱] ـ نفحات الانس من حضرات القدس، ۳۹۲ ـ ۳۹۳.

[۲] ـ تاریخ حبیب السیر فی اخبار افراد بشر، ۴/۴ـ۵؛ نفحات الانس من حضرات القدس، ۳۹۳ ـ ۳۹۴.

[۳] ـ نفحات الانس من حضرات القدس، ۳۹۵.

[۴] ـ تاریخ حبیب السیر فی اخبار افراد بشر، ۵/۴.

الحکم و غیره. بسیاری از کتابهای او یا به صورت دستنویس و یا چاپ شده، در کتابخانه های جهان وجود دارند.[۱]

رفعتی قبادیانی بلخی

عوض محمد خان رفعتی قبادیانی بلخی از شاعران تاجیک تبار سدهٔ پانزدهم میلادیست. اصل او از قبادیان بلخ که امروز نیز به همین نام در شهر مزارشریف موقعیت دارد، بوده است و در بلخ میزیست. او در جوانی کسب دانش کرد و از بلخ به بدخشان رفت و در شهر کندز نیز دانش آموخت و مورد توجه شاهزاده شاهرخ تیموری قرار گرفت، به طوری که لقب خانی به او داد.

رفعتی در خدمت طبع و سرعت فهم ممتاز و مردی بود خوشخوی و شیرین سخن و در غزلسرایی استاد.[۲]

به قول مجمع الفضلا این بیت از اوست:

به زیر سایهٔ نخلی که شعله برگش نیست به فرض اگر همه طوطی بود نبنشینم[۳]

حسین بلخی

شیخ حسین بن معز الدین بن شمس الدین بلخی صوفی، نویسنده و شاعر تاجیک در حدود سال ۱۳۵۹م. در ایالت کنونی اوتارپرادش در هند دیده به جهان گشود. نیای او مولانا شمس الدین از مردم بلخ بود که به هند کوچید و در بهار نشیمن شد و سپس دو پسر خود معز الدین و برهان الدین مظفر را نیز از بلخ نزد خود فراخواند. شیخ حسین بلخی در آغاز جوانی به شیخ شرف الدین احمد دست ارادت داد و پس از مرگ وی (۱۳۸۰م.) مرید عم خود مولانا مظفر شد و علوم دینی از جمله حدیث را نزد او فراگرفت و مدت چهل سال با وی به سر برد. حسین بلخی در سال ۱۳۹۷م. با پدر و عم خود به مکه سفر کرد و چهار سال در آن جا ماند و در این مدت برخی از دانشهای اسلامی را از استادانی که در آن جا بودند آموخت. پس از درگذشت پدرش در مکه، با عم خود در راه بازگشت به هند بود که در سال ۱۴۰۰م. عمش نیز از دنیا رفت و بدین گونه جانشین عم خود در مسند ارشاد سلسلهٔ فردوسیه شد. پسر شیخ حسین

---

[۱] ـ تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سال ۱۳۸۳ش، ۴۸۲/۴ ـ ۴۸۳. دربارهٔ خواجه محمد یارسای بلخی همچنان نگاه کنید به: ریحانه الادب، ۱۹۳/۱ ـ ۱۹۴؛ گنجینهٔ سخن، ۱۷۳/۵ ـ ۱۸۰.

[۲] ـ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۶۰۱/۱؛ دایره المعارف شوروی تاجیک، ۳۷۸/۶؛ دکتر ابوالقاسم رادفر، «شاعران مرو»، مجلهٔ تحقیقات تاریخی (علمی و پژوهشی)، (نشریهٔ مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه))، شماره ۶ ـ ۷ (شمارهٔ ۶۸۸)، ۱۳۷۱ش، صص۲۶۱ ـ ۲۶۲.

[۳] ـ مولانا خانی [illegible] خسته، «یادی از رفته گان»، مجلهٔ ژوندون، شمارهٔ بیستم، ۱۶ اسد۱۳۵۰ش، ص ۴۰

بلخی، شیخ حسن دایم جشن بلخی نیز از نویسنده گان متصوف آن روزگار است. شیخ حسین بلخی در سال ۱۴۴۰م. در بهار هند درگذشت.

شیخ حسین بلخی مکتوبات پیرش مولانا مظفر بلخی را گرد آورده است. همچنان از خود نیز مکتوباتی شامل ۱۵۰ نامه به جا گذاشته است که نسخه یی از آن در کتابخانهٔ آصفیه به شمارهٔ « ۱۶۲۳ تصوف» نگهداری میشود. به گفتهٔ برخی منابع، وی ملفوظات پیرش را نیز گرد آورده است و نیز ملفوظات خود او را مریدش نعمت الله در سال ۱۴۴۰م. با عنوان «گنج لایخفی» گرد آوری کرده که نسخه یی از آن در کتابخانهٔ بلخیهٔ پتنا نگهداری میشود.

دیوان حسین بلخی که در برگیرندهٔ ۳۲ غزل، ۸ قطعه، ۵ رباعی و مفرداتی چند است به چاپ رسیده است. آثار دیگرش عبارت اند از: حضرات خمس که رسالهٔ مختصری است به عربی در موضوع تجلیات الهی. رساله در بیان قضا و قدر، رسالهٔ توحید، رسالهٔ اخصّ الخواص، رسالهٔ وجود اول و هدایت آن، رساله در بیان هشت چیز، رساله در اخلاق نبوی، اوراد ده فصلی، افتخار حسینی که منظومه یی به پیروی از مثنوی معنوی مولانا جلال الدین محمد بلخی و نزدیک به چهار هزار بیت است.[۱]

یوسف بلخی

مولانا یوسف بلخی شاعر تاجیک تبار و به گفتهٔ نصرآبادی همروزگار مولانا سعدالدین تفتازانی است و از روی قطعهٔ زیرین که در مرگ تفتازانی سروده و از آن سال ۷۹۲هـ ق. برابر با ۱۴۱۳م. به دست می آید دانسته میشود که مولانا یوسف بلخی در نیمهٔ نخست سدهٔ پانزدهم میلادی درگذشته است:

آفتاب شرع و ملت سعد تفتازان چو رفت — آب چشم آمد چو سیل و بلغ السیل زباه

عقل را پرسیدم از تاریخ سال رحلتش — گفت: تاریخش یکی کم «طیب الله ثراه»[۲]

سودایی بلخی

بابا سودایی بلخی ملقب به املح الشعرا شاعریست تاجیک تبار که در آغاز خاوری تخلص میکرد و اما چون چندین سال را در اثر شور و جذبه یی که به او دست داده بود مستانه و سودازده در کوه و بیابان در آواره گی به سر برد به بابا سودایی شهرت یافت. زادگاه او را ابیورد هم گفته اند.

سودایی در حالی که هشتاد یا نود سال عمر داشت به سال ۱۴۴۹م. چشم از جهان پوشید و در دهکدهٔ سنگان ابیورد به خاک سپرده شد.

---

[۱] ـ اخبار الاخیار، ۱۲۲ ـ ۱۲۹؛ تاریخ علمای بلخ، ۳۲۵/۱ ـ ۳۲۶؛ ثمرات القدس من شجرات الانس، ۹۵۶ ـ ۹۶۳؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۴ (۲)/۹۸۶؛ فهرست نسخه های خطی فارسی، ۱۴۳۹/۲؛ نزهه الخواطر، ۴۴/۳ ـ ۴۵.

[۲] ـ تذکرهٔ نثر آبادی ، ۴۷۰؛ جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ ، ۲۶۲؛ دایره المعارف آریانا ، ۳ / ۴۹۲ ؛ ۷ / ۱۱۴۸.

سودایی قصاید زیادی در ستایش شاهرخ و بایسنغر میرزا سروده است و غزل نیز دارد.[۱] او غزل را نیکو میسروده و در پاسخگویی به قصاید پیشینیان شهره بوده است. دیوان سودایی ابیوردی بلخی تا کنون در دسترس است.[۲]

این غزل از اوست:

عنبرت خال و رُخت ورد و خطت ریحان است — دهنت غنچه و دندان دُر و لب مرجان است
گوهرت نطق و زبان طوطی و فندق انگشت — زنخت سیب و برت سیم و دلت سندان است
پیش دندان تو در بحر به درویشی دُر — گوش بگرفت که درویشی درویشان است
فرقت روی تو ز اندازهٔ طاقت بگذشت — بیش از این صبر ندارم، کرم از مردان است
میدهد جان به یکی بوسه دل ،سودایی، — گفتمش‌دل ندهی، گفت که دل سلطان است[۳]

حسن بلخی

حسن بلخی بن شیخ حسین بلخی بن معز الدین بن شمس الدین متصوف و نویسندهٔ تاجیک سدهٔ پانزدهم میلادیست. پدرش شیخ حسین بلخی متوفی سال ۱۴۴۰م. از مشایخ بزرگ طریقت فردوسیه از سلسلهٔ سهروردیه و دومین خلیفه و سجاده نشین شیخ شرف الدین احمد منیری بود. حسن نزد پدرش دانش آموخت و در تصوف نیز دست ارادت به او داد و از او خرقهٔ خلافت گرفت و پس از مرگ پدر بر مسند ارشاد نشست. به سبب طبع کریمانه و سخاوتمندانه یی که داشت ملقب به «دایم جشن» شده بود.

حسن بلخی در سال ۱۴۵۱م. چشم از جهان فرو بست.

آثار حسن بلخی از این قرار اند: «کاشف الاسرار» که شرحیست مبسوط بر رسالهٔ عربی پدرش حضرات خمس و در ۱۸۹۶م. در بانکیپور (در پتنا) به چاپ رسیده است؛ «سرّ قضا و قدر و رمز خیر و شر» به زبان فارسی دری که نسخه یی از آن در کتابخانهٔ خدابخش بانکیپور موجود است؛ «لطایف المعانی» در تصوف و سلوک که نسخه یی از آن در کتابخانهٔ بلخیهٔ پتنا نگهداری میشود.[۴]

---

[۱] ـ تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ سال ۱۳۸۳ش، ۲۰۵ ـ ۲۰۶؛ تاریخ حبیب السیر فی اخبار افراد بشر، ۱۸/۴؛ تذکرهٔ مجالس النفایس، ۱۸ ـ ۱۹؛ مجالس النفایس (به خط سیریلیک)، ۲۱.

[۲] ـ تذکرهٔ روز روشن، ۲۷۳؛ تذکرهٔ روضه السلاطین و جواهر العجایب، ۳۷، ۲۱۸ ـ ۲۱۹؛ تذکره الشعرا، ۱۶، ۱۲۸، ۲۵۶، ۳۱۷ ـ ۳۱۸؛ تذکره الشعرای غنی، چاپ اسلم خان، ۱۴۲؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۵۲۵/۱؛ دایره المعارف شوروی تاجیک، ۴۷۶/۶؛ ریحانه الادب، ۲۱۳/۱ ـ ۲۱۴؛ طرایق الحقایق، ۶۳/۳ ـ ۶۴؛ مخزن الغرایب، ۶۸۳/۲؛ منتخب اللطایف، ۲۰۸.

[۳] ـ کارستان بلخ، ۱۲۴.

[۴] ـ تاریخ علمای بلخ ، ۲۷۷/۱؛ دانشنامهٔ ادب فارسی ، ۴ (۲) / ۹۷۳ ـ ۹۷۴ ؛ شیخ شرف الدین بن احمد بن یحیی منیری و سهم او در نثر متصوفانهٔ فارسی ، ۱۳۲؛ فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان ، ۱۸۳۹/۳؛ نزهه الخواطر، ۴۲/۳ ـ ۴۳.

ملک الشعرا مولانا صاحب بلخی

ملک الشعرا مولانا محمد شریف صاحب بلخی که گاهگاهی شریف و شریفی نیز تخلص میکرد از تبار تاجیک و از معاصران امیر علیشیر نوایی است. تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی از وی به نام صاحب شریفی معروف به مولانا صاحب بلخی یاد کرده و او را سرایشگر چکامه های شیوا در ستایش شاهان بدخشان و سادات ترمذ میداند.

ملک الشعرا صاحب بلخی افزون بر این که در شاعری به ویژه در سرایش قصاید مصنوع استادی چیره دست بود، در پزشکی و موسیقی نیز صاحبنظر بوده است و همین موضوع را تذکره های مرآت الخیال و ریاض الشعرا هم تأیید میکنند. امیر علیشیر نوایی در مجالس النفایس از وی تنها به نام مولانا صاحب بلخی یاد کرده و در علم ادوار و موسیقی واردش دانسته است. به گفتهٔ امیر علیشیر نوایی، او بر روی غزلهای خویش آهنگهایی ساخته است که میتواند دلیلی باشد بر استعداد وی در این زمینه. از آن جمله آهنگ «چارگاه» وی شهرت دارد و به روایتی در مجالس جوگی میرزا به جز از آهنگ مذکور آهنگی دیگر شنیده نمیشد. او همچنان از عهدهٔ پاسخ دادن به قصاید خواجه سلمان ساوجی به خوبی بدر آمده است.

صاحب با وجود فضایلی که داشت به علت طمع و آز فراوان خود چندان مورد احترام و اعزاز مردم قرار نمیگرفت؛ چنان که بیشتر از راه دریوزه گی نان و آش زنده گی به سر میبرد. وی به سال ۱۴۵۶ میلادی درگذشت. آرامگاهش به گفتهٔ امیر علیشیر نوایی در بلخ است.

شعرهای ذیل از اویند:

وصل یار ما ز عمر جاودانی خوشتر است — لعل جانبخشش ز آب زنده گانی خوشتر است

زلف او را چون سر فتنه ست در دور قمر — با رُخ او عشق ورزیدن نهانی خوشتر است

در تعلق هر رگ جان را بدو اُنسی بود — پاکبازان را به دلبر میل جانی خوشتر است

گرچه پیغام از نسیم صبح با دلبر نکوست — درد دل با دلبران گفتن زبانی خوشتر است

عاقبت کافیست باقی[جمله] اینها درد سر — ای ،شریفی، گر تو اینها را ندانی خوشتر است

***

همچو صبح از مهر رویت میزدم دمهای سرد — تا رسم روزی به کویت دل بسی شبگیر کرد

***

ز قامت تو به عالم قیامتی برخاست — قیامتیست قدت گر بود قیامت راست

***

تویی کان نمک، ما شور بختان — خدا این داد ما را و ترا آن

***

مگس مرده بود قیلهٔ روی آشم — شپش زنده بود کنجد روی نانم

***

بس که سیل غمت از دیده دمادم گذرد — روز هجر تو مرا چون شب ماتم گذرد

مرهم ریش دلم را ز خدنگ مژه ساز — پیش از آن دم که مرا کار ز مرهم گذرد
لاله روید ز زمینی که بر آن‌جا گذری — بس که خون دلم از دیده دمادم گذرد
آن که در عالم سرمستی و رندی جا کرد — جای آن است که آن از همه عالم گذرد
مکن اندوه «شریفی» ز غم و غصهٔ دهر — روزگاریست که بی غم نفسی کم گذرد[۱]

خواجه ابونصر پارسای بلخی

خواجه ابونصر محمد پارسای بلخی بن خواجه محمد پارسا بن محمد حافظی بن محمود حافظ که تاریخنگاران و تذکره نویسان از او به لقبهای نصرالدین و حافظ الدین یاد کرده اند از دانشمندان تاجیک تبار سدهٔ پانزدهم میلادیست. او دانشهای عصرش را نزد پدر خود فراگرفت و پس از وفات پدر به سال ۱۴۱۹م. عهده دار رهبری فرقهٔ نقشبندیه شد و زنده گی اش را در تدریس دانشهای شرعی میگذرانید و آستان وی مرجع دانشمندان بود.[۲]

بر پایهٔ گفتهٔ شاعر و دانشمند همروزگارش مولانا جامی، کتابهای فراوانی از زیر مطالعه و تتبع وی گذشته بودند، چنانکه در هنگام ارایهٔ پاسخ به برخی از پرسشها، به زودی به سرچشمه های دقیق مطالب دست مییافت.[۳]

خواجه ابونصر پارسا به سال ۱۴۶۱م. در شهر بلخ چشم از جهان پوشید.[۴] و شاعری مادهٔ تاریخ وفات او را چنین سروده است:

خواجهٔ اعظم ابو نصر آن که شد — تکیه گاهش مسند دارالبقا
سرّ او چون با خدا پیوسته شد — زین سبب تاریخ شد سرّ خدا[۵]

آرامگاه وی هنوز در شهر باستانی بلخ در سمت خاور مسجد و خانقاه او که از بناهای با شکوه تاریخیست زیارتگاه خاص و عام است. از اوست:

صبوری ورز و خورسندی، نکوبین باش و نیکو ظن — که در این چار چیز آمد دلیل شادمانیها

محمد امین بلخی

مولانا محمد امین بلخی از تاجیکان بلخ و در شعر و ادبیات از استادان روزگار خود میباشد. او در هرات با امیر علیشیر نوایی نیز دیدار کرده و مورد احترام وی واقع شده است. به قول امیر علیشیر نوایی او مردی بود ساده و اکثر اوقات به نویسنده گی و علمداری اشتغال داشت.

---

[۱] ـ بدایع الوقایع، ۱۳۹/۱؛ تاریخ علمای بلخ، ۴۳۶/۱ ـ ۴۳۷، ۴۵۵ ـ ۴۵۶؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۳۰۴/۱؛
[۲] ـ تاریخ حبیب السیر فی اخبار افراد بشر، ۴/ ۵.
[۳] ـ نفحات الانس من حضرات القدس، ۳۹۶.
[۴] ـ تاریخ حبیب السیر فی اخبار افراد بشر، ۴/ ۵؛ نفحات الانس من حضرات القدس، ۳۹۷.
[۵] ـ تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ سال ۱۳۸۳ش، ۲۳۲؛ تاریخ حبیب السیر فی اخبار افراد بشر، ۴/ ۵.

مولانا محمد امین بلخی در غزلی لفظ «دلبرم» را در هفت تجنیس آورده آن غزل را در هنگام جهانگردی برای بابر میرزا (۱۴۴۹ ـ ۱۴۵۷م.) برخواند که مورد ستایش وی قرار گرفت.

بیت زیرین از همان غزل مشهور اوست که به قول نوایی آن را میرزا بابر همواره به لب می آورد:

ای سیه چشم خطایی مرغ جان را با تو انس وز سیه چشمان دیگر همچو آهو دل برم [۱]

عطایی یا اتایی بلخی

مولانا عطایی یا اتایی بلخی یا اتالی بلخی شاعر ترکمان تبار به قول نوایی از فرزندان مولانا اسماعیل اتایی بلخی و مردی درویش، خوش صحبت، خوش خلق و منبسط بود و در بلخ میزیست. شعرهایش در همان عصر شهرتی فراوان داشتند.

نوایی قافیهٔ شعرش را نقد کرده و او را بی احتیاط خوانده است. آرامگاه وی در نواحی بلخ موقعیت دارد. از او دیوان مکملی به جا مانده که دارای ۲۶۰ غزل است.[۲]

کمالی بلخی

مولانا کمالی یا مولانا کمال بلخی از ترکمانانیست که در کوه صاف از توابع بلخ زنده گی به سر میبرد. به گفتهٔ نوایی نظم او در میان مردم بلخ بری از شهرت نبود. آرامگاه وی در کوه صاف موقعیت دارد.[۳]

مجنونی بلخی

مولانا مجنونی بلخی از ترکمانانیست که در قبه الاسلام بلخ میزیست و شاعری بود فقیر که با کتابت امرار معاش میکرد و به قول نوایی در مزار خواجه اکاشا در بلخ بود و باش داشت.[۴]

یاری بلخی

مولانا یاری بلخی از وزیر زاده گان یا امیرزاده گان بلخ بود، ولی زنده گی درویشانه و آزادانه داشت. او در روزگار حسین بایقرا میزیست و از فقر و نامرادی در بلخ چشمش کمبین شد و بالاخره هم بینایی

---

[۱] ـ تذکرهٔ مجالس النفایس، ۴۳ و ۲۱۶؛ جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۲۲؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۴۹۸؛ مجالس النفایس (به خط سیریلیک).

[۲] ـ تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۷۵؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۱/ ۳۴۲؛ تاریخ و فرهنگ ترکمنها، ۱۵۶ ـ ۱۵۷؛ تذکرهٔ مجالس النفایس، ۵۰ و ۲۲۴؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۴۱؛ الذریعه، ۹ (۱)/ ۵۳؛ مجالس النفایس (به خط سیریلیک)، ۶۲؛ (به خط فارسی دری)، ۷۴.

[۳] ـ تذکرهٔ مجالس النفایس، ۵۰ و ۲۲۴؛ سیمای سینا شهرک یا سانچارک در نُه تابلو، ۵۱؛ مجالس النفایس (به خط سیریلیک)، ۶۳؛ (به خط فارسی دری)، ۷۵.

[۴] ـ تذکرهٔ مجالس النفایس، ۷۹ و ۲۵۴؛ مجالس النفایس (به خط سیریلیک)، ۱۰۱ ـ ۱۰۲؛ (به خط فارسی دری)، ۱۱۹ ـ ۱۲۰.

اش را از دست داد. مولانا یاری در بلخ پدرود زنده گی گفت و آرامگاهش نیز در همان جاست. این شاعر بلخی به گفتهٔ امیر علیشیر نوایی طبعی خوب داشته است.

مطلع زیرین از اوست:

کسم نشان سر موی از آن دهان ندهد　　چنان به تنگم ازین غم که کس نشان ندهد[۱]

ترخانی اندخودی

مولانا ترخانی از مردم تاجیک اندخود از توابع بلخ بود و پیشهٔ سپاهیگری داشت. او به سیرت نکو مشهور بود. بر اساس ترجمهٔ حکیم شاه محمد قزوینی از تذکرهٔ مجالس النفایس، ترخانی شعر مولانا جامی و بر پایهٔ ترجمهٔ سلطان محمد فخری هراتی شعر حضرت مخدومی نو را که مطلعش این است:

ای ز مشکین طره ات بر هر دلی بندی دگر　　رشتهٔ جان را به هر موی تو پیوندی دگر

جواب گفته و این بیت از آن است:

مرغ دل پر کندم و از سینه بریان ساختم　　تا کشم پیش سگت هر لحظه پرکندی دگر[۲]

امینی بلخی

مولانا امینی بلخی پسر مولانا محمد امین بلخی نیز از شاعران تاجیک تبار دورهٔ تیموریان خراسان است. به قول نوایی، او جوانی پسندیده و در نظم طبعش به غایت ملایم بود. این بیت از اوست:

یار در سلسلهٔ ناز و عتابم دارد　　باز دیوانه گی عشق خرابم دارد[۳]

انوری بلخی

مولانا انوری بلخی شاعریست تاجیک که فراگیری دانش را در آوان جوانی به فرجام رسانیده و در سفری که در روزگار سلطان حسین بایقرا و امیر علیشیر نوایی به هرات داشته است از اثبات مقام علمی خویش موفقانه بدر آمده است. به قول نوایی در مجالس النفایس، او جوانی بود بسیار پریشان حال، آشفته مزاج و سودایی و گاهی این بیماری چنان دامنگیرش میشد که به دشواری میتوانست معالجه اش کنند. او روزگار به تنگی میگذراند و سر انجام از فقر و بیماری درگذشت. از اوست:

ای ز تاب می ترا هر گونه بر رخسار گُل　　سبزهٔ باغ جمالت اندک و بسیار گُل[۴]

---

[۱] ـ تذکرهٔ مجالس النفایس، ۴۶ و ۲۱۹؛ جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۶۱؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۴۹۸؛ ۷/ ۱۱۴۴؛ مجالس النفایس (به خط سیریلیک)، ۵۶؛ (به خط فارسی دری)، ۶۶

[۲] ـ تذکرهٔ مجالس النفایس، ۴۱ و ۲۱۴.

[۳] ـ تذکرهٔ مجالس النفایس، ۷۵ و ۲۵۰؛ جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۲۲.

[۴] ـ تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۲۰۳؛ تذکرهٔ مجالس النفایس، ۶۶ و ۲۳۹؛ جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۲۲؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۴۹۸.

باطنی بلخی

مولانا باطنی نشاطی متولد بلخ، از تبار تاجیک و از شاعران صاحب قریحت آن دیار و به قول نوایی در مجالس النفایس، مردی بود درویش و متوکل و ساده و بی تکلف. او با نوایی نیز دیدار کرده مورد تکریم و احترام وی قرار گرفته است.

مولانا باطنی برای ادای فریضهٔ حج سفری به حجاز نیز داشته که پس از بازگشت، دوباره در بلخ به زنده گی درویشانهٔ خود ادامه داده است. بر مبنای برگردان حکیم شاه قزوینی از مجالس، او از اهل باطن بود و در سفر زاد و ذخیره نمیدانست که چیست.

این بیت از اوست:

بس که داری تنگدل ای غنچهٔ خندان مـرا جان ز دل آمد به تنگ و دل گرفت از جان مرا[۱]

بایقرا میرزا

بایقرا میرزا برادر سکهٔ سلطان حسین بایقرا سالها در بلخ حاکمیت داشت و سلطان حسین زیر نظر او بزرگ شد. او به قول نوایی شخصی بود متقی، شکسته نفس، نازکدل، فروتن، حقشناس و دارای پیش آمد نیکو و طبعی شاعرانه.

از اوست:

زهی تجلی حُسن تو در جهان پیدا وزین تجلی او گشته جان ما شیدا[۲]

جاروبی بلخی

ملا جاروبی بلخی مشهور به جاروبی لنگ اصلاً از مردم تاجیک بلخ و زادگاه و محل پرورشش نیز بلخ بوده بیشتر اوقات در درگاه بزرگی یا دربار امیری به وظیفهٔ فراشی اشتغال داشته است. در تذکرهٔ روز روشن فقط نامی از او برده شده است.

جاروبی بلخی از شاعران عصر سلطان حسین است. امیر علیشیر نوایی از او به عنوان دیوانه یی قمارباز و بی اعتبار یاد میکند. بر مبنای پژوهش دکتر ابوالقاسم رادفر نشر شده در مجلهٔ تحقیقات تاریخی چاپ ایران، جاروبی شاعر مروزی و مردی بود عاشق پیشه و مدام شیفتهٔ حاکم منسوب میشده است، چنان که در قندهار دلدادهٔ بابر میرزا بود و وقتی هم به هرات رفت دلباختهٔ دور مش خان گردید.

جاروبی اشعاری زیبا میسرود و این غزل را در جواب فغانی گفته است:

چون باد ز کوی تو بر آشفتم و رفتـــم گـــردی ز دل مدعیـان رُفتـــم و رفتـم

---

[۱] ـ تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۲۰۵ ـ ۲۰۶؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۱/ ۳۴۳؛ تذکرهٔ مجالس النفایس، ۸۲ و ۲۵۶؛ جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۲۳؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۱/ ۱۶۲؛ دایره المعارف آریانا، ۱/ ۵؛ الذریعه، ۹/ ۱۱۹؛ ریاض الشعرا، برگ ۵۳؛ صبح گلشن، ۵۱؛ مخزن الغرایب، ۱/ ۳۰۷.

[۲] ـ تذکرهٔ مجالس النفایس، ۱۲۷.

،جاروبی، ام و بسته میان در پی خدمت هر شام و سحر خاک رهت رُفتم و رفتم

ابیات زیرین نیز از اویند:

صدره سرم به کوی تو گر خاک در شود کـی شـوق پایبـوس تو از سـر بـدر شـود

ای شمع امشب از سـر بالین مـن مـرو یک شب چه شد به روی تو ام گر سحر شود[۱]

دیوانهٔ بلخی

دیوانهٔ بلخی شاعریست تاجیک که در بلخ متولد و بزرگ شده و در شاعری و خطاطی مقامی والا داشته است. او خطاطی بود بزرگ و توانا که هفت قلم را استادانه مینوشت و به قول نوایی شعر نیز خوب میگفت.

دیوانهٔ بلخی در عصر سلطان حسین میرزا (۱۴۷۰ ـ ۱۵۰۶م.) که برادرش بایقرا میرزا حاکم بلخ بود میزیست. از اوست:

میخواستم نظاره کنم نقش او در آب نا گه نسیم آمد و نقشی بر آب زد[۲]

شوقی

مولانا شوقی از شاعران تاجیک تبار سدهٔ پانزدهم میلادی و از ولایت جیجکتو از توابع بلخ است. به قول نوایی، او جوانی ملایم و پرشوق و ذوق بوده و به تحصیل کمال در حد کمال اشتغال داشته است، طبعش خوب و صحبتش مرغوب بود اما دماغش به واسطهٔ مطالعه خفّت یافته، این بیت از اوست:

باغیر دیدمت به سخن، کُشت آن مرا لب را چو بستی از سخن، آسود جان مرا[۳]

کجکولی بلخی

سید کمال کجکول یا کجکولی از شاعران تاجیک بلخ است و در روزگار سلطان حسین میرزا در آن شهر میزیست. به قول امیر علیشیر نوایی در مجالس النفایس، سید کمال کجکول بیشتر در جهانگردی به سر میبرد و هزاران بیت شعر سروده است. نوایی پارچه شعری از کجکول را در دست داشته است که در سوگ خواجه ابونصر پارسای بلخی سروده بود و مصرعهای چندین بیت آن تاریخ فوت خواجه بود و چند بیت به تمام از آن تاریخ خبر میداد و چندین بیت نیز دارای سه چهار تاریخ بودند، در حالی که در معنای هیچ بیتی فتوری دیده نمیشد و این کمال توانایی او را در ساختن نظم نشان میدهد.

---

[۱] ـ تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۲۲۵؛ تذکرهٔ روز روشن، ۱۶۲؛ تذکرهٔ مجالس النفایس، ۱۶۶؛ جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۲۶؛ دکتر ابوالقاسم رادفر، «شاعران مرو»، مجلهٔ تحقیقات تاریخی (نشریهٔ مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی (یژوهشگاه))، شمارهٔ ۶ ـ ۷ (۶۸۸)، ۱۳۷۱ش، ص ۲۶۰.

[۲] ـ تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۳۷۶ ـ ۳۷۷؛ تذکرهٔ مجالس النفایس، ۳۸۶؛ جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۲۹؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۴۹۸.

[۳] ـ تذکرهٔ مجالس النفایس، ۶۴ و ۲۳۷.

کجکولی را مسخر کنندهٔ عطارد میدانند. او بیشتر از نود سال عمر کرد. آرامگاه او به گفتهٔ نوایی در بلخ در کنار مزار میر سرخس یا میرسرخ موقعیت دارد. این بیت از اوست:

ای روشنی از نور رُخت دیدهٔ جان را بر خاک نشانده قد تو سرو روان را[۱]

صافی

مولانا صافی شاعر تاجیک و از شیخ زاده گان کوه صاف است. او در کوه صاف واقع در ولایت سرپل کنونی از توابع بلخ کهن زاده شد و در روزگار حسین میرزا میزیست. امیر علیشیر نوایی در تذکرهٔ خود از او یاد کرده است و او را در شعر پیرو حافظ میداند. از اوست:

ساقیا سر خوشم و بادهٔ صافم داری گر کُنم سر خوشی آن به که معافم داری[۲]

جانی جوزجانی

مولانا جانی از شاعران تاجیک تبار سدهٔ پانزدهم میلادی و از جوزجان است. به قول نوایی او در اول ریحانی تخلص میکرد و بعداً تخلص جانی را برگزید. جانی از کودکی جنونی اندک در دماغ داشت. این بیت از اوست:

تا جلوه کرد خط و لب یار سبز و سرخ آتش علم زد از دل افگار سبز و سرخ[۳]

قل محمد شبرغانی

استاد قل محمد شبرغانی در سرایش شعر، نجوم، موسیقی، خوشنویسی، نقاشی، معرفت تقویم و قواعد معما دسترسی داشت و در فراگیری دانش کوشا بود. این شاعر تاجیک به قول نوایی که تربیت کننده اش بود در موسیقی به ویژه در نواختن عود و غیچک و قوپوز چنان مهارت داشت که از همروزگارانش کس دیگری نمیتوانست با وی برابری کند و بسیاری از استادان، تصنیفها و آهنگهای او را آموخته بودند و به شاگردی اش افتخار میکردند. این معما به نام «نور» از اوست:

خوش آن مطرب که ساز خود نوازد یکی را از نوا خوشحال سازد[۴]

---

[۱] ـ تاریخ حبیب السیر فی اخبار افراد بشر، ۴/ ۱۰۳ ـ ۱۰۴؛ تذکرهٔ مجالس النفایس. ۳۴ ـ ۳۵ و ۲۰۷ ـ ۲۰۸؛ خرابات، ۱/ ۱۰۵؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۸۲۹ ـ ۸۳۰؛ دایره المعارف آریانا، (به زبان پشتو)، ۶/ ۳۶۵؛ الذریعه، ۹/ ۹۱۷؛ صبح گلشن، ۳۴۲؛ طرایق الحقایق، ۳/ ۱۰۶ ـ ۱۰۷.

[۲] ـ تذکرهٔ مجالس النفایس، ۷۹ ـ ۸۰ و ۲۵۵؛ سیمای سینا شهرک یا سانجارک در نُه تابلو، ۵۱.

[۳] ـ تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۲۲۶ ـ ۲۲۷؛ تذکرهٔ مجالس النفایس، ۷۲ و ۲۴۲ ـ ۲۴۳. در مجالس النفایس (به خط سیربلیک)، ۸۷ جانی از جرجان معرفی شده است.

[۴] ـ تذکرهٔ مجالس النفایس، ۱۰۳ و ۲۷۸ ـ ۲۷۹.

سید خنجر

سید خنجر از شاعران تاجیک تبار سدهٔ پانزدهم میلادی و از جیجکتو از توابع بلخ کهن است. وی برای فراگیری دانش به شهران رفت، اما به زودی ترک تحصیل گفته روی به ملازمت نهاد. از اوست:

جدا ز یار به جز درد اشتیاق ندارم　　اجل بیا که دگر طاقت فراق ندارم[۱]

میر احدالله بلخی

میر احد الله بلخی شاعر تاجیک تباری بود که در سدهٔ پانزدهم میلادی در روزگار امیر علیشیر نوایی در بلخ میزیست. به قول نوایی او برای فراگرفتن دانش به شهر هرات رفته و طبعی نیکو داشته است. از اوست:

ای شبِ غم دور از آن شمع جمالم سوختی　　سالها در وعـــدهٔ روز وصـــالم سوختی

و به نام پارسا معمای زیرین نیز از اوست:

سر پاکان و فرق اهل ادراک　　سراسر گشته زیر پای او خاک[۲]

وداعی بلخی

مولانا وداعی بلخی شاعر تاجیک تبار مردی بود درویش مشرب و گوشه گیر و به گفتهٔ امیر علیشیر نوایی باکسوت کپنک پوشی میگردید. او اگر چه از سواد کافی بی بهره بود، اما طبعی داشت لطیف و شخصی بود ظریف. بیت زیرین از اوست:

دلا نتوان حریف اهل تقوا جاودان بودن　　بَرِ دردی کشان هم چند روزی میتوان بودن[۳]

هجری بلخی

مولانا هجری بلخی از شاعران تاجیک تبار سدهٔ پانزدهم میلادی است که نوایی در مجالس النفایس از وی تنها نام و بیتی را آورده است. از اوست:

شده بخت بد من مانع وصل حبیب من　　چه بد بختم که هم بخت بد من شد رقیب من[۴]

حامدی یا احمدی بلخی

حامدی بلخی یا احمدی بلخی یا دُر بیگ از شاعران ترکمان سدهٔ پانزدهم میلادیست که در بلخ میزیست. از او منظومه یی به نام «یوسف و زلیخا» باقی مانده است. گمان میرود این اثر به سال ۱۴۶۹م.

---

[۱] ـ تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۴۲۵ ـ ۴۲۶؛ تذکرهٔ مجالس النفایس، ۸۸ و ۲۶۲.

[۲] ـ تذکرهٔ مجالس النفایس، ۸۲ و ۲۵۶.

[۳] ـ همان اثر، ۶۷ ـ ۶۸ و ۲۴۱؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۱/ ۹۶۱؛ الذریعه، ۹/ ۱۲۶۷.

[۴] ـ مجالس النفایس (به خط فارسی دری)، ۱۰۶.

آفریده شده باشد. از این اثر تا هنوز نُه نسخهٔ دستنویس سراغ داریم که کهنترین آن به سال ۱۵۱۶م. در هرات استنساخ شده است و در کتابخانهٔ موزیم توپقا پو سرای استانبول زیر شمارهٔ R.۸۳۲ نگهداری میشود و نسخه های دیگر در کتابخانهٔ ملی پاریس و در کتابخانهٔ مؤسسهٔ خاورشناسی ابو ریحان بیرونی تاشکند موجود اند. دُربیگ این اثر را در زمانی که شهر بلخ و مردم آن محاصرهٔ سه ماهه را میگذراندند و دچار مشکلات زیادی بودند در داخل حصار بلخ سروده است. این اثر تا کنون چندین بار به چاپ رسیده است.[۱]

احمد بلخی

برهان الدین ابوالقاسم شیخ احمد بلخی بن حسن دایم جشن بن حسین بن معز الدین بلخی شاعر و متصوف تاجیک در ۲۷ رمضان ۸۲۶ هـ ق. برابر با ۱۴۲۳م. در خاندانی از مشایخ بزرگ سلسلهٔ فردوسیه که سجاده نشین خانقاه شیخ شرف الدین احمد منیری در بهار هند بوده اند زاده شد. نزد نیای خود شیخ حسین و نیز پدر خود شیخ حسن درس خواند و سپس به سفر حج رفت و به هند بازگشت. بعد از مرگ پدرش (۱۴۵۱م.) به جانشینی وی بر مسند ارشاد نشست و سر انجام در ۹ رمضان ۸۹۱ هـ ق. برابر با ۱۴۸۶م. در گذشت. خلیفهٔ او در سلسلهٔ فردوسیه پسرش شیخ ابراهیم سلطان (متوفی ۱۵۰۸م.) است. ملفوظات احمد بلخی را قاضی سید ابن خطاب بهاری زیر عنوان «مونس القلوب» گرد آورده است که نسخه یی از آن در کتابخانهٔ بلخیهٔ پتنا نگهداری میشود. دیوان احمد بلخی که به چاپ رسیده است در بر گیرندهٔ ۹۸ غزل و شماری قصاید، قطعات، مثنویات و رباعیات است.[۲]

غزالی بلخی

میر اسلام غزالی از تبار تاجیک و از دودمان حجت الاسلام امام محمد غزالی است. او در پزشکی و حکمت و سرایش شعر دستی بلند داشت و با وجودی که در نشستهای فرمانروایان شرکت میکرد، شخصی بود فروتن و بی تکلف. وفات او در دورهٔ سلطان ابوسعید در بلخ روی داده است.

غزالی بلخی به اقتفای یکی از قصاید انوری چکامه یی در ستایش علاءالدوله میرزا سروده است که سراپا از هر بیت آن تاریخی از همان سال بیرون بر آورده میشود. بیت آغازین چکامهٔ مذکور این است:

شاهد اجلال را بی ملک او نبود لباس بلک اجلال از جلال او کند مجد التماس[۳]

(سال ۸۹۴ هـ ق. برابر با ۱۴۸۹م. از هر مصرع)

---

[۱] ـ تاریخ ادبیات ترکی اوزبیکی، ۳/ ۹۸۸ ـ ۹۹۶؛ تاریخ و فرهنگ ترکمنها، ۱۵۴.

[۲] ـ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۴ (۱) ۱۰۵؛ شیخ شرف الدین احمد بن یحیی منیری و سهم او در نثر متصوفانهٔ فارسی، ۱۳۳؛ نزهه الخواطر، ۳/ ۴ ـ ۵.

[۳] ـ تاریخ حبیب السیر فی اخبار افراد بشر، ۶۱ ـ ۶۲؛ تذکرهٔ مجالس النفایس، ۱۴ و ۱۸۹؛ مجالس النفایس (به خط سیریلیک)، ۱۶ ـ ۱۷. در تاریخ حبیب السیر در مصرع نخست نمونهٔ شعر غزالی بلخی به جای واژهٔ «شاهد»، «شب پر» آمده است.

میر خواند بلخی

محمد بن خاوند شاه بن کمال الدین محمود ملقب به میر خواند بلخی نویسنده و تاریخنگار بزرگ تاجیک تبار عصر تیموریان هرات به سال ۱۴۳۳ میلادی در بلخ چشم به جهان گشود. بر اساس گفتهٔ نواسهٔ او صاحب تاریخ حبیب السیر او فراگیری دانش را در بلخ به فرجام رسانید و سپس با پدر خود به هرات رفت و به صحبت شیخ بهاءالدین عمر فراهی نایل آمد. خاوند شاه پس از مرگ خواجه بهاءالدین عمر فراهی دوباره به بلخ بازگشت.

میر خواند پس از تحصیل علوم رایج به خدمت امیر علیشیر نوایی وزیر سلطان حسین بایقرا رسید و در دربار سلطان تاریخ معروف خود را به نام «روضه الصفا» به نام وی نوشته است.[۱]

او به قول نوایی با وجود بزرگی سن، برتری نسب و کثرت حسب مردی بود فروتن و خوش اخلاق. نوایی او را در تاریخنگاری بی همتا میداند و کتاب تاریخ وی را که نوشتن آن به خواهش خود نوایی آغاز یافته است تاریخی جامع و مفید میخواند[۲] این کتاب تاریخ که «روضه الصفا فی سیره الانبیاء و الملوک و الخلفا» نام گرفته و در هفت جلد در سالهای میان ۱۴۹۱ ـ ۱۴۹۷ میلادی تألیف گردیده است حاوی تواریخ انبیا و خلفا و سلاطین و امرا از آغاز آفرینش تا اواخر عصر سلطان حسین بایقرا میباشد. این اثر از تواریخ مشهوریست که تاریخنگاران امروزین و گذشته مانند صاحب مطلع السعدین و حبیب السیر و دیگران از آن استفادهٔ فراوان کرده اند. جلد هفتم این کتاب که به گونهٔ پیشنویس بود بعداً توسط نواسه اش خواند میر بلخی به سال ۱۵۲۱ میلادی به فرجام رسید. ملک الشعرا بهار بدین باور است که روضه الصفا قسمتی ترجمه از تاریخ عربی و بخشی اقتباس از تاریخهای ویژهٔ فارسی و حتّا نقل به عبارت از جامع التواریخ رشیدی و ظفرنامهٔ شرف الدین علی با اندک اصلاحی که در ساده گی عبارت گاهی رعایت کرده و قسمتی هم تألیف خود اوست.[۳]

میر خواند پس از تکمیل تاریخ خود در واپسین روزهای زنده گی گوشه گیری اختیار کرد و مدت یک سال را در گازرگاه هرات به اعتکاف نشست، اما بعداً برای معالجهٔ بیماریی که به آن مبتلا شده بود دوباره به هرات برگشت و مدت ده یا دو ماه در بستر ماند و بالاخره در ۱۴۹۸ میلادی (در ذیقعدهٔ سال ۹۰۳ هـ ق.) پدرود زنده گی گفت و به روایتی در کنار آرامگاه مرشد خویش شیخ بهاءالدین فراهی در میدان سمت شمالی عیدگاه دارالسلطنهٔ هرات در گنبدی که میرزا ابوالقاسم بابر بر مزار شیخ ساخته بود به خاک سپرده شد[۴] و به گفتهٔ نویسندهٔ «حبیب السیر» در گورستان سلطان احمد خضرویه در بلخ مدفون گشت.[۵] این بیت از اوست:

---

[۱] ـ تاریخ حبیب السیر فی اخبار افراد بشر، ۴/ ۱۰۵.

[۲] ـ مجالس النفایس (به خط سیریلیک)، ۱۲۵؛ (به خط فارسی دری)، ۱۴۵.

[۳] ـ سبک شناسی یا تاریخ تطور نثر فارسی، ۳/ ۲۰۴ ـ ۲۰۵.

[۴] ـ تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ سال ۱۳۸۳ش، ۲۳۸ ـ ۲۳۹؛ دایره المعارف آریانا، ۷/ ۱۰۵۶.

[۵] ـ تاریخ حبیب السیر فی اخبار افراد بشر، ۴/ ۱۰۵.

هر که دست از آب حیوان شُست خضر وقت شد

وان که از ظلمات نفس آمد برون اسکندر است[۱]

و این هم نمونه یی از نثر روضه الصفا:[۲]

« و در خلال این احوال امیر حسین با امیر تیمور بر سبیل مشورت گفت که : داعیهٔ من آن است که خطهٔ بلخ را دارالملک سازم و قلعهٔ هندوان را که در وقت هجوم لشکر مغول خراب گشته به حال عمارت آرم، تو را هر چه به خاطر میرسد بگوی. حضرت صاحبقران که مؤید من عندالله بود به حکم قضیهٔ المستشار مؤتَمنُ امیر حسین را از عمارت آن موضع منع فرمود و گفت: عم شما امیر زاده عبدالله که بعد از واقعهٔ پدر امیر قزغن متصدی امر حکومت گشت خواست که در سمرقند متوطن شود، امرا و نواب از روی نصیحت عرضه داشتند که مرکز دولت و شهر و ولایت خویش گذاشتن و جای دیگر وطن ساختن و مملکت بیگانه معمور داشتن از طریق حزم بعید مینماید. امیر زاده عبدالله سخن دولتخواهان نیک اندیش نشنید و به جانب سمرقند رفته رایت توطن برافراشت، و عاقبت رسید به او آن چه رسید، پشیمانی سودی نداشت. اکنون من همان میگویم که متفقان و نیک خواهان با امیرزاده عبدالله گفتند.

امیر حسین جواب داد که هر چند میدانم که این کلمات از محض اشفاق بر زبان تو جریان مییابد اما این معنی چنان در باطن رسوخ یافته که از سر آن گذشتن از جملهٔ محالات مینماید.

بعد از آن مرتکب اسباب تحصیل نکبت و ادبار خویش شده به عزم عمارت قلعهٔ هندوان روی توجه به جانب بلخ نهاد؛ و با آن که وعده کرده بود که چون از کابل مراجعت نماید امیر تیمورکورگان را رخصت فرماید که به مستقر عزّ خویش رود به سخن خود عمل ننمود و آن حضرت را همراه خویش به بلخ برد و چون به مقصد رسید، عمارت قلعهٔ هندوان را آغاز نهاد و ساکنان بلخ را به قلعه فرستاد. شهر بایر و خراب ماند. و تعمیر قلعهٔ هندوان بر وی مبارک نیامد چنانچه عنقریب ذکر آن به موضع خود گفته آید. ان شاء الله تعالی.»

مولانا محمد بلخی

مولانا محمد بلخی یا محمد مولانا یا مولانا محمد البدیع بن محمد بن البلخی از شاعران تاجیک تبار عصر بدیع الزمان میرزا و از دانشمندان و بزرگان روزگار خود بود که سالهای متمادی، امور صدارت را در بلخ به عهده داشت. او پس از سرنگونی دولت بایقرایی هرات به دربار بابرشاه در هند تقرب حاصل کرد و بالاخره در جنگی که میان بابر و عبدالرشید خان رخ داد به سال ۱۵۱۱م. کُشته شد. این شاعر بلخی در فن معما رساله یی نگاشته است. بیت زیرین که از آن نام «یحیی» میبرآید از اوست:

---

[۱] ـ مجالس النفایس (به خط سیریلیک)، ۱۲۵؛ (به خط فارسی دری)، ۱۴۵.

[۲] ـ تاریخ روضه الصفا فی سیره الانبیا و الملوک و الخلفا، ۹/ ۴۶۰۷ ـ ۴۶۰۸.

چو روی خوب تو دیدم برون شد از دل من محبت همه اشیا به غیر وجه حسن[۱]

خواند میر بلخی

خواند میر بلخی غیاث الدین بن همام الدین بن جلال الدین بن برهان الدین محمد شیرازی متولد سال ۱۴۷۵ میلادی در هرات از شاعران و نویسنده گان تاجیک تبار همروزگار امیر علیشیر نوایی و نواسهٔ دختری میر خواند بلخی است که از جوانی تا وفات نوایی در کتابخانهٔ او خدمت نموده و بر اساس فرمایش نوایی بیشتر از ده اثر در مورد تاریخ از خود به جا گذاشته است. او پس از بر افتادن دولت تیموری در هرات بود و پس از تسخیر هرات به دست شاه اسماعیل یکم صفوی به خدمت والیان صفوی پیوست و مدتی مصاحب خواجه حبیب الله ساوجی وزیر دورمش خان، حاکم هرات بود. در سال ۱۵۱۴م. در روستای پشت در غرجستان در انزوا میزیست و پس از آن به خدمت محمد زمان میرزا در آمد و مدتی در دربار او در بلخ به سر برد، اما هنگامی که محمد زمان به قندهار رفت، خواند میر به پشت بازگشت و سر انجام به سال ۱۵۲۶م. به هندوستان رفت و در آن جا مورد نوازشهای بابر و همایون قرار گرفت و به سال ۱۵۳۵م. وفات یافت و در دهلی در جوار آرامگاه نظام الدین اولیا به خاک سپرده شد.[۲]

در آثار خواند میر بلخی معلوماتی راجع به حیات تاریخی، اجتماعی و اقتصادی و مدنیت گذشتهٔ مردم خراسان و منطقه مندرج است.

آثار زیرین از آن جمله اند:

خلاصه الاخبار فی بیان احوال الاخیار نوشته شده در سال ۱۴۹۸ ـ ۱۴۹۹م. که تاریخی عمومیست شامل مقدمه و ده مقاله و خاتمه در شرح احوال پیامبران، شاهان و مردان سیاست و نام آوران دانش و هنر[۳] ؛ دستور الوزراء نوشته شده در سال ۱۵۰۰م. در احوال وزیران خلفای اسلام و شاهان آریانا ؛ مآثر الملوک نوشته شده در سال۱۵۰۰م. شامل مآثر، حکم و امثال شاهان، دانشمندان و پیامبران ؛ حبیب السیر فی اخبار افراد بشر نوشته شده در سال ۱۵۱۵م. که تاریخی عمومیست از آغاز آفرینش تا سال ۱۵۲۴م. ؛ نامهٔ نامی نوشته شده در سال ۱۵۲۴م. شامل مراسلات و منشأآت ؛ منتخب تاریخ وصاف؛ مکارم الاخلاق در شرح احوال نوایی ؛ همایون نامه در وصف همایون شاه ؛ جلد هفتم روضه الصفا ؛ غرایب الاسرار.

معمای زیرین به نام «نقی» از اوست:

روی آن دلربای مهر گسل فتنه با خالهاش گشت ای دل[۴]

و در تاریخ وفات امیر علیشیر نوایی سروده است:

جنـــاب امیـــــر هدایت پناهـــی که ظاهر از او یست آثار رحمت

---

[۱] ـ جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۵۰؛ دایره المعارف آریانا، ۷/ ۹۷۰ ـ ۹۷۱؛ گلزار جاویدان، ۱/ ۶۱

[۲] ـ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۳۷۶.

[۳] ـ بخش اخیر کتاب خلاصه الاخبار زیر عنوان «فصلی از خلاصه الاخبار» با تصحیح، مقدمه و تکملهٔ تراجم به کوشش سرور گویا اعتمادی به سال ۱۹۴۵م. در دور سوم و چهارم مجلهٔ «آریانا» در کابل و به سال ۱۹۶۶م. مجدداً به نشر رسیده است.

[۴] ـ مجالس النفایس (به خط فارسی دری)، ۱۴۵ ـ ۱۴۶.

چو نازل شد انوار رحمت به روحش بجو سال فوتش ز «انوار رحمت»[1]

(سال ۹۰۶ هـ ق. برابر با ۱۵۰۰م.)

نمونه یی از متن «تاریخ حبیب السیر فی اخبار افراد بشر» نوشتهٔ خواند میر بلخی:

«میرزا علاءالدوله چون خبر توجه میرزا بابر را شنید دارالسلطنهٔ هرات را بازگذاشته راهی بلخ شد و میرزا بابر که این خبر را شنید عازم استیصال برادر گشت و میرزا علاءالدوله از مقابله پهلو تهی کرده و به کوهستان بدخشان روی نهاد و میرزا بابر پس از این که به قبه الاسلام بلخ رسید با وجود شدت برودت هوا و کثرت بارنده گی از عقب میرزا علاءالدوله رفته و پس از پریشان ساختن وی به بلخ مراجعت کرد. آن گاه حکومت بلخ و قندوز و بقلان را به امیر پیر درویش هزار اسپی و برادرش امیر علی که به صفت سخاوت و شجاعت معروف بودند ارزانی داشت و خود به هرات رفت.»[2]

نمونه یی دیگر از نثر خواند میر بلخی از متن «تاریخ حبیب السیر فی اخبار افراد بشر»:

« در شهور سنهٔ خمس و ثمانین و ثمانمائه که معین السلطنه و الخلافه میرزا بایقرا در بلخ والی بود، شمس الدین نام که نسبش به سلطان بایزید بسطامی میرسید از کابل و غزنین به بلخ شتافت و نزد میرزا بایقرا رفته تاریخی را نشان داد که در زمان سلطان سنجر نوشته شده بود و در آن مرقد علی (رض) در خواجه خیران نشان داده شده بود. بناءً بایقرا از بلخ تا آن جا که سه فرسخ راه بود رفت و گنبد و قبر را دید و چون قبر را حفر کرد لوحی از سنگ سفید پیدا شد که بر آن منقور بود که هذا قبر اسدالله اخ رسول الله علی ولی الله.[3]

مردم از هر سو به زیارت آمدند. میرزا بایقرا قاصدی به دارالسلطنهٔ هرات فرستاد و واقعه را عرض کرد. و شاه از هرات با جمعی از امرای خواص به زیارت آمد و در اطراف آن طرح ایوانها و بیوتات انداخت و در آن قریه بازاری را مشتمل بر دکاکین و حمام بنیاد نهاد و یکی از انهار بلخ را که حالا نهر شاهی نام دارد[4] **بر آن مزار وقف کرد و امر نقابت آستان را به سید تاج الدین حسن اندخودی که از اقربای سید برکه بود سپرد و مهم شیخی را به شیخ زادهٔ بسطامی عنایت کرد و خود به هرات برگشت.**

هر کس از هر جا نذر می آوردند و اینها همه صرف عمارات میشدند و در قریهٔ خواجه خیران عمارت و زراعت کثیر شد.»[5]

---

[1] ـ تذکرهٔ نصر آبادی، ۴۷۰.

[2] ـ تاریخ حبیب السیر فی اخبار افراد بشر، ۴/ ۴۳.

[3] ـ این سنگ نبشته تا امروز در موزهٔ آستان قدس مرتضوی (ک) در شهر مزارشریف مرکز ولایت بلخ نگهداری میشود.

[4] ـ این نهر هنوز هم « نهر شاهی» نامیده میشود، یعنی نهر منسوب به شاه اولیا حضرت علی (ک).

[5] ـ تاریخ حبیب السیر فی اخبار افراد بشر، ۴/ ۱۷۱ ـ ۱۷۳. دربارهٔ خواند میر بلخی همچنان نگاه کنید به: تاریخ ادبیات [illegible]، چاپ سال ۱۳۸۳، ۲۳۹ ـ ۲۴۲؛ تاریخ ادبیات فارسی، اته، ۲۸۲؛ مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، ۴/ ۷۴۰ .. ۷۴۲.

فصل هشتم

تاریخ ادبیات بلخ در دوره های شیبانیان و صفویان
(سدهٔ شانزدهم میلادی)

رویدادهای تاریخی بلخ در سدهٔ شانزدهم میلادی

بلخ در سدهٔ شانزدهم میلادی در کشاکش میان دولتهای شیبانی و صفوی قرار داشت. هنوز سلطنت مشترک بدیع الزمان و مظفر حسین مربوط تیموریان ادامه داشت که دولت نو ظهور شیبانی به رهبری محمد خان شیبانی به خراسان حمله کرد و در ۱۵ نوامبر ۱۵۰۵م. بلخ پس از محاصرهٔ چهار ماهه به تصرف شیبانیان در آمد. سلطه جوییهای شیبانیان ویرانیهای تازه یی را در بلخ به بار آورد و قشون شیبانی شهر زیبای بلخ را به کلی غارت کرد.[۱] محمد خان به سال ۱۵۰۶م. پس از تسخیر اندخود و مرو چاق، هر دو سلطان تیموری را در بادغیس شکست داد و بدین گونه سلسلهٔ تیموریان هرات را سرنگون ساخت.[۲] پایتخت دولت شیبانی (۱۵۰۰ ـ ۱۵۹۹م.) شهر سمرقند و گاهی هم شهر بخارا بود و در تعییناتی که از سوی محمد خان شیبانی صورت گرفت حکومت بلخ به خرمشاه تیموری سپرده شد.[۳]

---

[۱] ـ ـ بلخ در مرحلهٔ آخر قرون وسطی، ج پیشگفتار.

[۲] ـ افغانستان در مسیر تاریخ، ۲۷۲ ـ ۲۷۳.

[۳] ـ همان اثر، ۲۸۲.

در سال ۱۵۱۰م. در نتیجهٔ جنگی که میان محمد خان شیبانی و شاه اسماعیل صفوی در مرو رُخ داد، محمد خان در حین زد و خورد، در زیر پاهای سپاهیان کشته شد (۴ دسمبر ۱۵۱۰ م.) و عجالتاً بلخ و ولایتهای همجوار آن به دست صفویان افتاد.[۱] شاه اسماعیل صفوی حکومت بلخ را زیر نظارت بیرم بیگ گذاشت[۲] که وی بر اندخود، شبرغان، جیجکتو، فاریاب و مرغاب و طبق نوشتهٔ خلاصه التواریخ همچنان بر غرجستان نیز حکم میراند.[۳]

در سال ۱۵۱۲م. پس از این که اخلاف محمد شیبانی سلطهٔ موقتی بابر را در فرارود در هم شکستند بوپای سلطان برادر جانی بیک به بلخ آمد. مردم بلخ از او استقبال کردند و کمال الدین محمود را که حاکم صفوی در بلخ بود به فرار مجبور ساختند و سر انجام بکشتند،[۴] اما سپاه صفوی بار دیگر نیز پس از تسخیر دوبارهٔ هرات به نواحی بلخ حمله بردند، اندخود را تاراج کردند و شبرغان و بلخ را متصرف شدند.[۵]

در سال ۱۵۱۴م. محمد زمان پسر بدیع الزمان به بلخ حمله کرد و در سال ۱۵۱۵م. بلخ را از سپاه شیبانی گرفت، اما مناسبات او و امیر اردوشاه حاکم پیشین بلخ که مرد مقتدری بود بر هم خورد و محمد زمان از شهر بیرون شد و پس از بسیج نیرو دوباره به بلخ برگشت. امیر اردوشاه حاضر شد تا باوی به مذاکره بنشیند، نمایندهٔ محمد زمان در این گفتگو خواند میر بلخی تاریخنگار بود، اما در جریان مذاکره به سال ۱۵۱۶ ـ ۱۵۱۷م. محمد زمان امیر اردوشاه را بکشت و بلخ را در محاصره افگند. مردم از محمد زمان در برابر شیبانیان حمایت میکردند. قوام بیک جانشین اردوشاه که توانایی جنگ را با محمد زمان در خود نمیدید بابر میرزا را از کابل برای تصرف بلخ دعوت کرد و بابر هم با سپاه در رسید. محمد زمان تسلیم نشد و برای جلب همکاری امین بیگ حاکم شبرغان به سرپل رفت؛ اما لشکریان بابر او را دنبال کردند و او ناگزیر شد به غرجستان متواری گردد. محمد زمان پس از بازگشت بابر به کابل، دوباره به بلخ لشکر کشید و در جنگی که میان او و بابریان واقع شد محمد زمان به اسارت درآمد و به کابل فرستاده شده، اما بابر با او پیش آمد نیک کرد و دختری از خانوادهٔ خود با حکومت بلخ به او داد و محمد زمان پس از آن به بابر متعهد ماند.[۶]

محمد زمان با نگاهداشتن روابط حسنه با بابر و شاه اسماعیل تا اگست سال ۱۵۲۳م. در بلخ حکمروایی داشت.[۷] از نوامبر سال ۱۵۲۳م. در بلخ شخصی به نام قاضی صالح حکومت میکرد و از قرار معلوم، محمد زمان رسماً حاکم بلخ بود و اما شهر را عملاً قاضی صالح از طرف بابر اداره مینمود.[۸]

---

[۱] ـ افغانستان در مسیر تاریخ، ۲۸۳.
[۲] ـ همان اثر، ۲۸۸.
[۳] ـ بلخ در تاریخ و ادب فارسی، ۲۵۵.
[۴] ـ افغانستان در مسیر تاریخ، ۲۸۴ و ۲۸۸.
[۵] ـ همان اثر، ۲۸۸.
[۶] ـ همان اثر، ۲۷۵؛ تاریخ حبیب السیر فی اخبار افراد بشر، ۳/ ۳۷۱ ـ ۳۷۲.
[۷] ـ تاریخ حبیب السیر فی اخبار افراد بشر، ۳/ ۳۷۲.
[۸] ـ تاریخ بلخ از سدهٔ ۱۶ تا نیمهٔ سدهٔ ۱۸ میلادی (به زبان روسی)، ۷۸.

در ۲ جون ۱۵۲۶م. با ورود گستن قرا پسر جانی بیگ شیبانی، بلخ مجدداً جزو قلمرو شیبانیان شد.[۱] گستن قرا حدود هژده سال از ۱۵۲۶ تا ۱۵۴۴م. در بلخ حکومت کرد. سالهای نخستین فرمانروایی گستن قرا در جنگ با همایون میرزا که در متصرفهٔ بابری کابل مستقر بود و با سلیمان شاه حاکم بدخشان سپری شدند، به ویژه سلیمان شاه سبب نا آرامیهایی جدی در بلخ گردید و در اثر حمله یی در ۵ سپتامبر سال ۱۵۳۶م. بلخ را به تصرف خویش در آورد اما به زودی پس از دو سه ماه توسط گستن قرا از آن جا بیرون رانده شد.[۲]

پس از مرگ گستن قرا (۱۸ اکتوبر ۱۵۴۴م.) حکومت بلخ به دست پسر خورد سال وی قلیچ قرا افتاد که حدود دو سال حکومت کرد. در زمان او در ۱۶ فبروری ۱۵۴۵م. سلیمان شاه توانست بلخ را در اشغال خود در آورد اما مجدداً بیرون رانده شد.[۳]

در ۱۳ اپریل ۱۵۴۶م. پیر محمد خان پسر بزرگ جانی بیگ در بلخ به حکومت رسید. در دورهٔ پیر محمد خان (۱۵۴۶ ـ ۱۵۶۷م.) بلخ در زنده گی سیاسی ماوراءالنهر و بدخشان نیز نقشی بزرگ داشت و در همین عهد بود که بلخ به استقلال کامل نایل آمد.

پس از پیر محمد خان پسرش دین محمد خان حاکم بلخ شد. دین محمد حدود شش سال (از مارچ ۱۵۶۷ تا فبروری ۱۵۷۳م.) در بلخ به صورت مستقلانه حکومت کرد. در زمان او عبدالله خان که در رأس دولت مرکزی ماوراءالنهر قرار داشت به بلخ لشکر کشید و پس از نُه ماه محاصره در فبروری سال ۱۵۷۳م. به شهر داخل شد و پس از چندین ماه جنگ در داخل شهر، بنا بر تصمیم دین محمد خان و بزرگان بلخ و وساطت خواجه محمد طاهر شخصیت روحانی بلخ شهر بلخ به عبدالله خان تعلق گرفت.

عبدالله خان نواحی بلخ را میان امرای خویش تقسیم کرد و از آن جمله خود بلخ را به امیر نظر واگذار شد. اما همزمان برادر خود عبداللطیف را نیز در رأس قشونی در آن شهر توظیف کرد و در ۱۹ سپتامبر سال ۱۵۸۲م. پسر و ولیعهد خود عبدالمؤمن را به حکومت بلخ گماشت. پس از عبدالمؤمن گروه امرای ماوراءالنهر و بلخ به سال ۱۵۹۸م. عبدالامین مشهور به اسفند را بر سریر بلخ نشاندند. اسفند با کنار زدن مخالفان خود موقعیت خود را در بلخ تحکیم بخشید، اما در آوردن ثبات در اوضاع نایل نشد و پس از سه سال و اندی حکومت، به سال ۱۶۰۱م. توسط عناصر بلخی وابسته به صفویان که محمد ابراهیم را به سلطنت بلخ برگزیدند سرنگون گردید.[۴]

---

[۱] ـ تاریخ بلخ از سدهٔ ۱۶ تا نیمهٔ سدهٔ ۱۸ میلادی (به زبان روسی)، ۷۹.

[۲] ـ همان اثر، ۸۱.

[۳] ـ همان اثر، ۸۲.

[۴] ـ همان اثر، ۸۴ ـ ۹۹.

وضعیت اجتماعی بلخ در سدهٔ شانزدهم میلادی

در سدهٔ شانزدهم میلادی، در اثر جنگهای شیبانیان با دولتهای صفوی و بابری، بلخ نیز مانند همهٔ نقاط جنگ زده صدمه دید و بر ویرانیهای ساختمانها و از هم پاشی شبکهٔ کشاورزی و سیستم اقتصادی و نظم اداری آن افزوده شد.[۱] اما با آن هم بلخ به مثابهٔ یکی از مرکزهای مهم سیاسی شیبانیان پس از تاشکند اهمیت ویژهٔ خود را داشت،[۲] از همین رو وقتی در زمان گستن قرا به استقلال دست یافت بازسازی آن از سر گرفته شد.[۳] در زمان روی کار آمدن عبدالله بن اسکندر بن جانی بیگ که در زمان پدر والی بلخ بود، بلخ قدرت و مرکزیت بیشتری به دست آورد. عبدالله در بلخ به امور ساختمانی از قبیل اعمار گذرگاهها، سردابها، کاروانسراها، مدرسه ها و ترمیم برجها و باره های شهر و خانقاههای روضهٔ علی (ک) و خواجه پارسا (رح) توجه جدی کرد و جمعیت شهر بلخ در عصر او به دوصد هزار نفر میرسید.[۴]

در طول سدهٔ شانزدهم میلادی، مردم بلخ از اثر جنگهای خانمانسوز متحمل تلفات و زیانهای سنگینی میشدند، چنانچه در زمان حکومت دین محمد خان پسر پیر محمد خان هنگامی که از سوی عبدالله خان به بلخ حمله صورت گرفت در اثر طولانی شدن جنگ در داخل شهر، مردم به قحطی و گسترش بیماریهای واگیر دچار شدند و تنها در طول مدت محاصره، هفتاد هزار تن از شهریان اعم از کودک و زن و مرد جانهای خود را از دست دادند.[۵]

وضعیت ناگوار سیاسی حاکم بر بلخ گاهگاهی باعث بروز واکنشهایی نیز از سوی شهریان میشد که با خشونت پاسخ داده میشدند؛ چنانچه در زمان گستن قرا در سال ۱۵۴۳م. در بلخ عامهٔ مردم دست به قیامی زدند که رهبری آن را مولانا حسین، عبدالرحیم و مولانا ابوالخیر به عهده داشتند. شورشیان شماری از ساختمانهای شهر و خانه های ثروتمندان و مقامات عالی رتبه را منهدم کردند و در شهر و روستاهای نزدیک آن دست به غارت زدند. این قیام به زودی سرکوب گردید و عاملان آن مجازات شدند.[۶] علت این شورش و قیام فشار سنگین مالیات، بیدادگری و لجام گسیخته گی ماموران و فرماندهان بود.

---

[۱] ـ افغانستان در مسیر تاریخ، ۲۸۳.

[۲] ـ بلخ در مرحلهٔ آخر قرون وسطی، ص ج پیشگفتار.

[۳] ـ بخش بلخ تاریخ بحر الاسرار فی مناقب الاخیار، ۱۲.

[۴] ـ بلخ در مرحلهٔ آخر قرون وسطی، د پیشگفتار.

[۵] ـ تاریخ بلخ از سدهٔ ۱۶ تا نیمهٔ سدهٔ ۱۸ میلادی، (به زبان روسی)، ۹۲؛ به نقل از عبدالله نامه، دستنویس فرهنگستان علوم ازبکستان، شماره ۲۲۰۷ ورق ۱۷۵ الف.

[۶] ـ همان اثر، ۸۱، به نقل از تاریخ سلاطین منغیتیه، ازبکیه و اشترخانیه، ورق ۶۸ الف و ۶۷ ب و تاریخ سید رقیم خان، ورق ۱۷۵ ب و ۱۷۶ ب مربوط به فرهنگستان علوم ازبکستان.

در مجموع، با وجود نا به سامانیهایی که از اثر جنگها و یا استبداد حاکمان بر وضعیت زنده گی مردم پدیدار بودند، روابط حسنه یی که گاهگاهی میان حکومت بلخ و دولتهای هم مرز آن یعنی صفویان و بابریان بر قرار میشد و زمینهٔ رفت و آمد و گسترش مناسبات بازرگانی میان مردمان این قلمروها را میسر میساخت در بهبود نسبی وضعیت اجتماعی مردم نیز تأثیرات مثبت خود را داشته است. همچنان استقلالگرایی حکام بلخ از دولت مرکزی در زمان شیبانیان نیز در آبادانی هر چه بیشتر بلخ و رشد اقتصادی و فرهنگی آن عامل مؤثری میتواند به شمار آید.

وضعیت فرهنگی و ادبی بلخ در سدهٔ شانزدهم میلادی

وضعیت فرهنگی بلخ در سدهٔ شانزدهم میلادی را میتوان ادامهٔ وضعیت فرهنگی سدهٔ گذشته دانست، با این تفاوت که در اثر تعدد مراکز قدرت، کانونهای گوناگون و متعدد فعالیتهای فرهنگی و ادبی در گوشه و کنار منطقه به وجود آمده بودند.

بزرگترین کانون فرهنگی در آن آوان، دربار فرمانروایان فارسی زبان هند بود که باعث جلب و جذب بسیاری از سخنسرایان و اهل فضل و دانش بلخ چون مولانا خودی، شاه طاهر، محمد بیرام علی، بهرام سقاء، نویدی، ارسلان و فروغی به آن سامان شده است. البته بعضی از شاعران بلخی در دربارهای آذربایجان، اصفهان و بخارا نیز تجمع کرده مورد التفات آن مراکز قدرت قرار گرفته اند و تنی چند از گوینده گان بلخی به موقعیتهای مهم اداری و سیاسی نیز دست یافته اند، از جمله عبدالهادی خواجه پارسا منصب شیخ الاسلامی بلخ را داشت، محمد بیرام علی و میرزا عبدالرحیم در دربار هند در مقامات مهمی ایفای وظیفه میکردند، مولانا واصلی با بزرگان فارس و ماوراء النهر و الف ابدال با سلطان یعقوب در آذربایجان معاشر بودند و مولانا دوری بلخی سمت قضا را داشت.

فعالیت مدرسه های سنتی در بلخ و منطقه نیز مانند گذشته ادامه داشت و برخی از گوینده گان بلخی چون امیر مهدی حسینی، مولانا کمال الدین ابوالخیر عاشق، ابن یمین شبرغانی، مولانا محمد مفتی درویش در این مدرسه ها از جمله در مدرسهٔ عبدالله خان و مدرسهٔ شبرغان به امر تدریس اشتغال داشتند.

آثار منثور: در زمینهٔ نثر از نویسنده گان بلخی در سدهٔ شانزدهم میلادی، آثار قابل توجهی به جا نمانده اند. آثار منثوری که از این دوره تا روزگار ما به جا مانده اند عبارت اند از: کتاب مجمع الغرایب اثر مولانا سلطان محمد بلخی در تاریخ بلخ و بخارا و شهرهای دیگر، جلد دوم کتاب مجمع الغرایب اثر داعی بلخی که در آن مطالب گوناگون و پراگنده یی به گونهٔ یادداشتها از چشمدیدها و رویدادهای بلخ در روزگار

نویسنده مندرج بوده و ضمیمه یی هم در خواص جواهر و احجار دارد.[۱] و کتاب الابانه اثر احمد بن عبدالله شیرمازی بلخی در فقه.[۲]

طوری که از تذکره ها بر می آید، بلخیان در سدهٔ شانزدهم میلادی در نگارش آثار منثور کار اساسی و قابل ملاحظه یی انجام نداده اند و همین چند اثری هم که از ایشان به دست ما رسیده اند نشاندهندهٔ آن اند که نثر در بلخ یک دورهٔ فتور را میگذشتاند، زیرا شیوهٔ نگارش در این آثار منشیانه و غیر فنی و حتا بسیار مبتدی میباشد.

سرایش شعر: در سدهٔ شانزدهم میلادی بیشترین شمار شاعران از بلخ برخاسته اند که بعضاً در تاریخ ادبیات فارسی دری مقام ارزشمندی دارند و بسیاری از منابع تاریخی و تذکره ها چون بحر الاسرار، تذکرهٔ حسینی، ریاض العارفین، تذکرهٔ احباب، مجمع الفضلاء، تحفه الزایرین و غیره به شرح احوال و آثار آنان پرداخته اند.

از مطالعهٔ شرح حال و شعرهای بر جا ماندهٔ شاعران بلخی سدهٔ شانزدهم میلادی بر می آید که همه صاحب دیوان و شعرهایی نیکو با مضمون غنایی و یا هم موضوعات طنز، هزل، هجا و مادهٔ تاریخ در قالبهای غزل، مثنوی، رباعی و قصیده بوده اند.

از سروده های شاعران بلخی سدهٔ شانزدهم میلادی، دیوان محمد بیرام علی (بیرام خان) به سال ۱۹۷۱م. در شهر کراچی و دیوان ابن یمین شبرغانی به سال ۱۹۸۵م. در شهر پیشاور و مثنوی هفت مجلس او در مجلهٔ آریانا به چاپ رسیده اند و از دیوانهای بسیاری از شاعران دیگر آن دوره هنوز سراغی نیست.

نویسنده گان و شاعران بلخی در سدهٔ شانزدهم میلادی

هجری بلخی

مولانا هجری بلخی از شاعران تاجیک تبار سدهٔ شانزدهم میلادی و مردی درویش مشرب بود. به استناد دایره المعارف آریانا هجری بلخی به قول حسن خواجه، برادر قاضی بلخ بوده و طبعی خوش و خیالی آزاد و در سرایش شعر به ویژه غزل دستی بلند داشته است. او از راه پیشهٔ بازرگانی امرار حیات میکرد و مدتی را در مرو به سر میبرد، بعداً به هندوستان مهاجرت کرد و از آن جا به آذربایجان رفت و سر انجام در شهر تبریز درگذشت و در پشتهٔ سرخاب تبریز به خاک سپرده شد. این شعر از اوست:

---

[۱] ـ یاد سخنوران پیشینه، ۱۶۱ ـ ۱۶۲.

[۲] ـ تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سال ۱۳۶۶، ۵/ ۴۷۰.

غریب کوی تو کس نیست اینچنین که منم غریبتر که به خاطـر نمیرسـد وطنم[۱]

خودی (بیخود) بلخی

مولانا خودی و یا بیخود بلخی به استناد تذکرهٔ احباب از شاعران تاجیک تبار سدهٔ شانزدهم میلادی و از بلخ بوده و شعرهایی نغز داشته است. این شاعر در جوانی به هند رفته و تا آخر عمر در آن دیار به سر برده است. او را زادهٔ سمرقند هم دانسته اند و گفته اند که به دربار شاه عباس یکم صفوی هم راه یافته است. از اوست:

گر ابروی ترا نشدی ماه نو غلام ایام هرگزش ننهادی هلال نام[۲]

بابای بلخی

مولانا بابای بلخی به قول صاحب مذکر احباب از شاعران متولد در بلخ و همروزگار خود مؤلف تذکرهٔ یاد شده بود و در سدهٔ شانزدهم میلادی در بلخ میزیست. این شاعر تاجیک طبعی نیکو و سروده هایی دلکش داشته است. از اوست:

مژگان تو دود از دل پُر درد بر آورد تیرت ز تن خاکی من گرد بر آورد[۳]

همت (همتی) بلخی

غیاث الدین همت یا همتی بلخی از شاعران تاجیک تبار سدهٔ شانزدهم میلادیست. گروهی او را از سرپل بلخ میدانند. او در سرایش رباعی مهارتی زیاد داشته است. زبان تازی نیز میدانست. شعرهایش جلب توجه خاورشناسان را نموده و بعد از خیام مورد توجه بوده است. غزلیات وی نیز مشهور اند، چنانکه جلال الدین اسیر که خود مؤجد مکتب جداگانه یی در سبک هندی میباشد به غزلیات همت نظر داشته و غزلی از او را مخمس کرده است. صاحب تذکرهٔ حسینی از همت به احترام نام میبرد و همچنان صاحب تذکرهٔ ریاض العارفین از او یاد کرده است. از او یند:

آنچنانم که فلـــک گمشـــدهٔ رازمنست صیقل موج هـوا خانه بـر انـــداز منست

بس که دلبستـهٔ صـیاد شـــدم پنداری حلقهٔ دام جگـر گوشـــهٔ پـــرواز منست

---

[۱] ـ جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۶۰؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۵۲۴؛ ۷/ ۱۱۲۶.

[۲] ـ تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ سال ۱۳۸۳ش، ۲۵۷؛ تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۲۱۸ ـ ۲۱۹؛ تاریخ نظم و نثر، ۱/ ۳۴۳؛ تحفهٔ سامی، ۳۰۷؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۱/ ۲۱۳؛ دایره المعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۱/ ۲۷۱؛ الذریعه، ۹/ ۱۵۲؛ سخنوران صیقل روی زمین، ۱۲۰؛ صبح گلشن، ۷۲؛ مآثر بلخ، ۳۷۹؛ مخزن الغرایب، ۱/ ۳۶۹؛ مذکر احباب، ۲۸۸؛ نسخهٔ زیبای جهانگیر، ۲۶۰.

[۳] ـ تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ سال ۱۳۸۳ش، ۲۶۰؛ تاریخ افغانستان در عصر گورگانی هند، ۲۲۴؛ تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۲۰۵؛ تاریخ مختصر افغانستان، ۴۱/۲؛ جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۲۳؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۱۴۶؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۵۳۳؛ ۴/ ۳۰؛ دایره المعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۱/ ۲۸۲؛ مذکر احباب، ۴۸۸.

ضعف در پـرده به بالیدن من میکوشـد حـرف آیینه مگوییـد که غمـاز منست
تا به خود دیده گشودم نفس از یادم‌رفت چقدر خون شده دل گوش به آواز منست

***

داده حسنت به کـف آیینـهٔ حیـرانـی را به صبا زلف تو آموخت پریشانی را
شمع سان هستی من‌صرف‌رهِ سوختن‌است خوانده ام ز آبله پا خطّ پریشانی را
سیل کهسار جنون شـد به شکستم معمـار بادبان مـوج بود کشتـی توفانی را
مور صحرای قناعت به جهـان مستغنی‌ست نستاند به جـوی مُلـک سلیمانی را
‹همت›،از مصرع ‹بیدل›،شدم آشفته‌که گفت: ناخن و موست رسا مردم زندانی را

***

پریشان خاطرم در حسرت زلف‌پریشانی به خون آغشته ام از ناوک دلدوز مژگانی
سیه مست جنونـم از خمـار بادهٔ چشمی پریدنهای رنگم در خیال لعـل خنـدانی
سرت گردم نباشد خلوت آیینه بی جوهر ز وحشت از غبارم تا به کی‌برچیده‌دامانی
به‌سختیهانریزی‌آب‌رو تا بر زمین‌‹همت› به آسانی میسر نیست از گردون لب نانی

***

من و سودای خیال رُخ یوسف که مدام خلوت دیـدهٔ عشـاق بـود زندانش
هر که شد محوبه نیرنگ نگاه هستـی عاقبت جز گُل حسرت نبود سامانش

***

آب و رنگ خوبی ات را گُل ندارد در چمن نالهٔ دلسـوز مـن بلبـل نـدارد در چمن
از چه رو بالیده بر خود همچو آه عاشقـان؟ سرو اگر سودای آن کاکُل ندارد در چمن

***

بهار یأس از این باغ بشگفـد ، همت ، بود چو برگ خزانی به چشم من مهتاب

***

در دهر کسی که نیـم نانـی دارد وز بهـر نشستـن آشیانـی دارد
نه خادم کس بود، نه مخدوم کسی گو شاد بزی که خوش جهانی دارد

***

سواد ابرویش بر صفحهٔ خاطـر رقـم کردم ز دیوان وفا این است بیت انتخاب من
به غیر از خونفشانی نیست‌سعی‌دیدهٔ‌‹همت› بیان مجمع البحرین میباشد کتاب من[1]

---

[1] ـ جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۶۰ ـ ۲۶۱؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۵۵۶؛ مآثر بلخ، ۵۶۸ ـ ۵۷۱.

املای بلخی

املای بلخی مشهور به حضرت ایشان شاعر تاجیک، به گزارش تذکرهٔ خرابات که تاریخ تذکره های فارسی نیز از آن نقل قول کرده است، چندی در میمنه و بلخ بازار تصوف را مروج کرده مردم بسیاری از اقوام گوناگون را پیرامون خود فراهم آورد و بالاخره لوای سروری برافراشت و با چهل هزار سرباز از طریق هرات به آهنگ تسخیر مشهد به راه افتاد، اما در میان راه هرات و مشهد در جنگی با سرکار نواب شاهزاده محمد ولی میرزا که در آن زمان والی خراسان بود کشته شد و در کرخ در ده فرسنگی هرات مدفون گردید.

در تذکرهٔ خرابات تألیف هلاکو میرزای قاجار متخلص به خراب از کامجوییهای املای بلخی نیز سخن به میان رفته است. از اویند:

نباشد دل به غیر عشق با کار دگر مایل — بلی باشد پدر با دولت وصل پسر مایل

***

خیال های و هو کردن بود فرزانه را مشکل — صلاح کار باشد مـردم دیوانه را مشکل

نباشد پیشهٔ عاشق به غیـر از خانهٔ ویرانـی — بود اندیشهٔ سامان دل پروانه را مشکل[1]

سروش بلخی

سروش بلخی که در اوایل خاکی تخلص میکرد شاعریست تاجیک که در بلخ زاده شده و دانش را در بلخ و بخارا و سمرقند فرا گرفته است. او حافظ قرآن بوده و طریقت را از مولانا زاهدی بلخی کسب کرده و مدت بیست سال را با زاهدی در یک خانه به سر برده است.

سروش به گفتهٔ ملیحای سمرقندی صاحب مذکر الاحباب که معاصرش بود، در سرایش شعر دستی بلند داشت و شش مثنوی به نامهای «آیینه و طوطی»، «گل و بلبل»، «قاصد و مقصود»، «ذره و آفتاب»، «شمع و پروانه» و «اسکندر نامه» در بحور گوناگون و چهار دیوان که هر یک مشتمل بر انواع شعر بوده داشته است. همچنان وی رسایلی در فقه نیز تألیف کرده است که امروز در دسترس نیستند. از اوست:

ماه من عارض نیکوی تو میدانی چیست؟ — شـوخ من نازکی خوی تو میدانی چیست؟

بر دل سوخته صد جور و جفا از تو رسید — سرو من هر خَم ابروی تو میدانی چیست؟

دل صد دلشده در فکـر دهانت گـم شد — دهن غنچهٔ خوشگـوی تو میدانی چیست؟

دل بیچاره ،سروشت، به سـر زلف تو شد — ماه من هر شکن موی تو میدانی چیست؟[2]

---

[1] ـ تاریخ تذکره های فارسی، ۲/ ۴۹۴.

[2] ـ جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۳۴ ـ ۲۳۵؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۵۳۹؛ ۶/ ۲۹۰.

شیدای بلخی

مولانا شیدای بلخی از شاعران بزرگ تاجیک تبار بلخ در سدهٔ شانزدهم میلادی است. او به قول صاحب تذکرهٔ احباب از نزدیکان دانشمند فرهیخته مولانا قیام الدین بلخیست.

شیدا از دربار گستن قرا سلطان نیز احترام دیده و از گفته های صاحب تذکرهٔ احباب بر می آید که مدتی را هم در خدمت بابر پادشاه بوده است. همچنان به استناد همان تذکره، او شاعری بود بدیهه سرا و سروده هایش بیشتر طنز آمیز بودند.

میگویند چهرهٔ او چنان بشاش بود که هر بیننده را مشعوف میساخت. از شیدا و ملابقایی مطایبه یی نیز با امیر عبدالعزیز خان شیبانی نقل شده است.

مؤلف مذکر احباب که معاصر وی است با شیدا در بلخ دیدار و صحبتی داشته و با تأیید از مقام علمی وی خود را در نجوم و هیأت از شاگردان شیدا معرفی کرده است.

شیدا در به نظم کشیدن تاریخ مهارت داشته است؛ از آن جمله شعر زیرین را در ستایش ساختمان ارگ سلطان گستن قرا سروده و طرف نوازش او قرار گرفته است:

در ارگ قلعهٔ بلخ عالی عمارتی شد — تا آب و خاک باشد بادا بقای منزل

تاریخ و نام بانی از من طلب چو کردند — گفتم به اهل دانش: « گستن قرای عادل،

(سال ۹۴۶هـ ق. برابر با ۱۵۳۹م.)

قطعهٔ زیرین را در تاریخ وفات قاضی تولک که از علمای متبحر بلخ بود گفته است:

چو قاضی تولک ز یاران جداست — فغانها ز مه تا به ماهی برفت

چو تاریخ جُستم، بگفتا خرد: — یکی از شریعت پناهی برفت

(سال ۹۴۷ هـ ق. برابر با ۱۵۴۰م.)

شیدا به گونهٔ مطایبه در تتبع گلستان سعدی گفته است:

تفاوت همین است ای محرم راز — که شیدا ز بلخ است و سعدی ز شیراز

و در تاریخ وفات خود این مصرع را سروده است:

مُرد شیدای دردمند حزین (سال ۹۴۷ هـ ق. برابر با ۱۵۴۰م.)[۱]

عبدالهادی پارسای بلخی

شیخ الاسلام عبدالهادی خواجه پارسای بلخی شاعر تاجیک فرزند ابونصر پارسای ثانی است و سلسلهٔ نسبش به سه واسطه به خواجه محمد پارسا میرسد. او که از دانشمندان بلند پایگاه در عصر خود

---

[۱] ـ تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ سال ۱۳۸۳ش، ۲۵۹ ـ ۲۶۰؛ تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۴۵۵؛ تاریخ مختصر افغانستان، ۲/ ۴۲؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۶۲۶؛ جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۴۲ ـ ۲۴۳؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۵۹۹؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۵۳۸؛ ۵/ ۸۱۴؛ (به زبان پشتو)، ۶/ ۴۳۲؛ مآثر بلخ، ۴۵۱ ـ ۴۵۲؛ مذکر احباب، ۳۴۸ ـ ۳۵۱.

بود در روزگار عبیدالله خان شیبانی منصب شیخ الاسلامی بلخ را به عهده داشت و مانند نیاکان خود دانشجویان را از دانش و کمالات معنوی خویش بهره ور میساخت. از سرودهٔ زیرین سلطان محمد بلخی بر می آید که عبدالهادی پارسا تا سال ۱۵۴۳م. که آرامگاه جدش خواجه ابونصر پارسا در بلخ تجدید ساختمان میشد حیات داشته است:

عبدالهادی خواجهٔ نیکـو کـــردار　　فرمـــوده بنـــا مرقـــد آبای کبـار

هر گه به طواف مرقد خواجه روی　　از ‹مرقد خواجه›، سال تاریخ شمار

(۹۵۰ هـ ق. =۱۵۴۳م.)

پارسا شعر نیز میسرود و بیت زیرین مطلع قصیده یی است که وی در خیر مقدم عبید الله خان در زمان بازگشت او از سفری به بلخ سروده شده است:

شکر میگویم که خان عرصهٔ دوران رسید　　خان دین پرور عبیدالله غازی خان رسید[1]

عاشق بلخی

مولانا کمال الدین مشهور به ابوالخیر عاشق بلخی شاعر، پزشک و خوشنویس بزرگ تاجیک در سدهٔ ۱۶ میلادی در بلخ است. بر اساس نوشتهٔ بحر الاسرار، وی در ماوراءالنهر تولد یافته و در بلخ پرورده شده و میزیسته است. او در روزگار گستن قرا سلطان پسر جانی بیگ والی بلخ از امرای شیبانی در بلخ بسیار مرفه و محترمانه میزیست و افزون بر وظیفهٔ تدریس، در حل و فصل قضایای دولتی و مسایل قومی نیز سهمی فعال داشت. به قول سید حسن نثاری بخاری مؤلف مذکر الاحباب، مولانا ابوالخیر عاشق جامع فروع و اصول و حاوی منقول بود و خط نستعلیق را هم زیبا مینوشت. عاشق در سالهای پایانی حکمرانی سلطان حسین بایقرا (۱۴۷۰ ـ ۱۵۰۵م.) به هرات رفت و تا زمان استیلای محمد خان شیبانی (۱۵۰۴ ـ ۱۵۱۰م.) در آن جا بود. محمد خان در بازگشت، وی را به سمرقند بُرد و با احترام با وی رفت و آمد داشت.

وفات عاشق به سال ۱۵۵۰م. در عهد سلطنت گستن قرا سلطان در بلخ به وقوع پیوست و در جوار آرامگاه سلطان احمد خضرویه (رح) به خاک سپرده شد.

شاعری تاریخ وفات او را چنین به نظم کشیده است:

سپهـر فضـــل مولانا ابوالخیـــــر　　کـــه میدانسـت اســـرار حقایق

سفـر کـرد از جهان فانی و مانـــد　　ز حسـرت داغ بر جـــان خلایق

چو ‹عاشق›، در غزل بودش تخلص　　از آن تاریخ او شد ‹فوت عاشق›

عاشق بلخی به قول مؤلف بحرالاسرار شعرهایی آبدار میسرایید. مولانا خسته دیوان مختصری از این شاعر را به سال ۱۹۴۴م. در کتابخانهٔ شخصی محمد نبی خواجه فرزند قاری مکرم باشندهٔ گذر تهٔ تاق شهر مزارشریف مرکز ولایت بلخ دیده و خوانده است. به قول مؤلف مذکر الاحباب این شعرها از اویند:

---

[1] ـ جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۲۴ ـ ۲۲۵؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۵۲۱؛ مآثر بلخ، ۳۸۰.

ای سبـــز به گرد سمنت غالیـه آمیـــز وز غالیـه‌ات آتش سـودا زده ها تیز
فرهاد به دل کوه غم از محنت شیرین آسوده از آن بار گـران خاطـر پرویز
گفتم که ببندم ز رخش دیـده به ناکام با دل چه کنم در خم آن زلف دلاویز
بر تلخی جان کندن احباب دلیل است آن خندهٔ شیرین تو زان لعل شکر ریز
گفتی ز بتـان کیست بلای دل ‹عاشق، آن رسته به گرد سمنش سبزهٔ نو خیز

***

نی سایهٔ بید و نه چمن خواهد بود نی حُسن بتان سیمتن خواهد بود
ای عالـم بـی وفـا که من میبینم نی ناز تـو، نی نیاز من خواهد بود

***

به گلشن میروم از دوری کوی تو میگریم به گُل میبینم از نا دیدن روی تو میگریم[1]

درویش بلخی

مولانا محمد مفتی درویش بلخی که زادگاه و پرورشگاهش بلخ است از دانشمندان بزرگ تاجیک در روزگار خود و از شاعران والا مقام دربار گستن قرا (۱۵۲۶ـ ۱۵۴۴م.) پسر جانی خان شیبانی است. وی امر فتوا را در زمان سلطنت گستن قرا به عهده داشت و به قول محمود کتابدار در «بحر الاسرار فی مناقب الاخیار» مدتی در مدرسهٔ عبدالله خان به تدریس نیز مشغول بود.

درویش به قول مؤلف بحر الاسرار، به سال ۱۶۱۲م. در بلخ وفات یافته و در نزدیکی دروازهٔ خواجه اکاشا در بلخ به خاک سپرده شده است، اما به قول دانشمند تاجیک احرار مختاروف که اصحح مینماید وفات او در ۲۶ فبروری سال ۱۵۵۰م. اتفاق افتاده است.

درویش طبعی ظریف داشت و با مولانا ابوالخیر عاشق که از دانشمندان و شاعران همروزگار و همزادگاهش بود مزاحهایی ادیبانه دارد. از آن جمله گویند هنگامی که گستن قرا به سال ۱۵۴۳م. به بیماری روانی مصاب گردید به اذیت و آزار شماری از دانشمندان و خبره گان بلخ پرداخت. در این میان مولانا ابوالخیر عاشق بلخی از بلخ تبعید شد. مولانا درویش در پیوند با این رویداد این قطعه را سرود:

ای مردم شهر شکر سلطان گویید در شهر شما کـدورت غیر نماند
چون لنگ ابوالخیر بر آمد از شهر تاریخ به جز ‹لنگ ابوالخیر، نماند

(یعنی سال ۹۵۰ هـ ق. برابر با ۱۵۴۳م.)

---

[1] ـ بخش بلخ تاریخ بحر الاسرار فی مناقب الاخیار، ۲۱۳ ـ ۲۱۵؛ تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ سال ۱۳۸۳ش، ۲۲۶؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۱/ ۸؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۱/ ۶۱۳ ـ ۶۱۴؛ دایره المعارف شوروی تاجیک، ۱/ ۴۲۱؛ الذریعه، ۹/ ۶۷۲؛ ریاض العارفین، ۲/ ۹؛ ریحانه الادب، ۳/ ۸۰؛ سخنوران صیقل روی زمین، ۱۱۸ ـ ۱۱۹؛ صبح گلشن، ۲۷۰؛ مآثر بلخ، ۴۶۶ ـ ۴۶۹؛ مذکر احباب، ۱۹۵ ـ ۱۹۷؛ هفت اقلیم، ۳/ ۱۵۵۳.

و نیز گویند، چون به سال ۱۵۴۷م. فرزندان بابر، پادشاه هند برای گرفتن قدرت با هم در نزاع افتادند، مولانا ابوالخیر که لنگ بود از سوی پیر محمد خان حاکم شیبانی بلخ برای مصالحه میان آنان فرستاده شد. پس از بازگشت ابوالخیر از این ماموریت، درویش قطعهٔ زیرین را به طریق مطایبه سرود:

بنگـــر که بهـــر دنیا شهـزاده گان کابل — با یکدگـر ز غفلت در گفتگـــو فتاده
میگفت دوش هاتف باید کسی که جوید — صلحی میان ایشان بالخیر و السغاده
گفتم چنین حکیمی باشد حکیم ابوالخیر — زو برده انـد شاهـان پیوسته استفاده
کاری که او نهد پای از دست کس نیاید — او از ازل درین کار، پا در میان نهاده

ابیات زیرین نیز از اویند:

طلب، فرش رهِ تدبیر کـردم — نگه را پای در زنجیر کردم
قلم مژگان، سیاهی نور دیده — تماشا نامه یی تحریر کردم

***

بر پیچ و تاب زلف تو دستـی نیافتم — آسوده باد دل که شکستی نیافتم
چشمم رئیس کشور نظاره شد ولی — در کوچهٔ نگـاه تو مستـی نیافتـم[1]

شاه طاهر

شاه طاهر از فرزندان تاریخنگار مشهور سدهٔ پانزدهم میلادی خواند میر بلخی صاحب کتاب حبیب السیر و از شاعران تاجیک تبار سدهٔ شانزدهم میلادیست. وی در آغاز در کاشان میزیست و سپس رهسپار هندوستان شد و در آن جا به پیشرفتهایی نایل آمد و سرانجام در نیمهٔ سدهٔ شانزدهم میلادی و به روایتی به سال ۱۵۵۲ میلادی چشم از جهان پوشید. بیت زیرین از یک قصیدهٔ اوست:

شاهد مهر چو آید به شبستان عمل — لاله فانوس بر افروزد و نرگس مشعل[2]

پادشاه خواجه

پادشاه خواجه فرزند عبدالوهاب خواجه از سخنوران و ادیبان نامور تاجیک در سدهٔ شانزدهم میلادیست. او در یکی از خانواده های روحانی بلند آوازه در بلخ زاده شد. نیاکانش از بزرگزاده گان خراسان بوده و به مرتبهٔ صدری و شیخ الاسلامی رسیده بودند و خود پادشاه خواجه هم در دربار گستن قرا فرزند جانی بیک حاکم بلخ به درجهٔ شیخ الاسلامی رسیده و خدمت کرده است.

پادشاه خواجه به زبانهای فارسی دری، ترکی و عربی دسترسی داشت. در شعر «خواجه» تخلص میکرد. شعرهایش را برای ارزیابی به ظهیر الدین محمد بابر (زنده گی ۱۴۸۳ ـ ۱۵۳۰م.) میفرستاد.

---

[1] ـ بخش بلخ تاریخ بحر الاسرار فی مناقب الاخیار، ۲۲۵ ـ ۲۲۷؛ بلخ در مرحلهٔ آخر قرون وسطی، ۲؛ جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۲۹؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۵۲۱؛ مأثر بلخ، ۴۰۱.

[2] ـ دایره المعارف آریانا، (به زبان پشتو)، ۶/ ۳۹۶.

میراث ادبی خواجه شامل آثار حماسی و غنایی او میشود. دیوان او در دست نیست و تنها نمونه هایی از شعرهای او را در دسترس داریم. میگویند خواجه به جواب مثنوی «حیرت الابرار» نوایی مثنوی «مقصد الانوار» را به گونهٔ نظیره آفریده است، اما از این اثر تا هنوز سراغی نیست. بخش اساسی آثار خواجه را حکایتهای او تشکیل میدهند. او در سالهای ۱۵۴۰ ـ ۱۵۴۹م. مجموعه یی از حکایتها را به نام «گلزار» می آفریند. این اثر را که به شیوهٔ گلستان سعدی و بهارستان جامی تألیف شده به گستن قرا سلطان حاکم بلخ اهدا میکند. در این اثر حکایتهایی روی مسایلی چون چگونه گی مناسبات رهبران دولت با مردم و مسایلی چون انصاف و عدل و اخلاق و آداب نگاشته شده اند. به باور پروفیسور واحد زاهدوف مجموعهٔ دیگری از حکایتها به نام «مفتاح العدل» نیز منسوب به خواجه است و در حقیقت مفتاح العدل و گلزار دو بخش جداگانهٔ یک اثر استند.[۱]

مله ییف یک تن از پژوهشگران معاصر ازبکستان در اثر خود به نام «تاریخ ادبیات ترکی اوزبیکی» که توسط دانشمند معاصر میهن ما استاد برهان الدین نامق شهرانی ترجمه و چاپ شده است معلومات مفصلی راجع به پادشاه خواجه و آثار او ارایه داده است.[۲]

نمونه یی از شعرهای او:

سایل دین ایورمه یوز، داغی احسان قیل — در دیگـــا طبیـــب لارکیبـــی درمان قیل

عالـــم اراهرنـــی مشکلی توشســـه سنگا — لطف ایلا و مشکل ایش لارین آسان قیل

ترجمه:

بکن احسان به سایل رو مگردان — به دردش چون طبیبان کن تو درمان

اگر باشد کسی را مشکلـــی پیش — به لطف خوش بکن آن مشکل آسان[۳]

و این هم برگردان حکایتی از مفتاح العدل و گلزار:

«ولایت عجیب: اسکندر ذوالقرنین به ولایتی میرسد در آن جا [در] میابد که رمه های گوسفند فراوان است ولی چوپان ندارند. باغهای آن پر از میوه و رسیده است، اما باغبان ندارد، دکانهای آن از متاع پر اند لیکن فروشنده در آنها دیده نمیشود. اسکندر از نظم و ترتیبی که در این ولایت حکمفرماست نهایت در تعجب میشود. پادشاه آن ولایت به او میگوید: اگر در میان ما کسی به مفلسی، فقر و تنگدستی گرفتار شود همهٔ ما گرد آمده مال جمع آوری نموده وی را خورسند میگردانیم و او را نیز در قطار سایر افراد جامعه قرار میدهیم. اسکندر از نظم و ترتیب ولایت مزبور نهایت شاد و ممنون میگردد.»[۴]

---

[۱] ـ تاریخ ادبیات ترکی اوزبیکی، ۳/ ۹۴۱ ـ ۹۴۵.

[۲] ـ همان اثر، ۳/ ۹۴۱ ـ ۹۶۶.

[۳] ـ همان اثر، ۳/ ۹۴۳.

[۴] ـ همان اثر، ۳/ ۹۴۸.

محمد بیرام علی خان

محمد بیرام علی یا بیرام خان شاعر ترکمان پسر یوسف قلی بیگ پسر یار بیگ پسر علی بیگ پسر علی لشکر بیگ در بدخشان زاده شد و پس از مرگ پدر به بلخ رفت و پس از ختم آموزشهای نخستین در شانزده ساله گی به خدمت همایون پادشاه (۱۵۳۰ـ ۱۵۵۶م.) پسر ظهیر الدین بابر در آمد و از جملهٔ مصاحبان و دوستان نزدیکش گردید.

همایون به سال ۱۵۵۶م. بیرام خان را به صفت استاد شاهزاده اکبر به همراه او به صوبه داری پنجاب فرستاد. بیرام در سفر همایون به ایران در معیت او بود و در بازگشت به هند مرتبهٔ سپهسالاری یافت.

بعد از مرگ همایون، جلال الدین اکبر که به سال ۱۵۵۶م. بر تخت سلطنت جلوس کرده بود به بیرام خان عنوان وکیل السلطنه و لقب خان خانان و خطاب خان بابا بخشیده تنظیم امور کشوری و لشکری را به دوش او گذاشت، اما به وسوسهٔ فتنه جویان میان او و شاه اختلافاتی پدید آمد و سر انجام به سال ۱۵۵۹م. کارش به جنگ کشید و به شکست خود خان انجامید. با آنهم اکبر پادشاه او را مورد عفو خویش قرار داد و به او رخصت داد تا به سفر حج برود. بیرام در راه این سفر در گجرات به سال ۱۵۶۰م. توسط دشمنان کُشته شد. پیکر او را به دهلی و به سال ۱۵۷۷م. به مشهد انتقال دادند.

گرچه بیرام خان نظر به جایگاه بلندی که در دستگاه شاهان فارسی زبان هند داشت طرف توجه فراوان تاریخنویسان هند قرار گرفته است، اما به باور دکتر ذبیح الله صفا، شخصیت ادبی و فرهنگی او اهمیت بیشتری دارد. او در تربیت شاعران و اهل علم و ادب میکوشید و گروهی از سخنوران در دوران اقتدار وی از سایر نقاط به هند رفتند و مورد پذیرش گرم او قرار گرفتند.

بیرام خان به فارسی دری شعر میسرود و به نام خود تخلص میکرد. دیوانش به سال ۱۹۷۱م. در کراچی به طبع رسیده است. همچنان او مجموعه یی داشت به نام «دخلیّه» که حاوی تصرفات او در شعرهای برخی از گوینده گان به مقصد بهتر سازی لفظها یا مضمونهای آنها بود.

او در ستایش حضرت علی (ک) گفته است:

شها غلام تو «بیرم» کـه از عنایت توست — که گشتـه سلطنـت ظاهـری میسر او
ولی به خاک جناب تو روی خویش نسود — از آن چه سود که بر چرخ سود افسر او
ز هجـر خـاک درت حـال ابتـری دارد — ز گـردش فلـک و اختـر ستمگـر او

همچنان از اویند:

ای کـوی تو کعبهٔ سـعـادت ما را — وی روی تو قبلـهٔ عبـادت ما را
خوش آن که به جذبهٔ عنایت سازی — وارسته ز قید رسم و عادت ما را

***

ای واقف اسرار نهان همه کس — وی در همه حال رازدان همه کس
بی یاد تو من نیم زمانی هرگـز — ای ذکر تـو بر سـر زبان همه کس

***

ای در دلـم از هر خم زلفت بندی هـر بنـدی را به جـان مـن پیوندی
در هرچه نظر کنیم مانند تونیست مانند تو کس نیست، تو بی مانندی

***

حرفی ننوشتی دل ما شـاد نکـردی ما را به زبان قلمی یاد نکردی
آباد شد از لطف تو صد خانهٔ ویران ویرانهٔ ما بود که آباد نکردی[۱]

واصلی بلخی

مولانا واصلی از شاعران تاجیک تبار سدهٔ شانزدهم میلادی در بلخ است. وی در جوانی به فراگیری دانش پرداخت، مگر پس از مدتی از آن دست کشید و روش قلندران را در پیش گرفت و در منتهای استغنا زیست و از مریدان شیخ حاج محمد قوچانی عارف مشهور آن زمان شد و مورد احترام مردم بود.

واصلی همیشه به زیارتها میرفت و به جانوران خوراک میداد و در پایان زنده گی به ماوراءالنهر رفت و با بزرگان تصوف و دانشمندان آن دیار دیدار کرد و بیشتر ملازم مولانا محمد امین زاهد پیشوای صوفیه بود. بعداً او از فرارود به بلخ بازگشت و از آن جا به هرات رفت و پس از آن در قزوین با شاه طهماسپ صفوی ملاقات کرد و شاه از وی خواست تا شعری از خود برخواند و وی غزلی برخواند که پسندیده افتاد و در آن مجلس، شاه خلعت گرانبها و زر بسیار به او بخشید، اما واصلی از روی استغنایی که داشت تنها دو سکهٔ شاهی برداشت و بیش از آن نخواست. سپس او از ایران به هندوستان رفت و ملازم نصیرالدین محمد همایون شد و مورد توجه وی قرار گرفت و پس از سفر حجاز و ادای حج به ماوراءالنهر برگشت و در آن جا به سال ۱۵۶۰م. چشم از جهان پوشید.

واصلی در غزلسرایی از شاعران بزرگ روزگار خود بود. این بیت از اوست:

ز دل پیکان زنگ آلود آن مهوش برون آید به سان شعلهٔ سبزی که از آتش برون آید[۲]

سقای بلخی

بهرام سقای بلخی از مردم تاجیک و شاعری بود درویش. او در بلخ زاده و پرورده شد و پس از فراگیری دانش گوشه گیری گزیده و از راه سقایی امرار معیشت میکرده است. مردم بلخ به او ارادتی عمیق داشتند.

سقا بعداً به جهانگردی پرداخت. در سال ۱۵۴۷م. به حج رفت و بالاخره در یکی از سفرها که آهنگ رفتن به سراندیب (سریلانکا) را داشت، در راه به صحبت شیخ بابو در هندوستان رسید و به خواهش شیخ از ادامهٔ سفر منصرف شده در دهکدهٔ «بردوان» سکونت گزید. سقا مرید حاج شیخ محمد خبوشانی بود.

---

[۱] ـ تاریخ ادبیات ترکی اوزبیکی، ۳/ ۱۰۱۳ ـ ۱۰۲۱؛ تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سال ۱۳۶۶ش، ۵ (۱)/ ۴۶۹ ـ ۴۷۱؛ تاریخ و فرهنگ ترکمنها، ۱۶۵ ـ ۱۶۷؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۴ (۱)/ ۵۶۲ ـ ۵۶۳؛ هفت اقلیم، ۱/ ۴۶۱ ـ ۴۶۴.

[۲] ـ دکتر ابوالقاسم رادفر، «شاعران مرو»، مجلهٔ تحقیقات تاریخی، نشریهٔ مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه)، شمارهٔ ۶ ـ ۷ (۶۸۸)، صص ۲۶۲ ـ ۲۶۳.

بنا به روایتی چون در کوچه های اکبر آباد با شاگردانش به مردمان آب رایگان میداد به سقا معروف شد. برخی گفته اند که چون یکی از مرشد زاده گانش به هند نزد او آمد هر چه داشت در پذیرایی وی از دست داد، لذا تنها راه سراندیب در پیش گرفت، اما به آنجا نرسیده درگذشت.

وفات سقای بلخی به سال ۱۵۶۲م. در همان دهکدهٔ بردوان از نواحی بنگاله اتفاق افتاد و درهمان جا مدفون شد. آرامگاهش هنوز در بردوان بنگال واقع است. در سفر سقا به هندوستان مردی از مریدانش به نام درویش وی را همراهی میکرد که مجاور مرقدش شد.

مولانا فتحی در تاریخ وفات بهرام سقا قطعهٔ ذیل را سروده است:

زهی درویش عالمگیر سقا — که[دانا بود و در عرفان‌چو] دریا
ز عالم رفت در راه سراندیب — شه فانی قبا بهرام دانا
حساب سال فوت آن یگانه — ز حق کردیم چون «فتحی» تمنا
ندا آمد که تاریخ وفاتش — بود «درویش ما بهرام سقا»

دیوان اشعار بهرام سقای بلخی افزون از سی هزار بیت داشته است که بیشترینه به پیروی از مولانا و ابوالقاسم انوار سروده شده. در سال ۱۵۴۶ـ ۱۵۴۷م. دیوان بزرگی تدوین کرد که نسخه یی از آن در بر دارندهٔ قصاید، غزلیات، رباعیات، مقطعات، مسدس، مخمس و ترجیع بند به شمارهٔ ۲۲۶۵ و نیز نسخه یی دیگر به شمارهٔ ۹۷۶ در پژوهشگاه خاورشناسی فرهنگستان علوم تاجیکستان نگهداری میشود. این سروده ها از اویند:

در منزل لیلی نبود لاله دمیده — خون دل مجنون بود از دیده چکیده
از دیدهٔ اغیار به راه تو غبار است — افسوس که بر خاک رهت چشم رسیده
تا دور شده از خم ابروی تو «سقا» — قدّش چو مه نو ز فراق تو خمیده

***

نشاط زنده گانی با غم مردن نمی ارزد — حیات خضر اگر خواهی به جان کندن نمی ارزد
به عشرت گر نشینی سالها در بستر راحت — به خشت زیر پهلو در لحد خفتن نمی ارزد
به علم و فضل اگر علامهٔ عالم شوی ای دل — به یک حرف از خط اعمال خود خواندن نمی ارزد
اگر پشت فلک از بار طاعات تو خم گردد — به میزان حساب آخر به سنجیدن نمی ارزد
به جنت گر نباشد وعدهٔ دیدارش ای «سقا» — تمام حور و غلمانش به یک دیدن نمی ارزد

***

شد روزگار ما سیه از دود آه ما — یا رب، کسی مباد به روز سیاه ما[1]

---

[1] ـ تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۲۱۶ ـ ۲۱۷؛ تذکرهٔ روز روشن، ۳۶؛ تذکره الشعرای غنی، ۶۱؛ ثلاثهٔ غساله، ۳۴، ۱۶۶؛ جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۳۵ ـ ۲۳۶؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۱/ ۵۰۵؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۵۲۲؛ الذریعه، ۹/ ۱۴۵۴؛ ریاض العارفین، ۱/ ۳۲۲؛ شام غریبان، ۱۲۴؛ مخزن الغرایب، ۲/ ۵۸۳ ـ ۵۸۷؛ منتخب التواریخ، ۳/ ۳۴۳؛ منظومه های فارسی، ۳۰۷؛ نتایج الافکار، ۳۳۸ ـ ۳۳۹؛ نگارستان سخن، ۱۴؛ هفت اقلیم، ۱/ ۴۷۲؛ یاد یار مهربان، ۹۱ ـ ۱۰۰؛ مولانا خال محمد خسته، «یادی از رفته گان»، ژوندون، نشریهٔ اطلاعات و فرهنگ، شمارهٔ ۱۲، ۱۳۵۰ش. ص

نویدی بلخی

نویدی ملقب به کلنگ از شاعران تاجیک تبار سدهٔ شانزدهم میلادی در بلخ است. او فراگیری دانش را در بلخ، بخارا و سمرقند به فرجام رسانید و به سال ۱۵۴۴م. به سفر حجاز رفت و به سال ۱۵۴۶م. به زیارت کعبه نایل آمد و در بازگشت از حجاز وارد هندوستان شد و به دربار همایون پادشاه (۱۵۳۰ ـ ۱۵۵۶م.) راه یافت و مدتی با فضلا و ادیبان آن دیار به مصاحبت گذرانید، در اواخر عمر به زهد و تقوا و عزلت گرایید تا این که به سال ۱۵۶۲م. دیده از جهان فرو بست. آرامگاه وی به قول مولانا خسته در بازارچهٔ بلخ در سمت شرقی مرقد مولانا زاهدی واقع و اما نا مشخص است. او افزون بر شاعری در هنر خوشنویسی به شیوهٔ نستعلیق نیز مهارت داشت. از اوست:

بسته بر گُل گره سلسلهٔ مشکین را — سوخت جان من سودا زدهٔ مسکین را
تیره شد در نظرم بی مه رویت عالم — بیتو روشن چه کنم دیدهٔ عالم بین را
دور گُل ساغر گلگون منه از کف، ساقی! — گل گل از باده بر افروز رخ رنگین را
غنچه از خندهٔ شیرین تو شرمنده شود — چون گشایی به شکر خنده لب‌شیرین را
دیر شد از غم زیبا صنمی در المم — ای «نویدی» به که گویم الم دیرین را[1]

دوری بلخی

سلطان بایزید ملقب به کاتب الملک بن میر نظام مشهور به مولانا دوری بلخی و به روایتی هروی از شاعران تاجیک تبار سدهٔ شانزدهم میلادی و از همروزگاران مولانا محمد مفتی درویش بلخی و مولانا مسیحی بلخی و از شاگردان مولانا ابوالخیر عاشق است. او در جوانی از زادگاهش به هند کوچید و در زمان نصیرالدین همایون (۱۵۳۰ ـ ۱۵۵۶م.) و جلال الدین اکبر (۱۵۵۶ ـ ۱۶۰۵م.) در کتابخانهٔ شاهی خدمت میکرد.

دوری مدتها پیشهٔ بازرگانی داشت اما در سالهای پسین عمر در یکی از مضافات بلخ قاضی شد و به روایتی در بازگشت از سفر حج در نزدیکی بندر سورت کشتی او غرق شد و او نیز در این رویداد درگذشت. این شاعر و دانشمند به هنر خوشنویسی نیز دسترسی داشت و خط نستعلیق را زیبا مینوشت. برخی از نمونه های خط او در موزیمهای هند و نزد اشخاص موجود اند. شمار اندکی از سروده های دوری باقی مانده اند.

و اما از آثار تألیفی او کتابی به نام مجمع الشعرا است که نسخه یی از آن به شمارهٔ ۲۲۴۸ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران موجود است. نمونهٔ سخن دوری در این کتاب که گزیدهٔ اشعار ۴۸۵ شاعر متقدم و متأخر است آمده است. شعر زیرین از اوست:

به سگان دَرِ او یارم و خواهم بودن — سگ یاران وفادارم و خواهم بودن

---

[1] ـ مآثر بلخ، ۵۵۵ ـ ۵۵۷.

خویش را کرده‌ام از قید جهان گرچه خلاص — به غم عشق گرفتارم و خواهم بودن
گر چه جان دادم و مطلوب به من یار نشد — همچنان طالب آن یارم و خواهم بودن
کار من عشق بود منعم ازین کار مکن — زان که من عاشق این کارم و خواهم بودن
بهر آن باده که مست اند از او اهل شهود — ساکن خانهٔ خمارم و خواهم بودن
همچو «دوری» ز جفا و ستم و بیدادش — زار و بیمار دل افگارم و خواهم بودن[۱]

مولانا سلطان محمد بلخی

مولانا سلطان محمد بلخی پسر مولانا درویش محمد المفتی البلخی از نویسنده گان و شاعران تاجیک تبار بلخ در سدهٔ شانزدهم میلادیست. پدرش متولد ۲۶ فبروری سال ۱۵۵۰م. در خدمت حاکم بلخ گستن قرا (۱۵۲۶ ـ ۱۵۴۴م.) قرار داشت و خود سلطان محمد و پسرش نیز با حکام شیبانی بلخ ارتباط خاصی داشته به مقامات عالی رسیده بودند. سلطان محمد در بلخ زاده شد و در زادگاهش دانش آموخت و ادبیات، تاریخ، جغرافیا و اختر شناسی را خوب میدانست. وی پس از درگذشت پدر مفتی بلخ شد.[۲]

مولانا سلطان محمد بلخی در ۱۳ می سال ۱۵۷۴م. از جهان چشم پوشید.[۳] بعضیها وفاتش را بین سالهای ۱۵۵۳ و ۱۵۶۲م. ذکر کرده اند.[۴]

وی رباعی زیرین را در تاریخ اعمار مجدد ساختمان آرامگاه خواجه ابونصر پارسا توسط عبدالهادی پارسای بلخی، سروده است:[۵]

عبدالهادی خواجهٔ نیکو کردار — فرمود بنا مرقد آبای کبار
هرگه به طواف مرقد خواجه روی — از «مرقد خواجه» سال تاریخ شمار

(یعنی سال ۹۵۹ هـ ق. برابر با ۱۵۵۲م.)

اثر مشهور سلطان محمد بلخی کتاب «مجمع الغرایب» است که در آن یادداشتها و نوشته هایی جالب راجع به بلخ، بخارا و شهرهای دیگر و همچنان معلومات جغرافیایی، نجومی، تاریخی و تحلیل حوادث با در نظر داشت تسلسل تاریخی گنجانیده شده اند. نسخه های قلمی مجمع الغرایب در بسیاری از جاها محفوظ اند. نسخه های قلمیی که در سان پترزبورگ نگهداری میگردند توسط خاورشناسان مکلوخامکلی و طاهر جانوف معرفی شده اند.

---

[۱] ـ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۴۰۰؛ شام غریبان، ۹۹؛ شمع انجمن،؛ ۱۴۹؛ طبقات اکبری، ۲/ ۴۹۴؛ مجمع الشعرای جهانگیر شاهی، ۵۴، ۷۷ ـ ۷۸، ۲۲۷، ۲۵۲؛ منتخب التواریخ، ۳/ ۲۲۷ ـ ۲۲۹؛ هفت اقلیم، ۲/ ۱۵۹ ـ ۱۶۰؛ مولانا خال محمد خسته،«یادی از رفته گان»، ژوندون، نشریهٔ اطلاعات و فرهنگ، شمارهٔ ۲۰، ۱۳۵۰ش، ص ۴۴ .

[۲] ـ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۵۲۶.

[۳] ـ بلخ در مرحلهٔ آخر قرون وسطی، ۲.

[۴] ـ جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۳۶.

[۵] ـ همان اثر، ۲۳۶.

«مجمع الغرایب» به پیر محمد خان اهدا شده است که در سالهای ۱۵۵۶ تا ۱۵۶۰م. در رأس قدرت دولت شیبانی قرار داشت و در سالهای ۱۵۶۰ تا ۱۵۷۶م. حاکم بلخ بود.[۱]

و این هم نمونه یی از اثر مجمع الغرایب که بین سالهای ۱۵۵۶ ـ ۱۵۶۶م. تألیف شده است:

« و در شهور نهصد و چهل و پنج (۱۵۳۸م.) بود که گستن قرا سلطان اورنگ قلعهٔ جدید محیط هندوان نمود. بلخ به خوبی باد و هوا مشهور است و از خواجه پلاس پوش تا قریهٔ شیخ مؤدت و چهار باغ گلشن که زیاد بر یک فرسنگ است شرقاً و غرباً و از خواجه سنگ لیس تا قریهٔ ستی شمالاً و جنوباً یک فرسنگ همه حوالی و منازل و دکاکین و بساتین و باغات به زینت آباد شد. و در بیرون شهر چارجا نماز جمعه گزارند و مردم نشین است. و عمارت آستانهٔ علیه علویه در تاریخ ششصد و هشتاد و شش (۱۲۸۷م.) بنا یافته است، و عمارت مزار فایض الانوار حضرت قطب الاقطاب خواجه ابونصر پارسای ولی به اهتمام میر مزید ارغون در هشتصد و شصت و هفت (۱۴۶۲م.) بنا یافته است که گنبد عالی از آن عمارت است، و عمارت مدرسه یی که محیط مزار مذکور است به اهتمام حضرت هدایت آیاتی و ولایت انتسابی شیخ الاسلام عالیحضرت خداوندی مدظله اتمام یافته، و بعد از آن به توفیق هدایت ازلی و عنایت لم یزلی عالیحضرت خداوندی مذکور بر جنوب راه مذکور و به غرب راه خیان قریب به مزار، منزل متبرک به خشت پُخته مشتمل بر بیوت کثیره و حجرات کبیره، و فواید هر روزه و املاک را بر آن مدرسه وقف نموده اند، وقفه الله تعالی لافاضه الخیرات ....»[۲]

مسیحی بلخی

مولانا مسیحی بلخی از شاعران تاجیک تبار سدهٔ شانزدهم میلادی و شاگرد مولانا ابوالخیر عاشق است. زادگاه وی دهکدهٔ خواجه روشنایی در غرب شهر بلخ میباشد.[۳] مسیحی مردی بود فروتن، خاموش و درویش مشرب، و مورد احترام استادش. او مدت بیشتر از هشتاد سال زنده گی کرد و به سال ۱۵۶۸ میلادی در دهکدهٔ خواجه روشنایی بلخ (واقع در شهرستان چهاربولک امروزی) درگذشت و در همان جا به خاک سپرده شد. از اوست:

مه است روی تو یا آفتاب، ازین دو کدام است؟

شب است زلف تو یا مشک ناب، از این دو کدام است؟

---

[۱] ـ بلخ در مرحلهٔ آخر قرون وسطی، ۲. دربارهٔ مولانا سلطان محمد بلخی همچنان نگاه کنید به: تاریخ نظم و نثر در ایران، ۳۹۸، ۸۹۸؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۲۲؛ ۵/ ۶۹۹؛ دایره المعارف شوروی تاجیک، ۸/ ۱۶۳، فهرست نسخه های خطی فارسی، ۶۸۵، ۳۹۸۰.

[۲] ـ مجمع الغرایب، ۷۳ ـ ۷۹، به نقل از فضایل بلخ، ۴۱۹ ـ ۴۲۰.

[۳] ـ دهکدهٔ خواجه روشنایی هنوز هم به همین نام یاد میشود و امروز از توابع شهرستان چهاربولک ولایت بلخ است.

سؤال جان ز [تو] کردم لب و دهان بنمودی
بدین سؤال که کردم جواب ازین دو کدام است؟
به تیغ جور که خون ریختی شکسته دلان را
خطاست پیش تو یا که صواب، ازین دو کدام است؟
ز بس که سوختم از آتش فراق، «مسیحی»،
دل است در بر من یا کباب، ازین دو کدام است؟[1]

والهی بلخی

والهی بلخی از شاعران تاجیک تبار سدهٔ شانزدهم میلادی در بلخ است. او در عهد گستن قرا میزیست. در اوایل پنهانی شعر میگفت، اما در آوان کهنسالی شاعر بودن خود را آشکار ساخت و از معاصران خود در شاعری مقام برتری حاصل کرد. والهی دیوانی داشته است که امروز در دست نیست. وفاتش به سال ۱۵۶۹م. به وقوع پیوسته است. از اوست:

گرفتاری چو من در کنج محنت مبتلا آولا / به کوی عاشقی افتاده پامال جفا آولا
به درد بی دوای عشق خورسندم، که میدانم / دوای دردمند عشق درد بی دوا آولا
سری کز عشق خوبی نیست در وی شور و سودایی / بر آنم من که آن سر خاک به، از تن جدا آولا
به طوف کوی خوبان خواهم از سر پا کنم هر دم / که در کوی پریرویان به سر رفتن ز پا آولا
مکن ای «والهی»، اندیشه از بی مهری خوبان / که خوبان جهان بی مهر خوشتر، بیوفا آولا[2]

خُلقی بلخی

مولانا خُلقی بلخی از شاعران والا جایگاه تاجیک در نیمهٔ نخست سدهٔ شانزدهم میلادیست. صاحب مذکر احباب وجه تخلص او را به خلقی، لطف خوش و زبان شیرین توجیه میکند. به قول مؤلف مجمع الفضلاء او مردی بود با درد و درویش نهاد و بسیار فروتن. پیشهٔ آبایی خُلقی آشپزی بود و خودش نیز در محافل دوستان به همین کار میپرداخت.

مولانا خُلقی سی سال از اوایل عمرش را به جهانگردی مشغول بود و در طی همین سالها به زیارت حرمین نیز نایل آمد. او در واپسین سالهای زنده گی خود در آستان مرتضوی در دهکدهٔ خیران(شهرمزارشریف کنونی) گوشه گیری اختیار کرد و بالاخره به سال ۱۵۷۰م. در همان جا با جهان پدرود گفت و در جوار مرقد امیر المؤمنین حضرت علی (ک) در خیران به خاک سپرده شد.

مولانا خُلقی در سرایش شعر شاگرد مولانا واصلی بلخی میباشد. این بیتها از اویند:

---

[1] ـ مآثر بلخ، ۵۱۶ ـ ۵۱۷.

[2] ـ جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۵۹؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۲۲؛ ۷/ ۱۱۰۴.

دردا که وصال تو تمنا نتوان کرد خورشید جمال تو تمنا نتوان کرد

***

ای سرو ناز در دل ما جا نمیکنی جا میکنی ولی به دل ما نمیکنی[۱]

وصالی بلخی

سید میرک وصالی بلخی شاعریست تاجیک و از منطقه یی مربوط نهر آستانهٔ بلخ. زمانی که عبدالله بن سکندر خان بلخ را به تصرف خود در آورد، وصالی قصایدی فراوان در ستایش او سروده و از وی صله یافته است. بقایی مصنف مجمع الفضلاء به سال ۱۵۷۵ م. وصالی را دیدار کرده است. از شعرهای وصالی بلخی است:

به فریاد و فغان چون باد از کویش گذر کردم
ز اشک نا امیدی چهرهٔ امید تر کردم
به مرگ خود شدم راضی چو دیدم همنفس غیرش
ز جان بگذشتم و از دیدنش صرف نظر کردم
تو و درد سر اکنون مدعی از محنت هجرش
که دل را سوختم خود را خلاص از درد سر کردم
دلم محنت سرایی بود از اندوه و عشق او
به صد محنت من این اندوه را از [دل بدر] کردم
، وصالی ، از تماشای رُخش راهِ نظر بستم
چو دیدم خویش را در عین محنت تا نظر کردم[۲]

داعی بلخی

داعی بلخی از شاعران و نویسنده گان تاجیک در سدهٔ شانزدهم میلادی و همروزگار گستن قرا سلطان است. از قراین بر می آید که او همان پسر مولانا سلطان محمد بلخی بن مولانا درویش محمد المفتی البلخی نویسندهٔ مجمع الغرایب باشد که احرار مختاروف دانشمند تاجیک در اثر خود موسوم به «بلخ در مرحلهٔ آخر قرون وسطی» یاد کرده است و او را مؤلف جلد دوم مجمع الغرایب معرفی میدارد. این

---

[۱] ـ تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۳۶۹ ـ ۳۷۰؛ جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۲۹؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۴۹۲؛ مولانا خال محمد خسته، «یادی از رفته گان»، ژوندون، نشریهٔ اطلاعات و فرهنگ، شمارهٔ ۲۰، ۱۳۵۰ش، ص ۴۴ . در تذکره ها بیت ***«ای سرو ناز در دل ما جا نمیکنی ...»*** که از مولانا خلقی هراتی شاعر سدهٔ پانزدهم میلادیست و در صفحهٔ ۸۲ تذکرهٔ مجالس النفایس به نام او ثبت است، اشتباهاً به نام خلقی بلخی آمده است.

[۲] ـ مآثر بلخ، ۵۶۵ ـ ۵۶۶.

کتاب به گفتهٔ دانشمند مذکور با نگارش رویدادهای سال ۱۵۷۶م. به فرجام رسیده و از طرف مؤلف به عبدالله خان شیبانی که به سال ۱۵۷۳م. بلخ را به تصرف خویش در آورده بود اهدا شده است. نسخه های خطی این کتاب هنوز هم موجود اند.[۱]

استاد خسته، یکی از نسخه های تألیف یافته توسط داعی بلخی را که برگهای آغازین آن افتاده بودند دیده است و به قرینه نام آن را «مجمع الغرایب» گذاشته است. در این کتاب در ضمن این که داعی خود را بلخی معرفی میدارد از رویدادهایی چون بنای گرمابه یی در بلخ، جنگهای همایون و کامران و میانجیگری مولانا ابوالخیر عاشق بلخی، وفات مولانا محمد مفتی درویش بلخی و آمدن عبدالله خان به اندخود و فتح شبرغان در آخر شعبان ۹۷۷ هـ ق. برابر با ۱۵۶۹ م. سخن به میان رفته است و در پایان به گونهٔ ضمیمه بابی در معرفت جواهر و احجار و خواص آنها نوشته شده است. از اوست:

زان رو که نجات را سفینه سبب است — در بحر غمش دلـم سفینه طلب است
در بحر سفینه باشد این نیست عجب — در ضمن سفینه بحر باشد عجب است[۲]

ابدال بلخی

الف ابدال بلخی که در آغاز مطیعی تخلص میکرد از شاعران تاجیک سدهٔ شانزدهم میلادی در بلخ است که به قول سام میرزا در «تحفهٔ سامی» در روزگار محمد شیبانی (۱۵۰۰ ـ ۱۵۱۰م.) در بلخ زاده شد و در همان جا پرورش یافت و آموزش دید. او که در شاعری به مقامی والا رسیده بود به جهانگردی در بلاد ایران و آذربایجان پرداخت. در آذربایجان، او به دربار سلطان یعقوب آق قویونلو (۱۴۷۸ ـ ۱۴۹۱م.) راه یافت و از همان جا به شهرت او افزوده شد و چون از مصاحبان خاص دربار بود تا سال وفات سلطان یعقوب در آذربایجان باقی ماند و پس از آن به اصفهان آمد و در آن شهر اقامت گزید.

الف ابدال در هزل، هجو و مطایبه دستی بلند داشت. از او لطایفی در این موارد نقل کرده اند و از آن جمله گفته اند، هنگامی که شاه اسماعیل یکم صفوی (۱۵۰۰ ـ ۱۵۲۴م.) اصفهان را تسخیر کرد الف ابدال را کسی برای گرفتن پول مورد اذیت قرار داد؛ اما ابدال حتا در چنین حالتی هم ظرافت را از دست نداده و فریاد میکشید که الف چیزی ندارد. در اصفهان شاه اسماعیل صفوی نیز الف ابدال را مورد نوازش قرار داد و به قول سام میرزا پسر شاه اسماعیل صاحب تذکرهٔ سامی برای او وظیفه مقرر کرد. الف ابدال متباقی عمرش را در اصفهان به سر برد تا در همان جا وفات یافت و در همان جا مدفون شد. از اویند:

ای ز تاب می ترا هر گونهٔ رخسار گُل — سبزهٔ باغ جمالت اندک و بسیار گُل

***

هر چند که کار تو درین گنبد گردان — چون قدّ الف هیچ خم و پیچ ندارد
امروز مکن تکیه برین حرف که فردا — معلوم توگردد که الف هیچ ندارد

---

[۱] ـ بلخ در مرحلهٔ آخر قرون وسطی، ۲.

[۲] ـ یاد سخنوران پیشینه، ۱۶۱ ـ ۱۶۳.

***

دار دنیا نه مقام من ثابت قدم است من و آن دار که دروازهٔ شهر عدم است

***

تاج شاهی که شرف بر سر قیصر دارد هر که این تاج ندارد تن بی سر دارد[۱]

ندیمی بلخی

ندیمی بلخی یا بدخشانی شاعر تاجیک سدهٔ شانزدهم میلادیست. از زنده گانی وی آگاهیی در دست نیست و تنها این بیت از او در تذکره ها آمده است:

دل به محرومی دیدار نهم به که ز دور همچو حسرت زده گان آیم و نظّاره کنم[۲]

صدیقی بلخی

خواجه میرک صدیقی بلخی فرزند خواجه هاشمی صدیقی شاعر تاجیک سدهٔ شانزدهم میلادیست. پدرش شیخ الاسلام بلخ بود. صدیقی بلخی دانشهای ابتدایی را در زادگاهش، بلخ فراگرفت، پس از مرگ پدر شیخ الاسلام بلخ شد و در چهل ساله گی از جهان رفت و در جوار پدر به خاک سپرده شد. او غزل و قصیده را نیکو میسرود و قصیدهٔ دریای ابرار امیر خسرو بلخی را پاسخ گفته است.[۳]

خاوری

خاوری شاعر تاجیک، اصلاً از مردم سمرقند بود و پیشهٔ درزیگری داشت. چندی در دربار شیبانیان زیست، اما چون در سروده هایش فرمانروایان شیبانی را هجو میگفت، تهدید شد و از بیم جان به بلخ گریخت و باشندهٔ آن سرزمین شد. از خاوری بیتهایی پراگنده در تذکره ها به جا مانده اند. از اوست:

من که عمری به هوس پیروی دل کردم عمر بگذشت و ندانم که چه حاصل کردم[۴]

---

[۱] ـ آتشکده، چاپ شهیدی، ۳۰۶؛ تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ سال ۱۳۸۳ش، ۲۶۰ ـ ۲۶۱؛ تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۷۹ ـ ۸۰؛ تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی تا پایان قرن دهم هجری، ۱/ ۳۱۷؛ تذکرهٔ روز روشن، ۷۵؛ تذکرهٔ تحفهٔ سامی، ۱۹۴ ـ ۱۹۶؛ جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۱۸؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۱۵؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۵۲۱؛ الذریعه، ۹/ ۱۴؛ صبح گلشن، ۱۸۰؛ صحف ابراهیم، برگ ۲۲؛ شماره ۱۴۰؛ مآثر بلخ، ۳۵۵ ـ ۳۵۷.

[۲] ـ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۱/ ۹۱۹؛ الذریعه، ۹/ ۱۱۸۱؛ صبح گلشن، ۵۱۴؛ گلزار جاویدان، ۲/ ۱۶۱۶؛ مخزن الغرایب، ۵/ ۴۷۵؛ هفت اقلیم، ۲/ ۶۱۰.

[۳] ـ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۱/ ۶۲۶ ـ ۶۲۷؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۱/ ۵۸۴؛ دایره المعارف شوروی تاجیک، ۷/ ۲۷.

[۴] ـ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۱/ ۳۴۴، ۶۲۶؛ تذکرهٔ حسینی، ۱۲۰؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۱/ ۳۶۵ ـ ۳۶۶؛ الذریعه، ۹/ ۲۸۸؛ ریاض العارفین، ۱/ ۲۲۱؛ سخنوران صیقل روی زمین، ۷۶۷۷؛ صبح گلشن، ۱۵۱؛ لغتنامه، ۲۰/ ۲۲۷؛ مجالس النفایس، ۴۷؛ مخزن الغرایب، ۲/ ۹۹؛ مذکر احباب، ۲۰۵ ـ ۲۰۶.

امیر مهدی حسینی بلخی

امیر مهدی حسینی بلخی شاعریست تاجیک و متولد بلخ که در اوایل سدهٔ ۱۶ میلادی در روزگار عبدالمؤمن پسر عبدالله خان شیبانی در بلخ میزیست. او از پیروان طریقت کبرویه بوده و در مدرسهٔ خواجه کمال تدریس داشته است. امیر مهدی حسینی بلخی در علم نجوم و ریاضی نیز از مهارت تام برخوردار بود. صاحب مذکر الاحباب مینویسد که گاهی به طریق مزاح این بیت را به او میخواندم:

مهدی که در علوم ریاضی سر آمد است نیک است در نجوم ولی هیأتش بد است

و چون حسن الوجه نبود به وجه احسن قبول میکرد.

این شاعر در یکی از شبهای ماه رمضان از سوی کسانی ناشناس کُشته شد. وی در جوار آرامگاه حضرت علی (ک) در دهکدهٔ خیران (شهر مزارشریف کنونی) به خاک سپرده شده است. از اوست:

مرغ زرّین جناج همت او از شرف سدره آشیان باشد[۱]

یتیمی

مولانا یتیمی شاعر تاجیک، از مردم تبریز است که در هرات بزرگ شده و پس از گشایش هرات، به فرمان دولت به بلخ آمده و در آن جا سکونت گزیده است. او تا آخر عمر در بلخ میزیست و سر انجام به سال ۱۵۸۷م. به سن هشتاد ساله گی درگذشت. آرامگاهش در بلخ است.

بیتهایی زیرین از اویند:

نه پُر خون گشت از ناخن مرا داغ جنون بر سر دل من خون شد و آمد حباب لاله گون بر سر

سر آمد میشود هر کس که با صافی دلی باشد نمیبینی که دارد آب، خاشاک زبون بر سر

سری با کوه کندن داشت فرهاد و از آن غافل که آخر تیشه خواهد زد ورا بخت نگون بر سر[۲]

احمد بن عبدالله شیرمازی بلخی

ابو جعفر احمد بن عبدالله بن قاسم شیرمازی بلخی دانشمند تاجیک در دهکدهٔ شیرماز از توابع بلخ زاده شد. فراگیری دانش را در بلخ به پایان رسانید و کتابهای زیادی تألیف کرد و از جمله کتاب الابانه را در سال ۱۵۸۸م. در شش باب بر ردّ اعتراض کننده گان به ابو حنیفه نوشت که نسخه یی دستنویس از آن به شمارهٔ عمومی ۱۵۹۳ در کتابخانهٔ مرکزی آستان قدس رضوی در مشهد نگهداری میشود.[۳]

---

[۱] ـ جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۵۱ ـ ۲۵۲؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۵۲۹.

[۲] ـ مولانا خال محمد خسته، «یادی از رفته گان»، ژوندون، نشریهٔ اطلاعات و فرهنگ، شمارهٔ ۵۱، ۲۱ حوت ۱۳۵۰ش، ص ۴۴.

[۳] ـ تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۱۵۰ ـ ۱۵۱؛ دایره المعارف آریانا، ۲/ ۲۸۸.

فدایی بلخی

فدایی بلخی از شاعران تاجیک تبار سدهٔ ۱۶ میلادی است که در بلخ زاده شده و در همان جا پرورش یافته است. او از همروزگاران قاسم کابلی است و به او ارادت داشت. قاسم کابلی از سرداران دربار اکبر شاه بود که با جلال الدین افغان در سال ۱۵۹۱م. میجنگید و نیروهای دهلی به مدد او راه کابل و پیشاور را پاسداری میکردند.

فدایی بلخی روزگاری را به جهانگردی و بازرگانی گذرانید و بسیاری از شهرهای فارس، خراسان، فرارود و هندوستان را دیده و در فرجام در کابل سکونت گزیده است. وفاتش در بلخ اتفاق افتاده و در همان جا به خاک سپرده شده است.

این شعر از اوست:

قد تو نخل مراد است و نامراد منم — کسی که دامن مقصد ز دست داد منم
مرا کسی که ز دل یک نفس نرفت تو ای — ترا کسی که نیامد گهی به یاد منم
«فدایی، از غم و اندوه و نیک و بد فارغ — درین زمانه به غمهای یار شاد منم»[1]

اسلام بلخی

اسلام بلخی از شاعران تاجیک تبار سدهٔ شانزدهم میلادیست. مؤلدش بلخ بود و هم در آن سامان بزرگ شد. او شعر نیکو میسروده و این بیت را والهٔ داغستانی در ریاض الشعراء به نام او ضبط کرده است:

نی تار عمر محکم و نی تار دوستی — افسوس ازین دو رشته که بسیار نازکست[2]

قضایی زامنی

پاینده محمد قضایی زامنی شاعر تاجیک در زامن از توابع سمرقند زاده شد. در شهرهای بخارا، سمرقند و تاشکند دانش آموخت. در زمان ابدال سلطان، قاضی زامن شد. مدتی هم از مقربان عبدالمؤمن خان شیبانی بود. پس از مرگ عبدالمؤمن خان به بلخ کوچید و سر انجام در بلخ دیده از جهان فرو بست. قضایی در سرودن اشعار مصنوع مهارت داشت. اثری به نام « درر البحر» دربارهٔ شعر، عروض و قافیه دارد. از اوست:

دی گذشت آن مه سواره خاک ره شد لاله گون — بس که خون کُشته گان از حلقهٔ فتراک ریخت[3]

---

[1] ـ جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۴۷ ـ ۲۴۸؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۵۲۳؛ ۷/ ۶۵۷

[2] ـ تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۱۹۲؛ جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۲۱؛ ریاض الشعرا، ۱/ زیر «اسلام بلخی».

[3] ـ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۱/ ۸ ؛ تذکره الشعرای مطربی، ۱۰۳ ؛ دانشنامهٔ ادب فارسی ، ۱ / ۷۲۰ ؛ نسخهٔ زیبای جهانگیر، ۱۰۳.

مولانا محمد عرب شبرغانی

مولانا محمد عرب شبرغانی شاعر تاجیک به قول نویسندهٔ بحر الاسرار در آغاز به خدمت مولانا خرد رسیده است، سپس برای فراگیری دانش عازم سمرقند شد و به صحبت خواجه محمد امین مشهور به حضرت خواجه کلال نایل آمد و مت هژده سال آزگار در خدمت او بود و بعداً دوباره به موطنش شبرغان برگشت. مولانا عرب در اواخر عمر به خواهش عبدالمؤمن خان از شبرغان به شهر بلخ آمد و مدتها به هدایت و ارشاد مردم اشتغال داشت و سر انجام به سال ۱۶۰۸م. دیده از جهان پوشید. به قول مؤلف بحر الاسرار آرامگاه این شاعر در خارج دروازهٔ آب شهر بلخ واقع است که فاصلهٔ آرامگاه از دروازهٔ مذکور به اندازهٔ ۳ جریب است و در زمان مؤلف بحر الاسرار در جنب مرقد او مسجد جامعی آبادان بود. به گفتهٔ مؤلف بحر الاسرار از مولانا محمد عرب **«اشعار آبدار محتوی بر بسیاری از غوامض و اسرار سر بر زده»** و دیوانی از وی به جا مانده است.[۱]

فروغی بلخی

فروغی بلخی از شاعران تاجیک تبار سدهٔ شانزدهم میلادی است. این شاعر اصلاً از بلخ بود و در آن جا تولد و تربیت یافت و سپس در اندخود سکونت گزید و بعداً برای فراگیری دانش رهسپار هندوستان شد و با فضلا و دانشمندان آن سرزمین مصاحب گردید. وفاتش در هند به روز چهارشنبه ۱۹ ذی قعدهٔ ۱۰۱۹ هـ ق. برابر به سال ۱۶۱۰م. در جایی به نام شاهپور اتفاق افتاده است. بقایی بخاری سال وفاتش را در مصرعی چنین به نظم آورده است:

کرد در سال هزار و نزده از عالم وداع

رباعی زیرین از اوست:

عشقم که مرا با سر و سامان جنگ است — کفرم که مرا ز دین و ایمان ننگ است

نی نی منم آن شیشه که از جوش طرب — بر هر طرفم که مینهندم سنگ است[۲]

ابن یمین شبرغانی

آگاهی یا مولانا اکه ابن یمین شبرغانی شاعر، متصوف و دانشمند، در اوایل سدهٔ شانزدهم میلادی در شبرغان زاده شد. وی در مدرسه یی که در شبرغان هنوز بر جای است در حدود پنجصد تن از دانش آموزان را تدریس میکرد. به قول صاحب تحفه الزایرین، ابن یمین به خدمت حضرت شیخ میر خورد

---

[۱] ـ بخش بلخ تاریخ بحر الاسرار فی مناقب الاخیار، ۱۷۹ ـ ۱۸۴.

[۲] ـ جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۴۸؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۵۵۷؛ مفاخر بلخ، ۲۵۹ ـ ۲۶۰؛ مولانا خال محمد خسته، «یادی از رفته گان»، ژوندون، نشریهٔ اطلاعات و فرهنگ، شمارهٔ ۵۲، ۲۸ حوت ۱۳۵۰ش، ص ۳۱، به نقل از مجمع الفضلا.

عزیزان ده بیدی سمرقندی نیز رسیده و مورد تکریم وی قرار گرفته است. صاحب بحرالاسرار از او به عنوان شیخ المشایخ المتأخرین حضرت مولانا اکهٔ شبرغانی یاد میکند و میگوید که گاهگاهی در بلخ میبوده. این شاعر در ایام فراغت از تدریس تابستان را در دهکدهٔ شاه توت سرپل میگذرانید.

بحر الاسرار وفات او را به سال ۱۶۲۳م. میداند. و بعضی به اختلاف در سالهای ۱۵۹۴ یا ۱۵۹۸م. نیز دانسته اند. آرامگاهش در شبرغان در غرب مدرسهٔ خود او که در آن روزگار باغی بود، واقع است. به یادبود او لیسه یی در شهر شبرغان به نام او مسما میباشد.

ابن یمین دیوانی دارد در حدود ۲۴۸۹ بیت. این دیوان برای نخستین بار به کوشش روانشاد مولوی عبدالرشید جوهری به سال ۱۹۸۵م. در پیشاور به چاپ رسیده است. دیوان او در برخی از ولایتهای شمال کشور هنوز هم در شمار کتابهای آموزشی مدارس خانه گی تدریس میشود. آثار منظوم دیگرش یکی مثنوی هفت مجلس است که نزدیک به ۳۳۶ بیت بوده و به کوشش دکتر محمد یعقوب واحدی در مجلهٔ آریانا چاپ شده است و دیگر مثنوی مجلس افروز است که نزدیک به ۲۶۰ بیت بوده و بعضیها به خطا آن را از ابن یمین فریومدی دانسته اند. به گفتهٔ مطربی تذکره نویس همروزگارش، ابن یمین بر رسالهٔ قدوهٔ ارباب تألیف شاه وجیه الدین موسوی که موسوم به جهان نما است و در بیان علم توحید است شرحی نیکو نوشته است.

نمونه هایی از شعرهای ابن یمین:

ای مَیِ عشق بیفزای چنان مستی ما — که بَرَد از سر ما داعیهٔ هستی ما
گرد باد از شرف جذب اگر دریابد — که برد بر فلک این گرد رهِ مستی ما
شاهباز ملکوتیم و ازین شهر نه ایم — زان سر زلف سزد قصهٔ پابستی ما
گر به جای غم او سینه به ناخن کندیم — تا دهد شهره چو فرهاد ز بردستی ما
دور کن «ابن یمین» از نظر این نقش وجود — تا که روشن کند این صورت خود رستی ما

***

به روی یار به جز هستی ات نقابی نیست — تو از میانه برون رو [دگر] حجابی نیست
به عالم دل عاشق که هر دو کون دروست — نمود هر دو جهان چون خیال خوابی نیست
به غیر غنچهٔ دل کاتب قضا ننوشت — حدیث عشق که در دفتر و کتابی نیست
به ذوق وعدهٔ دیدار بیخود و [مستند] — به روز حشر به آن عاشقان حسابی نیست
به راه عشق نباشد کسی چو «ابن یمین» — رسد به کام دل خویش اضطرابی نیست

***

تا در تن گلگون فگارم نفسی هست — در آرزوی وصل نگارم هوسی هست
ای جان به طرب کوش که دل را خبری نیست — ای دل به ادب باش که در پرده کسی هست
از ناله و فریاد دل خستهٔ عاشق — در قافلهٔ عشق صدای جرسی هست
از پیش نظر دور کن این پردهٔ هستی — در دیده فتور است اگر خار و خسی هست

فریاد بکن «ابن یمین» بر سر کویش تحقیق یقین است که فریاد رسی هست[۱]

اجری بلخی

اجری بلخی در بلخ زاده شد و پرورش یافت. او شاعری بود توانا و مردی بود فقیرمشرب و آزاد منش و از این رو از دربار امرا و سلاطین دوری میجسته است و در ستایش آنها شعری نگفته است.

اجری از شاعران تاجیک تبار اواخر سدهٔ شانزده و اوایل سدهٔ هفدهم میلادیست که به استناد ریاض الشعرا، در زمان اکبر (۱۵۵۶ ـ ۱۶۰۵م.) و به روایت دیگری در عهد جهانگیر رهسپار هندوستان شد و در آن سرزمین آزادانه گردش میکرد و از همین رو مردم آن سامان او را دیوانهٔ بلخی لقب داده بودند. وفات او در هندوستان اتفاق افتاده است. در تذکرهٔ روز روشن بیت زیرین از اجری درج است:

ننوشت یار نامه به سویم روان کرد قاصد نیافت یا رقم از من دریغ داشت[۲]

کمالی شبرغانی

کمالی شبرغانی از شاعران تاجیک تبار شهر شبرغان از توابع بلخ است. وی مدتی در عهد جلال الدین اکبر (۱۵۵۶ـ ۱۶۰۵م.) در هند به سر برده و با امرای آن سامان محشور بوده و باری به سمرقند نیز سفر داشته است. از اویند:

«کمالی، از خیال خام دایم میپزد سودا ولی بختش که یاد آید از او دلتنگ میماند
چو شد معلوم کیفیت، عجب نبود اگر گویم خیالات «کمالی، با خیال بنگ میماند

***

به یاد ماهرویی در شب هجر که از دل آه حسرت میکشیدم
ز مردم میشنیدم خواب را نام ولی هرگز به چشم خود ندیدم

***

ز اشک لاله گونم کوه و هامون باغ و بستان است
چو من یک عاشق دیگر بود عالم گلستان است[۳]

---

[۱] ـ بخش بلخ تاریخ بحر الاسرار فی مناقب الاخیار، ۱۷۷ ـ ۱۷۸؛ تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۱۲۵ ـ ۱۲۶؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ۵۸۷؛ تذکره الشعرای مطربی، ۵۶ ـ ۵۷؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۲۱؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۵۴۰؛ دایره المعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۱/ ۴۹۰؛ دایره المعارف شوروی تاجیک، ۲/ ۵۳۰؛ دیوان ابن یمین شبرغانی، ۲ ـ ۳ و ۳۰ ـ ۳۱؛ فهرست نسخه های خطی فارسی، ۴/ ۳۱۶۴؛ نسخهٔ زیبای جهانگیر، ۱۴۹ ـ ۱۵۰.

[۲] ـ تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ سال ۱۳۸۳ش، ۲۶۱؛ تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۷۶؛ تذکرهٔ روز روشن، ۱۳۱؛ جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۲۱؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۵۳۹؛ ریاض الشعرا، زیر «اجری».

[۳] ـ تاریخ نظم و نثر در ایران،۱/۶۰۰؛ تذکره الشعرای مطربی،۴۳۱ـ۴۳۲؛ دانشنامهٔ ادب فارسی،۱/۷۵۲؛ دایره المعارف آریانا،۳/۶،۵۲۹/۲۹۰؛ دایره المعارف ادبیات و صنعت تاجیک،۲/۱۱؛ مآثر بلخ،۵۰۷ـ۵۰۸؛ نسخهٔ زیبای جهانگیر،۱۶۸.

ارسلان بلخی

ملا ارسلان بلخی از شاعران تاجیک تباریست که در عهد عبدالمؤمن خان پسر عبدالله خان شیبانی در بلخ میزیست. او از راه اقیانوس هند سفری به حجاز برای ادای فریضهٔ حج کرد و در برگشت از این سفر، اقامت در هند را برگزید و به ملازمت اکبر پادشاه هند در آمد. ارسلان قطعاتی در تاریخ ولادت فرزندان اکبر سروده است که از آن جمله در قطعهٔ زیرین تاریخ تولد شاهزاده سلیم جهانگیر (سال ۹۷۷هـ ق. مصادف به ۱۶۰۵م.) را به نظم کشیده است:

نمـود از بـرج دولـت آفتـابی — نوازش یافت از مه تا بـه ماهی
بحمد اله که روشن شد ز نورش — چـراغ دودمـان پـادشاهی
تو چون ظلّ خـدای عالـم افـروز — ز شاهان چون پدر دین را پناهی
خـرد از بـهـر مـولـود شریفش — یکـی افـزود بـر «ظلّ الهی»[1]

مولانا محمد خان بلخی

مولانا محمد خان بلخی ملقب به قلیچ دانشمند و شاعر مشهور تاجیک در محلهٔ ده شیخ بلخ زاده شد، در خوردسالی به هندوستان رفت و در آن سرزمین به فراگیری دانش و سپس به تدریس پرداخت. بعداً در جملهٔ ملازمان جلال الدین اکبر (۱۵۵۶ ـ ۱۶۰۵م.) در آمد و به مقامات بلند دولتی رسید و هنگامی که دختر او به کابین شاهزاده دانیال در آمد به خاندان سلطنتی نزدیکی بیشتری یافت.

او بیشتر به مطالعهٔ کتب و سرودن شعر مصروف بود و مجمع الفضلا این بیتها را از او نقل کرده است:

به دل داغی که از هجران آن مه داشتم دارم — زبانی کـز بیان شکـوه کـوتـه داشتم دارم
بیابانها بـریـدم بـر امید کعبهٔ وصـلـش — همان افسرده گی در بخت گمره داشتم دارم[2]

اردعی سانچارکی

اردعی سانچارکی، شاعر تاجیک سدهٔ هفدهم میلادیست. وی در سانچارک از توابع بلخ زاده شد و زنده گی را در فقر و تنگدستی سپری کرد و از بیدادگریهای حکام و بی وفاییهای مردم روزگارش رنج میبرد. از اوست:

با وفـا انـدر جهـان همـدم نماند — در وفا جز نام در عالـم نماند
دیو بی مهری جهان پیمـا شـده — بر سلیمان وفـا خاتـم نماند

---

[1] ـ تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۱۸۶؛ جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۲۱؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۵۲۲؛ ۷/ ۹۷۰ ـ ۹۷۱.

[2] ـ جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۴۹؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۵۲۹؛ مولانا خال محمد خسته، «یادی از رفته گان»، ژوندون، نشریهٔ اطلاعات و فرهنگ، شمارهٔ ۵۱، ۲۱ حوت ۱۳۵۰ش، ص ۴۴.

شادمانی از جهـان رحلت نمــود　　در جهان بی وفا جز غم نماند
غنچهٔ شادی به خون دل نشست　　دهر را سرمایه جز ماتم نماند
رفته گان را بـر بیـاض روزگــار　　جز زقوم لفظ لا اعلـم نماند[1]

[1] ـ تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۱۸۵؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۵۵۶.

فصل نهم

تاریخ ادبیات بلخ در دورهٔ اشترخانیان
(سده های هفدهم و هژدهم میلادی)

رویدادهای تاریخی بلخ در دو سدهٔ فرمانروایی اشترخانیان

برخوردهای اشترخانیان با صفویان و شیبانیان

انتقال حاکمیت از شیبانیان به اشترخانیان به سال ۱۶۰۰ م. هنگامی که حاکم صفوی در بلخ بود رخ داد. دولت اشترخانیان یا جانیان که سر سلسلهٔ آن جانی محمد خان بود حدود دو صد سال ادامه یافت و در طول این مدت دوازده نفر سلطنت کردند.[۱]

نیروهای اعزامی اشترخانیان به فرماندهی باقی محمد خان و ولی محمد خان برادران دین محمد خان بن جانی بیک خان، محمد ابراهیم حاکم صفوی بلخ را سرنگون کردند. صفویان ضد حمله یی را سازمان دادند اما این ضد حمله به ناکامی انجامید. به سال ۱۶۰۳م. که باقی محمد خان در رأس حکومت مرکزی برگزیده شد پایتخت کشور از سمرقند به بخارا منتقل گردید.[۲]

---

[۱] ـ افغانستان در مسیر تاریخ، ۲۸۳. اشترخان نام ناحیه یی است در سمت چپ رود والگا به فاصله یی در حدود ۶۰ میل از مصب رود که به دریاچهٔ خزر میریزد.

[۲] ـ تاریخ بلخ از آغاز سدهٔ ۱۶ تا نیمهٔ سدهٔ ۱۸ میلادی، (به زبان روسی)، ۱۰۱.

باقی محمد خان به سال ۱۶۰۵ ـ ۱۶۰۶م. در گذشت و ولی محمد خان به جایش نشست. ولی محمد خان به سال ۱۶۰۶م. ادارهٔ بلخ را به ندر محمد خان سپرد. پس از جلوس ندر محمد خان به زودی ظاهراً به سال ۱۶۰۷م. شیبانیان مجدداً از طریق جوزجان به بلخ حمله کردند و تا شهر آقچه پیش آمدند اما از قشون بلخ هزیمت یافتند. در زمان ولی محمد خان میان او و ندر محمد خان چندین بار کشیده گیهایی رخ داد و بالاخره به سال ۱۶۱۱م. ولی محمد خان از سلطنت خلع شد و امام قلی برادر ندر محمد خان در رأس دولت بخارا قرار گرفت.[۱] از این تاریخ به بعد حکومت مشترک بیش از سی سالهٔ امام قلی خان و ندر محمد خان بر دولت اشترخانی آغاز یافت و حتا حاکم بلخ نسبت به حاکمیت مرکزی در بخارا، نیرومندی بیشتری داشت.

برخوردهای اشترخانیان با دولت کورگانی هند

دولت مستقل بلخ به سال ۱۶۲۴م. حمله یی ناکام به کابل داشت و در مقابل، از سوی دولت گورگانی هند به سال ۱۶۴۰م. شهزاده مرادبخش با ارتش مرکب از پنجاه هزار سرباز، هفتصد افسر و هزار تفنگدار رهسپار بلخ گردید. ندر محمد خان حاکم بلخ با پسرانش سبحان قلی خان، بهرامشاه و قتلغ محمد بلخ را تخلیه کرده به قصد استمداد به اندخود، بخارا و سایر مناطق رفتند و بلخ همراه با خانوادهٔ حکمران و مبالغ هنگفت دارایی شان به دست نیروهای مرادبخش افتاد و حکام او در بلخ و بدخشان و میمنه و شبرغان توظیف گردیدند. به دنبال این رویداد، ندر محمد خان و پسرانش با نیروهای امدادی از فرارود برگشته به جنگهای فرسایشی پرداختند و این جنگها آن قدر به درازا کشید که سپاه هندی به ستوه آمد و زمستان نزدیک شد. اورنگ زیب ـ برادر مرادبخش که ضعف لشکر خود را احساس کرد و خطر را نزدیک دید به زودی با حکمران بلخ مصالحه نمود و ولایتهای بلخ و بدخشان را به دولت بلخ واگذاشت و نیروهایش به کابل عقب نشینی کردند.[۲]

به سال ۱۶۴۲م. چون امام قلی خان نابینا شده بود، برادر خود ندر محمد را از بلخ خواست و زمام امور دولت را بدو سپرد.[۳] ندر محمد خان هیچ یک از پسران را جانشین خود تعیین نکرد و حتا در هنگام ترک گفتن بلخ، عبدالعزیز را با خود به ماوراء النهر برد. اما از قرار معلوم سبحان قلی را به حیث قایم مقام بلخ گذاشته بود.

ندر محمد خان مدت سه سال دولت اشترخانی را از بخارا اداره کرد و به سال ۱۶۴۵م. از قدرت بر انداخته شد و عبدالعزیز به جایش به سلطنت نشست. ندر محمد خان به بلخ گریخت و به تحکیم بلخ، اندخود، میمنه و سایر شهرهای تابع بلخ پرداخت.[۴]

به سال ۱۶۴۵م. شاه جهان پادشاه گورکانی هند (۱۶۲۷ ـ ۱۶۵۷م.) به کابل آمده حملهٔ مجددی را به بلخ سازماندهی کرد. سپاه بزرگ او به فرماندهی پسرش شاهزاده مرادبخش از راه سیغان و نارین و

---

[۱] ـ تاریخ بلخ از آغاز سدهٔ ۱۶ تا نیمهٔ سدهٔ ۱۸ میلادی، (به زبان روسی)، ۱۰۶.

[۲] ـ افغانستان در مسیر تاریخف ۲۸۵.

[۳] ـ ـ تاریخ مقیم خانی، (ترجمه به زبان روسی)، ۹۲.

[۴] ـ همان اثر، ۹۶.

کندز تا بلخ پیش رفت و همین که سبحان قلی و بهرام خان پسران ندر محمد خان به او تسلیم شدند داخل شهر بلخ گردید. مراد بخش پس از گماشتن حکام در بلخ و تخار و شبرغان و میمنه و سایر مناطق به کابل بازگشت و شاه جهان هم به دهلی مراجعت کرد.[۱]

ندر محمد خان در آستانهٔ حملهٔ نیروهای هندی به بلخ، به جانب شبرغان فرار کرد و بعداً هم به اصفهان نزد شاه عباس صفوی پناهنده شد.[۲]

بابریان بیشتر از دو سال را در بلخ حکمرانی کردند، اما مردم بلخ را نتوانستند منقاد خود بسازند. اورنگزیب که به دستور پدر خود جهت اعادهٔ نظم و نسق به بلخ آمد نیز مؤفق به این امر نگردید. پس از آمدن اورنگزیب به بلخ، در تابستان سال ۱۶۴۸م. ارتش دو صد هزار نفری عبدالعزیز خان از رود آمو عبور کرده و در آقچه اردوگاه زد. اورنگزیب برای مقابله با او قشون صدهزار نفریی فرستاد که در دهکدهٔ فیض آباد بلخ فرود آمد. این دو نیرو مدت پنجاه روز را در برابر هم صف آرایی داشتند.[۳] تا بالاخره قشون هندی متحمل تلفات سنگینی شده تمام فرماندهان شان به قتل رسیدند[۴] در پاییز آن سال هوای بلخ خیلی سرد شد و بهای یک قرص نان تا دو روپیه رسیده بود.

عبدالعزیز خان راههای مواصلاتی مواد امدادی هند و کابل را به نیروهای هندی مسدود ساخت. شاه جهان مبلغی هنگفت و انباری از غله و سی هزار رأس گاو به لشکریان خود که در بلخ مستقر بودند فرستاد، اما این مواد در عرض راه توسط سواران اشترخانی مصادره شدند. از این رو اورنگزیب با فرستادن گزارشی از وضع به شاه جهان، از آگره خواستار هدایت گردید و شاه جهان مجبور شد تا ارتش خود را قبل از فرارسیدن زمستان سخت از بلخ بکشد و به پسر خود دستور داد تا ندر محمد خان را از اصفهان خواسته بلخ را بدو بسپارد و خود به هندوستان برگردد.[۵] و به این گونه در اثر مصالحهٔ شاه جهان با ندر محمد خان در اکتبر سال ۱۶۴۸م. ندر محمد خان مجدداً به بلخ مسلط شد و شاه جهان حکومت او را از بلخ تا میمنه به رسمیت شناخت و اورنگزیب بلخ را ترک گفت.[۶]

آرامش نسبی و اختلافات سران دولت اشترخانی در بلخ

ندر محمد خان بعد از اعادهٔ حکومت خود داخل بلخ شد و در مقابل امداد پسر خود عبدالعزیز خان از بخارا، حکومت او را در بخارا و سراسر ماوراءالنهر تأیید کرد و به این گونه عبدالعزیز پنجمین پادشاه سلسلهٔ جانی (اشترخانی) ماوراءالنهر گردید.[۷]

---

[۱] ـ افغانستان در مسیر تاریخ، ۲۹۹.

[۲] ـ تاریخ بلخ از آغاز سدهٔ ۱۶ تا نیمهٔ سدهٔ ۱۸ میلادی، (به زبان روسی)، ۱۱۱.

[۳] ـ همان اثر، ۱۱۲.

[۴] ـ تاریخ مقیم خانی، (ترجمه به زبان روسی)، ۱۰۰.

[۵] ـ تاریخ بلخ از آغاز سدهٔ ۱۶ تا نیمهٔ سدهٔ ۱۸ میلادی، (به زبان روسی)، ۱۱۲.

[۶] ـ افغانستان در مسیر تاریخ، ۲۹۹.

[۷] ـ همان اثر، ۳۰۰.

فرمانروایی اخیر ندر محمد خان در بلخ حدود سه سال دوام کرد و در بهار سال ۱۶۵۱م. سبحان قلی خان به حمایت عبدالعزیز خان از درهٔ گز علیه ندر محمد خان لشکر کشید و مدت دو ماه بلخ را در محاصره نگاه داشت تا این که ندر محمد خان بلخ را رها کرده رهسپار مکه شد ولی در راه چشم از جهان بست و در کنار تربت برادرش امام قلی خان در مدینه به خاک سپرده شد.

سبحان قلی خان در حدود سی سال (از ۱۶۵۱ ـ ۱۶۸۱م.) در بلخ و بدخشان حکومت کرد. وی در اندک مدتی موفق شد تا وضع آشفتهٔ بلخ و مضافات آن را سر و سامان ببخشد و استقلال بلخ را از بخارا همچنان پاسداری کند. عبدالعزیز خان سعی کرد تا از جانبداران خود ـ قاسم محمد را بر سریر بلخ جلوس دهد اما به این هدف خود نایل نشد.[۱] به سال ۱۶۶۰م. قاسم محمد به ناحیت خلم حمله آورد که از سوی سبحان قلی خان به قتل رسید.[۲]

مناسبات سبحان قلی خان و عبدالعزیز خان در طول مدت فرمانروایی شان خصمانه و غیر حسنه بود. عبدالعزیز از سال ۱۶۶۹م. در اتحاد با انوشه، خانِ خیوه عملیات نظامیی را در برابر بلخ آغاز کرد.[۳] خان خیوه تا حدود بلخ پیش رفت و بر بسیاری از قریه ها آسیب رسانید. لشکریان هر دو جانب، مدت یک و نیم سال در سواحل رود آمو در برابر هم صف آرایی داشتند تا بالاخره با هم مصالحه کردند و این بار سبحان قلی خان یکجا با انوشه در برابر بخارا داخل اقدام شد و به سال ۱۶۷۵م. بسیاری از مناطق آن را به تصرف خود درآورد تا بالاخره عبدالعزیز در ۲۱ جنوری ۱۶۸۱م. تاج و تخت بخارا را به او واگذار شد[۴] و خود به سفر حج رفت و در همین سفر به عمر ۷۴ ساله گی در مدینه وفات یافت و در همان جا مدفون گردید.

بعد از آن در بلخ نبرد شدیدی میان پسران سبحان قلی خان آغاز شد. اسکندر پسر سبحان قلی که در ۶ می ۱۶۸۱م. به حکومت بلخ منصوب شده بود در اپریل ۱۶۸۳م. کنار زده شد. پس از مرگ اسکندر، عبادالله از سوی سبحان قلی خان حاکم بلخ و ولیعهد تعیین شد، اما طرفداران ابوالمنصور که پسر دیگر سبحان قلی خان بود عبادالله را کنار زدند و ابوالمنصور را به حکومت بلخ برگزیدند. او نیز در اگست سال ۱۶۸۳م. در اثر دسیسه یی که در رأس آن برادرش صادق محمد قرار داشت سرنگون گردید.[۵] صادق محمد شورشهایی را که در شبرغان و میمنه برپا شده بودند فرونشاند.[۶]

---

[۱] ـ تاریخ مقیم خانی، (ترجمه به زبان روسی)، ۱۰۱ ـ ۱۰۲.

[۲] ـ قاسم محمد در شهر مزارشریف مرکز ولایت بلخ در سمت شرق روضهٔ حضرت علی (ک) که آن را دروازهٔ قاسم خانی گویند در جنوب دروازه مدفون است. قاسم خان بن خسرو شاه بن ندر محمد خان به گزارش تاریخ مقیم خانی شعر نیکو میگفت و دیوانش بالغ بر هزار بیت و به قولی ده هزار بیت بوده است.

[۳] ـ رسالات مناسبات کشاورزی در خان نشین بخارا در سده های هفدهم و هژدهم، (به زبان روسی)، ۱/ ۱۲۱ ـ ۱۲۳.

[۴] ـ تاریخ مقیم خانی، (به زبان روسی)، ۱۲۴ ـ ۱۲۵.

[۵] ـ همان اثر، ۱۱۹ ـ ۱۲۰.

[۶] ـ همان اثر، ۱۲۲ ـ ۱۲۳.

در زمستان سال ۱۶۸۶م. سبحان قلی خان به بلخ لشکر کشید و به بهانه یی پسر خود را به مذاکره راضی ساخت، اما در حین ملاقات در ارگ بلخ، او را دستگیر کرده با طرفدارانش اعدام نمود و محمد جان اتالیق را به جای او در بلخ توظیف کرد و خود در آغاز مارچ ۱۶۸۷م. به بخارا بازگشت.[۱]

محمد جان صرف برای مدت چند هفته در بلخ حکومت کرد و بعداً از سوی خود سبحان قلی خان معزول شد و به جای وی جویم بی اتالیق تعیین شد که تا آخر عمر خویش یعنی تا سال ۱۶۸۸م. در بلخ حکومت کرد.[۲]

از آغاز اگست سال ۱۶۸۸م. بلخ یکجا با بدخشان به محمود بی اتالیق سپرده شد.[۳] محمود در منازعاتی که با رقبای خویش داشت پیروز شد و حتا به سال ۱۶۸۹م. به کمک سبحان قلی خان بالامرغاب را نیز از صفویان به دست آورد و در زمستان ۱۶۹۵م. بنا بر خواست شورشیانی که در چندین محلهٔ بلخ دست به غارت خانه ها و قتل و قتال زده بودند ظاهراً محمد مقیم خان پسر اسکندر نواسهٔ سبحان قلی خان را از بخارا به بلخ دعوت کرد و تا رسیدن او زمام امور بلخ را موقتاً به صالح خواجه پسر خواجه عبدالولی پارسا سپرد،[۴] اما سبحان قلی خان برای عزل صالح خواجه و تقرر محمد مقیم به جای او، به بلخ لشکر کشی کرد و بالاخره در جولای ـ اگست سال ۱۶۹۷م. محمود ناگزیر به پذیرفتن مطالبات سبحان قلی خان شد.[۵]

سالهای حکومت محمد مقیم خان با شورشهای مردم و ضعف دولت مرکزی مقارن بودند و بالاخره در بهار سال ۱۷۰۷م. توسط محمود به حکومت او خاتمه داده شد. اما محمود نیز نتوانست شورشهای مردم را فروبنشاند و از سقوط بلخ پیشگیری کند.

بلخ در تصرف نادر افشار

در نخستین سالهای سدهٔ هژدهم میلادی که هنوز سید عبیدالله خان در رأس دولت اشترخانی قرار داشت، بلخ همچنان جزء قلمرو آن دولت به شمار میرفت. پس از عبیدالله خان سه سال از جلوس پسر او ابوالفیض خان نگذشته بود که بلخ آماج حملهٔ نادرشاه افشار قرار گرفت.

نادرشاه افشار به سال ۱۷۳۷م. خود به قندهار لشکر کشید و پسر خود رضا قلی را با سپاهی به ولایتهای شمال هندوکش فرستاد و تا سال ۱۷۳۸م. خود نادر بر قندهار مسلط شد و رضا قلی نیز از مرو تا بلخ را از تصرف نیروهای پراگندهٔ محلی بیرون کشید.[۶] در جریان این حمله ابوالحسن والی بلخ به مدافعه پرداخت، اما رضا قلی با بستن شهر به توپ بالاخره آن را فتح کرد.

---

[۱] ـ تاریخ مقیم خانی، (به زبان روسی)، ۱۳۰؛ دستور الملوک، (ترجمه به روسی)، ۸۸ ـ ۱۱۳.

[۲] ـ تاریخ مقیم خانی، (ترجمه به روسی)، ۱۴۵.

[۳] ـ همان اثر، ۱۵۳ ـ ۱۵۴.

[۴] ـ دستور الملوک، (ترجمه به روسی)، ۱۲۶ ـ ۱۳۳.

[۵] ـ تاریخ مقیم خانی، (ترجمه به روسی)، ۱۶۵ ـ ۱۶۸.

[۶] ـ افغانستان در پنج قرن اخیر، ۱ (۱)/ ۹۴؛ افغانستان در مسیر تاریخ، ۳۵۰.

شورشی نیز از سوی ملا درویش نام که مریدان بسیاری را پیرامون خود گرد آورده بود در برابر سلطهٔ نادر افشار در بلخ رخ داد که آن هم فرونشانده شد و سر انجام دولت اشترخانی به دست نادر افشار در فرارود از هم فرو پاشید و به سال ۱۷۴۷م. که نادر افشار در مشهد به قتل رسید، در فرارود محمد رحیم پسر حکم خان بن اتالیق و در قندهار احمد خان ابدالی اعلان سلطنت کردند.

بلخ در دورهٔ ابدالیان

احمد شاه بابای ابدالی در اوایل سال ۱۷۴۹م. به استقامت غرب حرکت کرد و هرات را متصرف شد. وی از هرات، شاه ولی خان بامیزایی صدر اعظم خود را با سپاه سوی بلخ و ولایتهای همجوار آن که جزء قلمرو دولت بخارا بود فرستاد. شاه ولی خان امرای محلی را در آن جاها منقاد کرد[۱] و از مرو تا بلخ، بدخشان، تخارستان و بامیان در هر جا ماموران خود را گماشت و قراری دربارهٔ پرداخت مالیات گذاشت و خود به سال ۱۷۵۰م. به قندهار بازگشت.[۲] اما در خلال مدتی که احمد شاه در هند مشغول بود، امیران مذکور از دادن باج و خراجی که صدراعظم برای شان تعیین کرده بود خودداری کردند و دولت بخارا هم ادعای حاکمیت خود را بر صفحات مذکور تجدید نمود. پس از این که به سال ۱۷۶۸م. مردم بلخ و بدخشان در برابر دولت ابدالی قیام کردند و دولت بخارا حمایت خود را از قیام کننده گان اعلام داشت، شاه ولی خان که در سرکوبی مخالفان در حدود بدخشان مصروف بود احمد شاه را از موضوع آگاهی داد. احمد شاه برای تصرف مجدد آن مناطق باز هم شاه ولی خان وزیر را با لشکری موظف ساخت و چون آگاهی یافت که مرادبیک امیر بخارا ارادهٔ مقابله را دارد، خود احمد شاه نیز به دنبال شاه ولی خان آمد و شهرهای میمنه، اندخود، شبرغان و بلخ را فتح کرد. امیر بخارا برای مقابله تا قرشی پیش آمد اما قبل از بر خورد مصالحه صورت گرفت و مطابق به پیمان رود آمو مرز میان هر دو دولت تعیین گردید.[۳]

پس از فوت احمد شاه ابدالی (درانی) به سال ۱۷۷۲م. پسرش تیمورشاه بر تخت سلطنت نشست. در زمان او شاه مراد بخاری کرکی، مرو و بلخ را متصرف شد. به سال ۱۷۸۹م. تیمورشاه برای مقابله از کابل سوی بلخ به کرانهٔ آمو لشکر کشید و در آقچه با نیروهای شاه مرادبیگ کارزار کرد و او را عقب راند و پیمان زمان احمد شاه را در مورد تعیین مرز تجدید کرد و به سال ۱۷۹۰م. به کابل برگشت.[۴] تیمور شاه در بازگشت از بلخ فرمان اعمار شهر جدید خلم را صادر کرد. او به سال ۱۷۹۲م. پدرود زنده گی گفت و در کابل مدفون شد.

پس از تیمور شاه زمان شاه(۱۷۹۳ ـ ۱۸۰۱م.) به سلطنت خراسان رسید. زمانشاه به سال ۱۷۹۳ در پیشاور آگاهی یافت که قشون شاه مراد امیر بخارا در بلخ هجوم آورده و آن را اشغال کرده است و از این

---

[۱] ـ افغانستان در پنج قرن اخیر، ۱ (۱)/ ۱۳۲؛ افغانستان در مسیر تاریخ، ۳۶۲.

[۲] ـ افغانستان در پنج قرن اخیر، ۱ (۱)/ ۱۳۲؛ افغانستان در مسیر تاریخ، ۳۶۳.

[۳] ـ افغانستان در پنج قرن اخیر، ۱ (۱)/ ۱۳۳؛ تاریخ سیاسی افغانستان، ۹۹/۱.

[۴] ـ افغانستان در پنج قرن اخیر، ۱ (۱)/ ۱۶۲ ـ ۱۶۳؛ تاریخ سیاسی افغانستان، ۱/ ۱۰۵ ـ ۱۰۶.

رو به عجله به قندهار بازگشت،[۱] اما قشون بخارا به زودی بلخ را تخلیه کرد و هنگامی که زمان شاه به کابل رسید سفیر بخارا نزد او آمد و باز هم قرار داد گذشته، مبنی بر پذیرش رود آمو به حیث مرز میان دو کشور تجدید شد.[۲] زمان شاه تا آخر سدهٔ هژدهم میلادی(۱۸۰۱م.) حکومت کرد.

وضعیت اجتماعی و اقتصادی بلخ در سده های ۱۷ و ۱۸ میلادی

بلخ در طول سدهٔ هفدهم میلادی شاهد نبردهایی خونین میان دولتهای اشترخانی بلخ و گورگانی هند و همچنان برخوردهایی سنگین میان خودِ سران اشترخانی بوده است که همهٔ این رویدادهای ناگوار بر اوضاع اجتماعی و اقتصادی این سرزمین تأثیرات منفی خود را داشته اند.

افزون بر این که این لشکر کشیها تلفات جانی و زیانهای مالیی به دنبال داشتند تأمین هزینهٔ جنگ از طریق سنگین شدن بار مالیات نیز مردم را بیشتر زیانمند میساخت، چنان که تنها در لشکر کشی سال ۱۶۴۰م. نیروهای هندی به بلخ بیست ملیون روپیهٔ هندی به مصرف رسیده بود، در حالی که مالیات سالانهٔ آن روز بلخ و بدخشان و فرارود جمعاً دوازده ملیون روپیهٔ خام معادل سه ملیون روپیهٔ هندی میشد.[۳] و در جریان تسلط مجدد نیروهای هندی بر بلخ، وضعیت مردم بلخ خیلی بدتر شد و در اثر گرسنه گی و قیمتی یی که به سال ۱۶۴۸م. به اوج خود رسید بهای یک‌خروار گندم تا یک‌هزار روپیه بالا رفت.[۴]

فشار اقتصادی، یکی دوبار مردم بلخ را به دادخواهی واداشت و باعث بروز اغتشاشاتی علیه مهاجمان هندی و یا حکام محلی گردید. چنانکه در سالهای ۱۶۴۶ ـ ۱۶۴۸م. مردم بلخ و نواحی آن علیه تعدی و استبداد ندر محمد خان و بعداً هم علیه مرادبخش و اورنگزیب پسران شاهجهان که بلخ را متصرف شده بودند دست به قیامها و مقاومتهایی زدند.[۵] و همچنان به سال ۱۷۱۹م. در بلخ قیام بزرگی در برابر استبداد محمد خان که به زر اندوزی شهرت داشت از سوی اهالی راه اندازی شد که به تکفیر محمد خان و خلع او از حکومت انجامید.[۶]

حکام اشترخانی بلخ با وجود مصروفیتهای نظامی و سیاسی توجه و ذوق خاصی در عمران و آبادانی و سرسبزی متصرفات خود نشان میدادند و از جمله دست به احداث باغهای خرم و کاخهای باشکوهی در شهر بلخ و حومهٔ آن زدند که در منابع تاریخی از آنها به تفصیل یاد شده است.[۷]

---

[۱] ـ افغانستان در مسیر تاریخ، ۳۸۲.

[۲] ـ همان اثر، ۳۸۳.

[۳] ـ همان اثر، ۲۸۵.

[۴] ـ تاریخ مقیم خانی، (ترجمه به زبان روسی)، ۹۷ ـ ۱۰۰.

[۵] ـ همان اثر، ۹۷ ـ ۱۰۰.

[۶] ـ تاریخ بلخ از آغاز قرن ۱۶ تا نیمهٔ قرن ۱۸ میلادی، (به زبان روسی)، ۱۸۰.

[۷] ـ تاریخ مقیم خانی، (ترجمه به زبان روسی)، ۹۸ ـ ۱۸۴.

روی هم رفته در سدهٔ هفدهم میلادی در اثر ضعف تدریجی دولت مرکزی اشترخانیان در سمرقند و بخارا، ولایتهای بلخ، خلم، جوزجان، فاریاب و سایر نقاط شمال هندوکش توسط حکام مقتدر محلی به گونهٔ مستقل و یا نیمه مستقل اداره میشدند و وابسته گی آنها به مرکز دولت اشترخانی ماوراءالنهر تنها در نام باقیمانده بود.[۱] و این، خود به اهمیت بلخ به حیث یک مرکز مستقل قدرت و حاکمیت می افزود و طبعاً گسترش داد و ستد محصولات کشاورزی و صنایع دستی ارزش اقتصادی نیز به آن میبخشید.

با انقراض سلسلهٔ اشترخانیان، مردم بلخ در جریان سدهٔ هژدهم میلادی شاهد تحولات عمیق و گسترده یی بر سرنوشت سیاسی شهر و سرزمین خود بودند و دوره های پر رویداد حاکمیت نادرشاه افشار، ابدالیان و حکام محلی را از سر گذراندند.

روی هم رفته پس از فروپاشی دولت مستقل اشترخانی در بلخ، این سرزمین به علت نبود ثبات سیاسی وضعیت آشفته یی داشت. با از میان رفتن مرکزیت قدرت از بلخ، این سرزمین، دیگر اهمیت اقتصادی و فرهنگی خود را نیز از دست داد. در اثر دست به دست شدنهای مکرر این شهر که با برخوردهای خونینی همراه بودند شیرازهٔ زنده گی مردم آن از هم گسیخت و اهالی در وضعیت بسیار ناگوار اجتماعی و اقتصادی به سر میبردند. به ویژه در سالهای فرمانروایی نادرشاه افشار، مردم بلخ و مضافات آن در اثر فشارهای دولت در مضیقهٔ بزرگ اقتصادی قرار گرفتند. به اساس فرمان ویژهٔ شاه که به سال ۱۷۳۸م. صادر شده بود تعداد مراکز مالیاتی افزایش قابل توجهی یافتند و مالیاتهایی فوق العاده از دو سه سال آینده به طور پیشکی جمع آوری میشدند. اهالی بلخ و خانان آن مکلف به پرداخت در حدود دو ملیون تومان در سال بودند.[۲] طبق فرمان شاه، مردم در صورت عدم توانایی پرداخت مالیات مجبور بودند تا اثاثیهٔ خانه های خود را برای فروش در اختیار ماموران جمع آوری مالیات بگذارند.[۳]

افزون بر آن موجودیت قرارگاههای نظامی در ولایات نیز فشار سنگین اقتصادی بر مردم وارد میکرد. نظامیان دارایی و اموال مردم را با آزار و اذیت میستاندند. تنها در شهر بلخ قشون سه هزار نفریی به رهبری وکیل الدوله الله بردی بیگ وجود داشت که تأمین هزینهٔ زنده گی و مخارج خوار و بار آنان بار سنگینی بر مردم بلخ بود.[۴]

اوضاع در سدهٔ هژدهم میلادی چنان توانفرسا و تحمل ناپذیر بود که مردم بارها دست به قیام و شورش در برابر دستگاه حاکم زدند چنان که در راستای قیامهای مردمی در سایر نقاط قلمرو نادرشاه افشار، به سال ۱۷۴۱م. قیام بزرگی در اندخود بلخ به رهبری درویشی به نام رسولی راه اندازی شد که حدود شش هزار نفر در آن شرکت داشتند.[۵] این قیام با خشونت در هم کوبیده شد. همچنان مردم بلخ و

---

[۱] ـ افغانستان در مسیر تاریخ، ۲۸۵.

[۲] ـ دولت نادرشاه افشار، (به زبان روسی)، ۸۷ و ۹۳ ـ ۱۰۰.

[۳] ـ دولت نادرشاه افشار، (به زبان روسی)، ۱۰۲.

[۴] ـ تاریخ بلخ از آغاز سدهٔ ۱۶ میلادی تا نیمهٔ سدهٔ ۱۸، (به زبان روسی)، ۱۸۱.

[۵] ـ همان جا، ۱۸۱.

بدخشان به سال ۱۷۶۸م. در برابر دولت ابدالی دست به قیام بزرگی زدند که با اقدام نظامی مستقیم خود احمد شاه درانی فرونشانده شد.[۱]

وضعیت فرهنگی و ادبی بلخ در سده های ۱۷ و ۱۸ میلادی

نهادهای فرهنگی

در جریان سدهٔ هفدهم میلادی بلخ منحیث یکی از شهرهای مهم سیاسی در آسیای مرکزی، مرکز فعالیتهای چشمگیر فرهنگی نیز بود و از نگاه تعداد نهادهای فرهنگی پس از بخارا دومین شهر به شمار می‌آمد. منابع تاریخی، مدرسه های فعال بلخ و کتابخانه‌های آن را در دورهٔ اشترخانیان چنین بر شمرده‌اند:[۲]

۱ـ مدرسهٔ خواجه ابونصر پارسای بلخی که از زمان تیموریان به فعالیت خود ادامه میداد؛

۲ـ مدرسهٔ ندر محمد خان که حمام، آسیاب و چند قطعه زمین مزروع نیز بدان وقف شده بود؛

۳ـ مدرسهٔ عالی عبدالله خان؛

۴ـ مدرسهٔ الله یار دیوان بیگی که در پهلوی آن وقفی از دارایی دیوان بیگی متوفی سال ۱۶۳۵م. قرار داشت؛

۵ـ مدرسهٔ قل بابا کوکلتاش کشته شده به سال ۱۵۹۷م.؛

۶ـ مدرسهٔ شاه بیگ کوکلتاش حاکم بلخ در زمان فرمانروایی ولی محمد خان در بخارا (کشته شده به سال ۱۶۰۲م.)؛

۷ـ مدرسهٔ سبحان قلی خان؛

۸ـ کتابخانهٔ شخصی ندر محمد خان؛

۹ـ کتابخانهٔ مدرسهٔ ندر محمد خان که در آن تنها دو هزار جلد کتاب را ندر محمد خان از کتابخانهٔ شخصی خود اهدا کرده بود؛

۱۰ـ کتابخانهٔ باغِ خان که آن هم مربوط به ندر محمد خان بود.

افزون بر این، ظاهراً بسیاری از مسجدها نیز درسخانه هایی داشتند و همچنان تمام مدرسه ها و مسجدها و اشخاص فرهنگدوست دارای کتابخانه های مربوط به خود بوده اند.

---

[۱] ـ افغانستان در مسیر تاریخ، ۳۶۳.

[۲] ـ تاریخ مقیم خانی، (ترجمه به زبان روسی)، ۱۸۴ و نیز منابعی دیگر، چون: بحر الاسرار، عبدالله نامه و مجمع الغرایب.

شعر و ادب

در سدهٔ هفدهم میلادی به تدریج سبک هندی بر شعر بلخیان مسلط گردید، گر چه اهل ادب و شعر دوستان در برابر نفوذ سبک هندی با بدبینی مینگریستند و بسیاری از ادبیات شناسان آن عصر از جمله ملیحای سمرقندی در تذکرهٔ خود به وضوح رواج سبک هندی را رویدادی ناگوار شمرده اند،[۱] اما با آن هم در سروده ها مضمون آفرینی، صنایع شعری بسیار مرکب و پیچیده و نازکخیالی، رمز و تمثیل و سایر ویژه گیهای آن سبک راه یافتند.

سدهٔ هفدهم میلادی در تاریخ ادبیات بلخ دورهٔ درخشانیست. در این دوره شعرای نامداری از بلخ تقدیم گسترهٔ زبان فارسی دری گردیده اند که نام و آثارشان در بسیاری از تذکره های مشهور این عصر و سده های پسین در تلالو اند و در حقیقت واپسین پرتو افگنی نیرومند آفتاب شعر در آسمان ادبیات بلخ در همین دوره بوده است که بعداً این آفتاب درخشان در دو سدهٔ آینده رو به افول گذاشته است. یکی از شاعران پر توان این سده ملا محسن فانی بلخی است که شاعران بزرگی چون غنی کشمیری و سالم کشمیری از شاگردان او بودند. مولانا صالح رشحی یکی دیگر از شاعران بلخی در این دوره است که به رتبهٔ ملک الشعرایی رسیده بود، ملا مستفید جلدکی بلخی شاعر توانای دیگری است که با صایب تبریزی از سخنسرایان بزرگ سبک هندی و نصرآبادی صاحب تذکرهٔ معروف نصر آبادی مکاتبه داشته است، عامل یا عاملای بلخی که از بلخ به مصاحبت صایب تبریزی در اصفهان رسیده و صایب دیوان خود را برای گزینش و ویرایش بدو سپرده است.

نکتهٔ قابل یادآوری دیگر در زمینهٔ شعر بلخ در سدهٔ هفدهم میلادی آن است که بعضی از حکمرانان بلخ چون سبحان قلی خان، عبدالعزیز خان و محمد قاسم خان خود شاعر بوده اند و این موضوع نمیتوانست بر وضع شعر و ادب در این دیار بی تأثیر باشد.

و اما در طول سدهٔ هژدهم میلادی با توجه به وضعیت آشفته یی که در بلخ مسلط بود، شعر و ادب نیز در این سامان رونق و سر و سامانی نداشت و تک ستاره هایی هم که در آسمان ادبیات محلی با کمرنگی سوسو میزدند بیشترینه از اطراف و اکناف بلخ چون خرم، سانچارک ، قیصار، شبرغان و امام صاحب سر برآورده اند و آن هم بعضاً در بیرون از مرزهای بلخ در بخارا، بدخشان، هندوستان، هرات، فرغانه و غیره جاها زنده گی به سر برده اند.

شاعران سدهٔ هژدهم میلادی اکثراً دیوانهای قطوری داشتند که از جمله دیوانهای ملا محمد املا، محمد یوسف و جذبی را روانشاد استاد خسته نزد بعضی از شهریان شهر مزارشریف دیده بود و دیوان محوی قیصاری به کوشش استاد رحیم ابراهیم دانشمند معاصر کشور آمادهٔ چاپ است؛ اما تا جایی که از آثار دست داشته بر می آید، گر چه گرایش شاعران بلخ در سدهٔ ۱۸ عموماً به سبک هندی بود و یا دست کم با همین ادعا شعر میسرودند، این سروده ها اکثراً از ارزش شعری اندکی برخوردار بودند.

---

[۱] ـ کلیات آثار سیدای نسفی، مقدمه، به نقل از تذکره الشعرای ملیحای سمرقندی، دستنویس شماره ۶۱۰ مربوط به گنجینهٔ دستنویسهای شرقی فرهنگستان علوم تاجیکستان، ورقهای ۱۳۶ ب و ۱۳۷ الف.

در مجموع شعرهای سده های هفدهم و هژدهم میلادی بلخیان در قالبهای غزل، مثنوی، قطعه، رباعی و قصیده سروده شده اند و عمده ترین مضمون آنها را علاوه از عشق، ستایش شاهان و دولتمردان تشکیل میدهد. بسیاری از دیوانها و منظومه های شاعران سده های هفدهم و هژدهم میلادی بلخ تا روزگار ما به جا مانده اند.

آثار منثور

بلخیان در سدهٔ هفدهم آثار منثور خود را عمدتاً در دو بخش: تاریخنگاری و فرهنگ نویسی که در آن روزگار علاقه مندان فراوانی داشته اند به وجود آورده اند. به این دو بخش، هم شاهان کورگانی هند و هم فرمانروایان اشترخانی بلخ و ماوراءالنهر توجه زیادی داشته و از مشوقان اصلی نویسنده گان در این راستا بوده اند.

سزاوار یاد آوری است که آثار منثور بلخیان در زمینه های یاد شده در تاریخ ادبیات فارسی دری جایگاه ویژه یی داشته نمونه های بسیار معتبر و ارزشمند آثار منثور آن دوره محسوب میشوند. برخی از آثار مذکور از این قرار است:

ـ بحر الاسرار فی مناقب الاخیار نوشتهٔ محمود بن امیر ولی کتابدار بلخی در بر گیرندهٔ تاریخ جهان و بلخ تا سدهٔ هفدهم میلادی که به سال ۱۶۳۰م. تدوین یافته است. نسخه های خطی این کتاب در کتابخانهٔ اندیا اوفیس و نیز در دانشسرای خاورشناسی فرهنگستان ازبکستان موجود اند و بخش بلخ آن به تصحیح و تعلیق استاد مایل هروی به سال ۱۹۱۸م. در کابل به چاپ رسیده است؛

ـ عجایب الطبقات نوشتهٔ محمد طاهر بن ابوالقاسم بلخی در احوال بلخ که در میان سالهای ۱۶۴۱ ـ ۱۶۶۵م. تدوین یافته و نسخه های خطی متعددی از آن در کتابخانه های کشورهای آسیای مرکزی موجود اند؛

ـ دبستان مذاهب در شناخت مذهبهای مردم ناحیتهای گوناگون اثر ملا محسن فانی بلخی که در سال ۱۶۵۳م. تألیف شده است.

ـ بحر الفضایل تألیف محمد بدر خزانهٔ بلخی که لغتنامهٔ مهمی است همتای سایر فرهنگهای مشهور تدوین یافته در آن روزگار؛

ـ فرهنگ فارسی به فارسی کنز الکنز اثر دوستم بن پیر علی اندخودی؛

ـ جریدهٔ بلخ نوشتهٔ محمد مؤمن بن شیخ عوض باقی بلخی به سال ۱۷۰۶م. که در تاریخ و جغرافیا است و صرف جلد دوم آن بدون عنوان باقی مانده و به سال ۱۹۷۸م. به تصحیح و تحشیه استاد مایل هروی به نام «جریدهٔ بلخ» در کابل چاپ شده است؛

ـ کتاب هفتاد مشایخ بلخ در ذکر هفتاد عالم بلخی اثر محمد صالح بن ملا عبدالله کاتب؛

ـ تاریخ مقیم خانی نوشتهٔ محمد یوسف منشی بلخی به سال ۱۷۰۷م. در تاریخ حوادث دورهٔ مغولان تا اشترخانیان که نسخه هایی از آن در بلخ و آسیای مرکزی هنوز هم دستیاب اند، ترجمه یی از این کتاب

به زبان روسی توسط سمینوف به نشر رسیده و متن اصلی آن به سال ۱۹۹۶م. به کوشش استاد سید محمد عالم لبیب و فیاض مهرآیین در بلخ چاپ شده است.

افزون بر آثار فوق الذکر، شرحی بر مخزن الاسرار نظامی گنجه یی نوشتهٔ محمد بدر خزانهٔ بلخی به سال ۱۶۸۰م.، روضه العشاق مشتمل بر نظم و نثر تألیف خرمی، مصیبت نامه اثر حیدر محمد غریبی که کتابیست آمیخته از نظم و نثر، اوصاف نامه نثری آمیخته به نظم اثر الله یار نصیبی بلخی در ستایش اورنگزیب و همین طور مرآت الصید اثر نصیبی در آیین شکار از آثار منثور بلخیان در سده های هفدهم و هژدهم میلادی میباشند.

شیوهٔ نگارش در تمام این آثار منشیانه است و در بخش نثر ادبی از روی مصیبتنامه معلوم میشود که این گونهٔ نثر به تقلید از گذشته های دور هنوز هم به سجع توجه میشد.

شاعران و نویسنده گان بلخ در سده های ۱۷ و ۱۸ میلادی

بحری

بحری شاعر تاجیک در سمرقند زاده شد و در سال ۱۶۰۳م. به بلخ کوچید، اما همواره با محفلهای ادبی زادگاهش ارتباط داشت. نمونه هایی از سروده هایش که مضامین تغزلی دارند در تذکره ها و مجموعه های اشعار پیدا میشوند.[۱]

میر کجک جوزجانی

میر کجک جوزجانی از شاعران تاجیک تبار دورهٔ اشترخانیان در سدهٔ هفدهم میلادی است. میر کجک در روزگار ولی محمد خان (۱۶۰۵ ـ ۱۶۰۸م.) استاد مدرسهٔ حضرت علی (ک) بود. باری او با یافتن تاریخ باغ مدرسهٔ مذکور از عبارت «جنت الثانی» انعامی ویژه از ولی محمد خان به دست آورده است.

این شاعر در اواخر عمر از جهان قال به جهان حال رفت و تا پدرود زنده گی به همان حال باقی ماند. آرامگاهش در جوار زیارتگاه خواجه موی رسول در نوبهار کهن بلخ واقع است. مؤلف بحر الاسرار نمونه یی از سروده های او را به دست نداده است.[۲]

---

[۱] ـ تذکره الره المعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۱/ ۲۵۵.

[۲] ـ تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ سال ۱۳۸۳ش، ۲۹۳.

میر چوچک علمی جوزجانی

میر چوچک علمی جوزجانی برادر میر کجک از شاعران تاجیک تبار روزگار ولی محمد خان اشترخانی و از سر پل (جوزجان) بلخ است که در بحر الاسرار، مآثر بلخ و تذکره های دیگر از وی یاد شده است. عبدالمومن خان شیبانی او را به تألیف کتابی دربارهٔ فتوحات خود مأمور کرده بود. علمی که منصب ملک الشعرایی را نیز داشت پس از درگذشت عبدالمؤمن خان به تصوف گرایید و در اوایل جلوس امام قلیخان چشم از جهان پوشید. مرقد او در جوزجان است. او معاصر میرزا تنگری بردی شاعر ملقب و یا متخلص به قرچی بلخی است و باری میرزا تنگری بردی که مقام شاعری او را تصدیق نمیکرد در جریان هرج و مرجی اسیر شد علمی این رباعی را برایش سرود:

کو قرچی نکته دان و خود بینی او — تضعیف اکابر و سخن چینی او
هر بوی که بُرده بود از طرز عراق — دوران همه را کشید از بینی او

و نیز از اوست:

نکتهٔ سرّ لبش را ز کسی کن تحقیق — که نکو یافته باشد خبر از کان عقیق
قدر زلف تو بدانند کسانی که نکو — کرده باشند عبارات مطول تدقیق
نتواند چو خط تو بنوشت ار نکند — نسخهٔ خط ترا نسخ نویسان تعلیق
شوخ چشمی که تصور نکند مهر و وفا — کی کُند حال دل زار اسیران تصدیق
«علمی» از حادثهٔ دهر امان گر خواهی — از خدا خواه که الله ولی التوفیق[1]

میر باهر جوزجانی

میر باهر برادر میر چوچک علمی و از شاعران تاجیک تبار دورهٔ اشترخانی و از جوزجان است. او مانند برادرش قریحت خوب شعرگویی داشته است. از اوست:

به شام غمت دود آهی که دارم — از آن است روز سیاهی که دارم
به دعوای عشقت چنان سر بلندم — که بر عرش ساید کلاهی که دارم
نهم پشت طاعت به دیوار هجرت — همین است پشت و پناهی که دارم
ز بیداد خوبان به داد دلم رس — تو ای در جهان پادشاهی که دارم
طریق وفا پیشه کردم چو «باهر» — همین است سوی تو راهی که دارم[2]

میرزا تنگری بردی قرچی

میرزا تنگردی بردی قرچی از شاعران فارسی گوی ترکمن تبار در دورهٔ اشترخانی و معاصر علمی

---

[1] ـ تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ سال ۱۳۸۳ش، دایره المعارف آریانا، (به زبان پشتو)، ۶/ ۵۹۴؛ مآثر بلخ، ۴۸۱ ـ ۴۸۲.
[2] ـ دایره المعارف آریانا، ۷/ ۱۰۵۵.

جوزجانی است که در بلخ توطن گزیده بود. وی مدتی در بلخ مفتی سپس قاضی بوده و در نا آرامیهای آن روزگار مدتی را در زندان هم گذرانده است. بر پایهٔ پژوهشی که محمد کاظم امینی انجام داده است، او در یکی از دهکده های شهرستان قیصار ولایت فاریاب زاده شده و دلبستهٔ طریقت و عرفان بوده است. آثار منظومی به نامهای «مفید الاموات» و «سلطان ابراهیم ادهم» از او به دست آمده اند که در نزد امینی نگهداری میشوند. در اثر دومی شاعر، «عبرتی» تخلص کرده است. او با علمی معارضه داشته است و از آن جمله رباعیی دارد در بارهٔ علمی:

آن ... کـه دارد بـه منـه پشـم تنـک — دارد سخنی از نفس گرم خنک

با صورت چک ز چاک ... بیرون شد — نامش بنهاد دایهٔ عقـل چوچک[1]

نظمی بلخی

ملا نظمی بلخی شاعر تاجیک تبار بر پایهٔ نبشتهٔ نصر آبادی و سایر تذکره ها از قریهٔ فلور بلخ است که در خدمت ندر محمد خان اشترخانی بوده و در بلخ وفات یافته است. نظمی به قول محمود بن امیر ولی کتابدار مؤلف بحر الاسرار که همروزگارش بود، در آغاز به دربار امام قلی خان فراخوانده شد و به منصب ملک الشعرایی رسید و ادارهٔ امور زادگاه خود را نیز به دست آورد و در سراسر زنده گی به نشاط گذراند و بالاخره به سال ۱۶۲۳م. در بلخ چشم از جهان فرو بست.

از منظومات این شاعر بلخی به قرار نوشتهٔ بحر الاسرار یکی نظم کتاب اخلاق محسنی اثر ملا حسین واعظ کاشفی و دو دیگر دیوان قصیده، غزل و رباعی اوست که هر دو در آن زمان موجود بوده اند. از وی دیوان اشعاری در ۲۰۴۲ بیت به جا مانده است.

این چند بیت از منظومهٔ اخلاق محسنی است که از صفحهٔ ۲۶۱ بخش بلخ بحر الاسرار نقل میشود:

یـکـی کـــرد از آل طاهـــر ســـوال — که قدر شما از چـه شـد در زوال

جواب این چنین یافت کز خورد وخواب — به آسایش نقـل و جـامِ شـراب

گرفتیـــم عـــادت بهـــار و تمـــوز — به ذوق شـراب شب و خـواب روز

از آن حـال مجمـوعـهٔ قـدر مـا — در افتـاد در مـوج بحـــر فنـا

دهـد دولت خســروان را بـه یـاد — شراب شـب و غفلـت بامـداد

شعرهای زیرین از دیوان نظمی اند که در صفحه های ۲۶۲ و ۲۶۳ بخش بلخ بحر الاسرار و رباعی آخر از تذکرهٔ نصر آبادی نقل میشوند:

چنان گداخت اساس وجـودم از شیـون — که همچو صورت جان محو گشت صورت من

بقای من شده، ضعفم که کس گمان نبرد — اگر به هیچ گواهـی دهـد به هستـی من

---

[1] ـ رنگین کمان شعر، ۲/ ۱۵ ـ ۲۳؛ مآثر بلخ، ۳۸۱ ـ ۳۸۲.

هزار بار گریبان سینه کـــردم چـــاک / که تا حقیقت احـــوال دل شـــود روشـــن
فغـان که از دل محـــزون نیافتـــم اثـــری / به غیر قطـرهٔ خـونـی که ریـخـت از دامن
قسم به تیغ محبت که خـــاطـــرم غمگین / ز بیـــم دادن جـــان نیست در دم مـــردن
درین غمم که مبادا به غیر خـــو گیـــرد / جفای او که نبـــود آشنـــا بـــه غیـــر از من

***

بگذر ز خویش محض الم شو که در وفا / نامت میان گمشـده گان ناتـــوان گرفت
از آب کم مباش که بر هـر چـه اوفتـــاد / از رنگ خود گذشت همه رنگ آن گرفت

***

اگر سر بر نسیم صبح سایم درد سر گردد / وگر دل بر گُل جنت نهم داغ جگـــر گردد
به تشخیص نفس آیینه بر رویم چه‌میداری / که بعد از مرگ آه دردمندان بیشتـر گردد
ز مُردن نیست باکم،نظمی،اما این‌فغان دارم / که‌چون من رخت‌بر بندم‌محبت‌در به‌در گردد

***

نه از کـفـر ســر زلفـت دل دیوانه میرقصد / اگر رمزی بگویم شیخ در بتخانه میرقصد
به امیدی که با لعل لبت خواهد مشرف شد / می از کام صراحی رفته در پیمانه میرقصد

***

،نظمیا، از هر دو عالم نیم جو منت مکش / لقمه گیر از قرص داغ خویش و نان کس مخور

***

هان ،نظمی، هان درین بیابان دو راه / زین داس سفید و مزرع سبـز گیاه
چون نیک نظر کنیم در خرمن عمر / یک دانه محبت است باقی همه کاه

***

گلپیرهنی به وقت می خوردن خویش / زد چاک ز غصه پیرهن بر تن خویش
این چاک به پیرهـن نه از مستـی بـود / در حُسن نگنجید به پیـراهن خویش[1]

شیخ نظام

شیخ نظام شاعر و نویسندهٔ تاجیک در تهانسیری زاده شده و آرامگاهش در بلخ است. او در عهد جهانگیر پادشاه از زادگاهش به بلخ آمد و در آن جا سکونت گزید. نویسندهٔ بحرالاسرار او را ملاقات کرده است و

[1] ـ بخش بلخ تاریخ بحر الاسرار فی مناقب الاخیار، ۲۵۹ ـ ۲۶۳؛ تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ سال ۱۳۸۳ش، ۲۸۸ ـ ۲۸۹؛ تذکرهٔ نصر آبادی، ۴۴۰؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۱/ ۹۳۷؛ ۳/ ۱۰۵۸ ـ ۱۰۵۹؛ دایره المعارف آریانا، ۶/ ۳۲۵؛ ۷/ ۱۰۸۱؛ دایره المعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۲/ ۴۱۲؛ دایره المعارف شوروی تاجیک، ۵/ ۷۲؛ سفینهٔ خوشگو، زیر «نظمی»؛ صبح گلشن، ۵۳۰؛ گنج بدخشان، زیر «نظمی فلولی»؛ مفاخر بلخ، ۲۹۸؛ نسخهٔ زیبای جهانگیر، ۲۴۴ ـ ۲۴۵؛ یاد یار مهربان، ۱۶۷ ـ ۱۷۱.

بنا بر گفتهٔ او به فرمایش ندر محمد خان برای شیخ نظام در بیرون دَرِ عشق آباد که از درهای شرقی شهر بلخ است بر سمت جنوب مزار خواجه اکاشا خانقاهی بنا کرده بودند که شیخ در آن به ارشاد و راهنمایی مردم میپرداخت. وفات شیخ به سال ۱۶۲۵م. اتفاق افتاده و آرامگاهش در جوار خانقاه مذکور واقع میباشد.

شیخ نظام تألیفاتی در علوم صوری و معنوی دارد که از آن جمله مؤلف بحرالاسرار از اینها یاد کرده است: تفسیر سورهٔ فاتحه، شرح لمعات شیخ عراقی، کتاب جواهر الاسما در اذکار و ادعیه و خواص آنها و رساله یی چند در بیان معما و شرح ابیات مشکل و بیان کلمات دشوار.[۱]

قامتی بلخی

قامتی بلخی از شاعران تاجیک تبار بلخ در میان سده های شانزدهم و هفدهم میلادیست. او از راه کشاورزی روزگار میگذرانید و گویند چندی مؤذن نیز بود و اذان را نیکو میگفت و از این رو قامتی تخلص میکرد. هنگامی که مطربی «نسخهٔ زیبای جهانگیر» خود را مینوشت (حدود سال ۱۶۲۵م.) قامتی پس از رسیدن به سن پیری در گذشته بود. از اویند:

آیینه نظر به آن جفا پیشه کند — دل بیهده از نگاهش اندیشه کند
کی بهره ز نظارهٔ خورشید برد — نا بینایی که چشم از شیشه کند

***

چنان ز مجمر دل آتشی بر انگیزم — که تا به حشر نروید دگر گیاه اجل
شدی به قید بتی ،قامتی، که از غیرت — ربوده است عتابش، ز سر کلاه اجل[۲]

میرزا عبدالرحیم رحیم یا رحیمی

میرزا عبدالرحیم که در شعر رحیم یا رحیمی تخلص میکرد فرزند محمد بیرام علی شاعریست ترکمن که به سال ۱۵۵۷م. (۱۴ صفر ۹۶۴هـ ق.) در لاهور زاده شد. پدرش مدتها در بلخ میزیست. میرزا عبدالرحیم در هنگام کشته شدن پدرش چهار ساله بود. او تحت حمایت و تربیت جلال الدین اکبر (۱۵۵۶ ـ ۱۶۰۵م.) قرار گرفت و بالاخره مانند پدر خود به مقام خان خانان نایل آمد. میرزا عبدالرحیم به سال ۱۵۸۴م. گجرات را فتح کرد و به سال ۱۵۹۱م. ولایت سند را از دست ارغونیان به دست آورد و میرزا جانی بیگ را به اطاعت پادشاه کورگانی در آورد، سپس مأمور فتح دکن شد و تا دوران جهانگیر همیشه با احترام و در مقام بلند خان خانانی به سر برد و سر انجام به سال ۱۶۲۶م. در دهلی پدرود زنده گی گفت. آرامگاهش متصل به مقبرهٔ همایون در دهلی است.

تقریباً همهٔ شاعران مشهور سدهٔ شانزدهم و اوایل هفدهم میلادی که به هند رفته اند به نوعی از بخششهای وی بهره ور بوده اند.

---

[۱] ـ بخش بلخ تاریخ بحر الاسرار فی مناقب الاخیار، ۲۰۳ ـ ۲۱۰.

[۲] ـ تذکره الشعرای مطربی، ۶۳۰؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۸۰۰ و ۱۲۰۳؛ نسخهٔ زیبای جهانگیر، ۲۵۷ ـ ۲۵۸.

اثر معروف او ترجمهٔ واقعات بابریست از ترکی به فارسی دری که به سال ۱۵۸۹م. به پایان رسانید و از نظر جلال الدین اکبر گذرانید. از اویند:

شمار شوق ندانسته ام که تا چند است — جز این قدر که دلم سخت آرزومند است
به کیش صدق و صفا حرف عهد بیگانه ست — نگاه اهل محبت تمام سوگند است
نه دام دانم و نی دانه، این قدر دانم — که پای تا به سرم هر چه هست در بند است
خیال آفت جان گشت و خواب دشمن چشم — بلای نیم شب است این نه عهد و پیوند است
مرا فروخت محبت، ولی ندانستم — که مشتری چه کس است و بهای من چند است
ادای حق محبت عنایتیست ز دوست — وگر نه خاطر عاشق به هیچ خورسند است
به دوستی که به جز دوستی نمیدانم — خدای داند و آن کو مرا خداوند است
از آن خوشم به سخنهای دلکش تو ،رحیم، — که اندکی به اداهای عشق مانند است

***

نشان یافتن صد هزار مضمون است — نخوانده نامهٔ ما را چو پاره پاره کند
بهای خون من و صد هزار همچو من است — که من به خون تپم و قاتلم نظاره کند

***

چه حالت است ندانم جمال سلما را — که بیش دیدنش افزون کند تمنا را
رسید و مضطربم کرد و آن قدر ننشست — که آشنای دل خود کنم تسلا را

***

در راه وفا نیاز مندی چه خوش است — دلسوخته گی و دردمندی چه خوش است
زلف تو که دل شکاری لاغر اوست — از دل صیدی از و کمندی چه خوش است

***

جاسوس دلم به سوی تو بوی تو بس — درمان مجازیان همین خوی تو بس
استاد پریشانی من موی تو بس — مشاطهٔ روی تو همین روی تو بس

***

سرمایهٔ عیش جاودانی غم تو — بهتر ز هزار شادمانی غم تو
گفتی که چنین واله و شیدات که کرد؟ — دانی غم تو وگر ندانی غم تو

***

آنم که حیات خود به سایل دهمی — گر سر طلبد به تیغ قاتل دهمی
از دست دل آن چنان به تنگم امروز — گر خاک طلب کنند من دل دهمی[1]

---

[1] ـ تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سال ۱۳۶۶، ۵ (۱)/ ۴۷۲ ـ ۴۷۵؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۴ (۲)/ ۱۶۹۵ ـ ۱۶۹۶؛ مفاخر بلخ، ۲۲۱.

وامق بلخی

وامق بلخی شاعر تاجیک در بلخ زاده شد. او مدتی را در سرزمین پهناور هند به سیر و سیاحت پرداخت و به وسیلهٔ شیخ الشیوخ علم الله به ملازمت میرزا عبدالرحیم خان رحیمی که خود از شاعران بلخ بود رسید. وامق در شعر پایه یی بلند داشت و در ستایش خان خانان میرزا عبدالرحیم قصاید غرایی سروده است. نهاوندی چند بیت از دو قصیدهٔ او را در مآثر رحیمی نقل کرده است که نمایانگر قریحت سرشار این شاعر بلخیست. از جمله در نعت قصیده یی در هژده بیت سروده است که چند بیت آن به گونهٔ نمونه نقل میگردد:

ذرّه سان تا خویشتن را از حساب افگنده ایم — رخت همت بر بساط آفتاب افگنده ایم
تشنه طبعان محبت را مربی گشته ایم — خویش را چون ابر رحمت در سراب افگنده ایم
آسمان گو، زهر قاتل ریز در ساغر که ما — سودهٔ الماسِ حسرت در کباب افگنده ایم
ما و دل رستیم از محنت مهم خویش را — تا به درگاه شهِ عالی جناب افگنده ایم
احمد مرسل، شه عرش آشیان کز صولتش — لرزه در جان کی و افراسیاب افگنده ایم
آن شهنشاهی که گوید همتش در روز حشر — ما زدفترحرف عصیان از حساب افگنده ایم
اهل معنی رونق طغرای دفتر کرده‌اند — آن‌چه ما مطبوع گویان از کتاب افگنده ایم[1]

والهٔ شبرغانی

مولانا شریف والهٔ شبرغانی شاعریست تاجیک تبار که بر پایهٔ نبشتهٔ محمود کتابدار در بحر الاسرار در دهکدهٔ اشرف شبرغان از توابع بلخ زاده شد. نیاکانش مدرس و اهل فتوا بوده اند. وی پس از فراگیری دانشهای عقلی و نقلی به سرایش شعر پرداخت و بالاخره به دربار امام قلی خان راه یافت و ندیم او شد و چون خوشنویس ورزیده یی بود مأمور نوشتن دیوانهای شعر و سایر منتخبات گردید. واله در عنفوان جوانی بیمار شد و به سال ۱۶۳۰م. از جهان رخت بست. از اویند:

یکدانه دلی دارم و صد آبله در وی — این مهر بر انگشت هنرمند که باشد؟
صف صف مگسان فاتحه خوانند به شکّر — پیداست که بیمار شکر خند که باشد؟

***

فصل دیم که بی نفس سرد نیستم — صید فریب مرغ چمن گرد نیستم
«واله» خوشم که پنبهٔ داغم ز آفتاب — باری نصیب سینهٔ بی درد نیستم

---

[1] ـ جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۶۰؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۵۴۵؛ مفاخر بلخ، ۳۰۱ ـ ۳۰۲؛ پروفیسور شریف حسین قاسمی، «بعضی عرفا و شعرا از بلخ در هند»، بیدار، نشریهٔ ادارهٔ اطلاعات و فرهنگ ولایت بلخ، شمارهٔ هفتم، ۱۳ اسد ۱۳۸۴ش، صص۱، ۲ و ۳.

***

جمعم نمیکند کس چون باد برده خاشاک رحمم نمیخورد کس چون تیر خورده تصویر

***

در این گلشن ز شوق طرهٔ دستار خود کامی نمیگیرد گُلی یک صبحدم در باغ آرامی

***

ندانم کعبهٔ کوی که در پیش است کز شوقش ز دنبالم رود نقش قدم هر جا نهم پایی[1]

ضیغم یا گداز بلخی

مولانا سعدالدین ضیغم که گاهی «گداز» نیز تخلص میکرد در شهر بلخ زاده شد و از دانشمندان و شاعران معروف تاجیک تبار بلخ بود. پدر و نیاکانش در دانشهای شرعی ید طولایی داشته اند.

ضیغم در اوایل مورد عنایت امام قلی خان (۱۶۰۸ـ ۱۶۴۴م.) قرار داشت، مگر بعداً از نظر افتاد و سر انجام به سال ۱۰۴۰ه . ق. برابر با ۱۶۳۰م. چشم از جهان پوشید. مادهٔ تاریخ وفات او را واژهٔ «غم» آورده اند.

به قول مؤلف بحر الاسرار، ضیغم یا گداز بلخی در خوشنویسی و لطافت انشاء نیز استاد بوده است. بیتهای زیرین از اویند:

دوش کان شعله به پروانه گی ام میخندید عقل دیوانه به فرزانه گی ام میخندید

آشنایانه جبین در حـرمش سـودم لیـک چشم ادراک به بیگانه گی‌ام میخندید

عالم از رایحهٔ بیخودیم مـدهـوش اسـت وای اگر غنچهٔ دیوانه گی ام میخندید

***

اشکم که ز دل رخت عزیمت بر بست گامی زد و بر حوالـی دیـده نشست

غلتید به جیب و زد بـه دامـانـم دست منزل منزل به خاک کویت پیوست[2]

دیری بلخی

ابراهیم حسین دیری بلخی فرزند محمد حسین سبزک شاعر تاجیک تبار در بلخ زاده شد، در کابل پرورش یافت و در خوردسالی با پدر خود به دربار جلال الدین اکبر (۱۵۵۶ ـ ۱۶۰۵م.) در هندوستان رسید،

---

[1] ـ بخش بلخ بحر الاسرار فی مناقب الاخیار، ۲۶۶ ـ ۲۶۸؛ تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ سال ۱۳۸۳، ۲۹۵ ـ ۲۹۶؛ تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۴۳۷ ـ ۴۳۸؛ دایره المعارف آریانا، (به زبان پشتو)، ۶/ ۴۰۸.

[2] ـ بخش بلخ بحر الاسرار فی مناقب الاخیار، ۲۶۱ ـ ۲۷۱؛ تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۳۹۲؛ تذکره الشعرای مطربی، ۲۵۴ ـ ۲۵۶؛ جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۴۳؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۶۲۴؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۵۴۴؛ ۶/ ۲۹۶؛ مفاخر بلخ، ۲۴۴.

مگر پس از مدتی از پدر جدا شد و به دکن رفت و با شاعران دیگر در آن جا دیدار کرد و مدتی را هم در گجرات ماند سپس به برهانپور رفت و در آن جا به مدح عبدالرحیم خان خانان پرداخت. دیری دربار جهانگیر (۱۶۰۵ ـ ۱۶۲۷م.) را نیـز درک کرد و از او لقب خوشخبر خان گرفت و بالاخـره در سلک ملازمان شاهزاده پرویز پسر جهانگیر شاه در آمد. پس از درگذشت شاهزاده به دربار شاه جهان پیوست و لقب مرحمت خان یافت. وفات او به سال ۱۶۳۰م. اتفاق افتاده است. او یک مثنوی بر وزن خسرو و شیرین دارد.

دیری مانند سایر شاعران همروزگارش در ستایش شاهان و فرمانروایان دری زبان هندوستان قصاید، قطعات و مثنویهای زیادی سروده است، از آن جمله رباعی زیرین را هنگام باریابی به دربار جلال الدین اکبر گفته است:

ای از تو جـهـان شـگفتـه و تـازه و تـر — در عهد تو شاهان همه صاحب افسر
بگشاده به دیدار تو گردون همه چشم — بنهاده به سجدهٔ تـو گیتـی‌همه سـر

قصیدهٔ زیرین را در ستایش خان خانان سروده است:

باغ را پیرایه نَوشد، گل به سلطانی نشست — بلبل خوش نغمه بر شاخ ثنا خوانی نشست
لشکر گُل خیمه زد در باغ و آمد وقـت آن — کز فغـان بلبلان در خـانـه نتـوانـی نشست
دَور گُل چون دَور جام باده میبخشد حیات — گوییا گل سالهـا [بـا] آب حیـوانـی نشست[1]

محمود کتابدار

محمود بن امیر ولی که وظیفهٔ کتابداری را در دربار بلخ در زمان ندر محمد خان اشترخانی داشته است از نویسنده گان معروف تاجیک تبار سدهٔ هفدهم میلادی در بلخ است. پدرش در روزگار فرمانروایی پیر محمد خان (۱۵۴۶ ـ ۱۵۶۶م.) از آسیای میانه به بلخ کوچید. خانوادهٔ او اهل فرهنگ و دانش بودند، چنان که برادرش امیر عبدالباقی فقیه و پزشک بود و برادرزنش میرک شاه حسینی (۱۶۲۳م.) نیز فقیه، قاضی و پزشک بود که پسانها مرشد محمود شد.

محمود پس از فراگیری دانش مدتها به شعر و شاعری سرگرم بود و سپس مدتی را گوشه گیری اختیار کرد تا بالاخره به اشارهٔ میرک شاه حسینی به تألیف کتب روی آورد.[2]

محمود سفر هفت ساله یی به دیار هند نیز داشته است. در هند دو سال در مصاحبت باقر خان بن مصطفی خان صوبه دار کتک بود و در آن جا دختر شاه عظمت از عرفای آن شهر را به زنی گرفت. اما همسر او در سفر بازگشت در آگره در گذشت. محمود سر انجام در ۲۰ محرم ۱۰۴۱هـ ق. برابر با ۱۶۳۱م. به بلخ بازگشت و به کتابداری کتابخانهٔ ندر محمد خان پرداخت و به دستور او کتاب بحرالاسرار را تألیف کرد.

---

[1] ـ تذکرهٔ حسینی، ۱۲۴ ـ ۱۲۵؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۴۱۰ ـ ۴۱۱؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۵۴۴؛ شمع انجمن، ۱۵۵؛ مآثر بلخ، ۴۰۳ ـ ۴۰۴؛ مآثر رحیمی، ۳/ ۷۸۸؛ مفاخر بلخ، ۲۱۴؛ میخانه، ۸۶۳ ـ ۸۶۷؛ نشتر عشق، ۲/ ۵۵۶.

[2] ـ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۹۰۷.

یگانه اثر در دست داشته از محمود کتابدار، همین کتاب «بحر الاسرار فی مناقب الاخیار» است که از سال ۱۶۳۴م. تا سال ۱۶۴۰م. در زمان ندر محمد خان اشترخانی در یک فاتحه و هفت مجلد که هر مجلدش چهار رکن بزرگ را احتوا میکرده و خاتمه یی در ترجمهٔ احوال شیوخ و متصوفین، تدوین یافته و تاریخی است از پیدایش آدم تا سدهٔ هفدهم میلادی و قسماً شرح زنده گی و آثار برخی از شاعران و نویسنده گان در لا به لای تاریخ به گونهٔ «حبیب السیر» و به نثر منشیانه که روش آن روزگار بود آمده است. این کتاب علاوه از ارزش تاریخی، به حیث نمونه یی از نثر اوایل سدهٔ هفدهم میلادی ارزش خاص ادبی خود را نیز دارد. محمود در این کتاب افزون بر یادکرد نویسنده گان و شاعران پیشین و معاصر خود پیرامون ساختمانها و مزارات بلخ نیز معلومات با ارزشی را ثبت کرده است.

نسخه های خطی بحرالاسرار در کتابخانه های هندوستان و ازبکستان موجود اند. قسمتی از این اثر تحت عنوان «بخش بلخ تاریخ بحر الاسرار فی مناقب الاخیار به تصحیح و تعلیق و فهارس استاد مایل هروی به سال ۱۹۸۱م. از سوی فرهنگستان علوم افغانستان در شهر کابل به چاپ رسیده است.

استاد مایل هروی در مقدمه یی که بر «بخش بلخ بحر الاسرار» نگاشته است یاد آور میشود که این کتاب با وجود اختصار مطالب «فضایل بلخ» از نگاه ثبت فعالیتهای فرهنگی و سایر رویدادهای روزگار مؤلف، پس از «فضایل بلخ» در ردیف کتابهای ارزشمند تاریخ بلخ قرار میگیرد.

مایل هروی شیوهٔ نثر نویسی محمود کتابدار را به بررسی گرفته و نکته های زیرین را بر جسته میسازد:

ـ این نثر رنگ منشیانه دارد یعنی معانی اندک را در عبارات بسیار و طولانی بیان داشته است؛

ـ گاهی جمله ها به روش معمول آن روزگار بدون فعل آمده اند؛

ـ واژه ها و مقوله های عربی به کثرت به کار برده شده اند؛

ـ در کنار رعایت سجع و قافیه مقوله های عربی نیز در پیوند با موضوع آمده اند، اما نه به گونهٔ تزیینی، بلکه به گونهٔ دلیل؛

ـ گاهی ترکیباتی به کار برده شده اند که میتوان آن را نسبتاً نو آوری دانست، از جمله پسوند «مند» را به کثرت استعمال میکند، مانند: گمانمند، ستم مند و غیره.[۱]

به طوری که از مقدمهٔ کتاب بحرالاسرار بر می آید، محمود بن امیر ولی علاوه بر آثار منثور «بحر الاسرار» و «روایح طیبه» در مناقب صالحان تألیفات منظومی نیز داشته است که از این قرار اند:

کتاب منظومی مانند محبت نامه در وزن خسرو و شیرین، گلکده در همان وزن، نجم ثاقب در وزن اسکندر نامه، نظم نزهه الارواح و اخلاق حسینی در وزن مخزن الاسرار، دیوان غزل و قصاید و سایر مصطلحات شعریه که عدد ابیات مجموع کتب بیشتر از پنجاه هزار بیت است.[۲]

---

[۱] ـ بخش بلخ بحر الاسرار فی مناقب الاخیار، ۳ ـ ۵ و ۱۵.

[۲] ـ دکتر محمد یعقوب واحدی، « پارچه هایی از کتاب بحر الاسرار»، راه، نشریهٔ انجمن نویسنده گان بلخ، شمارهٔ یازدهم، ۱۳۷۴ش، ص۳.

نمونه هایی از نثر «بحر الاسرار فی مناقب الاخیار» تألیف محمود کتابدار بلخی:[۱]

«درهٔ گز از قصبات بلخ است و در ضلع جنوبی افتاده و واسطه بینهما البرز کوه است و مسافت واقعه میان این دو قریب به پنج فرسخ است و قرای بسیار و روستاهای بیشمار دارد و از جملهٔ توابع آن موضع آق بلاق است و در آن جا قبری است و عوام آن حدود آن را سلطان مهتر گویند، اما خواصش آن را قبر هابیل بن آدم (ع) دانند و گویند تیر دو شاخ که سیمرغ به رستم داد تا آن را بر کمان نهاده به جانب اسفندیار انداخت و او را به همان تیر کور کرد از گزستان درهٔ گز بود و دریای بلخ که به آب بلخاب اشتهار دارد از میان آن میگذرد و مدخل آن از جانب بلخ تنگنایی است که آن را درهٔ جز گویند ....»

«درزاب ولایتی است از توابع بلخ و در میان جبال افتاده و آن چند باره هست. هوایش میانه است و آبش بی ملوحتی نیست از شگاف کوهی بیرون می آید و سخت هاضم است و اطرافش تمام شکارگاه است و مردمش مزاج صحرانشینان دارند و همه درویش طبع و فقرا مشربند. غله اش آبی و دیمه باشد و میوه اش انگور و سنجد و جوز و امرود و ناشپاتی است و در آن جا مسجدیست بغایت پر فیض و فتوح آگنده ....»

ترابی بلخی

مولانا ترابی بلخی از شاعران تاجیک تبار دورهٔ اشترخانیان در سدهٔ هفدهم میلادیست. زادگاهش دهکدهٔ خیران بلخ (شهر مزارشریف کنونی) است و به قول محمود کتابدار در بحر الاسرار حضرت علی (ک) در عالم رویا وی را به ترابی ملقب ساخته است. ترابی پس از فراگیری دانش، به سرایش شعر پرداخت و در اوایل به دربار امرای بلخ از جمله ندر محمد خان راه یافته در سایهٔ احترام آنها در رفاه میزیست و سپس به بخارا نزد امام قلی شاه اشترخانی رفت و در آن جا اقامت گزید که این نقل مکان وی پیش از سال ۱۶۳۴ م. که سال نگارش بحر الاسرار است اتفاق افتاده است.

نصر آبادی در تذکرهٔ خود و به نقل از آن مؤلف کتاب خزانهٔ عامره و همچنان مؤلف تذکرهٔ نتایج الافکار یاد کرد کوتاهی از او دارند که بر پایهٔ آنها این شاعر بلخی بر مزار امیر المؤمنین حضرت علی (ک) در دهکدهٔ خیران بلخ اعتکاف داشت و در همان جا نیز چشم از جهان پوشید.

بر اساس همین منابع، ترابی قصیده یی در ستایش امام قلی خان سروده که به خاطر آن از سوی امام قلی خان به زر کشیده شده است. مؤلف خزانهٔ عامره این قصیده را دیده و شمار بیتهایش را ۴۹ گفته است.

---

[۱] ـ دکتر محمد یعقوب واحدی، «پارچه هایی از کتاب بحر الاسرار»، راه، نشریهٔ انجمن نویسنده گان بلخ، شمارهٔ یازدهم، ۱۳۷۴ش، ص۳، به نقل از رکن سوم مجلد اول بحر الاسرار فی مناقب الاخیار.

در جلد چهارم دایره المعارف آریانا از شاعری به نام تابعی یاد شده است که با والی بلخ امام قلی خان میزیست و بیتی از او آورده شده است که از ترابیست و گمان میرود این همان ترابی بلخی باشد که نامش را به غلط تابعی نوشته اند.

تنها اثر بازماندهٔ او مثنوی «لطیفه العذب» در هزار بیت است که نسخه یی از آن به شمارهٔ P.۵۰۴ در کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب لاهور نگهداری میشود. این شعرها از اویند:

گزیدم عمر ها چون برهمن کنج کلیسایی دگر آن به که سازم در حریم کعبه ماوایی

***

به سنگ رخنه شد از بس گریستم بی تو ز سنگ سختترم من که زیستم بی تو

***

ای کفت طورسخا و ید بیضای دگر همچو خورشید به خاک سیه اندازد [زر]

***

شب سپردم خراش سینه به شیون ناله شد الـماس پاش زخـم دل من
با تن پر داغ چـون به بـاغ در آیـم رونق گل بشـکنـم به تـازه شـگفتن
با نفسی آتشین چو نـوحـه طـرازم دود مصیبـت بـر آرم از دل دشـمن
درد دلی نیستم که را نیم از پیـش عقد غمی نیستم که بگسـلـی از من
یک تنه آهـم به داغ سینـه مـطـرا یک مژه اشکم به خون [قلب] ملون
بس که خموشی جاودانـه گـزیـدم از [لب] من نیست فرق تا لب دامن[1]

صورت بلخی

میرزا صورت بلخی از شاعران تاجیک تبار سدهٔ هفدهم میلادی در بلخ و از سخنوران محفل ادبی خوقند است. از زنده گی اش اطلاعی در دست نیست. دیوان غزلیاتی دارد که نسخهٔ دستنویس آن به شماره ۳۹۲۱/۱ در پژوهشگاه خاور شناسی تاشکند نگهداری میشود. نسخه یی دستنویس دیگر از دیوان او که در بردارندهٔ غزلیات، دو رباعی و فردیات است به شمارهٔ ۸۵۷ در کتابخانهٔ فرهنگستان علوم تاجیکستان موجود است.[2]

---

[1] ـ بخش بلخ بحرالاسرار فی مناقب الاخیار، ۱۰۳؛ تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ سال ۱۳۸۳، ۲۹۱؛ تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۲۲۳؛ تاریخ مختصر افغانستان، ۲/ ۴۱؛ تذکرهٔ نصر آبادی، ۴۴۰؛ جریدهٔ بلخ، ۱۱؛ جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۲۵؛ خزانهٔ عامره، ۱۷۱؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۲۵۴؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۵۴۸؛ گلزار جاویدان، ۱/ ۲۷۶.

[2] ـ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۱/ ۵۸۹؛ ۳/ ۱۱۹۸؛ فهرست دستنویسهای شرقی در فرهنگستان علوم تاجیکستان، ۲/ ۴۸۵؛ فهرست دستنویسهای شرقی فرهنگستان علوم ازبکستان (به زبان روسی)، ۹/ ۱۸۳؛ فهرست نسخ خطی فارسی انستیتوت آثار خطی تاجیکستان، ۲/ ۴۴، ۶۶، ۶۸، ۷۵.

مولانا صالح رشحی بلخی

مولانا صالح رشحی بلخی از بزرگان تاجیک تبار بلخ و از شاعران سدهٔ هفدهم میلادیست. او در بلخ تولد و در همان جا پرورش یافت و پس از فراگیری دانش به خدمت حکومت پرداخت و به مناصب کتابداری و ملک الشعرایی رسید. و اما به سبب رویدادهای خونینی که در بلخ پیش آمد ناگزیر به هند کوچید و متباقی عمر خود را در آن سرزمین گذرانید.

از مولانا صالح رشحی بلخی محمود هدایت در گلزار جاویدان، حسین صبا در تذکرهٔ روز روشن و محمود کتابدار در بحرالاسرار و مطربی سمرقندی در تذکرهٔ خود یاد کرده اند. شعرهای زیرین از اویند:

در دلت میگذرد بیخودی ما یا نه؟ یاد می آری ازین بی کس تنها یا نه؟
من که می آمدم، آن جا دل سوزانم ماند هست آن آتش افروخته بر جا یا نه؟

***

دمی که ماه من از مطلع نقاب بر آید هزار فتنه از آن چشم نیمخواب بر آید
ز رشک آن که به همراهی تو سایه نباشد تمام عمر نخواهم که آفتاب بر آید

***

ملاف ای باغبان از حُسن گُل چندین چه [میگویی]
مشخص میشود گر ساعتی آن گلعذار آید[1]

فیضی بلخی

فیضی بلخی از شاعران تاجیک تبار سدهٔ هفدهم میلادیست. او در بلخ زاده شد و در همان جا و به روایتی در مشهد پرورش یافت و پس از فراگیری دانش و دسترسی به دانشهای ادبی به هندوستان رفت و با امیران و بزرگان محشور شد و به دربار شاهان نیز راه یافت، اما عمرش را به تنگدستی سپری کرد و چون کارش در هندوستان رونق نگرفت به زادگاهش بازگشت.

فیضی در بسیاری از دانشهای متداول چون صرف و نحو، عروض، قوافی و معما دست داشت و اقسام شعر را نیکو میسروده و دیوانی از قصاید، غزلیات، قطعات، رباعیات و قطعات تاریخ و مثنویات داشته است.

برخی گمان میبرند که او همان فیضی بلخی است که به هنگام نوشته شدن نسخهٔ زیبای جهانگیر (حدود ۱۶۲۵م.) قانعی تخلص میکرد و به گفتهٔ مطربی، در موسیقی هم مهارت داشت و سه تار را بسیار نیکو مینواخت و آوازخوان خوب هم بود.

---

[1] ـ تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ سال ۱۳۸۳ش، ۲۹۴؛ تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۴۶۰؛ تذکرهٔ روز روشن، ۲۹۵؛ تذکره الشعرای مطربی، ۶۴۱ ـ ۶۴۲؛ جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۳۳۲ ـ ۳۳۳؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۴۳۵؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۵۴۹؛ ۶/ ۴۵۳؛ گلزار جاویدان، ۱/ ۵۴۵؛ مفاخر بلخ، ۲۲۱ ـ ۲۲۲.

این بیت از اوست:

کسی که از سر زلفت قسم خورد تا حشر — ز نافهٔ دهنش بوی مشک می آید

مآثر بلخ نیز بیتهای زیرین را از او نقل میکند:

گرفته ایم به کف دامن ستمگر خویش — بلا به دست خود آورده ایم بر سر خویش

***

ز حال من که خبر با تو ای نگار کند؟ — مگر که نالهٔ من در دل تو کار کند[1]

طعنی بلخی

مولانا رضای طعنی بلخی شاعر تاجیک تبار که به قول محمود کتابدار در آغاز مجمری تخلص میکرد، مدتها در مدرسه ها و از آن جمله در مدرسهٔ خواجه پارسا در بلخ به مطالعهٔ علوم دینی اشتغال داشت. شهرت وی سبب شد تا امام قلی خان (۱۶۰۸ـ ۱۶۴۴م.) او را در سلک ارباب وظایف خود در آورد و اما طعنی در اواخر زنده گی به گوشه گیری پرداخت و در روستاها توطن گزید تا به سال ۱۶۳۴م. چشم از جهان پوشید. از شعرهای او اند:

آن روز که چین به زلف سنبل دادند — نظارهٔ روی گل به بلبل دادند

با بیخبران ذوق تجمل دادند — با ما خاری در بدل گل داد[0]

***

از دل به دیده قطرهٔ اشکی نشد غریب — این ره ز نقشهای جگر ماند بی‌نصیب

گویا به طوف مشهد پروانه میرود — هر پر، شگفته شمعی ست بر بال عندلیب[2]

نخلی

ملا نخلی شاعر تاجیک تبار بخارایی به قول نصر آبادی مدتی را در خدمت امام قلی خان (۱۶۰۸ ـ ۱۶۴۴م.) بود و پس از فوت او به سفر حج رفت و از آنجا به بلخ آمد و در همان جا نشیمن گزید. او در یکی از مدارس بلخ بماند و سر انجام در همان شهر چشم از جهان پوشید. از نخلی یک دیوان شعر باقی مانده که در سال ۱۶۵۸م. کتابت شده است و اشعاری چون قصیده، غزل، قطعات، یک مثنوی، یک ترکیب بند و دو چیستان را در بر میگیرد. افزون بر اینها چند رباعی و غزل پراگنده نیز از او به جا مانده است. به گفتهٔ نصر آبادی شعر او خالی از لطف نبود. شعرهای زیرین از او اند:

ز بس که شام غمم داغ هجر بر تن سوخت — دلی که سخت تر از سنگ بود بر من سوخت

---

[1] ـ تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی تا پایان قرن دهم هجری، ۲/ ۶۰۲؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۷۹۳؛ مآثر بلخ، ۴۸۹؛ مفاخر بلخ، ۲۶۲ ـ ۲۶۳؛ نسخهٔ زیبای جهانگیر، ۲۶۰ .

[2] ـ بخش بلخ بحر الاسرار فی مناقب الاخیار، ۲۷۱ ـ ۲۷۳؛ تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ سال ۱۳۸۳ش، ۲۹۷؛ تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۳۸۴؛ دایره المعارف افغانستان، (به زبان پشتو)، ۶/ ۸۶؛ مفاخر بلخ، ۲۴۵.

طریق زنده گی از شمع انجمن آموز کز آتش دل خود تا به وقت مردن سوخت
ندانم از چه سرشتند پیکرم «نخلی» چو غنچه دل همه تن گشت و در شگفتن سوخت

***

به داغ دل نمک سوده آنچنان بستند که دیده و دلم از لذت جهان بستند
هنوز لب به دعا ناگشوده از صد جا رسید مژده که درهای آسمان بستند[1]

نزعی شبرغانی

شیخ نزعی شبرغانی از مردم تاجیک شهر شبرغان از توابع بلخ بود و در دربار ندر محمد خان اشترخانی (۱۶۰۸ ـ ۱۶۵۱م.) جایگاهی بلند داشت و در جوانی از جهان درگذشت. او را طبعی روان و ذوقی سلیم بود. در مدح ندر محمد خان حاکم بلخ قصاید و اشعاری دارد. بحرالاسرار این شعرها را از او نقل میکند:

شورش زلف جنون دارد دل مجذوب ما رونق حس پریشانی برد آشوب ما
وای بر ما نو گرفتاران که از بار ملال بال سیمرغ طلب را بشکند مکتوب ما

***

چنان کاست در بستر از ضعف هجران تن زار من در فراق صواحب
که بعد از وفاتم به تابوت یابند چو نال قلم در قلمدان کاتب

***

در پای خُم ز یأس صراحی چنان گریست کز اضطراب دل نتوانست دم گرفت[2]

یکتای بلخی

ملا یکتای بلخی از شاعران تاجیک تبار سدهٔ هفدهم میلادی و همروزگار امام قلی خان اشترخانی (۱۶۰۸ ـ ۱۶۴۴م.) است و در خدمت او به سر میبرد. در تذکره های نصر آبادی و گلزار جاویدان از او یاد شده است. سروده های این شاعر در روزگار خودش زبانزد در کارزارها شده بودند. از اویند:

نگردد نرم از معزول گردیدن، دل ظالم همان سخت است دندانی که افتد از دهان بیرون

***

جذبهٔ شوقم که جا در بزم نازم داده اند پیر عشقم مسلک ناز و نیازم داده اند

---

[1] ـ اشعار منتخب نخلی بخارایی، نجم الدین سیفی یف، دوشنبه ۱۹۸۸م، تاریخ نظم و نثر، ۱/ ۶۳۵؛ تذکرهٔ روز روشن، ۸۱۰؛ تذکرهٔ نصر آبادی، ۴۳۵؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۱/ ۹۱۵؛ دایره المعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۲/ ۴۳۵؛ صبح گلشن، ۵۱۱؛ مذکر احباب، ۲۶۴؛ نسخه های خطی فارسی انستیتوت آثار خطی تاجیکستان، ۱/ ۲۱۸؛ یاد یار مهربان، ۱۲۳ ـ ۱۳۵.

[2] ـ بخش بلخ بحر الاسرار فی مناقب الاخیار، ۲۵۷ ـ ۲۵۹؛ تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ سال ۱۳۸۳ش، ۲۹۴ ـ ۲۹۵؛ دایره المعارف آریانا، (به زبان پشتو)، ۶/ ۴۳۱ با اغلاط چاپی در شعر نخست.

ریـزهٔ الماس دردم همـــزبان تیغ عشـق عمر ها در بوتهٔ جوهر گدازم داده اند[۱]

***

از گریهٔ ماست هر کجا توفانیست وز نالهٔ ماســت هـر کجا افغانیست

بلبل که به علـمِ نالـه افلاطونیست در مکتب ما طفل گلستان خوانیست[۲]

خرگاهی

مولانا خرگاهی شاعریست تاجیک تبار که بر پایهٔ نوشتهٔ محمود کتابدار در بحرالاسرار، در دهکدهٔ خرگاه تراشان حصار شادمان تولد و در بلخ پرورش یافته است. به قول همین نویسنده، خرگاهی پیرامون رویدادهای دوره های فرمانروایی امام قلی خان (۱۶۰۸ ـ ۱۶۴۴م.) و ندر محمد خان (۱۶۰۸ ـ ۱۶۵۱م.) تصنیفی سروده است به نام نیر بن فلک که آوازخوانان آن روزگار آن را به آهنگی دلکش بسیار میخواندند. شعرهای زیرین از خرگاهی اند:

بلا همیچکد از چار حد خانهٔ ما فسوس میدمد از فرش آستانهٔ ما

***

مـا خـاتـم مـحبـت و جـانـان نگیـن مـا زین خوبتر دگر چه بود دلنشین ما؟

اول به حُسن برد و پس آن گه به عشق داد ما را به ما نمـانـد جـهـان آفـرین ما

***

دیوانه گی ام به کوه و وادی آورد غم را به دلم به جای شادی آورد

عشق من اگر ترا به بی رحمی بُرد حسن تو مـرا به نا مـرادی آورد[۳]

مرهم بلخی

مولانا مرهم بلخی از شاعران تاجیک تبار سدهٔ هفدهم میلادی و همروزگار مولانا خرگاهی است و با خرگاهی دوستی داشت و در بزمهای امام قلی خان (۱۶۰۸ ـ ۱۶۴۴م.) با هم مطایباتی میکردند. محمود کتابدار در بحر الاسرار از او یاد کرده است. از شعرهای او اند:

اگر به قاعدهٔ دل رَوَم پریشانیست به طرز دیده رَوَم کار و بار حیرانیست

***

ادنا صفت فـراقــت اعــلا، اعـــلا اندک غم هجران تو صحرا صحرا

آتش به درون سینه خرمن خرمن خـونـابـهٔ روی دیـده دریـا دریـا[۴]

---

[۱] ـ این بیت در برخی از سرچشمه ها به نام کتابی بلخی نیز ثبت است.

[۲] ـ تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ سال ۱۳۸۳ش، ۲۹۰؛ تذکرهٔ نصر آبادی، ۴۴۱؛ جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۶۱؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۵۵۰؛ گلزار جاویدان، ۳/ ۱۴۲۴؛ مفاخر بلخ، ۳۰۶.

[۳] ـ تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ سال ۱۳۸۳ش، ۲۹۳؛ تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۳۶۳؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۵۵.

[۴] ـ تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ سال ۱۳۸۳ش، ۲۹۳ ـ ۲۹۴؛ دایره المعارف آریانا، ۷/ ۹۹۱.

لایق بلخی

حکیم لایق بلخی از دانشمندان و شاعران بزرگ تاجیک در سدهٔ هفدهم میلادی بود که در خدمت امام قلی خان (۱۶۰۸ ـ ۱۶۴۴م.) به سر میبرد و از ندیمان مجلس او بود. نصر آبادی، محمود هدایت و حسینی در تذکره های خود از او یاد کرده اند. لایق در شهر بلخ دیده از جهان فرو بست. از او اند:

پا به دامان گر چه پیچیدیم همچو گردباد　　دل به وادیها فتاد و سر به صحراها زدیم

***

دل دامن زلفت به کف آورد به صد سعی　　دانست که در دامن این شب سحری هست

***

میسر کی شود وصل تو ای آرام جان ما را　　من از خویشان ترا بینم، تو از بیگانه گان مارا[1]

یگانهٔ بلخی

ملا یگانهٔ بلخی از شاعران تاجیک تبار سدهٔ هفدهم میلادی و عصر اشترخانیان و همروزگار صایب تبریزی و نصر آبادی است و به قول نصر آبادی در خدمت امام قلی خان (۱۶۰۸ ـ ۱۶۴۴م.) بوده و به گفتهٔ ریاض الشعرا در عصر سبحان قلی خان (۱۶۵۱ ـ ۱۷۰۵م.) میزیسته است. نصر آبادی، ریاض الشعرا و گلزار جاویدان از او یاد کرده و تنها بیت زیرین را از سروده هایش نمونه می آورند:

عرق هر گه کزان رخسار آتشناک میریزد　　گل خورشید میروید اگر بر خاک میریزد[2]

سمیعی یا سمیع بلخی

مولانا سمیعی یا سمیع بلخی از شاعران تاجیک تبار سدهٔ هفدهم میلادی و همروزگار نصرآبادی است و در زمان نوشته شدن تذکرهٔ نصر آبادی در شهر بلخ به فراگیری دانش اشتغال داشته و گاه گاهی به خدمت امام قلی خان (۱۶۰۸ ـ ۱۶۴۴م.) میرفته است.

این استاد شعر و سخن در روزگار سبحان قلی خان (حکومت بلخ ۱۶۵۱ ـ ۱۶۷۴م. و سلطنت ۱۶۷۴ـ ۱۷۰۵م.) شهرتی بیشتر یافت و قریحت شعری اش زیر تربیهٔ بدیع سمرقندی که در اواخر زنده گی از سمرقند به بلخ آمده و در آن جا اقامت گزیده بود و به صفت استاد ادبیات شناخته میشد شگوفانتر گردید، چنان که بر پایهٔ نوشتهٔ صاحب مذکر الاحباب بعد از سمیع رونق شعر و شاعری نماند.

---

[1] ـ تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ سال ۱۳۸۳ش، ۲۹۰؛ تاریخ مختصر افغانستان، ۲/ ۴۳؛ تذکرهٔ نصر آبادی، ۴۴۱؛ جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۴۹ ـ ۲۵۰؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۸۴۸؛ دایره المعارف آریانا، ۵/ زیر «لایق»؛ الذریعه، ۹/ ۹۴۰؛ شمع انجمن، ۴۱۰؛ گلزار جاویدان، ۳/ ۱۲۰۷؛ مفاخر بلخ، ۲۷۲.

[2] ـ تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ سال ۱۳۸۳ش، ۲۹۰؛ تذکرهٔ نصر آبادی، ۴۴۱؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۱۱۲۱، در این اثر ردیف بیت به جای «میریزد»، «می افتد» آمده است؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۵۵۰؛ ۷/ ۱۱۴۹؛ الذریعه، ۹/ ۱۳۱۶؛ مفاخر بلخ،۳۰۶.

سمیع در اقسام نظم چون غزل، قصیده، مثنوی، رباعی و غیره مهارت داشت. به اساس نوشتهٔ نصرآبادی یاران بخارایی رباعی زیرین را به اسم ملا سمیعی بلخی خوانده اند که در عراق به اسم طالب آملی و شخصی دیگر هم شهرت دارد:

روزی که به مرگ گل نشیند گلشن — بلبل شود از مرثیه خوانان چمن
میراث گل و لاله چو تقسیم کنند — رنگ از تو و نگهت ز تو و داغ از من

این غزل هم از اوست:

بی گریه سر ز دل نکشد دود آه من — چون ابر کس مباد به روز سیاه من
چشمت چو میل سرمه مرا خاکمال کرد — فریاد از تو دلبر ظالم نگاه من
حال مرا دو زلف تو داند، ولی چه سود — استند این شکسته نمایان گواه من
از آفتاب روی بتان سوختم ،سمیع، — روز جزا بس است همین عذر خواه من[1]

میرکی بلخی

قاضی سید عبدالله مشهور به ملا میرک و متخلص به میرکی بلخی که تذکره های نصرآبادی و گلزار جاویدان از او یاد کرده و برخی از تذکره نگاران او را متخلص به فکری نیز گفته اند از شاعران تاجیک تبار سدهٔ هفدهم میلادیست.

میرک در عهد فرمانروایی امام قلی خان (۱۶۰۸ ـ ۱۶۴۴م.) و ندر محمد خان (حکومت بلخ ۱۶۰۸ ـ ۱۶۴۴ و بار دوم ۱۶۴۶ ـ ۱۶۵۱م.) عهده دار قضای بلخ بود، بعداً از بلخ رهسپار اصفهان گردید. شاه عباس یکم صفوی (۱۵۸۸ ـ ۱۶۲۸م.) مقدم او را گرامی داشت و میرک چهل سال در آن سرزمین زیست و سرانجام در همان جا در اثر بیماری سودا به سال ۱۶۵۱م. دیده از جهان بست و در همان جا به خاک سپرده شد. گویند او به سبب وسواس فراوانی که داشت در زمستان برای غسل کردن در آب سرد فرو رفت و بر اثر آن در گذشت.

میرک شخص با تقوا و در روزگار خود از دانشمندان بزرگ و از استادان شعر بوده و در بسیاری از دانشها به ویژه صرف و نحو احاطهٔ کامل داشته است. او از همروزگاران صایب اصفهانی (تبریزی) و از دوستان ناکام بلخی است و بسیاری از شاعران از جمله ناکام بلخی شعرهایی در ستایش او سروده اند. از او اند:

نه دیده قطرهٔ خون از جگر بر آورده — به دیدن تو دل از دیده سر بر آورده

---

[1] ـ تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ سال ۱۳۸۳ش، ۲۹۱؛ تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۴۲۳ ـ ۴۲۴؛ تذکرهٔ نصر آبادی، ۴۴۱؛ جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۳۷، در این اثر سمیعی بلخی و سمیع بلخی هر کدام به حیث شاعری جداگانه معرفی شده؛ دایره المعارف آریانا، ۵/ ۷۱۵؛ مفاخر بلخ، ۲۳۰.

به دور دیده نه مژگان بود که خارغمت — به پا خلیده و از دیده سر بر آورده
ز قد و چشم تو حیران صنع بی‌چونم — که چون ز سرو تو بادام سر بر آورده
پی نثار رهت «میرکی» ز دیده و دل — هزار دانهٔ لعل و گهر بر آورده

***

دلا حریص مگرد و به داده قانع باش — که هر چه رفت قلم بیش و کم نخواهد داد[1]

محمد صالح

محمد صالح بن ملا عبدالله کاتب از شاعران و نویسنده گان تاجیک تبار سدهٔ هفدهم میلادی و از ورسج بلخ است و هنگامی که عبدالمؤمن خان (۱۵۸۳ ـ ۱۵۹۸م.) والی بلخ بود به فرمایش او کتاب هفتاد مشایخ را در ذکر هفتاد عالم بلخی که در سده های گذشته میزیسته اند تألیف کرد. اثر دیگر او که منظوم میباشد «سبحان قلی نامه» نام دارد که از آثار معروف سدهٔ هفدهم میلادی در تاریخ است. این اثر به حاکم بلخ سبحان قلی خان (حکومت بلخ ۱۶۵۱ ـ ۱۶۷۴م. و سلطنت ۱۶۷۴ ـ ۱۷۰۵م.) اهدا گردیده است. اثر مذکور در ظرف دو سال نگاشته شده و به سال ۱۶۵۵م. پس از دست یافتن سبحان قلی خان به بلخ به فرجام رسیده است. در سبحان قلی نامه رویدادهایی چون سقوط ندر محمد خان، به قدرت رسیدن عبدالعزیز خان در بخارا، مبارزه میان ندر محمد خان و پسرانش، تلاشهای سربازان هندی برای به دست آوردن ولایت بلخ و دست یافتن سبحان قلی به بلخ به سال ۱۶۵۱م. به رشتهٔ نظم در آورده شده اند. محمد صالح در این اثر خود همزمان با حوادث سیاسی در سایو مسایل نیز معلومات جالبی را تهیه کرده است.

شعر زیرین بخشی از قصیدهٔ اوست که در کتاب هفتاد مشایخ در ضمن شرح کشف آرامگاه حضرت علی (ک) در بلخ آمده و در منقبت آن حضرت سروده شده است:

ای مرقد شریف ترا حرمت حرم — کوی تو قبلهٔ عرب و کعبهٔ عجم
از بهر روشنایی تو مهر و ماه شمع — از بهر پایبوسی تو پشت چرخ خم
گیتی بر آستانهٔ تو میبرد پناه — گردون به خاک درگه تو میخورد قسم
گشت از ظهور روضهٔ رضوان مآب تو — خاک زمین بلخ به از گلشن ارم
لطف و عنایت تو به هر جان که جاگرفت — بر دامن دلش ننشیند غبار غم
«صالح» بر آستانهٔ تو میبرد پناه — فرمای منشی ات زندش ز اولیا رقم[2]

---

[1] ـ تارخ ادبیات افغانستان، چاپ سال ۱۳۸۳ش، ۲۰۳؛ تاریخ مختصر افغانستان، ۲/ ۴۴؛ تذکرهٔ نصر آبادی، ۱۶۵ ـ ۱۶۶؛ جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۵۲؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۱۰۱۵؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۵۴۸؛ ۷/ ۱۰۵۹؛ الذریعه، ۹/ ۱۱۴۱؛ صبح گلشن، ۴۸۴؛ گلزار جاویدان، ۳/ ۱۴۲۲؛ نشتر عشق، ۴/ ۱۳۹۲ ـ ۱۳۹۳.

[2] ـ بلخ در مرحلهٔ آخر قرون وسطی، ۶ ـ ۷؛ مآثر بلخ، ۴۵۷.

سید محمد قاسم خان قاسم

سید محمد قاسم خان قاسم پسر خسرو خان پسر ندر محمد خان اشترخانی در بلخ زاده شد و در همان جا آموزش و پرورش یافت. قاسم خان در زمان سلطنت عم خود عبدالعزیز خان (۱۶۴۵ ـ ۱۶۸۱م.) در نزد او در بخارا به سر میبرد و چون سبحان قلی خان (حکومت بلخ ۱۶۵۱ ـ ۱۶۸۱م.) که از سوی برادر خود عبدالعزیز خان در بلخ حاکم بود اعلان استقلال کرد، عبدالعزیز خان سعی کرد تا از طرفداران خود محمد قاسم خان را در بلخ به حکومت برساند، اما به این هدف خود نایل نشد، زیرا به سال ۱۶۶۰م. محمد قاسم خان که به ناحیت خلم در شرق بلخ حمله آورد از سوی سبحان قلی خان به قتل رسید. آرامگاه محمد قاسم خان در شرق حرم مطهر حضرت علی (ک) در شهر مزارشریف در ضلع جنوبی دروازه یی که امروز به نام دروازهٔ قاسم خانی یاد میشود واقع است.

محمد قاسم خان قاسم به شیوهٔ صایب اصفهانی (تبریزی) شعر میگفت و دیوانش به ده هزار بیت میرسید. شعرهای زیرین از او اند:

نی به بلبل همنشین و نی به گل همخانه باش — هر کجا شمع جمالی شعله زد پروانه باش
راستگویی در زمان ما نمی آید به کار — چون گل رعنا دو رنگ و صد زبان چون شانه باش

***

بی روی یار دیدهٔ گریانم آرزوست — چون گل هزار چاک گریبانم آروزست
قانع نیم به دیدن رخسار مهوشان — چیزیست در ضمیر دلم آنم آرزوست
قوتی به غیر خون دل خود نمیخورم — در بزم یار سینهٔ بریانم آرزوست
هستم بلند همت «قاسم» درین جهان — در زیر چرخ تخت سلیمانم آرزوست[1]

مولانا صالح

مولانا صالح شاعر تاجیک تبار سدهٔ هفدهم میلادیست. اصلش از بدخشان بود، اما در بلخ میزیست. مطربی سمرقندی باری در دکان ملا ابراهیم کتابفروش در بلخ با وی ملاقات کرده است. صالح طبعی خوش داشت و غزل و رباعی را نیکو میسرود. از اویند:

از سنبل که در شکن افتاد کار من؟ — اینک عبیر میشگفد از غبار من

***

گاه از ستم چرخ نگون میگریم — گاه از الم سوز درون میگریم
القصه در آتش جدایی چو کباب — میگریم و میسوزم و خون میگریم[2]

---

[1] ـ تاریخ مقیم خانی، (به زبان روسی)، ۱۰۱ ـ ۱۰۲؛ رنگین کمان شعر، ۲/ ۳۰ ـ ۳۱؛ مآثر بلخ، ۵۰۰؛ مفاخر بلخ، ۲۶۴.

[2] ـ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۱/ ۵۷۸؛ الذریعه، ۹/ ۵۸۶؛ ریاض العارفین، ۱/ ۳۸۱؛ نسخهٔ زیبای جهانگیر، ۲۴۵ ـ ۲۴۶.

زلفی بلخی

زلفی بلخی شاعریست تاجیک تبار و از گذر دو آبهٔ بلخ که در اواخر سدهٔ شانزدهم و اوایل سدهٔ هفدهم میلادی میزیست. او مدتها مصروف فراگیری دانش بود و زمانی چند در فرغانه و بخارا نیز سکونت داشته و در شعر و ادب از شاگردان مشفقی مروزی یا بخاری متوفی ۱۵۸۸م. بوده است. از اوست:

شاها ستم به حال گدا میکنی مکن — یعنی مرا ز خویش جدا میکنی مکن
آن زلف را به دست صبا میدهی مده — هر دم هزار فتنه به پا میکنی مکن
مارا به درد و محنت و غم میکشی مکش — اغیار را به لطف دوا میکنی مکن
ای گُل ز عندلیب جدا میشوی مشو — با خار و خس همیشه وفا میکنی مکن
سوی رقیب او به وفا میروی مرو — با «زلفی» شکسته جفا میکنی مکن[1]

سید محمد طاهر بلخی

سید محمد طاهر بن ابی القاسم بلخی از نویسنده گان سدهٔ هفدهم میلادی است که کتاب «عجایب الطبقات» را در میان سالهای ۱۶۴۱ ـ ۱۶۸۷م. به نام ندر محمد خان اشترخانی تألیف کرده است. اثر مذکور در احوال بلخ مطالبی دارد و نسخه های متعددی از آن در کتابخانه های دولتی شوروی سابق موجود بودند.[2]

دوستم اندخودی

دوستم بن پیر علی اندخودی از نویسنده گان تاجیک سدهٔ هفدهم میلادی و معاصر ندر محمد خان و سبحان قلی خان است. او فرهنگ کنز الکنز را به زبان فارسی دری نگاشته است. این فرهنگ به سفارش میر عبدالرحمان اتالیق و ندر محمد خان اشترخانی حاکم بلخ نوشته شده است و در آن واژه گان عربی، فارسی و یونانی و واژه گان لهجهٔ حجاز با معنای تفسیری ذکر شده اند. نسخه یی از این کتاب به شمارهٔ ۲۷۲۲ در گنجینهٔ نسخه های خطی پژوهشگاه شرق شناسی ابوریحان بیرونی در فرهنگستان علوم ازبکستان نگهداری میشود. این نسخه صد برگ دارد و در سال ۱۶۳۹م. در کندز کتابت شده است. همچنان نسخه یی دیگر از این فرهنگ، در کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار تهران به شمارهٔ ۲۰۰۵ موجود است.[3]

---

[1] ـ تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۳۸۸؛ جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۳۳؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۵۵۶؛ مفاخر بلخ، ۲۲۷؛ مولانا خال محمد خسته، «یادی از رفته گان»، ژوندون، نشریهٔ اطلاعات و فرهنگ، شمارهٔ ۲۱، ۲۳ اسد ۱۳۵۰ش، ص۴۵.

[2] ـ بخش بلخ بحر الاسرار فی مناقب الاخیار، ۱۰۳؛ جریدهٔ بلخ، ۱۱.

[3] ـ بخش بلخ بحر الاسرار فی مناقب الاخیار، ۱۳؛ تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۳۷۶؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۱/ ۷۵۳؛ دایره المعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۲/ ۱۵۰؛ دایره المعارف شوروی تاجیک، ۳/ ۲۲۴؛ میراث اسلامی ایران، ۵۵۴.

مولوی نیاز سالک

مولوی نیاز متخلص به سالک سخنوریست تاجیک تبار که در آغاز در خدمت دربار ندر محمد خان حاکم بلخ بود و سپس به دربار عبدالعزیز خان رفت و تا زمان تحریر بحر الاسرار در آن جا بود. از اوست:

بهر قتل بیدلان از باغ سر بیرون کشید سوسن اندر کسوت خنجر سرا پا آبدار[1]

عامل یا عاملای بلخی

عامل یا عاملای بلخی از شـاعـران تاجیک تبار سدهٔ هفدهم میلادیست. او در آغاز به واقعه نگاری در دربار عالیجاه اشتغال داشت، اما بعداً از کار دیوانی کناره گیری کرده به تصوف گرایید. به قول نصر آبادی پدرش نیز که در اوایل در دربار شاه شیبانی بلخ وظیفهٔ واقعه نگاری داشت در اواخر عمر به فقر و وارسته گی رو نهاده بود.

عامل باری پس از ترک واقعه نگاری به آهنگ جهانگردی به هندوستان رفت و مدتی را در آن سرزمین به سر برد و دوباره به زادگاهش بلخ برگشت و چون آوازهٔ شاعر بزرگ فارسی دری ـ صایب اصفهانی (تبریزی) را بشنید به آرزوی دیدار با او بار دیگر بلخ را به قصد اصفهان ترک گفت و مدتی را در مصاحبت صایب گذرانید. صایب پس از آشنایی یافتن عمیق با وی، حجره یی را برایش تخصیص داد و دیوان خود را غرض گزینش و ویرایش به او سپرد و عامل گزیده یی از دیوان صایب ترتیب داد.

عامل در سفری دیگر به هند با طاهر وحید مصاحب شد و پس از سپری کردن مدتی چند در هند با طاهر وحید رهسپار شیراز گردید. در شیراز والی آن محمد زمان خان دست ارادت به او سپرد و عامل در شیراز سکونت گزید و بالاخره هم در آن جا در میان سالهای ۱۶۵۹ ـ ۱۶۶۹م. با زنده گی پدرود گفت. از سروده های اویند:

قدش نه سرو و نه شاخِ گُل و نه شمشاد است به راستی الف جان آدمیزاد است

***

حُسن عالمسوز را خط مانع رفتن نشد شعله را از دور در زنجیر کردن مشکل است

***

ز بالای عصا شد حرص در پیری شتابانتر که آتش میشود از پای چوبین گرم جولانتر

***

جای نشاط نیست خطرگاه روزگار پست و بلند آن سر دار است و پای دار

***

خوش میدهد ز جلوهٔ مستانه کام خویش آن سرو دارد آب روان از خرام خویش

---

[1] ـ تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ سال ۱۳۸۳ش، ۲۹۹؛ دایره المعارف آریانا، (به زبان پشتو)، ۶/ ۲۴۴.

***

دل از کف‌داده‌و من‌هم‌ز یاران‌میتوانم‌شد به گِردت‌میتوانم گشت‌و قربان میتوانم شد

***

چوبِ دربان مهر صاحب خانه را کین میکند قطع پیوند از دو سر با تیغ چوبین میکند

***

نه تنها لاله از داغ شگفتن کاسه در خون زد گل از خندیدنی از عالم دل خیمه بیرون زد

***

تا دلم را یاد آن رو چون صفا در سینه بود سایه‌ام بر خاک همچون عکس در آیینه بود

***

شَکّرش را خط، غبار آلود دارد اندکی خوب حلوایی ست، اما دود دارد اندکی

***

از گمرهی مرا گرهِ بسته وا شود سر گشته گی به دانهٔ من آسیا شود[1]

ملا محسن فانی بلخی

ملا محسن فانی بلخی یا شیخ محسن فانی پسر شیخ حسن بن محمد فاضل و فیلسوف بزرگ و از شاعران تاجیک در سدهٔ هفدهم میلادیست. او در حدود سال ۱۶۱۵م. زاده شد، پس از فراگیری دانشهای متداول در زادگاه خود، به سیاحت در سرزمین هند پرداخت و مدتی هم در بلخ مصاحب ندر محمد خان اشترخانی حاکم بلخ بود و او را در قصیده هایی ستوده است.

وی در بازگشت به هند از طریق آشنایی با شاهزاده محمد دارا شکوه پسر شاهجهان به مقام صوبه داری الله آباد گماشته شد و در آن جا با صوفیی به نام محب الله الله آبادی آشنایی یافت و دست ارادت بدو داد و قصیده هایی در ستایش او سرود و از آن به بعد اندیشه های صوفیانه در شعرش راه یافتند.

مقام دولتی فانی چندان دوام نیافت، زیرا پس از آن که سپاه شاهجهان بلخ را تصرف کرد، دیوان فانی را با قصیده هایی که در ستایش ندر محمد خان حاکم بلخ ساخته بود در آن جا یافتند و به همین سبب فانی از مقام خود برکنار شد و از آن پس با وظیفه یی که برایش تعیین کردند در کشمیر به سر برد و به کار تدریس پرداخت تا به سال ۱۶۷۱م. درگذشت و در صحن خانه اش در نزدیکی خانقاه داراشکوه به خاک سپرده شد. از جملهٔ «رفت فانی به عالم باقی» تاریخ وفاتش را یافته اند.

---

[1] ـ تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ سال ۱۳۸۳ش، ۳۰۳؛ تذکرهٔ روز روشن، ۵۱۵؛ تذکرهٔ نصرآبادی، ۴۱۰ ـ ۴۱۱؛ جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۴۴، در این کتاب شاعر دیگری نیز به نام ملا عامل بلخی معرفی شده است؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۶۵۷؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۵۵۲؛ ۵/ ۸۹۰؛ (به زبان پشتو)، ۶/ ۵۲۳؛ الذریعه، ۹/ ۶۷۸؛ ریاض العارفین، ۲/ ۱۲؛ صبح گلشن، ۲۷۵؛ کلمات الشعرا، ۸۱؛ مخزن الغرایب، ۴/ ۱۱۷.

فانی از این که سمت استادی بر گروهی از فارسی دانان و فارسی گویان هند از جمله ملا محمد طاهر غنی کشمیری (۱۶۳۰ ـ ۱۶۶۸م.) و حاج محمد اسلم سالم کشمیری (متوفی ۱۷۰۷م.) داشته است در تاریخ ادبیات فارسی دری در هندوستان جایگاه ویژه یی دارد.

از آثار فانی به نثر، یکی کتاب مشهور دبستان مذاهب که بر اثر آشنایی با مذهبها و مردم ناحیتهای گوناگون در جریان سیاحت خود، در سال ۱۶۵۳م. تألیف کرده است و دیگر کتاب نجات المؤمنین، کتاب شرح عین العلم و اخلاق عالم آرا یا اخلاق محسنی را باید نام برد.

دیوان فانی بلخی در ۶۰۰۰ بیت مشتمل بر بیش از ۵۰۰۰ بیت غزل، ۱۶۰ رباعی و پنج قصیده است. فانی مثنویهایی به نامهای مصدر الآثار نوشته شده در سال ۱۶۵۶م.، ناز و نیاز نوشته شده پیش از سال ۱۶۷۰م.، ماه و مهر، هفت اختر و میخانه نیز دارد. در قصیده هایش علاوه از ندر محمد خان و محب الله الله آبادی، شاهجهان، دارا شکوه، ظفر خان احسن و ملا شاه بدخشانی و میان میر از پیشروان سلسلهٔ قادریه را ستایش کرده است. مثنویهایش را مانند بسیاری دیگر از مثنوی سرایان آن عهد به پیروی از نظامی گنجه یی سروده است. دیوانش و همچنین مثنویهایش هر کدام جداگانه به طبع رسیده و از آنها نسخه های متعددی نیز در دست اند. غزلیاتی از دیوان اشعار او:

ای ز رویت آفتاب اندر کنار آیینه را — وز خط سبز تو خرم روزگار آیینه را
من نمیدانم که چون خواهی جمال خویش دید — آب از عکس خطت شد موج وار آیینه را
بس که حسن دوست هر دم جلوهٔ دیگر کند — وابود پیوسته چشم انتظار آیینه را
نیست گر شرمنده چون منصور از افشای راز — چیست دست معذرت بر پای دار آیینه را
کی ز کشمیرم توان تکلیف سیر هند کرد — چون برد کس در حلب از زنگبار آیینه را
از خطش تاریخ قتل عاشقان را نسخه ییست — زیبد ار «فانی» کند لوح مزار آیینه را

***

ای تار تار زلف تو پیچیده همچون مارها — برگردن ایمان من زان تارها زنارها
از پشت بام آن نازنین بنماید ار ماه جبین — خورشید افتد بر زمین چون سایهٔ دیوارها
از حُسن یوسف گفت و گو نبود به مصر آرزو — «فانی» متاع حُسن او تا رفت در بازارها

***

وه که در وقت گلم زان گل رخسار جدا — گل جدا آتش من تیز کند، خار جدا
چه فراقست که جانان چو جدا گشت از من — دل ز جان گشت جدا، جان ز تن زار جدا
درد و دیوار جدا گشت ز هم، بس که زدم — سر جدا بر سر آن کوی و به دیوار جدا
ساقیا داروی بیهوشیم افگن در می — که نیاید به سرم هوش ز دلدار جدا
«فانیا» جام میی نوش در این دهر اگر — بیخودی خواهی ازین دلبر خمار جدا

ابیاتی از مثنوی مصدر الآثار فانی بلخی:

ای تو سزاوار مناجات ما / قفل گشای در حاجات ما
ما همه موجود ز تو بوده ایم / ما همه پیدا ز نمود تو ایم
جز تو که آورد برون گُل ز خاک / جز تو که زد پیرهن غنچه چاک
آیینه از روی که شد رو نما / شانه ز گیسوی که شد موگشا
جعد شب از سلسلهٔ موی کیست / ماه نو از جنبش ابروی کیست
این همه اسباب شناسایی‌ات / داده گواهی به توانایی ات
لیک درین میکده از اهل هوش / نیست کس آگاه‌به جز میفروش
بیخبران ساخته در هر نفس / کاسهٔ سر پُر ز شراب هوس
چشم مکافات ز عالم مپوش / تا همه آیند ز مستی به هوش
آب بریز این کرهٔ خاک را / خاک نشین کن همه افلاک را
پردهٔ شب را به رخ روز کش / دود ز خورشید جهانسوز کش
گرد تن از چهرهٔ جان پاک ساز / جامهٔ هستی جهان پاک ساز
هفت فلک را ز هم افگن جدا / شش جهت از قید جهان کن رها
نه ورق چرخ به هفت آب شوی / از قلم و لوح مکن گفت و گوی
عالم مطلق ز سر ایجاد کن / ملک کهن را ز نو آباد کن
تا ز پس پرده نظاره کنند / آرزوی عمر دوباره کنند
پیش تو آیند همه عذرخواه / نامه سیه کرده ز نقش گناه

ابیاتی از مثنوی میخانهٔ فانی بلخی:

چرا نشگفد دل ز باد خزان / درین فصل گل میکند زعفران
درختان رسیدند در باغ مست / چو نرگس همه جام زرّین به‌دست
رُخ شاهدان چمن گشته زرد / که‌باد خزان میکشد آه سرد
چرا میکشد بلبل از باغ رخت / کم از برگ گُل نیست‌برگ درخت
چنان کرده رنگین چمن را خزان / که طاووس صد داغ دارد از آن
تماشاییان را چو مهمان کند / ز برگ درختان چراغان کند
شده این چراغان بهار خزان / چراغان روزست کار خزان
ز عکس می و پرتو هر چراغ / چو قوس قزح شد خیابان باغ
نبیند کسی در ریاض جهان / بهار زمستان به غیر خزان
ولی از لب جوی بلبل‌شنید / که درس گلستان به آخر رسید

خزان هم ز تحریر این نامه ماند ورق رفت و در دست او خامه ماند
بیا ساقی از خواندن این کتاب ورق را بگردان چو جام شراب
دواتی به دستم ده از جام می که فصلی نویسم ز سرمای دی ....

و اینهم ابیاتی دیگر از او:

فانی سلوک راه چو پرکار میکنم یک پای ما به گردش و یک پای در گِل است

***

خودشناس ار نیست کس،فانی،نباشد حق‌شناس آشنایی با خدا نبود ز خود بیگانه را

***

دست ارباب کرم چون کیسهٔ مفلس تهیست معنی این نکته حل شد از کف دریا مرا

***

دیدن به چشم دل همه عالم چه مشکل است آیینه یی که داشت سکندر همین دل است

***

جز خیال چشم مستت در دلم اندیشه نیست
هیچ کس را باده یی خوشتر ازین در شیشه نیست[1]

قلندر

میرزا قلندر قلندر از شاعران تاجیک تبار سدهٔ هفدهم میلادیست. استاد خسته او را از بلخ دانسته است که به کشمیر رفته و به شعر و شاعری پرداخته است. ملا محمد طاهر غنی کشمیری (۱۶۳۰ ـ ۱۶۶۸م.) در ستایش او گفته است:

از اهل سخن کس به قلندر نرسد در شعر به او عرفی و سنجر نرسد
هر مصرع او، بس که بلند افتاده ترسم که به آن مصرع دیگر نرسد

از اشعار قلندر است:

از پرتو خیال تو آیینه خانه است گاهی به سیر دیدهٔ حیران من بیا

**

مرغوله ریز طرهٔ آه است ناله ام اقلیم دل قلمرو زلف سیاه کیست؟

**

شیوهٔ دلبری از چشم سیاهش پیداست شوخی ناز ز انداز نگاهش پیداست

---

[1] ـ بهارستان سخن، ۵۳۸ ـ ۵۳۹؛ تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سال ۱۳۶۴ش، ۵ (۲)/ ۱۲۸۵ ـ ۱۲۸۸؛ تذکرهٔ پیمانه، ۳۲۵ به بعد؛ تذکرهٔ نصرآبادی، ۴۴۷؛ چهارصد شاعر برگزیدهٔ پارسی گوی، ۸۸۹؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۴/ ۱۹۲۲ ـ ۱۹۲۳؛ دیوان فانی، صفحه های بسیار؛ *کلمات الشعرا*، ۸۵؛ *مرآت الخیال*، ۱۶۶ ـ ۱۶۸؛ *نتایج الافکار*، ۵۴۱ ـ ۵۴۲؛ همیشه بهار، ۱۸۳ ـ ۱۸۵.

**

چین ابرو، تاب گیسو، دین و دل از ما ربود راست میگوییم آخر باخت با ما یار کج

**

دل به آن زلف گرهگیر کشید کار دیوانه به زنجیر کشید

**

بزم می ما جلوهٔ مهتاب دگر داشت امشب که رخت نام خدا رشک قمر بود

**

صورتگری که پیکر آن ماه میکشد چون میرسد به کاکل او آه میکشد

**

دل زنده گی ام ز خندهٔ تُست در بنده گی ات نمک حلالم[1]

مفید بلخی

ملا مفید بلخی شاعریست تاجیک تبار که در بلخ زاده شد و پس از فراگیری دانش در زادگاهش در آوان کودکی همراه با خانوادهٔ خود رهسپار سمرقند شد و مدتی دراز در آن جا زیست. او در زمان نوشته شدن تذکرهٔ نصر آبادی زنده بود و به قول نصر آبادی در خدمت امام قلی خان (۱۶۰۸ ـ ۱۶۴۴م.) به سر میبرد.

مفید بعداً به زادگاهش آمد و اما چون سبحان قلی خان را در مورد خود بی التفات یافت راهی سرزمین هند شد و از شاهان دری زبان هند تفقدی فراوان دید و در کشمیر متوطن شد. در روزگار اورنگ زیب (۱۶۵۸ ـ ۱۷۰۶م.) به مولتان رفت و تا پایان عمر در آن شهر به سر برد.

او با حسن بیک رفیع و غنی کشمیری دوستی و مصاحبت داشت و بر پایهٔ نوشتهٔ نتایج الافکار بالاخره در عهد عالمگیر در شهر ملتان چشم از جهان پوشید. بعضی از تذکره نویسان تاریخ وفاتش را ۱۶۷۹ ـ ۱۶۸۰م. نگاشته اند. سرخوش مؤلف کتاب کلمات الشعراء در تاریخ وفاتش گفته است:

مـــرد ملا مـفـیـــد در ملتان این سخن چون به گوش سرخوش خورد

بر کشید آه و ســال تاریـخش گـفـت ملا مـــفیـــد بلخی مـــرد

(یعنی ۱۰۹۱هـ ق. برابر با ۱۶۸۰م.)

از ملا مفید بلخی دیوانی باقی مانده است. مولانا خسته به سال ۱۹۵۲م. برگزیده یی از اشعار مفید را در حدود «۹۰» صفحه، از کتابخانهٔ شخصی شایق افندی به دست آورده بود. بر پایهٔ اظهارات مولانا خسته ابیاتی از او در «گلستان معرفت» نیز دیده شده اند. نسخه یی از دیوان او که در بر گیرندهٔ غزل، قطعه و رباعی است در کتابخانهٔ انجمن آسیایی بنگال نگهداری میشود. از ملا مفید بلخی اند:

بیتو ام رنگ گل و لخت دل پر خون یکیست پنبهٔ داغ بیـاض و دیـدهٔ گلـگـون یکیست

---

[1] ـ مولانا خال محمد خسته، «یادی از رفته گان»، ژوندون، شمارهٔ ۵۱، ۲۱ حوت ۱۳۵۰، ص ۴۴.

هرچه‌از ساغر کشیدم میکشم‌از چشم‌خویش — گر عبارت مختلف باشد ولی مضمون یکیست
نازکیهای خیـال و حُسـن همـراه تـو انـد — میوهٔ طبع بلنـد و مـصـرع مـوزون یکیست
آتش یک مهر، مـاه و چـرخ را دارد کبـاب — دامـن پـر خـون ما و دامن گردون یکیست
شهرهٔ آفاق خـواهـد سـاختـن آخر مرا — شعلهٔ طبع ،مفید، و حسن روز افزون یکیست

***

بس که پُر شد ز سرمه‌چشمانش — شد رگ سنگ سرمه مژگانش
تکمـه در پیـرهـن نمیـگنـجـد — از هـم آغـوشـی گـریبانش

***

زینت حسن است از الماس اشک ما ،مفید، — گُل ز شبنم تکهٔ چاک گریبان میکند

***

ز دستبرد خزان ایمن است گلشن حسن — که خال روی تو مُهریست خرمن گُل را

***

از می به گلشن آن بت گلپیرهن شگفت — ای دل نشاط کن که چمن در چمن شگفت
نـوروز و نـوبهـار بتـان شـد تبسمش — یک غنچه کرد خنده و صد گلبدن شگفت
گـردیـد از تبسـم گـل غنچه چون شرار — آمد لبش به خنـده عـقـیـق یـمـن شگفـت
گل کرد راز عشق تـو از تاب غـم ،مفید، — مانند گل به شمع که در سـوختـن شگفـت

***

ز بس که کرد پریشان غبار خط تو ام — نفس چو نال قلم گشت تار تار مرا

***

گویا به راه بادیه دامی کشیده اند — دارند بس که چشم به راهت غزاله ها

***

به آن چشم سیه نسبت ندارد — ز سرمه تا به او یک میل راه است

***

تمام روز و شبم صرف راه غفلت شد — فغان که عمر چو محمل مرا به خواب گذشت

***

نالهٔ من همچو نَی جانم به لب آورده بود — یاد چشم سرمه آلودش به فریادم رسید

***

گره‌از دل گشودن گر ز دست تاک می‌آید — به‌چندین‌عقده‌خودبیرون‌چرا از خاک می‌آید؟

***

از هیچ کس غبار غمی نیست در دلم — مانند غنچه خود گرهِ خاطر خودم

***

به خط عارضش از بس که پیچیدم ز جا رفتم ازین گلشن غبار آلود چون باد صبا رفتم

***

شاید ز رحم بر سر بالین من رسد خود را بهانه ساخته بیمار میکنم

***

خار خار طمع از هیچ کسی نیست مرا مرغ تصویرم و در دل هوسی نیست مرا
همچو نی سر به سر افتاده گره در کارم جز لب لعل تو فریاد رسی نیست مرا[1]

سید عبدالعزیز خان

سید عبدالعزیز خان پنجمین پادشاه سلسلهٔ اشترخانی پسر ندر محمد خان حاکم بلخ و برادر سید سبحان‌قلی خان و معاصر شاه عباس صفوی است. او در بلخ میزیست و به سال ۱۶۴۵م. که ندر محمد خان پس از سه سال رهبری دولت اشترخانی در بخارا، از قدرت بر انداخته شد به جای پدر به سلطنت رسید.

دورهٔ پادشاهی عبدالعزیز خان در بخارا، با کشمکشها و منازعات پیوستهٔ او با پدرش ندر محمد خان و پس از مرگ پدر با برادرش سبحان قلی خان سپری شد تا بالاخره در ۲۱ جنوری سال ۱۶۸۱م. تاج و تخت را به سبحان قلی خان واگذاشت و خود به سفر حج رفت و در جریان همین سفر به عمر ۷۴ ساله گی در مدینه وفات یافت و در همان جا به خاک سپرده شد.

عبدالعزیز خان شعر میسرود. این شعر را از راه سفر حج به برادر فرستاده است:

جوهر شمشیر غیرت پیچ و تاب از من گرفت
موج این دریای ساکن اضطراب از من گرفت
در دل ویرانهٔ من گنجها آسوده است
وقت آن کس خوش که این ملک خراب از من گرفت

دکتر ذبیح الله صفا این بیت زیبا را در میان بیتهایی که از عبدالعزیز خان صاحب بلخ نقل کرده اند سزاوار حفظ میداند:

سبک خرام تر از باد در چمن بگذر به پای گل منشین آن قدر که خار شوی[2]

---

[1] ـ تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ سال ۱۳۸۳ش، ۲۹۰؛ تاریخ تذکره های فارسی، ۲/ ۲۴۰؛ تاریخ مختصر افغانستان، ۲/ ۴۴؛ تذکرهٔ روز روشن، ۷۵۶؛ تذکرهٔ شعرای پنجاب، ۳۳۹ ـ ۳۴۰؛ تذکره الشعرای ملیحای سمرقندی، زیر «مفید بلخی»؛ تذکرهٔ نشتر عشق، ۴/ ۱۴۸۶ ـ ۱۴۸۷؛ تذکرهٔ نصر آبادی، ۴۴۱؛ جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۵۱؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۹۷۷؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۵۳۳؛ دایره المعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۲/ ۳۵۶؛ دایره المعارف شوروی تاجیک، ۴/ ۵۹۷؛ الذریعه، ۹/ ۱۹۸۷؛ ریاض العارفین، ۲/ ۲۲۱؛ شام غریبان، ۲۶۰؛ شمع انجمن، ۴۲۱؛ فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان، ۹/ ۲۲۶۶؛ فهرست نسخه های خطی فارسی، ۳/ ۲۵۴۳؛ کلمات الشعرا، ۱۰۸؛ گلزار جاویدان، ۳/ ۱۴۲۴؛ مآثر بلخ، ۵۱۸ ـ ۵۲۳؛ مخزن الغرایب، ۵/ ۲۲۰ ـ ۲۲۱؛ مفاخر بلخ، ۲۷۸؛ منتخب اللطایف، ۳۸۴؛ نتایج الافکار، ۶۴۶

[2] تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سال ۱۳۶۶ش، ۵ (۱)/ ۵۱۱؛ تاریخ بخارا از کهنترین روزگاران تا کنون، ۳۱۹ ـ ۳۲۷؛ تاریخ بلخ، (به زبان روسی)، ۱۱۱ ـ ۱۱۲؛ تاریخ مقیم خانی، چاپ سال ۱۳۷۵ش، ۷۸ ـ ۷۹؛ مآثر بلخ، ۱۸۵ ـ ۱۸۶.

کتابی بلخی

ملا کتابی بلخی از شاعران تاجیک تبار سدهٔ هفدهم میلادی است. زادگاه و زیستگاه او بلخ بود و در دربار عبدالعزیز خان اشترخانی (سلطنت ۱۶۴۵ ـ ۱۶۷۴م.) به سر میبرد. در تذکره های نصر آبادی و روز روشن از او یاد شده است. نصر آبادی این دو بیت را از او نقل کرده است و اما محمد ابراهیم صفا در تاریخ ادبیات افغانستان دو بیت مذکور را به نام ملا یکتای بلخی آورده است:

جذبهٔ شوقم که جا در بزم نازم داده اند — پیر عشقم مسلک ناز و نیازم داده اند
ذرهٔ الماس دردم، همزبان تیـغ عشـق — عمرها در بوتهٔ جوهر گدازم داده اند[1]

خرمی

خرمی از دهکدهٔ خرم بلخ و از شاعران و نویسنده گان تاجیک دورهٔ اشترخانی و از مصاحبان عبدالعزیز خان (۱۶۴۵ ـ ۱۶۷۴م.) است. او کتابی به نام «روضه العشاق» به تقلید از گلستان سعدی مشتمل بر نظم و نثر تألیف کرده است که دیباچهٔ آن را به نام عبدالعزیز خان نبشته است. مولانا خسته نسخهٔ خطیی از این کتاب را به قلم بدیعا جد محمد طاهر بدخشی دیده است. نمونه یی از نظم کتاب روضه العشاق:

‹خرمی، در دهر عطـر انگیختـی — چون نسیـم صبـح عنبـر بیختـی
نامه یی در عاشقـی کـردی رقـم — کز بیان‌چون مو به عجز آمد قلم
‹روضه العشاق، کـردی نـام ایـن — روضه یی آورده از خلـد بـریـن
در گل این روضه رنگ آشناست — در ریا حینش همه بوی وفاسـت
باز میگویم گزاف است این همه — لب‌ببند آخر چه‌لاف‌است‌این‌همه
از سیاهی کش زبان را چون قلم — تا نـگـردی در سیـه کـاری علـم

و در تاریخ تدوین «روضه العشاق» گفته است:

دمـی که ‹خرمی، خستـه خـاطـر — نوشت این [نامه] از روی تأمل
به وصف ‹عاشق و معشوق، بنهاد — درو تاریخ ‹خرم بلبـل و گُـل،

رباعیات زیرین نیز از خرمی اند:

دریاب که جانم از غمت گشت خراب — دل از تو پر آتش شد و هم دیده پر آب
گـر داد مـن امـروز نـخـواهـی دادن — دسـت من و دامـن تـو در روز حسـاب

***

آن شوخ که قدر زنده گانی نشناخت — شد پیر به صورت و معانی نشناخت

---

[1] ـ تذکرهٔ روز روشن، ۶۷۶؛ جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۴۹؛ دایره المعارف آریانا، ۷/ ۸۰۶؛ مفاخر بلخ، ۲۶۸.

[گـر] سـود نکـرد از جـوانـی حاصـل فـریـاد کـه قیمت جوانـی نشناخت[1]

لطیف بلخی

ملا لطیف لطیف بلخی پسر داملا ظریف بلخی شاعریست تاجیک تبار که افزون بر شاعری در نقاشی در و دیوار و تذهیب کتب نیز از استادان عصر خود بود. او مسجد پهلوی خانقاه خواجه ابو نصر پارسا را در سال ۱۶۳۸م. در زمان تولیت سید جلال الدین از سادات بلخ نقاشی کرده است که نقشهای محراب آن هنوز برجاست و بر آن این فرد نگاشته شده:

منقش کردهٔ نقش «لطیفم» نهال باغ داملا ظریفم[2]

ناصر بلخی

قاضی محمد ناصر ناصر بلخی از شاعران تاجیک تبار همروزگار عبدالعزیز خان اشترخانی (۱۶۴۵ ـ ۱۶۷۴م.) میباشد. او فراگیری دانش را در بلخ آغاز کرد و در بخارا به فرجام رسانید. در عهد عبدالعزیز خان، مدتی را در نواحی و مرکز بخارا به وظیفهٔ قضا و از جمله به سمت قاضی عسکری اشتغال داشت. برخی از تذکره نویسان، او را ناصر بخارایی گفته اند، اما تذکره نویسان همروزگارش منجمله ملیحای سمرقندی او را بلخی میدانند.

ناصر خط نستعلیق را خوب مینوشت و در مُهر کنی نیز استاد بود. وفات او در بخارا اتفاق افتاده و در جوار آرامگاه خواجهٔ نقشبند مدفون است. از اویند:

شهر خود دلگیر و غـربـت بینـوا میسـازدم من نمیدانم کدام آب و هوا میسازدم

من نمیدانم که روز و روزی من از کجاست سر گرانی کار سنـگ آسیا میسـازدم

***

همچون کمان به عزلت بستم میان خود را بر گوشه یی نهادم نام و نشان خود را[3]

ربیعای بلخی

ربیعا شاعریست از مردم تاجیک بلخ که شاگرد شوکت بخاری بوده و عمری را با وی گذرانیده است. تخلص «ربیعا» را شوکت برای او برگزیده است. این شاعر در بلاد گوناگون منطقه به جهانگردی پرداخته است. نصر آبادی این بیت را از او نقل میکند:

---

[1] ـ مآثر بلخ، ۳۸ ـ ۴۰؛ مولانا خال محمد خسته، «خرمی»، مجلهٔ آریانا، نشریهٔ انجمن تاریخ افغانستان، شمارهٔ ۵، سال سیزدهم، شمارهٔ پیهم ۱۴۹، صص ۳۸ ـ ۴۰.

[2] ـ مآثر بلخ، ۵۱۰؛ مفاخر بلخ، ۲۷۲.

[3] ـ جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۵۳؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۱۰۳۷؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۵۴۸؛ دایره المعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۴۷۸/۲؛ دایره‌المعارف شوروی تاجیک، ۲۳۴/۵؛ مآثر بلخ، ۵۳۲؛ مذکر الاصحاب، زیر «ناصر».

رفتی و رنگ نشاط از بوستان گل پرید رنگ گل چون عندلیب از آشیان گل پرید[۱]

بیاضی بلخی

بیاضی بلخی شاعری است تاجیک تبار که در نیمهٔ اول سدهٔ هفدهم میلادی در بلخ میزیست. او مردی بود وارسته و پارسا منش و کسانی که درست در نیافته بودندش، او را بیاضی دیوانه میخواندند. بیت زیرین از اوست:

ای ز شانه زلفت را میل عنبر افشانی زلف عنبر افشانت مایهٔ پریشانی[۲]

عطار بلخی

عطار بلخی از شاعران تاجیک تبار اواسط سدهٔ هفدهم میلادیست که در بلخ پیشهٔ عطاری داشت. عطار اگر چه از شهرت زیادی برخوردار است، اما اطلاع بیشتری از احوالش در دست نیست. از اوست:

ای گشته خجل آب حیات از دهنت سرو از قد و مه از رخ و سیم از بدنت
صاحبنظری کجاست تا در نگرد صد یوسف مصر در چه پیرهنت[۳]

خزانهٔ بلخی

محمد بدر خزانهٔ بلخی پسر قوام الدین پسر رستم [پسر احمد] پسر محمود از نویسنده گان تاجیک تبار سدهٔ هفدهم میلادیست. به قول دکتر ذبیح الله صفا وی مؤلف فرهنگیست فارسی دری به فارسی دری شامل واژه های دری و تازی به نام «بحر الفضایل فی منافع الافاضل». بنا بر گفتهٔ خود وی در مقدمهٔ این لغتنامه، آماجش از تألیف این کتاب توضیح واژه های دشوار پارسی و تازی بوده که در اثرهای شاعران و نویسنده گان فارسی دری به کار رفته اند و از همین رو در تدوین این قاموس به بسیاری از آثار شاعران و نویسنده گان فارسی دری و از آن جمله دیوانهای رودکی، عنصری، عمعق بخاری، خاقانی، انوری، نظامی، سعدی، شرف الدین شُفُروه، امیر خسرو بلخی، ظهیر فاریابی، کلیله و دمنه و رساله هایی در اصطلاحات صوفیان و غیره مراجعه کرده است و چند لغتنامهٔ تازی از قبیل تاج المصادر ابو جعفر مُقری بیهقی (متوفی ۱۱۴۹ م.)، کتاب الصحاح جوهری فارابی (متوفی ۱۰۰۸م.)، مقدمه الادب جار الله زمخشری (متوفی ۱۱۴۳م.)، السامی فی الاسامی تألیف ابوالفضل احمد بن محمد میدانی نیشاپوری (متوفی ۱۱۲۴م.)، المغرب فی لغه الفقه از امام ابوالفتح مطرّزی خوارزمی (متوفی ۱۲۱۳م.) و چند لغتنامهٔ دیگر تازی نیز در شمار مأخذهای او بودند. همچنان چند کتاب در تفسیر قرآن نیز مورد مراجعهٔ محمد بدر

---

[۱] ـ تذکرهٔ نصر آبادی، ۴۳۰؛ مفاخر بلخ، ۲۲۰؛ مولانا خال محمد خسته، «یادی از رفته گان»، ژوندون، نشریهٔ اطلاعات و فرهنگ، شمارهٔ ۲۰، ۱۶ اسد ۱۳۵۰ش، ص ۴۴.

[۲] ـ تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۲۱۷ ـ ۲۱۸؛ مآثر بلخ، ۳۷۹؛ مفاخر بلخ، ۱۹۴.

[۳] ـ جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۴۴ ـ ۲۴۵؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۵۵۷؛ گلزار جاویدان، ۲/ ۹۳۶.

خزانهٔ بلخی بوده و بدین ترتیب بحرالفضایل به سبب کثرت منابع، کتابی بزرگ شده که مؤلف، آن را در دو جلد جداگانه ترتیب داده است ولی از ذکر شاهد برای واژه ها خود داری کرده و حتا در توضیح واژه ها نیز به اختصار کوشیده است.

محمد بدر خزانهٔ بلخی شرحی بر مخزن الاسرار نظامی گنجه یی نیز نوشته و آن را به سال ۱۶۸۰م. به فرجام رسانیده است و نیز اثری به نام شرح اسکندرنامهٔ نظامی دارد. از کتاب «بحر الفضایل» نسخه یی در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران به شمارهٔ ادبیات ۱۱۷د، نسخه یی در کتابخانهٔ مجلس به شمارهٔ ۵۲۲۸ و نیز نسخه هایی در جاهای دیگر وجود دارند.[۱]

غبار بلخی

ملا محمد ابراهیم غبار شاعریست تاجیک تبار که در بلخ زاده شد و در همان جا دانش آموخت. عبدالعزیز خان (۱۶۴۵ ـ ۱۶۷۴م.) در پرورش او توجه زیاد معطوف میداشت و پس از این عبدالعزیز خان در بخارا به سلطنت رسید او نیز به بخارا نقل مکان کرد.

غبار باری به هند نیز رفته با دانشمندان و شاعران آن سرزمین مصاحب شد و پس از آن دوباره به بخارا آمد و به دستور امیر عبدالعزیز خان در یکی از مدارس سمرقند و چندی هم در مدرسه یی در شهر بخارا به تدریس پرداخت و بالاخره به سال ۱۶۸۱م. در بخارا چشم از جهان پوشید.

غبار شعرهایی نغز میسرود و چند رسالهٔ علمی نیز تألیف کرده است. از سروده های او اند:

بنفشه گرد سرش گشت و من پریشانم — که این شکسته زبان حرف زلف میگوید

***

همچون نگین ز نام تو پُر شد دهان ما — تا نام دیگری نرود بر زبان ما

سودای سوختن ز سَرِ ما نمیرود — چون شمع اگر سفید شود استخوان ما[۲]

نایبی بلخی

نایبی بلخی از شاعران تاجیک تبار بلخ است. او به سال ۱۶۸۴م. وارد شهر سمرقند گردید. در آن سال خواجه محمد زکریا شیخ الاسلام سمرقند در جوار آرامگاه خواجه احرار (رح) ساختمانی با شکوه بنا کرده از شاعران خواستار به نظم در آوردن تاریخ آن شد. شاعران سمرقند و بخارا در این باره قصاید و قطعاتی سرودند و در آن میان نایبی بلخی نیز قطعه یی بسیار ساده ساخت که مورد پسند خواجه زکریا قرار گرفت و آن را بر دیوار کتابخانهٔ بنای مذکور نقش بستند. و این است منظومهٔ مذکور:

---

[۱] ـ تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سال۱۳۶۶ش، ۳۹۰/۵ ـ ۳۹۱؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۴ (۱)/۴۱۰؛ فرهنگهای فارسی، ۴۹ ـ ۵۱.

[۲] ـ تاریخ مختصر افغانستان، ۲/ ۴۴؛ تذکره الشعرای ملیحای سمرقندی، ۹۰؛ جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۴۶ ـ ۲۴۷؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۵۵۴؛ ۴/ ۹۷؛ دایره المعارف شوروی تاجیک، ۸/ ۲۶۱؛ سخنوران صیقل روی زمین، ۱۶۲ ـ ۱۶۳؛ فهرست نسخه های خطی فارسی انستیتوت آثار خطی تاجیکستان، ۲/ ۶۸؛ ۱۱۰ ـ ۱۱۱؛ مفاخر بلخ، ۲۵۶.

به امـر حضرت ایشان عـالـی عمارت یافـت ایـن بنـای عالـی
برای توی خواجه زاده تا یافـت عـجـایـب زینتـی آرای عالـی
گشاده باد دایم چـون دَرِ فیض برای مـیـهـمـان درهـای عالی
برای سال تاریخش یکی گفت: «مکـان خواجه زکریای عالی»[۱]

(سال ۱۰۹۵ هـ ق. برابر با ۱۶۸۴م.)

آگاه بلخی

حاج عربشاه آگاه بلخی شاعر تاجیک اوایل عمر خود را در بلخ به سر برد و سپس به سمرقند رفته در کوکنار خانهٔ ریگستان سمرقند اقامت گزید و از این رو به حاج کوکناری شهرت یافت. آگاه تنی نحیف و لاغر داشت. او به سال ۱۶۸۷میلادی چشم از جهان پوشید و در بیرون دروازهٔ آهنین شهر سمرقند به خاک سپرده شد. ملیحای سمرقندی شعر زیرین را از او می آورد:

آن کس که به دهر زنده از پوست منم بسیار نحیف خسته چون موست منم
آشـفتـه و تیـره و پریشـان خاطـر درهم با خود چو تار گیسوست منم[۲]

ادای سانچارکی

ادای سانچارکی شاعر تاجیک در سانچارک بلخ زاده شده و ملیحای سمرقندی که همروزگارش بوده از او در تذکرهٔ مذکر الاصحاب یاد کرده است. وی به سال ۱۶۷۱م. وارد سمرقند شد و در آن جا با محمد بدیع ملیحای سمرقندی مصاحبت و با شاعر جوانی به نام میرزا عبدالرحیم مؤدت داشت. ادا پس از بازگشت به بلخ آهنگ سفر هند کرد و در راه مدتی را در کابل گذرانید و هم در آن جا به سال ۱۶۹۰م. چشم از جهان پوشید. از اوست:

هر غزالی را که میبینم شکارش میشوم در خور ناز سیه چشمان نیازم داده اند[۳]

سید سبحان قلی خان

سید سبحان قلی خان فرزند ندر محمد خان بن دین محمد خان بن جانی بیگ به سال ۱۶۳۱م. در بلخ زاده شد و در همان جا آموزش و پرورش یافت. او به سال ۱۶۵۱م. با کنار زدن ندر محمدخان، حاکم بلخ شد و حدود سی سال از ۱۶۵۱ تا ۱۶۸۱م. در بلخ و بدخشان حکومت کرد و در مدت اندکی توانست وضعیت آشفتهٔ بلخ و مضافات آن را سر و سامان ببخشد و از استقلال بلخ پاسداری کند.

---

[۱] ـ جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۵۳؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۵۵۶؛ مفاخر بلخ، ۲۹۳ ـ ۲۹۴.
[۲] ـ مآثر بلخ، ۳۵۵؛ مفاخر بلخ، ۱۸۳.
[۳] ـ تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۱۸۴؛ سیمای سیناشهرک یا سانچارک در نُه تابلو، ۵۲؛ مآثر بلخ، ۳۶۲.

عبدالعزیز خان پادشاه اشترخانی بخارا برای گرفتن بلخ از دست او به اقدامات متعددی متوسل شد اما سبحان قلی خان نه تنها سرسختانه مقاومت کرد بلکه بالاخره بسیاری از مناطق را در ماوراءالنهر نیز به دست آورد و عبدالعزیز خان مجبور شد در ۲۱ جنوری ۱۶۸۱م. تاج و تخت بخارا را به او واگذار شود و بدین ترتیب سبحان قلی خان تا سال ۱۷۰۵م. که چشم از جهان فروبست سلطنت کرد.

شاعری به نام حیت که در دربار سبحان قلی خان میزیست مرثیه یی برای او سروده است که برخی از ابیاتش اینها اند:

شهنشاه ملایک پاسبان کو؟ سلیمان شوکت و یوسف نشان کو؟
کجا شد خسرو مظلوم پرور به ملک معدلت نوشیروان کو؟
رعیت را شه مشفق کجا رفت سیاهی را خدیو مهربان کو؟
به تاریخ وفات او خلایق همه گفتند: «آن کشور ستان کو»؟
«حیت» هم نیز از روی دعا گفت سید سبحان قلی خان زمان کو؟

سبحان قلی خان افزون بر احساس فرهنگپروری و ادب دوستی طبع شعر نیز داشته است. بیت زیرین از یک غزل اوست که هنگام شنودن مطلعی از خواجوی کرمانی فی البدیهه سروده است:

در دیده فتد کاش نشان گل رویت افتادن گُل گر چه زیانست به دیده[1]

نصیبی بلخی

ابو ابراهیم الله یار فرزند حاج محمد یار بن حاج میرزا متخلص به نصیبی و عشاق از نویسنده گان و شاعران تاجیک تبار بلخ در سدهٔ هفدهم میلادیست که به گفتهٔ خود او در مقدمهٔ دیوانش، روزگار شباب و ایام اکتساب را به جهالت و گمراهی گذرانده بود. او از زادگاهش بلخ به هندوستان کوچید و در دهلی به دربار اورنگ زیب (۱۶۵۸ ـ ۱۷۰۶م.) راه یافت و بیشتر در دکن میزیست.

آثارش از این قرار اند: اوصاف نامه که نثری است آمیخته به نظم و در ستایش اورنگ زیب نوشته شده، اعظم نامه که سروده یی است در زنده گینامه و ستایش محمد اعظم (متوفی ۱۷۰۶م.) پسر اورنگ زیب، مرآت الصید در آداب و آیین شکار و درمان جانوران شکاری که در سال ۱۶۹۹م. برای آموزش شاهزاده گان هند نوشته شده است و نسخه یی از آن در گنجینهٔ شیرانی کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب لاهور نگهداری میشود و دیوان شعر که مجموعهٔ قصایدیست در حمد، نعت، منقبت، مدح امام ابو حنیفه، خواجه بهاءالدین نقشبند، خواجه احرار، شیخ برهان الدین، اورنگزیب و شاهزاده اعظم پسر اورنگ زیب. بیشتر قصاید او در پیروی شاعران معروف زبان فارسی دری سروده شده اند که نمایانگر مطالعهٔ دقیق وی از

---

[1] ـ تاریخ بخارا از کهنترین روزگاران تا کنون، ۳۲۹ ـ ۳۳۵؛ تاریخ بلخ، (به زبان روسی)، ۱۱۱ ـ ۱۱۲؛ تاریخ مقیم خانی، (به زبان روسی)، ۱۰۱ ـ ۱۰۲ و ۱۲۴ ـ ۱۲۵.

متون منظوم کهن این زبان و بیانگر این است که اصل هنر این شاعر تقلید و تتبع بوده است. همهٔ این آثار در دست اند و در کتابخانهٔ دانشگاه کمبریج نگهداری میشوند.

نسخه یی از دیوانش که در بر گیرندهٔ قصاید مدحی او با دیباچه یی منثور عمدتاً در ستایش اورنگ زیب است در کتابخانهٔ انجمن آسیایی بنگال نگهداری میشود. بیتهای زیر از یک قصیده نصیبی بلخیست در ستایش برهان الدین ولی و در ناخوشنودی شاعر از دکن:

فتاده ام به غم و غصه در کنار دکن — که کس مباد گرفتار در دیار دکن

سخن به وصف تو ختم است این قدر گویم — مخالف آمده با طبع من برار دکن

این دوبیت از سرودهٔ دیگر نصیبی نیز بیانگر آن است که وی احتمالاً در زمان فتح بیجاپور یا به دست اورنگزیب، در دکن بوده است:

به تقدیر الهی شاه عادل — به عزم ملک دکّن کرد منزل

نوید فتح و نصرت گاه شاهی — رسیده هم به ماه و هم به ماهی[1]

مستفید جلدکی بلخی

ملا مستفید جلدکی بلخی سخنوریست تاجیک تبار و از دهکدهٔ سنجدزار یا جلدک بلخ. به قول نصرآبادی این مرد دردمند و صاحب طبع قوی مدتی در خدمت عبدالعزیز خان (۱۶۴۵ ـ ۱۶۸۱م.) بود، اما به سبب رنجشی از وی به خدمت سبحان قلی خان (حکومت بلخ ۱۶۵۱ ـ ۱۶۸۱م.) شتافت و از ندیمان مجلس او گشت.

ملا مستفید از شاعران همروزگار نصرآبادی بوده با نصر آبادی و صایب مکاتباتی نیز داشته است. شعرهایش در بر گیرندهٔ مضامین تغزلی، اجتماعی و اخلاقی اند. دیوان اشعارش اکنون در دست نیست، اما شماری از غزلیات، قصاید و رباعیات وی در تذکره ها نقل شده اند. چند بیت زیرین از قصیده یی اند که ملا مستفید در ستایش عبدالعزیز خان گفته و آن را در ضمن نامه یی به نصر آبادی گسیل داشته بود:

تاج آن سرکش که گردون داده زیب از گوهرش

تا زند روزی مهیا کرده سنگی بر سرش

هر که را شوکت قوی، حسرت فزونتر بعد مرگ

شاه را جز آه نبود حاصلی بعد از سرش

---

[1] ـ تاریخ افغانستان در عصر گورگانی هند، ۱۲۲۳؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۱۰۵۴؛ ۴/ ۲۵۴۹؛ فهرستوارهٔ کتابهای فارسی، ۲/ ۱۱۲۸ ـ ۱۱۴۰؛ نگاهی به تاریخ ادب فارسی در هند، ۵۵۷؛ پروفیسور شریف حسین قاسمی، «بعضی عرفا و شعرا از بلخ در هند»، بیدار، نشریهٔ ادارهٔ اطلاعات و فرهنگ ولایت بلخ، شمارهٔ هفتم، ۱۳ اسد ۱۳۸۴ش، صص ۱، ۲ و ۳.

از برای حفظ کشور شاه را باید سری
چون شود بیسر نبینی غیر شور از کشورش
لشکر از لک بخشی کشور کشان باشد سلیم
چون ز لشکر باز داری لک نبینی جز [شر]ش
شه که از اخلاق نیکو سینه را ندهد سرور
صاحب معنی درین صورت نخواند سرورش
مرد روشندل پی هنگامه افروزی چو شمع
صرف سازد گر چه باشد سیم جزو پیکرش
یاد گیر از آتش استغنا که اندازد برون
از سپند ار دانه یی ریزد کسی در مجمرش
تا به کامی میکشد انگشت شهدی روزگار
مینهد چون نَی به هر بند از دو جانب خنجرش
لذت تقریر مدحش هر سخن گستر نیافت
چون قلم صرف ز بانش شد سراپا پیکرش

این بیتها نیز از او اند:

به یاد فتنه از تو زلف و از ما دل رود از دست — ترا آسان به دست آید، مرا مشکل رود از دست
اگر صد ناشناس آشنا میرد چه غم، اما — از آن ترسم که یک بیگانهٔ عاقل رود از دست

***

تا رسی در مجلس رندان به کامی همچو می — گر ز چشم شیشه افتی، در دل پیمانه باش

***

ما را به جلال خویش دانایی ده — لایق به جمال خویش بینایی ده
یا محمل تکلیف ز دوشم بردار — یا در خور این بار توانایی ده[1]

یقین بلخی

یقین بلخی، عارف و شاعر تاجیک در دورهٔ اورنگزیب (۱۶۵۷ ـ ۱۷۰۶م.) از بلخ به هند رفت و در شاه جهان آباد دهلی نشیمن گزید و چون مردی درویش خو بود و به همنشینی با بزرگان رغبتی نداشت، بیشتر وقت خود را در یکی از قهوه خانه های آن شهر میگذراند. در اواخر عمر به گردشگری در دکن پرداخت و یک ماه پس از بازگشت از این سفر به دهلی، چشم از جهان پوشید.

---

[1] ـ تذکرهٔ نصر آبادی، ۴۳۸ ـ ۴۳۹؛ چهارصد شاعر برگزیدهٔ پارسی گوی، ۹۰۲؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۹۴۲؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۵۴۸ ـ ۵۴۹؛ دایره المعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۲/ ۳۴۹؛ دایره المعارف شوروی تاجیک، ۴/ ۵۹۳؛ الذریعه، ۹/ ۱۰۳۳؛ مفاخر بلخ، ۳۷۵.

در دانشنامهٔ ادب فارسی آمده است که: احتمال فراوان دارد که یقین بلخی همان عبدالله یقین مؤلف «تاریخ ثابت» باشد که منظومه یی در تاریخ مختصر هند از فتح آن سرزمین به دست مسلمانان تا سال ۱۷۲۰م. است و به خواهش ثابت قدم خان از امرای دربار محمد شاه گورگانی (۱۷۱۹ ـ ۱۷۴۸م.) در سال ۱۷۲۰م. ساخته شده است. از این کتاب نسخه یی در موزهٔ بریتانیایی به شمارهٔ Add.۱۶۷۰۳ نگهداری میشود.[۱]

سیلی (سهیلی) مستقیم بلخی

ملا سیلی (سهیلی) مستقیم بلخی از مردم تاجیک و به قول نصر آبادی شاعری است «**خوش طبیعت و پاکیزه صفت**»، و در خدمت سبحان قلی خان (حکومت بلخ ۱۶۵۱ ـ ۱۶۸۱م. و سلطنت ۱۶۸۱ ـ ۱۷۰۵م.) قرار داشته است. این شاعر به استناد نوشتهٔ بحر الاسرار، در دورهٔ شیبانیان زاده شده و از همروزگاران محمود بن امیر ولی کتابدار مؤلف بحر الاسرار بوده است.

سیلی بر پایهٔ گفتهٔ صاحب بحرالاسرار، دیوانی داشته است مشتمل بر انواع شعر. تذکره های حسینی و نصر آبادی و بحرالاسرار بیتهایی از او را آورده اند. از او اند:

چون کبوتر بچه تا هستیم بالی میزنیم — بهر یک ارزن که آن هم در دهان دیگریست

***

نعلین پا ز آبله پُر میخ کرده ایم — گو دشت هجر تا به ابد سنگلاخ باش

***

در این اوقات میخواهم که در آزار خود کوشم — در آزار دل از عافیت بیزار خود کوشم
اگر منع تماشا این چنین لذت فروش آمد — تمام عمر در محرومی دیدار خود کوشم

***

ز من هر کس تولا کرد مشت خون فرستادم — تردد اندکی کردم ز خون مضمون فرستادم
مسیحای تولا قرص داغی کرده بود از من — نهادم نام او خورشید و بر گردون فرستادم
مرادم تا نگردد دست فرسود لب انشا — به سویش نامهٔ بیگانه از مضمون فرستادم

***

لب دشمن برق آه میباید کرد — اشک از مژه داد خواه میباید کرد
هر سایه که افتد به عذار مژه اش — بازو بند نگاه میباید کرد[۲]

---

[۱] ـ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۴/ ۲۷۴۴.

[۲] ـ تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ سال ۱۳۸۳ش، ۲۸۷ ـ ۲۸۸؛ تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۴۲۸ ـ ۴۲۹؛ تذکرهٔ حسینی، ۱۵۴؛ تذکرهٔ نصر آبادی، ۴۳۹؛ جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۳۸ ـ ۲۳۹؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۱/ ۵۴۰؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۵۴۹؛ صبح گلشن، ۲۱۶؛ گلزار جاویدان، ۳/ ۱۴۰۲؛ مفاخر بلخ، ۲۷۵ ـ ۲۷۶؛ نسخهٔ زیبای جهانگیر، ۲۵۱ ـ ۲۵۲.

ناکام بلخی

میرزا عبدالرحمان ناکام بلخی از شاعران تاجیک تبار دورهٔ اشترخانی است که در زمان امام قلی خان میزیست و از قصایدش بر می آید که در دورهٔ سبحان قلی خان (حکومت بلخ ۱۶۴۵ ـ ۱۶۸۱م. و سلطنت ۱۶۸۱ـ ۱۷۰۵م.) نیز حیات داشته است.

ناکام بلخی در شاعری ادعای پیروی از طالب آملی را دارد و قصیده هایش بیشترینه در ستایش امام قلی خان، ندر محمد خان و قاضی میر عبدالله میرک یا میرکی بلخی شاعر میباشند. استاد خسته دیوانی از او را دردسترس داشته است. از شعرهای او اند:

شعر من نازک از آن است که همچون «ناکام»، در سخن پیروی از طالب آمل دارم

***

عید شد برخیز تا خاکستری بر سر کنیم — ما و غم فردا مبارکباد یکدیگر کنیم
حلّهٔ آسایش ما اندرین ایام چیست؟ — تا گلو اعضای خود را وقف خاک سر کنیم
مردمان با عیش سرگرم و درین ایام، ما — از گرانیهای بخت خود شکایت سر کنیم
عید شادابی و عیش خود همین دانسته ایم — هر دم از خونابهٔ دل نوک مژگان تر کنیم
خیز ای «ناکام»، در یک جلوهٔ دیدار دوست — این تماشاگاه را هنگامهٔ محشر کنیم[1]

محمد مؤمن بلخی

محمد مؤمن بن شیخ عوض باقی بلخی از نویسنده گان و شاعران تاجیک تبار دورهٔ اشترخانیان است. او در زمان سبحان قلی خان تاریخ و جغرافیای بزرگ مختلطی به سان پیشکسوتان بلخی خود نگاشته است و از اشارات خودش بر می آید که وی در آن زمان مردی کهنسال بوده است. از کتاب مذکور امروز تنها جلد دوم آن بدون ذکر عنوان برجای مانده است که به تصحیح و تحشیه استاد مایل هروی به سال ۱۹۷۸م. در کابل به نام «جریدهٔ بلخ» به چاپ رسیده است.

محمد مؤمن در این کتاب، از روی مؤلفات پیشینیان و چشم دیدهای خود، تاریخ و آثار باستانی بلخ را روشن ساخته است. از مقدمهٔ مؤلف چنین استنباط میشود که جلد اول کتاب مذکور در خواص اجرام سماوی نگاشته شده بود. جلد دوم کتاب که موجود است دربارهٔ احوال بلاد و شگفتیهای آنها نوشته شده است. شیوهٔ نگارش محمد مؤمن بسیار ساده است.

محمد مؤمن همچنان در هنر خوشنویسی نیز دسترسی داشت، چنان که نسخه یی از عجایب الطبقات تألیف محمد طاهر بن ابوالقاسم بلخی (تألیف به سال ۱۶۴۶م.) را به خط نستعلیق نگاشته است که از آن نسخه فقط یازده ورق در کتابخانهٔ دانشسرای خاورشناسی تاشکند موجود میباشد.

---

[1] ـ مآثر بلخ، ۵۳۶؛ مفاخر بلخ، ۲۹۴.

جلد دوم کتاب جریدهٔ بلخ تألیف محمد مؤمن بلخی با این نظم آغاز میشود:

الهی طریق بیانم ببخش زبان فصیح و روانم ببخش
دَرِ درّ معنی به رویم گشای به اسرار مخفی نشانم نمای
شراب شهودی به صافی غیب به پیمانه‌ام ریز بی‌شک و ریب[1]

قادری پلنگ پوش اندخودی

نادر نیاز قادری پلنگ پوش شاعر و متصوف تاجیک تبار سدهٔ هفدهم میلادی در دهکدهٔ عربشاه اندخود زاده شد. او پس از فراگیری دانش هنگامی که ۴۵ سال عمر داشت به گردشگری پرداخت و مدت سی سال را در کشمیر، بغداد، شام، بخارا، روم و حجاز گذرانید و هفت بار به سفر حج نایل آمد. وی در جریان سفر در هر گوشه و کنار به دیدار عارفان میشتافت و خود نیز پیرو طریقت قادریه بود و به همین مناسبت قادری تخلص میکرد.

قادری پس از سفری دراز به اندخود برگشت و در همان جا دیده از جهان بربست و در بابای ولی اندخود به خاک سپرده شد. آرامگاهش به زیارت حاج ایشان شهرت دارد.

از قادری مجموعه یی از اشعار عارفانه باقیمانده است. همچنان مثنویی نیز به نام «غربت نامه» دربارهٔ رویدادهای سفر خود به یادگار گذاشته است. از اوست:

دلبر نکند به من نگاهی چه کنم؟ دل سوخت علاج رنگ کاهی چه کنم؟
گفتم که ز شرح حال خود بنویسم بشکست قلم، ریخت سیاهی چه کنم؟[2]

محمد یوسف منشی بلخی

محمد یوسف منشی بلخی یا شبرغانی بن خواجه بقا از نویسنده گان و شاعران تاجیک تبار دورهٔ اشترخانیان است. او افزون بر مشاغل دبیری و فعالیتهای فرهنگی گاهگاهی به امور سیاسی نیز توظیف میشد.

محمد یوسف منشی مؤلف کتاب معروف «تاریخ مقیم خانی» یا «تذکرهٔ مقیم خانی» است. این کتاب به سفارش محمد مقیم خان پسر سکندر خان بن سبحان قلی خان حاکم خود مختار بلخ (۱۷۰۲ ـ ۱۷۰۵م.) نوشته شده و شامل مقدمه و سه مقاله میباشد. در مقدمه، فشردهٔ تاریخ آسیای مرکزی پس از استیلای مغول آورده شده و در مقالهٔ اول راجع به روی کار آمدن سلسلهٔ شیبانیان و انقراض آنان، در مقالهٔ دوم که بیشترینهٔ حجم کتاب را میسازد، در مورد رویدادهای دورهٔ اشترخانیان و در مقالهٔ سوم دربارهٔ جلوس مقیم خان بر سریر حکمرانی بلخ و رویدادهای مربوط به سالهای حکومت او سخن رفته است و از

---

[1] ـ بخش بلخ بحرالاسرار فی مناقب الاخیار، ۱۳؛ بلخ در مرحلهٔ آخر قرون وسطی، ۳؛ جریدهٔ بلخ، ۲؛ مفاخر بلخ، ۱۶۸.
[2] ـ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۷۹۵؛ رنگین کمان شعر، ۷ ـ ۹.

این رو منبع معتبری نه تنها در تاریخ سیاسی بلکه در تاریخ ادبیات، هنر و فرهنگ منطقه در سده های هفدهم و هژدهم میلادی شناخته میشود.[۱]

نسخه های خطی متعددی از تاریخ مقیم خانی در کتابخانه های کشورهای آسیای مرکزی و نیز نزد اشخاص موجود اند. این کتاب برای نخستین بار توسط پروفیسور آ. آ. سمینوف به زبان روسی ترجمه شده و به سال ۱۹۵۶م. در تاشکند به چاپ رسیده است و اما متن اصلی آن به زبان فارسی دری نخستین بار به سال ۱۹۹۶م. با مقابله، تصحیح و مقدمهٔ استاد محمد عالم لبیب و همکاری آقای فیاض مهرآیین از سوی انجمن فرهنگی امیر علیشیر نوایی در شهر مزارشریف مرکز ولایت بلخ چاپ گردید.

نمونه یی از نثر محمد یوسف منشی بلخی برگرفته از تاریخ مقیم خانی چاپ شهر مزارشریف:

«منقول است که در ضخامت جثه در آن عهد هیچ کس در افراد انسانی مثل او (عبدالعزیز خان، شاه اشترخانی) نبود، چنان چه در یک پای موزهٔ او بچهٔ چهارساله میگنجید. یکی از شعرای بیباک در باب ضخامت خان گستاخانه بیتی گفته بود. غمازان این مضمون را به عرض خان رسانیدند. شاعر را به دربار طلبید و آن بیچاره دست از حیات شسته و یقین دانست مطلع قصیدهٔ عمرش از مصرع سیاست به مقطع خواهد رسید، ترسان و لرزان آمد. خان فرمود که ای ملا، شنیده ایم که بی ادبانه شعری به ما گفته ای. نصیحت آن است که ما را گفتی، بعد از این دیگری را نخواهی گفت. فرمود که به او ده هزار دینار و خلعت فاخره و هزار جریب زمین مزرعه دادند. شاعر آن عطا و کرم دیده گفت: خان اگر امروز مرا به هزار پاره میکرد و ذریات مرا قتل میفرمود، از این نوع خجالتی که مرا به کرم خود داد و مادام الحیات شرمسار کرد، یقین که آن سیاست بر من آسانتر بود. بعد از آن از بخارا ترک وطن ساخته عزیمت هندوستان نمود، دیگر او را کسی ندید.»[۲]

نمونه یی از شعر محمد یوسف منشی که در ستایش بلخ است:

بلخ کـه شهـری بـود ام البلاد — راه تـزلـزل بـه اسـاسـش مبـاد
در صـفـت قلعـهٔ ایـن بـی مثال — کـوتـهـی آورد کـمـنـد خیـال
گشته دهان کنگره بر شهر بند — تا کـه زنـد طعنـه به چرخ بلند
سر به فلک سـوی فرازش اگـر — قامت خود راست کنـد در نظـر
گـاه تماشـا به یقیـن کـز شتاب — از سـرش افـتـد کُـلـه آفتـاب
سبزه لب خنـدق او رُسته بیـن — بـهـر چـرا کـردن گـاو زمیـن
دسـت فلـک از مه نو تازه اش — حلقه فگنده ست به دروازه اش

---

[۱] ـ تاریخ مقیم خانی، چاپ سال ۱۳۷۵ش، صص ز ـ ی (از پیشگفتار).
[۲] ـ همان اثر، ۷۸.

در نظر از نعمت بسیار او هر طرف آراسته بازار او
جان ارم سوختهٔ داغ اوست خلد برین شیفتهٔ باغ اوست[۱]

سیدای بلخی

میر عابد سیدای بلخی شاعر تاجیک و از برجسته ترین سیمای ادبیات سده های هفدهم و هژدهم میلادی از خرم بلخ است که در کودکی از بلخ به نسف رفته و در آن جا پرورش یافته است و از این رو او را نسفی هم گفته اند.[۲] و اما به باور دانشمندان تاجیکستان سیدا زادهٔ شهر نسف است و احتمالاً به سال ۱۶۳۸م. دیده به جهان گشوده است.[۳]

سیدا فراگیری دانش را در بخارا و سمرقند به فرجام رسانید و در جملهٔ شاعران دربار عبدالعزیز خان فرمانروای بلخ در آمد و هنگامی که عبدالعزیز خان به سلطنت رسید، با او یکجا به بخارا رفت و باقیماندهٔ عمرش را در همان جا زیست و از همین رو بعضی او را از بخارا نیز دانسته اند.[۴] ملیحای سمرقندی تذکره نویس معاصر سیدا از محل زیست وی در بخارا یاد آور شده او را مردی در صورت نحیف و در سیرت ظریف و در شاعری مشهور معرفی میدارد. ملاقات ملیحای سمرقندی با سیدا به سال ۱۶۷۸م. صورت گرفته است.[۵]

سیدا پیشهٔ بافنده گی داشت. دوران پیری شاعر مصادف با فرجام حکمروایی سبحان قلی خان و جلوس عبیدالله خان بود، اما تاریخ وفات سیدا را مؤلفان و پژوهشگران امروزین به صورت دقیق یاد نکرده و در میان سالهای ۱۷۰۷ و ۱۷۱۱م. تخمین زده اند.[۶]

سیدا با اشعار خود در تکامل و توسعهٔ سبک هندی و نزدیک ساختن آن به زنده گی و ذوق و فهم عامهٔ مردم نقش ارزنده یی داشته است. دیوان اشعار سیدا را در همان زمان زنده گی خود شاعر به نقاط مختلف هندوستان و ایران به عنوان تحفه میبردند و شعرهای او را در محافل ادبی آنجاها مورد بحث و تفسیر قرار میدادند. شاعران سده های پسین شعرهای او را استقبال کرده بر آنها مخمسهایی بسته اند.

از دیوان سیدا نسخه های خطی متعددی باقی مانده اند و تنها در کتابخانه های کشورهای همسود روسیه بیست نسخهٔ قلمی آن نگهداری میشوند.[۷]

---

[۱] ـ جریدهٔ بلخ، ۷.

[۲] ـ ارمغان سمنگان، ۳۰ ـ ۳۱؛ جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۳۳۹؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۵۵۵؛ (به زبان پشتو)، ۶/ ۳۶۳.

[۳] ـ کلیات آثار سیدای نسفی، ص دو (مقدمه).

[۴] ـ تاریخ عبیدالله نامه، ورقهای ۱۶ الف، ۱۶۶ ب، ۱۱۳ الف.

[۵] ـ مذکر الاصحاب، ورق ۱۷۱ الف.

[۶] ـ کلیات آثار سیدای نسفی، ص نُه (مقدمه).

[۷] ـ همان اثر، نُه ـ ده.

کلیات آثار سیدا که مشتمل بر ۸۴۲۲ بیت میشود به سال ۱۹۹۰م. با تصحیح و تحشیه استاد جا بلقا داد علی شاه یف از سوی نشریات دانش در شهر دوشنبه به چاپ رسیده است. این سروده ها از اویند:

ای فرش بوی سنبل زلفت دماغها — پامال شبنم گل روی تو باغها
امشب بیا به کلبه ام ای رشک بوستان — کز روغن گل است لبالب چراغها
نامم میان سوخته گان تا بلند شد — خود را به لاله زار کشیدند داغها
زان یار خانه گی خبری هیچ کس نگفت — لبریز شد ز آبله پای سراغها
امروز بس که ریخته ای خون بلبلان — پر بسته شد به خلق ره کوچه باغها
در آفتاب سوخته گشتند قمریان — بر سایه های سرو نشستند زاغها
در هیچ دل نماند غم عشق «سیدا» — شد پیر در خیال جوانان دماغها[1]

***

فتاده گوشهٔ چشم تو تا به خانهٔ ما — دکان سرمه فروش است آستانهٔ ما
دماغ بلبل ما بس که نازک افتاده ست — به شاخ نگهت گل باشد آشیانهٔ ما
حدیث زلف تو تقریر کی توان کردن — شکسته است چو خطت زبان شانهٔ ما
شکسته ایم سر نفس و گردن شیطان — ز آسیا شده بیرون درست دانهٔ ما
کسی که خیره نظر «سیدا» چو شبنم شد — به روی سبزه و گُل پرورد زمانهٔ ما[2]

واقف بلخی

میر فخرالدین واقف بلخی شاعر تاجیک در بلخ تولد و پرورش یافته است. به گفتهٔ صاحب بحرالاسرار و به نقل از وی دایره المعارف آریانا، ده شیخ که از دهکده های بغلان است متعلق به دودمان او بوده است. واقف مدتی شیخ الاسلامی بغلان را به عهده داشته است. او داستان زردشت را به نظم کشیده است. از اوست:

مرگ نیکوتر بود از غم دل بیتاب را — هر که را رنجی رسد راحت شمارد خواب را
گر چو سوزن سر به پیوند کسانت آرزوست — بایدت خوردن به سان رشته پیچ و تاب را[3]

عبدالقدوس بلخی

عبدالقدوس بلخی پسر شیخ عوض از شاعران تاجیک تبار دورهٔ سلطنت سبحان قلی خان است و بیشتر به سرایش قطعات تاریخ علاقه و مهارت داشت. قطعهٔ زیرین از اوست که در فتح محمود بیک سروده شده و از آن سال ۱۱۲۶ هـ ق. برابر با ۱۷۱۴م. به دست می آید.

---

[1] ـ کلیات آثار سیدای نسفی، ۱۷۸.
[2] ـ همان اثر، ۱۹۴ ـ ۱۹۵.
[3] ـ تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ سال ۱۳۸۳ش، ۳۰۰ ـ ۳۰۱؛ جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۵۹؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۵۵۶.

محمود تـــا اتالق شاه یـگـــانـــه شـــد خوش ساعت سعید و عجب وقت نیک شد
در یک یُرش دو فتح به یمنش خدای داد تاریـخ آن «دو فتح به محمود بیک، شـد[1]

ذهنی بلخی

ذهنی بلخی از شاعران تاجیک تبار عصر اشترخانی است. او در بلخ زاده شد و در همان جا پرورش یافت و در مدح نظر محمد خان والی بلخ فرزند دولت خان که از ابدالیان قندهار بود شعر می سرود. دولت خان پدر والی مذکور با زمان خان حکمران صفوی شهر قندهار جنگهایی سختی کرده بود. والی مذکور در حدود سال ۱۷۰۳م. به دست شاه نوازخان بیگلربیگی قندهار کشته شد. ذهنی بلخی در حالی که در شاعری به جایگاهی بلند رسیده بود در روزگار جهانگیر پادشاه رهسپار هندوستان شد و مدتی را با فضلا و ادیبان آن سرزمین به شادکامی گذرانید و بالاخره در عهد شاه جهان در همان دیار پدرود زنده گی گفت. از اویند:

روم بر کف نهاده نقد جـان را ندانم قیمت یک بوسه چند است؟
سرت گردم تبسم کن، تبسم نمـک زخـم دلم را سودمند است

***

حیرت از خال رُخش دارم که هندو زاده یی بر کنار چشمهٔ کوثر طهارت میکند

***

به هنگام شهادت کُشتهٔ تیغ نگاهت را به گوش از شش جهت بانگ مبارکباد می آید[2]

عبید بلخی

خواجه عبیدالله عبید از شاعران پارسا منش بلخ و از تبار تاجیک است. او در بلخ تولد یافت و پس از فراگیری دانش و کسب طریقت به جهانگردی بر آمد و در این ضمن هژده بار به زیارت خانهٔ خدا نایل شد.

عبید در روزگار عالمگیر و فرزندانش به گردشگری در هندوستان پرداخت و به سال ۱۷۱۸م. دوباره به زادگاهش بلخ برگشت، اما چون در آنجا شورش و هنگامه برپا بود بار دیگر به آهنگ سفر حج رهسپار هند شد و به سال ۱۷۲۰م. به کشمیر فرود آمد. محمد اعظم مؤلف واقعات کشمیر میگوید که صحبت او را دریافته است.

عبید به سال ۱۷۲۴م. از کشمیر راهی حجاز شد و در عرض راه به بحرین رسید و بالاخره به سال ۱۷۲۶م. (قبل از ظهر روز جمعه نهم محرم سال ۱۱۳۹ هـ ق.) در مدینهٔ منوره چشم از جهان پوشید و در جنت البقیع به خاک سپرده شد.

عبید بلخی در زمان اقامت خود در بحرین به سال ۱۷۲۴م.، غزل زیرین را به محمد اعظم مؤلف واقعات کشمیر فرستاده است:

---

[1] ـ دایره المعارف اریانا، (به بان پشتو) ۶/ ۵۵۷؛ مآثر بلخ، ۴۷۸؛ مفاخر بلخ، ۲۴۷ ـ ۲۴۸.

[2] ـ تذکرهٔ روز روشن، ۲۷۷؛ جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۳۰؛ مفاخر بلخ، ۲۱۷.

ز هر گُلی که وزد بوی او به شامهٔ من ز شامه دور نسازم که شد شمامهٔ من
به سوزن مژه از تارهای اشک رُخم خیاطهٔ ازلی بخیه زد به جامهٔ من
ز هر گُلی که از او بوی او به‌من نرسد ز شامه دور نمایم که‌شد غمامهٔ من
ز چار موجهٔ توفان نوح باکم نیست چو باد شرطه شود قاید سلامهٔ من
به‌کشتیی‌که‌خدا ناخداست‌رفت،عبید، رسد به کعبهٔ مقصود حج یمامهٔ من[1]

غریبی بلخی

شیخ حیدر محمد غریبی بلخی ابن یادگار از مردم تاجیک و متولد دهکدهٔ نورآباد بلخ است. او به سال ۱۷۲۱م. در زمان عرب محمد خان کتابی را به نام «مصیبت نامه» نگاشته است آمیخته از نظم و نثر در بیست فصل در تصوف. نسخه یی از این کتاب در کتابخانهٔ گنج بخش پاکستان و نسخه یی دیگر در کتابخانهٔ بنیاد تاریخ فرهنگستان علوم تاجیکستان به شمارهٔ ۹۰ موجود است. همچنان او منظومه یی را به نام «بحر العجایب» با بهره گیری از کتابهایی مانند تحفه المجالس و خزانه الروایه در آداب و احکام دین سروده است که دستنویسی از آن به شمارهٔ ۱۰۱۵۷ در پژوهشگاه خاورشناسی فرهنگستان علوم ازبکستان نگهداری میشود. از مصیبت نامه است:

«ای برادر تو چشم خود واکن طرز حرف و سخن تماشا کن...
بنشین نزد ما و حرف شنو خوش نیاید ترا بخیز و برو
اندکی نزد من تو باش خموش دُر نایاب ما بگیر به گوش

فقره: عزیزم بدان که مرید باید در نزد پیر، خود را چنان خاکی داند که در تحت پاست. و این به جهتی است که خاک پای پیر به درد مرید دواست و اگر ترک این معنی مریدی راست معلوم میشود در دل او محض هوس و هواست.

مثنوی: هر پسر را که مرده شد پدرش عاقبت جانشین شود پسرش
روح آن کس که بی پسر گردد هر شب جمعه در به در گردد
ار دَرِ خانه ها شود نومید سوی‌مسجد رود به‌صد امّید...»[2]

شهادت سانچارکی

میرزا صالح شهادت سانچارکی شاعریست تاجیک تبار که به قول والهٔ داغستانی مؤلف ریاض الشعرا در سانچارک از توابع بلخ زاده شده است. وی صاحب فضل و دانش بوده و بیشتر اوقات خود را به سرایش شعر میگذرانید. وفاتش به سال ۱۷۳۷م. رخ داده است و در شبرغان مدفون است.

---

[1] ـ دایره المعارف آریانا، (به زبان پشتو)، ۶/ ۵۶۳؛ مآثر بلخ، ۴۷۵ ـ ۴۷۷؛ مفاخر بلخ، ۲۴۸.

[2] ـ تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۳۵۴ ـ ۳۵۵؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۱/ ۶۷۶؛ فهرست دستنویسهای شرقی فرهنگستان علوم ازبکستان، ۱۱/ ۳۰۹؛ فهرست نسخه های خطی کتابخانهٔ گنج بخش، ۲/ ۵۱۱؛ مآثر بلخ، ۴۸۷ ـ ۴۸۸.

از اوست:

سرو خیزد بید مجنون، لاله روید سرنگون در گلستانی که نخل بخت من گُل میکند[۱]

نادر

نادر شاعریست تاجیک تبار و به قول استاد خسته به گمان برخی، از مریدان میرزا حقداد دهدادیگی که از بزرگان شهرستان دهدادی ولایت بلخ بود، است. از اوست:

بسا وقتا که داند دام، مرغ زیرکی لیکن به یکره مبتلای حلقهٔ کاکل شود گاها
به یاد طرهٔ شبرنگ گیسوی پریرویی اسیر پیچ و تاب دستهٔ سنبل شود گاها
بود «نادر» خمار لالهٔ روی عرقناکی به وقت خندهٔ غنچه، به سیر گل شود گاها[۲]

امید بلخی

میرزا نیاز امید بلخی از شاعران تاجیک تبار سدهٔ هژدهم میلادی و از شاگردان ملا شهادت سانچارکی (متوفی ۱۷۳۷م.) است. او مدتی در دیوان شهر بلخ وظیفه داشت و به سال ۱۷۴۲م. چشم از جهان پوشید. از اوست:

تا گشت شمع روی تو از انجمن جدا پروانه در فراق جدا سوخت، من جدا
هر یک ز یاد زلف و رُخش میخورند خون ریحان جدا، بنفشه جدا، یاسمن جدا
از آن کرشمه یی که تو کردی به کوه و دشت مجنون جدا هلاک شد و کوهکن جدا[۳]

خِرَد بلخی

خرد بلخی شاعری بود صوفی مشرب و از تبار تاجیک که بنا به دعوت نواب محمد ارشد خان از بلخ رهسپار هندوستان شد و در آن جا با دختر کفایت خان پسر بزرگ ارشد خان ازدواج کرد. این شاعر روزگاری به ملازمت عالمگیر عالمگیر گذرانید و در عهد فرخ سیر به صوبه داری لاهور گماشته شد و بالاخره به سال ۱۷۴۸م. رخت از جهان بر بست. از او اند:

دل پر خون شده مینای شراب لب کیست؟ جگرم سوخت ندانم که کباب لب کیست؟

***

به وصف طرّهٔ مشکین او چون نامه سر کردم سیاهی از سواد دودهٔ آهِ سحر کردم[۴]

---

[۱] ـ تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ سال ۱۳۸۳ش، ۳۲۰ ـ ۳۲۱؛ تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۴۵۹؛ دایره المعارف آریانا، (به زبان پشتو)، ۶/ ۴۵۴؛ سیمای سینا شهرک یا سانچارک در نُه تابلو، ۵۲؛ یاد سخنوران پیشینه، ۱۸۷.

[۲] ـ یاد سخنوران پیشینه، ۱۸۷.

[۳] ـ مفاخر بلخ، ۱۸۷.

[۴] ـ تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۳۶۲؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۵۶۶؛ مآثر بلخ، ۳۹۷.

املای سانچارکی

ملا محمد املا پسر علاؤالدین شاعر تاجیک به سال ۱۶۸۸ یا ۱۶۸۹ میلادی در سانچارک از توابع بلخ زاده شد و پس از فراگیری دانش و تکمیل کسب طریقت، در شهر بخارا رحل اقامت افگند. دوران زنده گی او مقارن با روزگار سبحان قلی خان و پسرانش عبید الله خان و ابوالفیض خان بوده است. املا در شهر بخارا مدتها به ارشاد مشغول بود و بالاخره به سال ۱۷۴۹م.(۱۸ ربیع الاول ۱۱۶۲ هـ ق.) در بخارا وفات یافت و در گذر خیابان در محوطهٔ خانقاه خودش به خاک سپرده شد.

املا دیوان اشعاری تدوین کرده که پنج نسخهٔ دستنویس از آن در پژوهشگاه خاورشناسی فرهنگستان علوم ازبکستان، نسخه یی به شمارهٔ B۲۳۷ در پژوهشگاه خاورشناسی سن پترزبورگ، نسخه یی به شمارهٔ ۴۶۱ ـ۳ در کتابخانهٔ ملی عشق آباد و نسخه یی دیگر به شمارهٔ ۴۰۸ در کتابخانهٔ ملی تاجیکستان نگهداری میشود. استاد خسته دیوان غزلیات املا را در ۲۰۴ ورق که هر ورق آن یازده سطر بود به کتابت شخصی به نام محمد سلیم بن ملا آدینهٔ قلیچ آبادی مشاهده کرده است. در این اواخر دیوانی از او در جمهوری تاجیکستان به چاپ رسیده است. از اویند:

چشم مستت داده تلقین درس رسوایی مرا — زلف پُر چینت دهد مشق پریشانی مرا
شکرلله عشـق عالمسوز در دل جا گرفت — گـرد فارغ از شمار سبحه گردانی مرا
عالم قدس است «املا» آشیان مـرغ جـان — کرد پا بست زمین آخر گرانجانـی مرا

***

عـزت طلبان دهـر بیگانـهٔ ماسـت — در بند شکست جـام و پیمانـهٔ ماست
هـر جـا کـه بـود خـانه خرابی «املا» — همسایه و همکاسهٔ و همخانهٔ ماست[1]

عاجز بلخی

عارف الدین عاجز بلخی شاعر تاجیک زمانی که خانواده اش به هندوستان رفته بود در آن سرزمین چشم به جهان گشود. پدرش در زمان اورنگزیب (۱۶۵۷ ـ ۱۷۰۶م.) از بلخ به هند کوچید و به همیاری غازی الدین خان فیروز جنگ پدر نظام الملک آصف جاه در شمار منصبداران دربار در آمد. عاجز مردی بود دانشمند و سخنور و از این رو در نزد بزرگان دربار منزلتی خاص داشت. او که در کودکی پدرش را از دست داده بود، در آغاز به بازرگانی پرداخت، سپس به سید لشکر خان، مخاطب به رکن الدوله نصیر جنگ، از امرای بلند پایهٔ دولت آصفیهٔ دکن و صوبه دار اورنگ آباد، نزدیک شد و به کمک وی از نظام الملک آصف جاه منصب و لقب خانی گرفت. پس از درگذشت سید لشکر خان (۱۷۵۶م.) به جاگیر (تیول) کوچکی بسنده کرد و گوشه گیری گزید. این شاعر، به سال ۱۷۶۳م. یعنی درست یک سال پیش از

---

[1] ـ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۱/ ۱۳۱؛ سیمای سینا شهرک یا سانچارک در نُه تابلو، ۵۲؛ فهرست نامگوی، ۹۹؛ مآثر بلخ، ۳۶۸ ـ ۳۷۱؛ مفاخر بلخ، ۱۸۶ ـ ۱۸۷؛ نمونهٔ ادبیات تاجیک، ۱۷۱.

وفات خود، در حالی که در بستر بیماری قرار داشت تاریخ پدرود زنده گی خود را از عبارت «عارف الدین خان عاجز» به دست می آورد که این پیشبینی اش درست از آب در می آید و او به سال ۱۷۶۴م. (برابر با ۱۱۷۸هـ ق.) چشم از جهان میپوشد.

عاجز بلخی به فارسی دری و نیز به زبان اردو شعر میسرود. دیوان فارسی وی موجود است و همچنان مثنویی از او به نام «لعل و گوهر» در ۵۰۰ بیت به زبان اردوی دکنی در داستان دلداده گی لعل، پسر شاه بنگال و دختر جواهر سنگه شاه پریان در سال ۱۸۷۳م. در مدراس چاپ شده است. از او اند:

سوخت یاد آن لب میگون، دل بیتاب را کُشت آخر آتش یاقوت این سیماب را

***

به زهد خشک نتوان یافت فیض عارفان هرگز کجا کار شراب از نشۀ تریاک می آید؟

***

نرگس فگنده سر به خیال نگاه کیست؟ استاده سرو منتظر گرد راه کیست؟

***

برق حُسنت افگند در دل شرار آیینه را سایۀ خال تو سازد داغدار آیینه را

***

شور صور صبح محشر میرسد ،عاجز، مرا بی لب میگون یار از قلقل مینا مرا[1]

محمد یوسف بلخی

میرزا شیخ محمد یوسف بلخی از امیرزاده گان تاجیک تبار بلخ و مرید میر غیاث الدین غیاثی جرمی است. او بیشتر زنده گی خود را در خدمت پیرش در بدخشان سپری کرد و پس از وفات غیاثی به سال ۱۷۶۷م. بازهم در همان جا باقی ماند تا آن که در جرم بدخشان پدرود حیات گفت و در گورستان عمومی آن جا به خاک سپرده شد. بعدها مخلصان، بر تربت میرزا شیخ محمد یوسف گنبدی بنا کردند که تا امروز به نام «زیارت خلیفه جان» زیارتگاه مردم است.

استاد خسته دیوانی از این شاعر صوفی مشرب را که ۱۴۵۰ بیت و ۸ رباعی داشته دیده است.

در بیت زیرین، شاعر باور نیرومند خود را نسبت به پیر خود ابراز میدارد:

جستجو در بحر کردم در تمام عمر خود گوهر مقصود از کان بدخشان یافتم

و مادۀ تاریخ وفات مرشدش را که سال ۱۱۸۱ هـ ق. برابر با ۱۷۶۷م. است چنین به نظم کشیده است:

رو ،بجو دُرّ بدخشانی، تو ای یار عزیز در هزار و یکصد و هشتاد و یک گشته نهان

---

[1] ـ تحفه الشعرا، ۱۱۲ ـ ۱۱۸؛ تذکرۀ بینظیر، ۹۹ ـ ۱۰۰؛ تذکرۀ ریخته گویان، ۱۱۹ ـ ۱۲۰؛ چمنستان شعرا، ۴۶۳ ـ ۴۷۸؛ دانشنامۀ ادب فارسی، ۴ (۲)/ ۱۶۶۶؛ شمع انجمن، ۲۹۴؛ گل عجایب، ۸۴ ـ ۹۶؛ مآثر بلخ، ۴۶۴ ـ ۴۶۵؛ مفاخر بلخ. ۲۴۵؛ نتایج الافکار، ۴۹۹ ـ ۵۰۰؛ نشتر عشق، ۳/ ۱۰۴۶ ـ ۱۰۴۹.

و این هم شعرهایی دیگر از او:

مو گشت سفید و دل سیاه است هنوز — دردی کش ساغر گناه است هنوز
مقصد طلبان راه به منزل بردند — این مرکب لنگ ما به راه است هنوز

***

شور منصور است امشب بر سر پرشور ما — قابل این شور نبود جز سر منصور ما
عاشقان آمادهٔ رنج اند و راحت دشمن اند — عافیت برخود نمیخواهد تن رنجور ما[1]

باقی بلخی

محمد باقر باقی از شاعران تاجیک تبار بلخ است، زادگاه و پرورشگاه او را نیز بلخ نوشته اند. محمود هدایت در گلزار جاویدان، سید علی حسن خان در کتاب صبح گلشن و علی شیر قانع در تذکرهٔ خود از او یاد کرده اند. از زنده گانی اش اطلاعاتی در دست نیست. گویند به هندوستان رفته و روزگاری را با فضلای آن جا گذرانیده است. از اوست:

چواورا تکیه بر دیوار دیدم مُردم ازحسرت — که این فرسوده قالب خشت آن دیوار بایستی[2]

رضای خرمی

رضا شاعریست تاجیک تبار و از خرم بلخ که پس از فراگیری دانش به جهانگردی پرداخته و پس از زیارت اماکن مقدس دوباره به زادگاهش بازگشته است. از اوست:

پیش تو غم عاشق شیدا که کند عرض؟ — در حضرت یوسف ز زلیخا که کند عرض؟
من بیکس و در دام بلا مانده گرفتار — درد دل من پیش تو آیا که کند عرض؟
من دیده فرو بسته ام از سرو صنوبر — در چشم من آن قامت بالا که کند عرض
مهجوری احوال «رضا» راز سر لطف — در خدمت آن شاهد رعنا که کند عرض؟[3]

پرده دار بلخی

سید محمد پرده دار بلخی شاعر تاجیک در بلخ زاده شده و در بلخ زیسته است. از اوست:

عیسی کلام من که دم از من دریغ داشت — بیمار او شدم قدم از من دریغ داشت[4]

---

[1] ـ مآثر بلخ، ۵۷۶ ـ ۵۷۹؛ مفاخر بلخ، ۳۰۶.

[2] ـ تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۲۰۶؛ جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۲۳؛ صبح گلشن، ۵۴؛ گلزار جاویدان، ۱/ ۱۹۳؛ مآثر بلخ، ۳۷۵؛ مفاخر بلخ، ۱۹۱.

[3] ـ ارمغان سمنگان، ۲۷؛ مآثر بلخ، ۴۲۲؛ مفاخر بلخ، ۲۲۲.

[4] ـ دایره المعارف آریانا، (به زبان پشتو)، ۶/ ۳۶۵.

سیمای بلخی

ملا محمود سیمای بلخی شاعریست تاجیک تبار. پدر وی برای فراگرفتن دانش از بلخ به بخارا رفته و پس از ختم تحصیل در همان جا متأهل شده و اقامت گزیده است. سیما در بخارا زاده شده و هم در آن جا آموزش و پرورش یافته است. او در فن معما رساله یی نگاشته است. مجموعه یی از غزلها، قطعه ها، فردها، مخمسها و رباعیاتش در کتابخانهٔ فرهنگستان علوم تاجیکستان به شمارهٔ ثبت ۳۲۹۶/۱ و به شمارهٔ ترتیب ۱۴۹۵ نگهداری میشود. از اویند:

بـاز دل آرزوی دیـدن جانـان دارد — هـوس فـتـنـهٔ آن نـرگـس فتـان دارد

قدر آسوده گی و راه سلامت نشناخت — فـکـر افتـادن آن چـاه زنخـدان دارد

شود از حـال دل زار مـن آگـاه کسـی — که دل اندر کف طفلی چو تو نادان دارد

***

آسمان با راستان هرگز ندارد دوستی — تیر را دایم کمان از خویش اندازد به دور

***

بر آمد از حرم آن یار تند خو «سیما» — نماز را تو قضا کن که آفتاب نشست[1]

صفای سمنگانی

ملا محمد صفا سخنوریست تاجیک تبار و از کوک جر سمنگان که در علم قرائت مهارت داشت و به زبان گفتاری و آنهم به ظرافت شعر میگفت. او هفتاد سال عمر کرد. از اوست:

طمع فاتحه هرگز مکن از دختر و زن — به سر قبر تو خوانندهٔ قرآن پسر است[2]

شهاب بلخی

شهاب شاعری تاجیک تبار بلخی است که تذکره نگاران بدون یادکرد از زمان زنده گانی اش تنها این بیت را بدو نسبت میدهند:

کافرم گر رنج خود بر یک مسلمان افگنم — نیم نانی میرسد، تا نیم جانی بر تن است[3]

---

[1] ـ تحفه الاحباب، ۹۵؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۱/ ۵۴۰؛ فهرست دستنویسهای شرقی فرهنگستان علوم تاجیکستان، ۲/ ۵۳۰؛ مأثر بلخ، ۴۴۳ ـ ۴۴۴؛ مفاخر بلخ، ۲۳۳ ـ ۲۳۴؛ نمونهٔ ادبیات تاجیک، ۳۳۰.

[2] ـ یاد سخنوران پیشینه، ۱۶۴.

[3] ـ مأثر بلخ، ۴۴۵؛ مفاخر بلخ، ۲۳۶ ـ ۲۳۷.

نزهت بلخی

نزهت بلخی شاعر تاجیک به گفتهٔ استاد خسته از شاعران پیشین بلخ است. از اوست:

نه شانه دست نوازش به روی یار کشید که ارّه بر سر دلهای بیقرار کشید[۱]

گل بابا

گل بابا از شاعران نامدار تاجیک تبار بلخ بود و به گفتهٔ تحفه الکرام نوشتهٔ علیشیر قانع در عروض و قافیه دسترسی تمام داشت اما از آثارش چیزی در دست نیست.[۲]

غیاث بلخی

غیاث بلخی شاعریست تاجیک تبار که در بلخ زاده شد، در همان جا پرورش یافت و در همان جا میزیست. حسین صبا در تذکرهٔ روشن از او یاد کرده است. او طبعی خوش داشت و اطلاع بیشتری از احوالش در دست نیست. از اوست:

ماه تمام داشت به روی تو لاف حُسن زد وقت صبحگاه برو خنده آفتاب[۳]

بیدل بلخی

بیدل بلخی از شعرای تاجیک تبار بلخ است. زادگاه او را نیز بلخ نوشته اند. محمود هدایت در گلزار جاویدان از او یاد کرده است. از احوالش اطلاع بیشتری در دست نیست. او طبعی لطیف داشت. این بیت از اوست:

می بر دهر کس به پیش یار از جان تحفه یی ما تهیدستان «بیدل» شرمساری میبریم[۴]

محوی قیصاری

مولانا نعمت الله محوی معروف به خلیفه از شاعران تاجیک تبار قیصار از توابع بلخ است و در سدهٔ هژدهم میلادی میزیست. وی در جوانی به خدمت شیخ الاسلام اسلام فرزند خدای بردی سر سلسلهٔ شیخ الاسلامیان دهکدهٔ خواجه کنتی قیصار در آمد و تحصیلاتش را در حلقهٔ درسی او به فرجام رسانید و بعدها داماد و جانشین او گردید. محوی مدتی را در هرات نیز گذرانیده است و تاریخ بنای مسجد کرخ را از مادهٔ «چراغ داد» که به شمار جمل سال ۱۲۱۳ هـ ق. برابر با ۱۷۹۸ میلادی میشود به دست آورده است.

---

[۱] ـ یاد سخنوران پیشینه، ۱۸۶.

[۲] ـ تحفه الکرام، زیر «گل بابا»؛ یاد سخنوران پیشینه، ۱۷۹.

[۳] ـ تذکرهٔ روز روشن، ۵۸۹؛ جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۴۷.

[۴] ـ جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۲۴؛ گلزار جاویدان، ۱/ ۲۳۲.

مولانا نعمت الله محوی دیوانی دارد مشتمل بر غزلیات، مثنویات و مستزاد که در این سروده ها در غزل از خواجه حافظ و بابا رحیم مشرب و در مثنوی از مولوی بلخی بیشتر متأثر میباشد. یکی از نسخه های دیوان وی که شامل ۱۵۰۰ بیت است توسط دانشمند همدیارش استاد محمد رحیم ابراهیم آمادهٔ چاپ گردیده است. از اوست:

شادباش ای دل که فصل نوبهار آمد پدید — دی گذشت و موسم سیر عذار آمد پدید
شب به پایان رفت، صبح صادق از مشرق بتافت — ظلمت شب در گذشت [آنک] نهار آمد پدید
ای گدا از مفلسی دلخسته و غمگین مشو — از سوی مشرق چنان صاحب قرار آمد پدید
کج کله، زرین کمر، در هر دو عالم بینظیر — این چنین در ملک جان چابکسوار آمد پدید
عیسی صاحبقران از سقف چارم آسمان — در جهان بر مرده گان او دم در آر آمد پدید
گرد پای موکبش بر دیدهٔ دل سرمه کن — «محویا، داروی چشم پرغبار آمد پدید[1]

نصرت بلخی

نصرت بلخی از شاعران تاجیک تبار اواخر سدهٔ هژدهم میلادیست. او در خراسان، فرارود و هندوستان به گردشگری پرداخته و با ملا اصلی کابلی و میرزا عصمت کابلی دوست بوده و این هر سه شاعر از استادان سبک هندی به ویژه از صایب تبریزی و شوکت بخاری پیروی میکردند و در تتبع این سبک با هم مشاعره هایی راه می انداختند. از اویند:

یارب این حسن است، یا ماه فلک پیماست این — یا تجلی تو، یا برق شب یلداست این ...
سنبل است این، گیسوی حور است یا زلف پری — یا سواد کاکل مشکین عنبرساست این
چشم فتان است، یارم خورده آهوی ختن — یا فرنگی، یا خطایی از پی یغماست این
قامت ناز آفرین، یا جلوهٔ سرو چمن — یا طلوع صبح، یا شاخ گُل رعناست این
دولتم این بس که گوید شاه من روز وداع — کُشتهٔ عشق است، یا از مخلصان ماست این
چشم شوخش «نصرتا»، دیدم به خود پنداشتم — مستی بی باده یا از نشئهٔ صهباست این

***

شهد آن لب از سواد خط ریحان کم نشد — جوش عنّاب تر از چشم حریفان کم نشد
یک تبسم کرد و چندین گلستان تاراج یافت — شد جهان پرشور و شور آن نمکدان کم نشد
با هلال از حسن نور افروز او دادند نور — آن چه با مه آمد از خورشید تابان کم نشد

---

[1] ـ ارمغان میمنه، زیر «محوی قیصاری»؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۹۲۷؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۵۹۸؛ رنگین کمان شعر، ۱۰ ـ ۱۳؛ سیری در ادبیات دری سدهٔ سیزدهم، ۳۰۱؛ مولانا خال محمد خسته، «محوی»، مجلهٔ آریانا، نشریهٔ انجمن تاریخ افغانستان، سال سی ام، شمارهٔ یکم سال ۱۳۵۰ ش، صص ۷۸ ـ ۷۹.

مـرهـم کـافـور شبنم شـد دوای درد گـل / از نسیـم صـبـح، درد عـنـدلیـبـان کم نشد
پنجـهٔ مشـاطـه چندانی که ناخن زد به دل / پیچ و تاب از طـرهٔ زلـف پریشـان کم نشد
نـالـهٔ مایـوسـی مـا شـامهـا را صبـح کـرد / آه ما ازسینه، اشک از چشم گریان کم‌نشد
سهـل کـار مـا بود از سـر گذشتن،نصرتا، / جـان فـدا کـردیم استغنای جانان کم نشد

***

دل شوریده گی را دست حرمان میشود پیدا / به سر شور جنون را سنگ طفلان میشود پیدا
ز نقـد سیـم اشـک و رنـگ زرد امیـدها دارم / به این سـامانـم آخر وصل جانان میشود پیدا
مرو صبح بهار ای سـرو از گلشن، حذر دارم / که چشم‌ازنرگس‌و ازسبزه‌مژگان‌میشود پیدا
چو مضمون عزیزی بایدت، سر در گریبان کش / که این یوسف به زیر چاه زندان میشـود پیدا
خروش قمری آهم به گردون میکنـد طیران / ز هر جانب که آن سرو خرامان میشـود پیدا
خیالـش را به لـوح سینـه از بس نقشها بستم / به این مصحف خیال خـط جانان میشـود پیدا
به صـورتخـانـهٔ چیـن گـر رود آوازهٔ شعـرم / نوای حسن از تصـویـر مـرغـان میشـود پیدا
من آن لفظم که از رد و قبول خلق باکم‌نیست / اگر معنی ز من جویند چنـدان میشـود پیدا[1]

سفیر فاریابی

سفیر فاریابی شاعریست تاجیک تبار که به گفتهٔ مولانا خسته در «گلستان مسرت» از او یاد شده است. قطعهٔ زیرین بدو منسوب است:

یـک دانه غلـه گـم شـده ز انبـار عمکـی / فـرزنـد را بکُشت و زن خـویـش را بهشت
یاران و دوستان به شـفاعت بـرو شـدنـد / کاین نوع خوب نیست،بگفتا که نیست‌زشت
شـان بِه نه انـد ز آدم و من به نه از خـدا / کـز بهـر نیـم دانـه برون کردش از بهشت[2]

جذبی بلخی

جذبی بلخی از شاعران صوفی مشرب اواخر سدهٔ هژدهم میلادی و از مردم تاجیک دهکدهٔ یادگار بلخ است. او در فرغانه به دربار امرای آن جا راه یافته و منسوب به همان دیار شده است. روانشاد استاد خسته دیوانی از او را که متشکل از دو بخش فارسی دری و ترکی بوده است به دست آورده بود. بر پایهٔ ارزیابی استاد خسته سروده های فارسی دری جذبی قویتر از شعرهای ترکی اش بودند. از اویند:

---

[1] ـ مفاخر بلخ، ۲۹۷؛ یاد سخنوران پیشینه، ۱۸۷ ـ ۱۹۰.
[2] ـ یاد سخنوران پیشینه، ۱۵۸.

درد دلم به هیچ دوایی نمیرسد / صد آه میکشم که به جایی نمیرسد
پژمرده گشت غنچهٔ خاطر مرا ز غم / از کوی دوست باد صبایی نمیرسد
‹جذبی، فتاده ایم به دام غمش اسیر / بر بنده هیچ چون و چرایی نمیرسد

***

گر بیابد اثر از بوی محبت زاهد / نعره بردارد و بر کوه و بیابان گردد[1]

فایق بلخی

مولوی سید خیرالدین یا خیرالله فایق بلخی پسر سید معصوم امامی پسر سید ابوالقاسم شاعر و نویسندهٔ تاجیک به استناد تذکرهٔ نتایج الافکار از امام صاحب بلخ است. او به سال ۱۷۷۴م. در بلخ و به قولی در مدراس متولد شد. محمود هدایت در گلزار جاویدان و امیر الملک بهادر در «شمع انجمن» نیز از او یاد کرده اند. «شمع انجمن» و «نتایج الافکار» وی را از امامان بلخ دانسته اند. فایق شاگرد مولوی محمد باقر آگاه بود و به نسبت قرابتی که با مبارز جنگ نواب مدراس داشت به مدراس رفت و مدتی را هم در حیدر آباد به سمت مدرس گذرانید و بالاخره، به سال ۱۸۰۵م. در آن جا چشم از جهان پوشید. نسخه یی از رسالهٔ تشبیه و استعارهٔ فایق به شمارهٔ ۷۳۹ در کتابخانهٔ عمومی شرقی خدابخش در پتنا (بانکیپور) نگهداری میشود و نمونه هایی از شعرهایش در تذکره ها آمده اند. از اویند:

کشیدن کی تواند شکل آن چشم پریرو را / مصور مو قلم سازد اگر مژگان آهو را

***

الهی نغمه سنجی بخش چون بلبل زبانم را / به رنگ گل بهار آرای محفل کن بیانم را

***

موسم پیری من صبح امید است مرا / پنبهٔ داغ گنه موی سپید است مرا

***

آخر رساند تشنه گی ام تا به جو مرا / یعنی ز آب تیغ تو تر شد گلو مرا

***

سرخی چشم من از گریه نباشد ‹فایق، / آفتابی ز نظر رفت و شفق باقی ماند

***

مظهر رحمت حق جرم سیهکاران است / سرکشد روشنی صبح ز جیب شب تار

***

پیر گشتی دست را بردار از طول امل / شد جدا از زلف چون افتاد دندان شانه را

***

هزار حیف به دامان گلرخان نرسید / اگر چه گشت سرا پا به رنگ خار انگشت[2]

---

[1] ـ سیری در ادبیات دری سدهٔ سیزدهم، ۲۶۴؛ مفاخر بلخ، ۲۰۰ ـ ۲۰۱؛ یاد سخنوران پیشینه، ۱۲۵ ـ ۱۲۶.

[2] ـ اشارات بینش، ۸۹ ـ ۱۰۰؛ جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ۲۴۸؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۷۵۰؛ ۴/ ۱۹۲۷؛ سیری در ادبیات دری سدهٔ سیزدهم، ۲۹۴ ـ ۲۹۵؛ شمع انجمن، ۳۷۷ ـ ۳۷۸؛ صبح وطن، ۱۳۴ ـ ۱۳۹؛ گلزار جاویدان، ۲/ ۱۰۱۷؛ مآثر بلخ، ۴۸۸ ـ ۴۸۹؛ مفاخر بلخ، ۲۵۷ ـ ۲۵۸؛ نتایج الافکار، ۵۵۰ ـ ۵۵۲؛ نزهه الخواطر، ۷/ ۱۶۵.

فصل دهم

تاریخ ادبیات بلخ در سدهٔ نوزدهم و اوایل سدهٔ بیستم میلادی (۱۸۰۱ ـ ۱۹۱۹ م.)

رویدادهای تاریخی بلخ از آغاز سدهٔ نوزدهم تا اوایل سدهٔ بیستم میلادی

حکومت خود مختار در بلخ

بلخ و سایر مناطق شمال کشور از سال ۱۸۰۱م. که مصادف است به سقوط زمان شاه و جلوس شاه محمود و اوجگیری مناقشات پسران تیمورشاه سدو زایی، توسط حکام محلی به صورت خودمختار اداره میشد. این مناقشات بر سر جانشینی تا سال ۱۸۱۸م. دوام یافتند و پس از آن اختلاف در بین دو دودمان سدوزایی و محمد زایی بر سر سلطنت از سال ۱۸۱۸ تا ۱۸۲۳م. و اختلاف در بین پسران پاینده محمد خان محمد زایی برای همین منظور از ۱۸۲۳ تا اعلان امارت دوست محمد خان در سال ۱۸۳۶م. دوام کرد.[۱]

این حکومتهای محلی در بلخ و سایر مناطق شمال تا استحکام پادشاهی امیر دوست محمد خان بر قرار بودند.

---

[۱] ـ افغانستان در پنج قرن اخیر، ۱ (۱)/ ۱۷۶.

در زمان امیر دوست محمد خان

دوست محمد خان که به سال ۱۸۳۶م. در کابل اعلان امارت کرده بود پس از لشکر کشی انگلیسها به افغانستان و به اقتدار رسیدن شاه شجاع با تمام کسان خود رهسپار بخارا شد. در راه، میر محمد امین بیک متخلص به والی حاکم خلم که طبع شعر نیز داشت، از وی پذیرایی کرد و او را به بخارا گسیل داشت.[۱] دوست محمد خان یکی از پسرانش محمد اکرم خان را با نواب عبدالجبار خان و جمعی دیگر از کسان خود در خلم گذاشت. در بخارا دوست محمد خان به زندان افگنده شد. در تابستان سال ۱۸۴۰م. دوست محمد خان از اسارت امیر بخارا فرار کرده به حومهٔ بلخ رسید و در خلم به فراهم آوری نیرو پرداخت و از آن جا با شش هزار سرباز که گرد آورده بود حرکت کرد و انگلیسها را از سیغان و باجگاه بیرون راند و به بامیان رسید؛ اما در آن جا از نیروهای تازه رسیدهٔ انگلیسها از کابل که با توپخانه مجهز بودند تلفات سنگینی بر او وارد آمد و او مجبور به عقب نشینی شد و به خلم بازگشت.[۲]

دوست محمد خان پس از به قدرت رسیدن در کابل، به سال ۱۸۵۰م. سپاهی به فرماندهی سردار محمد اکرم خان به شمال فرستاد و او به آسانی از راه بامیان تا بلخ رسید. محمد اکرم خان رؤسا و حکام محلی را که از آغاز تسلط برادران وزیر فتح خان در افغانستان مناطق شمال را به شکل حکومتهای خود مختار محلی در آورده بودند از تخارستان و بلخ یکی پی دیگری منقاد ساخت و آنان را به پذیرش پرداخت مالیات واداشت و در مقابل حکام مذکور را در حکومتهای محلی شان باقی گذاشت که از آن جمله شاه مراد خان در تخارستان، ایشان اوراق خان در بلخ، میر صدور در آقچه، میر حکیم خان در شبرغان، بابه بیک خان در سمنگان، غضنفرخان در اندخود، گنجلی خان در خلم، محمود خان در سرپل باقی ماندند و خود سردار محمد اکرم خان نیز به حیث والی عمومی ولایتهای شمال در بلخ مقیم گردید.[۳]

اما این آرامش چندان به درازا نکشید و به زودی جنگهای محلی آغاز شد. چنانچه به سال ۱۸۵۱م. شورش اتحاد رؤسای محلی در آقچه و به دنبال آن شورش محمود خان سرپلی درگرفت که با اعمال قوت فرو نشانده شدند.

امیر دوست محمد خان بعد از آن که سردار محمد اکرم خان در بلخ استقرار یافت فرزند دیگر خود سردار محمد شریف خان را هم نزد او فرستاد و سپس فرزندان دیگر خود را چون سردار غلام حیدر خان، سردار محمد امین خان و برادرزادهٔ خود سردار شجاع الدوله خان را نیز به ولایت بلخ گسیل داشت. بنا بر نوشتهٔ مرحوم غبار، اعاشهٔ این همه سرداران متساوی الحقوق بر مردم منطقه خیلی گران بود. به ویژه هنگامی که سردار غلام حیدر خان در بازگشت خود به کابل، ایشان اوراق خان و ایشان صدور خان را که دو حاکم و متنفذ بزرگ بلخ و آقچه بودند یکجا با خانواده های شان به کابل برده جاهای آن دو را به برادران خود ولی محمد خان و سردار محمد زمان خان داد بر نا رضایتی مردم بیشتر افزود.

---

[۱] ـ تاریخ سیاسی افغانستان، ۱/ ۱۷۹.

[۲] ـ افغانستان در پنج قرن اخیر، ۱ (۱)/ ۲۵۹ ـ ۲۶۰.

[۳] ـ افغانستان در مسیر تاریخ، ۵۸۲.

پس از مرگ سردار محمد اکرم خان، برادرش سردار محمد افضل خان به حیث والی صفحات شمال گماشته شد. به سال ۱۸۵۲م. مردم شبرغان به رهبری میر حکیم خان قیام کردند و سردار محمد افضل خان این قیام را در هم کوبید.[۱] افضل خان در همین سال شهر راهبردی تخته پل را در بین راه بلخ و شهر مزارشریف بنا نهاد و در این شهر اقامت گزید.[۲]

هنگامی که به سال ۱۸۶۳م. امیر دوست محمد خان وفات کرد، پسرش محمد افضل خان والی صفحات شمال و دو پسر دیگر او به نامهای ولی محمد خان و فیض محمد خان متفقاً حاکم آقچه بودند. در موقعی که خبر فوت امیر دوست محمد خان به صفحات شمال رسید نیروهای تحت فرماندهی سردار محمد اعظم خان به تحریک افسران شورش کرده بر سردار عبدالرحمان خان حمله بردند، ولی عبدالرحمان خان آن حمله را دفع و هشت تن از افسران را تیرباران کرد. همچنان عبدالرحمان خان شورش میر اتالیق را در نارین خاموش ساخت.[۳]

در زمان امیر شیرعلی خان

در زمان پادشاهی امیر شیر علی خان (۱۸۶۳ ـ ۱۸۷۸م.) که پس از مرگ پدرش امیر دوست محمد خان به امارت رسید، نیز سردار محمد افضل خان برادر بزرگ او والی صفحات شمال بود.[۴] امیر شیرعلی خان به سال ۱۸۶۴م. شخصاً به بلخ لشکر کشید تا سردار محمد افضل خان را که از پرداخت مالیات امتناع ورزیده بود از میان بردارد. پیشدار امیر، سردار محمد افضل را در محل باجگاه شکست داد و محمد افضل بر اساس پیمانی به شیرعلی خان تسلیم شد و قرار بر آن شد تا وی دوباره به حیث والی صفحات شمال باقی بماند. اما امیر شیرعلی خان بر خلاف پیمانی که بسته بود، در بازگشت از بلخ، افضل خان را به زندان افگند. سردار عبدالرحمان خان پسر افضل خان از مزارشریف به بخارا پناهنده شد و نخستین کسی که از رقیبان امیر شیر علی خان برای تصرف کابل و به دست آوردن تاج و تخت داخل صحنه گردید همین عبدالرحمان خان بود که از بخارا به بلخ بازگشته رهبری نیروهای بلخ را که بیشترینه پرورش یافتهٔ خود وی بودند به عهده گرفت و به سهولت کابل را به دست آورد و با کنار زدن امیر شیرعلی خان به سال ۱۸۶۷م. پدر خود محمد افضل خان را به سلطنت برداشت. شیر علی خان یک بار دیگر کوشید تا از راه بلخ خود را به کابل برساند اما در نزدیکی چهاریکار از عبدالرحمان خان شکست خورد و به هرات عقب نشینی کرد. چون امیر محمد افضل خان در همان سال در گذشت، محمد اعظم خان عم سردار عبدالرحمان خان به امارت رسید. عبدالرحمان خان در هنگام رقابت میان محمد اعظم خان و شیرعلی خان بر سر به دست آوردن قدرت، به بلخ و میمنه فرستاده شده بود. به سال ۱۸۶۸م. که امیر شیر علی خان دوباره قدرت را در کابل تصاحب کرد عبدالرحمان خان یکجا با امیر محمد اعظم خان

---

[۱] ـ افغانستان در مسیر تاریخ، ۵۸۳.

[۲] ـ تاریخ سیاسی افغانستان، ۱/ ۲۲۴.

[۳] ـ همان اثر، ۱/ ۲۵۸.

[۴] ـ افغانستان در مسیر تاریخ، ۵۸۹.

که به صفحات شمال فرار کرده بود برای بازگرفتن تاج و تخت به کابل حمله کردند اما از امیر شیرعلی خان شکست خوردند و عبدالرحمان خان به بخارا و امیر محمد اعظم خان به ایران پناهنده شدند.[۱]

امیر شیر علی خان برای تمرکز دولت خود به سال ۱۸۷۳م. توسط محمد علم والی بلخ، میر حسین خان حاکم محلی خود مختار میمنه را که هنوز شکل ادارهٔ نیمه خود مختاری را حفظ کرده بود قهراً به پایتخت برد و آن ولایت را زیر ادارهٔ مستقیم دولت خود قرار داد.

نایب محمد علم والی بلخ، زمینداران محلی کوچک را زیر فشار گرفت و از این طریق پول هنگفتی اندوخت. والی مذکور در کشت مزارع بیگاری را بر مردم تحمیل کرد و حاصلات زمینها را نیز به سربازان خود بفروخت و از این تجارت سود شخصی فراوان برد. همچنان او برای حفاظت خودش یک قطعهٔ سواره به نام «رسالهٔ پری» تشکیل داده بود. وقتی که او به کابل احضار شد، خواست به وسیلهٔ پیشکش جواهر و اسپهایی که با خود آورده بود خود را تبرئه کند، ولی اتفاقاً در اثر اصابت لگد اسپی بیمار شد و به سال ۱۸۷۴م. درگذشت. وی در تأمین بدخشان و سرکوبی متنفذان محلی در صفحات شمال فعالیتهای زیادی از خود نشان داده بود.[۲]

پس از حملهٔ نیروهای انگلیسی از مرزهای جنوب و جنوب شرقی کشور و آغاز جنگ دوم در ۲۱ نوامبر ۱۸۷۸م.، امیر شیر علی خان به روز ۱۳ دسامبر همان سال بار دیگر از کابل به شهر مزارشریف آمد و میخواست برای راندن انگلیسها برنامه ریزی کند، اما در اثر بیماری در فبروری ۱۸۷۹م. در آن شهر چشم از جهان پوشید و در جوار آرامگاه حضرت علی (ک) به خاک سپرده شد.

در زمان امیر عبدالرحمان خان

پس از امیر شیرعلی خان در مارچ سال ۱۸۷۹م. امیر محمد یعقوب خان به امارت نشست و در ۱۲ اکتبر همان سال از امارت استعفا داد. عبدالرحمان خان که در تبعید در بخارا به سر میبرد سردار محمد اسحاق خان را با محمد سرور خان و عبدالقدوس خان به مزارشریف فرستاد تا آن را از دست عمال امیر محمد یعقوب خان بیرون سازد. در این وقت زمام امور شهر مزارشریف که مرکز صفحات شمال شمرده میشد در دست جنرال غلام حیدر خان وردک بود که مردم بومی با او مخالف بودند. غلام حیدر خان وردک جمعی را مأمور دستگیری آن سه تن که وارد صفحات شمال شده بودند ساخت. از این رو محمد اسحاق خان و همراهانش مجبور شدند تا به سوی شبرغان حرکت کنند. از آن میان تنها سردار سرور خان دستگیر و به امر غلام حیدر خان کشته شد. سردار اسحاق خان و عبدالقدوس خان که از سرنوشت سرور خان نا آگاه بودند به طرف میمنه به راه افتادند. دلاور خان حاکم میمنه امر دستگیری آنها را داد.

در فبروری سال ۱۸۸۰م. سردار عبدالرحمان خان از بخارا وارد صفحات شمال شد. سلطان مراد حاکم تخارستان به او پیوست. در همین آوان در شهر تخته پل در حومهٔ بلخ مردم در برابر غلام حیدرخان دست به شورش زدند. عبدالرحمان خان از این وضعیت به سود خویش بهره برداری کرد و

---

[۱] ـ افغانستان در پنج قرن اخیر، ۱ (۱)/ ۳۲۵ ـ ۳۲۶.

[۲] ـ افغانستان در مسیر تاریخ، ۵۹۶.

در نتیجه غلام حیدر خان از بلخ متواری و به بخارا پناهنده شد. عبدالرحمان خان پس از این پیروزی، سردار اسحاق خان و سردار عبدالقدوس خان را که در اندخود بودند نزد خود فراخواند و به آنها مساعدت مالی کرد.[۱] بعداً عبدالرحمان خان با همکاری مردم صفحات شمال وارد کابل شد و در ۲۲ جولای ۱۸۸۰م. اعلان پادشاهی کرد.

سردار محمد اسحاق خان که در بلخ باقی مانده بود، پس از به سلطنت رسیدن عبدالرحمان خان، والی بلخ شد.

امیر عبدالرحمان خان (۱۸۸۰ ـ ۱۹۰۱م.) در زمان سلطنت خود با مجازات وحشت آوری که بر مخالفانش روا میداشت فضایی اختناق به ویژه در میان ماموران کشوری و لشکری در سراسر قلمرو او به وجود اورده بود. باشنده گان ولایت بلخ نیز در محیطی چنین حققان آلود به سر میبردند. چنان که بنا بر گزارش مرحوم غبار، اگر کسی از مزارشریف به کابل خوانده میشد خانواده اش در سوگ او مینشست و هرگاه به کسی گفته میشد که به کابل احضار شده است از وحشت قلبش از تپش می ایستاد ... به سال ۱۸۸۳م. امیر عبدالرحمان خان جنرال زبر دست خان را از هرات مامور تنبیه امیر دلاور خان واپسین حاکم محلی میمنه که نیای پدری ابوالخیر خیری شاعر و نویسندهٔ معروف فاریاب بود کرد. دلاور خان توسط زبردست خان دستگیر و به کابل فرستاده شد و به جای او میر حسین به حکومت میمنه گماشته شد.[۲] در چنین هوا و فضایی به سال ۱۸۸۸م. بلخیان به رهبری سردار محمد اسحاق خان والی بلخ که پسر عم و همکار امیر بود علیه خودکامه گی و یکه تازی امیر دست به قیام زدند. اسحاق خان در جریان حکومت خود در شمال، اسلحه و مهمات کافی تهیه دیده و خود را از هر جهت برای مخالفت با عبدالرحمان خان آماده ساخته بود.[۳] اسحاق خان از فرستادن ماموران و افسران ولایت بلخ و هم از رفتن خودش به کابل ـ که زیر نام رسیده گی و مشوره در امور مهم کشور فراخوانده شده بودند ـ امتناع ورزید و در دشت شادیان واقع در جنوب شهر مزارشریف اعلان استقلال کرد.[۴] تمام دهقانان، دامداران و کارمندان دولتی و افسران بلخ به جانبداری از سردار محمد اسحاق خان پرداختند.[۵] قیام بلخ با سرعت و حرارت به پیش رفت. سربازان، فرماندهان و کارمندان برگهای بیعت با اسحاق خان را امضا کردند،[۶] مرزهای ولایت بسته شدند و در مسجدهای جامع ولایت بلخ خطبه به نام اسحاق خان خوانده شد.

حرکت سپاه سردار اسحاق خان با شلیک توپها آغاز یافت. او با سپاه خویش به خان آباد کندز رسید و نظامیان تخارستان و بدخشان با جنرال سیدال نیز به او پیوستند. اسحاق خان پس از تأمین شمال شرق کشور با لشکری انبوه به خلم بازگشت و در محل غزنی گک سنگر بست.

---

۱ ـ تاریخ سیاسی افغانستان، ۱/ ۳۷۸ ـ ۳۷۹.
۲ ـ همان اثر، ۱/ ۳۹۵ ـ ۳۹۸.
۳ ـ همان اثر، ۱/ ۳۹۸.
۴ ـ افغانستان در مسیر تاریخ، ۶۶۵
۵ ـ همان اثر، ۶۴۳
۶ ـ به استثنای دو نفر که بیعت نکردند: سردار محمد اسماعیل پسر سردار محمد اسحاق خان و یک ضابط سواره به نام حبیب الله که دومی را کشتند.

سپاه بلخ به فرماندهی جنرال محمد حسین خان و نیروهای کابل به فرماندهی جنرال غلام حیدر خان در راه میان غزنی گک و حضرت سلطان در سمنگان به هم رسیدند و جنگی شدید میان هر دو نیرو در گرفت که منجر به پیروزی سپاه بلخ گردید و بخشی از نیروهای کابل به فرماندهی جنرال عبدالله خان توخی در هم شکسته شد، اما دستهٔ دیگر نیروهای کابل به رهبری سپهسالار غلام حیدر خان نیروهای اسحاق خان را غافلگیر و منهزم ساخت.[۱] سردار محمد اسحاق خان به تصور این که نیروهای کابل بر سپاه بلخ به کلی دست یافته اند به سرعت به طرف خلم عقب نشینی کرد[۲] و از آن جا خود را به ساحل رود آمو رسانید و همراه با خانوادهٔ خود که از شهر مزارشریف به او ملحق شدند و ۸۳۷۷ تن از لشکریان هزیمت یافته به دولت بخارا پناهنده گردیدند.[۳] امیر بخارا با مهمان نوازی از ایشان پذیرایی کرد، سردار محمد اسحاق خان و سه صد نفر از خاصانش را در چهارباغ سمرقند جا داد و مصارف سایر لشکریان او را نیز میپرداخت تا آن که زمینهٔ کار را در شهرهای مختلف برای آنان فراهم آورد.[۴]

پس از این رویداد، امیر عبدالرحمان خان در همان سال (۱۸۸۸م.) خود رهسپار بلخ شد و امنیت آن جا را در دست گرفت و در دهدادی در غرب شهر مزارشریف قلعهٔ جنگیی را بنا کرد که هنوز هم پا برجاست. امیر عبدالرحمان خان در حین اقامت خود در مزارشریف هنگامی که از زیر سایبانی به معاینهٔ رژهٔ سپاه مشغول بود از سوی سربازی مورد سؤ قصد قرار گرفت که از آن جان به سلامت برد.[۵] امیر طی همین مدت هزاران نفر از مردم صفحات شمال را یا کشت، یا به زندان افگند و یا به گوشه و کنار کشور متواری ساخت و تقریباً هیچ کس از باشنده گان آن جا از خشمش در امان نبود و قرار روایتی معروف تعدادی از مردم را به جرم آن که به قول خودش «چشمان شان به اسحاق میماند» از بینایی محروم نمود و صفحات شمال را به شکنجه گاه بزرگی مبدل کرد.[۶]

امیر عبدالرحمان خان پس از تنظیم امور بلخ و شمال دوباره به کابل بازگشت. او به اقدامات وحشیانه یی علیه طرفداران محمد اسحاق خان دست زد. روزانه به تعداد پانزده نفر از اسیران سپاه سردار محمد اسحاق خان در میدان مرادخانی کابل به ضربت شمشیر عمال امیر عبدالرحمان خان پارچه پارچه

---

[۱] ـ افغانستان در پنج قرن اخیر، ۱ (۱)/ ۳۹۹.

[۲] ـ همان اثر، ۱ (۱)/ ۳۹۹.

[۳] ـ افغانستان در مسیر تاریخ، ۶۶۵.

[۴] ـ خانواده هایی بازمانده از این پناهگزینان هنوز هم در برخی از نقاط تاجیک نشین فرارودان زیست دارند. من در سالهای ۱۹۹۲ و ۱۹۹۳م. در جریان سفرهایی به آن سرزمینها، در شهر «ده نو» (چغانیان کهن) از توابع ولایت سرخان دریای کنونی به موجودیت خانواده هایی بسیار از آنان پی بردم. آنان خود را «افغان» مینامند و مردمان بومی هم آنان را به همین نام میشناسند. بیشتر آنان به داد و ستد مشغول اند و همه به زبان فارسی دری سخن میگویند.

[۵] ـ افغانستان در مسیر تاریخ، ۶۶۶.

[۶] ـ افغانستان در پنج قرن اخیر، ۱ (۱)/ ۳۹۹.

میشدند.[۱] مردم صفحات شمال به طور دسته جمعی نیز مورد خشم و انتقام امیر قرار میگرفتند. زمینداران مکلف شدند تا افزون بر باقیات گذشته، مالیهٔ یک سال آینده را نیز بپردازند. شماری از مردم بومی شمال و خانواده های شان وادار به کوچیدن اجباری به مناطق دیگری که امیر تعیین کرده بود شدند و در زمینهای ایشان کسانی دیگر جاگزین گردیدند.[۲] در زمان عبدالرحمان خان بود که مرکز ولایت بلخ شهر مزارشریف تعیین گردید. امیر عبدالرحمان خان بالاخره پس از مدتی زمینگیری و از دست دادن توازن رفتار در اول اکتوبر سال ۱۹۰۱م. در گذشت.

در زمان امیر حبیب الله خان

دورهٔ امارت امیر حبیب الله خان (۱۹۰۱ـ ۱۹۱۹م.) دوره یی نسبتاً آرام بود. از نخستین کارهای اصلاحی او رسیده گی به احوال زندانیان و فرمان دادن رهایی برخی از زندانیان سیاسی دورهٔ قبلی بود و نیز تبعیدیان و فراریان را به میهن فراخواند. در این میان ندیم بلخی و میرزا بوری ذره دو تن از فرهنگیان بلخ که در کابل در تبعید به سر میبردند اجازهٔ بازگشت به زادگاه خود را یافتند. نخستین مراکز آموزش و پرورش عصری (مکتبهای حبیبیه و حربیه) در کابل در عصر او تأسیس شدند. در عرصهٔ مطبوعات نیز با تأسیس جریدهٔ سراج الاخبار موافقت کرد که زیر نظر محمود طرزی در کابل نشر میشد و آثاری از قلم به دستان بلخ نیز در آن چاپ شده اند، ترجمه و تألیف آثار نیز در عصر او رونق یافت و جنبش مشروطیت نیز در زمان او پدید آمد که فعالان آن به سال ۱۹۰۹م. گرفتار شدند که در میان ایشان از قلمرو بلخ نیز اشخاصی چون غلام محمد خان رسام میمنه گی و عبدالوهاب خان کرنیل مزاری شامل بودند. محمد عزیز خان عزیز و سردار عبدالله خان از والیان فرهنگدوست بلخ در دورهٔ امارت امیر حبیب الله خان بودند.[۳]

وضعیت اجتماعی بلخ
در سدهٔ نوزدهم و اوایل سدهٔ بیستم میلادی

در بلخ و مجموع صفحات شمال کشور در نیمهٔ اول سدهٔ نوزدهم میلادی فضای ملوک الطوایفی حکمفرما بود، و تسلط امیر دوست محمد خان نیز نتوانست این وضع را عملاً تغییر دهد. در زمان امیر دوست محمد خان مردم شمال علاوه بر زیانهای ناشی از جنگها، تعدی حکام و بار سنگین اعاشهٔ

---

[۱] ـ افغانستان در مسیر تاریخ، ۶۶۱

[۲] ـ افغانستان در پنج قرن اخیر، ۱(۱)/ ۳۹۹.

[۳] ـ همان اثر، ۴۴۸ ـ ۴۴۹.

سرداران گماشته شده از سوی دولت مرکزی کابل را نیز متحمل میشدند. تاریخ از سر کوبی متنفذین و تبعید آنان از بلخ گرفته تا تحمل انواع فشارها بر دهقانان و به بیگار گرفتن مردم بلخ توسط عمال دولتی را ثبت اوراق خود کرده است.[۱] مردم اعتراض خود را نسبت به این وضع بعضاً با سازماندهی خیزشها و قیامهایی در اطراف و اکناف بلخ و شمال کشور به نمایش گذارده اند.[۲]

در نیمهٔ دوم سدهٔ نوزدهم میلادی نیز وضع به همین منوال بود. این بخش تاریخ بلخ را بیشترینه دست استبداد امیر عبدالرحمان خان با سرنامه هایی خونین و رخدادهایی تکان دهنده رقم زده است که ما قبلاً از فضای خفقان آلود بلخ و قیام بزرگی که در این دوره در بلخ راه اندازی شد به تفصیل یاد آور شدیم. پس از فرار اسحاق خان به فرارود، برخی از شاعران و نویسنده گان بلخی نیز از استبداد امیر عبدالرحمان خان در امان نماندند؛ از جمله، ندیم بلخی شانزده سال را در تبعید در کابل به سر برد تا در روزگار امیر حبیب الله خان دوباره به بلخ بازگشت، میرزا بوری ذره نیز به کابل برده شد و اگر چه بیگناهی اش به اثبات رسید در همانجا نگاهداشته شد تا او نیز در زمان امیر حبیب الله دوباره به بلخ بازگشت، و داملا عزت الله عزت شاعر دیگر بلخ ناگزیر به ترک بلخ و پناهگزینی به فرارود گردید.

تنها دورهٔ آرامش نسبیی که بلخ از سر گذشتاند در دو دههٔ نخست سدهٔ بیستم میلادی در زمان حکومت امیر حبیب الله بود. روی هم رفته در سدهٔ نوزدهم میلادی که اقتصاد و تجارت کشور با رکود و تنزل مواجه شده و شهرها رو به ویرانی گذاشته بودند، در بلخ و مجموع صفحات شمال نیز حتا یک مرکز فعال تجارتی و صنعتی باقی نماند[۳] و سیر قهقهرایی مدنیت بلخ که از دهه های نخستین سدهٔ هژدهم میلادی آغاز یافته بود در سدهٔ نوزدهم به نهایی ترین حد خود رسید. شهر باستانی بلخ حتا مرکزیت خود را در خود ولایت بلخ نیز از دست داد و اندکترین توجهی در عمران آن به عمل نیامد. حتا شهر مزارشریف که به جای بلخ کهن حیثیت مرکز صفحات شمال را یافته بود نیز شاهد تحرکی در زمینهٔ ترقی و پیشرفت نبود. کارهای عمدهٔ ساختمانیی که در این سده در بلخ روی دست گرفته شد اعمار شهرک نظامی تخته پل در فاصلهٔ میان بلخ و مزارشریف و بناهایی چند ـ از جمله قلعهٔ جنگی در دهدادی بلخ و عمارت «سلامخانه» در مزارشریف و الحاقیه هایی در آرامگاه حضرت علی (ک) ـ بودند که هیچ تأثیری در بهتر سازی وضع حیاتی مردم نداشتند.

برخی از مردم بلخ در طول این دوره یا برای کاریابی و یا هم جهت فرار از فضای رعب و وحشت به کشورهای بخارا، هندوستان و ایران مهاجرت کرده اند و بعضی هم به صورت دسته جمعی وادار به کوچ اجباری به سایر نقاط کشور شده اند.

---

[۱] ـ افغانستان در مسیر تاریخ، ۵۸۳ ـ ۵۹۶.

[۲] ـ همان اثر، ۵۸۳.

[۳] ـ مجموع در آمد سالانهٔ ولایتهای شمال در دورهٔ دوم امارت امیر دوست محمد خان مبلغ ۳۴۲۰۰۰ روپیهٔ هندی گزارش داده شده است. (افغانستان در بنج قرن اخیر، ۱ (۱)/ ۴۴۱.)

وضعیت ادبی بلخ
در سدهٔ نوزدهم و اوایل سدهٔ بیستم میلادی

نظر به پیشینه های درخشان ادبی بلخ، میتوان گفت که از آغاز سدهٔ نوزدهم تا اوایل سدهٔ بیستم میلادی، در سرزمین بلخ رکود قابل ملاحظه یی در زمینهٔ ادبیات دیده میشود. در این دوره نظر به جو نامطلوب سیاسی و اجتماعی و نبودن زمینه های فعالیتهای فرهنگی بسیاری از شاعران و فرهنگیان بلخی به دربارهای کشورهای همسایهٔ بخارا، فارس و هندوستان راه جستند، به ویژه دربار امیر عمر والی فرهنگپرور فرغانه مرجع دانشمندان و ادیبان و سخنوران بلخ و مضافات آن بود.

با آنهم بسیاری از شاعران بلخ در مرکز بلخ و یا در مضافات آن به کارهای دیوانی و رسمی و دولتی نیز اشتغال داشتند و برخی از والیان بلخ به شاعران، ادیبان و دانشمندان ارج میگزاردند؛ چنان که در زمان امیر شیرعلی خان، نایب محمد علم والی فرهنگپرور بلخ در شهر مزارشریف به روزهای جمعه محافل خوانش شعر را برگزار میکرد که در آنها شاعرانی چون نظر بلخی، ملا نیازی بلخی، مسکین حسین بلخی و ... دور هم جمع میشدند. و نیز در زمان امیر عبدالرحمان خان، محمد اسحاق خان والی بلخ نیز به فرهنگیان علاقه مندی داشت و میرزا بوری ذره منشی این والی بود، میر شجاع الدین یکی از والیان دیگر بلخ به خلیفهٔ دارالامان ارادت میورزید. همچنان در زمان امیر حبیب الله خان، محمد عزیز خان عزیز والی فرهنگپرور بلخ که خود شاعر بود بزمهای خوانش شعر را با شرکت شاعرانی چون ندیم بلخی، ملا عبدالقادر ذره، میرزا نظام الدین نظام و ... برگزار میکرد و حتا خود امیر حبیب الله خان برای ندیم بلخی معاش سالانه یی تعیین کرد و سردار عبدالله خان یکی از والیان دیگر بلخ در عهد امیر حبیب الله به خاطر احترام به مقام فرهنگی عزیز خان شاعر، ساختمانی برای آرامگاه او در مزارشریف بنا نمود.

از نثر نویسنده گان بلخی در این دوره هیچ اثر قابل ملاحظه یی در دست نداریم. و اما در بخش سرایش شعر، با وجود آن که کمیت شاعران بلخ کم نبود و حتا در همان سالهای رکود و فترت نیز بر مبنای فضای سنتی ادبی حاکم در بلخ سخنسرایانی در گوشه و کنار این سرزمین ظهور کردند که تنها دایره المعارف آریانا بیست و یک نفر از آنها را در این دوره به معرفی گرفته است[1] شاعرانی که بتوانند در سطح حوزهٔ زبانی فارسی دری مطرح باشند کمتر داریم. بسیاری از شاعران، اثر در خور پذیرشی ندارند و سروده های شان اکثراً در سطح پایینی قرار داشته تحت تأثیر فضای مسلط شعر آن روز کشور که بیدل گرایی بود تقلید سطحیی از سبک هندی به ویژه از شعر بیدل بودند. در این دوره نشر جریدهٔ «سراج الاخبار» در کابل در زمان امیر حبیب الله خان گام ارزنده یی بود که برای باروری ادبیات و فرهنگ

---

[1] ـ افغانستان در ینج قرن اخیر، ۱ (۱)/ ۴۴۱.

گذاشته شد. برخی از سروده های میرزا بوری ذره شاعر بلخی توفیق چاپ و نشر در این جریده را یافته اند.

دیوانهای شعر اکثر گوینده گان سدهٔ نوزدهم و اوایل سدهٔ بیستم بلخ به شکل دستنویس یا در کتابخانه های کشورهای آسیای میانه و یا در نزد اشخاصی در بلخ و سایر شهرهای منطقه دیده شده اند که امیدواریم پیش از این که مانند بسیاری از آثار سده های گذشته از بین بروند جمع آوری و به حلیه چاپ آراسته شوند.

شاعران و نویسنده گان بلخی در سدهٔ نوزدهم و اوایل سدهٔ بیستم میلادی

عبدالخالق وفایی خرمی

عبدالخالق وفایی از شاعران تاجیک تبار شهرستان خرم از توابع بلخ است و در اواخر عهد سدوزاییها و اوایل دورهٔ محمد زاییها یعنی در میان سده های ۱۸ و ۱۹ میلادی میزیست. از اویند:

اگر چه از وفای او نشان نیست — همیگویند در خرم «وفایی» ست

***

با وفا باشید در هر جا چه غیب و چه حضور — بی «وفایی» گرد چار آید چو آهو رَم کُنید[1]

عبدی بلخی

عبدی بلخی از شاعران تاجیک تباریست که در دورهٔ خود مختاری بلخ در سدهٔ ۱۹ میلادی در آن جا میزیست. استاد خسته از آثار عبدی تنها غزل زیرین را از بیاض قلمیی به خط ملا رجب بلخی یافته و نقل میکند:

به قید زلف تو در پیچ و تاب پا بستم — ز یک نگاه تو گه هوشیار، گه مستم
به ده رسیدم و گفتی که بیست در یک جا — به گوش خود نگرفتم اگر چه شد بستم
به سی رسیدم و اکنون بسی شدم حیران — چهل چو گشت ز جهلم به عیش پیوستم
بگفتم این که به پنجه رسیده توبه کنم — رسید پنجه و صدبار توبه بشکستم
ز شست پاک تو یک تیر خورده ام کاری — نکرده ام به تو کاری اگر چه در شستم

۱ـ سیری در ادبیات دری سدهٔ سیزدهم، ۳۱۳؛ مآثر بلخ، ۵۶۷.

تـو دسـت گیـر ز هفتـاد اگـر نه می افتم / به یـاد عشـق تـو هشـتـاد تـا نـود هستم
نمـوده در نظـرم ابـر رحـمـتـش ،عبدی، / ز شوق آتش عشقش چو برق بر جستم[1]

فارد

میرزا احمد جان فارد بن میرزا یوسف بن میرزا حقداد از تبار تاجیک و از نویسنده گان و شاعران متصوف شهرستان دهدادی بلخ در نیمهٔ اول سدهٔ نوزدهم میلادیست. میرزا حقداد جد فارد شیخی صاحب رسوخ بود و زمانی که نادرشاه افشار بلخ را به تصرف خود در آورد با وی از در احترام پیش آمد و یادگار برخی از شاهان صفوی و از آن جمله شمشیر شاه عباس را به وی اهدا کرد.

فارد در ترکیه، مصر، عربستان، کویت، هندوستان و برخی دیگر از سرزمینهای آسیایی به جهانگردی پرداخت و سر انجام در کویت درگذشت و در همان جا مدفون شد. او زبانهای عربی، ترکی و هندی را نیز نیکو میدانست و خوشنویس هم بود. از آثار متعدد او یکی تاریخچه یی است اندر باب سلوک خلیفه دوست محمد صحاف در بلخ و کسانی که کسب طریقت از وی کرده و به ارشاد رسیده اند تا دوران خود شاعر تحت عنوان «اخبار الطالبین» و دو دیگر دیوان شعرش که به قول استاد خسته، نسخه یی از آن را خود شاعر به خط نستعلیق نوشته است. استاد خسته شعر او را صوفیانه و نهایت ساده میگوید. از اویند:

ای که زلفت دام و خالت دانه است / روی تو چون شمع و دل پروانه است
گـر کنـم گسـتـاخیـی بر من مگیر / جـان ز شـوق روی تـو دیوانه است
اختـلاطـی نیسـت ،فارد، را به کس / از چـه در خلق جهان افسانه است؟

***

سوهانزبان مشو که دل خلق نازک است / پرهیز کن ز لقمه، ره حلق نازک است[2]

فانی بلخی

فانی از شاعران تاجیک تبار بلخ در سدهٔ نوزدهم میلادیست. او دانش را در بلخ، بخارا و قوقند فراگرفت و در روزگار امیر عمر خان (۱۸۰۹ـ ۱۸۲۱م.) به فرغانه رفت و عمری را در فرارود به سر برد. فضلی نمنگانی ملک الشعرای دربار امیر عمر خان در فرغانه، در تذکرهٔ منظوم خود به نام «مجمع الشعرا» فانی را استاد نامیده و در چندین جا از او یاد کرده است. از آن جمله فضلی گوید:

ز بلخ اسـت ،فانی، بـی مـدعـا / بـود بهـر تـحـصیـل درس فنـا
چو دونان به قید طمع نیست بند / به کنـج قنـاعـت بـود سـربلند
دو سال است اینجا شده مستقیم / نیامد بدر، کز طمع داشت بیم

---

[1] ـ سیری در ادبیات دری سدهٔ سیزدهم، ۲۸۹؛ مفاخر بلخ، ۲۴۸؛ یاد سخنوران پیشینه، ۱۷۵ ـ ۱۷۶.

[2] ـ تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۱۸۲؛ سیری در ادبیات دری سدهٔ سیزدهم، ۲۹۴؛ مأثر بلخ، ۴۹۵ ـ ۴۹۶؛ مفاخر بلخ، ۲۵۷؛ مولانا خال محمد خسته، «اخبار الطالبین اثر ایشان احمد جان فارد»، مجلهٔ آریانا، شمارهٔ ۳، سال بیست و نهم، ۱۳۵۰ش، صص ۷۷ ـ ۷۹.

و در جای دیگر گوید:

ز بلخ است «فانی» درین روزگار — شده خاکبوس دَرِ شهریار

و هموگوید:

نمود این غزل در ورق او رقم — به تبعیت شاه گردون حشم
چو «فانی» به راه تحمل فنا — به شعر پسندیده رنگین ادا
درین کاغذ از طبع آن خوش سیر — همین یک غزل یافت سمت اثر
همین یک غزل مشق «فانی» بود — ز دیوان شعرش نشانی بود

فانی بلخی طبیعتی وارسته داشت و شاعرِ مدیحه سرا و صله خواه نبود. در قوقند در مدرسه یی میگذرانید که شعرهایش را به سمع امیر عمر خان که خود شاعر و ادب پرور بود رساندند. او در اقتفای غزلی از امیر عمر خان که به مشاعره گذاشته شده بود غزلی سرود که منظور افتاد، اما فانی شخصاً به دربار امیر نرفت.

فانی نحو، هندسه و خوشنویسی را هم در قوقند فراگرفته بود. او صاحب دیوانی بوده است مشتمل بر غزل، قصیده و انواع دیگر شعر. از شعرهای اویند:

ای نام خوشت زیب ده گلشن کاغذ — از وصف تو آفاق شده مخزن کاغذ
در کنگرهٔ قصر تو چون طایر فکرت — نتوان رسد از بال و پر افشاندن کاغذ
با این همهٔ نازکی و قامت زیبا — شایان قد سرو تو پیراهن کاغذ
در سیلگه حادثه مانند حبابیم — سدّ رهِ باران نشود جوشن کاغذ
«فانی» سبق درس اقامت نتوان خواند — عمری که بود فرصت گرداندن کاغذ

***

سر به سر میخانه گشتم، دُرد آشامم هنوز — شیشه ام لبریز گشت و در بغل جامم هنوز
عمر ها شد ظرف طاقت در طی منزل شکست — همچو وضع گردبادم نیست آرامم هنوز
لشکر مژگان او غارتگر آغاز بود — شکر بعد از خوان یغما گشت انجامم هنوز
یک سحرگه دیده ام رخسارهٔ ماهش به خواب — محو اندر پرتو آن صبح بی شامم هنوز
خورده بودم در خمار از دست ساقی جرعه یی — کرده اند آن روز «فانی» زاهدان نامم هنوز

***

یک قطعه باز از خط آن مغتنم نویس — در پیش طاق منظر دیر و حرم نویس
طغرای نامه سایه خط آیهٔ رخش — توصیف جعد عنبر مشکین شیم نویس
کثرت به پیش چشم تو آید یکی شمار — شکل الف رقم زن و از صفر کم نویس
«فانی» به دَور حضرت خاقان محتشم — با قدسیان عرش صلای کرم نویس

***

آن جوش نزاکت که ز گُل پیرهن استش / چون موج می از شیشه نمایان بدن استش
آن شوخ که شد گرد رهش سرمهٔ آهو / چون برق خرامیست که در رم وطن استش
آن را که بود مد نظر گلشن رخسار / فارغ ز سَرِ سیر و هوای چمن استش
یا رب چه طلسم است در آن کشور جادو / کارم چو سر زلف شکن در شکن استش
«فانی» که اقامت به سر کوی تو دارد / پیداست که در روضهٔ رضوان وطن استش

***

بی گداز سینه از عشق هوسپرور چه حظ / بحر را از پیچ و تاب موج بی گوهر چه حظ
نقش بر آب است عالم دیدهٔ عبرت کجاست؟ / عرصهٔ شطرنج را جز مات، گو دیگر چه حظ
گر نداری طبع در کسب عمل دقت پسند / آخر ای واعظ ترا این دانش و دفتر چه حظ
زهر قاتل را نباشد دفع در شهد و شکر / تشنهٔ دیدار را از چشمهٔ کوثر چه حظ
بی گداز جسم «فانی» کی رسی با وصل یار / امر معدومی دگر زین صورت پیکر چه حظ

***

دی به سیر چمن آن یار در آمد به سماع / رنگ از چهرهٔ گلزار در آمد به سماع
یا رب آن طرهٔ مشکین مگر امشب بگشاد / عقده یی زین دل افگار در آمد به سماع
حسن تحقیق در آیینهٔ جان روی نمود / جوش عشق از گل و از خار در آمد به سماع
مصرعی «فانی» از آن شاهِ جهان انشا کرد / مست و دیوانه و هُشیار در آمد به سماع

***

دی سحر کز محفل آن گلگون عذار آمد برون / بر تماشا مهر و مه از هر کنار آمد برون
تا بدیدم قامت و زلف و رخ زیبای او / عقل از سر، جان ز تن، از دل قرار آمد برون
کی به نزد مهوشان دارد تهیدست اعتبار / صفر هم شکل است لیکن از شمار آمد برون
دی به گلگشت چمن شد همرهِ اغیار یار / لخته لخته دل ز چشمم هر کنار آمد برون
بر کمر تا بست «فانی» خنجر آن سرشار ناز / سر مرا از هر سر مو صدهزار آمد برون

***

چشم ما چون دیدهٔ باز از جهان پوشیده شد / تا نظر بر صید معنی همچو شاهین بسته‌ایم
تا به روی حسن معنی دیدهٔ دل واشود / از تماشای جهان چشم جهان بین بسته ایم
میدهد «فانی» زبان ما نشان از جوی شیر / قصهٔ فرهاد را از بس که شیرین بسته ایم

***

گشت تا دور آن قد رعنای یار از چشم من / میدمد در هر نفس صد لاله زار از چشم من

آن قدر چون نقطهٔ جواله ام در پیچ و تاب گرد کوی آن پریرو شد حصار از چشم من
بر امید وصل چندان اشک باریدم نشد عبرتی بردند اهل اعتبار از چشم من
شکر لله خسته گان عشق را در هر دیار عشرتی پیداست چون فصل بهار از چشم من
چون صدا پیچیده ام در کوچهٔ هر پارسا نوحه گر بر هر سر کوه آبشار از چشم من
دیدهٔ خونبار «فانی» گشت زیب مهوشان رونق افزای تغافل چشم یار از چشم من

و این هم چند بیت از قصیدهٔ چهل و سه بیتی «فانی» که در تذکرهٔ فضلی نمنگانی در بخش قصاید مدحیهٔ شاعران دربار امیر عمر خان به شمول چند قصیدهٔ دیگر وی آورده شده است:

کشید از شفق ساقی صبح ساغر که سرشار گردید از آن مهر خاور
جهان سر بر آورد از جیب نافه زمان شد به عطر بهاری شناور
طرب آفرینان گلشن ز گلها برآورد کافور گون لبس اصفر[1]

مؤذن شبرغانی

ملا خال نظر مؤذن از مردم تاجیک و شاعر صوفی مشربیست که در شبرغان از توابع بلخ زاده شد و در همان جا میزیست و از جوانی تا پایان عمر، مؤذن مسجد جامع شبرغان بود. قطعهٔ زیرین از اوست که به سال ۱۸۱۴م. برابر به ۱۲۲۹ هـ ق. در تاریخ اعمار مسجدی در بلخ سروده شده است؛ مسجد مذکور توسط پارسا خواجه صدر بنا یافته بود:

شکر لله کاین مقام شریف یافت تعمیر خالصاً لله
شد به ایّام خسرو غازی میر حیدر، شه ستاره سپاه
باعث و بانی مکان رفیع پادشه خواجهٔ صدارت جاه
چه عجب مسجدی که قومش مست از می لا اله الا الله
زد «مؤذن» به سال تاریخش این ندا را که: «فاحضروا لصلوه»[2]

حیرت بلخی

عبدالعزیز حیرت بلخی پسر قاضی عبدالغنی سخنور تاجیک تباریست که افزون بر شاعری از فضایل علمی دیگر نیز بهره ور بود. او کتابهای متداول عربی را نزد پدر خود فراگرفت و سپس رهسپار بخارا و سایر شهرهای ماوراءالنهر گردید و پس از فراگیری دانش دوباره به زادگاه خویش بازگشت. حیرت در

---

[1] ـ تاریخ ادبیات، ۳۱۴؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۷۴۹؛ دایره المعارف آریانا، ۷/ ۶۵۴؛ سیری در ادبیات دری سدهٔ سیزدهم، ۲۹۴؛ مآثر بلخ، ۴۹۰ ـ ۴۹۵؛ مفاخر بلخ، ۲۵۸؛ یادی از رفته گان، ۹۳ ـ ۹۶.

[2] ـ تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۳۶۱؛ دایره المعارف آریانا، ۶/ ۲۹۱؛ مآثر بلخ، ۵۲۵ ـ ۵۲۶.

بخارا به مناصب بزرگ ریاست و قضاوت رسیده روزگاری به کار داری مشغول بود. وفاتش به سال ۱۸۳۴م. اتفاق افتاده است. در تذکرهٔ تحفه الاحباب از او یاد شده است. شعرهای زیرین حیرت بلخی از آن تذکره نقل میشوند:

کبر در سر، وصل بر کف، حُسن او بر دیده‌ها — راحت اندر دل همیبودیم از وصل نگار
هجر او در چشم ما آب و به دل آتش فشاند — بر کف ما باد و بر سر خاک کرد این طرفه کار

***

مبر از حد بُت من این همه رعنایی را — تا من از حد نبرم شیوهٔ رسوایی را
بی جمالت گل بُستان به نگاهم خار است — به چه تسکین بدهم این دل شیدایی را
تا متاع غم و درد تو خریدم از عشق — دادم از کف همه گی نقد شکیبایی را

***

چون زلف تو از گرد تو هرگز نشوم دور — از دست تو بگریزم و در پای تو افتم[1]

امین یا والی

میر محمد امین امین یا والی پسر میر علی بیگ پسر عادل بیگ از شاعران تاجیک تبار بلخ در میان سده های ۱۸ و ۱۹ میلادیست. جدش عادل بیگ ملقب به ابدال خان علی چوپان[2] در روزگار خود، میر میران بلخ و والی خلم بود و پدرش نیز امارت خلم را به عهده داشت. میر محمد امین نیز پس از پدر به امارت خلم رسید و از این سه شخص هنوز هم ساختمانهایی بر جا مانده اند؛ چنان که خود محمد امین مدرسه یی را بنا کرده است که قاسم خواجه نقیب خلمی (متوفی ۱۸۴۹م.) یکی از شاعران آن روزگار مادهٔ تاریخ آن را ضمن قطعه یی چنین به نظم در آورده و در گنبد مسجد مدرسهٔ مذکور ثبت کرده است:

یافت دو تاریخ را فکر «نقیب» حزین — مدرسهٔ اهل فضل، مدرسهٔ دلپذیر

(سال ۱۲۵۵ هـ ق. برابر با ۱۸۳۹م.)

و مادهٔ تاریخ به پایان رسیدن کار ساختمان مدرسه و خانقاه مذکور را در یک بیت جداگانه چنین دریافته و در زیر همان قطعه نوشته است:

آمد ز پیر عقل به گوش من این ندا — تاریخ خانقاه بگو «خانهٔ خدا»

(سال ۱۲۶۱هـ ق. برابر با ۱۸۴۵م.)

---

[1] ـ تحفه الاحباب، ۶۰ ـ ۶۱؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۱/ ۳۲۳؛ دایره المعارف آریانا، ۵/ ۲۹۸؛ سیری در ادبیات دری سدهٔ سیزدهم، ۲۶۹؛ فقهای بلخ، ۴۹ ـ ۵۰؛ مآثر بلخ، ۳۹۵ ـ ۳۹۶؛ مفاخر بلخ، ۲۰۷ ـ ۲۰۸.

[2] ـ «علی چوپان» اکنون محله یی است در شرق شهر مزارشریف متصل «کوی آریانا» که در آن جا آرامگاه ابدال خان و مسجدی که بنا کردهٔ اوست قرار دارد.

محمد امین چون از سوی تیمورشاه درانی (۱۷۷۲ ـ ۱۷۹۳م.) که در آن روزگار چندی در خلم مانده بود به حیث والی خلم گماشته شده بود تخلص والی را بر خود برگزید و اما در شعر بیشتر اسمش را که امین است می آورد.

والی در زمان امارت امیر دوست محمد خان، هنگامی که عادتاً به مزارشریف رفته بود در آن شهر چشم از جهان فرو بست و در محلهٔ «علی چوپان» به خاک سپرده شد. آرامگاه او تا هنوز زیارتگاه خاص و عام است.

دیوان اشعار والی را گو بندرام هندو باشندهٔ خلم که در نوشتن خط نستعلیق استاد بود بنا به خواهش خود والی نوشته است. این نسخهٔ خطی که در روزگار شاه شجاع در ۲۱ جون ۱۸۳۷م. نوشته شده است شامل غزلیات، رباعیات، قطعات و مثنویات در ۸۳۴ صفحه است و هر صفحه ۱۲ سطر دارد. استاد خسته که نسخهٔ مذکور را مطالعه کرده است مضامین و عبارات شعرهای والی را نسبتاً ساده و روان و صوفیانه ارزیابی میکند. از اویند:

ز ماست جرم و گناه و ز تست عفو خطا — کدام بنده نکرده به خواجه اش تقصیر
،امین، کمینه غلام محمد عربی ست — که شاید آن شرف الخلق گویدش قطمیر

***

طفل بد خویم ز مکتب اشکبار آمد برون — بهر استقبال او مردم هزار آمد برون
سرو بر قدّ دلارام تو دارد همسری — از گُلستان بر لب جو شرمسار آمد برون[1]

کشوری

میر عصمت الله کشوری پسر میر عبدالله که سلسلهٔ نسبش به میر نعمت الله مشهور به میر روزه دار میرسد شاعری بود سالک و پیرو طریقت و از خلفای بزرگ صوفی احمد جان که با بسیار ساده گی و فروتنی در شهرستان دهدادی بلخ میزیست. وفاتش به سال ۱۸۴۱م. اتفاق افتاده است.

کشوری دیوانی داشته که به گفتهٔ استاد خسته نزد خانواده اش محفوظ بوده است. بیتهای سادهٔ ذیل از اویند:

تا چند مرا سوزی، هرگز نکنی رحمی — منصور سَر دارم، ای دلبر بی پروا

***

لا ابالی را چه میپرسی ز تقوا زاهدا — های و هو باشد طریق عاشق مستانه را[2]

---

[1] ـ ارمغان سمنگان، ۵۵؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۱۰۷۹ ـ ۱۰۸۰؛ سیری در ادبیات دری سدهٔ سیزدهم، ۲۵۹ و ۳۱۲؛ مأثر بلخ، ۳۷۳ ـ ۳۷۴؛ مفاخر بلخ، ۱۸۸؛ یادی از رفته گان، ۱۵۴ ـ ۱۵۵؛ محمد صالح یرونتا، «کلیات امین»، مجلهٔ آریانا، شمارهٔ دهم، سال سوم، صص ۵۸۵ ـ ۵۸۸ و شمارهٔ یازدهم، سال سوم، صص ۶۴۰ ـ ۶۴۳

در کتاب «سیری در ادبیات دری سدهٔ سیزدهم» اشتباهاً امین تاشقرغانی و محمد امین والی دو نفر پنداشته شده است.

گور میر والی در گذر میروالی در شهر مزارشریف هنوز هم زیارتگاه خاص و عام است. مدرسه یی هم به نام او در همان گذر مسماست.

[2] ـ دایره المعارف آریانا،۶/۱۵۶ـ۱۵۷؛۸۲۳/۷؛ سیری در ادبیات دری سدهٔ سیزدهم،۲۹۸؛ مأثر بلخ،۵۰۹ ـ ۵۱۰؛ مفاخر بلخ، ۲۶۹.

راغب

سید احمد میر مبارک الله متخلص به راغب پسر سید عاصم بن سید معصوم، شاعر تاجیک، اصلاً از دهکدهٔ امام اصم از توابع بلخ است. جد راغب سید معصوم داماد سید عبدالله از بلخ به حیدر آباد و دکن هندوستان مهاجرت کرده و از مصاحبان خاص نواب آصف جاه بوده است. پدر راغب ـ سید عاصم به نسبت قرابتش که با یکی از ماموران نواب مدراس داشت به آن شهر رفته به ملازمت پرداخت و به گرفتن لقب مبارز جنگ نایل آمد.

راغب به سال ۱۷۸۸م. در مدراس زاده شد و تا سن بیست ساله گی شهرت به هم رسانید و همچون پدر خود به خدمت نوابان آن جا در آمد و در دستگاه آنان از مقام و منزلت برخوردار شد. شاعرانی چون بینش مدراسی و میر مهدی ثاقب مدراسی سروده های خویش را نزد او تصحیح میکردند. راغب در سال ۱۸۵۲م. چشم از جهان فرو بست. شرح حال و شعرهای او در برخی از تذکره های آن روزگار درج گردیده و از آن جمله پاره یی از سروده های او در تذکرهٔ نتایج الافکار تألیف مولوی قدرت الله ثبت است. راغب مادهٔ تاریخ اختتام تذکرهٔ مذکور را که سال ۱۲۵۷ هـ ق. برابر با ۱۸۴۱م. است در ضمن قطعه یی از عبارت «نور دل سخنوران» یافته است. او در زمان تألیف تذکرهٔ نتایج الافکار افزون بر دیوان، دو مثنوی به نامهای ساقینامه (سروده شده در ۱۸۲۰م.) و فراقنامه (سروده شده در ۱۸۳۲م.) نیز داشته است. از فراقنامه که راغب آن را در رثای معشوقه اش سروده است نسخه یی در کتابخانهٔ آصفیهٔ حیدرآباد دکن به شمارهٔ «۲۶۳ مثنوی» و نسخه یی دیگر در کتابخانهٔ سالار جنگ حیدرآباد به شمارهٔ «۲۱۸۴ فهرست» نگهداری میشود. از شعرهای اویند:

چون گل نرگس نمی‌آید به هم مژگان ما — در تلاش کیست یا رب دیدهٔ حیران ما
جلوه گر از داغهای سینه شد جانان ما — از بهار باغ ما گل کرد نافرمان ما
غافلان را رهروی با راهبر دشوار نیست — قطع ره در خواب و بیداری بود یکسان ما

***

شد خیره چشم ما به خط سبز یار خویش — تاب خط غبار ندارد نگاه ما

***

کی جدا میشود زما ،راغب، — سایه آسا سیاه بختی ما

***

در زلف آهم از دل رنجور شد بلند — چون شعله یی که در شب دیجور شد بلند

***

چه گویم بیکسیهای دم مرگ ای کمان ابرو — که جز زخم خدنگت نیست دلجویی در آغوشم
حصار عافیت بر مسند و قالین چه میجویی — من از عزلت، به نقش بوریای خود زرهپوشم

***

ز اضطراب خود آرام یافتم ،راغب، — به سان جنبش گهواره شد تپیدن من

***

گشت مشبک چو دام سایهٔ من بر زمین بس که تنم را فتاد کار به پیکان او

***

گشت از مضمون خط روشن مرا گلرخان دارند حُسن عارضی[1]

حاذق قیصاری

میرزا جنیدالله مخدوم حاذق سخنوریست تاجیک تبار که در دهکدهٔ خواجه کنتی قیصار ولایت فاریاب زاده شد و پس از فراگرفتن دانش به مرتبهٔ ارشاد رسید. او بر پایهٔ گفتهٔ صدرالدین عینی در کتاب «نمونه هایی از ادبیات تاجیک»، پس از سال ۱۸۰۱م. به دربار امیران بخارا و امیر عمر و نصرالله خان راه یافت و به رقابت با شاعران آن سامان پرداخت. او در شمار هشتاد شاعری بود که به تشویق فضلی نمنگانی به دربار عمر خان (۱۸۰۹ ـ ۱۸۲۱م.) پیوستند و تا هنگامی که عمر خان زنده بود، حاذق از حرمت فراوان برخوردار بود. پس از درگذشت عمر خان، حاذق به دربار امیر نصرالله (۱۸۲۶ ـ ۱۸۶۰م.) به بخارا رفت، اما از وی التفاتی نیافت و بالاخره به سال ۱۸۴۳م. به سبب سرودن شعری هجوی به اشارهٔ امیر بخارا در راه بازگشت به زادگاهش، در بدخشان کشته شد. شب پیش از کشته شدن خود، تاریخ وفات خود را از مادهٔ «تن حاذق» که به شمار جمل ۱۲۵۹هـ ق. برابر با ۱۸۴۳م. میشود یافته بود. وی در انواع شعر، به ویژه مثنوی و غزل استاد بود. یک مثنوی به نام «یوسف و زلیخا» سروده و به عمر خان اهدا کرده است و مثنوی دیگری هم به نام «تحفه الوزرا» به نام امیر نصرالله سروده است. نسخهٔ خطیی از دیوان وی به شمارهٔ ۵۴۷۰ (۷۰۹ ب ـ ۷۳۷ ب) در سن پترزبورگ نگهداری میشود و همچنان در بایگانی (آرشیو) ملی افغانستان در کابل دستنویسیْ از غزلیات میرزا جنیدالله حاذق نوشته شده در سال ۱۸۹۴م. موجود بود. از اوست:

چه صیدم من که نی بسمل شدم، نی زیب فتراکی
نه از خـونـم زمین آلوده شد، نی دامن چاکی
نگـاهــم را تماشــای گــل و گلشــن نمیبایـد
مـن و در کنـج حسـرت یاد رخسار عرقناکی
دلـم از بـی تمیـزیهـای ابنــای زمان خون شد
نبـودی کـاش لـوح خـاطـرم را نقـش ادراکی

---

[1] ـ اشارات بینش، ۶۴، ۷۹ ـ ۸۲، ۱۳۷، ۱۴۳؛ حدیقه الشعرا، ۱/ ۶۵۳؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۴ (۲)/ ۱۲۲۶؛ الذریعه، ۹/ ۳۴۹؛ روز روشن، ۱/ ۱۳۵؛ ریاض العارفین، ۲۵۸ ـ ۲۵۹؛ ریحانه الادب، ۲۹۴/۲؛ سیری در ادبیات دری سدهٔ سیزدهم، ۲۷۴؛ صبح گلشن، ۱۷۰ ـ ۱۷۱؛ طرایق الحقایق، ۳/ ۴۵۶؛ فهرست نسخه های خطی فارسی، ۴/ ۳۰۱۹؛ مآثر بلخ، ۴۲۰ ـ ۴۲۱؛ مفاخر بلخ، ۲۱۹؛ مکارم الآثار، ۱۳۵/۱؛ نتایج الافکار، ۲۸۹ ـ ۲۹۷.

فلک گر سفله را عزت دهد، خوارش کند آخر
هـوا زد بر زمین، برداشت بالا گر کف خاکی
مـرا شـور جنـون از پنـد ناصـح کـم نمیگردد
چه امکان است راه شعله بندد مشت خاشاکی
نبـاشـد هیـچ داغ از داغ هجـر یـار سـوزانتـر
به وصف شمع کی پروانه را ز آتش بود باکی
ندیـدم در بهـار زنده‌گی ،حاذق، درین صحرا
به‌رنـگ لالـه جـز داغ دلـی و سینـهٔ چاکی[1]

سید برهان الدین بلخی

سید برهان الدین بلخی فرزند سید سلیمان بن ابراهیم بن خواجه کلان کندزی بلخی[2] دانشمند، شاعر و خوشنویس تاجیک در سدهٔ نوزدهم میلادی یکجا با پدر خود که به قسطنطنیه کوچیده بود میزیست. در مدتی که سید جمال الدین افغان در اسلامبول اقامت داشت، سید برهان الدین بلخی از محضر او فیض برد و او را در سفر تهران همراهی کرد. وی در سال ۱۸۴۸م. در تهران با شیخ الرئیس قاجار مشاعره کرد و بر او پیروز شد.[3]

نقیب خُلمی

قاسم خواجه نقیب خُلمی مشهور به ایشان نقیب از شاعران تاجیک تبار خُلم بلخ و همروزگار ندیم و میر محمد امین والی است. نقیب از روزگار تیمورشاه درانی تا عهد امیر دوست محمد خان زنده‌گی به سر برده و به دربار میرمحمد امین والی رسوخ داشته است. وفاتش به سال ۱۸۴۹م. اتفاق افتاده است. قاسم خواجه نقیب تاریخ ساخته شدن مدرسهٔ والی (۱۲۵۵ق. / ۱۸۳۹م.) را در خلم در قطعه یی چنین به نظم آورده است:

میـــر محمد امیـــن والـی والا تبـــار — شاه سکندر حشم، میر سلیمان سریر
خسـرو فـرخ نـژاد کـرد بنا از کرم — خانقه یـی با صفا، مدرسه یی بی نظیر
پنج هزار اشرفی صرف به کارش نمود — خـاص بـرای خـدا آن شه بیضا ضمیر

---

[1] ـ ارمغان بدخشان، ۳۷؛ بخشی از تاریخ هرات باستان، ۱۰۴ ـ ۱۰۵؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۳۰۷ ـ ۳۰۸؛ رنگین کمان شعر، ۱/ ۱۴ ـ ۱۵؛ فهرست دستنویسهای شرقی فرهنگستان علوم ازبکستان، ۲/ شمارهٔ ۱۶۴۷؛ فهرست نسخه های خطی فارسی، ۴/ ۳۳۴۱؛ مقاله نامهٔ خراسان، ۲۳۱؛ نمونهٔ ادبیات تاجیک، ۲۵۷ ـ ۲۶۰؛ یادی از رفته گان، ۱۸ ـ ۲۲.

[2] ـ سید سلیمان بن ابراهیم متولد سال ۱۸۰۵م. در کندز و مؤلف کتابهای ینابیع الموده فی شمایل الرسول و اهل البیت، جمع الفواید و مشرق الاکوان است (تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۴۱۶ ـ ۴۱۸).

[3] ـ تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۴۱۸.

یافت دو تاریخ را فکـر «نقیب» حزین «مدرسهٔ اهل فضل» ، «مدرسهٔ دلپذیر»

و در تاریخ ختم کار ساختمان مدرسهٔ مذکور (۱۲۶۱ق. / ۱۸۴۵م.) گفته است:

آمد ز پیر عقل به گوش من این ندا تاریـخ خانقـاه بگـو «خانهٔ خدا»[1]

شاه ویسی

ایشان چوت خلیفه شاه ویسی فرزند داملا جبار قل بن خلیفه موسا بن خواجه جنت بن خلیفه ذاکر بن خلیفه ابراهیم از شاعران ازبک سدهٔ نوزدهم میلادی فاریاب و از پیروان طریقت شیخ الاسلامیه است. شهرستان «خواجه نا موسا» از اثر موجودیت آرامگاه نیای او به همین نام معروف شده است. مرقد شاه ویسی در دهکدهٔ «بتو جان بابا» زیارتگاه خاص و عام است.

شاه ویسی را علاوه از دیوان شعر، آثاری بوده به نامهای «خوارق نامه» و «شجره نامه» که تمام این آثار در سال ۱۹۵۹م. نزد روانشاد مولوی عبدالغنی علمی موجود بودند. بخشی از دیوان شعر وی نزد حاج محمد کاظم امینی نگهداری میشود.

از اوست:

ای دوای درد بی درمان من
کـفـر تـو سـرمـایـهٔ ایـمـان من
گر نبودی کفر تو رهبر مرا
کی نمودی هم بدان دلبر مرا؟[2]

ذاکر سانچارکی

نجم الدین ذاکر شاعر تاجیک تباریست از توکزار سانچارک از توابع بلخ. از او مثنویی به یادگار مانده است در بحر متقارب مشتمل بر سه هزار بیت در بارهٔ زیستنامهٔ میر محمود بیک سرپلی حاکم محلی سرپل. به گفتهٔ استاد خسته نسخه یی از این مثنوی به سال ۱۲۶۸ هـ ق. برابر با ۱۸۵۱م. توسط محمد رحیم نام و به فرمایش امیر خان نگاشته شده است.

بیتهای زیرین را در لشکر کشی محمود بیک به آقچه گفته است:

بـر انگیـخـت لشـکـر ز ام البلاد عنـان سـوی شهر غموسـان نهاد
ز سـمّ ستوران در آمد به شـور به زیـر زمیـن تـارک مـار و مور
چو زین گونه منزل نمودند طی سـپـاه نـکـــو اختـــر نیـک پـی

---

[1] ـ ارمغان سمنگان، ۵۲؛ سیری در ادبیات دری سدهٔ سیزدهم، ۳۰۹؛ مأثر بلخ، ۵۵۴ ـ ۵۵۵؛ یادی از رفته گان، ۱۵۴؛ محسن حسن، «ارمغان سمنگان»، مجلهٔ اوقاف، شمارهٔ ۱۱، سال دوم، ۱۳۵۱ش، ص۳۹.

[2] ـ رنگین کمان شعر، ۲/ ۴ ـ ۱۱.

به شهر غموسان کشیدند رخت / ز اقبال مسعود و یاری بخت
کشیدند صف در صف رزمگاه / چو خیل کواکب به اطراف ماه
پس آن گه از آن رعد گونه نفیر / به مُلک بدن ریخت باران تیر
چنان فتنه سر در میان بر فراشت / که چشم زره غمزه بر نیزه داشت
پی تشنه کامیش تیغ نژند / به فرق سر پُر دلان جوی کند
به خصم از دم دشنهٔ جانگداز / بگفتند در دشت پیکار راز
ز آشوب گردان بی باده مست / به خیل عدو اندر آمد شکست
به جوش اندر آورد توپ ستبر / که بردی، نهیبش شکیب از هژبر
چنان از دم آتش دمیدن گرفت / که در سر به پستی کشیدن گرفت

ذاکر در ستایش سرپل گوید:

یکی کشور خرم و خوشنهاد / بود در مضافات ام البلاد
سرپل لقب، جوزجانان به نام / ملک پاسبان آستان امام
ز خاکش همانا که ای اهل راز / زده سر گل شادمانی و ناز
سعادت به هر جا که گردد نهان / تو از جوزجانان بجویش نشان

بیتهای زیرین در فضیلت سخن نیز از همان مثنوی گرفته شده اند:

شود تازه گلزار عقل از سخن / بود حسن بازار عقل از سخن
سخن پایهٔ سرفرازی بود / سخن مایهٔ کارسازی بود
سخن افگند سر به چوگان عشق / زند آتش اندر نیستان عشق
چو مسند نشینان بالا و پست / ز تاب سخن جمله استند مست
خرد را بود چشم بینش سخن / چراغ شبستان دانش سخن
سخن مخزن پادشاه دل است / همه مقصد دل از او حاصل است[1]

رحیمی بلخی

میرزا عبدالرحیم رحیمی بلخی اصلاً از مردم تاجیک بلخ است، مگر در بخارا پرورش یافته است. وی شاعری درویش خو، آزاده و خوش طبع بوده و در موسیقی نیز دسترسی داشته و تنبور را نیکو مینواخته است. قاری رحمت الله واضح بخاری در تذکرهٔ تحفه الاحباب از او یاد کرده است. وفاتش به سال ۱۸۳۰ و یا ۱۸۵۳م. اتفاق افتاده است. از اوست:

---

[1] ـ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۴۱۹؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۵۹۲؛ (به زبان پشتو)، ۴/۶؛ سیری در ادبیات دری سدهٔ سیزدهم، ۲۷۲؛ سیمای سینا شهرک یا سانچارک در نُه تابلو، ۵۳؛ مآثر بلخ، ۴۰۵ ـ ۴۰۷؛ مفاخر بلخ، ۲۱۵؛ دکتر اسدالله حبیب، «جنبش جنگنامه سرایی در شعر دری سدهٔ نوزدهم افغانستان»، مجلهٔ خراسان، شمارهٔ اول، سال دوم، ۱۳۶۰ش.

بس که بیمارم ز تاب هجر آن مژگان و چشم — بهر امدادم عصایی باید از نرگس کنید
مفلسان را در تماشاگاه خوبان بار نیست — اغنیا بهر خدا رحمی برین مفلس کنید[1]

منصور بلخی

شیخ ابوالخیر متخلص به منصور از فرزندان و سجاده نشینان خلیفهٔ دارالامان و از تبار تاجیک است. استاد خسته بیتی از یک قصیدهٔ او را که در تاریخ وفات خلیفهٔ دارالامان (سال ۱۲۷۰هـ ق. برابر با ۱۸۵۳م.) آورده است که متأسفانه در نسخهٔ دست داشتهٔ من مصرع اول آن افتاده است. مصرع دوم آن بیت این است:

دارالامان به گلشن دارالامان رسید[2]

داغ اندخودی

جلال الدین خواجه داغ شاعر تاجیک تباریست از اندخود بلخ که در سدهٔ نوزدهم میلادی میزیست. از اوست:

تا شیشه را نثار می از خم نمیرسد — قلقل نوا به جوش تکلم نمیرسد
روشن کجا شود فلک و شمع رفعتش — گر نشئه‌یی ز مهر به انجم نمیرسد
بشگفته است غنچه ز فیض نسیم صبح — بلبل بغل گشا به ترنم نمیرسد
مجموع اهل قریه چو مورند دانه جو — چشمی مگر به دانهٔ گندم نمیرسد
بیهوده،داغ،پنجه مرنجان به جیب خویش — دست دراز شحنه به طارم نمیرسد[3]

غیرت

غیرت شاعریست تاجیک تبار که در سدهٔ نوزدهم میلادی در دهکدهٔ فتح آباد شهرستان آقچه از توابع بلخ میزیست. این بیت از اوست:

ما به فکر غنچه گی بر خود گره گردیده ایم — بر سر ما همچو گُل وا میشود دستار ما[4]

---

[1] ـ تحفه الاحباب،۸۲ ـ ۸۳؛ دانشنامهٔ ادب فارسی،۳/ ۴۳۱ ـ ۴۳۲؛ دایره المعارف آریانا،۳/ ۵۹۷؛ ۵/ ۵۳۱؛ (به زبان پشتو)، ۵۹/۶؛ دایره المعارف شوروی تاجیک،۲۳۳/۶؛ سیری در ادبیات دری سدهٔ سیزدهم، ۲۷۴؛ گنج زرافشان، (به خط سیریلیک)، ۲۲۹.
در دایره المعارف شوروی تاجیک سال وفات او ۱۸۹۳م. یاد شده که نادرست است، زیرا در تحفه الاحباب که در سال ۱۸۶۵م. فراهم شده از درگذشت او یاد شده است. بنا بر این یکی از سالهای ۱۸۳۰ و یا ۱۸۵۳م. که در سرچشمه های دیگر یاد شده سال وفات اوست.

[2] ـ دبیرستان بلخ، ۲۷؛ سیری در ادبیات دری سدهٔ سیزدهم، ۲۸۲.

[3] ـ مآثر بلخ، ۴۰۰.

[4] ـ دایره المعارف آریانا، ۷/ زیر حرف «غ».

حبیب صدر بلخی

سید حبیب الله حبیب صدر بلخی از شاعران تاجیک سدهٔ ۱۹ میلادیست که مشربی صوفیانه داشت. از اوست:

جدا ز فکر جهان شو به ذکر سبحان باش — گـدای او شـو و بر تخت فقر سلطان باش
به آب دیـده بـکـن شستشـو رُخ خـود را — ز گـریه هـای پیـاپـی چـو ابـر نیسان باش
ز خوف فوت «حبیبا» چـه میشـوی بیدل ؟ — به خنده جان بده و در رضای سبحان باش[1]

وارث شبرغانی

سید نصیرالدین وارث شاعر تاجیک و از بزرگان شبرغان است که در سدهٔ ۱۹ میلادی میزیست. وی مشربی صوفیانه داشت و در شعر میکوشید تا از ابوالمعانی بیدل پیروی کند. از اوست:

به رنـگ سرمه بر لب مُهر خاموشی مهیا کن — چو نور دیده در شیرازهٔ چشـم بتان جا کن
بـهـار جـلـوهٔ بـی مـدعـایـی رنـگـهـا دارد — درا در گلشـن تجریـد، رنگینـی تماشـا کن
اگـر گُل چیـد چشـم دل ز خارستان تقلیدت — به اشـک نـوربخـش سـرمهٔ تحقیق بینا کن
در این عالم ز اسباب معیشت غم مخور «وارث» — دعای جان صاحب دولت صاحب مدارا کن[2]

شیرین یا معتصم بلخی

ملا محمد شریف شیرین که بعداً به معتصم متخلص شد پسر قاضی محمد رحیم بلخی و از شاعران تاجیک سدهٔ ۱۹ میلادیست. او در بخارا تولد و پرورش و آموزش یافته است و افزون بر شاعری در خوشنویسی به ویژه در نوشتن خط نستعلیق و همین طور در موسیقی دسترسی داشت. در زمان فرمانروایی امیر مظفر (۱۸۶۰ ـ ۱۸۸۵م.) در برخی از مضافات بخارا رئیس و محتسب بود. سپس به بازرگانی کتاب روی آورد و از بخارا به کشور روسیه رفت و آمد میکرد. شیرین فریضهٔ حج را نیز به جا آورده و بالاخره در شهر استانبول اقامت گزیده و در سال ۱۸۷۶م. قصیدهٔ معروف برده را به فارسی دری تخمیس کرده است. شماری از غزلیات و بیتهای پراگندهٔ او در چند تذکره و جُنگ آمده است. در وصف معشوق گوید:

گه از صبح گریبان صفحهٔ خورشید بگشاید — گهی با کلک ابرو خوش کَنَد نقش هلالی را
گهی در باغ معنی عندلیب خوشنـمـا گـردد — گـهـی طـوطـی شود آیینهٔ شیرین مقالی را[3]

---

[1] ـ مآثر بلخ، ۳۹۸.

[2] ـ دایره المعارف آریانا، (به زبان پشتو)، ۶/ ۳۳۸؛ مآثر بلخ، ۵۶۱.

[3] ـ تحفه الاحباب، ۱۰۳ ـ ۱۰۴؛ تذکره الشعرای محترم، ۳۳۲ ـ ۳۳۳؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۱/ ۵۷۳؛ دایره المعارف شوروی تاجیک، ۸/ ۱۳۶؛ سیری در ادبیات دری سدهٔ سیزدهم، ۲۸۳؛ فهرست دستنویسهای شرقی در فرهنگستان علوم تاجیکستان، ۲/ ۵۳۴؛ گنج زرافشان، ۴۷۵؛ مآثر بلخ، ۴۵۳ ـ ۴۵۴؛ نمونهٔ ادبیات تاجیک، ۳۵۰ ـ ۳۵۲.

قرین خُلمی

ملا عبدالواحد قرین از مردم تاجیک شهرستان خلم بلخ است. او در عنفوان جوانی برای فراگیری دانش به بخارا رفت و در دانشهای متداول آن روزگار و همچنان در موسیقی، نقاشی و خوشنویسی دسترسی یافت، مگر پیش از به پایان رسانیدن دورهٔ تحصیل در جوانی در بخارا چشم از جهان پوشید. برخی از مفردات، رباعیات و غزلیات او در مجموعه یی دستنویس به شمارهٔ ۳۲۹۷ در کتابخانهٔ فرهنگستان علوم تاجیکستان نگهداری میشود. از اویند:

یکی عارفی را به حمام دید — به طعنش زبان ملامت کشید
کز این جا گرت گرمیی مدعاست — دلت ز آتش شوق، حمامهاست
ترا مدعا چون ز خود حاصل است — چه جای سراغ دگر منزل است؟
برآورد سر مرد عرفان کمال — بدو داد پاسخ چنین بر سوال:
پی آبیاری نخل امید — ز چشمم نه فیضی که چندان دمید
به حمام از آنم فتاده‌ست کار — که تا از همه جا شوم اشکبار
الهی «قرین» را بده این کمال — که از لطف آبی دهد این نهال

***

وداعش هر قدر جانسوز باشد، لیک دلها را — تسلی پرور آغوش سازیم از ملاقاتش

و این هم بیتی از یک قصیدهٔ قرین که دربارهٔ معراج پیامبر اسلام «ص» سروده است:

درین مهمانسرا تا خلعت تشریف آراید — بساط ارض گستردند زیر گنبد خضرا[1]

خِرَد بلخی

ملا صالح محمد خرد بلخی از شاعران تاجیک تبار سدهٔ ۱۹ میلادیست. او قرآن را از بر داشته و تا پایان زنده گی اش خطیب مسجد جامع بلخ بوده است.

به روایت استاد خسته، وقتی دستار خرد را دزدیده بودند، خرد به حاکم بلخ نوشت:

مرا دزد دستار برده ز سر — بنه از کرم بر سرم تاج زر

و حاکم نیز که در شعر دسترسی داشت به پاسخش نوشت:

چه غم گر بَرَد دزد دستار تو — دُمت را بگیر و بپیچان به سر

و خرد باز هم نوشت:

به دور تو ای مرد عالی گهر — دُمی هم ندارم که پیچم به سر

همچنان استاد خسته در مآثر بلخ، نظمی را از او می آورد که در تاریخ وفات سید خواجه نقیب رنجور (۱۲۷۷هـ ق. برابر با ۱۸۶۰م.)گفته بود. از خرد بلخیست:

---

[1] ـ ارمغان سمنگان، ۴۲؛ تحفه الاحباب، ۱۴۲ ـ ۱۴۳؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۱/ ۷۱۹؛ فهرست دستنویسیهای شرقی در فرهنگستان علوم تاجیکستان، ۲/ ۵۳۱؛ مآثر بلخ، ۵۰۳ ـ ۵۰۴؛ مفاخر بلخ، ۲۶۴ ـ ۲۶۵.

تا ز گـرداب محیـط زنـده گـی ساغر زدم / همچو ماهی غوطه سر تا پا به چشم تر زدم
خندهٔ گُـل در چـمـن باشـد دهـان پر ز خون / از ندامت تا به رنگ غنچـه کف بر سـر زدم
در بهـار زنـده گی از بـس نمیـبینـم ثبـات / همچو رعنا زین چمن برگ خزان بر سر زدم
بـار منـت بـر نـمیـدارد دل آزرده ام / خون خود از جام دل همچون گل احمر زدم
در کف دریا چو گوهر ساغر دل را به سنـگ / خشک شد دست کرم روزی که بر کوثر زدم
گفت ناصح نیست آسان عشقبازی سـر بده / همچـو شـمـع اول قدم در راه او از سر زدم
مرغ دل میخواست چون بلبل رود سوی چمن / آتش حسرت چو گل بی او به بال و پر زدم
تا سحر چون مه ،خرّد، جامم نشد خالی و می / تا کـواکـب سبحـه گردانیـد من ساغر زدم[1]

قابل خُلمی

قابل خلمی از شاعران تاجیک خلم در سدهٔ ۱۹ میلادیست. درجهٔ تحصیلات او بلند نبود و در تتبع دیگران شعر میسرود. پیشه اش کشاورزی بود. از اوست:

دیـده ام روشـن به روی یـار بودی کاشکی / دامنـم پـر گُل از آن گلـزار بـودی کاشکی
هـر زمـان صد موج میجوشید اندر دل مرا / لاله گون از خون آن رخسار بودی کاشکی
شـد سـرم پـا مـال عالـم در تماشای عوام / پایـمـال تـوسـن دلـدار بـودی کاشکی
نقد عمرم ،قابل، آخر جمله گی برباد رفت / ذرّه یـی خاکـم به کوی یار بودی کاشکی[2]

شاکر درهٔ صوفی

سید محمد شاکر شاکر از شاعران تاجیک تبار شهرستان درهٔ صوف از توابع بلخ است که در وسط سدهٔ نوزدهم میلادی میزیست. او از دانشهای متداول را در زادگاهش فراگرفته و به کشاورزی اشتغال داشته است. از اویند:

مهـربـان مـن اگـر نا مـهـربانـی کرد کرد / جـان غمپرور به تیـر غم نشانی کرد کرد
گـر ز استغنا بـه بالیـن فراغت خفت خفت / عاشق مسکین به کویش پاسبانی کرد کرد
خسته گان را گر به تیغ بیوفایی کشت کشت / با رقیبـان در بـرابـر کـامـرانـی کرد کرد
حال زار من ز هجران گر پریشان گشت گشت / دل به لخت خون چو غنچه زنده گانی کرد کرد

***

بزم خوش است جلوه کن، تا که به رقص آوری / سـاقـی سیمتن جدا، مطرب پرده زن جدا
باده چشان ز وصل خود، تا شنوی نوای خوش / تـن تتنا ز جان جـدا، تـن تتنا ز تـن جدا

---

[1] ـ سیری در ادبیات دری سدهٔ سیزدهم، ۲۷۰؛ مأثر بلخ، ۳۹۷ ـ ۳۹۹.

[2] ـ ارمغان سمنگان، ۴۲؛ دایره المعارف آریانا، ۶/ ۳۴؛ (به زبان پشتو)، ۷/ ۵۶۹۲؛ سیری در ادبیات دری سدهٔ سیزدهم، ۲۹۶؛ مأثر بلخ، ۴۹۸؛ مفاخر بلخ، ۲۶۳؛ محسن حسن، «ارمغان سمنگان»، مجلهٔ اوقاف، شمارهٔ نهم، سال دوم، ۱۳۵۱ش، ص ۳۹.

***

دل من، دلستان من، ره از من، رهبری ز تو

شب از من، ظلمت از من، شبچراغ از تو، ضیا از تو

***

بدان تعلیم ابجد کودک طبع تو ای «شاکر، گرفتم در زمان عالم شود، آدم نخواهد شد[1]

فضل حق

میرزا فضل حق خان از شعرا و فضلای تاجیک تبار آقچه از توابع بلخ در وسط سدهٔ نوزدهم میلادیست. او در انشا پردازی و ریاضیات نیز مهارت داشت. از اوست:

هر گیاهی ز زمین سر زده با ساز و نشاط زیب رخسار بتان شد چو خط ماهوشان

گوهر افشان شده در مدحت خوبان چمن بلبل و سوسن و صدبرگ به صد لطف زبان[2]

اسلم بلخی

داملا تاج الدین اسلم بلخی از شاعران تاجیک سدهٔ نوزدهم میلادیست. او مدرس و امام مسجد بابای آل و به گفتهٔ عبدالله خواجهٔ عبدی از دامادان قاضی عبدالواحد صدر صریر و شخصی دانش پژوه و پرهیزگار بود. اسلم طبعی خوش داشت و قصیده را نغز میگفت. غزلی از او در مجموعه یی به شمارهٔ ۳۲۹۹ در کتابخانهٔ فرهنگستان علوم تاجیکستان نگهداری میشود. او چکامه یی در ستایش عبدالله خواجهٔ عبدی سروده است که مقطع آن چنین است:

پیشهٔ اندیشهٔ «اسلم، دعای جان توست صبح و شام و گاه و بیگه، روز و شب، لیل و نهار[3]

حامد سرپلی

حامد سرپلی از شاعران تاجیک تبار حوزهٔ ادبی بلخ در سدهٔ نوزدهم میلادیست. او درشهر سرپل از توابع بلخ دیده به جهان گشوده است. تذکرهٔ شعرای محترم از او یاد کرده است.[4]

شوقی خُلمی:

ملا عبدالحمید شوقی خلمی شاعر تاجیک و از شهر خُلم ولایت بلخ است که در سدهٔ نوزدهم

---

[1] ـ ارمغان سمنگان، ۳۲؛ دایره المعارف آریانا، (به زبان پشتو)، ۶/ ۳۸۵؛ سیری در ادبیات دری سدهٔ سیزدهم، ۲۷۹؛ مآثر بلخ، ۴۴۴ ـ ۴۴۵؛ مفاخر بلخ، ۲۳۴.

[2] ـ مفاخر بلخ، ۲۰۶؛ یاد سخنوران پیشینه، ۱۷۷.

[3] ـ تذکره الشعرای عبدی، ۳۲، ۳۳؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۱۰۷/۱؛ فهرست دستنویسهای شرقی در فرهنگستان علوم تاجیکستان، ۵۳۳/۲.

[4] ـ تذکرهٔ شعرای محترم، ۹۰ ـ ۹۵؛ سیری در ادبیات دری سدهٔ سیزدهم، ۲۶۶.

میلادی میزیست. محترم در تذکرهٔ شعرای خود و حسین نایل در کتاب «سیری در ادبیات دری سدهٔ سیزدهم» از او یاد کرده اند.[۱]

طالب

طالب شاعریست تاجیک تبار که در سدهٔ نوزدهم میلادی در بلخ میزیست. استاد خسته در دبیرستان بلخ دو سرودهٔ او را که یکی در تاریخ وفات سردار محمد اکرم خان و دومی در تاریخ وفات وزیر محمد اکبر خان است از روی سنگ نبشته های گورهای آن دوتن واقع در جوار آرامگاه حضرت علی (ک) در شهر مزارشریف، آورده است.

و این هم نمونهٔ کلام او که در تاریخ وفات وزیر محمد اکبر خان است:

محمد اکبرِ غازی وزیر ابن امیر — دُرِ یگانهٔ دُرانیان به شیر دلی ...
نتاخت بعد عمر همچو او کسی به فرنگ — نه کس جز او دَرِ خیبر گشاد بعد علی
ندای غیب ز حق ارجعی الی ربک — به گوش و هوش شنید از مشیت ازلی
چو دید باغ جهان را نداشت برگ ثبات — ببست بار چو گُل زود از شگفته دلی
گرفت طایر روحش به تاج سدره مقام — به اوج مقصد صدق و به حکم لم یزلی
چو بود پیر و شاه نجف به جنگ و جهاد — کشید جذبهٔ شوقش به آن خجسته دلی
نه بهر سال وفاتش دلم مشوش بود — نموده «طالب» بیدل طلب ز عقل ازلی
ببر حیات بر آورد از میانه و گفت (!) — جهاد اکبرش آورده در جوار علی[۲]

رنجور بلخی

سید خواجه نقیب رنجور فرزند سید پادشاه خواجه شاعر تاجیک از بلخ است. پدرش از سوی پادشاه بخارا به سمت امیرالامرایی بلخ گماشته شده بود. حاکمیت این سلاله در زمان امیر دوست محمد خان در بلخ انقراض یافت. رنجور به سال ۱۸۶۰م. دیده از جهان فرو بست. از رنجور است:

به حیرتم که دل از آرزو جدا نشود — به مرگ یار و برادر ز خود فنا نشود
کسی به پیروی نفس خویشتن گردد — مثال بلعم با عور مبتلا نشود
هزار مرتبه گفتم ز خویشتن بگذر — چرا که نفس حرون لایق ثنا نشود
حذر ز دشمن بد کینه نیک باید کرد — که هیچ گه سگ بیگانه آشنا نشود
شکست نفس بد خویش میکنی «رنجور» — به نزد اهل خرد حرف تو هبا نشود[۳]

---

[۱] ـ تذکرهٔ شعرای محترم، ۱۹۲ ـ ۱۹۳؛ سیری در ادبیات دری سدهٔ سیزدهم، ۲۸۱.
[۲] ـ دبیرستان بلخ، ۲۳۳ ـ ۲۳۴؛ سیری در ادبیات دری سدهٔ سیزدهم، ۲۶۷.
[۳] ـ مآثر بلخ، ۴۲۲ ـ ۴۲۳؛ مفاخر بلخ، ۲۲۵.

مذنب

ملا عبدالحق یا ملا عبدالخالق مذنب از شاعران تاجیک تبار بلخ در سدهٔ نوزدهم میلادیست. پیشه اش امامت نماز و مکتبداری بود. از قطعهٔ زیرین که در تاریخ وفات سید خواجه نقیب رنجور بلخی سروده است بر می آید که مذنب تا سال ۱۸۶۰م. (برابر با ۱۲۷۷ هـ ق.) زنده بوده است:

هاتفی میگفت دی با همهٔ سوز و گداز — ای فلک امروز ساز جامه سیاه و کبود
ماه نقابت شعار، مهر مروت نثار — مهبط انوار حلم، مظهر آثار جود
چون دم آخر رسید تا به سرای جنان — کرد ازین خاکدان طایر روحش صعود
روی سیه شد حسود از سر جرأت(!) گذشت — «مذنب، ما نیز گفت مبدأ خیرات و جود»[1]

خادم یا خُرمی

میرزا داوود خادم پسر میرزا یوسف شاعر تاجیک که در اواخر خُرمی تخلص میکرد از احفاد خلیفهٔ دارالامان و زاده شده و بزرگ شده در شهرستان خرم بلخ است. وفات او در سال ۱۸۶۳م. در خرم اتفاق افتاده است. از اوست:

دست اندر گردن دلدار میزیبد بلی — بوسه [بر گلبرگ] آن رخسار میزیبد بلی
گر خرام آرد به گلشن در رهش سازم نثار — از دو دیده گوهر شهوار میزیبد بلی
جام صهبا و گلستان با عزیزان نکو — گر چه میزیبد [ولی] با یار میزیبد بلی
«خادم، رنجور را گر بخشد از شهد لبش — داروی درد دل افگار میزیبد بلی
«خرمی، از خرمی دور است ای یار عزیز — خرّمی با دیدن دلدار میزیبد بلی»[2]

قوام یا قوامی

مخدوم میر قوام الدین قوام یا قوامی خُلمی شاعر تاجیک برادر میر جمال الدین جمالی خُلمی است که با برادرش برای فراگرفتن دانش به بخارا رفته بود. او شاعری شوخ طبع و هذال بود. تذکرهٔ تحفه الاحباب واضح بخاری از او یاد کرده است. او در جنگی که میان دولت بخارا و ارتش روسیه رخ داد، در سال ۱۸۶۶م. در حین دفاع از ولایت سمرقند کشته شد. یک رباعی او در مجموعه یی به شمارهٔ ۳۲۹۷ در کتابخانهٔ فرهنگستان علوم تاجیکستان نگهداری میشود. از اویند:

حیرت پرست شوخی آیینه ام «قوام، — تا مظهر تجلّی عکس جمال اوست

***

---

[1] ـ دایره المعارف آریانا، ۷/ ۹۹۱؛ سیری در ادبیات دری سدهٔ سیزدهم، ۳۰۲؛ مآثر بلخ، ۵۱۴.

[2] ـ ارمغان سمنگان، ۲۲ ـ ۲۳؛ تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۳۷۴ ـ ۳۷۵؛ سیری در ادبیات دری سدهٔ سیزدهم، ۲۶۹؛ مآثر بلخ، ۳۹۶ ـ ۳۹۷؛ محسن حسن، «ارمغان سمنگان»، مجلهٔ اوقاف، سال دوم، شمارهٔ ۴، ۱۳۵۱ش، ص ۴۱.

تا خوانده ام ز حاشیهٔ روی یار خط　　تکرار درس من همه دَور مسلسل است[۱]

عزیزی

میر سیف الدین عزیزی پسر میر مقام الدین پسر میر امام الدین از شاعران تاجیک بلخ در سدهٔ نوزدهم میلادیست. او مدتی را در مزارشریف و چندی هم در کابل و پنجشیر به سر برده است و از این رو کابلی و پنجشیری اش نیز میگویند.

عزیزی گزیده یی از آثار شاعران گذشته و معاصر خود را به سال ۱۸۶۵م. و رباعیات و غزلیات ابوالمعانی بیدل را به سال ۱۸۶۶م. جمع آوری و تدوین کرده است. مثنوی «تحفه الصبیان» از آثار اوست که در ایران به چاپ رسیده. غزل زیرین را به استقبال کلیم همدانی سروده است:

ای شوخ میارای قد سرو روان را　　تا نشکنی از غم دل صد پیر و جوان را
تا خال سیه بر رخ گلرنگ نهادی　　آتش زده ای، سوخته ای خلق جهان را
از خنجر خونریز تو دلها همه چاکند　　از بهر خدا چُست مکش تیر و کمان را
یاقوت روان لعل تو یا قوت روان است　　یک بوسه ببخشای، بده قوت روان را
یک بار سوی بنده «عزیزی» نظری کن　　با یک نگهت باخته مُلک دو جهان را[۲]

میر منیر بلخی

میر منیر پسر قاضی میر حسن بن قاضی میر منیر کلان از دانشمندان و شاعران تاجیک بلخ در سدهٔ نوزدهم میلادیست. او مدتی را در بلخ مفتی بود و در عهد امیر محمد افضل خان (۱۸۶۷م.) در فیروز نخجیر از توابع بلخ به حیث مفتی مقرر شد و در همان جا اقامت گزید. پس از وی پسرش قاضی میر نظیر که از مجاوران آرامگاه حضرت علی (ک) در شهر مزارشریف بود در فیروز نخجیر به مقام قضا رسید. از میر منیر است:

ما را طواف کعبهٔ روی تو آرزوست　　دارم هدایتی طلب از یک نگاه تو
معراج بارگاه الوهیت از شرف　　شد پایه یی ز رتبهٔ عالی جاه تو
ماه فلک کزو همه عالم منور است　　دارد به چهره داغ ز رخسار ماه تو
دارد امید شربت شیرین شفاعتت　　«میر منیر» تشنه لب عذر خواه تو[۳]

---

[۱] ـ ارمغان سمنگان، ۴۱؛ تحفه الاحباب فی تذکره الاصحاب، ۱۴۴؛ تذکار اشعار، ۳۳۹؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۱/ ۷۲۷؛ ۳/ ۸۰۷؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۵۸۷؛ سیری در ادبیات دری سدهٔ سیزدهم، ۲۹۷؛ فهرست دستنویسهای شرقی در اکادمی علوم تاجیکستان، ۲/ ۵۳۰؛ مآثر بلخ، ۵۰۴؛ مفاخر بلخ، ۲۶۷؛ نمونهٔ ادبیات تاجیک، ۲۴۸.

[۲] ـ تاریخ زبان و ادبیات ایران در خارج از ایران، ۲۳۹؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۶۹۶؛ دایره المعارف آریانا، (به زبان پشتو)، ۶/ ۵۷۹؛ الذریعه، ۳/ ۴۴۷؛ سیری در ادبیات دری سدهٔ سیزدهم، ۲۹۰؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۱/ ۱۲۰۹؛ یادی از رفته گان، ۷۸ ـ ۸۱؛ مولانا خال محمد خسته، «عزیزی»، مجلهٔ آریانا، سال یازدهم، شمارهٔ ۱۱، ۱۳۳۲ ش، صص ۷ ـ ۱۱.

[۳] ـ مآثر بلخ، ۵۳۱؛ مفاخر بلخ، ۲۹۰؛ یاد سخنوران پیشینه، ۱۰۴ ـ ۱۰۵.

مقبل خُلمی

ملا مقبل مخدوم (مقبل خُلمی) شاعر تاجیک تباریست از خُلم بلخ. او در علوم عقلی و نقلی استاد بود و در روزگار امیر مظفر (۱۸۶۰ ـ ۱۸۷۰م.) در بخارا طرف توجه شاه قرار گرفته و به مقامی بلند رسیده است. قاری رحمت الله واضح در تذکرهٔ تحفه الاحباب از او به احترام یاد کرده است. مقبل به سال ۱۸۷۰م. در بخارا وفات یافته و در همان جا به خاک سپرده شده است. از اویند:

بخور می در گلستان تا گشاید عارضت گل گل — همینالیم از شوق گل رویت من و بلبل
رسوم میکشان آموز غیرت کن صراحی را — دهد پیر مغان کمتر به مرد کم تحمل مل
به همت میتوان از قطره قلزم را عیان کردن — که گردد کار جزیی پیش مردان توکل کل
رود تا غلغل کوس تو بر افلاک تا محشر — سحر انداز آنهم در صف کرّ و بیان غلغل
رماند همچو آهو مردمان را نالهٔ «مقبل» — پری را میزند از شیشهٔ من چار قل قلقل

***

گرچه میبیند ز هجرت هر زمان صد خارخار — میکشد از غیر عشقت این دل بیعار عار
سینهٔ عاشق شد از اشک و ز حسرت چاک چاک — تا تو زلف خویش را با شانه کردی تار تار
در حریمت عالمی سرشار دیدار تو اند — کاش میدادی مرا هم اندر آن دربار بار
بی روان افتاده در خاک تو چون ابر روان — در خیالش لعلها از دیدهٔ خونبار بار
گر به پای گلرخی سر باختن دستت دهد — دست دل از عمر شوی و سر به پای دار دار
رشتهٔ عمرم بهای دیدن یوسف به کف — بنگرم هر سو درین بازار و گریم زار زار
«مقبل»، از تیغ دو ابرو گر دلت دوپاره شد — یار چار ابرو شد اکنون میشود ناچار چار[1]

قاسمی درزابی

مولانا محمد قاسم قاسمی مشهور به مخدوم ژنده بیسر فرزند مولانا عین الدین شاعر تاجیک در دهکدهٔ بیسر شهرستان درزاب ولایت فاریاب از توابع بلخ زاده شد، آموزشهای نخستین را نزد پدرش فراگرفت و برای کسب بیشتر دانش به بخارا رفت. در برخی از تذکره های نگاشته شده در بخارا از او یاد شده است.

قاسمی به سال ۱۸۴۰م. به زادگاه خود درزاب بازگشت و مدتی را در مدرسه های گرزیوان به تدریس پرداخت و سپس بنا به دعوت میر حکیم خان والی شبرغان در شبرغان اقامت گزید. والی شبرغان مدرسه یی را برای قاسمی بنا کرد که وی درآن تا پایان زنده گی به تدریس اشتغال داشت. وفات قاسمی

---

[1] ـ ارمغان سمنگان، ۴۷؛ سیری در ادبیات دری سدهٔ سیزدهم، ۳۰۵؛ مآثر بلخ، ۵۲۳ ـ ۵۲۵؛ محسن حسن، «ارمغان سمنگان»، مجلهٔ اوقاف، سال دوم، شمارهٔ ۱۰، ۱۳۵۱ ش، ص ۳۷.

به سال ۱۸۷۳م. در شهر شبرغان به وقوع پیوست و در جوار آرامگاه ابن یمین شبرغانی به خاک سپرده شد. از اویند:

مسخر گر کند مجنون به زور گریه صحرا را — بیا در شهـر بنـد عقـل بین از من تماشـا را
متـاع عـافیـت انـدر دکـان ما نمیباشـد — ز درد و غم دهم آرایش این بازار رسوا را

***

بـس کـه نادان در بسـاط عاقلان ماوا گـرفت — آن که‌دانش‌داشت جا در بیضهٔ عنقا گرفت
فرصت‌امروز است،عیش‌خویش‌را از کف‌مده — بی‌تمیزان همچـو طفلان وعدهٔ فردا گرفت
بـود آن مـــه انتخـاب نسخـهٔ دیوانـه گی — فهم‌نازش‌حسن‌درک‌از بوعلی‌سینا گرفت[1]

نیازی بلخی

میرزا نیازی بلخی پسر ملا برات شاعر و خوشنویس تاجیک در یکی از دهکده های شهرستان حضرت سلطان ولایت سمنگان از توابع بلخ زاده شد و پس از گذرانیدن دوران جوانی از زادگاه خود در روستای ده ولی میدان بلخ سکونت گزید. او به کار دفتر داری و محاسبه پرداخت و چون شاعری بذله گو و بدیهه سرا بود در زمان امیر شیرعلی خان (۱۸۶۳ ـ ۱۸۷۸م.) نزد محمد عالم خان نایب الحکومهٔ بلخ مقامی بلند به دست آورد و همواره با وی به سر میبرد. نیازی به سال ۱۸۷۵م. درگذشت و در روستای ده ولی میدان بلخ به خاک سپرده شد. «دریغ نیازی» تاریخ وفات او (۱۲۹۲هـ ق. برابر با ۱۸۷۵م.) است.

از نیازی لطایفی ظریفانه و گستاخانه نقل کرده اند. سروده های نیازی سلیس و ساده و بیشتر دربارهٔ رویدادهای روزگارش میباشند. به گونهٔ نمونه، او قصیده یی دارد در ردیف «موش است» و آن در سالی سروده شده که موشهای صحرایی کشتزارهای گندم را در بلخ بسیار زیانمند ساخته بودند. قصیدهٔ مذکور چونان عریضه یی به امیر شیرعلی خان به پایتخت فرستاده شد؛ و همچنان منظومه یی دیگر در ردیف «دزد» در رفع اتهامی علیه خودش و اثبات خیانت برخی از مسؤولان امور همچون عریضه یی ترتیب داده است؛ و نیز در هنگام چشمدردی خود منظومه یی راجع به درد چشم گفته است. به گفتهٔ استاد خسته، نیازی دو شیوهٔ خاص در شاعری دارد؛ یکی موضوع نویسی و دیگر به کاربردن اصطلاحات محیطی و زبان روز.

نیازی در نوشتن خط نستعلیق نیز استاد بوده است و دو دیوان شعر خود را به قلم خود تدوین کرده که یکی از آنها مجموعهٔ هزلیات اوست. دستنویسی از دیوان نیازی نزد استاد سید محی الدین گوهری در شهر مزارشریف موجود است.

---

[1] ـ رنگین کمان شعر، ۵۸ ـ ۵۹؛ سیری در ادبیات دری سدهٔ سیزدهم، ۲۹۶؛ مآثر بلخ، ۵۰۱ ـ ۵۰۲؛ ارسلا، «قاسمی ژنده شاعر عرفانگرای فاریاب»، هیواد، دورهٔ سوم، سال سی و چهارم، شمارهٔ ۲۶۸، ۱۳۶۱ش؛ نظروف، «پیوندهای فرهنگی»، نشریهٔ کتاب، سال چهارم، شمارهٔ اول، ۱۳۶۰.

در کتاب «سیری در ادبیات دری سدهٔ سیزدهم» قاسم مخدوم ژنده و محمد قاسم قاسمی اشتباهاً هر کدام جداگانه در فهرست آمده است.

و این هم نمونه هایی از شعرهای نیازی بلخی:

گردش رنگی که دارد چرخ کجرفتار دزد / نیست بنیاد توقف چرخ میناکار دزد
سبز گاهی دانهٔ رشوت نشد از مزرعم / فرد باطل دخل فاضل جنس کم طومار دزد
هیچ تخم راستی دهقان نکارد غیر اشک / دزد اگر ارباب ده نبود چرا بیکار دزد
ابتدا اول دروگر دزد، ثانی خوشه چین / بعد از آن پیمانه چی، آخر ترازودار دزد
هر دکانی را که میبینم متاعش گز گریز / هر کجا بافنده دزد و مردم بازار دزد
از «نیازی»، گر رود سهو و خطایی عیب نیست / در میان این همه دزدان منم ناچار دزد

***

ندید خواب فراغت زمانه از چشمم / که شد سرشک ندامت روانه از چشمم
چه اتفاق فلک را که باد خاکم برد / به موج آب زد آتش زمانه از چشمم
به تشنه گی قدح آب اگر چه داد گرفت / پیاله های پر از خون روانه از چشمم
نواله یی که ز خوانش وظیفهٔ من بود / حواله کرد و گرفت آب و دانه از چشمم
چه شد گناه «نیازی»، ندید جز غم و درد / ز دست چرخ کنم شکوه ها نه از چشمم

***

بار الها به اتصال خودت / به حق ذات بر کمال خودت
کالهٔ بد به ریش خاوند است / تن و جان منست مال خودت
به «نیازی»، ببخش از سر لطف / بندهٔ پیر فس کشال خودت

***

نطفهٔ فرزند اندر پشت مرد از بیم قرض / یا ز خجلت آب گردد، یا ز غم دختر شود

***

گفتم چه شود گر نفسی شاد نشینم / گفتند خمُش باش «نیازی»، و تمنا[1]

سالم خرمی

توره خواجه سالم سالم از مردم تاجیک خرم بلخ است. او در شعر، تصوف و خوشنویسی دسترسی داشت و به سال ۱۸۷۵م. هنگامی که از راه قندهار رهسپار حجاز بود در سیالکوت دیده از جهان پوشید و در همان جا به خاک سپرده شد. در هنگام وفات چهل سال از عمرش میگذشت. از اوست:

---

[1] ـ ارمغان سمنگان، ۵۲ ـ ۵۳؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۱۰۶۷؛ دایره المعارف آریانا، ۶/ ۳۳۶؛ دایره المعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۲/ ۴۵۲؛ سیری در ادبیات دری سدهٔ سیزدهم، ۳۱۰؛ مآثر بلخ، ۵۵۷ ـ ۵۶۱؛ مفاخر بلخ، ۱۹۹؛ یادی از رفته گان، ۱۳۹ ـ ۱۴۰؛ محسن حسن، «ارمغان سمنگان»، مجلهٔ اوقاف، سال دوم، شمارهٔ ۱۱، ۱۳۵۱ش، صص ۳۹ ـ ۴۰؛ مولانا خال محمد خسته، «نیازی»، مجلهٔ آریانا، سال نهم، شمارهٔ ۱۲، اول جدی ۱۳۳۰ ش، صص ۲۸ ـ ۲۹.

در کتاب «سیری در ادبیات دری سدهٔ سیزدهم» نیازی بلخی و میرزا نیازی سمنگانی منحیث دو تن ثبت شده است.

ای عشق خانه سوز ،عجایب بلا، ستی — گـه درد جانگدازی و گاهی دواستی
هر جـا ز فتنهٔ تـو فتـاده ست غلغله — کس پی نمیبرد که تو خود از کجاستی
جانی که از تو زنده شود جاودان بـود — زیـن روی گویمت که تو آب بقاستی
گه میکُشی ز ناز و گهـی زنده میکنی — حیران شیوه های توام خوش اداستی

***

بی خبر از اشک و آه ما نباشی ای رفیق — میدهد آن یک ز صرصر، دیگر از توفان خبر

***

عزم میدان کرد با صد جلوه آن چابکسوار — کیسـت تا اکنـون نگـه دارد عنـان اختیار
شـد خـرد آشفته، جـان دیوانـه از بهر خدا — این چنین بیرون میا از بزم می آشفته وار
رنگ رخسـار تو ای گُل آتش دل تیز کرد — آتش نعـل سمندت زد به جانم صد شرار
شکر کن،سالم،که آن مه روی در میدان نهاد — تـا بـه راه او رسـد نـومیـد جان خاکسار[1]

عُمَر

محمد عُمَر خان عُمَر پسر محمد کلان، پسر سردار محمد علی خان پسر سردار عبدالله خان پوپلزایی شاعر و خوشنویس پشتون در سال ۱۷۹۶م. در گذر دیوان بیگی کابل زاده شد و پس از فراگیری دانش به سال ۱۸۴۴م. به کار رسمی پرداخت. به سال ۱۸۴۹م. که محمد افضل خان از طرف امیر دوست محمد خان به حیث حاکم صفحات شمال مقرر گردید، محمد عمر خان به حیث معاون و منشی خاص حاکم گماشته شد و سپس بالنوبه به حیث حاکم تخته پل و حاکم سانچارک از توابع بلخ ایفای وظیفه کرد. او به سال ۱۸۶۴م. به طرفداری از محمد افضل خان به مقابل امیر شیرعلی خان در جنگی که در حدود خان آباد رخ داد شرکت کرد. امیر شیرعلی خان بر او خشمگین شد، اما به وساطت اطرافیان خود از تقصیرش گذشت. محمد عمر خان پس از مدتی خانه نشینی، دوباره از سوی امیر شیرعلی خان به وظایف دولتی گماشته شد، و بالاخره به سال ۱۸۷۵م. در اثر بیماریی در بلخ دیده از جهان فروبست و در گورستان خواجه خیران در غرب آرامگاه حضرت علی (ک) به خاک سپرده شد.

محمد عمر نظم زیرین را هنگامی که در شهر مزارشریف سکونت داشت در ستایش آستان مقدس مرتضوی سروده است:

این مکانیست کسی را که گذار است این جا — مستی و سرخوشی و چشم خمار است این جا
اندریـن جـا نـوزیـده ست گهـی باد خـزان — بلبل و غنچه و گُل جوش بهار اسـت این جا

---

[1] ـ ارمغان سمنگان، ۲۹ ـ ۳۰؛ تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۲۲۴؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۴۹۸؛ دایره المعارف آریانا، ۵/ ۴۶۶۵؛ (به زبان پشتو)، ۶/ ۲۴۵؛ سیری در ادبیات دری سدهٔ سیزدهم، ۲۷۵؛ مأثر بلخ، ۴۲۶ ـ ۴۲۷؛ مفاخر بلخ، ۲۷۷؛ محسن حسن، «ارمغان سمنگان»، مجلهٔ اوقاف، سال دوم، شمارهٔ ۷، ۱۳۵۱ ش، ص ۴۲.

غرقه گان را خبری نیست ازین جای نجات ورنه از موج گران دست کنار است این جا
هر که را زنگ بود آیینهٔ دیده و دل صیقل زنگ دل و دفع غبار است این جا
سر به میدان بنه و گوی صفت ناظر باش دیده بگشای و ببین شاهسوار است این جا
سرکشی، تندی و خودبین به جوی می‌نخرند خسته دل باش دل خسته به کار است این جا
دست در حلقهٔ فتراک بیفگند «عمر» سر بده در قدمش جای نثار است این جا

و این هم نمونه یی از غزلهای او:

برده ست خیال خم گیسوی تو ما را صد فتنه شد از نرگس جادوی تو ما را
خواهم که تماشای رخت سیر ببینم بس زخم زند تیغ دو ابروی تو ما را
فریاد که چون آهوی رم کرده رمیدی نازم که برد بدرقهٔ بوی تو ما را
از سیر چمن غنچهٔ دل باز نگردد خندان بکند یاد گل روی تو ما را
پرهیز کن ای ماه ز آه سحر ما تا چند کُشد خوی جفا جوی تو ما را
رضوان و لب حوض و می و مطرب و ساقی بر باد شد از خاک سر کوی تو ما را
از بی بصری پای طلب نیست «عمر» را چشمی به تماشا که کشد سوی تو ما را[1]

نظر بلخی

نظر بلخی از شاعران تاجیک تبار بلخ در زمان امارت امیر شیرعلی خان (۱۸۶۳ ـ ۱۸۷۸م.) است که در دربار محمد علم نایب الحکومهٔ بلخ در محفلهای خوانش شعر که به روزهای جمعه برگزار میشد شرکت میکرد. او مطایباتی با میرزا نیازی بلخی داشته است.[2]

مسکین حسین بلخی

مسکین حسین بلخی از شاعران تاجیک تبار همروزگار نیازی است که در محفلهای خوانش شعر به روزهای جمعه در دربار محمد علم نایب الحکومهٔ بلخ شرکت میکرد. او آوازخوان خوبی هم بود. این مقطع از اوست:

«مسکین حسین بلخی» میخواند این غزل را در چارسوی محشر دیوانه وار گریم[3]

---

[1] ـ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۷۲۰؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۶۰۰؛ ۶/ ۲۶۰؛ سیری در ادبیات دری سدهٔ سیزدهم، ۲۹۱؛ فرهنگ، زبان و ادبیات پشتو، ۱/ ۳۴۷ ـ ۳۴۸؛ یادی از رفته گان، ۷۳ ـ ۷۵؛ محمد حیدر نیسان، «جمعی از شعرای کابل»، مجلهٔ آریانا، سال دوم، شمارهٔ ۱۲، ص ۲۵.

[2] ـ یادداشتهای دستنویس استاد محمد عمر فرزاد.

[3] ـ یادداشتهای دستنویس استاد محمد عمر فرزاد.

محمد نبی بلخی

محمد نبی بلخی شاعر تاجیک تبار همروزگار میرزا نیازی بلخی از نواحی بلخ است و در سدهٔ نوزدهم میلادی میزیست. از اوست:

گفتم که دلم واله و شیدا نشود شد — دیوانه و شوریده و رسوا نشود شد
گفتم که به دام بت بیباک نیفتم — بیچاره سرم مایهٔ سودا نشود شد
گفتم که فروبند لب و ترک سخن کن — صد شور درین میکده برپا نشود شد[1]

ملا محمد حسن بلخی

ملا محمد حسن بلخی فرزند ملا مؤمن بلخی شاعر و خوشنویس تاجیک خطیب خانقاه خواجه پارسا در بلخ بود. او علاوه بر شاعری در کار میناتوری، صحافی و خوشنویسی به ویژه در نوشتن نستعلیق نیز مهارت داشت. ملا محمد حسن بلخی در حدود سالهای ۱۸۶۳ و ۱۸۸۲میلادی میزیست. خودش در قصیده یی اینچنین خود را معرفی میدارد:

من ز شهر قبه الاسلام استم ـ شهر بلخ — در جهان ام البلاد و جنت الارضش بدان[2]

غافل

غلام احمد غافل معروف به قاری دبیر شاعر و خوشنویس تاجیک اصلاً از مردم نوخاش بدخشان بود و در همان جا بزرگ شد و دانش آموخت. شعرهای غافل نشان دهندهٔ دانش گستردهٔ او در ادبیات میباشند. غافل در دربار میر بابا خان فرزند میر نصرالله خان حکمران بدخشان به سمت منشی دیوان کار میکرد و در آخر عمر به شهر مزارشریف کوچید و در همان جا به سال ۱۸۷۹م. در گذشت.

او در شعر بیشتر از بیدل پیروی میکرد، شعرهای او تا کنون گردآوری نشده اند. از اوست:

شرار آهنگم و جز ساز وحشت نبود آرامم — متاع صبحم و محمل به دوش نافهٔ شامم
نمیدانم چه سان گل کرده ام در عرصهٔ عالم — چو مه جز پیکر خَم نیست در آغاز و انجامم
درین وادی چو من یا رب مبادا کس گرفتاری — که چون طاووس گردد کسوت من حلقهٔ دامم
غم من نیست چو دور مکافاتم درین گلشن — چو خون تاک و مینا خورد کز مینا خورد جامم
مکن مشق تبسم تا نسازد دهر دلخونت — که از خط جبین غنچه این گردید اعلامم
دلِ آگه کدورت از حوادث بیشتر یابد — بدین معنی درین غفلت سرا «غافل» بشد نامم[3]

---

[1] ـ سیری در ادبیات دری سدهٔ سیزدهم، ۳۰۸؛ یاد سخنوران پیشینه، ۱۸۶ ـ ۱۸۷.

[2] ـ دبیرستان بلخ، ۵۱؛ سیری در ادبیات دری سدهٔ سیزدهم، ۲۶۶.

[3] ـ ارمغان بدخشان، ۷۲ ـ ۷۴؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۷۳۰؛ دایره المعارف آریانا، ۵/ ۹۶۹؛ (به زبان پشتو)، ۷/ ۵۶۱۳؛ سیری در ادبیات دری سدهٔ سیزدهم، ۲۹۳.

صریر

قاضی عبدالواحد صریر فرزند عبدالشکور خُرمی دانشمند، شاعر، نویسنده و خوشنویس تاجیک به سال ۱۸۰۸ یا ۱۸۰۹م. در خرم یا در بلخ زاه شد، فراگیری دانش را در بخارا به فرجام رسانید و سپس در بخارا به مسند تدریس و نیز قضا بنشست و از استادان بزرگ مدارس بخارا شناخته شد و به دریافت درجهٔ علمی صدر که از سوی شاهان به دانشمندان بزرگ اعطا میشد نایل گردید. صریر به سال ۱۸۸۵م. در بخارا چشم از جهان پوشید.

قاضی عبدالواحد صریر افزون بر داشتن استعداد در سرایش شعر و نویسنده گی در فقه، فلسفه و تصوف نیز مسلط بود و گذشته از شعرها تألیفاتی دیگر نیز دارد که از آن جمله رساله یی است به نام «اثبات واجب» در مسایل اعتقادی و رساله یی دیگر به نام «منشآت و مکتوبات» که نسخه یی از آن به شمارهٔ ۲۳۴۳/۷ در پژوهشگاه خاورشناسی ازبکستان نگهداری میشود.

او در سرایش شعر از میرزا عبدالقادر بیدل پیروی میکرد و در خوشنویسی نیز مهارت داشت و ادریس خواجه راجی بخاری در مثنوی خود دربارهٔ خوشنویسان معاصر خودش در بخارا، از صریر نیز یادآور میشود.

میرزا عظیم سامی یکی از شاعران آن روزگاردر تاریخ وفات صریر ضمن قطعه یی گفته است:

شد پی گل کردن سال وصال رحلتش «داد، و«آه، و «ناله، بیرون از «بخارای شریف،

نمونه هایی از شعرهای صریر:

عکس رویت کرده گلشن دستگاه آیینه را هم برین معنی برم پیشت گواه آیینه را
غیر استقبال نازت نیست سامان غرور اندکی در جلوه آ، بشکن کلاه آیینه را
گر کنم با جلوهٔ طاقت گدازت رو به رو میشود جوهر زبان عذرخواه آیینه را
بر خسوف مه سبب جز دوری خورشید نیست بر سر افتد بی‌رخت روز سیاه آیینه را
یک قلم مضمون نیرنگ خطت فهمیدنی ست کرده این جا جوهر آب زیر کاه آیینه را
نیست جنس خود پسندی باب ارباب کمال یوسفی دارم که داند قعر چاه آیینه را
جلوه مشتاق است حسن او چه سازد کس،صریر، ور نه میکردم سیاه از دود آه آیینه را

***

هر کجا با جلوه ات دیدم دچار آیینه را یافتم از خویش حیرت مستعار آیینه را
ظاهر ما باطن است و باطن ما ظاهر است هست در دل آنچه پنهان آشکار آیینه را
صفحهٔ دل یک قلم بر باد صیقل داده ایم بس که کرد آن جلوه روزی کامگار آیینه را
تا به تیغ برق حسن تو سپر داری کند بسته است آیینه از جوهر چهار آیینه را
مشرب حسن تو در دوران خط گردید تنگ کرد جوش جوهر آخر در حصار آیینه را
تا نگاهی از سر زلفت تصور کرده است بحر آسا گشته پر عنبر کنار آیینه را

حیرت ما آیهٔ حسن ترا تفسیر کرد / پر مدان در بزم وصلت هیچکار آیینه را
چون‌صریر،ساده‌دل‌در کسب‌دانش‌پر مپیچ / گرد جوهر دور کرد از بزم یار آیینه را

***

نه همین چرخ مرا سوخته یا میسوزد / هر که گردید رسا سوخته یا میسوزد
گرمی الفت و آتشکدهٔ ناز و نیاز / بی تکلف همه را سوخته یا میسوزد
آتش هجر همین است که من میسوزم / دل جدا، دیده جدا سوخته یا میسوزد
تا تو رفتی ز دلم دود بدر می آید / خانهٔ مهر و وفا سوخته یا میسوزد
کار آن طفل شرر خوی که آتشبازیست / کاش داند که که را سوخته یا میسوزد
شمع آسا شود ار شعله بیان کلک ‹صریر› / ‹مضطر صادق، ادا، سوخته یا میسوزد[1]

قدری خُلمی

میرزا عزیز الله قدری خُلمی شاعر تاجیک در دهکدهٔ فیروز نخجیر شهرستان خُلم از توابع بلخ زاده شد، در جوانی از خلم به ماوراءالنهر رفت و در بخارا از استادان بزرگ به ویژه از قاضی عبدالواحد صدر صریر (متوفی سال ۱۸۸۵م.) استفاده کرد و پس از فرجام فراگیری دانش در همان جا متأهل شد و توطن گزید. چندی نیز مستوفی غجدوان بود. برخی از غزلیات و مفردات وی در جُنگی به شمارهٔ ۳۲۹۷ در فرهنگستان علوم تاجیکستان نگهداری میشود. از اویند:

از تهی دستی نگردد هیچ کس شهرت بلند / سر چه باشد تیره بختی مایه علم و فضل را

***

تخلص ‹قدری، ام اما چه حاصل / به نزد گلرخان قدری ندارم[2]

---

[1] ـ ارمغان سمنگان، ۳۶؛ افضل التذکار، ۶۹ ـ ۷۰؛ تحفه الاحباب، ۱۰۴ ـ ۱۰۸؛ تذکار اشعار (تذکرهٔ منظوم)، گنجینهٔ دستنویسهای فرهنگستان علوم تاجیکستان، ۲۴؛ تذکرهٔ شعرای محترم، ۲۰۳ ـ ۲۰۷؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۱/ ۵۸۵؛ ۳/ ۶۱۶؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۶۰۶؛ ۵/ ۹۲۳ ـ ۹۲۴؛ (به زبان پشتو)، ۶/ ۵۶۲؛ دایره المعارف شوروی تاجیک، ۶/ ۴۹۰؛ سیری در ادبیات دری سدهٔ سیزدهم، ۲۸۳ ـ ۲۸۴؛ فقهای بلخ، ۵۱ ـ ۵۲؛ فهرست دستنویسهای شرقی در آکادمی علوم تاجیکستان، ۲/ ۵۲۷؛ فهرست دستنویسهای شرقی فرهنگستان علوم ازبکستان، ۷/ ۱۷۲؛ فهرست نسخه های خطی فارسی آثار خطی تاجیکستان، ۲/ ۴۸ ـ ۴۹؛ گنج زرافشان، ۲۶۹ ـ ۲۷۲؛ مآثر بلخ، ۴۵۸ ـ ۴۵۹؛ نمونهٔ ادبیات تاجیک، ۳۸۵ ـ ۳۹۱؛ نوادر ضیائیه، ۵۹، ۷۳؛ یادی از رفته گان، ۵۳ ـ ۵۵؛ دکتر اسد الله حبیب، «ادبیات معاصر دری، بررسیها، نظریات و پیشنهادها»، مجلهٔ ادب، سال ۲۵، شمارهٔ یکم، حمل ـ جوزای ۱۳۵۶ ش، صص ۱۲۷ ـ ۱۳۴؛ محسن حسن، «ارمغان سمنگان»، مجلهٔ اوقاف، سال دوم، شمارهٔ هشتم، ۱۳۵۱ش، صص ۴۲ ـ ۴۳؛ مولانا خال محمد خسته، «صریر»، مجلهٔ آریانا، سال هشتم، شمارهٔ سوم، اول حمل ۱۳۲۹ ش، صص ۳۰ ـ ۳۵.

[2] ـ ارمغان سمنگان، ۴۴؛ تحفه الاحباب، ۱۴۹ ـ ۱۵۰؛ تذکار اشعار، ۳۳۷ ـ ۳۳۹؛ تذکرهٔ شعرای محترم، ۳۰۵؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۱/ ۷۱۷؛ فهرست دستنویسهای شرقی در آکادمی علوم تاجیکستان، ۲/ ۵۳۱؛ فهرست نسخه های خطی فارسی انستیتوت آثار خطی تاجیکستان، ۲/ ۴۹، ۶۸، ۶۹؛ مآثر بلخ، ۵۰۲ ـ ۵۰۳؛ مفاخر بلخ، ۲۶۴.

عیسای بلخی

محمد عیسای عیسا فرزند مفتی نیاز محمد بلخی دانشمند، شاعر، موسیقی دان و خوشنویس تاجیک به سال ۱۸۲۶م. در بخارا زاده شد. پدرش در میان سالهای ۱۸۱۵ ـ ۱۸۲۴م. از بلخ به بخارا رفته بود و در آن جا از طریق تدریس امرار معیشت میکرد و صاحب «تحفه الاحباب» او را به صفت «افضل العلما و اسوه الفقها» یاد میکند. عیسا در بخارا افزون بر دانشهای دینی ریاضیات، نجوم، موسیقی، میناتور، تذهیب و خوشنویسی و ادبیات فارسی دری و عربی را فراگرفت. قاضی محمد شریف معروف به صدر ضیا سرایشگر تذکرهٔ منظوم «تذکار اشعار» دربارهٔ شماری از نامبرداران ادب عهد خود، بیتهای زیرین را در ستایش عیسای بلخی سروده است:

عـدیـم النظیـر است و دانش مآب — در اشعار «عیسا» ست او را خطاب
بهیـن دوحـهٔ شاخ اشجـــار نـاز — مـهیـــن میـــوهٔ بـــاغ ملا نیـاز
به علـم و به دانـش ز اقـران فریـد — کسـی در زمـانـه نظیـرش ندیـد
خصـوصاً به فقه و حساب و اصول — که ز اندازه بیش است او را وصول
بسـی بـود نیکـو خط و خوشنویس — به نیکـو نویسـان عـالـم رئیس
به چابکنویسـی چنـان چیـره بـود — که چشم کس از دیدنش خیره بود
به یکروز و یک شب همان پُر هنر — نوشتـی بـه خوبـی یکی «مختصر»
تـتـبـع در اشـعـار بیدل کـنـد — از آن رتبـه و قـدر حـاصـل کند

عیسا با احمد دانش، عبدالواحد صدر صریر و ابوالفضل سیرت که از ناموران دانش و ادب عهد خود و دو نفر اخیرالذکر از بلخ بودند رابطهٔ دوستی داشت و غالباً در مصاحبت آنان به سر میبرد.

امیر مظفر پادشاه بخارا (۱۸۶۰ ـ ۱۸۷۰م.) چون آوازهٔ شاعری عیسا را شنید، او را به دربار خویش فراخواند و اکرامش کرد و برای قدردانی، او را به سمت قضا و احتساب در چهارجوی منصوب گردانید. اما بر پایهٔ روایتی، عیسا اوضاع نا به سامان امارت بخارا در آن عصر را در خلال حکایتی به صنعت مقلوب و به صورت تمثیل به میان آورده بود که آن امر سبب نا راحتی و نا رضایتی امیر مظفر را فراهم ساخت و موجب برکناری او از وظیفه اش شد. او پس از آن که از منصب قضا برکنار شد مدتها خانه نشین بود و در همین زمان بود که با اندک توشه یی راه بیت الله را در پیش گرفت و در بازگشت از آن سفر بار دیگر در بخارا اقامت گزید و از راه تدریس و کتابت امرار معیشت میکرد. در اواخر عمر دوباره به دربار فراخوانده شد و مدرس مدرسهٔ کلاباد و سپس مدرسهٔ خواجه دولت شد. وفاتش به سال ۱۸۸۷م. اتفاق افتاده است.

عیسا در سرایش شعر پیرو میرزا عبدالقادر بیدل بود. آثار برجامانده از او علاوه بر شعرها، عبارت اند از یک تقویم دایمی از سالهای خورشیدی و قمری که اطلاع او را در گاهشماری نشان میدهد و گویا به وسیلهٔ پسرش به نام صدرالدین به چاپ رسیده و شرحی بر بعضی ابیات مشکل بیدل و حکایتی تمثیلی از وضع اجتماعی بخارا. همچنان رساله هایی در ریاضیات و فرایض تألیف کرده است که باقی نمانده اند.

به تعداد ۶۵ غزل، ۹ مخمس و شماری از بیتهای پراگندهٔ عیسا در مجموعه یی از اشعار منتخب شماری از سخنوران که در گنجینهٔ دستنویسهای فرهنگستان تاجیکستان در شهر دوشنبه موجود است دیده شده اند و اما امیربیک حبیبوف عضو دانشسرای خاور شناسی فرهنگستان تاجیکستان تعداد بیشتری از شعرهای او را از لا به لای جُنگها، بیاضها و مجموعه ها و تذکره های خطی و چاپی به شمول نامه یی از او، گرد آورده است. این دیوان گردآوری شده به شمارهٔ ۳۲۹۴/۵ در کتابخانهٔ انستیتوت آثار خطی تاجیکستان نگهداری میشود.

و این هم نمونه هایی از شعرهای عیسای بلخی:

...کی توان دریافت غیر از حسرت لعل لبش — گر به دریای دلم سازی شناور تیغ را
از من و ما، نفس رنج سرکشیها میکشد — بر کف دشمن نبیند هیچ کافر تیغ را
چشم انصاف از طریق مردمی پوشیده است — آن که میگیرد به ابرویت برابر تیغ را
کشته گانت را درین وادی بهشتی دیگر است — بر گلو دانند یکسر آب کوثر تیغ را
شوق در هر پرده حسرت پرور دیدار اوست — کاش بینم بر کف او بار دیگر تیغ را

***

حیرت دل کارگاه نقش بهزاد منست — شوخی بسمل بهار عشرت آباد منست
همچو بوی گل درین گلشن وداع آماده‌ام — رفتن از خویشم بهار رنگ ایجاد منست
رنگ میگردانم از سیر تماشاگاه دهر — برگ برگ این چمن سیلی استاد منست
تا دلم محو تغافل خانهٔ ابروی اوست — رفتن از یادم مقیم خلوت یاد منست
صافی طینت ز اظهار هنر مستور ماند — شوخی جوهر نیام تیغ فولاد منست

***

دیدهٔ دلها خراب از انتظار چشم تست — جامهٔ مردم سیه از روزگار چشم تست
هر که میبینم تغافل دارد از اوضاع من — در جهان این مردمیها از شعار چشم تست
ای طلسم معصیت اشک ندامت ساز کن — موجهٔ دریای رحمت در کنار چشم تست
ای همه سرگشته گی در روزگار چشم من — کرد ایجاد آن که او پروردگار چشم تست
نی همین یاد از خدنگت داشت زخم سینه‌ام — این هویدا نیز در دل یادگار چشم تست
جز گرفتاری چشم دلفریبت چاره نیست — هر دو عالم چون صف مژگان شکار چشم تست
باد یا رب خانمان مردم چشمم خراب — گر به چشمم چشم خوبان در شمار چشم تست

***

آسایش دو کون بود در جهان فقر — دیگر کسی کجا رود از آستان فقر
بازار احتیاج کرم گرم میکند — دست سخاوت است متاع دکان فقر

کسب غنا بر اهل بصیرت فرو تنی‌ست / یـا رب به خاک تیره مزن آسمان فقر
در محفل قبول هر آن کس که بار یافت / آهنـگ فقـر میشنـود از زبـان فقر
الفت پـرست لـذت جـاویـد نیستی / ای ناچشیـده چـاشنـی امتحـان فقر
،عیسا، هوای حشمت و جاه است خلق را / جز مصطفی کجاست کسی قدردان فقر؟

***

اگر در جلوه آید در گلستان سرو موزونش / به گردن طوق قمری خط بسمل گردد از خونش
گرفتـارم به شوخیهای چشم مسـت لیلایی / که شوخیهای چشمان غزالان است مجنونش
دل از کف بُرد حسن خسرو شیرین گرفتاری / که خـون کوهکن باشـد حنای پای گلگونش
چنـان نازکبدن افتـاده سیم اندام شوخ من / که بنماید به رنگ غنچه، دل از سینه بیرونش
به بزم بوسه روغن از رگ یاقوت میگیـرم / چـراغ دیـده را روشـن کنم از لعل میگونش

***

بـاز از پیمـانـه پیمـانـی به قـلـقـل بسته ام / رنـگ عیشی در هـوای ساغـر مـل بسته ام
ناکسیها بین کـه در هنـگـامـهٔ عـرض و نیـاز / بـر عـدم هـم زحـمـت بـار تنـزل بسته ام
عضو عضوم زین چمن گلچین چندین ناله هاست / تهمـت فـریـاد بـر منقـار بلبـل بسته ام
خاک هم گشتم همان گرد سرت گردیده ام / یعنـی از این دَور مضمون تسلسـل بسته ام
محـرم سـاز ادب جـرأت فـروش نالـه اسـت / ای نفس خون شو که رنگی در تأمل بسته ام
خـود فروشـان در لباس فخـر مینازنـد و من / این قدر دانم که بر پشت خری جل بسته ام
در حـریـم حسن ربط چاک دل امروز نیست / از ازل این شـانـه را بر عقـد کاکل بسته ام
نیسـت ،عیسا، جلـوه یـی منظـور اسباب دلم / یک قلم زین رنگـها چشـم تغافـل بسته ام

***

رنـگ آرزو بشـکـن، نـو بهـار انشـا کن / دهـر جنـت اسـت امـا دیـده یـی مهیـا کن
از سواد چشم او روشن است این مضمـون / میپرسـت اگـر باشـی وضـع سرمه پیدا کن
دل به یک ادا شاکر، جان به صد جفا صابر / ای غـرور نـاز آخـر انـدکـی مـدارا کن
آن بهـار نـاز آمـد دیـدهٔ طـرب بگشـا / بـرگ بـرگ این گلشن نذر آن کف پا کن
هـر چـه در نظـر آیـد صورت عدم دارد / رنـگ عـالـم امکـان نقـش بال عنقـا کن
تا بـه کـی ز بیکـاری با فسـرده‌گی مـردن / نسخه‌یی به کف داری جمع ساز و اجرا کن

***

حکمت ایجاد یا رب گل نکرد از بود من / جز خسارت مایه یی هرگز ندارد سود من

از ضعیفی در لباس ناله از خود میروم / یا رب این آه است یا جسم الم فرسود من
مدعا نایاب و همت قاصر و فرصت عدم / از چه جوید دل سراغ گوهر مقصود من
از غم دخل حسودان با خموشی ساختم / ورنه معلوم است «عیسا» فطرت معهود من

***

هر کجا مینگرم با تو دچارم، بنشین / دامن جلوه‌ات از کف نگذارم، بنشین
حسن، مشکل ز نیازم بکشد دامن ناز / گر ملولی ز کنارم، به کنارم، بنشین
گرد عجزم به هوای تو کشد بال هوس / چه کشی دامن وحشت ز غبارم، بنشین
بی رخت شعله فشان است شرار نفسم / تا ز دل آتش سوزان نبر آرم، بنشین
فرصت عمر من از بست و گشاد مژه پرس / یک نگه ماتمی داغ شرارم، بنشین

***

تهمت است آهنگ خود داری دل از کف داده را / شیوهٔ عشق است اگر در پای دار افتاده ام
خواه اوج حسرت آید، خواه عزت، چاره نیست / در محیط عشق، من بی اختیار افتاده ام
هر که میسوزد سپند من تپش سر میکند / از کدامین درد یا رب بیقرار افتاده ام

***

کُشتهٔ چشم تو خاموشست تا روز جزا / ریختند از سرمه گویا رنگ این پیمانه ها

***

بوسه را جا تنگ شد بر عارضش از جوش خط / سبزهٔ بیگانه روی این گلستان را گرفت

***

یاد رخسار تو کردم، شامه بوی گل گرفت / خواستم حرفی نویسم، خامه بوی گل گرفت

***

به وحشت مبتلا «عیسا» دل دیوانه یی دارم / جنونش میفزاید، گر نهم در پای زنجیرش

***

خواهم نسیم جلوه یی، تا گُل کند رسواییم / چون غنچه دارم تا به کی چاک گریبان در بغل
فغفور طبع روشنم بس شاهد آغوش من / من «عیسیم» زیبد مرا خورشید تابان در بغل

***

چون نلرزم بر بنای عمر خود؟ همچون حباب / تا نگه کردم ندیدم هیچ از آثار خویش

***

چگونه سینه نسازم ز داغ حسرت چاک — که همچو لاله نشاطم به یک پیاله گذشت[۱]

مفتی چهارکنتی

مفتی میرزا علی چهارکنتی پسر غلام علی پسر گل محمد شاعر و خوشنویس تاجیک در دهکده یی از شهرستان چهارکنت ولایت بلخ زاده شد. او در دانشهای روز آگاه بود و خط نستعلیق را زیبا مینوشت، چنان که به سال ۱۸۷۰م. مجموعه یی در علم فرایض را با خط خود نوشته است. وفاتش در میان سالهای ۱۸۸۶ـ ۱۸۸۷م. اتفاق افتاده است. حسین نایل او را در فهرست شاعران سدهٔ نوزدهم میلادی یاد کرده است.[۲]

جان نثار

جان نثار از شاعران تاجیک و زادهٔ بلخ است که در روزگار سردار محمد اسحاق خان (۱۸۸۰ ـ ۱۸۸۸م.) در بلخ میزیست و به کار دفترداری اشتغال داشت و مدتی در سانچارک حاکم بود. پسرش میرزا عبدالغفار در زمان تدوین «مآثر بلخ» (سال ۱۹۵۴م.) کارمند ادارهٔ مستوفیت ولایت بلخ بود.

جان نثار چندی در شهرک جرم ولایت بدخشان نیز مامور دولت بوده و تاریخ مسجد چشمهٔ مصفا که بانی آن غلام حیدرخان سپهسالار است از طبع اوست.

جان نثار به نام خود تخلص میکرد. سروده های زیرین از اویند:

رسید موسم گل، بر نیامدم کامی — بهار میگذرد ساقیا بده جامی
به ملک جرم عجایب هواست فصل بهار — نشین به بزم و بکن عیش چند ایامی
به شرط آن که دو سه چیز باشدت موجود: — می و سرود و بت شوخ سیم اندامی
بگیر جام می از دست ساقی گلرخ — چنان میی که از آن پخته میشود خامی
هر آن کسی که سکونت پذیر جرم شود — ز جرم رست اگر چند دارد اجرامی

***

چون نیست یار، نیست دلم را هوای سیر — از حسرت رخش بودم چشم اشکبار
روزی اگر ز لطف به سویت گذر کند — جان را نثار مقدم او ساز «جان نثار»![۳]

---

[۱] ـ ادبیات فارسی در تاجیکستان، ۶۵ ـ ۶۶، ۶۸، ۶۹؛ اشعار عیسی مخدوم؛ افضل التذکار، ۱۰۷؛ تحفه الاحباب فی تذکره الاصحاب، ۱۱۹ ـ ۱۲۰؛ تذکار اشعار، ۲۴؛ تذکرهٔ عبدی، ۱۷۷ ـ ۱۸۴؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۱/ ۶۶۷ ـ ۶۶۸؛ دایره المعارف آریانا، ۵/ ۹۶۵؛ دایره المعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۱/ ۵۲۱ ـ ۵۲۲؛ ۲/ ۱۳۸؛ دایره المعارف شوروی تاجیک، ۱/ ۵۲۱ ـ ۵۲۲؛ ۲/ ۱۳۸؛ دایره المعارف شوروی تاجیک، ۳/ ۳۲؛ سیری در ادبیات دری سدهٔ سیزدهم، ۱۳۴ ـ ۱۴۵ و ۲۹۲؛ فقهای بلخ، ۵۳؛ فهرست دستنویسهای شرقی آکادمی علوم تاجیکستان، ۳/ ۵۰۳؛ فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان، ۸/ ۱۳۴۳؛ فهرست نسخ خطی فارسی انستیتوت آثار خطی تاجیکستان، ۱/ ۲۱۲؛ مآثر بلخ، ۴۸۳ ـ ۴۸۶؛ مجموعهٔ اشعار چند تن از شاعران، ۳۷۷ ـ ۳۹۹؛ مفاخر بلخ، ۲۵۴ ـ ۲۵۵؛ نوادر ضیائیه، ۴۶؛ یادداشتهای عینی، ۱/ ۸۴ ـ ۸۸؛ مولانا خال محمد خسته، «عیسا»، مجلهٔ آریانا، سال هشتم، شمارهٔ نهم، ۱۳۲۹ش، صص ۲۲ ـ ۲۷.

[۲] ـ دبیرستان بلخ، ۱۰۲؛ سیری در ادبیات دری سدهٔ سیزدهم، ۳۰۴.

[۳] ـ تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۲۲۶؛ مآثر بلخ، ۳۸۳ ـ ۳۸۵؛ مفاخر بلخ، ۲۰۰.

شهید مارملی

مخدوم محمد رسول شهید مارملی شاعر تاجیک به سال ۱۸۴۵م. در دهکدهٔ مارمل بلخ[۱] زاده شد. او تعلیمات ابتدایی را در نزد پدر خود که از علمای عصر بود فراگرفت و سپس در عنفوان جوانی برای ادامهٔ تحصیل به بخارا رفت و پس از ختم تحصیل در مدرسه های بخارا دوباره به زادگاه خود برگشت و در مارمل متأهل شد و تا پایان عمر در همان جا به سر برد.

شهید افزون بر داشتن قریحت سرایش شعر، در خوشنویسی نیز استاد بود و به ویژه خط نستعلیق را زیبا مینوشت. او صنعت آهنگری نیز میدانست، یک ساعت سرمیزی ساخته بود که در آن تندیس موسیچه یی را تعبیه کرده بود و آن موسیچه در سر هر ساعت به تعداد ساعت آواز میداد؛ به کوهنوردی نیز علاقهٔ فراوان داشت و بخصوص بر فراز قلهٔ سیف الدین که بلند ترین قلهٔ کوههای شادیان است گشت و گذار میکرد. این شاعر به سال ۱۸۸۲م. و به روایتی به سال ۱۸۹۰م. با زنده گی پدرود گفت. دستنویسهایی از دیوان اشعار وی در دسترس بسیاری از ادب دوستان دیار بلخ قرار دارند. دیوان اشعار شهید مارملی زیر عنوان «شهیدعشق» در این اواخر به کوشش شاعر و نویسندهٔ معاصر بلخ ـ مولوی محمد حنیف حنیف بلخی در شهر پیشاور به چاپ رسیده است.

نمونه هایی از شعرهای شهید مارملی:

به مردم شهر تنگ آید،به‌من‌صحراکند تنگی — جدا زان نازنینم جنت المأوا کند تنگی
تمام خلق میگنجند در یک عرصهٔ عالم — تمام عرصهٔ عالم مرا تنها کند تنگی
جدا زان دلربا هر جا که باشم در قفس‌باشم — که ماهی را همه عالم به جز دریا کند تنگی
به دنیا رو چه‌سان آرم که اندر گوشهٔ خلوت — نفس در سینه ام از وحشت دنیا کند تنگی
ز جوش دل نمیگنجم به زیر گنبد گردون — شودچون‌باده‌در جوشش دل مینا کند تنگی
به هنگام خط سبزت‌ز خودبیرون‌شدم‌ای مه — به وقت نوبهاران خانه بر دلها کند تنگی
‹شهید، عشق را از تیغ او راحت بیفزاید — دل عشاق از شمشیر استغنا کند تنگی

***

شیوهٔ اهل جنون در کوه و صحرا رفتن است — عاشقی در کام اژدر بی محابا رفتن است
ترک مطلب کن اگر خواهی که بر مطلب رسی — محنت سرشار دنبال تمنا رفتن است
میرسد دل از تپیدن عاقبت روزی به جای — سیل را از هر طرف راه به دریا رفتن است
ترک همره گیر هرچندی که باشد خضر ره — رهبر این وادی خونخوار تنها رفتن است

---

[۱] ـ مارمل، شهرستانیست تاجیک نشین در میان کوههای مارمل در فاصلهٔ حدود ۱۲ میلی جنوب شرق شهر مزارشریف مرکز ولایت بلخ. این منطقه در معجم البلدان و انساب سمعانی نیز به همین نام یاد شده است و در سالهای ۱۹۷۸ ـ ۱۹۹۱م. یکی از پایگاههای اصلی مقاومت و جهاد مردم بلخ در برابر ارتش سرخ اتحاد شوروی وقت بوده است.

نیست بر بود و نبود ما مدارا آنقدر رفتن ما آمدن، استادن ما رفتن است
مرگ بر آن کس نماید سخت کاندر عشرتست عشرت ما بیکسان از دار دنیا رفتن است
از پی روزی دویدن نزد ارباب خرد همچو ماه مصر دنبال زلیخا رفتن است
آرزو دارم که گردم کُشتهٔ شمشیر تو مردن از تیغ تو بر فردوس اعلا رفتن است
شبنم از محنت به معراج فلکها میرسد معنی معراج از پستی به بالا رفتن است
ای «شهید» عشق از جور و غم دنیا منال این سرا را آمدن امروز و فردا رفتن است[1]

حمیدی خُلمی

میرزا عبدالحمید حمیدی خُلمی شاعر تاجیک در خُلم بلخ زاده شد، فراگیری دانش را در بخارا به فرجام رسانید و پس از بازگشت به زادگاه خود، تا آخر عمر به تدریس اشتغال داشت. از این که وی خود را گرویدهٔ بیدل میدانست، بیدلچه اش میگفتند. وفاتش به سال ۱۸۹۰م. اتفاق افتاده است.

به سال ۱۸۸۶م. در روزگار سردار محمد اسحاق خان هنگامی که چشمهٔ مشهور به «آب لای» در دامنهٔ کوه شادیان حفر شد، حمیدی بلخی تاریخ حفر این چشمه را چنین به نظم در آورد:

کرده به عین معین سال ظهورش تعیین عقل به تاریخ گفت چشمهٔ سردار یافت

(سال ۱۳۰۴هـ ق. برابر با ۱۸۸۶م.)

و هم از اوست:

عتاب و چین جبینت مرا ز جان شیرین مپیچ دامن گیسو ز من، به حالم بین
طراوت خط سبزت به نوبهار امید رواج و رونق ریحان و سنبل و نسرین
امید کشور حُسن ترا مبارک باد سپاه غمزه و ناز و کرشمه و تمکین[2]

حقیر

میر عبدالله حقیر شاعر ظریف و لطیفه گوی تاجیک در محیط بلخ آموزش و پرورش یافت، در خُرم قاضی بود و به سال ۱۸۹۵م. به سن شصت ساله گی چشم از جهان پوشید. از اوست:

فاخته تا دید درگلشن خرام قامتش عمر آن بیچاره آخر بین که در کوکو گذشت[3]

---

[1] ـ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۵۹۸؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۶۰۱؛ ۵/ ۸۱۱ ـ ۸۱۲؛ (به زبان پشتو)، ۶/ ۴۲۹؛ سیری در ادبیات دری سدهٔ سیزدهم، ۲۸۲؛ شهید عشق، ۳۱ ـ ۳۲؛ مآثر بلخ، ۴۴۵ ـ ۴۴۹؛ مفاخر بلخ، ۲۳۹ ـ ۲۴۰؛ یادی از رفته گان، ۵۱ ـ ۵۲؛ مولانا خال محمد خسته، «شهید»، مجلهٔ آریانا، سال هشتم، شمارهٔ ۱۱، ۱۳۲۹ش، صص ۱۳ ـ ۱۴.

[2] ـ تذکرهٔ شعرای محترم، ۱۰۵ ـ ۱۰۶؛ دایره المعارف آریانا، ۵/ ۲۸۹؛ سیری در ادبیات دری سدهٔ سیزدهم، ۲۶۸؛ مآثر بلخ، ۳۹۵؛ مفاخر بلخ، ۲۰۶.

[3] ـ ارمغان سمنگان، ۲۰ ـ ۲۱؛ سیری در ادبیات دری سدهٔ سیزدهم، ۲۸۴؛ مآثر بلخ، ۳۹۴.

یاری

میرزا درویش یاری از شاعران تاجیک سدهٔ نوزدهم میلادی بلخ و اصلاً از گذر چغدک شهر مزارشریف است. او فراگیری دانش را در بخارا به فرجام رسانید و با شاعران و دانشمندان همروزگارش مصاحبت داشت. وفاتش به سال ۱۸۹۷م. رخ داده است و مرقدش در جوار آرامگاه خواجه آهو جوش در شهر مزارشریف قرار دارد. از اویند:

لب لعل ترا وقت سخن این چار محرم شد شعاع خور، نثار دُر، شق غنچه، می و صهبا

***

فتنه ها میجوشد از اطوار تحریک نگاه زاهدان را گوشهٔ ابروش رسوا کردنی ست[1]

میرزای خُلمی

عبدالاسلام میرزای خُلمی از شاعران تاجیک تبار خُلم ولایت بلخ در سدهٔ نوزدهم میلادیست. او در اوایل روزگار امیر عبدالرحمان خان برای بازرگانی رهسپار ماوراءالنهر شد و حدود پانزده سال را در شهرهای بخارا، خیوه و فرغانه به سر برد و در فرجام به سال ۱۸۹۷م. در فرغانه چشم از جهان پوشید. از اوست:

ما سرخوشان نرگس شهلای اوستیم ما چاکران حضرت والای اوستیم
از بدو هست خویش الی مدت الحیات تا چشم باز شد به تماشای اوستیم
در هر چمن برای گُلی پر فشانده ایم در زیر سایهٔ قد رعنای اوستیم
از پرتو خیال رُخش مست گشته ایم جان داده ایم و دل به تمنای اوستیم
«مرزا» به کوی دوست تو تنها خرام کن خورشیدوار مرحله پیمای اوستیم[2]

سیرت خُلمی

ابوالفضل سیرت خُلمی شاعر و دانشمند تاجیک در سال ۱۸۳۰م. در شهر خُلم ولایت بلخ زاده شد، آموزشهای نخستین را در زادگاهش فراگرفت، در روزگار امیر مظفر الدین پادشاه بخارا (۱۸۶۰ ـ ۱۸۷۰م.) به بخارا رفت و تحصیلات خود را در آن سامان به فرجام رسانید و سپس در همان جا به تدریس پرداخت و در همان جا متأهل شد.

سیرت، مردی متقی و دانشمند و پیرو طریقت نقشبندیه بوده رسماً رتبهٔ اعلم العلمایی را به دست آورده بود. وی در سرایش غزل، رباعی، مفردات، قطعه، معما و به ویژه قصیده دسترسی داشته و در شعر خود صنایع گوناگون بدیعی مانند جناس، مراعات النظیر، تضمین و نیز ضرب المثلها را به کار برده است.

---

[1] ـ تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۳۷۵؛ سیری در ادبیات دری سدهٔ سیزدهم، ۳۱۵؛ مآثر بلخ، ۵۷۴ ـ ۵۷۵؛ مفاخر بلخ، ۳۰۴ ـ ۳۰۵.

[2] ـ ارمغان سمنگان، ۴۷ ت ۴۸؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۱۰۱۴؛ سیری در ادبیات دری سدهٔ سیزدهم، ۳۰۶؛ مآثر بلخ، ۵۲۸ ـ ۵۲۹؛ محسن حسن، «ارمغان سمنگان»، مجلهٔ اوقاف، سال دوم، شمارهٔ ۱۱، ۱۳۵۱ش، ۳۷ ـ ۳۸.

آثارش را میتوان در برخی از تذکره های روزگارش چون افضل التذکار و تذکرهٔ شعرای محترم به خوانش گرفت. نسخه یی از دیوان سیرت به شمارهٔ ۵۵۸ در پژوهشگاه خاورشناسی تاجیکستان نگهداری میشود.

گویند داملا قربان فطرت روزی در نشستی که همهٔ علما و فضلا شرکت داشتند و سیرت در صدر مجلس قرار گرفته بود، مطلعی از خود خواند که:

دارم دلی که شعله فروشیست کار او — دامن مزن، مباد که افتد شرار او

سیرت فی البدیهه گفت:

من شمع مجلسم که به من هر که دم زند — خامُش نشسته تیره کنم روزگار او

سیرت به سال ۱۸۹۸م. در حالی که شصت و هشت سال عمر داشت در بخارا چشم از جهان پوشید و در همان جا مدفون شد. از شاعران آن دیار در تاریخ وفات او، قصاید و قطعاتی به یادگار مانده اند؛ به گونهٔ نمونه محمد صدیق حیرت بخاری گفته است:

گر چه او خود زادهٔ ام البلاد بلخ بود — در بخارا فضل و دانش را پدر شد بیگمان
بی خلاف این نکته روشن بود بر اهل کمال — متفق بودند بلخی و بخاری در فغان
ناله و فریاد اگر چه از بخارا سر کشید — داد بیرون شد ز بلخی هم پی تاریخ آن

و این هم نمونه هایی از شعرهای سیرت خُلمی:

آن مصرع موزون که خرد بست میان است — رازی که دل اندر سخن آورد دهان است
بحر کرم و چشمهٔ لطفی، که به وصفت — مضمون تو هر چند که بستیم روان است
ابروی تو گفتم به یقین جان بستاند — درهم شد و گفتا چه گمان است کمان است
در باغ جهان رنگ وفا از که توان جُست — گُل را به چمن نیز زبان زیر زبان است
در قید وفا وحشت ما را نتوان جُست — گردی که ز ما پست شود ریگ روان است
زان چشم سیه بسمل انداز نگاهیم — فریاد مرا نشنود از سرمه فغان است
با ناوک مژگان خود آن شوخ مرا کُشت — تیغ نگه افگند که «سیرت» به تو جان است

***

تکمه از بند قبا در بگشای و بگشای — یکدم از پیرهن خود ببرای و به بر آی
شیشه را پُر کن و ساقی قدح از کف مگذار — شب وصلست مغنی به سر آی و بسرای
خانهٔ دل که من از غیر تو پرداخته ام — از فسونهای رقیبان بدر آی و بدرای
حسرت دیده‌ام از آینهٔ مه کم نیست — لطف کن، چهره تغافل منمای و بنمای
«سیرت»، از قامت خَم حلقه بر آن در زده است — یکدم از خانه کرم کن به درآی و بدر آی

***

بگذاشتم به روی تو این دیدهٔ پر آب — باید متاع تر شده بردن به آفتاب
ننگ از قد خمیدهٔ پیران چه لازم است — دریا نکرد عار ز پوشیدن حباب

‹سیرت، به وصل صرفهٔ عیش از کجا بَرَد موی‌است و آتش است و کتان است و ماهتاب

***

داشت شمع حسن خوبان گردن دعـوا بلند تا دمـی صبـح بنا گـوش تو زد خاموش شد
چـون صبـا آورد پیـغـام تو، گلهای چمن بشنود تا حرفی از وصلت سراسر گوش شد
قامتـم خَـم کرد ‹سیرت، رشتهٔ طول امل تا ز سـر وا کردم این دستار بـار دوش شد

***

بهار شـرحی ز متن لطفش، طـرب پیامی ز باغ خلقش
به هر چراغی ز فیض بزمش، تمام خون بود و دل سراپا
چـو لـعـل جانبخش یار دیـدم، مقیم در زیر سایهٔ خط
به حیرت افتاد دل که چون شد مسیح پایین و خضر بالا
دکـان حُسـن تـو در بـرابـر ز خـط سبز و لبان احمر
زمـرد و لعـلِ چیده یکسر، برای ترغیب دل به سـودا

***

نی همین آیینه از شرم رُخت آبست و بس گُل هم از شبنم به جای می‌عرق دارد به جام
کـرده از بس یاد روی روشـن و زلف سیاه آسمان تکرار درس روز و شب دارد مدام

***

گرفته ام ز گلوی عصای خود محکم ز هرزه گردی من تا شکایتی نکند

***

از قد خَم ‹سیرت، اکنون بر زمین آمد سرم جانب مرکز کشید آخر خط پرکار من

***

خالت حجرالاسود و رُخ کعبهٔ ماست در کعبه اگر بوسه بیاریم به جاست
گـر بوسـه زنـم بـر حجـر الاسود تو عیبم نتوان کرد که فرمان خداست[1]

مضطر

ملا رحمت الله مضطر از شاعران تاجیک سدهٔ نوزدهم میلادی در بلخ است و تا اواخر همان سده حیات داشته است.

---

[1] ـ ارمغان سمنگان، ۲۸ ـ ۲۹؛ افضل التذکار فی ذکر الشعراء و الاشعار، ۵۹ ـ ۶۰؛ تحفه الاحباب فی تذکره الاصحاب، ۹۵ ـ ۹۸؛ تذکرهٔ شعرای محترم، ۱۷۲ ـ ۱۷۳؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۵۴۶؛ دایره المعارف آریانا، ۵/ ۷۴۸؛ دایره المعارف شوروی تاجیک، ۷/ ۴۹؛ سیری در ادبیات دری سدهٔ سیزدهم، ۲۷۸ ـ ۲۷۹؛ فقهای بلخ، ۵۴؛ گنج زرافشان، ۳۵۴ ـ ۳۶۱؛ مآثر بلخ، ۴۳۸ ـ ۴۴۲؛ مفاخر بلخ، ۲۳۳؛ یادی از رفته گان، ۴۴ ـ ۴۶؛ محسن حسن، «ارمغان سمنگان»، مجلهٔ اوقاف، سال دوم، شمارهٔ ۶، ۱۳۵۱ش؛ نظروف، «پیوندهای فرهنگی»، نشریهٔ کتاب، سال دوم، شمارهٔ اول، ۱۳۶۰ش.

غزل زیرین را به اقتفای صایب گفته است:

سرشک از آه درد آلود باعمان زند پهلو — ز لال قطره اش با گوهر عمان زند پهلو
به آب عشق اگر تخمیر یابد جسم ناسوتی — برون از وضع جسمی گردد و با جان زند پهلو
در آن حالت که از لعل مسیح او سخن گویم — ز شیرینی دهن با چشمهٔ حیوان زند پهلو
در این مزرع چنان ممنونم از فیض بهار او — که کارم دانه و با خرمن کاسان زند پهلو

جواب آن غزل «مضطر» چنین گوید که «صایب» گفت
که مصرع چون بلند افتاد با دیوان زند پهلو

و این غزل را به اقتفای ناصرعلی سروده است:

دمی گر وا کند آن مه جبین بند نقابش را — کند پنهان فلک در پردهٔ ابر آفتابش را
به رنگ موی آتشدیده میپیچد به خود سنبل — اگر در خواب بیند طرهٔ پر پیچ و تابش را
سخن گوید اگر «ناصر علی» از نرگس مستش — به خاموشی به رنگ سرمه میگویم جوابش را
کدامین شوخ چشمی رونق افزا شد به بزم من — که نور مشعل محفل خجل شد ماهتابش را
ز نخل قد او «مضطر» اگر خواهی ثمر چیدن — دم صبحی ز جوی دیده باید داد آبش را[1]

راسخ

قاضی عبدالسمیع راسخ فرزند قاضی محمد جان فرزند میرزا محمد وارث فرزند حاج عبدالرحمان دانشمند و شاعر تاجیک در بلخ زاده و بزرگ شد، پس از فراگیری دانشهای متداول چون فقه، حدیث، کلام، منطق و ادبیات به دربار امیر عمرخان فرغانه یی رسید و به امر قضا گماشته شده و پس از درگذشت امیر عمرخان دوباره به زادگاه خود ـ بلخ بازگشت و سر انجام در همان جا درگذشت. آرامگاهش در بیرون دروازهٔ نوبهار بلخ در جوار زیارت معروف به باباقو در راه عام واقع است.

در سنگ نبشتهٔ گورش این رباعی او ثبت است:

ای «راسخ» ازین جهان فانی رفتیم — اول ز چه آمدیم و ثانی رفتیم
بر لوح مزار ما نویسید که ما — آخر ز جهان به رایگانی رفتیم

و نیز از اوست:

ای نگاهت فتنه انگیز و خرامت فتنه زا — تا به کی عشاق را ایمن نخواهی از بلا
از قیامت صد قیامت شور میخیزد برون — هر تبسم از لبت با شور محشر آشنا
با رُخت موج عرق از جوش خجلت میشود — همچو شبنم آبیار گلشن باغ حیا[2]

---

[1] ـ تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۳۸۳؛ سیری در ادبیات دری سدهٔ سیزدهم، ۳۰۴؛ ماثر بلخ، ۵۱۷ ـ ۵۱۸؛ مفاخر بلخ، ۲۷۷.

[2] ـ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۵۲۳؛ دایره المعارف آریانا، ۵۹۷/۳؛ سیری در ادبیات دری سدهٔ سیزدهم،۲۷۳؛ مآثر بلخ، ۴۱۷ ـ ۴۱۹؛ مفاخر بلخ، ۲۱۹؛ مولانا خال محمد خسته، «راسخ»، مجلهٔ آریانا، سال هشتم، شمارهٔ ۱۲، ۱۳۲۹، صص ۲۳ ـ ۲۶.

مغموم شبرغانی

میرزا مدثر مغموم شبرغانی فرزند میرزا اقبال از شاعران تاجیک تبار سدهٔ نوزدهم میلادیست. او دبیر حکیم خان حاکم محلی شبرغان بود و هنگامی که امیر عبدالرحمان خان (۱۸۸۰ ـ ۱۹۰۱م.) حکیم خان را از قدرت بر انداخت و او را به کابل فراخواند، مغموم نیز با او به کابل رفت و نزد وی به سر میبرد و از احترامی بسیار برخوردار بود.

مغموم به عالمان دین و بزرگان صوفیه ارادتی فراوان داشت، چنان که در سفر خود به عربستان با دو تن از مشایخ به نامهای عبدالله و شاه نیاز کشمیری شاعر صاحب دیوان دیدار سرد و یک رباعی در ستایش او سرود. مغموم خوشنویسی خوب نیز بود و خط نستعلیق را زیبا مینوشت. برخی از سروده های به جا مانده از مغموم به خط خود وی و برخی به قلم فرزندش میرزا مظفر میباشند.

اثر منظوم به جا مانده از مغموم در بر گیرندهٔ چند غزل، مخمس، قصیده، مثنوی و رباعی است و بیشتر رباعیات و قصیده هایش در مناجات، حمد و نعت است. این بیت را برای حکیم خان سروده است:

کمترین مداح و داعی تو این «مغموم» زار　　دارد امید شفاعت با وطن از لطف تو[1]

جمالی خُلمی

میر جمال الدین جمالی شاعر تاجیک در شهر خُلم ولایت بلخ زاده شد، در روزگار عبدالاحمدخان پادشاه بخارا برای فراگیری دانش همراه با برادر خود مخدوم میر قوام الدین قوام یا قوامی به بخارا رفت و چون عبدالاحد خان نیز شاعر بود به دربار او راه یافت و مدتی هم با شاه موصوف در کرمینه به سر برد.

جمالی پس از چندی با کسبِ اجازت از شاه، از کرمینه به بخارا بازگشت و سپس مدتی در حصار شادمان (محلی در تاجیکستان امروزی) با عبدالکریم حاکم آن جا مصاحب بود و سرانجام به سال ۱۸۷۳م. و یا سالهای ۱۹۰۱ ـ ۱۹۰۲م. چشم از جهان پوشید.

جمالی این رباعی را به برادر خود میر قوام الدین از کرمینه به بخارا فرستاده است:

در فرقت تو این دل حسرت انجام　　قانع نشود به نامه و پیک و پیام
کی باشد و کی که باز باهم جوشیم　　تا شربت اتحاد آید به قوام

و نیز از هموست:

آن جا که نالهٔ دل عاشق سواره است　　بر بط چه نام دارد و بلبل چه کاره است
گر رفتنش نمونهٔ عمر گذشته بود　　باز آمدنش نیز حیات دوباره است
دور از تو ناله ام به اثر همعنان نشد　　ای گلبدن مگر دل تو سنگ خاره است؟[2]

---

[1] ـ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۹۷۶ ـ ۹۷۷؛ سیری در ادبیات دری سدهٔ سیزدهم، ۳۰۲؛ نیک محمد صریر، «میرزا مدثر»، مجلهٔ آریانا، سال سیزدهم، شمارهٔ ۵، صص ۳۴ ـ ۳۸.

[2] ـ ارمغان سمنگان، ۱۷ ـ ۱۸؛ تحفه الاحباب فی تذکره الاصحاب، ۵۳ ـ ۵۴؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۱/ ۳۲۳؛ ۳/ ۲۹۲؛ دایره المعارف آریانا، ۹۹۸/۴؛ دایره المعارف شوروی تاجیک، ۴۵۱/۸؛ سیری در ادبیات دری سدهٔ سیزدهم، ۲۶۵؛ فقهای بلخ، ۵۰ ـ ۵۱؛

عزیز

سردار محمد عزیز خان عزیز پسر سردار شمس الدین خان شاعر پشتون تبار در شهر کابل زاده شد. پدرش در محلهٔ چنداول کابل میزیست. عزیز به سلسلهٔ پیشبرد وظایف دولتی مدتی در بلخ والی بود. او که خود شاعر بود، در زمان ولایت خود در بلخ، بزمهای ادبی و فرهنگی برگزار میکرد. ندیم بلخی و میرزا نظام الدین نظام از مصاحبان بزمهای ادبی او بودند.

عزیز به سال ۱۹۰۳م. هنگامی که به آهنگ بازدید از محلات ولایت بلخ از مزارشریف بر آمده بود، در شهرک چهاربولک در میان راه بلخ و آقچه دیده از جهان فروبست و در سمت غرب حرم مطهر حضرت علی (رض) در شهر مزارشریف مدفون شد. کار اعمار آرامگاهش در دورهٔ امیر حبیب الله خان و به فرمان او به سال ۱۹۰۴م. آغاز یافته و به سال ۱۹۰۶م. به شمول تهیهٔ سنگ نبشتهٔ گور به کوشش حاج سردار عبدالله خان نایب سالار و نایب الحکومهٔ بلخ به پایان رسیده است. گذر عزیزآباد در شهر مزارشریف به نام همین شاعر مسما است.

عزیز به پیروی از شیوهٔ بیدل شعر میگفت و دیوانی نیز ترتیب داده بود که امروز سراغی از آن نیست. حسن کریمی گزیده یی از سروده های او را یکجا با شعرهایی از بیدل به نام «بیدل و عزیز» در سال ۱۹۵۹م. و همچنان گزیده یی دیگر از سروده های او را یکجا با شعرهایی از حافظ به نام «حافظ و عزیز» در سال ۱۹۶۰م. در کابل چاپ کرده است. از اوست:

گر ببندد بر میان آن شعله پیکر تیغ را — شوخی جوهر شود بال سمندر تیغ را
ظالم از خوی بدش دایم به چاه ظلمت است — از نیام آماده باشد کام اژدر تیغ را
می نیاید خانه آرایی ز صاحب عزتان — از غلاف و قبضه بالین است و بستر تیغ را
نرمرویی مانع ظلم است بر ارباب فهم — آب میگردد به رخ سد سکندر تیغ را
شوخی جوهر کشد پیمانه از خون بهار — چون به کف برگیرد آن خورشید منظر تیغ را
عشرتِ ارباب عزت یک قلم جانکاهی است — نیست غیر از موج خون صهبا به ساغر تیغ را
حسن جوهر باید اندر عرصه گاه گیر و دار — نیست باکی گر نباشد قبضه از زر تیغ را
شخص همت را شهید نا کسیها میکند — میکشد هر کس به روی صید لاغر تیغ را
چاک زخم این جا به قدر جوهر مردانه گیست — کوه میدزدد کمر در دست حیدر تیغ را
بر نبرد نفس اگر داری سر همت «عزیز» — آب ده از چشمهٔ الله اکبر تیغ را[1]

فهرست دستنویسهای شرقی در فرهنگستان علوم تاجیکستان، ۲/ ۵۳۲؛ مآثر بلخ، ۳۸۶ ـ ۳۸۷؛ نمونهٔ ادبیات تاجیک، ۲۴۸ ـ ۲۴۹؛ محسن حسن، «ارمغان سمنگان»، مجلهٔ اوقاف، سال دوم، شمارهٔ سوم، ۱۳۵۱ش، ص ۴۴؛ نظروف، «پیوندهای فرهنگی»، نشریهٔ کتاب، سال چهارم، شماره اول، ۱۳۶۰ ش.

[1] ـ تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ سال ۱۳۸۳ش، ۳۵۳ ـ ۳۵۴؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۶۹۵؛ سیری در ادبیات دری سدهٔ سیزدهم، ۲۹۰؛ مزارات کابل، ۹۶ ـ ۹۷؛ یادی از رفته گان، ۷۶ ـ ۷۷.

عزت

داملا عزت الله پسر ایشان توره خان پسر خواجه خان پسر میر عزیز خان انصاری دانشمند، متصوف و شاعر تاجیک در شهر مزارشریف زاده شد و پس از فراگیری آموزه های نخستین برای ادامهٔ تحصیل به فرارود رفت و در آن جا در کنار آموختن دانشهای اسلامی نزد برخی از مشایخ کسب طریقت نیز کرد و حکمت و طبابت را نیز فراگرفت. عزت پس از بازگشت از بخارا، مدتی در مزارشریف در جوار آرامگاه حضرت علی (ک) به تدریس پرداخت و چندی هم به وظیفهٔ قضا اشتغال داشت و اما در شورش سردار محمد اسحاق خان در بلخ در سال ۱۸۸۸م.، ناگزیر به ترک زادگاه خود ـ بلخ شد و در فرارود در نزدیکی شهر ترمذ در دهکده یی مربوط به شیرآباد اقامت گزید و در مدرسه یی که مردم به نام او بنا کردند به تدریس مشغول شد.

عزت پس از پانزده سال تدریس بالاخره به سال ۱۹۰۴م. در غربت با زنده گی پدرود گفت و در دهکدهٔ صالح آباد در جـوار آرامگاه امیر حسین سادات که زیارتگاهی معروف است به خاک سپرده شد. خانواده اش پس از مرگ او دوباره به بلخ بازگشت. از اویند:

بی جمالت گُل به چشمم خـار غیـرت میزند — سنبل از سـودای زلفت فال وحشـت میزند
در شـب هجـران به یـاد عـارض آن تندخو — مـوج مخمل بر تن من نیش حسرت میزند
شمع سان از بس به حال خویش کردم گریه سر — هر حباب اشک از آن جوش ندامت میزند
پـرتـوی از عـکـس رویـت اوفتـاد آیینـه را — خانه اش زان رو لبالب مـوج حیـرت میزند
،عزت، مـا در بخارا بـا بخاری کـرده خـوی — پشـت پا بـر مسنـد اقبـال و عــزت میزند

***

شادم از بیکسی خویش به غربت ،عزت، — خلوتی ساخته ام از غم آن طرفه نگار[1]

ضرغام

ضرغام الدین ضرغام پسر شمس الدین عطار شاعر تاجیک، پیشهٔ عطاری و مشربی صوفیانه داشت و بیشتر قصیده و مثنوی در حمد و نعمت و منقبت گفته است. پدرش نیز شاعر بود، اما دیوانهای هر دوشاعر در اثر آتشسوزیی که در بازار شهر مزارشریف رخ داده بود از میان رفتند. ضرغام در زمان امیر حبیب الله خان به سال ۱۹۰۹ میلادی چشم از جهان پوشید. از اوست:

الهـی پـرتـو نــور هـدایــت بخش جانم را — به حمد ذات پاک خویش جاری کن زبانم را
به بحر نظم مانند صـدف کن دلنشین نظمم — چو دُر جـا دِه به گوش نکته آرایان بیانم را

---

[1] ـ تحفه الاحباب فی تذکره الاصحاب، ۱۲۱ ـ ۱۲۲؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۶۹۵؛ دایره المعارف آریانا، ۵/ ۹۳۷؛ (به زبان پشتو)، ۶/ ۵۷۶ ـ ۵۷۷؛ سیری در ادبیات دری سدهٔ سیزدهم، ۲۸۹؛ مآثر بلخ، ۴۷۹ ـ ۴۸۱.

ضعیف و خسته و بیچاره افتادم به درگاهت / توانایی کرم فرمای جسم ناتوانم را
دلم را در وفا پروانهٔ بزم سعادت کن / بگردان شمع فانوس محبت استخوانم را
غزال وحشی اقبال را صید کمندم کن / رسانی بر نشان مدعا تیر فغانم را
ز نادانی اگر از جادهٔ طاعت برون تازم / بگردان از ره عصیان ز لطف خود عنانم را
تو ستاری و «ضرغام» گنهکار از تو میخواهد / که در محشر نسازی بر ملا عیب نهانم را[1]

ملا عبدالقادر ذرّه

ملا عبدالقادر ذره معروف به بیدلچه پسر گدای بیگ شاعر تاجیک در خُرم از توابع بلخ زاده شد، پس از آموزشهای نخستین، در شهر مزارشریف اقامت گزید و در زمانی که سردار عبدالعزیز خان عزیز شاعر معروف کشور در بلخ نایب الحکومه بود در مصاحبت ندیم بلخی و میرزا نظام الدین انصاری به سر میبرد و در بزمهای ادبی اشتراک میکرد. ذره در پایان عمر در حالی که به درد چشم و ضعف بینایی دچار شده بود روزگار پرمشقتی را در اثر تنگدستی نیز میگذرانید و سرانجام در ماه جولای سال ۱۹۰۹م. در شهر مزارشریف چشم از جهان فروبست.

وی در شعر طبعی روان داشت و در تمام قالبهای نظم چون قصیده، غزل، دوبیتی، مخمس و غیره شعر سروده است. از اویند:

در انتظار روی تو اشکم چکیدنی ست / این هجر جانگداز ترا دیده دیدنی ست
گر این بود گرانی بار فراق تو / حاجت به شبهه نیست که قدم خمیدنی ست
خوشدل به روی سبزه نشین، باده نوش کن / کاین سبزه عاقبت ز مزارت دمیدنی ست
از دوش بر زمین ننهم بار حادثات / زیرا که حادثات زمین را کشیدنی ست
بی پرده رفت دختر رز سوی بزم غیر / «ذره» یقین که پردهٔ عصمت دریدنی ست

***

از کجا ای بت من تازه و تر می آیی / همچو گل همنفس باد سحر می آیی
گر نداری سر طوف دل عشاق حزین / از چه دامن زده بر طرف کمر می آیی

بیتهایی از یک قصیدهٔ ذرّه:

یاد ایامی که خوش طبعم به بزم یار بود / ساغرم از باده در صحن چمن سرشار بود
داشت آمیزش به من دلدار چون شیر و شکر / گرم از عجز و نیازم ناز را بازار بود
بود خورسند از نوای عندلیبان خاطرم / از فغان بلبلان دلشاد در گلزار بود
هر چه اسباب نشاطم بود دولت داشت جمع / هرچه دل میخواست آن بسیار کم مقدار بود

---

[1] ـ تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۴۶۸؛ دایره المعارف آریانا، (به زبان پشتو)، ۶/ ۴۸۰؛ مآثر بلخ، ۴۶۳ ـ ۴۶۴؛ مفاخر بلخ، ۲۴۳ ـ ۲۴۴.

شد پریشان خاطر جمع من از دَور فلک دیدم از تیر حوادث سینه ام افگار بود
نیست بی آسیب حال عالم کون و مکان تا سما با مهر و ماه و سبعهٔ سیار بود
«ذرّه» در نظم دری نازکخیالی را بلند بُرد گر آیینهٔ طبعش پُر از زنگار بود

در تاریخ خانقاه شیخ محمد مرغینانی واقع در شهر مزارشریف:

پیر فرغانه کشفدار بود مرشد و شیخ این دیار بود
سید و حاجی و ولی و بزرگ بندهٔ خاص کردگار بود
بحر پُر جوش معرفت دل او طرفه دریای بی کنار بود
جرعه نوش است از می توحید مست از آن روی بی خمار بود
باشد اندیشه‌اش به جانب حق جز خدا با کسش چه کار بود
نیست منظور حضرتش زر و سیم دُر و سیمش به دیده خوار بود
رهبر و رهنمای اهل طریق حامی دین یار غار بود
پیشوا از برای اهل سلوک ساکن بلدهٔ مزار بود
خواه خوقند، خواه فرغانه خواه در بلخ و در مزار بود
هست الحق به هر دیار عزیز صاحب قدر و اعتبار بود
ساخت این مسجد از برای خدا بی ریا از ریاش عار بود
گشت آباد عاقبت بالخیر الحق اینجای فیضدار بود
جُستم از عقل گفت تاریخش سجدهٔ شیخ نامدار بود

***

نشیند گر به بزمم یار گاهی راست، گاهی کج
کنم تعظیم او صدبار گاهی راست، گاهی کج
برای دل ربودنهای عاشق آن پری پیکر
فشاند زلف بر رخسار گاهی راست، گاهی کج[1]

هاشم خُلمی

هاشم خُلمی شاعر تاجیک، در سدهٔ نوزدهم میلادی در شهر خُلم ولایت بلخ زاده شد و در خوردسالی برای فراگیری دانش به بخارا رفت و در آن جا بزرگ شد و هم در آن جا در سال ۱۹۱۰م. در

[1] ـ ارمغان سمنگان، ۲۶ ـ ۲۷؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۴۱۹؛ دایره المعارف آریانا، ۵/ ۴۴۸۵؛ (به زبان پشتو)، ۶/ ۸؛ مأثر بلخ، ۴۱۱ ـ ۴۱۶؛ مفاخر بلخ، ۲۱۶.

گذشت. نظروف در نبشتهٔ «پیوندهای فرهنگی» و حسین نایل در کتاب «سیری در ادبیات دری سدهٔ سیزدهم» از او یاد کرده اند.[۱]

خُرَم

میرزا خُرم خان خُرم فرزند میر اشرف خان شاعر تاجیک در سال ۱۸۴۹م. در شهرستان خرم از توابع بلخ زاده شد، پس از فراگیری دانش به شغل میرزایی (کتابت) پرداخت و تا آخر عمر به همین پیشه اشتغال داشت. خرم در سال ۱۹۱۱م. هنگامی که در شهر مزارشریف مرکز ولایت بلخ بود بیمار شد و به خرم بازگشت و در آن جا درگذشت. محسن حسن در «ارمغان سمنگان» و حسین نایل در کتاب «سیری در ادبیات دری سدهٔ سیزدهم» از او یاد کرده اند. از اوست:

بـده ساقـی تـو جام بادهٔ گلرنگ پر زورم — کـه از شـوق جمـال بادهٔ وصـل تـو مخمورم
عجایب شوخ دلداری، عتاب و لطفها داری — گهـی میخوانیم پیشت، گهی می افگنی دورم
ز هجرت مُردم و هر دم‌فغان‌و ناله‌و شیون — اگـر افتـد گـذارت بشنوی این ناله از گورم
خدا را ای پریرو، رحم کن بر حال زار من — شوم‹خُرم›، ز لطفت، ای صنم،هر قدر رنجورم[۲]

حسین

میرزا محمد حسین حسین فرزند داملا میرزا معصوم فرزند میرزا لقا شاعر تاجیک که افزون بر شاعری در نجوم و در نوشتن خط نستعلیق نیز دسترسی داشت از احفاد حضرت میرزا بدیع ده بیدی سمرقندی است. میرزا بدیع در بازگشت از سفر حج در خرم توطن گزیده بود. حسین در اوایل به زمینداری اشتغال داشت و سپس به وظایف دولتی پرداخت و چندی هم بر اثر سؤ ظنی در کابل در بازداشت به سر برد و پس از یافتن برائت به خُرم بازگشت و تا پایان زنده گی یعنی سال ۱۹۱۲م. در همانجا میزیست. آرامگاهش در دهکدهٔ غازی مرد خُرم در کنار شاهراه موقعیت دارد.

ندیم بلخی در تاریخ وفاتش گفته است:

سـال تاریـخ وفـاتـش را ‹ندیم، — جُستم از پیر خرد در صبحگـاه
آه از آن مغفور گفت و سر فشاند — زان سبب تاریخ شد ‹مغفور آه›

از حسین دیوان غزلیات و همچنان مثنویی باقی مانده اند. دیوان غزلیاتش را استاد خسته به خط خود شاعر به سال ۱۹۴۱م. دیده است که در حدود دو صد صفحه بوده است. از اوست:

---

[۱] ـ ارمغان سمنگان، ۳؛ سیری در ادبیات دری سدهٔ سیزدهم، ۳۱۴؛ نظروف، «پیوندهای فرهنگی»، نشریهٔ کتاب، سال چهارم، شمارهٔ اول، ۱۳۶۰ ش.

[۲] ـ ارمغان سمنگان، ۲۱؛ سیری در ادبیات دری سدهٔ سیزدهم، ۲۷۰؛ محسن حسن، «ارمغان سمنگان»، مجلهٔ اوقاف، سال دوم، شمارهٔ ۴، ۱۳۵۱ش، صص ۴۰ ـ ۴۱.

یاد ایامی که در عالم بساطی داشتیم / با همه یاران همدم انبساطی داشتیم
انقلابات جهان را چشم عبرت بین کجاست / ور نه در غربتسرا ما هم نشاطی داشتیم
گردش و دوران گردون جمله را بر باد داد / منزل و ماوا به هر جای و رباطی داشتیم
شفقت و مهر و محبت جمله از یاران برفت / هر کجا چشم امید و ارتباطی داشتیم
چشم بگشا ای «حسین» و عبرت از عالم بگیر / دیده بودی پیش ازین ماهم بساطی داشتیم[1]

شیخ میرزا عطاء الله ادا

شیخ میرزا عطاء الله ادا پسر شیخ حبیب الله پسر حضرت دارالامان شاعر تاجیک که پس از فراگیری دانش در شهر مزارشریف، به تصوف و ادب گرایید و همواره مجالس خوانش مثنوی معنوی و منطق الطیر عطار را بر پا میکرد. وفاتش به سال ۱۹۱۲م. در شهر مزارشریف اتفاق افتاده است. برخی از سروده هایش به خط ندیم بلخی به یادگار مانده است. از اوست:

بعد ازین دست من و پیوست در دامان صبح / فیضها باشد مخمر در بهارستان صبح
دیده را از خواب غفلت صبحگه بیدار کن / گر بها خواهد ز تو لعل لب خندان صبح
اشک حسرت صبحگه از دیدهٔ خونبار بار / گر بها خواهد ز تو لعل لب خندان صبح
هر دعا در صبحگاهی هست مقبول اله / باب رحمت میگشاید هر شبی دامان صبح
نعمت فیض ازل بر خوان خود چیده ست صبح
ای «ادا» هر شب شو از صدق و یقین مهمان صبح[2]

سید کمال کمال

سید کمال کمال از شاعران صوفی مشرب شیرین تگاب ولایت فاریاب است. مردم به او ارادت داشتند. کمال به قول استاد خسته در شاعری متوسط الحال بود. وی به سال ۱۹۱۲م. در آوان پیری چشم از جهان پوشید. از او پسرانی به نامهای سید ابوالخیر و سید ولی باقی ماندند.[3]

میرزا محمد اسماعیل سایل

میرزا محمد اسماعیل سایل پسر محمد یوسف شاعر تاجیک به سال ۱۸۷۹م. در کابل زاده شد و در عهد امیر عبدالرحمان خان (۱۸۸۰ ـ ۱۹۰۱م.) به امور مالیاتی بلخ گماشته شد و در شهر مزارشریف اقامت

---

[1] ـ ارمغان سمنگان، ۲۱؛ سیری در ادبیات دری سدهٔ سیزدهم، ۲۶۶؛ مآثر بلخ، ۳۹۰ ـ ۳۹۱؛ مفاخر بلخ، ۲۰۳؛ محسن حسن، «ارمغان سمنگان»، مجلهٔ اوقاف، سال دوم، شمارهٔ ۴، ۱۳۵۱ش، ص ۴۰.

[2] ـ ارمغان سمنگان، ۱۱؛ پرطاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۹۸؛ مفاخر بلخ، ۱۸۰.

[3] ـ مآثر بلخ، ۵۰۶ ـ ۵۰۷.

گزید و هم در آن جا به سال ۱۹۱۳م. چشم از جهان پوشید. او مجموعه یی از شعرهای پیشینیان و همروزگاران خود را همراه با شعرهای خودش گرد آوری کرده بود. ابیات زیرین از دو قصیدهٔ وی گرفته شده اند در صنعت رد العجز علی الصدر:

از چه‌ای گیسوی جانان استی اندر پیچ و تاب — پیچ و تاب دیگرت از چیست دور آفتاب
آفتاب از می پرستی از چه داری در بغل — در بغل چون طالب علم مسلمانان کتاب
تاب افگندی به جان سنبل اندر باغها — باغها شد از شمیم عطر بیزت پُر گلاب
پُر گلاب از نگهت رویت دماغ روزگار
روزگار از بوی مشکینت چو چین پُر مشک ناب

***

ای زلف چلیپای تو بر همزن دلها — دلها همه برهم شده زان زلف چلیپا
سودای سر زلف تو افتاده به هر سر — هر سر ز سر زلف تو افتاده به سودا
بر پای دلم سلسله گیسوی تو افگند — افگند عجب سلسله گیسوی تو بر پا
تنها نه منم بستهٔ گیسوی تو امروز — امروز بود بستهٔ گیسوی تو تن ها[1]

عبدالحسین حُسین

عبدالحسین حسین پسر میرزا عبدالحکیم شاعر تاجیک در گذر سیاگرد شهر مزارشریف چشم به جهان گشود. او در اداره های گوناگون دولتی به حیث محاسب کار میکرد و سر انجام در آوان جوانی به سال ۱۹۱۶م. در اثر بیماری وبا در گذشت. عبدالحسین با میرزا محمد اسماعیل سایل که یادش گذشت و میرزا علی اصغر مایل یک تن از فرهنگیان دوستی داشت. سایل مجموعه یی از شعرهای پیشینیان و همروزگاران خود را برای عبدالحسین گردآوری کرده بود. باری جُنگ مذکور را مایل از نزد عبدالحسین برای مطالعه گرفت ولی در بازگرداندن آن تأخیر کرد. عبدالحسین مثنویی به وی نوشت که بخشی از آن نقل میشود:

عزیز مشفق محبوب یکدل — رفیق بی بدل یعنی که مایل
ز جان و دل چو مایل بر حسینی — محبان را از آن رو نور عینی
ز مهرت راضی ام ای ماه منزل — که استی با من دلخسته مایل...
ز هجر جُنگ جانم ناتوانست — امید از لطف آن مشفق چنانست
که جُنگم را به چنگم واسپارند — به وصلش خاطرم آسوده دارند
بود قدّم ز هجر جُنگ چون چنگ — ازین بیشم مپندار اندرین رنگ...

---

[1] ـ مآثر بلخ، ۴۲۴ ـ ۴۲۵.

چنانم راجی ای با هوش و فرهنگ — که جُنگم رادهی بی‌جَنگ در چنگ
کـه با آن گنـج کنـج محنت انجـام — کنـم معمـور چـون دلهـای آرام[1]

میرزا بوری ذرّه

میرزا بوری ذرّه پسر صوفی نیاز محمد خرمی شاعر تاجیک به سال ۱۸۴۳م. در خرم از توابع بلخ زاده شد و پس از فراگیری آموزشهای نخستین در خرم، در آوان جوانی به شهر مزارشریف آمد.

ذره در خوشنویسی و انشا پردازی دستی بلند داشت و از این رو به کارهای دیوانی راه یافت و مدتها منشی نایب الحکومه های بلخ و از جمله منشی سردار محمد اسحاق خان بود. امیر عبدالرحمان خان بارها خواستار فرستادن او به دربار کابل شده بود و اما سردار محمد اسحاق خان از این امر ابا میورزید تا سرانجام پس از فرار محمد اسحاق خان به فرارود، امیر عبدالرحمان خان ذره را از مزارشریف با خود به کابل برد و پس از به اثبات رسیدن بیگناهی اش از همنشینان خاص خود گردانید.

ذره همچنان در کابل به سر میبرد تا در روزگار امیر حبیب الله خان (۱۹۰۱ ـ ۱۹۱۹م.) با کسب اجازت از امیر دوباره به مزارشریف برگشت و در آن جا بقیهٔ زنده گی را با کتابت در دفتر مسکوکات گذرانید. او به سال ۱۹۰۸ یا ۱۹۱۷م. در گذر عزیز آباد شهر مزارشریف چشم از جهان پوشید و در جوار زیارت شیخ شهاب الدین معروف به شیخ شادمان در گذر مذکور به خاک سپرده شد.

برخی از سروده های ذرّه در جریدهٔ «سراج الاخبار» که در آن روزگار در کابل چاپ میشد، به نشر رسیده اند. بسیاری از سروده های ذره سرشار از صنایع بدیعی اند. از اویند:

قدت سرو و خطت سنبل، رُخت گل — دو چشـم مـی پـرستت سـاغر مل
چو هاروت است اندر چشم ماروت — زنـخـدانـت بـه مـردم چـاه بابل
به نـزد چشـم تـو خـال سـیـاهـت — به پیش شاه تـرکـان چون قراول
زمـن مـهـر و وفـا و عـجـز و زاری — ز تـو نـاز و اداهـا و تـغـافـل
نه بلبـل بـی گلستان خوش بخواند — نه گلشن خوش بود بی لحن بلبل
بیـا ،ذره، ز دنیـا مـهـر بـردار — کـه کـس خـانـه نسـازد بر سرپل

***

گرچه یوسف نیستم، اما مرا از دست تو — از گریبان تا به دامن چاک در پیراهن است

***

زمین تا آسمان هر چه که باشد — غبار دامن جولان عشق است[2]

---

[1] ـ مآثر بلخ، ۳۷۳ ـ ۳۷۵.

[2] ـ ارمغان سمنگان، ۲۵ ـ ۲۶؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۴۱۹؛ دایره المعارف آریانا، ۵/ ۴۸۴ ـ ۴۸۵؛ (به زبان پشتو)، ۷/۶؛ سیری در ادبیات دری سدهٔ سیزدهم، ۲۷۳؛ مآثر بلخ، ۴۰۷ ـ ۴۱۱؛ مفاخر بلخ، ۲۱۶ ـ ۲۱۷؛ محسن حسن، «ارمغان سمنگان»، مجلهٔ اوقاف، سال دوم، شمارهٔ ۵، ۱۳۵۱ش، ص ۴۵.

ندیم بلخی

حاج سید پادشاه خواجه ندیم بلخی پسر میرزا سید رحمت الله پسر داملا سید معصوم پسر میرزا سید لقا پسر میرزا سید حبیب الله شاعر، متصوف و خوشنویس تاجیک در سپیده دمان روزی از ماه ربیع الاول سال ۱۲۵۴ هجری مهشیدی برابر با ۱۸۳۸ میلادی در خانهٔ نیای مادری اش حضرت خلیفهٔ دارالامان در شهر مزارشریف دیده به جهان گشود. نیای مادری اش شخصیت بزرگوار بلخ حضرت خلیفه دارالامان فرزند میرزا سید ملک وزیر پسر خواجه سید رحمت الله پسر خواجه سید امان الله پسر خواجه سید صدرالدین پسر خواجه قطب الدین پسر خواجه عبدالله پسر سید یحیی مشهور به خواجه بدیع پسر خواجه سید حسن پسر حضرت میر سید علی همدانی و نیای پدری اش دا ملا سید معصوم پسران عم همدیگر میباشند. آنان با هم خیلی دوست بودند، در یک دبستان درس خوانده و به اتفاق همدیگر برای فراگیری دانش رهسپار شهر بخارا شده بودند. بر پایهٔ همین صمیمیت و الفت خلیفهٔ دارالامان یکی از دختران خویش را که خواهر عینی میرزا سیف الدین بود نامزد میر سید رحمت الله خواجه پسر میر سید معصوم کرد و میر سید رحمت الله که در آن هنگام مصروف تحصیل دانشهای شرعی در مدرسهٔ کوکلتاش بخارا بود به بلخ فراخوانده شد و پس از عقد نکاح یک سال در شهر مزارشریف و خرم نزد پدر خسرش به سر برد و سپس دوباره به بخارا برگشت و در آن جا در سال ۱۸۳۹م. در اثر بیماری به عمر ۲۸ ساله گی با زنده گی پدرود گفت و در جوار آرامگاه خلیفه شمس الدین به خاک سپرده شد.

ندیم در دو ساله گی در آغوش خلیفهٔ دارالامان قرار گرفت و میر شجاع الدین والی بلخ که از مریدان خلیفه بود یک پیکال زمین زراعتی را از دشت شادیان مزارشریف به نام این نوه گرامی خلیفه بخشید. مادر ندیم که در آن گاه نوزده سال داشت به پرورش سالم کودک یتیمش همت گماشت و تا فرجام عمر با کس دیگری ازدواج نکرد. ندیم در چهارساله گی به دبستان رفت و در ده ساله گی خواندن و نوشتن را فرا گرفت و به سرایش شعر پرداخت و در چهارده ساله گی که جدش چشم از جهان پوشید توانسته بود قصیده یی در مرثیه اش بسراید. ندیم پس از ازدواج با دختر عمش در دهکدهٔ خرم که مسکن پدری اش بود اقامت گزید.

او در بیست ساله گی سفری داشت به شهر غزار در فرارود و در آنجا به خدمت قمرالدین که از خلفای جدش بود رسید. ندیم، زمانی محمد علم خان والی بلخ را به سفرهای میمنه و بدخشان و همچنان امیر شیرعلی خان (۱۸۶۳ ـ ۱۸۷۸ میلادی) را از خرم تا مزارشریف همراه بود.

در روزهایی که امیرعبدالرحمان خان (۱۸۸۰ ـ ۱۹۰۱میلادی) از فرارود به بدخشان رسیده بود، ندیم نزدش شتافت و از سوی امیر به ندیمی سردار محمد اسحاق والی بلخ گماشته شد و به مزارشریف رفت.

باری ندیم سردار محمد اسحاق خان والی بلخ را در سفر میمنه همراهی کرد و خود از میمنه به کرخ هرات به دیدار مرشد خود خلیفه الله بردی رفت و در بازگشت در حوالی شهر سرپل دوباره به والی بلخ پیوست.

در همین سال (۱۸۸۸م.) شورش مشهور اسحاق خان در بلخ روی داد و چون اسحاق خان در جنگ با امیر عبدالرحمان خان از امیر شکست خورد و به شهر سمرقند پناهنده شد، امیر عبدالرحمان خان برای

برقراری نظم و آرامش از کابل به مزارشریف رفت و دو سال در ولایت بلخ به پیگرد و گرفتاری افراد متهم به همکاری با اسحاق خان، پرداخت و در جریان این رویدادها ندیم نیز مورد خشم امیر قرار گرفت و امیر همین که به کابل بازگشت ندیم را در جملهٔ کسانی دیگر به پایتخت احضار کرد و بدین گونه ندیم مدت شانزده سال را در تبعید از زادگاه خود در کابل زیست.

در کابل دو پسر جوان ندیم به نامهای میرزا قمرالدین و میرزا منور یکی پی دیگر به ترتیب در سالهای ۱۸۹۱ و ۱۸۹۶ میلادی چشم از جهان پوشیدند و ندیم در سوگ هر کدام قصیده یی گفته است.

در روزگار امیر حبیب الله (۱۹۰۱ ـ ۱۹۱۹م.) ندیم اجازهٔ بازگشت به زادگاهش را به دست آورد و در شهر مزارشریف در گذر حیات سکونت گزید.

امیر حبیب الله در روزهایی که به سلسلهٔ بازدید از ولایتهای کشور در مزارشریف به سر میبرد برای او حقوق تعیین کرد. ندیم سفری به هندوستان و حجاز نیز داشته است و یادداشتها و برداشتهایش را از این سفر در قالب شعرهایی شیوا ریخته است.

حاج پادشاه خواجه ندیم بلخی در دانشهای متداول روزگار مهارتی بسیار حاصل کرد، به ویژه در تصوف و سرایش شعر، چنان که دو دفتر شعر از او به یادگار مانده اند که دفتر یکم، سروده های او را از آوان ده ساله گی در بر میگیرد و دفتر دوم حاوی شعرهای از سن چهل تا شصت و پنج ساله گی اش میباشد. همچنان دو رسالهٔ «معما» همراه با شرح نگاشته است. ندیم به زبان عربی نیز تسلط داشت، چنان که کتاب سبعیات ابونصر بن عبدالرحمان همدانی را که همه اش اندرزها و داستانهای پیامبران است از زبان عربی به فارسی دری برگردانده است و سروده های عربی آن را نیز ترجمهٔ منظوم کرده است. شرح رسالهٔ کلام حضرت غوث الاعظم و رسالهٔ چای که آمیزه یی از نثر و نظم است از آثار دیگر او میباشند.

دستنویسهایی از آثار او در نزد برخی از هواخواهانش در بلخ و سمنگان موجود اند، که امید است روزی به حلهٔ چاپ آراسته شوند.

حاج پادشاه خواجه ندیم بلخی افزون بر سرودن شعر در هنر خوشنویسی نیز دستی بلند داشت، و به ویژه خط نستعلیق را زیبا مینوشت و این موضوع از روی نمونه هایی از دستنویسهای او که همین اکنون در دسترس شماری از دوستان آثارش قرار دارند به خوبی نمایان است.

هر گاه شخصیت والای حاج پادشاه خواجه ندیم بلخی را میخواهیم به بررسی بگیریم پیش از این که به صفت یک سخنسرایش بشناسیم باید او را در هیأت یک بزرگمرد اجتماعی و یک مدرس خوب که مورد احترام ویژهٔ همهٔ بلخیان همروزگارش اعم از خاص و عام قرار داشت بنگریم. تنها در این صورت است که میتوان به شناخت واقعی وی نایل آمد.

او عمری را در کوچهٔ حیات شهر مزارشریف گذراند و مردم محل تا کنون هوای معطر آن روزگاری را که کوچهٔ حیات از نفسهای گرم او حیات یافته بود تنفس میکنند.

شاگردانی بسیار از ندیم بلخی دانش و خوشنویسی آموخته اند که از آن شمار میتوان از میر حفیظ الله قطره که خود سخنوریست گرانمایه نام گرفت. چنارهای کهنسالی که زمانی ندیم بلخی را با حلقه یی

از شاگردان و دوستدارانش در آغوش سایه های گوارای خود میکشیدند هنوز در پیرامون استخر بزرگ صحن مسجد گذر حیات افراخته قامت اند.

ندیم بلخی در شب آدینه یی از ماه رجب المرجب سال ۱۳۳۶ هجری مهشیدی برابر با ۱۹۱۷ میلادی چشم از جهان فروبست و در زاویهٔ جنوب غربی صحن روضهٔ مطهر حضرت علی «ک» جایی که در کنارش امروز برج ساعت اعمار شده است در جوار آرامگاه جد مادری اش حضرت خلیفهٔ دارالامان به خاک سپرده شد.

حاج پادشاه خواجه ندیم دارای ۲۵ فرزند شده بود که همهٔ آنان پیش از مرگ خودش درگذشته بودند و تنها یک پسرش به نام میرزا شمس الدین سه ماه پس از وفات پدرش به بیماری وبا پدرود حیات گفت.

شهرت و تاریخ وفات ندیم بلخی در سنگ گور او نقر شده است. تاریخ وفات ندیم را برخی از دوستانش به نظم در آورده اند که در این جا به گونهٔ نمونه دو پارچه از آنها آورده میشود:

از میر حفیظ الله قطره خرمی:

ولی خاص خدا حاج پادشه خواجه ازین جهان فنا شد به سوی دار بقا

ز دل بجست چو تاریخ فوت شان «قطره» کشید آه و بگفتا «ولی خاص خدا»

از قاضی محمد اسماعیل سرپلی:

از قضای ایزدی در روضهٔ دارالامان سه نفر بودند مدفون از بزرگان جهان

گشته حاجی پادشه خواجه چهارم یار شان طالب تاریخ او گشتم ز فضل مستعان

گوی تاریخ وفاتش روضهٔ دار الامان دارد امید دعا قاری ز جمله مؤمنان

حق نماید جمله گی را داخل دارالسلام انه رب عفو غافروالمستعان

این هم دو غزل از سروده های ندیم بلخی که به گونهٔ نمونه پیشکش میشوند:

بده جامی از آن لب ساقیا بسیار مخمورم

فتد زآن بادهٔ گلگون به سر سودا، به دل شورم

به حال نا توان و زار من ای دوستان رحمی

که شد عمری به دست عشق کافر کیش مجبورم

محبان عاشق و رند و خراب و مست و شیدایم

اگر گستاخیی آید ز من، دارید معذورم

من و خاک سر کویت، تماشای گل رویت

نه شوق باغ فردوسم، نه یادی از لب حورم

چنان زار و ضعیفم کرده درد و محنت دوری

که از بس ناتوانیها به چشم خلق چون مورم

برای جنتم تکلیف طاعت کم کن ای واعظ!
«ندیم، مجلس فضلم، نه حمالم، نه مزدورم

***

ز وفا گر برسی بر سر من بعد وفات — به وفای تو که جان تازه نمایم ز وفات
کُشتهٔ عشق حیات از لب لعلت یابد — دارد الحق لب تو خاصیت آب حیات
جز رخ خوب تو ناید دگری پیش نظر — بنگرم پرتو رخسار تو در کلّ جهات
آستان در تو کعبهٔ مقصود من است — طوف کوی تو شمارم من مسکین عرفات
عمرها شد که ز اندوه فراقم رنجور — پرسش عاشق رنجور بود از حسنات
از زمانی که «ندیم» است به عشق تو ندیم — خورد هر لحظه به ایّام گذشته ندمات

برای این که با نثر ندیم بلخی نیز خواننده گان این کتاب را آشنایی حاصل آید سطرهایی از رسالهٔ چای او را بر میگزینیم:

«بدان ای طالب صادق که چای چون سلطان راه و مجاهدان، هستی خود را گداخته و وجود خویش فانی ساخته و از جوشش شوق، چهره ارغوانی کرده و با خلق جهان دل صاف داشته و کین کسی به خاطر نگذاشته، در ظاهر با نیک و بد گرم جوشیده و با خوب و زشت یکسان بوده و با همه کس چهرهٔ گشاده داشته و هیچ کس را از منافع خود محروم نساخته لاجرم مطبوع طبع خاص و عام گردیده و مقبول دل وضیع و شریف گشته. سالک طریقت و روندهٔ راه حقیقت نیز همچنین باید تا شاهد مقصود اصلی چهرهٔ وصول گشاید و مطلوب حقیقی از پردهٔ غیب رخ بنماید فقط ...»[1]

شیخ خُلمی

داملا عبدالقیوم شیخ خُلمی شاعر تاجیک به سال ۱۸۴۸ م. در شهر خُلم ولایت بلخ زاده شد و پس از ختم تحصیلات در مدرسهٔ کهنه خُلم به تدریس پرداخت و در عین حال کشاورزی نیز میکرد. شیخ

---

[1] ـ ارمغان سمنگان، ۵۳ ـ ۵۴؛ تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ سال ۱۳۸۳ش، ۳۷۵؛ تاریخ زبان و ادبیات ایران در خارج از ایران، ۲۵۰؛ تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۲۲۱ ـ ۲۲۲؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۱۰۴۷ ـ ۱۰۴۸؛ دایره المعارف آریانا، ۶/ ۳۲۱؛ دایره المعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۲/ ۴۰۹؛ رسالهٔ چای، ۶؛ سیری در ادبیات دری سدهٔ سیزدهم، ۳۰۹؛ مآثر بلخ، ۵۳۷ ـ ۵۵۳؛ مفاخر بلخ، ۲۹۶ ـ ۲۹۷؛ یادی از رفته گان، ۱۳۲ ـ ۱۳۸؛ صالح محمد خلیق، «ندیم بلخی فرزانه یی از بلخ»، مجلهٔ ام البلاد، دور سوم، شماره های پیهم ۵ و ۶ بهار و تابستان ۱۳۸۴ش، صص ۲۷ ـ ۳۰؛ محسن حسن، «ارمغان سمنگان»، مجلهٔ اوقاف، سال دوم، شمارهٔ ۱۱، ۱۳۵۱ش، صص ۴۰ ـ ۴۱؛ محمد ابراهیم خلیل، «ندیم بلخی»، مجلهٔ آریانا، سال هفتم، شمارهٔ ۱۰، صص ۱۵ ـ ۲۱؛ محمد ابراهیم خلیل، «ندیم بلخی و ندیم کابلی»، مجلهٔ آریانا، سال چهارم، شمارهٔ ۴، صص ۴۳ ـ ۵۱؛ مولانا خال محمد خسته، «خلیفهٔ دارالامان و ندیم بلخی»، مجلهٔ آریانا، سال پنجم، شمارهٔ ۵، صص ۲۹ ـ ۳۳.

افزون بر غزلیات سه مثنوی به نامهای دره الشهزاد، قیامتنامه و تنبیه المرایی دارد. او در سال ۱۹۱۷م. در خلم چشم از جهان پوشید و در گورستان عمومی خُلم به خاک سپرده شد. استاد خسته دو دیوان این شاعر را نزد محمد عبدالطاهر پسر شیخ دیده است. از اویند:

ای فضایل پیشهٔ پُر آب و رنگ — علم حاصل کن، مشو ملای جنگ
آنچه می آید ز قول و فعل تو — از شنیدن دیگران دارند ننگ

***

شد صراحی تهی و ساغر خشک — می ناب از کجا کند قلقل
بر مذاق لطیف میخواران — ریخت ایام، بادهٔ فلفل

***

سخن با غیر میگویی و میگویی نمیگویم — دل اغیار میجویی و میگویی نمیجویم
به من عهد وفاداری همیسازی پی یاری — چو گُل هر جا همیرویی و میگویی نمیرویم[1]

عبرت خُلمی

عباد الله عبرت خُلمی پسر ابوالفضل سیرت بلخی شاعر تاجیک در زمانی که والدینش در بخارا اقامت داشتند چشم به جهان گشود و در همان جا بزرگ شد و در آغاز انقلاب اکتبر در سال ۱۹۱۷م. درگذشت. به گفتهٔ استاد خسته، پسر عبرت پس از استیلای روسها بر بخارا، همراه با پناهگزینان دیگر از رود آمو گذشته به زادگاه نیاکان خود بلخ بازگشت و تا سال نگارش «مآثر بلخ» (۱۹۵۳م.) هنوز زنده بوده است.

در ضمیمهٔ تحفه الاحباب قاری رحمت الله واضح بخاری این غزل عبرت نقل شده است:

روی چون خورشید را از ما متاب — ذرّه را قدریست پیش آفتاب
گل نباشد چون رُخت از هیچ وجه — سرو نبود چون قدت از هیچ باب
بسته داری تا به کی بند قبا؟ — باشد آن روزی که بینم فتح باب؟
بوسه ندهی بی عوض ور نه قدح — کی لبت بوسیده خالی از شراب؟
ابروت گفتا که حق در دین ماست — عاشقان را بی خطا کشتن صواب
کاش بودی در حریم وصل او — خون «عبرت» پای نازک را خضاب[2]

---

[1] ـ ارمغان سمنگان، ۳۱؛ دایره المعارف آریانا، (به زبان پشتو) ۶/ ۴۳۰؛ سیری در ادبیات دری سدهٔ سیزدهم، ۲۸۲؛ مآثر بلخ، ۴۴۹ ـ ۴۵۱؛ مفاخر بلخ، ۲۳۷؛ محسن حسن، «ارمغان سمنگان»، مجلهٔ اوقاف، سال دوم، شمارهٔ ۷، ۱۳۵۱ش، ص ۴۳.

[2] ـ ارمغان سمنگان، ۳۷؛ مآثر بلخ، ۴۷۷ ـ ۴۷۸؛ مفاخر بلخ، ۲۴۹.

میر اسماعیل قاری

قاری میر اسماعیل قاری پسر میر شمس الدین شاعر تاجیک از احفاد میر نعمت الله مشهور به میر روزه دار است.[۱] قاری در مناطق گوناگون ولایت بلخ قاضی بود و به زیارت حرمین شریف نیز نایل شده است. وفاتش به سال ۱۹۱۷ میلادی اتفاق افتاده است. از سروده های قاری اند:

پری رویان که بیباک اند بس در بردن دلها — ز شوخی نیست شان پروای عارفها و کاملها
به عاشق، کشتن دلدار جانی تازه میبخشد — تو ای غافل چه دانی راحت بی رنج بسملها؟

***

زمانه در گذر و اعتماد نیست به عمر — به آن رفیق عجب کز رفیق نارد یاد

***

برآورد آن گلبدن خط سبز — چه زیباست بر نسترن خط سبز
برویید از لعل فیروزه یی — به گرد لب یار من خط سبز

***

هر چه بود لذت عیش جهان — از همه گی صحبت یاران خوش است
لیک به آیین رفیقان وقت — هر چه که دل خواهد شان آن خوش است[۲]

محمد قربان بلخی

محمد قربان بلخی از سخنوران تاجیک تبار سدهٔ نوزدهم و اوایل سدهٔ بیستم میلادیست. او در جلگهٔ درهٔ گز در دهکدهٔ باغ پهلوان واقع در جنوب ولایت بلخ زاده و بزرگ شد و در جوانی پس از آموختن دانشهای متداول و زبان عربی به بخارا رفت و تحصیلات خویش را در آن جا به پایان رسانید. او پس از فراغت از تحصیل، در شهر نخشب (قرشی کنونی) متأهل و متوطن شد و در مدرسه یی در آن جا به تدریس پرداخت و هم در آن جا به سال ۱۹۱۸م. چشم از جهان پوشید. از اوست:

یا محبی ادعنی روحی فداک — ذره یی افتاده ام اندر مغاک
بو که نور صبح زاید از دعا — رحمت حق آمده این مدعا
ز آن لله هر دعایی سرزند — کوه عصیان را ز بخشش بر کند
«بلخی» عاصی بود بنده غفور — رحمتش در جوش ازین دارد سرور[۳]

---

[۱] ـ آرامگاه میر روزه دار در جنوب شرق شهر بلخ به فاصلهٔ یک میل از شهر واقع است. از پسران میر روزه دار میر رحمت الله در شهر سرپل مرکز ولایت سرپل کنونی متوطن شد و احفاد او تا کنون در سرپل زنده گی دارند.

[۲] ـ پرطاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۱ـ۲/ ۶۳۴؛ مآثر بلخ، ۴۹۹ ـ ۵۰۰؛ مفاخر بلخ، ۲۶۳.

[۳] ـ مآثر بلخ، ۳۷۶ ـ ۳۷۹؛ مفاخر بلخ، ۱۹۴.

میر عبدالجلیل جلی خُلمی

میر عبدالجلیل جلی خُلمی پسر قاضی میر عصمت الله عاصمی سخنور، نقاش و خوشنویس تاجیک به سال ۱۸۹۱م. در شهر خلم ولایت بلخ زاده شد و تا بیست ساله گی از دانشهای متداول بهره ور گردید. جلی در هنرهای نقاشی و خوشنویسی به ویژه در خط نستعلیق استاد بود. وفاتش به سال ۱۹۱۸م. در خلم اتفاق افتاده است.

جلی دیوان شعری داشته که به جا نمانده است. از اوست:

غزال چشم شوخش نرگستان در نظر دارد
کمند از زلف، از ابرو به کف تیغ دو سر دارد
فتاده کاکلش بر دوش از حالم پریشانتر
فدای کاکلش گردم که از حالم خبر دارد
وفا دشمن بتی دارم که از صبح بنا گوشش
شب تاریک هجران پا در آغوش سحر دارد
ریاضت میدهد جا در حریم وصل، عاشق را
چنان کز یک خمیدن چین بر ابرویش گذر دارد
اگر یک سجده روی نقش پایش حاصلم گردد
چه ممکن تا قیامت کی سرم از خاک بردارد
نهادم بر سر هر بیت حرفی من ز نامش را
نی کلکم «جلی» زین نام لطف نیشکر دارد

***

در آن چمن که تو باشی به رنگ انجمن گُل — روم به سایهٔ اشجار، من خمیده خمیده
اگر زنی تو به سنگم، ز شوق لذت نازت — برم به پیش تو آن سنگ را دویده دویده
شدم «جلی» شکر افشان به وصل عارض جانان — ولی ز شکر لعل لبت مکیده مکیده[1]

میرزا نظام الدین نظام

میرزا نظام الدین نظام پسر میرزا کمال الدین انصاری شاعر و خوشنویس تاجیک به سال ۱۸۶۲م. در شهر مزارشریف زاده شد، پس از آموزشهای نخستین در مزارشریف، در آوان جوانی به بخارا رفت و در آن جا تحصیلات خود را به فرجام رسانید. استاد وی در خوشنویسی ملا رجب بلخی نام داشت. رساله

---

[1] ـ ارمغان سمنگان، ۱ ـ ۱۹؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۲۸۰؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۶۲۲؛ مآثر بلخ، ۳۸۵ ـ ۳۸۶.

هایی به خط او به یادگار مانده اند. خانهٔ نظام همیشه بزمگاه انجمن شاعران و دیگر فرهیخته گان بود و هفتهٔ یک بار شاعران در آن جا گرد می آمدند. شعر هایی از او نزد غلام نبی خان علی چوپانی نگهداری میشده اند. وفاتش به سال ۱۹۲۰م. اتفاق افتاده است. از اوست:

با تـو به اوج دلبـری تا کــه زده پری پری — رویـت رویـت ای صنم کرده ز دلبری بری
چین به جبین فگنده‌ای، زهرهٔ زهره آب شد — یافـت ز خجلت رُخت چهـرهٔ مشتری تری
ترک خطا خطا نشد با تو به این خـرام رام — پردهٔ نـاز کبـک را گـر چـه بـود دری دری
از چه روم به بوستان بوی ستان حسـرتـم — شـد نه ز گلرخی رُخی، نی ز سمنبری بری
بـو کـه ز بـوی تـو شـود کـار ،نظام، انتظام — شد ز لباس‌برگ‌و برچون قدعرعری‌عری[1]

عبدالرحیم حاصل

عبدالرحیم حاصل شاعر تاجیک از شاگردان میرزا نظام الدین نظام است. او در اوایل در شهر مزارشریف پیشهٔ کشفدوزی داشت، هنگامی که آوان جوانی را پشت سر میگذاشت سواد آموخت و به سرایش شعر روی آورد و بالاخره در میان سالهای ۱۹۱۲ ـ ۱۹۲۱م. درگذشت. استاد خسته غزلی از او را که در صنعت توشیح از آمیزهٔ چند زبان سروده شده در مآثر بلخ نقل کرده است.[2]

سید خان اذنب شبرغانی

سید خان اذنب پسر قاضی سید نعمان شبرغانی در سال ۱۸۷۰م. در شهر شبرغان زاده شد و در همان جا بزرگ شد و زیست. او افزون بر شاعری خوشنویس خوبی نیز بوده است و از همین رو به دربار امرا نیز راه یافته و از آن راه روزگار میگذرانیده است. به نوشتهٔ دانشنامهٔ ادب فارسی، نسخهٔ خطی دیوانی به شمارهٔ ۵۸۰ در کتابخانهٔ گنج بخش نگهداری میشود که از شاعری با تخلص اذنب است و گویا متعلق به همین اذنب باشد.

روانشاد خسته کتاب «محبوب القلوب» امیر علی شیر نوایی را به کتابت اذنب دیده است و همچنان دیوان نا تمامی از اذنب را ـ از ردیف الف تا ردیف رأ ـ یکی از شاگردان در دسترس وی گذاشته بود که نمونه های زیرین را از همان نسخه در «مآثر بلخ» آورده است:

تو از سر رشتهٔ آغاز و انجامم چه میپرسی؟ — تلف گردیده‌نقد و نسیه یکسر در سراغ یار
سرشتم از ازل چون ذره با خورشید پیوسته — ره پـروانه‌ام را نیست جـز گـرد چـراغ یار
چـمـن خـواهـی بهار نا مرادی را تماشا کن — به رنگ لاله گُل کرده‌ست در دل تازه داغ یار

---

[1] ـ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۱۰۵۵ و ۱۰۵۸؛ دایره المعارف ادبایت و صنعت تاجیک، ۲/ ۴۵۴؛ معاصرین سخنور، ۱۹۶؛ مولانا خال محمد خسته، «نظام»، مجلهٔ آریانا، سال هشتم، شمارهٔ ۱۰، صص ۱۸ ـ ۲۱؛ در دانشنامهٔ ادب فارسی در دو جا به نامهای نظام و نظام انصاری معرفی شده است.

[2] ـ مآثر بلخ، ۳۸۸ ـ ۳۸۹.

***

روزگاری سعی رهبر شد به کار اعتبار — لیک دانستم ندارد اعتبار اعتبار
هیچ کس را نیست غیر از داغ نومیدی به کف — لاله میباشد چراغان مزار اعتبار
آنقدر فهمیده گفت «اذنب، ز باغ آرزو — میوهٔ تلخ است بار شاخسار اعتبار

***

سرخرو بودن «اذنب، ز کمال شوق است — خالی از می نبود صورت مینا گلنار[1]

[1] ـ تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۴۲۵؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۷۰؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۶۰۰؛ سیری در ادبیات دری سدهٔ سیزدهم، ۲۵۷؛ فهرست میکروفیلمهای کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران، ۳/ ۲۰۷؛ فهرست نسخه های خطی کتابخانهٔ گنج بخش، احمد منزوی، ۳/ ۱۴۱۱؛ فهرست نسخه های خطی کتابخانهٔ گنج بخش، محمد حسین تسبیحی، ۲/ ۱۷۹ ـ ۱۸۰؛ مأثر بلخ، ۳۶۳ ـ ۳۶۵؛ مفاخر بلخ، ۱۸۱ ـ ۱۸۲.

فصل یازدهم

تاریخ ادبیات بلخ از زمان استرداد استقلال افغانستان تا اوایل سدهٔ بیست و یکم میلادی (۱۹۱۹ ـ ۲۰۰۶م.)

مروری بر رویدادهای تاریخی

مهمترین رویداد این دوره، استرداد استقلال کشور از بریتانیا در ۸ اگست ۱۹۱۹ در زمان شاه امان الله خان (۱۹۱۹ ـ ۱۹۲۹) و اشغال کشور بخارا توسط روسیهٔ شوروی بود. دولت افغانستان برای حمایت از چریکهای آسیای مرکزی که در برابر روسها میجنگیدند، غلام نبی خان چرخی را به عنوان رئیس تنظیمیه به شهر مزارشریف فرستاده بود. شاه امان الله در سال ۱۹۲۵ ضمن بازدید از ولایات مهم کشور سفری به مرکز ولایت بلخ داشت[۱] آخرین نایب الحکومه (والی) بلخ در زمان شاه امان الله خان، عبدالعزیز خان بود. گفتنی است که پس از این دوره، جغرافیای سیاسی بلخ خیلی کوچکتر از سده های پیشین شد تا جایی که امروز تنها در برگیرندهٔ شهر مزارشریف و شهرستانهای بلخ، خلم، کلدار، شورتپه، دولت آباد، چمتال، زاری، شولگر، کشن ده، مارمل، چهارکنت، چهاربولک، نهرشاهی، دهدادی و شهر مرزی حیرتان است؛ اما با آنهم این ولایت به گونهٔ طبیعی و عملاً تا هنوز به حیث مرکز زون شمال افغانستان، که شامل ولایتهای بلخ، جوزجان، سرپل، فاریاب و سمنگان است، مطرح است.

---

[۱] ـ افغانستان در پنج قرن اخیر، ۲/ ۵۲۰، ۵۲۷ ـ ۵۲۸.

در زمان پادشاهی امیر حبیب الله کلکانی (جنوری ۱۹۲۹ ـ ۱۵ اکتبر ۱۹۲۹) به گفتهٔ روانشاد صدیق فرهنگ، اوضاع در بلخ و شمال کشور عموماً آشفته و نا به سامان بود. امیر حبیب الله، در گام نخست هیأتی را به نام ریاست تنظیمیه به رهبری میرزا محمد قاسم خان از مردم آن منطقه با دستهٔ نظامیی به فرماندهی عبدالرحیم خان کوهستانی به شهر مزارشریف فرستاد. پادگان نظامی مزارشریف بدون کدام مقاومتی به این هیأت تسلیم شد و عبدالعزیز خان والی بلخ فرار کرد. اما در ماه می ۱۹۲۹ غلام نبی خان چرخی با یک لشکر آمیخته از افغانستانیهای مهاجر و در حدود ۸۰۰ تن از سربازان ارتش سرخ شوروی به فرماندهی کلنل ک. م. پریماکوف وابستهٔ نظامی پیشین شوروی در کابل با لباسهای کشوری در زیر حمایت چند فروند هواپیمای دولت شوروی به سوی شهر مزارشریف تهاجم گسترده یی را آغاز کردند. شماری از افسران جوان افغانستان که در ترکیه آموزش یافته بودند نیز در این تهاجم شرکت داشتند.

پیش از این رویداد، عبدالرحیم خان کوهستانی با بخشی از نیروهای ارتش برای انجام وظیفه به هرات رفته و فرماندهی نیروهای باقیمانده در مزارشریف را به افسری به نام شیر علی خان سپرده بود. شیر علی خان با نیروهای زیر فرمان خویش که در شهرک دهدادی در غرب شهر مزارشریف مستقر بودند، با همکاری شماری از سرشناسان غیر نظامی محل در برابر نیروهای مهاجم ایستاده گی کرد، اما نیروهای غلام نبی خان چرخی و قشون شوروی با استفاده از نیروی هوایی و سایر برتریهای نظامی توانستند شهر مزارشریف و شهرک دهدادی را به تصرف خویش در آورند و از شهر خلم به سوی سمنگان پیشروی کنند. امیر حبیب الله کلکانی نیروی تازه دمی به فرماندهی نایب السطنه سید حسین به سوی بلخ فرستاد، اما سید حسین به جای مقابلهٔ رویا روی با مهاجمان به کندز رفت و طلایهٔ لشکرش در خلم با شکست رو به رو شد. غلام نبی خان چرخی به سوی کابل در حال پیشروی بود که سربازان شوروی ناگهان به کشور خود برگشتند. غلام نبی خان با آگاه شدن از بیرون رفتن شاه امان الله از کشور، نیروهایش را واپس به شهر مزارشریف فراخواند و یکجا با همراهان خود، او نیز به اتحاد شوروی بازگشت. نایب السلطنه سید حسین در مزارشریف باقی ماند، تا این که امیر حبیب الله او را برای دفاع از کابل در برابر حملهٔ محمد نادر خان به یاری خود به پایتخت فراخواند. پس از به قدرت رسیدن محمد نادرشاه، شهر مزارشریف که نیروی نظامی قابل ملاحظه یی نداشت، به زودی در قلمرو حاکمیت وی قرار گرفت.[۱]

در دورهٔ پادشاهی محمد نادر شاه (۱۶ اکتبر ۱۹۲۹ ـ ۸ نوامبر ۱۹۳۳) در شمال کشور جنگی رخ داد که عامل آن فعالیت مهاجران فرارود علیه دولت شوروی و اقدامات حکومت نادرشاه برای پیشگیری از آن بود. قبلاً در ماه جون سال ۱۹۳۰ دسته یی از سربازان شوروی برای پیگرد گروهی از مهاجران تا چهل میل به شمال افغانستان پیش آمده بود. این رویداد، حکومت افغانستان را واداشت تا حرکات مهاجران را زیر مراقبت جدی خود قرار بدهد که این عمل، ایجاد تنشها و وقوع یک سلسله برخوردها میان نیروهای انتظامی و مهاجران را در قبال داشت و به زودی به قیام مهاجران به رهبری ابراهیم بیگ منجر شد. رئیس تنظیمیهٔ بلخ میرزا محمد یعقوب خان توانست ابراهیم بیگ را به مذاکره بکشاند. ابراهیم بیگ شبی

---

[۱] ـ افغانستان در پنج قرن اخیر، ۲/ ۵۸۵ ـ ۵۸۶؛ ۶۰۳.

با هفت صد سوار مسلح خود وارد بلخ شد و در موجی از پذیرایی حکومت در یکی از باغهای شهر مزارشریف فرود آمد، اما سحرگاهان پیش از این که با رئیس تنظیمیه دیداری کند پا به فرار گذاشت و مدتها در شمال کشور از فاریاب تا تخارستان مخفیانه در تردد بود.

دولت، شاه محمود خان وزیر جنگ را برای فرونشاندن این هنگامه فرستاد و او در زمستان سال ۱۹۳۰ ـ ۱۹۳۱ به تخارستان رسید و پس از زد و خوردهایی با ابراهیم بیگ، سر انجام توانست او را از افغانستان بیرون بکشد.[۱]

شاه محمود خان برادر شاه از دسامبر ۱۹۳۰ تا اگست ۱۹۳۱ مدت هشت ماه در تخارستان به حیث سپهسالار ارتش افغانستان باقی ماند و پس از او محمد گل خان مهمند رئیس تنظیمیهٔ شمال شد.

در زمان پادشاهی محمد ظاهر شاه (۸ نوامبر ۱۹۳۳ ـ ۱۷ جولای ۱۹۷۳) وزیر محمد گل خان مهمند وزیر داخله از همان آغاز تا سال ۱۹۴۰ که وزیر دولت شد به حیث رئیس تنظیمیهٔ ولایتهای شمال، در بلخ مستقر بود. در این دوره ذوات آتی به ترتیب در بلخ والی بودند:

گل احمد خان غزنوی، الله داد خان اعتمادی، سردار محمد کریم خان، سید عبدالله، عبدالوهاب آصفی، غلام رسول پره ماچ، عزیز احمد الکوزی، انجنیر مسا، محمد ناصر عمر کشاورز، بشیر لودین و عبدالعزیز.

در این دوره، شهرهای مزارشریف و بلخ مطابق به نقشه های جدید شهری بازسازی و مظاهر زنده گی معاصر و پیشرفت، به تناسب وضعیت عمومی کشور، در گستره های گوناگون اجتماعی، اقتصادی، علمی و فرهنگی در ولایت بلخ و سایر ولایتهای شمال پدیدار شدند. گر چه شهر بلخ اهمیت پیشین خود را از دست داده بود، اما شهر مزارشریف مرکز ولایت بلخ پس از کابل، کندهار و هرات از بزرگترین و مهمترین شهرهای کشور به شمار می آمد.

در دورهٔ ریاست جمهوری محمد داود خان (۱۷ جولای ۱۹۷۳ ـ ۲۷ اپریل ۱۹۷۸) در آغاز محمد عالم نوابی و سپس محمد هاشم صافی والی بلخ بودند. در این دوره، آوان ولایت محمد عالم نوابی از نگاه رعایت نظم اجتماعی و قانونیت در تاریخ معاصر بلخ جایگاه خاصی دارد.

در دورهٔ حاکمیت حزب دموکراتیک خلق افغانستان (۲۷ اپریل ۱۹۷۸ تا ۲۸ اپریل ۱۹۹۲) والیان بلخ اینان بودند: در زمان تره کی (۲۷ اپریل ۱۹۷۸ ـ ۱۶ سپتامبر ۱۹۷۹) و حفیظ الله امین (۱۶ سپتامبر ۱۹۷۹ ـ ۲۷ دسامبر ۱۹۷۹): دکتر خلیل احمد ابوی، فدا محمد دهنشین، محمد صدیق عالمیار، عبدالاحد ولسی و بشریار؛ در زمان ببرک کارمل (۲۷ دسامبر ۱۹۷۹ ـ ۲۰ نوامبر ۱۹۸۶) و دکتر نجیب الله (۱۹۸۶ ـ ۱۹۹۲): عبدالقیوم بشریار، سخی طاهر، غلام حیدر جمالی، محمد کاتب تگین، عبدالجمیل ظریفی، سمیع عدیل، انجنیر شریف، میر عبدالرحمان انصاری، دکتر نجیب الله مسیر، انجنیر محمد عزیز و بشیر پیوستون. اما زمام اصلی قدرت را کمیته یا شورای ولایتی حزب حاکم در دست داشت. در کنار آن، بلخ به حیث مرکز زون شمال افغانستان، مقرّ رهبری آن زون نیز بود. در این دوره که نظام سیاسی هوادار اتحاد شوروی در

---

[۱] ـ افغانستان در پنج قرن اخیر، ۲/ ۶۰۷ ـ ۶۰۸.

کشور حکمفرما بود و در سراسر کشور در برابر طرحها و برنامه های دولت، مقاومت مسلحانه صورت میگرفت، مناطق کوهستانی و روستایی بلخ و ولایتهای دیگر شمال و گاه گاهی کوچه ها و خیابانهای مرکز و شهرستانهای بلخ نیز از نقاط داغ درگیریهای مسلحانه میان نیروهای دولتی و قشون سرخ از یک سو و مجاهدان از سویی دیگر بودند. کوههای مارمل، البرز و درهٔ گز باستانی، شادیان، چهارکنت و خلم در جنوب بلخ به سنگرهای تسخیر ناپذیر مجاهدان مبدل شده بودند. شاخه های ولایتی احزاب و سازمانهای گوناگون جهادی در بلخ و ولایتهای دیگر شمال در برابر رژیم فعالیت مسلحانه داشتند. اگر چه نیروهای شوروی در ۱۵ فبروری سال ۱۹۸۹ از طریق پل رود آمو در شهر بندری حیرتان در ولایت بلخ کشور را ترک گفتند و بعداً هم اتحاد شوروی از هم فروپاشید، اماجنگ در کشور کماکان ادامه داشت تا این که قیام واحدهای ارتش رژیم در بلخ و ولایتهای همجوار و همکاری آنان با نیروهای جهادی در آستانهٔ بهار سال ۱۹۹۲ موجب فتح بلخ و شمال به دست این نیروها شد و سر انجام در ۲۸ اپریل ۱۹۹۲ انتقال دولت به مجاهدان صورت گرفت.

در دورهٔ دولت اسلامی (۲۸ اپریل ۱۹۹۲ ـ ۸ اگست ۱۹۹۸) بالنوبه سه تن به سِمَت والی بلخ وظیفه انجام دادند: میر عبدالرحمان انصاری، مولوی محمد علم، مولوی محمد عثمان سالکزاده و مولوی محمد علم بار دوم؛ در حالی که قدرت اساسی در بلخ و ولایتهای شمالی دیگر در دست شورای نظامی صفحات شمال به رهبری جنرال عبدالرشید دوستم بود. در این دوره ولایت بلخ و سایر ولایتهای شمال با وجودی که نسبت به نقاط دیگر کشور از آرامش برخوردار بودند، اما بازهم جنگها و درگیریهای متعددی بین گروههای مسلح متخاصم را از سر گذرانیدند. شهر مزارشریف پس از سقوط کابل به دست طالبان در سال ۱۹۹۶ پایتخت موقت کشور اعلام شد و استاد برهان الدین ربانی رئیس دولت اسلامی و کابینهٔ وی در این شهر مستقر شدند. در می سال ۱۹۹۷ ولایت بلخ و سایر ولایتهای شمال موقتاً به دست طالبان افتادند که به زودی در اثر قیام مردم و نیروهای محلی دوباره آزاد شدند. همچنان از ۸ سپتامبر ۱۹۹۷ که خلم به دست طالبان افتاد تا ۸ اگست همان سال شهر مزارشریف محاصرهٔ یک ماهه یی توسط طالبان را نیز سپری کرد که سر انجام در ۸ اگست ۱۹۹۸ به تصرف طالبان در آمد.

در دورهٔ امارت اسلامی که بلخ از ۸ اگست ۱۹۹۸ تا ۱۰ نوامبر ۲۰۰۱ در تصرف طالبان قرار داشت والیان بلخ به ترتیب اینان بودند: مولوی عبدالمنان نیازی، مولوی اختر محمد عثمانی، مولوی مطیع الله مطیع، مولوی اختر محمد عثمانی (بار دوم) و ملا نور الله نوری. آنان همزمان سمت رئیس تنظیمیهٔ ولایتهای شمال را نیز داشتند. کشتار گروهی هزاره های عمدتاً آمده از بامیان توسط طالبان در آغاز سقوط این شهر، مهمترین رویداد تاریخی این دوره است. در این دوره وضع قیود شدید طالبانی بر زنده گی خصوصی شهروندان و همچنان خشکسالیهای پیهم اثرات منفی عمیقی در حیات اجتماعی و اقتصادی پدید آورده بودند. هنگامی که نیروهای ائتلاف بین المللی به رهبری ایالات متحدهٔ آمریکا حملات هوایی خود را بر مواضع طالبان آغاز کردند، مردم با نا شکیبایی چشم به راه پیشروی مقاومتگران بودند تا این که به تاریخ ۱۰ نوامبر ۲۰۰۱ این انتظار به سر آمد و با فتح بلخ فصل نوینی از تاریخ سیاسی کشور آغاز یافت.

در دورهٔ حکومتهای مؤقت، انتقالی و منتخب که از ۲۲ دسامبر ۲۰۰۱ بر پایهٔ سازشنامهٔ بُن به میان آمدند، در آغاز محمد اسحاق رهگذر در بلخ والی بود، سپس انجنیر حبیب الله حبیب رئیس دانشگاه بلخ این مقام را سرپرستی میکرد و از سال ۲۰۰۴ استاد عطا محمد نور یک تن از فرماندهان شناخته شدهٔ تاجیک تبار دوره های جهاد و مقاومت، والی بلخ شد. استقرار صلح، آرامش و امنیت، از سر گرفته شدن فعالیت احزاب سیاسی و نهادهای آزاد فرهنگی و اجتماعی و آغاز کار بازسازی در گستره های گوناگون حیاتی در بلخ و ولایتهای دیگر شمال و سایر نقاط کشور از ویژه گیهای این دوره میباشند.

نگاهی بر وضعیت فرهنگی بلخ

پرداختن به وضعیت فرهنگی بلخ از سال ۱۹۱۹ تا اوایل سدهٔ بیست و یکم میلادی ایجاب پژوهشی ژرف و گسترده را میکند که در این اثر مقدور نیست. و اما برای این که تصویری از وضعیت فرهنگی بلخ در این سالها را به دست داده بتوانیم نگاه گذرایی میاندازیم بر گوشه هایی از فعالیتهای فرهنگی در این دوره:

الف) انجمنهای آزاد فرهنگی ادبی

فعالیت انجمنهای آزاد ادبی در چهارچوب نشستهای ادبی در بلخ پیشینهٔ درازی دارد و میتوان آن را در تاریخ معاصر بلخ از زمان نایب محمد علم که از سوی امیر شیر علی خان (۱۸۶۳ ـ ۱۸۷۸) رئیس تنظیمیهٔ صفحات شمال بود به گونهٔ پیهم پیگیری کرد. در آن زمان به کوشش خود نایب هر هفته به روزهای جمعه در شهر مزارشریف به اشتراک شاعرانی چون نظر بلخی، ملا نیازی بلخی، مسکین حسین بلخی و ... بزم شعر و ادب برگزار میشد و همین طور در زمان امیر حبیب الله (۱۹۰۱ ـ ۱۹۱۹) محمد عزیز خان والی بلخ که خود نیز شاعر بود با شاعرانی چون حیرت، ندیم بلخی و دیگران بزمهای خوانش شعر بر پا میکرد.

در دورهٔ زیر مطالعهٔ ما، در آغاز ـ در زمان محمد نادر شاه (۱۶ اکتوبر۱۹۲۹ ـ ۸ نوامبر ۱۹۳۳) و اوایل پادشاهی محمد ظاهر شاه بزمهای شعر خوانی در مدرسهٔ خواجه خیران به گرداننده گی مولانا خسته و اشتراک میرزا ثاقب، نظام الدین انصار، ایشان دیوانه و پسانها داملا میر محمود، استاد عبدالصمد جاهد، قاری شرف الدین خوبی و ... برگزار میشدند. پس از سال ۱۹۴۹م. که مولانا خسته به حیث نمایندهٔ منتخب مردم ولایت بلخ در شورای ملی، به کابل رفت، محفلهای خوانش شعر در خانهٔ سید صدیق گوهری در شهر مزارشریف که خود شاعر، خوشنویس و مؤرخ بود برگزار میشد و در آنها استاد عبدالصمد جاهد، محمد سلیم نزار، عبدالاحد رقیم، عبدالرحمان رمزی خرمی و پسانها هلال الدین بدری، اسماعیل ذبیح و دیگران اشتراک میکردند.

این بزمها در حقیقت هستهٔ انجمن ادبی و یا انجمن نویسنده گان و شاعران بلخ را میساختند. در این بزمها، شاعران سروده های تازهٔ خود را بر میخواندند که از این سروده ها نقد و بررسی هم صورت میگرفت و همین طور، شاهنامهٔ فردوسی، مثنوی معنوی و دیوان بیدل نیز خوانده، تفسیر، تحلیل و توجیه میشدند.

در سالهای ۱۹۴۹ ـ ۱۹۵۲ شماری از شاعران و نویسنده گان بلخی مجلهٔ ادبیی را به نام «بلخ» نشر میکردند و سر انجام برای نخستین بار نهادی به نام انجمن نویسنده گان بلخ در زمان ریاست جمهوری محمد داود در سال ۱۹۷۷ توسط روانشاد هلال الدین بدری، روانشاد محمد اسحاق دلگیر، استاد محمد عمر فرزاد، فیاض مهرآیین و مؤلف این کتاب، پیریزی شد.

این انجمن که فعالیت آن تا اکنون ادامه دارد، متشکل از بخشهای شعر، داستان، طنز، نقد و پژوهش ادبی و ترجمهٔ بدیعیست و راه اندازی آزمونها، همایشها، جشنواره های فرهنگی و آموزشگاههای ادبی و برگزاری بزمهای ادبی از برنامه های همیشه گی آن میباشند.

انجمن نویسنده گان بلخ از سال ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۱ پیوند ساختاری با انجمن سراسری نویسنده گان افغانستان داشت و از آن پس با آیینامه یی جدید به فعالیت مستقلانهٔ خود ادامه میدهد. در سالهای ۱۹۹۰ و ۱۹۹۱ بخشی به نام کانون نویسنده گان جوان بلخ نیز در چهارچوب ساختاری انجمن فعالیت میکرد. انجمن در درازای سالهای فعالیت خود آثاری از نویسنده گان معاصر بلخ را در زمینه های شعر، داستان و پژوهشهای ادبی منتشر کرده است. همچنان از مارچ سال ۱۹۹۳ تا اکنون ماهنامهٔ فرهنگیی به نام «راه» به مدیریت مسؤولی فیاض مهرآیین انتشار میدهد. رئیس انجمن نویسنده گان بلخ تا سال ۱۹۹۰ محمد اسحاق دلگیر بود و از آن سال تا اکنون این سمت به دوش نویسندهٔ این کتاب است .

یکی از انجمنهای دیگر فرهنگی بلخ کانون فرهنگی مولانا جلال الدین محمد بلخی است که از سال ۱۹۸۹م. بدین سو به ریاست استاد محمد عمر فرزاد فعالیت دارد و نیز از بهار سال ۲۰۰۵م. نهاد دیگری به نام «خانهٔ مولانا» به ریاست بنیانگذار آن استاد عطا محمد نور والی بلخ ، در شهر مزارشریف فعالیت دارد. همچنان برخی از انجمنهای فرهنگی سراسری کشور چون کانون فرهنگی حکیم ناصر خسرو بلخی، انجمن فرهنگی امیر علی شیر نوایی، انجمن ادبی و فرهنگی ظهیر الدین محمد بابر و غیره از دههٔ هشتاد سدهٔ بیستم میلادی در بلخ فعالیت دارند.

ب) روزنامه نگاری و چاپ کتب در بلخ

تاریخ روزنامه نگاری در بلخ در بخش رسانه های چاپی با تأسیس چاپخانهٔ دولتی و چاپ نخستین شمارهٔ روزنامهٔ اتحاد اسلام که بعداً بیدار نامگذاری شد، از ۱۹ فبروری سال ۱۹۲۲ در شهر مزارشریف، آغاز میبابد و همین طور فعالیت رسانه های شنیداری با تأسیس رادیوی محلی از ۲۰ فبروری ۱۹۸۲ و فعالیت رسانه های شنیداری با تأسیس تلویزیون مجلی از اپریل ۱۹۸۶، در بلخ آغاز میشود. و اما مطبوعات آزاد و نیز چاپخانه های خصوصی برای نخستین بار در دورهٔ حاکمیت استاد برهان الدین ربانی (۱۹۹۲ ـ ۱۹۹۸م.) و رسانه های شنیداری و دیداری آزاد و غیر دولتی از سال ۲۰۰۱م. در بلخ به فعالیت پرداخته اند.

چاپ کتب در حوزهٔ ادبی بلخ برای نخستین بار در سال ۱۹۶۶م. از سوی ادارهٔ مطبوعات وقت در چاپخانهٔ دولتی صورت گرفت و از آن سال به بعد هر از گاهی به مناسبتی جزوه های مستقلی در ولایتهای شمال کشور به نشر رسیده اند. و اما یگانه نهاد فرهنگی یی که انتشارات پیهم دارد انجمن نویسنده گان بلخ است که در میان سالهای ۱۹۸۱ و ۲۰۰۵ مجموعاً ۴۰ عنوان کتاب به نشر رسانده است. در زیر نمایهٔ کتابهای چاپ شده از سوی انجمن نویسنده گان بلخ به ترتیب سال چاپ آنها پیشکش میشوند:

۱ ـ شاخستان اندیشه، گزینهٔ شعر، به کوشش محمد اسحاق دلگیر، ۱۹۸۲؛

۲ ـ شگردهای آموزشی، پژوهش، عبدالاحد بهمند، ۱۹۸۲؛

۳ ـ پیراهن ارغوانی، داستان، عنایت الله پویان، ۱۹۸۳؛

۴ ـ ستایشگران نور، گزینهٔ شعر، ۱۹۸۳؛

۵ ـ سلام به آفتاب، مجموعهٔ شعر، صالح محمد خلیق، ۱۹۸۴؛

۶ ـ در خط اوج آرزو، مجموعهٔ شعر، محمد اسحاق دلگیر، ۱۹۸۴؛

۷ ـ آوای دوستی، مجموعهٔ شعر، عبدالجمیل ظریفی، ۱۹۸۵؛

۸ ـ سحر شفقریز، مجموعهٔ شعر، هلال الدین بدری، ۱۹۸۵؛

۹ ـ در امتداد کوچهٔ فریاد، مجموعهٔ شعر، محمد نبی مفتون، به کوشش محمد اسحاق دلگیر، ۱۹۸۵؛

۱۰ ـ نوروز باستانی، پژوهش، (شمس الحق آریانفر)، ۱۹۸۵؛

۱۱ ـ سرود آشتی، مجموعهٔ شعر، ۱۹۸۶؛

۱۲ ـ شهر بند واژه ها، مجموعهٔ شعر، میرویس موج، ۱۹۸۷؛

۱۳ـ کاج بلند سبز، مجموعهٔ شعر، صالح محمد خلیق، ۱۹۸۷؛

۱۴ـ آذریون، مجموعهٔ شعر، فیاض مهرآیین، ۱۹۸۹؛

۱۵ـ جشنهای آریایی، پژوهش، صالح محمد خلیق، چاپ اول، ۱۹۹۱؛

۱۶ـ فصل سبز، مجموعهٔ شعر، ژکفر حسینی، ۱۹۹۱؛

۱۷ـ باغچه های شهید، مجموعهٔ شعر، عبدالسمیع حامد، ۱۹۹۱؛

۱۸ـ شیشه های تشنه، مجموعهٔ شعر، عبدالسمیع حامد، ۱۹۹۱؛

۱۹ـ یادها ـ فریادها، مجموعهٔ شعر، عبدالسمیع حامد، ۱۹۹۲؛

۲۰ـ برپای راه ابریشم، مجموعهٔ شعر، صالح محمد خلیق، ۱۹۹۳؛

۲۱ـ آوردگاه، گزینهٔ شعر و داستان، به کوشش صالح محمد خلیق، ۱۹۹۳؛

۲۲ـ از دوزخ اردیبهشت، مجموعهٔ شعر، عبدالسمیع حامد، ۱۹۹۳؛

۲۳ـ مردی از آفتاب و آزادی، گزینهٔ مقالات در بارهٔ مرحوم ابوالخیر خیری، به کوشش محمد همایون خیری، ۱۹۹۴؛

۲۴ـ سرود خراسان، گزینهٔ شعر و نوشتهٔ مرحوم بدری، به کوشش صالح محمد خلیق، ۱۹۹۵؛

۲۵ـ مُهر و مصحف، مجموعهٔ شعر، اسدالله ولوالجی، ۱۹۹۶؛

۲۶ـ رازبنها در فصل شگفتن گل انجیر، مجموعهٔ شعر، عبدالسمیع حامد، ۱۹۹۷؛
۲۷ـ فصلهای آفتابی، مجموعهٔ شعر، محمد صادق عصیان، ۲۰۰۳؛
۲۸ـ خوان تاکستان، مجموعهٔ شعر، خلیفه شرف الدین شرف خیاط، به کوشش صالح محمد خلیق، ۲۰۰۳؛
۲۹ـ یک آسمان ستاره، مجموعهٔ شعر، صالح محمد خلیق، ۲۰۰۳؛
۳۰ـ انتخاب بهارینه، گزینهٔ شعر، داستان و مقاله، به کوشش محمد صادق عصیان، ۲۰۰۴م.؛
۳۱ ـ آوازهای خاکستری، مجموعهٔ شعر، اسدالله عفیف باختری، ۲۰۰۴؛
۳۲ ـ یک کوچه پنجره، مجموعهٔ شعر، عبدالوهاب مجیر، ۲۰۰۴؛
۳۳ ـ فریاد آزادی، پژوهش، صالح محمد خلیق، ۲۰۰۴؛
۳۴ ـ دیوارها بلند میشدند، مجموعهٔ داستان، محمد زمان شکیب، ۲۰۰۴م.؛
۳۵ ـ سفر به سوی آفتاب، مجموعهٔ داستان، محمد سهراب سامانیان، ۲۰۰۴م؛
۳۶ ـ در شهر آفتاب، مجموعهٔ شعر، احمد شاه فایض، ۲۰۰۴م.؛
۳۷ ـ آغاز در انتها، مجموعهٔ شعر، محمد فیروز خاور، ۲۰۰۵م.؛
۳۸ ـ سایه و تابعه، مجموعهٔ داستان، محمد شفیق نامدار، ۲۰۰۵م.؛
۳۹ ـ نمونه های شعر امروز بلخ، گزینهٔ شعر، به کوشش محمد صادق عصیان، ۲۰۰۵م.؛
۴۰ ـ بخندیم یا بگرییم؟، مجموعهٔ طنز، محمد زمان شکیب، ۲۰۰۶.

سیری بر ادبیات معاصر بلخ

از سالهای بیستم سدهٔ بیستم میلادی در تاریخ ادبیات بلخ فصل نوینی گشوده شد که بهتر است به نام ادبیات معاصر بلخ به مطالعه گرفته شود. عامل عمدهٔ پیدایی ادبیات معاصر پدیده های نوین روزنامه نگاری و صنعت چاپ در بلخ بود، زیرا چاپ و نشر روزنامه ها و نشریه های محلی در ولایتهای شمال و تبادلهٔ آنها با روزنامه ها و نشریه های مرکز و ولایتهای دیگر کشور، برای نویسنده گان و شاعران بلخ این امکان را میسر میساخت تا از یک سو آفریده ها و نگاشته های خود را در برگهای آنها بازتاب دهند و از سویی دیگر آثار تازهٔ دیگران و نیز برگردانهای آثار آفرینشی از زبانهای بیگانه را در این روزنامه ها به خوانش بگیرند، که این امر در تبادل تجارب میان آنان و اثر پذیری از همدیگر و در نتیجه شگوفایی نهانمایه های آنان بسیار مؤثر بوده است.

پیشرفت صنعت چاپ از سنگی به حروفی و سر انجام به چاپ آفسیت، پیدایی رسانه های شنیداری و دیداری در سالهای هشتادم، رایانه در سالهای نودم سدهٔ بیستم و فرارایانه (انترنت) در سالهای نخست سدهٔ بیست و یکم در بلخ، پیوندهای نویسنده گان و شاعران بلخ را با همتایان شان در کشور و جهان پهنا و ژرفایی بیشتر بخشیده اند، که کثرت تعداد شاعران و نویسنده گان و گوناگونی جریانهای ادبی در سدهٔ

بیستم و اوایل سدهٔ بیست و یکم در بلخ، نیز از برآیندهای مستقیم عصر صنعت و ماشین و روزنامه نگاری و گزارشگری میباشند.

زبان ساده و روان روزنامه نگاری، در آفرینشهای ادبی نیز تأثیر ویژهٔ خود را به جا گذاشته واژه ها و نامواژه هایی که در زنده گی معاصر کاربرد یافته بودند، در نظم و نثر راه باز کردند. همچنان شاعران و نویسنده گان بلخی از طریق مطالعهٔ آثار و شاهکارهای جهانیان و همزبانان همروزگار خود روز تا روز با ژانرها، شگردها و معیارهای نوین ادبی آشناتر شدند و آموخته ها و اندوخته های خود را در آفرینشهای خود به کار گرفتند که این امر در پخته گی و ژرفای آثار شان از یک سو و در امروزین بودن آثارشان از نگاه زبان و جانمایه از سویی دیگر، تأثیری بارز داشته است.

به طول کلی در درازای این سالها ما با جریانهای گوناگون ادبی در بلخ رو به رو استیم. گروهی هنوز هم در جوّ ادبی دوره های گذشته مینویسند و میسرایند؛ گروهی دیگر به نوآوری روی آورده در آثار خویش با زبانی ساده و بیشترینه با ارزش هنری کمتر به مسایل ملی، میهنی، سیاسی، اجتماعی، انتقادی و انتباهی میپردازند و گروهی دیگر با آگاهی ژرف از ادبیات معاصر قلمرو زبان فارسی دری و ادبیات جهانی پا به پای دگرگونیها و جریانهای ادبی معاصر دست به سرایش و نگارش میزنند. انواع گوناگون ادبی چون شعر نو، داستان، طنز و ادبیات کودک و همین طور نقد و پژوهش ادبی و ترجمهٔ بدیعی در بلخ، در درازای همین سالها شکل گرفته اند.

ادبیات معاصر بلخ را در سه دورهٔ مشخص میتوان به بررسی و ارزیابی گرفت.

۱ ــ از پیدایی روزنامه نگاری تا آغاز نهضت ادبی بلخ (۱۹۲۱ ــ ۱۹۶۰م.)

در این دورهٔ ادبی، آفرینشها و کارکردهای ادبی بلخیان به طور کلی، در شکل و مضمون از گذشته چندان تفاوتی ندارند. یگانه ویژه گی این دورهٔ ادبی در زمینهٔ نثر، پیدایش نثر سادهٔ مطبوعاتی و در زمینهٔ نظم، پیدایش آثاری با جنبه های سیاسی، اجتماعی، انتقادی، انتباهی و طنز است.

نثر این دوره بیشتر در مسایل اسلامی، تاریخی و ادبیست. از مهمترین آثار منثوری که توسط بلخیان در این دوره در زمینه های ادبی نوشته شده اند، تذکره های معاصرین سخنور، یادی از رفته گان و مآثر بلخ در احوال و آثار شاعران از مولانا خال محمد خسته، تاریخچهٔ ادبیات افغانستان (نوشته شده در سالهای ۱۹۳۱ ـ ۱۹۳۴م.) از محمد کریم نزیهی جلوه، رساله هایی از مولوی محمد امین قربت و کتاب امثال تاجیک از عصمت الله شرقی میباشند.

شعر در این دوره، هنوز در قالبهای کهن و بیشتر در قالبهای غزل، قطعه، رباعی، دوبیتی، مثنوی و بعضاً قصیده و آن هم بیشتر در پیروی سطحی از سبک هندی سروده میشد و نو آوریی در آن به جز از

رگه هایی از شیوهٔ بازگشت ادبی به نظر نمیرسید. تصوف، عرفان، عشق، مسایل سیاسی، اجتماعی، انتقادی، انتباهی و طنز موضوعهای اصلی شعر این دوره را میسازند. در این دوره برای اولین بار در تاریخ معاصر ادبیات بلخ، شعرهای طنزی توسط حاج محمد سلیم نزار و شعرهای انتباهی و انتقادی توسط عصمت الله شرقی سروده میشوند و علامه سید اسماعیل بلخی و ابوالخیر خیری فاریابی در سروده های خود به مسایل سیاسی روز میپردازند و هستهٔ شعر مقاومت را میگذارند. با سرودن چنین شعرهاست که موجی از واژه ها و نامواژه های نو، دگردیسی شده و ترکیبات جدید فارسی و عربی مانند تمدن، انقلاب، استقلال، استعمار، ملل متحد، هلال احمر، جمهوریت، بیطرف، خلع سلاح، مشرق، ... واژه های زبان گفتاری و روز چون لای و لوش، گیر و دار، ... و واژه گان دخیل اروپایی چون، کلتور، پرنسیپ، اتم، دموکرات، فاشیست، دالر، پوند، کنگره، پکت، فرم، افسر، مدال، موتور، سمبل، ایده آل، تخنیک، پلان، مکروب و غیره وارد قلمرو ادبیات و به ویژه شعر میشوند.[1] نمونه های شعرهای این دوره را میتوان در لا به لای برگهای روزنامه های بیدار و ستوری و مجلهٔ بلخ به خوانش گرفت. همچنان دیوانها و مجموعه های شعری برخی از شاعران این دوره چون میر سید نادرشاه میر، مولانا غیبی، سید احمد بینا، مولانا خسته، قاری محمد عظیم عظیمی سرپلی، عصمت الله شرقی، نزیهی جلوه، محمد نبی مفتون، هلال الدین بدری، سید اسماعیل بلخی و سید حسین شاه مسرور در دوره های بعدی به چاپ رسیده اند.

۲ـ از آغاز نهضت ادبی تا پیریزی انجمن نویسنده‌گان بلخ (۱۹۶۱ ـ ۱۹۷۷م.)

این دورهٔ ادبی با نهضت مشهور ادبی بلخ در سال ۱۹۶۱ آغاز میبابد. در این دوره برای نخستین بار در بلخ شعر نو در قالبهای چهارپاره، نیمایی، آزاد و سپید سروده میشود، داستانهای کوتاه نغز، پارچه های ادبی زیبا، پژوهشهای ادبی ارزشمند و ترجمه های بدیعی شیوایی به نگارش در می آیند و همچنان به طنز منظوم به صورت جدی پرداخته میشود.

در زمینهٔ شعر: استاد واصف باختری، محمد اسحاق دلگیر، محمد اسحاق مضطرب (نگارگر)، علی اصغر ویلان باختری و سرور آذرخش از پیشگامان نهضت ادبی معاصر بلخ و از آغازگران شعر نو در قالبهای نیمایی و آزاد و سپید در سالهای شصتم سدهٔ بیستم میلادی در بلخ میباشند. این نهضت در سالهای هفتادم سدهٔ بیستم نضج بیشتر میبابد و چهره هایی نو چون غلام علی شکران، سلطان علی سحاب و رازق رویین بدان میپیوندند. بهترین شعرهای این دوره اندکی در قالبهای کهن به ویژه غزل و بیشتر در قالبهای نیمایی، آزاد و سپید سروده شده اند که ستایش عشق و زیبایی و پرداختن به مسایل

---

[1] ـ فریاد آزادی، ۴۰ ـ ۴۱.

اجتماعی و سیاسی و انتقاد از دستگاه حاکم و فرادستان و نظام طبقاتی جانمایه های اصلی آنها را میسازند. غلام علی شکران از شاعران مؤفق سپیدسرای بلخ در همین سالهاست. همچنان در این دوره بهترین طنزهای منظوم را در بلخ لعل محمد گلباز سروده است. الگوهای شاعران برجستهٔ بلخ در این دوره، نیما یوشیج، فریدون توللی، رهی معیری، نادر نادرپور، مهدی اخوان ثالث و سیمین بهبهانی از شاعران نامی ایران بوده اند. نمونه های شعرهای این دوره در روزنامه ها و مجله های کشور و آثار برخی از شاعران این دوره در سالهای بعدی به صورت مجموعه هایی مستقل به چاپ رسیده اند.

در زمینهٔ داستان: در تاریخ ادبیات زبان فارسی دری و زبانهای مادرِ آن داستان به مفهوم کهن خود، پدیده یی نو نیست و آن چه به نامهای اسطوره، افسانه، حکایت، قصه و داستان داریم جلوه هایی کهنتر از این گونهٔ ادبی میباشند. و اما داستان به مفهوم امروزین خود در این ادبیات دیرینسال پیشینه یی چندان زیاد ندارد و آغاز پرداختن به آن از اواخر سدهٔ نوزدهم میلادی فراتر نمیرود، از جمله در کشور ما نخستین داستان به شیوهٔ نوین به نام «جهاد اکبر» توسط مولوی محمد حسین پنجابی در سال ۱۹۱۹ نوشته شد و در همان سال در مجلهٔ «معرف معارف» به چاپ رسید،[۱] سپس جسته و گریخته داستانهایی از چند نویسندهٔ دیگر کشور در مطبوعات منتشر شدند، تا این که از آغاز نیمهٔ دوم سدهٔ بیستم میلادی در گسترهٔ داستاننویسی جدیتر گام برداشته شد و شمار بیشتری از نویسنده گان، داستانهایی با فرم امروزین پدید آوردند که در میان آنان در دورهٔ زیر مطالعهٔ ما از داستانویسان بلخی میتوان محمد شفیع رهگذر، محمد رفیق یحیایی، سرور آذرخش، اسدالله حبیب و زلمی باباکوهی را نام برد.

آثار داستاننویسان یاد شده که اغلباً در قالب داستان کوتاه و بعضاً در قالب داستان میانه با جانمایه هایی چون عشق و پیکار در برابر نا به هنجاریهای سیاسی و اجتماعی و نابرابریهای طبقاتی و با زبان و پرداختی هنری و تصاویری زیبا آفریده شده اند، در تاریخ ادبیات کشور جایگاهی بلند داشته بخشی بزرگ از ادبیات داستانی آن را میسازند. بسیاری از این آثار در سالهای بعدی، به صورت کتاب به چاپ رسیده اند.

گفتنی است که در همان سالها، بخشی از برگهای روزنامهٔ محلی بیدار و مجلهٔ بلخ به چاپ و نشر داستان اختصاص داده شده بود که در آنها داستانها و داستانواره هایی از شریف الله شریفی باختری، ماه گل رسولی، عبدالرحمان نظامیار، قدسیه کریم ضیا، محمد رحیم مهربان، عبدالستار واعظی، احمد علی خاکپور، م. قهاری و شماری دیگر به نشر رسیده اند.

در زمینهٔ ترجمهٔ ادبی: کار ترجمه از زبانهای دیگر به فارسی دری در تاریخ ادبیات معاصر بلخ نخستین بار پس از نهضت ادبی با ترجمهٔ آثاری ادبی از ترکی توسط محمد شفیع رهگذر آغاز شد و سپس محمد رفیق یحیایی آثار ادبیی را از زبان روسی ترجمه کرد و همچنان ترجمه هایی از سید عبدالحکیم شرعی در این دوره، در مطبوعات کشور به چاپ رسیده اند. آثار ترجمه شده، داستانها و طرحهای ادبی و

---

[۱] ـ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۳۸۳.

همچنان پژوهشهایی در تاریخ و ادبیات میباشند. همچنان در این دوره برای نخستین بار ترجمهٔ مجموعه یی از داستانهای اسدالله حبیب یک تن از نویسنده گان حوزهٔ ادبی بلخ به نام «ایدن» در سال ۱۹۷۲ به زبان روسی در مسکو به چاپ رسیده است.

۳ ــ از پیریزی انجمن نویسنده گان بلخ تا سالهای آغازین سدهٔ بیست و یکم میلادی (۱۹۷۷ ــ ۲۰۰۵م.)

در این دوره در ادبیات فارسی دری در بلخ تحولی ژرف رونما میشود تا جایی که آفرینشهای بلخیان در سطح قلمرو گستردهٔ زبان فارسی دری و حتا در سطح ادبیات جهانی مطرح میشود. همچنان نخستین بار در همین دوره، شاعران و نویسنده گان بلخی به ادبیات کودک میپردازند. به این گونه، در این دوره، بلخ در کنار کابل و هرات منحیث یکی از حوزه های بزرگ ادبی کشور مطرح شده است. در مجموع شاعران و نویسنده گان بلخ در این دوره، در چهار حوزهٔ ادبی در داخل و خارج کشور دست به آفرینش آثار زده اند: حوزه های بلخ، کابل، مشهد و پیشاور. افزون از حوزه های ادبی یاد شده، شماری از شاعران و نویسنده گان بلخ به صورت پراگنده در گوشه و کنار دیگر جهان نیز آفرینش داشته اند.

حوزهٔ ادبی بلخ: این حوزه که شامل ولایتهای بلخ، سمنگان، جوزجان، فاریاب و سرپل میشود، در این دوره از حوزه های مهم ادبی کشور به شمار میرود و شاعران و نویسنده گان و قلم به دستان بزرگی را در دامان خویش پرورانده است. در شکل گیری این حوزهٔ ادبی، انجمن نویسنده گان بلخ با بسیج شماری از نخبه گان گسترهٔ ادبیات در ساختار خود و نیز کشف، آموزش و پرورش نهانمایه های جوان ادبی بیشترین نقش را داشته است.

در این حوزه در سالهای هشتادم سدهٔ بیستم، محمد اسحاق دلگیر، فیاض مهرآیین، عبدالسمیع حامد، ژکفر حسینی و برهان ابدالی؛ در سالهای نودم اسدالله عفیف باختری، محمد صادق عصیان، عبدالوهاب مجیر و شهباز ایرج؛ و در آغازین سالهای دههٔ یکم سدهٔ بیست و یکم عنایت الله باور بامیک، معصوم علی ذکی، خسرو آریانپور، یعقوب ابراهیمی، حسن آذرمهر، ابراهیم امینی، سید حیدر احمدی بلخابی، ظریف ذبیح، ... با ظهور و حضور خویش در شعر معاصر فارسی دری در بلخ روانی تازه میدمند و سرود و سخن در این حوزه را بیش از پیش پخته تر، روانتر و امروزی میسازند.

پیدایش «غزل نو»، در هم ریخته شدن ساختار مضمونی قالبهای کهن، سرایش مثنوی با مصرعهای بلند، به کارگیری وزنهای نا متعارف و همین طور زبان امروزی از ویژه گیهای برجستهٔ این دوره در حوزهٔ بلخ در زمینهٔ شعر میباشند.

به نگارش داستان، در این دوره در حوزهٔ ادبی بلخ در سالهای نودم پرداخته میشود و اسدالله حارس از نویسنده گان معروف داستانهای کوتاه در آن دهه است و اما از آغاز سدهٔ بیست و یکم کار داستاننویسی

در بلخ بالا گرفت و چهره های درخشانی چون محمد شفیق نامدار، یعقوب ابراهیمی، محمد سهراب سامانیان، محمد امین محمدی، محمد رسول راسخ «امید»، جاوید موحد و ... در این گستره گام نهادند که برخی از آثار آنان در معتبرترین نشریه های ادبی کشور و منطقه به نشر رسیده و با استقبال گرم حلقه های مهم فرهنگی و صاحبنظران و ادبیاتشناسان قلمرو زبان فارسی دری رو به رو شده است.

در این دوره در حوزهٔ ادبی بلخ جریانهای گوناگون داستاننویسی به تجربه گرفته شده اند، از داستان کوتاه و داستان کوتاهِ کوتاه گرفته تا داستان بلند و رُمان.

طنز که در ادبیات فارسی دری پیشینه یی دراز دارد و رگه هایی از آن در جدی ترین آفرینشهای ادبی هم جلوه گری میکنند، در این دوره در حوزهٔ ادبی بلخ در ژانرهای گوناگون ادبی از جمله شعر و داستان ارائه شده است. ارائهٔ طنز به نثر و در قالبهای گزارشهای روزنامه یی و داستانواره های کوتاه و نیز به نظم در سالهای نودم سدهٔ بیستم رواجی بیشتر یافت که عبدالسمیع حامد، اسماعیل برهان ابدالی، شجاع الدین ژکفر حسینی و نفیسه خوشنصیب از بهترین طنزپردازان این دوره در بلخ اند. چاپ و نشر مجلهٔ طنزی «شوخک» در سالهای نودم سدهٔ بیستم به مدیریت عزیز مختار در شهر مزارشریف نیز از رویدادهای در خور یادآوری در تاریخ طنزآفرینی و طنزپردازی در بلخ است. همچنان در همان دهه هجویه هایی نیز دربارهٔ برخی از رجال سیاسی و نظامی کشور و محیط توسط شاعرانی ناشناس در بلخ سروده شده اند که بخشی از ادبیات طنزی معاصر بلخ را میسازند. از سال ۲۰۰۱م. بدین سو که برگزاری بزمهای خوانش، نقد و بررسی شعر، داستان و طنز از سوی انجمن نویسنده گان بلخ به روزهای پنجشنبه ادامه دارد نمونه های بسیار خوب طنز توسط محمد شفیق پیام، عبدالوهاب مجیر، محمد حنیف ثابتی و چند تن دیگر آفریده شده اند و نیز انتشار نشریه یی ویژه در زمینهٔ طنز به نام «کَلَک راستگوی» در سالهای ۲۰۰۳ ـ ۲۰۰۵ به گردانندگی محمد شفیق پیام در بلخ، از کارهای دیگر در خور یادکرد در این عرصه است.

در زمینهٔ نقد و پژوهش ادبی در حوزهٔ بلخ از سالهای نودم سدهٔ بیستم بدین سو بیشترین کار را فیاض مهرآیین، محمد امین متین اندخویی، عبدالسمیع حامد، عفیف باختری، عبدالوهاب مجیر، عنایت الله باور بامیک، محمد صالح گردش، محمد رحیم ابراهیم، دکتر عبدالغنی برزین مهر، سید محمد عالم لبیب، محمد صالح راسخ و ... انجام میدهند. آثار پژوهشی اینان در ماهنامهٔ ادبی «راه» نشریهٔ انجمن نویسنده گان بلخ، مجلهٔ علمی «بلخ» نشریهٔ دانشگاه بلخ و نشریه های دیگر کشور و جهان و یا به گونهٔ کتابها و مجموعه هایی مستقل به چاپ رسیده اند.

در زمینهٔ ترجمهٔ آثار پژوهشی ادبی از زبانهای دیگر به فارسی دری در حوزهٔ بلخ در سالهای نودم سید محمد عالم لبیب کارهای در خور ستایشی را انجام داده است.

حوزهٔ ادبی کابل: در سالهای هشتادم و نودم سدهٔ بیستم شماری از فرزانه گان بلخ در حوزهٔ ادبی کابل به آفرینش آثار ادبی و نگارش در زمینه های گوناگون ادبی پرداخته اند. آثار این شاعران، نویسنده گان، پژوهشگران و مترجمان بیشترینه در برگهای روزنامه ها، جریده ها و مجله های کابل و یا از طریق برنامه های ادبی رادیو ـ تلویزیون افغانستان بازتاب یافته اند و افزون بر آن از آغاز دههٔ هشتادم با فعالیت انجمن نویسنده گان افغانستان، برخی از این آثار به گونهٔ کتاب نیز منتشر شده اند.

فعالیت این حوزهٔ ادبی در نیمهٔ دوم دههٔ نودم به علت نا مساعد بودن فضای سیاسی و جا به جایی شاعران و نویسنده گان به نقطه های دیگر در داخل و خارج کشور، موقتاً متوقف شده بود، اما با تغییر وضعیت سیاسی از سال ۲۰۰۱ دوباره از سر گرفته شد.

در این حوزه از سالهای هشتادم تا نیمهٔ نخست دههٔ نودم در شعر، استاد واصف باختری، رازق رویین، پژوهان گردانی و عالم افتخار؛ در داستاننویسی، زلمی باباکوهی، اسدالله حبیب و سلام قشلاقی؛ در ادبیات کودک، استاد واصف باختری و رازق رویین؛ در زمینهٔ پژوهشهای ادبی، استاد واصف باختری، رازق رویین، پویا فاریابی، شفیقه دیباج «یارقین» و در ترجمهٔ ادبی به ویژه ترجمهٔ شعرهای برخی از شاعران نامور منطقه و جهان از زبان انگلیسی به فارسی دری به شعر ناب استاد واصف باختری و از اوایل سدهٔ بیست و یکم میلادی از بلخیان، وحید وارسته و شهباز ایرج در شعر، بهترین آثار را داشته اند.

حوزهٔ ادبی پیشاور: این حوزه در سالهای هشتادم و نودم سدهٔ بیستم، که سالهای جهاد و مقاومت نام گرفته اند، در موجودیت مهاجران افغانستانی در شهر پیشاور کشور پاکستان شکل گرفته و در همان سالها فعالیت داشته است. در این حوزه در دورهٔ جهاد، از بلخیان محمد حنیف حنیف بلخی، میرویس موج، عبدالقیوم ملکزاد و عبدالاحد تارشی و در دورهٔ مقاومت استاد واصف باختری، سرور آذرخش، عبدالسمیع حامد و وحید وارسته به سرایش شعر پرداخته اند. همچنان در همین حوزه استاد واصف باختری بیشترین مجموعه های شعر و آثار پژوهشی خود را منتشر کرده است؛ سرور آذرخش و عبدالقادر مرادی داستانهایی از نوع کوتاه و رمان آفریده اند، محمد رحیم ابراهیم برخی از پژوهشهای ادبی خود را انجام داده است، و وحید وارسته شعرهایی از شاعران اروپایی را به فارسی دری برگردانده است.

حوزهٔ ادبی مشهد (ایران): این حوزه از آغاز سالهای مهاجرت مردم افغانستان به ایران با پیدایش جریان ادبی خاصی که آن را ادبیات هجرت و یا ادبیات مقاومت نام گذاشته اند توسط شاعران و نویسنده گان مهاجر افغانستان در آن سرزمین، هسته گذاری شده و از حوزه های ادبی بسیار بزرگ و مطرحیست که تا کنون به هستی خود ادامه میدهد. در این حوزهٔ ادبی، شعر بلخیان پا به پای جریانهای گوناگون شعر معاصر به پیش رفته است و از شاعران بلخی، سید حیدر علوی نژاد بلخی، سید حسین موحد بلخی، سید فضل الله قدسی، سید حبیب الله حسینی، سید احمد علی فاخر، وفایی بلخابی، محمد علم جویا، سید علی عطایی، محمد بشیر رحیمی، محمد علی عباسی «افغان»، سید عاصف حسینی، و از جوانتران فرشتهٔ حسینی، محمد شمس جعفری، رحیمهٔ میرزایی، فاطمهٔ فیضی و فاطمهٔ حسینی سیماهای شناخته شده یی اند که بسیاری از آنان در تاریخ ادبیات معاصر فارسی دری در سطح کشور و منطقه به جایگاه ویژه یی دست یافته اند.

در بخش داستاننویسی نیز برخی از بلخیان چون م. میلاد بلخی، سید اسحاق شجاعی، علی حلیمی، سید مرتضی آل طاها، عباس کوثری، تقی واحدی، معصومهٔ کوثری و حبیب الله صادقی از همین حوزه سر برآورده اند و همین طور محمد حسین محمدی یک تن از دبیران خانهٔ ادبیات جوان افغانستان در تهران، سید علی نقی میرحسینی و سید علی اکبر راشدی از داستاننویسان مطرح بلخی اند که استعداد داستاننویسی در ایشان در ایران شگفته و به برگ و بار نشسته است.

آثار این شاعران و نویسنده گان بلخی در مطبوعات ایران و افغانستان بازتابی گسترده داشته و بسیاری از آنها به صورت مجموعه های شعر و داستان به چاپ رسیده اند.

سزاوار یادآوریست که برخی از شاعران و نویسنده گان بلخی در این دوره در برهه های زمانی معینی، در بیرون از چهار حوزهٔ یاد شده، در سایر کشورها از جمله در کشورهای غربی نیز دست به آفرینش و نگارش زده اند که از آن میان، استاد واصف باختری، کریمه ویدا، فوزیه رهگذر، عزیز آریانفر، عبدالسمیع حامد، عزیز احمد بلیکا و قدیر روستا را میتوان نام برد.

از جمله استاد واصف باختری و عبدالسمیع حامد در زمینه های شعر کودک و ترجمهٔ شعر آثاری گرانبها آفریده و منتشر کرده اند.

شاعران و نویسنده گان بلخی در سدهٔ بیستم و اوایل سدهٔ بیست و یکم میلادی

نادم قیصاری

میرزا محمد یحیی نادم قیصاری یا میمنه گی فرزند ملا سعید احمد بیگ شاعر تاجیک به سال ۱۸۶۹م. در شهر میمنه مرکز ولایت فاریاب زاده شد. بیشترین بخش زنده گی خویش را در دهکدهٔ «چهارشنبه» شهرستان قیصار سپری کرد و سر انجام در سال ۱۹۴۸م. در گذشت و در حظیرهٔ شیخ الاسلامیان در دهکدهٔ خواجه کنتی شهرستان قیصار به خاک سپرده شد.

دیوان نادم شامل بیشتر از شش هزار بیت است که بخشی از آن به کوشش محمد ناصر غرغشت و به هزینهٔ روانشاد نذیر قل میمنه گی در سال ۱۹۵۱م. در مطبعهٔ دولتی فاریاب به چاپ رسیده است. دیوان کامل وی نزد پسرش غلام ناصر نادم زاده و نسخه یی از آن در بایگانی ملی افغانستان نیز موجود است. از اوست:

دمی کز پنجهٔ مشاطه از رویت نقاب افتد
عجب نبوَد گر آیینه ز دست آفتاب افتد
لب لعل تو هرگه در سخن گوهر فشان گردد
مرا از دیده ای سیمین بدن یاقوت ناب افتد
به پای افگند دل را گر چه چشمت، شکوَه کَی زیبد
ز فرط بیخودی از دست مستی گر کباب افتد
چسان دل پای دارد فتنهٔ بیدار چشمت را
که گر شیر است چون خر گوش زین آهو به خواب افتد

چو من صد نیم جـان از یـک تبسـم میتوان کُشتن
چـه حاجـت تُرک من چین بر جبینت از عتاب افتد
برای شوق وصلـت ای جـوان پیـرانـه سـر «نادم»
چـو طـفـل اشـک در هر گام بر رو از شتاب افتد[1]

منشی علی رضا

منشی علی رضا فرزند شاه محمد فیروزکوهی شـاعـر تاجیک به سـال ۱۸۷۳م. در دهکدهٔ اشپار علاقه داری کوهستان ولایت فاریاب چشم به جهان گشود، دانشهای متداول را نزد استادان روزگارش فرا گرفت و سپس به نویسنده گی پرداخت. او در ادارهٔ حکومت اعلای میمنه، گمرک اندخود و ریاست شهرداری میمنه کار کرده است و در شش دوره مجموعاً مدت هژده سال نمایندهٔ منتخب مردم میمنه در مجلس مشورهٔ حکومت اعلای میمنه بود و به سال ۱۹۵۴م. با جهان پدرود گفت. دیوان رضا، ترجمهٔ رسالهٔ اشرف الاخلاق از عربی به فارسی دری و رسالهٔ تحفهٔ عزیزی در اخلاق و سلوک اجتماعی از آثار اویند. از اوست:

زین باغ همچو لاله به داغـی رمیـده رو — خـون در جـگـر نما و قبایی دریده رو
درمان بود ز درد به دار الشفـای عشـق — خواهی علاج خویش به دردی تپیده رو
در منزلی که ره بود آن جا ز جان و دل — سـدّ ره اسـت فکـر تن تو، جـریـده رو
خواهی که سیر تو برسـد تا به آسـمـان — بر خود ندیده همچو نگاهی ز دیده رو
در گلشنی که گل نَبَرد بهـره از حیات — بـوی امیـد نیست چـو رنـگ پریده رو
از عاجزی «رضا» به خدا میتـوان رسیـد — افتاده شو چو اشک به منزل رسیده رو[2]

میرزا عبدالغفور رمزی

میرزا عبدالغفور رمزی شاعر تاجیک در سال ۱۸۷۵م. در شهرستان خرم ولایت سمنگان زاده شد. در دورهٔ جوانی به شغل میرزایی مصروف بود. مولوی محمد حنیف حنیف بلخی صحبت او را در مجمعی از سخنوران و دانشمندانی چون مولانا خسته، میرزا ثاقب، رقیم و جاهد دریافته است. از اوست:

شـب که شـد نظـاره ام با لعـل دلبـر آشنـا — ساخت ما را یک سحر با حوض کوثر آشنا
قـامـت رعنـای او با طـوبـی جنـت رفیـق — زلف پر چینش شده با مشک و عنبر آشنا
زخـمـهـای تـازه از مـژگان نازش میخورد — هر کسـی دل داد با او، شد به خنجر آشنا
شوق خاکستر نشینی داشت دل از درد عشق — تا سپنـد خـویش را کـردم به مجمر آشنا

---

[1] ـ تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ سال ۱۳۸۳ش، ۳۷۵؛ رنگین کمان شعر، ۱۸ ـ ۲۳.
[2] ـ رنگین کمان شعر، ۲۴ ـ ۲۷.

چون صدف در کنه دریا تا نگردی مستدام / کی شوی بی جستجو در رکن گوهر آشنا
توسن کون و مکانش میشود در زیر زین / هر که شد با شاه مردان همچو قنبر آشنا
عمر ها در کوی جانان خفته ام بهر امید / «رمزی» بیچاره شد آخر به آن در آشنا[1]

میر احمد قلی خان راجی

میر احمد قلی خان راجی شاعر و نویسندهٔ ازبک فرزند امیر دلاور خان از امیران مستقل میمنه در سال ۱۸۸۲م. در شهر میمنه زاده شد. در ارتباط با شورش مشهور سردار اسحاق خان والی بلخ در برابر امیر عبدالرحمان خان، دلاور خان همراه با خانوادهٔ خویش به کابل فراخوانده شد و در آن جا زیر نظارت سیاسی گرفته شد. دو سال پس دلاور خان در کابل درگذشت و میر احمد قلی خان راجی تحت مواظبت مادر خویش بزرگ شد. مدتی در مکتب ده افغانان شهر کابل آموزگار بود و سالها بعد، هنگامی که اجازهٔ رفتن به زادگاه خود را یافت، در فاریاب نظام نوین معارف را بنیان گذاشت و نخستین مکتب عصری در شهر میمنه به نام «همت» توسط او پیریزی شد که در عین حال سرپرستی و تدریس آن را نیز به دوش داشت.

ابوالخیر خیری و نظر محمد نوا که هر دو در تاریخ ادبیات بلخ و کشور جایگاه بلندی دارند پسران میر احمد قلی خان راجی میباشند.

راجی در سال ۱۹۲۳م. با زنده گی پدرود گفت. او به زبانهای فارسی دری و ازبکی نبشته و شعر دارد. خاطرات او به زبان فارسی دری به قلم خودش توسط ابوالخیر خیری به نام «سفر در سنگلاخ» تدوین گردیده که در برگیرندهٔ نکته های جالبی از وضعیت سیاسی و نمونهٔ خوبی از نثر آن روزگار میباشد. از آثار منظوم او یکی هم مثنوی دو صد و پنجاه بیتی در بارهٔ افتخارات گذشتهٔ میهن میباشد که بیتهایی از آن در این جا نقل میشوند:

ببال ای وطن حبذا خاک ما / ببال ای تو خاک طربناک ما
همه جود و مردانه گی خاص توست / جهان جمله مرهون اشخاص توست
وطن ای گلستان افغانستان / وطن ای به خوبی عروس جهان
وطن ای که در عهد کوشانیت / ز تو تازه شد رسم انسانیت
ز کانیشکای کبیرت بود / اثرهای برجسته و معتمد
خدود وسیع عتیق تو را / چه نسبت به این وضع محدود ما
که گر هم نه تاریخ بودی گواه / شمردندی این ادعایم گناه
ولی کی شود آفتابی نهان / به انگشت ای آفتاب جهان
همان عظمت و شوکتت ای وطن / چو خورشید روشن بود در زمن

---

[1] ـ پرطاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۱ ـ ۲/ ۳۸۹ ـ ۳۹۰؛ سیری در ادبیات دری سدهٔ سیزدهم، ۲۷۵؛ مفاخر بلخ، ۲۲۴ ـ ۲۲۵؛ محسن حسن، «ارمغان سمنگان»، اوقاف، سال سوم، شمارهٔ ۶ ۱۳۵۱ش، ص۳۹.

خراسان و خوارزم و کشمیر و بلخ — که از حسرتش کام جانست تلخ
چه فرخنده عهدی که بودند یک — چه شیرین حیاتی که بُد مشترک
نمایان ز اولادت ای گلزمین — سراسر شئونات اهل یقین
ابو مسلم آن مرد نیکو سیر — نباشد به جز کهترینت پسر
ز یحیا و از جعفر برمکی — که بودند فرزند تو هر یکی
چه گویم ز محمود عالی تبار — که از یاد عهدش شوم اشکبار
چه گویم که مام مهین شان تویی — زمین شان تویی، آسمان شان تویی
سنایی و سینا نه فرزند توست؟ — نه سامانی اولاد دلبند توست؟
همه زادهٔ طبع زیبای توست — تویی گلشن، این جمله گلهای توست[1]

دا ملا حفیظ الله قطره

داملا حفیظ الله قطره فرزند قاضی میر عبدالله فرزند داملا میر معصوم شاعر تاجیک در ماه مارچ سال ۱۸۸۳ در شهرستان خرم ولایت سمنگان زاده شد، در ۱۶ ساله گی در مزارشریف و خلم و سپس در کابل از استادان آن روزگار دانش آموخت، بعداً در زادگاه خود خرم به مطالعه و تدریس مشغول شد و سرانجام در شب ۱۹ فبروری سال ۱۹۵۶م. در شهر مزارشریف چشم از جهان پوشید و در صحن روضهٔ مبارک حضرت علی «ک» در جوار مزار خلیفه دار الامان به خاک سپرده شد. او در تاریخ، تصوف و به ویژه در فقه از دانش گسترده یی برخوردار بود و در طریقت از کرخیان پیروی میکرد و شاعر توانایی بود.

استاد خسته در تاریخ وفات او گفته است:

آن حفیظ الله قطره مرد ره — سوی عقبا شد به وجه منفره
اهل تقوا بود، سال رحلتش — «خسته، گفتم: «او ز اهل مغفره»

(سال ۱۳۷۵ق. برابر با ۱۹۵۶م.)

مولوی محمد حنیف حنیف بلخی ضمن قطعه‌یی هشت بیتی تاریخ وفات قطره را چنین آورده است:

سال تاریخ وفاتش را «حنیف» — از خرد جستم به گوشم در رسید:
در هزار و سه صد و هفتاد و پنج — قطرهٔ ما بر لب کوثر رسید

به گفتهٔ حنیف بلخی مجموعه یی از سروده های قطره شامل غزل، قصیده، مثنوی و رباعی که نزدیک به ده هزار بیت میرسد نزد پسر بزرگش مولوی فضل الله لقایی موجود است. از اوست:

ای که از شمع رخت تافت به عالم لمعات — رفته از کاکل مشکین تو هر سو نفحات
تو که شبها بکنی شغل به نیرنگی عشق — نیست البته مه من خبر از مهر و وفات

---

[1] ـ رنگین کمان شعر، ۲/ ۳۲ ـ ۳۶.

به گلستان جهان چون گل رخسار تو نیست / سرو بستان شده از سرو قدت با برکات
سنبلستان شده از سنبل زلف تو جهان / مشک تاتار گرفته ز نسیمش نسمات
بارها دیده ام ای شوخ نگارستان را / نقش رنگین نبود همچو حنای کف پات
هر شب از فرقت رخسار تو می‌افشانم / من ز کلک مژه بر صفحهٔ رویم رشحات
تو خود ای بحر کرم «قطرهٔ» خود را یاد آر / چند سوی تو نویسم من بیدل رقعات[1]

میر سید نادر شاه میر

میر سید نادر شاه میر فرزند میر سید زمان شاه فرزند میر پادشاه از دودمان میر سیف الدین استالفی در سال ۱۸۸۳م. در توپ درهٔ ولایت پروان زاده شد، در سال ۱۹۰۴م. به شهر مزارشریف کوچید و در جوار آستان مرتضوی اقامت گزید. او پیرو طریقت نقشبندیه بود و در جنوب صحن روضهٔ مبارک مدت شصت و پنج سال در حجره یی به چله نشست و شیفته گان حقیقت را به تعلیم و ارشاد جذب کرد، در حالی که از فرط ادب در همین مدت دراز گامی هم در داخل حرم و خانقاه مطهر حضرت علی (ک) نگذاشت و تنها با گردش پیرامون حرم اخلاصمندی خود را ابراز میداشت.

او در سال ۱۹۷۰م. در شهر مزارشریف با زنده گی پدرود گفت و در صحن روضهٔ مبارک حضرت علی «ک» به خاک سپرده شد.

شهریان مزارشریف این مرد با تقوا، مهربان، جذاب و نورانی را سخت احترام میگزاردند و از صحبتهای عارفانه اش فیض میبردند.

میر سید نادر شاه میر به شعرهای عرفانی مولانا جلال الدین محمد بلخی، حکیم سنایی غزنوی، مولانا عبدالرحمان جامی، ابوالمعانی بیدل و دیگران عشق میورزید و خود نیز شعرهای پر شور عرفانی میسرود که در تاریخ ادبیات فارسی دری در بلخ جایگاهی ویژه دارند. سروده یی از وی در تاریخ اتمام ساختمان مسجد روضهٔ مبارک بر روی سنگی بر بیرون دیوار ضلع جنوبی مسجد مذکور نقر و نصب شده است. دیوان سروده های او زیر عنوان «گلزار عشق» نخستین بار در سال ۱۹۷۰ به کوشش حبیب الله رکین به چاپ رسید و تا کنون چندین بار تجدید چاپ شده است. از اوست:

گوهر نایاب

آن گوهر نایاب که شور دو جهان است / بی پرده عیان باشد و با پرده نهان است
بگداختهٔ آتش سودای وصالش / بیرون ز جهان باشد و بی نام و نشان است
عشق است که سر سبز کند مزرعهٔ دل / او را نه بهاری که به دنبال خزان است
خاک در آن ساقی پیمانه کش عشق / کحل البصر دیدهٔ صاحبنظران است

---

[1] ـ پرطاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۶۳۵ ـ ۶۴۰؛ ۱ـ۲/۶۵۳ـ۶۵۵؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۸۰۴؛ سخنوران معاصر سمنگان، ۵۶ ـ ۵۷؛ مفاخر بلخ، ۲۶۵ ـ ۲۶۶.

با درد بسازید که در بستر عاشق — معشوق به بیمار غم خود نگران است
خالی که ننشسته‌ست بر آن عارض گلگون — داغیست که بر سینهٔ حسرت زده‌گان است
زاهد چه قدر نخوت این جامهٔ سالوس — هشدار که آخر گرو باده کشان است
بر قامت خم گشتهٔ این «میر» مبینید — کز حلقه به گوشان در پیران مغان است[1]

قاضی ضیاء الدین ضیا

قاضی ضیاء الدین ضیا پسر داد محمد دانشمند و شاعر تاجیک در سال ۱۸۸۶م. در ولایت سرپل زاده شد، برای فراگیری دانش به بخارا رفت و مدت ۲۵ سال را در آن سرزمین سپری کرد و پس از برگشت به زادگاه خود، در مدرسه یی در سرپل به تدریس پرداخت. از سال ۱۹۲۱م. در سرپل به احتساب مشغول شد، به سال ۱۹۳۳م. به سمت قاضی دادگاه شهرستان سانچارک و به سال ۱۹۳۹م. به حیث قاضی دادگاه ابتدایی شهر مزارشریف گماشته شد و در پایان زنده گی خود به زیارت خانهٔ خدا نایل آمد. وفاتش به سال ۱۹۶۱م. روی داد. منظومهٔ زیرین را در احوال خود سروده است:

سازمان لطافت انشادم — ترجمان نزاکت ایجادم
عاطفت شیوهٔ طبیعت من — معرفت سرنوشت استادم
نیستم خود نما چو اهل غنا — مستمند و مطیع و منقادم
هرچه جوید ز هر چه میگویم — در جواب و سوال معتادم
سرنوشتم ز ابتدا تا حال — مینویسم اگر بود یادم
شده در جوزجان تولد من — ز وقوف خود این خبر دادم ...
در بخارا رسیدم از اخلاص — ذوق دانش نمود دلشادم
درسگاه بزرگ «میر عرب» — شد مهیا به درس میعادم ...
ناگهان انقلاب شد پیدا — از تحول فزود فریادم ...
[به وطن باز گشتم و آن جا] — فرصتی چند درس میدادم
به زمان شهِ شهید سعید[2] — به امور قضا شد ارشادم
مدتی در مزار فیض آثار[3] — [از غم و رنج دهر آزادم] ...
سالها کار کردم و اکنون — پیر گشتم ز کار افتادم ...

---

[1] ـ پرطاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۷۲۰ ـ ۷۲۲؛ جشنهای آریایی، ۸۰؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۱۲۰۶ ـ ۱۲۰۷؛ شاخستان اندیشه، ۹۵ ـ ۹۷؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۱۴۷؛ گلزار عشق، ۲۹ ـ ۳۰؛ مفاخر بلخ، ۲۸۸ ـ ۲۸۹؛ استاد واصف باختری، «شخصیتهای ادبی مزارشریف»، روزنامهٔ بیدار، شمارهٔ ۱۱۱، ۱۲ اسد ۱۳۴۰ش، ص ۳؛ صالح محمد خلیق، «میر»، شهرداری، نشریهٔ شهرداری شهر مزارشریف، سال یکم، شمارهٔ سوم، اسفند ۱۳۸۱ش، ص ۲ و ۴.

[2] ـ مراد از محمد نادر شاه است.

[3] ـ مراد از مزارشریف مرکز ولایت بلخ است.

روزگـار ،ضیاءی من گم شد در شبستان حسـرت آبادم ...[۱]

شیخ شهاب الدین شیخ

شیخ شهاب الدین شیخ فرزند خلیفه میر محمود فرزند شیخ عبدالحق فرزند حضرت دار الامان شاعر تاجیک در بلخ و سایر ولایتهای شمال کشور ارادتمندان زیاد داشت و خانقاهها و مسجدهای زیادی را در نقاط گوناگون اعمار کرده است. شیخ محمد صدیق شهاب (۱۹۰۶ ـ ۱۹۶۹م.) شاعر و عارف دیگر بلخ فرزند او میباشد.

او شعرهای عارفانه و حمد و نعت میسرود، این نعت از اوست:

به در فـیـض رسانت همه شاهان محتـاج گردی از خاک قدومت سر شاهان را تاج
سـرمـهٔ چشـم ملـک خـاک کـف نعلینت داده یوسف به جـمـال نمکیـن تو خـراج
نور بخش دل و جان شعلهٔ رخسار تو شد شـاهـبـاز ثـقـلـیـنـی و سـراج وهّـاج
ایـن فقیـر از کـرم جـود تـو دارد امّیـد از شـفـاعـت بنمـا روز معـاصیش عـلاج[۲]

میرزا محمد اکبر صابر

میرزا محمد اکبر صابر فرزند برهان الدین شاعر تاجیک به سال ۱۸۸۸م. در دهکدهٔ ارغندهٔ کابل تولد یافت، در مدارس خصوصی دانش آموخت، مدتی در مدرسهٔ حبیبیه تدریس کرد و در سال ۱۹۶۳م. در شهر آقچه از توابع بلخ درگذشت. او شعرهای صوفیانه میسرود، از آثارش مثنوی نغمهٔ داودی، هفتخوان عشق (در هفت بحر و هفت عنوان)، زخم ناسور، ناز و نیاز، یوسف و زلیخا و دیوان اشعار را میتوان نام برد. از اوست:

باز کرد آن شـوخ ظالـم جامه را در بر سفید ساخت چون کاکل سیه روز من آن چادر سفید
در دل سـنـگـیـن جـانـان آه تأثیـری نکـرد کی به پنـد ناصـحـان گردد دل کافر سفید
دیـده گـویـا نـازکـیـهـای بنـا گـوش تـرا کـاب حسـرت میتـراود از دل گوهر سفید
از صـفـای باطـن خـود نیستـم آگـه، ولـی مشق عصیان کرد ما را دل سیاه و سر سفید
مینویسـم نـام عشـق و حـرف ازو کامل نشد همچنان ز آغاز و انجام است این دفتر سفید
از چه گیری خورده بر زاهد که،صابر،میشود این سواد گفتگو در عرصهٔ محشـر سفید[۳]

---

[۱] ـ دایره المعارف آریانا، (به زبان پشتو)، ۶/ ۴۸۲ ـ ۴۸۳.

[۲] ـ پرطاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۴۵۹ ـ ۴۷۰؛ مفاخر بلخ، ۲۴۰.

[۳] ـ پرطاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۴۹۰؛ ۱ ـ ۲/ ۴۸۳؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۶۰۹؛ فرهنگ زبان و ادبیات پشتو، ۱/ ۲۷۰؛ معاصرین سخنور، ۲۴۶ ـ ۲۴۷.

میرزا خدای داد ثاقب

میرزا خدای داد ثاقب فرزند الله داد خان شاعر، نویسنده و روزنامه نگار تاجیک به سال ۱۸۸۶م. در گذر استالفیهای شهر مزارشریف دیده به جهان گشود. پدرش پیشهٔ بزازی داشت و ثاقب نیز در آغاز به همین شغل سرگرم بود. او فراگیری دانش را در زادگاهش آغاز کرده و در بخارا به انجام رسانده است و در بخارا از راه همنشینی با سخنوران آن دیار به دربار امیر عبدالاحد خان (۱۸۸۵ ـ ۱۹۱۱م.) پادشاه بخارا نیز پذیرفته شده بود. وی در اواخر عمر به حیث کارمند مستوفیت بلخ کار میکرد و در سال ۱۹۴۰م. چشم از جهان فرو بست.

ثاقب مدیر مسؤول جریدهٔ بیدار مزارشریف در سالهای اول، دوم و سوم نشراتی آن در زمان امان الله خان بود. او در ریاضی، حکمت، فقه و ادبیات دسترسی داشت، در مجادله و مناظره بذله گو و ظریف و توانا بود. قصیده، غزل، رباعی و قطعه میسرود. سخن او را شیرین و شور انگیز گفته اند. دیوانش توسط مولانا خسته گرد آوری شده ولی هنوز به چاپ نرسیده است.

او چکامهٔ بلندی زیر نام «بانگ جبریل» دارد که در آن از اقبال و ادبار مسلمانان سخن رانده است. این شاعر وارسته که در عید قربان سال ۱۳۵۹ قمری برابر با ۱۹۴۰م. وفات یافته است، چندی پیش از مرگ خود رباعی زیرین را سروده بود:

بگذشت بهار و عید قربان آمد — روز خوش و وقت خوش به سامان آمد
هر کس به رهِ تو گوسفندی کُشته — ‹ثاقب، به ره تو خود به قربان آمد

این غزل از اوست:

باز چشم تو سر غمزه و ناز است اینجا — من‌ندانم‌که در این فتنه چه راز است اینجا
به خیال هوس کعبهٔ کوی تو مرا — جادهٔ غم به نظر راه حجاز است اینجا
تا نبُرّی سر من پی نَبَری بر سِرّم — شمع سان شعلهٔ من بردَم گاز است اینجا
بنده گانیم و به درگاه تو از بهر امید — چشم ما بر کرم ای بنده نواز است اینجا
گو به آن زاهد خودبین که به بازار قبول — مایهٔ کیسهٔ حق نقد مجاز است اینجا
چیست حال دل ‹ثاقب، به دم پنجهٔ عشق — صعوه‌یی هست که در چنگل باز است اینجا[1]

سید صدیق خان گوهری بلخی

سید صدیق خان گوهری بلخی فرزند سید محمد عثمان خان به سال ۱۸۸۶م. در ولایت بلخ زاده شد، نزد استادان بزرگ دانش، خوشنویسی و شاعری آموخت، در زمان امیر عبدالرحمان خان (۱۸۸۰ ـ ۱۹۰۱م.) به فرمان امیر همراه با خانوادهٔ خود به کابل کوچید و در زمان امیر حبیب الله (۱۹۰۱ ـ ۱۹۱۹م.)

---

[1] ـ پرطاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۲۱۹ ـ ۲۲۴؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۲۶۷؛ سرگذشت روزنامهٔ بیدار، ۵ ـ ۶؛ معاصرین سخنور، ۳۲۲ ـ ۳۲۳؛ مفاخر بلخ، ۱۹۶ ـ ۱۹۸؛ مولانا خال محمد خسته، «ثاقب»، آریانا، سال هفتم، شمارهٔ ۸، یکم اسد ۱۳۲۸ش، صص ۱ ـ ۹.

به اجازت امیر دوباره به شهر مزارشریف رفت و تحصیلاتش را در پزشکی، فلسفه، حکمت و علوم ادبی به پایان رسانید. او ده سال در مدرسهٔ رئیس باشی شهر مزارشریف تدریس کرد و بالاخره به سال ۱۹۵۳م. در هنگام سفر حج در شهر مدینه چشم از جهان پوشید و در جنت البقیع به خاک سپرده شد. گوهری از روحانیون نامدار ولایت بلخ بود و ارادتمندانی زیاد داشت.

دیوان اشعارش شامل هشت هزار بیت بوده است. اشعاری از وی در تذکره‌ها به جا مانده اند. از اوست:

تا به فکـر باده نوشـی کـام و ناکامم هنوز — حیرتی دارم مپرس زآغاز و انجامم هنوز
عشـق میجوشـد ز اجـزای تنم تا دم زنـم — سر به سر محو جنونم نیست آرامم هنوز
بحر قلزم گشته لوح سینه ام از فضل رب — پیش گـوهـر ناشناسـان بادهٔ جامم هنوز
صبـح اقبالـم ولـی انـدر نظـرهـای خسان — تیـره و تاریـک میبینند چون شامم هنوز
زاهدا چون نیکنامی عیب معیـوبان مکـن — از ازل من در هـوای عشـق بد نامم هنوز
«گوهری، نوشیده‌ام جامی ز صهبای الست — از ازل گـویـا که رنـد دُرد آشامم هنوز[1]

مولانا غیبی

حاج مولانا سید خواجه غیب الله غیبی بخاری پسر شیخ سید محمد اکبر الحسینی نقشبندی دانشمند و شاعر تاجیک به سال ۱۸۹۰ میلادی در وابکند بخارا زاده شد. فراگیری دانش را نزد پدرش و نیز در مدرسه های کوکلتاش، میرعرب و شادان بی در بخارا به فرجام رسانید و سپس مدت سه سال در شهرک «سر جوی» بخارا به تبلیغ مسایل دینی مصروف شد و بعداً در مدرسهٔ شادان بی به تدریس پرداخت.

مولانا غیبی در مدرسهٔ مذکور به راهنمایی داملا ادریس خواجه راجی بخاری (متوفی ۱۹۱۹م.) به سرایش شعر روی آورد. او همچنان تحت توجه خلیفه خدای بیردی مشهور به شیخ احسنی (متوفی ۱۹۱۶م.) و شیخ محی الدین اورگوتی (متوفی ۱۹۳۰م.) پیرو طریقت نقشبندیه گردید.

غیبی در سال ۱۹۲۹م. از طریق شهر ترمذ به شمال افغانستان وارد شد و در روستایی از شهرستان آقچه در غرب بلخ اقامت گزید. در آن جا در مدرسهٔ عبدالقادر و مدرسهٔ شورمیدان به آموزگاری پرداخت. در سال ۱۹۳۰م. خانوادهٔ مولانا نیز به همیاری یک تن از ارادتمندان آقچه یی اش از بخارا به آقچه انتقال داده شد. مولانا غیبی در سال ۱۹۳۱م. به سفر حج رفت و مدت یک سال را در مدینهٔ منوره سپری کرد و به سال ۱۹۳۲م. به میهن بازگشت و دوباره به تدریس در مدرسهٔ شورمیدان ادامه داد، تا سر انجام به روز چهارشنبه ۲۶ مارچ ۱۹۴۷م. چشم از جهان فرو بست. آرامگاهش در دهکدهٔ شیرک شهرستان آقچه در حظیرهٔ خواجه صاحب الدین زیارتگاه خاص و عام است. سنگ نبشته یی هم بر مرقدش نصب شده است.

مولانا خسته در تاریخ وفات او گفته است:

---

[1] ـ پرطاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۶۵۱ ـ ۶۵۶؛ ۱ ـ ۲/ ۶۷۹ ـ ۶۸۲؛ تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۴۶۱ ـ ۴۶۲؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۸۴۳؛ دایره المعارف آریانا، ۳/ ۶۳۴؛ ۶/ ۲۰۹؛ معاصرین سخنور، ۱۵۶؛ مفاخر بلخ، ۲۷۰ ـ ۲۷۱؛ خراسان، سال چهارم، شمارهٔ یکم، حمل ـ ثور ۱۳۶۳ش، ص ۲۲.

از عـالـم جسـمانـی تا عالـم روحانـی با شوق وصـال دوسـت، بنهـاد قدم ‹غیبی،
تاریخ وفات او بشنو که خودش گوید شمسی قمری خسته: ‹مغفور، ‹شدم غیبی،

(سال ۱۳۲۶ هجری خورشیدی و ۱۳۶۶ هجری قمری برابر با ۱۹۴۷م.)

و محمد ابراهیم خلیل در تاریخ وفات او ضمن مرثیه یی گفته است:

... سال فوتش را به مضمون دعا گفتم ‹خلیل، ‹شاد با عیش ابد باشد به گلزار جنان،

(۱۳۶۶ هجری قمری)

سروده های مولانا غیبی بیشترینه تصوفی اند. همچنان در تاریخ وفات فضلای همروزگار خود و نیز در مورد رویدادهای مهم محلی و گوشه هایی از زنده گی اجتماعی عصر خود، سروده هایی دارد.

او همچنان بر شعرهایی از برخی از همروزگاران خود مخمس گفته است. غیبی در بزمهای ادبی و عرفانی آقچه، اندخود و بلخ شرکتی فعال داشته است.

مجموعه یی از شعرهای مولانا غیبی به نام «گلشن قدس» با پیشگفتار و توضیحات دانشمند معاصر کشور جناب محمد امین متین اندخویی از سوی مؤسسهٔ انتشارات الازهر در سال ۲۰۰۵ میلادی در شهر پیشاور به چاپ رسیده است. و این هم نمونه یی از شعرهای غیبی:

تا از حـریـم گـلشـن اسـرار آمدم چـون بو بـرون ز جملهٔ گلـزار آمدم
غـرق تحیـرم به تماشـای ایـن چـمـن آیـینـه وار طـالـب دیـدار آمدم
هـر دل تپیـده از پـی تحصیـل مطلبـی من هـم به شـوق عـارض دیدار آمدم
بودم‌نهان‌به‌پرده‌یی‌ازضرب‌عود‌عیش چـون ناله هـای زیـر و بـم تار آمدم
از چشم زار ‹غیبی، مسکین چکد گهر مـانـنـد لالـه بـا دل افـگـار آمدم[1]

عزیزالله واعظ

عزیزالله واعظ فرزند میرزا سمندر خان شاعر تاجیک به سال ۱۸۹۰م. در ناحیهٔ اول شهر میمنه زاده شد، پس از فراگیری دانش پنجاه سال به کارهای دیوانی پرداخت و سرانجام به سال ۱۹۸۱م. درگذشت. سروده های واعظ که به چهارهزار بیت میرسند بیشتر جنبهٔ غنایی و اجتماعی دارند. برخی از این سروده ها در جریدهٔ فاریاب به نشر رسیده اند. از اوست:

هجرم گداخت تا که به هر جا گریستم تا صبحدم چو شمـع سـرا پا گریستم
دردم نشـد عـلاج و طبیبـم جـواب داد در آرزوی وصـل مسیحـا گریستم
نادان ملـول کرد دلم را، ز وضع خویش انـدر خیـال صحبـت دانـا گریستم
صـحـرای ما تهیست ز مجنون دلفگـار از هـجـر او به مـاتـم لیلا گریستم
می در سبو نماند، به خُم دُرد خشک شد بـاری بـه یـاد قلقـل مینا گریستم

---

[1] ـ پرطاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۱ـ۲/ ۵۸۷ ـ ۵۸۸؛ گلشن قدس، ۲۲.

از چشمهٔ محبت خود قطره یی نداد — از العطش به خانه و صحرا گریستم
«واعظ، بگفت تا که گذشتم از این و آن — در دامن قناعت شبها گریستم[1]

حاج محمد سلیم نزار

حاج محمد سلیم نزار فرزند حاج محمد یونس فرزند ملا عبدالکریم در سال ۱۸۹۱م. در شهر مزارشریف زاده شد، پس از فراگیری مقدمات علوم عربی در جوانی به بخارا رفت و مدتها در آن جا بود و باش داشت و پس از آن بیش از پانزده سال را در کشورهای عربستان سعودی، سوریه و لبنان گذراند.

هنگامی که در سال ۱۹۳۶م. موزیم بلخ در شهر مزارشریف تأسیس شد، نزار به حیث آمر آن موزیم گماشته شد و مدتی در مدرسهٔ اسدیهٔ بلخ آموزگار بود و بالاخره در سال ۱۹۶۰م. در شهر مزارشریف چشم از جهان فروبست.

نزار شاعر ظریف، بدیهه گوی، طنز سرا و شوخ طبیعت بود و حافظه یی نیرومند داشت. نعتیهٔ زیر از اوست:

آن که معراج سعادت طوف خاک کوی اوست — قبلهٔ حاجات محتاجان خم ابروی اوست
احمد و محمود، ابوالقاسم، مدار کاینات — بوالبشر را طلعت صفوت ز آب روی اوست
از سواد مُلک هستی تاشبستان عدم — هر کجا مژگان گشایی سایهٔ گیسوی اوست
سرو باغ امُهانی، نخل گلزار خلیل — عَلّمَ القرآن رموزی از صفات خوی اوست
تیغ حکمش عالَم اسلام را بخشید جان — آیهٔ «انّا فتحنا» هیکل بازوی اوست
دوستان هجر رسول هاشمی کردم «نزار» — قلب محزونم اسیر حلقه های موی اوست[2]

قاری شرف الدین خوبی

قاری شرف الدین خوبی سمرقندی فرزند ملا محمد میرزا مخدوم فرزند میرزا جان مخدوم فرزند ملا میر محمد شاعر تاجیک در سال ۱۸۹۵ میلادی در گذر مسجد کبود شهر سمرقند زاده شد. فراگیری دانش را نزد پدر خود و نیز در مدرسه های سمرقند و بخارا به فرجام رسانید. وی در سالهای ۱۹۲۱ ـ ۱۹۲۴م. به فراگیری دانشهای معاصر پرداخت و در سال ۱۹۲۵م. شامل دانشگاه عالی شهر باکو مرکز جمهوری آذربایجان شد، اما به سبب بیماری تحصیلات خود را نا تمام گذاشت و به سمرقند بازگشت و مدتی در مدرسهٔ طلاکاری سمرقند وظیفهٔ امامت را به دوش داشت.

---

[1] ـ رنگین کمان شعر، ۳۶ ـ ۳۹.

[2] ـ پرطاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۱ ـ ۲/ ۸۰۲ ـ ۸۰۳؛ جشنهای آریایی، ۸۰؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۱۰۴۸؛ معاصرین سخنور، ۱۹۱؛ مفاخر بلخ، ۲۹۵ ـ ۲۹۶؛ محمد سلیم نزار، «نعت»، راه، نشریهٔ انجمن نویسنده گان بلخ، سال دوم، شمارهٔ بیستم، مهرماه ۱۳۷۵ ش، ص ۴.

خوبی در سال ۱۹۲۸م. به علت فضای اختناقی که از اثر تسلط روسها در آسیای میانه پدید آمده بود به افغانستان به شهر مزارشریف مهاجرت کرد. او در سال ۱۹۳۰ به سفر حج رفت، از سال ۱۹۳۱ تا ۱۹۳۴ در سوریه به سر برد، بعداً دوباره به زیارت حرمین و اماکن مقدس اسلامی پرداخت و در سال ۱۹۳۹م. باز به افغانستان برگشت و مدت ۸ سال در شهر مزارشریف و ۹ سال در کابل زیست، سپس دوباره به سوریه رفت و از آن جا در سال ۱۹۷۶ در شهر طایف عربستان سعودی در مدرسهٔ حاج عبدالکریم سمرقندی اقامت گزین شد تا سر انجام در ۱۳ اگست ۱۹۷۶م. در طایف پدرود زنده گی گفت.

قاری شرف الدین خوبی در زمان اقامت خود در شهر مزارشریف دیوان شعرهای خود را ترتیب داده بود که از قرار معلوم آن دیوان در زمان زنده گی شاعر در استانبول، در اثر آتشسوزیی از بین رفته است و آن چه از او به یادگار مانده است دفتریست شامل غزلها، مخمسها و رباعیهای شاعر که بر پایهٔ نبشته یی در مجلهٔ پیمان چاپ آمریکا، توسط حاج ملا بهادر خان احمد زادهٔ سمرقندی با شماره گان ۲۰۰۰ نسخه به چاپ رسیده است.

خوبی را شاعر خوش ذوق و چیره دست گفته اند و سروده های او را همپایهٔ شاعران توانای همروزگارش میدانند. از اویند:

فریاد ز دست جهل و نادانی ما — مشکل بفزود راه آسانی ما
از کوری و بی شعوری و کج فهمی — صد رخنه فتاد در مسلمانی ما

***

ای بی خبر از فضل و کمالات بشر — چشمی بگشا به جانب غرب نگر
ماندی تو چرا این همه بی‌علم و هنر — آخر تو هم آدمی نه حیوان دگر

***

یا رب چه بلاست در مسلمان از جهل — هر جا همه در حال پریشان از جهل
در هر سر دنیا که مسلمان دیدم — مظلوم و اسیر و زار و گریان از جهل

***

قومی سوی آسمان پریدند به علم — در بحر چو ماهیان خزیدند به علم
ما از همه فیض مانده محروم از جهل — آنها به مراد خود رسیدند به علم

***

بیا که بیتو ام ای مه لقای نور العین — گشوده‌لب‌به فغان،کوه‌غم‌به‌سر چون‌غین
همیشه وصل تو میخواهم از خدای کریم — به شرط آن که نباشد کسی دگر در بین
به محفلی که بتان شمع جلوه افروزند — رخ تو ،گیس، بود، روی دیگران ،الکین،
اگر چه لاله به روی تو نسبتی دارد — ولی به زینت ،مخمل، کجا رسد ،فللین،
ز لطف و قهر تو گردد منور و تاریک — مگر ،گروپ، دلم دارد از ،سویچ، تو ،لین،
حقارت تو به صفرای دل انار تُرُش — تبسمت به تب سینه ،اسپرین، و ،کُنین،

غنیمت است به خوبان زیارت «خوبی» کنون که موی سفید است و حاجی الحرمین[۱]

دشتی سمنگانی

ملا بابه دشتی فرزند شاه مردان شاعر تاجیک به سال ۱۸۹۵م. در دهکدهٔ کوکجر ولایت سمنگان زاده شد و در زادگاه خود دانش آموخت. او کتاب نثر الدر را به نظم در آورده و آن را موسوم به نظم الدر کرده است. از اوست:

روشن از تاب جمالت آفتابی دیگر است دیدهٔ دل را از آن سو فتح بابی دیگر است
نیستی هم عالم سرشار دارد در بغل ذرّه میداند که بالیدن حسابی دیگر است
ناز هستی دیدهٔ عزلت تماشا میکند در حجاب هر چکیدنها حبابی دیگر است
ساغر صهبای عاشق نیست در درس خرد سرّ این خمخانه منشور کتابی دیگر است
مشرب مجنون نگاهان سیر اندر وحشت است از خودی وارسته گشتن انتخابی دیگر است
پی به مقصد بردن از نقش قدم دارد اثر سختی این ره اثرها را نقابی دیگر است[۲]

سید احمد بینا

سید احمد بینا فرزند بوری خان شاعر و نویسندهٔ تاجیک به سال ۱۸۹۷م. در دهکدهٔ جمشیدی ولایت فاریاب زاده شد، در مکتب شهر میمنه و مدارس خصوصی دانش آموخت و از سال ۱۹۲۸م. به بعد سالها آموزگار و کارمند دولت بود و در فرجام به پیشهٔ آزاد صحافی و طبابت یونانی پرداخت و به سال ۱۹۷۳م. پدرود زنده گی گفت. سروده های بینا بیشتر جنبهٔ آموزشی دارند و مجموعه یی از سروده های او توسط رحیم ابراهیم گردآوری شده از طرف مؤسسهٔ تربیهٔ معلم فاریاب به گونهٔ گستتنر به چاپ رسیده است. همچنان او دو رساله یکی دربارهٔ گیاهان دارویی و صنعتی میمنه و دیگری دربارهٔ ابوریحان بیرونی نوشته و از طریق جریدهٔ فاریاب به نشر رسانده است. از اوست:

عمریست پروریم به دل آرزوی تو آوخ چه حالتی ست ندیدیم روی تو
بر هر چه بنگرم تو همان جا به جلوه‌ای ذکر زبان حال بود گفتگوی تو
نی عذر کارگر شد و نی ناله را اثر حاشا چه لعبتی که ندانم به خوی تو
زنهار یاد تربت من کن پس از رحیل تا زنده گی دوباره کنم من به کوی تو
دل شد اسیر غمزهٔ جادوی نرگست حیران و زار دیدهٔ «بینا» به روی تو[۳]

---

[۱] ـ معاصرین سخنور، ۳۳۸ ـ ۳۳۹؛ «قاری شرف الدین خوبی سمرقندی»، پیمان (چاپ آمریکا)، شمارهٔ ۳ و ۴، اکتبر ۱۹۹۹م.، صص ۲۰۱ ـ ۲۰۳.

[۲] ـ ارمغان سمنگان، ۲۴؛ دشتی سمنگانی، «ناز هستی»، بیدار، شمارهٔ ۷۸، ۲ سرطان ۱۳۴۵ش، ص ۲.

[۳] ـ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۱۹۴؛ رنگین کمان شعر، ۴۲ ـ ۴۳؛ معاصرین سخنور، ۷۹ ـ ۸۱.

عبدالاحد رقیم

عبدالاحد رقیم فرزند ملا حاج محمد حسین فرزند فضل احمد شاعر و روزنامه نگار تاجیک به سال ۱۹۰۱م. در روستای سمرقندیان بلخ زاده شد، دانشهای متداول چون صرف، نحو، معانی و بیان، فقه، حدیث و تفسیر را در شهر مزارشریف از استادان فرا گرفت و از ماه جنوری سال ۱۹۲۸ در روزنامهٔ بیدار مزارشریف به حیث مصحح به کار آغاز کرد و سپس به ترتیب از سال ۱۹۳۱م. معاون روزنامهٔ بیدار و متعاقباً مدتی علاقه دار خمیاب، از سال ۱۹۴۴م. کارمند خبرگزاری باختر در ولایت بلخ، از ۱۹۴۹ تا سه سال مدیر مسؤول مجلهٔ بلخ و از سال ۱۹۶۵ تا ۱۹۶۶ مدیر عمومی اطلاعات و فرهنگ ولایت بلخ و مدیر مسؤول روزنامهٔ بیدار بود، سپس در یکی از شرکتهای خصوصی به کار پرداخت و سر انجام به روز ۶ جنوری سال ۱۹۸۶ در شهر مزارشریف دیده از جهان فرو بست. اکنون در کوی نوبهار آن شهر، مدرسه یی به نام او مسماست.

به گفتهٔ استاد واصف باختری، رقیم در نوشته های خود از لغات و ترکیبات کهن که امروز متداول نیستند زیاد کار میگیرد و ترکیبات کهن را در اسلوب نو میگنجاند و نثر او به نثر «قایم مقام» شباهت دارد. از اوست:

مزن چو شانه به آن زلف تابدار انگشت — که میگزد به غضب آن سیاه مار انگشت
همیشه صفحهٔ بختش سیاه خواهد بود — بود به خط و قلم هر که را دچار انگشت
چو شانه دست ترا ساختند از آن باعث — که در کشیدن گیسو فتد به کار انگشت
کسی ز لعل لبش کام دل به دست آرد — که میدهد به دم شعله چون نگار انگشت
چگونه فیض رسد ز آدم کلان به کسی — گره گشا نبود در کف چنار انگشت
نهاده است به فکر کدام حادثه باز — ز ماه نو به جبین چرخ کجمدار انگشت؟
ز بس گریستم از جور روزگار ،رقیم، — گذشته‌از سر من موج خون چهار انگشت[1]

مولانا خال محمد خسته

مولانا خال محمد خسته فرزند ملا رستم فرزند عبدالرحیم دانشمند، شاعر، خوشنویس و پژوهندهٔ تاجیک تبار کشور، به سال ۱۹۰۲م. در دهکدهٔ دهباز ولایت ختلان (واقع در کشور تاجیکستان امروزی) زاده شد، در پنج ساله گی همراه با خانوادهٔ خود به مزارشریف رفت و در همان جا اقامت گزید. او دانشهای متداول را نزد پدر خود فرا گرفت و در سال ۱۹۲۴م. به هند رفت و در دهلی در مدارس مهم درس خواند.

---

[1] - پرطاووس یا شعر فارسی در آریانا،۱۰ ـ ۲/ ۳۸۶ ـ ۳۸۷؛ جشنهای آریایی، ۷۵؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۴۳۷؛ سرگذشت روزنامهٔ بیدار، ۳۵ ـ ۳۶؛ معاصرین سخنور، ۲۸۴ ـ ۲۸۵؛ معرفی روزنامه ها، جراید و مجلات افغانستان، ۵۱؛ مفاخر بلخ، ۲۲۳؛ استاد واصل باختری، «شخصیتهای ادبی مزارشریف»، روزنامهٔ بیدار، نشریهٔ ادارهٔ اطلاعات و فرهنگ ولایت بلخ، شمارهٔ ۱۴۳، ۲۳ سنبلهٔ ۱۳۴۰ش، ص۳.

دو مجموعهٔ بزرگ شعر خود را به نامهای «خمستان» و «رمز حیات» در آن جا انتشار داد. در سال ۱۹۳۶م. از هند باز گشت و تا مارچ ۱۹۴۹م. که به وکالت دورهٔ هفتم مجلس شورای ملی برگزیده شد در مدرسه های شهر مزارشریف تدریس میکرد.

در سالهای ۱۹۵۳ ـ ۱۹۵۵ مأمور فروش کتاب در کتابفروشی ابن سینا در کابل بود، در ۱۹۵۶ کتابفروشی خسته را در خیابان میوند شهر کابل باز کرد، چندی در مدرسهٔ خواجه خیران در شهر مزارشریف به تدریس پرداخت، در سالهای پسین زنده گی خود در کابل به سر میبرد و در سال ۱۹۷۳م. در کابل چشم از جهان پوشید و در گورستان شهدای صالحین در حصهٔ جنوب غرب پای تپهٔ بالاحصار کابل به خاک سپرده شد. ابراهیم خلیل تاریخ وفات او را در قطعه یی سروده است که مطلع و مقطع آن در زیر نقل میشود:

مـولـــوی خال محمد خسته شاعر خوشنویس و وارسته ...
یافت سالش ‹خلیل، در قمری از ‹به حق وصل مولوی خسته،

(۱۳۹۳ هـ ق. برابر با ۱۹۷۳م.)

خسته با گروه پژوهشگران گرد آورندهٔ آثار بیدل همکاری کرده است. او افزون بر مقالات زیادی که در نشریه های کابل منتشر شده اند، آثار فراوانی در ادب فارسی دری و خوشنویسی تألیف و تدوین کرده است، از جمله: مجموعهٔ اشعار در شش جلد و گزیدهٔ آنها در ۲ جلد، مثنوی نفخ صور، معاصرین سخنور، شعر منثور، مجموعهٔ مقاله، یک دسته مقالات، آداب خط نستعلیق، کلمات، حکمت آیات، انتخاب اشعار بیاضی، انتخاب شعرای معروف قرنهای ۱۲ و ۱۳ هجری، خطاطان قرن ۱۱ تا ۱۴ هجری، تذکرهٔ یادی از رفته گان، کارستان بلخ در تاریخ بلخ و سلسلهٔ امرا و سلاطین آن، دبیرستان بلخ در پنج بخش در برگیرندهٔ مآثر بلخ و یاد سخنوران پیشینه، افکار خسته، فریاد خسته (مجموعه یی از منتخب اشعار وی در انواع گوناگون)، بوقلمون که دفتر شعری به خط خسته است، مرضیات، دبستان فیض که دفتری از قالبهای شعر است. از اوست:

دیـده بگشـا ز ادب محفـل راز است اینجا دم نگهـدار کـه سـر در دم گاز است اینجا
جـذبـهٔ شـوق بـود راهــزن صبـر و ثبـات تـب و تـاب نفس آیینـه گـداز است اینجا
مگذر بـــی خبـــر از انـجـمـن بـزم شـهـود یک قلـم جـلـــوه گـه ناز و نیاز است اینجا
هـمـه داننـد کـه از دل به لـب آیـد نفسـی کس‌نفهمد چه‌به‌سوز و که به ساز است اینجا
عشق را چاره نبـاشـد ز طلبـگـاری حسـن خرمـن سوخته‌گان شعلـه نـواز است اینجا
عالمی‌مست‌قیام‌است و رکوع است و سجود زاهـد خشـک نه تنهـا به نمـــاز است اینجا
‹خسته، آخر که به سر منزل مقصود رسـد هر که بینی‌به رهی‌در تگ و تاز است اینجا[1]

---

[1] ـ پرطاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۳۰۶ ـ ۳۱۰؛ ۱ ـ ۲/ ۳۰۰ ـ ۳۰۴؛ تاریخ تذکره های فارسی، ۲/ ۲۷۴ ـ ۲۷۵، ۸۱۸ ـ ۸۱۹؛ جشنهای آریایی، ۷۴؛ چون سبوی تشنه، ۳۰۴، ۲۸۴ ـ ۲۸۷؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۳۶۴؛ ذکر برخی از خوشنویسان،

قاری محمد عظیم عظیمی

قاری محمد عظیم عظیمی فرزند قاضی میرزا محمد اسماعیل، دانشمند و شاعر ازبک، به گفتهٔ مولانا خسته در معاصرین سخنور به سال ۱۹۰۲م. و به روایت «سیماها و آواها» به سال ۱۸۹۹م. در شهر سرپل به جهان آمد، آموزشهای متداول را از پدرش آموخت و هنوز دوازده ساله نشده بود که قرآن مجید را از حفظ داشت و انواع خط را به نیکویی مینوشت. او از سال ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۸م. سر معلم مدرسهٔ ابتدائیهٔ شهر سرپل، از ۱۹۳۴ تا ۱۹۴۲ نمایندهٔ مردم سرپل در شورای ملی کشور و از سال ۱۹۴۳ تا ۱۹۴۵ فرماندار سرخ پارسا بود و سپس به کار زمینداری پرداخت. وفاتش در ۳ نوامبر سال ۱۹۹۰م. در شهر سرپل اتفاق افتاده است.

عظیمی از سال ۱۹۵۳م. به سرایش شعر روی آورد. او به سبک هندی شعر میسرود و گزینه یی از سروده هایش به نام «با کاروان بیدل» به سال ۱۹۷۸م. از سوی انجمن نویسنده گان افغانستان و کلیات اشعارش به سال ۱۹۹۲م. چاپ شده است، رساله یی هم در معما به نام تحفه العظیمیه فی قواعد المعمیه دارد.

از دلم کرده ست دور از روی تو آرام رم — میرسد هر دم به جان خسته ام پیغام غم
بی تو در کامم مذاق زهر قاتل میدهد — گر بیالایم به آب خضر ای گلفام فم
در فراقت نیست ما را لذتی از زنده گی — گشت خون از تلخی هجر تو در اجسام سم
گر نکرده غیر در پیش تو بد گویی ز من — التفاتت از چه رو شد با من ناکام کم
کس چو من شهرت فروش داغ نومیدی مباد — شد نگین از خجلت نام من بدنام نم
از صفای جوهر دل آن چه من دریافتم — نی سکندر یافت از آیینه، نی از جام جم
غنچه در پیش دهان تنگ شکّر بار تو — کی دهان دارد زند ای سرو گل اندام دم
هست توفانکاری چشم ،عظیمی، گر چنین — آب چشمم میشود آخر در این ایام یم[1]

عصمت الله شرقی

عصمت الله شرقی فرزند رحمت الله مخدوم سمنگانی شاعر تاجیک به سال ۱۹۰۳م. در دهکدهٔ «شهر قدیم» در مرکز سمنگان زاده شد، آموزشهای نخستین را از پدر و سپس برخی از آموزشهای عربی

۷۸؛ سیماها و آواها، ۲۶۵ ـ ۲۶۶؛ شعر معاصر دری در افغانستان، ۶۹ ـ ۷۳؛ فهرست کتب مطبوع افغانستان، ۶۰ ـ ۷۰؛ معاصرین سخنور، هـ ـ ی؛ مفاخر بلخ، ۱۶۵ ـ ۱۶۶؛ یک سرزمین محبت، ۸۰ ـ ۸۱؛ استاد واصف باختری، «شخصیتهای ادبی مزارشریف»، بیدار، شمارهٔ ۱۰۵، ۵ اسد ۱۳۴۰ش، ص ۳؛ عالمشاهی، «مولانا خسته شاعر و خطاط معاصر»، آریانا، سال ششم، شمارهٔ ۱۰، صص ۲۴ ـ ۲۶.

[1] ـ پرطاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۱ ـ ۲/ ۵۶۴؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۷۰۳ ـ ۷۰۴؛ سیماها و آواها، ۴۹۲ ـ ۴۹۴؛ کلیات اشعار قاری محمد عظیم عظیمی، ۶۶؛ معاصرین سخنور، ۲۲۷ ـ ۲۲۸.

را از استادان زادگاهش فرا گرفت. پس از فراگیری دانش از سال ۱۹۲۶ تا ۱۹۲۸ به حیث آموزگار در شهر ایبک و در مدرسهٔ اسدیهٔ شهر مزارشریف کار کرد، از ۱۹۳۳ تا ۱۹۳۵ کارمند شهرداری و از ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۸م. آموزگار دبستانهای ایبک و سانچارک، از سال ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۱م. سر کاتب شهرداری مزارشریف، از نوامبر ۱۹۴۱ تا دسامبر ۱۹۴۵ کارمند شهرداری ایبک، از ۱۹۴۹ تا ۱۹۵۵م. وکیل دوره های هفتم، نهم، دهم و یازدهم شورای ملی بود.

از عصمت الله شرقی آثار منظوم و منثور زیر به جا مانده اند:

بحر المعانی (مجموعهٔ غزلیات)، الهام (مجموعهٔ تخمیسها بر غزل بیدل)، خون جگر (مجموعهٔ مخمسها بر غزلهای صائب)، شلاق عبرت (منظومهٔ انتباهی)، درد دل (مجموعهٔ سروده ها)، مرآت حقیقت، قیامت صغرا، عرض من، نظام جامعه، خطاب به اخلاف، امثال تاجیک، گور مشتی، که از جمله شلاق عبرت و درد دل در مطبعهٔ عمومی کابل به چاپ رسیده اند.

پرداختن به مسایل اجتماعی و انتقادی جانمایهٔ شعرهای شرقی را میسازد و نیز در سروده هایش رگه هایی از طنز مشهود اند. از اوست:

خویش را چون دیگران ای جان من بیدار دار — تا نگردد با تو آخر غفلت و ادبار بار
زودتر گردان ز وصف کاکل و ابروی روی — تیزتر میکن ز بخت این چنین اشعار عار
میخوری چند از غم آن کاکل پرتاب تاب — میدوی تا چند اندر کوچه و بازار زار
وقت آن آمد که گیری زودتر از رنگ رنگ — فرصت آن شد که گیری عبرت از اغیار یار
خویش را کن از پی تحصیل [نان] و آب آب — کن طلب هر دم برای جامه و دستار تار
میکنی «شرقی» تو تا کی از غم و فریاد یاد — فکر این را کن که گشته ختم در انبار بار[1]

میر فضل الله لقایی

میر فضل الله لقایی پسر دا ملا حفیظ الله قطره شاعر تاجیک به قول حنیف بلخی در سال ۱۹۰۴م. در شهرستان خرم زاده شد، نزد پدرش دانش آموخت و سالها در زادگاه خود به تدریس سرگرم بود. از اوست:

روز و شب از خون رز من جَیب و دامن تر کنم — کی توانم این که ترک باده و ساغر کنم
روح و جسمم محو رخسار نکویان گشته است — از سبکروحی چو لعبت در هوا پر پر کنم
می پرستان را غلام حلقه در گوشم مدام — خدمت پیر مغان ز امروز تا محشر کنم
ای «لقایی» گردنم بر چرخ گردون خَم نشد
لیک خود را در حریم نیکوان چاکر کنم[2]

---

[1] ـ ارمغان سمنگان، ۳۲ ـ ۳۳؛ پرطاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۱ ـ ۲/ ۴۵۹؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۵۷۷؛ سخنوران معاصر سمنگان، ۳۷ ـ ۳۹؛ سیماها و آواها، ۴۰۹ ـ ۴۱۱؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۹۲؛ معاصرین سخنور، ۳۰۳ ـ ۳۰۴؛ مفاخر بلخ، ۲۳۵.

[2] ـ ارمغان سمنگان، ۴۶؛ پرطاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۱ـ ۲/ ۶۸۵ ـ ۶۸۶؛ مفاخر بلخ، ۲۷۲ ـ ۲۷۳.

منشی زاده

شاه رضای منشی زاده فرزند صالح محمد شاعر و نویسندهٔ تاجیک به سال ۱۹۵۷م. در شهر میمنه مرکز ولایت فاریاب زاده شد. دورهٔ دانش آموزی را در زادگاه خود و سپس در مؤسسهٔ تربیهٔ معلم بلخ پی گرفت. از سال ۱۹۷۸ به آموزگاری در مدرسه های فاریاب پرداخت و از سال ۲۰۰۶ رئیس ادارهٔ اطلاعات و فرهنگ فاریاب است. منشی زاده از سال ۱۹۷۰ بدین سو شعر میسراید و داستان کوتاه و نمایشنامه مینویسد. شعرهایش در قالبهای کهن و نو و با جانمایه های عشق و میهندوستی میباشند. از اوست:

مرغ دل جز به هـوای کـرمـت پـر نزند — جز درت درگـهِ دیـگـر نـرود، سر نزند
آن که پروردهٔ خوان کرم و لطف تو شد — تا قیـامـت نـرود در پـی کـس در نزند
لـذت گنـج قنـاعـت چـو بیابـد هـر دل — تکیـه بـر قـدرت اهـریمنـی زر نزند
از می وحدت اگر هر کـه بنوشد یک بار — لـب خـود را به مـی و سـاغرِ دیگر نزند
عطش دل نشود رفع به جز مـهـر تـو ام — بی تو گـردش دل من بر لب کوثر نزند
گر شناور نشود فکـر در اندیشهٔ عشـق — زورقی در لب سـاحـل شـده لنگـر نزند
هر که را صبر و تحمل ز حوادث منجیست — دسـت امیـد به جـز دامـن داور نزنـد[1]

محمد کریم نزیهی «جلوه»

محمد کریم نزیهی «جلوه» فرزند بابا مراد دانشمند و شاعر ازبک به سال ۱۹۰۴ یا ۱۹۰۶م. در شهر مزارشریف زاده شد، دورهٔ دانش آموزی را در مدرسهٔ رشدیه و حبیبیه به پایان برد، زبانهای عربی و انگلیسی را نیز فرا گرفت. در جنبش مشروطیت دوم (۱۹۱۹ ـ ۱۹۲۹م.) مشارکتی پیگیر داشت و اندیشه های این جنبش در آفریده های ادبی وی اثر گذار بوده اند. وی به پژوهش در تاریخ اجتماعی و شناسایی رجال خراسان و اسلام پرداخت. در سال ۱۹۳۱م. عضو انجمن ادبی کابل شد و مقالات ارزشمندی از او در مجلهٔ کابل به نشر رسیدند. چندی به تجارت پرداخت. در دوره‌های هفتم (از ۱۹۴۹م.) و هشتم (از۱۹۵۳م.) نمایندهٔ مردم اندخود در مجلس شورای ملی بود. سپس کارمند صدارت عظمی و نیز وکیل بازرگانان افغانستان در مشهد شد. پس از مدتی باز نشسته شد و سر انجام به سال ۱۹۸۳م. در دهلی چشم از جهان پوشید.

نزیهی در شعر جلوه تخلص میکرد و به سبک هندی شعر میگفت. اثر مهم وی تاریخچهٔ ادبیات افغانستان نام دارد که در سالهای ۱۹۳۱ ـ ۱۹۳۴م. نوشته شده است. بخش نخست این تاریخچه از روزگار اوستا تا ظهور اسلام، بخش دوم تا روزگار تیموریان و بخش سوم سده های دهم تا سیزدهم را در بر میگیرد که دو بخش اولی در نشریه های کشور به چاپ رسیده اند و سومی نزد قاری محمد یونس باشندهٔ

---

[1] ـ اظهارات خود منشی زاده؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۹۸۲ ـ ۹۸۳؛ رنگین کمان شعر، ۱/ ۳۳۸ ـ ۳۴۱.

شهر مزارشریف نگهداری میشود. متین اندخویی شعرهای نزیهی را جمع آوری کرده است. بخشی از غزلهای او زیر عنوان «جلوه هایی از شعر جلوه» با دیباچه یی از استاد واصف باختری به سال ۱۹۹۹م. در پیشاور به چاپ رسیده است. و این هم نمونه یی از شعرش:

شنیده ام که به دل هست رنجشی ز منت — چـرا کـه نیسـت دگر گرمجوشی کهنت
چه سحر بود ندانم کـه بـرده از خویشـم — هـوای وسـوسـه انگیـز بامـداد تنت
حدیث شوق که هر چند پر ز شور و اداست — کجـا رسـد ز رسایی به زلـف پـر شکنت
به سان مـار کـه بر نخـل صنـدلـی پیچـد — تنیـده سنبـل زلـفـت به شـاخ نسترنت
فگنـده رعشـه به سیماب گـوی پستانت — چـو مـاه نـو زده سـر تا ز چاک پیرهنت
نشـد کـه طالـع خوابیـده ام کنـد مـردی — که تا تنم مه من هاله سـان شبی به تنت
بیـا ز شـور سخن زن نمک به دل «جلوه» — که شور عشق تراود همیشـه از سخنت[1]

عبدالصمد جاهد

عبدالصمد جاهد نظام زاده انصار پسر نظام الدین نظام انصاری دانشمند و شاعر تاجیک به سال ۱۹۰۴م. در شهر مزارشریف زاده شد، دانشهای متداول، ادبیات و خوشنویسی را از پدر آموخت و از سال ۱۹۲۱م. که سال تأسیس روزنامهٔ بیدار است به کار مطبوعاتی روی آورد و تا سال ۱۹۵۰م. در بخشهای گوناگون روزنامهٔ بیدار و از جمله معاون و مدیر مسؤول این روزنامه ایفای وظیفه کرد. در سال ۱۹۵۱م. به عضویت انجمن دایره المعارف آریانا در آمد و در انتشار «قاموس اعلام جغرافیایی افغانستان» سهمی ارزنده گرفت. در سال ۱۹۵۴م. به حیث نمایندهٔ شهر مزارشریف در مجلس ولایت بلخ از سوی مردم برگزیده شد، از سال ۱۹۵۶م. به حیث آموزگار ادبیات در لیسهٔ سلطان رضیهٔ شهر مزارشریف به تدریس پرداخت و سر انجام به سال ۱۹۸۰م. چشم از جهان پوشید. امروز مدرسه یی در کوی صلح شهر مزارشریف به نام او مسماست.

به قول استاد واصف باختری، او از پیش آهنگان نهضت ادبی کشور بوده و در صف مقدم نویسنده گان و فضلای معاصر قرار داشته است و غزلهای او خاطرهٔ شعرهای کلیم و سلیم را زنده میکند. از اوست:

نقاب از رخ بیفگن، مشکسا کن طـرّهٔ مـو را — دمـاغ آشفتـه کـن دلداده گان طاق ابرو را
تو آن شوخی که از ترس تبسمهای شیرینت — نمکپاشـی کنـی دلهـای عشـاق ستم خو را
ز حیرت محو گشتم کز فسون آن چشم فتانت — دهد تعلیم رم خوردن به وحشت چشم آهو را

---

[1] ـ پرطاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۱ ـ ۲/ ۸۰۴؛ جلوه هایی از شعر جلوه، ۲۶؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۱۰۴۹؛ رنگین کمان شعر، ۵۳ ـ ۵۶؛ سیماها و آواها، ۶۷۶ ـ ۶۷۸؛ پویا فاریابی، «تاریخچهٔ ادبیات افغانستان و نزیهی جلوه»، مجلهٔ شعر، سال دوم، شمارهٔ ۱۴، آبان ۱۳۷۳ش، صص ۱۶ ـ ۱۹؛ محمد امین متین اندخویی، «کریم نزیهی «جلوه» فرهیخته مرد ادیب»، حجت، نشریهٔ کانون فرهنگی حکیم ناصر خسرو بلخی، سال دوم، شمارهٔ ۴، جدی ـ حوت ۱۳۷۴ش، صص ۸۰ ـ ۸۹.

مصوّر گر کشد رسم نزاکتهای اندامت کجا ناز و ادا در قید آرد خامهٔ مو را
شکست دل ز سنگ جور بیدادت بدان ماند که از بشکستنیها طبع بالد طفل بد خو را[1]

محمد نبی مفتون

میرزا محمد نبی مفتون فرزند میرزا محمد علی تایب شاعر تاجیک در سال ۱۹۰۴م. در کابل زاده شد، پس از فراگیری دانش به کار دیوانی در وزارت مالیه و وزارت حربیه و از سال ۱۹۳۵ در نماینده گی بانک ولایت بلخ پرداخت و باشندهٔ محلهٔ بابه یادگار شهر مزارشریف شد.

مفتون از سال ۱۹۲۴م. تحت رهنمایی ملک الشعرا بیتاب به سرایش شعر روی آورد. به گفتهٔ محمد اسحاق دلگیر در غزلهای او بیشترینه رگه هایی از دبستان هندی و ژرف اندیشیهای پیروان این مکتب چون بیدل به چشم میخورند و تازه گی مضمون، تصاویر خیال انگیز و تشبیهات دلپذیر از ویژه گیهای غزلهای او اند. گزینه یی از سروده هایش به نام «در امتداد کوچهٔ فریاد» به کوشش محمد اسحاق دلگیر در سال ۱۹۸۵م. از سوی انجمن نویسنده گان بلخ در شهر مزارشریف به چاپ رسیده است.

او در بهار سال ۱۹۷۹م. به دست دژخیمان رژیم حفیظ الله امین کشته شد. میگویند علت خشمگین شدن عمال رژیم بر او این بیت غزلی تازه به چاپ رسیدهٔ او بود:

نو جوانان را نگفت از لب و قشر زنده گی کلّهٔ بی مغز این استاد را باید شکست

چون تره کی را در رسانه های دولتی، استاد میخواندند، واژهٔ «استاد» در این بیت را اشاره یی به تره کی دانستند.

شعری از مفتون:

طبع سر کش

اشکم ز دیده بر گل زخمم نمک زده یاد تو کرده باز مگر این فلک زده؟
من نیم سوز شعلهٔ داغ محبتم آتش زده به جان من، اما کَمَک زده
گردیده خیره دیده ام از دیدن رخت برق نگاه شوخ تو بر مردمک زده
بهر چه میزند زر قلب مرا عیار چرخم هزار بار به سنگ محک زده
نگرفته طبع سرکش ما درس عبرتی ما را فلک اگر چه هزاران کتک زده
فکری نکرده مردم دنیا به زنده گی شاید که مغز این همه را پوپنک زده
«مفتون» نبرده ره به یقین عقل خرده بین گاهی اگر قدم زده در راه شک زده[2]

---

[1] ـ پرطاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۱ ـ ۲/ ۲۱۹ ـ ۲۲۰؛ جشنهای آریایی، ۷۳؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۲۷۵؛ سرگذشت روزنامهٔ بیدار، ۱۲ ـ ۱۳؛ شاخستان اندیشه، ۲۷ ـ ۲۹؛ معاصرین سخنور، ۱۰۰ ـ ۱۰۱؛ مفاخر بلخ، ۱۹۸ ـ ۱۹۹؛ استاد واصف باختری، «شخصیتهای ادبی مزارشریف» بیدار، نشریهٔ ادارهٔ اطلاعات و فرهنگ ولایت بلخ، شمارهٔ ۱۱۷، ۱۹ اسد ۱۳۴۰، ص۳.

[2] ـ پرطاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۱ ـ ۲/ ۷۳۸ ـ ۷۳۹؛ جشنهای آریایی، ۷۹ ـ ۸۰؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۹۷۷/۳؛ در امتداد کوچهٔ فریاد، مقدمه، ۳؛ شاخستان اندیشه، ۱۰۱ـ۱۰۳؛ معاصرین سخنور، ۱۷۷.

میر عبدالله نثار خُلمی

میر عبدالله نثار خُلمی فرزند میر عبدالجلیل جلی نویسنده و شاعر تاجیک در بهار سال ۱۹۰۵م. در شهر خلم ولایت بلخ در یک خانوادهٔ با دانش دیده به جهان گشود. وی از نواده گان سید جلال بخاری بود. خُلمی در زادگاهش درس خواند و سپس به کار در بخشهای گوناگون دولتی از جمله معارف، ارتش، مطبوعات، مجلهٔ اقتصاد، دار الانشای اتاقهای تجارت ولایت بلخ، وزارت مخابرات و ریاست تفحص نفت و گاز پرداخت.

او همچنان نقاشی، میناتوری و زرگری را از ماما (برادر مادر) خود که در صنعت زرگری و طغرا سازی در مزارشریف شهرت داشت. از اوست:

برد اند از نگاهی باز از هوشم به زور — ساخت بیمار و خراب و محو و مدهوشم به زور
داشتم در بر لباس زهد و تقوا سالها — چشم فتانی فگند این خرقه از دوشم به زور
دوستان ناز و ادا و غمزه اش بردند باز — دل ز بر، عقل از سر و راحت ز آغوشم به زور
کی برد تکلیف دهر از سینه نقش قامتش — مصرع یکتاست کی گردد فراموشم به زور
عمر ها چون غنچه اش بودم گلابی پیرهن — ساخت مضمون خطش آخر سیه پوشم به زور
داده اند از اطلس گلدوز داغم خلعتی — کرده اند این خوش نگاهان باز گلپوشم به زور
،افسر،م در کشور غم رأیتی دارم ز آه — کس نخواهد کرد زین منصب سبکدوشم به زور
بلبل گلزار عشقم، گلشنی دارم ز داغ — کی کند فکر خزان از ناله خاموشم به زور[1]

شیخ محمد صدیق شهاب

شیخ محمد صدیق شهاب فرزند شیخ شهاب الدین شیخ از سخنوران صوفی مشرب تاجیک در سال ۱۹۰۶ در گذر حیات شهر مزارشریف زاده شد، پس از فراگیری مبادی علوم به عرفان روی آورد. او پیرو طریقت نقشبندیه بود و ارادتمندان زیادی داشت. شهاب به سفر حج نیز پرداخت و سر انجام در ۴ سپتامبر ۱۹۶۹ در شهر مزارشریف وفات یافت. مدرسه یی را در شهر مزارشریف که به ابتکار و کمک مادی و معنوی او تأسیس شده بود به نامش مسما کرده اند.

او شعرهای عارفانه میسرود که برخی از آنها در روزنامه‌های بیدار و انیس به نشر رسیده اند. از اوست:

به شام بیکسی جز غم، غریبان را که میپرسد؟
به غیر از درد، حال دردمندان را که میپرسد؟

---

[1] ـ ارمغان سمنگان، ۵۴ ـ ۵۵؛ پرطاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۱ ـ ۲/ ۷۹۶؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۱۰۴۱؛ معاصرین سخنور، ۱۸۷ ـ ۱۸۸؛ مفاخر بلخ، ۲۹۴ ـ ۲۹۵؛ استاد واصف باختری، «شخصیتهای ادبی مزارشریف»، بیدار، نشریهٔ ادارهٔ اطلاعات و فرهنگ ولایت بلخ، شمارهٔ ۲۰۸، ۹ قوس ۱۳۴۰ش، ص۳.

به دام زلف مشکینش فتاده زار و حیرانم
در این دام بلا، حال اسیران را که میپرسد؟
شدم بیمار عشقت ای صنوبر، دلبر شیرین
فغان و ناله های قلب حیران را که میپرسد؟
شده عمری که رنجورم، نپرسیدی ز احوالم
درین وادی غم، محزون هجران را که میپرسد؟
اگر این است احوال اسیران سر کویت
کنون اینجا، شهاب، زار و حیران را که میپرسد؟[1]

ابوالخیر خیری

ابوالخیر خیری فرزند احمد قلی راجی فاریابی پسر دلاور خان شاعر و نویسندهٔ مبارز ازبک تبار و از احفاد میران میمنه به سال ۱۹۰۸م. در کابل زاده شد، پس از فراگیری دانش در مدرسه های ده افغانان، تنور سازی، حبیبیه و سراجیه در کابل به سال ۱۹۱۸م. همراه با خانوادهٔ خویش به شهر میمنه مرکز ولایت فاریاب کوچید، در آن جا از سال ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۸م. آموزگار و سر آموزگار مکتب مرکز میمنه، به سال ۱۹۳۰ نمایندهٔ منتخب مردم ولایت فاریاب در جرگهٔ کبیر وقت، به سال ۱۹۳۲م. علاقه دار المار ولایت فاریاب، به سال ۱۹۴۶م. کفیل معارف فاریاب و به سال ۱۹۴۷م. معاون معارف ولایت هرات بود.

به سال ۱۹۵۲م. در زمان صدارت محمد داود به خاطر فعالیتهای سیاسی خود به کابل احضار و زندانی شد، پس از یک سال از زندان رها شده دوباره به میمنه باز گشت و در آن جا شرکت صنعتیی را به نام ظهیر فاریابی تأسیس کرد و در آن به صفت رئیس به کار پرداخت.

خیری در دورهٔ سیزدهم شورای ملی کشور نمایندهٔ مردم ولایت فاریاب و به سال ۱۹۷۱م. در دورهٔ دوم مجلس اعیان به نماینده گی از مردم فاریاب سناتور بود. او همچنان در اداره های اطلاعات و فرهنگ و تفتیش احصائیه کارهایی دیوانی داشته است. خیری در اپریل سال ۱۹۷۸م. چند روز پیش از وقوع کودتای ثور دیده از جهان فرو بست.

او شخصی مبارز، شاعر و نویسنده و از بنیانگذاران ادبیات مقاومت در افغانستان بود، آثار زیادی در نظم و نثر از خود به یادگار گذاشته است که در آنها نکته ها و مسایل مهم اجتماعی، دینی، سیاسی و فرهنگی بازتاب یافته اند. برخی از آثارش به نامهای مستعار کاکه، پتونی، کینای کاهی و غیره در مطبوعات کشور به نشر رسیده اند. کلیات اشعارش توسط پسر دانشمند، نویسنده و شاعرش محمد همایون خیری تدوین و آمادهٔ چاپ شده است. از آثار منثورش میتوان از اینها نام برد: یادداشتهایی از تاریخ، نوشته های منثور من، خاطرات جشن، آغوش مادر، باز یک جواب عجیب، یک دو یادداشت،

---

[1] ـ پرطاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۱ـ ۲/ ۴۷۰؛ جشنهای آریایی، ۷۷؛ شاخستان اندیشه، ۵۹ ـ ۶۲.

غوررسی مامورین حکومت، لمعات الحق، تفسیر آیاتی منتخب از قرآن کریم، یادداشتهایی از مطالعهٔ کتاب عصر داروین، باز هم یک مصاحبه، یادداشتها، مصاحبهٔ آزاد، متعارفات. او همچنان قرآن کریم را به زبان ترکی تفسیر کرده که به گفتهٔ استاد قربت در نزد محمد امین اوچقون موجود میباشد و نیز تحقیقاتی در بارهٔ شیخ فرید الدین عطار داشته که در نزد صالح محمد پرونتا باقی مانده است. از اوست:

ای که در سر هوس عرش معلا داری — هوس بار گهِ حضرت مولا داری
باید اول دل خود پاک از اغراض کنی — ای که از حرص و حسد چنگ به دلها داری
دل مؤمن که بوَد عرش حق، از روی غرض — خون کنی دم به دم و لاف تولا داری
نان چو از آبلهٔ دست نخوردی، ز آن رو — از فقیران تهی کاسه تبّرا داری
از شریعت خبرت نیست هنوز ای غافل! — سخن از سیر و سلوکِ دلِ دانا داری
تلخی وعده خلافی چو ندیدی ز کسی — آری از وعده خلافی تو چه پروا داری
میکنی وعده به خلاق که ،نَترُک، هر شب، — صبحگه باز به آن فاجره سودا داری
عهد و پیمان تو با خالق تو هست چنین — چه غم ار بشکنی آن عهد که با ما داری؟
،خیری، از غصهٔ امروز کی آزاد شدی؟ — که توان گفت غم و غصهٔ فردا داری[1]

مولوی محمد امین قربت

مولوی محمد امین قربت فرزند غیاث الدین اعلم بخاری شاعر ازبک به قول مولانا خسته در معاصرین سخنور به سال ۱۹۱۰م. در شهر بخارا و به گفتهٔ مؤلفان رنگین کمان شعر به سال ۱۹۰۱م. در شهر تاشکند زاده شد، آموزشهای متداول را نزد استادان معروف آن سامان فرا گرفت و در جوانی به سال ۱۹۳۱م. از بخارا به افغانستان هجرت کرد و در شهرستان اندخود ولایت فاریاب سکونت گزید و در مدرسهٔ بابا ولی و مدرسهٔ کهنهٔ اندخود دانش آموخت.

او به سال ۱۹۴۵م. به کابل رفت و در آن جا با شاعران بزرگ روزگار خود چون بسمل، نزیهی، خلیلی و بیتاب پیوندی دوستانه داشت. خانهٔ او درسگاهی بود که خواهنده گان زبان عربی، الهیات، فلسفه و شعر به ویژه شیفته گان بیدل از آن فیض میبردند.

قربت به سال ۱۹۸۹م. در کابل از جهان رخت بربست.

او در آغاز به شیوهٔ صائب و بعداً به شیوهٔ بیدل شعر میسرود. پنج هزار بیت در قالبهای کهن از او به جا مانده است. موضوعهای عرفانی، اخلاقی، فلسفی و غنایی درونمایهٔ شعر او را میسازند. دیوان سروده های قربت به نام «گلشن زیبای اشعار» به کوشش محمد امین متین اندخویی در اگست سال ۱۹۹۵ در نیویارک به چاپ رسیده است.

---

[1] ـ یرطاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۱ ـ ۲/ ۳۲۰ ـ ۳۲۱؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۱۱۹۱؛ رنگین کمان شعر، ۶۱؛ مردی از آفتاب و آزادی، ۸، ۱۳ ـ ۱۴، ۴۳ ـ ۴۴، ۵۲؛ معاصرین سخنور، ۳۳۶ ـ ۳۳۷.

افزون از دیوان اشعار سایر آثارش عبارت اند از: فضیلت محمد بر سایر انبیا، ترجیح ظهیر فاریابی بر انوری، مقایسهٔ شرحهای مولانا جامی با شیخ رضی بر کافیهٔ ابن حاجب. از اوست:

تا سرم را به سر زلف سر و کاری هست — حلقهٔ بنده گی من ز همان تاری هست
باده از ساغر چشمت نتوان نوشیدن — نیش مژگان به دلم از پی آزاری هست
برگ گل هم هوس مخمل نازت دارد — سیر گلشن به خیال تو اگر خاری هست
نوش تو نیش که دیده ست در این دیر کهن — غنچهٔ گل به چمن در گره خاری هست
محو گردد به جمالت پس از این شبنم ما — همچو خورشید ترا آتش رخساری هست
فکر آن از قدمت راهبرم شد چو عصا — قامت خم شده ام را سر رفتاری هست
دل ز کف رفت به ناگاه نگشتیم ملول — به یقین در گره طرهٔ دلداری هست
خاطرت از حسد مردم بیباک چه باک؟ — لطف حق بس که مرا یار و مددگاری هست
ای دل از دست مده «قربت» و طرز بیدل — گر ترا یک دو نفس طاقت گفتاری هست[1]

مولوی عبدالحی سالک

مولوی عبدالحی سالک فرزند محمد مراد، عالم و شاعر تاجیک در سال ۱۹۱۰م. و به گفتهٔ محمد حنیف حنیف بلخی در سال ۱۹۱۲م. در دهکدهٔ چهار محلهٔ شادیان از توابع شهرستان چهارکنت ولایت بلخ زاده شد، دانشهای متداول اسلامی را از استادان روزگار از جمله داملا حبیب الله استاد مدرسهٔ شهر کهن اندخود فرا گرفت، سپس خود سالها در مدرسهٔ بهاءالدین در شهر مزارشریف به تدریس پرداخت و در مسجد جامع روضهٔ شریف در روزهای آدینه و عید موعظه میکرد تا سر انجام در سال ۱۹۷۵م. در شهر مزارشریف چشم از جهان فرو بست و در جنوب باغ آستان مقدس مرتضوی به خاک سپرده شد. از اوست:

تنها نشین گوشهٔ ماتمسرا شدم — از بخت بد غریب شدم، بینوا شدم
از خاک آستانه و از بخت نامراد — تا اعتبار خود طلبیدم، چها شدم
پاس چمن نداشتم، از بخت واژگون — زین گلستان به چیدن برگی رضا شدم
«سالک، کسی به زخم دل من نظر نکرد — هرچند بر جراحت مردم دوا شدم[2]

---

[1] ـ پرطاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۶۲۵ ـ ۶۳۵؛ ۱ ـ ۲/ ۶۴۶ ـ ۶۵۱؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۸۰۲؛ رنگین کمان شعر، ۴۵ ـ ۴۸؛ معاصرین سخنور، ۲۷۳ ـ ۲۷۴؛ سید محمد عالم لبیب، «روانشاد استاد قربت و "گلشن زیبای اشعار" او»، راه، نشریهٔ انجمن نویسنده گان بلخ، سال یکم، شمارهٔ دهم، آذرماه ۱۳۷۴ش، ص۳؛ محمد امین متین اندخویی، «وفیات معاصر، یادی از مولوی قربت»، مجلهٔ غرجستان، سال سوم، شمارهٔ یکم، دلو ـ حوت ۱۳۶۸ش، صص ۱۱۴ ـ ۱۱۷.

[2] ـ پرطاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۱ ـ ۲/ ۴۰۳ ـ ۴۰۴؛ مفاخر بلخ، ۲۳۰ ـ ۲۳۱؛ خلیل الله حافد، «علمای معاصر»، بیدار، نشریهٔ ادارهٔ اطلاعات و فرهنگ ولایت بلخ، شمارهٔ ۲۰۴، ۵ قوس ۱۳۴۵ش، ص ۳.

میر حق داد دلجو

میر حق داد دلجو فرزند میر ضیاء الدین شاعر و نویسندهٔ تاجیک به سال ۱۹۱۱م. در شهرستان دهدادی ولایت بلخ زاده شد، دانشهای متداول را نزد پدر خود فرا گرفت، سالها خطیب مسجد پادگان دهدادی بود و سر انجام گوشه گیری گزید و به مطالعه روی آورد.

دلجو نظم و نثر مینوشت، سروستان دلجو دفتر شعر اوست و نیز چاشنی عشق و مناقب الثواقب در شرح حال اولیا و مشایخ بلخ از آثار وی اند. از اوست:

خالت به جبین نقطه،به هر چشم گزند است — بر آتش رخسار تو خط دود سپند است
بر نرگست افتاده خَم طرهٔ سنبل — در صحن چمن آهوی مستی به کمند است
نقد دل و جان و سر و زر جمله مهیاست — با یار بگویید که یک عشوه به چند است؟
آن نخل برومند که در باغ دل ماست — هر میوه که آورد رطب نیست که قند است
قمری چه به من نسبت خود راست نمایی — شمشاد من از سرو تو یک نیزه بلند است
بر دوش تحمل بکشد بار امانت — در عشق بتان دل چه قدر حوصله‌مند است
تنها نه کشال است به تو خاطر ،دلجو، — صد دل به یکی تار خم زلف تو بند است[1]

محمد اسماعیل ذبیح

محمد اسماعیل ذبیح فرزند برات علی فرزند رمضان علی شاعر تاجیک به سال ۱۹۱۳م. در کابل دیده به جهان گشود، دورهٔ دبستان را در مکتب بابای خودی و دورهٔ دبیرستان را در مکتب حبیبیهٔ کابل به فرجام رسانید و سپس به وظیفهٔ آموزگاری پرداخت. او از ۲۹ اگست سال ۱۹۳۲ تا ۱۷ مارچ ۱۹۳۸ در مدارس متعدد در آقچه، بلخ و مزارشریف آموزگار بود و سپس تا ۸ می ۱۹۳۹م. در ادارهٔ پوست قره قل و بعداً چندین سال در نماینده گی بانک ملی در ولایت بلخ در بخش محاسبه کار کرد و سر انجام به روز ۱۷ اگست ۱۹۵۶ در اثر زرقی که برای التهاب دندانش تجویز شده بود در شهر مزارشریف چشم از جهان پوشید.

ذبیح در شعرهایش بیشترینه مسایل اجتماعی را بازتاب میداد. از اوست:

غم سرما و زمستان نه تو داری و نه من — رحم بر حال غریبان نه تو داری و نه من
یک بغل اُفت و شنو ، نغمهٔ ،استاد نتو، — گوش بر شیون طفلان نه تو داری و نه من
مغتنم دان و بخور مرغک بریان شب و روز — غم این تودهٔ عریان نه تو داری و نه من
چه توانی تو از این ناله و فریاد ،ذبیح، — قدرت دادن یک نان نه تو داری و نه من[2]

---

[1] ـ پرطاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۳۵۳ ـ ۳۵۵؛ ۱ ـ ۲/ ۳۳۷ ـ ۳۳۸، دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۳۹۹؛ مفاخر بلخ، ۲۱۳ ـ ۲۱۴.

[2] ـ اظهارات پسرش محمد ابراهیم ذبیح؛ پرطاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۱ ـ ۲/ ۳۴۴؛ جشنهای آریایی، ۷۵.

محمد ناصر ساقی

محمد ناصر ساقی فرزند میرزا محمد هاشم فرزند منشی محمد ابراهیم حریت کابلی، شاعر تاجیک، به سال ۱۹۱۷م. در شهر کابل زاده شد و از سال ۱۹۳۶م. در شهر مزارشریف مرکز ولایت بلخ سکونت گزید. پدربزرگش حریت کابلی نیز شعر میگفت و سروده هایش در مجله های کابل چاپ شده اند. محمد ناصر از آغاز هاشمی تخلص میکرد و بعد تخلص ساقی را بر خود گذاشت. او به سال ۱۹۵۲م. به حیث وکیل و منشی انجمن شهرداری شهر مزارشریف انتخاب شد و پس از پایان دورهٔ وکالت به حیث مدیر اداری در مؤسسهٔ صنعتی سخی به کار پرداخت.

بسیاری از شعرهای ساقی در سالهای شصتم سدهٔ بیستم میلادی در روزنامهٔ بیدار به چاپ رسیده اند. او بیشتر غزل میسرود و به شیوهٔ بیدل گرایش داشت. در سروده های خود موضوعات اجتماعی را بازتاب داده است. از اوست:

ذوق تدبیر جنون صبح خیال خام ماست — طبع ادراک معانی پختهٔ هر شام ماست
شهرت نفع نکویی شرط بعد مردن است — صد بدیها گر چه ثبت زندهٔ گمنام ماست
گر نیفروزد چراغ معرفت تدبیر بخت — روز روشن در نظر تاریکتر از شام ماست
نارسا شد ناله میخندد به حال ما رقیب — از تهیدستیست کاکنون گریه در پیغام ماست
در نگاه ما جهان تاریک چون شب غافلیم — نقشها روشن ز طبع گردش ایّام ماست
زین تپیدنها که ریزد بال و پر از خود سری — لطف صیّاد است خوشتر بودن اندر دام ماست
هر قبایی خواستم ،ساقی، به تن نامد درست — نا رسایی از شکست خلقت اندام ماست[1]

چوپان بلچراغی

محمد عثمان چوپان بلچراغی فرزند سید محمد شاعر تاجیک به سال ۱۹۱۸ در دهکدهٔ قورچی شهرستان بلچراغ ولایت فاریاب در خانواده یی چوپان زاده شد، آموزشهای نخستین را نزد علمای روزگار خود فراگرفت و به تصوف روی آورد و به سرایش سروده های عرفانی پرداخت. در سروده های چوپان که به چهارهزار بیت میرسند برخی از واژه ها به گویش تاجیکان بومی بلچراغ آمده است. برخی از سروده های او در روزنامهٔ فاریاب به نشر رسیده است.

چوپان به سال ۱۹۶۸م. در یک رویداد ترافیکی در آق کوتل بلچراغ چشم از جهان پوشید. از اوست:

ما اگر رند و خرابات و ز می گر مستیم — دست پروردهٔ اوییم، هر آن چه هستیم
ما مرید می دیرین و خراب یاریم — توبهٔ زهد به فتوای مغان بشکستیم
از ریا، پیر مغان گفت: بپرهیز به جان — تا شنیدیم دگر نزد ریا ننشستیم

---

[1] ـ گوینده گان معاصر بلخی، ۳۰؛ محمد ناصر ساقی، «ذوق تدبیر»، بیدار، شمارهٔ ۲۴۱، ۲۲ جدی ۱۳۴۴، ص۳.

زان زمان است که از زهد فروشان زمان / رشتهٔ دوستی و عهد وفا بگسستیم
هر گهی پیر مغان کرد اشارت به مَیَم / کمر خدمت او بهر ادا بربستیم
تا که افتاد به میخانه سر و کارم دوش / حمد لله که از زهد و ریا وارستیم
خاک ‹چوپان›، ز خرابات گرفتنداز آنک / نام ساقی چو شنیدیم ز جا برجستیم[1]

غلام محمد اورمر «حیرت»

غلام محمد اورمر متخلص به حیرت فرزند حاج امر الله شاعر و نویسنده به سال ۱۹۱۸م. در دهکدهٔ برکی برک ولایت لوگر زاده شد، در کودکی با خانواده اش به شهر مزارشریف کوچید و تا آخر عمر در آن جا به سر برد. او دانشهای متداول ادبی و عربی به ویژه صرف، نحو و منطق را نزد استادان محیط فرا گرفت و در بخشهای گوناگون دولتی در ولایت بلخ در مستوفیت، گمرک، فرمانداریهای خلم، بلخ و نهر شاهی ایفای وظیفه کرد، در سال ۱۹۴۸م. از سوی مردم به حیث معاون و سپس شهردار شهر مزارشریف برگزیده شد. در اواخر زنده گی از کارهای رسمی کناره گرفته در شهرستان شولگر (درهٔ گز باستانی) بلخ به کشاورزی و زمینداری سرگرم شد تا در ۵ مارچ ۱۹۸۴م. چشم از جهان پوشید. از اوست:

من که از فطرت چونَی مضمون نالان داشتم / لعل گویای تو جانا ساخت خاموشم به زور
تیره بختی بین که تا کارم به زلف او فتاد / روزگاری شد چو کاکل در پس گوشم به زور
من کجا، تشریف عشق ساده رویان از کجا / این قبا دست قضا افگند بر دوشم به زور

***

دیشب از خواب پریشانی که دیدم صبحدم / باز آن بد عهد ترسم گشته با اغیار یار
داغدار اوست دل، ‹حیرت›، مده ارزان ز کف / این متاع از بهر خاطر داری دلدار دار[2]

غلام حضرت حضرت

غلام حضرت حضرت فرزند میرزا رحمت الله شاعر تاجیک به سال ۱۹۱۹ در دهکدهٔ خُرم ولایت سمنگان زاده شد، آموزشهای نخستین را در زادگاه خود فرا گرفت. در آثار سخنوران پیشین مطالعات زیاد داشت. در زمستان سال ۲۰۰۶م. درگذشت. از اوست:

من همان رندم که پیمان ترا باور کنم / نی به قول مدعی خود را پس هر در کنم
خون عاشق ریختن در مذهب عشق و وفا / جایز آمد من چرا بیهوده شور و شر کنم

---

[1] ـ رنگین کمان شعر، ۸۵ ـ ۸۸.

[2] ـ پرطاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۲۹۸ ـ ۳۰۰؛ ۱ ـ ۲/ ۲۸۹ ـ ۲۹۰؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۱۳۸ ـ ۱۳۹؛ معاصرین سخنور، ۲۲ ـ ۲۳.

آرزو بـر باد دادم در حـــریـــم کـــوی تـو ناجـوانـم گر جوی از مهر خود کمتر کنم
«حضرت، از شوق وصالت ناله دارد تا سحر تا به کی از هجر تو من خویش را مضطر کنم»[1]

هلال الدین بدری

هلال الدین بدری شخصیت شناخته شدهٔ فرهنگی و اجتماعی تاجیک تبار کشور به سال ۱۹۱۹ میلادی در کوچهٔ مارمل شهر مزارشریف دیده به جهان گشود. پس از فراگیری دانشهای متداول به سال ۱۹۳۶م. به حیث محرر دادگاه دولت آباد کارمند رسمی دولت شد و مدتی را هم به صفت معاون مجلهٔ فرهنگی «بلخ» ایفای وظیفه کرد. به سال ۱۹۵۱م. از سوی شهریان مزارشریف به حیث نمایندهٔ مجلس مشوره برگزیده شد و به خاطر عدالتخواهی و حق طلبی از سال ۱۹۵۷م. مدت چهار سال را در زندان کابل گذرانید.

بدری در دورهٔ دوازدهم شورای ملی کشور به صفت نمایندهٔ برگزیدهٔ مردم ولایت بلخ حضوری فعال داشت. او روزگاری را با گشادن دار الوکاله در شهر مزارشریف در خدمت مردم بود و از سال ۱۹۸۱م. به بعد به ترتیب شهردار شهر مزارشریف، معاون ولایت بلخ، نمایندهٔ مردم ولایت بلخ در شورای ملی، سناتور و معاون مجلس سنای کشور بود، و سر انجام این فرزند فرزانهٔ بلخ در شبانگاه ۱۸ جنوری ۱۹۹۳ چشم از جهان پوشید.

این مرد آزاده و نستوه از مؤسسان انجمن نویسنده گان بلخ و از شاعران و نویسنده گان توانای بلخ بوده و عمر پربار فرهنگی و مطبوعاتی را سپری کرده است. از او آثار گرانبهایی در نظم و نثر به یادگار مانده اند. مجموعه یی از شعرهایش زیر نام «سحر شفقریز» به سال ۱۹۸۵م. و گزینه یی از شعرها و مقالاتش زیر نام «سرود خراسان» به سال ۱۹۹۵م. از سوی انجمن نویسنده گان بلخ به چاپ رسیده اند.

افـزون بر مقالات و سـروده هـا از بدری رسـالـه هـایـی زیر نامهای «جنبش در قبه الاسلام»، «آدم شناسی»، «قرآن را به قرآن باید دید» و «نیستان» نیز به جا مانده که آمادهٔ چاپ و نشر اند.

به پاس خدمات بی شمار این شخصیت فرهنگی و اجتماعی کشور، در ۱۱ جنوری سال ۱۹۹۶م. یکی از مدرسه های شهر مزارشریف به نامش مسما شده است.

فیاض مهرآیین دانشمند و نویسندهٔ شناخته شدهٔ کشور در نبشته یی تحت عنوان «بدری نستوه مردی از تبار آزاده گان» که در ماهنامهٔ «راه» به چاپ رسیده با اشاره به موجودیت نکته های ظریف در حیات ادبی بدری مینویسد که:

«روزی از او در مورد چگونه گی گزینش تخلصش پرسیده بودند، او پاسخ داده بود: هلالی چغتایی سخنور شیرین کلام پارسی را نام بدر الدین است و تخلص هلالی، من هم که نامم هلال الدین است و با تخلص این شاعر خوب هم آوایی دارد، تخلص خویش را از ریشهٔ نام او

---

[1] ـ ارمغان سمنگان، ۲۱ ـ ۲۲؛ پرطاووس، ۲۹۷ ـ ۲۹۸.

برگزیدم و به اصطلاح یک صنعت ادبی به کار بردم.» بدری در بسیاری از سروده هایش به گونهٔ ظریفانه و هنری این نکتهٔ دلچسپ یعنی پیوند هلال و بدر را که در عین حال اشاره به نام و تخلص شاعر نیز است آورده است، به گونهٔ نمونه:

گر هلالم نشد از بام تو انگشت نما — بدری از پارهٔ خورشید نمودار کنم

*

بیهوده به یاد رخ بدری، شب مهتاب — یا رب چقدر اشک بریزیم و بسوزیم

*

در مکتب محبت رسم است بین طفلان — دل آشکار دادن، آه نهان کشیدن

از شور این پیاله، همچون هلال ابرو — بر روی بدر تیغی در آسمان کشیدن

*

پردهٔ ابر گمان، تیغ هلالم درید — خیمهٔ بدر یقین، سوی سما میکشم،

و این هم نمونه یی از غزلهایش:

ای رشک ماه و غیرت حسن فرنگ هم — تفسیر عشق و آیت ناموس و ننگ هم

گاهی که مست جلوه کند چشم پر فنت — خون غزال بندد و راه پلنگ هم

مضمون آرزو که به خون بایدش نوشت — جولان برق خواهد و تمکین سنگ هم

میترسم از نگاه تبسم قرین تو — صلحت مدام پرورد اسباب جنگ هم

گر آرزوی گوهر وصلت به دل بود — با موج بحر در شو و کام نهنگ هم

این شعر را به مکتب «بیدل» نوشته ام — «بی فیض نیست گوشهٔ دلهای تنگ هم»[1]

محمد نبی ندا «روشندل بلخی»

محمد نبی ندا «روشندل بلخی» پسر مکرم خواجه شاعر تاجیک در ۱۴ اکتوبر ۱۹۱۹م. در گذر تهٔ تاق شهر مزارشریف زاده شد، در دارالمعلمین کابل دانش آموخت و از سال ۱۹۳۸ تا ۱۹۵۰م. به حیث آموزگار در ولایتهای بلخ و فراه و بعداً به حیث کارمند ادارات و مؤسسات گوناگون دولتی و غیر دولتی از جمله در جریدهٔ سیستان به کار پرداخت، از سپتامبر ۱۹۶۰ تا اپریل ۱۹۶۶ آمر هلال احمر ولایت فراه بود، در می ۱۹۶۶م. در اثر عارضه یی بینایی اش را از دست داد و پس از آن حادثه، از سوی روزنامهٔ بیدار به تخلص روشندل بلخی به خواننده گان معرفی شد و شعرهایش را به همین تخلص به نشر سپرد. روشندل به سال ۱۹۸۴م. در شهر مزارشریف با زنده گی پدرود گفت.

---

[1] ـ جشنهای آریایی، ۷۲؛ سحر شفقریز، پشت جلد کتاب؛ سرود آشتی، ۱ ـ ۲؛ سرود خراسان، ۱ ـ ۲؛ شاخستان اندیشه، ۴ ـ ۷؛ صالح محمد خلیق، «هلال الدین بدری»، پدیدار، نشریهٔ کانون گزارشگران جوان، سال یکم، شمارهٔ ۸ و ۹، بهمن و اسفند ۱۳۸۴ش، ص ۷؛ فیاض مهرآیین، «بدری نستوه مردی از تبار آزاده گان»، راه، نشریهٔ انجمن نویسنده گان بلخ، شمارهٔ ۱۰، آذر ۱۳۷۴ش، صص ۱ ـ ۲؛ «معرفی و مرام»، بیدار، نشریهٔ ادارهٔ اطلاعات و فرهنگ ولایت بلخ، شمارهٔ ۱۲۰، ۲۵ اسد ۱۳۴۴ش، ص ۳؛ «یادی از روانشاد هلال الدین بدری»، جنبش، شمارهٔ دوم، ۱۳۷۱ش، ص ۴۶.

گزینه یی از رباعیات او در زمان حیاتش در ۱۵۶ صفحه در چاپخانهٔ دولتی بلخ به چاپ رسیده است و سایر سروده هایش که ده هزار بیت میشوند و همه بازتابگر دردهای اجتماعی مردم عصرش میباشند نزد خانواده اش محفوظ اند. از اوست:

پرسید شبی ز مادرش طفل صغیر — همسایهٔ ما بلی همان مردک پیر
از خانهٔ او از چه به آواز بلند — آید همه شب صدای دیگ و کفگیر؟
آنها همه شب چرا پلو مَیل کنند؟ — بهر چه بود نانک ما خام و فتیر؟
با گریه بگفت مادرش، کای پسرک — من بیوه زنم، تو طفلک دامنگیر
دلها همه سنگ اند و چشمان همه تار — دارا نبود خبر ز احوال فقیر [1]

نظر محمد نوا

نظر محمد نوا فرزند احمد قلی راجی شاعر ازبک تبار و از احفاد امیران فاریاب به گفتهٔ مولانا خسته به سال ۱۹۲۰ و به روایت رنگین کمان شعر به سال ۱۹۲۱م. در شهر میمنه مرکز ولایت فاریاب زاده شد. آموزشهای نخستین را در زادگاهش و تحصیلات عالی را به سال ۱۹۴۲م. در دار المعلمین کابل به پایان برد و سپس به آموزگاری پرداخت. وی به سال ۱۹۴۹م. نمایندهٔ مردم میمنه در هفتمین دورهٔ شورای ملی کشور و از سال ۱۹۵۲م. معاون شرکت صنعتی میمنه و اندخود بود، مدتی هم در وزارتهای اطلاعات و فرهنگ، تجارت و مالیه کارهایی دیوانی داشت و پیش از باز نشسته گی مستوفی ولایت پروان بود. نوا به سال ۱۹۷۵م. دیده از جهان فرو بست.

سروده های نوا ساده و دلنشین اند و بیشتر رنگ آموزشی و اجتماعی دارند. از اوست:

گشتیم سپند الم و سوز و دگر هیچ — افسرده ز تکرار شب و روز و دگر هیچ
در سینهٔ ما همچو مه اندر شب یلدا — امیّد بود مشعله افروز و دگر هیچ
ما و غم فردا چه عجب دعوی بیجاست — هستیم همه در غم امروز و دگر هیچ
زین بیش چه خواهی ز من ای نفس فسونکار — گشتیم ز دست تو سیه روز و دگر هیچ
امروز نمانده ست به ما فضل و کمالی — ماییم و همان دعوی دیروز و دگر هیچ
گفتم به دل: از گردش ایام چه سود است؟ — گفتا که برو معرفت اندوز و دگر هیچ
گفتم: غرض از هستی ما چیست؟ بگفتا: — این است یکی نکتهٔ مرموز و دگر هیچ
گفتم: مگر ای بخت به شامت سحری نیست؟ — گفتا که: «نوا، شمع صفت سوز و دگر هیچ [2]

---

[1] ـ اظهارات بانو ملالی روشندل عثمانی بلخی دختر محمد نبی ندا «روشندل» بلخی، پرطاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۷۹۹؛ جشنهای آریایی، ۷۶؛ مفاخر بلخ، ۲۹۵؛ روشندل بلخی، «طفل صغیر»، بیدار، شمارهٔ ۲۸۶، ۱۴ حوت ۱۳۴۶ش، ص ۲.

[2] ـ پرطاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۷۵۵؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۱۰۶۳/۳؛ رنگین کمان شعر،۸۹ـ۹۱؛ معاصرین سخنور، ۱۹۸.

اسماعیل اعرج

اسماعیل اعرج شاعر تاجیک در سال ۱۹۲۰. در شهر خلم ولایت بلخ متولد شد و از این که از یک پا میلنگید اعرج تخلص میکرد. او شـاعـر، مؤرخ و علاقه مند جمع آوری آثار تاریخی بود، سالها در بازار سر پوشیدهٔ خلم دکانداری میکرد و دکانش مجمع اهل ادب و ذوق بود. اعرج ده سال آخر عمر خود را در شهر مزارشریف گذراند و در سال ۱۹۹۵م. در آن شهر چشم از جهان پوشید.

سروده های اسماعیل اعرج بازتابگر مسایل اجتماعی و نا به سامانیهای روزگارش میباشند. و این هم نمونه یی از شعرهایش که در نکوهش یغماگران جنگلزارهای طبیعی شمال کشور سروده شده است.

نی ترا باشـد به دل ترس خدا ای پسته دزد — نی به سـر اندیشـهٔ روز جـزا ای پسته دزد
با وجـود ثـروت و باغ و زمیـن و گـوسفنـد — حرص و آزت برده در راه خطا ای پسته دزد
بـر توانگـر مال بیـت المـال کـی باشـد روا — میکشاند نفس شومت تا کجـا ای پسته دزد
میـروی در بیـن جـنـگـلـها مجهـز با سـلاح — گوییـا بستـی کـمـر بهر غـزا ای پسته دزد
همرهِ مزدور و دهقانت کمر بستی به «چور» — پس چه شد ای بیمروت، حقّ ما ای پسته دزد

بشنواز «اعرج»، مکن ظلم و ستم، ورنه یقین
میکشـد این انتقام از تو خدا، ای پسته دزد[1]

سید اسماعیل بلخی

علامه سید اسماعیل بلخی دانشمند آگاه و سخنور و سخنران مبارز و بنیانگذار ادبیات مقاومت در کشور فرزند سید محمد فرزند سید سلیم بن سید علم بن سید طوفان حسینی بخارایی به سال ۱۹۲۰م. در دهکدهٔ سرپل بلخاب به جهان آمد، به سال ۱۹۲۵م. همراه با خانواده به آهنگ زیارت و فراگیری دانش رهسپار شهر مقدس مشهد شد و در آن جا در حوزهٔ علمی خراسان نزد استادانی متبحر دانش آموخت.

بلخی به سال ۱۹۳۵م. با آگاهی گسترده از رویدادها و تحولات سیاسی روزگار خویش وارد جهان سیاست شد و مبارزهٔ سیاسی را از سفر به قفقاز به آماج تبلیغ اندیشه های اسلامی و آزادیخواهی، آغاز کرد؛ اما در آن جا توسط نیروهای امنیتی اتحاد شوروی وقت دستگیر و بازداشت گردید و دوباره به ایران بازگردانده شد. او در ایران به مبارزات سیاسی خود ادامه داد و در تظاهرات معروف علمای خراسان در مسجد گوهرشاد با سخنرانیهای آتشین خود سهمی فعال گرفت و چون ماموران امنیتی ایران او را زیر پیگرد قرار دادند دوباره به میهن به شهر هرات باز گشت.

بلخی به سال ۱۹۳۷م. سفری به عراق و سپس برای ادای حج عمره به عربستان سعودی و به سال ۱۹۴۰م. سفری یک ساله به کابل، کندهار، مناطق مرکزی و شمال کشور داشت. این شاعر مبارز به سال ۱۹۴۳م. حزب *ارشاد اسلامی* را با همکاری شماری از دانشمندان و سیاستمداران بنیان نهاد و به سال

---

[1] ـ اظهارات استاد محمد عمر فرزاد؛ اسماعیل اعرج، «پسته دزد»، بیدار، شمارهٔ ۱۲۹، ۵ سنبلهٔ ۱۳۴۶ش، ص۳.

۱۹۵۰م. به دنبال شکست قیامی که برای سرنگونی نظام شاهی در کشور، طرحریزی شده بود همراه با شماری از یاران خویش به زندان افگنده شد و مدت پانزده سال را در زندان دهمزنگ کابل سپری کرد. او پس از رهایی از زندان به سال ۱۹۶۴م. فعالیتهای فرهنگی ـ سیاسی خود را از سر گرفت و بدین منظور، سفرهایی به ولایتهای گوناگون کشور انجام داد. همچنان او از سال ۱۹۶۵ تا ۱۹۶۸م. سفرهایی به ایران، عراق، اردن، مصر و سوریه داشت که طی آن با دانشمندان بزرگی دیدار و در حوزه های علمی برای دانشجویان سخنرانی کرد، اما پس از بازگشت به میهن با توجه به نفوذ ژرف و گسترده یی که در میان هم میهنانش داشت باز هم مورد پیگرد عمال رژیم قرار گرفت تا سر انجام، به سال ۱۹۶۸م. هنگامی که در بیمارستان علی آباد در کابل به بستر بیماری افتاده بود توسط دژخیمان رژیم مسموم شد و عصر روز یکشنبه ۲۳ سرطان ۱۳۴۷ برابر با ۱۳ جولای ۱۹۶۸ دیده از جهان فرو بست.

آرامگاه علامه سید اسماعیل بلخی در دامنهٔ کوه افشار زیارتگاه خاص و عام است.

بلخی سراسر زنده گی خود را در دانش اندوزی، مبارزهٔ سیاسی و تبلیغ اندیشه های اسلامی سپری کرده است. روی هم رفته ۷۵۰۰۰ بیت شعر داشته که بیشتر آنها را در دورهٔ زندان سروده است، اما امروز از آثارش به جز چند هزار بیت شعر، چند نوار سخنرانی و چند دستنوشته به جا نمانده است. از جملهٔ آثار دیگرش زنبیل، التفسیر فی الکلام الاسلامیه و فلسفه الاحکام را نام برده اند. مجموعه یی از اشعارش به نام «مشعل توحید» به سال ۱۹۸۴م. در تهران به چاپ رسیده که شامل هفتاد پارچه شعر بیشتر قصیده و غزل و غالباً در موضوعات سیاسی و اجتماعی است. همچنان کلیات سروده های به جا مانده اش زیر عنوان «دیوان بلخی» دوبار در سالهای ۱۹۸۹ و ۲۰۰۲م. به چاپ رسیده است. از اوست:

فرحت فزاست صحنهٔ فصل بهار بلخ — دل گشته محو جلوهٔ یار و دیار بلخ
امر قضا و کلک طبیعت همیکشند — بر چشم آرزوی شقایق غبار بلخ
بارد سحاب فیض به هر کشوری،ز چیست — کامروز گشته قلب همه بی‌قرار بلخ
گل در چمن به خنده لب و جام می به کف — کو آن توان که کس نشود میگسار بلخ
بارد ز ابر، ژاله؟ و یا دامن فلک — پر گوهر است تا که نماید نثار بلخ
از زادگاه مرد ادب بو علی‌نداشت — فخرم بود به قبر علی شهسوار بلخ
وه وه! چه طالعی‌ست که سلطان اولیا — تا روز رستخیز بود افتخار بلخ
وامانده گان موجهٔ توفان حادثات! — سعیی که هست ساحل مقصد کنار بلخ
«بلخی، ببین ز روی ارادت به زایران — پروانه گشته اند به شمع مزار بلخ»[1]

---

[1] ـ پرطاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۱ ـ ۲/ ۱۴۹ ـ ۱۵۰؛ تاریخ علمای بلخ، ۱/ ۱۹۴ ـ ۱۹۹؛ جشنهای آریایی، ۷۲؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۱۷۰ ـ ۱۷۱؛ دیوان بلخی، چاپ سال ۱۳۶۸ش، ۱/ ج ـ م؛ دیوان علامه شهید سید اسماعیل بلخی، چاپ سال ۱۳۸۱ش، ۲۴ ـ ۲۸، ۲۵۱ ـ ۲۵۲؛ فریاد آزادی، ۷ ـ ۸؛ مفاخر بلخ، ۱۹۳؛ یک سرزمین محبت، ۴۸.

سید حسین شاه مسرور

سید حسین شاه مسرور به سال ۱۹۲۰م. در دهکدهٔ سفید چشمهٔ شهرستان چهارکنت ولایت بلخ به جهان آمد. او از نخستین سنگرداران جهاد بعد از کودتای اپریل سال ۱۹۷۸م. در بلخ بود و رهبری نماینده گی حرکت اسلامی آقای محسنی را در ولایت بلخ داشت. مسرور به روز پنجشنبه ۱۴ جولای ۲۰۰۵ در شهر مزار شریف دیده از جهان پوشید و یک روز بعد در زادگاهش به خاک سپرده شد.

او دلبستهٔ ادبیات فارسی دری و عرفان اسلامی بود، شعر میسرود و در شبهای متبرک در خانه اش محافل فرهنگی خوانش حمد، نعت و منقبت و ذکر بر پا میکرد.

شعرهایش در قالبهای کهن به ویژه قصیده سروده شده اند و در قصیده هایش تشبیبهای زیبایی در وصف بهار و طبیعت وجود دارند. ستایش بزرگان و امامان دین و بازتاب حماسهٔ کربلا جانمایه های اصلی سروده های او را میسازند. از مسرور سه گزینهٔ شعر چاپ شده به یادگار مانده: دیوان اشعار در مدح و تعزیهٔ ائمهٔ معصومین، سربازان عاشورا (شامل نوحه های سینه زنی و اشعار انقلابی)، چکامه های سبز.

و این هم تغزلی از یک چکامهٔ او:

شد بهار و در چمن مشاطهٔ باد صبا — نو عروس لاله را بنهاده اندر کف حنا
عشوه محبوب دارد صحن باغ و بوستان — جلوهٔ معشوق دارد نگهت باد صبا
از شگوفه شاخساران مشعل تابان صبح — وز بنفشه جویباران شمع رخشان مسا
پرده از رخ برگرفته شاهد فصل بهار — با دو لعل پر تبسم در گلستان کرده جا ...
ابر عنبر بیز و صحرا مشک خیز و عطر ریز — گلستان رشک تتار و غیرت چین و خطا ...
کوهسار از رعد و برق و غرّش ابر بهار — مینوازد طبل و کرده بزم عشرت را به پا
پرچم کاووس گل بر دوش پور زال خار — لاله چون سهراب اندر بحر خون کرده شنا
سبزه فرش بزم جمشید است کاندر کوه و تل — گسترید بهر جشن بلبلان خوش نوا
غنچه از شادی گریبان چاک سازد هر زمان — گل ز خورسندی گشاید هر دمی بند قبا
قمری اندر شاخ سرو و بلبل اندر پای گل — در غزلخوانی نوابر لب چو من مطلع سرا...[1]

محمد رحیم شیدا

محمد رحیم شیدا فرزند منشی علی رضا شاعر تاجیک به سال ۱۹۲۱م. در شهر میمنه مرکز ولایت فاریاب زاده شد. آموزشهای نخستین را نزد پدر و متوسط را در مدرسه فرا گرفت و بعد به کارهای رسمی پرداخت.

---

[1] ـ جشنهای آریایی، ۷۹؛ چکامه های سبز، ۱۴ ـ ۱۵؛ صالح محمد خلیق، «سید حسین شاه مسرور»، پدیدار، نشریهٔ کانون گزارشگران جوان، سال یکم، شمارهٔ ۷، مهر ۱۳۸۴ش، ص۳.

در سال ۱۹۵۰م. شهردار شهر میمنه، در سالهای ۱۹۵۵ و ۱۹۵۷م. نمایندهٔ مردم میمنه در دورهٔ نهم شورای ملی و منشی اول شورا بود و در سال ۱۹۵۸م. باز هم در دورهٔ دهم شورای ملی به حیث نمایندهٔ مردم میمنه برگزیده شد. وفاتش در سال ۱۹۸۵م. اتفاق افتاده است. شعرهای او در مطبوعات کشور به چاپ رسیده اند. مجموعه یی از دو مثنوی اش به نام «دو شعر شیدا» که سخنرانیهای منظوم وی در شورای ملی میباشد بار بار به چاپ رسیده است. از اوست:

کجاست می که مرا عالم دگر ببرد — به پا اگر ندوم او مرا به سر ببرد
غم و نشاط جهان صد هزار درد سر است — بیار می که ز من جمله درد سر ببرد
گرفت محتسبم بی‌خبر ز میخانه — خدا کند که به رندان کس این خبر ببرد
فلک به شام و سحر جز غم نصیب نکرد — دعا کنید ز من شام و این سحر ببرد
اگر به کام دلم آسمان نمیگردد — چه میشود ز دلم آرزو بدر ببرد
فلک به داغ جدایی چنان کبابم کرد — به روز حشر مگر داغم از جگر ببرد
محبت است که «شیدا» دهم به مردم دل — وگر نه کیست دل ما به زور و زر ببرد[1]

مولوی عبدالرشید بلخی

مولوی عبدالرشید بلخی شاعر تاجیک در سال ۱۹۲۱م. در گذر قبادیان شهر مزارشریف متولد شد، پس از فراگیری دانش در مدارس خانه گی و مدرسهٔ اسدیهٔ بلخ، به حیث مفتی در دادگاه اندخود و بعداً در دادگاه سانچارک وظیفه اجرا کرد. سپس از ماموریت دولت کناره گرفت و از سال ۱۹۵۰م. تا فرجام زنده گی خطیب مسجد خواجه ابو نصر پارسا در شهر بلخ بود و در اول جون ۱۹۸۰ از سوی افرادی مسلح کشته شد. او شعر میسرود و آثار زیادی از او به یادگار مانده اند. از اوست:

به آن نرگس مست شهلا قسم — به زلف سیاه سمنسا قسم
به محراب ابروی همچون هلال — به آن مصحف روی زیبا قسم
به ساق بلورینت ای گلبدن — به دست نگارین بیضا قسم
به زلف خم اندر خم پیچ پیچ — چو شبهای دیجور یلدا قسم
به خضر خط و آب حیوان لب — به خال چو اعجاز عیسا قسم
به چاه زنخدان و سیب ذقن — به دندان لولوی لالا قسم
به آن ابروان چو قوس قزح — به آن بازوان توانا قسم
به صبح‌بنا گوش و شبهای دوش — به آن قامت سرو بالا قسم

---

[1] ـ پرطاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۴۶۱؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۵۹۹؛ رنگین کمان شعر، ۹۵ ـ ۹۸؛ سیماها و آواها، ۴۱۹ ـ ۴۲۱؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۹۴؛ معاصرین سخنور، ۳۱۰ ـ ۳۱۱؛ نمونه های شعر امروز افغانستان، ۱۷۳ ـ ۱۷۴.

به زنجیر گیسویت ای نازنین — به آن ناخن پای رعنا قسم
و از تارک فرق تا پای تو — به هر عضو عضوت سرا پا قسم
که «بلخی» ز جان دوست دارد ترا — به ذات و صفات و به اسما قسم[1]

محمد شفیع رهگذر

محمد شفیع رهگذر فرزند میرزا یحیا شاعر، مترجم، داستاننویس و روزنامه نگار پر کار و شناخته شدهٔ تاجیک تبار کشور به سال ۱۹۲۳م. در گذر ایشانی شهر مزارشریف زاده شد، آموزشهای متداول ادبی را از محضر استادان به گونهٔ غیر رسمی فرا گرفت. او به ترتیب در سال ۱۹۴۰م. مصحح روزنامهٔ بیدار، در ۱۹۴۲م. کارمند خبرگزاری باختر در مزارشریف، در ۱۹۴۳م. عضو شبکهٔ اول نشرات مرکز، در ۱۹۴۷ کارمند چاپ روزنامهٔ بیدار، در ۱۹۴۸ دوباره عضو شبکهٔ اول نشرات مرکز، در ۱۹۴۹ همکار مجلهٔ آریانا، در ۱۹۵۱ معاون روزنامهٔ اصلاح، در ۱۹۵۲ مدیر تصحیح چاپخانهٔ دولتی، در ۱۹۵۳ معاون روزنامهٔ ملی انیس، در ۱۹۵۵ مدیر عمومی سینماها، در ۱۹۶۱ مدیر مسؤول مجلهٔ ژوندون، در ۱۹۶۵ مدیر مسؤول روزنامهٔ انیس، در ۱۹۷۱ رئیس ادارهٔ فرهنگ و هنر، در ۱۹۸۱ مسؤول نشر جریدهٔ جوانان «نووستی» در کابل، در ۱۹۸۲ رئیس انتشارات بیهقی، در ۱۹۸۳ معاون کمیتهٔ دولتی طبع و نشر و رئیس انتشارات بیهقی بود و در بسیاری از کشورهای آسیایی، اروپایی و امریکایی سفر کرده است. رهگذر به روز پنجشنبه ۲۲ مارچ ۱۹۹۰م. چشم از جهان پوشید.

او از آوان جوانی به کار سرایش و نگارش پرداخت. آثارش بیشتر در جریدهٔ بیدار به نشر رسیده اند. او زبان ترکی را نیز آموخت و به کار ترجمهٔ آثاری از این زبان دست یازید. به گفتهٔ استاد واصف باختری نثر او به حجازی شباهت دارد و از شعر غزل را نیکو میسراید. از آثارش میتوان از اینها نام برد: باران بهاری، گلهای بهاری، خطای جوانی، حاکم، ماجرای زنده گی، بهشت زنده گی، قصر پریان، دست بریده، گنهکار، دختر روستایی، کشتزار، فرهاد، سفرنامه یی زیر نام «شصت روز در دیار آشنا». همچنان شماری از ترجمه هایش اینها اند: زنده گی مارکس، تاریخ ماتریالیسم، مرد سودخوار، مولویه بعد از مولانا، قرآن چیست؟، اسلام چیست؟، طب و فن در تاریخ اسلام، دو خواهر یتیم، خاطرات یک نو عروس، خانم عالیجناب، دختری از جنوب، نادره، موازنهٔ فضیلت، زن آواره، شرح احوال مولانا جلال الدین محمد بلخی.

نمونه یی از شعرش این است:

نه دل خود گرو هر بت خود کام کنم — عشق خود را ز نو آغاز و هم انجام کنم
به امیدی که گهی حال دل ما پرسی — گریه در رهگذرت صبح کنم، شام کنم
منم آن مرغ که از فرط جنون گاه بهار — گر به گلشن گذرم آرزوی دام کنم
ای گلابی دهن از لطف اجازت فرما — عیش گمگشتهٔ خود را ز لبت وام کنم

---

[1] ـ جشنهای آریایی، ۷۲؛ شاخستان اندیشه، ۱۵ ـ ۱۸؛ عبدالرشید بلخی، «سوگند»، بیدار، نشریهٔ ادارهٔ اطلاعات و فرهنگ ولایت بلخ، سال ۱۳۴۸ش، ص۳.

بس که از وعده خلافیت به تنگ آمده‌ام / از تو ای عهد گسل بگسلم آرام کنم
گوشه یی گیرم و ساغر پی ساغر نوشم / شاد در عالم دیگر دل خیّام کنم
قدرت کوهکنی «رهگذرا» نیست مرا / به عبث این همه فرهاد چه بد نام کنم؟[1]

میر شهاب الدین بدیع

میر شهاب الدین بدیع فرزند عماد الدین شاعر تاجیک به سال ۱۹۲۳م. در دهکدهٔ خرم زاده شد. دورهٔ دبستان را در زادگاه خود و دورهٔ دبیرستان را در شهر ایبک مرکز ولایت سمنگان به پایان رسانید و سپس در بخشهای گوناگون دولتی کار کرد و پس از باز نشسته گی در کابل اقامت گزید. او برادر زادهٔ داملا حفیظ الله قطرهٔ شاعر است. از اوست:

بال همت کو که سیر گنبد اخضر کنم / تیره گون سیّارهٔ اقبال خود احمر کنم
پر فشانم از خیال آهنگ سیر آرزو / در فضای جلوه گاه یار خَم شهپر کنم
در بهار آرزو گل میکند یاد لبش / کام جان شیرین به یاد آن لب شکّر کنم...
غرق گرداب جنون شد پیکر تصویر عشق / خویشتن را چون حباب آسوده از پیکر کنم...
از غبارم گر ببوسد دامن پیراهنش / خنده ها بر حشمت دارا و اسکندر کنم[2]

محمد عمر وفا نجفی « مزاری »

محمد عمر وفا نجفی « مزاری » شاعر تاجیک در سال ۱۹۲۳م. در شهر خلم ولایت بلخ دیده به جهان گشود، پس از ختم آموزشهای دورهٔ دبستان، در شهر مزارشریف به کار دولتی پرداخت و سالهای متمادی در ریاست کارخانهٔ جن و پرس پنبهٔ بلخ کار کرد و بالاخره در سال ۱۹۸۹ در شهر مزارشریف با زنده گی پدرود گفت.

نجفی شاعر و نمایشنامه نویس و عضو انجمن نویسنده گان بلخ بود. شعرهایش در روزنامهٔ بیدار و سایر نشریه ها به چاپ رسیده اند. از اوست:

بار دگر به رسم کهن مهرگان رسید / ساقی بیا که موسم رطل گران رسید
بلبل شکسته خاطر و افسرده دل از آن / یعنی که رنگ زردی این گلستان رسید

---

[1] ـ برگزیدهٔ شعر معاصر افغانستان، ۹۵ ـ ۹۹؛ پرطاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۱ ـ ۲/ ۳۹۳ ـ ۳۹۴؛ جشنهای آریایی، ۷۶؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۴۷۴؛ سیماها و آواها، ۲۸۷ ـ ۲۸۹؛ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، ۱۶۵ ـ ۱۷۲؛ معاصرین سخنور، ۲۸۷ ـ ۲۸۸؛ مفاخر بلخ، ۲۲۵ ـ ۲۲۶؛ نثر دری در افغانستان، ۱۶۵ ـ ۱۷۲؛ یک سرزمین محبت، ۵۱؛ استاد واصف باختری، «شخصیتهای ادبی مزارشریف»، بیدار، نشریهٔ ادارهٔ اطلاعات و فرهنگ ولایت بلخ، شمارهٔ ۱۲۲، ۲۶ اسد ۱۳۴۰ش، ص ۳؛ ژوندون، نشریهٔ انجمن نویسنده گان افغانستان، سال دوم، شمارهٔ سوم، اسد و سنبلهٔ ۱۳۶۲ش، صص ۱۰۱ ـ ۱۰۴.

[2] ـ ارمغان سمنگان، ۱۴؛ پرطاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۱۷۸ ـ ۱۷۹؛ مفاخر بلخ، ۱۹۲ ـ ۱۹۳.

جانا بریز بادهٔ دیرین به جام زر / اکنون که باز موکب فصل خزان رسید
آوخ که از جفای زمان در چمن کنون / آتش به جان بلبل بی خانمان رسید
باری به کور چشمی غمهای روزگار / حامی بده که این دل بی‌کس به جان رسید
گاهی نمیرود ز دلم عشرت چمن / مست نشاط بودم و غم ناگهان رسید
گر عاشقی به عشق و صفا کوش دایما / جز این روش به دوست،وفا،کی توان رسید[1]

گدای شاه مسکین

گدای شاه مسکین نویسنده، شاعر، خوشنویس، صحاف، مجسمه ساز و صورتگر تاجیک در سال ۱۹۲۳م. در گذر قبادیان شهر مزارشریف زاده شد، پس از فراگیری دانش به ترتیب کارمند مستوفیت ولایت بلخ در سال ۱۹۴۰، صحاف در چاپخانهٔ دولتی بلخ در سال ۱۹۴۱، کارمند روزنامهٔ بیدار در سال ۱۹۴۲م. و عضو مجلهٔ بلخ در سال ۱۹۵۰م. بود و پس از تعطیل مجلهٔ بلخ مدتها در مدیریت انحصارات دولتی ولایت بلخ کار کرد و اکنون پیشهٔ آزاد دارد.

او آثار منظوم و منثور خود را به نامهای زنده گی، خطابه ها، غزلیات، افسانه ها، داستانها ترتیب و تدوین کرده است. از اوست:

آه از آن عشق جگر تاب که او سرد شود / وای از آن دل که هوسپرور بی‌درد شود
مرد باید که شناسای کرامت گردد / آه از آن مرد که فرمانبر نامرد شود
زار گریم که دل سنگ ترا نرم کنم / آب گردم که مگر آتش تو سرد شود
چو عزیز تو ام ای دوست به کلفت مسپار / حیف گلگون رخ زیبایی کان زرد شود
گله دارم که چرا از نظر انداختیَم / دل متاعی نبُوَد کو ز نظر طرد شود
رفتی و باز جدایی تو ،مسکین، سوزد / وه که هم آشتی ات باز ره آورد شود[2]

محمد عظیم رفقی

محمد عظیم رفقی پسر عبدالرحمان نویسنده و شاعر تاجیک در سال ۱۹۲۴ در شهر مزارشریف دیده به جهان گشود. پس از فراگیری دانش در بخشهای گوناگون دولتی چون انجمن شهرداری مزارشریف، دفتر فرمانداری خلم، مدیریت نشرات داخلی ریاست مستقل مطبوعات، خبرگزاری باختر، مدیریت خارجهٔ فواید عامه، شعبهٔ مشاوران وزارت مالیه و شرکت صنعتی سپین زر ایفای وظیفه نموده و همچنان نمایندهٔ

---

[1] ـ جشنهای آریایی، ۸۱؛ شاخستان اندیشه، ۱۰۶ ـ ۱۰۹؛وفای نجفی،«رطل گران»، بیدار، شمارهٔ ۲۰۶، ۶ قوس۱۳۴۶ش،ص۳.

[2] ـ استاد واصف باختری، «شخصیتهای ادبی مزارشریف»، بیدار، شمارهٔ ۱۷۲، ۲۷ میزان ۱۳۴۰ش، ص۳؛ گدای شاه مسکین، «زرد شود»، روزنامهٔ بیدار، شمارهٔ ۵۳، ۸ جوزای ۱۳۴۴ش، ص۳.

سیّار بازرگانی در پاکستان، هند، جاپان، هانکانگ، آلمان، عربستان سعودی، امارات متحد عربی، ایران و مصر بوده است.

رفقی زبانهای اردو و انگلیسی را میدانست، از سال ۱۹۴۱ همکاری خود را با مطبوعات آغاز کرد و آثارش در بسیاری از نشریه های کشور به چاپ رسیده اند. برخی از آثارش برندهٔ جایزه های ادبی نیز شده است. «وفای یک دختر» و «سفرنامهٔ شرق و غرب» از آثار چاپ شدهٔ اویند. از اوست:

در انجمن از عشق بتان تا اثری هست — در هر سر کویی نگری خون جگری هست
از هستی من باز چه پرسی به ره عشق — چون موی، تن از جور بت مو کمری هست
رفتم که کشم رخت ازین ورطه به بیرون — افسوس‌که سر رشته به دست دگری هست
بیدل مشو ای عاشق دلخستهٔ محزون — ‹تا ریشه در آب است امید ثمری هست،
‹رفقی، منما شکوه ازین بیش که گویند — اندر پس هر شام، نهفته سحری هست[1]

خلیفه شرف الدین شرف خیاط

خلیفه شرف الدین شرف خیاط فرزند غلام محی الدین فرزند حسام الدین شاعر تاجیک به سال ۱۹۲۵م. در شهرستان پغمان ولایت کابل دیده به جهان گشود و در هفت ساله گی در دیار بلخ اقامت گزید. او در آغاز مدتی باشندهٔ دهکدهٔ گل محمد در حومهٔ شرق شهر مزارشریف بود و سپس تا پایان زنده گی در گذرهای تهٔ طاق و سیاگرد شهر مزارشریف میزیست.

شرف آموزشهای نخستین را نزد پدرش فرا گرفت و همزمان با آن درزیگری را نزد استادان این رشته آموخت و در این فن مهارت و شهرت فراوان یافت، تا اندازه یی که بسیاری از خیاطان بلخ شاگرد یا شاگرد شاگردان او استند.

او پس از مرگ همسر جوانش که در نخستین سالهای زنده گی مشترک آنان اتفاق افتاد، سراسر زنده گی تنهایش را در پناه شعر و ادب گذرانید و اشعار دلنشینی سرود که بیشترینه آذین بخش برگهای روزنامهٔ محیطی «بیدار» بودند. وی افزون بر شاعری به موسیقی نیز علاقه مندی داشته و تنبور را نیکو مینواخته است.

شرف در پاییز سال ۱۹۸۹م. در شهر مزارشریف پدرود زنده گی گفت. گزینه یی از سروده هایش به نام «خوان تاکستان» به کوشش نگارندهٔ این کتاب به سال ۲۰۰۳م. از سوی انجمن نویسنده گان بلخ در شهر مزارشریف به چاپ رسیده است.

این شعر او که به اقتفای غزلی از صایب تبریزی سروده شده در مشاعرهٔ پاییزی که به سال ۱۹۸۳م. از سوی انجمن نویسنده گان بلخ در سطح ولایات شمال کشور راه اندازی شده بود به داوری بخش شعر انجمن نویسنده گان افغانستان حایز مقام عالی شناخته شد:

---

[1] ـ ارمغان سمنگان، ۲۷؛ پرطاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۱ ـ ۲/ ۳۸۲ ـ ۳۸۳؛ جشنهای آریایی، ۷۵؛ مفاخر بلخ، ۲۲۲ ـ ۲۲۳؛ محمد عظیم رفقی، «سحر»، راه، نشریهٔ انجمن نویسنده گان بلخ، شمارهٔ ۲۰، مهر ۱۳۷۵ش، ص۴.

شبی از مهربانی باز کن چشم خمارین را
که تا بینی هلاک عشق خود افتاده چندین را
بهارین روی من گویا به گلشن دوش بگذشتی
که زرد از شرم کردی رنگ نسرین و ریاحین را
خزان افسرد و پژمرد و ببست و قطع کرد آخر
رخ گل، شاخ سنبل، پای بلبل، دست گلچین را
خزان از خوان تاکستان به تشریف کریمانه
به بزم باده خواران آورَد صهبای رنگین را
خزان می ارمغان آرد، بهاری در خزان آرد
به هر پیر و جوان آرد لبالب جام نوشین را
چنان کز هر نسیمی آتش پنهان شود روشن
تبسم میکند افزون دو چندان عشق دیرین را
بنازم خال مشکین ترا کز کنج لعل لب
به غارت میدهد دل را، به یغما میبرد دین را
ثبات خود پرستان از حبابی بیشتر نبوَد
چه دانند این تهی مغزان شُکوه کوه تمکین را
«شرف»، دیوانه گان عشق او هم شهرتی دارند
بیابان در بیابان نام مجنون دارد آیین را[1]

مولوی عبدالرشید جوهری

مولوی عبدالرشید جوهری فرزند داملا عبدالحمید حمیدی شاعر ازبک تبار به سال ۱۹۲۶م. زاده شد، دانشهای متداول را در مدرسهٔ ابن یمین در شهر شبرغان نزد پدرش آموخت و مدت ۱۶ سال در مسجد جامع شهر نو شبرغان و ده سال در مدرسهٔ آدینه به تدریس و خطابت پرداخت، ده سال هم در کشور پاکستان در مهاجرت به سر برد و به سال ۱۹۹۲م. پس از به وجود آمدن دولت اسلامی در کشور، به میهن باز گشت و به حیث رئیس بخش فرهنگی شورای ولایتی جوزجان جنبش ملی اسلامی افغانستان در شبرغان و معاون اول شورای علمای جهادی افغانستان در مزارشریف کار کرد و سر انجام به سال ۱۹۹۸م. در شهر شبرغان به دست طالبان کشته شد.

---

[1] ـ جشنهای آریایی، ۷۶؛ خوان تاکستان، ۶۰ ـ ۶۱، پشت جلد کتاب؛ صالح محمد خلیق، «شرف خیاط»، پدیدار، نشریهٔ کانون گزارشگران جوان، سال دوم، شمارهٔ ۱۱ و ۱۲، مرداد و شهریور ۱۳۸۵ش، ص۷.

جوهری از سال ۱۹۵۱م. به سرایش شعر روی آورد و سروده ها و مقاله هایش از سال ۱۹۶۱م. در مطبوعات کشور به نشر رسیده اند. شعرهایش همه در قالبهای کهن و با محتوای عرفانی و اجتماعی میباشند. او همچنان در زمینهٔ پژوهش ادبی و مقابله و تحشیه آثار پیشینیان کتابهایی نوشته است.

آثار او که برخی به چاپ هم رسیده اند از این قرار اند:

فانوس خراسان یا دیوان فارسی جوهری، فلسفهٔ اسلام در اجتماع، مولود محمدیه، مد و جذر انقلاب، فرهنگ ترکی به فارسی رشیدیه، ضرب المثلهای ازبکی، اندرز عبرت، سرشک ماتم زده گان، رسالهٔ مولودیه، سفرنامهٔ حج، تذکره الآلی، قاموس شیطان، هفت خوان سیاست، دیوان ابن یمین شبرغانی و غیره.

و این هم نمونه یی از نثر جوهری که از مقدمهٔ او بر دیوان ابن یمین شبرغانی برگزیده شد:

«میگویند یاز محمد خان که معشوقهٔ [وی] زیبا نام داشت و قصهٔ فلکلوریک [وی] به نام یازی و زیبا در بین مردمان شهرت بسزایی دارد همعصر و زمان و از دوستان آن جناب (ابن یمین شبرغانی) بوده بعضی از روزها و شبها به صورت محرمانه صحبت میداشتند. میگویند روزی حضرت ابن یمین به زیارت حضرت یاز محمد رفتند و آن کس به بنای مسجدی مشغول بودند و چوب پوشش مسجد مذکور هموار مینمودند. بعضی از چوبهای آن کوتاهی نمود[ند]. حضرت یازی از آن اندیشه مند گردیدند. حضرت ابن یمین فرمودند که آهنگران آهن سخت را دراز میکنند، مایان چگونه چوب نرم را دراز کرده نمیتوانیم؟ یک طرف چوب را خود مبارک گرفته و طرف دیگر آن را یاز محمد خان گرفته قوت نمودند. چوبها از دو طرف به قدر نیم متر دراز گردیدند و آن مسجد تا کنون به نام مسجد یازی در سر راه «سرپل» به صورت چهار دیواری موجود میباشد.»[1]

سید محمد حسین سنا

سید محمد حسین سنا پسر سید محمد ایوب شاعر و نویسندهٔ تاجیک به سال ۱۹۲۶ در شهر مزارشریف زاده شد، دوره های دبستان و دبیرستان را در لیسهٔ عالی باختر به فرجام رسانید و سپس سالها در تجارتخانه ها کار کرد و چندی هم مدیر اداری شهرداری مزارشریف بود. او در سال ۱۹۷۹م. توسط دژخیمان رژیم حفیظ الله امین زندانی و در محبس کشته شد. آثارش بیشترینه در روزنامهٔ بیدار به چاپ رسیده اند. از اوست:

دل گمشده

دلی آگنده از عشق و محبت — دلی لبریز جام علم و حکمت
دلی روشنتر از خورشید تابان — دلی خرمتر از فصل بهاران
حمایتگاه اسرار نهانی — حریف سخت وهم و بدگمانی

---

[1] ـ ارمغان جنبش، ۱ ـ ۸؛ پرطاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۱ ـ ۲/ ۳۲۵ ـ ۲۳۶؛ دیوان ابن یمین شبرغانی، ۴ ـ ۵.

دلی مشتاق دیدار یتیمان / شریک غصّه و رنج غریبان
دلی خواهان بزم اهل عرفان / خمار محفل شب زنده داران
خراب جام رنگین حقیقت / کباب مجلس پیر طریقت
رفیق راه رندان خرابات / انیس و مؤنس اهل مناجات
معمایی ز راز زنده گانی / محیط یک جهان نور و معانی
دلی با این صفات خوب، یاران! / ز پیشم گم شده، هستم پریشان
به این خوبی و لطف و مهربانی / به این اوصاف و رنگ و هم نشانی
کسی گر کرده پیدایش، بیارد / به دست من ز لطف خود سپارد
چو شیرینی ز من گردد طلبگار / بگیرد در عوض جان من زار
چو از جان هیچ بهتر من ندارم / بیارد دل که در پایش سپارم
«سنا» باشد نشان خانهٔ من / حدود منزل ویرانهٔ من
به سمت شرقی کوی محبت / کنار کوچهٔ اندوه و محنت
در آن جالوحه یی رنگین ز خون است / عباراتش غم و رنج و جنون است[1]

مولوی حسام الدین اسد

مولوی حسام الدین اسد فرزند نظام الدین شاعر تاجیک به سال ۱۹۲۶م. در گذر خیرخواه شهر مزارشریف زاده شد، به سال ۱۹۴۵م. از مدرسهٔ اسدیهٔ بلخ سند فراغت به دست آورد، سپس به ترتیب منتی، کارمند وزارت معارف و در فرجام در چند شهرستان قاضی و در ولایتهای بادغیس و تخار رئیس دادگاه بود. از اوست:

به یاد دلبرم تا دل بر افتاد / دو صد سودا به سر سر بر سر افتاد
بر افتاد از دلم مهر نکویان / چو با آن بی وفا کارم در افتاد
به یاد خال رویش شام هجران / سپند آسا دلم در مجمر افتاد
مسلمانان چه چاره مؤمنی را / سر و کارش اگر با کافر افتاد
توان نامید شیر بیشهٔ عشق / «اسد» چون در مزار حیدر افتاد[2]

نفیر فاریابی

عبدالرؤف نفیر فاریابی فرزند محمد رسول قلی نویسنده، تاریخنگار و شاعر ازبک به سال ۱۹۲۶م. در دهکدهٔ اونجلاد شهرستان حضرت امام ولایت فاریاب در خانواده یی منور زاده شد، آموزشهای ابتدایی را

---

[1] ـ سید محمد حسین سنا، «اعلان دل گمشده»، بیدار، شمارهٔ ۲۱، ۳۰ حمل ۱۳۴۴ش، ص۳.
[2] ـ پرطاوس یا شعر فارسی در آریانا، ۱ ـ ۲/ ۷۹ ـ ۸۰.

در زادگاه خود و متوسطه را در شهر میمنه مرکز ولایت فاریاب به پایان رسانید. تا سال ۱۹۷۶م. که آخرین سال کارهای دیوانی وی بود در دادگاههای ولایتهای بلخ، فاریاب، تخار و جوزجان کار کرد. در سالهایی که کشور در اشغال نظامی اتحاد شوروی بود، وی در مدرسه های روستایی در ساحات تحت نفوذ مجاهدین آموزگاری میکرد و سر انجام به روز ۸ سپتامبر ۱۹۹۲ در دشت بلوچ پایین از سوی افرادی ناشناس به شهادت رسید.

آثار به جا مانده از نفیر فاریابی عبارت اند از: تاریخ میمنه و فاریاب (از اوایل اسلام تا قرن بیستم)، سخنوران میمنه (یا جوزجان)، اصطلاحات دخیل ازبکی در زبان پشتو، تاریخ ارلاتها، کلیات اشعار. همچنان محاکمه اللغتین اثر معروف امیر علی شیر نوایی با مقدمه و به کوشش وی تجدید چاپ شده است.

و این هم نمونه یی از نثر نفیر فاریابی از «تاریخ میمنه و فاریاب» او که پیوست با «یادنامهٔ نفیر فاریابی» به چاپ رسیده است:

«آثار بند آبی که فرخی یاد کرده قبل از اعمار بند فعلی میمنه به نظر میرسیده، بند سر حوض به جای همان بند مذکور بنا شده است. بند مذکور توسط جنرال غوث الدین چرخی به پول زمینداران میمنه بنا شده و تاریخ بنای بند فعلی ۱۳۱۸ قمری میباشد. تا تطبیق نقشهٔ شهری میمنه، مسجد آدینه هم در مرکز میمنه موجود بود، منار عالیی که فرخی یاد کرده، آن منار بر اثر گذشت زمان تخریب شده و از بین رفته بود، ولی در سال ۱۳۴۰ شمسی مولوی دوست محمد نامی در گذر ده سیدان به نزدیک زیارت سید میر تاج حویلیی بنا کرد، در وقت اعمار نظر او را خشتهایی پُخته جلب کرد. مولوی از طرف شمال تهداب مذکور را در بین منزل خود تا ده متر کاویده بود، مانند دیواری معلوم میشد. من شخصاً همان موضع را دیده بودم، چهار متر دیوار آن از حصّهٔ بالایی با مصالح کار شده بود، متباقی از خشت پخته با گل و لای اعمار گردیده بود ... تهداب را مولوی دوست محمد مربع و هر ضلع آن را ده متر تخمین میکرد، حصه یی که به کوچهٔ عام بود، اهالی ده سیدان کاویده خشتهای آن را به مسجد به کار برده اند، هنوز حد اکثر خشتها زیر خاک میباشند. به گمان قوی منار عالیی که فرخی گفته همانجا بوده باشد. محل مذکور در جنوب شهر میمنه واقع است. چنین به نظر میرسد [که] در زمان آل فریغون، شهر میمنه تا آن‌جا ادامه داشته است.»[1]

محمد میر یاقوت

محمد میر یاقوت فرزند سید امیر شاعر تاجیک در سال ۱۹۲۶م. در گذر چتگری شهر مزارشریف تولد یافت، در سال ۱۹۳۴م. آموزشهای دورهٔ دبستان را آغاز کرد و در سال ۱۹۴۶م. از دانشگاه عربی در

---

[1] ـ پرطاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۱ ـ ۸۱۱/۲؛ رنگین کمان شعر، ۱۱۰ ـ ۱۱۳؛ یادنامهٔ نفیر فاریابی، ۱۱ ـ ۲۱، ۳۲ـ ۳۳.

رشتهٔ علمی توپوگرافی دانشنامهٔ لیسانس گرفت و بعداً در رشتهٔ طباعت مدت سه سال در روسیه تحصیل کرد، برخی از کتب فقه، عقاید و تفسیر را در مدرسه یی واقع در محلهٔ عاشقان و عارفان شهر کابل نزد مولوی محمد طاهر خواند و خوشنویسی را از مولانا خسته فرا گرفت و سرانجام در ۲۰ اپریل سال ۱۹۹۴م. در کابل درگذشت.

او نوادهٔ دختری میرزا خدایداد ثاقب (۱۸۸۶ ـ ۱۹۴۰م.) است. از اوست:

گل ز خوبی لاف زد با روش کردم رو به رو — سنبل اندر باغ شد با موش کردم رو به رو
لعل و یاقوت و عقیقی را که میبالید خوش — هم‌در آن دم با لب خوشگوش کردم رو به رو
ماه بر اوج فلک از اعتبار افتاده است — تا ورا با عارض نیکوش کردم رو به رو
سنبل از آشفته گی بر روی گلشن شد به خاک — از همان روزی که با گیسوش کردم رو به رو
سرو آزاد گلستان منفعل شد جا به جا — چون ورا با قامت دلجوش کردم رو به رو
همسر دندان او دُرّ ثمین هرگز نشد — آن یتیم بد گهر را دوش کردم رو به رو
چشم آهوی ختن با چشم او چشمی نشد — بار ها با چشم چون آهوش کردم رو به رو

رفت «یاقوت» از خود و در خاک چون بسمل فتاد
لحظه یی او را چو با ابروش کردم رو به رو[1]

محمد اسماعیل رو به رو

محمد اسماعیل رو به رو فرزند محمد ابراهیم نویسنده و شاعر تاجیک تبار بلخ به سال ۱۹۲۶ در گذر چغدک شهر مزارشریف زاده شد، پس از فراگیری دانش، در دوایر گوناگون دولتی از جمله در مستوفیت و قوای کار ولایت بلخ کار کرد و سپس به شغل آزاد روی آورد. بذله گویی، حاضر جوابی و صراحت لهجه در آثارش پیداست. آثارش را به نامهای مستعاری چون محسن، همکار و شیر آبادی نیز به نشر رسانیده است. نمونهٔ شعرش:

سالیان دراز کوشیدن — در ره علم و دانش بسیار
یا به فضل و هنر شدن مشهور — نزد پیر و جوان به شهر و دیار
یا چو عنقا ز آشیان بلند — رفعت خویشتن کنی اظهار
جد و جهد تو بر شود به فلک — غلغل افتد به گنبد دوار
آرزوهای عقده آیینت — باز گردد ز طالع بیدار
گر نداری نشان استقلال — این همه افتخار باشد عار[2]

---

[1] ـ پرطاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۱ ـ ۲/ ۸۷۳ ـ ۸۷۴؛ مفاخر بلخ، ۳۰۵.

[2] ـ استاد واصف باختری، «شخصیتهای ادبی مزارشریف»، بیدار، نشریهٔ ادارهٔ اطلاعات و فرهنگ ولایت بلخ، شمارهٔ ۲۱۴، ۱۶ قوس ۱۳۴۰ش، ص۳.

سید زکریا مخلص

سید زکریا مخلص فرزند میر عبدالرحیم به گفتهٔ مؤلفان «رنگین کمان شعر» از سادات تاجیک بوده به سال ۱۹۲۷م. در محلهٔ کوهیخانهٔ شهر میمنه مرکز ولایت فاریاب در یک خانوادهٔ با دانش زاده شد، پس از فراگیری دانش به کارهای دیوانی پرداخت و سالها کارمند مستوفیت فاریاب بود. او به سال ۱۹۸۴م. در گذشت.

مخلص از سال ۱۹۵۳م. به نشر سروده های خود آغاز کرد. اشعار او در قالبهای کهن سروده شده و بیشتر رنگ غنایی و نیز پهلوهای اجتماعی و آموزشی دارند. با تخلصهای مستعار «بیضا» و «دلگیر» میمنه گی نیز شعر سروده است. از اوست:

ترا شوخ پریرو آفریدند — مرا بر تو دعا گو آفریدند
به چشم می پرست فتنه جویت — فسون و سحر و جادو آفریدند
قدت را راست مثل سرو آزاد — قیامت، قامت تو آفریدند
سر زلف ترا ای مایهٔ ناز — سمنسا، یا سمنبو آفریدند
شود تا بیشتر مایل دل من — به رویت خال هندو آفریدند
دل عشاق را لختی پر از خون — به خوبان تیغ ابرو آفریدند
به عاشق دیدهٔ نمناک دادند — بتان را آتشین خو آفریدند
به شر گفتند افراد بشر را — پس آن گه چرخ مینو آفریدند
نویسد تا که اشعار دل آویز — به «مخلص» طبع نیکو آفریدند[1]

سید محمود عاشق

سید محمود حسینی عاشق فرزند سید حسین به سال ۱۹۲۷ میلادی در شهر مزارشریف مرکز ولایت بلخ دیده به جهان گشود. فراگیری دانش را در زادگاهش نزد استادان محل به فرجام رسانید و از سال ۱۹۴۱م. به حیث کارمند دولت در مؤسسهٔ قندسازی وقت به کار آغاز کرد. سپس به سال ۱۹۴۷م. آمر تحریرات ترانسپورت (حمل و نقل) مؤسسهٔ مذکور در کابل و از اکتوبر ۱۹۰۵م. سالهای متمادیی در بخش قوماندانی امنیه در ولایتهای گوناگون کشور خدمت کرد و نیز یک تن از نامزدان دوره های دوازدهم و سیزدهم شورای ملی کشور بود. در زمان حاکمیت حزب دموکراتیک خلق افغانستان به سال ۱۹۸۲م. به کشور ایران مهاجرت کرد و در بسیاری از فعالیتهای اجتماعی، سیاسی و فرهنگی مهاجران حضوری فعال داشت.

پس از تأسیس دولت اسلامی به سال ۱۹۹۲م. به میهن به زادگاهش شهر مزارشریف برگشت و در زمان اقامت خود در مزارشریف عضویت انجمن نویسنده گان بلخ و شورای ریش سفیدان ولایت بلخ را به

---

[1] ـ پرطاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۱ ـ ۲/ ۷۱۸؛ رنگین کمان شعر، ۱۲۰ ـ ۱۲۲.

دست آورد. با پیدایی طالبان در ولایت بلخ، دوباره به ایران هجرت کرد و سر انجام به تاریخ ۱۸ اپریل ۲۰۰۵ در اثر بیماری کوتاه مدت قلبی، در آن دیار چشم از جهان فروبست.

عاشق شاعر، نویسنده، خوشنویس و یک تن از شخصیتهای اجتماعی و فرهنگی ولایت بلخ و از هم اندیشه گان و شاگردان شاعر مبارز علامه سید اسماعیل بلخی (۱۹۲۰ ـ ۱۹۶۸م.) بود و نیز با مبارزان دیگر روزگار خود رابطه و همکاری تنگاتنگ داشت. او در آوان جوانی از سال ۱۹۴۶م. به سرایش شعر روی آورد. شعرهایش در قالبهای کهن به ویژه غزل، قصیده، مخمس و رباعی سروده شده اند. تأثیر زبان و اندیشه های علامه بلخی در سروده های انتقادی و روشنگرانهٔ او هویداست. ستایش آزادی، جانبازی در راه میهن و بازتاب نا به هنجاری های سیاسی و اجتماعی درونمایه های اصلی شعر او را میسازند. برخی از آثار و تألیفات عاشق از این قرار اند که همه گی به خط خودش نوشته شده اند: اصول و قواعد علم جفر، جزوهٔ توسلات (شرحی بر دعای توسل)، آیات اسم اعظم، دیوان اشعار شامل قصاید، غزلیات و رباعیات. و این هم نمونه یی از سروده های او:

صبا چو نگهت رویت به بوستان آورد — ز شرم گل عرق ژاله در دهان آورد
خمار نرگس شهلا ز عشق میجُستم — حکایت سر زلف تو در میان آورد
کمال حسن بتان از خرد چو پرسیدم — نخست نام شریف تو در زبان آورد
شمیم عنبر گیسوی مشک فام ترا — نسیم اردبهشتی به جسم و جان آورد
فغان که تیر نگاه دو چشم جادویت — چه فتنه ها که به این جسم ناتوان آورد
دلم خیال ترا دوش داشتی با خود — که مرغ نیم شبی بانگ ناگهان آورد
گل وصال نچیدم ز بوستان مراد — که چرخ پیر، بهار مرا خزان آورد
حدیث ساغر و می «عاشقا» تو فاش مگو — که پیر میکده این راز را نهان آورد[1]

مولوی صالح محمد فطرت

مولوی صالح محمد فطرت فرزند آدینه محمد فرزند عطا محمد نویسنده، ادبیاتشناس و شاعر تاجیک در سال ۱۹۲۷م. در یک خانوادهٔ دانشپرور در شهرستان دهدادی ولایت بلخ زاده شد، آموزشهای دوره های دبستان و دبیرستان را در مکتب دهدادی و دار العلوم اسدیهٔ بلخ به فرجام رسانید و از سال ۱۹۵۹ تا ۱۹۸۰ به حیث آموزگار در مدرسهٔ اسدیهٔ بلخ، لیسه های نوبهار، ظهیر فاریابی و مکتب نادرشاهی شهر مزارشریف مصروف آموزش و پرورش نونهالان میهن بود و بالاخره به روز دو شنبه ۲۲ مارچ ۲۰۰۴م. در شهر مزارشریف دیده از جهان فرو بست و به تاریخ ۲۳ مارچ ۲۰۰۴ در صحن جنوبی آستان مقدس مرتضوی به خاک سپرده شد.

---

[1] ـ صالح محمد خلیق، «سید محمود عاشق»، پدیدار، نشریهٔ کانون گزارشگران جوان، سال یکم، شمارهٔ پنجم، مرداد ۱۳۸۴ش، ص۲؛ «مرا هم بشناسید»، بیدار، نشریهٔ ادارهٔ اطلاعات و فرهنگ ولایت بلخ، شمارهٔ ۱۲۳، ۲۸ اسد ۱۳۴۴ش، ص۲.

فطرت در ادبیات شناسی به ویژه در شناخت متنهای کهن نظم و نثر فارسی دری ید طولایی داشت. بسیاری از فرهنگیان معاصر بلخ از شاگردان او میباشند. او به مطالعه عشق میورزید و بیشترین وقت خود را در کتابخانه ها میگذرانید. سروده ها و نبشته های فطرت در بسیاری از نشریه های کشور از جمله در روزنامهٔ بیدار و مجله های بلخ و ام البلاد به چاپ رسیده اند.

مجموعه یی از سروده هایش به نام «نوای فطرت» در سال ۲۰۰۴ از سوی بنیاد مسعود شهید منتشر شده است. از اوست:

لفظ نتواند ادا کیفیت اندیشه را — کی توانم ترجمانی نشهٔ می شیشه را
ناتوان را گر زبان خارا شکن باشد چه سود؟ — بازوی فرهاد در کار است ضرب تیشه را
از نیستان جز نوای حسرت نی نشنوم — بسته زنجیری مگر آواز شیر بیشه را؟
نخل شمعی، حاصل تو نیست جز داغ فنا — ور دهی آب از گداز روغن دل ریشه را
نقد سودایی بود سود تخیل مشربی — ‹فطرت›، از پاس حقیقت واگذار این پیشه را[1]

غلام ناصر نادمزاده

غلام ناصر نادمزاده فرزند حاج استاد میرزا محمد یحیی نادم قیصاری به گفتهٔ مؤلفان «رنگین کمان شعر» از تبار تاجیک بوده و به سال ۱۹۲۸م. در دهکدهٔ «چهار شنبه» شهرستان قیصار ولایت فاریاب در یک خانوادهٔ با دانش زاده شده است. او دانشهای ادبی و دینی را از پدر خود فرا گرفت و پس از مرگ پدر به سال ۱۹۴۸م. به میمنه آمد و به کار دیوانی پرداخت و به سال ۱۹۷۷م. باز نشسته شد. نادمزاده در قالبهای کهن با درونمایهٔ غنایی و میهنی شعر میسراید. از اوست:

لطافت همچو برگ گل رخ آن یار هم دارد — فغان و ناله چون بلبل دل بیمار هم دارد
پریشان کرد مجنون را اگر زلف سمنسایی — پریشانی چو من گیسوی آن دلدار هم دارد
اگر چه آن مه نا مهربان از من کُند دوری — خوشم از این که ننگ از صحبت اغیار هم دارد
شده از راستی سرو چمن مشهور در عالم — وگر نه برگ و باری سایر اشجار هم دارد
مشو مغرور حسن و مال و جاه و عزت دوران — اگر اقبال دارد این جهان، ادبار هم دارد
نباشد هیچ نوشی در جهان بی نیش ای یاران — گلی گر هست در این باغ زخم خار هم دارد
اگر سرمایه داران را سعادت همقرین باشد — به دل این آرزو را مردم نادار هم دارد

---

[1] ـ پرطاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۶۱۱ ـ ۶۱۳؛ ۱ ـ ۲/ ۶۱۹ ـ ۶۲۰؛ جشنهای آریایی، ۷۸؛ دانشنامهٔ ادب فارسی. ۳/ ۷۸۰ ـ ۷۸۱؛ شاخستان اندیشه، ۷۰ ـ ۷۱؛ مفاخر بلخ، ۲۶۰ ـ ۲۶۲؛ نوای فطرت، ۲۵؛ «استاد فطرت به جاویدانه گی پیوست»، راه، نشریهٔ انجمن نویسنده گان بلخ، دور دوم، شمارهٔ پیهم ۳۲، شمارهٔ ۱۱، حمل ۱۳۸۳، ص ۸؛ استاد واصف باختری، «شخصیتهای ادبی مزارشریف»، بیدار، نشریهٔ ادارهٔ اطلاعات و فرهنگ ولایت بلخ، شمارهٔ ۱۵۵، ۶ میزان ۱۳۴۰ش، ص۳؛ صالح محمد فطرت، «بازوی فرهاد»، بیدار، شمارهٔ ۲۵۳، ۱۰ دلو ۱۳۴۴ش، ص۳.

نه تنها این دل بیچاره باشد مایل رویش تمنای رُخش را دیدهٔ خونبار هم دارد
اگر فرهاد محزون جان به راه عشق شیرین داد
فداکاری چو «نادمزاده» آن رخسار هم دارد[1]

لعل محمد گلباز

لعل محمد گلباز پسر بابا جان شاعر تاجیک در سال ۱۹۲۸م.[2] در محلهٔ پغمانی شهر مزارشریف متولد شد، دورهٔ دبستان را در مکتب گذر عزیز آباد شهر مزارشریف به انجام رسانید و سپس به استثنای مدتی که کارگر میخانیک در کارخانهٔ صنعتی باختر در آن شهر بود همواره پیشهٔ آزاد دارد. سروده هایش که اکثراً انتقادی و طنزی اند در روزنامهٔ بیدار به نشر رسیده اند.

برای پهلوانی با پلو خیلی قچاق استی به خوردن اشتها داری و گرم اشتیاق استی
چرا با وضع دلگرمی دمی با ما نمیجوشی مگر با این خنک طبعی ز کوی یخبلاق استی
گهی کبک و گهی میپروری مرغ کلنگی را گهی از بودنه مشغول صد لاف و پتاق استی
همیبینم به پیتوها تویی با کبک و با جلها گهی افتاده در پهلو و گاهی چارپلاق استی
یکی را با لگد کوبی و دیگر را زنی با مشت بدین معنی که گویندت به بدماشی تو طاق استی
تو با این کاکه گردیها و وضع خود نماییها یقین دارم به یک سیلی فرار شُربلاق استی
کلفش و بوت مردم را ز مسجد میکنی دزدی توهم از کیسه بُر بدتر عجب شخص چتاق استی
بگویندت اگر کاری چنان نالش کنی از دل که گویی از کمر مجروح و از پاها چُلاق استی
چو آنها ای جوان آخر تو مادر، خواهری داری چرا دنبال خانمها تو گرم اشپلاق استی
شنو پندی ز «گلباز» و مرو دنبال مهرویان که آخر کُشتهٔ بیداد و شمشیر فراق استی[3]

مولوی محمد حنیف حنیف بلخی

مولوی محمد حنیف حنیف بلخی فرزند محمد یوسف تذکره نویس، ادب پژوه، شاعر و دولتمرد تاجیک تبار کشور به سال ۱۹۲۹م. در شهر مزارشریف متولد شد، پس از فراگیری دانش در مدرسهٔ اسدیهٔ مزارشریف، به ترتیب، منشی اتاقهای تجارت بلخ، آمر مطبوعات، عضو بازرسی قضایی دادگاه، آمر عمومی نشریات ریاست اوقاف، مدیر مسؤول مجلهٔ اوقاف، مدیر عمومی اوقاف بلخ، عضو دادگاه عالی تمییز و

---

[1] ـ برطاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۷۶۸ ـ ۷۶۹؛ ۱ ـ ۲/ ۷۸۱ ـ ۷۸۲؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۱۰۳۶؛ رنگین کمان شعر، ۱۲۹ ـ ۱۳۱.

۲ ـ لعل محمد گلباز به نبشتهٔ شاخستان اندیشه در سال ۱۹۳۱م. و به گفتهٔ مؤلف پر طاووس یا شعر فارسی در آریانا در سال ۱۹۳۳م. تولد یافته است.

[3] ـ برطاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۱ ـ ۲/ ۶۷۶؛ جشنهای آریایی، ۷۹؛ سیما و سخن، ۱۵۰ ـ ۱۵۲؛ شاخستان اندیشه، ۷۸ ـ ۸۰؛ مفاخر بلخ، ۲۷۰؛ لعل محمد گلباز، «فکاهی منظوم»، بیدار، شمارهٔ ۳۲، ۱۲ ثور ۱۳۴۴ش، ص۳.

عضو دیوان مدنی محکمهٔ کابل شد و در سال ۱۹۸۱ باز نشسته شد. سپس به شهر پیشاور کوچید و بعداً مدتها در عربستان سعودی در مهاجرت به سر برد، تا بالاخره در زمان ادارهٔ موقت در سال ۲۰۰۱م. به میهن باز گشت و در ادارهٔ موقت به حیث وزیر حج و اوقاف کشور و در ادارهٔ انتقالی به حیث وزیر مشاور کار کرد.

شعرهای حنیف بلخی در قالبهای کهن به ویژه چکامه سروده شده و جانمایهٔ آنها را میهندوستی، پند و اندرز، یاد آوری از شُکوه دیرینهٔ آریانا و شِکوه از دشمنان دین و انسانیت میسازند.

آثار منظوم و منثورش عبارت اند از: پرطاووس یا شعر فارسی در آریانا (در دو جلد)، ارمغان بلخ، فقهای بلخ، مفاخر بلخ، شعر و شرع، دَردها و دُردها، نیزار، خروش، کلام راستین، چند قطره اشک (در بارهٔ استاد خلیلی)، اصحاب صفه، ترجمهٔ قصص القرآن، ترجمهٔ السواد الاعظم، جهاد در ام البلاد، دیوان اشعار، خیر التابعین، شیر خدا و شمشیر خدا، نخستین بت شکن، هفت، آلام، الاربعین، ایمان، مجموعهٔ شعر سنگرستان و مجموعهٔ شعر در سایهٔ کعبه. شعر ذیل از اوست که از زبان حال البرز کوه واقع در جنوب بلخ سروده است:

من آن کوهم که اندر قعر تاریخ — دوانده ریشه های باستانی
عقاب قلّه های پر غرورم — پی پروازهای کهکشانی
خَم این آسمانی تیغهٔ من — نشیمنگاه زال سیستانی
ز لاله شعله بالا از بر من — مثال معبد زردشتیانی
شفق در یاسمنزارم فتاده — بساط سبزه زارم آسمانی
نهد هر صبحگه خورشید از مهر — به پایم بوسه های عاشقانی
سر شب ماه میشوید رُخ من — به اشک شبنم و پرتو فشانی
به آغوشم یکی شهر مهین است — که دارد شهرت و نام جهانی
زمین او برویاند محبت — سحاب او ببارد مهربانی
از آنجا ناله های نینوازی — کشیده سر به سوی لامکانی
از آن اندر قطار کوهساران — نمایم افتخار جاودانی[1]

فیض محمد لامع

فیض محمد لامع شاعر تاجیک که در آغاز محنتی تخلص میکرد به سال ۱۹۳۲ در شهر مزارشریف متولد شد، پس از آموزشهای دورهٔ دبستان مدتی کارمند حروفچینی در مدیریت چاپخانهٔ دولتی بلخ بود و

---

[1] ـ تاریخ و روزنامه نگاری افغانستان، ۵۱۷ ـ ۵۱۸؛ جشنهای آریایی، ۷۴؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۳۵۳؛ در سایهٔ کعبه، ۱۸۸؛ شعر معاصر دری در افغانستان، ۱۹۴ ـ ۱۹۸؛ «مولوی محمد حنیف حنیف»، بیدار، نشریهٔ ادارهٔ اطلاعات و فرهنگ ولایت بلخ، شمارهٔ ۹۹، ۳۱ سرطان ۱۳۴۴ش، ص ۳.

سپس سالهاست که در ریاست تفحص نفت و گاز شمال کار میکند. شعرهای او بیشتر در قالبهای کهن و با محتوای غنایی میباشند.

لامع آواز خوان خوبی نیز است و به نواختن برخی از آلات موسیقی نیز دسترسی دارد. از اوست:

باز میخواهد دلم در کوی او ماوا کند — در حریم ناز او صد ناله و غوغا کند
در کنار جویبار گلستان حسن او — ساعتی بنشیند، آن جا محشری بر پا کند
ای‌صبا بر گو به آن شیرین سخن از راه لطف — ای که خورشید جمالت عالمی شیدا کند
کی سزد بر خوبرویان سنگیندلی — رشته از نرمی خود در قلب گوهر جا کند
صبر میباید به رنج و درد دوران «لامعا» — تا عیار مرد را در زنده گی بالا کند[1]

عبدالاحد تایب

عبدالاحد تایب فرزند عبدالرحیم شاعر تاجیک به سال ۱۹۳۳م. در دهدادی ولایت بلخ زاده شد. فراگیری دانش را در مدرسهٔ اسدیهٔ بلخ به پایان رسانید و در دادگاهها و ادارات دولتی در ولایات بلخ، کابل، بغلان، غزنه، هلمند، جوزجان و فاریاب به کار رسمی پرداخت، از سال ۱۹۹۵ تا سال ۱۹۹۸ مدیر اداری انجمن نویسنده گان بلخ بود و سپس پیشهٔ آزاد برگزید. شعر زیر از اوست که در ستایش درهٔ کیان واقع در ولایت بغلان سروده شده است:

ابر نیسان بهاران کیان — دُر همیریزد به دامان کیان
گوییا دارد رهی سوی بهشت — گلشن و باغ و گلستان کیان
طعم شهد و شیر دارد العجب — آبهای چشمه ساران کیان
آهوانی مست میکوبند پا — بر بساط سبزه زاران کیان
چون دم عیسی ببخشد روح نو — خوش نسیم صبحگاهان کیان
برتر از سیمرغ و از عنقاستند — شاهبازان و عقابان کیان
" تایبا" خواهم به وصفش سر کنم — دفتری را زیر عنوان کیان[2]

حامد فاریابی

عبدالمؤمن حامد فاریابی فرزند میرزا غلام دستگیر شاعر و نویسندهٔ ازبک تبار به سال ۱۹۳۳م. در دامان خانواده یی روشنفکر در گذر توکلیخانهٔ شهر میمنه مرکز ولایت فاریاب دیده به جهان گشود، دورهٔ دانش آموزی را به ترتیب در مدرسهٔ رشدیهٔ شهر میمنه و لیسهٔ عالی مسلکی زراعت کابل به سال ۱۹۵۱م.

---

[1] ـ جشنهای آریایی، ۷۹؛ شاخستان اندیشه، ۸۱ ـ ۸۳؛ فیض محمد لامع، «خواهش دل»، بیدار، شمارهٔ ۴۵، ۲ دلو ۱۳۴۵ش، ص۲.

[2] ـ برطاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۲۰۸؛ ۱ ـ ۲/ ۱۹۴ ـ ۱۹۵؛ جشنهای آریایی، ۷۳.

به فرجام رسانید و سپس بیشتر از چهل سال در چهارچوب وزارت زراعت در مناطق مختلف کشور به کار دولتی مصروف شد و به سال ۱۹۹۲م. زمانی که در مدیریت حفاظت نباتات ادارهٔ زراعت ولایت فاریاب کار میکرد، باز نشسته شد. وفاتش به روز جمعه ۵ جولای ۱۹۹۴م. در زادگاهش اتفاق افتاد.

حامد از سال ۱۹۴۶ به سرایش شعر روی آورده بود و به سبک هندی شعر میگفت. آثار بر جا مانده از او عبارت اند از :دیوان اشعار، رسالهٔ رنگهای ادبی در بخش ادبشناسی، امراض نباتی و انواع آنها، خاکشناسی یا طبقات الارض، میترولوژی، زهر شناسی، یادداشتهایی در زمینهٔ فنون ادبی و غیره. پس از مرگش دو گزینهٔ شعر او به نامهای «نور شناور» و «صور قلم» به چاپ رسیده اند.

این غزل از اوست که به «رنجور بدخشی» تقدیم شده است:

ای صور قلم خیز که تا نامه نویسیم — حشر سخن انگیز که هنگامه نویسیم
«رنجور، چو نادیده گرفتار ادب شد — صد صفحهٔ اعجاز به یک خامه نویسیم
صد نکتهٔ مرموز به یک گفتهٔ بارز — پیچیده به پیغام چو عمّامه نویسیم
ای خامه مدد کن که ز گلزار ارادت — یک نگهت مقبول به آن شامه نویسیم
پیوند دلی را به دلی صدق ببخشیم — «صدیق، ادب را به ادب نامه نویسیم
پیچیده بوَد مسألهٔ کسوتِ اخلاص — «تقدیم ارادت، ـ سخن عامه نویسیم
هرگز نزنم لاف سخن در صف بیدل — الهام شود آن چه ز علّامه نویسیم
تعلیم دهم فیض رسانی به عزیزان — «حامد، زکلامی که به صد جامه نویسیم[1]

میر غلام محمد ربیع

میر غلام محمد ربیع فرزند میر غلام جیلانی شاعر تاجیک در سال ۱۹۳۳ در گذر عزیز آباد شهر مزارشریف در یک خانوادهٔ روشنفکر دیده به جهان گشود، آموزشهای نخستین را در سال ۱۹۴۹ در دبستان نادرشاهی (استقلال کنونی) به فرجام رسانید، کار رسمی را در ریاست تفحص نفت و گاز شمال آغاز کرد و از سال ۱۹۵۱ تا ۲۰۰۱م. با وقفهٔ باز نشسته گی از ۱۹۸۵ تا ۱۹۹۸در دفتر انحصارات دولتی ولایت بلخ کار میکرد و پس از آن دوباره باز نشسته شد.

ربیع در قالبهای کهن شعر میسراید و سروده هایش که بیشتر در ستایش عشق و زیبایی اند در روزنامهٔ بیدار و جراید دیگر به نشر رسیده اند، مجموعه یی از رباعیات او زیر عنوان «رباعیات میر غلام محمد ربیع» در سال ۱۹۹۹م. و مجموعه یی دیگر به نام «کلیات اشعار میر غلام محمد ربیع» در سال ۲۰۰۶ به چاپ رسیده است. از اوست:

در دوستی هر آن چه تو ای جان بدوستی — آن را به جان و دل بپذیرم که دوستی
ای دل شکایت از ستم او چه میکنی؟ — هر آن چه دوست خواهدت از آنِ اوستی

---

[1] ـ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۳۱۰؛ رنگین کمان شعر، ۱۴۴ ـ ۱۵۲؛ صور قلم، ۲۹؛ نور شناور، الف ـ د.

از من غبار خاطرت ای دوست از چه روست؟ بر گو چه گفته ام به تو من؟ رو به روستی
تو کشتهٔ حبیبی از آن پرورانمت ای تخم غم که در دل من در نموستی
اشکا! رَوی ز دیده چو باران نوبهار در جستجوی سرو قدان جو به جوستی
عمری ز خویش رفتم و باز آمدم به خویش ای دل هنوز بر سر یک گفتگوستی
یک سوی درد عشق و دگر سوی طعن خلق اندر میان «ربیع» و بلا از دو سوستی

مولانا محمد اسحاق انور

مولانا محمد اسحاق انور فرزند ملا عبدالرشید شاعر ازبک تبار به سال ۱۹۳۳م. در یک خانوادهٔ فرهنگپرور شهرستان اندخود زاده شد، آموزشهای نخستین را تا سال ۱۹۴۳م. در مکتب قرغان و دانشهای دینی را در دارالعلوم پغمان در کابل فرا گرفت و سپس از سال ۱۹۵۸ تا ۲۰۰۴م. در مکاتب شهرستان درزاب، لیسهٔ ابومسلم و لیسهٔ نسوان یولدوز اندخود به آموزگاری پرداخت. در سروده های انور موضوعات گوناگون اجتماعی، اخلاقی، تربیتی و تغزلی به تصویر گرفته شده اند. مجموعه یی از سروده های انور به نام «چراغ زنده گی» با پیشگفتار و توضیحات محمد امین متین اندخویی در بهار سال ۲۰۰۵م. در چاپخانهٔ بنیاد فرهنگی و انتشاراتی باختر در شهر مزارشریف به چاپ رسیده است. از اوست:

برقع افگن ماه من گاهی ز رخسار اینچنین تا شود روشن دو چشم من به یک بار اینچنین
دور از بزم وصالت خون دل ریزد ز چشم جان من از صحبتت محروم مگذار اینچنین
یک سر مو سر ز فرمانت نپیچد عاشقان تیر مژگانت بود ای شوخ خون خوار اینچنین
بی تعمق لب گشودن راز دل افشا کند رنگ و بو از کف دهد غنچه به گلزار اینچنین
اشک میریزیم و میسوزیم «انور» از جفا شمع را هم در دل شب نیست ایثار اینچنین[۲]

محمد صدیق نقا

محمد صدیق نقا فرزند مضراب شاه شاعر تاجیک به گفتهٔ حنیف بلخی به سال ۱۹۳۳ در گذر خیرخواه شهر مزارشریف زاده شد و در همین شهر دانش آموخت و زیست. او پس از ختم مکتب متوسطهٔ اصول تحریر، مدتی کارمند وزارت مالیه و سپس در ریاست تصدی کارخانه های کود و برق مزارشریف

---

[۱] ـ پرطاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۱ ـ ۲/ ۳۶۶ ـ ۳۶۷؛ جشنهای آریایی، ۷۵؛ رباعیات میر غلام محمد ربیع، پشت جلد کتاب، سیما و سخن، ۱۰۳ ـ ۱۰۴؛ شاخستان اندیشه، ۵۶ ـ ۵۸؛ کلیات اشعار میر غلام محمد ربیع، پشت جلد کتاب؛ گوینده گان معاصر بلخی، ۱۳؛ مفاخر بلخ، ۲۲۰ ـ ۲۲۱؛ استاد واصف باختری، «شخصیتهای ادبی مزارشریف»، بیدار، نشریهٔ ادارهٔ اطلاعات و فرهنگ ولایت بلخ، شمارهٔ ۱۱۱، ۱۲ اسد ۱۳۴۰ش، ص ۳؛ میر غلام محمد ربیع، «درد عشق»، بیدار، شمارهٔ ۱۳، ۱۳ عقرب ۱۳۷۸ش، ص۳.

[۲] ـ ارمغان جنبش، ۸۰ ـ ۸۱؛ چراغ زنده گی، ۵۷.

مدیر عمومی محاسبه بود و سر انجام به روز ۲۶ جولای ۱۹۹۶ در شهر مزارشریف با زنده گی پدرود گفت. و این هم نمونه یی از سخنش:

در سر هـوس دیـدن باغ و چمنـم نیست — در دیده هوای قد سـرو و سـمنـم نیست
اندر نظـرم جـوش خـزان اسـت بـهـاران — رنگین ز شقایق سر و برگ سخنم نیست
چون طایر پر سـوختـه دور از چمنسـتان — افسرده دل استم چمنستان وطنـم نیست
از گریه بخشکیـد چـو سـرچشمهٔ چشمم — تَر از گهـر اشـک مـحـبـت یخنـم نیست
خو کرده ام عمریسـت به بشکسته دلیها — تا نا شکن استم شکنـی در شکنـم نیست
پیرم چو «نقا» شور جوانـی ز سـرم رفـت — سودای دگر جز غم و درد و محنم نیست[1]

سید عبدالحکیم شرعی

سید عبدالحکیم شرعی پسر سید معصوم دانشمند، نویسنده، پژوهشگر و شاعر شناخته شدهٔ کشور به سال ۱۹۳۴م. در ولایت سرپل زاده شد، آموزشهای نخستین را در زادگاه خود، دانشهای شرعی را در مدرسهٔ علوم شرعیهٔ کابل و تحصیلات عالی را به سال ۱۹۵۹ در دانشکدهٔ شرعیات دانشگاه کابل به فرجام رسانید، سپس به کار دیوانی پرداخت، مدتی عضو نشرات داخلی و بعداً مدیر تدقیق بنگاه نشراتی انیس بود. و اکنون در خارج از کشور به سر میبرد. نوشته های پژوهشی، ترجمه های ادبی و سروده های فراوانی از او در مطبوعات کشور به نشر رسیده اند. از اوست:

من چیسـتـم؟ غـریـق غـم بیکـرانه یی — بی اختیـار خـویش به هر سو روانه یی
در بحر زنده گی چو شکسته سفینه یی — نـی نا خدایـی و نـه امیـــد از کرانه یی
چون ساحل فتاده‌یی از خویش بی خبر — هر دم ز مـوج خـورده به او تازیانه یی
عمری گذشت و از من مجروح سر نزد — آهنـگ روح پـروری، ای دل، ترانه یی
یا رب به روح خفتهٔ مـن آتشـی فـگـن — سـوی فلـک چو شعله کشم تازیانه یی
از خامشـی فسـرده شـدم، ناتوان شدم — یـا رب تـــوان نـالــه و آه شـبانه یی
گردیده طبع وحشـی مـن مایـل جنون — ای عشق جنبشی کن و ای دل بهانه یی
در راز هستی آن قدر از خویش میروم — کـز هیبتـم بـه دسـت نیایـد نشانه یی
نـــی نالـهٔ رســا و نـه آزادی چـمـن — چـون من مبـاد، بـلـبـل بی آشیانه یی[2]

---

[1] ـ پرطاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۱ ـ ۲/ ۸۱۱ ـ ۸۱۲؛ جشنهای آریایی، ۸۰؛ محمد صدیق نقا، «گوهر اشک»، راه، نشریهٔ انجمن نویسنده گان بلخ، شمارهٔ ۲۱، سال دوم، آبان ۱۳۷۵ش، ص۴.

[2] ـ معاصرین سخنور، ۳۰۰ ـ ۳۰۱.

میر عبدالله فهری

میر عبدالله فهری فرزند میرزا محمد امین شاعر تاجیک متولد سال ۱۹۳۶م. در دهکدهٔ خرم ولایت سمنگان و از بنواعمام میر حفیظ الله قطره است. دیوان اشعارش در خانواده اش موجود میباشد. از اوست:

ای صبا نگهتی زان عارض گلفام بیار — شمه یی عطر از آن زلف دل آرام بیار
شاد کامم بکن و این غم و اندوه شکن — مژدهٔ وصل ز بهر من ناکام بیار
تا معطر کنم از رایحه‌اش قلب و مشام — بویی از نفحهٔ گیسوی گل اندام بیار
به هوای لب جانانه و آن چشم سیاه — سرِ مینا بشکن، باده بده، جام بیار
بهر درمان دل «فهری» مسکین و حزین — ای صبا از لب او بوسه به پیغام بیار[1]

حاج خلیل الله حافد

حاج خلیل الله حافد فرزند حاج عزت الله صحاف فرزند میرزا حبیب الله نویسنده، محقق، خوشنویس و شاعر تاجیک به سال ۱۹۳۶ در شهر مزارشریف زاده شد، پس از ختم آموزشهای دورهٔ متوسطه، به کار دیوانی پرداخت و به ترتیب رئیس ناحیهٔ دوم شهرداری مزارشریف، کارمند کارخانه های کود و برق مزارشریف، آمر کتابخانهٔ عامهٔ بلخ، آمر نماینده گی انتشارات بیهقی و مدیر مسؤول روزنامهٔ بیدار بود و از سال ۲۰۰۳ بدین سو مدیر حج، ارشاد و اوقاف شهرستان نهر شاهی ولایت بلخ است. حافد عضو انجمن نویسنده گان بلخ است و آثاری به نامهای «گذری بر خط سیر مولانای بلخی»، «رهنمای بلخ و مزارشریف»، «گوینده گان معاصر بلخی»، «فرهنگ اصطلاحات عامیانهٔ دری»، «مثنوی گنج گهر» و «دین اسلام در روشنی آیات قرآنی» و نیز دیوان سروده های خود را آمادهٔ چاپ دارد.

پرداختن به مسایل اجتماعی و انتقاد از نابه سامانیهای روزگار، از جانمایه های اصلی سروده های او میباشند. و این هم چند بیت از یک سرودهٔ انتقادی او:

دیدهٔ حق نگر ای جان نه تو داری و نه من — خبر از حال غریبان نه تو داری و نه من
جز تمتع که انیس شب و روز من و توست — فکر این تودهٔ پسمان نه تو داری و نه من
محتکر! چند گذاری جو و گندم در چاه؟ — حذر از دوزخ تفسان نه تو داری و نه من
عهد کردی که به اصلاح بکوشی «حافد» — ملتفت باش که پیمان نه تو داری و نه من[2]

محمد اسحاق مضطرب (نگارگر)

محمد اسحاق مضطرب (نگارگر) پسر میرزا محمد حسن شاعر و نویسندهٔ پشتون در پاییز سال ۱۹۳۷م. در شهر مزارشریف زاده شد، دورهٔ دانش آموزی را در لیسهٔ عالی باختر شهر مزارشریف و لیسهٔ

---

[1] ـ ارمغان سمنگان، ۴۰؛ پرطاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۱ ـ ۲/ ۶۲۸

[2] ـ پرطاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۲۵۸ ـ ۲۵۹، ۱ ـ ۲/ ۲۴۵ ـ ۲۴۶؛ جشنهای آریایی، ۷۴؛ سیما و سخن، ۶۱ ـ ۶۲؛ شاخستان اندیشه، ۳۷ ـ ۳۸؛ خلیل الله حافد، «نه تو داری و نه من»، بیدار، شمارهٔ ۲۶۴، ۱۸ دلو ۱۳۴۵ش، ص۲.

نعمان ولایت پروان و تحصیلات عالی را در دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه کابل پی گرفت. سپس مدتی را در کابل به کارهای دیوانی پرداخت و بعداً در دورهٔ جمهوری محمد داوود (۱۹۷۳ ـ ۱۹۷۸م.) به اروپا سفر کرد و تا هنوز در آن جا به سر میبرد. شعرهایش در روزنامهٔ بیدار، جریدهٔ «شعلهٔ جاوید» و سایر نشریه های کشور به چاپ رسیده اند. او در قالبهای کهن و نو به ویژه نیمایی شعر میسراید و سروده هایش بیشترینه بار اجتماعی دارند.

مضطرب به گفتهٔ استاد واصف باختری پژوهشها و کارهای علمی و ادبیی در احیای مفاخر بلخ باستان دارد و سخنران خوبی نیز است و این هم بخشی از یک شعر او:

آهنگ دی

فصل دی است، دشت و دمن یک سره فسرد
گویی بهار مُرد
آن جا به زیر خاک
با قلب سوزناک
افتاده است دایهٔ نوباوه گان باغ
با قلب پر ز داغ ...[1]

سیف الملوک تابع

سیف الملوک تابع فرزند نور محمد به گفتهٔ مؤلفان «رنگین کمان شعر» از تبار پشتون بوده به سال ۱۹۳۸م. در شهر میمنه مرکز ولایت فاریاب زاده شده است. او دورهٔ دانش آموزی را تا دورهٔ متوسطه پی گرفت، مدتی به کارهای دیوانی مشغول بود و اکنون در شهر مزارشریف پیشهٔ آزاد دارد. سروده های تابع از سال ۱۹۵۶ بدین سو در مطبوعات کشور منتشر میشوند. این سروده ها درونمایهٔ غنایی، اجتماعی و میهنی دارند و در قالبهای کهن و نو سروده شده اند. از اوست:

از بس که سوز در دل ما خانه کرده‌است — نا پخته در شرارهٔ آمال سوختیم
چون شاخه نا شگفته بماندیم چار فصل — یعنی به هرچه رنگ و به هر حال سوختیم
عزم و تلاش ما چه هدر، بی نتیجه ماند — عمری به کام بولهوس فال سوختیم
در جستجوی لقمهٔ بی مزهٔ هوس — هر سوی پر زدیم، پر و بال سوختیم
لذت نداشت سوختن ما به بزم خویش — بس روزها و هفته، مه و سال سوختیم
تقدیر اگر به سوختن ما حواله بود — ما با چه ساختیم که دنبال سوختیم
آتش زدند در همه گی هست و بود ما — ما در وفا و عشق سر و مال سوختیم[2]

---

[1] ـ استاد واصف باختری، «شخصیتهای ادبی مزارشریف»، بیدار، نشریهٔ ادارهٔ اطلاعات و فرهنگ ولایت بلخ، شمارهٔ ۱۹۰، ۱۸ عقرب ۱۳۴۰ش، ص۳.

[2] ـ رنگین کمان شعر، ۱۹۶ ـ ۱۹۹.

عبدالغفور همدل صدیقی

دکتر عبدالغفور همدل صدیقی فرزند محمد اکبر خواجه شاعر تاجیک در بهار سال ۱۹۳۸م. در گذر عزیز آباد شهر مزارشریف در یک خانوادهٔ فرهنگپرور زاده شد، آموزشهای نخستین را در مکتب نادرشاهی کابل، دورهٔ متوسطه را در مکتب احمد شاه بابا در کندهار و دورهٔ دبیرستان را در لیسهٔ باختر شهر مزارشریف به پایان رسانید، تحصیلات عالی را از سال ۱۹۶۳ در دانشکدهٔ پزشکی کابل پی گرفت و در سال ۱۹۷۱ دانشنامهٔ لیسانس را به دست آورد، سپس مدت دو سال در ساختار پولیس به حیث پزشک وظیفه داشت و بعداً در رشتهٔ طب عدلی تخصص پیدا کرد.

او همچنان به صفت استاد دانشکدهٔ پزشکی کابل، رئیس دانشکدهٔ پزشکی معالجوی، معاون آموزش و پرورش دانشسرای پزشکی کابل وظیفه اجرا کرده و اکنون رئیس دانشکدهٔ پزشکی بلخ است. همدل شعر در قالبهای کهن به ویژه غزل میسراید و در سرایش از ابوالمعانی بیدل پیروی میکند. گزینه یی از سروده هایش به نام «گلهای معرفت» با ویرایش و پیشگفتار سید محمد عالم لبیب در سال ۲۰۰۲ به چاپ رسیده است. از اوست:

شب از آغوش گل بالین و بستر میکند شبنم — ز شوقش آتش دل را به مجمر میکند شبنم
گشاید حقّهٔ گل را، رباید مهر از درجش — خیال وصل دوشینش نه از سر میکند شبنم
گرت چرخ مزوّر افتراق آرد مشو مأیوس — شب آینده با گُل عقد دیگر میکند شبنم
فراق دوستان دیدن به مهجوران بود مشکل — وداع گلرخان با دیدهٔ تر میکند شبنم
شمیم زلف مهرویان به ذوقم اشتیاق آرد — ز بوی گل مشام جان معطر میکند شبنم
ز هجر و وصل کمتر گو، بساط خوشدلی گستر — که هر شب خنده بر مهتاب و اختر میکند شبنم
رسد گر لشکر زرّین صبح از جادهٔ خورشید — ندیده روی دشمن خاک بر سر میکند شبنم[1]

علی اصغر ویلان باختری

علی اصغر ویلان باختری شاعر و نویسندهٔ تاجیک در جون ۱۹۳۸م. در یک خانوادهٔ روشنفکر در شهر مزارشریف دیده به جهان گشود، پس از ختم آموزشهای دورهٔ دبستان، از سال ۱۹۵۷ تا ۱۹۸۱م. در دستگاه دولت کار کرد و از همان زمان به شاعری و نویسنده گی روی آورد. ویلان از بنیانگذاران نهضت ادبی سالهای شصتم سدهٔ بیستم میلادی در بلخ است. او در مسافرتهای متواتری که به ایران داشت به ویژه در اقامت ده سالهٔ سالهای هشتاد سدهٔ بیستم میلادی در ایران، از سخنرانیهای ادبی و نشستهای گرم برخی از استادان و شاعران نامدار آن کشور بهرهٔ فراوان برد. ویلان غزل و بیشتر شعر نو در قالبهای نیمایی و آزاد میسراید و در شعرهایش بیشتر به مسایل اجتماعی توجه دارد و از سیمین بهبهانی، نادر نادرپور و دیگر نوسرایان با نام شعر معاصر فارسی دری پیروی میکند. شعرهایش بیشترینه در روزنامهٔ بیدار

---

[1] ـ جشنهای آریایی، ۸۱؛ سیما و سخن، ۱۷۳ ـ ۱۷۴؛ گلهای معرفت، ۷۰؛ نمونه های شعر امروز بلخ، ۱۵.

و سایر روزنامه ها و مجله ها به نشر رسیده اند و بسیاری از آنها در سالهای جنگ نابود شده اند. ویلان عضو انجمن نویسنده گان بلخ است و از سال ۱۹۹۲م. تا کنون پیوسته در نشستهای ادبی آن انجمن اشتراک میکند. از اوست:

چـرا بـه مـزرعـهٔ مـا بـهـار گریه نکرد؟ به مرگ برکه چرا چشمه سار گریه نکرد؟
به سـوگ کـاج که پـژمـرد از ستم در باغ چرا چـکـاوک و قمری و سار گریه نکرد؟
چه شد که از عطش آرام جلگه ها خشکید به سـوگـواری شـان کوهسـار گریه نکرد
چو سـوخـت زآتش کین آشیان چلچله ها کسـی به غـربـت شان شام تار گریه نکرد
ز خون سـرخ شقایق که مـیـخـروشـد رود ولـی به مـاتـم شـان جـویـبـار گریه نکرد
چو صحـن باغـچـه شـد مـدفـن پرستـوها چه شـد که عابری بر آن مـزار گریه نکرد
چو صبح کاذب ما داشـت فجـر خون آلود شـهیـد زخمـی شـب زنـده دار گریه نکرد
شکوه غربت عشق است در جهان ،ویلان، که کس به کشتهٔ آن سر به دار گریه نکرد[1]

عبدالجمیل ظریفی

مولوی عبدالجمیل ظریفی شاعر تاجیک به سال ۱۹۳۹م. در دولت آباد ولایت بلخ پا به عرصهٔ هستی گذاشت، فراگیری دانش را در مدرسهٔ اسدیهٔ بلخ و دارالعلوم تخارستان کندز به فرجام رسانید. وی به ترتیب به سمتهای آموزگار، آمر شئون اسلامی بلخ، والی بلخ، وزیر شئون اسلامی، والی سمنگان و سناتور در شورای ملی کشور ایفای وظیفه کرده است. ظریفی عضو کانون فرهنگی حکیم ناصر خسرو بلخی و انجمن نویسنده گان بلخ میباشد. گزینه یی از سروده هایش به نام"آوای دوستی" به سال ۱۹۸۵ از سوی انجمن نویسنده گان بلخ به چاپ رسیده است. از اوست:

آمد بهار، ساقـی در دسـت کـن شـرابـی زین فصل سعد بگشا بر روی بخت بابـی
یک سر فسـرده گیها در نیستـی گـرایـد از موج خویش سـر کن ای ذوق انقلابـی
بیجاست وعظ ناصح در منع عیش، آخـر جـایـی که یار باشـد با مطـرب و ربابـی
در پیش روی آن مه گل میکشد خجالت در بـاغ گـر خـرامـد با روی بـی نقابـی
با عـارضـش نبـاشـد تشبیـه لاله کـردن چـون نسـبتـی نـدارد شمعـی به آفتابـی

این دَور خوش ،ظریفی، عالی شمر که دانی
در سیر از حریمش چون برق در شتابی[2]

---

[1] ـ جشنهای آریایی، ۸۱؛ سیما و سخن، ۱۸۱ ـ ۱۸۳؛ نمونه های شعر امروز بلخ، ۱۳ ـ ۱۴؛ علی اصغر ویلان باختری، «فجر خون آلود»، گلچرخ، شمارهٔ ۱۴، مرداد ۱۳۷۵ش، ص ۳۴.

[2] ـ آوای دوستی، ۵؛ جشنهای آریایی، ۷۷؛ شاخستان اندیشه، ۶۷ ـ ۶۹

محمد امین متین اندخویی

محمد امین متین اندخویی فرزند عبدالحی شاعر، نویسنده و پژوهشگر ازبک به سال ۱۹۴۰م. در گذر شیخ محلهٔ شهر اندخود ولایت فاریاب زاده شد. آموزشهای نخستین را در زادگاهش به فرجام رسانید و سپس به گونهٔ خصوصی به فراگیری دانش پرداخت و از محضر مولوی محمد امین قربت سود فراوان برد. او سالها در شهرهای کابل، مزارشریف و شبرغان به کارهای فرهنگی مصروف بود و از سال ۱۹۹۱م. بدین سو پیوسته در شهرهای مزارشریف و شبرغان به سر میبَرَد.

آثار متین اندخویی از سال ۱۹۵۶ در مطبوعات کشور منتشر میشوند. در شعر بیشتر به غزل، رباعی و قصیده گرایش دارد و پارچه هایی نیز در مادهٔ تاریخ برخی از رویدادهای روزگارش سروده است. او در سرایش شعر از شیوهٔ بیدل پیروی میکند و عشق، عرفان و مسایل اجتماعی و تاریخی جانمایه های سروده هایش میباشند.

از متین مجموعه های شعری کونگلسوزی (سخن دل)، مرز خورشید و باغ لاله پوش به چاپ رسیده اند و آثار منثور چاپ شدهٔ او در زمینه های تاریخ و ادبیات عبارت اند از اندخوی و جایگاه آن در تاریخ، سادات دودمان سید برکهٔ اندخویی، سیماهای برازندهٔ اندخوی، کاسهٔ چوبین (زنده گینامهٔ منثور و منظوم بابا سنگو معروف به بابا ولی اندخویی). او همچنان مجموعه های شعری، تذکره ها و آثار دیگری در نظم و نثر آمادهٔ چاپ دارد و به کوشش خود مجموعه هایی از سروده های شاعران نامدار معاصر کشور مانند استاد خلیل الله خلیلی، عبدالهادی داوی «پریشان»، محمد کریم نزیهی جلوه، غلام احمد نوید، محمد ابراهیم صفا، محمد انور بسمل، عبدالرحمان پژواک و مولانا قربت و نیز مجموعه هایی از شاعران امروزین را زیر عنوانهای آزادی، گلبانگ صلح و درخت دوستی به چاپ رسانیده است. سروده های حاج نادر نیاز قادری ملقب به پلنگ پوش، مولانا اسد الله نصرت، مولانا شرف الدین، مولانا محمد مقیم مقیمی و آثاری به نامهای «سه چهرهٔ علمی» در معرفی قاضی بابا مراد اندخویی و دو فرزندش، «ردیف الاشعار» و بیاض صوفی و بیاض کمال را آمادهٔ چاپ ساخته است. از اوست:

ز بس که ریختند از معرفت می در ایاغ من — زند فیض معانی موج هر سو از دماغ من
ز کلکم عنبر افشان میچکد بس نکتهٔ رنگین — دمیده از رگ گل نافهٔ مشکین به باغ من
به یاد کُشته گان راه میهن چون نگریم خون؟ — که جوش لاله سوز دیگری بخشد به داغ من
چنان زینت فزودم ز آب دیده مزرع دل را — بغل وا کرده می آید صبا بر طوف باغ من
به ظاهر گر تهیدستم، ولی بس گوهر معنا — بود در بخیه های جامهٔ پُر از قُراغ من
ز بس پرورده ام در سینه زخم تیر مژگانی — کشد نَی نالهٔ سوزنده بر لب سر، ز راغ من
دمد وقت نوا از پردهٔ عشاق فریادم — ز بعد مرگ بتوان یافت از مطرب سراغ من[1]

---

[1] ـ ارمغان جنبش، ۹ ـ ۱۱؛ جشنهای آریایی، ۷۹؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۸۶۰؛ سیماها و آواها، ۶۳۲ ـ ۶۳۵؛ کاسهٔ چوبین، ۵ ـ ۸؛ یک سرزمین محبت، ۷۶.

رحمت الله شرقی زاده

رحمت الله شرقی زاده فرزند عصمت الله شرقی شاعر تاجیک به سال ۱۹۴۰م. در دهکدهٔ «شهر قدیم» در مرکز ولایت سمنگان به دنیا آمد. دورهٔ دانش آموزی را تا صنف ششم دنبال کرد و دانشهای عربی و ادبی متداول را نزد پدرش فرا گرفت. از سال ۱۹۶۰م. بدین سو کارمند مخابرات ولایت سمنگان است.

شرقی زاده از سال ۱۹۶۱ بدین سو شعر میسراید، سروده هایش در قالبهای کهن بوده و بیشترینه رنگ انتقادی دارند. از اوست:

یک قطعه شعر دلکش از نوبهار بهتر — از جام و باده بهتر، از لاله زار بهتر
در دل که عشق نبوّد از سینه دُورش افگن — در سر که شور نبود در پای دار بهتر
اکنون که نوبهار است با دوستان همدل — در باغ و گلستانها گشت و گذار بهتر
اندر کنار سنبل در پهلوی گل و مل — با چنگ و نای و طبل و رود و دوتار بهتر
هر کس درین بهاران دارد هوای گلشن — اشعار روشن ما از گلعذار بهتر[1]

محمد رفیق یحیایی

محمد رفیق یحیایی دانشمند، نویسنده، شاعر و مترجم تاجیک به سال ۱۹۴۱ در شهر مزارشریف زاده شد. آموزشهای نخستین را در زادگاهش فرا گرفت و سپس به سال ۱۹۶۱ به حیث کارمند رادیوی افغانستان در بخش هنر و ادبیات به کار رسمی آغاز کرد. همکاری وی با مطبوعات نیز از همین سال آغاز شد و آثارش در روزنامه های کشور منتشر میشدند. او در اواخر سال ۱۹۶۳ برای ادامهٔ تحصیل به مسکو رفت و به سال ۱۹۶۹ در رشتهٔ نقد سینما از دانشکدهٔ بین المللی سینمای اتحاد شوروی دانشنامهٔ فوق لیسانس (ماستری) گرفت و به میهن بازگشت، از سال ۱۹۷۱ تا ۱۹۷۵ کارمند مؤسسهٔ افغان فیلم و مؤسسهٔ نشر کتب بیهقی و نیز همزمان در سالهای ۱۹۷۴ تا ۱۹۷۵ استاد رشتهٔ نقد هنری در دانشکدهٔ ادبیات بود، به سال ۱۹۷۵ رهسپار ایران شد و در شهر تهران در کنار همکاری با رادیو و تلویزیون ملی ایران در مدرسهٔ عالی تلویزیون آن جا تدریس میکرد. به سال ۱۹۷۹ از ایران به اتحاد شوروی رفت و تا سال ۱۹۸۲ در آن جا افزون بر همکاری با بنیاد نشراتی پروگرس و موس فیلم از دکترای خویش در رشتهٔ سینما نیز دفاع کرد.

رفیق یحیایی به سال ۱۹۸۲ به میهن باز گشت و به حیث رئیس فرهنگ کمیتهٔ دولتی فرهنگ ایفای وظیفه کرد و سر انجام در ماه جنوری سال ۱۹۸۵ در اثر سکتهٔ قلبی در کابل دیده از جهان فرو بست.

---

[1] ـ ارمغان سمنگان، ۳۴ ـ ۳۵؛ سخنوران معاصر سمنگان، ۴۰ ـ ۴۲؛ رحمت الله شرقی زاده، «هوس گلشن»، بیدار، نشریهٔ ادارهٔ اطلاعات و فرهنگ ولایت بلخ، شمارهٔ ۵۰، ۳ جوزای ۱۳۴۴ش، ص۳.

رفیق یحیایی در آغاز شعر میسرود و سپس به نویسنده گی پرداخت و نیز آثاری از نویسنده گان اتحاد شوروی را از زبان روسی به فارسی دری برگردان کرده است. ترجمه های وی بسیار پخته و استوار اند. یکی از ترجمه های خوب او برگردان کتاب «ایران در آستانهٔ یورش تازیان، نوشتهٔ آ. ای، کولسینکف است که در سال ۱۹۷۶ در تهران به چاپ رسید. داستان زیر از اوست:

گنجشکهای زندانی

وقتی گنجشکک چشمان قشنگ و کوچکش را باز میکند و تکانی به پر و بال زیبایش میدهد تازه صبح دمیده است و روشنی در سوراخ دیوار نفوذ کرده و بر مشتی خس و خاشاک که او شب به راحتی روی آن به سر برده میتابد.

گنجشکک پاهای کوتاهش را چند بار دراز میکند و بعد با نشاط تمام از بستر بلند شده خرامان خرامان تا دهن سوراخ می آید ولی چقدر تعجب میکند وقتی در میبابد در بیرون گرد سفید رنگی با سنگینی تمام از آسمان پایین میریزد و چون قشر ضخیمی روی زمین و درختان پهن میگردد. گنجشکک ابتدا کمی به فکر فرو میرود و بعد مثل این که تصمیم خود را تغییر داده باشد با همان آرامی برگشته دوباره روی بسترش دراز میکشد.

یک لحظه بعد او در حالی که نول گلابی رنگش را زیر بال فروبرده و چشمان کوچک خود را روی هم گذاشته به خواب سبکی فرو میرود. هوای ملایمی که در ترق دیوار موج میزند، چند مگس کرخت و بیحال را زنده میسازد و دو سه کرم چاق نیز که سر شان را از زیر لحاف خاک بیرون میکنند همین که چشمانشان به گنجشکک میافتد به سرعت خود را میان خاکها پنهان مینمایند.

رویاهای دلپذیری از حوادث روز گذشته در مغز گنجشکک سایه میاندازد و خواب او را لحظه به لحظه رنگین تر میسازد.

****

آفتاب گرم اوایل بهار در آسمان لاجوردین میدرخشید و گنجشکها که جان تازه یافته از خانه های شان بر آمده روی شاخه درختان و دم پنجره ها مستی میکنند و آواز میخوانند.

او که با جرئت تر از دیگران است کنار صفه خیز میزند و رفقا را دعوت مینماید تا پایین بیایند و ریزه های نان و برنجی را که پیره زن ساعتی پیش آن جا ریخته بود متفقاً و با هم بخورند ولی گنجشککها که از جان خود بیمناک اند نزدیک نمی آیند و ترجیح میدهند میان کردها را جستجو و شکم شان را سیر نمایند.

در این اثنا گنجشکک ماده یی که از شجاعت او خوشش آمده با یک پرواز کوتاه روی صفه قرار میگیرد. قلب او مالامال از یک غرور ناشناس میشود و با وقار تمام گرد گنجشکک ماده میچرخد و میخواهد ثابت کند که در همه حال زیر حمایت او قرار دارد.

هر دو با خوشحالی غذای شان را صرف میکنند و بعد مثل دو عاشق قدیمی روی ناودان شکسته رفته به راز و نیاز میپردازند.

خورشید در حال غروب و آخرین اشعه آن از کاروان زمستان بلند کشیده میشود. یک دسته زاغهای تنبل که از کاروان زمستان عقب مانده اند به سوی افقهای دور دست بال میزنند و چون نقطه های سیاهی در کرانه های آسمان ناپدید میشوند. هنگام جدایی فرا رسیده. گنجشکک با ماده اش وداع میکند و برای فردا صبح او را در همین نقطه دعوت مینماید. بعد با یک جهش هر دو پرواز میکنند و او به سوی کلبه اش باز میگردد تا شب را با خیالات خوشی سپری کند.

***

گنجشکک دوباره از خواب بر میخیزد و آرام آرام تا دهن سوراخ می آید. پاغنده های برف همچنان مثل پرهای پراگنده گنجشکک مجروحی در فضا میچرخد و شاخهای درختان با نا توانی قامت خود را در برابر این گرد سپید خم میسازند. او احساس میکند کمی گرسنه شده و آرزوی این که پیره زن یک مشت دانه میان سوراخ بپاشد از ته اش میجوشد.

دقایقی به بیرون مینگرد و دوباره مایوسانه به کنج سوراخ مراجعت میکند. او میکوشد با به خاطر آوردن ساعت فرح بخشی که با گنجشکک ماده گذرانیده است، لذت کاذبی در خود خلق نماید و اندیشهٔ غذا را خاموش سازد. ولی حیف که واقعیت با همه تلخی اش او را در خود فرو میبرد و مانع از این میشود تا خود را با پندار دروغی یک لذت موهوم فریب دهد.

گنجشکک برای بار سوم چشم میگشاید و میخواهد از بیرون خبری به دست آورد ولی پاهای لرزانش این اجازه را به وی نمیدهند. بیحالی مفرطی که ناشی از گرسنه گی است سراسر وجودش را مسخر ساخته و پرده سیاهی را مقابل دیده گان او پهن میسازد و بالاخره او از حال میرود.

***

ارابهٔ سنگین لحظه ها با کندی لاشهٔ نیمه جان روز را به سوی قبرستان شام میکشاند و نفس تند و پر هیجان شب از خلال تخته های تابوت زمستان بلند شده قاصد دروغی بهار را به هراس میافگند. پنجهٔ بی رحم گرسنه گی که از میان توده های برف بیرون آمده با تأنی سوی گلوی گنجشکک پیش میرود و آخرین روشنایی زنده گی نیز از روزنه های دل او گریخته جان خود را به تاریکی مرگ میسپارد.

اصلاً در محیط گنجشکهای گرسنه ظلمت به دل نور مینشیند و سیاهیها سپیدیها را محکوم میکند.

آوای آذان شام که با قغ قغ غم انگیز زاغ مسافر به هم آمیخته سرود نیستی و ماتم را در گوشهای خستهٔ گنجشکک بی حال زمزمه میکند ولی در همین حال گنجشکک حالت نا گفتنی

دیگری را در خود احساس میکند حالتی که در گذشته حتا جرئت اندیشیدن آن را هم نداشت و حالا میبیند این آرزو به خودی خود بر آورده میشود و او دیگر زبون و نا توان نیست.

او میبیند: عقاب بلند پرواز و آسمان پیمایی شده است و به همت بالهای فراخ و نیرومندش بیباکانه دل سیاه ابرهارا میشگافد و خوشحال از لذت آزادی به سوی چشمهٔ طلایی خورشید بال میزند.

او میبیند: صاحب چشمان تیز بین و کنجکاوی شده است و به کمک پنجه های پر قوتش برق آسا قلب آلودهٔ صیادان پیر را میدرد و مست از بادهٔ انتقام زنجیر اسارت را از پای گنجشککهای زندانی باز میکند.

او میبیند: مثل عقاب فکر میکند و مثل عقاب تصمیم میگیرد و همچنان که عقابها هرگز فریب عطر دروغین بهار را نمی خورند و سنگر شان را رها نمیکنند او نیز از جا تکان نمی خورد و بی اعتنا میماند زیرا میفهمد که این عطر همان عطریست که مزدوران سرما در آخرین تلاش بی ثبات خود در برابر خواست زمان به همه جا پخش میکنند و پرنده گان خوش باور ضعیف را وا میدارند تا آذوقهٔ ذخیرهٔ شان را به خاطر رسیدن بهار بخورند و بعد قربانی یخبندان نا به هنگام شوند.

***

غول شب تابوت شکستهٔ زمستان را برداشته از شهر آسمان رخت میبندد و همزمان با آن ابرها نیز نقش قدمهای قافله را به سوی سرزمینهای ناشناس دنبال میکنند.

خورشید پردهٔ نیلگون خوابگاهش را پس میزند و زلفان زرین خود را در مقدم کاروان باشکوه روز که محمل بهار را آورده است فرش میسازد. هوای ملایمی که در سوراخ دیوار موج میزند چند مگس کرخت و بی حال را زنده میسازد و دو سه کرم چاق نیز که سر شان را از زیر لحاف خاک بیرون کرده اند وقتی مطمین میشوند گنجشکک دیگر زنده نیست، با شوق بسیار خود را سوی لاشهٔ حریف میکشانند ولی آنها خبر ندارند که این گنجشکک نیست بلکه عقابی است که دیشب در سوراخ دیوار مرده است و حالا اگر زنده بود آب شدن یخها را تماشا میکرد.[1]

دکتر اسد الله حبیب

دکتر اسد الله حبیب فرزند حبیب الله دانشمند، داستاننویس و شاعر شناخته شدهٔ کشور در دهم اکتوبر ۱۹۴۱ در شهر کابل زاده شد. آموزشهای نخستین را در موطن اصلی خود شهر میمنه مرکز ولایت فاریاب و تحصیلات متوسط را در دارالمعلمین کابل و تحصیلات عالی را تا درجهٔ لیسانس در دانشکدهٔ زبان و ادبیات

---

[1] ـ جشنهای آریایی، ۸۱؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۱۱۱۹؛ سیماها و آواها، ۷۶۵ ـ ۷۷۰؛ نثر دری افغانستان، ۳۱۱ ـ ۳۱۶؛ سید اسحاق شجاعی، «نگاهی به سیر داستاننویسی در افغانستان»، دُر دری، سال یکم، شمارهٔ یکم، بهار ۱۳۷۶ش، صص ۳۸ ـ ۴۱؛ ژوندون، نشریهٔ انجمن نویسنده گان افغانستان، (ویژه نامهٔ داستان)، سال سوم، شمارهٔ سوم، صص ۲۲ ـ ۲۵.

دانشگاه کابل به فرجام رسانید و در سال ۱۹۷۴ از دانشسرای زبانهای شرقی دانشگاه مسکو دکترا گرفت. مدتها رئیس دانشگاه کابل و در سالهای هشتادم سدهٔ بیستم میلادی مدتی رئیس انجمن نویسنده‌گان افغانستان بود. در سالهای آغازین پیروزی مجاهدین مدتی در شهر مزارشریف اقامت گزید و سپس راهی دیار هجرت شد و تا کنون در خارج از کشور به سر میبرد.

حبیب کار داستاننویسی را در سال ۱۹۶۳م. با نشر داستان کوتاه «آفتاب گرفته گی» در روزنامهٔ انیس آغاز کرد و در همان سال برندهٔ جایزهٔ داستانهای کوتاه انیس شد. به سال ۱۹۶۵ داستان میانهٔ «سپید اندام» و به سال ۱۹۶۷ گزینهٔ داستانهای کوتاه «سه مزدور» را به چاپ رسانید.

مجموعه یی از داستانهای کوتاهش به نام «ایدن» به سال ۱۹۷۲ به زبان روسی در مسکو و به سال ۱۹۸۳ به زبان ازبکی در تاشکند به چاپ رسیده و نیز نمایشنامه هایش به نامهای «شب و شلاق» و «خشم خلق» در کشور روی صحنه آمده اند. «دیدار با سپیده» مجموعهٔ چند نوشته و ترجمهٔ او به سال ۱۹۸۳ منتشر شده است.

شعرهای دکتر حبیب در قالبهای کهن و نو سروده شده و در آنها بیشتر مسایل اجتماعی و سیاسی بازتاب یافته اند. گزینه یی از سروده هایش به سال ۱۹۸۳ به نام «خط سرخ» و گزینه یی دیگر به سال ۱۹۸۵ زیر نام «وداع با تاریکی» در کابل منتشر شده اند. از او همچنان مقاله های پژوهشی زیادی دربارهٔ ادبیات در مجله ها و نیز به صورت کتابهای جداگانه به چاپ رسیده اند. از اوست:

ای خاک سمرقند کو آن هیبت تیمور — آن باد سمومی که به هر باغ وزیده؟
نا چیزتر از خار به هر شهر و به هر کوی — بسیار تن بیگنه از تیغ کشیده

***

کو نیزه و ساطور ستمکیش سواران؟ — کو خیل اسیران به زنجیر کشیده؟
کو آن همه لشکرکشی و شهر گشایی، — آن باد سمومی که به هر باغ وزیده؟

***

از آن همه گی کنگره و کاخ زر اندود — امروز به جا مانده دو سه گنبد آبی
زنجیر غلامان بگسست و به همه گفت: — ویران شود آن کس که کند قصد خرابی

***

خورشید سر افرازی و آزادی انسان — دیریست که تابیده به بام و در این شهر
زحمتکش آزادهٔ زنجیر گسسته — وقت است که فرمان بدهد بر همهٔ دهر

***

ویرانهٔ آن «زنده شه»[1] مرده، گرفته — از حیرت بسیار به دندان سر انگشت
با باد به گوش آیدم از هر در و هر دشت — «چون تیغ به دست آری مردم نتوان کُشت»[2]

---

[1] ـ زیارت «شاه زنده» در سمرقند.

[2] ـ از قطعه یی که منسوب به رودکی است و از ناصر خسرو بلخی اش نیز گفته اند.

و این هم نمونه یی از داستانهای کوتاه دکتر اسدالله حبیب:

گذرگاه آتش

گونهٔ دیوارهای بلند قلعه را بوسهٔ کهربایی غروب نوازش میکرد. قوماندان تولی در میان حویلی با جامهٔ سپاهیان ساده قدم میزد. هیجانی که در درونش میپیچید گره هایی بر پیشانی قهوه یی آفتاب سوخته اش نقش کرده بود.

چند گام دورتر از او عبارتهایی گسیخته از گلوی دستگاه مخابره میخاست که پیوند علی سرباز داوطلب میکوشید آنها را به دقّت به قوماندان انتقال دهد.

رنگ پیوند پریده بود و لبان خشکش گاه ادای عبارتهای وحشتناکی که از گلوی دستگاه بر میخاست میلرزید و گاهی حتا زبانش بند میشد. خورشید ثابت! خورشید سیار مرمی تمام کرده است. خورشید ثابت! زخمی زیاد است، دشمن نزدیک میشود.

قوماندان پاشنه موزه های وزنینش را بر زمین کوبید و در حالی که قدم میزد می اندیشید. دستگاه کهنهٔ مخابره غریو بادها را تقلید میکرد. چند بار خاموش شد و بعد هیچ صدایی از آن برنخاست.

پیوند با نا امیدی به قوماندان گفت: صاحب ارتباط قطع شد. در نگاه چند سرباز و افسر که بیتابانه به دستگاه چشم دوخته بودند یأس سایه افشاند. قوماندان لحظه یی به پیوند خیره شد و با انزجار سرش را تکان داد. در آن برههٔ زمان در مخیله اش تصویر کرد که بلوک ۲ که در دامنهٔ کوه انجام دره میجنگد. نزد هر سرباز چند مرمی مانده است و بعضی یک مرمی را در شاجور یا در میلهٔ کلاشینکوف برای خویشتن نگاه کردند. دشمن با تیر اندازی عظیم نزدیک میشود و با بلند گو ها بلوک را به تسلیم شدن میخوانند.

اگر مرمی نرسد جسد نه سرباز قهرمان زیر پاهای دشمن لگدمال خواهد شد. اما یکی هم خود رازنده تسلیم نخواهند کرد.

با داشتن چنان سربازان غروری در نهاد قوماندان تولی صاعقه وار دوید که تابش آن چشمانش را روشن کرد. قوماندان در برابر چند افسر و سرباز مصممانه ایستاد و گفت:

«رفقا! بلوک ۲ مرمی تمام کرده است. راه را نیز دشمن بسته اند. رسانیدن مرمی تا حدی زیاد ناممکن و دشوار است. ولی باید بلوک را نجات داد...»

سکوت سنگین چند لحظه نگاه های چند افسر و سرباز را که در برابر قوماندان تولی پاشنه ها را به هم فشرده ایستاده بودند به زمین دوخت. شاید کسی هدف قوماندان را درست نفهمید.

قوماندان سکوت را شکست: کسی به خاطر نجات بلوک ۲ به قربانی حاضر است؟ در این اثنا یک شخص به نام همراه قل راننده یک گام پیش آمد. سلامی زد و گفت: «من حاضرم به بلوک ۲ مرمی رسانم....»

قوماندان با نگاه آمرانه و نافذش بدو خیره شد و با لحن جدی گفت: در راه حملهٔ شدید اشرار را باید منتظر بود.

همراه قل گفت: میدانم قوماندان صاحب مگر اجازه میخواهم بروم...

قوماندان با رضایت سرش را شور داده و گفت: برو فرزندم...

موتر زیل ماشی با چند صندوق مرمی خشم آگین غرید. دود زیادی به هوا پراگند و به راه افتاد. همراه آن گرد انبوهی در راه پر خم و پیچ بین دو ردیف تپه ها به دوش پرداخت که لحظه به لحظه به سرعتش افزوده میشد. همراه قل خموشانه به راه ناهموار چشم دوخته بود و با هر تکان موتر از جا میپرید اما پایش را از بالای اکسلیتر بر نمیداشت. وی بی توجه به سنگهای خورد و بزرگ جوی و جویچه سینهٔ راه را میشگافت و در گردشگاهها صدای دندان قروچه اش شنیده میشد. ناگهان در میان دره از دو سو آتش تفنگها گشوده شد و باران مرمی به سوی موتر فرو ریخت. گوشهٔ شیشهٔ جلوی سوراخ برداشت و با تکان موتر مرمی از کنار شقیقهٔ چپ همراه قل گذشت و بلافاصله مرمی دیگر تنهٔ او را به عقب کشید. موتر از راه بیرون جهید اما دست راست همراه قل آن را دوباره به راه انداخت و در حالی که به شانهٔ چپش لکهٔ سرخ خون نمودار شده بود به فکرش گذشت که با چند صندوق مرمی به چنگ دشمن خواهد افتاد.

آن چنان وحشت آور میراند که بار بار موترش به خوردن به صخره و کوه و فرو افتادن نزدیک میشد در میان غرش ماشین و صدای تفنگها ـ شاید به بیم و امید درون خویش، شاید آن لحظه ها اندیشهٔ ننگین زنده افتادن به چنگ دشمن را به ذهنش جا داده بود و شاید برای خود ـ تقریباً فریاد زد:

همه چیز را نابود خواهم کرد... همه چیز را نابود خواهم کرد... موتر و خود را به کنده خواهم انداخت، اما به دست دشمن نخواهم افتاد....

موتر به راست پیچید و سنگی که از بالا پرتاب شده بود به شیشهٔ جلوی خورد و ریزه های شیشه به هوا پاشید. چند جای صورت همراه قل پاره شد. همراه قل سر سام آور میراند. آن چنان که داغهای سرخ به پیراهن سربازی اش نشسته بود و خط سرخی از شانهٔ چپ تا لبهٔ آستین پیراهنش کشیده میشد.

پس از دقیقه ها مواضع بلوک ۲ نمودار شد. موتر در میان بته های بلند وقتی توقف کرد، همراه قل که احساس ضعف مینمود در میان جویهٔ تاک بالای زمین مرطوب یک پهلو افتاد.

قوماندان بلوک مرمی توزیع کرد و امر به تعرض نمود. تعرض ناگهانی دشمن را به عقب نشینی مجبور ساخت. خط آتش پس رفت و پستر رفت. قوماندان بلوک میخواست آنانی را که از موضع خویش دور شده بودند محاصره کنند. اما عقب نشینی سریع دشمن مجالش نمیداد. پس

از یک ساعت حملهٔ سخت بلوک ۲، در حالی که دشمن دو زخمی به جا گذاشته بود منطقه را ترک گفت:

هنوز تا شام دقیقه هایی مانده بود. از هوا بوی خاک و باروت می آمد. بر فراز دندانه های کوه دامن ابر میسوخت. سربازان خسته دم به هیجان پیروزی آمدند، تا همراه قل را بر سر دستها بردارند و سر و صورتش را غرق بوسه کنند. ساده تر آمدند که او را با چشمان حریص تشنهٔ شان ببینند و با دستهای خود بازوها، شانه و گردنش را لمس کنند و باور کنند که او هم یک سرباز عادی است مانند خود شان و مانند همهٔ سربازان دیگر. اما دیدند که او در جویچهٔ تاک سرش بر شانه اش افتاده و خونی که در آستینش آمده بود در میان کلوخ ها دند شده. او با گلهای سرخ خون روی پیراهنش در میان برگهای سبز تاک چون فرماندهٔ فاتح خفته بود. تکمه های پیراهنش باز بود و سینهٔ پهنش برهنه، شاید در واپسین نفس زنده گی نیاز مندی سرباز به هوای وطن بیشتر میشود.

سربازان خاموشانه پیرامونش حلقه بستند. قوماندان فرمان داد که سه قدم عقب بروند میلهٔ ماشیندارها را به سوی آسمان بگیرند و به احترام همراه قل قهرمان شلیک کنند.

نعرهٔ تفنگها در آسمان تیره و خون آلود آن روز تابستان گویی جاویدانه گی همراه قل را فریاد زدند. جاویدانه گی همه قهرمانان را فریاد زدند.

سرهای سربازان بر سینه های شان خم شد و سکوت بهتناکی فضا را فرا گرفت.[1]

عبدالاحد بیریا

عبدالاحد بیریا پسر عبدالحق شاعر تاجیک به سال ۱۹۴۲م. در گذر دربار شهر مزارشریف دیده به جهان گشود. آموزشهای نخستین را نزد استادان وقت به گونهٔ خصوصی و دورهٔ دبیرستان را در دارالعلوم اسدیهٔ بلخ فرا گرفت. از سال ۱۹۶۹ کار را از مطبوعات آغاز کرد، مدت هشت سال کارمند در موزیم باختر و سپس در شعبهٔ اعلانات افغان، بعداً سالها در کارخانهٔ تولید روغن نباتی و نیز در شهرداری شهر مزارشریف کار کرد. و اکنون رئیس ناحیهٔ دهم شهرداری شهر مزارشریف است.

بیریا از آغاز جوانی به سرایش شعر روی آورد. سروده هایش که بیشتر جنبهٔ انتباهی و اجتماعی دارند در مطبوعات افغانستان و سایر کشورهای فارسی زبان به چاپ رسیده اند. او بیشتر غزل، مثنوی و رباعی و چهارپاره سروده است. از اوست:

لاف بیهودهٔ بسیار چه معنی دارد؟ کاکهٔ خشکه کلانکار چه معنی دارد؟
نه سَرت خَم به غریبی، نه بگردی پی کسب تنبل افتاده و بیکار چه معنی دارد؟

---

[1] ـ خط سرخ، ۱۹ ـ ۲۰؛ سیماها و آواها، ۲۱۹ ـ ۲۲۶؛ یک سرزمین محبت، ۷۷.

مال میراث پدر رفت به تریاک و عمل چلم و سگرت و نصوار چه معنی دارد؟
دیگران سیر و تماشاگهِ شان کرّهٔ ماه سفر ما سر حمّار چه معنی دارد؟
ای برادر که ترا هست معاشی اندک دخل کم مصرف بسیار چه معنی دارد؟
گر ببندیم کمر را همه در خدمت و کار این همه منّت اغیار چه معنی دارد؟
گر نمیرنجی از این گفتهٔ من: ای حرّاف کار کم، گپ دو سه خروار چه معنی دارد؟[1]

استاد واصف باختری

استاد واصف باختری فرزند قاری محمدالله دانشمند، نویسنده، پژوهشگر، مترجم و شاعر توانای تاجیک تبار کشور به سال ۱۹۴۲ در گذر دربار شهر مزارشریف دیده به جهان گشود. دورهٔ دبستان و دبیرستان را در لیسه های باختر مزارشریف و حبیبیهٔ کابل به فرجام رسانید، سپس به سال ۱۹۶۶ از دانشکدهٔ زبان و ادبیات فارسی دری دانشگاه کابل دانشنامهٔ لیسانس به دست آورد، پس از آن به سال ۱۹۷۵م. تحصیلات عالی را در رشتهٔ آموزش و پرورش در دانشگاه کلمبیا در ایالات متحدهٔ آمریکا پی گرفت و به گرفتن دانشنامهٔ فوق لیسانس نایل آمد.

او مدت پانزده سال در ریاست تألیف و ترجمهٔ وزارت آموزش و پرورش به تصحیح و تدوین کتابهای درسی مشغول بود، پس از کودتای اپریل سال ۱۹۷۸م. مدت دو سال را در زندان گذرانید، از سال ۱۹۸۱ مدیر مسؤول مجلهٔ ژوندون نشریهٔ انجمن نویسنده گان افغانستان بود، در دورهٔ تسلط طالبان در سال ۱۹۹۶م. به شهر پیشاور کوچید و در آن جا در مرکز تعاون افغانستان کار میکرد، سپس در سال ۲۰۰۰ رهسپار ایالات متحدهٔ آمریکا شد و تا کنون در آن کشور به سر میبرد.

باختری از نوجوانی به سرودن شعر روی آورد و نخستین شعرهایش در روزنامهٔ بیدار به چاپ رسیدند. او در قالبهای کهن بیشتر قصیده و غزل و در قالبهای نو شعرهای نیمایی و سپید گفته است. وی از پیشگامان شعر نو در افغانستان به شمار می آید و در تحول و گسترش شعر نو در افغانستان تأثیر فراوان داشته است. بسیاری از شاعران مطرح و نام آور امروز کشور از رهنماییها و تشویقهای او بهره برده اند.

شعر باختری در تاریخ ادبیات قلمرو گستردهٔ زبان فارسی دری جایگاهی ویژه و بلند دارد. در شعر باختری معیارهای امروزین شعر و زبان امروزین با پخته گی سخن بزرگان سده های آغازین ادبیات فارسی دری به کار گرفته شده اند. درونمایه های شعر او را مسایل سیاسی و اجتماعی دوران زنده گی اش میسازند.

باختری با زبانهای انگلیسی و عربی نیز آشناست و آثاری از سخنوران ایالات متحدهٔ آمریکا، آمریکای لاتین، روسیه، اسپانیا، فلسطین و هند را به فارسی دری برگردانده است. مجموعه های شعری چاپ شده از او از این قرار اند:

---

[1] ـ پرطاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۱۷۶ ـ ۱۷۷؛ ۱ ـ ۲/ ۱۶۷؛ جشنهای آریایی، ۷۲؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۱۹۲ ـ ۱۹۳؛ سرود آشتی، ۳؛ سیما و سخن، ۴۸ ـ ۵۰؛ شاخستان اندیشه، ۸ ـ ۱۰؛ نمونه های شعر امروز بلخ، ۱۹ ـ ۲۰؛ «راهی به نفع اهل وطن جستجو کنیم»، پیام دوشنبه، نشریهٔ اتحادیهٔ جمهوری «تاجیک ونشتورگ» شمارهٔ ۱۴۶ (۶۴۳)، ۸ سپتامبر ۱۹۹۱م، ص۳.

و آفتاب نمیمیرد، از میعاد تا هرگز، از این آیینهٔ بشکستهٔ تاریخ، دیباچه یی در فرجام، تا شهر پنج ضلعی آزادی، در استوای فصل شکستن، دروازه های بستهٔ تقویم، مویه های اسفندیار گمشده، اسطورهٔ بزرگ شهادت (برگردان شعر)، بیان نامهٔ وارثان زمین، آبهای شعر جهان آلوده نیستند (برگردان شعر) و ماهیگیر و ماهی طلایی (برگردان منظوم منظومه یی از الکساندر پوشکین). و نیز کتابهای زیرین از او در زمینه های پژوهشهای ادبی و فلسفی به چاپ رسیده اند:

نردبان آسمان، گزارش عقل سرخ، سرود و سخن در ترازو، درنگها و پیرنگها، بازگشت به الفبا، در غیاب تاریخ، در ورزشگاه ثانیه های شرقی.

و این هم نمونه هایی از سروده های او:

خطابه

های مردم، هیچ میدانید؟
راست میگویم
زانچه هستم، زانچه دیدم، بی کم و بی کاست میگویم
های مردم، کاش امشب مست میبودم
بیخبر از هر چه بود و هست میبودم
های مردم،
روزگاری میفروشان تمام شهر ـ آن شهری که از من بود و از من نیست ـ
وامدار جوش نوشانوش بیفرجام من بودند
لیک حالا
شحنه خونریز است و من از ناگزیری
رهسپار کوچه های سبز، اما سرد افیونم
های مردم، ما
رانده از درگاه تاریخیم
گرچه نقال دروغ آهنگ مان هر لحظه یی در گوش ما گوید
که چونان ماه نخشب، ماه تاریخیم
لیک هرگز نبض تاریخی که از آن گفتگو داریم آیا بوده مان در دست؟
های مردم، شرم مان بادا
اگر یک بار دیگر دست روی دست بگذاریم و بنشینیم
تا هلاکویی دگر از مرزهای دُور بیگانه
کیفر بو مسلم از عباسیان گیرد!

***

های مردم، نیمه مستم، راست میگویم
راه دیگر نیست
یا بدین سانی که هستیم و بدین سانی که فرمان میدهد دشمن
در کران برکه های پاک و روشن تشنه باید بود
یا بدان سانی که باید بود و فرمان میدهد میهن
بر جگرگاه پلید خصم
دشنه باید بود!
های مردم، راست میگویم
زان چه میدانم
زان چه میبینم
بی کم و بی کاست میگویم

بشارت

ز شهرستان مشرق نعرهٔ شیپور می آید
که سالار سپاه سرزمینهای عبیر و نور می آید
بشارت باد
بشارت چشم در راهان میلاد شقایق را
سیاوش شهسوار شهر آتش از دیار دور می آید
سمندش از ستام لاژوردین صد بدخشانست
کمندش دستباف پهلوان زاولستانست
شراب سرخ بهروزی به چرخشتش
نگین لعل پیروزی در انگشتش
ایا افراسیاب خیره سر بدرود گو با افسر و اورنگ
کلهٔ خودت ـ اگر پولاد ـ چون مومست در مشتش

های میهن ...

آن که شمشیر ستم بر سر ما آخته است — خود گمان کرده که برده ست، ولی باخته است
های میهن، بنگر پور تو در پهنهٔ رزم — پیش سوفار ستم سینه سپر ساخته است
هر که پروردهٔ دامان گهر پرور تست — زیر ایوان فلک غیر تو نشناخته است
دل گُردان تو و قامت بالندهٔ شان — چه بر افروخته است و چه بر افراخته است

گرچه سر حلقه و سرهنگ کماندارانست تیغ البرز به پیشت سپر انداخته است
کوه تو، وادی تو، درهٔ تو، بیشهٔ تو در سراپای جهان ولوله انداخته است
روی او در صف مردان جهان گلگون باد!
هر که بگذشته ز خویش و به تو پرداخته است

چنان مباد

مباد بشکند ای رودها غرور شما که این صحیفه شد آغاز با سطور شما
شبان تیرهٔ لب تشنه گان بادیه را شکوه صبحدمان میدهد حضور شما
هزار دشت شقایق، هزار چشمهٔ نوش بشارتیست ز آینده های دور شما
چه شادمانه به کابوس مرگ میخندید دو روی سکهٔ هستیست سوگ و سور شما
شکیب زخمی مرغابیان ساحل را توان بال عقابان دهد عبور شما
مباد خسته شود دستهای جاری تان مباد تنگ شود سینهٔ صبور شما
مباد سایه ابلیس سار وسوسه ها شبی گذر کند از کوچهٔ شعور شما
مباد تیرهٔ مردابیان تبیره زند مباد بشکند ای رودها غرور شما

و این هم نمونه یی از ترجمه های استاد واصف باختری:
از ساجی داننداا شاعر هندی:

یکنواختی

پیر کوزه گر
سالهاست
ده شب به خواب میرود
هشت صبح سوی دکّهٔ حقیر خویش
مشتری اگر نداشت
قصّه میکند
با دو آشنای پیر
قصّه میکند ز رازهای معبد کهن
وز شکوه شاهکار آگره
سالهاست پیر کوزه گر
سگرت از مغازهٔ بزرگ «راج» میخرد
روزنامه را برای مستراح
از دکان «چوپره»

سالهاست
شکوه میکند ز درد استخوان
رای میدهد به حزب کنگره[1]

محمد عمر فرزاد

محمد عمر فرزاد فرزند پادشاه دانشمند، مؤرخ، نویسنده، پژوهشگر، ادبیاتشناس و شاعر تاجیک به سال ۱۹۴۳ در گذر تهٔ توت شهر مزارشریف زاده شد، تحصیلات خویش را در رشته های دانشهای اسلامی، ادبیات فارسی دری و زبان عربی به فرجام رسانید. از سال ۱۹۶۶ به سمت کارمند تصحیح روزنامهٔ بیدار در ادارهٔ اطلاعات و فرهنگ بلخ به کار پرداخت و پس از به پایان رساندن آموزشگاه طباعت در کابل در سال ۱۹۷۳ به حیث کارمند فنی چاپخانهٔ دولتی بلخ کار کرد، سپس به ترتیب آمر تبلیغات و ارشاد ریاست اطلاعات و فرهنگ بلخ (۱۹۷۶م.)، محرر و معاون اطلاعات و فرهنگ سمنگان (۱۹۷۸)، مدیر بخش نشرات اطلاعات و فرهنگ بلخ (۱۹۷۹)، مدیر چاپخانهٔ دولتی بلخ (۱۹۸۰)، مدیر تخنیک ریاست عمومی مطابع دولتی کشور (۱۹۸۲) و رئیس چاپخانهٔ دولتی بلخ از ۱۹۸۴ بدین سو بوده است.

فرزاد در سال ۱۹۸۷ آموزشگاه کوتاه مدتی را در سیستم رایانه یی صنعت چاپ در شهر مسکو به فرجام رسانید، او همچنان سفرهایی رسمی و کاری به کشورهای پاکستان، روسیه، ازبکستان، ایران، تاجیکستان، آذربایجان، ترکمنستان، قزاقستان، آلمان، هالند و فرانسه داشته است.

از فرزاد داستانهای کوتاه و پارچه های ادبی و نیز سروده هایی در دست اند. آثار مستقل چاپ ناشدهٔ او عبارت اند از «ریشی ها ـ نگرشی بر ادبیات عصر ویدی افغانستان»، «تاریخچهٔ شهر مزارشریف ـ اسما و اعلام»، «ناکجا آباد عرفان» و ....

آثارش به نامهای مستعار «خیرانی» و «شادیانی» نیز در مطبوعات کشور به نشر رسیده اند. او بر بسیاری از شاعران و نویسنده گان بلخ سمت استادی دارد.

و این هم نمونه یی از نثر استاد فرزاد که زیر عنوان «سخنی نا تمام در پدرود با دلگیر» در شمارهٔ پیهم بیست و سوم ماهنامهٔ ادبی «راه» نشریهٔ انجمن نویسنده گان بلخ به نشر رسیده است:

---

[1] ـ افغانستان در غربت، ۳۱ ـ ۴۰؛ پرطاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۱ ـ ۲/ ۸۳۲ ـ ۸۳۵؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۱۰۷۳؛ دایره المعارف ادبیات و صنعت تاجیک، ۱/ ۲۹۴ ـ ۲۹۵؛ شعر معاصر دری در افغانستان، ۶۹ ـ ۸۲؛ مفاخر بلخ، ۲۹۹ ـ ۳۰۱؛ مویه های اسفندیار گمشده، ۱۳ ـ ۱۵؛ نگاهی به ادبیات معاصر دری در افغانستان، ۶۹ ـ ۸۲؛ نمونه های شعر امروز افغانستان، ۲۵ ـ ۳۵؛ نمونه هایی از شعر دری افغانستان، ۱۴۳ ـ ۱۵۲؛ ... و آفتاب نمیمرد، پشت جلد کتاب؛ یک سرزمین محبت، ۸۲ ـ ۸۶؛ استاد واصف باختری، «بشارت»، حجت، نشریهٔ کانون فرهنگی حکیم ناصر خسرو بلخی، دورهٔ دوم، سال سوم، شمارهٔ چهارم، جدی ـ حوت ۱۳۷۴ش، ص ۵۶؛ استاد واصف باختری، «یکنواختی»، پرنیان، نشریهٔ بنیاد انتشارات پرنیان، سال یکم، شمارهٔ یکم، بهار ۱۳۸۳ش، ص ۹۲؛ «چند غزل از استاد واصف باختری»، پرنیان، سال سوم، شمارهٔ پیهم هفتم، پاییز ۱۳۸۵ش، ص ۱۰۷؛ صالح محمد خلیق، «برگهایی از زیستنامهٔ واصف باختری»، پرنیان، نشریهٔ انتشارات پرنیان، سال سوم، شمارهٔ پیهم هفتم، پاییز ۱۳۸۵ش، صص ۵ ـ ۸.

«سال ۱۳۴۷ [هجری خورشیدی] بود و تازه در کادر تحریر روزنامهٔ بیدار مقرر شده بودم که با دلگیر آشنا شدم. او جوانی بود با قامت بلند و چهرهٔ گشاده اما بسیار خاضعانه اشعار خود را به خاطر چاپ در روزنامه می آورد. طراز همفکری، همدلی و همسویی رشتهٔ مهر و الفت ما را به هم گره زد.

چقدر سنگین و دردآور است جدایی از دوستانی که نتوانی جای شان را با دیگر آدمها پر کنی.

باورم نمی آید بپذیرم دلگیر را با آن گرمی مهر و آن محبتهای غمخوارانه دیگر نخواهم دید و صدای آشنا و صمیمی او را دیگر از سیم تلفن هر روزه نخواهم شنید.

دلگیر سخنور توانمندی بود که با مقایسه به علو طبع و پخته گی مضمون و سلاست کلام چه در قالبهای کلاسیک و چه در شیوهٔ پرداختهای نو در محیط زبان فارسی نا شناخته باقی ماند و خود نیز در فکر شهرت نبود.

سروده های دلگیر آیینهٔ شفاف روان پالوده، احساس انسانی و همت والای او اند که با دریغ بخشی از آخرین آفریده هایش نا نوشته ماندند.

نجوای مخلصانه او با مولای آزاده گان حضرت علی (ک) در میان صدها مناقبی که خوانده ام نهفته ترین و صمیمی ترین رازهایی را در اجزا و آهنگهای خود دارد که همچون استغاثهٔ کودکی به دامان مادر لبریز از زمزمه های عاطفی است. دلگیر گذشته از شاگردان و همفکران در میان اقشار گوناگون جامعهٔ ما دوستان و علاقه مندانی داشت که به شخصیت او ارادت میورزیدند و مناسبات و پیوندهای ویژهٔ خود را با او داشتند.

در این دو سه سال اخیر دلگیر از زنده گی سخت به درد آمده بود و همواره اقدام صادق هدایت را میستود تا آن که خود نیز اندرین راه گام نهاد.

دلگیر به حضرت مولانای بلخی و حکیم ناصر خسرو بلخی و تفکرات لایزال شان ارادت داشت و از معاصرین به اشعار دکتر شفیعی کدکنی، سیمین بهبهانی و استاد واصف باختری عشق میورزید و تقریباً همهٔ سروده های واصف را در حافظه داشت.

راستی دلگیر از حافظهٔ شگفت انگیزی برخوردار بود و این ویژه گی او همواره مورد تقدیر و توجه اساتید و فرهنگیان قرار میگرفت و در محافل و بزمهای ادبی ساعتها میتوانست بلندترین و برگزیده ترین اشعار را با شور و جذبهٔ خاص خود دکلمه کند و اندرین ....»[۱]

---

[۱] ـ جشنهای آریایی، ۷۸؛ سرگذشت روزنامهٔ بیدار، ۶۳ ـ ۶۵؛ «ادبستان زندهٔ بلخ»، راه، نشریهٔ انجمن نویسنده گان بلخ، سال یکم، شمارهٔ سوم، اردیبهشت ۱۳۷۴ش، صص ۱ و۲؛ استاد محمد عمر فرزاد، «سخنی ناتمام در پدرود با دلگیر»، راه، نشریهٔ انجمن نویسنده گان بلخ، دور دوم، شمارهٔ یکم، شهریور ۱۳۸۱ش، ص ۷.

محمد محسن حسن

محمد محسن حسن سمنگانی فرزند میرزا محمد حسن شاعر، نویسنده، تذکره نگار و روزنامه نویس تاجیک به سال ۱۹۴۵م. در شهر ایبک مرکز ولایت سمنگان زاده شد، دوره های دبستان و دبیرستان را در زادگاهش به فرجام رسانید و سالیان زیادی به حیث نمایندهٔ خبرگزاری باختر، نگارنده و مدیر مسؤول جریدهٔ سمنگان، مدیر عمومی اطلاعات و فرهنگ سمنگان، سناتور ولایت سمنگان در پارلمان وقت، عضو بورد نشراتی رادیو ـ تلویزیون افغانستان، کارشناس امور اداری و عضو اتحادیهٔ ژورنالیستان ایفای وظیفه کرده است.

محسن حسن در سرایش به قالبهای کهن چون غزل، مخمس، مسدس، دوبیتی و رباعی توجهی بیشتر دارد و در قالبهای نو نیز شعر میسراید و در سروده هایش عشق و زیبایی را میستاید.

آثار چاپ شدهٔ او از این قرار اند: یک دسته گل (شامل دوبیتیهای عامیانه)، اشک خونین (گزینهٔ شعر)، ارمغان سمنگان (تذکرهٔ علما و شعرای سمنگان). همچنان دو اثر او به نامهای سمنگان باستان و سرود کوکچه آمادهٔ چاپ میباشند. از اوست:

تا مشک فشان شد نفس صبح جهان را — انداخت به آشوب دگر زلف تو جان را
چون ابرو و مژگان تو خونریز به عالم — کی چشم فلک دیده چنین تیر و کمان را
پیچم به خود از جلوهٔ خورشید جمالت — دل ذرّه صفت میدهد از دست توان را
شمشاد شود منفعل از قد بلندش — بیند اگر اندر چمن آن سرو روان را
با «محسن»، ما خنجر نازش چه کند باک؟ — آن شوخ چو وی کُشته دو صد پیر و جوان را[1]

محمد اسحاق دلگیر

محمد اسحاق دلگیر فرزند محمد ابراهیم شاعر نامدار پشتون تبار در سال ۱۹۴۵م. در دهکدهٔ لنگرخانهٔ پایین از توابع شهرستان نهرشاهی ولایت بلخ در یک خانوادهٔ کشاورز چشم به جهان گشود، دورهٔ دبستان را در زادگاه خود و دورهٔ دبیرستان را در لیسهٔ عالی باختر شهر مزارشریف به فرجام رسانید. چند سالی را مصروف کشاورزی بود، سپس به حیث کارمند رسمی از سال ۱۹۶۶ تا ۱۹۶۹ در مدیریت معارف ولایت بلخ و از سال ۱۹۷۰ تا ۱۹۸۱ در مدیریت عمومی مواد نفتی و شکر ولایت بلخ در شهرهای مزارشریف، خُلم و حیرتان ایفای وظیفه کرد.

وی از مؤسسان انجمن نویسنده گان بلخ و نخستین رئیس انجمن نویسنده گان بلخ تا سال ۱۹۹۰ بودو سپس به حیث دبیر کانون فرهنگی حکیم ناصر خسرو بلخی به فعالیت فرهنگی خود ادامه داد، تا سرانجام به روز سه شنبه ۲۸ اگست ۲۰۰۱م. در شهرمزارشریف چشم از جهان پوشید و یک روز پس پیکرش در گورستان نوشاد به خاک سپرده شد.

---

[1] ـ سخنوران معاصر سمنگان، ۲۴ ـ ۲۶.

دلگیر شخصیت وارسته، با تقوا، صمیمی، فروتن و پیرو طریقت نقشبندیه و دارای پیوندهای گستردهٔ اجتماعی و بزم آرای محافل و نشستهای ادبی و فرهنگی در بلخ بود. او عمرش را در خدمت به فرهنگ و مطبوعات کشور سپری کرده و آثاری زیادی از خود به یادگار گذاشته است. شعرهایش قالبهای کهن و نو و با زبانی پخته و پالوده سروده شده ستایشگر عشق و زیبایی و بازتابگر مسایل اجتماعی میباشند.

مجموعه های شعری وی در برکهٔ کبود، پسرلی (بهار) و در خط اوج آرزو نام دارند که آخرین آن از سوی انجمن نویسنده گان بلخ به چاپ رسیده است.

دلگیر علاوه بر این که قریحت بسیار سرشار سرایش داشت از حافظهٔ نیرومند و بی مانندی نیز برخوردار بود و آثار و اشعار بسیاری از سخنوران پیشین و امروزین را در یاد داشت و در عین حال یک گویندهٔ ورزیده با آواز بسیار گیرا و رسا نیز بود. او از معاصران به اشعار شفیعی کدکنی عشق میورزید و اشعار استاد واصف باختری را پدیده های پایا و فنا ناپذیر میپنداشت و اکثراً شعرهای بسیار معروف سیمین بهبهانی، فریدون مشیری، استاد واصف باختری، شفیعی کدکنی و سایر بزرگان شعر امروز فارسی دری را در حافظهٔ خویش داشت و در محافل به زمزمه میگرفت. و این هم شعری از او که به اقتفای غزلی از صایب تبریزی سروده شده است:

کهن گردون گردنده دگرگون کرد آیین را — پریشانی فراز آمد تبار ماه و پروین را
خزانی بادها بر شد به کرداری که پنداری — سپاهی بر فرازیده درفش رزم خونین را
چو دود تلخ و توفنده کز آتشخانه برخیزد — سحاب تیره پوشیده سپهر لاژوردین را
گیاهان خشک وخوابیده، بساط از باغ برچیده — نه جام باده، نی ساقی گلستان نگارین را
چو دستی از تن خونین جدا در بوستان بینی — شکسته شاخهٔ سبز گل ناز انارین را
ز پاییز ستمباره به خون خفته گل و لاله — نمیدانم که بردارم ز پیش پا کدامین را
خنک فصلی که اندر او ستیزاباد را بینی — چنان کز کینه پیچیده گزنده مار خشمین را

***

دگر باره بهار آید، گل و لاله به بار آید — گه بوس و کنار آید شقایقهای رنگین را
دگر باره به عاج گردن شمشاد آویزد — بهارین باد سبزینه گلوبند بنفشین را
چو «دلگیر» از خزانم من به پاسخ کی توانم من — سرودن شعر پاییزی سخنسالار پارین را[1]

---

[1] ـ جشنهای آریایی، ۷۵؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۳۹۹؛ در خط اوج آرزو، پشت جلد کتاب؛ سرود آشتی، ۹ ـ ۱۰؛ شاخستان اندیشه، ۴۶ ـ ۵۱؛ نمونه های شعر امروز بلخ، ۲۱؛ صالح محمد خلیق، «دلگیر»، پدیدار، نشریهٔ کانون گزارشگران جوان، شماره های پیهم پانزدهم و شانزدهم، دی و بهمن ۱۳۸۵ش، ص۳؛ صالح محمد خلیق، «فریادهایی از نیستان بلخ»، اطلاعات، نشریهٔ شرکت ایرانچاپ مؤسسهٔ اطلاعات، سال هفتاد و یکم، شمارهٔ ۲۱۱۳۴، ۴ شهریور ۱۳۷۶ش، ص۱۱؛ محمد اسحاق دلگیر، «دگر باره بهار آید»، راه، نشریهٔ انجمن نویسنده گان بلخ، سال یکم، شمارهٔ یکم، اسفند ۱۳۷۳ش، ص۴؛ محمد اسحاق دلگیر، «دگر باره بهار آید»، نوید، نشریهٔ آزاد به گرداننده گی فاروق فردا، چاپ مسکو، سال دوم، شمارهٔ ۱ (۸)، اسد ۱۳۷۵ش، ص ۳؛ «یادی از شادروان دلگیر»، کیان، نشریهٔ کانون فرهنگی حکیم ناصر خسرو بلخی، دور دوم، شمارهٔ یکم، شهریور ۱۳۸۱ش، ص ۷.

عزیز احمد بلیکا

عزیز احمد بلیکا پسر غلام حیدر امینی نویسنده، پژوهشگر و شاعر به سال ۱۹۴۶م. در شهر مزارشریف چشم به جهان گشود، آموزشهای دورهٔ دبستان را در مدرسهٔ نادرشاهی و لیسهٔ باختر و دورهٔ دبیرستان را در لیسهٔ عالی حبیبیه به پایان رسانید، به سال ۱۹۶۷ تحصیلات عالی را در دانشکدهٔ حقوق و علوم سیاسی دانشگاه کابل آغاز کرد و موفق به دریافت دانشنامهٔ لیسانس در رشتهٔ حقوق عامه شد، در ۱۹۷۳م. فعالیتهای مطبوعاتی خود را به حیث عضو دایمی مجلهٔ هفته گی ژوندون آغاز و سپس در روزنامهٔ ملی انیس، مجلهٔ بلخ، ماهنامهٔ هنر و مجلهٔ فرهنگ مردم به حیث عضو و مدیر مسؤول وظیفه ایفا کرد. بلیکا رشتهٔ روزنامه نگاری عملی و نظری را در کابل و در کشور مجارستان دنبال کرد، در ۲۷ دسامبر ۱۹۸۰ در هنگام اشغال نظامی افغانستان توسط اتحاد شوروی، مهاجر شد و در کشور فرانسه در شهر سنت ژوئین سکونت گزید و پس از استقرار ادارهٔ موقت در افغانستان در جنوری سال ۲۰۰۲ دوباره به میهن باز گشت و اکنون کارمند بخش فرهنگی وزارت امور خارجهٔ کشور است. از اوست:

هستم خمار خانهٔ خمار مدتیست — همرنگ رنگ زرد چمنزار مدتیست
راه خلیل و آتشش از سر رسیده است — سر تا قدم تنم شده در نار مدتیست
ذوق طرب به پا شده، آن شورِ نَی به سَر — نی چنگ در سُر آمده، نی تار، مدتیست
با پای دل که راه زدم تا دیار جان — بیراهه راه گشته چه هموار مدتیست
گشته خمار، چشم «بلیکا» به درگه است — جوید ایاغ وصلت آن یار مدتیست[1]

غلام علی شکران

غلام علی شکران فرزند عیدی محمد شاعر تاجیک به سال ۱۹۴۷ در گذر سلطان غیاث الدین شهر مزارشریف زاده شد، آموزشهای نخستین را در مکتب سلطان غیاث الدین و سپس آموزشگاه محاسبه را در ریاست تفحص نفت و گاز به پایان رسانید. بعداً به ماموریت دولتی و از سال ۱۹۶۷ به پیشهٔ آزاد پرداخت، در سال ۱۹۷۹ در زمان حاکمیت حفیظ الله امین به دست دژخیمان رژیم کشته شد.

شکران در قالبهای نو به ویژه سپید شعر میسرود و سروده هایش بازتابگر تفاوتهای اجتماعی و طبقاتی بوده بیشتر در روزنامهٔ بیدار به چاپ رسیده اند.

چوب شکن

در خطوط لغزان جاده های شهر
به شاخ شاخ هر درخت
باد کمر بسته بود و میدوید

---

[1] ـ اظهارات و یادداشتهای خود عزیز احمد بلیکا.

خوشه های سپید برف
در خم و پیچ کوچه ها میپیچید
قندیلها در نوک ناوه ها
از مستی غمپرور باد میشکست
***
ریسمان پیچیده در کمر
بر دوش گرفته تبر
دستانم سرد
لبانم خموش
در رنگ، رنگ پیوندهای کفش
پاهایم بی حس، تنم مرتعش
پیش میرفتم
آن یک مرد چاق و سرخگونه
در لباس پشمی گرم پیچیده
با صدای بلند و پر غرور
گفت: آی مرد!
آی چوب شکن
پیش بیا، پیش اینجا
***
منزلش پاکیزه و زیبا بود
از درختان لخت و یخزده اش
خرمی بهار دل انگیز پیدا بود
با سر انگشت کُنده چوب توت را نشانم داد
در انعکاس کوبیدن پیهم تبرها
و در انحنای اندیشه ها
لحظه ها گذشت، تنم گرم شد و سینه باز
***
در سنگفرش موزاییک آن تراس بلند
با طنازی زنی ظاهر شد از دور
با پیراهن سپید خواب
با صدای لطیف و پر نشاط

با تک، تک پاپوش بهاری
گفت: آی مرد
مزدت چند است؟
****
خیره خیره نگاهم لیسید
درخشنده الماس پیکرش را
نفسم بند آمد در سینه
نگاهم خورد به بستر صدفی برف
تنم لرزید از شلاق باد سرد
با لبان چون قطره های شراب
او با خرمن گیسوی چون دود نرم و آزاد
به سویم شیرین خندید
سراپایم سخت لرزید
مُهر سکوت بر لبان خشکم چسپید
خون صد آرمان پر درد
در رگ رگ استخوانم دوید[1]

محمدالله نوری

محمدالله نوری فرزند نور محمد به گفتهٔ مؤلفان رنگین کمان شعر شاعر تاجیک تبار بوده و به سال ۱۹۴۷ در دهکدهٔ کوهیخانهٔ شهر میمنه مرکز ولایت فاریاب دیده به جهان گشوده است. او دورهٔ دانش آموزی را در لیسهٔ ابوعبید جوزجانی در شهر میمنه و تحصیلات عالی را در دارالمعلمین به فرجام رسانید و سالها در مکاتب ولایت فاریاب آموزگار و مدتی هم مدیر مسؤول جریدهٔ «فاریاب» بود. نوری از سال ۱۹۶۶م. در قالبهای کهن و نو شعر میسراید و سروده هایش بیشتر رنگ غنایی و آموزشی دارند. از اوست:

حیرت آباد جنونم را ز فارغدل مپرس — رنگ بینور سکون از اخگر محمل مپرس
موج توفان سجده آرد در مقام اشک من — شور وحشتزای دریای دل از ساحل مپرس
تا که آهنگ درای کاروان آید به گوش — رهنوردا رنج راه و دوری منزل مپرس
نیست حاصل کام دل «نوری» ز رنگ انجمن — عجر افکار خودی از رونق محفل مپرس[2]

---

[1] ـ جشنهای آریایی، ۷۷؛ شاخستان اندیشه، ۶۳ ـ ۶۵؛ نمونه های شعر امروز بلخ، ۲۳ ـ ۲۵.
[2] ـ رنگین کمان شعر، ۲۳۰ ـ ۲۳۵.

محمد زمان فیروز

محمد زمان فیروز فرزند حاج صوفی محمد یعقوب شاعر تاجیک به سال ۱۹۴۷م. در گذر استالفیهای شهر مزارشریف چشم به جهان گشود، آموزشهای نخستین را در مسجد آن گذر فرا گرفت و دورهٔ دبستان را از سال ۱۹۶۰ از صنف چهارم در مکتب سلطان غیاث الدین غوری پی گرفت و پس از اتمام آن در سال ۱۹۶۳م. به مکتب حربی کابل و سپس به دانشگاه حربی کابل راه یافت و در سال ۱۹۷۲م. پس از به دست آوردن دانشنامهٔ لیسانس به صفوف ارتش پیوست و در بخشهای گوناگون لشکری تا رتبهٔ سرهنگی خدمت کرد تا باز نشسته شد. او همچنان در بخشهای کشوری نیز وظایف دیوانی داشته است.

فیروز در قالبهای کهن به ویژه غزل شعر میسراید و در سروده هایش عشق، زیبایی، راستی، پاکی، جوانمردی و میهندوستی را به ستایش گرفته است و همچنان مسایل اجتماعی و رویدادهای عصر در سروده هایش بازتابی گسترده دارند.

از این شاعر بلخی تا کنون چهار گزینهٔ شعر به چاپ رسیده اند به نامهای: سروده های انقلابی، نوای دل، نیستان و آیینهٔ دیدار. دو غزل زیر از اوست:

باز ایام بهار است «نفس تازه کنید، / موسم رفع خمار است نفس تازه کنید
ساقیا باده بیاور، نه به ساغر که به خم / یار دیرین به کنار است، نفس تازه کنید
های! مرغان چمن نغمه سرایی بکنید / که «گل‌سرخ مزار» است، نفس تازه کنید
لاله افروخته از شعلهٔ شمعش صحرا / دل بی درد چه کار است، نفس تازه کنید
یاد «فیروز» نمایید به چنگ و دف و تار / شاعر شهر مزار است، نفس تازه کنید

***

گرم است چنان چشمهٔ خورشید تن تو / تابنده تر از پرتو مه پیرهن تو
چون شیشه ز صافی همه جا جلوه نماید / رخسار گلابی و سفیدی تن تو ...
عمریست که دشنام ترا منتظرم من / بهتر ز شکر پاره بود هر سخن تو
چون لطف و غضب رابطهٔ عشق بنا کرد / فرقی نبود ساختن و سوختن تو[1]

سرور آذرخش

سرور آذرخش فرزند غلام نبی شاعر و داستاننویس تاجیک به سال ۱۹۴۸م. در شهر مزارشریف تولد یافت، دوره های دبستان و دبیرستان را در زادگاهش و تحصیلات عالی را در رشتهٔ اقتصاد در دانشگاه کابل به پایان برد، از اوایل دههٔ نود سدهٔ بیستم میلادی به شهر پیشاور و از آن جا به اروپا مهاجر شد و به سال ۲۰۰۲م. دوباره به میهن برگشت و در شهر کابل اقامت گزید.

---

[1] ـ آیینهٔ دیدار، ۴۵ و پشت جلد کتاب؛ جشنهای آریایی، ۷۸؛ سیما و سخن، ۱۴۳ ـ ۱۴۴؛ شاخستان اندیشه، ۷۲ ـ ۷۴؛ نمونه های شعر امروز بلخ، ۲۶؛ نوای دل، پشت جلد کتاب؛ نیستان، ۹۲ و پشت جلد کتاب.

وی از سال ۱۹۶۱م. به سرودن شعر و داستان نویسی روی آورد. در آغاز در قالبهای کهن به ویژه غزل، مثنوی و دوبیتی شعر میسرود اما بعداً شعرهای نیمایی و سپید نیز سروده است. آثار نخستینش در روزنامهٔ بیدار در شهر مزارشریف و پس از آن در نشریه های بلخ و ژوندون به چاپ رسیده اند. از ادبیات کهن و نو فارسی دری بهرهٔ فراوان دارد

مجموعهٔ شعر «یسنای تلخ حجم مصیبت»، رمان «آوار شب»، مصیبت نامهٔ هابیل، در اوج التقای رگ و خنجر، منظومهٔ بلند «هبوط باد» و داستانهای کوتاه «رازهای قلعهٔ قرمز» از آثار چاپ شدهٔ اویند. سرودهٔ زیرین از اوست:

بهار میرسد از راه و ما بهار نداریم — چو تکدرخت غریبیم و برگ و بار نداریم
بخوان تو مرثیهٔ باغ و از سواحل دیده — چراغ گریه بر آور که اختیار نداریم
بهار میرسد و ما چو خار خشک کویریم — که در بساط گل و لاله اعتبار نداریم
ز دلشکسته ترین کاجها شنیده ام (امشب) — که بیش ازین به خدا تاب انکسار نداریم
به باد رفته نسبنامهٔ سلالهٔ رستم — درین کرانه به جز نام مستعار نداریم
بسی بهار گذشت و هنوز خانه به دوشیم — بهار میرسد از راه و ما بهار نداریم

و این هم داستان کوتاهی از سرور آذرخش:

دشنهٔ چهارم

«زن من موجود عجیبی بود، وضعیت روانی عجیبی داشت، رفتار و خلقیات او از وضعیت روانیش نیز عجیبتر بودند.

بار اول یک ماه پس از ازدواج ما بود که من به رفتار غیر عادی او پی بردم. آن شب، یک شب مهتابی بود، روشنی ماه از پشت شیشهٔ ارسی در اتاق میتابید. شاید در اثر تابش نور مهتاب یا کدام دلیل دیگری بود که خوابم نمیبرد. زنم که در کنارم خوابیده بود و خواب ژرفی نیز او را در ربوده بود، ناگهان از جایش برخاست، ابتدا بالای بستر نشست و بدون آن که به من توجهی کند، از بستر فرود آمد، آن گاه دروازهٔ اتاق را گشود و وارد دهلیز شد. در آغاز من چنان تصور میکردم که شاید او به تشناب میرود اما بلافاصله صدای باز شدن دروازهٔ دهلیز به گوشم رسید، کمی وارخطا شدم، به تشویش افتادم که در این نیمه شب زنم در حویلی چه کاری میتواند داشت، از بستر فرود آمدم، از اتاق بیرون شدم، دروازهٔ دهلیز باز بود، در زیر نور مهتاب دیدم که زنم به جانب دروازهٔ کوچه روان است. هنوز کاملاً بر خود مسلط نشده بودم که ناگهان صدای چیغ زنم بلند شد تا من از جا بجنبم، او پیش از رسیدن به دروازهٔ کوچه در حوض آبی که در وسط حویلی قرار داشت سقوط کرده بود. حوض، آب زیادی داشت و اگر به کمکش نمیشتافتم حتماً غرق میشد. با لباس خود را درون آب انداختم و او را نجات دادم. پس از آن که لباسهایش را تبدیل کردم لب به ملامتش گشودم:

ـ آخر این چه وقت بیرون بر آمدن است، مگر به سرت زده است؟

پاسخی که از او شنیدم، عجیب و حیرت انگیز بود:

ـ میخواستم سر وظیفه بروم!

ـ عجب! ترا که از وظیفه سبکدوش کرده اند، گذشته از آن، مگر وظیفهٔ تو از نصف شب شروع میشود؟

بی آن که به پرسش من پاسخ دیگری داده باشد، بر بسترش دراز کشید و بی درنگ پلکهایش به هم چسبیدند و به خواب عمیقی فرورفت.

در حالی که آهنگ نفسهای بلند او خوابم را مختل میساخت، از این پهلو به آن پهلو میشدم و با خود میاندیشیدم که این عمل زنم چه معنایی داشت، آیا او یک خوابگرد بود که شبانه در خواب راه میرفت؟ یا روان سالمی نداشت و دچار تشوشات عصبی بود؟ و یا این که من به نا حق در این مورد تشویش داشتم زیرا در آن روزها خوابگردی و بیخوابی آهسته آهسته تقریباً به یک پدیدهٔ عام تبدیل میشدند.

صبح که از خواب برخاستم، نور آفتاب اتاق خواب را فرا گرفته بود. به ساعت سرمیزی نگاه کردم، چند دقیقه از یازده گذشته بود. زنم در بستر نبود. از اتاق خواب بیرون شدم. پیش از آن که به تشناب بروم از اتاق نشیمن صداهایی به گوشم رسیدند، با نوک پنجه های پا خودم را پشت در رسانیدم. صدای زنم را شناختم که با مادرم پُچ پُچ میکرد: اگر دیشب جلوش را نمیگرفتم خودش را به حوض آب انداخته بود!

راجع به من صحبت میکرد، از اخلاق و رفتارم شکایت داشت، فکر میکرد من عادات خارق العاده یی دارم و به آدمهای عادی هیچگونه شباهتی ندارم:

ـ شبها نمیخوابد، تا نیمه های شب چرت میزند، خوابش هم که میبرد، در خواب حرف میزند، حرفهایش هم عجیب و باورنکردنی استند. میگوید: آخر او را میکشم، آخر او را میکشم ... فکر میکنم او قصد کشتن مرا دارد، من دیگر از او میترسم، من دیگر با او ....

مادرم حرفش را برید و گفت:

ـ نترس دخترم! سالهاست که او شبانه در خواب راه میرود و وقتی که خوابش میبرد، در خواب حرفهای عجیب و حیرت انگیزی میگوید، این عادت قدیمی اوست، جای هیچگونه ترس و بیم نیست!

اگر زنم با دیده درایی گناه خودش را به گردن من میانداخت، اگر عادات عجیب و غیر طبیعی خود را به پای من میبست، چندان تعجب انگیز نبود، زیرا تمام عادات او باور نکردنی و عجیب بودند. اما مادرم ... از مادرم توقع نداشتم که با زنم همنوا شود و در مورد من چنان داستانهایی سر دهد.

اما من دلیل این حرفهای مادرم را میدانستم. او هرگز مرا درک نمیکرد. او هیچگاهی به حرفهای من باور نداشت. همواره چنان میاندیشید که یا من دیوانه ام یا آدمی خیالاتی و وسواسی. شاید در این مورد مادرم نیز چندان قصوری نداشت، زیرا حادثهٔ مرگ خواهرم واقعاً مرا به یک آدم وسواسی و مشوش مبدل ساخته بود. در این باره من نیز گناهی نداشتم، گناهکار اصلی خواهرم بود.

خواهرم یک سال از من بزرگتر بود، او که مُرد من چارده ساله بودم، اما او واقعاً نمرده بود، او زنده بود. روزها نمیدانم خودش را کجا پنهان میکرد و شبها پیدا میشد، میآمد کنار بسترم، مرا از خواب بیدار میکرد، با من درد دل میکرد، قصه ها میگفت و از گذشته ها صحبت مینمود. دم دمهای سحر که میشد مثل یک سایهٔ سبک و گریزان مثل حرکت آب جویباری آرام، آرام دست تکان میداد و مرا تنها میگذاشت و میرفت.

من در صنف هشتم مکتب بودم که خواهرم مرد. آن روز ظهر که از مکتب برگشتم، در خانهٔ ما ازدحام و برو بیایی برپا بود که نپرس. اصلاً فکر نمیکردم که خواهرم مرده باشد، فکر میکردم پدرم مهمان دارد و مثل همیشه چند تا از دوستانش را دعوت کرده است. داخل حویلی که شدم صدای گریه و زاری را شنیدم و تابوتی را نیز در وسط حویلی دیدم که زنهای زیادی به دور آن نشسته بودند و بر سر و صورت خود میزدند، مادر و خاله و عمه ام جیغ میکشیدند و از هوش میرفتند و به هوش میآمدند. مادرم که به هوش می آمد صدا میانداخت و از میان گریه اش میشنیدم که میگفت:

ـ او خودش را کشت ... او خودش را کشت ... او نمیخواست شوهر کند ....

مادرم راست میگفت، خواهرم اصلاً راضی به ازدواج نبود، پدر و مادرم نیز از همسایهٔ ما دل خوشی نداشتند و نمیخواستند دختر یکدانهٔ شان را به پسر همسایه بدهند، اما همسایهٔ ما آدم با نفوذی بود و صبح و شام و گاه و بیگاه با یک لشکر خواستگار به حویلی ما سر میکشید و پدرم را تهدید میکرد که اگر به این ازدواج راضی نشود، به زور خواهرم را برای پسرش خواهد گرفت.

پسر همسایه با بی حیایی تمام، صبحها در عقب خواهرم میافتاد و تا رسیدن به مکتب او را دنبال میکرد. دو سه باری با او در افتاده بودم، اما چه کنم که زورم به او نمیرسید، نسبت به من قوی پنجه و ستبرشانه بود، آدم لاغر و استخوانی و ناتوانی مثل من اصلاً نمیتوانست با او دست و پنجه نرم کند. با این هم من تسلیم او نبودم، هرگز نگذاشتم که خواهرم را تصاحب کند. خواهرم ظاهراً خودش را کشته بود، ظاهراً زهر خورده بود تا از شرّ پسر همسایهٔ ما خلاص شود. اما خواهرم نمرده بود. او هم مرده بود و هم نمرده بود. ظاهراً مرده بود، کسانی که مثل من به نیروهای نامرئی او آگاهی نداشتند، فکر میکردند خواهرم مرده است، اما من به اسرار او آشنا بودم، ظرفیتهای شگرف و باور نکردنیی در او سراغ داشتم، از کودکی او عادتهای عجیب و قدرت معجزه آسایی داشت. مثلاً گاهی اتفاق میافتاد که دو روز غذا نمیخورد، ولی انگشت بزرگ دست راستش را میمکید و احساس هیچگونه تشنه گی و گرسنه گی نمیکرد، بارها من دیده بودم که از درز دروازه یی که به اندازهٔ دو انگشت بود آزادانه عبور کرده بود، چند بار هم دیدم که مثل کبوتران بلند پرواز در ارتفاع بلندی به پرواز در آمده بود. مانند این اتفاقات، چندین پیشآمد عجیب دیگر از او دیده بودم که دیگران قادر به درک و دیدن آنها نبودند. گذشته از اینها او زبان لطیف و سحر انگیزی داشت که مایهٔ رشک دیگران بود.

از آن روز که من از مکتب برگشتم و جنازهٔ خواهرم را در صحن حویلی دیدم، تقریباً ده سال میگذرد. هنوز خاطرهٔ آن روز را فراموش نکرده ام. دیگران گریه میکردند، دور جنازه میگشتند و بر

سر و صورت خود میزدند، اما من میدیدم که خواهرم بالای جنازه نشسته و با حیرت به این همه غوغا و غلغله مینگرد و به سوی من دست تکان میدهد. من نه گریه میکردم و نه صیحه میکشیدم. خوب من حق داشتم که گریه و زاری سر ندهم، زیرا خواهرم را میدیدم که زنده و سلامت بالای تابوت نشسته بود، درست است که بر لبان خواهرم دیگر آن لبخند همیشه گی سایه نینداخته بود، زلفان خم اندر خمش شانه زده و مرتب نبودند و چهره اش در غبار اندوهی دل آزار محو بود، اما بالاخره او زنده بود و به سوی من دست تکان میداد و من حق نداشتم سوگوار و گریان باشم.

مادرم فکر میکرد من آدم سنگدل و عجیبی هستم که حتا بر جنازهٔ خواهرم نگریسته بودم و ساده لوحانه تا به حال چنان فکر میکنم که خواهرم نمرده است. آن روز یکی از شکایتهایش به نزد زنم حکایتگر همین برداشتهای او بود:

ـ مرگ خواهرش او را دیوانه کرده، او هرگز قبول نمیکند که آن نامراد مرده باشد، همیشه از او قصه میکند و چنان تصور مینماید که مریم هنوز زنده است و شبها به سراغ او می آید. برایش تعویذ گرفتم. نزد حاجی سلطان رفتم شویست گرفتم. دعای نظر و چارقل در بازویش بستم اما مرغ او یک لنگ دارد. گفتم شاید زن کند اصلاح شود، حالا تو هم از او شکایت داری ...

صدای زنم را شنیدم که ترسان ترسان میگفت:

ـ خاله جان! نفهمیدم که منظورش از کشتن، کشتن کیست، من میترسم که یک شب در خواب باشم و او مرا خفه کند!

مادرم به تسلای او پرداخت و با لحن دلجویانه یی گفت:

ـ نترس دخترم! او سالهاست که در فکر کشتن کسی است. آن کس را من میشناسم. او پسر همسایهٔ ماست، همان کسی که خواستگار مریم بود و حاضر نشدیم مریم را به او بدهیم.

من نمیدانستم کجای کار من عجیب بود، آیا این حق مسلم من نبود که کسی که سبب قتل خواهرم شده بود من هم در پی قتل او میبودم؟

اصلاً گناهکار اصلی خواهرم بود، اگر کارهای عجیبی از من سر میزد به خاطر او بود، او بود که شبانه می آمد و خواب مرا مختل میکرد. از گذشته و آینده میگفت و سر به سرم میگذاشت و شوخی میکرد و نوازش میداد و دلجویی میکرد و قهر مینمود و آشتی میکرد و دم دمهای سحر مثل یک روح سبکبال از من جدا میشد و من که قصه های او را به مادرم یا به زنم میگفتم آنان چنان میپنداشتند که من یک آدم روانپریش و خیالاتی شده ام.

در واقع این زنم بود که یک آدم عجیب و وسواسی بود. نیمه شب از خواب برخاسته بود که به وظیفه برود و من که از حوض آب نجاتش داده بودم، حالا نزد مادرم نشسته بود و کارهای عجیب و کردارهای باور نکردنی شبانه اش را به من نسبت میداد.

رابطهٔ میان من و زنم هنگامی به وخامت گرایید که او دشنهٔ بلند دسته صدفی را در زیر بالشتم

پیدا کرده بود. همین که دشنه را در زیر سرم دیده بود، آن را برداشته بود و برده بود و به مادرم نشان داده بود و گفته بود:

ـ خاله جان! من دیگر حاضر نیستم با عیسا در یک اتاق بخوابم، تا به حال فکر میکردم او سلاحی نداشته باشد و تا بخواهد با دستانش مرا خفه کند، امداد میخواهم و فرار میکنم، اما حالا که گپ به کارد کشیده دیگر من تحملش را ندارم، مهرم حلال جانم خلاص، دیگر من حاضر نیستم زن او باشم!

مادرم خندهٔ بلندی کرده و گفته بود:

ـ دخترم! تو نا حق پریشان هستی، این کار هم جزو عادات قدیمی عیساست، او چند سالی است که با خود کارد نگه میدارد. به گفتهٔ خودش تا به حال سه تا کارد را کهنه کرده است، به خیالش با آن کاردها به جنگ قاتل مریم رفته است. این کاردی که تازه تو از زیر سر او به دست آورده ای کارد چهارم است، نگران نباش او فکر قتل ترا ندارد ... نگران نباش!

و من با خود میاندیشیدم که عجب آدم بی عرضه یی استم، سه تا دشنه را کهنه کرده ام و تا به حال نتیجهٔ کارم صفر است. آن پسر هرزهٔ هرجایی متجاوز زنده زنده در جاده ها میگردد، به ریش و سبیل من میخندد و من بیکارهٔ جبون بی دست و پا تا به حال نتوانسته ام حتا بر پوست بدن او خراشی بیندازم.

شبانه دشنه را از اتـاق مـادرم دوبـاره به دسـت آوردم و عزمم را جزم کردم که تا شکم آن پسر بی حیای دیده درا را سفره نسازم آرام نگیرم.

پس از قضیهٔ افتادن دشنه به دست زنم، دیگر شبانه او با من در یک اتاق نمیخوابید و من هم به این مصالحه راضی بودم. شبانه مریم می آمد و تا دیرگاه با هم صحبت میکردیم و درد دل میگفتیم و از هر دری سخنی و از هر غصه قصه یی داشتیم.

اما این قدر بود که فکر من از جانب زنم پریشان بود. من از خوابگردیهای شبانهٔ او بیم داشتم، میترسیدم شبی از جایش برخیزد و بی آن که مادرم خبر شود از خانه بیرون برود و باز هم در حوض بیفتد و آب او را در خود فرو برد.

روز دیگر چند تن از دوستانم را دعوت کردم تا در تخلیهٔ آب حوض مرا یاری رسانند. من و دوستانم تمام روز را جان کندیم، عرق ریختیم و لحظه یی نیاسودیم تا مقدار زیادی از آب حوض را بیرون کشیدیم. در وسط حوض ایستادم و دیدم که دیگر آب به آن اندازه یی نیست که از سر آدم بگذرد. آب فقط تا کمرم میرسید و اگر احیاناً زنم شبانه در آن میافتاد دیگر امکان غرق شدنش متصور نبود.

صبح زود فردای روزی که آب حوض را تخلیه کرده بودیم با صداهای چیغ و دادی که از صحن حویلی بلند بود، از خواب پریدم. صداها چنان جانگداز و جگر خراش بودند که سکر خواب را از سرم پراندند، با آن که من قسمت زیاد شب را بیدار مانده بودم و اگر کسی مزاحمم نمیشد تا دیر وقت میخوابیدم، اما نتوانستم در برابر آن همه داد و فریاد بسترم را ترک نگویم. گر چه در این اواخر به

این گونه صداها و جیغ و فریادها عادت کرده بودیم و زود زود سراسیمه نمیشدیم. اما این صداها و فریادها و این داد و بیدادها بسیار غیر عادی و غیر منتظره بودند. با خود اندیشیدم: حتماً باید حادثهٔ مهمی اتفاق افتاده باشد که چنین رستاخیزی به راه افتاده است.

در صحن حویلی که آمدم خاله و عمه و دختر ماما و دختر عمه ام و جمع دیگری از وابسته گان ما را دیدم که در کنار حوض آب به دور مادرم حلقه بسته اند و او را در همهمه و داد و فریاد همراهی میکنند. نعش زنم با شکم باد کرده بالای آب شناور بود و کسی نبود که نعش را از آب بیرون بیاورد، من حیرتزده به نعش باد کردهٔ زنم میدیدم و به این معما میاندیشیدم که حوضی را که ما دیروز قسمت بیشتر آب آن را تخلیه کرده بودیم چگونه دوباره مالامال آب شده بود. من تمام اقدامات احتیاطی را به کار بسته بودم، راهی را که به حوض، آب میرسانید مسدود کرده بودم، پس چه کسی باید راه رسیدن آب به حوض را گشوده باشد؟ حتماً باید توطئه یی در کار باشد.

هنوز به حل این معما فکر میکردم که عمه ام بازویم را گرفت و تکانم داد:

ـ بچیم به خود بیا! دیوانه شدی؟ چرا بل بل به مرده نگاه میکنی، پایان شو و نعش آن نامراد را از آب بیرون بکش!

تا مرده را به خاک سپردیم شام شد، در تاریک و روشن غروب که از گورستان بر میگشتیم، صحبت دو تن از وابسته گان ما را که در پیش روی من حرکت میکردند با وضاحت میشنیدم:

ـ بالاخره دیوانه کار خود را کرد!

ـ یعنی چه؟

ـ این که یعنی ندارد، خودش زن خود را خفه کرده و بعداً او را در حوض انداخته، ندیدی که صورت مرده مثل تیکر سیاه شده بود!

ـ پناه بر خدا آدم چه چیزهایی میشنود.

در آن لحظه که حادثهٔ مرگ همسرم، دلم را تالاب خون ساخته بود، میخواستم بروم خانه، دشنهٔ دسته صدفی را از زیر بالشتم بردارم بیاورم و به جای پسر همسایه شکم این وابسته را از هم بدرم. چه کنم که یک قدرت نامرئی پیوسته دست و پای مرا میبست و نمیگذاشت به هیچ عملی متوسل شوم. از سوی دیگر من که آدمکش حرفه یی نبودم و آنگهی آن دشنه را تیز کرده بودم و نگهداشته بودم تا به وسیلهٔ آن صرفاً انتقام خواهرم را از آن پسر جنایتکار همسایه بگیرم.

دوستانم عقیدهٔ دیگری داشتند، آنان چنان تصور میکردند که این کار هم کار همان پسر همسایهٔ ماست، شبانه آمده و سد آبراه را برداشته و حوض که از آب پر شده دوباره آبراه را بسته است. من آن چه را که از آن وابستهٔ ما در راه بازگشت از گورستان شنیده بودم به دوستانم باز گفتم، آنها در این مورد نیز دست پسر همسایه را دخیل میدانستند:

ـ پسر همسایه ات از خوابگردیهای شبانهٔ همسرت خبر دارد، وقتی که تو آب حوض را تخلیه میکنی او مخفیانه آبراه حوض را میگشاید، حوض را پر از آب میکند، زیرا میداند که همسرت شبانه

در خواب راه میرود و می آید و در حوض آب غرق میشود. به این ترتیب او با یک تیر دو نشان میزند، از یک سو ترا در سوگ همسرت مینشاند و از سوی دیگر به وابسته گانت چنان تلقین میکند که گویا عامل قتل خودت استی و به این ترتیب روز تا روز به انزوای تو میافزاید.

درد سر عجیبی بود، سخت احساس تنهایی و بی تکیه گاهی میکردم، شاید برای بار اول بود که در عمرم این چنین خود را بی کس و بی یار و یاور مییندا‌شتم. زنم به طرز فجیعی مرده بود و یا شاید هم به قتل رسیده بود و حالا طرز نگاه کردن وابسته گان و خویشان نیز شیوهٔ دیگری اختیار کرده بود، از نگاه یکایک شان چنان میخواندم که با زبان بی زبانی مرا مخاطب قرار میدادند: ای قاتل بالاخره کارت را کردی!

مادرم نیز پس از مرگ نا به هنگام عروسش گوشه گیر و منزوی و اندوهگین شده بود، پیوسته سر به زانو میگذاشت و چرت میزد، یا آن که بالای سجاده مینشست، نماز میخواند، دعا میکرد و در آخر با سوز و گداز گریه میکرد که من تکان خوردن شانه هایش را به روشنی میدیدم.

اگر چه از مدتی بدین سو زنم با من در یک اتاق نمیخوابید، اما هر چه بود برای من غنیمت بزرگی بود، من او را با تمام عادتهای عجیب و با تمام سؤظنها و وسواسهایش دوست میداشتم، حتا از اتاق مجاور، از اتاقی که شبانه با مادرم میخوابید گرمای نفسهای بلندش را حس میکردم. حالا دیگر او را از دست داده بودم، نه ناظر شبگردیهایش بودم و نه هم آهنگ گوشنواز نفس کشیدنهایش را میشنیدم.

*

پسر همسایهٔ ما را بسیار کم میدیدم، او خودش را همواره پنهان میداشت او در انجام توطئه دست بالایی داشت، کارش را انجام میداد و آن گاه خود را عقب میکشید. چنان زیرکانه عمل میکرد که هیچ کسی نسبت به او سؤ ظنی احساس نکند. من از تمام ریزه کاریها و شگردها و نیرنگهای او آگاهی داشتم، اما غلبه بر او کار آسانی نبود. او به آسانی توطئه چیده بود، هم خواهرم و هم همسرم را از من گرفته بود، نمیدانم او انتقام کدام جرم ناکرده را از من باز میکشید. ظاهراً در برابر دیگران به من احترام میگذاشت، حتا در مقابلم از جایش بلند میشد، اظهار همدردی و دلسوزی میکرد، با این همه باطن او را هیچکسی چون من نمیشناخت.

در این میان یگانه همنفس و اندوهگسار من خواهرم بود. خواهرم شبانه می آمد، سرم را بالای زانوهایش میگذاشت،انگشتان ظریفش را در لای موهایم فرو میبرد و من انبان غصه های انباشته در دل را پیش او میگشودم. قصهٔ غصه هایم را به خواهرم میگفتم و میگفتم تا آن که خواب سایهٔ بالهای مفرغینش را بر سرم میگسترانید و مرا از این دنیای خشم و خشونت میربود و در دنیای شگفتیها رها میکرد.

هنوز رطوبت خاک مزار همسرم نخشکیده بود که در روز چهلم در گذشت او مادرم به طرز اسرار آمیزی در چاه حویلی ما سر نگون شد. تا ریسمان و نردبان و وسایل نجات فراهم آوردیم مادرم در تهِ چاه از نفس افتاده بود.

هنگامی که او را از چاه بیرون کردیم، سرش از چند جا شکسته بود و از جاهای شکسته گی خون جاری بود. چشمان حیرتزدهٔ مادرم باز بودند و به نقطهٔ نا معلومی دوخته شده بودند، شاید آن نگاهان حیرت آلود، برای من نگران بودند، شاید هم به خاطر پدرم که کمی پس از مرگ خواهرم پاهایش فلج شده بودند و دیگر پس از فلج شدن کاملاً پیر و زمینگیر شده بود، یا هم آن نگاهان حیرتناک در جست و جوی عامل حادثه بودند ...

پس از مرگ مادرم نمیدانم به پدرم چه گفته بودند که او همواره با نگاههای کین توزانه یی به من مینگریست، نه با من سر صحبت داشت و نه حال و احوالم را میپرسید، من که داخل اتاق او مشیدم خودش را به خواب میزد تا با من همکلام نشود. حتماً بازهم همان وابسته گان به گوش پدرم فرو خوانده بودند که قاتل مادرم نیز من هستم و گر نه چه دلیلی میتوانست برای این همه بی مهری و سردی و سرگردانی پدرم وجود داشته باشد؟

تصمیم من هنگامی برای فرار از خانه قطعی شد که یک شب از پشت دروازهٔ اتاق پدرم به صحبتهای او با پسر عمه ام گوش میدادم، پدرم با لحن ترسان و اندیشناکی به پسر عمه ام میگفت:

ـ این دیوانه آخر مرا هم میکشد! از دست منِ فلجِ بیچاره چه ساخته است؟ یک شب می آید و مانند همسر و مادرش مرا هم سر به نیست میکند!

پسر عمه ام با آهنگ دلیرانه یی به پاسخ پدرم پرداخت:

ـ من فردا ترتیب کار را میدهم، به افراد مسلح میگویم بیایند، او را ببرند و تا هفت خر سیاه هنگ نزند رهایش نکنند!

دیدم توطئه بسیار ژرف و دامنه دار است و اگر کمی دیرتر بجنبم سرم را زیر بالم میکنند و انتقام خواهرم نا گرفته میماند.

آهسته از پشت در خود را کنار کشیدم. یکراست آمدم به اتاق خودم، دستم را بردم زیر بالشت و دشنهٔ بلند دسته صدفی را که آن جا پنهان کرده بودم بیرون آوردم. دستهٔ دشنه را میان انگشتان عرق کرده ام فشردم. اگر این دشنه را از دست میدادم، شاید به مشکل میتوانستم به دشنهٔ پنجم دسترسی پیدا کنم و در آن صورت خون خواهرم هدر میشد.

دشنه را که برداشتم به سراپای اتاق نظری افگندم. من از این اتاق خاطرات تلخ و شیرین زیادی داشتم. هنوز طنین نفسهای همسرم در فضای این اتاق مثل یک آهنگ جادویی موج میزد، هنوز نقش گامهای خواهرم بر فرش این اتاق مثل یک کتیبهٔ مقدس باقی بود، هنوز عطر تن مادرم در دم مسیحایی این اتاق جاری بود و هنوز ....

با این همه باید این اتاق را بدرود میگفتم و بدرود گفتم، گزیر دیگری در پیش نبود، اگر میخواستم جانی به سلامت ببرم تا انتقام خواهرم را بکشم باید به این بدرود اجباری تن در میدادم و تن در دادم.

*

اینک دستهٔ صدفی دشنهٔ بلندی را که از مدتها بدین سو در زیر بالشتم نگهمیداشتم در میان انگشتانم میفشارم و شبها تا دیر وقت کوچه ها و پس کوچه ها را مثل آواره گان زیر پا میگذارم، تا قاتل خواهرم را پیدا کنم و با تیغهٔ تیز این دشنه سینه اش را بشگافم. در این آواره گیها صدای خواهرم همواره چون سرودی مقدس در گوشم طنین میافگند:

«مرا به خاطر داشته باش!»[1]

پویا فاریابی

عبدالغفور پویا فاریابی فرزند غلام محمد دانشمند و پژوهشگر توانای تاجیک به سال ۱۹۴۸م. در شهر میمنه مرکز ولایت فاریاب زاده شد، دورهٔ دانش آموزی را در لیسهٔ ابوعبید در زادگاه خود به سال ۱۹۷۰م. و تحصیلات عالی را در دانشکدهٔ زبان و ادبیات دانشگاه کابل در سال ۱۹۷۴ به فرجام رسانید و سپس به مدت سه ماه در لیسهٔ ابو عبید در شهر میمنه و بعداً در لیسهٔ حبیبیهٔ کابل و از سال ۱۹۷۶م. در دارالمعلمین روشان کابل تدریس کرد. از سال ۱۹۷۸م. عضو بخش زبان فارسی دری ریاست تألیف و ترجمهٔ وزارت معارف، از سپتامبر ۱۹۸۲ تا جون ۱۹۸۶ مدیر مسؤول مجلهٔ عرفان و سپس در انجمن نویسنده گان افغانستان در آغاز سردبیر بخش ادبیات کودک و در سالهای ۱۹۹۱ و ۱۹۹۲ رئیس انجمن بود و سپس از طریق تاجیکستان رهسپار اروپا شد و تاکنون در مهاجرت به سر میبرد.

پویا فاریابی اساساً در سه زمینه به پژوهش پرداخته است: فولکلور، ادبیات کودک و ادبیات معاصر فارسی دری. کتابهای چاپ شدهٔ او عبارت اند از:

سرزمین خورشید (کتاب درسی)، دربارهٔ ادبیات کودکان و نوجوانان، شکار فرشته (مجموعهٔ داستان برای کودکان)، کبوتران سفید صلح (مجموعهٔ شعر برای کودکان)، تاریخچهٔ آموزش و پرورش در افغانستان، با من بیا (مجموعهٔ شعر برای کودکان). همچنان از او دو اثر برگردان شدهٔ زیر نیز به چاپ رسیده اند: بازگشت مادر و جهان قشنگ ما که هر دو اثر مجموعهٔ افسانه ها برای کودکان میباشند. مجموعه هایی از مقاله های پژوهشی و نبشته هایی در زمینهٔ ترجمه و تیوری فولکلور و همچنان مجموعه یی از افسانه های فولکلوری کشور نیز از نگاشته های او میباشند. این هم نمونه یی از نثر او:

دیباچه یی از یک نبشته

روزی و روزگاری «خراسان زمین» سبز بود و شاداب، دشتهایش فراخ بود و باغهایش پر میوه، زمینش پر بار بود و چشمه سارانش پاک و شفاف.

مردم را که میدیدی، شاد بودند و پرکار، کار بود و برکت و فیض و حلاوت. مرد مردان را میبافتی و خوانسالاران پاکدل و پاکنهاد را. نه ریا بود و نه نیرنگ و اگر بود، نه چنان بود که اکنون است و سالها و سده هاست که هست و دریغ و درد که هست.

---

[1] ـ افغانستان در غربت، ۷۹ ـ ۸۷؛ تاریخ و روزنامه نگاری افغانستان، ۵۱۰؛ چشنهای آریایی، ۷۱؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۵؛ سرور آذرخش، «دشنهٔ چهارم»، افرند، دور دوم، شماره های اول ودوم، خزان و زمستان ۱۳۸۱ش، صص ۹۵ ـ ۱۰۲.

هر بیگانه یی که می آمد و خراسان را میدید و مردمش را و باغهایش را، بسی شاد میگشت و به گروه شیفته گان این مرز میپیوست و از این بوم آن گاه سخاوت را در مییافت و جوانمردی را. بعد به هر دیاری که می رفت از سخاوت میگفت وجود و جوانمردی.

آری، هر چه بود، باغ بود و برکت، جلال بود و عظمت و فر و شکوه و شکوهمندی خاکیان بر خاک، خاکیان همزبان، همزبانان با همدلان آراسته، آراسته گی در منش و آیین، در عهد و پیمان و در گفتار و رفتار و کردار و آراسته به آن شعار: شعار بر خاسته از آتشکده، آتشکدهٔ نوبهار و نوبهاران. و نیکو بود هر چه با آن شعار بود و در روشنی آن شعار.

آن شعار چه بود؟

بود نبود، بودگار بود، زمین نبود، شدیار بود. مردی بود از مردها راویان اخبار چنین گویند آن مرد تندیسهٔ تقدس بود و نقشینهٔ بشارت.

روزگاران دراز، پیش از آمدن آن مرد، هر چه بود دروغ بود و دروغپرستی، و دیو بود و جادو، و فرسوده گی و فرسایش و نیستی و نابودی.

میگویند که مرد مردها از کوهها و دریاها و دشتها و جنگلها گذشت، از ابرها و بادها و بارانها نیز گذشت و از توفانها نهراسید و از دیو و جادو نیز نهراسید و راههای خون و شهادت را در نوردید، آمد و آمد و آمد بر باره یی از بارگهان دیوان دروغپرست بر نشست و فریاد زد و گفت:

این است راه، این است منش و این است آیین: گفتار نیک، پندار نیک، کردار نیک، آن گاه و پس از آن فریاد، زمان کوتاهی بزیست و بشارتهایی از راستی و درستی داد و آیین برین مردی و مردمی.

خراسان که سبز بود و سبزینه و جایگاه پاکدلان پاک اندیشه، گاهگاهی چشم حاسدان و طماعان را خیره میساخت. همهمه یی از گوارایی در کام و زیر کام شان پدید می آورد و آن گاه از کوه و از دشت و از صحرا و بیابان، بیابانهای بی آب و علف، و از شوره زاران و ریگزاران و از منزلگه دیوان و جادوان روی مینهادند به خراسان. بعد تر که خراسانی بودی سپر را میدیدی و شمشیر را، فیل را میدیدی و فیلبان را و نقاب را و نقابداران را و خون را و شهادت را.

راویان حکایه کرده اند که روزی و روزگاری از دیاران دور، دسته یی از آدمها، آدمهای سده ها زیسته در بیابانها، بیابانهای بی آب و علف و همیانهای خالی و شمشیرهای آخته و آیینی تازه و نوخاسته روی به خراسان نهادند. خراسانیان که پاکدل بودند و پاکیزه خو و نوجو و نو پذیر، به پیشواز آیین آوران شتافتند و پذیرفتند آن آیین را و آیین آور بزرگ را، و سپاس گزاردند آیینش را و راهش را و هر آن چه آورده بود و گفته بود و سروده بود. آن گاه آیین تازه بود و آیین آوران تازه و نا شناخته.

روزگار همین سان میگذشت و میگذشت و آیین آور بزرگ که زنده بود و همگنانش نیز با وی، بهره یی بود از سبزی و سبزینه گی و مردی و مردمی. گوییا هنوز گره همیانهای خالی را نگشوده

بودند. هنوز اژدهای خود پرستی و شکمباره گی و ستمکاری در نهادها، نهادهای سیاه و ناپاک بیدار نشده بود. هنوز درفش زور زور گویان و شکم شکمباره گان بر بارهٔ ظلمت و تاریکی و خون و شمشیر و شهادت افراشته نشده بود. هنوز سر چشمهٔ آن آیین، پاک بود و زلال، و آیین آور بزرگ بیدار، و همگنانش نیز در پی داد و راستی، ولی روزگار، که همیشه فرازی دارد و فرودی و شب از پی روز ظلمت از پی نور و شهادت از پی خون، بدان فرازمندی نماند و بدان اوج نایستاد و به فرود رسید و فرودی سخت هولناک.

آیین آور بزرگ و همگنان همرکابش با جاودانان پیوستند. اژدها بیدار شد، اژدهای چند سر و چند پا و چند شاخ، با شراره، با دود و با آتش و خاک و خاکستر، گره همیانها گشوده شد. روز و روشنی ناپدید گردید. شب و ظلمت فرا رسید. از باره و باره گان بانگ خون و خود پرستی برخاست و زور و زورباره گی بنیادی تازه یافت.

هرزه گانی خود کامه، که خود ستیز بودند و خرد سوز، از هر گروه و هر دسته بر باره و باره گان جنگ و جفا بر نشستند و آیین را بیالودند و راه را و منش را. راه های خود ساخته یی برگزیدند، و منشهای خود پرداخته یی. آیین ریشه در ریشه ماند و تنه در تنه، ولی شاخه ها رنگ، رنگ. رنگهایی از زر، رنگهایی از زور، رنگهایی از سود، رنگهایی از سودا، سود و سودای شکم، شکمهای گنده، گنده شده از سالها و سده ها و نسل اندر نسل.

تاریخ که بسی باژگونه مینمود و باژگونه گی نیز ثمرهٔ زرنگی و تردستی، چشم و چشم بندی، و دروغ و دروغپرستی و جادو و جادوگری، شاخه ها را به تنه میپیوست و تنه را به ریشه. تو میپنداشتی که شاخه ها، همان تنه است و تنه نیز از همان ریشه، شگفتا، که چنان نبود و چنان مینمود!

تاریخ که بسی باژگونه مینمود و باژگونه گی نیز ثمرهٔ زرنگی و تر دستی، به شاخه هایی از هر رنگ، رنگ سود و سودا، برشی دیگر بخشید و حجتی دیگر. خود کامه گان، که چون اژدها بودند و عین اژدها و شرار تبارتر از اژدها، به ستیزه پرداختند و ستیزه جویی و بار اهانت و تحقیر و ذلّت و خواری و کینه و انتقام و خون و شهادت تیز و افزونتر از هر چیز و هر زمان دیگر.

آری، دیری نگذشت که خودکامه گان، آزرم آیین را یکسو نهادند و نجابت منشی را به سویی و در پوششی از آیینهای سوداگرانهٔ خودساخته و منشهای کامجویانهٔ خود پرداخته به باغها روی آوردند، باغهای سبز و پر میوه. به دشتها تاختند، دشتهای فراخ و پر حاصل و به بوده ها چسپیدند، بوده هایی از باستان و راستان.

خود کامه گان که نادیده بودند و نا چشیده، با شگفت و شادی در هر جا و هر گوشه، گنج میجُستند و گنجینه، زرمیجُستند و زرّینه و سیم و سیمینه و هر چه ببود از باستان و باستانیان. بعد تو که خراسانی بودی و پروردهٔ جود و جوانمردی، اسپ میدیدی و اشتر و فیل و فیلبان و کاروان و کاروانیان و اسپ و اشتر و فیل پر از درم و دینار و دیبا و پرنیان و فرآوردهٔ دستها و انگشتهای سازنده و آفریننده. و تو که خراسانی بودی، سراسر همیدیدی بستن را و بردن را و بیداد را. آن گاه

دلت تا ژرفنا فشرده میشد، و غمی و کینه یی در دلت ریشه میگرفت و فریادی در تار و پود وجودت نطفه میبست.

روزگار به بیداد گراییده بود. مردمان را که میدیدی دسته دسته و گروه گروه و صف اندر صف در پی کاروان و کاروانیان، ولی همه زار، همه خسته، همه به زنجیر و همه غریق خون و شهادت. و زنان را که میدیدی، همه نشسته در اشک و اندوه و سرا پردهٔ سوگ، و دختران در هول و هراس عصمت دامن، و کودکان تنها و جویندهٔ پناه و ایزد از آن بالا تنها شاهد بیداد.

خراسان پس از آن چون گذشته ها سبز نبود و سبزه و گل و ریحان نداشت. همه چیز بوی خزان میداد و زمستان. خزان بود و برگریزان و زمستان بود و سردی و سیاهی. و از پی آن فترتی سخت عظیم. و این گونه بود روزگار و روزگار خراسانیان.

آیا بیداد ریشه یی دارد و همیشه پایدار میماند؟

باری پاسخ این پرسش دشوار مینماید و به ساده گی نمیتوان از پل باریک و لرزان داد و بیداد در گذشت و داد را به بیداد سپرد و خون داد را جاودانه فروریخت. اگر چه شهادت تاریخ چنین است که گویا ظفر با بیداد بوده و در ساحت گستردهٔ سالها و سده ها خون داد فرو ریخته شده است، ولی شهادتی هم در گریزگاه ها و گذرگاه های مومیایی شدهٔ تاریخ نقش بسته است که ظفر داد را بر بیداد مینماید و فروغی از امیدی و آرمانی و فریادی فرو خفته در اعماق دل آدمیان را زنده میدارد و گوییا چون چراغیست در شبستان هجوم برفها و تگرگ بارانها و آویخته بر فراز بادها و توفانها. و چون چراغ داد است و در ستیز با بیداد و روشن از خون شهیدان، ترا که از پیوسته گان شهیدانی و پاکان و معصومان، بر فراز شهادت میکشد و ستیغ داد و ستیز دیو. و نیز تو که آگنده از فریادی و فراز جویی، به سوی حق میشتابی و به فرمان داد، و تا حق و داد نستانی نه آرامی و نه خاموشی و نه از جرگهٔ راستان و راستپرستان. و از این جاست سرچشمهٔ داد و ظفر داد بر بیداد.

داد ذات تاریخ است و بیداد خون تاریخ و تاریخ با داد است و با بیداد. هر گاه داد و بیداد نبودی، افسانهٔ «سیزیف» نیز بر نیامدی و منصور به «انالحق» نرسیدی و «بو مسلم» به شهادت. و هنوز که هنوز است کی میداند که پایان کار کجاست و شهید حق کدام.[۱]

ابوالاسفار علی محمد بلخی:

ابوالاسفار علی محمد بلخی به روز شنبه ۲۱ مارچ ۱۹۴۹م. در یکی از دهکده های بلخ دیده به جهان گشود، از کودکی به تخارستان کوچید و مدتها در آن جا مشغول فراگیری دانش و مطالعه بود تا زمانی فرا رسید که خود به تدریس آغاز کرد. اما هنوز دو سال از کار تدریس وی نگذشته بود که در ۱۹

---

[۱] ـ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۲۲۹؛ سیماها و آواها، ۱۴۱ ـ ۱۴۹؛ ژوندون، نشریهٔ انجمن نویسنده گان افغانستان، سال ششم، شمارهٔ ششم، دلو ـ حوت ۱۳۶۶ش، پشت جلد.

دسامبر ۱۹۷۸م. رهسپار هجرت شد و تا بازگشت دوباره به میهن، حدود یک و نیم سال را در ایران و سالهای متباقی را در شهر پیشاور گذرانید. پس از پیروزی مجاهدین تا کنون در شهر مزارشریف به سر میبرد و در کار تألیف کتب مشغول است. وی بیشتر از چهل اثر در تصوف، تاریخ، ادبیات و دانشهای دینی به اسلوب پیشینیان نگاشته است که بسیاری از آنها آذین چاپ یافته اند. «شعرای بلخ یا شعر فارسی در ام البلاد» یکی از تألیفات اوست که در آن ۱۲۱ تن از شاعران پارسی گوی دوره های گوناگون بلخ به معرفی گرفته شده اند. و این هم نمونه یی از نثرش از همین کتاب یاد شده:

«بلخ باستان که در جهان شهرهٔ آفاق گردیده در ادوار تاریخ نامهای مختلفی را کسب نموده است. واضح است که کثرت اسماء دلالت دارد شرف مسما را، منجمله آریانا، باکتریا، بخدیم، بخل، بخدی، باختریش، باختر، بالهیک، بلخ، بلخ بامی، بلخ البهیه، بلخ الحسناء، بلخ غرا، بلخ گزین، بلخ درخشان، قبه الاسلام، خیرالتراب، ام البلاد، ام المدائن، دارالفقه، خزانه الفقه، البهیه، معدن المروت، موضع الیماحه، دارالنعمه و غیره. این سرزمین مرد آفرین قرار گفتهٔ طبری بیست مرتبه تازه اعمار شده است و همواره پیکرهٔ زیبای آن محل تاخت و تاز و غارت و هجوم قرار گرفته است ....»[1]

عبدالرازق رویین

عبدالرازق رویین فرزند محمد صادق دانشمند، نویسنده، پژوهشگر، ادبیاتشناس و شاعر تاجیک به سال ۱۹۵۰م. در شهر مزارشریف زاده شد، دورهٔ دبستان را در مدرسهٔ سلطان غیاث الدین مزارشریف و دورهٔ دبیرستان را در مدرسه های باختر مزارشریف و شیر شاه سوری کابل و تحصیلات عالی را به سال ۱۹۷۶م. در دانشکدهٔ زبان و ادبیات دانشگاه کابل به فرجام رسانید. او چندی رئیس بخش تألیف و ترجمهٔ وزارت آموزش و پرورش و استاد در دانشگاه کابل بود، از آغاز پیریزی انجمن نویسنده گان افغانستان عضویت آن را داشت و از پیشگامان شعر نو در افغانستان و نیز از کسانی است که به ادبیات کودک پرداخته است. شعرها، نوشته ها و پژوهشهای ادبی او در نشریه های داخل و خارج کشور به چاپ رسیده اند. او شعرهای خود را برای کودکان با نام مستعار «ر. پرتو» منتشر کرده است. رویین از سالهای هشتادم سدهٔ بیستم میلادی در کشور بلغاریا به سر میبرد. آثار چاپ شدهٔ او از این قرار اند: غچی غچی بهار شد (گزینه یی از ترانه های مردمی کودکان)، از فردوسی بیاموزیم، با بنفشه های باران (گزینهٔ شعر و قصهٔ معاصران) و برخی از کتابهای درسی.

شب و ماه و تو

در آبنوسی ماه
که شب به گوش هزاران گل و گیاه و فلز
حکایت غم یاران رفته را میخواند

---

[1] ـ جشنهای آریایی، ۷۲؛ شعرای بلخ یا شعر فارسی در ام البلاد، ۱۸۷ ـ ۱۹۳؛ مفاخر بلخ، ۱۶۶ ـ ۱۶۷.

دلم ز دوریت ای یار نازنین پُر بود

*

میان اشک و سرود

و کوچه های فلق کز درون بستر نور

مرا به آینه و آب و زنده گی

میخواند

ترا ز عرش عروجت

ـ به خویش میخواندم

*

امید، ریشهٔ بودن

به هر صدای عبور

درخت میشد و من

چنان پرندهٔ تنها کز آستانهٔ شب

و کوچ و غربت

ـ سر در درون پر میبرد

ترا چه عاشقوار

چه عاشقانه صدا کردم

*

اگر نه دست تو بر شیشه های شب میکوفت

کدام دست آیا؟

مرا به خانه ات ای میزبان رفته ز دست

به میهمانی صدها سرود و صاعقه میبرد

*

تنم، بلوط کهن ـ این خمیده از صد زخم

در آبنوسی ماه

میان اشک و سرود

مرا به آتش خود سوختن فرا میخواند

و من به آینهٔ شب نگاه میکردم

و شب خموشتر از رویش گیاهان بود[۱]

حمیرا روحی

حمیرا روحی دختر محمد حسین بانوی سخنور هزاره تبار به سال ۱۹۵۰ میلادی در شهر مزارشریف در خانواده یی فرهنگی زاده شد، تحصیلاتش را در زادگاهش به پایان برد و از دارالمعلمین عالی بلخ در رشتهٔ ادبیات فارسی دری دانشنامهٔ لیسانس گرفت. پس از آن به آموزگاری در دبستانها و دبیرستانهای شهر مزارشریف پرداخت. مدتی رئیس انجمن خواهران حزب وحدت اسلامی در ولایت بلخ بود.

روحی از آوان جوانی شعر میسراید و با مطبوعات همکاری دارد. در دورهٔ استاد برهان الدین ربانی در نشریه های کوثر و پیام توحید قلم میزد. از دفترهای شعر او «صبح امید» در ایران به چاپ رسیده است. از اوست:

بحر توفان کرد یاران ساحلم آمد به یاد — موجهای گریهٔ بی حاصلم آمد به یاد
باز شد تجدید بزم گرمجوشان چمن — یاد کردنهای یار غافلم آمد به یاد
هر ورق گل داستانهای کهن را تازه کرد — گفتگوها، قصه های باطلم آمد به یاد
لاله ها بزم طرب را زینت آرا گشته اند — مجلس همصحبتان همدلم آمد به یاد
وز خمیدنهای شاخ پُر گل روی چمن — مایلیهای تمنای دلم آمد به یاد
عقده های گریه‌ام «روحی» گلوگیرم شده — تا تپیدنهای قلب بسملم آمد به یاد[۲]

شایق وصال

عبدالمحمد شایق وصال فرزند خوشدل شاعر و نویسندهٔ تاجیک به سال ۱۹۵۱ در گذر ده میدان شهر میمنه مرکز ولایت فاریاب در خانواده یی روشنفکر زاده شد، دورهٔ دانش آموزی را در لیسهٔ ظهیرالدین فاریابی شهرستان شیرین تگاب ولایت فاریاب به فرجام رسانید و پس از چند سال جهانگردی در کشورهای ایران، کویت و امارات متحدهٔ عربی از سال ۱۹۸۱م. بدین سو در ادارات دولتی کشور کار میکند.

او از سال ۱۹۷۰م. به ادبیات روی آورد و آثار منثور و منظومش در مطبوعات کشور به نشر رسیده اند. سروده های او در قالبهای کهن بوده و در بر گیرندهٔ موضوعات غنایی و میهنی میباشند. از اوست:

رفته ام از خویش تا محو تماشای تو ام — شش جهت آیینه دار جلوه پیدای تو ام

---

[۱] ـ جشنهای آریایی، ۷۶؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۴۷۳؛ شعر معاصر دری در افغانستان، ۳۲۶ ـ ۳۳۶؛ شگفتن در سترون خاک، پشت جلد کتاب؛ نمونه هایی از شعر دری افغانستان، ۲۱۳ ـ ۲۴؛ یک سرزمین محبت، ۱۱۰ ـ ۱۱۲؛ عبدالرزاق رویین، «شب و ماه و تو»، ژوندون، نشریهٔ انجمن نویسنده گان افغانستان، سال دوم، شمارهٔ یکم، حمل و ثور ۱۳۶۲ش، ص ۵۸.

[۲] ـ افغانستان درغربت، ۱۱۵ ـ ۱۱۸؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۴۴۰؛ زنان شاعر پارسی گوی هفت شهر عشق، ۲۰۲ ـ ۲۰۴؛ سیما و سخن، ۱۰۶ ـ ۱۰۷؛ صبح امید، پشت جلد کتاب؛ نمونه های شعر امروز بلخ، ۲۹.

گر گهر بارم چو بهمن یا چو نیسان آبدار / قطرهٔ ناچیزم و مغروق دریای تو ام
سابقم از بوریا در خاکساریهای کبر / ذرّه یی سر در هوایم، چرخ پیمای تو ام
پای طالب از پی مطلوب دل وا ماندنیست / تا ابد پیگرد راه امر و انشای تو ام
داغدل چون لاله‌ام از سوختن نقشی نشست / سرخرویی با سویدا در تمنای تو ام
هر شبی گریان بخندم با خیالت همچو شمع / دیدهٔ پروانه‌ام، گُلچین ایمای تو ام
گر چه منصورم اناالحق نیست رهپیمای دار / شاکر ضبط نَفَس در سیر دنیای تو ام
نیستم من، هر چه دارد جلوه در من توستی / «شایق»، آیینه دار صنعت انشای تو ام[1]

زلمی باباکوهی

زلمی باباکوهی فرزند محمد اسماعیل داستاننویس شناخته شدهٔ تاجیک تبار کشور به سال ۱۹۵۱ در گذر استالفیهای شهر مزارشریف متولد شد. دوره های دبستان و دبیرستان را در مدرسهٔ باختر شهر مزارشریف به پایان برد و از دانشگاه کابل در رشتهٔ حقوق و علوم سیاسی دانشنامهٔ لیسانس گرفت، پس از سپری کردن خدمت سربازی در سال ۱۹۷۷م. سر کاتب پلیس قضایی ولایت فاریاب شد، از سال ۱۹۷۸ تا ۱۹۸۲م. رئیس انتشارات رادیویی وزارت رادیو و تلویزیون افغانستان بود. باباکوهی افزون بر نبشتن داستانهای کوتاه بسیاری از برنامه های ادبی و هنری رادیو و تلویزیون کشور مانند ترازوی طلایی، کاروان ابریشم و مشعلداران هنر را نوشته است.

مجموعه یی از داستانهایش به نام «هلال عید از پس پنجره» به سال ۱۹۸۸م. در کابل به چاپ رسیده است که داستان زیرین از همان مجموعه برگزیده شده است.

هلال عید از پس پنجره

کلبهٔ نیمه تاریک ملال انگیز و دلگیر در سکوت شب فرو رفته بود. نم تا کمرکش دیوارها میرسید، دیوارهای دود زده نمها را میمکیدند. بوی رطوبت از در و دیوار میریخت، صدای تنفس پسرک و مادرش که پهلوی هم خفته بودند، با صدای شر شر حرکت حشرهٔ کوچکی که راه میرفت در هم می آمیخت. حشره گرسنه بود. با سستی و تنبلی راه میرفت. شاید دنبال چیزی میگشت تا بخورد.

شب همه جا را در آغوش سکوت خوابانده بود. از پنجرهٔ شکسته، گوشه یی از آسمان پر ستاره به نظر میخورد. آسمان صاف و روشن بود. هوای خنک پاییزی از پنجرهٔ شکسته به درون می آمد.

سطح کلبه را با بوریای نم زده یی پوشانده بودند. پسرک و مادرش زیر لحافی چرکین و فرسوده پهلوی هم خوابیده بودند. در یک گوشه سطل پر آبی قرار داشت. در کنج دیگر کلبه یکی دو کاسهٔ خالی و مقداری هیزم روی هم ریخته بودند.

---

[1] ـ رنگین کمان شعر، ۲۶۶ ـ ۲۷۱.

دستکهای سقف، سیاه و خمیده به نظر می آمد. از دستکها اشیای مختلفی را آویزان کرده بودند. از پنجرهٔ شکسته باد خنک تیرماهی به درون می آمد و در لحاف تنک پسرک و مادرش نفوذ میکرد.

پسر و مادر خود را در زیر لحاف کنجلک کرده بودند. سردی آزار شان میداد. پسرک بیدار گشت، حس کرد بسیار خنک خورده، پنجه هایش کرخت شده بود و روده های خالیش قرقر میکرد.

حشرهٔ کوچک شر شر کنان این سو و آن سو میرفت. مثلی که چیزی برای خوردن نیافته بود. پسرک غلتی زد و خود را به مادرش فشرد. با چشمان نیمه باز، مادرش را نگریست، مادر خوابیده بود و یا چنان وانمود میکرد که خوابیده است. آهی بر آورد و بعد سر خود را زیر لحاف پیچید. دستهایش را وسط پایش قرار داد و خود را کنجلک کرد. پلکهایش را به هم فشرد و کوشید تا دوباره بخوابد. خواب به سراغش نمی آمد. سردی می آزردش، شکمش قرقر میکرد، و پاهایش از سردی کرخت شده بود.

صدای شرشر حشرهٔ گرسنه، او را به خود متوجه گردانید. ترسید، از صدا ترسید. صدا که تکرار شد، بیشتر ترسید. لحظاتی گوش فراداد تا باز صدا را بشنود. ولی دیگر صدایی برنخاست. نفسش زیر لحاف تنگی کرد، سرش را بیرون کشید. اولین چیزی که به چشمش راه یافت، مهتاب بود. ماه نو چون داس شکسته یی در کنارهٔ آسمان پیدا بود. نور ماه در سطل آب و انعکاس آن در دیوار سیاه کلبه خط روشنی ترسیم کرده بود. آسمان ستاره ریز بود و همهمهٔ گنگ شب با هوای سرد شبانگاهی به داخل می آمد. پلکهای پسرک دوباره گرم شدند، و دقایق بعد خوابش برد. آهسته خر خر میکرد. پلکهایش نیمه باز بودند، گویی درانتظار چیزی بود. پسرک آهسته خواب میدید. خواب میدید که کاسه های کنج کلبه پر از غذاهای متنوع شده اند. یک کاسه پر از گوشت، یکی پر از پلو، و دیگری پر شیرینی. از سقف نیز خوراکه ها رنگارنگی آویزان بود. باز دید که شاخه های باریک هیزم کنج کلبه، به شکل کرمهایی که در جوی کنار سرک دیده بود، در آمده اند. کرمها به سوی کاسه ها هجوم می برند، تا غذا های او را بخورند. ولی او نگذاشت تا غذا هایش را کرمها بخورند. کرمی را که از همه بزرگتر بود، با لگد کوبید، و دیگرش را که به کاسه یی سر فرو برده بود با دست گرفت، اما نتوانست آن را از کاسه جدا سازد، گویی به کاسه چسپیده بود. هر چه زور زد، زورش نکشید. یک بار کاسه چپه شد. و غذا ها همه به زمین ریختند.

با لرزش تنش از خواب پرید و بیدار شد. دید نه غذاییست و نه کاسه یی. فقط خنک بود که از پنجره به درون می آمد. رطوبت و نم مفاصلش را به درد آورده بود. یک بار دلش پر غصه شد. غم سردی قلبش را پر ساخت و شروع نمود به گریه کردن. گریست و گریست تا مادرش بیدار شد.

مادر با خونسردی پرسید:

ـ چه گپ شده بچیم؟ چرا گریه میکنی؟ آ ....؟

و او در حالی که هق هق میگریست گفت:

ـ خوراکه هایم ... خوراکه هایم چپه شدند؟

زن در حالی که لحاف را بالای پسرک میکشید گفت:

ـ خواب کو بچیم، صبح خوراکه های بسیار برایت پیدا میکنم. اما پسرک باز هم میگریست.

در این اثنا غرشی در آسمان پیچید و بعد صدایی ترکید. صدای توپ بود. صدای توپی که آمدن عید را اعلام میداشت.

پسرک از غرش صدای توپ ترسید و از گریه کردن بازماند. غذا ها یادش رفت. گرسنگی اش را فراموش کرد. سراسیمه خود را به مادرش چسپاند.

زن در حالی که او را در آغوش میفشرد، گفت:

ـ نترس بچیم ... چیزی نیس ... توپهای عیدس ... صبح عید میشه ... عید قربان ... مردم صبح قربانی میکنن ... صبح گوشت قربانی برایت پخته میکنم ... صبح ... صبح ....

پسرک که کمی آرامش یافته بود، با صدای لرزان پرسید:

ـ مادر، عیدس؟

زن چیزی نگفت. خود را به خواب زد. ولی پسر دست بردار نبود. باز هم پرسید که عید چیست میخواست بداند که عید چگونه چیزیست و چرا به خاطر عید توپ میزنند.

عید در ذهن کودکانهٔ او نا آشنا بود. عید را نمی شناخت. گرسنه گی را خوب تر میشناخت تا عید را. سرما و خنک را میشناخت، کاسه های خالی و هیزم روی هم ریختهٔ کنج کلبه را میشناخت، ولی عید را تا هنوز نشناخته بود.

پسرک میخواست بداند که عید چگونه چیز است. آیا مثل کاسه های خالیست؟ آیا مانند لحاف فرسودهٔ شان سرد است؟ یا مثل چیزهای دیگری که در کلبه داشتند، سیاه و دود زده است؟ پسرک پیهم سؤال میکرد.

اما مادر که از گرسنه گی بی حال و ناتوان بود، حوصله نداشت که به سؤالهایش جواب بدهد. زن گرسنه بود. وجودش درد میکرد. کمرش شخ مانده بود. نم و رطوبت تا اعماق کالبدش رخنه کرده بودند.

باد خنکی از پنجره به درون می آمد. چشم زن به پنجرهٔ شکسته افتاد. هلال عید را دید که در گوشهٔ آسمان ایستاده است.

هلال مثل پارچهٔ نان پوپنک زده در نظرش بی رنگ جلوه کرد. بی ارزش تر از کارد شکسته یی که از سر خاکروبه های کوچه یافته بود، به نظرش آمد. چنین اندیشید که عید قربان با هلالش و با غرش توپهایش چیزی بیهوده استند، چون برای او عیدی وجود نداشت. پسرک آرام نمیگرفت، و هم چنان پیهم میگریست.

زن با در مانده گی گفت:

ـ گریه نکو ... بس اس دگه ... صبح عیدس ... برت کلچه میخرم ... شیرینی میخرم ... دگه چیزام

میخرم ... گریه نکو ... آسمانه سیل کو ... ماه عیده ببی ... هلال عیده ببی که چطور در آسمان ناز کده میره ....

و پسرک لحظه یی از پنجرهٔ شکسته به آسمان نگریست. ماه نو را دید که در گوشهٔ آسمان ایستاده است. بعد در حالی که با انگشتش به ماه اشاره میکرد پرسید:

ـ مادر، عید هموس؟

و مادر جواب داد:

ـ بلی جان مادر، اونه مو عیدس.

پسرک به ماه که مثل پارچه نانی پوپنک زده، در کنار سفرهٔ آسمان قرار داشت، چشم دوخت و ذوق زده گفت:

ـ مادر، خی عید یک توته نانس؟

قلب زن از این سؤال درد گرفت. اشکهایش جاری گشت، بغض گلویش را فشرد. با گریه گفت:

ـ آ، آ، عید نانس،

و گریه مجالش نداد. صدای شر شر حشرهٔ گرسنه دوباره برخاست، شاید او هم میگریست.[1]

سلطان علی سحاب

سلطان علی سحاب شاعر تاجیک به سال ۱۹۵۱م. در شهر مزارشریف پا به عرصهٔ گیتی گذاشت. پس از فراگیری آموزشهای نخستین در مکاتب خانه گی، دورهٔ آموزش ابتدایی و ثانوی را بالترتیب در دبستان سلطان غیاث الدین غوری و لیسهٔ عالی باختر در مزارشریف و تحصیلات عالی را در رشتهٔ فارسی دری و زبانشناسی در دانشکدهٔ ادبیات و علوم بشری دانشگاه کابل به فرجام رسانید و از سال ۱۹۷۵م. به صفت استاد ادبیات در تخنیکم نفت و گاز مزارشریف، در مکتب خلم و در دانشسراهای آموزگاری ولایتهای تخار و بلخ ایفای وظیفه کرد.

سحاب پس از به دست آوردن دانشنامهٔ فوق لیسانس، به حیث عضو ریاست تألیف و ترجمه در وزارت معارف مشغول کار شد و از سپتامبر سال ۱۹۸۴م. افزون بر وظیفهٔ پیشین به صفت استاد در دانشسرای آموزگاری رودکی بلخ به تدریس پرداخت. او از کودکی به ادبیات به ویژه شعر علاقهٔ مفرطی داشت و از همان آوان به سرایش شعر آغاز کرد و در دورهٔ آموزش با مطبوعات کشور همکاری داشته در همایشها و گردهم آییهای مکتب با ایراد بیانیه ها و خواندن مقاله ها و همچنان در نبشتن و اجرای نمایشنامه ها سهمی فعال میگرفت و در عنفوان جوانی از نام آوران گسترهٔ شعر در بلخ شد و سروده های دل انگیز او در قالبهای کهن و نو آذین بخش برگهای روزنامه ها، جراید و مجله های کشور شدند.

---

[1] ـ جشنهای آریایی، ۷۲؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۱۴۵ ـ ۱۴۶؛ سیماها و آواها، ۹۵ ـ ۱۰۴؛ هلال عید از پس پنجره، ۱ ـ ۷؛ راه، نشریهٔ انجمن نویسنده گان بلخ، سال یکم، شمارهٔ دوم، فروردین ۱۳۷۴ش، ص۳.

این شاعر جوان دیار بلخ، در حالی که بیش از ۳۳ سال از عمرش نمیگذشت در شب ۱۲ جنوری سال ۱۹۸۴م. با زنده گی پدرود گفت. شعرهای سحاب بیشتر در قالب نیمایی سروده شده و بازتابگر مسایل اجتماعی و سیاسی اند. از اوست:

چیستم من؟

چیستم من؟
برق اشک لغزش چشم زمان
جلوهٔ تابشگری بر گونهٔ سرد جهان
جلوه ام من ـ جلوهٔ رخشان
رفته از خود در عطشهای نهان
میدرخشم از میان اشک و آه
همچو برق از لا به لای ابرها
با خروش رعدها، با ریزش بارانها
*
چیستم من؟
رنگ از خود رفتهٔ خورشید و مه
بستهٔ جولان هستی در زمین پر شگفت
خسته و دلتنگ و افسرده
چون گل بشگفته در مرداب دلمرده
گه هیولا، گاه صورت
گاه اشکم، گاهی آه
گه فروغ نگهتم، بر میشوم از لاله ها
گه سرشک خفته ام در برگ گل با صد ادا
گه ملوسم، پا نهم بر قالی سبز چمن
گاه خشتم در لجن آباد غم استاده ام
لیک اگر خشم، ملوسم، فطرتم سازنده گیست
شاد باشم یا غمین در اصل من تابنده گیست[1]

---

[1] ـ جشنهای آریایی، ۷۶؛ نمونه های شعر امروز بلخ، ۲۷ ـ ۲۸؛ سلطان علی سحاب، «چیستم من»، بیدار، نشریهٔ ادارهٔ اطلاعات و فرهنگ ولایت بلخ، شمارهٔ ۴۵، ۲۱ ثور ۱۳۵۵ش، ص۳؛ صالح محمد خلیق، «سحاب»، شهرداری، نشریهٔ شهرداری شهر مزارشریف، سال یکم، شمارهٔ ۲، بهمن ۱۳۸۱ش، ص۴.

محمد شاه واعظ «نبرد»

محمد شاه واعظ «نبرد» شاعر تاجیک به سال ۱۹۵۱م. در گذر چتگری شهر مزارشریف زاده شد، پدرش پیشهٔ چرمگری داشت. نبرد دورهٔ دبستان را در مدرسهٔ وزیر اکبرخان در شهر مزارشریف به فرجام رسانید، سپس آموزشگاه نقشه برداری را در ریاست تفحص نفت شمال پی گرفت و به سال ۱۹۷۰م. کارمند بخش محاسبهٔ آن ریاست شد. به سال ۱۹۷۶م. خدمت زیر بیرق را سپری کرد و از سال ۱۹۷۸ به بعد در شهر کابل در شعبهٔ تحریرات وزارت اطلاعات و فرهنگ کارمند بود و سر انجام در ماه جولای سال ۱۹۷۹م. در زمان حفیظ الله امین زندانی سیاسی شد و از سوی دستگاه جاسوسی رژیم به شهادت رسید.

شعرهای واعظ بیشترینه رنگ غنایی دارند و در روزنامهٔ بیدار و مجلهٔ آواز و دیگر نشریه های کشور به چاپ رسیده اند. از اوست:

رخت گلیست که در نوبهار میرقصد — و یا چو غنچه که بر شاخسار میرقصد
تو ماهتاب فروزنده بر سپهر دلم — که چون ستاره به شبهای تار میرقصد
لبان سرخ تو از بوسه های دلکش باد — به رنگ برگ گلی بیقرار میرقصد
دلم به دیدن آن پیکر شفاف خوش است — به پیش دوست دلی درد بار میرقصد
تو لاله یی که به دامان کوه میرویـد — و یا چو موج که در آبشار میرقصد
به یاد وصل تو ای نازنین تر از گلها — دلم در آتش صد انتظار میرقصد
مگر شراب شبانه ترا خراب نمود؟ — که دست و پای تو بی اختیار میرقصد
به برگ برگ لبت عطر شعر میبویم — هوای بوسه به لبهای یار میرقصد[1]

محمد عالم افتخار

محمد عالم افتخار شاعر و داستاننویس تاجیک در زمستان ۱۹۵۲م. در روستای تکزار از شهرستان سانچارک ولایت سرپل در یک خانوادهٔ روستایی زاده شد، به سبب تنگدستی آموزش در دبیرستان را رها کرد و از هژده ساله گی ناگزیر به کار کردن شد و از سال ۱۹۶۹م. چهار سال با گروه کاوشگران نفت شبرغان همکاری کرد و سپس به کارهای مطبوعاتی پرداخت. تصحیح روزنامه، نماینده گی خبرگزاری باختر، مدیریت ادارهٔ اطلاعات و فرهنگ جوزجان، همکاری با روزنامه های انیس و حقیقت انقلاب ثور از کارهای مطبوعاتی وی بوده اند.

سروده ها، نوشته ها و داستانهای افتخار به ویژه پس از کودتای ۲۷ اپریل ۱۹۷۸م. در مطبوعات کشور منتشر شده اند.

افتخار نثری ساده، روان و پر از اصطلاحات و واژه های گویشهای محلی و بومی دارد و در داستانهایش تصاویری بسیار زیبا و سرشار از عواطف انسانی از فراز و فرود زنده گی روستاییان به دست میدهد.

---

[1] ـ اظهارات استاد محمد عمر فرزاد؛ جشنهای آریایی، ۸۱؛ محمد شاه واعظ، «میرقصد»، بیدار، شمارهٔ ۶۳، ۱۳ جوزای ۱۳۵۵ش، ص۳.

مجموعه یی از داستانهایش به سال ۱۹۸۳ به نام « و گلوله ها گپ میزنند» از سوی انجمن نویسنده گان افغانستان به نشر رسیده است. شعرهای افتخار بیشتر در قالب نیمایی و با جانمایهٔ اجتماعی و سیاسی سروده شده اند. از اوست:

سؤال این است!

تو، ای استارهٔ آبی نا پیدا کران گیتی!
تو، ای معشوقهٔ خورشید روشنگر!
تو، ای والاترین استورهٔ هستی،
زمین، مادر!
مرا از سرنوشتت اضطرابی تلخ در جان است
****
تو میدانی،
تن پر خون و اندام پر از درد تو میداند
که بس فرزند تو ـ انسان ـ
به اعماق کنام اهرمن خود را رها کردند
و بر تو نازنین مادر چها کردند؟
چه هول انگیز و ننگین است
ز وحشتهای جلّادان دست آموز اهریمن
به خون سرخ فرزندان
ـ نه ده ـ نی صد که ملیونها و ملیونها ـ
سرا پای تو رنگین است
****
الا مادر!
از آن روزی که با دست برادر کشته شد هابیل
درازای قرون بگذشت
هزاران، صد هزاران آزمون بگذشت
ولیکن دشنهٔ قابیل
پیاپی خون هابیلان دیگر را همیریزد
و قابیلان
هنوز از استخوانهای برادر دشنه میسازند
هنوز از گیسوی خواهر طناب دار میبافند
****
الا مادر!

مگر تنها نه اهریمن،
که یکسر کهکشانهای سترون با تو در کین اند
که این سان خدعه میبارند؟
و فرزندان افسون گشته ات دیگر ترا مادر نمیدانند
در آغوشت به جای زنده گانی مرگ میکارند
***
الا مادر!
مرا از سرنوشتت اضطرابی سخت در جان است
که اینک «دکمه» جای «دشنه» بگرفته
فشار «دکمه» صد چندان ز ضرب «دشنه» آسان است
و نزدش مادر و فرزند قربانی یکسان است
چه دهشتزا و صعب و سهمگین ماتم!
که جلاد برادرها و خواهرها
شود جلاد مادر هم
***
الا مادر!
الا زیباترین استورهٔ هستی!
الا ای گلعروس سبز پوش بیکران گیتی!
الا ای آفرینش مست و مدهوشت!
زمان، تاریخ، فرهنگ
انعکاس جلوه هایی از خرام و از بر و دوشت!
چه باید کرد؟
به «بودن یا نبودن؟»، پاسخی چون داد؟
زمین ـ مادر!
سؤال این است،
سؤال این است![1]

نور اکبر پایش

نور اکبر پایش شاعر و نویسندهٔ پشتون تبار به سال ۱۹۵۲م. در گذر عزیز آباد شهر مزارشریف زاده شد، دوره های دبستان و دبیرستان را در شهرهای مزارشریف و آقچه سپری کرد و پس از فراغت از لیسهٔ

[1] ـ چون سبوی تشنه، ۳۱۶؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۹۶؛ سیماها و آواها، ۱/ ۵۵ ـ ۵۹؛ نگاهی به ادبیات معاصر دری در افغانستان، ۳۲ ـ ۳۳؛ یک سرزمین محبت، ۱۱۸ ـ ۱۱۹؛ محمد حسین محمدی، «نمایهٔ ادبیات داستانی»، دُر دری، سال دوم، شمارهٔ ۵، بهار ۱۳۷۷ش، ص ۹۵.

عالی باختر، در سال ۱۹۷۴م. تحصیلات عالی را در دانشگاه کابل پی گرفت، در سال ۱۹۷۶ مدت ده ماه در زندان دهمزنگ کابل زندانی سیاسی بود، از سال ۱۹۸۱ مدتی منشی کمیتهٔ حزب دموکراتیک خلق در ولایت بلخ و به سال ۱۹۹۰م. شهردار شهر مزارشریف بود و از سال ۱۹۹۲ بدین سو در خارج از کشور به سر میبرد. پایش شعر میسراید و داستانهای کوتاه مینویسد و عضو انجمن نویسنده گان بلخ است. شعرهایش در قالبهای کهن و نیمایی بوده عشق، عرفان، حماسه و میهنپروری جانمایه های سروده هایش را میسازند. از اوست:

موج بحر زمانه را مانم — تپش جاودانه را مانم
هر دم آهنگ رفتنم، نه درنگ — رَوَم و کَی کرانه را مانم
شور من روح بخش هستی من — ساز مست چغانه را مانم
رگ رگم بستر شراب وصال — خُم شرب مغانه را مانم
زنده گی را شدم شباب دگر — ، نوبهار ، فسانه را مانم
خفته در باغ زنده گی فردا — رویش آن جوانه را مانم
مطرب ما نواخت ساز خوشی — ،پایش، این ترانه را مانم[1]

علی شاه عباب احمدی

علی شاه عباب احمدی فرزند غلام خان شاعر تاجیک به سال ۱۹۵۲ در گذر عزیز آباد شهر مزارشریف زاده شد، در کودکی با خانواده اش به کابل کوچید، دورهٔ دبستان را در مدرسهٔ میرویس هوتکی و دورهٔ دبیرستان را در مدرسهٔ غازی در کابل به پایان برد، از سال ۱۹۷۲ تا ۱۹۸۳م. در وزارت آب و برق کار کرد، به سال ۱۹۸۴م. به کشور هندوستان مهاجر شد و چهار سال در شهر دهلی زیست. از اپریل ۱۹۸۹م. با خانواده اش به کانادا رفت و در شهر تورنتو ماندگار شد.

از سال ۱۹۷۱ نخستین سروده های او با نام مستعار ناشاد در نشریات کشور منتشر میشدند. شعرهای او بیشتر در قالبهای کهن است. پس از مهاجرت سروده های او در نشریات خارج از کشور به نشر میرسند.

مجموعهٔ شعرش «باغ در آتش» نام دارد که در سال ۱۹۹۷ به کوشش بنیاد فرهنگ و تمدن افغانستان در دهلی نو به چاپ رسیده است. این مجموعه شامل ۷۵ قطعه است با درونمایه هایی مانند میهندوستی، درد دوری از میهن و میل بازگشت به آن، پاره یی هم به قالبهای نیمایی سروده شده اند. و این هم نمونه هایی از سروده هایش:

شهر حادثه ها

من از دیار شب آلود غصّه می آیم
ز شهر حادثه ها،

---

[1] ـ جشنهای آریایی، ۷۲؛ شاخستان اندیشه، ۱۹ ـ ۲۳.

در آن کرانه که خورشید در حصار شب است
و روز در زنجیر،
دروگران فرومایه داسها در دست،
به قطع ساقهٔ گلهای باغ مصروفند
و خون تازهٔ صد ارغوان همیریزد
به خاک و خاکستر
دگر ز من طلب مژدهٔ بهار مکن
که از دیار به آتش کشیده می آیم
ز تلخکامی ایام هر چه هست بپرس
ز شهر خفته به خون،
از غریو، از زندان
ز انهدام و خرابی و انفجار بپرس
نه از سرود و سرور
که با قبیلهٔ شان هیچم آشنایی نیست

***

دم از بهار مزن
که ابرهای سیه جای ریزش باران
شراره میریزند.
ز من سرود دل انگیز عاشقانه مخواه
ز من ترانه مخواه
که روزگار غزلهای من پریشان است.

مُهر سکوت

آتش اگر شراره نمیشد به لانه‌ام — هرگز به دل هوای پریدن نداشتم
غافل ز حادثات غم انگیز روزگار — عزم سفر ز گلشن میهن نداشتم
گردون به رنگ رنگ بیازرد خاطرم — طوق غلامیی که به گردن نداشتم
مُهر سکوت زد به لبم دست روزگار — حرف دو رنگ و رو که به گفتن نداشتم
دور از تو هر کجا که رسیدم به هر قدم — خوردم هزار طعنه که میهن نداشتم
تا باغبان مزرعهٔ دیگران شدم — آبی به جوی و دانه به خرمن نداشتم
در کورهٔ عذاب جهان سوختم ولی — شادم که غیر یک دل روشن نداشتم

میبود گـر به بال و پرم قـوت ،احمدی، پـرواز جــز به گلشــن میهن نداشتم[۱]

سید حسین آشفتهٔ باختری

سید حسین آشفتهٔ باختری فرزند سید امیر خان شاعر و نویسندهٔ تاجیک به سال ۱۹۵۲م. در یکی از روستاهای ولایت بلخ زاده شد، فراگیری دانش را به صورت خصوصی نزد استادان روزگارش به پیش برد، مدت نُه سال کارگر شعبهٔ حروفچینی چاپخانهٔ دولتی بلخ بود، سپس بالنوبه در کارخانهٔ باختر و در شهرداری مزارشریف به حیث کارمند اداری اشتغال داشت، در سال ۱۹۹۸م. نخستین بار به بیرون از کشور، به خاطر بازدید از شهرها و آثار باستانی و مجامع فرهنگی به ایران سفر کرد و پس از بازگشت، در روز هشتم اگست ۱۹۹۸ که شهر مزارشریف به دست طالبان افتاد توسط طالبان در قطار چهار هزار نفر از همشهریانش تیرباران شد.

آشفته از آغاز تأسیس انجمن نویسنده گان بلخ یکی از اعضای فعال آن بود. از وی آثار زیادی شامل شعر، داستان کوتاه و مقاله در برگهای جراید، روزنامه ها و مجلات کشور به چاپ رسیده اند. آشفته در شعر بیشتر به غزل گرایش داشت و سروده هایش از زیبایی و دلپذیری ویژه یی بهره مند اند. آشفتهٔ باختری گرویدهٔ شعرهای رهی معیری، فریدون توللی، نادر نادرپور و واصف باختری بود و همیشه یاد آور میشد که شاعر و نویسنده باید درست مانند یک زرگر توانا باشد که جواهر را در صفحه یی از طلا با مهارت جا به جا میکند.

آشفتهٔ باختری عاشق سرزمین آریانا و زبان شیرین فارسی دری بود. در صحبتهایش همیشه زیباییها و تواناییهای زبان فارسی دری را بر میشمرد و ابیات دلکشی از سروده های پیشینیان و امروزیان این زبان را که در حافظه داشت بر میخواند و به تفسیر و تحلیل میگرفت.

او برای نشان دادن جهانی بودن زبان و ادبیات فارسی دری بیشتر به اشعار دری هرگس شاعر بوسنیایی، بایزید ایلدرم شاعر کشور ترکیه و سایر سخنورانی که در جغرافیای بیرون از مرزهای آریانای کهن میزیستند اشاره میکرد و این علاقه مندی یکی از ویژه گیهای شخصیت او را ساخته بود.

در تحولات گوناگونی که در کشور جاری بودند و بخصوص در سالهای اخیر که شهر مزارشریف بارها در کشاکش گروههای مسلح دست به دست میگردید، پس از هر دیگرگونیی او بیشتر از همه نگران سرنوشت زبان و ادبیات فارسی دری میشد و هر وضع سیاسی نظامی را نخست از همه از همین دریچه مینگریست و میکوشید تا از آیندهٔ هستی زبان خود اطمینان یابد. از اوست:

مـن مـرغ طـربسـاز شباهنـگ خیالم — پـروانـهٔ پـر سـوختـهٔ بـی پـر و بالم
من جذبهٔ بانگ جرس بـادیـه گـردم — من زمـزمـهٔ بیـخـودی یـاد وصـالم
بـر دیـدهٔ روشنگهران قطـرهٔ اشکم — بر گونهٔ گـلـبـرگ خـزان آب زلالم
جز موج کف آلود خروشنده مگویید — من مستی و شور و طرب و وجدم و حالم

---

[۱] ـ افغانستان در غربت، ۱۳۳ ـ ۱۳۸.

من اشک روانسوز سرا پا همه دردم — من بانگ نَی و ذوق می و مست خیالم
او درگهِ رفتار خرامنده تذرویست — من در پی او نیزگهِ پویه غزالم
با من سر سرپنجهٔ آن زلف نداری — تو شاخهٔ بشکسته و من تازه نهالم
این گفته نه شعر یست که گلبانگ سرودیست
رقصد فلک پیر از آهنگ مقالم[1]

عبدالسلام آثم

عبدالسلام آثم فرزند محمد عظیم شاعر و نویسندهٔ ازبک به سال ۱۹۵۲م. در شهر میمنه مرکز ولایت فاریاب در یک خانوادهٔ روشنفکر زاده شد. دورهٔ دانش آموزی را در زادگاه خود و تحصیلات عالی را به سال ۱۹۷۹ در دانشکدهٔ پزشکی کابل به فرجام رسانید. او از آغاز تأسیس انجمن فرهنگی امیر علی شیر نوایی تا سال ۱۹۹۷ رئیس آن انجمن بود و اکنون در بیرون از کشور زنده گی میکند.

آثم از سال ۱۹۶۶م. بدین سو شعر میسراید و یک مجموعهٔ چاپ شده و سه دفتر شعری آمادهٔ چاپ دارد. سروده های او بیشترینه جلوه های غنایی و اجتماعی دارند. از اوست:

سحر در شبنم مژگان طراوت جلوه گر میشد — اگر آغوش رؤیا از وجودش بهره ور میشد
کسی را چنگ ناشادی کجا بگرفتی از دامن — دل گردون اگر از درد آزاری خبر میشد
محیط نا مساعد تیره سازد بخت عاشق را — وگر نه عشق لیلی کی به مجنون درد سر میشد
فراغت را نمود غفلت و تن پروری میدان — وگر نه اهل خبرت هم جدا از شور و شر میشد
دماغ خود فروشان گر نبُد همپایهٔ عنقا — حقیقت در سراغ اهل خود کی در به در میشد
قلم را صد قلم کردم به جولانگاه خودکامی — به خجلتگاه شوکت ور نه ما را هم گذر میشد[2]

دکتر عبدالغنی برزین مهر

دکتر عبدالغنی برزین مهر دانشمند، پژوهشگر و شاعر شناخته شدهٔ تاجیک کشور به سال ۱۹۵۲م. در روستای میرقاسم از توابع ولایت بلخ در یک خانوادهٔ کشاورز دیده به جهان گشود، تحصیلات خود را در مؤسسهٔ عالی تربیهٔ معلم ولایت بلخ و دانشگاه کابل پی گرفت، سپس برای ادامهٔ تحصیل عازم تاجیکستان شد و در سال ۱۹۹۹ از دانشگاه دولتی تاجیکستان در شهر دو شنبه دکترا گرفت و از بدو تأسیس دانشگاه بلخ تا کنون استاد دانشکدهٔ ادبیات آن است. شعرهای برزین مهر در قالبهای کهن و نو و بیشتر با درونمایهٔ اجتماعی سروده شده اند.

---

[1] ـ جشنهای آریایی، ۷۱؛ شاخستان اندیشه، ۱ ـ ۳؛ نمونه های شعر امروز بلخ، ۱۷ ـ ۱۸؛ «آشفته هم شهید شد»، کیان، نشریهٔ کانون فرهنگی حکیم ناصر خسرو بلخی، دور دوم، شمارهٔ یکم، شهریور ۱۳۸۱ش، صص ۷، ۱۰؛ راه، نشریهٔ انجمن نویسنده گان بلخ، سال یکم، شمارهٔ سوم، اردیبهشت ۱۳۷۴ش، ص۴.

[2] ـ ارمغان جنبش، ۲۶ ـ ۲۷.

برخی از آثار چاپ شدهٔ او از این قرار اند: شعرا و فضلا در دربار آل کرت، متون نظم تعلیمی، متون نظم غنایی، ضرب الامثال و کنایات، بازتاب زنده گی ناصر خسرو در لا به لای دیوانش، اندرز شنیدن در آیینه خانه، مولانا شناسی، تصحیح و مقدمهٔ دیوان شاه شجاع، آثار باقیمانده از ربیعی فوشنجی، جستاری در مدعا و مثلهای بیدل، تحشیه و مقدمه بر دیوان عایشهٔ درانی، ناصر خسرو در لا به لای تذکره ها، ضرب الامثال و کنایات در لا به لای مثنوی، متون نظم عرفانی، آثار باقیمانده از شهید بلخی و ابو شکور، بیایید از مولانا بیاموزیم، سماع و پیشینهٔ آن در تصوف. از اوست:

بلخ و خداوندگارش

الا یا بلخ!
الا ای پرچم افراز دلیر و جاودان پیکار
که صدها داستان تلخ و شیرینت ز جور روزگاران است
هزاران شهسوارت همچو رستم خفته در آغوش
هنوز از دفتر همباوران سنگر رزمت
ـ بدخشان و هری و مرو و نیشاپور ـ
به هر سطری ز برگی نام تو تکرار میگردد
*****
الا یا بلخ!
شرنگ روزهای رفته یادت هست؟
که از هجران فرزند برومندی چه سان در سوگ بنشستی
و او از هیبت آن گرگ صحراگرد
سرود فتح هفت اقلیم اندر لب
به سوی سرزمین پیر نیشاپور روی آورد
*****
الا یا بلخ!
شرنگ روزهای رفته یادت هست؟
که همچون سوگواران سترگی خفته در آغوش یک ماتم
ز عمق سینه و صبر هزاران ساله ات فریاد بر میخاست
که ای فرزند
نهال سبز و خوردینم
بگو آخر
کجا خواهی شدن از باغ و باغستان اجدادت؟

مگر دل میکَنی از سرزمین آفتاب و از نیاکانت؟

*

الا یا بلخ!

چه سان سازم فراموشت؟

هنوزت پیکر زردشت اندر بر

ایا تاریخت از تاریخ آنسوتر![1]

عبدالقدوس قدسی

عبدالقدوس قدسی فرزند عبدالمؤمن شاعر تاجیک به سال ۱۹۵۳ در شهرستان کوهستان ولایت فاریاب زاده شد. فراگیری دانش را در زادگاهش آغاز کرد و سپس در مدرسهٔ ابومسلم در شهر میمنه ادامه داد. به گفتهٔ مؤلفان «رنگین کمان شعر» در سروده های قدسی نوعی حرکت نواندیشی و مضمون یابی دیده میشود. قدسی به سال ۱۹۷۳ در عنفوان جوانی در آغوش آبهای رود شیرین تگاب جان به جان آفرین سپرد. از اوست:

شعله را کافور سازد دود آه سرد ما — ناله را فریاد خیزد زیر بار درد ما

در بهار عمر از حال خزان ما مپرس — یادگار جور خوبان است رنگ زرد ما

از شرار آه دل تحریر کردم شعر و بیت — اشک ریزی گر بخوانی مصرع هر فرد ما

،قدسیا،از توسن عشقش چه میپرسی ز من — همعنان شمس عالمتاب باشد گرد ما[2]

شمس الحق آریانفر

شمس الحق آریانفر شاعر و نویسندهٔ تاجیک به سال ۱۹۵۳م. در مرکز ولایت سمنگان در یک خانوادهٔ روشنفکر به جهان آمد. دورهٔ دانش آموزی را در لیسهٔ ایبک و تحصیلات عالی را در دانشکدهٔ ژورنالیسم دانشگاه کابل به فرجام رسانید. از سال ۱۹۷۸ تا ۱۹۹۲ در رادیوی افغانستان گردانندهٔ برخی از برنامه های آن، از ۱۹۹۲ تا ۱۹۹۶ رئیس عمومی رادیو ـ تلویزیون و افغان فیلم، از سال ۱۹۹۷ تا ۱۹۹۸ رئیس دفتر مطبوعاتی و سخنگوی رئیس دولت اسلامی افغانستان و از سال ۱۹۹۹ تا ۲۰۰۵ اتشهٔ فرهنگی سفارت افغانستان در شهر دوشنبه پایتخت تاجیکستان بود و اکنون در یکی از بخشهای وزارت اطلاعات و فرهنگ کار میکند.

---

[1] ـ جشنهای آریایی، ۷۲؛ زنده گی ناصر خسرو در لابه لای دیوانش، پشت جلد کتاب؛ سیما و سخن، ۴۵ ـ ۴۷؛ شاخستان اندیشه، ۱۱ ـ ۱۴؛ دکتر عبدالغنی برزین مهر، «بلخ و خداوندگارش»، ژوندون، نشریهٔ انجمن نویسنده گان افغانستان، سال پنجم، شمارهٔ یکم و دوم، حمل و ثور۱۳۶۵ش، صص ۶۲ ـ ۶۳

[2] ـ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۱۲۰۳؛ رنگین کمان شعر، ۲۷۹ ـ ۲۸۱.

او همچنان عضویت شورای مرکزی اتحادیهٔ ژورنالیستان افغانستان، کانون فرهنگی مولانا جلال الدین محمد بلخی، بنیاد فرهنگ افغانستان و بنیاد فرهنگ غزالی را داشته است.

سروده ها و مقاله های پژوهشی و ادبی او در نشریه های افغانستان و تاجیکستان به چاپ رسیده اند. شعرهایش در قالبهای کهن و نو سروده شده اند که بازتابگر احساس و عواطف او نسبت به دردها و اندوههای میهن و مردمش میباشند.

آثار چاپ شدهٔ او از این قرار اند: گوینده گی و شگردهای آن، آوای دلها، نقش افغانستان در پروسهٔ صلح تاجیکستان، راست قامتان تاریخ، میقات عاطفه ها (مجموعهٔ شعر)، رادی، عیاری و جوانمردی حضرت علی (ک) در آفریده ها و باور مردم.

و آثار زیرین را آمادهٔ چاپ دارد: ادبکدهٔ خرم (تذکرهٔ شاعران سمنگان)، نگرشی بر روند شعر دههٔ ۶۰ افغانستان. از اوست:

آیهٔ سبز بهاران تا کجایم میبری؟ / در نماز قامت آن آشنایم میبری
در غم غربت مرا پژواک ایمان آمدی / زین به باغستان مینو تا خدایم میبری
بال پرواز صداقت باز سیلانی شده / ای فروهر تا قرین مدّعایم میبری
پخت خامیهای طبعم از شکست آرزو / بر زمین افتیده ام از یک ادایم میبری
لانهٔ مهرم کبوترخانهٔ ناز است و بس / از کجایم تا کجا، تا ناکجایم میبری[۱]

شفیقهٔ دیباج

شفیقهٔ دیباج «یارقین» پژوهشگر، شاعر و نویسندهٔ ازبک کشور دختر محمد قاسم قاضی زاده فرزند قاضی محمد اسماعیل جوزجانی وکیل دورهٔ هفتم شورای ملی افغانستان، در ۲۴ نوامبر ۱۹۵۴ در یک خانوادهٔ روشنفکر در سرپل به دنیا آمد. آموزشهای نخستین را در لیسهٔ سلطان رضیهٔ مزارشریف و ثانوی را در لیسهٔ رابعهٔ بلخی کابل به سال ۱۹۷۶ به فرجام رسانید. او به ترتیب آموزگار، مدیر برنامه های ادبی رادیو ـ تلویزیون و از سال ۱۹۸۰ عضو علمی فرهنگستان علوم افغانستان، به سال ۱۹۸۹م. رئیس عمومی نشرات و تبلیغات مجلس سنای شورای ملی، به سال ۱۹۹۲ مشاور فرهنگی جوزجان و استاد دانشسرای آموزگاری امیر علی شیر نوایی و پس از آن رئیس شورای زنان در جوزجان بوده است.

دیباج عضو هیأت رهبری انجمن نویسنده گان، اتحادیهٔ ژورنالیستان و کمیتهٔ فرهنگ و همچنان ویراستار در مجلهٔ ژوندون، مدیر مسؤول مجلهٔ سنا و گرداننده و گویندهٔ برنامهٔ تلویزیونی «صدای سنا» بوده در دهها همایش ملی و بین المللی در داخل و خارج کشور اشتراک و سخنرانی داشته به دریافت رتبهٔ علمی «محقق» و نشانها و مدالها و جوایز مطبوعاتی و ادبی نایل آمده است. شماری از کارهای علمی و ادبی او از این قرار اند:

---

[۱] ـ سخنوران معاصر سمنگان، ۶ ـ ۹.

دیوان ظهیر الدین محمد بابر، با برگه ارمغان، نصاب الصبیان، نادره بیگم و شعرهای او، سیمای میر علی شیر نوایی، بابر منگولیگی، ترجمهٔ دری بابرنامه، ترجمهٔ ۵۰ غزل و تعدادی رباعی، قطعه و بیت بابر به شعر دری، دیوان کامران میرزا، و چند مجموعهٔ شعر به نامهای با کاروان نور، شعر من فریاد من، سوگنامهٔ گل سرخ و غیره. از اوست:

بیا و خاطر افسرده‌ام بهاران کن — بیا خزان وجود مرا گل افشان کن
به خشکدشت روانم که تشنهٔ ازلیست — ببار و دشت روانم غریق باران کن
شب سیاه مرا حاجتیست با چشمت — به شبچراغ دو چشمت شبم چراغان کن
برای باز شدن غنچه را نسیمی بس — به باغ دل بگذر غنچه را شگوفان کن
تو کز سپیدهٔ دیدار ارمغان داری — مرا به سفرهٔ نور و ترانه مهمان کن[۱]

سید اسماعیل مشفق

سید اسماعیل مشفق فرزند سید برهان در ۳ سپتامبر ۱۹۵۴ در یک خانوادهٔ کشاورز در دهکدهٔ جلمان قلعهٔ شهرستان سانچارک ولایت سرپل زاده شد. دورهٔ دبستان را در زادگاه خود و دورهٔ دبیرستان را در لیسهٔ ابن یمین در شبرغان به فرجام رسانید. از سال ۱۳۶۰ تا ۱۳۷۷ در بخشهای گوناگون ادارهٔ کارآگاهی کشور به حیث افسر تا رتبهٔ سرهنگی ایفای وظیفه کرد و مدتی هم در لیسهٔ ابن یمین آموزگار بود، از سال ۱۹۷۴م. بدین سو شعر میسراید و داستان، طنز و مقاله مینویسد. یک مجموعهٔ شعرش به نام «قافلهٔ نور» و یک اثر پژوهشی اش به نام «سیمای سینا شهرک یا سانچارک در نُه تابلو» به چاپ رسیده اند. از اوست:

کعبه و بتخانهٔ من آستان کوی توست — سجده گاه هر نمازم طاق آن ابروی توست
آشیان سینه ام خالیست از گنجشک دل — مرغ دور از لانه ام پروانهٔ گلروی توست
گر منم از خویش نا آگاه، معذورم بدار — چون تمام هوش من دیریست، ای جان، سوی توست
زورقی بشکسته ام هر چند در توفان عشق — ساحل امید من، اما، بر و پهلوی توست
کی کند شادم تماشای بهار و بوستان — گلشن دنیای من گلدستهٔ گیسوی توست
پر نشاطم زان که با دنیایی از وارسته گی — شاهباز قلب من را دام تار موی توست

آن چه در بند طلسم عشق ،مشفق، را ببست
حسن سحر انگیز و چشم مست چون جادوی توست[۲]

---

[۱] ـ ارمغان جنبش، ۱۲ ـ ۱۶؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۱۳۱۰؛ دربارهٔ زبان، خط و فرهنگنویسی تورکی (اوزبیکی)، پشت جلد کتاب؛ زنان شاعر پارسی گوی هفت شهر عشق، ۱۸۷ ـ ۱۸۹؛ یک سرزمین محبت، ۹۳.

[۲] ـ سیما و سخن، ۱۵۷ ـ ۱۵۸؛ سیمای سینا شهرک یا سانچارک در نُه تابلو، پشت جلد کتاب؛ قافلهٔ نور، پشت جلد کتاب؛ سید اسماعیل مشفق، «وارسته گی»، راه، نشریهٔ انجمن نویسنده گان بلخ، شمارهٔ ۵ و ۶ تیر و مرداد ۱۳۷۴ش، ص۸.

پژوهان گردانی

عنایت الله پژوهان گردانی شاعر تاجیک به سال ۱۹۵۴م. در دهکدهٔ سهرابی مرکز ولایت سمنگان متولد شد، دورهٔ دانش آموزی را در زادگاهش و تحصیلات عالی را در دانشسرای پولیتخنیک کابل به فرجام رسانید و در سالهای هشتاد سدهٔ بیستم میلادی مدیر مسرول جریدهٔ پامیر و استاد فلسفه و تاریخ در شعبهٔ علوم اجتماعی دانشسرای پولیتخنیک کابل بود. او از سال ۱۹۷۹م. به انتشار سروده های خود پرداخت. شعرهایش در قالبهای نیمایی و سپید اند و بیشتر جنبهٔ سیاسی و اجتماعی دارند. همچنان او تصنیفهای عاشقانه یی سروده است. از پژوهان گردانی سه دفتر شعر به نامهای کودک میرزمد، با خلوت ارغوانها و من باد را بوسیدم منتشر شده اند. از اوست:

مسافر توفان

گوشهٔ پیراهنم را
کبوتری میسازم
تا در گوش جان به صد جان برابر تو
محبتم را زمزمه کند
و شمارش دقیقه های بی برگشت را

منم مسافر توفان
از یاد من مپرس
و تو فاتح توفان،
سنجیده ره بزن! ...
در گوش همرهان عزیزت،
سروده های نبرد دلاورانه بخوان[1]

محمد اسلم گداز

محمد اسلم گداز فرزند محمد سرور نویسنده، پژوهشگر و شاعر توانای ازبک تبار کشور به سال ۱۹۵۴م. در گذر دولت آباد شهر میمنه مرکز ولایت فاریاب دیده به جهان گشود، آموزشهای دوره های دبستان و دبیرستان را در لیسهٔ ابوعبید جوزجانی و تحصیلات عالی را در دانشکدهٔ اقتصاد دانشگاه کابل به فرجام رسانید. در جملهٔ کارهای دیوانی خود، زمانی به حیث مدیر مسؤول جریدهٔ «فاریاب» کار کرده است و از سال ۲۰۰۲م. بدین سو مستوفی ولایت فاریاب میباشد.

---

[1] ـ ارمغان سمنگان، ۱۵ ـ ۱۶؛ با خلوت ارغوانها، پشت جلد کتاب؛ سیماها و آواها، ۱/ ۱۵۰ ـ ۱۵۲؛ نمونه های شعر امروز افغانستان، ۲۵۱ ـ ۲۵۲؛ یک سرزمین محبت، ۱۲۶؛ مجلهٔ شعر، سال دوم، شمارهٔ ۱۴، آبان ۱۳۷۳ش، ص ۲۳.

گداز به شیوهٔ بیدل میسراید. سروده ها و نوشته هایش که بیشترینه رنگ غنایی، آموزشی و اجتماعی دارند در نشریه های مرکز و ولایتهای کشور به نشر رسیده اند. «رنگین کمان شعر» که تذکره یی است از شاعران فاریاب توسط او و چند تن از نویسنده گان دیگر نوشته و به چاپ سپرده شده است. از اوست:

چند ز ناز میکُشی عاشق داغدیده را — طعنه چرا زنی کنون، بسمل خون تپیده را
جان به لبم رسیده تا باز شود، بدر شود — مصلحت است رای تو، جان به لب رسیده را
دل همه دم به سوی تو، من به خیال جستجو — نی که شکار کرده‌ای مرغ ز کف پریده را
خندهٔ زخم دل کنون گریه کند ز تیغ تو — چون که به مهر بسته ای تیغ دو دم کشیده را[1]

کریمه ویدا

کریمه ویدا شاعر زن تاجیک به سال ۱۹۵۵م. در شهر مزارشریف زاده شد، دوره های دبستان و دبیرستان را در مدرسهٔ سلطان رضیه در شهر مزارشریف و تحصیلات عالی را در دانشکدهٔ حقوق و علوم سیاسی دانشگاه کابل به پایان برد. سپس به حیث تهیه کنندهٔ برنامه و گوینده در رادیوی افغانستان آغاز به کار کرد، در سال ۱۹۷۷ برای فراگیری رشتهٔ کارگردانی و برنامه های تلویزیونی به جاپان رفت. او از نخستین گوینده گان اخبار و تهیه کننده گان برنامه های ادبی رادیو و تلویزیون کشور است. ویدا در سال ۱۹۸۳ کشور را ترک گفت و به امریکا کوچید و تحصیلاتش را در آن جا دنبال کرد.

او بیشتر غزل و شعر سپید میسراید. به گفتهٔ مؤلف افغانستان در غربت، احساس زنانهٔ وی به شعرهایش ویژه‌گی خاصی بخشیده است و تأثیرات فروغ فرخزاد و احمد شاملو را در شعرهای او میتوان دید.

برخی از شعرهای او به نام کریمه طهوری نیز به چاپ رسیده اند. آثار این بانوی شاعر از این قرار اند: آیه های منسوخ، غزل غزلها، نگاه آینه، اضطراب فصلها، پشت درهای بسته، جنازه های بی تابوت، خنجر و خواب، باغ خار. از اوست:

قصّه

دریغا آفتاب عشقت افسرد — به هنگام طلوع صبحگاهی
شبی از پشت کوهی سر بر آورد — جهانم غرق کرد اندر سیاهی

*

دریغا شعلهٔ جانسوز تبهات — ز اشک دیده ام خاموش گردید
برهنه تا شدم از پردهٔ غم — تنت از تندباد قصه لرزید

*

نمیگفتم: مجوی ای دوست! رازم — که گوش تو بدان طاقت نیارد
بود تلخ ار چه هر غم، لیک این غم — چه تلخیها که در خود خفته دارد

*

---

[1] ـ ارمغان جنبش، ۱۰۱؛ رنگین کمان شعر، ۲۸۹ ـ ۳۰۳.

ولی اصرار تو باعث شد آن روز / به گوشت ،قصهٔ تلخم، بخوانم
به چشمت زورق اندوه خود را / به سوی سالهای رفته رانم

*

به تو گفتم: به دل دارم چنان غم / که گفتن با زبانم کی توانم؟
شهاب آسمانی بر سرم خورد / که این سان سوخت تار و پود جانم

*

کنون خاکسترم بر جای مانده / دگر از خاک من، کی گُل بروید؟
به جز خاری که شاید ریگ صحرا / به رویش خم شود، آهسته بوید

*

چنان غم بر گل من پای کوبید / که هرگز زان امید رستنم نیست
منم آرامش قبلیِ توفان / که با سدّی مجال بستنم نیست[1]

مریم محبوب

مریم محبوب بانوی داستاننویس تاجیک به سال ۱۹۵۵م. در شهر میمنه مرکز ولایت فاریاب زاده شد، پس از دورهٔ دانش آموزی در لیسهٔ عایشهٔ درانی در کابل، در دانشگاه تهران در رشتهٔ ادبیات دانش آموخت، از اوایل دههٔ هفتادم سدهٔ بیستم میلادی به داستاننویسی روی آورد و نخستین داستانش به نام «تصویرها» به سال ۱۹۷۴ در هفته نامهٔ «ژوندون» به چاپ رسید. او با زلمی باباکوهی یک تن از داستاننویسان بلخ ازدواج کرد، در زمان حاکمیت حزب دموکراتیک خلق افغانستان به شهر پیشاور مهاجر شد و سپس از آن جا به کانادا رفت و تا کنون در همان کشور به سر میبرد. آثار چاپ شدهٔ او عبارت اند از مجموعه داستانهای «درختها کارتوس گل میکنند»، «خانهٔ دلگیر»؛ «گُم» و «خانم جورج».

به گفتهٔ محمد حسین محمدی یک تن از داستاننویسان بلخ، مریم محبوب زبان و نثر خوبی دارد و بیشتر به مسایل زنان میپردازد و با انتشار مجموعهٔ «خانم جورج» جایگاه خود را در بین نویسنده گان طراز اول کشور تثبیت کرده است. از اوست:

ملکه خواب میدید

بالاخانه پر نور شده بود و عطر گل سنجد، اتاق را می انباشت و درون ملکه را می آشوبید.

ملکه در وسط بالا خانه قد راست ایستاد. با تعجب و نگاه حیرتزده، هوا را بویید. با اشتیاق اطرافش را نگریست. به بیرون خیره شد و با خود زمزمه کرد:

ـ چه روز روشنی؟! چه هوایی. بوی بهشت می آید!!!

به نظر ملکه جهان دگرگونه شده بود و او رمز آن را نمیدانست. رنگ قیرین وزیرآباد در تاب ملایم و رنگارنگ پگاه نا پدید شده بود. حس و حال شاد، ملکه را به سوی اُرسی کشاند

---

[1] ـ افغانستان در غربت، ۱۶۵ ـ ۱۷۰؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۱۲۰۹ ـ ۱۲۱۰؛ زنان شاعر پارسی گوی هفت شهر عشق، ۴۰۳ ـ ۴۱۰؛ کریمه ویدا، «قصه»، پشتون ژغ، ماهنامهٔ رادیو افغانستان، سال سی و پنجم، شمارهٔ ۲، ۳۰ ثور ۱۳۵۴ش، ص۲۲.

دیگر صدای انفجار راکت نبود و دیگر بوی تند خون و باروت، سینهٔ وزیرآباد را خفه نمیساخت. ملکه گوش به آرامش صبح سپرد. شگفت زده دریافت که دیگر صدای ناله و نوحهٔ کوچه گیها بلند نیست.

همان طور که رو در روی آسمان قرار داشت، نگاهی سریع از پشت ارسی بالاخانه به انتهای کوچه انداخت و دید که کوچه و دکانها در خلوت صبح، آرام ایستاده اند و دیگر کسی با چشم و سینهٔ گداخته از گریه و فغان، نعش و جنازه یی از کوچه عبور نمیدهد. چه واقع شده بود؟ چه رخ داده بود که این گونه با نیرو و کشش، ذهن و حواس ملکه را مینواخت و در مجراهای قلبش، پرهیجان، شادیانه میکوفت؟ این مگر خیال بود و یا رویای سبکبال جوانی که در تن او نفوذ میکرد و راه بلوغش را سبزینه میکاشت؟

باور ملکه نمیشد که هوا آن همه پاک شده باشد و آسمان بتواند در جلوهٔ نورانی و شفاف خود زنگ دل آدمی را برکند. ملکه در عمر خود چنین هوایی را ندیده بود و چنین آرامشی را هم به خاطر نداشت، از همین رو بود که با رنگ آسمان بیگانه شده بود و فراموشی ذهن، زیبایی برهنهٔ آفتاب را برایش حیرت آور جلوه میداد. بوی عطر سنجد که عالم را مست میکرد، دیگر از خاطرش زدوده شده بود و مارها را که حلقه به دور درختان سنجد دیده بود، خیال کرده بود که زهر مارها ریشهٔ درختان را خشکیده است و درختان سنجد دیگر گل نخواهند داد. حالا چنین نبود. آسمانی بود، دریا دریا آبی با کناره های آمیخته در رنگ بنفش که در شفق هموار میشد و هزاران شاخهٔ نور از آن پنجه میکشید و به در و دیوار وزیر آباد میدمید و آن جا که ملکه ایستاده بود و با شیفته گی در حلول صبح حیران بمانده بود، شاخهٔ نور در شیشهٔ بالاخانه میشکست و راست در چشم او خانه میکرد.

زنده گانی گویی در ذهن ملکه سر از نو شروع شده بود. آفتاب میرفت که بدمد، زنده گانی میرفت که در حریر صبحگاه آغاز گردد.

آسمان وزیر آباد، شسته شده بود و نور و جلا از آن فرو میچکید. هوای صاف، فضا را برای نفس کشیدن باز و گشاده کرده بود. ملکه نمیتوانست حتی کناره های ناپیدای آسمان را که دایم با سیاهی و دود و غبارِ تیره پوشیده بودند، ببیند که آرام آرام با رنگ نقره یی می آمیختند و دور و دورتر گسترده میشدند.

نگاه ملکه به پرده های ململ ارسی لغزید که با وزش ملایم نسیم، نرم تاب میخوردند و نرم پسترک میرفتند تا راه بگشایند که آفتاب و نسیم نرم، پیشترک آیند و بالا سر اتاق، روی تشکهای مخمل سرخ جای گیرند.

ملکه خواب بود یا بیدار؟ مگر چشمه یي در فراز وزیر آباد افشان شده بود که این همه زمین و آسمان را نورانی کرده بود؟

ملکه سبک و پرخیال از بالاخانه به برنده بیرون شد. حالا همه جا زیر نگینش بود. در آن پایین مادرش را دید که سیخ در خوریژ تنور فرو کرده و آتش را میشوراند. چشم اندازش را دید که میل

زنده گی در خانه های گلی و دیوارهای پیر و پخسه یی وزیر آباد تب انداخته و نسیم در جنبش مواج خود آنها را مینوازد و بیدار میکند. بدنهٔ برج قلعهٔ عمو رساله دار گلکاری شده بود و شیشهٔ خانهٔ آن در انعکاس امواج آفتاب میدرخشید.

ملکه حس کرد که گرما در ساق پاهایش میپیچد. آفتاب کم کمک از دیوار برنده و زینه ها که زیر پای ملکه بود، مثل پارهٔ ابریشم پایین میخزید. سایه را پس میزد و سپیده را بر سر و صورت حویلی میبیخت.

ملکه در برنده، طوری ایستاده شد که قد و بالایش بتواند در آغوش آفتاب جا گیرد. قاب صورتش خوشحال از هوای لطیف صبح؛ نگاهش روشن و پر اشتیاق از آن چه که در پیش چشم او میروییدِ؛ انگار میخواست خود اول خورشید را بغل گیرد. دستها را گشود. بالهایش را باز کرد. رگهای شانه و گردنش را با کش و تاب عضلات نرم نمود. خورشید در تنش دمید. ملکه دریافت که آرام آرام در آفتاب میشگفد. رگهایش باز شدند. خون در رگان گردنش دوید. کاسهٔ سرش گرم شد. پوستش از طراوت صبح عرق انداخت. رخسارش داغ شد. نیش آفتاب در نرمی گوشهایش خلید. لبانش آتش گرفت. آفتاب و بوی عطر سنجد مستش کرد. ملکه چادر از سر لغزاند. موج موها را در پس شانه هایش رها نمود و پیشانی و صورت و گردن به آفتاب سپرد. انگار اولین نفس را میکشد، سر را بلند گرفت. هوای خورشیدی را به ریه ها کشید. چشمان خستهٔ ملکه در پهنای آبی آسمان شسته شدند. چهره اش از افسرده گی بدر آمد. قلبش مالامال نور، ملکه رویش زنده گی را در خود حس کرد و به خود آمد.

نگاهش از آن جا که ایستاده بود، به زمین افتاد و به پهنای بی انتهای دشت وزیرآباد که همه رسیده و یکدست و مخملی به نظر میرسیدند؛ و گندمها را دید که قد کشیده اند و خوشه های سبز را دید که ظریف و رقصان با نسیم صبحگاه شوخی دارند و نهر آب را دید که پهلو به گردهٔ گندمزاران میساید، سر و شانه به علفها میکوبد و پیچ میخورد و شاخه یی به زمینهای عمو رساله دار سرازیر میشود و شاخه یی به دست چپ میپیچد و میرود تا به نهر آسیاب فرو ریزد. پرنده یی را دید که با جفتش در آبگیر کوچکی که از بازوی نهر جدا شده، غوطه میزند و بال میشوید. درختان سنجد را دید که سبز و رسا، شاخ و برگ رو به آسمان، عطر افشانند. بار دیگر آفتاب را دید که در آن بالا میجوشد و میدرخشد و بر سر و روی وزیر آباد گرد طلا پاش میدهد. بچهٔ خُردسال نبی قصاب را دید که گوساله اش را در سایه سار درختان سنجد رها کرده است. کودکان را دید که با هیاهو و غلغله از تهٔ کوچه خیز و جست کنان پیشاپیش داماد که تر و تازه از حمام بیرون آمده بود، میدویدند. داماد را دید که در هرم بخار پاکیزهٔ حمام، با پیراهن و تنبان سفید، واسکت گلاباتون دوزی شده، کلاه پوست، ریش تراشیده و بوتهای جلادار، شانه به شانهٔ مردها، رو به خورشید، پیش میرود. پیر مردی منقل آتش در دستش، اسفند دود میکرد و صلوات میخواند و دعا میکرد.

از آن سوی دیگر که چندان در دیدرس ملکه نبود، سر و صدای کودکان نزدیک و نزدیک تر میشد و آواز «آی مبارک بادا»، بلند تر میگشت.

صدای زنی را شنید که خطاب به کسی میگفت؛ حمام مأمور عبدل زنانه شده و خانوادهٔ عروس، حمام را قروق کرده اند و عروس را حمام میبرند. صداهایی که از تهٔ کوچه شنیده میشد، کنجکاوانه او را از برنده به بالاخانه و از بالاخانه به بام پر آفتاب کشاند. ملکه در گوشهٔ بام به تماشا ایستاد و نگاه به کوچه افگند. چند زن چادری پوش دور دختر کربلایی را گرفته بودند. عروس پوشیده در چادری نو فیروزه یی رنگ، شانه به شانهٔ زنان، پشت به خورشید و رو به حمام پیش میرفت. زن میانه سالی دایره به دستش، مینواخت و دعا میکرد و مبارک بادا میخواند و همپای عروس و همراهانش از زیر کوچهٔ بالاخانه میگذشت. آواز دایره به گوش ملکه نزدیک و نزدیک تر شد. شوقی در دل ملکه چنگ انداخت. ناگهان ملکه خیال کرد که اسفند را به دور سر او دود میکنند، کودکانی به دور و برش میرقصند و زنانی در هماهنگی با آواز دایره، کف میزنند و بیت میخوانند. حس کرد بخار گرم حمام از تنش متصاعد است. به سوی دستان سفیدش دید که در رنگ حنا گلگون است. یک بار دید که در لباس سفید و صورت گل انداخته از شرم و اشتیاق، زنانی به دورش حلقه زده اند و با داماد دست به دستش میدهند.

ناگهان ملکه با نگاه مردی که از تهٔ کوچه سر را رو به بالا گرفته و به او خیره شده بود، به خود آمد. ملکه شتابان خود را از چشم برهنهٔ مرد پس کشید. رفت و در پناه دیوارِ برنده خود را پنهان کرد. مادر ملکه از تندورخانه بیرون شده بود. بستهٔ نان به روی دستهایش، پا به زینه ها گذاشت و در حالی که با گوشهٔ چادر عرق پیشانی اش را میسترد، رو به ملکه آواز بر آورد:

ـ چه به سیل ایستاده ای دختر؟ یخنت چرا باز است؟ دکمه هایت را بسته کن.

ملکه دست و پاچه شد. راه داد که مادرش از برنده بگذرد. بوی نان گرم و بریان، ملکه را از پی مادر به بالاخانه کشاند. مادر صدا زد:

ـ تو امروز مکتب رفتنی نیستی؟ موهایت را چرا چوتی نمیکنی؟

ملکه مست و گیج از بوی نان و بوی نسیم، به بهانهٔ گرفتن بکس مکتبش از پشت ارسی، به بیرون کله کَشَک کرد. کوچه خالی بود و مالامال آفتاب و صدای دور و پراگندهٔ دایره را نسیم از هوا میربود و به پیشواز آفتاب میپراگند. ملکه خواب میدید.[1]

سید اکرام کمال

سید اکرام کمال فرزند سید کمال الدین به سال ۱۹۵۵م. در گذر چرمگرخانهٔ شهر میمنه مرکز ولایت فاریاب زاده شد، دورهٔ دبستان را در مکتب عربخانه و لیسهٔ ابوعبید جوزجانی در میمنه و دورهٔ

---

[1] ـ محمد حسین محمدی، «قصهٔ شهرزاد افغانی»، پرنیان، سال یکم، شمارهٔ ۳ ـ ۴، خزان و زمستان ۱۳۸۳ش، صص ۱۰ ـ ۱۱؛ خط سوم، شمارهٔ ۳و۴، بهار و تابستان ۱۳۸۲ش، ص۲۹۱؛ مریم محبوب، «ملکه خواب میدید!»، دُر دری، سال دوم، شمارهٔ ۵، بهار ۱۳۷۷ش، صص ۴۷ ـ ۴۸.

دبیرستان را در لیسهٔ عالی باختر به پایان رسانید، سپس بالترتیب در بیمارستان مزارشریف، ریاست اطلاعات و فرهنگ ولایت بلخ و دفتر جریدهٔ یولدوز به کارهای دیوانی پرداخت، از سال ۱۹۷۹ به صفت افسر در ارتش کشور کار کرد و مدتی مدیر مسؤول نشرات ریاست عمومی امور سیاسی ارتش بود. در سال ۲۰۰۲ مدتی مدیریت جریدهٔ جنبش را به عهده داشت.

کمال در قالبهای کهن و نو شعر میسراید و نیز نثری شیوا دارد و نوشته ها و پژوهشهایی ادبی فراوانی از او در مطبوعات کشور به نشر رسیده اند. گزینه یی از سروده هایش در سال ۲۰۰۲م. به نام «سپیده» و نیز کتابی دیگر از وی به نام «یاد دوست» به سال ۲۰۰۴ در شهر مزارشریف به چاپ رسیده اند.

شعرهای کمال در قالبهای کهن و نو سروده شده و اندیشه های عرفانی و فلسفی و مسایل اجتماعی در آنها بازتاب فراوان یافته اند. از اوست:

شیون

چه رنگ، ناله بر آرم
چو نای نیمه شبانه
که شاخه های دو دست مرا ز دامن خورشید
نهیب باد خزانی که ظالمانه وزید
چه ظالمانه وزید و چه وحشیانه برید
ز درد، ناله بر آرم
به پای اشک شبانگاه تاکهای کهن
به پای صحبت آگنده از ملال شقایق
و در سکوت غم انگیز جلگه های بیابان
که همچو سلسله بندان دردهای من اند

*

مرا به خویش مخوان
که موج شیون زنجیر
و هول دخمهٔ زندان
چون خون، دویده به رگهای من، ز دوری دوست
و کاسهٔ سرم از آتش گداز فراق
چو آفتاب میسوزد

*

فراق دوست گریبان غنچهٔ دل من
درید و خوار نمود و به روی خاک فگند

به روی خاک فگند و چگونه چاک فگند[۱]

فوزیه رهگذر

فوزیه رهگذر دختر محمد شفیع رهگذر شاعر، داستاننویس و روزنامه نگار تاجیک در حدود سال ۱۹۵۶ در شهر مزارشریف متولد شد، آموزشهای نخستین را در زادگاهش و دورهٔ دبیرستان را در مدرسهٔ رابعهٔ بلخی در کابل به فرجام رسانید و سپس با همسرش راعی به ترکیه کوچید و برای تحصیل در رشتهٔ زبان و ادبیات انگلیسی در دانشگاه استانبول شامل شد، پس از آن در سال ۱۹۸۵م. به مونشن آلمان رفت و در بخش اخبار و برنامه های ادبی بخش فارسی رادیوی آن جا به کار پرداخت. او با نام مستعار رؤیا بهار، تا سال ۱۹۹۵م. در آلمان به روزنامه نگاری و کار در رادیو مشغول بود و عضویت اتحادیهٔ روزنامه نگاران آلمان را به دست آورد و به پاس خدماتش در راه آزادی انسان، به دریافت ستایشنامه از دست بیل کلینتون رئیس جمهور آمریکا نایل آمد.

رهگذر در سال ۱۹۹۶ به دعوت دانشگاه واشنگتن به امریکا رفت و برای ادامهٔ تحصیل در دورهٔ فوق لیسانس در آن دانشگاه پذیرفته شد و تا سال ۱۹۹۹م. مصروف نوشتن رسالهٔ دکترای خود بود. از رهگذر شعرها و داستانهای کوتاه زیادی در مطبوعات فارسی دری خارج از کشور به چاپ رسیده اند. شعر او به گفتهٔ مؤلفان افغانستان در غربت لبریز از احساسات زنانه است و آن را به شعر فروغ نزدیک دانسته اند.

نخستین مجموعهٔ شعرش به نام «دیار شگفتیها» در سال ۱۹۹۹ در شهر تورنتوی کانادا به چاپ رسیده است. از اوست:

مرد تنهایی غربت

در انتهای رهرو طولانی زمان
مردی در انتظار عزیزی نشسته است
دستان خسته اش
بر روی چوبدست قدیمیتر از خودش
یادیست
از نوازش ایام رفته اش،
چشمان ساکتش
دنبال نقش پایی ست
در جادهٔ طویل و پر از برف یادها
قلبش هنوز در هوس دیدن کسی
دیوانه وار میزند و گرم میشود

---

[۱] ـ رنگین کمان شعر، ۳۰۹؛ سپیده، ۴۴ ـ ۴۵.

دیری نمیگذرد
در باغ سرد و ساکت عمر گذشته اش
باد حسود میوزد و رخنه میکند
در چارچوب قلب پر از انتظار او
فانوس نیمه روشن امیدهای دور
خاموش میشود
مرد کنار راه
در انتظار همسفر رفتهٔ خود است.[۱]

عبدالله فوژان

عبدالله فوژان فرزند غلام سخی شاعر تاجیک به سال ۱۹۵۶ در یکی از دهکده های شهرستان شیرین تگاب ولایت فاریاب زاده شد، دورهٔ دانش آموزی را در لیسهٔ ابوعبید جوزجانی شهر میمنه به فرجام رسانید و بعداً به کارهای دیوانی از جمله در مدیریت جریدهٔ فاریاب و ادارهٔ روزنامهٔ انیس در کابل پرداخت و مدتی هم افسر در ارتش کشور بود. فوژان از سال ۱۹۷۳به مطبوعات روی آورد. او شاعریست بدیهه سرا. در قالبهای کهن و نو شعر میگوید و سروده هایش بیشتر تحت تأثیر سبک هندی بوده جلوهٔ غنایی و همین طور حماسی دارند. از اوست:

تا نشـــاط بـی خـودی در موج دریا ریختند — قطـره قطـره در گـل ما اشـک مینا ریختند
مدعـای داغجـویـان جـنـون نا گفته مـانـد — بس کـه گـلـرنـگ تمنـا در دل مـا ریختند
مشک عطار است انـدر دل ختنـگـاه خیـال — ایـن قـدر دانـم شمیم معجـز آسـا ریختند
وعده یی کـردنـد با دلـداده گان اندر خفـا — آبـــروی طور در دامـــــان سینا ریختند
شش جهت آسوده گی بردند از مجنون و لیک — شش جهت جادوگری در زلف لیلا ریختند
نکته سنجان چمن را کلک حیرت در دهان — تا چو «فوژان» شبنمی در بـاغ دنیـا ریختند[۲]

محمد اسحاق شمسی

محمد اسحاق شمسی فرزند محمد ابراهیم شمسی شاعر تاجیک به سال ۱۹۵۶ در گذر توکلیخانهٔ شهر میمنه در خانواده یی روحانی زاده شد، آموزشهای دورهٔ دبستان را در مکتب عربخانه، دورهٔ دبیرستان را در لیسهٔ ابوعبید جوزجانی و تحصیلات عالی را به سال ۱۹۷۸م. در دانشسرای آموزگاری ولایت فاریاب

---

[۱] ـ افغانستان در غربت، ۲۶۳ ـ ۲۶۸؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۱۱۹۲ ـ ۱۱۹۳؛ زنان شاعر پارسی گوی هفت شهر عشق، ۲۰۵ ـ ۲۰۹؛ یک سرزمین محبت، ۱۸۴ ـ ۱۸۵.

[۲] ـ رنگین کمان شعر، ۳۱۹ ـ ۳۲۳.

به پایان برد و بعداً به ترتیب آموزگار مدرسهٔ درهٔ زنگ شهرستان گرزوان و لیسهٔ ابو عبید جوزجانی، کارمند و سپس رئیس چاپخانهٔ دولتی فاریاب، رئیس اطلاعات و فرهنگ ولایت فاریاب و کارمند ادارهٔ حقوق بشر و حفظ محیط زیست آن ولایت بود. مجموعه یی از شعرهایش به نام «برگها و آیینه ها» به چاپ رسیده است.

شعرهای شمسی در قالبهای کهن و نو سروده شده و روحیهٔ میهنی و غنایی دارند. از اوست:

پرده بر زن که رسد باز هوای سحری — بر کن از سینه غم و دلهرهٔ بی ثمری
بر گشا پنجره را بین که کبوتر آید — نکنی نوحه از این بیش، بوَد شب سپری
یک سبد سوسن اندیشه به تو آوردم — برگ درویشی من بیش اگر میشمری
چشم ما منتظر رَخش سپید فردا — هُدهُد از شهر سبا باز چه پیک و خبری
سر کشد جنگل امّید به هر جاده به خیر — از افق تا به افق سرو کند جلوه گری[1]

گل احمد یما

گل احمد یما فرزند غلام حیدر امینی شاعر، نویسنده و پژوهشگر به سال ۱۹۵۶م. در شهر مزارشریف زاده شد، آموزشهای دورهٔ دبستان را در مکتب نادرشاهی شهر مزارشریف و دورهٔ دبیرستان را در لیسهٔ عالی باختر مزارشریف و لیسهٔ عالی حبیبیهٔ کابل و تحصیلات عالی را به سال ۱۹۷۸ در دانشکدهٔ ادبیات و علوم بشری دانشگاه کابل به فرجام رسانید، از سال ۱۹۷۹ تا ۲۰۰۲م. به حیث عضو تألیف و ترجمه، استاد دانشکدهٔ زبان و ادبیات دانشگاه کابل و استاد دانشگاه آموزش و پرورش کابل کار کرده و نیز در مقاطعی مسؤول نشریهٔ گزارشنامهٔ جهاد، سرپرست هفته نامهٔ فردا، مدیر مسؤول مجلهٔ انوشه نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه کابل و مسؤول خبرنامهٔ روشان نشریهٔ دانشگاه آموزش و پرورش کابل بوده و اکنون معاون امور علمی مؤسسهٔ ملی سوادآموزی برای بزرگسالان است.

یما بیشتر مقالات پژوهشی مینویسد، اما گاهگاهی در قالبهای نو و با جانمایهٔ اجتماعی شعر نیز میگوید. از اوست:

شاخهٔ درخت و آفتاب

من شاخه ام
از گشن بیخ درخت زردهشت
ـ که تقدس طوبای بهشت را در برگها و گلهایش به ارمغان می آورد
شاخهٔ جاودانهٔ سبزم
اما، نه چون سرو، بی بر

---

[1] ـ برگها و آیینه ها، پشت جلد کتاب؛ رنگین کمان شعر، ۳۳۴ ـ ۳۳۷؛ محمد اسحاق شمسی، «جنگل امید»، بیدار، نشریهٔ ادارهٔ اطلاعات و فرهنگ ولایت بلخ، شمارهٔ ۱۷، ۷ دلو ۱۳۷۸ش، ص۳.

که شبیه قامت معشوقه گان خیالی
در نیمه شب هوسهای هوسباره گان به نظم می آید
سبزی جاودانه ام
نه با اشک در خلوتکدهٔ یک شب
که با سیل خروشان همهٔ هستیم،
در لحظه های پر تلاطم مرز «آری» و «نه»
نه در یک لحظه
که در تمامیت هستیم،
در هستی تمامت سالهای عمر دلداده گان آفتاب آفریده ام
من در دوزخ حیاتم
با چشمها، نه زردهشت دیده ام،
و با گوشها، نه پیامی از گلهای بهشت شنیده ام،
در روشنی نور آفتاب
زردهشت را در تنهٔ تحرک دلداده گان آفتاب میبینم
و پیام نوید بهشت را از درخت زدایش دوزخ دلداده گان آفتاب
میشنوم
که ریشه یی در طوبا دارد و ریشه یی در گشن بیخ درخت زردهشت
پیام رسانم
نه یک شاخه، نه یک گل، نه یک برگ
که تمامیت درخت نور آفتاب دیده است
من، شاخهٔ سبز از درخت نور آفتاب دیده ام
که به سوی آفتاب سر میکشم[۱]

عبدالاحد تارشی

عبدالاحد تارشی فرزند ملا حمزه شاعر و دانش پژوه تاجیک به سال ۱۹۵۶ در گذر کوهیخانهٔ شهر میمنه زاده شد، تحصیلات خود را تا صنف چهاردهم در مدرسهٔ عالی ابومسلم خراسانی شهر میمنه به پایان برد و سپس شامل دانشکدهٔ شرعیات دانشگاه کابل شد، اما به نسبت معاذیری آن را نا تمام گذاشت.

---

[۱] ـ اظهارات خود شاعر؛ گل احمد یما، «شاخهٔ درخت و آفتاب»، ژوندون، نشریهٔ انجمن نویسنده گان افغانستان، سال چهارم، شمارهٔ یکم، حمل ـ نور ۱۳۸۴ش، صص ۶۰ ـ ۶۱.

به سال ۱۹۷۷م. برای کسب دانش به عربستان سعودی رفت. پس از کودتای اپریل ۱۹۷۸م. به پاکستان کوچید. او مدیریت مجلهٔ صوت الجهاد، النفیر العام و معاونت کمیتهٔ فرهنگی جمعیت اسلامی افغانستان را به دوش داشت. تارشی در قالبهای کهن و نو شعر میسراید و سروده هایش جلوه های غنایی و آموزشی دارند. آثار چاپ شدهٔ او عبارت اند از: از شرار درد تا خشم ایمان (مجموعهٔ شعر)، همسنگران پیامبر اسلام (ص)، نگاهی به اظهارات اخیر نجیب، وجود خدا، رهبران غرب میگویند، اخوت اسلامی، نقش عقیده در ساختن نسلها، توطئهٔ جدایی دین از دولت، اسلام و نشنلیزم، اسلام و تمدن جدید. حلال و حرام (ترجمه)، جریمهٔ قتل مسلمان (ترجمه)، راه ایمان (ترجمه). از اوست:

بگرفت ابر غم به دلم جا، گریستم — شد تیره این فضای تمنّا گریستم
ای گوهر یگانه ز عشق تو مثل موج — صد پیچ و تاب خوردم و دریا گریستم
چون طفل شیرخوار که گردد جدا ز شیر — از روی تو جدا شده شبها گریستم
همدرد من نبود کسی «تارشی» به شهر — چون لاله داغ گشته به صحرا گریستم[۱]

اسدالله حارس

اسد الله حارس فرزند مظفرالدین شاعر، داستاننویس و پژوهشگر تاجیک به سال ۱۹۵۶م. در شهر مزارشریف زاده شد، آموزشهای دورهٔ دبستان را در مکتب غازی وزیر اکبر خان و دورهٔ دبیرستان را در لیسهٔ عالی باختر در شهر مزارشریف فرا گرفت، سپس به تحصیلات عالی در دانشگاه کابل پرداخت و در سال ۱۹۷۹ از دانشکدهٔ ادبیات دانشنامهٔ لیسانس گرفت. او از سال ۱۹۷۹ تا ۱۹۹۲م. استاد دانشسرای آموزگاری رودکی بلخ و از سال ۱۹۹۲ تا ۱۹۹۶ استاد دانشسرای آموزگاری و دانشکدهٔ آموزش و پرورش دانشگاه هرات بود. از سال ۱۹۹۶ تا امروز استاد دانشگاه بلخ و همزمان از سال ۲۰۰۱ بدین سو معاون اداری آن دانشگاه است. حارس عضو انجمن نویسنده‌گان بلخ است. مجموعه یی از داستانهایش به نام «نیلوفرهای شگفتهٔ تالاب» در بهار سال ۲۰۰۵م. و اثر پژوهشیی از او به نام «تأثیر عرفان بر شعر سدهٔ پنجم و ششم» در ۲۰۰۷ چاپ شده اند. و این هم داستانی از او:

نیلوفرهای شگفتهٔ تالاب

گردونهٔ باد نرمک ـ نرمک از آغوش آلاله ها و شقایق فرار میکرد و راه خود را سوی درختهای باغ میگشود. آفتاب بهار، گرم و دلپذیر با لبهای سوزناک ولی شفابخش بر قامت درختها و گلهای باغ بوسه میزد و آرام و بیصدا بر رخسار چند نیلوفری که در میان تالاب نفس میکشیدند، دست میسود. نیلوفر وحشت زده، رخساره را، از مسیر دستهای باد دور میکشید و میلرزید و لرزشش در بلور آب موجهای ظریف و کوچکی را هویدا میساخت. درختها سینه را با پرتو پر رنگ خورشید پیوسته بودند و در شاخ بلند سپیدارهای روییدهٔ کنار دیوار، یک خیل سایره های زرین پر نشسته، سرود دلپذیری

---

[۱] ـ پرطاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۱ ـ ۲/ ۱۹۶ ـ ۱۹۷؛ تاریخ و روزنامه نگاری افغانستان، ۵۱۶؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۲۴۲؛ رنگین کمان شعر، ۲۲۵ ـ ۲۲۷.

را زمزمه میکردند. که با آواز عندلیبها و فاخته ها می آمیخت. درختها آزاده و سربلند تن را با زیور شگوفه پیرایه بسته بودند و نگهت دلگشای باغ پدرام دل را راحتی و چشمها را روشنایی میبخشید.

شیر در نیمه روز گرم، زیر درخت گشن بیخ و بستر چنار آرمیده بود و زمزمهٔ پرنده گان آزاده را به دقت گوش میکرد. آن سو تر، سگ بزرگ ترس آور او در حالی که سر را بالای دستها نهاده بود با چشمهای بسته چرت میزد. شاید خواب بود و شاید هم غرق رویاهای لذت آور هوسهایش و کامجوییهایش. وقتی چشم شیر به او افتاد، گذشته ها در ذهنش زنده شدند و رشد یافتند و بزرگ شدند، نگاه دقیق و وسواس آمیزی بر همهٔ درختهای باغ افگند، درختهای کژ و خمیده، شاخه های شکسته و درختهای ریشه کن شدهٔ باغ توجهش را به خود فراخواندند، آه دردآلودی از سینه به سوی حنجره اش دوید. دست را پیش بُرد و دسته بیل بزرگ و صیقل شده اش را که در زیر پرتو خورشید میدرخشید لمس کرد و دوباره رها نمود. چند سال بود حاصل باغ در سیاهی شب به تاراج میرفت. در این موقع از سگ بزرگ او اثری دیده نمیشد و ناپدید میگردید شاید به دنبال هوسهایش میرفت. یاد گذشته ها خاطرش را افسرده ساخت. از جا برخاست، بیلش را به شانه انداخت و سوی درختها روان شد. بادامها با پیرایهٔ شگوفه آرایش یافته بودند و رخساره های پر گل را به همدیگر میساییدند. زردآلوها دست به دست هم داده، دور درختهای بادام را حلقه میکردند. چند چهار مغز کهنسال شاخه های محکم و شکست ناپذیر را در هوای دلپذیر باغ عاشقانه رها کرده بودند و شاخه های چنار با هزارها دست به سوی آسمان التجای طراوت و خرمی میکردند. در کناری، چند درخت آلوبالو همردیف با شفتالوها چون نو عروسهایی در میان حریری از شگوفه ها، نفس میکشیدند. شیر همه را دوست داشت، هر گیاه و گل و درخت را میپرستید که از زمین و خورشید قوت میگرفتند. او به زبان هر یک آنها میفهمید، با آنها حرف میزد، برای شان قصه میگفت و زمزمه های آنها را عاشقانه گوش میداد.

شیر در گوشه یی از باغ ایستاد، مقابلش درختهای شاداب آلوبالو قرار داشتند، زمین زیر درختهای آلوبالو سخت و نرم ناشده به نظرش آمد، خاک را با بیل نرم کرد و زیر و رو نمود. عرق از سر و رویش فرو میریخت. لحظه یی نشست. زمین از شگوفه های ریختهٔ سیب و آلوبالو سپید به نظر میرسید. با دست شگوفه های ریخته را جمع کرد، بویید و در مسیر باد رها کرد. باد آنها را سوی دیوار شرقی باغ بُرد و در آغوش خارها جا به جا کرد.

برف زمان در دل قُله های بلند دنیا آب میشد، شیر عاشقانه در باغ کار میکرد و به هر کنج و کنار باغ دلبسته گی وسواس آمیزی داشت. درختهای سالمند و جوان کنار هم ترانهٔ پایش آفتاب را میخواندند و سایره ها بر بلندای شاخه های کاژ و عرعر قصهٔ آزادی خویش را، برای سارهای عاشق و مغرور زمزمه میکردند، شیر همه را دوست داشت، درخت، گل و سبزه و پرنده، آفتاب و جویبار پالودهٔ آب همه خواب و بیداریش را می انباشت. پرواز سایره ها و سارها را دوست داشت، گاهی که آنها بر شاخه ها نشسته عشق به خورشید را در گوش درختها نجوا میکردند. شیر دستها را به هم

میکوبید تا آنها پرگشوده به پرواز آیند تا پرواز آزادانهٔ آنها را تماشا نماید. سایره ها و سارها میپریدند و پروازشان فضا را می انباشت. آن گاه شادمانی مفرطی در سراسر وجود شیر میدوید، رگ رگ بدنش از خوشی آماس میکرد و قهقهه میزد و کفهای دستش را به هم میسایید.

فصل تغییر خورده بود، بیشترینه درختها سنگین و سر به زیر سوی زمین می نگریستند و دیگر با نغمهٔ هر بادی دست افشانی نمیکردند. شیر آنها را آبیاری میکرد، برای آنها ترانه میخواند، قصّه میگفت و در شبهای تیره و تار که ستاره ها در چنبر دستان اهریمن فشرده میشدند، خوابش نمیبرد. برای درختها آواز میخواند. درست شبیه آواز پرنده ها، آوازش، نجوایش آواز و نجوای سایره ها و سارها بود و درختها در مقابل او سر میجنباندند.

غوره ها کم کمک پخته میشدند و از خورشید رنگ میگرفتند. زردآلوها زرد شده بودند و آلوبالوها نیز رنگ آورده بودند. شیر در حالی که پیوسته از آنها نگهداری و پاسبانی میکرد؛ بسیار پریشان و ناراحت بود و لغزش گامهای خرچنگ تشویش و ناراحتی را روی قلبش احساس میکرد. هر قدر میکوشید این هراس و اضطراب را از خود دور کند، نمیتوانست. آخر او حق داشت ناراحت باشد، تجربه اش حکم میکرد، افسرده و پریشان باشد. چند سال بود که میوه های باغ به تاراج برده میشدند و شاخ و شاخچه ها میشکستند و برگها میریختند، گلها لگد کوب میشدند و سبزه ها زیر سنگینی کفشهای جادویی چپاولگران جان میدادند و نیلوفرهای رُسته میان تالاب از هراس میلرزیدند، سارها و سایره ها باغ را با اندوه و حزن فریاد زنان ترک میگفتند.

باغ را سکوت وحشت آوری در آغوش میفشرد، میوه ها همه رسیده بودند، زرد آلوها مثل طلا زرد شده بودند و آلوبالوها میوه های خون رنگ خود را در حریری از برگها مستور میداشتند. آغوش سپیدارها و کاجها از تن گرم و دلپذیر پرنده ها خالی بود، هوا رو به تاریکی میرفت، امروز از صبح سگ بزرگ شیر ناپدید شده بود و تا هنوز بر نگشته بود، شاید دنبال هوسهایش رفته بود، ناپدید شدن او برای شیر فال بدی بود زیرا همیشه ناپدید شدن او تاراج و یغمای باغ را به دنبال داشت.

اکنون دیگر شب شده بود. درختها خسته از گرانی بار حاصل، چون زنان آبستن به دشواری نفس میکشیدند و زود زود نفس تازه میکردند. وحشت و دلهرهٔ سنگینی بر گلوگاه باغ پا میفشرد، آسمان در کوره یی از ابرهای سیاه میسوخت. بادی نمیوزید، ستاره ها در چاه ابلیس زندانی شده بودند و مهتاب را در زنجیرهای سیاه ظلمت بسته از فراز آسمان بر فرود جهنم رها کرده بودند. همه جا تاریک بود، فقط در زمین باغ چند نقطهٔ روشن به چشم میرسید که فکر میکردی آتش است اما وقتی او را مییافتی کرمک ضعیفی بیش نبود.

شیر خسته و افسرده زیر درخت کهن سال چنار دراز کشیده بود و بیدار خواب به نظر میرسید، معلوم میشد که سالهای سال راحت نخوابیده است. آخر دیشب نیز ستاره ها نبودند، آسمان را ابرهای سیاه ملال آوری انباشته بود.

بیل پالوده و درخشنده اش در کنارش بود، دستهٔ بیل را میان دستان کارپخته و نیرومند خود

میفشرد و دست اندوهی بر گلویش تیغ تیزی را فرو میکرد که فریادش در گلو جان میداد. امشب نمیتوانست برای درختها ترانه یی بخواند و قصّه یی بگوید. شیر میترسید باغ مورد شبیخون قرار نگیرد. دستی به دَم بیل کشید، بُرنده و تیز بود، بیل را نوازش کرد و در خیال غرق راز و نیاز با درختها شد و آهسته آهسته در عالم رویا رفت و مژه هایش سنگین شده به هم گره خوردند.

دید که دستهای بزرگ بزرگی از دیوار باغ دراز شدند، دستهای دراز، درازتر میشدند و بزرگ و بزرگتر. دید که سگش این دستها را میبویید و زبان گلابی رنگ خود را بر آنها میسایید. دستها که سوی درختها راه میگشودند، از صف به هم فشردهٔ سپیدارها گذشتند، سپیدارها با سرسختی مقابل آنها سد میشدند، اما دستهای چپاولگر بیرحمانه، شاخه ها و تنه ها را میشکستند و سوی بادامها و چهارمغزها راه میگشودند، برگها و میوه ها و شاخه ها را فرو میریزاندند و بعد دستها سوی آلوبالوها دراز شدند. آلوبالوها را میفشردند و از شاخه ها جدا میکردند، خون آلوبالوها، از لابه لای انگشتهای چپاولگر فرو میریخت و بر زمین جاری میشد و با آب جویچه های باریکی که از پای آنها میگذشت می آمیخت. شاخه ها میشکستند، برگها میریختند و در عمق شب از دستهای خون آلود، خون آلوبالوها بر زمین میچکید. درختها میلرزیدند و سنبلهای شگفته میان تالاب میلرزیدند و سگ شیر زبان گلابی رنگ خود را بر دستهای خون آلود میسایید و دُم میجنباند.

شیر سگش را صدا کرد، دید سگ آمده و در گوشه یی لمیده است، گویا ته ماندهٔ لذتها و کامجوییهایش را نشخوار میکرد. وقتی شیر او را صدا کرد رق رق سوی شیر دید، نه دُمی جنبانید و نه حرکت دیگری که ناشی از اطاعت باشد، کرد. دستهای بزرگ چپاولگر، چپاول میکردند، میریختند، میشکستند و میبردند. شیر میدید که خون آلوبالوهایی که بر زمین میریزد سرخ مثل خون خود او است. زمین خون آلود بود، درختها خون آلود بودند و دستها، و آب جویچه باریکی که از پای درخت آلوبالو میگذشت خون آلود بود. دستها بزرگ و بزرگتر میشدند و باغ را با همه حجمش در خود میفشردند. شیر خشماگینانه از جا برخاست همه نیروی تنش به هم آمدند، بیل را محکم به دست گرفت و به شدت سوی دستهای مرموز حواله کرد. فریادی برخاست که پژواک آن در همه جا پیچید. دو دست قطع شده بر پای درختهای آلوبالو میرقصیدند و سگ همچنان سوی شیر میدید گویا مسخ شده بود خشم شیر بیشتر شد. باری بیلش بلند شد و به سر سگ فرود آمد، سگ فریادی کشید و در حالی که از زخم سرش خون غلیظی میریخت، فرار کرد.

شیر چیغی زد و وحشتزده از خواب برخاست. آسمان رو به صاف شدن بود. چند ستاره نزدیک مهتاب میدرخشیدند، دو دست خون آلود کنار جسد سگ افتاده بودند. باد با شادمانی درختها را در بر میفشرد و به گوش شیر آواز نجوای سارها و سایره ها می آمد. به نظر شیر آمد که دیگر نیلوفرهای شگفتهٔ تالاب نمیلرزند و آرام و بی صدا میخندند.[۱]

---

[۱] ـ جشنهای آریایی، ۷۳؛ سیما و سخن، ۵۹ ـ ۶۰؛ نیلوفرهای شگفتهٔ تالاب، ۴۱ ـ ۴۶؛ اسد الله حارس، «نیلوفرهای شگفتهٔ تالاب»، جنبش، سال یکم، شمارهٔ ۲، زمستان ۱۳۷۱ش، صص ۴۱ ـ ۴۳.

محمد رحیم ابراهیم

محمد رحیم ابراهیم فرزند محمد ابراهیم نویسنده، پژوهشگر و شاعر تاجیک به سال ۱۹۵۶م. در دهکدهٔ گاوکی شهرستان بلچراغ ولایت فاریاب زاده شد، دوره های دبستان و دبیرستان را به سال ۱۹۷۵ در لیسهٔ نادم قیصاری در شهرستان قیصار ولایت فاریاب و تحصیلات عالی را به سال ۱۹۷۸م. در دانشکدهٔ زبان و ادبیات دانشگاه کابل به فرجام رسانید، سپس به ترتیب در دانشسرای آموزگاری فاریاب، دانشسرای آموزگاری جوزجان و به سال ۱۹۹۷ در دانشگاه بلخ استاد بود. او همکاری با مطبوعات را از سال ۱۹۷۷م. آغاز کرد و در سالهای ۱۹۸۱ تا ۱۹۸۳ سردبیر روزنامهٔ فاریاب و در سال ۱۹۹۷ مدیر مسؤول جریدهٔ ندای اسلام و در زمان طالبان از سال ۱۹۹۹ که در پاکستان در مهاجرت به سر میبرد مدیر مسؤول مجلهٔ فرهنگی «چاووش» در شهر پیشاور بود.

ابراهیم در دورهٔ ادارهٔ مؤقت به سال ۲۰۰۱ به میهن برگشت و از آن زمان تا اکنون دوباره وظیفهٔ پیشین تدریس در دانشگاه بلخ را به پیش میبرد و همزمان خبرنگار رادیو آشنا در شمال کشور است.

از او افزون بر شعر، داستان و نبشته های پژوهشی و برگردانهایی از زبان ترکی آثار زیرین به چاپ رسیده اند: چهار کتاب در زمینهٔ ادبیات کودک شامل قصّه ها، انسان چشم و چراغ آفرینش (در بررسی ابعاد و جلوهٔ انسان در خمسهٔ نوایی)، شیرین ـ زنی در اوج زیبایی، خردمندی و شوربختی و مجموعهٔ پژوهشی جایگاه کودک در مثنوی که کتاب آخری به پایمردی عطا محمد نور چاپ شده است. همچنان به کوشش او دیوان محوی قیصاری و رباعیات ظهیر الدین فاریابی به چاپ رسیده اند. مجموعه یی از فرهنگ مردم و دیوانهای ناصرعلی ختایی شبرغانی،ابن یمین شبرغانی، میرزا صورت و تایب بادغیسی از آثار آمادهٔ چاپ اویند.

ابراهیم یکی از مؤلفان رنگین کمان شعر یا تذکرهٔ شاعران فاریاب نیز میباشد. شعرهای او بیشتر در قالبهای کهن با جانمایهٔ غنایی و اجتماعی سروده شده اند. از اوست:

به سلام زهره رفتم به شبی پُر از ستاره — که مگر سرودی از وی شنوم، کنم نظاره
بگرفته زهره چنگی، بفشرده‌اش در آغوش — گهی ارغنون گرفته، گاه بربط و دوتاره
به حریم بزم سازش همه مهوشان گردون — همه را ز غمزه ابرو، همه را ز ناز یاره
بنشسته زهره بر صدر چو لُعبتی بهشتی — به مقام میسرود او غزل و چهار پاره
چه نشینی ای فلانی به غم و به غصّه چندین — که ترا جگر ز اندوه شود هزار پاره
به جبین گره میاور، بگشا به عشوه چشمی — همه جا رموز مهر و همه جاست نوبهاره
ز چه گریه میگشایی ز دو چشم نازنینت — تو مگر حدیث الفت نشیندی از کناره؟
بتکد ز غصّهٔ من، همهٔ بنای عمرت — اگرش ز خاک سازی، اگرش ز سنگ خاره
اگرت گذار افتاد، رسان سلام و خدمت — به زمین و پورش از ما، نه یکی، هزار باره
که نصیب تان ببادا شب و روز شادکامی — به تن و به جان تان باد ز صلح و مهر باره[1]

[1] ـ *رنگین کمان شعر*، ۳۳۱ ـ ۳۳۳.

سید محمد عالم لبیب

سید محمد عالم لبیب فرزند سید توردی دانشمند، پژوهشگر، نویسنده، مترجم و شاعر کشور به سال ۱۹۵۷م. در بخشداری خانچهارباغ شهرستان اندخود ولایت فاریاب زاده شد، دورهٔ دبستان را در زادگاهش و دورهٔ دبیرستان را به سال ۱۹۷۶ در مدرسهٔ ابومسلم خراسانی در اندخود به فرجام رسانید. تحصیلات عالی را از سال ۱۹۷۷ در دانشکدهٔ ادبیات و علوم بشری دانشگاه کابل آغاز کرد و به سال ۱۹۸۳ دورهٔ فوق لیسانس را در رشتهٔ ادبیاتشناسی در روسیه تمام کرد، از ۱۹۸۴ تا ۱۹۹۲ در دانشگاه کابل و پس از آن در دانشگاه بلخ به تدریس پرداخت و مدتی هم رئیس دانشگاه بلخ بود.

لبیب شماری از کتابهای تاریخی و ادبی، مانند تاریخ مقیم خانی، محبت نامهٔ خوارزمی و مجموعه های شعر شاعران را ویراسته و یا دیباچه یی بر آنها نگاشته و به چاپ رسانیده است. مجموعه یی از سروده های ازبکی او به نام «سوز اینجولری (مرواریدهای سخن) در کابل به چاپ رسیده و همچنان چند دفتر دیگر شعر و آثار پژوهشی فراوانی از وی در زمینه های نقد ادبی و نظریهٔ ادبیات و نیز ترجمه های وی در روزنامه‌ها و مجلات معتبر کشور مانند عرفان، ژوندون، انیس، هیواد، ندای اسلام، علوم اجتماعی و بلخ به چاپ رسیده اند. سروده‌های او در قالبهای کهن و نو بوده درونمایهٔ آنها را درد، وفا و صبر میسازند. از اوست:

کی توان زد خیمه از کوی تو بر کوی دگر؟ قبلهٔ خود کی توانم ساختن سوی دگر؟
فکر من جز در هوای آن هلال مشکسات بیت موزون کی کُند انشا به ابروی دگر؟
سرو دلجوی تو شد پرورده ز آب دیده ام کی روا باشد که بالد بر لب جوی دگر؟
قمری طبعم به وصف سرو نازت نغمه سنج طوق مهرت نیست بر عُنقِ سخنگوی دگر!
آن که بر زانو درآمد از غم عشقت، منم، چون گذاری سر ز ناز، ای جان، به زانوی دگر؟
این هوادارت زند پهلو به خورشید از صفا حیف باشد گر تو بنشینی به پهلوی دگر
جز سر کویت که خاکش چشم ما را توتیاست کی فرحبخش و دل افروز است مینوی دگر
بعد قرنی مهر حسن از تو تلالو کرده، باز بگذرد قرنی، کند تا یک تلالوی دگر
عالمی آسوده بود از های و هوی عاشقان عشق ما افگند در عالم هیاهوی دگر
بیش ازین سیل سرشک من ز بیمهری مریز ترسم از این آب جاری گردد آموی دگر
میرمی از سایهٔ من چند، ای وحشی غزال؟ بر «لبیبت» نیست غیر از فقر آهوی دگر[1]

عبدالعزیز دهقان

عبدالعزیز دهقان فرزند هیت مراد مشهور به قاضی بای نویسنده و شاعر ازبک به سال ۱۹۵۷م. در یکی از دهکده های شهرستان بلخ ولایت بلخ به دنیا آمد، آموزشهای نخستین را تا کلاس هشتم در

---

[1] ـ ارمغان جنبش، ۸۴ ـ ۸۹؛ جشنهای آریایی، ۷۹؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۸۴۸؛ رنگین کمان شعر، ۳۰۴ ـ ۳۰۸؛ سید محمد عالم لبیب، «تلالوی دگر»، بیدار، شمارهٔ ۴، ۱۵ ثور ۱۳۷۹ش، ص ۳.

مدرسهٔ صدر آباد شهرستان دولت آباد ولایت بلخ به پایان برد، در سالهای ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۴م. در خدمت زیر بیرق بود، سپس در اتحادیهٔ کوپراتیفهای دهقانان ولایت بلخ به کار رسمی پرداخت و به سال ۱۹۸۵ به خاطر آموزش رشتهٔ کوپراتیف به بلغاریا اعزام شد و شش ماه در این رشته تجارب علمی اندوخت. در سالهای ۱۹۸۸ تا ۱۹۹۰ در خدمت دورهٔ احتیاطی سربازی بود و از سال ۱۹۹۲م. پس از پیروزی انقلاب اسلامی به سیاست روی آورد. دهقان بیشترینه داستان مینویسد و نثر بسیار فصیح و روان دارد. گرداب محبت، ارسلان نیزارها و رزم آوری از تبار بهادران سه رمان تاریخی اند که دو اثر اخیرالذکر در شهر مزارشریف به چاپ رسیده اند. تکه یی از رمان «رزم آوری از تبار بهادران» او:

«نیمی از شب گذشته بود که یک نفر سوار از دور نمایان میشود. شرفهٔ سم اسپ او به گوش دوستان همرزم میرسد. قبلاً به چنین فیصله رسیده بودند که |اگر| تکسواری از جانب شهر بیاید، باید به شکل راهگیر او را توقف دهند و از او شناسایی به عمل آورند. ولی این کار طوری انجام شود که سوار تصور کند که دچار دزد|ی| جانی شده است، این وظیفه را شریف تاشقرغانی به عهده گرفته بود، تا به همرزمان به اثبات رساند که او تا کنون پیر نشده بلکه از جوانان هم در چنین کارها چالاکتر و لایقتر است.

وقتی صدای سم اسپ نزدیک میشود، شریف تاشقرغانی به مثابهٔ یک ببر از کمینگاه خود بیرون شده راه را بر سوار میبندد. سوار که غافلگیر شده بود، بدون این که به کدام عملی دست یازد، توقف میکند. اگر اندکی مجال مییافت، خوب میتوانست از خود دفاع کند. زیرا بهترین تفنگ یازده تیر ملخی در تیرکش او جا به جا شده بود. اما وقت آن را نمی یابد، چون که شریف دلیرانه در دو قدمی او قرار گرفته تفنگ را نشانه گرفته بود ....»[1]

میرویس موج

میرویس موج فرزند عبدالصمد شاعر تاجیک به سال ۱۹۵۷م. در گذر مسگری شهر خُلم ولایت بلخ در خانوادهٔ فاضلی زاده شد، دورهٔ دبستان و دبیرستان را در زادگاهش و تحصیلات عالی را به سال ۱۹۷۹م. در رشتهٔ زیست شناسی در دانشگاه کابل به پایان برد، مدت چهار سال در مؤسسهٔ عالی تربیت معلم بلخ استاد بود. وی همچنان عضو هیأت علمی گروه زیست شناسی دانشکدهٔ علوم طبیعی دانشگاه کابل نیز بود. در دورهٔ حکومت ببرک کارمل به شهر پیشاور کوچید و سپس رهسپار جهان غرب شد.

موج عضو انجمن نویسنده گان بلخ است. در سروده هایش نگرش اجتماعی دیده میشود. از وی چهار مجموعهٔ شعر زیرین به چاپ رسیده اند:

شهربند واژه ها، برگشت باد، در سوگ سپیداران، ... تا گریستن بو یحیی. شعرهایش در قالبهای کهن و نو سروده شده اند و در آنها بیشتر به مسایل سیاسی و اجتماعی پرداخته شده است. از اوست:

---

[1] ـ ارسلان نیزارها، پشت جلد کتاب؛ رزم آوری از تبار بهادران، ۱۸۶ ـ ۱۸۷.

در پرده های شعر

رابعه

ـ شاهدخت شهر بند شعر ـ

خواهرانت

شعر سرخ مرگ را

خاموش میخوانند

بر در و دیوار دهشت

در دل گرمابه های خون و آتش

شعر را چون شیر مینوشد

در زمان تلخ وحشت

آن خموشان

عشق را در پرده های شعر شان فریاد میدارند

*

حارث آن جا ایستاده بر دَرِ حمّام

شش جهت آیینه ها خوانند او را نام

نهر نفرت در نگاهش تا ابد جاریست

*

رابعه

ـ عاشق عهد عتیق عشق ـ

خواهرانت

امتداد نهر را

تا کوی فصّادان

به دل ناخواه میپویند

تیغها در دست

فصّادان

خموشان را میان نهر میجویند

در پناه شب

*

نهر در شب همچنان جاریست

*

بس دریغ و درد
آنک آنک
در سیه چالی بوَد بکتاش
تن در بند، نا امّید و نا خرسند[۱]

کمال الدین راغب

کمال الدین راغب فرزند جمال الدین انصاری بلخی شاعر تاجیک به سال ۱۹۵۷م. متولد شد. دورهٔ دبستان و دبیرستان را در لیسهٔ باختر مزارشریف به پایان رسانید، مدت ۱۲ سال کارمند بخش محاسبهٔ کارخانه های کود و برق مزارشریف بود و اکنون پیشهٔ آزاد خیاطی دارد. سروده های راغب در روزنامه ها و مجله های کشور چاپ شده اند. او دو گزینهٔ شعر به نامهای «آیینهٔ نور» و «صدای آشنا» آمادهٔ چاپ دارد. از اوست:

چشم تو چشمهٔ زایندهٔ ناز است هنوز — رخ تو کعبهٔ مقصود و نیاز است هنوز
به سر زلف تو بستم دل دیوانهٔ خویش — که سر زلف تو دیوانه نواز است هنوز
قصهٔ عشق تو پایان نپذیرد هرگز — به خَم زلف تو این رشته دراز است هنوز
آتش عشق تو خاموش نشد در دل من — سینه ام مجمرهٔ سوز و گداز است هنوز
غم دیرینهٔ دل را به تو گویم، نه به غیر — که رخ خوب تو آیینهٔ راز است هنوز
چشم از صید دل عاشق بیچاره مگیر — مژه ات تیز تر از چنگل باز است هنوز
ندهم گوش به هر ساز که در سینهٔ نَی — ز تپشهای دلم نغمهٔ ساز است هنوز
رهرو منزل عشقم چه توانم «راغب»، — که درین راه بسی شیب و فراز است هنوز[۲]

عبدالقیوم ملکزاد

عبدالقیوم ملکزاد، شاعر تاجیک در سال ۱۹۵۷م. در ولایت فاریاب به جهان آمد، در سال ۱۹۷۹م. از مدرسهٔ ابو مسلم خراسانی در فاریاب سند فراغت فوق لیسانس را به دست أورد و سپس به شهر پیشاور مهاجر شد و در آن جا به حیث سردبیر جریدهٔ «مجاهد»، نشریهٔ جمعیت اسلامی افغانستان به کار پرداخت. پس از پیروزی مجاهدین، دوباره به میهن باز گشت و اکنون در کشور ترکیه زنده گی میکند.

---

[۱] ـ ارمغان سمنگان، ۵۰ ـ ۵۱؛ افغانستان در غربت، ۱۹۱ ـ ۱۹۶؛ پرطاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۷۰۶ ـ ۷۰۷؛ ۱ ـ ۲/ ۷۵۷ ـ ۷۵۸؛ ... تا گریستن بویحیی، ۷۲ ـ۷۴؛ جشنهای آریایی، ۸۰؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۹۸۹/۳ـ۹۹۰؛ در سوگ سپیداران، پشت جلد کتاب؛ شاخستان اندیشه، ۸۴ ـ۸۷؛ شعر معاصر دری در افغانستان، ۳۵۴ـ۳۵۸؛ شهربند واژه ها، برگ أخر کتاب؛ مفاخر بلخ، ۲۸۷.

[۲] ـ پرطاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۱ ـ ۲/ ۳۵۸ ـ ۳۵۹؛ جشنهای آریایی، ۷۵؛ سرود آشتی، ۱۱؛ سیما و سخن، ۱۰۱ ـ ۱۰۲؛ مفاخر بلخ، ۲۲۰؛ کمال الدین راغب، «آیینهٔ راز»، آواز، نشریهٔ کمیتهٔ دولتی رادیو، تلویزیون و سینماتوگرافی، سال دهم، شمارهٔ ششم، ۳۱ سنبلهٔ ۱۳۶۶ش، ص ۳۳.

از ملکزاد، مجموعهٔ شعری به نام «بانگ رهایی» به نشر رسیده است. مجموعهٔ دیگرش به نام «دعای سبز علف» در سال ۲۰۰۴م. از سوی انتشارات بنیاد شهید مسعود و اثر دیگرش به نام «همناله با استاد در کوی غربت» که در بارهٔ روانشاد استاد خلیل الله خلیلی است، در سال ۱۹۹۹م. از سوی دفتر روابط فرهنگی سفارت کبرای افغانستان در هندوستان به چاپ رسیده است. از اوست:

در واپسین لحظه های افول

شب پوی چو شد همنفس ابلیس لعین را — در رهرو خورشید بگسترد کمین را
آنگه که به مهمانی حق بود روانه — فرمود بدین گونه بیان ، حرف پسین را:
در دفع جنایات همان فرقه بکوشید — کالوده چو چرکین دل شان روی زمین را
در دفع کسانی که به تلبیس وجهالت — وارونه نموده به جهان چهرهٔ دین را
گویید به آواره: طرب می نشود یافت — جز دربر پر مهر وطن قلب حزین را
بشمار زصد کاخ فلکبوس اجانب — نیکو تر از این خطه ، یکی کوخ گلین را[1]

سید حیدر علوی نژاد بلخی

سید حیدر علوی نژاد بلخی در سال ۱۹۵۸م. در شهر مزارشریف زاده شد. آموزشهای نخستین را در کابل گذرانید، سپس در شهر مشهد دانشنامهٔ رشتهٔ فرهنگ و ادب را به دست آورد و تحصیلات حوزه یی را نیز تا درس خارج فقه و اصول دنبال کرد. او در سالهای جهاد افزون بر فعالیتهای فرهنگی در جبهات داخل کشور، با بنیاد پژوهشهای اسلامی و مرکز معارف قرآن همکاری داشت و علوم حوزه یی را نیز تدریس میکرد.

علوی نژاد بلخی از آوان جوانی به سرایش شعر علاقه مندی داشت و اما پس از سال ۱۹۹۱م. به صورت جدی تر و پیگیرتر به آن پرداخته است. مجموعهٔ شعر آهن و آفتاب، حضور در همیشه، آثار هجرت و پیامدهای آن، داستان در قرآن و کتابهای مقدس، افقهای کمال انسان، با شاعران مهاجر از آثار اویند. مثنوی بلند زیر از اوست:

خفته بودیم ما سخت سنگین — بود رؤیای ما خوب و رنگین
خوابها رفت با برق سیلی — صورت سرخ ما گشت نیلی
خانه چرخید، چرخید، چرخید — پیکر ما نه، دیوار غلتید
سر بر آشفته هر سو دویدیم — ز آن چه در خانهٔ خویش دیدیم
دزدها، دزدهایی هماهنگ — حربه در دست شان حربهٔ جنگ ...
تا که از مشت، از جا پریدیم — همچو خواب از سرما، پریدیم

---

[1] ـ تاریخ و روزنامه نگاری افغانستان، ۵۳۶: دعای سبز علف، ۲۳۰ ـ ۲۳۱؛ رنگین کمان شعر، ۲۵۸ ـ ۲۶۰.

لب فرو بسته، چیزی نگفتیم / خشم بر خود، که آن گونه خفتیم
دزدها هر که دیدند، بستند / هر چه نا بردنی را، شکستند
هر که جنبید، قلبش دریدند / هر که نالید، حلقش بریدند
ترس بر جمله گی چیره گشته / چشم در چشم هم خیره گشته
دل پر از درد، در سینه اندوه / غم فرو ریخته کوه در کوه
یک صدای ملامتگرانه / غصّه میخواند گاهی ترانه:
«پشت پا خوردهٔ سرنوشتیم»[1] / سرنوشتی که ما خود نوشتیم
حقّ ما بود، چون در نبستیم / راه بر دزدها بر نبستیم ...

*

نغمه اش نغمه یی آشنا بود / قصّه اش قصهٔ درد ما بود
شعله از چشمهٔ خشم جوشید / موج برخاست، غیرت خروشید
فصل خفتن سر آمد، دگر شد / ناله ها نعرهٔ شیر نر شد
راه، گم کرده بودند دزدان / ناگهان مرده بودند دزدان
تا که رَستند، چون تیر رفتند / ـ یک کمی گر چه دلگیر رفتند ـ
میوه از باغ ما خورده بودند / تحفه هم از سفر برده بودند
آن چه دادیم و با خویش بردند / چون که رفتند و بعداً شمردند
قسمت هر یکی شد دو بسته / دست از آرنج و فکّی شکسته[2]

سید حسن هاشمی بلخابی

سید حسن هاشمی بلخابی فرزند سید غلام حسن در سال ۱۹۵۸م. در دهکدهٔ پیر غولهٔ شهرستان بلخاب از توابع ولایت سرپل به جهان آمد، آموزشهای نخستین را در زادگاه خود و تحصیلات عالی را در تخنیکم نفت و گاز مزارشریف پی گرفت، در دوران جهاد به کارهای فرهنگی مشغول شد و از سال ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۷م. منشی دارالانشای شورای مرکزی حزب وحدت اسلامی افغانستان بود و اکنون در شهر مزارشریف به سر میبرد و پیشهٔ لوحه نویسی دارد. سروده ها و نوشته هایش در مطبوعات داخل و خارج کشور به نشر رسیده اند. از اوست:

توفان مرگ

مدتی شد از کلام و از تکلم مانده ام / عقدهٔ بی انتهایم در تراکم مانده ام
در نهادم نیست شوق یک غزل، ای دوستان! / بلبل بی آشیانم، از ترنّم مانده ام

---

[1] ـ ما ز تبعیدیان بهشتیم پشت پا خوردهٔ سرنوشتیم (محمد کاظم کاظمی، مثنوی تبعیدیان)
[2] ـ جشنهای آریایی، ۷۸؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۱۲۰۰؛ شعر مقاومت افغانستان، ۲/ ۱۹۳ ـ ۱۹۸.

دور از چشم تمام میگساران گوشه یی / بادهٔ ده ساله را مانم که در خُم مانده ام
باد و باران کاش میکوبید با یک انفجار / همچو ابر تیره اندر شام غم چم مانده ام
بس که در گرداب تنگ زنده گی خوابیده ام / موج بی خاصیّتم من، از تلاطم مانده ام
میوزد از چارسو توفان مرگ، ای کاروان! / من که تنها در کویر خسته ره گم مانده ام
همچو بلخابی، ست یک ملّت اسیر سیل غم / چاره یی جویید من در فکر مردم مانده ام[1]

محمد صالح راسخ

محمد صالح راسخ «ایلدرم» فرزند ملا محمد قلی دانشمند، پژوهشگر، نویسنده و شاعر ترکمن تبار کشور به سال ۱۹۵۹م. در دهکدهٔ باغ و بوستان شهرستان اندخود ولایت فاریاب در یک خانوادهٔ روحانی به دنیا آمد، دورهٔ دانش آموزی را به سال ۱۹۷۹م. در مکتب متوسطهٔ قرغان و لیسهٔ ابومسلم در اندخود و تحصیلات عالی را به سال ۱۹۸۲م. در دانشکدهٔ ادبیات و علوم بشری دانشگاه کابل به فرجام رسانید. از سال ۱۹۸۳ تا ۱۹۹۲م. در همان دانشکده استاد بود و همزمان از ۱۹۸۴ تا ۱۹۸۶م. برنامهٔ فوق لیسانس را سپری کرده دانشنامهٔ فوق لیسانس را در رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی دری به دست آورد. به سال ۱۹۹۲ به علت افروخته شدن آتش جنگ در کابل، او به مزارشریف آمد و از آن زمان تا اکنون استاد دانشگاه بلخ است.

او عضویت بسیاری از انجمنهای فرهنگی کشور را دارد و مقالات زیادی از او در نشریه ها به چاپ رسیده اند. وی در بسیاری از همایشهای علمی و فرهنگی در داخل و خارج از کشور اشتراک و سخنرانی کرده و موفق به دریافت جایزهٔ ادبی «نوایی» از سوی انجمن نویسنده گان افغانستان و جایزهٔ ادبی «ناصر خسرو» از سوی کانون فرهنگی ناصر خسرو بلخی شده است.

راسخ کتابهایی زیر عنوانهای «ناصر خسرو و قرن پنجم هجری»، «بررسیهایی دربارهٔ ادبیات شفاهی دری»، «تاریخ و فرهنگ ترکمنها» و «مفهوم فولکلور و بخشهای آن» نوشته است که دو کتاب اخیرالذکر به چاپ رسیده اند. وی کتاب «شجرهٔ تراکمه» را نیز تصحیح و منتشر کرده و همچنان دیوان بیرام خان و داستان «زهره و طاهره» را نیز تصحیح و آمادهٔ چاپ کرده است. این هم برگی از کتاب «تاریخ و فرهنگ ترکمنها» نوشتهٔ محمد صالح راسخ ایلدرم که به حیث نمونه یی از نثر او نقل میشود:

«اگر چه به طور عموم در نزد دانشمندان قبول شده است که „ اوغوز„ های قدیم که پیش از سده یازدهم میلادی در آن طرف سیحون میزیستند، اجداد ترکمنهای کنونی میباشند، اما برخی از دانشمندان قدیم مانند : محمود کاشغری، رشید الدین فضل الله و ابوالغازی بهادر خان، و از دانشمندان معاصر یاکوفسکی، هنری فیلد، ابری مکی و دیگران به این عقیده اند که ترکمنها خالص ترک نبوده، این فرضیه را پیش کشیده اند که ترکمنها کم از کم بخشی از نتایج اختلاط زیاد عناصر ترکی و کوچیهای آریانا میباشد که در ماوراء النهر، خراسان، ترکمنستان کنونی و دیگر مناطق پیش

[1] ـ سیما و سخن، ۱۷۱ ـ ۱۷۲.

از تسلط سلجوقیها به وقوع پیوسته است. تحقیقات کنونی انتروپولوژیک نیز این انشعاب عمده را در تیپ فزیکی ترکمنها از دیگر ترکها تأیید مینماید.

یکی دیگر از دانشمندان به نام ابری مکی میگوید: ,, ایرانیان (پارسیان) وجه تسمیهٔ ترکمان را بدین طریق شرح میدهند و میگویند که قبایل ترک در موقع حمله به خراسان با زنان آن سامان ازدواج کردند و اولاد آنان ترکمان یعنی مانند ترک نامیده شدند. این وجه تسمیه ظاهراً |غیر| موجه و نادرست و متناقض به نظر میرسد. زیرا عده زیادی از افراد این قوم که ترکی حرف میزنند و در آن سمت جیحون باقی مانده اند، خود را ترکمن میخوانند. به عقیدهٔ من این نام از کلمهٔ ،ترک، و ،کومن، ترکیب یافته و به آن قسمت از قوم کومن که در سمت شرقی دریای خزر تحت استیلای ترکان التای باقی ماندند، اطلاق شده است، یک قسمت مستقل دیگر آمده و در سمت غربی بحیره خزر و در سمت شمال دریا |ی| ازوف استقرار یافتند و بعدها به سوی مجارستان راندند ... و ترکمنها چه در سواحل سیحون و چه در آسیای صغیر و قبایل بادیه نشین شمال ایران و ترکان عثمانی همه ترک هستند و نیز قسمت عمدهٔ سپاه تیمور ترک بودند. (هنری فیلد. مردم شناسی ایران. ترجمهٔ عبدالله فریار، ص ۶۷ ـ ۶۸).

یاکوفسکی اظهار میدارد که یک اختلاط عناصر اول ترکی یفتلی ـ الان و آس ممکن در قرن ششم میلادی به وقوع پیوسته باشد. به نظر وی به سبب همین اختلاط است که برخی ویژه گیهای مخصوص انتروپولوژیک مخصوصاً دولیکوسفال که مشخصهٔ کوچیهای ایران قدیم (سیتی و سرمتی) میباشد در ترکمنهای حاضر به مشاهده میرسد.

بدین ترتیب نتیجه گرفته میشود که ترکمنها از اختلاط عناصر ترکی و ایرانی (آریایی) به وجود آمده و در طول تاریخ به نقاط مختلف جهان پراگنده شده اند.،[۱]

سید حسین موحد بلخی

سید حسین موحد بلخی فرزند سید ابوطالب دانشمند، شاعر و نویسندهٔ کشور به سال ۱۹۵۷ و یا ۱۹۵۹م. در یکی از روستاهای شهرستان چهارکنت ولایت بلخ زاده شد، آموزشهای نخستین را در زادگاهش فرا گرفت و سپس تحصیلات خود را در مدرسه های کشورهای عراق، سوریه و ایران به فرجام رسانید. وی در سالهای جهاد مدتی سردبیری مجلهٔ حبل الله را در ایران به عهده داشت و در سالهای ۱۹۹۳ تا ۱۹۹۵م. مدیر مسؤول هفته نامهٔ سیاسی ـ خبری «حرم» نشریهٔ بخش فرهنگی شمال حزب وحدت اسلامی افغانستان در شهر مزارشریف بود. از سال ۱۹۹۸م. دوباره به ایران کوچید و در شهر قم به سر میبرد.

---

[۱] ـ تاریخ و فرهنگ ترکمنها، ۲۳۲ ـ ۲۳۴ و پشت جلد کتاب؛ جستهای آریایی، ۷۵؛ فیاض مهرابین، «یک اثر ارزشمند پژوهشی پیرامون تاریخ و فرهنگ ترکمنان»، راه، دور دوم، شمارهٔ پیهم ۲۸، شمارهٔ ۶، بهمن ۱۳۸۱ش، صص ۶ ـ ۷؛ محمد صالح راسخ، «ایران فردوسی را دریابیم»، راه، نشریهٔ انجمن نویسنده گان بلخ، شمارهٔ ۵ ـ ۶، سرطان ـ اسد ۱۳۷۴ش، ص۳.

زیارتنامهٔ گل سرخ، در مرز گل و آیینه، این بقعهٔ گُل ... از دفترهای شعر موحد بلخی اند. تصحیح و تعلیق بر عیاری از خراسان اثر استاد خلیلی، مقدمه، تصحیح و توضیح سه اثر فیض محمد کاتب، گردآوری دفتر شعر طالب قندهاری به نام «چشمهٔ خورشید»، قصهٔ بلند دهمزنگ (مجموعهٔ مقالات دربارهٔ شهید سید اسماعیل بلخی)، هیمالیای معرفت (مجموعهٔ مقالات دربارهٔ بیدل)، پیشگامان نهضت جهانی اسلام، اخلاق و معارف اسلامی و در تجلّی کده از آثار چاپ ناشدهٔ اویند. از اوست:

شناسنامهٔ ما بیگمان فقط زخم است — شناسنامهٔ ما همچنان فقط زخم است
اگر چه قریه به چنگال درد میپیچد — ولی به پرده نهان همزمان فقط زخم است
برای نیل به بام عروج، چندی هست — که در خرابهٔ ما نردبان فقط زخم است
کنون به سفرهٔ رنگین و سر شکستهٔ ایل — ز فیض عام عطوفانه، نان فقط زخم است
در این میانه اگر باغ لاله یی شگفد — چنان که باز نماید دهان، فقط زخم است
در این کرانه به رغم کرانه های دگر — زمین، ستاره، افق، آسمان، فقط زخم است
به جاست لکنت شعر و سرود ما امروز — ازین که هستی ما را زبان فقط زخم است[1]

عبدالقادر مرادی

عبدالقادر مرادی داستاننویس تاجیک در سال ۱۹۵۸م. در شهر مزارشریف مرکز ولایت بلخ به جهان آمد. دوره های دبستان و دبیرستان را در لیسهٔ ابو مسلم خراسانی شهر اندخود به فرجام رسانید و پس از تحصیلات عالی مدتی در لیسهٔ عالی باختر مزارشریف آموزگار بود و بعد به کار خبرنگاری در مطبوعات پرداخت. او تا سال ۱۹۹۴م. در کابل بود، سپس به شهر پیشاور کوچید و از آن جا به اروپا مهاجر شد و تا کنون در کشور هالند میزید.

مرادی داستاننویسی را در اواخر دههٔ ۷۰ سدهٔ بیستم آغاز کرد و نخستین داستانش را به نام «شبی که باران میبارید» در سال ۱۹۹۰ به چاپ رسانید. سالهای نودم سدهٔ بیستم را دورهٔ شگوفایی داستاننویسی او شمرده اند. او با چاپ «صدایی از خاکستر» در سال ۱۳۷۴، جایگاه خود را در داستاننویسی در سطح کشور تثبیت کرد. آثار دیگر وی عبارت اند از:

مجموعه های داستان «رفته ها بر نمیگردند»، «سرمه و خون»، «دختر شالیهای سبز»، «همسایه و باغ خوابهای من»، «شمعها تا آخر میسوزند» و رمان «برگها دیگر نفس نمیکشند».

افزون بر داستانهای کوتاه، او رمانی به نام «برگها دیگر نفس نمیکشند» نیز نوشته است. سیمانگاری خوب، موشگافی در قلمرو روان انسان و شرح اندوه و غم غربت انسان از ویژه گیهای کارش میباشند. از اوست:

---

[1] ـ افغانستان در غربت، ۲۳۷ ـ ۲۴۲؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۱۲۰۵ ـ ۱۲۰۶.

پدرم و رادیوی کوچکش

پدرم رادیوی کوچکی داشت که شب و روز با آن سرگردان بود. همیشه که رادیو میشنید، رادیو را به گوشش میچسپاند، سیم هوایی شکستهٔ آن را بلند میکرد و با یک دست دیگر گوتک عقربهٔ رادیو را آهسته، آهسته و بسیار با دقت و احتیاط میچرخاند تا صدای رادیو صافتر شود و بتواند خبرها را درستتر بشنود.

من از روزی که خودم را و اطرافم را شناختم، پدرم را دیدم و همین رادیوی کوچکش را. پدرم حتی وقتی که به تشناب هم میرفت، رادیو بیخ گوشش بود و چغ و پغ میکرد. این حالت پدرم و رادیویش دلم را گرفته بود. همیشه که رادیو و پدرم را میدیدم، میترسیدم و بی اختیار به یاد درسهای کورس انگلیسی می افتادم. یک نیروی ناشناخته مرا به گوشهٔ خانه میکشاند و آن گاه کتاب انگلیسی را میگشودم و به خواندن درسهای انگلیسی مشغول میشدم. تنها در این وقت ترس و اضطرابی که از دیدن پدرم و رادیویش به من دست میداد، کمی کاهش مییافت.

پدرم، رادیو و انگلیسی تمام لحظه های زنده گی ام را مثل ابرهای سیاه پوشانده بودند. بعضی اوقات خودم را به زنجیرهای سنگینی بسته مییافتم. آن زنجیرها از پدرم و از چشمهای غضبناک او و از رادیوی کوچک و صدای چغ پغ او و از کتاب انگلیسی و خطهای آن تشکیل شده بودند. خیال میکردم که توان رهایی از چنگ این زنجیرها را ندارم. یادم می آید، در صنف پنجم مکتب بودم که پدرم مرا از مکتب خارج ساخت و به کورس انگلیسی شامل کرد. یادم است که پدرم آن روز به مادرم علت این کارش را این طور بیان کرده بود:

ـ از این چیزها چیزی جور نمیشود. انگلیسی بخواند یک روز به دردش بخورد، ببین ما گفتیم که زبان انگلیسی به چه درد میخورد، زبان فرنگی هاست. حالا بیسواد و بیکار و در به در و خاک به سر میگردیم.

وقتی پدرم رادیو میشنید، احدی حق نداشت که گپ بزند. یادم می آید که خرد بودم و از خاطر رادیوی منحوس، پدرم مرا چقدر لت میکرد. از گوشهایم میکشید، موهایم را کش میکرد، با سیلی میزد، بالگد میزد و فریاد کنان میگفت:

ـ از برای خدا میمانید که خبرها را بشنوم یا نی؟

پسانها، در این سالهای نزدیک که به گفته مادرم جوان شده بودم، پدرم در وقت شنیدن رادیو از غالمغال برادر کوچکم که در صنف دوم درس میخواند، عصبانی میشد. میدوید و او را با سیلی میزد و یا به شدت از موهایش میکشید و خشمناک فریاد میکشید:

ـ گفتم آرام باش خبرها را میشنوم.

و یا میدوید بازوی برادر کوچکم را به شدت دندان میکند و چیغ و نالهٔ او را بلند میکرد. دوباره با عجله رادیو را به گوشش میچسپاند و با حرکت دادن گوتک رادیو مصروف میشد.

اکثر اوقات در چنین لحظه ها که پدرم را میدیدم، او به نظرم بیشتر مثل یک آدم دیوانه جلوه میکرد. از رادیو بدم می آمد. صدای چغ و پغ رادیو مغزم را میخراشید. دلم میشد با یک حمله رادیو را از چنگ پدرم بقاپم. لگدمالش کنم تا تکه تکه شود و همهٔ مان از شرش رهایی یابیم. وقتی پدرم، برادر کوچکم را زیر لگد میگرفت و یا بازوی او را دندان میکند و یا از گوش و مویش میکشید، روزهایی یادم می آمدند که من هم از خاطر همین رادیو، همین طور شکنجه میشدم. در چنین لحظه ها دردهای خفیفی را در بازو، سر و گوشهایم احساس میکردم.

اغلب اوقات مادرم در برابر این دیوانگیهای پدرم برآشفته میشد، کاسهٔ صبر و حوصله اش لبریز میگشت و با صدای بلند و عصبانی به پدرم میگفت:

ـ خبرها سرت را بخورد خود را بکُشی هم رنگ آرامی را نمیبینی.

گاهی در چنین مواقع، پدرم به خودش چهـرهٔ عالمانه یی میداد و به مادرم میگفـت:

ـ تو چه میدانی، تو یک زن بی عقل هستی، یک زن بی عـقل.

و مادرم که از این سخن نیشدارِ پدرم بیشتر غضبناک میشـد میگفت:

ـ تو که با عقل شدی کجا را آباد کردی، دلت را جمع بگیر، دیگر رنگ آرامی را نمیبینی، دلت را بکن، همین جا در همین ملک بیگانه میمیری. از این قدر رادیو شنیدن و خبر شنیدن چه فایده، برو کاری برایت پیدا کن، تا کی بچه از خارج روان کند و ما بخوریم، بیچاره از بس ظرفشویی و خانه تکانی خارجیها را کرد، نفسش برآمد. هژده سال است که روان میکند و ما میخوریم و تو رادیو میشنوی، آخر تا به کی؟

پدرم رادیو را بیشتر به گوشش میچسپاند و گوتک آن را بسیار با احتیاط میچرخاند و از مقابله با مادرم منصرف میشـد و با لحن تملق آمیزی به مادرم میگفت:

ـ چُپ باش! آتش بس شده، به خیر به وطن میرویم.

در چنین مواقع من در مییافتم که مادرم راست میگوید و پدرم میداند که مادرم راست میگوید. اما با وجود آن، پدرم مثل یک آدم معتاد، با عطش فراوان گوشش را به رادیو میچسپاند.

مادرم به پدرم می گفت که از من آدمی جور شده است که همیشه تنهایی را خوش دارد و چرت میزند. ساکت و خاموش است. گوشه گیر است و از صبح تا شام در کنج خانه نشسته و کتاب میخواند. مادرم، پدرم را ملامت میکرد که او با حرکات خشنش مرا این طور ساخته است. اما پدرم، بی تفاوت گوشش را بیشتر به رادیویش میچسپاند و میگفت:

ـ خوب است، انگلیسی میخواند، انگلیسی ...

***

پدرم و من در سالهای اخیر گپی با هم نداشتیم، تنها هر بار که پدرم مرا میدید، وارخطا میشد و نگاههایش رنگ دیگری به خود میگرفتند و بعد میپرسید:

ـ درس خواندی؟

و من سرم را پایین می انداختم و ترس خورده و لرزان میگفتم:

ـ ها، خواندم.

و بعد پدرم در حالی که رادیوی کوچکش را بیشتر به گوشش میچسپاند و گوتک عـقـربهٔ آن را میچرخاند میگفت:

ـ ها، بچیم، انگلیسی.

همیشه همین طور جمله اش را نا تمام میگذاشت. مثل این بود که او با همین جملهٔ نا تمام وظیفه اش را در برابر من به سر رسـانیده اسـت. و یا هم خبرهای مهم رادیو به او مجال نمیداد که جمله اش را تکمیل کند.

پسانها همین که پدرم را میدیدم و یا رادیوی او را میدیدم به یاد انگلیسی میافـتادم و با عجله کلمه ها و جمله های انگلیسی را که تازه یاد گرفته بودم، به یاد می آوردم. میترسیدم که پدرم بپرسد و من نتوانم از درسهایم چیزی بگویم. وقتی پدرم کتابچه هایم را میدید و یا ورقهای امتحانم را از نظر میگذراند، خوش میشد و میگفت:

ـ ها، بچیم انگلیسی.

و بعد بی آنکه چیز دیگر بگوید سراسیمه به ساعتش نگاه میکرد و وارخطا میرفت و رادیویش را میگرفت، زیر گوشش قرار میداد با سرعت آنتن شکستهٔ آن را بلند میکرد و گوتک عقربهٔ آن را میچرخاند.

پدرم روز به روز لاغرتر میشـد، رنگ و رویش زردتر و اسـتخوان گونه هایش برجسـته تر، مویش سفیدتر میشد و ریش و بروتش هم. وقتی به او نگاه میکردم به خیالم می آمد که هـر روز و هـر لحظه خروارهای زهـر از رادیو درون گوشهای پدرم فـرو میروند و این زهـرها او را به سرعت سوی پیر شدن و زرد و زار شدن میکشـانند.

صبح وقت پدرم بود و رادیویش. چند ساعت بعد ظهر میشد و پدرم هر کجا که میبود سر دسترخوان و یا در تشناب رادیویش را چالان میکرد. نماز دیگر، بار دیگر شروع میشد. تا نیمه های شب همین رادیو بود و پدرم و فردایش هم پیش از آن که آفتاب طلوع کند، صدای مینگ، مینگ و چغ و پغ رادیو بلند میشد. همان طوری که خودش میگفت همهٔ رادیوهای جهان را که به زبان ما خبر پخش میکردند میشنید. یگان وقت که پدرم فرصت کوتاهی مییافت به مادرم میگفت:

ـ به خیر و خوبی صلح میشود، آرامی میشود، جنگ ختم میشود. آتش بس شـده.

و مادرم که هـیچ وقت به این گپها باور نمیکرد، به پدرم میگفـت:

ـ دلت را جمع بگیر، آرامی را در خواب هم نخواهی دید.

و فردایش پدرم پس از شنیدن خبرها بیشتر افسرده میشد و میگفت:

ـ جور نمیشود، صد سال هم تیر شود جور نمیشود.

ومادرم میگفت:

ـ همین رادیو ها جنگ اندازهستند، همین رادیو ها خودشان .

وبعد پدرم، می آمد تا ببیند که من چه میکنم. اگر انگلیسی میخواندم، خوش میشد دوباره بر میگشت و اگر میدید که کدام کتاب و یا مجلهٔ دیگری را میخوانم، خشمناک میشد، حدقهٔ چشمهایش کلانتر میشدند و میگفت:

ـ گفتم انگلیسی بخوان، از این چیزها فایده نیست.

و من ترس خورده و لرزان کتاب انگلیسی را بر میداشتم و پدرم که خاطرش جمع میشد، دوباره به سراغ رادیویش میرفت.

پدرم از یک گپ مهم خبر نداشت. من نمیدانستم که چقدر توانسته ام زبان انگلیسی را یاد بگیرم. اما پدرم از نمره های عالی که در امتحان میگرفتم، خوش میشد. مگر زمانی که امتحان میگذشت و من همان سوالهای امتحان را از خودم میپرسیدم، از آنها چیزی سر در نمی آوردم. مثل آن بود که پس از هر امتحان، یاد گرفته گیهای من از ذهنم پرواز میکردند و میرفتند. از این گپ میترسیدم. اگر پدرم خبر میشد، حتمی دیوانه میشد و یا سکته میکرد. خوب بود که رادیو و خبرهایش به او مجال نمیدادند که بنشیند و از من پرس و پال کند.

پدرم همیشه آرزو داشت تا یک خبر خوش از رادیو بشنود. اگر یک شب ، ازشنیدن خبرها امیدی در قلبش پیدا میشد، مثلاً میشنید که جنگهای ملک ما پایان مییابند و آواره ها به خانه های شان بر میگردند، فردایش با شنیدن یک خبر دیگر این غنچهٔ امیدش هم پرپر میشد و رنگ و روی پدرم، افسرده تر از همیشه ؛ و مادم که هرگز خبرهای رادیو را نمیشنید، به پدرم میگفت:

ـ این تو هستی که به گپ جنگ انداز ها باور میکنی.

و بعد پدرم به دفاع از خودش شروع میکرد و میگفت:

ـ رادیوی بی بی سی این طور گفت، رادیوی صدای آمریکا آن طور، رادیوی مسکو طور دیگر، رادیوی دهلی این طور، رادیوی پاریس آن طور، صدای آلمان این طور، رادیوی تهران طور دیگر، رادیوی پیکن، رادیوی تاشکند، رادیوی تاجیکستان، رادیوی مشهد، رادیوی پاکستان، رادیوی اسرائیل، رادیوی عربستان، رادیوی کابل، و رادیو و رادیو و رادیو ...

و من خیال میکردم که این همه رادیوها، هر روز و هر شب مغز پدرم را ضربه میزنند و در گوشهایش زهر میریزند تا بیشتر زرد و زار شود. مادرم از شنیدن این فهرست طویل رادیوها حیران میشد و میگفت:

ـ اینها دیگر کار ندارند که بیست و چهار ساعت پُشت مُلک ما گپ میزنند؟

در چنین لحظه ها به خیالم می آمد که این همه رادیو ها، صدها رادیو، مثل گژدمها و مارها به جان پدرم حمله میکنند. به خیالم می آمد که پدرم توپ فوتبال شده و رادیوها غالمغال کنان با خوشحالی پدرم را با لگد میزنند و به سوی همدیگر میرانند. پدرم که سرا پا زخمی زخمی شده بود با سر و روی خون آلود و خاکزده به زیر پای رادیوها میلولید. از این حالت پدرم نفرتی نسبت به رادیوها در دلم پیدا میشد. دلم میشد با یک شمشیر بروم و همه رادیوها را از دم تیغ بکشم تا دیگر پدرم را فوتبال نکنند و او را به حال خودش بگذارند.

***

یک شب پدرم نسبت به هروقت دیگر عصبانی و خشمناک بود. من خودم را با سؤالیه های انگلیسی مصروف ساخته بودم تا اگر پدرم بیاید، ببیند که انگلیسی میخوانم. آن شب هیچ مغزم کار نمیکرد و سرم باز نمیشد که سؤالیه های انگلیسی چطور استعمال میشوند. چرا؟ چطور؟ چه وقت؟ چی؟ ... و همین طور در میان سؤالیه ها دست و پا میزدم و مثل همیشه نمیتوانستم چیزی یاد بگیرم. پدرم در اتاق دیگر رادیو میشنید. مثل همیشه صدای مینگ، مینگ نطاق و چغ و پغ رادیو به صورت خفیف شنیده میشد. ناگهان صدایی مرا تکان داد، صدای گریهٔ پدرم بود. پدرم مثل کودکان گریه میکرد و مادرم با سراسیمه گی میپرسید:

ـ چرا؟ چه گپ شده؟ بگو چه گپ شده؟

من با عجله برخاستم. همین که به دهلیز آمدم، دیدم پدرم در حالی که رادیوی کوچکش به دستش میلرزید، به دهلیز آمده بود. چشمهایش بیجا و مثل دو پیالهٔ پرخون بودند. مرا که دید به صدای بلندتر گریه کرد و به شدت رادیو را به زمین زد. رادیو پارچه پارچه شد.

پدرم بار دیگر خشمناک پارچه های آن را برداشته و به در و دیوار کوفت و فریاد زد:

ـ دروغ ، دروغ ، خدایا چقدر دروغ !

مادرم میکوشید تا پدرم را محکم گیرد. اما نمیشد. پدرم مثل دیوانه ها گریه میکرد و با پاهایش پارچه های رادیو را به هر سو با لگد میزد و آنها را میشکست. من ایستاده بودم مثل یک مجسمه و تماشا میکردم نمیدانستم چه کنم.

خوش بودم از این که پدرم رادیویش را شکسته بود، اما لحظه یی بعد پدرم دوید به طرف آشپزخانه و رادیوی روسی کلانی را که خراب بود و از مدتها به این طرف در آن جا افتاده بود، آورد و با تمام توانش آن را به زمین زد، بار دیگر برداشت و بار دیگر به زمین زد، این رادیو هم پارچه پارچه شد. مادرم که گریه میکرد سعی کرد تا او را بگیرد:

ـ گریه نکن! چیغ نزن! چه گپ شده، همسایه ها چه میگویند؟ پدرم گریه میکرد و چیغ میزد:

ـ بمان، مرا بمان، دروغگوها، خدایا چقدر دروغ، چقدر دروغ، چقدر دروغ ...

آن شب مادرم و همسایه ها پدرم را به شفاخانه بردند و من حیران حیران به سوی پارچه های شکسته رادیو ها نگاه میکردم. وضعیت پدرم سخت ناراحتم ساخته بود. مگر از دیدن شکسته های رادیو ها بسیار خوش بودم.

حالا از آن حادثه یک سال میگذرد. آن شب وقتی که پدرم را از شفاخانه پس آوردند، مادرم با دیدن من فریاد کنان به گریه شد و مرا به بغلش فشرد. پدرم مرده بود.

حالا من از خواندن انگلیسی فارغ شده ام. دیگر آن زنجیرها از دست و پایم دور شده اند. مگر رادیوی کوچکی خریده ام و مانند پدرم شب و روز خبرها را میشنوم. صبح، ظهر، شام، شب، نیمه شب، عادتم شده است. خودم ندانسته یکی و یک بار معتاد به رادیو شده ام. بیشتر از پدرم شاید به امید آن که روزی خبر خوشی را که پدرم سالها آرزوی شنیدنش را داشت، بشنوم . حالا چند تار موی من هم به سفیدی گراییده است.[1]

محمد علم جویا

محمد علم جویا شاعر و نویسندهٔ هزاره تبار به سال ۱۹۵۹م. در شهرستان چهارکنت ولایت بلخ زاده شد، آموزشهای نخستین را در مدرسهٔ دهکدهٔ «نانوایی» در چهارکنت و تحصیلات عالی را تا درجهٔ خارج فقه اصول در حوزهٔ علمیهٔ قم در ایران فرا گرفت. او در ایران عضو هیأت تحریر پیام مستضعفین نشریهٔ سازمان نصر افغانستان و سپس عضو هیأت تحریر مجلهٔ حبل الله و عضو مرکز نویسنده گان افغانستان بود، پس از پیروزی مجاهدین به سال ۱۹۹۲ به میهن بازگشت و پیام توحید ـ نشریهٔ حزب وحدت اسلامی در شمال کشور را در شهر مزارشریف منتشر کرد. اکنون رئیس بنیاد فرهنگی شهید استاد مزاری در شهر مزارشریف است.

جویا در قالبهای کهن از جمله غزل، مثنوی و دوبیتی شعر میگوید و در شعرهایش دردهای اجتماعی هم میهنانش را بازتاب میدهد. این دوبیتیها از اویند:

بنال ای دل که هنگام جنون است — میان دیده‌ام دریای خون است
نمیبینم به عالم آشنایی — اگر هم بینم این شبهای دون است

*

غریبم، بیکس و بی همنوایی — نمی آید به گوش من صدایی
به یاد روزگار همنشینی — دلم آزردهٔ زخم جدایی

*

روَد سیلاب اشک از دیده گانم — به یاد انجمنهای جوانم
به یاد جمع یاران صمیمی — خصوص آن دردمند بی نشانم

---

[1] ـ محمد حسین محمدی، نمایهٔ ادبیات داستانی»، دُر دری، سال دوم، شمارهٔ ۵، بهار ۱۳۷۷ش، ص ۱۰۱؛ وبلاگ سرمه www.surma.blogfa.com از قادر مرادی.

همان روزان که با هم جمع بودیم سرود انقلابی میسرودیم
تمام ذکر ما نام وطن بود به آهنگ صداقت میشنودیم[۱]

فیاض مهرآیین

فیاض مهرآیین «برمکیان» فرزند ملا سلیم نویسنده، پژوهشگر، مترجم، روزنامه نگار و شاعر تاجیک در ۱۰ اکتوبر سال ۱۹۵۹م. در دهکدهٔ عبدالملک برمکی در شهرستان خرم و ساریاغ ولایت سمنگان زاده شد. آموزشهای نخستین را در زادگاهش و تحصیلات عالی را در تخنیکم نفت و گاز مزارشریف، در دانشسرای علوم اجتماعی کابل و در فرهنگستان علوم اجتماعی بلغارستان به پایان رسانید. او به ترتیب مهندس در ریاست تفحص نفت و گاز شمال و کارخانه های کود و برق مزارشریف (۱۹۷۹ ـ ۱۹۸۰م.)، استاد در تخنیکم نفت و گاز مزارشریف (سال ۱۹۸۰م.)، سرباز ارتش کشور (۱۹۸۰ ـ ۱۹۸۲م.)، متصدی عمومی امور فرهنگی و معارف ولایت بلخ و زون شمال و رئیس کمیسیون دولتی تأسیس و انسجام دانشگاه بلخ (۱۹۸۷ ـ ۱۹۹۱م.)، مهندس در ریاست تفحص نفت و گاز شمال (۱۹۹۲)، معین اداری و ارگانهای محلی وزارت امور داخلهٔ دولت اسلامی افغانستان (۱۹۹۷ ـ ۱۹۹۸م.) بوده است. همچنان او عضو گروههای مؤسسان انجمن نویسنده گان بلخ، اتحادیهٔ روشنفکران ایجادگر، اتحادیهٔ ژورنالیستان، انجمن روزنامه نگاران آریانا، کانون فرهنگی مولانا جلال الدین محمد بلخی و عضو شورای مرکزی و دبیر کانون فرهنگی حکیم ناصر خسرو بلخی، مدیرمسؤول و سردبیر نشریه ها و مجلات راه، ندای اسلام، صبح امید، راه ابریشم، حجت، رنا و دیالوگ، عضو هیأتهای تحریر نشریه های اندیشه، همبستگی، فرهنگ آریانا، به سوی آینده و غیره بوده است.

مهرآیین در سالهای ۱۹۹۸ ـ ۲۰۰۲م. در کشور تاجیکستان در مهاجرت به سر میبُرد و در نخستین انتخابات ریاست جمهوری اسلامی افغانستان در سال ۲۰۰۴ نامزد معاونیت ریاست جمهوری و در بخش انتخابات شورای ولایتی نامزد وکالت در سال ۲۰۰۴ در شورای ولایتی بلخ بود. از سال ۲۰۰۵ رئیس دفتر ولایت بلخ است. دو مجموعه از سروده هایش به نامهای «آذریون» و «آیینهٔ مهر» به چاپ رسیده اند و آثار پژوهشیی زیر عنوانهای «ویژه گیهای ادبی تفسیر کشف الاسرار»، «حج قبول» و «درخرابات مغان» و نمایشنامه یی به نام «آزرده کرد کژدم غربت جگر مرا» دربارهٔ زنده گی ناصر خسرو بلخی و کتابهای درسی شیمیای فیزیکی و شیمیای عضوی را آمادهٔ چاپ دارد. از مهرآیین، سروده ها، پژوهشها و مقاله های بی شماری پیرامون مسایل فرهنگی، سیاسی و اجتماعی در مطبوعات درونی و بیرونمرزی کشور به چاپ رسیده اند. شعرهایش در قالبهای کهن و نو با جانمایه های میهنپروری و دردهای اجتماعی سروده شده اند. از اوست:

---

[۱] ـ اظهارات خود محمد علم جویا؛ محمد علم جویا، «تنهایی»، پیغام توحید، نشریهٔ ادارهٔ امور فرهنگی شمال حزب وحدت اسلامی افغانستان، سال پنجم، شمارهٔ ۴۹، ۳۱ سنبلهٔ ۱۳۷۵ش، ص۵.

لشکر سبز «فروهر»

ای بهشت آرزو، ای باغ رؤیا، میهنم / ای هوای تازهٔ صبح تمنا، میهنم
روح فروردین و عطر دلکش اردیبهشت / آیهٔ فتح بهار و ختم سرما، میهنم
ای بدخشان لبانت، خاستگاه لعل جان / وی «بهارستان» رویت، روح گلها، میهنم
ای زر افشان تنت آیینه زار آفتاب / گشته پامیر قدت را چرخ شیدا، میهنم
ای به سبزستان زیتون تو سوگند خدا / وی ز «نورستان» حسنت دیده بینا، میهنم
مأمن «تاجیک» ایمانی چو غور باستان / پاسگاه تاج عرفانی چو «بابا»، میهنم
پنجشیر پایداری، آرش آزاده گی / وز شمالی شهامت، عشق پایا، میهنم
بلخ داغان تنم را تو روان ایزدی / «نوبهار» خستهٔ جان را اوستا، میهنم
ای بر «البرز» سرم سیمرغ گردون آشیان / وی به «طور» سینهٔ من، نور سینا، میهنم
میکند هر صبح برق جلوه ات از «باختر» / در خراسان دل من، حشر بر پا، میهنم
سوختم در دوزخ تردید و تنهایی و یأس / با حضورت بخش مینو را تو معنا، میهنم
جلوه گاه مهر نبوّد «خانهٔ تزویر» شیخ / در خرابات دل ما گیر ماوا، میهنم
کابل رودابهٔ ما را بگو، رستم چه شد؟ / کاین چنین چشمش شده خونابه پالا، میهنم
هیرمند دیدهٔ ما را چرا آبی نماند / تا شود همپای توفان هریوا، میهنم؟
بامیان و غزنهٔ فرهنگ من شد از چه رو / بند بر پا چون سمرقند و بخارا، میهنم؟
کو «سپنتامینو» یی همچون «جمال» پاکرای / تا ز اهریمن رهاند «گندهارا»، میهنم؟
این بهاران باز «نوروز» و «گل سرخی» نداشت / نی چراغی بر چکاد سبز «وارا»، میهنم
مریم امید را آبستن خورشید کن / ای ترا در سینه انفاس مسیحا، میهنم
گریه و افغان نباشد شیوهٔ «آزاده گان» / ساز کن حماسه های آریانا، میهنم
بازگو، کی لشکر سبز «فروهر» میرسد / با درفش کاوه و فرّ «اهورا»، میهنم؟
گاه پیوند دل و دست است، میباید نشاند / گوهر فتحی دگر بر تاج فردا، میهنم[1]

عزیز آریانفر

عزیز آریانفر دانشمند، نویسنده و مترجم شناخته شدهٔ تاجیک متولد درهٔ گز باستانی ولایت بلخ است، در تخنیکم نفت و گاز مزارشریف در رشتهٔ زمین شناسی تا سال ۱۹۷۸م. دانش آموخته و تحصیلات عالی

---

[1] ـ آذرپون، پشت جلد کتاب؛ ارمغان سمنگان، ۵۱؛ جشنهای آریایی، ۸۰؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۷۸۶؛ سخنوران معاصر سمنگان، ۶۶ ـ ۶۷؛ سیما و سخن، ۱۵۹ ـ ۱۶۰؛ شاخستان اندیشه، ۸۸ ـ ۹۱؛ نمونه های شعر امروز بلخ، ۳۵ ـ ۳۷؛ «زنده گینامهٔ فیاض مهرآیین نامزد مقام معاونیت ریاست جمهوری افغانستان»، راه، نشریهٔ انجمن نویسنده گان بلخ، دور دوم، شمارهٔ ۱۲ (۳۴)، مرداد ۱۳۸۳ش، ص۸.

را در بیرون از کشور به فرجام رسانیده است. او سالهای زیادی را در اروپا در مهاجرت به سر برد و به سال ۲۰۰۱م. به میهن بازگشت و از آن زمان تا کنون در وزارت امور خارجه در بخش تحقیقات بین المللی کشور کار میکند.

آریانفر همکاری با مطبوعات را با تخلص حایری از نوشتن داستانهای کوتاه آغاز کرد. سپس به برگردان مسایل مربوط به رویدادهای سیاسی افغانستان و مسایل ادبی و نوشتن پژوهشهای ادبی روی آورد. زبان نثر او بسیار پالوده و زیباست. او در زبان فارسی دری واژه های بسیار خوشریخت و آهنگینی ساخته و پرداخته و از این راه دربارورى زبان و ادبیات فارسی دری سهم شایسته یی گرفته است. مجموعه یی از داستانهایش به نام «بازگشت» که بیشترینه بر محور غربت و زنده گی هم میهنانش در خارج از کشور و نا به سامانیهای ناشی از دوران جنگ میچرخد به سال ۲۰۰۴م. به چاپ رسیده است.

«توفان در افغانستان»، «در پشت پرده های جنگ افغانستان»، «شورویها و همسایه های جنوبی شان ایران و افغانستان»، «افغانستان در منگنهٔ ژئو پولیتیک»، «خاور و باختر ـ همگراییها و ناسازگاریها»، ... از ترجمه های چاپ شدهٔ اویند.

نوشتهٔ زیر یادداشتی است از عزیز آریانفر بر پژوهشی از بانو م. یونیکلایفسکایا نویسندهٔ روس زیر عنوان «آمیزش سنتهای فرهنگی در سروده های سهراب سپهری» که از کتاب «خاور و باختر ـ همگراییها و ناسازگاریها» برگزیده شده است:

« آنچه در زیر میخوانید نوشتهٔ یک سخن سنج، سخنسرا یا ادبیاتشناس نه، بل سطری چند از یک خواننده و دوستدار شعر و شیفتهٔ ادب دری است. آخر سهراب نیز مانند هر شاعر دیگر نه تنها برای خودش و دلش، بل نیز برای خواننده گان و دوستداران سروده هایش مینوشت. چه باک! این همه سخن آزما و سخندان و سخن سنج دربارهٔ سهراب نوشتند، بگذار یک خواننده هم حرف دلش را بگوید. و اما چرا من؟ در برابر این پرسش پاسخی جز این ندارم که:

«مسألهٔ عشق نیست در خور شرح و بیان».

****

به سراغ من اگر می آیید

نرم و آهسته بیایید

مبادا که ترک بردارد

چینی نازک تنهایی من

به خاطر آشنایی با سهراب «همین بس یک سرود، که بر سنگ مزار او نقش بسته است. و اما برای شناخت صدا و سیما و کارنامهٔ او مثنوی هفت دفتر هم بسنده نیست.

سهراب سپهری فرزند خاندان لسان الملک سپهر (مؤلف کتاب پر آوازهٔ ناسخ التواریخ) است. از این خاندان پرشاخ و برگ مردان نامور و ارجمندی برخاسته اند که هر یک از بزرگان علم و ادب و هنر ایران بوده اند، چون میرزا تقی خان سپهر، میرزا عبدالعلی خان سپهر (مؤرخ السلطنه) و احمد علی سپهر (مؤرخ الدوله) و دیگران.

... و اما سهراب.

سهراب اعجوبه یی بود که تا هنوز کلیهٔ ابعاد شخصیت و پهلوهای آفریننده گی هنری اش بازشناسی نشده و با برایند هر نقدی دربارهٔ او پرده از رازها و رمزهای تازهٔ سخنش برداشته میشود. سهراب در اقصای عالم بسی بگشت و چونان خداوندگار سخن ـ سعدی جهاندیده، جهانبینیی گسترده و دیدی روشن و وسیع داشت. او از آتن، لندن و پاریس و شماری دیگر از شهرهای اروپایی گرفته تا برازیل در آن ور دریاها و اقیانوسها در باختر و از افغانستان، پاکستان و هند گرفته تا ژاپن در آن سوی دیگر قاره ها و دریاها در خاور بازدید کرد و همین گونه سخن او بار سنگین اندیشه ها و دبستانهای گوناگون فکری از اقصای عالم را در کوره راههای ناکوبیده و همواره بر پشت میکشید.

او در آغاز پیرو راستین نیما بود، مگر آهسته آهسته راه ویژهٔ خودش را پی گرفت و در این راهجویی و راهکوبی و راهپیمایی «با تنه یی از حضور، «تا نزدیک آبهای مصوَر» و «پر از بال و پر» در «بالا تا اوج» رسید.

نخستین جلوه های عرفانی در دفتر «شرق اندوه» او متبارز گردید. «در حجم سبز» شعر سپید را رسماً به جای شعر نیمایی پذیرنده شد و همراه با نادرپور، شاملو، فروغ و شماری دیگر در کسوت پیشگامان و پیشآهنگان این «شعر» در آمد.

دربارهٔ سپهری سخن سنجان بسیاری سخن گفته اند و شعر او را در ترازوی نقد گذاشته اند. نگاهی میافگنیم به فهرست کسانی که دربارهٔ شعر او سخن رانده اند: کامیار عابدی (با کتاب «از مصاحبت آفتاب»)، محمد حقوقی (با کتاب «سهراب سپهری»)، فریدون رهنما، رضا براهنی (در «طلا در مس»)، ا. پیام، داریوش آشوری، بیژن جلالی، داریوش شایگان، احمد رضا احمدی، کریم الهامی، گلی ترقی، م. ع. اسپانلو، سیروس طاهباز، حسین معصومی همدانی، شاهرخ مسکوب، مرتضی ممیز، سیمین بهبهانی، دکتر سیروس شمیسا (در کتاب «نگاهی به شعر سهراب سپهری»)، مجید فیاض، شفیعی کدکنی (در کتاب «موسیقی شعر») و دیگران.

سهراب افزون بر شعر یک داستان بلند هم نوشته بود به نام «اتاق آبی».

من بر آنم که آشنایی خواننده گان فارسی زبان با نقد یک سخن سنج روسی دربارهٔ آفریننده گی و قریحهٔ سپهری بس سودمند خواهد بود، و در شناخت پهلوهای نا شناختهٔ سیمای او کمک فراوانی خواهد کرد.

سپهری در ۱۳۵۹ در اثر بیماری سرطان خون درگذشت و در نزدیک گلستانه به خاک سپرده شد. روانش شاد، یادش همیشه زنده و پژواک سروده هایش همواره رسا باد. ایدون

هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما،[1]

---

[1] ـ خاور و باختر، همگراییها و ناسازگاریها، ۵۱ ـ ۵۳؛ «بازگشت»، پرنیان، بنیاد انتشارات پرنیان، سال یکم، شمارهٔ ۳ ـ ۴، خزان و زمستان ۱۳۸۳ش، ص ۱۱۳.

معصوم علی ذکی

معصوم علی ذکی پسر ناظر حسین شاعر هزاره تبار در پاییز سال ۱۹۵۹م. در دهکدهٔ «دروازهٔ» شهرستان درهٔ صوف ولایت سمنگان زاده شد. تا دوازده ساله گی آموزشهای نخستین را نزد پدر و نیز کاکای خود خادم حسین فرا گرفت و درسهای حوزه یی را در مدرسه های حسنی برج، کمج، سرولنگ، دهنهٔ غوری و درهٔ گز باستانی تا کودتای اپریل ۱۹۷۸م. پی گرفت و سپس تا سال ۱۹۸۷ در سنگر جهاد با اشغالگران شوروی قرار داشت. از ۱۹۸۷ تا ۱۹۹۰م. تحصیلات خود را در حوزهٔ علمیهٔ قم تا سطوح عالیه ادامه داد و بعد به میهن برگشت و تا بهار سال ۱۹۹۴م. به تدریس علوم دینی و به کارهای سیاسی نظامی مصروف بود. در ۸ مارچ ۱۹۹۴ در مرکز درهٔ صوف در اثر اصابت گلوله یی که از پنجره به داخل اتاق آمد از ناحیهٔ ران زخم برداشت و به این گونه پای راستش را از دست داد. از تابستان سال ۱۹۹۵ تا کنون به استثنای سه سال حاکمیت طالبان بر شهر مزارشریف که در درهٔ صوف میزیست، در مدرسهٔ علمیهٔ سلطانیهٔ شهر مزارشریف مشغول تدریس است و در عین زمان یک تن از اعضای فعال انجمن نویسنده گان بلخ میباشد و به گفتهٔ خودش از استاد فرزاد، عصیان و عفیف باختری و دیگر دوستان شاعر بهره های ارزشمندی در زمینهٔ شعر میبَرد. ذکی از سال ۲۰۰۰ بدین سو شعر میسراید و شعرهایش از نگاه اندیشه و تخیّل بسیار پربار اند و زبان در شعر او بسیار صمیمی، شسته و رُفته و امروزین میباشد. از اوست:

مگذارید که این فتنه فراگیر شود — صحنه ها صحنهٔ رقصیدن کمپیر شود
نکنند دامن البرز غباری گیرد — خجلت از چهرهٔ پامیر سرازیر شود
نکند، آه، که خون در رگ دریا خشکد — نکند، آه، که باز آینه تکفیر شود
و تو ای طلعت زیبا که به تو ناز کند — هر کجا محفل فرخنده که تدویر شود
بگشا چشم شرابی و به خود هم بنگر — پیش از آن لحظه، عزیزم، که کمی دیر شود
تویی آن چهرهٔ زیبا، به خدا جا دارد — که دو صد خاور دیگر ز تو تکثیر شود
درِ دل با که گشایم، به کجا باز رَوَم — آه آهسته ام آیا به چه تفسیر شود؟
به جز از خشک شدن راه دگر هم دارد — ساقه از ریشه اگر خسته و دلگیر شود[1]

محمد صالح گردش

محمد صالح گردش فرزند خواجه محمد نبی شاعر، نویسنده و پژوهشگر تاجیک در زمستان سال ۱۹۶۰م. در شهرستان دهدادی ولایت بلخ زاده شد، دورهٔ دبستان و دبیرستان را به سال ۱۹۸۰م. در مدرسهٔ شهید بلخی در زادگاه خود به پایان برد، سپس مصروف کارهای فرهنگی شد و از سال ۱۹۸۸م. بدین سو مقالات پژوهشی مینویسد و شعر میگوید. دو مجموعهٔ شعر وی به نامهای «امواج دل» و

---

[1] ـ سیما و سخن، ۹۷ ـ ۱۰۰؛ نمونه های شعر امروز بلخ، ۳۸ ـ ۳۹؛ معصوم علی ذکی، «مگذارید ...»، راه، نشریهٔ انجمن نویسنده گان بلخ، دور دوم، شمارهٔ پیهم ۳۲، شمارهٔ ۱۰، بهمن ۱۳۸۲ش. ص۵.

«نوبهار آتش» به سال ۲۰۰۱م. و دو مجموعهٔ پژوهشهای ادبی و زبانشناختی وی به نامهای «واژهٔ افغان و سرزمین سلیمان» در بهار سال ۲۰۰۶م. و «آرامگاه مهر» در زمستان سال ۲۰۰۷م. در شهر مزارشریف به چاپ رسیده اند. او به سال ۲۰۰۴ مدیر مسؤول ماهنامهٔ «جرقه» و به سال ۲۰۰۵ مدیر مسؤول ماهنامهٔ «پیوند میهنی» بود و اکنون در یکی از مدارس بلخ آموزگار است. شعرهای گردش که بیشتر در قالبهای کهن سروده شده اند رنگ غنایی و اجتماعی دارند. شعر زیر به نام «کتیبهٔ درد» از اوست:

زنده‌گی آشیانهٔ سرد است — گلشن زعفرانی و زرد است
قطرهٔ اشک دیده‌گان ترم — طفل زیبای ناز پرورد است
نقش تصویر خنده بر لب من — روکش گریه های دلسرد است
لاله ـ داغ دل پیمبر بلخ — آتش سینهٔ گیومرد است
ای خدای صدا و آتش و داد — جاده‌خاموش و تار و بی‌مرداست
زنده‌گی گور ناتمامیهاست — سینه سنگ کتیبهٔ درد است[1]

سید احمد علی فاخر

سید احمد علی فاخر شاعریست متولد سال ۱۹۶۰م. در بلخ که در ایران به سر میبرد. رباعیهای زیر از اویند:

گلبخت دوباره دست و دل باز شده — در بردن دل ببین چه طنّاز شده
با یک چمدان پر از تبسم امشب — همپایهٔ دختران شیراز شده

***

امشب دل من به تار مویت بند است — باران تبسمت مثال قند است
آن روز که من به دَور تو چرخیدم — گفتم که بهای یک تبسم چند است

***

در قریهٔ ما دوباره مهمان آمد — دیدم همه جا فصل زمستان آمد
برف است که پشت برف میبارد و بس — لبخند دگر به روی دهقان آمد[2]

علی حلیمی

علی حلیمی در سال ۱۹۶۲م. در بلخاب به دنیا آمد. در سالهای جنگ به ایران کوچید و در حوزهٔ علمیهٔ مشهد درس خواند. او از سال ۱۹۹۱ داستان مینویسد و تجربیات سالهای هجرت و جهاد را در آثارش بازگو میکند. به گفتهٔ سید اسحاق شجاعی، دردمندی یکی از ویژه گیهای نوشته های حلیمی است. از اوست:

---

[1] ـ آرامگاه مهر، پشت جلد کتاب؛ پرطاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۱ ـ ۲/ ۶۷۴ ـ ۶۷۵؛ سیما و سخن، ۱۴۸ ـ ۱۴۹؛ نمونه های شعر امروز بلخ، ۴۰؛ نوبهار آتش، پشت جلد کتاب؛ واژهٔ افغان و سرزمین سلیمان، پشت جلد کتاب.

[2] ـ «نمایهٔ تصویری شاعران و نویسنده گان»، مجلهٔ خط سوم، شمارهٔ دوم،؛ زمستان ۱۳۸۱ش، ۱۲۵.

صدای در!

نجیبه با ناراحتی، لحظه به لحظه از در حویلی سَرک میکشید، خبری از تقی نبود. وقتی به خانه می آمد، نمیتوانست پیش پای خود را ببیند. دلهره، سر تا پای وجودش را میلرزاند. پسر دو ساله اش رضا، در گوشهٔ اتاق ناله میکرد. در اتاق، جز یک پتو و یک توشک و دو روفرشی نازک و چند استکان و خرت و پرت ناچیز دیگر، چیزِ قابلِ توجه دیگری به چشم نمیخورد ولی نجیبه هیچگاه آن را به روی شوی مهربانش نیاورده بود.

دستش را بر پیشانی رضا گذاشت، تب شدیدی داشت و رگهایش میزد. «چقه زیاد داغ آمده، شبها زیاد میشه، گرمی کده». کنار بستر رضا نشست، قطره های اشک بر گونه هایش جاری شد. در حالی که دست رضا را فشار میداد، صدای کوبیدن دری به گوشش خورد. نوری در قلبش دمید. «آمد، امشو چقه دیر کد، قریب زرّه کفک شده بودم». با عجله اشکهایش را پاک کرد و به طرف در حویلی رفت. با شتاب در را باز کرد اما کسی نبود. سرش را کمی بیرون کرد، همسایهٔ شان بود که در میزد. بغض راه گلویش را گرفت و در را پشت سرش بست. هوا تاریک شده بود، سر و صدای موترها خاموش شده و کوچه ها خلوت بود و رفت و آمدی دیده نمیشد. «خدا کنه بلایی به سرش نامده باشه».

تاریکی شب برای نجیبه وحشت عجیبی به پا کرده بود، صداهای نامفهومی از در و دیوار شنیده میشد و قلبش میخواست از سینه اش بیرون بپرد. در حویلی صدای قدمهایی آهسته آهسته به گوش میرسید. «کی باشه؟»، با ترس و لرز از پنجره نگاه کرد، کسی نبود. «آه خدا! ده چه روزی افتادیم، ده همان جا آرام نششت، ده ای حزب رفت، ده او حزب رفت آخر هم ...».

صدای جرقِ جرق سوختن خانهٔ شان به گوش میرسید، آتش شعله میکشید. نجیبه در حالی که رضا را به شکم داشت جیغ میزد: «نامسلمانا، نا مسلمانا ...». آهی سرد کشید و باز کنار بستر رضا نشست. رضا هنوز ناله میکرد. شب به کندی میگذشت، تا هنوز در عمر خود چنین شبی ندیده بود. گاهی خود را با رضا مشغول میکرد و حرف میزد اما رضا خاموش بود، فقط چشمانش را باز میکرد، نگاههای کودکانه اش را به مادر میدوخت و باز میبست.

نجیبه تا صبح نخوابید، صبح زود بعد از نماز در حالی که در فکر بود، دست برد به پیشانی رضا، تبش کمی پایین آمده بود. ناگهان لبخند کمرنگی بر لبانش نقش بست و نقطهٔ امیدی در ذهنش پیدا شد. خود را جمع و جور کرد، وقتی آینه را مقابل چهره اش آورد، چشمانش باد کرده و سرخ شده بود. دست به جوشهای صورتش کشید و به نظرش زشت تر از سابق جلوه کرد. آینه را انداخت، رضا را گرفت و از در خارج شد.

*

زنگ را به شدت فشار داد، باد پاییزی، زوزه کشان به سویش هجوم می آورد. نگاهی به رضا انداخت و او را بیشتر در پتوی کوچکش پیچید. وقتی در باز شد، چشمانش به قد و قوارهٔ کوتاه و سر و صورت دودزده و چشمان چُقُر «زکی» افتاد.

ـ سلام.

ـ علیکم السلام نجیبه خانم! بیا خانه، هوا سرده.

ـ نه خیلی ممنون، مه موروم.

ـ چه کار داشتین؟

ـ تقی ره دیروز سر فلکه ندیدی؟

ـ تقی؟ نه مه سر فلکه نرفته بودم، خیریت است؟

ـ چیزی نیست، میخواستم ...

نجیبه رویش را برگرداند، چادرش را پیش کشید و برگشت. با خودش گفت: «نمیدانم دیگه رفیق داره یا نه، مه همی ره میشناختم».

نمیدانست چه بکند، در ایران کس دیگری نداشت. پدر و مادر هر دو در وطن بودند. او و شوهرش در این دو سالی که در ایران بودند با زحمت زیاد توانسته بودند قرضهای خود را ادا کنند. حرفهای تقی از ذهنش عبور میکرد: «زن! دیگه چه رَی میزنی؟ قرضداریها تمام شد. اگر خدا خواست سال آینده سر کوره موروم. ان شاء الله روزگار ما خوب موشه، زیاد غم نخور».

صدای «ننه ننهٔ» رضا، نجیبه را به خودآورد. پیش دکان سر کوچهٔ شان رسیده بود.

ـ چه موگی بچیم!

ـ کیس، کیس میخوام.

جلوی دکان ایستاد، از این که بعد از دو روز، رضا از او «کیس» خواسته بود دلش بالا آمد، زنجیرک کیفش را باز کرد، دو تومان بیشتر نداشت.

ـ آقا ای کیس چنده؟

ـ شش تومن!

آهسته سر جایش گذاشت و خجالت زده از دکان خارج شد. درد دلش دو چندان گردید. «حرف پدرم را نگرفت: ـ ایران زیارتش را که نگویی، دیگه زنده گی سخته. باز هم وطن خوبه». پدرم گفت: «اشکال نداره بیایین خانهٔ ما تا وقتی خانهٔ تازه درست میکنین». همی تقی قبول نکرد که نکرد: «نه، حالی که ده راه شدم موروم».

رضا را در بسترش خواباند و خود، بیحال به دیوار تکیه داد. چشمانش به سقف دوخته شده بود. مگسها را میدید که این طرف و آن طرف میپریدند.

ـ چه خوشحالی دارند ...؟

ـ صبح گفتم بچه مریض اس نرو!

ـ مه یک دفعه موروم، شاید ببرند و صبح رضا را دکتر میبریم.

ـ اگه نبردند زود بیا! مه پول ندارم.

ـ پول !! آخی مه هم از چهار تومن زیاد ندارم. بیا ای دو تومن ره امروز نان آورده بخور، دو تومن دیگه کرای ماشین خودم.

قد و قامت متوسط و صورت صاف و چشمان سیاه از تقی تصویر زیبایی پیش نظر نجیبه ساخته بود، دستی بر شانه اش احساس کرد: «ناراحت نباش، بچی تو خوب موشه».

چشمانش را باز کرد و چیزی ندید. باز هم سرش را به دیوار تکیه داد، به رضا نگاه کرد، آرام گرفته بود. از بغل دیوار سُر خورد پایین. دستش را دراز کرد و سرش را روی دست گذاشت و چشمانش را بست. صدای زنگ در، تنهایی و سکوت خانه را به هم ریخت.

نجیبه با شتاب، خود را به پشت در رساند و فکر کرد: «قهر میکنم، تا بیگاه گپ نمیزنم، مره با این بچهٔ مریض تنها ایلا کرد و رفت.»، در را که باز کرد، به جای تقی، مرد لاغر اندام و بلندی رو به رویش ایستاده بود.

ـ خانهٔ تقی همین جایه خواهر؟

ـ بلی.

ـ شما زن تقی هستین؟

ـ بلی، چه شده؟ چه کار داشتین؟

ـ دیروز با تقی سر فلکه بودیم که پلیس ما را جمع کرد. همه گی ره به اردوگاه برد. مه کارت داشتم و آزاد شدم، تقی را که کارت نداشت رد مرز کردند. تقی آدرس خانه خوده داد و گفت که به شما خبر بدم.

مرد، گفت و رفت. نجیبه با دو دست به در خانه چسبید و به آهسته گی پایین لغزید و فرش زمین شد. احساس کرد آسمان پایین آمد و روی سرش نشست. دیوارها از چهار طرف به او فشار آوردند. در میان غوغایی که از هر طرف به سرش میریخت، ناله های بغض آلود رضا به گوشش رسید. فریادی سر دلش عقده شد اما نجیبه آن را در گلو خفه کرد و با خودش غرید: «چه خاکی بر سرم شد خدا».[1]

اسد الله عفیف باختری

اسدالله عفیف باختری فرزند محمد امین عفیف باختری شاعر و نویسندهٔ تاجیک و عضو گروه دبیران انجمن نویسنده گان بلخ به سال ۱۹۶۲ در شهر مزارشریف زاده شد، آموزشهای دوره های دبستان و دبیرستان را در شهر مزارشریف به فرجام رسانید و تحصیلات عالی را در دانشکدهٔ کشاورزی دانشگاه کابل دنبال کرد، پس از آن، سالها به حیث آموزگار در ادارهٔ سوادآموزی ولایت بلخ اشتغال داشت، از سال ۱۹۹۴ تا ۱۹۹۸م. کارمند اداری انجمن نویسنده گان بلخ بود و از سال ۱۹۹۸م. تا کنون در بخش فرهنگی و نشراتی ریاست هلال احمر ولایت بلخ ایفای وظیفه میکند.

---

[1] ـ مهاجران فصل دلتنگی، ۵۳ ـ ۵۷.

عفیف *از قالبهای کهن و نو شعر بیشتر به غزل توجه دارد و با زبان و شیوهٔ ویژهٔ خویش شعرهایی* سرشار از تصاویر، تخیل، عاطفه و اندیشه میسراید. ستایش عشق، زیبایی، میهن و انسان و پرداختن به دردها و اندوههای ژرف درونی بشر از جانمایه های اصلی سروده های او میباشند. چهار مجموعهٔ شعرش به نامهای «سنگ و ستاره» به سال ۲۰۰۳، «آوازهای خاکستری» از سوی انجمن نویسنده گان بلخ به سال ۲۰۰۴، «من با زبان دریا» به سال ۲۰۰۷ و «با یک پیاله چای چطوری عزیز من؟» به همت عطا محمد نور در همان سال به چاپ رسیده اند. از اوست:

مثله مثل خویش...

دل آن زمان که بیتو به فریاد میرسید — از پشت کوه زوزه زنان باد میرسید
میکردمش به کنج قفس مثله مثل خویش — دستم اگر به هر چه که صیّاد میرسید
دوش از تنور داغ تبر خورده گان باغ — تا بانگ صبح شیون شمشاد میرسید
میرفت اگر به سمت سپیده دل از نخست — بعد از هزار سال به همزاد میرسید
آری اگر به قسمت ما نیک بنگری — شاید به ما شقایق آزاد میرسید
شیرین من! به عشقت اگر شهره میشدم — نامم چه خوش به شهرت فرهاد میرسید[1]

محمد سلام قشلاقی

محمد سلام قشلاقی فرزند عبدالشکور به تاریخ ۲۶ جون ۱۹۶۲ در دهکدهٔ باباعلی شهر شبرغان مرکز ولایت جوزجان به جهان آمد. دورهٔ دانش آموزی را در مکتب زادگاهش و در لیسهٔ انقلاب کابل به فرجام رسانید و سپس به کارهای دیوانی پرداخت. مدتی در شعبهٔ دانش و فرهنگ جریدهٔ «پامیر» کار کرد و در سالهای جنگ به بیرون از کشور پناهنده شد و تا کنون در غربت به سر میبرد.

قشلاقی از سال ۱۹۸۴م. بدین سو داستان مینویسد و داستانهایش در بسیاری از نشریه های پایتخت به چاپ رسیده اند. او همچنان به هنر تمثیل دسترسی دارد و در نمایشنامه های زیادی نقش بازی کرده است. «ارمغان جنبش» ـ گزینهٔ شعر شاعران شمال کشور، به سال ۱۹۹۵ به کوشش او در جوزجان به چاپ رسیده است. داستان زیر از اوست:

درس مادرم

سالها پیش از امروز، شبگرد مرگ در یک شب سرد زمستانی به خانهٔ مان آمد و بر بستر پدرم که به حال بیهوش، دراز کشیده بود، رفت. پنجه هایش را با بیرحمی به سوی گلوی پدر بیهوشم برد و سخت فشرد. قلب پدرم از تپش باز ماند و پدرم برای ابد، از ما جدا شد. ما را گذاشت و رفت. به نظرم می آید که بازهم آن شبگرد به خانهٔ مان خواهد آمد و با پنجه اش گلوی مرا بیرحمانه خواهد

---

[1] ـ آوازهای خاکستری، ۱۰ ـ ۱۱ و پشت جلد کتاب؛ جشنهای آریایی، ۷۷؛ سیما و سخن، ۱۲۹ ـ ۱۳۲؛ نمونه های شعر امروز بلخ، ۴۱ ـ ۴۳؛ یک سرزمین محبت، ۱۵۹ ـ ۱۶۰؛ صالح محمد خلیق، «فریادهایی از نیستان بلخ»، اطلاعات، نشریهٔ شرکت ایرانچاپ مؤسسهٔ اطلاعات، سال هفتاد و یکم، شمارهٔ ۲۱۱۳۴، ۴ شهریور ۱۳۷۶، ص ۱۱.

فشرد. و آن گاه قلب من نیز از کار میافتد و من هم برای ابد، از دیگران جدا میشوم. یعنی دیگران را میگذارم و میروم.

***

پدرم، مردی قد بلند بود و اندامی لاغر داشت. زردی رنگ چهره اش و بینوری چشمان گود رفتهٔ سیاهش، نشان میداد که مدتی دراز رنج کشیده است ـ رنج بیماری.

روزهایی که در خانه میبود. بر بسترش دراز میکشید. خاموش و تخته به پشت میافتاد. گاهی چشمانش را به چت اتاق میدوخت. لحظه یی چت را از نظر میگذراند. سپس دیده گانش را میبست. بیدرنگ برمیخاست و برجایش مینشست. انگار چیزی را در چت اتاق میدید و میترسید.

پدرم که در خانه میبود هیچکس لب به سخن نمیگشود، یعنی همهٔ مان خاموش میبودیم، سکوت در اتاق حکمرانی میداشت، گویی همهٔ مان بیهوش شده میبودیم.

لحظه هایی که خاموشی در اتاق حکم میراند فکر عجیبی به من روی می آورد و ناگزیر در آن فکر غرق میشدم، یعنی در فکر خودم غرق میشدم. اوقاتی که آن فکر روی می آورد از خود میپرسیدم.

ـ اگر پدرم بمیرد، زنده گی ما چطور خواهد شد؟

و این پرسش را پیهم از خود میکردم. ولی جوابی نمییافتم.

***

بعضی از روزها که پدرم، حالش خوبتر میبود، سکوت را میشکستاند، یعنی گپ میزد. و در چنین وقتها همهٔ مان سخن میگفتیم. پدرم که گپ میزد، صدایش خیلی آهسته میبرآمد. شاید خودش نمیخواست بلند تر گپ بزند، اما به نظرم می آمد که کسی در بیرون اتاق، به گپهای پدرم پنهانی گوش میدهد و پدرم نمیخواست که آن آدم آوازش را بشنود و سخنانش را بفهمد. هر وقت که پدرم به سخن گفتن، شروع میکرد، مادرم میگفت:

ـ بچه را به مکتب ندادید!

و پدرم به صورت مادرم چشم میدوخت و میگفت:

ـ حالا خورد است. نمیگیرندش. اگر عمر با من یاری کند، هفت ساله که شود به مکتب شامل میکنمش.

مادرم میپرسید:

ـ چرا نمیگیرندش؟

پدرم جواب میداد:

ـ قانون مکتب این طور است که اطفال کوچکتر از هفت ساله را نمیگیرند.

پس از آن، مادرم هیچ نمیگفت: شاید از قانون پیروی میکرد. باز هم خاموشی در اتاق به حکمروایی شروع میکرد. آوازی شنیده نمیشد. و به فکر کردن، مشغول میشدم. گفته های پدرم به

یادم می آمد. گاهی عبارت «اگر عمر با من یاری کُند، که پدرم میگفتش به یادم می آمد. در این وقت از چیزی نا معلوم میترسیدم و از خودم میپرسیدم:

ـ اگر پدرم بمیرد، زنده گی ما چطور خواهد شد؟

این سؤال را چند بار میکردم، ولی بازهم جوابی نمییافتم.

***

روزهای ماه سوم تابستان بود. صبح که از خواب بیدار شدم، مادرم به سیمایم نگاه کرد و لبخند زد. به نظرم آمد که لبخندش از لبخندهای قبلیش فرقی دارد. خوشحال شدم. در این وقت مادرم گفت:

ـ امروز پسرمان را به مکتب میبرید، هه؟

پدرم، لحظه یی خاموش نشست و بعد گفت:

ـ هان، امسال عمرش به هفت ساله گی رسید. شکر که عمر من تا این دم وفا کرد و من پسر مان را به مکتب میبرم.

مادرم، رویم را بوسید و گفت:

ـ بچه جان، آرزو دارم که تو عالِم شوی. برو خدا یارت.

ما طرف مکتب دهکدهٔ مان روان شدیم. پدرم دستم را در دستش گرفته بود.

به عمارت مکتب که داخل شدیم، چشمم به کودکانی مثل خودم افتاد. آنان شاد بودند. گپ میزدند و میخندیدند. بازی میکردند. به نظرم آمد که آنان در یک خانهٔ بزرگ زنده گی دارند. همهٔ شان از یک خانواده هستند. از مکتب خوشم آمد . از اطفال خوشم آمد. با همدیگر صمیمی بودند.

ما به ادارهٔ مکتب رفتیم. مردی کوتاه قد و بزرگ اندام از جایش برخاست و به پدرم دست داد. احوال همدیگر را پرسیدند. پدرم رو به آن مرد کرد و گفت:

ـ سرمعلم صاحب، این پسرم است. آوردمش که به مکتب شامل کنیدش.

مرد، نگاهی مهرآمیز به سویم انداخت و گفت:

خوب، مولانا زاده، نامت چیست؟

نامم را گفتم. آوازم آهسته بر آمد. شاید شرمیدم.

و سر معلم از روی میزش، کتابی برایم داد. حرفهای کلان کلان در صفحاتش دیده شدند و عکسهایی نیز به نظرم رسیدند. سپس گفت:

ـ امروز با خودتان ببریدش، فردا صبح به صنف بیاید که درسها جریان مییابد.

پدرم با آن مرد وداع کرد و ما راه خانه را در پیش گرفتیم. پدرم دستم را گرفته بود. از عمارت مکتب که بر آمدیم، به نظرم آمد که چیز گرانبهایی را از من گرفتند.

***

پس از آن روز به مکتب میرفتم، هر صبح میرفتم.

در صنف مان یک چوکی داشتیم که معلم مان بر آن مینشست. و ما شاگردان، روی گلیمی

مینشستیم که گلهایی روی آن نقش شده بودند. روی مان طرف تختهٔ بزرگی میبود که به دیوار اتاق میخکوب کرده بودندش.

معلم مان جوان بود. قدی بلند داشت و اندامش متناسب بود. چهرهٔ گندمی رنگ داشت و بینیش بلند بود. همیش با لبخند سخن میگفت:

بعضی از اوقات که ما درس را خوب نفهمیده میبودیم، نمیخندید و غمگین به نظر میرسید. بی آن که بخندد، سخن میراند.

ـ بچه ها، درس بخوانید. اگر کدام یک از درسها را نمیفهمید از من بپرسید، یعنی درسهای گذشته را هم پرسیده میتوانید. این وظیفهٔ من است که شما را بفهمانم.

و بعد از ما میپرسید:

ـ بعد از این درسی را که نمیفهمید، از من پرسان میکنید؟

همه به یک آواز، جواب میدادیم:

ـ هان، درسی را که نفهمیم از شما میپرسیم.

سپس کتاب را در دستش میگرفت. درسهای گذشته را تکرار میخواند.

در صنف، برایم خوش میگذشت. هوشم طرف درس میبود، همه چیز را فراموش میکردم. از معلم مان خوشم می آمد. صنفیهایم به نظرم گرم میخوردند. هنگام تفریح با هم گپ میزدیم. میخندیدیم. بازی میکردیم.

و اما به خانه که برمیگشتم، در سکوت قرار میگرفتم. چیزی که فراموش کرده میبودمش به یادم می آمد. بی درنگ از خود میپرسیدم:

ـ اگر پدرم بمیرد، زنده گی ما چطور خواهد شد؟

جوابی نمییافتم. حیران میماندم.

***

در دهکدهٔ مان برف باریده بود. چنین به نظر میرسید که لحافی سفید و پر پخته به روی زمین هموار شده بود. هوا سرد بود. در اتاق مان صندلی داشتیم. پدرم، در پتهٔ طرف دیوار صندلی، دراز میکشید. بیماریش رو به سختی رفته بود. دیگر هیچ گپ نمیزد. چشمانش به چت اتاق دوخته گی میبودند، گویی چیزی را تماشا میکرد. روز به روز پاهایش سستتر میشدند. رفته رفته از پای ماند. دیگر، به مسجد نمیرفت و به مردم نماز نمیداد.

صبح از خواب بیدار شده و در زیر لحاف دراز کشیده بودم. صدای پدرم به گوش میرسید:

ـ حالم خرابتر میشود. پیش چشمانم سیاهی میکند. شاید زنده نمانم. بعد از من، کوشش کن که بچه مکتبش را بخواند. زنده گی تان خوب یا بد، آسان یا سخت خواهد گذشت، ولی آینده از بچه ها است. وقتی آنان بزرگ شوند عذابهایی که از خاطر شان میکشی، فراموش میشود. بگذار آنان خوشبخت شوند، علم یاد بگیرند، از علم بهره بگیرند. دخترمان را هم به مکتب شامل کن.

سپس پدرم صحبت نکرد. مثل این که تشنه شده باشد، آب خواست. مادرم آب دادش. و بعد با گریه گفت:

ـ شما چه گپهایی میزنید. خدا برای بچه ها شما را زنده داشته باشد.

پدرم آهسته گفت:

ـ گریه مکن. بچه ها بیدار میشوند و میترسند.

دیگر آوازی به گوش نرسید. سکوت حکمرانی میکرد. آن گاه از خودم پرسیدم:

ـ پدرم که بمیرد، زنده گی مان چطور خواهد شد؟

و اما جواب نیافتم. غمگین شدم.

به مکتب رفتم. غصه میخوردم. آن روز هم معلم مان با لبخند سخن میگفت. لبخندش خوشم نیامد. به نظرم آمد که معلم به پریشان حالی من میخندد ـ با تمسخر میخندد.

از مکتب رخصت شدیم، خودم راه خانهٔ مان را در پیش گرفتم. سوی خانهٔ مان دویدم. روزهای پیش، دلم نمیشد که تنها بیایم. از تنهایی میترسیدم، ولی آن روز از همراهانم ترسیدم. به نظرم آمد که میان من و آنان پرده یی وجود دارد. به نظرم آمد که آنان در آن طرف پرده، خوشحالی دارند و من در این طرف پرده غم دارم ـ غمی که دم به دم بر شانه هایم سنگینی میکرد.

با دَوِش به خانه آمدم و دیدم که پدرم نیمه بیهوش افتاده است و مادرم با چشمانی پر از اشک بر سر بالینش نشسته است. خواهر کوچکم گریه داشت. من هم بی اختیار گریستم.

شب شد. هوای اتاق رو به تاریکی رفت. مادرم که پاهایش میلرزیدند از جا برخاست، گوگردی در داد و چراغ تیلی را روشن کرد. در روشنی چراغ به سیمای پدرم چشم دوختم. رنگ چهره اش سفید شده بود ـ بیخی سفید. ترسیدم. شاید رنگ صورت من هم سفید گشت.

شب به نیمه نزدیکتر میشد. خواهرم خوابیده بود. من و مادرم بیدار بودیم، پدرم همچنان نیمه بیهوش افتاده بود.

باد،باصدای هیبتناک در بیرون میوزید. به نظرم آمد که باد، به خاطر تهدید کردن ما صدا میکشد. پدرم مثل این که از صدای باد ترسیده باشد، تکانی خورد و با آوازی که به زور شنیده میشد گفت:

ـ آه، خلاص شد.

و حرکتی نکرد. آوازی ازش شنیده نشد، حتّا صدای نفس کشیدنش نیز به گوش نمیرسید.

شاید پدرم فهمیده بود که جانش به لب رسیده است. و شبگرد مرگ با پنجه اش گلوی پدرم را سنگدلانه فشرده بود تا دیگر قلبش نتپد. قلبش از تپش ماند.

مادرم زار زار به گریستن شروع کرد. من هم گریه کردم. خواهرم از صدای گریهٔ مان بیدار شد و او نیز با فریاد گریست. ناله و فریاد مان سکوت شب را شکستاند و از کلکین اتاق بیرون رفت. باد، زاری ما را به گوش همسایه ها رساند. به نظرم آمد که باد هم با ما همنوایی دارد. همسایه ها به خانهٔ مان آمدند و دیدند که پدرم بی حرکت افتاده است.

و فردای آن شب، پدرم از ما جدا شد و ما از پدرم جدا شدیم. پدرم را که در قبر میماندیم، از خود پرسیدم:

ـ حالا پدرم مرد، زنده گی ما چطور میشود؟

جوابی پیدا نشد. سخت اندوهگین شدم.

***

پس از مرگ پدرم، مادرم برای مان پدر نیز شد. با مهربانی مادرانه دست نوازش بر سر مان میکشید. بیچاره شبها تا نیمهٔ شب بیدار خوابی میکشید و خیاطی میکرد و پول به دست می آورد و برای ما به مصرف میرساند.

در آن روزگار هم گاه گاهی از خودم میپرسیدم.

ـ حالا که پدرم مرده است، زنده گی مان چطور میشود؟

جوابی به این پرسشم داده نمیتوانستم. پریشان میشدم. شاید فکرم کار نمیکرد، سر انجام از مادرم پرسیدم:

ـ مادر جان، حالا که پدرم مرده است، زنده گی مان چطور میشود؟

مادر لحظه یی سکوت کرد. شاید به یافتن جواب خوب میاندیشید. بعد، گفت: بچه ام، هنوز برایت وقت است که این طور پرسشها بکنی. بیهوده غصّه مخور. به جای غصّه خوردن درس بخوان. کوشش کن و علم یاد بگیر. زمان میگذرد. روزها شب میشوند و شبها روز. زنده گی ما هم میگذرد. غم مخور. من زنده هستم و شما را خوار نخواهم ساخت.

پس از آن روز، هر گاه که از خودم میپرسیدم:

ـ حالا که پدرم مرده است، زنده گی مان چطور میشود؟

بی درنگ جوابش به یادم می آمد، یعنی به زودی جواب مییافتم.

ـ زمان میگذرد. زنده گی ما هم میگذرد. غم نمیخورم. مادرم زنده است.

و مادرم به نظرم، مثل کوه پابر جا می آمد.[1]

محمد همایون خیری

محمد همایون خیری فرزند ابوالخیر خیری فاریابی نویسنده، گزارشگر و شاعر ازبک در ۳ اگست ۱۹۶۳م. در دهبوری کابل زاده شد، دورهٔ دبیرستان را در لیسهٔ حبیبیهٔ کابل و تحصیلات مسلکی را به سال ۱۹۸۲ در اکادمی پولیس به فرجام رسانید و سالها در وزارت امور داخله در بخشهای گوناگون و بیشتر در ریاست سیاسی مصروف کارهای فرهنگی و نشراتی از جمله نشر مجلهٔ پلیس بود. خیری به سال ۱۹۹۲ به صفت مدیر مسؤول نشریهٔ «ندای اسلام» در شهر مزارشریف به کار آغاز کرد، از سال ۱۹۹۷ تا

---

[1] ـ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۸۰۳؛ سیماها و آواها، ۱/ ۵۸۳ ـ ۵۹۳؛ محمد حسین محمدی، «نمایهٔ ادبیات داستانی»، دُر دری، سال دوم، شمارهٔ ۵، بهار ۱۳۷۵ش، ص ۱۰۱.

۱۹۹۹ دبیر اول سفارت افغانستان در قزاقستان و از سال ۱۹۹۹ تا ۲۰۰۲ در استانبول ترکیه مهاجر بود. پس از بازگشت به میهن، در شهر مزارشریف در کنار کارهای سیاسی به نشر ماهنامه یی به نام «به سوی آینده» پرداخت و همین طور بنیاد فرهنگی و انتشاراتی باختر را بنیان گذاشت و از سال ۲۰۰۶م. مسؤول نشرات تلویزیون «ایینه» است که از شهر شبرغان از طریق ماهواره پخش میشود.

به کوشش محمد همایون خیری آثار زیرین به نشر رسیده اند:

سرباز جوان (نوشتهٔ آموزشی)، گریه مکن، مادر! (مجموعهٔ شعر و مقالهٔ جوانان)، مردی از آفتاب و آزادی (مجموعهٔ نوشته ها دربارهٔ آثار ابوالخیر خیری). همچنان خیری کتابی را به نام «اعترافات یک جاسوس» از ترکی به فارسی دری به سال ۲۰۰۱م. برگردان و چاپ کرده است.

سروده های خیری در قالبهای نو و کهن بوده عشق، میهندوستی و دردهای اجتماعی جانمایه های آنها را میسازند. از اوست:

چشمم به راه توست، چرا در نمیزنی؟ دیریست رفته ای و دگر سر نمیزنی
ای آفتاب حُسن، به صحرای وحشتم بیتـو، چـرا به مصطبه چـادر نمیزنی؟
ای دل چرا تو همچو کبوتر نشسته‌ای؟ در آسمان سـبـز خوشـی پر نمیزنی[1]

سید اسحاق شجاعی

سید اسحاق شجاعی در سال ۱۹۶۳م. در شهرستان بلخاب به جهان آمد، تحصیلات خود را در شهر مشهد به فرجام رسانید و مدتی مسؤول بخش قصّهٔ «دفتر ادبیات افغانستان» در حوزهٔ هنری مشهد و سردبیر مجلهٔ «امین» بود. او از سال ۱۹۸۶م. داستان مینویسد. تهیه و چاپ جُنگ «مهاجران فصل دلتنگی» و نیز «برف و نقشهای روی دیوار» (گزیدهٔ داستانهای رهنورد زریاب و سپوژمی زریاب) از کارهای داستانی وی اند. آثار دیگرش عبارت اند از: «... و مهتاب رنگ میباخت»، «ستارهٔ شب دیجور» (دربارهٔ علامه سید اسماعیل بلخی)، «سالهای برزخ و باد» و «شاخهٔ شکسته». و این هم داستانی از او:

به دنبال سیمرغ

از دَرِ کتابفروشی که وارد شد، نورهای تند چراغهای رنگارنگ، به سویش هجوم آوردند و دردی ناگهانی در چشمانش دوید. دستش را سایبان کرد، نگاه گذرایی به قفسه ها و کتابها انداخت که برق میزدند و بعد، خم شد و با اشتیاق به اسم کتابها چشم دوخت. از یک قفسه شروع کرد و پیش رفت؛ به قفسهٔ سوم که رسید، کتابی را بیرون آورد، جلدش را باز کرد، ورق زد و بعد، آن را سر جایش گذاشت و قفسه بالایی را از نظر گذراند. کتاب قطوری را از آن بیرون کشید، لحظه یی به طرح روی جلد آن خیره شد: مرد خمیده یی سر یک چهار راه، دستش را سایبان چشمش کرده بود و با حیرت به جاده های اطرافش نگاه میکرد. جاده ها باریک و باریکتر شده در نقطهٔ کوری گم میشدند. مرد یک پایش را از زمین برداشته و در هوا مانده بود. جوان نام کتاب را خواند: «شناسنامهٔ عصر ما»

---

[1] ـ ارمغان جنون، ۱۳ ـ ۱۴؛ رنگین کمان شعر، ۴۰۲ ـ ۴۰۳.

وسط کتاب را باز کرد، به خطوط ان خیره شد و لبهایش جنبید. سرش را با تأسف تکان داد و کتاب را سرجایش گذاشت.

زن و مرد جوانی، معطر و شیک به داخل آمدند. مرد پرسید: «آقا! عصبانیهای عصر ما را دارید؟»، کتابفروش گفت: «بلی» و از جایش برخاست، کتاب را از یکی از قفسه ها برداشت و به دست مرد داد. مرد آن را به دست زن داد و قیمتش را پرداخت. هر دو با لبخندی بیرون رفتند.

یک ردیف کتاب، روی زمین، در روشنایی خیره کننده یی میدرخشیدند. جوان روی پا نشست و کتابی را برداشت و برای دیدن طرحش، روی جلد و پشت آن را نگاه کرد. کتاب طرح نداشت. ورق زد و سر جایش گذاشت. سرش را بالا کرد، تا سقف، یکسره کتابها به او چشمک میزدند. از جایش برخاست و مسیر نگاهش را دنبال کرد. کتابهای گوناگون، بزرگ و کوچک، با رنگهای زرد، سفید، سرخ و سیاه، چشم انداز دلفریبی ایجاد کرده بودند. به نوک پا ایستاد و کتابی را از آن بالا، پایین آورد و بعد، به پشت سرش چرخید. نگاهش به نگاه کتابفروش خورد، کتابفروش او را میپایید و با قلمش خطهای آشفته یی روی کاغذ رسم میکرد.

نتوانست جای کتابی را که در دستش بود، پیدا کند، آن را در قفسهٔ دیگری به زور جا کرد و به میز کتابفروش، نزدیک شد و گفت: «آقا ببخشید، " از یادها رفته" دارید؟». کتابفروش، تیز نگاه کرد و پوزخندی روی لبهایش روییدِ: «تمام کردیم». جوان نگاه دیگری به قفسه های مقبول انداخت و پرسید: «به سوی سیمرغ دارید؟»، کتابفروش جواب داد: «آن را هم تمام کردیم» و بعد، کتابی را از کشوی میزش بیرون کرد و به دست جوان داد و گفت: «اگر با آثار معاصر سر و کار داشته باشی، این کتاب را میخوانی». جوان کتاب را گرفت و روی جلدش را خواند: «عقاید یک دلقک». کتاب را روی میز گذاشت، نگاه دیگری به کتابها انداخت و سپس در زیر نگاه سنگین کتابفروش از در خارج شد.

*

لحظه یی بعد، در کتابفروشی دیگری با زیر و رو کردن آثار معاصر، به جستجوی خود ادامه میداد....[1]

سید سراج الدین قانع

سید سراج الدین قانع فرزند سید محمد شریف به سال ۱۹۶۳م. در بخشداری خان چهارباغ شهرستان اندخود به دنیا آمد، آموزشهای نخستین را در زادگاهش و تحصیلات مسلکی را از ۱۹۷۸ تا ۱۹۸۴م. در تخنیکم نفت و گاز مزارشریف پی گرفت و از آن پس تا اکنون به حیث مهندس در ریاست تصدی افغان گاز در شهر شبرغان کار میکند. سروده های قانع در قالبهای کهن بوده بیشتر روحیهٔ اجتماعی و میهندوستی دارند. از اوست:

خوش آن که دایم، به پایمردی، کمر ببندد، به کار میهن

بنازم آن کس که جان سپارد ز بهر حـفـظ و وقـار میهن

---

[1] ـ تاریخ روزنامه نگاری افغانستان، ۵۲۶؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۵۷۵ ـ ۵۷۶؛ مهاجران فصل دلتنگی، ۶۶ ـ ۶۹؛ محمد حسین محمدی، «نمایهٔ ادبیات داستانی»، دُر دری، شمارهٔ ۵، بهار ۱۳۷۵ش، صص ۹۴ ـ ۱۰۳.

هر آن که مهـر وطـن به قلبش چـو مهـر مادر نگاه دارد
بوَد چو تا پای زنده گانـی همیشـه خـدمـتـگـزار میهن
شود ز کوهش ثبات حاصل، ز موج رودش تلاش بر دل
بگردد آسـان هـزار مشـکـل، ز درس آمـوزگـار میهن
ز خار خشکش شود نمایان به دیده ام رنگ صد گلستان
طرب فزاید به قلب، هـر آن، هـوای دشـت و بهار میهن
ز نور مهرش شده ست تابان به روی گیتی مرا تن و جان
همیسزد تا که باشم از آن، ز جان و دل دوستدار میهن[۱]

سید فضل الله قدسی

سید فضل الله قدسی شاعر توانای کشور در دسامبر ۱۹۶۳ در شهرستان بلخ زاده شد. آموزشهای نخستین را در زادگاهش و علوم دینی را در سالهای ۱۹۷۶ ـ ۱۹۷۷م. در شهر مزارشریف فرا گرفت، در سالهای اشغال افغانستان به دست نیروهای شوروی، به جهاد پیوست، در سال ۱۹۸۷ به ایران کوچید و تحصیلاتش را در شهر مشهد ادامه داد. و از سال ۲۰۰۱م. در میهن در شهرهای کابل و بلخ به سر میبَرَد. قدسی عضو پیوستهٔ فرهنگستان زبان و ادبیات در ایران است. از او شعرهایی ناب با تصاویر تازه و نو در دفتر ادبیات مقاومت افغانستان ثبت اند. مجموعهٔ شعرش به نام «خاکستر صدا» به سال ۱۹۹۶ و خاطراتش از دوران جهاد در کتابی به نام «دستهای خالی» به سال ۱۹۹۵م. در تهران به چاپ رسیده اند. از اوست:

عمریست شوق خنده نمیجوشد از دلم — آوارهٔ مـهـاجـر گُـمـکـرده منزلم
چشمی نریخت اشک به حال من غریب — نـگـشـود ناخنـی گـره از عقدهٔ دلم
چون شمع جان سپرد به دامان بی کسی — در اشـک غم نشسته و گریان محفلم
در موج خیز غربت بی انتهای خویش — چون زورقی شکسته به دنبال ساحلم
هرگز نشد گشوده دری رو به روی من — آسان نگشت هیـچ مـعـمـای مشکلم
بر سنگلاخ جـادهٔ تاریک روزگـار — جـز غـم کسـی نبـود جلودار محملم
سوزم به یاد روز بزرگی که پَر کشید — بـا بـال شـوق همسـفـرم از مقـابلم[۲]

---

[۱] ـ ارمغان جنبش، ۴۸ ـ ۴۹.

[۲] ـ افغانستان در غربت، ۲۸۷ ـ ۲۹۲؛ جشنهای آریایی، ۷۹؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۸۰۱ ـ ۸۰۲؛ سیما و سخن، ۱۴۵ ـ ۱۴۷؛ شانه های زخمی پامیر، ۷۶ ـ ۹۳؛ شعر مقاومت افغانستان، ۱/ ۵۶، ۲۲۵/۲ ـ ۲۳۶؛ یک سرزمین محبت، ۱۵۶؛ «گفت و شنودی با سرایندهٔ صدای "خاکستر صدا"»، راه، نشریهٔ انجمن نویسنده گان بلخ، سال یکم، شمارهٔ ۹، آبان ۱۳۷۳ش، ص ۵۸؛ مجلهٔ شعر، سال ۲، شمارهٔ ۱۴، آبان ۱۳۷۳ش، ص ۵۸.

غتی پارینه

غتی پارینه شاعر بانوی تاجیک به سال ۱۹۶۵م. در دهکدهٔ کهنه‌ایبک ولایت سمنگان زاده شد. دورهٔ دانش‌آموزی را در لیسهٔ اجانی ملکه در شهر ایبک مرکز سمنگان و تحصیلات عالی را در مؤسسهٔ تربیهٔ معلم سمنگان پی گرفت و سپس به حیث آموزگار زبان و ادبیات فارسی دری در آن شهر به کار پرداخت. او از سال۱۹۸۳م. شعر میگوید و داستان مینویسد. سروده هایش بیشتر در قالبهای غزل، قصیده و رباعی میباشند. مجموعه‌یی از سروده‌هایش به نام «بهای دل» به سال ۲۰۰۴ به چاپ رسیده است. از اوست:

من از بهار میگویم

شنو برای تو من از بهار میگویم — فسانه های دل لاله زار میگویم
برای رفع خمارم به جای ساغر می — سخن ز نرگس مست نگار میگویم
سخن ز غنچه و گل بر زبان نمیرانم — همیشه شعر لب سرخ یار میگویم
به گوش قلب، چو پولاد آن قرار دلم — ز آرزوی دل نا قرار میگویم
برای قلب خود این مرغ بال و پر بسته — ز اوج آبی و از کوهسار میگویم
ز رنج و غصهٔ «پارینه» قصه های دراز — چو تار زلف بتم بی‌شمار میگویم[1]

سید مرتضی آل طاها

سید مرتضی آل طاها در سال ۱۹۶۵م. در ولایت سرپل زاده شد. در سالهای جنگ، به ایران کوچید و در همان جا به فراگیری دانش پرداخت. او داستاننویسی را به طور جدی از سال ۱۹۹۱م. آغاز کرده است و تجربه هایش در زنده گی و همین طور موضوع داستانهایش، هجرت و جهاد میباشند. از اوست:

نگاه معصوم

وقتی موج جمعیت به حرکت در می آید و هزاران صدا در آسمان منفجر میشود، معصوم را میبینم. همپای مردم راه میرود و شعار میدهد: «مرگ بر شوروی، مرگ بر شوروی ...». شیشهٔ آرامش در درونم میشکند و لرزش سختی دگرگونم میکند. چگونه ممکن است معصوم باشد؟ او کجا، این جا کجا؟ آن هم چند سال بعد از آن حادثه. کمی پیش میروم و دزدانه خیره میشوم، بیش از حد پیر و شکسته است، اما پایش چه؟ معصوم که پا نداشت. ولی او حالا مثل دیگران راه میرود.

خودم را عقب میکشم و از پشت سر نزدیک میشوم، وقتی پای چپش را برمیدارد، گویی چیزی جدا از خود را بلند میکند و میکشد.

بار دیگر، رو در روی معصوم قرار میگیرم، گیج و پریشان میمانم و ذهنم از زمان و مکان میگریزد.

---

[1] ـ سخنوران معاصر سمنگان، ۱۷ ـ ۱۹؛ سیما و سخن، ۵۱ ـ ۵۲.

بیابان است، نه روستای معصوم دیده میشود و نه روستای من. وسط دو روستا، زیر کوه بلندی، بچه ها را رو در روی هم قرار داده ایم؛ بچه های روستای من و بچه های روستای معصوم، هر کدام در یک صف. من و معصوم یک قدم پیشتر از دیگران در برابر هم جبهه گرفته ایم. اختلاف بر سر چراگاهی است اما عملاً چراگاه بهانه یی است تا بار دیگر بچه ها را دور خود جمع کنیم و بعد، به هم بتازیم. چند لحظه به یکدیگر فاش و دشنام میدهیم، بعد من و معصوم از یخن یکدیگر میگیریم، مشت یا لگدی به هم میپرانیم. بچه های دیگر نیز همین کار را میکنند.

«مرگ بر شوروی ... مرگ بر امریکا...»، شعارهای جمعیت، چون صفیر گلوله در گوشم طنین می اندازد. چند لحظه همراه جمعیت، شعارها را تکرار میکنم. معصوم، پیشاپیش مشتهایش را گره کرده، شعارها را فریاد میزند، دریای جمعیت موج بر میدارد، دریای مشت، دریای صدا و دریای خشم.

هر دو بچه هستیم، ساده، پاک و بی آلایش، زود جنگ میکنیم و زودتر از آن، ساز میشویم. همدیگر را مجروح و خونی نمیکنیم و بهانه یی برای کینه و دشمنی در تن و جان هم نمیمانیم، هر چه هست در کوه و بیابان میگذاریم. در کوچه صدایش میزنم: «معصوم! معصوم! گوسپند بی گوش ما به آغل شما آمده؟»، معصوم جواب میدهد: «نی، نی! گمانم با مالای رمضان بای رفته باشد». دوباره دوست و برادر میشویم....

«الله اکبر، الله اکبر ...»، دریای خروشان مردم به سرک دیگری رسیده است. «دشمنان خلق ما، روسیه و امریکا ...، میجنگیم، میمیریم، سازش نمیپذیریم ...».

هر دو جوان شده و حالا دشمن مشترکی در برابر خود یافته ایم. ساعتها زیر درخت چهارمغز نشسته دشمنی خود را با نادرخان پخته میکنیم. دیگر میفهمیم که نادرخان، دست در دست حاکم ظالم منطقه دارد. خشم و کینه از درون مان میجوشد و قدرت مهار ناپذیری در خود احساس میکنیم تا این که حوادث جدیدی در کشور پیش می آید و ما را باز به میدان میکشد.

دستهای چروکیده یی را که پستیها و بلندیهای سطح شان را شیار انداخته، در هوا دنبال میکنم. ترکیده گیهایش از دور پیداست؛ جای زخمهای کهنه، زخمهای التیام ناپذیر، دستهای معصوم است: بهترین دروگر روستا.

در برابر معصوم لج میکنم و همیشه آخرین توانم را برای شکست او به کار میبرم. وقتی شکست میخورم، درونم پُر از کینه و حسد میشود، ساعتها میسوزم، کینه ام را نشان نمیدهم و نگه میدارم. معصوم خود را میکُشد و نمیگذارد شکست بخورد. سختیگری، تعصب و تنگ نظری اش زبانزد همه است.

همچنان که کتاب مشترک مان را ورق میزنم، چشم معصوم به من می افتد، مثل آدم برق گرفته، رنگش میپرد و ساده گی و صمیمیت از چهره اش محو میشود. چشمهای دوست، رفیق، رقیب و دشمن یک بار دیگر به هم خیره میشوند و با یک نگاه، حرفها را رد و بدل میکنند و کتاب مشترک را ورق میزنند.

از نگاهش میگریزم، ترس آمیخته به شرم بر من چیره میشود، برای اولین بار، میخواهم از برابر معصوم بگریزم. پشت انبوه جمعیت پناه میگیرم اما هنوز نگاهش پشت گردنم را میسوزاند، احساس بیپناهی میکنم، کنار پیاده رو به درختی تکیه میزنم و به مردم خیره میشوم. پیر، جوان، شهری، روستایی ... با یک شعار از پیشم تیر میشوند. معلولهای بی دست و پا بر روی چرخهای خود فریاد میزنند، چهره های شان تکیده و کبود، نگاه شان بی رمق و اندوهبار، دیدن آنها مرا به این فکر می اندازد که آنان چگونه دستها و پاهایشان را از دست داده اند.

به معصوم، میگویند «رستم» چون سنگ مزار را بیشتر از دیگران بر میدارد. من هم سنگ را خوب برمیدارم مگر به من «رستم» نمیگویند.

«خلقی و پرچمی، مزدوران شوروی ... خروش مردم ما، مرگ بر شوروی ...». سنگینی نگاهی را احساس میکنم با چشمانم به دنبال معصوم میدوم، شلوغترین قسمتهای جمعیت را میگردم، نمییابم اما آن نگاه سوزان، رهایم نمیکند. احساس میکنم خطری هر لحظه نزدیکتر میشود. از درخت جدا میشوم و به راه می افتم. دو سه قدم برداشته ام که با معصوم سینه به سینه بر میخورم. به هم خیره میشویم و تیر میشوم، ذهنم به معصوم دیگری میرسد؛ مغرور و خود پسند، سرسخت و متعصب. قدمهایم را تندتر میکنم، در محاصرهٔ دو معصوم هستم.

شب است، شب درگیری گروه من با گروه معصوم. باز من و او بازیهای بچه گی را می آزماییم ولی این بار به جای گِل و برف، گلوله های آتشین به سوی همدیگر پرتاب میکنیم. گلوله ها صفیر میکشند و آسمان تیره را میشگافند. گلوله یی زوزه میکشد و سری را با خود میبرد، سینه یی را میدرد. بمبی دستی منفجر میشود و تا سینهٔ کوه، نور میپاشد. چند بار مرگ را مزه مزه میکنم، چند بار گلوله از بیخ گوشم میگذرد و دهانم را تلخ میکند. وقتی موضعم را تغییر میدهم بمب دستی را میکشم، چشمهایم را میبندم، همهٔ توانم را به کار میبرم و پرتاب میکنم و باز یکی دیگر و باز یکی. سه مرتبه از پشت تپهٔ مقابلم آتش و دود تنوره میکشد و میتوانم در روشنایی آن، عقب نشینی دشمن را ببینم. معصوم را پشت تپه غافلگیر کرده ام و گمان نمیکنم باز هم بتواند روی زمین راه برود....

«شش جدی، روز عزای ملی...، اتحاد، اتحاد، اساس انقلاب است ... تشیع، تسنن، برادریم با هم ...».

جمعیت در کنار هم روی زمین مینشینند، فشار مردم هر کسی را به گوشه یی پرتاب میکند، به اطرافم نگاه میکنم، نا باورانه خود را در کنار معصوم مییابم، قلبم مثل آوار فرسوده یی فرو میریزد، دهانم خشک میشود، قدرت گریز ندارم. پایش را مثل چوب خشکی دراز کرده، عصایش را پهلوی آن گذاشته است.

دزدکی خیره میشوم، دیگر آن معصوم نیست، چروکیده، رنگ پریده و رنجور شده است، رویم را به سمتی دیگر میگردانم، صدای قرآن از بلندگو پخش میشود و همه جا را زیر نفس میگیرد: «کُنتُم اَعداءَ فالَّف بَینَ قُلوبِکُم ... کُنتُم عَلی شَفا حُفرَه منَ النار ...»، دستی به آرامی روی شانه ام قرار میگیرد، رویم را برمیگردانم. لبهایش مثل غنچه یی باز شده و با نگاه معصومی دستش را دراز کرده

است، نمیدانم چگونه دستم را در دستهای منتظرش میگذارم. لحظه یی دستم در میان دستهایش میماند و در خلسه یی روحانی غرق میشوم.

وقتی به خود می آیم که در میان بازوان استخوانی اش فشرده میشوم و همدیگر را بوسه باران کرده ایم. به چشمانش که خیره میشوم، احساس میکنم هر دو بچه ایم، جوانیم و یکدیگر را خوب درک میکنیم و باز دشمن مشترکی یافته ایم. فریاد مردم به آسمان میرود. مشتهای من و معصوم در هم گره میخورد و صداهای مان با هم بالا میرود:

«اتحاد، اتحاد، اساس انقلاب است، اختلاف، اختلاف، دشمن انقلاب است...».

دو صدای به هم پیوسته اوج میگیرد و با هزاران فریاد کوتاه و بلند، موزون میگردد ....[۱]

رحمت الله رها

رحمت الله رها فرزند میرزا عبدالخالق، شاعر ازبک، در سال ۱۹۶۷م. در گذر توکلی خانهٔ شهر میمنه مرکز ولایت فاریاب زاده شد. دورهٔ دبستان را در مکتب عربخانه و دورهٔ دبیرستان را در لیسهٔ مسلکی کشاورزی فاریاب به پایان برد، تحصیلات عالی را دو سال در دانشکدهٔ کشاورزی دانشگاه کابل دنبال کرد، اما نا تمام گذاشت و به کار در ادارهٔ جریدهٔ فاریاب پرداخت و تا کنون در همان جا کار میکند.

سروده های رها از سال ۱۹۹۰م. بدین سو در مطبوعات داخلی و برون مرزی به چاپ میرسند. وی شاعری غزلسراست و مجموعهٔ شعری به نام «آن سوی خورشید» آمادهٔ چاپ دارد. از اوست:

خلوت دل

در خاطرم ای دوست فقط یاد تو دارم — در سینه فضای غزل ایجاد تو دارم
هر نقش که رنگین کشم از حُسن تو زیباست — کِلک هنریتر ز خط صاد تو دارم
صد شیشه پری پَر کَشد از قاف تخیل — تا در سر خود شور پریزاد تو دارم
گر پخش شود ساز غم از پردهٔ هستی — در خلوت دل نغمهٔ دلشاد تو دارم
پیچیده صدایت به رگ راگ وجودم — چون کوه به صد حنجره فریاد تو دارم[۲]

سید حبیب الله حسینی

سید حبیب الله حسینی به سال ۱۹۶۷م. در دهکدهٔ شاه انجیر شهرستان چهارکنت ولایت بلخ دیده به جهان گشود، در سالهای جهاد در داخل کشور بود و به سال ۱۹۹۱ به شهر مشهد رفت و در آن جا به فراگیری دانشهای دینی پرداخت. حسینی شعر میسراید و سروده هایش بازتابگر دردهای اجتماعی هممیهنانش میباشند. از اوست:

---

[۱] ـ مهاجران فصل دلتنگی، ۱۴ ـ ۲۰.

[۲] ـ رنگین کمان شعر، ۲/ ۱۵۶ ـ ۱۵۹؛ رحمت الله رها، «خلوت دل»، بیدار، نشریهٔ ادارهٔ اطلاعات و فرهنگ ولایت بلخ، شمارهٔ ۸، ۱۲ جوزای ۱۳۷۹ش، ص ۳.

سفر

سیلی از وسوسه کوچانده به سوی گذرم — ترسم از این که دگر راه به جایی نبرم
چارده دشتِ پر از حادثه را طی کردم — باز هم آتش و دودی به افق مینگرم
بس که تکرار شدم در نفس گردنه ها — نقش پا، نقش ردیف است به شعر سفرم
دره ها در شب تاریک، شناسند مرا — چون که در حافظه دارند صدای تبرم
کاجها از سر تعظیم به من مینگرند — چون که دیدند در این بیشه مرا با پدرم
آری این جنگل و این کوه، چنین خواهد ماند — تا بیابند مرا همسفران دگرم[1]

محمد زمان شکیب

محمد زمان شکیب فرزند خواص الدین نویسندهٔ تاجیک به سال ۱۹۶۷م. در شهر مزارشریف زاده شد، دورهٔ دبستان را در مکتب تجربوی و دورهٔ دبیرستان را در لیسهٔ باختر شهر مزارشریف به فرجام رسانید. او پس از سپری کردن خدمت سربازی مدت چندین سال در انجمن نویسنده گان افغانستان در کابل ایفای وظیفه کرد و از سال ۲۰۰۱م. عضو انجمن نویسنده گان بلخ است. شکیب، داستان و طنز مینویسد. گزینه یی از داستانهای کوتاه او زیر نام «دیوارها بلند میشدند» به سال ۲۰۰۴م. و گزینه یی از طنزهایش به نام «بخندیم یا بگرییم؟» به سال ۲۰۰۶م. در بلخ به چاپ رسیده اند. وهاب مجیر یک تن از دوستان شاعرش او را دارای درد عمیق و دل هنرمند و کشفهای زیبا در زمینهٔ داستان نویسی میداند. داستان زیر از اوست:

خون فروش

پهلوی بستر برادرم که در یک حادثهٔ ترافیکی زخمی شده بود در اتاق شماره ۱۱ شفاخانهٔ مرکزی شهر ما نشسته بودم و به سوی شیشه های کلکین ـ که از آنها شام بارانی چنان منظره یی خسته کن به نظر میرسید ـ میدیدم. فضای اتاق آرام و خاموش بود. صدای نالش و آه و فغان مریضان خوابیده به بستر به گوش میرسید.

یک بار صدای تک تک پایی سکوت را به هم زد و داکتری داخل اتاق شد. از جا ایستادم و سلامش کردم. گفت:

ـ پنجصد سی سی خون یک ساعت بعد آماده بساز.

کاغذی را که با حروف انگلیسی نوشته شده بود، به دستم داد که عباراتش را نتوانستم بخوانم به جز ORH+۵۰۰. کاغذ را گرفته به سوی بانک خون ـ که در آخر دهلیز موقعیت داشت ـ رفتم. نفر موظف بانک خون کاغذ را گرفته گفت:

ـ خون از کجا میکنی؟

---

[1] ـ جشنهای آریایی، ۷۴؛ شعر مقاومت افغانستان، ۲/ ۱۰۳ ـ ۱۰۶.

و باز با دیدن کارت هویتم ادامه داد:

ـ خون شما متفاوت است. خون را باید با پول بخری.

گفتم:

ـ حاضرم هر چه که شما لازم میبینید.

به طرف ساعت بند دستش دید و زمزمه کرد:

ماما صفدر، ماما صفدر ORH+ ... خدا کند که باشد. و از اتاق بیرون شد. چند دقیقه بعد با مردی لاغر اندام برگشت. رگهای دست مرد لاغر اندام از زیر پوست نیزه یی اش نمایان بود. موهای ماش و برنجش را باران نمناک کرده بود. بوتهای کهنه و پس قاتش را دم دروازه کشید، به سوی من اشارهٔ سلام کرده داخل شد. پس از آن که بالای میزی که از پلاستیک سفید پوش شده و لکه های سرخ رنگ به رویش معلوم میشدند خوابید. رویش را به طرف مسؤول بانک خون نموده پرسید:

ـ داکتر جان حسابش خلاص است؟

مسؤول بانک خون:

ـ بلی، بلی، بی غم باش!

دوباره مسؤول بانک خون به طرفش دیده ادامه داد. برادر بیست هزار افغانی میشود. درست است؟

گفتم:

ـ بلی درست است.

ماما روی میز خوابیده دست ضعیفش را لُچ کرده رویش را به طرف دروازه گرفت تا تماس سوزن فولادی را با دست نازک و کم زورش نبیند. دستش سوزن خورده و دارای داغهای کبود کبود بود.

در فضای آرام اتاق تنها صدای تنفس کردن ماما به گوش میرسید. آهسته از او پرسیدم:

ـ ماما جان این چندم بارت است که خون میفروشی؟

ماما بالا نگاه کرده چشمانش را به طرفم لق داد و لبخند زده گفت:

ـ بچیم شش ماه میشه که ....

گفتم:

ـ پولش را چه میکنی؟

ماما با تعجب نگاه کرد. شاید سؤالم برایش احمقانه معلوم میشد. بعد گفت:

ـ پولش را برای دو پسر و یک دخترم و روزگارم مصرف میکنم. نان و آب و قلم و کاغذ بچه ها را برابر میکنم. دوای مادر بچه ها را میخرم. از چشمان ماما اشک سرازیر شد. از سؤال خود خیلی پشیمان شدم. دوباره کنجکاویم تحریک شد. سؤال دوستانه و دل سوزانه ام را ادامه دادم. گفتم:

ـ ماما قبل از شش ماه چه کاری میکردی؟

گفت:

ـ بچیم میفهمم که تو به من دلسوزی میکنی و میدانم خون دادن برایم خطر دارد. داکتر صاحبها هم به من گفتند که خون دادن برایت خطر دارد. داکترها همهٔ شان دوستها و آشناهایم استند.

در حالی که به قطرات خون دستش که در خریطهٔ پلاستیک سفید میریختند میدید دوباره آهسته آهسته ادامه داد. به همین شفاخانه مامور بودم. در دفتر ثبت و راجستر کار میکردم. نمیدانم که تشکیلات اداری خورد شد یا چطور! اضافهٔ بست شدم! معاشم بد نبود، گذران میشد. یکباره که معاشم قطع شد و اتفاقاً به خانه مریضداری هم پیدا شد، راه دیگری نداشتم. فامیلم نمیدانند که اضافهٔ بست شده ام. فکر میکنند که هنوز مامور هستم. نمیدانند که خون خود را فروخته روزگار خود را پیش میبرم.

حرفهای ماما صفدر به آخر نرسیده بود که خریطه پر از خون شد، پر از خون رگهای ضعیف او، خونی که از جان لرزان و مضطرب او بیرون میآمد و به خریطه میریخت.

قصهٔ ماما را شنیدم، چشمانم پر اشک شد. دلم برایش سوخت. به یادم آمد که چوچه های گرسنهٔ ماما و خانمش هنوز فکر میکنند که ماما صفدر مامور است. نمیدانند که ماما نیروی دلش را میفروشد. نفر مسؤول بانک خون سوزن را از دست ماما صفدر کشیده به جای سوزن پخته یی پر از الکول را گذاشت و از میز پایینش نموده برایش گفت:

ـ برو ماما، خدا حافظت. فردا پشت پولت بیایی. یک دو سه روز دور نخوری که خون به جانت نمانده بسیار خطر دارد. متوجه جانت هم باشی خوب است، ماما!

ماما صفدر سرش را شور داده با من نیز اشارهٔ خدا حافظی کرد. تقریباً ده روز بعد برادرم از شفاخانه خارج شده بود. قصه ها و خاطرات شفاخانه را با هم یاد کردیم. من از ماما صفدر نیز یاد کردم و برادرم پنج هزار دیگر را طور کمک برایم داد تا به ماما صفدر بدهم. زمانی که به بانک خون رفتم از نفر مسؤول بانک خون، ماما صفدر را پرسیدم. اشک در چشمانش سرازیر شده گفت:

ـ ماما صفدر دو روز قبل میخواست یک مقدار خون به یک مریض بدهد، خریطه نیم نشده بود که قلبش ایستاد و دکان خون فروشی ماما بسته شد.

پول را بالای میز گذاشتم تا به فامیلش کمک کنند. و از اتاق خارج شدم. به زیر کلکین بانک خون، خون فروشان را دیدم که زیر کلکین پهلوی هم چُندَک نشسته اند و گوش به دروازه و منتظر صدا کردن نفر مسؤول بانک هستند.

به هر کدام شان که میدیدم پایان زنده گی ماما صفدر در ذهنم نقش میبست و به سرنوشت محتوم شان در دل میگریستم.[1]

---

[1] ـ دیوارها بلند میشدند، ۵ و ۱۰ ـ ۱۳ و پشت جلد کتاب؛ سیما و سخن، ۲۵۶ ـ ۲۵۸.

شجاع الدین ژکفر حسینی

شجاع الدین ژکفر حسینی فرزند محمد نبی شاعر و روزنامه نگار هزاره تبار در ۶ نوامبر سال ۱۹۶۷م. در دهکدهٔ شاه انجیر واقع در کوهساران جنوب شهر مزارشریف دیده به جهان گشود. آموزشهای نخستین را در مدرسهٔ متوسطهٔ «بکتاش» در شهر مزارشریف و تعلیمات مسلکی را در لیسهٔ متوسطهٔ طبی بلخ به پایان رسانید. در سالهای ۱۹۹۰ و ۱۹۹۱م. کارمند اداری انجمن نویسنده گان بلخ و مسؤول کانون نویسنده گان جوان بلخ بود و سپس به حیث معاون پزشک در بیمارستان ملکی شهر مزارشریف به کار پرداخت و در کنار این وظیفه به سال ۲۰۰۲ مدیر مسؤول نشریهٔ «آسمانه»، از سال ۲۰۰۳ سردبیر نشریهٔ «پیک شفا» و سردبیر هفته نامهٔ «بازتاب» نیز بوده و از سال ۲۰۰۶ کارمند اداری انجمن قلم است. ژکفر حسینی از سال ۱۹۸۶م. شعر میسراید و شعرش بیشتر رنگ غنایی و اجتماعی دارد. او همچنان نقاش، طراح جُلد کتابها و هنرمند تمثیل نیز است. از او مجموعهٔ شعری به نام «فصل سبز» به سال ۱۹۹۱ از سوی انجمن نویسنده گان بلخ و کتاب خوشه (نمونهٔ شعر جوان بلخ) به سال ۲۰۰۷ از سوی حلقهٔ فرهنگی زلف یار به چاپ رسیده اند. از اوست:

پیر توس

پیر توس ای شاه تخت جاودان پارسی! — زنده از نام تو میباشد زبان پارسی
ای عقاب آسمان شعر، ای مرد بزرگ — پر گرفتی از بلند آشیان پارسی
کرده روشن سرزمین سبز فرهنگ مرا — آفتاب نام تو از آسمان پارسی
تا بوَد دست تو در میدان تاریخ زبان — بگذرد از جوشن دشمن سنان پارسی
«شعلهٔ شهنامه شمشیر شهامت شد شگفت — نیست گر گویم»: تو هستی پهلوان پارسی
زندهٔ جاوید چون گشتی روانت شاد باد — از لب «ژکفر» شنو شعر روان پارسی[1]

محمد فیروز خاور

محمد فیروز خاور فرزند حاج عبدالرزاق خُلمی شاعر تاجیک در زمستان سال ۱۹۶۸م. در شهر خُلم ولایت بلخ دیده به جهان گشود. دورهٔ دانش آموزی را تا صنف دهم در دبیرستان باختر شهر مزارشریف پی گرفت و به نسبت نا مساعد بودن شرایط برایش، نتوانست آن را دنبال کند. از سال ۱۹۹۷م. بدین سو سرایش شعر را جدی گرفته است و در قالبهای غزل، نیمایی، آزاد و سپید شعر میسراید. مجموعه یی از سروده هایش به نام «آغاز در انتها» به سال ۲۰۰۵م. از سوی انجمن نویسنده گان بلخ و مجموعه یی دیگر به نام «فاصله های آبی» به سال ۲۰۰۷م. به نشر رسیده اند. عشق، زیبایی، طبیعت و مسایل اجتماعی جانمایه های شعر او را میسازند. شعرهای زیرین از اویند:

---

[1] ـ جشنهای آریایی، ۷۶؛ سرود آتشی، ۱۷؛ سیما و سخن، ۱۱۰ ـ ۱۱۳؛ فصل سبز، ۳۴ و بنست جلد کتاب، نمونه های شعر امروز بلخ، ۴۶ ـ ۴۷.

در انتها

در انتهای عشق فقط دود ماند و من / در امتداد فاصله مقصود ماند و من
در انتظار آمدن نور سوختم / تنها به کوچه لحظهٔ موعود ماند و من
با موجهای سرخ مقابل نشد کسی / چندی در این مقابله معدود ماند و من
غیر از خدا امید دگر از کسی نبود / چشم امید و جادهٔ مسدود ماند و من
ای وای بر نگشت به ساحل کسی که رفت / تنها صدای رود کف آلود ماند و من

کوچهٔ مدور

در کوچهٔ مدوّر تاریخ
گم نخواهم شد
چه سفر عجیبی!
که هر قدر از خویش
دُور میروم
به خود نزدیک میشوم[1]

یحیا جواهری

غلام یحیا جواهری شاعر و نویسندهٔ چیره دست تاجیک که در آغاز جوهر تخلص میکرد به سال ۱۹۶۸م. در گذر سه دکان شهر مزارشریف زاده شد، دوره های دبستان و دبیرستان را در لیسهٔ باختر مزارشریف و تحصیلات عالی را در دانشکدهٔ حقوق دانشگاه کابل به فرجام رسانید و به حیث دادستان در شهرستان چمتال گماشته شد، به سال ۱۹۸۱م. به ایران کوچید و در رادیوی دری شهر مشهد به حیث گردانندهٔ برنامه ها به کار پرداخت. با پیروزی انقلاب اسلامی در افغانستان در سال ۱۹۹۲، به میهن برگشت و به حیث مسؤول خانهٔ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران در شهر مزارشریف کارکرد. با آمدن طالبان دوباره به مشهد رفت و تا کنون در آن جا در بخش رادیوی تاجیکی خراسان کار میکند. شعرهایش در قالبهای کهن به ویژه مثنوی و غزل بوده بیشتر رنگ غنایی و اجتماعی دارند. از اوست:

شکست و رفت

هر کس به سنگ زنده گی اش سر شکست و رفت
چون طایری به دام اجل پر شکست و رفت
جمعی گشود دیدهٔ دل بر جمال دوست
جمعی دگر خمار به ساغر شکست و رفت

---

[1] ـ آغاز در انتها، ۷ و ۲۹ و پشت جلد کتاب ؛ جشنهای آریایی ، ۷۴؛ سیما و سخن ، ۷۳ ـ ۷۵ ؛ نمونه های شعر امروز بلخ، ۴۴ ـ ۴۵.

خاقان کشید بادهٔ مرگ و به خواب رفت
اورنگ خود گذاشت و افسر شکست و رفت
هر بلبلی که ولوله افگند در چمن
آخر به پای گلبن و گل سر شکست و رفت
گر بود نو گلی به گلستان چمید و ریخت
ور باز بود بال کبوتر شکست و رفت
فرخنده باد آن که به یاد خدای خویش
دریاگریست و قیمت گوهر شکست و رفت
«جوهر» به شاخ عمر منه بار اعتماد
کاین شیشه گر ز آینه جوهر شکست و رفت[۱]

عبدالمجید فایق

عبدالمجید فایق فرزند حاج مراد شاعر تاجیک به سال ۱۹۶۸م. در شهر مزارشریف در یک خانوادهٔ روشنفکر زاده شد، دورهٔ دبستان را در لیسهٔ استقلال و دورهٔ دبیرستان را به سال ۱۹۸۷ در لیسهٔ باختر مزارشریف به فرجام رسانید. او از سال ۱۹۸۶ بدین سو شعر میسراید و عضو انجمن نویسنده گان بلخ است.

فایق بیشترینه در قالب غزل شعر میگوید و عشق، مضمون اصلی شعرش را میسازد. نخستین مجموعهٔ شعرش به نام «آبشار نور» در سال ۲۰۰۶م. به چاپ رسیده است. از اوست:

سلام سبز بهار

دل پیش صبح نرم نگاهش نشانه شد — از سوز ناله کردم و این عاشقانه شد
کردم ز بس صفات سحرگاه روی او — طبعم شهیر شوق رُخَش در زمانه شد
در کوچه باغ عشق کشیدم صدای دل — تا اوجهای آبی گردون ترانه شد
خواهم که از طلوع رُخَش منظری کشم — «فایق» مرا سرود غزل یک بهانه شد
همچون سلام سبز بهار آمد و مگر — آن گه چو تندباد خزانی روانه شد[۲]

عبدالکریم افشین

عبدالکریم افشین فرزند محمد شاه شاعر تاجیک به سال ۱۹۶۸م. در دهکدهٔ باغ شور بلخ زاده شد، آموزشهای دورهٔ دبستان را در ولایات هیرمند، کندهار و بدخشان، دورهٔ دبیرستان را در لیسهٔ مولانا جلال الدین

---

[۱] ـ اظهارات استاد محمد عمر فرزاد؛ چشنهای آریایی، ۷۳؛ یحیا جوهری، «شکست و رفت»، بیدار، نشریهٔ ادارهٔ اطلاعات و فرهنگ ولایت بلخ، شمارهٔ ۲۸۱، ۸ حوت ۱۳۴۶ش، ص ۲.

[۲] ـ آبشار نور، پشت جلد کتاب؛ چشنهای آریایی، ۷۸؛ سیما و سخن، ۱۴۱ ـ ۱۴۲؛ نمونه های شعر امروز بلخ، ۵۱؛ عبدالمجید فایق، «سلام سبز بهار»، راه، نشریهٔ انجمن نویسنده گان بلخ، دور دوم، شمارهٔ ۱۱ (۳۳)، فروردین ۱۳۸۳ش، ص۵.

محمد بلخی در شهر مزارشریف و تحصیلات عالی را به سال ۲۰۰۲م. در رشتهٔ ساختمانی در دانشکدهٔ مهندسی دانشگاه بلخ به فرجام رسانید و در بخشهای ساختمانی به کار پرداخت.

افشین در قالبهای کهن و در ستایش عشق و زیبایی شعر میگوید و عضو انجمن نویسنده گان بلخ است. از اوست:

دست دعاگوی درختان

باد روشن چشم بلبل از نوید نوبهار — باد روشن چشم بلبل بار بار و بار بار
در گلستان گر بیاید ناز بوی و نسترن — در بیابان هم بیاید لاله های داغدار
عاقبت دست دعاگوی درختان پُر شود — از گُل و برگ خدایی غنچه غنچه بی‌شمار
روی لبهایی که از سرما به هم پیوسته بود — خنده ها آید چو دهقان در کنار کشتزار
دیگر از آتشپرستیها رهایی یافتید — دیگر از دوری آتش کس نگردد بیقرار[1]

عبدالسمیع حامد

عبدالسمیع حامد دانشمند، شاعر، نویسنده و پژوهشگر تاجیک تبار کشور فرزند غلام نبی مدهوش غزنوی به سال ۱۹۶۹ در روستای شهر بزرگ ولایت بدخشان زاده شد، در مزارشریف بزرگ شد و دوره های دبستان و دبیرستان را در همان شهر و نیز تحصیلات عالی را در دانشکدهٔ پزشکی دانشگاه بلخ به پایان برد. به سال ۱۹۹۸ به شهر پیشاور کوچید و چندی بعد به کشور دانمارک پناهنده شد و تا کنون در غربت به سر میبرد.

حامد سرایش شعر را از ده ساله گی آغاز کرد، چندین سال مسؤول بخش شعر انجمن نویسنده گان بلخ بود. او در قالبهای کهن و نو شعرهای مقاومت و نیز عاشقانه میسراید. نثر وی نیز بسیار شیوا و استوار و با طنز و تمثیلهای ادبی همراه است. شیشه های تشنه، باغچه های شهید، یادها، فریادها، از دوزخ اردیبهشت، رازبنها در فصل شگفتن گل انجیر، بگذار شب همیشه بماند، Night password (رمز شب)، کارتونها و ترجمه های شعر، The wind, the window (باد و پنجره)، شبنامهٔ آفتاب، رنگین کمان برفراز مرداب، اندمه یی در مه، در کوچه های کوچک پاییز، آبستن آبی و بیست و چهار ساعت زنگدار از آثار چاپ شدهٔ وی اند، و آثار دیگرش به نامهای سپید و سیاه، کلید دَرِ باز (دربارهٔ ابوالمعانی بیدل)، راز این پرده (دربارهٔ حافظ)، صد غزل برای یک لیلی و با گیسوان آبی آتش آمادهٔ چاپ میباشند. از اویند:

از دوزخ اردیبهشت

آمد آمد باغ زخمی را خزان دیگری — خشکسال تازه‌یی، آتشفشان دیگری
بادمسمومی که جنگل را به خاکستر نشاند — باغ را در خون کشاند با نشان دیگری
عندلیب مژده یی پَر زد ولی تکرار کرد — هایهوی کرگسان را با زبان دیگری

---

[1] ـ جشنهای آریایی، ۷۱؛ عبدالکریم افشین، «دست دعاگوی درختان»، بیدار، نشریهٔ ادارهٔ اطلاعات و فرهنگ ولایت بلخ، شمارهٔ ۲۳، ۱۱ حمل ۱۳۷۹ش، ص۳.

باغها را با بهار آشنا بیگانه کرد ابر سرخ فاجعه از آسمان دیگری
ناگهان از دوزخ اردیبهشت آمد برون اژدهای مست و آتش در دهان دیگری
نی تگرگ آمد، نه تندر، آنک آنک میزند تیشه بر اندیشهٔ گل، باغبان دیگری

بیا بیا برویم

درین کویر هوای بهار بیهوده ست دلم به باغچه امّیدوار بیهوده ست
برای مزرعهٔ پایخست خاکستر سرود یخزدهٔ جویبار بیهوده ست
قفس اسیر اتاق و اتاق زندانیست به چنگ شهر، از این جا فرار بیهوده ست
چو آبشار، اگر سر به سنگ هم بزنی دوباره آب شوی، انتحار بیهوده ست
فرشته یی نرسید و فرسته یی نرسد بیا بیا برویم، انتظار بیهوده ست[1]

منیر سپاس بلخی

منیر سپاس بلخی شاعریست زادهٔ بلخ و از دانش آموخته گان این خطه که اکنون در اروپا در کشور هالند میزید. از اوست:

آرزوها

کاش دیدار تو ای دوست مکرر میشد و شب تیرهٔ هجران من آخر میشد
کاش هر نامهٔ ناخواندهٔ من پر میزد پیش چشمان تو ای یار کبوتر میشد
کاش رضوان حضور تو در این تنهایی بر دل و دیدهٔ من باز میسر میشد

سید میرزا حسین بلخی (م. میلاد بلخی)

سید میرزا حسین بلخی (م. میلاد بلخی) به سال ۱۹۶۹م. در شهرستان بلخاب متولد شد، در سال ۱۹۸۰ به شهر مشهد ایران کوچید و در حوزهٔ علمیهٔ قُم درس خواند. از سال ۱۹۸۴ همکاری خود را با مطبوعات آغاز کرد و اما از سال ۱۹۹۲ نویسنده گی را جدّی گرفت و در زمینه های مقاله، داستان، گزارش، نقد و غیره با نام مستعار م. میلاد بلخی قلم زد. مدتی مسؤول بخش کودک و نوجوان دفتر هنر و ادبیات افغانستان بود، سپس به همکاری با نشریهٔ گلبانگ پرداخت و مسؤولیت گروه قصّهٔ دفتر ادبیات

---

[1] ـ از دوزخ اردیبهشت، ۸ ـ ۹ و پشت جلد کتاب: افغانستان در غربت، ۳۷۷ ـ ۳۸۶؛ بگذار شب همیشه بماند، ۹؛ پرطاووس یا شعر فارسی در آریانا، ۱ ـ ۲/ ۲۴۷؛ جشنهای آریایی، ۷۴؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۳۰۹ ـ ۳۱۰ و ۱۱۸۹؛ سرود آشتی، ۴ ـ ۵؛ سیما و سخن، ۶۳ ـ ۶۶؛ شعر جوان جهان ـ افغانستان، ۸۹ ـ ۹۴؛ یک سرزمین محبت، ۱۷۹ ـ ۱۸۰؛ صالح محمد خلیق، «فریادهایی از نیستان بلخ»، اطلاعات، نشریهٔ شرکت ایرانچاپ مؤسسهٔ اطلاعات، سال هفتاد و یکم، شمارهٔ ۲۱۱۳۴، ۴ شهریور ۱۳۷۶ش. ص ۱۱؛ مجلهٔ شعر، سال دوم، شمارهٔ ۱۴، آبان ۱۳۷۳ش، ص ۵۹.

افغانستان را در قم نیز عهده دار شد. آثار او که بیشتر برای کودکان است در نشریه ها و نیز در مجموعه های داستان به چاپ رسیده اند. او در چاپ برخی از مجموعه های داستان با سایر نویسنده گان همکاری داشته است. از آثارش یکی هم کتاب «سوره بچه های مسجد» ویژهٔ افغانستان است که به همکاری دوستانش گردآوری و چاپ کرده است. از وی مجموعهٔ داستانی برای نوجوانان به نام «دوستی از شهر دور» نیز به چاپ رسیده است. از اوست:

پشت کلکین

بزها را هی کردم طرف گاو خانه و خودم به طرف دروازهٔ چوبی رفتم. شلپ شلپی که از برخورد چپلکهایم با آب و گِل روی حویلی بر میخاست چنان گرفتارم کرده بود که نزدیک بود دست نشسته داخل اتاق بروم.

ـ «بیا چای ببر، نا وقت شد»، مادرم بود، همیشه همین طور بود. از راه که میرسیدی، ذله و هلاک؛ میگفتند بیا چای ببر، بیا دسترخوان ره جمع کن، بیا دستاره بشوی، ... هیچ وقت فکر نمیکردند که بچه هلاک است، از کوه آمده، از صبح وقت تا حالا دنبال بزهای شیطان کوه به کوه و شاخ به شاخ گشته. فقط بیا، برو، چه اس، چه نیس، نمیفهمه! همیشه مثل «لعنت به شیطان»، از زبان شان جاری بود: بچه کم میخوابه، بچه کم گپ میزنه، چه کار به کار بزرگترها داره؟ باید بشینه، اگه یک لقمه نان پیدا شد بخوره، نق هم نزنه ... !

ـ صادق! بیا چای ببر، دیر شد.

با شلپ شلپ چپلکهایم، به طرف آتشخانه دویدم. هنوز پایم را داخل اتاق نگذاشته بودم که دود زد به صورتم و وارد چشمها، دهان و دماغم شد. چشمانم را که مالیدم، اشکهایم با گرد و خاک آمیخته شده به صورت لزج، چهره ام را گِل مالی کرد. آب دهانم را با دودهای تلخ فرو دادم و خیره شدم به دیگدان میان آتشخانه که چند چوب نیم سوخته، دیگ بزرگ را به میان گرفته بودند. مادرم بر روی دیگدان خم شده آتش را پُف میکرد. وقتی شعله یی میگرفت، خودش را کنار میکشید و شعله که خاموش میشد، از نو پُف میکرد. دودها که به حلقش فرو میرفتند، سرفه میکرد و دوباره به جان آتش می افتاد ... تازه چوبها نرمک نرمک گرفته بودند که سرش را برگرداند:

ـ مه ره ندیده ای؟! چای ببر، چرا گپ آدمه نمیگیری؟

پتنوس ره که ورداشتم، وزمینی اش به جانم افتاد. چشمانم را به روی دود که خودش را به در و دیوار میزد، بستم. گویا دوست داشت همه چیز مثل خودش سیاه باشد. در، دیوار، دیگ، ظرف و ... حتی به جان آدمها میچسپید تا سیاه شوند. برای همین بود که مادرم یا دستهایش سیاه بود، یا کالایش و یا صورتش. دود هم تمام زورش را در بازویش جمع کرده با زنها سر و کله میزد. گاهی هم با بچه ها که از روی شیطنت یا به اجبار به آتشخانه می آمدند و بعد گریه کنان میکندند. اما به خواب هم مردها را نمیدید تا سیاه شان کند....

به در مهمانخانه رسیده بودم. صدای پدرم آن قدر بلند بود که از بیرون شنیده میشد:

ـ نه، منظور مه ای نبود. شما مه ره میشناسین، هیچ وقت چشم به مال و منال مردم ندارم....

پدرم را صدا زدم، یک مرتبه صداها گم شد، داشتم شک میکردم که پدرم کلکین را وا کرد و پتنوس را گرفت:

ـ «ای جه ایستاد نشو، زود برو به مادرت بگو نان وقت تر حاضر شوه». و زود کلکین را بست.

تا گپهای شان دوباره شروع شود، خودم را به پشت کلکین رساندم، سر زینه ها نشستم، گاهی مجبور میشدم گوشم را به درز کلکین بچسپانم تا گپها را خوب بشنوم:

ـ بله، خداوند زیاد سفارش کرده، پیامبر (ص) میفرماید: ازدواج سنت من است، هر که از سنت من دوری کند، از من نیست. امام (ع) میفرماید: وقتی مؤمن به خواستگاری دختر تان آمد، بدهید. ما که پیروان آن بزرگواران هستیم باید بیشتر به گپهای شان پایبند باشیم ... حالا هم با هم توافق کنین به چیزی که مرسوم است و خدا راضی ... سختگیری نکنین ... مراعات کنین.»

از آهسته گپ زدنش و شمرده شمرده ادا کردنش، فهمیدم که ملای قریه است. تعجب کردم، «ازدواج!»

با خود فکر کردم: «حتماً پدرم زن میگیره!». گوشم را دوباره به کلکین میچسپاندم که خواهرم از پایین صدا زد:

ـ چه گپ اس؟

با ناراحتی سرم را برگرداندم:

ـ چه میگویی؟

ـ چه گپ اس؟

ـ بعداً برایت نقل میکنم.

با رفتن خدیجه، سرم را نزدیکتر بردم:

ـ علیرضا جان ما چهارده ساله اس، خدیجهٔ شما هم یازده ساله. ای دو تا به نام همدیگرن، حالی باید عروسی کنن. اگه دیر شوه، مردم گپ میزنن، هر چه زودتر شوه بهتر اس، دیگه خود شما بهتر میدانین.

تازه داشتم میفهمیدم؛ ای پدر علیرضا اس. بعضی وقتها که پس بزها میرفتیم، علیرضا تا میدید یکی از بزها از بقیه جدا شده شروع میکرد به گریه کردن: «اگه بز گم شوه بابایم مه ره میکشه».

***

از صبح وقت، یک عده زن به خانهٔ مان آمدند. حویلی را جارو کردند، دیگ بزرگ را روی آتش گذاشتند، ظرفها را شستند. بعد، چند گله مرد و بچه هم آمدند....

بچه های کوچک و بزرگ، دور دیگ میگشتند و ظرفهای شان را به سوی مردی که سر دیگ ایستاده بود دراز میکردند، آشپز ظرفها را پُر میکرد، یک تکهٔ بزرگ گوشت گاو داخل ظرف میگذاشت، میفرستاد برای مردها. برای بچه ها هم یک تکه گوشت کوچک میگذاشت. بعداً فریاد میزد:

ـ بچه گوشته چه میکنه؟ بروه بازی شه کنه.

داخل اتاقی که شبها میخوابیدیم، زنها جمع بودند. خدیجه کالای نو پوشیده بود، تا مرا دید، دستبندهایش را نشانم داد و لبخند زد. زنها دور خدیجه حلقه زده، بلند بلند گپ میزدند. از کلوچه، نقل و میوه یی که جلو خدیجه بود، میخوردند و هرهر میخندیدند. با هرهر زنها، خدیجه هم دستهای کوچکش را که زیر رنگ تیرهٔ حنا سیاه به نظر میرسید میمالید و مثل آنها میخندید....

با لگدمال کردن چند تا بچه، خودم را به در مهمانخانه رساندم. علیرضا بین مردها نشسته بود و با کالایش بازی میکرد. بابایش گفت: «نان بخور، گشنه میمانی». تا چشمش به مه افتاد، خواست بلند شود که بابایش گفت: «بشی بچه، حالی میرویم». علیرضا کلاهش را از سر برداشت، زد به زمین و شروع کرد به خاراندن سر و صورتش....

تا به خودم آمدم، حویلی از آدمها خالی شده بود. دویده بیرون رفتم. پدرم و دیگران سوار اسپ بودند و چند الاغ با بارهای سنگین جلوتر میرفتند. علیرضا روی اسپ، صورتش را به پشت بابایش چسپانده‌و روی یکی‌از اسپها، خدیجه پشت‌سر پدرم‌سوار شده بود. خودم را به پای اسپ پدرم رساندم:

ـ بابا کجا میرین؟

ـ میریم خانهٔ کربلایی، گریه نکنی، شهباز، بارک الله بچیم.

ـ خدیجه؟ بابا! خدیجه؟

پدرم به نفرها گفت: «هی کنین بریم». بعد، رویش را برگرداند:

ـ باز می آیه خانهٔ خود مان.

چشمهایم پر از اشک شد، خجالت کشیدم علیرضا اشکهایم را ببیند ... اسپها به حرکت در آمدند. چند قدم به طرف اسپ پدرم برداشتم:

ـ خدیجه!

پدرم اسپش را هی کرد، خدیجه سرش را برگرداند، روبندش را کمی بالا کرد، چشمهایم به سیل چشمهایش دوخته شد و هق هقش سر تا پای بدنم را لرزاند.[1]

عبدالقدیر روستا

عبدالقدیر روستا شاعر و نویسندهٔ تاجیک به سال ۱۹۶۹ در شهر سرپل زاده شد، دورهٔ دانش آموزی را در لیسهٔ منهاج سراج سرپل، لیسهٔ عاشقان و عارفان و مکتب حربی کابل به پایان برد و به سال ۱۹۹۲ از دانشسرای پزشکی کابل دانشنامهٔ لیسانس گرفت و از جون ۱۹۹۳ تا فرجام سال ۱۹۹۶ همراه با پزشکان بدون مرز کار کرد و سپس از جنوری سال ۱۹۹۷ به ترتیب در کشورهای روسیه و آلمان مهاجر شد. در جنوری سال ۲۰۰۶ به میهن بازگشت و در زادگاه خود توطن گزید و در کار روزنامه نگاری سرگرم شد. از وی سه گزینهٔ شعر به نامهای «سفر در راه بی برگشت»، «با دعای گل انجیر» و «مربع آزادی» به چاپ رسیده اند. از اوست:

---

[1] ـ تاریخ و روزنامه نگاری افغانستان، ۵۱۴؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۱۷۱؛ مهاجران فصل دلتنگی، ۲۲ ـ ۲۷ .

دود

قبله ام گم شد در این تاریکی بیجا
جا نمازم را
برده بادِ کافرِ صحرا
در نمیگیرد نمازم
در اجاق تیره و نمناک این دنیا
نیمسوز افتاده ام حیران
با جناب شان ـ چکک ـ همصحبتم شبها
خانه ام بیداد و یک در سوی «ظلم آباد»
دودِ وهم و پوچی ام آشفته
ای تنها![1]

وفایی بلخابی

وفایی بلخابی شاعریست متولد سال ۱۹۶۹م. در سرپل که در ایران میزید. از اوست:

تو که آن کاسهٔ زرّین شکستی — دل زار مـرا از کـیـن شکستی
که این رسـم مسلمانی نباشـد — نمیدانم به چه آیین شکستی[2]

نفیسه خوشنصیب

نفیسه خوشنصیب دختر محمد شریف شاعر و طنزپرداز تاجیک در فبروری سال ۱۹۷۰م. در شهر مزارشریف زاده شد. آموزشهای دوره های دبستان و دبیرستان را در مکتب روشنهٔ بلخی بلخ و لیسهٔ سوریای کابل و تحصیلات عالی را در دانشگاه کابل به پایان برد و از آن پس مصروف کارهای گزارشگری و تدریس در دانشگاه بلخ است. نوشته های طنزی او بازتابگر مسایل اجتماعی و سروده هایش آگنده از ستایش عشق، زیبایی و طبیعت میباشند. از اوست:

باغ درد

سینه سنگین و دردهـا رنگین — آتـش پـر شـــرار را مـانـم
«من که خود از دیار خورشیدم» — ابـــر را و غـبـــار را مـانـم
بـاغ دردم، نـــوای گـــریـانـم — ســوگــوار بـهـــار را مـانـم
بغض اشـکـم، صـدای بـارانـم — نـالـــهٔ آبشـــــار را مـانـم

---

[1] ـ اظهارات خود عبدالقدیر روستا؛ با دعای گل انجیر، ۷۷ ـ ۷۸ ؛ سیما و سخن، ۱۰۸ ـ ۱۰۹.
[2] ـ «نمایهٔ تصویری شاعران و نویسنده گان»، خط سوم، شمارهٔ دوم، زمستان ۱۳۸۱ش، ص ۱۲۴.

آبـم، آیینـه بـا خـودم دارم سـخـن آشـکـار را مـانـم[1]

احمد شاه فایض

احمد شاه فایض شاعر تاجیک به سال ۱۹۷۰م. در شهر مزارشریف زاده شد، آموزشهای دورهٔ دبستان را در مدرسهٔ مولانا جلال الدین محمد بلخی به پایهٔ اکمال رسانید و دورهٔ دبیرستان را در لیسهٔ زراعت ولایت بلخ پی گرفت. او از سال ۱۹۹۰ بدین سو شعر میسراید و عضو انجمن نویسنده گان بلخ است.

نخستین مجموعهٔ شعرش به نام «در شهر آفتاب» به سال ۲۰۰۵ از سوی انجمن نویسنده گان بلخ اقبال چاپ یافته است و گزینهٔ دیگر او زیر نام «از کویر خاطره ها» آمادهٔ چاپ است. سروده های فایض بیشتر در قالب غزل بوده رنگ غنایی دارند. از اوست:

سرا پردهٔ جنگل

خود قصهٔ دردیم، ز افسانه چه گوییم؟ سر مست جنونیم، ز میخانه چه گوییم؟
خود در شرر عشق بسوزیم و بسـازیم از شمع چه خوانیم؟ ز پروانه چه گوییم؟
در شهر خود، ای وای غریبیم، غریبیم خـود را نشناسیم، ز بیگانه چه گوییم؟
آتش بگرفته سـت سـرا پردهٔ جنـگل از چلچله و لانه و کـاشـانـه چه گوییم؟
،فایض، غـزل شـاد سـرودن نتوانیـم جز مرثیه در گوشهٔ ویرانه چه گوییم؟[2]

عباس کوثری

سید عباس کوثری فرزند مرتضا به سال ۱۹۷۰م. هنگامی که خانواده اش در کشور عراق در مهاجرت به سر میبرد، در شهر نجف زاده شد، تحصیلات عالی را در رشتهٔ حقوق در دانشگاه بلخ به انجام رسانید و از سال ۲۰۰۲ بدین سو معاون هفته نامهٔ بهار در کابل است. عباس کوثری داستان مینویسد. در داستانهایش بیشتر رویدادهای دورهٔ جنگ در شهر مزارشریف را به تصویر کشیده و در گفتگوها از زبان گفتاری کار گرفته است. مجموعه یی از داستانهایش به نام « و ... آسمان همین رنگ بود» در سال ۲۰۰۳م. از سوی بنگاه انتشارات میوند در کابل به چاپ رسیده است که در بر گیرندهٔ ۱۵ داستان میباشد. داستان زیر از اوست:

اسطوره و سنگ

خواب بودم، نه خوابی عمیق و نه کوتاه، میتوانستم خودم را احساس کنم. سبک شده بودم، مثل یک پر کاه. نه! نه! پر کاه نه! بلکه میپریدم. کوچک میشدم، بزرگ میشدم. در حالت معلق میچرخیدم و دور میشدم. انگار صدایی شنیدم:

---

[1] ـ جشنهای آریایی، ۷۴؛ زنان شاعر پارسی گوی هفت شهر عشق، ۱۷۷ ـ ۱۸۰؛ سیما و سخن، ۲۵۳ ـ ۲۵۵؛ نفیسه خوشنصیب، «باغ درد»، گلچرخ، شمارهٔ ۱۴، مرداد ۱۳۷۵ش، ص ۳۵.

[2] ـ جشنهای آریایی، ۷۸؛ در شهر آفتاب، ۶۳ و پشت جلد کتاب؛ سیما و سخن، ۱۳۸ ـ ۱۴۰؛ نمونه های شعر امروز بلخ، ۵۳؛ احمد شاه فایض، «سراپردهٔ جنگل»، پدیدار، نشریهٔ کانون گزارشگران جوان، سال یکم، شمارهٔ۳ و۴، خرداد و تیر۱۳۸۴ش، ص۲.

ـ آهای تو را میگویم ـ بیا ـ پیش بیا!

اوه خدایا ـ چقدر عجیب و شگفت آور هست. پرسیدم:

ـ تو چیزی گفتی؟

لبخندی زد اما تلخ.

ـ چرا مگر تو هم تلخی را میفهمی؟

نا خود آگاه به طرفش رفتم. دستم به سویش دراز شده بود. میخواستم دقیق تر نگاهش کنم.

ـ نه! نه! تو نمیتوانی به من دست بزنی. مگر نمی دانی؟ مرا هیچ کس لمس نکرده است.

ـ آری میدانستم اما قصد توقف تو را نداشتم.

حالت عجیبی داشتم، ترس، اضطراب ... مگر چه اتفاقی میخواست بیفتد؟

ـ تو میتوانی مرا کمک کنی؟

همان لحظه نتوانستم جوابش را بگویم. وقتی به خود آمدم نه جواب مثبت داشتم و نه جواب منفی. بی اراده تسلیم شده بودم. برگشت و من به دنبالش. یک باره یادم آمد او راه نمیرود. نمیدانم چرا تعجب نکردم؟ برگشته بودیم به گذشته، پشت آن دیوارها، کوچه ها، دشتها و کوهها. مردی به خواب رفته بود. شب بود. من مثل روشنایی روز او را میدیدم. دستش بر روی سینه اش قرار داشت، مثلی که جای زخمی را پنهان میکرد. زیرا سرخی خون انگشتانش را رنگین کرده بود. مرد آرام خوابیده بود.

ـ مرا کمک کن تا او را در جای خودش قرار دهم. برای همیشه خواهد خوابید.

از خندهٔ سردش به دلم دلهره یی افتاد.

ـ دیگر حرکتی نخواهد داشت. تو را که دیدم، گفتم شاید بتوانی به من کمک کنی نمیتوانم بایستم! تنها یادش را فراموش نخواهم کرد. دیگر نمیتواند بیاید. خواهش میکنم مرا کمک کن.

ـ او را میشناسم. من او را چندین بار دیده ام. آن وقت که بچه بودم. هنگامی که با بچه های دیگر کنار تپه بازی میکردیم. آن مرد ما را از دور نگاه میکرد. نمیدانم از کجا آمد و کی رفت و یا شاید همانجا بود. در کنار سنگها، تا وقتی بازی میکردیم من چندین بار نگاهش کردم. نگاهم به او افتاد.

ـ من بهتر از تو او را میشناسم! [تو فهمیدی من به چه فکر میکنم؟!!] از وقتی به دنیا آمد. با تمام دردها و رنجهایش آشنایم. لحظه لحظه اش را به یاد دارم. هر قدمی که بر میداشت. من هم بودم. حالا دیگر نخواهد توانست این مسیر را طی کند. زود باش! و گر نه تو هم خواهی ماند. زمان او به سر آمده! سعی میکنم تا بگذارم او را برای همیشه. برای هر وقت.

ـ آن جا مردی هست. بیرون قریه. روی تپه یی که سنگهای فراوان در آن جا پراگنده هست، رهگذرانی که از آن جا عبور کرده اند. او را دیده اند. پشتش را به سنگ بزرگی تکیه داده است.

ـ از دور که می آییم دستارش را که تکان میخورد، دیده ایم.

و مردان سالخورده که زمستانهای بسیاری را پشت سر گذاشته اند حکایت آن مرد را میکنند.

ـ هنگامی که همه جا در آتش جنگ میسوخت و دشمن به هر طرف میتاخت، مردم قریه را ترک کردند، او ماند. وقتی جنگ تمام شد مردم برگشتند. او را نیافتند.

میگفتند: کشته شده است و عده یی تا هنوز فکر میکنند او در کوههای اطراف هست. اما او دیگر هیچوقت دیده نشد.[1]

محمد حنیف ثابتی

محمد حنیف ثابتی فرزند کریم الله شاعر، نویسنده و طنزپرداز تاجیک به سال ۱۹۷۰م. در گذر چغدک شهر مزارشریف زاده شد، دوره های دبستان و دبیرستان را به سال ۱۹۸۹ در لیسهٔ مولانا جلال الدین محمد بلخی در شهر مزارشریف به فرجام رسانید، سپس سالهایی دراز در مهاجرت به سر برد تا بالاخره به سال ۲۰۰۱ به میهن بازگشت و در پهلوی آموزگاری در لیسهٔ استقلال تحصیلات عالی را در بخش ادبیات فارسی دری در دانشکدهٔ آموزش و پرورش دانشگاه بلخ دنبال میکند. ثابتی از سال ۲۰۰۲م. عضو انجمن نویسنده گان بلخ است. جانمایهٔ آثارش را مسایل اجتماعی، سیاسی، انتقادی و عرفانی میسازند. در طنزهای او مسایل روز با زبانی روان و ساده و با در نظرداشت معیارهای پذیرفته شدهٔ این گونهٔ ادبی بازتاب مییابند. این هم نمونه یی از طنزش:

مردم

وقتی دانستم که سیاستمداران میپندارند، مردم یعنی اسپ آماده به هر وقت سواری، مردم یعنی جادهٔ هموار و خلوت برای دویدن، مردم یعنی دستمال کاغذی برای استفادهٔ بعد از صرف غذا، مردم یعنی توپ فتبال در مسابقات ستمگران بین المللی، مردم یعنی کرم زمینی برای استفاده به چنگکهای ماهیگیری، مردم یعنی یک جوره موزه در زمستان و یک جوره سرپایی در تابستان، مردم یعنی متاع و مال فقط حقِ حلال استبداد پیشه گان ... و بالاخره مردم یعنی وسیلهٔ خوبی برای به دست آوردن قدرت، شهرت و ثروت، از چنین نظریات خوشم نیامد و منحیث جزئی از مردم این نام را به خود نپسندیدم و تصمیم گرفتم هر جایی که نام مردم را ببینم ولو تمام موجودات روی زمین برایم بخندند و مرا بی سواد خطاب کنند حرکت حروف آن را به گونه یی دیگر میخوانم و یا این که اگر دیگران با من موافق باشند همه میرویم نزد سیاستمداران و برای شان عرض میکنیم که ای سیاست مداران گرانقدر! هر قدر خونی که در گذشته از ما به جرم مردم بودن مکیده اید نوش جان تان باد، اما به لحاظ آن چه که شما دوست دارید دیگر ما

---

[1] ـ و ... آسمان همین رنگ بود، ۳۷ ـ ۴۰؛ «کتابهایی که در سال روان از چاپ بر آمدند»، راه، نشریهٔ انجمن نویسنده گان بلخ، دور دوم، شمارهٔ پیهم ۳۲، شمارهٔ ۱۰، بهمن ۱۳۷۲ش، ص۶

را به نام مردم خطاب نکنید. ما توبه کردیم، بعد از این دیگر مردم نیستیم و نام خود را از مَردُم، مَردُم، مَردُم تغییر داده ایم به مُردَم، مُردَم، مُردَم![۱]

تقی واحدی

رمضان تقی واحدی داستاننویس و روزنامه نگار هزاره تبار کشور به سال ۱۹۷۰م. در دهکدهٔ سر آسیاب شهرستان دولت آباد ولایت بلخ زاده شد، تحصیلات عالی را در دانشکدهٔ ادبیات و علوم بشری دانشگاه بلخ پی گرفت و از سال ۱۹۸۹م. به داستاننویسی روی آورد، او سالهای متمادی در ایران در مهاجرت به سر میبُرد، مدتی مدیر مسؤول جریدهٔ «پیام توحید»، نشریهٔ حزب وحدت اسلامی در شهر مزارشریف بود و از سال ۲۰۰۲ در دفتر ساحوی کمیسیون حقوق بشر در شهر مزارشریف کار میکند.

واحدی عضو انجمن نویسنده گان بلخ است. داستانهای کوتاه او بازتابگر رویدادهای دورهٔ جنگ و آواره‌گی در کشور و همین طور ابعاد گوناگون زنده‌گی و دردها و اندوههای هم میهنانش میباشند که با زبانی روان و کاربرد واژه ها و اصطلاحهای ویژهٔ هزاره گی و گفتگوهایی به آن گویش نگاشته شده اند. از وی یک مجموعهٔ داستان کوتاه به نام «جای خالی گلدان» در بهار سال ۲۰۰۳ از سوی نشر عرفان در تهران. رُمانی به نام «گلیمباف» در سال ۲۰۰۷ از سوی انجمن قلم و مجموعه یی از افسانه ها به نام «گل قاقا» به پایمردی عطا محمد نور در همان سال به چاپ رسیده اند. داستان زیر از اوست:

قاب عکس

دلو به ته چاه خورد و دایره هایی پیاپی روی آب شکل گرفت. پیش از آن که دلو کاملاً پر شود، شروع به کشیدن آب کردم؛ ولی باز هم سنگین بود. هر بار که چرخ چاه را دور میدادم، لرزش دستم بیشتر میشد و ماهیچه های دستم را به درد می آورد. آب دلو را درون سطل ریختم. گاو سرش را بلند گرفته بود و دو چشمش به من بود. بدبخت از شب تا به حال آب نخورده بود، سطل را که پیشش گذاشتم، آبش را یک نفس سر کشید، بعد دوباره سرش را بالا گرفت و دو چشمش را به من دوخت. منتظر بود که یک سطل دیگر به او آب بدهم، اما دیگر توان کشیدن آب را نداشتم. با خود گفتم لالایم که آمد، سیراب میکند. لالایم قبل ازچای صبح از حویلی بر آمده بود. از روزی که مردم او را رئیس قشلاق تعیین کرده بودند، کارش زیاد شده بود. بعضی صبحها در خانه های مردم چای میخورد.

میگفت «ریاست قشلاق دلم را گرفته.» ولی مردم نمیماندند. میگفتند «اگر تو نباشی و دولت یک رئیس ناروا سرِ ما تعیین کند، روزگار ما سیاه میشود.»

برگشتم سرِ دستگاه قالین، مگر دلم یاری نمیکرد ببافم. تنهایی بافتن دلم را زده بود. نُه روز میشد که زن لالایم رفته بود خانهٔ ننه اش. رادیو را از بالای رَف گرفتم و روشن کردم که صدای فَیرِ مَرمی به گوشم خورد. زیاد دور نبود. رادیو را خاموش کردم و از اتاق خارج شدم. صداهای فَیر مرمی

---

[۱] ـ سیما و سخن، ۲۵۰ ـ ۲۵۲؛ نمونه های شعر امروز بلخ، ۴۸؛ «حنیف نابتی، طنز نویس و طنز سرا»، پدیدار، نشریهٔ کانون گزارشگران جوان، سال یکم، شمارهٔ ۷، میزان ۱۳۸۴ش، ص۴.

بیشتر و نزدیکتر میشد. کریمه دخترک همسایه وارد حویلی شد و با وارخطایی گفت: «تلاشی آمده. تلاشی نزدیک قشلاق رسیده.»

میخواست از کلکینچه به خانه اش برود که صدا زدم پیش من بماند. پیشش التماس کردم. قبول کرد و پس آمد. اگر او میرفت، من تنها میماندم. لالایم صبح وقت رفته بود و خدا میدانست کجا بود. سال پیش که تلاشی آمده بود، تنها نبودم. نصف شب بود که آمد و ملا خدابخش را با خود برد. فوراً به اتاق نشیمن رفتم و کتابها را از بین صندوق گرفتم. پشت جلد یکی از کتابها عکس ملایی بود. پلکهای ملا روی هم بود و حالت تبسمی بر لب داشت. لالایم گفته بود نباید کسی کتابها را ببیند. حیران ماندم کجا پنهان کنم. احساس میکردم چیزی در مغزم فرو رفته است. پارسال که تلاشی آمده بود، قات تمام بستره ها و صندوقها را پالیده بود. حتا زیر دستگاه قالین را هم سَیل کرده بود. با خود گفتم باید جایی قایم کنم که فکرشان هم نرسد. چشمم به قاب عکس لالایم افتاد که به دیوار اتاق نصب بود. پارسال که تلاشی آمده بود، قاب عکس را دست نزده بود. قاب عکس را پایین کردم. کارتن پشت قاب را برداشتم و کتابی را که عکس ملا داشت، درون آن قرار دادم. همان یک کتاب قاب را پر کرد و دو کتاب دیگر روی دستم ماند. قاب عکس را سر جایش ماندم و از اتاق بر آمدم. کریمه سراسیمه از دهان دروازهٔ حویلی خودش را به من رساند و گفت: «آمدن!»

به سوی چاه دویدم و وارخطاکتابها را زیر خشتهای بغل چاه پُت کردم. دروازهٔ حویلی به صدا در آمد. کریمه دروازه را زنجیر کرده بود. گفتم «برو دروازه را باز کن»، کریمه دروازه را که باز کرد، مردی قد بلند و سیاه چهره وارد شد. تفنگچه در دستش بود. حتماً منصبدار بود. دنبالش عسکری بود که تفنگ بر شانه داشت. منصبدار مغرورانه گفت: «چرا دروازه را زنجیر کردین؟»، بعد بلافاصله ادامه داد: «غلام کجاست؟»

سعی کردم بر خودم مسلط باشم. گفتم «صبح که از خانه بیرون شد نمیدانم کجا رفته.»

منصبدار و عسکر به سوی اتاق نشیمن رفتند. به دنبالشان رفتم. اما منصبدار گفت: «شما همین جا بیرون باشین. ما فقط خانه ها را سَیل میکنیم.»

جیغ و فغان مَیناها بلند شده بود. گفتم: «کریمه! سیل کن چه گپ است؟»، رنگ صورت کریمه پاک پریده بود. کریمه گفت: «پشت بام ما عسکر است. میناها ترسیده ان.»

میناها هر وقت که وحشت میکردند جیغ و فغان شان به هوا برمیخاست. در دلم گفتم: «خدا پرده کند قاب عکس را نپالند.»

طاقتم تمام شده بود. احساس میکردم که ساعتها وارد اتاق شده اند. تمام جرأتم را در خود جمع کردم و به سوی اتاق نشیمن رفتم. عهد کردم بر سر شان داد بزنم، اما همین که وارد دهلیز شدم، پاهایم سست شد. احساس کردم که زبانم بند شده است. همه چیز را کف اتاق تیت و پاشان کرده بودند. اما عکس سر جایش بود. اندکی قلبم آرام گرفت. منصبدار نگاه مرموزی کرد و با تحکم گفت: «ما دزد نیستیم همشیره!»

از دهلیز بر آمدم که لالایم وارد حویلی شد. پتوی نسواری اش سرِ شانه اش بود. میدیدم که اضطراب عمیقی در چشمانش خانه کرده است. از صُفه پایین شدم و نزدیکش رفتم. پرسید: «چند نفر در خانه استه؟»

ـ یک منصبدار استه همرای عسکرش.

ـ کتابا کجاستِه؟

ـ قایم کردم.

چیزی نگفت و رفت کنار چاه. دلو را پایین کرد که آب بکشد. اما هنوز دلو به ته چاه نخورده بود که منصبدار از اتاق بر آمد و با نخوت و صدای بلند گفت: «غلام، کجا استی که خانیت میاییم نیستی!»

طوری گفت که بگویی لالایم را از قبل میشناخت. لالایم دستگیرهٔ چرخ چاه را رها کرد و چند قدم پیشتر رفت و با لکنت گفت: «صاحب، مه د میدانی قشلاق بودم.»

در عمرم اولین بار بود که لکنت زبان لالایم را میدیدم. او همیشه با اعتماد به نفس گپ میزد. راه گلویم را عقده گرفت که غرور او این گونه شکسته بود. منصبدار به عسکر گفت: «ببین در جیبایش کدام چیز خطرناک نباشه.»

لالایم دستهایش را بالا گرفت و عسکر سر تا پایش را تلاشی کرد. اما چیزی نیافت. خدا را شکر کردم که در جیبهایش چیزی نیافت. منصبدار نگاهی به اطراف انداخت و بعد دستش را در جیبش کرد. کتاب را بیرون آورد و با لبخند موذیانه یی گفت: «از این کتابا هم در خانهٔ تو پیدا میشه؟»

بازوهایم سُست شد و سرم گیج رفت. خودم را به دیوار تکیه دادم. در دلم گفتم: «ظالما پیدا کردن. پشت قاب عکسه پالیده ان.»

منصبدار با خشم گفت: «دستایش را بسته کن!»

خودش به سوی دروازهٔ حویلی رفت. قلبم تکان شدیدی خورد. دویدم و داد زدم: «نه!». میخواستم دستهای لالایم را باز کنم. میخواستم لالایم را از چنگال شان نجات بدهم. از دست لالایم گرفته و خود را آویزان کردم. اما منصبدار با شدت مرا پس تیله داد. سرم به دروازهٔ حویلی خورد. مغزم به جوش آمد. خواستم دوباره برخیزم، اما پاهایم حرکت نمیداد، دستهایم حرکت نمیداد، کنترلم را از دست داده بودم.[۱]

برهان ابدالی

محمد اسماعیل برهان ابدالی فرزند حاج حبیب الله قزل آبادی شاعر، نویسنده، روزنامه نگار و طنزپرداز هزاره تبار در ۱۳ اپریل سال ۱۹۷۱ در دهکدهٔ قزل آباد از توابع شهرستان نهر شاهی ولایت بلخ زاده شد، دوره های دبستان و دبیرستان را در مکتب بکتاش، لیسهٔ غازی امان الله و مکتب متوسطهٔ طبی

---

[۱] ـ جای خالی گلدان، ۱۱ ـ ۱۴؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۱۲۰۹؛ سیما و سخن، ۲۰۳ ـ ۲۰۸.

بلخ در شهر مزارشریف به فرجام رسانید و از پاییز سال ۱۹۸۸ به سرایش و نوشتن روی آورد و از ماه اگست سال ۱۹۹۰ عضو انجمن نویسنده گان بلخ است. او مؤسس و گردانندهٔ نشریه های «خواهر، برادر، سلام!» و «سلام» در سالهای آغازین دههٔ نود سدهٔ بیستم میلادی در شهر مزارشریف بود. ابدالی از سال ۱۹۹۸ به خارج از کشور پناهنده شد، در آغاز در ایران به سر میبرد و اکنون در اروپا در کشور ناروی زنده گی میکند. از اوست:

بخوانم، نخوانم

شب است و به نام تو دیگر بخوانم، نخوانم؟ غزل مثل باران معطر بخوانم، نخوانم؟
من و صفحهٔ خاطراتی که رفتند و رفتند من و دردها در برابر، بخوانم، نخوانم؟
نماندی و بردی فصول صمیمیت اکنون حدیث جدایی مکرر بخوانم، نخوانم؟
تو رفتی و یک عمر را با خیالات خفتم بگو شرح این درد یکسر بخوانم، نخوانم؟
ز اشکی که بارید از دل، بگویم، نگویم؟ ز خاکی که میریخت بر سر، بخوانم، نخوانم؟[1]

عنایت الله باور بامیک

عنایت الله باور بامیک فرزند محمد ایوب شاعر و نویسندهٔ تاجیک به سال ۱۹۷۱م. در دهکدهٔ «تاجیک» ولایت بامیان زاده شد، دورهٔ دبستان را در زادگاه خود، دورهٔ دبیرستان را در کابل و تحصیلات عالی را به سال ۱۹۹۵م. تا درجهٔ لیسانس در رشتهٔ ادبیات زبان فارسی دری در دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه بلخ به فرجام رسانید و از آن زمان تا کنون در بخشهای آموزشی و فرهنگی در شهر مزارشریف کار میکند و نیز در لیسهٔ سلطان غیاث الدین، آموزگار است. بامیک از سال ۱۹۹۸م. شعر میسراید اما از سال ۲۰۰۱ بدین سو شعر را جدّی گرفته است. او عضو انجمن نویسنده گان بلخ است و آثارش در نشریه های کشور به چاپ رسیده اند. سروده های او بیشتر در قالب غزل بوده رنگ غنایی و اجتماعی دارند. از اوست:

نخل عشق

آمد بهار و خاطره دلگیر میشود تصویرهای کهنهٔ ما چیر میشود
از جنس پار هر چه مرا بود در نظر محکوم دار و دستهٔ تزویر میشود
باران تیر میرسد از لشکر افق دریا پر از فوارهٔ شمشیر میشود
در باغ نخل عشق ثمر میدهد سرود در دشت شور و هلهله آجیر میشود
دیگر زمین یأس شود پایکوب حسن دیگر شکوه ژاله سرازیر میشود
دیگر گذشت مهلت تن لختی درخت دیگر نه باز حادثه تحقیر میشود

---

[1] ـ جشنهای آریایی، ۷۲؛ برهان ابدالی، «بخوانم، نخوانم»، راه، نشریهٔ انجمن نویسنده گان بلخ، سال دوم، شمارهٔ ۱۳، اسفند ۱۳۷۴ش، ص۴؛ برهان ابدالی، «دستار سپید»، راه، نشریهٔ انجمن نویسنده گان بلخ، سال یکم، شمارهٔ ۵ ـ ۶ تیر و مرداد ۱۳۷۴ش، ص۲.

دیگر سکوت یخزدهٔ بستر زمین — با دشنه های ژاله زمینگیر میشود
دیگر گل قناری آواز بشگفد — دیگر گلوی عشق مزامیر میشود
آمد بهار و خاطره دلگیر میشود — تصویرهای کهنهٔ ما چیر میشود[۱]

سید علی نقی میرحسینی

سید علی نقی میرحسینی در بهار سال ۱۹۷۱م. در قریهٔ خاکسار شهرستان سانچارک ولایت سرپل به دنیا آمد و از سال ۱۹۸۲ در ایران در شهر قم زنده گی میکند و چندی آموزگار نهضت سواد آموزی بوده است. او در سال ۱۹۹۲م. در رشتهٔ فرهنگ و ادب سند فراغت به دست آورد و از همان سال داستاننویسی را جدی گرفت و آثار خوبی آفرید که در نشریات مهاجران و جُنگ داستانی «مهاجران فصل دلتنگی» به چاپ رسیده اند.

میرحسینی در داستانهایش بیشتر از طنز کار میگیرد. داستان زیراز اوست:

گناه

صدای پدرم را که از دور شنیدم، به کوچه دویدم. از سر کوچه می آمد و دو پای درازش به دو بغل الاغ کوبیده میشد. جوالدوزی که برای خله کردن الاغ به کار میبرد، هنوز پشت گوش راستش بود. با خوشحالی گردن الاغ را بغل زدم و دستهای خشن پدر، صورتم را نوازش داد.

پدر، پشت تنور، بر روی پوستک نشست. همه گی به دورش جمع شدیم و دم به دم به درون خورجینش سَرَک کشیدیم. پدر دهان خورجین را باز کرد، یک درجن گوگرد، یک بوتل تیل خاک، چند عدد صابون لباسشویی و در آخر، یک بالاپوش رنگ و رو رفته بیرون آورد و گفت «ای بالاپوش ره بری حسن خریدم».

****

فردا، هنوز از حویلی بیرون نشده بودم که صدای پدر، در جای، میخکوبم کرد: «آاای حسن، هوای به ای خنکی، بالاپوش ته کی میپوشی؟»

پس رفتم و بالاپوش را برداشته پوشیدم، تنگ و کمرباریک و بلند با دکمه های بزرگ، گریبان لای خورده ....

کتابچه ام را به دستم، وارد مکتب شدم، آخوند هنوز نیامده بود. بچه ها به من حیران مانده بودند و به یکدیگر نشانم میدادند. خواستم در جایم بنشینم ولی بر اثر چکک، پوستک تر شده بود. به دنبال جای خشکی میگشتم که صادق پایش را دم پایم انداخت. چیزی نمانده بود که نقش زمین شوم رویم را به طرف صادق چرخاندم: «حرامزاده، دلت به چپات رفته؟». ناگهان دو کف پای، از پشت

---

[۱] ـ جشنهای آریایی، ۸۰؛ سیما و سخن، ۴۲ ـ ۴۳؛ نمونه های شعر امروز بلخ، ۵۸ ـ ۵۹؛ عنایت الله باور بامیک، «نخل عشق»، راه، نشریهٔ انجمن نویسنده گان بلخ، دور دوم، شمارهٔ پیهم ۳۳، شمارهٔ ۱۱، حمل ۱۳۸۳ش، ص ۴.

به دو ساق پایم خورد و با پشت به زمین غلتیدم. دو پایم از زمین کنده شد و به سوی آسمان بالا رفت. همه، یک دست و پایی به سویم دراز کردند و میان دستها و پاهای شان غوطه ورم نمودند. صدای خندهٔ بچه ها، مکتب را به سر برداشت. هنوز خرک خرک انبار ادامه داشت که صدای «آخوند آمد، آخوند آمد، در مکتب پیچید. همه بر سر جای شان نشستند و من هم ناچار در جای خودم، روی همان پوستک تر، نشستم. آخوند که اوضاع را آشفته یافت، لحظه یی سکوت کرد و بعد گفت: «شهباز به شیری که خوردید. پدران تان نان داده میتانند، پند داده نی، گرد و غباره سَی کو». فضای اتاق، از گرد و خاک، ابری شده بود و دگمه یی سیاه و بزرگ در کف اتاق افتاده بود. اصلاً به فکرم نرسید که از لباس کی کنده شده است. آخوند در حالی که به دگمه نزدیک میشد گفت: «شیر حرام خورده ها، کی گُشتی گرفته؟»، کسی جرأت جواب دادن نداشت، نبضها تند تند میزد، آب در دهانها خشکیده بود. آخوند که متوجه هراس ما شده بود، کمی آرامتر گفت «حالی کتابهای تان ره بخوانین صدای کسی بلند نشه». نفس راحتی کشیدیم و دیگر، صدایی جز ورق خوردن کتابها به گوش نمیرسید. بعضیها که هنوز، مزهٔ «خرک خرک انبار» به کام شان مانده بود، گهگاهی نیشخندی نشانم میدادند.

آخوند، بخاری را روشن و جورابهای پشمی اش را خشک کرد و بعد در حالی که با گوشهٔ چشم، بچه ها را زیر نظر داشت. دستور داد: «بس است، احمد، سَروَر، حسن، یک یک بیایین نماز تان ره بخوانین». دلم میتپید، میفهمیدم که آخوند به دنبال چیست. حتماً میخواهد «گناهکار اصلی را بیابد. در غیر این صورت، نماز خواندن، آن هم در این وقت روز، چه معنی دارد؟ حتماً نماز هم یکی از آن بهانه های اوست چون هر روز، نماز را سر لَین میپرسید.

احمد و سرور نماز شان را خواندند و نوبت من بود. بلند شدم، یک قدم که جلو گذاشتم صدای خنده از آخر اتاق بلند شد. آخوند، گلویش را صاف کرده فریاد زد: «سر کی لُچ شده؟»، صدایی در اتاق پیچید «آخوند صاحب! پشتش را تر کده»، دستم را به پشت بالاپوشم کشیدم پت و پوتش کاملاً تر شده بود. آخوند که تازه به قد و قامتم خیره شده بود، گفت «پشت ته ای سو کو». با شرم و ترس، پشت به آخوند ایستادم. او به پشت ترِ من مینگریست، من به کف اتاق چشم دوخته بودم. به دستور آخوند، رویم را برگرداندم و پیش از همه گفتم: «آخوند صاحب، آب چکک کده، زمین نم بود» آخوند، سر تا پایم را پاییده گفت: «چه عجب، ای چیست؟ مثل ملنگهای سخی جان شدی!»، خواستم جریان را شرح دهم ولی امانم نداد و گفت: «وقته نگیر، شروع کن». لبه های بالاپوش را پیش کشیده، رو به قبله ایستادم. هنوز، «غیر المغضوب»، تمام نشده بود که آب چکه یی به پشت گردنم نشست و لرزش یخی در تنم دوید. غافل از همه جا دستم را به سوی گردنم بالا بردم و همزمان با آن، صدای عجیبی که بارها زیر دست و پاها شنیده بودم به خودم آورد. یکی دو تا پچ پچ از آخر اتاق به گوش رسید که با نگاههای تند و تیز آخوند، خاموش شد.

قل هو الله را به پایان رساندم، نوبت رکوع بود. قبل از این که دستهایم به زانوهایم برسند، باز همان «جرجر» محکمتر و غلیظتر از زیر بغل و پشت شانه هایم بلند شد، به طوری که با برخاستن هر «جر جر» گرههای شانه هایم بازتر میشد و احساس راحتی بیشتری میکردم.

صدای آخوند، رشتهٔ افکارم را پاره کرد: «مُرده شور بگیره، مَرَه مسخره میکنی؟ بی ادب! ، به لکنت افتادم و فراموش کردم که بعد از رکوع، نوبت چیست. همان طور دستهایم به زانوهایم ماند که ماند. چاره یی جز چشم کندن از مُهر نداشتم: «آخوند صاحب، آخوند صاحب، نمازه یاد داشتم، وارخطا شدم، یادم رفت». آخوند خواست که نزدیکتر بروم و رو به رویش بنشینم. نگاههای غضب آلودش بیشتر وارخطایم میکرد و توان حرف زدن نداشتم، آخوند، سکوت را شکست: «پس ای دگمه هم از توست پهلوان! به کفش و کلاهت سَی کو، به خانه و زنده گی تان سَی کو، به شوخی و مستی خودت سَی کو، بی تربیت».

لحظه یی بعد، ریسمان فلک، بند پاهایم را آزار میداد، از درد به خود میپیچیدم، اشکهایم از دو سوی چشمهایم میسرید و در پت و پوت بالاپوش مندرسم فرو میرفت و در همان حال، همهمهٔ گنگ بچه ها دیوانه ام میکرد.[1]

عبدالغفور شکنج (شکن)

عبدالغفور شکنج یا شکن فرزند محمد ظفر شاعر تاجیک به سال ۱۹۷۱م. در شهر خُلم ولایت بلخ زاده شد، پس از ختم آموزشهای ابتدایی و متوسط تحصیلات عالی را در مؤسسهٔ تربیهٔ معلم به سال ۱۹۹۴م. به فرجام رسانید و سپس به حیث کارمند ریاست امور عودت مهاجرین به کار پرداخت. شکنج از بیست و دو ساله گی به سرودن شعر روی آورد، در قالبهای کهن چون غزل، مخمس و رباعی شعر میگوید و عشق و عرفان مضمونهای شعرش را میسازند.

رنگی از داغ لاله زار تو ام — نگهت دامن بهار تو ام
محو گشتم ز خویش در رهِ تو — شبنم دشت انتظار تو ام
خون دل ریزد از تبسم تو — بسمل تیغ آبدار تو ام
الفت ساحلم رمیده ز دل — تپش موج بیقرار تو ام
هستیم سایهٔ وجود تو هست — میخرامی و من غبار تو ام
میبرم حسرت نشاط کهن — ناله ام دردِ یادگار تو ام
وصل و هجران یکیست در چشمم — میتپم، گر چه در کنار تو ام
بر «شکن» شعلهٔ نهان زده ای — دودی از خرمن شرار تو ام[2]

---

[1] ـ مهاجران فصل دلتنگی، ۹۴ ـ ۹۹؛ محمد حسین محمدی، «نمایهٔ ادبیات داستانی»، دُر دری، شمارهٔ ۵، بهار ۱۳۷۵ش، صص ۹۴ ـ ۱۰۳.

[2] ـ سخنوران معصر سمنگان، ۴۳ ـ ۴۵؛ سیما و سخن، ۱۱۴ ـ ۱۱۵.

محمد شفیق نامدار

محمد شفیق نامدار فرزند حاج عبدالرزاق نویسندهٔ تاجیک به سال ۱۹۷۱م. در شهر خلم ولایت بلخ زاده شد، به سال ۱۹۸۸ دورهٔ دبیرستان را در لیسهٔ عالی باختر شهر مزارشریف به انجام رسانید و سپس مدت دو سال در دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه بلخ به فراگیری دانش پرداخت.

نامدار از سال ۱۹۸۶م. با معیارهای امروزین داستان نویسی، داستان کوتاه مینویسد. در داستانهای خود با زبانی هنری و تخیلی نیرومند گوشه های گوناگون زنده گی امروز هم میهنانش را به تصویر میکشد و ژرفای روان قهرمانان نوشته هایش را به کاوش میگیرد. داستانهای او بیانگر دانش و تسلط عمیق وی به ادبیات، تاریخ، فرهنگ، مردمشناسی و جامعه شناسی کشور اند و در ادبیات معاصر فارسی دری در کشور و جغرافیای فرهنگی ما جایگاه ویژهٔ خود را دارند. او عضو انجمن نویسنده گان بلخ است و مجموعه یی از داستانهایش زیر نام «سایه و تابعه» به سال ۲۰۰۵ از سوی آن انجمن و مجموعه یی دیگر به نام «کورها» به سال ۲۰۰۷ به چاپ رسیده است. و این هم داستانی از مجموعهٔ نخست:

سایه و تابعه

بیشتر از یک سال میگذرد که داستان ننوشته ام شاید نبشتن را از یاد برده ام و در این فاصله زمانی ایجاد شد که چیزی، شاید هم تابعه به نبشتن یک داستان عاشقانه تلقینم کرد و من از گفته اش برآمدم، نخواستم بنویسم. دلم نشد و او هم رفت دنبال کارش و برنگشت. او هم لج کرد و من هم لج کردم. و در این مدت میان من و او دیوار فاصله سبز شد، قد کشید و بار آورد و حاصلش هم هیچ و پوچ و خالی. امشب دلزده ام، همه چیز رنگ ابتذال گرفته، خانه ام به یک سطل باطله دانی میماند که مملو از خودم، کتابهایم، لوازم ریش تراشی و یک مشت اباطیل دیگر است.

به هر حال تصمیم دارم یک داستان بنویسم. اما نه به الهام تابعه بلکه به ارادهٔ خودم. قصهٔ همین آشنایی ام را با مری مینویسم و نامش را میگذارم داستان. بگذار تابعه الهامم نکند.

***

از خود راضی بود و بودجهٔ غرورش از منبع سرشار زیبایی خداداده اش تمویل میشد و او هم در مصرف آن اسراف میکرد. همه گی به این قول متفق بودند:

ـ چقدر زیبا!

دکاندار کوچه میگفت: شهر شور لندن تکان. پولیس ترافیک میگفت چه رفتار موزون و با قاعده یی. آیینه ها میگفتند چه چهرهٔ براق و شفافی! و راست میگفتند، آن طور که طبیعت آیینه هاست.

از چند سال بدین سو متوجه بود که نگاهها به سویش عادی نیستند. تا چشمش کار میکرد چشمها به او دوخته شده بودند. یک رشتهٔ نامرئی هوس و حسرت نگاهها او را با دیگران گره میداد. گره میخورد و میگسست. گره میخورد و میگسست و یک بار هم کور گره افتاد و نگسست و آن رشته چیزی از جنس هوس صیقل شده بود، میان من و او، شاید هم عشق بود.

تا آن دم فکر نکرده بودم که چرا صبحانه می آیم بیرون و با دو سه تا بچه های همسایه که هر یک حال و هوایی ناراضگون از دنیا و مافیها داشتند همصحبت میشدم. غالباً صحبتهای مان به ابتذال میانجامید. صحبتها تکراری بودند، تعارفات معمولی، نا رضایتی از وضعیت زنده گی، همه و همه بارها گفته و شنیده میشدند و میرفتیم به خانه های مان و مری هم رسیده میبود به سر کوچه و در خم کوچه ناپدید میشد و دهن کوچه همچنان باز میماند، مانند آن که ابلیس فاژه بکشد. یگان روز از خانه بیرون نمیرفتم و به اصطلاح خودم را شیرین میکردم. اما بچه های همسایه نمیگذاشتند و دروازه را تک تک میزدند. بعد از تعارفات معمول وارد بحثهای همیشه گی مان میشدیم و مجموعهٔ صحبتهای مان به یک پارچهٔ نقاشی میماند که در تکه پاره های رنگارنگ یک خیاط خانه درست شده باشد. خسته میشدم، صحبتهای مان به ابتذال میانجامید. اما چاره یی نبود. نمیشد که این بهانه را از دست داد. و هم به نیت بچه ها بدگمان بودم. شاید آنها هم از نیت من آگاه بودند ولی هیچگاه به روی همدیگر نیاورده بودیم که مبادا از غرورمان کاسته شود. یک روز با دوستانم جنگ زرگری کردم. اصلاً چیزی را بهانه گرفتم. گفتگوی مان بلند شد. یکدیگر را دشنام دادیم. مری از پهلوی مان گذشت. دزدانه به طرفم دید. شاید برایم لبخند زد. برای این لبخند زد که من جنگ و دعوا را نیز بلدم. شاید هم از نیات مان آگاه بود.

در پایان جنگ و دعوا هر یک مانند این که برای آوردن تفنگچه تصمیم گرفته باشیم به سرعت داخل خانه های مان میشدیم.

فردا با خیال راحت بیرون آمدم. حریفانم را از سر راه دور کرده بودم. حالا میتوانستم رابطهٔ بیشتر از یک لبخند و نگاه دزدانه داشته باشم. بچه های همسایه نیز نمیتوانستند عادت شان را ترک گویند، سه نفری با هم حرف میزدند، شوخیهای بی مزه میکردند و قیر قیر میخندیدند.

بچه ها، شوخیها و خنده های شان به نظرم هرزه می آمد، بسیار هرزه و مبتذل مانند امشب خودم، کتابهایم، لوازم ریشتراشی و یک مشت اباطیل دیگر.

وقتی که مری از کنار شان میگذشت با کنایه میگفتند:

ـ خنده نمک زنده گی ... نمک زنده گی ....

مری دزدانه به طرفم میدید و لبخند نمکی یی بر لب داشت. مانند پستهٔ شور که به دل آدم نمیزند. شاید هم من شوری آن پسته را احساس میکردم.

هر شب تصمیم میگرفتم روابط مان را نزدیکتر سازم، از حیطهٔ یک نگاه دزدانه و لبخند برایم. کلماتی را جستجو میکردم و دانه های کلمات جلادار را با رشتهٔ ذهنم حمایل میکردم و فردا وقتی که با مری نزدیک میشدم رشتهٔ حمایل از هم میگسست و دانه های کلمات از هم میپاشیدند و برای جمع و جور کردن کلمات دست و پاچه میشدم. مانند آن که یک دامن تُشله روی سنگفرش مرمرین بریزد و من به دنبال هر کدام شان بدوم. و مری از کنارم گذشته میبود.

بهار هم به هر ترتیب اما زمستانها چه دلیلی برای ایستادن بر سر راه داشتم. این دیگر برای همه گی خرفهم شده بود. مری خود را میان یک بالاپوش سیاه میپیچید، لبهایش پریده رنگ میبودند، وقتی به من نزدیک میشد قدمهایش را تندتر بر میداشت، دلم میشد دنبالش بروم، میخواستم حمایل کلمات جلادار را که شبانه به رشتهٔ ذهنم میکشیدم به گردنش بیاویزم اما رشتهٔ ذهنم از هم میگسست و من دست و پاچه میشدم مانند این که یک دامن تُشله از نزدم روی سنگفرش مرمرین بریزد.

***

مری از کوچهٔ مان کوچیدند، رفتند به شهر دیگری، گفتند پدرش تبدیل شده به کابل. دو سال بعد از آن حادثه دانشگاه را تمام کردم. وظیفهٔ رسمی گرفتم. اتفاقاً در همان شعبه یی مقرر گردیدم که قبلاً مری کار میکرد. جای او یک دختر دیگر توظیف شده بود. شباهت عجیبی با مری داشت. مخصوصاً خندهٔ نمکی و نگاه دزدانه اش او را به مری شبیه میساخت. درست مانند این که مری رفته و سایه اش را گذاشته بود، سایه اش با تمام قامت و ضخامت عیناً خودش بود. سایه یی که گوشت و پوست گرفته و لبخند میزد، لبخند نمکی و نگاه دزدانه.

قصهٔ مری را برایم کرد که وی کسی را دوست داشته، همه روزه آن پسر سر راهش می ایستاده و مری هر روز قصهٔ آن را به خواهر خوانده اش میگفته، مری میخواسته هر روز چیزی به آن پسر بگوید اما نمیتوانسته و مری روز خداحافظی با سایه اش گفته که برود و به آن آدم سر راه بگوید که مری دوستش داشته.

جتکه یی خوردم:

ـ مری آن پسر را دوست داشته؟

ـ هان دوست داشته!

خواهر خواندهٔ مری گفت:

ـ یعنی شما را دوست داشته.

سایه اش بر خلاف مری آن حجب و کمرویی را نداشت.

ـ چه مرا؟

ـ مگر شما آن آدم سر راه نیستید؟[1]

سید علی عطایی

سید علی عطایی به سال ۱۹۷۲م. در شهر مزارشریف زاده شد، پس از ختم تحصیلات دبستانی در زادگاهش، با خانوادهٔ خود به شهر مشهد ایران کوچید، دوره های راهنمایی و دبیرستان را در این شهر به پایان برد و در دانشگاه علوم پزشکی مشهد به تحصیلات خود ادامه داد، اما آن را ناتمام رها کرد و به

ـ سایه و تابعه ۹۹ ـ ۱۰۴؛ سیما و سخن، ۳۳۱ ـ ۳۳۳.

کارهای فرهنگی پرداخت. چندی نشریه یی را به نام همصنفی برای جوانان و نوجوانان منتشر میکرد و سپس پیشهٔ آموزگاری برگزید.

عطایی در شعر به غزل توجه دارد، اما در همهٔ قالبهای ادبی و در شعر نو نیز دسترسی داشته است. شعرهای سپیدش تازه و دارای تصاویر ناب استند. از اوست:

کثرت مرغابیها

چشمها پر شده از موج گران خوابیها — شیشه ها بی اثر از حسرت بی آبیها
دَور همواره پریشانی خود چرخیدن — بعد ازین دایره در دایره گردابیها
بی دلیل است به همراهی دریا رفتن — موجها گم شده از خاطرهٔ آبیها
‹خانه تاریک، دل باغ و بیابان تاریک، — پس کجا رفت چراغانی مهتابیها؟
حیف شد، خیل سبکبال کبوترها رفت — دل سپردیم به این کثرت مرغابیها
پیکی از قافلهٔ صبح نیامد، دیریست — همچنان هست شب و موج گران خوابیها[1]

شهباز ایرج

شهباز ایرج فرزند شکوه شاعر، نویسنده و گزارشگر تاجیک در ۳۰ جنوری ۱۹۷۲م. در روستای تبراز توابع سرپل زاده شد، در سال ۱۹۸۰م. در شهر مزارشریف سکونت گزید، آموزشهای دورهٔ دبستان و دبیرستان را در همان شهر و نیز تحصیلات عالی را در رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی دری در دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه بلخ به فرجام رسانید، سپس به کارهای فرهنگی و مطبوعاتی روی آورد، در سال ۱۹۹۴ مدیر مسؤول نشریهٔ «آینده» در شهر مزارشریف بود، سپس به کشور ایران پناهنده شد و در تهران اقامت گزید و در حوزهٔ هنری سازمان تبلیغات اسلامی مصروف پژوهشهای ادبی شد، مدتی هم مسؤولیت دفتر فرهنگی جنبش ملی اسلامی افغانستان را در آن جا به عهده داشت. بعد از تشکیل ادارهٔ موقت به سال ۲۰۰۱م. به میهن بازگشت و مدتی خبرنگار رادیوی آزادی در بلخ بود و اکنون خبرنگار رادیوی بی بی سی در کابل است. ایرج عضو انجمن نویسنده گان بلخ و از شاعران و نویسنده گان مطرح کشور است. تصویرهای نو و تازه شالودهٔ شعر او را میسازند و درونمایهٔ آن دردهایی است که روزگاری دراز بر مردمش رفته اند. «فرهنگ ترکیبات بیدل» و برگردان کتاب صدرالدین عینی به رسم الخط فارسی دری حاصل کارهای او در سالهای اقامتش در ایران است. مجموعه یی از غزلهایش آمادهٔ چاپ میباشند.

این مار هفت سر

این خیل نا کسان که به روی تو تاختند — ای کاش قدر ذرّه ترا میشناختند
ای سرزمینِ سوخته، آتش به دستها — خود را گداختند، ترا هم گداختند

---

[1] ـ افغانستان در غربت، ۴۴۷ ـ ۴۵۰؛ شعر جوان جهان ـ افغانستان، ۱۵۷ ـ ۱۶۲.

حالا کجا شدند کسانی که آشکار / از استخوان ملّت من قصر ساختند
حالا کجا شدند همانها که سالها / شیپور جنگ و طبل ظفر مینواختند
این مار هفت سر که یکی بود و هفت بود / هفتاد نسل بعد مرا نیز باختند[1]

محمد بشیر رحیمی

محمد بشیر رحیمی فرزند محمد صادق شاعر تاجیک به سال ۱۹۷۲م. در شهر مزارشریف زاده شد، آموزشهای نخستین را در زادگاهش و درسهای دینی را در حوزهٔ علمی شهرستان شولگر ولایت بلخ فرا گرفت، سپس برای ادامهٔ تحصیل به ایران کوچید و باشندهٔ تهران شد و تحصیلات خود را در حوزهٔ علمیهٔ امیرالمؤمنین تهران و حوزهٔ علمیهٔ چیذر و حوزهٔ علمیهٔ قم ادامه داد، از سال ۱۹۹۳م. به فعالیتهای مطبوعاتی آغاز کرد، به سال ۱۹۹۸ به عضویت هیأت تحریر هفته نامهٔ همبسته گی در آمد و نیز با نشریه های میثاق وحدت و گلبانگ همکاری داشته است و مدتی مسؤول شعبهٔ هنر کانون پژوهشی کابل بود. به سال ۲۰۰۵ رهسپار دیار غرب شد.

او در دورهٔ آموزش به سرودن شعر روی آورد و به صورت جدی به آن پرداخت. در شعر بیشتر به غزل توجه دارد، اما شعرهای سپید نغزی نیز از وی در نشریه ها به چاپ رسیده اند. رحیمی را از شاعران موفق نسل دوم ادبیات مهاجرت میدانند.

مجموعهٔ ۶۳ از گزیدهٔ ادبیات معاصر، دفتری از سروده های وی است که به سال ۱۹۹۹م. و دومین مجموعهٔ شعری اش به نام «در شُرُف ماه» در سال ۲۰۰۵م. در تهران به چاپ رسیده اند. از اوست:

پرستو

پرسیده ای که حال پرستو چگونه است؟ / گفته ست روشن است که بیتو چگونه است؟
پرسیده ای که کوه، به مه روی کرده است / حالای وضع این همه آهو چگونه است؟
گفته ست وقتی آب، زمینگیر میشود / احوال هر چه ماهی و مرغ و... چگونه است!
دریا که وقتی از نفس افتاد کو مجال / تا بنگری که مردن یک قو چگونه است!
پرسیده ای که ماه به رویش نمیرسد / پس روزگار شبنم و شب بو چگونه است؟
گفته ست وقتی آینه یی مات میشود / تصویر آدم از نظر او چگونه است!
وقتی که آسمان کمی ابرینه میشود / حس میکنی که حال پرستو چگونه است[2]

---

[1] ـ افغانستان در غربت، ۴۳۳ ـ ۴۳۸؛ جشنهای آریایی، ۷۳؛ سیما و سخن، ۳۹ ـ ۴۱؛ شعر جوان جهان ـ افغانستان، ۴۳ ـ ۴۸؛ نمونه های شعر امروز بلخ، ۵۴ ـ ۵۷.

[2] ـ افغانستان در غربت، ۴۴۳ ـ ۴۴۶؛ جشنهای آریایی، ۷۵؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۱۱۹۲؛ شعر جوان جهان ـ افغانستان، ۱۲۹ ـ ۱۳۴؛ یک سرزمین محبت، ۲۲۸.

محمد بشیر فریاد

محمد بشیر فریاد فرزند بای محمد شاعر تاجیک در ۲۱ می سال ۱۹۷۳م. در دهکدهٔ «قدیم» درهٔ گز باستانی در ولایت بلخ چشم به جهان گشود، پس از پیگیری دورهٔ دانش آموزی در شهر مزارشریف، تحصیلات عالی را در دانشکدهٔ آموزش و پرورش دانشگاه بلخ در بخش زبان و ادبیات فارسی دری دنبال کرد، از سال ۱۹۹۳م. بدین سو شعر میسراید، عضو انجمن نویسنده گان بلخ و آموزگار در یکی از مدارس شهر مزارشریف است. شعرهای فریاد در قالبهای کهن بوده جلوه های غنایی و عرفانی دارند. از اوست:

اسیر فسون شب

هرگز مگو دلا، که نه هرگز گناه کرد — دیدی که آشنای تو هم اشتباه کرد
گویی فتاد در چهِ تاریک ناگهان — از عزم خود کناره کنان ترک راه کرد
بی اختیار ماند عنان زمانه را — خود را ز دست داد و زمین را تباه کرد
روز و شبان به دسترسی هوس گذاشت — دل را ز ذوق صبح و مسا نا به گاه کرد
آن عهد هم گسیخت که با عشق بسته بود — حتا نه فکر آن که بوَد دادخواه کرد
اعضای یکدگر چو بنی آدم اند، پس — خود را ز خود به خود که تواند پناه کرد؟
«فریاد» آن که گشت اسیر فسون شب — نی یاد آفتاب، نه پروای ماه کرد[1]

فرید احمد امید

فرید احمد امید پسر غلام نبی مدهوش شاعر تاجیک در سال ۱۹۷۳م. در شهر فیض آباد مرکز ولایت بدخشان زاده شد. دورهٔ دبستان را در مکتب سلطان غیاث الدین و دورهٔ دبیرستان را در لیسهٔ عالی باختر به سال ۱۹۹۱م. در مزارشریف به پایان برد. سپس یک سال کارمند شورای شهر جمعیت اسلامی و بعداً کارمند شورای فرهنگی جنبش و از سال ۱۹۹۵ تا ۱۹۹۷ کارمند ریاست هلال احمر بلخ بود. در زمان حکومت امارت اسلامی طالبان به شهر پیشاور کوچید و به سال ۲۰۰۱م. دوباره به بلخ برگشت. از سال ۱۹۸۵م. در قالبهای غزل و دوبیتی شعر میسراید. از اوست:

کوچهٔ عشق

آرزویت در دل من پرفشانی میکند — شعرهایم را صدایت جاودانی میکند
تا سرود عشق با نام تو همسر میشود — طوطی احساس من بلبل زبانی میکند
با تو میخوانم ترانه از تو میگویم غزل — زنده گانی در صدایم زنده گانی میکند
بوی تو در خاطر من با بهاران میرسد — روح من در خلوت تو نغمه خوانی میکند

---

[1] ـ نمونه های شعر امروز بلخ، ۶۰؛ محمد بشیر فریاد، «اسیر فسون شب»، راه، نشریهٔ انجمن نویسنده گان بلخ، دور دوم، شمارهٔ پیهم ۳۳، شمارهٔ ۱۱، فروردین ۱۳۸۳ش، ص ۵.

اشک من در راه امیدت مسافر میشود کوچهٔ عشق ترا با خون نشانی میکند[۱]

محمد صادق عصیان

محمد صادق عصیان فرزند محمد سعید شاعر، نویسنده و پژوهشگر تاجیک در ۴ جنوری ۱۹۷۴ در مرکز شهرستان کشن ده ولایت بلخ زاده شد. آموزشهای دورهٔ دبستان را در زادگاه خود و نیز در مکتب امیر خسرو بلخی در شهر مزارشریف، دورهٔ دبیرستان را در لیسهٔ عالی باختر آن شهر و تحصیلات عالی را از سال ۱۹۹۳ تا پایان سال ۱۹۹۶م. در دانشکدهٔ ادبیات و علوم بشری دانشگاه بلخ پی گرفت و در رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی دری دانشنامهٔ لیسانس به دست آورد و از آن زمان تا کنون استاد دانشگاه بلخ است.

عصیان از سال ۱۹۹۱م. شعر میسراید، از سال ۲۰۰۱ دبیر بخش شعر انجمن نویسنده گان بلخ و همزمان از سال ۲۰۰۴ رئیس انجمن قلم ولایت بلخ و مدیر مسؤول جریدهٔ چشم انداز، نشریهٔ دانشگاه بلخ است. دو مجموعهٔ شعرش به نامهای «فصلهای آفتابی» به سال ۲۰۰۳ از سوی انجمن نویسنده گان بلخ و «روشنتر از همیشه» به سال ۲۰۰۷ به همت عطا محمد نور و دو اثر دیگرش به نامهای «نمونه های شعر امروز بلخ» به سال ۲۰۰۵م.، «سیما و سخن» به سال ۲۰۰۷م. به چاپ رسیده اند. از اوست:

پرچم نیمه بر افراشته

جشن نوروز و گل سرخ فراموش شده ست بلخ با ماتم همواره هم آغوش شده‌ست
وجد و حال و عطش ،میله، و گلگشت و سرور شور و شوق و شعف و هلهله خاموش شده‌ست
چلچراغی که به هر ،چوک، و ،چمن، میجوشید در عزای شب این شهر سیه پوش شده‌ست
برج آزاده گی ـ آرامگهِ شیر خدا پرچم نیمه بر افراشته بر دوش شده‌ست

یا اهورا مزدا!

زردشتِ زمین خزیده در آتش ما مانی سپهر خفته در رنگ عزا
تا آب زنیم خواب وخشوران را! راهی بنمای یا اهورا مزدا![۲]

فرید اروند

فرید اروند فرزند غلام رسول شاعر تاجیک در مارچ سال ۱۹۷۴ در کوچهٔ سیاگرد شهر مزارشریف زاده شد. دورهٔ دبستان را در مکتب سلطان غیاث الدین، تحصیلات مسلکی را در تخنیکم نفت و گاز مزارشریف و تحصیلات عالی را در دانشکدهٔ ادبیات و علوم بشری دانشگاه بلخ پی گرفت. در دههٔ نود

---

[۱] ـ اظهارات خود فرید احمد امید؛ فرید احمد امید، «کوچهٔ عشق»، آسمانه، نشریهٔ مرکز علمی و فرهنگی مدیوتیک بلخ، سال سوم، شمارهٔ نهم، ثور ۱۳۸۳ش، ص۴.

[۲] ـ افغانستان در غربت، ۴۸۵ ـ ۴۹۰؛ جشنهای آریایی، ۷۷؛ سیما و سخن، ۱۲۵ ـ ۱۲۸؛ شعر جوان جهان ـ افغانستان، ۱۶۳ ـ ۱۶۶؛ فصلهای آفتابی، ۵، ۶۳ و پشت جلد کتاب، نمونه های شعر امروز بلخ، ۶۱ ـ ۶۳؛ یک سرزمین محبت، ۱۹۳ ـ ۱۹۴؛ «نمونه های شعر امروز بلخ از چاپ بر آمد»، پدیدار، نشریهٔ کانون گزارشگران جوان، شمارهٔ ۳ ـ ۴، خرداد و تیر ۱۳۸۴ش، ص۶.

سدهٔ بیستم میلادی به سرایش شعر روی آورد و دو مجموعهٔ شعر آمادهٔ چاپ دارد. شعرهایش بیشتر در قالب غزل بوده جنبهٔ غنایی و اجتماعی دارند. از اوست:

ترسم ز شاهنامه سهراب رفته باشد

ترسم ز شاهنامه سهراب رفته باشد — خوابی که دیده‌ام من، بر آب رفته باشد
بر آسمان این جا استاره یی نبینم — خورشید در پناهِ مهتاب رفته باشد؟
پروانهٔ خیالم در کوچه های غربت — مثلی‌که تازه سوی مرداب رفته باشد
شوری‌که‌درسکوتم،عشق و سرودمیشد — ترسم میان خونم در خواب درفته باشد[1]

فهیم انوری

فهیم انوری شاعر تاجیک به سال ۱۹۷۴م. در شهر مزارشریف زاده شد. پس از دورهٔ دانش آموزی تحصیلات عالی را در دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه بلخ به فرجام رسانید و اکنون در لیسهٔ استقلال شهر مزارشریف آموزگار ادبیات فارسی دری است. او از سال ۲۰۰۲م. به سرایش جدی شعر پرداخته است و به غزل و دوبیتی توجه بیشتر دارد و نغز میسراید. این دوبیتیها از اوست:

سپیده

دگر باره گل از بازار افتاد — سپیده از سر دیوار افتاد
به امید گُلی دامن گرفتیم — گل خاکستر سیگار افتاد

بیتو

نه دریا، نی ستاره، نی پرستو — هوای سینه ام ابریست بیتو
دو دست کوچک من باز شاید — برای غم زند امشب پیانو[2]

معصومهٔ کوثری

معصومهٔ کوثری دختر مرتضا در می ۱۹۷۴م. هنگامی که خانواده اش در ایران در مهاجرت به سر میبُرد در آن کشور زاده شد، دوره های دبستان و دبیرستان را نیز در همان کشور به پایان برد و پس از بازگشت به میهن تحصیلات عالی را در رشتهٔ مهندسی دانشگاه بلخ پی گرفت. از سال ۱۹۹۲م. بدین سو داستان کوتاه مینویسد و با انجمن نویسنده گان بلخ همکاری دارد. در داستانهای او رویدادهای دوران جنگ در کشور و دردها و اندوههای هم میهنانش با زبانی بسیار هنری و سرشار از تصویر و تخیّل بازتاب یافته اند. مجموعه یی از داستانهایش به نام «حادثهٔ فصل» در سال ۲۰۰۷ از سوی انجمن ادبی ـ فرهنگی ظهیرالدین محمد بابر در کابل به چاپ رسیده است. از اوست:

---

[1] ـ جشنهای آریایی، ۷۱؛ نمونه های شعر امروز بلخ، ۶۶ ـ ۶۷

[2] ـ سیما و سخن، ۳۷ ـ ۳۸؛ نمونه های شعر امروز بلخ، ۶۴ ـ ۶۵

ماندآب

خورشید دیده نمیشود و آفتاب لب بام رسیده است. مادرم راست میگوید که آخرهای روز درد آدم ناجور بیشتر میشود. تمام استخوانهایم درد میکنند. سرفه یک لحظه بند نمیشود. آمده ام این جا روی تنور خانه از زور دلتنگی نشسته ام. سکوت همه جا را گرفته است و فقط گاهی صدای فیر می آید. چند روز است که صدای فیر می آید. اول نزدیک بود ولی حالا دورتر شده است. و این تنها چیزی است که از جنگ میفهمم. هر وقت که صدای فیر می آید اطرافیانم درون خانه گوشهای شان را تیز میکنند و میگویند:

ـ اینه صدای توپ.

ـ نه، صدای توپ نیست، صدای راکت است.

گاهی هم صدای سگ همسایه می آید که نمی دانم از چه ناراحت میشود. صدای مردم، بچه ها و موترها چند روز است که نمی آید. نمیدانم چرا؟ شاید رفته باشند. ولی اگر میرفتند صدای رفتن شان که می آمد، چون من تمام روز درون حویلی هستم ولی صدای رفتن شان نیامد. پس رفته اند. با این فکر آرامش میگیرم. شاید به خاطر این که فکر میکنم این سکوت، سکوت تنهایی نیست. پس سکوت چیست؟ دلم نمیخواهد جواب بدهم، ولی بعد ناگهان میگویم شاید سکوت ترس باشد، نگران میشوم حتماً جنگ مهمی است که مردم از ترس سکوت کرده اند.

صدای شانه زدن مادرم می آید، او در روزها هم بیکار نیست و فرش میبافد. و وقتی او میبافد من امیدوار میشوم. نمیدانم چرا؟

وقتی فیر میشود و برقها میرود و سکوت وهم انگیز همه جا را میگیرد فقط صدای شانه زدن مادرم که می آید من از سکوت نمیترسم و از تاریکی و از صدای فیر. مثل وقتی که کوچک بودم، شبها دستش را میگرفتم و میخوابیدم و از هیچ چیز نمیترسیدم.

زن همسایه از پشت بام خم خمک درون حویلی می آید، رنگش پریده کمی میلرزد. آب دهانش را به سختی قورت میدهد و میگوید:«طالبان آمدن چطور میشه».

مادرم دستش را به گوشش میزند و به دیوار میکشد و میگوید: «خدا او روزه نیاره که نامدن».

وقتی که صدای توپها هم نمی آمد، مادرم میگفت: «خدا او روزه نیاره». همسایهٔ مان میگوید «چند وقت پیش تلویزیون طالبا را مانده بود.»

میگویم: «خاله جان طالبان چه قسمی هستند؟»

ـ جان خاله اش، الهی که نبینی شان. یک ریش دارن، اینه دراز، یک مندیل دارن، اینه کته، کالای شان چتل و پاهای شان لُچ است. خدا نشان نته.

زن همسایه آن قدر طالبان را بد میگوید که از طالبان میترسم و بدم می آید، با آن که فکر میکنم برایم آشنا هستند. شاید کدام بار یکی شان را دیده باشم؟ ولی کجا و کی نمی دانم.

یادم هست سالها پیش که کوچک بودم و حرفها یادم نمیماند، یک شب از سر و صدا بیدار شدم. وقتی سرم را آهسته از زیر لحاف بیرون کردم، دیدم مادرم گریه میکند و پدرم لبهایش تند تند حرکت میکند و سایهٔ دستهایش به روی دیوار تکان میخورد. آن شب سایهٔ پدرم که مادرم را میزد به روی دیوار افتاده بود. سایهٔ ترسناک بود، مندیل داشت، ریش داشت و من آن شب آنقدر ترسیدم که گریه ام گرفت. از آن شب به بعد پدرم با آن ریش بلند و مندیل کلان و آن لباسهای درازش ترسناک شده بود و من از او میترسیدم. بعد از آن شب کمتر میدیدمش، هر شب در میان یک بار آن هم وقتی که مادرم را میزد و سایهٔ دستهایش روی دیوار تکان میخورد.

یک وقت آنقدر ندیدمش که فراموشش کردم و وقتی یک روز آمد، دست مرا گرفت و درون خانه پیش مادرم برد و گفت: «دختره چه مانده به مکتب. بان کار کند و خرج خودشه پیدا کند. دیگه ده دو خانه نان داده نمیتانم». فقط همان روز از ترس گریه نکردم، چون داشتم فکر میکردم ما که یک خانه داریم چرا پدرم دو خانه نان میدهد. و وقتی که فهمیدم او برای همیشه رفته بود.

تا آن روز وقتی از چیزی میترسیدم، گریه ام میگرفت ولی از آن پس وقتی از چیزی که میترسم بدم می‌آید.

زن همسایه میگوید: «طالبا کالای سفید و سیاه پوشیدن نمیمانند. گفتن زنها بیرون نشن و اگر هم از ناعلاجی بیرون رفتن، چادری سر کنن». میخندم و میگویم:

«چه خوب مادرم تنها کالای سفید خودشه که هیچ وقت نپوشیده بود چند وقت پیش سودا کرد. ما که بیرون از خانه هم کار نمیکنیم. اگر یگان وقت هم بیرون میرویم چادری سر میکنیم». برادرم از خانه خارج میشود و با بی قیدی آب دهانش را روی دیوار میزند، ذرات نسوار به پایین میلغزند. خودش را درون آیینه میبیند، چقدر مثل پدرم شده است، بعضی وقتها از او هم میترسم و بدم می آید مثل حالا، درون آیینه میخندد و دست به رویش میکشد. شاید از این که ریشهایش بلند شده اند خوشحال است. کلاه سفید را روی موهایش جا به جا میکند و دستمالی روی شانه اش می اندازد و به سوی کوچه میرود. مادرم میگوید: «او بچه کجا میروی، اوضاع خوب نیست». و او رفته است.

ما با هم کلان شدیم یعنی باید با هم کلان میشدیم، ولی نمیدانم چرا او زودتر کلان شد و بعد من. وقتی او کلان شد، پدرم گفت: «او مرد شده، کسی حق گپ زدن به رویش ندارد.» ولی من که کلان شدم، کسی چیزی نگفت. تا این که فهمیدم وقتی من کلان شدم سل شدم. مادرم میگوید: «داکتر گفته سل شدی، ششهایت از کار افتاده و سلت پیشرفت کرده». وقتی مادرم این را از زبان داکتر گفت فکر کردم که چیزی به مردنم نمانده.

زن همسایه رفته است. نفهمیدم کی رفت، ولی وقتی صدای گروم آمد، مادرم گفت: «برو خانه خوب نیست». میخواستم بگویم، خودت چرا نمیروی؟ ولی نگفتم، میدانم که نمیرود.

بلند میشوم و به سوی خانه میروم. سرفه مهلت نمیدهد و وقتی که عاقبت تمام میشود شانه هایم

و تمام استخوانهایم درد میکنند. چشمم به آیینه می افتد، چقدر لاغرتر شده ام، فقط پوست و استخوان. ولی باز هم از جنگ میترسم، از صدای فیر و از کشته شدن.

نمیتوانم درون خانه بمانم. به سوی کلکین میروم، احساس ضعف میکنم و سرم را به روی شیشه کلکین تکیه میدهم. صدای فیر می آید و صدای شانه زدن مادرم، من هم شانه زده ام. تا یک سال پیش من هم فرش میبافتم، ولی از روزی که ناجور شده ام دیگر نتوانستم ببافم. مادرم میگوید: «داکتر گفته کار نکن». تمام سالهایی که داشتم کلان میشدم فرش میبافتم با مادرم و با زن همسایه، شاید هنوز هم نشانی از آن روزها درون تارهای فرش مانده باشد. به خاطر این که وقتی میبافم به خیالم میشد لحظه هایم را هم دارم با تار میبافم و اگر یک روز یکی از فرشهایم را پیدا کنم حتماً باز به آن روزها بر میگردم. سرم را از روی شیشهٔ کلکین بر میدارم. درون حویلی به خوبی دیده نمیشود. روی شیشه بخار گرفته، انگشتم بر روی شیشه میلغزد، از وقتی که مکتب میرفتم فقط همین نوشتن نامم یادم مانده. نامم را که روی بخارات شیشه مینویسم بخارات آب میشوند و از روی شیشه میلغزند و نامم محو میشود.[1]

سید حمید حسینی

سید حمید حسینی به سال ۱۹۷۴م. در شهرستان سانچارک ولایت سرپل دیده به جهان گشود، تحصیلات دبستانی را در زادگاهش فرا گرفت، سپس با خانواده اش به ایران کوچید و در شهر مشهد اقامت گزید. دورهٔ دبیرستان را در رشتهٔ علوم انسانی در این شهر به پایان برد.

حسینی پس از به وجود آمدن ادارهٔ مؤقت دوباره به میهن بازگشت و در شهر کابل عضو هیأت تحریر هفته نامهٔ اقتدار ملی است. او از دورهٔ دبیرستان به شاعری روی آورد و در شعر آزاد یدی طولا دارد، سروده هایش سرشار از تصویرهای ناب و صنایع ادبی اند.

بخت موهوم

گلوله های شادی

چراغهای شهر را شکسته اند

*

دریغ از سو سوی فانوسی در این شامگاه

*

دیگر ستاره ها هم نیستند

---

[1] ـ جشنهای آریایی، ۷۹؛ حادثهٔ فصل، ۱۹ ـ۲۴؛ سیما و سخن، ۲۱۹، ۲۲۲؛ معصومهٔ کوثری، «مانداب»، ام البلاد، بخش فرهنگی جمعیت اسلامی در ولایت بلخ، دور دوم، سال یکم، شمارهٔ یکم، اسفند ۱۳۷۶ش، صص ۲۲ ـ ۲۳؛ معصومهٔ کوثری، «مانداب»، صدف، دور سوم، شمارهٔ هفتم، تابستان ۱۳۸۶ش، صص ۹۴ ـ ۹۶.

آن بختهای موهوم ما،
که دستهای لرزان قلبهامان را
آویزی باشند

*

افسوس از ما
که سپیده یی ندیدیم
و حایل شدیم
ماه رهایی
تا شاهد خسوف آرزوهامان باشیم[۱]

محمد حسین محمدی

محمد حسین محمدی پسر قنبر علی داستاننویس هزاره تبار در تابستان سال ۱۹۷۵ در شهر مزارشریف چشم به جهان گشود، از سال ۱۹۸۲ به بعد سالهای متمادی یی را در شهر مشهد گذرانید، پس از بازگشت به میهن، یک سال را در دانشکدهٔ پزشکی ابو علی سینای بلخی در شهر مزارشریف درس خواند، اما با افتادن آن شهر به دست طالبان دوباره به ایران کوچید و در آن جا خیاطی را پیشه کرد تا این که در فبروری سال ۲۰۰۱ در دانشکدهٔ صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران پذیرفته شد و تحصیلات خود را در رشتهٔ کارگردانی برنامه سازی تلویزیون پی گرفت. او از سالهای دانش آموزی به نوشتن داستان روی آورد و داستانهایش بیشتر در نشریه های مهاجران افغانستان و برخی هم در نشریه های ایران منتشر شده اند. باری در بخش داستان کوتاه «جایزهٔ ادبی اصفهان» مقام اول را به دست آورده است. از او دو مجموعهٔ داستانهای کوتاه به نامهای «پروانه ها و چادرهای سفید» و «انجیرهای سرخ مزار»، یک مجموعهٔ شعر به نام «یک آسمان گنجشک» برای نوجوانان و سه داستان به نامهای «باباغورغوری و مادرکلان»، «بزک چینی» و «دختر آفتاب و دیو سیاه» برای کودکان به چاپ رسیده اند.

در داستانهای او رویدادهای دوران جنگ در بلخ با زبان و اصطلاحهای رایج مردم آن سامان به تصویر کشیده شده اند. و این هم داستانی از او که از مجموعهٔ «انجیرهای سرخ مزار» بر گرفته شده است.

... و باران میبارید

«میدانم جانِ بُوبُو! میدانم تو از همه چیز خبرداری. یعنی از همو اول همه چیز را میدانستی. این من بودم که بی خبر از همه جا مانده بودم؛ پیش خودم فکر میکردم همه چیز را میدانم؛ ولی ... یعنی تا دیروز نمیدانستم؛ دیروز که باران میبارید. دیروز کلگی اش را شیخ حامد برایم گفت ... گفتم که من میدانم، جانِ بوبو! بلی آ، تو از همه چیز خبر داری، ولی چه کار بکنم؟ من هم مادر استم، میخواهم

---

[۱] ـ افغانستان در غربت، ۴۹۹ ـ ۵۰۴؛ شعر مقاومت افغانستان، ۲/ ۱۰۷ ـ ۱۱۲.

پیشت درد دل کنم. گپهایم را به تو نگویم؛ به کی بگویم، ها؟ به کی ... ولی چه بکنم؟ ده سال کم نیست، یک عمر است، از تو دور بودم، حالی که پیدایت کردم دوست دارم گپهایم را تو بشنوی ... ها، میگفتم، یک هفته پیش بود، بلال را که آوردند ... بلی آ، اول گریان کردم، به سر و رویم زدم و رویم را خراش دادم. خوب دیگر چه بکنم، بچه توتهٔ جگر است. وقتی آوردندش، پایش کبود بود. به یک مشکلات به شفاخانه خواباندیمش. باز هم شیخ حامد، خدا خیرش بدهد، او اگر نمیبود، چه کار میکردیم. چار روز، از صبح خروس خوان تا شام دوید. پیش چه کسانی که نرفت ... پای بلال کبود بود، کبودتر شد، ... بلی آ، امروز هم هوا گرفته است؛ شاید بارش شود ... گلوله در مغز استخوان بند مانده بود؛ تا این جا زنده رسیده بسیار کار کرده. جانِ بُوبُو! خودت که خوبتر میفهمی پای آدمِ زخمی و ناجور ... بلی آ، دیروز پیشش بودم، باران میبارید؛ وقتی که رفتم بالای سرش نو به هوش آمده بود. رویش کمی رنگ گرفته بود، راحت شده بود. خوب دیگر آدم چند هفته گلوله مابین استخوان و گوشت تنش باشد و ... بابه گُرگُر تراق است. گفتم بارش میگیرد. خُرد که بودی میترسیدی. شبهایی که بابه گُرگُرتراق در آسمان گُرگُر میکرد، خودت را به من میچسپاندی ... سیل کن، سیل کن ... پشت اُرسی را سیل کن گنجشک بی چاره چه قدر ترسید ... بلی آ، میگفتم، وقتی که آمدند، رنگ به روی نداشت، سفید شده بود از بس که خون ازش رفته بود. چار روز دیگر هم که این جا معطل شد تا شفاخانه بگیردش، دایم آب انار میدادمش. خدا پدر شیخ حامد را بیامرزد، همو بود که داکتر آورد خانه. ای بچه جان! دیروز هم باران میبارید. اول شاد شدم، از رنگ تازه ای که به روی داشت. ولی ... ولی چه بگویم از وقتی که دیدم جای یک پایش خالی است. داکترها گفتند: «پایش فاسد شده.» او داکتر دیگر هم گفته بود: «اگر قطع نکنیم...» ساعتها پهلوی چَپَرکَتش نشستم، به رویش خیره مانده بودم و جای خالی پایش. دلم میخواست بکفد. بعد بلند شدم، یعنی وقتی که به فکر تو افتیدم، کمی جان گرفتم ... میدانی؟ ...! چه قدر فراموش کار شدم. چند دفعه برایت گفتم. بلی آ، وقتی فهمید که میخواهم خبرت کنم، سرش را طرف دیوار گشتاند و گفت: «بوبو! نگویی که پایم را قطع کرده اند.» چه میگفت؟ خوب معلوم دار بود که نمیگفتم. فقط میگفتم بلال خوب است، تا تو نگران نباشی... بارش هم شروع شد. بی چاره گنجشکک تر نشده باشد. خدا مهربان است، بارش که ریخت ... ها، میگفتم، اگر دیروز نمیرفتم دفترِ حزب، نمیفهمیدم که تو از همه چیز خبرداری. دیروز، دیروز برایم یک روز عادی نبود؛ و باران میبارید. میدانی، هروقت که میخواستم؛ میرفتم دفتر حزب به مزار پیغام میدادم، به نام بلال و تو. تو که هیچ وقت ایران نیامدی ... باید یادت بیاید ... یادت آمد ... یادت آمد؟ تو سیزده ساله بودی، گفتیم که میرویم ایران، پیش امام هشتم، چه قدر دوست داشتی که امام را زیارت کنی. روزی را که رفته بودیم «روضهٔ سخی» یادت است؟ تو خُرد بودی ... بلی آ، چطور یادم برود، شش ـ هفت سال زیادتر نداشتی. آن روز وقتی که آن مرد را دیدی، همو مردی که پیش کفترهای سخی جان ایستاده شده بود. یک دانه کَمره هم داشت. گفتی عکس بگیریم. زیاد اصرار

کردی. میگفتی دوست دارم یک کفتر میبودم. بعد مابین کفترها دویدی و خواندی: ‹کاشکی کفتر میبودم/ در هوا پر میزدم/ ریگ دریا میچیندم/ اَو زمزم میخوردم ...›، بلی آ، کفترهای سفید سخی جان دور و پیشت بال و پر میزدند. مرد تا کمره اش را جور بکند، دو تا کفتر روی شانه هایت نشسته بودند. آن وقت مرد چه گفت؟ ... بلی آ، حالی یک فرشته شده ای، چقدر مقبول! تکان نخور ... و زانو زده بود روی زمین، وقتی هم که میخواست عکس بگیرد، نفهمیدم چه رقم شد، یک مرتبه کُلگی کفترها پرواز کردند، و تو مابین ابر سفیدی از کفترها گم شدی ... بلی آ، که دارم، چه فکر کردی، مگر میشود، آن عکس را گمش بکنم؟ راستش، گم که، یک دفعه گمش کرده بودم. ولی وقتی که پیش خواهرت یافتمش، بین جای نمازم ماندم، تا همیشه پیشم باشد ... بگیر سیل کن، در این تاریکی هم که چیزی دیده نمیشود ... ها! حالی سیل کن، ببین: مابین عکس فقط کفتر است. کفتر و کفتر، کفترهای سفید سخی جان. سیل کن ... دیدی، این هم از فایده های بابه گُرگُر تراق! یادت هست وقتی که عکس را دیدی خندیدی و گفتی مابین عکس کفتر شده ای، و آن وقت چَک چَک کردی و خواندی: ‹کاشکی کفتر میبودم/ در هوا پر میزدم/ ریگ دریا میچیندم/ اَو زمزم میخوردم...›، از همو اول قرار بود بلال همان جا بماند. بعد هم تو، توی لج باز، یادت باشد، تا همی دیروز هم کتی ما لج بازی میکردی... بلی آ، دیروز باران میبارید. روز آخر هم پایت را محکم به زمین کوفتی و گفتی، من هم نمیروم. آن وقت ما برایت از خُردی ات گفتیم، از این که دوست داری کفتر شوی و امام رضا را زیارت کنی. تو گفتی بال میزنم و همراه کفترهای سخی جان به مهمانی امام رضا میروم ... بلی آ، آخرش همراه ما نیامدی. پسانها، بلال چند مرتبه آمد ایران. ولی تو نیامدی، بلال همیشه از تو تعریف میکرد که حالی مرد شده ای، ریش و بروت داری و ... جانِ بُوبُو! تا همی دیروز نمیدانستم چرا همراه بلال نمی آمدی. تا همی دیروز که باران میبارید. حالی ده سال گذشته، کم نیست، ده سال. آن وقتها تو سیزده ساله بودی. دیروز که به دفتر حزب رفتم، آقای مخابره چی قبول نمیکرد که به مزار پیغام روان کنم. چند ساعت پهلوی دروازهٔ اتاقش نشستم، ولی قبول نکرد. برای صد و چندمین بار گفتم میخواهم به تو پیغام بدهم. آقای جعفرزاده که نَو آمده بود، گفت: ‹چرا این مادر را معطل کرده اید؟ هر چه میگوید، بکنید. خبر ندارید؟ مادر یک شهید است و یک جانباز ...›، بلی آ، آن وقت بود که دلم میخواست بکفد ... و باران میبارید. لج بازیهای تو یادم آمد. چُرت میزدم، دنیا دور سرم چرخ میخورد. وقتی که به خودم آمدم، شنیدم که شیخ حامد گفت: ‹خبر نداشت، چرا خبرش کردید، من میتوانستم ده سال پیش خبرش کنم.›، و همه چیز را برایم گفت، و فهمیدم که تو زودتر از ما به پای بوسی امام آمده ای. همو روزی که برای چریکها نان میبردی، در بَم باردمان، پیش از ما... بلی آ، هی جان بوبو! کلگی مثل تو لج بازی میکردند. یادت نرود تا دیروز تو هم لج بازی میکردی. سیل کن بابه گُرگُر تراق هم لجبازی میکند. بیچاره گنجشکک، کاشکی ترسش ریخته باشد ... ولی حالی سبک شده ام. دیگر همیشه همراهم هستی، برای همیشه. چقدر گپ زدم. هیچ نفهمیدم ... میبینی، جای نمازم هموار

مانده. سیل کن، عکس را، عکس کفترها را، خودت را ... ها! ... بازهم بابه گُرگُر تراق! دیگه همیشه گپهایم را به تو میگویم ... بلی آ، کلی گپ برایت دارم ... الله اکبر ....»[۱]

احمد بشیر شیوا

احمد بشیر شیوا فرزند امیرشاه شاعر تاجیک به سال ۱۹۷۵م. در شهر کندز زاده شد، در خورد سالی همراه با خانوادهٔ خود به شهر مزارشریف کوچید و در همان جا دانش آموخت و به کار پرداخت. او در قالبهای کهن و نو شعر میسراید و بیشتر به غزل و مثنوی توجه دارد. اشعار وی دارای مایه های نو و خیالپردازیهای شاعرانه بوده بیشتر رنگ غنایی و اجتماعی دارند. از اوست:

آزادی

ای عـزیـز دلـم، ای نـور نـظـر، آزادی! — میکنم نذر رهت جان و جگر، آزادی!
رگ رگ جـان مـرا بـا تـو بُوَد پیوندی — از نگاهم تو مرو سوی دگر، آزادی!
گُل به گُل، سنگ به سنگ وطنم شب همه شب — بوده آهنگ ترا زمزمه گر، آزادی!
عشق را روزنه و پرچم و الگو باشد — از زمین تا به فلک بهر بشر آزادی
باز هم لحظهٔ آن است که یک بار دگر — بر فرازی علم صلح به سر، آزادی![۲]

سید علی اکبر راشدی

سید علی اکبر راشدی به سال ۱۹۷۵م. در شهرستان سانچارک ولایت کنونی سرپل زاده شد، در سال ۱۹۹۱ به ایران مهاجر شد و در شهر قم اقامت گزید و در همان جا به فراگیری علوم دینی پرداخت.

او در سال ۱۹۹۳ به داستانویسی روی آورد و آثارش در نشریات مهاجران، چون هفته نامهٔ وحدت، بنیاد وحدت و فریاد عاشورا به چاپ رسیده اند.[۳]

محمد شفیق پیام

محمد شفیق پیام فرزند شاه محمد روزنامه نگار و طنزنویس تاجیک در ۵ سپتامبر ۱۹۷۵م. در گذر پنجشیر شهر مزارشریف زاده شد، دوره های دبستان و دبیرستان را در لیسهٔ باختر و تحصیلات عالی را به سال ۱۹۹۷ در رشتهٔ گزارشگری در دانشکدهٔ ادبیات و علوم بشری دانشگاه بلخ به فرجام رسانید و در دورهٔ تحصیل در دانشگاه عضو هیأت رهبری انجمن فرهنگی دانشگاه و مدیر مسؤول نشریهٔ «چشمه» بود. وی

---

[۱] ـ انجیرهای سرخ مزار، ۱۰۱ ـ ۱۰۴؛ محمد سهراب سامانیان، «انجیرهای سرخ مزار»، پدیدار، نشریهٔ کانون گزارشگران جوان، سال یکم، شمارهٔ ۳ ـ ۴، خرداد و تیر ۱۳۸۴ش، صص ۶ ـ ۷؛ «معرفی کتاب»، خطّ سوم، شمارهٔ ۸ ـ ۹، بهار و تابستان ۱۳۸۵ش، صص ۱۹۷ و ۱۹۹.

[۲] ـ جشنهای آریایی، ۷۷؛ سیما و سخن، ۱۱۸ ـ ۱۱۹؛ احمد بشیر شیوا، «آزادی»، بیدار، نشریهٔ ادارهٔ اطلاعات و فرهنگ ولایت بلخ، شمارهٔ ۱۳، ۱۳ عقرب ۱۳۸۵ش، ص۳.

[۳] ـ محمد حسین محمدی، «نمایهٔ ادبیات داستانی»، دُر دری، سال دوم، بهار ۱۳۷۵ش، صص ۹۴ ـ ۱۰۳.

همچنان با جریدهٔ سلام چاپ مزارشریف همکاری داشت و در تلویزیون بلخ برنامهٔ طنزی انتقادی «پرویزن» را در سالهای ۱۹۹۶ و ۱۹۹۷م. نشر میکرد. پیام در دورهٔ طالبان در کشورهای ایران، پاکستان، روسیه و تاجیکستان مهاجر بود و در آوان مهاجرت نیز به کارهای فرهنگی اشتغال داشت و از جمله در شهر پیشاور مدیرمسؤول هفته نامهٔ «صدای امروز» و همچنان مؤسس و مسؤول کتابخانهٔ بلخ و انتشارات بلخ در آن شهر بود. او به سال ۲۰۰۲ به مزارشریف بازگشت و تا سال ۲۰۰۴ معاون و سپس مسؤول مرکز علمی و فرهنگی رسانه های همه گانی برای افغانستان در ولایت بلخ بود. به سال ۲۰۰۳ نشریهٔ طنزی یی را به نام «کلک راستگوی» در شهر مزارشریف منتشر میکرد و از سال ۲۰۰۵ صاحب امتیاز و مدیر مسؤول روزنامهٔ بازتاب در آن شهر است. مجموعهٔ نخست طنزهایش به نام «آدم شکسته نفس» به سال ۱۹۹۹ در شهر پیشاور و مجموعهٔ دومش به نام «جشن جنازه» به سال ۲۰۰۶ در شهر کابل چاپ شده است. این هم نمونه یی از طنز او:

انتخاب تخلص

از کودکی آرزو داشتم که وقتی بزرگ شوم، برای خودم یک تخلص زیبا و پُر معنا انتخاب میکنم و تخلص من باید از جنس کلماتی باشد که به ادامهٔ آن کلمهٔ «صاحب»، گنجانیده شده بتواند، چون میدیدم که در آن زمان آدمهای بزرگ را فلان صاحب و بهمان صاحب صدا میکردند.

از آن جا که مکتب را نتوانستم تمام کنم، هم چنان کم سواد باقی ماندم و به کسب و کار پدری خود (خیاطی) مشغول شدم. وقتی مطمین شدم که در کار خود استاد شده ام و حالا میتوانم از عهدهٔ کارها برایم، تصمیم گرفتم که یک دکان مستقل باز کنم.

وقتی که این تصمیم قطعی شد. نیاز احساس کردم تا به دکان لوحه بنویسم، کارت ملاقات چاپ نمایم و ضمناً مهر و تاپه بسازم. همین بود که تخلص برای من اهمیت خاصی پیدا کرد.

ابتدا به فرهنگ عمید کله کشک کردم و پس از بوی بویک زیاد کلمهٔ «روحانی» را برگزیدم و شدم «خلیفه قربان روحانی» .

هنوز در چاپ و تکثیر وسایل مورد نیاز اقدام نکرده بودم که عقل به سراغم آمد و با خود گفتم:

ـ بچهٔ ننه، همین جنجالهای موجود کم نیست که تو هم برای بشریت درد سر خلق میکنی؟ ببین بین کشور ما و کشور همسایه (ایران) چقدر جنجال است که مولانا جلال الدین از بلخ است یا از قونیه؟ سیدجمال‌الدین، اسدآبادی است یا افغانی؟ دقیقی از طوس است یا از بلخ؟ مجموع این همه اختلافات از نداشتن یک تخلص مشخص این افراد است که امروز چنین مشکلات را به بار آورده است.

شنیده بودم که همین بزرگان اگر گاهی سفری به یکی از کشورهای دیگر کرده باشند، حالا همان کشور مدعی است که آن مرد از پدر و پدرکلان و از مادر و مادرکلان از آن کشور است.

روی همین هدف، تصمیم گرفتم که هرگز از قلمرو افغانستان پای بیرون ننهم و سفر را بر خویش حرام ساختم.

با خود جدی تصمیم گرفتم قبل از این که بعد از درگذشت من میان دو کشور و دو قوم کشیده گی پیدا شود، باید از همین حالا خودم کار را درست نمایم.

به فکر انتخاب یک تخلص نسبتاً محلی شدم. ابتدا کلمهٔ خراسانی در کله ام خُرناس کشید. بعد دیدم که همین حد و حدود خراسان هم چندان مشخص نیست، از خیر این یکی هم گذشتم.

سر انجام کلمهٔ «افغانی» را قاپیدم و شدم «خلیفه قربان افغانی».

دیری نگذشته بود که تحولی در افغانستان پدیدار شد و حکومت جدید پیروز گردید. در پی آن در شهرها جنگهای میان قومی شروع شدند و افغانستان با همین تن لاغرش چند پارچه گشت. این موضوع نگرانی شدیدی در ذهن من خلق کرد و فکر کردم اگر وضع چنین پیش برود، بازهم یک روز نه یک روز، به خاطر محل و تاریخ تولد، تعلقات قومی، تاریخ وفات و دیگر گوشه های مبهم زنده گی من چند پیر و جوان کشته و چند زن دیگر بیوه خواهند شد. پس به این باور رسیدم که اصلاً باید یک تخلص منطقه یی برای خود برگزینم.

از این که مزاری الاصل بودم و خون نافم هم در همین شهر ریخته بود و ملا نیز در این شهر در گوشم اذان داده بود، شدم «خلیفه قربان مزاری» .

هنوز از رفت و آمد به مطبعه و لوحه نویسیها فارغ نشده بودم که جنگها سرکنده و پاچه کنده به مزارشریف فرا رسیدند و کوچه جنگی در مزارشریف شروع شد.

باز هزاران تشویش را شیطان در دلم پارک کرد و مرا به وسوسه انداخت، زیرا در کوچه ها میپرسیدند که از کدام کوچه و ناحیه هستی. چون دُم و دوام قضیه را طولانی دیدم؛ به این نتیجه رسیدم که چه عیبی دارد تا در ادامهٔ «خلیفه قربان مزاری»، نام کوچهٔ خود را نیز اضافه کنم تا هیچ ابهامی در زنده گینامه و کارنامهٔ من باقی نماند. همین بود که نام مکمل من «خلیفه قربان مزاری کوچهٔ مرغ فروشی گی» شد.

اساساً باید اعتراف کنم که من در انتخاب تخلص طالع ندارم، تازه کمی خاطرم آرام شده بود که در کوچهٔ ما هم قوماندانها و گروههای مختلف پیدا شدند و خانه جنگی آغاز گردید. چون من واقعاً یک آدم حسابی هستم و نمیخواهم هیچ مسأله یی در تاریکی قرار داشته باشد، همین بود که بعد از نامم یک قوس باز کردم و نوشتم: خلیفه قربان (مزاری، کوچهٔ مرغ فروشی گی، مسجد دومی، کوچهٔ اولی، دست راستی، خانهٔ چهارمی، داخل حویلی، اتاق گنبدی، سایه رخ نیمه آفتابی).[1]

وحید «وارسته»

وحید «وارسته» پسر غلام نبی مدهوش شاعر، نویسنده، مترجم و موسیقی شناس تاجیک به سال ۱۹۷۵م. در دولت آباد بلخ زاده شد، دورهٔ دبستان و دبیرستان را در زادگاهش فرا گرفت، سپس به سال ۱۹۹۸م. به شهر پیشاور کوچید و در مؤسسهٔ تعاون به کار مشغول شد و به آموزش زبان انگلیسی و موسیقی پرداخت. به سال ۲۰۰۱ دوباره به میهن بازگشت و در شهر کابل به فعالیتهای فرهنگی و نشراتی سرگرم شد. او چندین کتاب را از انگلیسی به فارسی دری ترجمه کرده است. رمز شب (Night password) و

---

[1] ـ اظهارات خود محمد شفیق بیام؛ جشن جنازه، ۹ ـ ۱۱ و پشت جلد کتاب؛ جشنهای آریایی، ۷۳؛ سیما و سخن، ۲۴۵ ـ ۲۴۹.

باد و پنجره (The wind and the window) ترجمه های شعر عبدالسمیع حامد برادرش است که از وی به چاپ رسیده اند. نخستین گزینهٔ شعرش به نام «آب را باید شست» به سال ۲۰۰۱ در شهر پیشاور به چاپ رسیده است و مجموعهٔ دیگرش به نام «چشمان ترا اگر نمیدیدم» و نیز کتابی از او دربارهٔ موسیقی آمادهٔ چاپ اند. وارسته در قالبهای کهن و نو شعر میگوید و سروده هایش سرشار از عاطفه، تصویر و تخیل اند و بیشتر رنگ اجتماعی دارند. از اوست:

در این شهربند

به جز سکوت و سیاهی درین دیار ندیدم — به هر دیار که بردم پناه، یار ندیدم
در انتظار شدم زار، هیچ مژده نیامد — خزان خزان شدم و جلوهٔ بهار ندیدم
نگاه کردم از آن سو، کویر بود پُر از گُل — به این کران چه بگویم ز گل که خار ندیدم
چو کاروان حقیقت ز شهر شعر و شهامت — برفت رستم و گردی از آن تبار ندیدم
به گوشه گوشهٔ این شهربند، گام نهادم — گرفت دار دلم را و سر به دار ندیدم[۱]

عبدالوهاب مجیر

عبدالوهاب مجیر فرزند عبدالحسین شاعر و نویسندهٔ تاجیک در ۲ دسامبر سال ۱۹۷۵م. در شهر مزارشریف زاده شد، آموزشهای دورهٔ دبستان را در مکتب تجربوی و دورهٔ دبیرستان را در لیسهٔ باختر مزارشریف و تحصیلات عالی را به سویهٔ لیسانس در سال ۱۹۹۸م. در دانشکدهٔ ادبیات و علوم بشری دانشگاه بلخ به پایان رسانید. او از سال ۲۰۰۲ تا ۲۰۰۳م. مسؤول بخش تحقیق و ترجمهٔ مرکز رسانه های همه گانی مدیوتیک در بلخ، به سال ۲۰۰۴ مسؤول فرهنگی دفتر آیینه در شمال بود و از سال ۲۰۰۵م. در روزنامهٔ بیدار کار میکند.

مجیر عضو گروه دبیران انجمن نویسنده گان بلخ و دبیر بخش نقد و پژوهش خانهٔ قلم در ولایت بلخ نیز است. سروده ها، نقدها و پژوهشهای ادبی فراوانی از او در نشریه های معتبر داخلی و خارجی و همین طور چهار مجموعه شعر به نامهای «همه سو حصار و زندان»، «یک کوچه پنجره»، «آشفته تر از باد» و آخرین مجموعه اش به همت عطا محمد نور به نام «تا همیشه های دیگر» به چاپ رسیده اند.

مجیر بیشتر به غزل و دوبیتی توجه دارد، اما شعرهای نیمایی و سپید زیبایی نیز از او به نشر رسیده اند. شعرهای مجیر آگنده از آرایه های ادبی و سرشار از بار عاطفی و تخیّلی نیرومند، تصویرهایی ناب، و زبانی شیوا بوده در تاریخ ادبیات معاصر فارسی دری جایگاهی ویژه دارند. از اوست:

چرا؟

از چه اینجا دیگر آن شور و نوا را کس ندید — آن بشارت بخش روزان خدا را کس ندید
عطر باران جان خار آزردهٔ گل را نشُست — روی دریا ماهی رنگین قبا را کس ندید
در دو سوی راه جنگل پیش روی بادها — دیگر استقبال سبز کاجها را کس ندید

***

---

[۱] ـ افغانستان در غربت، ۵۵۵ ـ ۵۶۰؛ چشمهای آریایی، ۸۱؛ سیما و سخن، ۱۷۵ ـ ۱۷۷؛ شعر جوان جهان ـ افغانستان، ۲۳۱ ـ ۲۳۴؛ نمونه های شعر امروز بلخ، ۷۱ ـ ۷۲؛ یک سرزمین محبت، ۲۲۸.

در درخت توت همسایه به کنج بام ما / گیر و دار ساچهای پُر صدا را کس ندید
در پس آن پنجره آن پردهٔ لرزان سرخ / جلوه های نازنین آشنا را کس ندید
مثل گنجشک از هراس سنگ، غولک، دارها / پر زد و کوچید و دیگر آن حیا را کس ندید
بُرد توفان خانهٔ شان را، به روی سیمها / خلوت موسیچه های با وفا را کس ندید
آن طرفها باغهایی بود، پُت از باغبان / ماجرای دزدی بادامها را کس ندید
کم کمک یادم می آید بچه های پای لوچ / در فرار خویش میگفتند: ما را کس ندید
بوی سنجد نامد از پایان کوچه، موج موج / دیگر آن بازی عطر و آن هوا را کس ندید
رهروان گمراه گردیدند، هر یک هر طرف / منزلی پیدا نشد چون نقش پا را کس ندید
واقعه جُز ارمغان کوچ و بربادی نداشت / دیگر آن پالوده مردان خدا را کس ندید

***

بودن ما جز شب خوف آور حسرت نبود / ملتم! روز خوش ما و شما را کس ندید[1]

خدیجهٔ حیدری

خدیجهٔ حیدری دختر محمد رجب بانوی شاعر تاجیک به سال ۱۹۷۵م. در یک خانوادهٔ روشنفکر در شهر مزارشریف زاده شد، دورهٔ دبستان را در مکتب عایشهٔ افغان و دورهٔ دبیرستان را در لیسهٔ سلطان رضیه به پایان رسانید و تحصیلات عالی را از سال ۱۹۸۴ تا ۱۹۸۷م. در دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه بلخ پی گرفت و موفق به گرفتن دانشنامهٔ لیسانس شد. از آن زمان تا کنون به حیث آموزگار در مکتب حضرت بلال شهر مزارشریف خدمت میکند و همزمان با رادیو ـ تلویزیون بلخ از راه گرداننده گی برنامه ها و گوینده گی اخبار تلویزیون همکاری دارد.

خدیجه حیدری شعر میسراید و به گفتهٔ خودش شیوهٔ بیدل را بیشتر دوست دارد. شعرهایش در نشریه های کشور به چاپ رسیده اند. از اوست:

بستر ترانه

رقص نسیم شور دگر میدهد مرا / در کوچه های مِهر سفر میدهد مرا
آهسته تر روانهٔ امّید میکند / در بستر ترانه مقر میدهد مرا[2]

لطیف سترگ

لطیف سترگ پسر غلام نبی مدهوش شاعر تاجیک به سال ۱۹۷۶ در شهر پلخمری ولایت بغلان دیده به جهان گشود. دورهٔ دبستان را در مکتب بکتاش و دورهٔ دبیرستان را در لیسهٔ عالی باختر در سال

---

[1] ـ افغانستان در غربت، ۵۵۱ ـ ۵۶۰؛ جشنهای آریایی، ۷۹؛ سیما و سخن، ۱۵۳ ـ ۱۵۶؛ شعر جوان جهان ـ افغانستان، ۲۲۳ ـ ۲۲۶؛ نمونه های شعر امروز بلخ، ۶۸ ـ ۷۰؛ یک سرزمین محبت، ۱۹۹؛ یک کوچه پنجره، ۱۷ و پشت جلد کتاب.

[2] ـ جشنهای آریایی، ۷۴؛ سیما و سخن، ۷۰ ـ ۷۲؛ سینا برمکیان، «گفت و شنودی با شاعر "هوای صمیمی"»، رنا، سال یکم، شمارهٔ ۲، حوت ۱۳۸۱ش، صص ۲۴ ـ ۲۵.

۱۹۹۵ در شهر مزارشریف به فرجام رسانید. در سالهای ۱۹۹۸ ـ ۲۰۰۱م. در شهر پیشاور مهاجر بود و پس از آن تا کنون در داخل کشور به سر میبرد. او از سال ۲۰۰۲ در قالبهای نو شعر میسراید. از اوست:

هنوز هم نقش است
به روی قلبم
مُهر پاهایت
هنوز هم فرش است
در راه تو
چشمهایم[۱]

محمد علی عباسی

محمد علی عباسی فرزند رجب علی شاعر و نویسنده به سال ۱۹۷۶م. در شهر مزارشریف زاده شد، دورهٔ دبستان و بخشی از دورهٔ دبیرستان را در کابل گذرانید و در سال ۱۹۸۹م. به ایران کوچید و در سال ۱۹۹۷م. دورهٔ دبیرستان را در آن جا در رشتهٔ علوم انسانی به پایان برد. فعالیتهای مطبوعاتی خود را از سال ۱۹۹۶م. با روزنامه های مقاومت آغاز کرد. بیشتر آثار او در روزنامهٔ بنیاد وحدت چاپ شده است.

از آثار وی تاریخ افغانستان در سدهٔ اخیر، افغانستان گذرگاه مرگ و پیشینهٔ تقابل اندیشه های سیاستگرانه در افغانستان اند. وی در شعر «افغان» تخلص میکند.[۲]

ناجیهٔ حنیفی

ناجیهٔ حنیفی دختر دکتر محمد حنیف بانوی شاعر تاجیک در تابستان سال ۱۹۷۷م. در کابل زاده شد، پس از آموزشهای دوره های دبستان و دبیرستان از دانشکدهٔ مهندسی دانشگاه بلخ دانشنامهٔ لیسانس به دست آورد، از دورهٔ دانش آموزی تا سال ۱۹۹۵م. با رادیوی بلخ همکاری قلمی داشت و پس از آن سال گرداننده و گویندهٔ برنامه های رادیو و تلویزیون بلخ بود، در سالهای ۱۹۹۸ تا ۲۰۰۱م. مسؤول برنامهٔ انکشافی کودکان و جوانان رضاکار در ادارهٔ انکشافی مجتمعهای خدماتی شهر مزارشریف و متصدی صفحهٔ ویژهٔ زن و خانواده در روزنامهٔ بیدار بود، به سال ۲۰۰۱ دوباره به همکاری با رادیو ـ تلویزیون بلخ روی آورد و از سال ۲۰۰۳ بدین سو مصروف کارهای فرهنگی و اجتماعی در کابل است. او از سال ۱۹۹۱م. بدین سو شعر میسراید و عضو انجمن نویسنده گان بلخ است. این دوبیتیهای عیدی نمونه هایی از سروده های اویند:

بیـا عیـد آمـد و در انتـظـارم به دیـدارت دقـایـق میشمارم

---

۱ ـ اظهارات برادرش فرید احمد امید؛ لطیف سترگ، «دو شعر از لطیف سترگ»، آسمانه، ماهنامهٔ مرکز علمی و فرهنگی مدیوتیک بلخ، سال سوم، شمارهٔ نهم، تور۱۳۸۳ش، ص۴.

۲ ـ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۳/ ۶۵۹

نگـر جانا که با عنوان عیـدی — برایت بیت سبزی هدیه دارم

*

بیا عید است ـ گاه خوب دیدن، — به دلجویی یکدیگر رسیدن ـ
نمیدانی که من مشتاقم امروز — مبـارکبـاد عیـدت را شنیـدن

*

دل از رنـج و کـدورتـها بعیـد است — پـر از شـادی و مملـو از امیـد است
ببـــر از یـاد شبـهـای غـریبـی — دراین عیدی که چون صبح سپید است[1]

صفی الله ندیم

صفی الله ندیم شاعر تاجیک به سال ۱۹۷۸م. در دهکدهٔ جر قلعهٔ شهرستان سانچارک ولایت سرپل زاده شده است. او به شیوهٔ پیشینیان غزل میسراید و شعرهایش جنبهٔ غنایی و اجتماعی دارند. از اوست:

دل صد پاره

تا کجا این خوابها، وین پر خطر کابوسها؟ — تا به کی این شورها، پژواک نا مانوسها؟
میرسد در گوش من از عالم سرد و خموش — گـریـه هـــا و لای لای مـــــادر ناقوسها
موج اشکم کشتی فریاد من را ناخداست — از کـرانـش میـبـرد تـا قـلـب اقیانوسها
سوختم اندر شبستان از سر شب تا سحر — ز آتشم بگداخت آخر پرده ها، فانوسها
مینشینم روزهـا، شبها به راه مـاه و مهـر — تا خبـر آرنـد زان سـوی افـق جاسوسها
تا کنـم وصـف یمش را نبوَدَم گلواژه یی — غرق شد در بحر مـوّاج سـخـن قاموسها
میبـرم انـدر فضـای نیلـگـون آسمان — میـگـریـزم از سـواد چـهـرهٔ منحوسها
دارم اندر تن دلی صد پاره از حسرت، ندیم، — ننگرد چون سوی ما از لطف جالینوسها؟[2]

سید عاصف حسینی

سید عاصف حسینی به سال ۱۹۷۸ در شهر مزارشریف زاده شد، آموزشهای نخستین را در زادگاهش فرا گرفت، سپس با خانوادهٔ خود به ایران رفت و در شهر مشهد اقامت گزید و دوره های راهنمایی و دبیرستان را در این شهر به پایان برد. و اکنون مدیر مسؤول نشریهٔ ادبی «نامه» است.

حسینی از دورهٔ دبیرستان در قالبهایی گوناگون شعر گفته است، اما در شعر سپید درخششی بیشتر دارد. او نثر ادبی را نیز خوب مینویسد. کتابی از او به نام «کابل، تکزاس کوچک» در سال ۲۰۰۴ در کابل،

---

[1] ـ جشنهای آریایی، ۷۴؛ ث. رویین، «آشنایی با نطاق موفق و شاعرهٔ شیرین سخن شهر ما»، بیدار، نشریهٔ ادارهٔ اطلاعات و فرهنگ ولایت بلخ، شمارهٔ ۵، ۲۸ قوس ۱۳۸۰ش، ص ۳.

[2] ـ سیمای سینا شهرک یا سانچارک در نُه تابلو، ۵۵؛ صفی الله ندیم، «دل صد پاره»، راه، نشریهٔ انجمن نویسنده گان بلخ، دور دوم، شمارهٔ پیهم، ۳۲، شمارهٔ ۱۰، بهمن ۱۳۸۲ش، ص۵.

مجموعه یی از سروده هایش به نام «من در اثر ماه گرفته گی» در سال ۲۰۰۷ در تهران و مجموعه یی دیگر به نام «این کفشهای پیاده» در همان سال در کابل به چاپ رسیده اند. از اوست:

انگاره های قدیمی

هجوم معتدل زیبایی
انگاره های قدیمی را شکست
مویهٔ باریک رودخانه
تصویر زیبایی را
با خود برد
گندمزار
در آیینه وزید
*****
چه رشته های سیاهی
که مویرگهای زمین را
پیوند میزند با ستاره ها
*****
هجوم معتدل زیبایی
در حاشیهٔ رود
و گندمزار
در حسرت همیشه
سوخت[۱]

محمد شمس جعفری

محمد شمس جعفری به سال ۱۹۷۸ در روستای بلخاب زاده شد. دورهٔ دبستان را در زادگاهش به پایان برد. سپس با خانواده اش به ایران کوچید و در کاشان اقامت گزید و دورهٔ دبیرستان را در آن جا به پایان برد و اما پیش از آن که به دانشگاه برود به تهران کوچید. در تهران با روزنامهٔ عربی الشهید همکاری میکرد. جعفری از شاعران نسل سوم ادبیات مهاجرت در ایران است. در شعر به ادبیات نو توجه دارد. دفتری از اشعار او به نام «کنار موهایت چقدر خیس است» آمادهٔ چاپ است. از اوست:

این هم تصور من

این هم تصور من است دیگر؛
گنجشکها

---

[۱] ـ افغانستان در غربت، ۶۰۳ ـ ۶۰۸؛ شعر جوان جهان ـ افغانستان، ۱۰۶ ـ ۱۰۹.

هراسان پرواز میکنند؛
همراه بادها
ولی از آن میانه
از میان آن همه پرندهٔ انبوه
تنها یکی
تنها یکی از
روی شاخهٔ بلند درخت توت برهنه
بر زمین
سقوط میکند
تنها یکی از آن میانه!
این هم تصور من است دیگر!
چه میتوانم کرد؟[1]

محمد بهرام برزین خراسانی

محمد بهرام برزین خراسانی داستاننویس و شاعر تاجیک در ۳۰ اپریل سال ۱۹۷۸م. در شهر مزارشریف زاده شد، دورهٔ دبستان را در مکتب جنرال احمد و دورهٔ دبیرستان را در لیسهٔ غازی امان الله در شهر مزارشریف به فرجام رسانید و در سال ۱۹۹۴م. از دانشکدهٔ ادبیات و علوم بشری دانشگاه بلخ در بخش زبان انگلیسی دانشنامهٔ لیسانس گرفت و به حیث استاد زبان انگلیسی در کادر علمی دانشگاه بلخ به کار آغاز کرد. به سال ۱۹۹۹م. کارمند ادارهٔ هلال احمر زون شمال کشور بود و در همان سال سفرهای رسمی و کاری متعددی به پاکستان و نیز سفری برای شرکت در یک همایش بین المللی به کشور سریلانکا داشت که در مسیر این سفر از کشورهای امارات متحدهٔ عربی و جمهوری مالدیو نیز دیدن کرد. او در داخل کشور نیز در بسیاری از شهرها و روستاها در فعالیتهای امداد رسانی به ویژه در خشکسالیها شرکت جُسته است. از سال ۲۰۰۰ تا کنون در مؤسسات خیریهٔ بین المللی کار میکند و همزمان آموزشگاهها، سمینارها و کارگاههای آموزشی گوناگونی را در سطح کشور و جهان پی گرفته است.

داستانهای کوتاه و سروده های او از طریق رسانه ها و مطبوعات بلخ به نشر رسیده اند. از اوست:

پیر مرد و بادها

هوا گرم است و تاریکی بر همه جا سایه افگنده، صدای شرشر جویبار آن سوی باغ به گوش میرسد. پیرمرد همانطوری که به عصایش تکیه کرده به فکر فرو رفته است. برادرانش را به یاد می آرد، فرهاد و کشواد، و قطرات اشک از چشمانش فرو میریزند. هوا هنوز هم گرم است. با خود میگوید:

---

[1] ـ افغانستان در غربت، ۵۹۷ ـ ۶۰۲؛ شعر جوان جهان ـ افغانستان، ۵۲ ـ ۵۳.

ـ امشب چرا باد نیست؟ آیا او هم خبرهایی از شهر شنیده که بر ما نمیوزد؟

شب تاریکی است. ستاره گان و ماه دیده نمیشوند. همه جا را سکوت فرا گرفته و هیچ صدایی از هیچ گوشه یی شنیده نمیشود. تاریکی و سکوت پیرمرد را میهراساند. عصایش را با تمام نیرویی که دارد به زمین فشار داده با خود میگوید:

ـ این سکوت آزار دهنده را باید در هم شکست و از تاریکی باید بیرون شتافت.

به یاد جوانی اش می افتد. آن وقت از تاریکی و سکوت شبها هراس نداشت. هر گاه با چنین شبی بر میخورد، قدرتمندانه روی باغ و باغچه ها گام برمیداشت و صدای گامهای استوارش سکوت را تا اندازه یی در هم میشکست و شَرَق شَرَق تفنگ دست داشته اش دلش را شاد میساخت و او بود و تفنگش و قدم زدن روی باغ و باغچه ها، تا هنگامی که روشنی در همه جا حکمفرما میشد و از تاریکی و سکوت شب هیچ اثری نمیماند.

حرفهایی که از شهر شنیده بود یکایک به یادش می آید. زیر لب میگوید:

ـ امیر را که میگفتند غازی است.

هوا گرم است و تاریکی و سکوت هنوز هم پای برجاست. هنوز هم شب است. با خود میگوید:

ـ چه شب درازی!

و عصایش را با نیروی بیشتر به زمین فشار میدهد. بغض گلویش را گرفته است. دلش میخواهد چیغ بزند و این سکوت آزار دهندهٔ شب را در هم شکند.

شهر را میبیند. فرزندانش عوض شده اند. حالا از کاکه ها و جوانمردان دیروز خبری نیست. زنان و دخترانی که این سو و آن سوی شهر به نظر میرسند به هممیهنانش نمیمانند. به حرفهای فرزندان شهر گوش میدهد، واژه هایی آشنا به گوش میخلند. به خیابانها خیره میشود. راستی همان خیابانهایی اند که روزی نبردگاه او و دشمنان مردم او بودند.

پیرمرد آهی میکشد و اطراف خویش را نگاه میکند. همه جا را تاریکی فرا گرفته، تاریکی وحشت انگیز و ترس آور. هیچ روشناییی از هیچ جایی به نظر نمیرسد و سکوت همچنان حکمفرماست. برادرانش را به یاد می آرد، فرهاد و کشواد، و قطرات اشک از چشمانش سرازیر میشوند. دستش را بلند میکند و فریاد میکشد:

ـ اینها برای چه کشته شدند؟ برای خدا یا برای این که امیر فرهنگ بیگانه را ترویج کند ....

صدایش در میان تاریکی گم میشود و هنوز هم شب است و تاریکی و سکوت و پیرمرد. دقایق شب به آهسته گی میگذرند و خبرهایی که از شهر شنیده بود یکایک به یادش می آید و او بی صبرانه انتظار طلوع خورشید را دارد. با خود میگوید:

ـ چه شب درازی! نباید خوابید، باید سکوت را در هم شکست و از تاریکی بیرون شتافت.

دقایق شب به آهسته گی میگذرند. هوا گرم است و باد هم نمیوزد.

هنوز شب به پایان نرسیده. صداهایی از آن سوی باغ و باغچه به گوش میرسند. صداها به هر سو پراگنده میشوند و از هر طرف صدای دیگری برمیخیزد. پیرمرد از جایش تکان خورده سوی تفنگش میرود. صداها بلند و بلندتر میشوند. با بلند شدن صداها روشنایی خفیفی بر تاریکی شب حمله میکند. لبخند ضعیفی بر لبان پیرمرد نقش میبندد و به آن سویی که صداها برخاسته بود راه می افتد و با خود میگوید:

ـ فرهاد و کشواد هنوز هم زنده هستند.[۱]

سید یعقوب ابراهیمی

سید یعقوب ابراهیمی فرزند سید محمد شاعر، داستان نویس و گزارشگر تاجیک و عضو انجمن نویسنده گان بلخ در سال ۱۹۸۰م. در شهرستان سانچارک ولایت سرپل زاده شد، دوره های دبستان و دبیرستان را در کابل و مزارشریف سپری کرد و به سال ۲۰۰۳م. از دانشسرای بین المللی گزارشدهی جنگ و صلح در بخش گزارشگری گواهینامه به دست آورد و سرگرم کارهای گزارشگری است. او داستان کوتاه مینویسد و نیز در قالبهای کهن و نو شعر میسراید. سروده ها و داستانهایش با زبان و معیارهای امروزین سازگار بوده توجه به گذشته های فرهنگی و تاریخی کشور و بازتاب مسایل اجتماعی و سیاسی امروز کشور و جهان جانمایهٔ آنها را میسازند. غزل زیرین از اوست:

دل بودایی

آن رمز که آیین شناسایی ما بود — آیینهٔ بشکستهٔ رسوایی ما بود
شبهای پُر از خاطره و نزهت رؤیا — قاموس پر از واژهٔ تنهایی ما بود
بر تیغهٔ خورشید نشستن سحر از شوق — مینای پر از بادهٔ رؤیایی ما بود
شهنامهٔ خاکستری خفته در آتش — تاریخ پر از محشر بینایی ما بود
قربانی بیچاره در آیین مسلمان — گویای حقایق، دل بودایی ما بود
گمگشتهٔ دنیای پر از فتنهٔ دیروز — اندیشهٔ پر حسرت فردایی ما بود
صد چاک نمودیم چرا سینهٔ زردشت؟ — آن جا که عبادتگهِ آبایی ما بود
دیدی سخن از سوسک و ما مُهر به لبها — جمعیت بیگانه ز تنهایی ما بود

و این هم داستانی کوتاه از یعقوب ابراهیمی:

چارچته

چراغ تیلی آرام آرام در دل تاریک شب میسوخت. در روشنی ضعیف چراغ کتاب میخواندم، کتاب تاریخ، کتاب تاریخ صنف هشت. من با خواندن کتابهای تاریخ بسیار هیجانی میشوم، این عادتم است. امشب نیز با خواندن کتاب تاریخ صنف هشت برایم نهایت هیجان و التهاب رو آورده بود. من

۱ـ جشنهای آریایی، ۷۳؛ یادداشتهای خود محمد بهرام برزین.

به خاطری به خواندن آن نسبت به سایر مضامین علاقه دارم که کتاب تاریخ صنف هشت ما بسیار جالب و هیجان آور است.

فتوحات احمدشاه بابا، هفت بار لشکرکشی اش به هند، مردن احمدشاه در اثر دانهٔ سرطان، جنگ پسرانش بین همدیگر، کورکردن محمود، همایون، حملهٔ انگلیسها به افغانستان و شاه شجاع....

در همین جا کمی مکث کردم تا عمیقتر داخل مطالعه شوم، یکبار تمام آن چه را خوانده بودم از ذهنم گذراندم و باز با احتیاط شروع کردم:

شاه شجاع همراه انگلیسها رسید، شاه شجاع پیشاپیش قوای انگلیس میدوید. شاه شجاع پادشاه افغانستان شد. شاه شجاع به زور انگلیسها به تخت نشست. مردم میدانستند که او دست نشاندهٔ انگلیسهاست. اما چون از عشیرهٔ احمدشاه بود، نواسهٔ احمد شاه درانی بود مردم برایش اعتماد کردند. شخص بزرگی با وی از هند آمده بود بسیار متجرب و کاردان.

در پاورقی کتاب تاریخ نوشته بودند او (مکناتن) در حقیقت پادشاه افغانستان بود. او بود که تمام افغانستان را اداره میکرد. او بود که برای شاه شجاع حکومت بالای مردم را می آموخت. و او بود که میان مردم به نامهای این و آن آتش نفاق را شعله ور کرد تا در سراسر کشور حکومت کند. او بود و او بود و او بود....

با خواندن این سطور تاریخ، در تصورم شاه شجاع مبدل به بازیچهٔ کوکیی شد که صرف با کوک مکناتن به حرکت می آمد و بدون تحرک وی یارای حرکت را نداشت.

دوباره چشمانم به سطور صفحات تاریخ کشانیده شد. میخواندم که مردم غضبناک شدند. مردم قیام کردند، مکناتن را کشتند. جسد مکناتن را در بازار چارچته به دار زدند و روز بعد لاشش را در همان چارچته به آتش کشیدند.

میخواندم که شاه شجاع هنگام فرار در راه امباله به دست مردم به قتل رسید.

لاردکوچک به لارد بزرگ پیوست!؟

این زمزمه های مردم بود که در سطور تاریخ راه یافته بود. باز خواندم که انگلیسها لشکر کشیدند و جنگ کردند و باز شکست خوردند و باز جنگ، جنگ، جنگ....

نمیدانم چه وقتهای شب بود که به خواب رفته بودم. اما دامنه تکرار جنگ چون تناوب تاریخ پهنهٔ خواب معاصرم را دریده بود.

بوی جسد متعفن مکناتن از لا به لای قرنها به مشام میرسید. بوی گوشت سوخته اش را، بوی سوخته گی دو قرن پیش را حس میکردم. این نهایت متعفن و آزار دهنده بود.

نا خود آگاه تاریخ در خوابم تکرار میشد. روح خاک آلود مکناتن را میدیدم که در قالب جدیدی شکل گرفته بود. دیگر کدام لشکر نظامی با ساز و برگ پیشین پشتیبانی اش نمیکرد او دیگر «مدرن» شده بود. دیگر لباس نظامی نمیپوشید. او دیگر از صلح گپ میزد و از جنگ نفرت داشت. و میدیدم که او چقدر دلسوز و نوع پرور شده است. واقعاً سرگردانی دو صد ساله برایش بسیار آموخته بود. و

میدیدم بسیار مطمئن تر از آنست که در کتاب تاریخ در موردش نوشته اند. هر حرفش امید و اطمینان بود برایش، امیدی که برای تحققش دو صد سال پیش در چارچته به دارش زده بودند.

اما هـر جـا میـرفـت در ذهنـم طنـاب دار گـردن نازکش را می آزرد. او هـر جـا میـرفـت بوی سوخته گی میداد. بوی سوخته گی دو قرن پیش، بوی سوخته گی در چارچته. این بوی تمام فضای شهر را آلوده و متعفن کرده بود، اما کسی حس نمیکرد. گویا در شهر کسی وجود نداشت و اگر هم وجود داشت دماغ خود را جراحی کرده بود، تا بوی را حس نکند و از تعفنش رنج نبرد.

وقارش، تمکین کاغذی اش، بزرگی اش را که بوی سوخته گی میداد، بوی سوخته گی دو قرن پیش، بزرگیی که ناشی از ذرّات مردهٔ احساس دو صد سال پیش انسان بود میدیدم و میدیدم. و میدیدم....

شاه شجاع را میدیدم که شبها مانند یک پسر بچهٔ روستایی که تازه پیش ملای مسجد «هفت یک» میخواند، پیشش سبق میخواند و شاه شجاع را میدیدم که چقدر انسان خوب شده بود. و شاه شجاع را میدیدم که دیگر لباس شاهانه نمیپوشد، مانند مردم لباس میپوشد. هر که آن چه در موردش میدانست، میدانست، اما به خاطر این که از عشیرهٔ احمدشاه درانی است بالایش اعتماد کردند. و شاه شجاع را میدیدم که کم کم به حرف آمده بود و خلاصهٔ سبقهای شبانه اش را بسیار زیبا پیش روی مردم تکرار میکرد. او حرف میزد و حرف میزد و حرف میزد....

در چارچته رسیده بودم، همهمه یی عجیب بر پا بود. مردم به شور آمده بودند و در اطراف یک جسد به دار آویخته گرد آمده بودند. از هر کسی میپرسیدم چیزی نمیگفت. نزدیکتر رفتم جسد شاه شجاع را دیدم که در دار دو صد سال پیش مکناتن آویزان بود. جسدش شکل جسد مکناتن را داشت. بوی سوخته گی میداد، بوی سوخته گی دو صد سال پیش، بوی سوخته گی مکناتن.

کلاه از سرش افتیده بود. سر طاسش در اثر گره خون کبود شده بود. چشمانش هنوز به طور مظلومانه یی باز بودند. گویا التماس میکرد، گویا هنوز از مکناتن کمک میخواست، گویا هنوز میخواست بگوید از عشیرهٔ احمد شاه است، از خاندان احمدشاه، نواسهٔ احمد شاه ....

بازار چارچته مبدل به بازار زمزمه های مردم گردیده بود. یکی میگفت در اثر عذاب وجدان خود را به دار زده، دیگری میگفت حتماً به دارش زده اند...

هر کس به نحو تعبیر خود چیزهایی میگفت، حقیقت معلوم نبود. اما بالاخره شاه شجاع مرده بود و در چارچته آویزانش کرده بودند.

با خود گفتم: مکناتن قصاص دو صد ساله اش را بالاخره گرفت، مکناتن به جای خود دو صد سال بعد یکی را از عشیرهٔ احمد شاه در چارچته آویزان کرد.

لارد کوچک به لارد بزرگ پیوست!؟

زمزمه های تاریخ بود که فضای چارچته را فراگرفته بود.

مکناتن رفته بود. چارچته را ترک کرده بود. از چارچته گریخته بود تا بار دیگر آویزانش نکنند. او میدانست، او تجربه داشت، او مزهٔ تلخ چارچته را چشیده بود. سرگردانی دو صد ساله بسیار برایش آموخته بود. او از چارچته میترسید. او با آواز حرکت توپها به خاطر شادیانهٔ مرگش آشنا بود. این بار بسیار زود از چارچته فرار کرده بود، بسیار زود از آن چه تصور میشد.

لاش شاه شجاع را در چارچته به آتش کشیده بودند. بوی سوخته گی شاه شجاع تمام فضای شهر را متعفن کرده بود، اما هنوز این تعفن را کسی حس نمیکرد. روح شاه شجاع را دیدم که مانند لاشش ورم کرده بود، پندیده بود و پندیده بود و مانند هیولای اسطوره یی چنان بزرگ و وحشتناک شده بود که در تمام فضای شهر سایه افگنده بود. تمام فضای شهر را تاریک کرده بود. گویا باز هم در جستجوی کالبدی بود تا لحظه یی در آن بیاساید. تا لحظه یی آن را زجر دهد و تا لحظه یی از آن لذت ببرد.

روح شاه شجاع را دیدم که در قالب تمام مردم رخنه کرده بود. تمام مردم شاه شجاع شده بودند. همه با ذرّه ذرّهٔ وجود خود مکناتن را میخواستند ، همه مشتاق بازگشت مکناتن بودند. همه از مکناتن کمک میخواستند و همه به وی محتاج بودند و همه بوی سوخته گی میدادند، بوی سوخته گی دو صد سال پیش. همه به این میبالیدند که از عشیرهٔ احمدشاه اند و لیاقت پادشاهی را دارند.

و خودم را دیدم. خودم را دیدم که روح شاه شجاع در قالبم افتاده بود. روح شاه شجاع در من به شور آمده بود و آزارم میداد و مرا میگفت بگو! من از عشیرهٔ احمدشاهم و مرا میگفت بگو! من لیاقت پادشاهی را دارم و مرا میگفت و مرا میگفت....

و خودم را دیدم که بوی سوخته گی میدهم، بوی سوخته گی دو قرن پیش، بوی سوخته گی در چارچته. آن بویی که ازش نفرت داشتم به مشامم خوشایند شده بود، از استشمامش لذت میبردم و با خود میگفتم بوی زیبای پادشاهیست. و خودم را دیدم که پیشاپیش لشکر انگلیس به راه افتاده ام و خودم را دیدم که با دستهایم برادرم را کشتم و خودم را دیدم که چقدر مشتاق خدمتگزاری مکناتن هستم. و خودم را دیدم که چقدر محتاج کمکش میباشم. و خودم را دیدم....

و خودم را دیدم که در چارچته به دارم می آویزند. چهره ها برایم همه مبدل به هیولای وحشتناک مرگ گردیده بودند. لحظهٔ تلخ مرگ در پیش چشمانم مجسم بود. نگاهی به طناب دار افگندم، چشمان باز شاه شجاع با آن حالت ملتمسانه اش در نظرم مجسم شد. سر طاسش چقدر کبود شده بود.

اوه! او را هم با همین طناب به دار زده بودند. درست در همین جا در چارچته.

چقدر وحشتناک!

خواستم فریاد بزنم: از برای خدا نجاتم دهید. من شاه شجاع نیستم. به خدا من شاه شجاع نیستم. من برای تان دروغ گفته ام. من از خاندان احمدشاه نیستم. من هیچ ربطی با احمدشاه ندارم...

اما در میان خنده های زهر آگین روح شاه شجاع که در درونم انقلابی را برپا کرده بود و برایم قاه قاه میخندید. طناب دار مجالم نداد و چون مکناتن به دارم زدند.

جسدم چند چرخی به دورش خورد و چشمانم به شکل ملتمسانه یی چون چشمان شاه شجاع باز ماندند. گویا مکناتن را میخواست، گویا از مکناتن کمک می خواست....

شبح غضبناک و عاصی احمدشاه را دیدم که چند لگد نثارم کرده ناسزا گویان دور شد.

لارد کوچک به لارد بزرگ پیوست.

زمزمه های مردم بود.

بعد لاشم را آتش زدند. لاشم بوی سوخته گی میداد درست بوی سوخته گی دو صد سال پیش مانند بوی مکناتن. مانند بوی شاه شجاع، مانند بوی خودم....

بسیار عرق کرده بودم، خواب وحشتناک و سنگینی بود. دهانم تلخ بود گویا هنوز در چارچته آویزان بودم.

چارچته در نظرم به کشتارگاهی تبدیل شده بود. کشتارگاهی که همیشه طناب دارش آویزان است. کشتارگاهی که قربانیانش را به گورستان تاریخ میفرستد.[1]

بتول سید حیدری

بتول سید حیدری در سال ۱۹۸۰م. در شهر دمشق مرکز کشور سوریه به دنیا آمد. پدرش ولایت سمنگان است. حیدری مدتی با خانواده اش در کشورهای سوریه، لبنان، ترکیه و آذربایجان زنده گی میکرد و از سال ۱۹۹۳م. در ایران در شهر اصفهان به سر میبرد و در رشتهٔ روانشناسی در دانشگاه اصفهان دانش آموخته است. او هم شعر میگوید و هم داستان مینویسد. یک نشریهٔ تخصصی داستان با همکاری مرضیه گلابگیر ، از زنان نویسندهٔ اصفهان منتشر کرده است و با رادیو اصفهان نیز همکاری دارد. و این هم نمونه یی از شعر او:

پایان

سیاه سیاه

میگریند

در فراق ماندنم

میان زمان

نوشته های

یخ زده ام

دسته دسته

---

[1] ـ سیما و سخن، ۱۸۷ ـ ۱۹۴؛ نمونه های شعر امروز بلخ، ۷۵ ـ ۷۶؛ سید یعقوب ابراهیمی، «چارچته»، به سوی آینده، نشریهٔ آزاد به گرداننده گی محمد همایون خیری، سال یکم، شمارهٔ یکم، حمل ۱۳۸۳ش، صص ۵ ـ ۶؛ سید یعقوب ابراهیمی، «چارچته»، راه، نشریهٔ انجمن نویسنده گان بلخ، دور دوم، شمارهٔ ۱۱ (۳۳)، فروردین ۱۳۸۳، صص ۲ ـ ۳؛ سید یعقوب ابراهیمی، «دل بودایی»، راه، نشریهٔ انجمن نویسنده گان بلخ، دور دوم، شمارهٔ ۱۰(۳۲)، اسفند ۱۳۸۲ش، ص۴.

می آیند
با دایره یی از گل
و تابوت به دوشان
میروند گروه گروه
به قبرستان آرزو
میخوانند، خط به خط
کاتبان را
خاک به خاک
میخورند
بر بام شانه هایم
و قلم به دستان
گم میشوند
در گورهایی از نور
و باز میکُنند
دوباره
فریاد کارنامه را
***
باور نمیکنم که مادر شکستنی است
و پرواز دست نیافتنی
در هیاهوی قیچ قیچ پنجره ها
در کشاکش های های ثانیه ها
باور نمیکنم که مادر رفتنی است[۱]

حبیب الله صادقی

حبیب الله صادقی داستاننویسی است متولد سال ۱۹۸۰م. در سمنگان که در ایران میزید. داستان کوتاه زیرین از اوست:

بادیگارد

بی راهۀ منتهی به شهر غرش کرده، قوماندان و پنج بادیگاردش را نقش زمین میکند. گرد و خاک کم کم زمینگیر میشود. قوماندان خاکش را تکانده، دورتر ایستاده میشود.

---

[۱] ـ زنان شاعر پارسی گوی هفت شهر عشق، ۲۳۰ ـ ۲۳۲.

ـ مین لعنتی.

چهار بادیگارد دو طرف قوماندان را میگیرند.

ـ تفنگیشه بیگی!

قوماندان پیشتر از چهار بادیگارد حرکت میکند.

بادیگارد در امتداد راه خاک آلود نگاه میکند ـ قوماندان میگوید ـ و به طرف پای افتاده اش میخزد. قوماندان مقابل باغ، بالاتر از آغیل ایستاده میشود.

ـ بیگی بچه یم. گریس بند اس، اعاشه تم ...

ـ قوماندان راست مه گه، شار میری، کندک همونجاست.

جوانک از دیوار باغ مابین سرک پریده و دستش را روی موهای ژولیده و خاک گرفته اش میکشد. یک دل و دو دل دست پیش میکند.

ـ کندک دَ شار است، شاره دیدوم خو، پَس ... از بیکاری کده خوب است.

با صدای بادیگارد، جوانک تفنگ را به شانه می اندازد و با یک دَوِش سریع خود را به آنها میرساند. قوماندان و پنج بادیگارد در امتداد سرک خاک آلود حرکت کرده و نرسیده به شهر، به بیراهه میزنند، بیراهه غرش ....[1]

احمد ظریف ذبیح

احمد ظریف ذبیح فرزند محمد شریف شاعر تاجیک در جولای سال ۱۹۸۱م. در شهر مزارشریف مرکز بلخ زاده شد، در کودکی همراه با خانوادهٔ خود به کابل کوچید و دورهٔ دبستان را در آن شهر در لیسه های استقلال و استاد خلیلی پی گرفت. سپس دوباره به شهر مزارشریف بازگشت و آموزشهای خود را تا سویهٔ بکلوریا در مکتب سلطان غیاث الدین و لیسهٔ عالی باختر و تحصیلات عالی را در دانشکدهٔ پزشکی بلخ به فرجام رسانید و به حیث پزشک در یکی از درمانگاهها به کار پرداخت. از سال ۲۰۰۳م. بدین سو عضویت انجمن نویسنده گان را دارد و شعر میسراید. از اوست:

تویی که پنجره را باز میکنی دایم — منم که باغچه را تازه میکنم دیدن

تویی که واژهٔ ققنوس میکنی تعبیر — منم که جامهٔ ققنوس میکشم بر تن

تویی که نطفهٔ خاک و خداست زنده هنوز — تویی که شعر به دروازه میزند: دن، دن

منم که راه گریزی ندارم از بندت — منم که صبح ترا شام میکنم، ای من![2]

---

[1] ـ «نمایهٔ تصویری شاعران و نویسنده گان»، خط سوم، شمارهٔ ۲، زمستان ۱۳۸۱ش، ص ۱۰۷.

[2] ـ اظهارات خود احمد ظریف ذبیح، سیما و سخن، ۹۳ ـ ۹۶.

فرشتهٔ حسینی

فرشتهٔ حسینی شاعر و داستاننویس تاجیک به سال ۱۹۸۱م. در شهر مزارشریف زاده شد، در آوان کودکی با خانوادهٔ خود به ایران کوچید و در تهران اقامت گزید. دوره های دبستان و دبیرستان را در این شهر به پایان برد و به سال ۱۹۹۹م. در رشتهٔ علوم انسانی گواهینامه گرفت.

حسینی سرایش شعر را از دورهٔ دبیرستان آغاز کرد و در قالبهای گوناگون شعر سروده، اما در سپیدسرایی درخششی بیشتر داشته است. وی از شاعران نسل سوم ادبیات مهاجرت در ایران است.

شعرهای وی با درونمایهٔ اجتماعی و سیاسی از طراوت فراوانی بهره ور است. عاشقانه سرایی همراه با احساسات لطیف زنانه از ویژه گی شعرهای اوست. شعرها و داستانهایش در نشریه ها به چاپ رسیده اند. و این هم نمونه یی از سروده هایش:

وطن...

کجاست این پرش خونین شگرف
که هر گاه
لبهای کبودم را به هجای تلخ آن میگشایم
سیلابی از چشمها
به سویم روانه میشود
میگویم وطن
و تنم میلرزد
و من غرق میشوم در خاطره های
خونین
خاک ...[1]

متین آذریون

متین آذریون فرزند غلام نبی مدهوش شاعر و داستاننویس تاجیک به سال ۱۹۸۱م. در شهر مزارشریف متولد شد. پس از فراگیری دانش در سال ۱۹۹۸م. در زمان طالبان به شهر پیشاور کوچید و در آن جا در مرکز تعاون افغانستان مصروف کار شد. از سال ۲۰۰۱ دوباره به میهن برگشت و اکنون رئیس شبکهٔ جامعهٔ مدنی و حقوق بشر افغانستان است و در کابل زیست دارد. آذریون بیشتر سروده های هایکووار میسراید. از اوست:

---

[1] ـ افغانستان در غربت، ۶۴۳ ـ ۶۴۶؛ زنان شاعر پارسی گوی هفت شهر عشق، ۳۱۱ ـ ۳۱۴.

افغانستان

خاک

خشت

خانه

خاکستر

ترس؟!

بکن ظالم! مرا پر پر، نمی ترسم — بکش بر سینه ام خنجر نمی ترسم

برو جانم! بکن هر چی که می خواهی — بزن صد بار دیگر سر، نمی ترسم

وجودم مشعل ایمان آزادیست — بده آتش به جانم در، نمی ترسم

بکش بر سینه ام خنجر نمی‌ترسم — بزن صد بار دیگر سر نمی ترسم[1]

فاطمهٔ فیضی

فاطمهٔ فیضی دختر غلام محمد شاعریست زاده شده به سال ۱۹۸۱م. در شهر مزارشریف مرکز ولایت بلخ که سالها بعد همراه با خانواده اش به کشور ایران کوچید و در آنجا به سر میبَرَد. او تحصیلش را تا به دست آوردن دانشنامه به فرجام رسانید و از سال ۱۹۹۹م. شعر میگوید. شعرهایش سرشار عاطفه و تصویرهای ناب میباشند. از اوست:

نیست در یادم، زمستان بود، یا پاییز — رفت از اینجا نگاهش، سرد و حزن انگیز

خنده‌اش، قهرش، نگاهش، ناز و عشقش، آه — هستم از این یاد و این احساسها، لبریز

باد، سرگردان، درون خانه میچرخد — با خودش کرده‌ست تصویر ترا ناچیز

در اتاقت چیزی از تو نیست، چیزی نیست — توی قابی مانده عکست آخر دهلیز

رفتنت یادم نمی آید، کدامین روز

باد سردی میوزد غمناک در پاییز[2]

رحیمهٔ میرزایی

رحیمهٔ میرزایی شاعریست متولد سال ۱۹۸۱م. در شهر مزارشریف مرکز ولایت بلخ که در سال ۱۹۸۲م. با خانواده اش به ایران کوچید و از آن زمان تا کنون در شهر مشهد در ایران به سر میبرد. او

---

[1] ـ اظهارات خود متین آذریون.

[2] ـ «نمایهٔ تصویری شاعران و نویسنده گان»، خط سوم، شمارهٔ ۲، زمستان ۱۳۸۱ش، ص ۱۲۱.

تحصیلات خود را در رشتهٔ علوم انسانی تا به دست آوردن دانشنامه پی گرفته و از دورهٔ راهنمایی به سرایش شعر پرداخته است و شعر سپید میسراید. مجموعهٔ شعرش به نام «عکس ماه تو بر دیوارهای شب لیلی ترند» در ایران به چاپ رسیده است. از اوست:

شقایق

شقایق وقتی مرد
فقط چهارده سال داشت
میگفت:
شمع روشن کن، ماه تنهاست
و نگاهش به ستارهٔ چشمهایم بود
مبادا فوت شود
شقایق وقتی مرد
دفترم تکه تکه
ستاره ام خاموش
و دلم
مرگ خودش را به اندازهٔ ماه بزرگ کرد[۱]

محمد سهراب سامانیان

محمد سهراب سامانیان داستان نویس، روزنامه نگار و گزارشگر تاجیک در ۹ جون سال ۱۹۸۴م. در شهر مزارشریف زاده شد، دوره های دبستان و دبیرستان را به سال ۲۰۰۱م. در لیسهٔ آریانا و تحصیلات عالی را به سال ۲۰۰۶ در بخش گزارشگری در دانشکدهٔ ادبیات و علوم بشری دانشگاه بلخ به فرجام رسانید.

سامانیان در رشته های رایانه و زبان انگلیسی آموزش دیده و آموزشگاههایی کوتاه مدت را در رشتهٔ روزنامه نگاری و گزارشگری در دانشسرای گزارشدهی جنگ و صلح (IWPR)، بنیاد مطبوعات آزاد آلمان (IFP)، مرکز رسانه های همه گانی برای افغانستان (Mediothek)، سرویس جهانی BBC، مرکز مطبوعاتی آیینه و مرکز ژورنالیزم بین المللی (CIJ) به فرجام رسانیده و در سال ۲۰۰۲م. مدیر مسؤول نشریهٔ اجتماعی ـ فرهنگی «شهرداری» در شهر مزارشریف، در سالهای ۲۰۰۳ تا ۲۰۰۴ رئیس خانهٔ ژورنالیستان جوان ولایت بلخ و از سال ۲۰۰۵ رئیس کانون گزارشگران جوان، مدیر مسؤول ماهنامهٔ

---

[۱] ـ زنان شاعر پارسی گوی هفت شهر عشق، ۳۶۲ ـ ۳۶۴؛ «نمایهٔ تصویری شاعران و نویسنده گان»، خط سوم، شمارهٔ ۲، زمستان ۱۳۸۱ش، ص ۱۱۸.

پدیدار و سردبیر ماهنامهٔ پَرپرواز بوده است. او عضو انجمن نویسنده گان بلخ، انجمن ملی روزنامه نگاران آریانا و چندین کانون فرهنگی دیگر میباشد و با بسیاری از روزنامه ها، جراید و مجلات کشور همکاری قلمی دارد.

مجموعه یی از داستانهای کوتاهش زیر نام «سفر به سوی آفتاب» به سال ۲۰۰۴م. از سوی انجمن نویسنده گان بلخ در شهر مزارشریف به چاپ رسیده است.

به گفتهٔ فیاض مهرآیین «نگاشته های سامانیان هر کدام بازتابگر نگاه او بر واقعیتهای تاریخی و اجتماعی جامعهٔ ماست که از پرویزن احساس و باور هایش گذشته، با عواطف بلند انسانی اش به هم آمیخته و به صورت یک «اثر» ادبی چهره نموده است». داستان کوتاه زیرین از اوست:

شبپره

صدای بچه ها کوچه را پر کرده بود . همه به دور من جمع شده بودند و با تعجب به دستهای مشت شدهٔ من نگاه میکردند و سر و صدا را به راه می انداختند و نظر میدادند. یکی میگفت: آزادش کن، دیگری میگفت: در قفس بیندازش و یکی دیگر هم میگفت که به من بفروشش. صداها همه یکجا بلند میشدند. نزد بچه های کوچه خود را مهم احساس میکردم. آفتاب گرم بود و درخت توت کنار دَرِ حویلی ما مانند چتر سایه بان شده بود، پرنده گک در دستهایم میپیچید و کوشش میکرد تا از بین دستهایم فرار کند، اما نمیتوانست. زیرا چنان دستهایم را محکم گرفته بودم که چن چن صدایش برآمده بود. از این پرنده ها در حویلی ما چند تا بودند. سالها بود که در زیر برندهٔ حویلی ما لانه کرده بودند، در بین بوریای سقف. بالهای سیاه و پهن داشتند که از بالهای پرنده گان دیگر فرق میکردند. چهره های شان به موش مانند بودند. گوشهای بزرگ داشتند و در شبهنگام از خانه بیرون می آمدند و چنان میپریدند که نمیشد آدم تشخیص کند که چگونه پرنده یی استند. یک جفت بودند با چوچه های شان. سر انجام روزی توانستم با استفاده از زینه یکی از چوچه های شان را از لانهٔ شان بگیرم، ولی ندانستم که چرا هنگامی که مرا دیدند نپریدند، فقط دو تای بزرگتر جیر جیر کردند و این دیگر چند بار بالهای خود را به دستم کوفت ولی با دست دیگرم بالهایش را محکم گرفتم.

صدا ها اوج میگرفتند، بچه ها خیلی متعجب و هیجان زده به نظر میرسیدند.

ناگهان نجیب که از همه بچه ها بزرگتر بود چنگ انداخت و پرنده را از دستم قاپید و از دو بالش گرفت و گازش داد و فرار کرد. با فرار او من نیز از عقبش دویدم و سر و صدا را به راه انداختم. بچه های کوچه نیز با خوشحالی نجیب را دنبال میکردند و او مضرانه میدوید و مرا نیز از عقب خود میدواند. ناگهان صدای میرزا رجب شنیده شد. بچه ها از ترس گریختند. میرزا رجب مردی مسن و با سواد کوچهٔ ما بود و خیلی در نزد اهالی کوچه محبوبیت داشت و او را مردم به حیث کلانتر کوچه انتخاب نموده بودند و بچه های کوچه ازش میترسیدند و تا او را میدیدند فرار میکردند، چون هنگامی که بچه ها را حین شوخی و بازیگوشی گیر میکرد بالای شان داد میزد و حتی لت و کوب شان میکرد و یا گوش شان را تاب میداد.

نجیب نیز وقتی میرزا رجب را دید فرار کرد و خود را زد به خانهٔ شان و شبپره را داده بود به دست پسری دیگر، ولی او نیزاز ترس شبپره را رها کرده گریخت. شبپره را دوباره گرفتم. لحظه یی نگذشته بود که میرزا رجب را در مقابل خود یافتم. خیلی ترسیده بودم که مبادا بالایم داد بزند و یا گوشم را تاب دهد. به دستهایم خیره شد، پرنده هنوز در دستانم غلط میخورد، به آرامی پرسید:

ـ شبپرهٔ چرمی را از کجا گرفتی؟

صدایم میلرزید و من من کنان گفتم:

ـ از ... از برنده ... از برندهٔ حویلی ما.

لبخندی به سویم زد و دندانهای مصنوعی اش نمایان شدند و بروت سفید رنگش بالا رفت و چین و چروک صورتش بیشتر گشت. با لبخند او دلم آرام گرفت، زیرا فکر کردم دیگر از لت خوردن معاف شده ام.

با ملایمت پرسید:

ـ خودت گرفتی؟

ـ ها، خودم گرفتم .

ـ چه قسم گرفتی؟

ـ زینه را ماندم و از لانهٔ شان گرفتم.

چهره اش اندکی تغییر خورده بود. با ملایمت گفت:

ـ رهایش کن بچه ام گناه دارد. این هم جاندار است. به درد تو نمیخورد. از پیشت میمیرد. این هم چوچه است، مادر دارد و مثل تو زنده گی را میخواهد، فقط مثل تو.

دل و نا دل شدم. میرزا دستی بر سرم کشید و رفت.

مویکهای بدن شبپره با عرق دستهای بچه ها نم شده بودند. رفتم به خانه وشبپره را گذاشتم داخل قوطیی کوچک و سَرِ قوطی را نیز اندکی با کارد شگافتم .

شب شده بود. هوا گرم بود. شبپره های چرمی بیتاب و بیقرار دنبال هم به پرواز در آمده بودند، انگار چوچه خود را میجُستند. آسمان تاریک بود و ستاره ها میدرخشیدند و ماهتاب دایرهٔ خود را پر از نور کرده بود. شبپره ها چنان خود را این سو و آن سو میزدند که انگار از همه چاره میجُستند و چوچهٔ خود را از من میخواستند. به سوی ماه که خیره شدم چند بار شبپره ها از مقابل آن گذشتند.

یکباره ندانستم که چطور به یادم آمد گم شدن خودم. هنگامی که من و مادرم به بازار میرفتیم در بین جمعیت مردم، گم شده بودم . گریه میکردم ولی کسی گریه ام را اهمیت نمیداد وهمه به راه خود روان بودند. مادرم خیلی مرا جُسته بود و خیلی هم گریسته بود و حتی بعد از این که مرا دوباره یافت چند روز مریض شده بود. صدای مادرم چرتم را پراند:

ـ بیا بچیم خواب کن که فردا وقت به مکتب بروی.

در بستر که در آمدم، زود خوابم برد. ناگهان در تاریکی دیدم که شپره گشته ام، گوشهایم بزرگ شده اند و بدنم مویکهایی مانند بدن شپرهٔ چرمی کشیده بود و بالهای چرمی مانندی را به دور و برم احساس کردم. درست مانند شپرهٔ چرمی شده بودم. نه، خودِ شپرهٔ چرمی شده بودم . تاریکی بود ولی همه چیز را میتوانستم بهتر ببینم. مادرم مانند شپره شده بود. ناگهان مادرم بال گشود و چنان پرید که تشخیص نمیشد و مرا نیز صدا زد:

ـ بیا فرهاد، بیا تو هم میتوانی پرواز کنی! تو بزرگ شده ای، بیا!

بالهای خود را باز کردم خیلی پهن بودند. یکباره خیز زدم، بال زدم، بالا رفتم و چنان پریدم که انگار هیچکس مرا تشخیص کرده نمیتوانست. و به خانه برگشتم. خانهٔ ما مانند سقف برندهٔ ما شده بود. همه اش بوریایی بود و درش در سقف خانه. به طور عجیبی در خانه نشستیم. نوری از نزدیکی در نمایان گشت. چشمهایم را بستم، نور به نظرم خیلی آزار دهنده معلوم شد. اصلاً از نور بدم آمد و دانستم که روز شده و دیگر نمیتوانم پرواز کنم. ناگهان دستهای بزرگی مرا سخت فشردند. صدای مادرم شنیده شد:

ـ نبرش، فرزندم را نبر.

چند لحظه بعد خود را در میان انبوهی از بچه ها یافتم، بچه های شوخ و شیطان. این یکی که مرا گرفته بود سخت در دستان خود میفشرد. چند بار دست و پا زدم ولی دستها محکمتر مرا فشردند. ناگهان پسری مرا از دست این یکی قاپید و از دو بالم گرفت و گازم داد و بالهایم را چنان افگار کرد که امید پرواز را از من گرفت. ندانستم چه شد که پسرک دوید و مرا داد دست پسر دیگری و او هم مرا پرت کرد به زمین. یکباره خوشحال شدم و خواستم بپرم ولی نتوانستم زیرا روز بود. پسر اولی باز مرا گرفت و زندانی ام کرد. با خودم میگفتم چقدر وحشت آور است و چقدر سخت است شپرهٔ چرمی بودن. در تاریکی زندان، چشمهایم باز شدند و از شگاف سقف زندان، آسمان زیبای شبهنگام را نظاره میکردم. یکبار مادرم را دیدم که زار زار میگریست و به این سو و آن سو میپرید. با دیدن مادر، خود را این سو و آن سو زدم. ولی ناگهان زمین و زمان دگر گون گشت و زندان گویی وارونه شد و چیغی از ترس بلند کردم. مادرم سخت وارخطا شده بود و پرسید:

ـ ترسیدی!

جواب دادم:

ـ ها، ترسیدم.

از بستر بلند شدم واقعاً خیلی ترسیده بودم، دستهایم میلرزیدند درست مانند بالهای شپرهٔ چرمی. به آسمان که نظر انداختم هنوز شپره ها خود را این سو و آن سو میزدند. به طرف قوطی رفتم. ناگهان از تعجب موهای بدنم ایستادند، چشمانم انگار از حدقه بیرون شده بودند. با تعجب گفتم:

ـ عجیب است!

مادرم که متوجه من شده بود صدا زد:

ـ چه شده فرهاد؟ چه عجیب است؟

با دستهای لرزان به سوی قوطی اشاره کردم:

ـ قوطی ...، مادر قوطی چپه شده!.

مادر لبخندی زد و گفت:

ـ این که جای تعجب نیست.

ـ نه، چرا جای تعجب نیست، در خوابم نیز چپه شده بود.

به سوی قوطی دویدم و آن را از جا برداشتم.

چیزی حس میشد که میجنبد و خواستار آزادی است. احساس کردم که انگار خودم استم. به بالا که نظر انداختم دیدم که مادر شبپره این سو و آن سو میپرد. حس میکردم صدایش را نیز میشنوم:

ـ فرزندم را رها کنید...! فرزندم را رها کنید!

دست بردم به قوطی و سر آن را باز کردم و چوچه شبپرهٔ چرمی پرید و یک راست نزد مادر رفت و مادر چند دور باچوچه اش آسمان حویلی ما را چرخ زدند. گویی از من تشکر میکردند. شبپره های چرمی در برابر ماه خیلی زیبا مینمودند.[1]

سید خسرو آریانپور

سید خسرو آریانپور فرزند سید عبادالله کارگر شاعر، نویسنده و عضو انجمن نویسنده گان بلخ در ۱۵ اگست ۱۹۸۵م. در شهر کابل دیده به جهان گشود، در خوردسالی همراه با خانوادهٔ خود به شهر مزارشریف کوچید و دوره های دبستان و دبیرستان را در لیسهٔ عالی خراسان در آن شهر به پایان برد و تحصیلات عالی را در دانشکدهٔ حقوق دانشگاه کابل دنبال میکند.

او داستان کوتاه مینویسد و در قالبهای کهن و نو شعر میسراید. آثارش نمایانگر نبوغ و استعداد برتر وی در زمینهٔ ادبیات بوده روزی در ادبیات معاصر فارسی دری در کشور جایگاه ویژه یی خواهند یافت. از اوست:

سنگ

دلم از این همه بی همنفسی تنگ شده — این طرف چیست؟ دو سه پنجرهٔ سنگشده
یک پرنده نفس تازه ندارد دل مان — نفس آبی آوازه ندارد دل مان
دل مان در پس پاییز، پریشان، پرپر — دل مان از گله لبریز، پریشان، پرپر

---

[1] ـ سیما و سخن، ۲۱۳ ـ ۲۱۸؛ سفر به سوی آفتاب، ۷، ۳۹ ـ ۴۶، پشت جلد کتاب؛ «سفر به سوی آفتاب»، پرنیان، بنیاد انتشارات پرنیان، سال یکم، شمارهٔ ۳ ـ ۴، خزان و زمستان ۱۳۸۳ش، ص ۱۱۴؛ محمد سهراب سامانیان، «شبپره»، رنا، شمارهٔ ۵، عقرب ۱۳۸۲، ص ۲۵ ـ ۲۶؛ محمد سهراب سامانیان، «شبپره»، جنبش، شمارهٔ ۸، ۲۰ جدی ۱۳۸۲ش، ص ۳ ـ ۴.

آه، آواره تـرین هـمـهـمـه باری برگرد! پـس دیـوار تـرا منـتـظـریـم و هـمـدرد[1]

سید حیدر احمدی بلخابی

سید حیدر احمدی بلخابی فرزند سید احمد در اپریل سال ۱۹۸۵م. در دهکدهٔ پای زیارت میر سید علی در شهرستان بلخاب ولایت سرپل زاده شد. دورهٔ دبستان را در مدرسه های میر سید علی و سید جمال الدین در شهرستان بلخاب و دورهٔ دبیرستان را در لیسهٔ عالی استقلال شهر مزارشریف به پایان رساند و اکنون دانشجوی دانشکدهٔ زبان و ادبیات دانشگاه کابل است. او از اوایل سال ۲۰۰۳م. به سرایش شعر و نگارش طنز و داستان روی آورد و به عضویت انجمن نویسنده گان بلخ در آمد و بیشتر در قالب غزل شعر میسراید. از اوست:

گل مریم

چه شد آن دست که بر دامن شب غم میکاشت و به پهنـای سـکـوتـم گـل مریم میکـاشت
چه شد آن دست که از روشنـی صبـح شـمـا به دل شب زده ام عشق پَیِ هـم میـکـاشـت
و هـمـان بـاور سـبـز دل دریـایـش را گـاه با خنـده و بـا گـریـه بـرایـم میکـاشت
چه شد آن دست کـه تـخـم گـل انسـانـی را بـه هـزار آرزو انـدر دل آدم میکـاشت
به شقـایـق گـهـی آهسـتـه گـل اشـکـش را بـه همان ساده گـی و پاکـی شبنـم میکـاشت[2]

فاطمهٔ حسینی

فاطمهٔ حسینی شاعریست متولد سال ۱۹۸۵م. در شهر مزارشریف مرکز ولایت بلخ که در ایران در شهر مشهد زنده گی میکند. از اوست:

در انتظار عابر

من بهتر از آنها
بهتر از تمام دنیا
دردتان را میشناسم
ای که بر من خرده میگیری
من هزاران درد میبینم
پا برهنه در کوچه های تنگ
در انتظار عابری هستم

---

[1] ـ نمونه های شعر امروز بلخ، ۷۹ ـ ۸۰؛ پدیدار، نشریهٔ کانون گزارشگران جوان، سال دوم، شمارهٔ پیهم دهم، فروردین ۱۳۸۵ش، ص ۳؛ راه، نشریهٔ انجمن نویسنده گان بلخ، دور دوم، شمارهٔ ۲ (۲۴)، مهر ۱۳۸۱ش، ص۵.

[2] ـ اظهارات خود سید حیدر احمدی بلخابی؛ خوشه، ۱۳ ـ ۱۷؛ سیما و سخن، ۲۸ ـ ۲۹.

که بر دستهایش بوسه زنم
برای تکه یی کاغذ
که پول مینامندش
برای طفلکان خورد که شبها گرسنه
درون چادر پاره
پر از سوز زمستانی
به امید صباحی گرم
سر بر تکه سنگی میگذارند
هر از گاهی
عده یی از دور به ما مینگرند
نگاه سرد
بدون هیچ پایانی[۱]

محمد امین محمدی

محمد امین محمدی فرزند میرزا امین داستاننویس تاجیک و عضو انجمن نویسنده گان بلخ به سال ۱۹۸۵م. در شهر مزارشریف زاده شد، در آوان کودکی همراه با خانواده به ایران کوچید و دورهٔ دبستان را در آن جا سپری کرد. سپس به میهن بازگشت و اکنون دورهٔ دبیرستان را در لیسهٔ سلطان غیاث الدین غوری شهر مزارشریف میگذراند. محمدی از آغاز برگشت به میهن، داستان کوتاه مینویسد و در محفلهای ادبی انجمن نویسنده گان بلخ حضوری پیوسته دارد.

در داستانهای او دردهای اجتماعی هم میهنانش با زبانی هنری و شیوا به تصویر کشیده شده اند. این داستان از اوست:

تصویر یک رؤیا

بلی، درست همان روز که باران میبارید، بود. روزی که خیل مردم دست به دعا بودند و شکر خدا میگفتند. همه مردم از ابر و باد و مه و خورشید و فلک انتظار داشتند که به خوبی به اجرای وظایف خود بپردازند. همه گی آمدن سال پر برکتی را به همدیگر نوید میدادند.

بعد از تصویب چند لایحه جلسه تمام شد و او خود را از جمع جدا کرد و بعد یکه و تنها از زینه های آن ساختمان با شکوه پایین آمد. تشنه گان گرداگردش را گرفته میخواستند رمز پیروزی وی را بدانند. البته بعضی هم قصد تخریب او را داشتند. از میزان تحصیلاتش پرسیدند. خادم لبخندی زد و

---

[۱] ـ زنان شاعر پارسی گوی هفت شهر عشق، ۱۶۴ ـ ۱۶۶؛ «نمایهٔ تصویری شاعران و نویسنده گان»، خط سوم، شمارهٔ ۲، زمستان ۱۳۸۱ش، ص ۱۲۳.

حاضران را در آتش انتظار افگند. برای لحظاتی تمامی چهره ها را از نظر گذراند. خوب چشمانش را همچون سفیر به ذهن همهٔ آنها فرستاد تا اعتماد را به ارمغان ببرد. بعد با لبخندی گفت فارغ التحصیل در رشتهٔ تجربه از دانشگاه زنده گی هستم و به راه خود ادامه داد و رفت. همه با چشمهای خود، مسیری را که او شروع به پیمودن کرده بود دنبال میکردند. او به سوی آفتاب میرفت. بعد از اندک زمانی دیده ها نتوانستند او را یاری دهند و فرو افتادند. آن مرد رفت. رفت تا برای مردم از آسمان صلح را به ارمغان بیاورد. اما خیلی زود او تبدیل به یاد و خاطره یی گردید در اذهان عمومی ....[1]

محمد حسین آرش

محمد حسین آرش فرزند امان الله شاعر تاجیک در سال ۱۹۸۵م. در شهر مزارشریف زاده شد، دورهٔ دبستان را در مکتب متوسطهٔ سواد حیاتی مسعود شهید به پایان برد و اکنون دانش آموز لیسهٔ عالی باختر است. از آغاز سال ۲۰۰۶م. شعر میسراید و عضو انجمن نویسنده گان بلخ است. از اوست:

تفرقه

مرغک پر شکسته ام، دست نوازشت چه شد؟ — از همه جا گسسته ام، دست نوازشت چه شد؟
طعنه دشنه دار خود بر دل ریش من مزن! — سنگ به دل نبسته ام، دست نوازشت چه شد؟
باز فگنده یاد تو تفرقه در سراسرم — باز چه دسته دسته ام، دست نوازشت چه شد؟
شب به نگه نشسته ام : آبی چشمهات را — ای سحر خجسته ام، دست نوازشت چه شد؟
باز نیامدی و غم آمده در سراغ من — چشم به در نشسته ام، دست نوازشت چه شد؟[2]

محمد ظاهر شکوهمند

محمد ظاهر شکوهمند شاعر تاجیک و عضو انجمن نویسنده گان بلخ در سال ۱۹۸۵م. در شهر مزارشریف زاده شد، دورهٔ دانش آموزی را در زادگاه خود به فرجام رساند و تحصیلات عالی را در رشتهٔ ادبیات در دانشگاه کابل پی گرفت. از اوست:

دلم از دیده نشد

در خیابان شبم هیچ کسی دیده نشد — تک و تنها شدم اما دلم از دیده نشد
این طرف هیچ صدایی نه ز بومی برخاست — این طرف هیچ نویدی ز تو خندیده نشد
در کنارِ قفسِ تنگ قناریِ دلم — لطفی از دستِ اقاقی گکی هم چیده نشد
رفته ام تا سحر کوچهٔ پیروزی لیک — حرکت در سرِ سنگین تو شوریده نشد
شاید از کوچکی عشق عطش زای منست — که به ارجم ز دو دستت گُلی باریده نشد[3]

---

[1] ـ اظهارات خود محمد امین محمدی؛ سیما و سخن، ۲۲۷ ـ ۲۳۰.
[2] ـ خوشه، ۷ ـ ۱۲؛ سیما و سخن، ۲۳ ـ ۲۴.
[3] ـ ظاهر شکوهمند، «دلم از دیده نشد»، پدیدار، کانون گزارشگران جوان، سال دوم، شمارهٔ پیهم دهم، فروردین ۱۳۸۵ش، ص۲.

محمد رسول راسخ «امید»

محمد رسول راسخ «امید» فرزند محمد صالح راسخ داستاننویس ترکمن تبار به سال ۱۹۸۶م. در شهر کابل زاده شد. دوره های دبستان و دبیرستان را در مدرسه های سینایی و سلطان غیاث الدین و لیسهٔ عالی افغان ـ ترک شهر مزارشریف پی گرفت، از سال ۲۰۰۳م. بدین سو داستان کوتاه مینویسد و عضو انجمن نویسنده گان بلخ است. او در داستانهای خود زنده گی اجتماعی هم میهنانش را به گونهٔ هنرمندانه به تصویر میکشد. داستان کوتاه زیر از اوست:

دلهره

باد زوزه میکشید و آب بحر را به حرکت می آورد و با سرعت آورده به صخره های ساحلی میکوفت و از آن صدای عجیبی بر میخاست و آب به اثر برخورد با صخره های خاراین ذرّه ذرّه میشد و مانند قطره های اشک باران به سر ریگهای ساحلی پاشیده میشد.

آن شب نسبت به شبهای دیگر، بحر خروشانتر و خشمگینتر به نظر میرسید، گویا به جنگ خونینی آماده میشد.

در پای یک صخره مردی در کنار بسته یی نشسته بود و از آن بسته مراقبت میکرد. کاردی که به دست داشت و با آن بازی میکرد در نور کمرنگ مهتاب برق میزد.

چشمش را به یک نقطه دوخته بود و فکر میکرد. وقتی امواج کوچک و بزرگ، غلتان و پیچان به ساحل نزدیک شده با صدای مهیبی به صخره ها اصابت میکردند و از لای صخره ها بر دل ریگهای ساحلی پیش میرفتند و مجدداً کف آلود و خسته که به عقب بر میگشتند فکر وی را از هم میپاشیدند و کمی او را نا راحت میکردند. ولی وقتی آن بسته را با دست خود لمس میکرد، لبخندی به لبهایش ظاهر میگشت و آهسته زمزمه میکرد!

ـ بالاخره پولدار خواهم شد، این تریاک را باید به قیمت زیادی به فروش برسانم. ولی خریدارها چرا نیامدند؟

یک ساعت بود که انتظار میکشید ولی هنوز کسی به آنجا نزدیک نشده بود.

خواست از جا بلند شده و نظری به دور و برش بیاندازد. ولی چشمان درخشان و زرد رنگ پرنده یی که بر سر صخرهٔ دیگری نشسته بود وی را بر جایش میخکوب ساخت و متوجه آن پرنده شد.

کمی به طرف آن پرنده پیش رفت، جغد بزرگی بود، از آن جغد ترسید و خواست با تکان دادن دست خود جغد را از آنجا براند، ولی بانگ مشمئز کنندهٔ آن جغد شنیده شد و موی بر اندام آن مرد راست شد و از ترس پس به عقب برگشت. چهرهٔ گشاده و بشاش آن مرد با دیدن آن جغد در هم رفته بود، پس به نزد آن بسته آمد و از آنجا سنگی از زمین برداشته به طرف جغد پرتاب نمود. اما این بار صدای جغد دوباره برخاست و شدت یافت و لحظه یی بعد به پرواز در آمد و چندین بار دو ر سر آن مرد چرخ زد.

جغد طوری به وی نزدیک میشد و بالای سر وی پرواز میکرد که آن مرد با وجود خروش امواج بحر صدای بالهای آن پرندهٔ شوم را میشنید و حتی چنین احساس میکرد که پنجالهای آن جغد با موی سرش تماس میکند. تصمیم گرفت که از آنجا برود، جغد هنوز هم به کار خود ادامه میداد و چیغ کشیده به نزدیک آن مرد می آمد و پس میرفت.

آن مرد پیش خود گفت:

ـ این پرنده مرا راحت نمیگذارد، شاید میخواهد از حادثهٔ شومی که در انتظار من است خبر بدهد. اما من از حرکتهای وی چیزی نمیفهمم. شاید مرگ در انتظار من باشد. کی چه میداند؟ ....

او دچار حالت عجیبی شده بود. تمام بدنش میلرزید و چشمانش از ترس گرد شده بودند. سلاحی که داشت تنها کاردی بود که حالا آن را کشیده و آمادهٔ دفاع کرده بود.

با دستش که میلرزید، بسته را برداشت و از ساحل بحر دور شد. اما هنوز ده قدم نرفته بود که دید چند نفر سرهای شان را خم کرده و به طرف وی می آیند. با دیدن آنها لبخندی به لبهایش ظاهر شد. اول فکر کرد آنهایی که در انتظار شان بود، هستند، ولی خوب که دقّت کرد، دید که آنها یونیفورم پولیس به تن دارند. در این وقت جغد بر شدت ناله اش افزوده بود و بسیار در نزدیکی وی پرواز میکرد.

احساس میکرد حتی باد برخاسته از حرکت بالهای جغد نیز بر سر و صورتش میخورد. وحشت سراپایش را فراگرفته و رنگ صورتش سفید گشته بود. اگر کسی در آنجا میبود و وی را میدید، تصور میکرد که او ساعت ها پیش مرده و خونی در بدنش باقی نمانده است. آن چند نفر نزدیک شده بودند و در فاصله کمی با وی قرار داشتند. حالا میتوانست سلاحهایی را که در دست هر یک از آنها وجود داشت ببیند. به طرف جغد که هنوز هم در حال چیغ کشیدن و دور زدن بر سر وی بود نگریست، پرندهٔ شوم آن طور چیغ و فریاد میکشید که صدایش تا اعماق مغز وی فرو میرفت. انگار با چیغ و فریاد خود مغز آن مرد را میخورد و نابود میکرد. از یک طرف جغد و از طرف دیگر سایهٔ آن چند نفر مغز وی را خراب کرده بود. داشت عقلش را از دست میداد. ناگهان فریادی کشید و با تمام قوهٔ خود به طرف بحر دوید و بدون این که بداند چه میکند با آن بسته خود را به داخل بحر خروشان انداخت. آب او را به وسط بحر پیش میبرد. گاهی سرش از آب میبرآمد و سینهٔ خود را از هوا پُر میکرد و میخواست شنا کند، اما امواج خشمگین وی را به زیر آب فرو میبردند و مقاومتش را میشکستند. آخرین دفعه که سرش را از آب بیرون آورد، فریادی از اعماق قلب خود کشید و به زیر آب فرو رفت. آخرین صدایش به صخره ها اصابت کرده پس به طرف بحر برگشت، اما در میان باد شدید گم شد.

اجل وی را به طرف خود میبرد.

بحر هنوز خروشان بود و با خشم امواج خود را به صخره ها میکوفت ....[1]

---

[1] ـ اظهارات خود محمد رسول راسخ «امید»، سیما و سخن، ۲۰۹ ـ ۲۱۲؛ محمد رسول راسخ «امید»، «دلهره»، کیان، نشریهٔ کانون فرهنگی حکیم ناصر خسرو بلخی، دور دوم، شمارهٔ ۴، حمل ۱۳۸۳ش، صص ۱۳ ـ ۱۴.

محمد علی افتخاری

محمد علی افتخاری فرزند محمد ایوب افتخاری شاعر تاجیک در سال ۱۹۸۶م. در دهکدهٔ زوک شهرستان بلخاب ولایت سرپل زاده شد، در کودکی همراه با خانوادهٔ خویش به ایران کوچید و آموزشهای نخستین را در آن جا آغاز کرد، در سال ۲۰۰۲ به زادگاه خود برگشت و دورهٔ دانش آموزی را در مکتب میر سید علی در بلخاب ادامه داد و اکنون دانش آموز لیسهٔ استقلال شهر مزارشریف است. از سال ۲۰۰۵م. سرایش شعر را جدی گرفته است و عضو انجمن نویسنده گان بلخ است. از اوست:

صدای خیال

امشب سکوت با نفسم رام میشود — در حلقه های شب زده در دام میشود
امشب سرود گشته صدای خیال من — آن جا که با تصورت آرام میشود
امشب به کهکشان دو چشمت دل حقیر — چون عاشقان گمشده گمنام میشود
فریاد آتشین زند و آتشین شود — این دل که با تبسمکی خام میشود
آن روز در کویر حوادث به سان گرد
بینند سایه ها که چه بدنام میشود[1]

حکیم علی پور:

حکیم علی پور شاعر و عضو انجمن نویسنده گان بلخ در سال ۱۹۸۷م. در شهر مزارشریف مرکز ولایت بلخ زاده شده و از سال ۲۰۰۷م. به سرایش شعر روی آورده است. او بیشتر به غزل توجه دارد و به فضاسازیهایی نو در این قالب، دست یافته است. از اوست:

سفر

فضای مه زدهٔ جاده ها چراغان بود — و مرد، گم شده در عُمق یک زمستان بود
و مرد، مردِ مسافر به زیر باران خیس — سفر نکرده تباری و اهل دالان بود
سفر پیامد تلخی ز خواب دهکده بود — نبردِ مرد، و اسطورهٔ خیابان بود
نبردِ گام و لوحِ «عبور ممنوع است»، — جهاد جمجمهٔ مرد و موتر این سان بود
ز خون به روی خیابان نوشت با انگُشت — که: خوان قسمت ما از قدیم بی نان بود
و من ز دهکده تا شهر آمدم، امّا...
ز یک تصادف مرموز، فلم، پایان بود[2]

---

[1] ـ خوشه، ۳۹ ـ ۴۴؛ سیما و سخن، ۳۰ ـ ۳۱؛ علی افتخاری، «صدای خیال»، پدیدار، کانون گزارشگران جوان، سال دوم، شمارهٔ پیهم دهم، فروردین ۱۳۸۵ش، ص ۲.

[2] ـ خوشه، ۵۹ ـ ۶۵.

ابراهیم امینی

ابراهیم امینی فرزند ضیاءالدین شاعر تاجیک و عضو انجمن نویسنده گان بلخ در جولای ۱۹۸۷م. در یکی از دهکده های شهرستان چمتال ولایت بلخ در یک خانوادهٔ روحانی به جهان آمد. دورهٔ دبستان را در زادگاه خود و قسماً در مدرسهٔ شماره ۲ کوی صلح مزارشریف به فرجام رسانید و دورهٔ دبیرستان را در شهر مزارشریف در لیسهٔ عالی استقلال دنبال میکند. از جون سال ۲۰۰۵م. شعر میسراید و بیشتر به غزل توجه دارد. نخستین مجموعهٔ شعرش به نام «وقتی هوای چشم ترا مِه گرفته بود ...» در سال ۲۰۰۷ از سوی انجمن آزاد ادبی فرهنگی ظهیر الدین محمد بابر به چاپ رسیده است. از اوست:

کویر حادثه برخیز

با گامهای باد ز پاییز بگذریم — از خاطرات زرد و غم انگیز بگذریم
مه میرود، دریچهٔ شب بسته میشود — تعجیل کن! ز شبکده ها تیز بگذریم
از سیم خاردار تعصب برهنه پا — بیگانه وار از خودمان نیز بگذریم
بغضی ره گلوی مرا بند میکند — باید ز مرز دیدهٔ نمریز بگذریم
تا انتهای بحر محبت سفر کنیم — از این کویر حادثه برخیز بگذریم[1]

سید حسن آذرمهر

سید حسن آذرمهر فرزند سید اسحاق شاعر و عضو انجمن نویسنده گان بلخ در مارچ سال ۱۹۸۹م. در کابل به دنیا آمد، در یک ساله گی یک جا با خانوادهٔ خود به شهر مزارشریف کوچید، در دورهٔ حاکمیت طالبان به قالیبافی روی آورد و استاد این صنعت شد. اکنون دورهٔ دبستان را در مکتب سلطان غیاث الدین شهر مزارشریف میگذراند. شعرهایش در قالبهای کهن و نو حال و هوای امروزین دارند. از سروده هایش بر می آید که او با راز و رمز شعر معاصر فارسی دری کاملاً آشناست. از او اند:

غربت

مرا ای فصل باران خوردهٔ امّید باور کن
مرا اندازهٔ یک ماه، یک خورشید باور کن
منی را که سکوت مهربانم، روزهای قبل
میان بستر تنهای شعر افتید باور کن
مرا ای آن که رفتی کوچه تنها ماند با غربت
و کس جز من نکرد از آبها تقلید، باور کن

---

[1] ـ اظهارات خود ابراهیم امینی؛ خوشه، ۱ ـ ۶؛ سیما و سخن، ۳۴ ـ ۳۶؛ وقتی هوای چشم ترا مِه گرفته بود ...، ۵ و پشت جلد کتاب؛ ابراهیم امینی، «کویر حادثه برخیز»، پدیدار، کانون گزارشگران جوان، شمارهٔ پنجم، مرداد ۱۳۸۴ش، ص۲.

تو رفتی کم کمک بی رنگ شد، بی رنگ مثل هیچ
نشـان گـامـهـا در سـایـهٔ تـردیـد، باور کن
تو رفتی هرزه گـاه کـوچـک همسـایـه هـا امّـا
ز شـعـر روشـن زرتشت پُر گردیـد، باور کن

ای طرح بیت کدامین ...

،تـو از تبـار تـرنـم، مـن از عشـیـرهٔ آهـم، تو شـامـگـاه سپیـدی، مـن آفتـاب سیاهـم
تو رود جلگهٔ شبنـم ز هفـت پشـت غـروری من آن اقاقیِ کوهی که بـی تـو سخت تباهم
تـو طـرح بیـت کدامیـن ترانه سـاز بهشتی؟
که بی تو عشق نخواند، که بی تو هیچ نخواهم[1]

احمد جاوید موحد

احمد جاوید موحد فرزند سلطان محمود موحد داستاننویس تاجیک در سال ۱۹۹۰م. در شهر کابل زاده شد، در کودکی با خانوادهٔ خویش به شهر مزارشریف کوچید، دوره های دبستان و دبیرستان را در آن جا در لیسهٔ عالی باختر به فرجام رسانید و از سال ۲۰۰۵ داستان مینویسد و عضو انجمن نویسنده گان بلخ است. از اوست:

آسمانی

با وجودی که بارها به زمین خورده بود، بارها از طرف بچه ها تمسخر شده بود و بارها در موقع عبور از جاده توسط راننده سرزنش شده بود، بازهم به آسمان نگاه میکرد. به همین دلیل بچه ها اسمش را آسمانی گذاشته بودند. وقتی پرسان میشد که به چه نگاه میکند، میگفت به آسمان و با انگشت به آفتاب و پارچه های کوچک و سفید ابر اشاره میکرد. هیچ کس نمیدانست او در میان آن پارچه های کوچک و سفید ابر چه را میبیند ولی خودش میگفت که آسمان همه چیز دارد. چیزهای آسمان همه یکرنگ و سفید هستند.

همیشه میگفت که میخواهد به آسمان برود و چون پارچه های سفید ابر شود ولی مادرش میگفت تا نزد آنها ده هزار سال راه است. همیشه بالای بام خانه بالا میشد تا به آنها و آسمان نزدیکتر باشد. در بهار و تابستان وقتی به آسمان نگاه میکرد میدید آفتاب و پارچه های سفید ابر در زمین آبی آسمان قدم میزنند. آرزو میکرد که کاش او هم در کنار شان میبود، اما در زمستان وقتی پارچه های بزرگ و سیاه ابر از مقابل آفتاب سر بلند میکردند و به طرف آفتاب و پارچه های کوچک و سفید ابر میتاختند و در یک لحظه زمین آبی آسمان را سیاه میکردند و بعداً بی اعتنا به گریهٔ آفتاب و پارچه های کوچک و سفید ابر، میغریدند و طبل مینواختند و شادی میکردند؛ پارچه های سفید و کوچک ابر

---

[1] ـ خوشه، ۳۱ ـ ۳۷؛ سیما و سخن، ۲۱ ـ ۲۲؛ نمونه های شعر امروز بلخ، ۸۱ ـ ۸۲.

یکی یکی به زمین میریختند. آسمانی کوشش میکرد تا آنها را جمع کند، ولی ناممکن بود. آفتاب به زودی پس از شکست دادن ابرهای سیاه و بزرگ پارچه های سفید ابر را نزد خود میخواست. آسمانی هر قدر کوشش میکرد تا با آنها برود، ولی ناممکن بود. او برای رفتن میبایست مثل پارچه های کوچک و سفید ابر سفید میشد.

وقتی مادرش تنور میکرد توده های سیاه و سرکش دود رقص کنان بالا میرفتند به طرف آسمان، تا پارچه های کوچک و سفید ابر را سیاه کنند، آسمانی مادرش را مانع میشد؛ ولی مادرش میگفت که برای زنده ماندن باید که نان بپزیم و بخوریم. آسمانی دلش نمیخواست از آن نانها استفاده کند، چون که فکر میکرد حلقه های سرکش دود باعث مرگ پارچه های کوچک و سفید ابر میشوند.

آن روز هوا خیلی سرد بود. باد تندی که میوزید، سردی هوا را دو چندان میکرد. آسمان سیاه بود. درست مثل حلقه های سیاه و سرکش دود. ابرهای سیاه و بزرگ میغریدند، طبل مینواختند و شادی میکردند و اعتنایی به گریهٔ آسمان، آفتاب و پارچه های کوچک و سفید ابر نداشتند. آسمانی از مکتب به خانه بر میگشت. وقتی پایش را از زمین بلند میکرد، دلش نمیخواست دوباره آن را به زمین بگذارد. دلش به حال پارچه های کوچک و سفید ابر میسوخت و نمیخواست اشکهای آنها را زیر پا کند.

در حالی که آهسته قدم برمیداشت داخل جادهٔ عریضی شد که هر روز از آن میگذشت. مثل اکثر روزها سرش بالا بود و به آسمان نگاه میکرد، اما این بار خیلی غمگین بود. احساس میکرد صدای گریهٔ پارچه های سفید و کوچک ابر را میشنود. احساس میکرد که پارچه های سفید و کوچک ابر او را صدا میزنند. آسمانی میخواست برود ولی نمیدانست چطور. در وسط جاده که رسید دستهای خود را بلند کرد تا مانع ریختن قطرات اشک به زمین و زیر پا شدن آنها شود، اما دستهای او خیلی کوچکتر از آن بودند که این کار را بتوانند.

قطرات اشک موقع برخورد با زمین صدای موزونی داشتند. ناگهان غرش برک موتر سیاه و بزرگی صدای موزون قطرات اشک را شکست. انگار پارچه های کوچک و سفید ابر متوجه او شده بودند. دو خط موازی سرخ و سیاه روی جاده کشیده شده بود. راننده سر خود را از موتر بیرون کرد و گفت: «فقط که ده آسمان راه میره.»[۱]

فرخندهٔ آرزو

فرخندهٔ آرزو داستان نویس تاجیک در ۶ دسامبر سال ۱۹۹۰ م. در شهر مزارشریف به جهان آمده است، در لیسهٔ گوهر خاتون، دورهٔ دانش آموزی را میگذراند و از سال ۲۰۰۶ داستان مینویسد و عضویت انجمن نویسنده گان بلخ را دارد. از اوست:

---

[۱] ـ سیما و سخن، ۲۲۳ ـ ۲۲۶.

باز هم یک کابوس

هرقدر به قدمهایش سرعت میداد دهلیز دراز تاریک و تاریکتر میشد. بالاخره دهلیز آن قدر تاریک شده بود که مرد نمیدانست به کجا میرود. همه جا را تاریکی غم انگیزی فرا گرفته بود. ناله ها صداهایی سست و ضعیف و بعضاً هم بسیار سنگین و دلخراش مرد را همراهی میکردند. مرد از این ناله ها متنفر بود. به سرعت قدمهایش افزود. گوشهایش را با دستهایش محکم فشرد تا مانع رسیدن صداها به گوشهایش شود.

اما لحظه یی بعد صداهای مملو از خوشی و مستی گوشهای مرد را نوازش دادند. دستهایش را آهسته از دم گوشهایش عقب راند. فکر کرد که به روشنایی رسیده است و از این تاریکی مرگ آفرین و ناله ها و صداها نجات یافته است. صداها همچنان ادامه داشتند. صدای خنده و مستی، صدای ساز و آواز، صدای به هم خوردن گیلاسها ....

این همه، مرد را به دنیایی از هیجانات و رویاها کشانده بود. آرزو میکرد ای کاش او هم عضوی از این دسته میبود، خوش میبود، میخندید، میرقصید، آواز میخواند ....

هر قدر قدمهایش را بلند و بلندتر میگذاشت همان قدر درهای خوشی از او دورتر میرفتند. شاید او را قبول نداشتند. مرد نا امید شد. حالا ایستاده بود و به آنها نظاره میکرد. دیگر نمیتوانست ادامه دهد. خواست بار دیگر عقب رود، فکر کرد شاید آنها او را بپذیرند. رو برگشتاند. حالا به سوی صداهایی که از آنها متنفر بود روانه بود. این خودش بود که به پیش میرفت. راهِ صداهای وهم انگیز و ناله ها را انتخاب کرده بود. دلهره داشت. ناگهان ایستاد. او حالا رسیده بود. او بسیار زود به این جا رسیده بود. حیران شد. فقط یک لحظه را در بر گرفت. صداها همچنان ادامه داشتند. دری باز شد. مادری گریان و نالان از آن در خارج شد. پسرش را دزدیده بودند.

مادر میگریست. برای خواستن فرزند به پاهای آنها افتاده بود. مرد آهسته به دیوار تکیه داد. اشکهایش آهسته بر رخسارش افتادند. احساس گرمی کرد. حالا مرد میگریست.

پیره زنی که بالای سرش نشسته بود گفت: «داکتر صاحب باز سیاهی پخشش کرد.»

داکتر جواب داد: «نی فقط درجهٔ تبش خیلی بالا رفته.»

با صدای داکتر مرد چشم باز کرد. همه چیز عادی به نظر میرسید. چشمانش را به بالا حرکت داد. مادرش بالای سرش بود. به اطرافش نگریست. در شفاخانه بود. مریضی که در بستر دست راستش قرار داشت به سویش لبخند زد و گفت: «مهم نیست، اول من هم تب زیاد داشتم.»

مرد دوباره چشمانش را روی هم قرار داد و آهسته با خود زمزمه کرد: «باز هم یک کابوس!»[1]

---

[1] ـ فرخنده آرزو، «بازهم یک کابوس»، پدیدار، کانون گزارشگران جوان، سال دوم، شمارهٔ پیهم ۱۵ ـ ۱۶، دی و بهمن ۱۳۸۵ ش، ص ۵.

سهراب سیرت

سهراب سیرت شاعر و عضو انجمن نویسنده گان بلخ در سال ۱۹۹۰م. در شهر مزارشریف مرکز ولایت بلخ زاده شده و از سال ۲۰۰۷ به سرایش شعر روی آورده است. دستیابی وی به تصویرهایی زیبا و فضاهایی نو از نخستین تجربه هایش هویداست. از اوست:

کوچه ها

میروم در امتداد سایه های کوچه ها — تا بیابم خویش را از لا به لای کوچه ها
میروم همگام با دیوارهای خسته دل — سخت میرنجد دل از دروازه های کوچه ها
سایه ها ویران تر از دیوارها هستند، آه — گام گامم میتپد در تنگنای کوچه ها
میروم تا کوچه ها دفترچهٔ نامم شوند — میروم، امّا معمّایم برای کوچه ها
میروم، امّا نمییابم کسی را هیچگاه — از شروع کوچه ها تا انتهای کوچه ها[1]

فیاض ویرا

فیاض ویرا فرزند سیف الدین نوران شاعر تاجیک در زمستان سال ۱۹۹۲م. در شهر مزارشریف زاده شد، دورهٔ دانش آموزی را در مکتب بکتاش شهر مزارشریف میگذراند و از سال ۲۰۰۴م. شعر میگوید و عضو انجمن نویسنده گان بلخ است. از اوست:

بی تو کنار یادت

خورشید شعرهایم، بی تو کنار یادت — شعر و غزل سرایم، بی تو کنار یادت
پژمرده در گلویم، آوازهای آبی — یعنی که بی صدایم، بی تو کنار یادت
باری ببار بر من! بر تشنهٔ کویری — بیرنگ و بی هوایم، بی تو کنار یادت
دوشیزهٔ صداها، همرنگ شعر «ویرا» — ای وای بی نوایم، بی تو کنار یادت
ای سبز ـ سبز چشمت آیینه و تمنا — از دیگران جدایم، بی تو کنار یادت[2]

---

[1] ـ خوشه، ۲۵ ـ ۳۰.

[2] ـ خوشه، ۱۹ ـ ۲۴؛ سیما و سخن، ۱۷۸ ـ ۱۸۰؛ فیاض ویرا، «بی تو کنار یادت»، پدیدار، کانون گزارشگران جوان، سال دوم، شمارهٔ پیهم ۱۳ ـ ۱۴، مهر و آبان ۱۳۸۵ش، ص ۴.

فهرست مآخذ و منابع

کتابها

آ

ـ آبشار نور (مجموعهٔ شعر)، مجید فایق، بلخ، بنیاد فرهنگ و جامعهٔ مدنی، ۱۳۸۵ش.
ـ آتشکده، آذر بیگدلی، به کوشش سید جعفر شهیدی، تهران، مؤسسهٔ نشر کتاب، ۱۳۳۷ش.
ـ آخرین کشفیات دربارهٔ زبان باختری و ارزش تاریخی آن، نیکولاس سیمز ویلیمز، کابل، انجمن حفظ میراث فرهنگی افغانستان، ۲۰۰۴م.
ـ آذریون (مجموعهٔ شعر)، فیاض مهرآیین، بلخ، انجمن نویسنده گان بلخ، ۱۳۶۸ش.
ـ آرامگاه مهر، محمد صالح گردش، بلخ، چاپخانهٔ سید هاشم، چاپ یکم، ۱۳۸۵ش.
ـ آغاز در انتها (مجموعهٔ شعر)، محمد فیروز خاور، بلخ، انجمن نویسنده گان بلخ، ۱۳۸۴ش.
ـ آوازهای خاکستری (مجموعهٔ شعر)، اسدالله عفیف باختری، بلخ، انجمن نویسنده گان بلخ، ۱۳۸۴ش.
ـ آوای دوستی (مجموعهٔ شعر)، عبدالجمیل ظریفی، بلخ، انجمن نویسنده گان بلخ، ۱۳۶۴ش.
ـ آیینهٔ دیدار (مجموعهٔ شعر)، محمد زمان فیروز، پیشاور، مرکز لیزر کمپوزینگ غازی، ۱۳۸۳ش.

الف

ـ احوال و اشعار رودکی، سعید نفیسی، تهران، امیر کبیر، چاپ دوم، ۱۳۳۶ش.
ـ اخبار الاخیار فی اسرار الابرار، شیخ ابوالمجد عبدالحق محدث دهلوی البخاری، هند، ۱۳۰۹ق.
ـ ادبیات تاجیک در عصر شانزده، عثمان کریموف، دوشنبه ۱۹۸۵م.
ـ ادبیات کلاسیک فارسی، آرتور جان بری، ترجمهٔ دکتر اسدالله آزاد، مشهد، معاونت فرهنگی آستان قدس رضوی، ۱۳۷۱ش.

ـ ارسلان نیزارها، عبدالعزیز دهقان، بلخ، بنیاد فرهنگی میرزا الغ بیگ، ۱۳۸۳ش.
ـ ارمغان بدخشان، شاه عبدالله بدخشی، به کوشش و تکملهٔ فرید بیژند، کابل، کمیتهٔ دولتی طبع و نشر، ۱۳۶۷ش.
ـ ارمغان جنبش، به اهتمام محمد سلام قشلاقی، شبرغان، شورای فرهنگی جنبش در ولایت جوزجان، ۱۳۷۴ش.
ـ ارمغان جنون (مجموعهٔ شعر)، محمد همایون خیری، استانبول، بی نا، ۱۳۸۴ش.
ـ ارمغان سمنگان (زنده گینامهٔ مشاهیر علمی و ادبی)، محسن حسن سمنگانی، به اهتمام ذبیح الله حسن سمنگانی، کابل، انتشارات نعمانی، چاپ اول، ۱۳۸۰ش.
ـ ارمغان میمنه، محمد ناصر کوهی، کابل، ۱۳۲۸ش.
ـ ازدوزخ اردیبهشت (مجموعهٔ شعر)، عبدالسمیع حامد، به اهتمام محمد اسلام حکیم، بلخ، انجمن نویسنده گان بلخ، ۱۳۷۲ش.
ـ از گذشتهٔ ادبی ایران، عبدالحسین زرین کوب، تهران، الهدی، ۱۳۷۵ش.
ـ اسرار التوحید، محمد بن منصور، به کوشش دکتر ذبیح الله صفا، تهران، انتشارات امیر کبیر، ۱۳۴۸ش.
ـ اشارات بینش ـــــــــــ تذکرهٔ اشارات بینش.
ـ اشعار پراگندهٔ قدیمترین شعرای فارسی زبان، به کوشش و ترجمهٔ ژیلبرلازار، تهران، انجمن ایران شناسی فرانسه در تهران، ۱۳۶۱ش.
ـ اشعار عیسی مخدوم با مقدمهٔ امیر بیگ حبیبوف، دوشنبه، ۱۹۸۲م.
ـ اشعار منتخب نخلی بخارایی، نجم الدین سیفی یف، دوشنبه، ۱۹۹۸م.
ـ اشکال العالم، ابوالقاسم بن احمد جیهانی، ترجمهٔ علی بن عبدالسلام کاتب، با مقدمه و تعلیقات فیروز منصوری، مشهد، انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۳۸۰ش.
ـ افضل التذکار ـــــــــــ افضل التذکار فی ذکر الشعرا و الاشعار.
ـ افضل التذکار فی ذکر الشعرا و الاشعار، میر محمد افضل مخدوم پیر مستی صدیقی هروی، بخارا، بی نا، ۱۳۲۶ق.
ـ افغانستان در پنج قرن اخیر، میر محمد صدیق فرهنگ، قم، انتشارات مؤسسهٔ مطبوعاتی اسماعیلیان، ۱۳۷۱ش. (در ۳ جلد).
ـ افغانستان در غربت، حسن انوشه و حفیظ الله شریعتی سحر، تهران، انتشارات نسیم بخارا، چاپ اول، ۱۳۸۲ش.
ـ افغانستان در مسیر تاریخ، میر غلام محمد غبار، کابل، ۱۳۴۶ش.
ـ انتشارات بینش، سید مرتضی بینش، دهلی، ۱۹۷۳م.
ـ انجیرهای سرخ مزار (مجموعهٔ داستان)، محمد حسین محمدی، تهران، نشر چشمه، چاپ اول، ۱۳۸۳ش.

ـ الایرانیون و الادب العربی (رجال فقه شیعهٔ امامیه) (به عربی)، تهران، مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی وابسته به وزارت فرهنگ و آموزش عالی، جلد سوم، ۱۹۸۶م.

ب

ـ با دعای گل انجیر (مجموعهٔ شعر)، عبدالقدیر روستا، به اهتمام پرویز آرزو، بی جا، نشریهٔ ادبی ـ فرهنگی پرستو، چاپ یکم، ۱۳۸۰ش.

ـ با خلوت ارغوانها (مجموعهٔ شعر)، عنایت الله پژوهان گردانی، به کوشش ظهور افغان، کابل، انجمن نویسنده گان افغانستان، ۱۳۶۴ش.

ـ بخش بلخ تاریخ بحر الاسرار فی مناقب الاخیار، محمود بن امیر ولی کتابدار، به تصحیح، تعلیق و فهارس مایل هروی، کابل، اکادمی علوم افغانستان، ۱۳۶۰ش.

ـ بخشی از تاریخ هرات باستان، فکری سلجوقی، به کوشش مسعود رجایی، کابل، بی نا، ۱۳۶۲ش.

ـ بدایع الوقایع، زین الدین محمود واصفی، به تصحیح الکساندر بلدروف، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، جلد یکم، ۱۳۴۹ش.

ـ برخی بررسیها دربارهٔ جهانبینیها و جنبشهای اجتماعی در ایران، احسان طبری، کابل، کمیتهٔ دولتی طبع و نشر، ۱۳۶۱ش.

ـ برگزیدهٔ شعر معاصر افغانستان، به انتخاب محمد سرور مولایی، تهران، رز، ۱۳۵۰ش.

ـ برگها و آیینه ها (مجموعهٔ شعر)، محمد اسحاق شمسی، کابل، انجمن آزاد فرهنگی فاریاب، بی تا.

ـ بگذار شب همیشه بماند (مجموعهٔ شعر)، عبدالسمیع حامد، پیشاور، چاپ مرکز نشراتی میوند، ۱۳۷۷ش.

ـ البلدان، احمد بن واضح یعقوبی، طبع لیدن، ۱۸۹۱م.

ـ بلخ در تاریخ و ادب فارسی، دکتر سید ابوطالب میر عابدینی، تهران، نشر صدوق، ۱۳۷۱ش.

ـ بلخ در مرحلهٔ آخر قرون وسطی، احرار مختاروف، برگردان جمراد جمشید، کابل، نشرات دانشگاه کابل، [۶۰]۱۳ ش.

ـ بهارستان سخن، مدراس، ۱۹۵۸م.

ـ بیان الادیان، ابوالمعالی محمد بن نعمت علوی فقیه بلخی، به تصحیح محمد تقی دانش پژوه با همکاری قدرت الله پیشنماز زاده، تهران، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار یزدی، ۱۳۷۶ش.

ـ بیست مقالهٔ قزوینی، محمد قزوینی، به تصحیح ابراهیم پور داود و عباس اقبال، تهران، دنیای کتاب، چاپ دوم (۲ جلد)، ۱۳۶۳ش.

پ

ـ پرطاووس یا شعر فارسی در آریانا، محمد حنیف حنیف بلخی، پیشاور، بی نا، ۱۳۶۴ش.

ـ پرطاووس یا شعر فارسی در آریانا، محمد حنیف حنیف بلخی، به کوشش اسدالله حنیف، پیشاور، ناشر مؤلف، چاپ دوم، ۱۳۸۱ش. (در ۲ جلد).

ـ پله پله تا ملاقات خدا، دکتر عبدالحسین زرین کوب، تهران، علمی، چاپ ششم، ۱۳۷۳ش.

ت

ـ تاریخ ادبیات افغانستان، احمد علی کهزاد، علی محمد زهما، علی احمد نعیمی، محمد ابراهیم صفا، میر غلام محمد غبار، کابل، دارالتألیف وزارت معارف، ۱۳۳۰ش.، پیشاور، کتبخانهٔ رشیدیه، ۱۳۸۳ش.

ـ تاریخ ادبیات ایران، ادوارد براون، ترجمهٔ فتح الله مجتبایی، تهران، جلد دوم، ۱۳۴۲ش.

ـ تاریخ ادبیات ایران، سلیم نیساری، تهران، ۱۳۲۸ش.

ـ تاریخ ادبیات ایران، یان ریپکا و اتا کارکلیمار و ایرژی بچکا، ترجمهٔ کیخسرو کشاورزی، تهران، گوتمبرگ و جاویدان خرد، ۱۳۷۰ش.، ترجمهٔ عیسی شهابی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۴ش.

ـ تاریخ ادبیات ترکی اوزبیکی، نتن ملّه ییف، ترجمهٔ برهان الدین نامق شهرانی، بی جا، بی نا، بخش سوم، ۱۳۷۹ ش. (در ۳ جلد).

ـ تاریخ ادبیات در ایران، دکتر ذبیح الله صفا، تهران، جلد یکم، ۱۳۴۲ش؛ تهران، فردوس، جلد یکم، ۱۳۶۱ش.؛ جلد پنجم، قسمت دوم، ۱۳۶۴ش؛ جلد پنجم، قسمت اول، ۱۳۶۶ش؛ جلد یکم و دوم، ۱۳۶۸ش؛ جلد سوم قسمت دوم و جلد چهارم، ۱۳۸۲ش.

ـ تاریخ ادبیات دری ـــــــ تاریخ ادبیات دری از دوره های باستانی تا پایان قرن چهارم هجری.

ـ تاریخ ادبیات دری از دوره های باستانی تا پایان قرن چهارم هجری، پوهاند دکتر عبدالقیوم قویم، به اهتمام نظر محمد بهروز، کابل، دانشگاه کابل، ۱۳۶۶ش.

ـ تاریخ ادبیات دری، غلام حیدر یقین، کابل، نشرات انستیتوت پیداگوژی کابل، بخش سوم، ۱۳۶۲ش.

ـ تاریخ ادبیات فارسی، هرمان اته، ترجمهٔ رضا زادهٔ شفق، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ دوم، ۱۳۵۶ش.

ـ تاریخ ادبیات فارسی، یوگنی ادوارد ویچ برتلس، ترجمهٔ سیروس ایزدی، تهران، هیرمند، ۱۳۷۵ش.

ـ تاریخ افغانستان، احمد علی کهزاد و محمد عثمان صدقی، کابل، انجمن تاریخ افغانستان، جلد اول.

ـ تاریخ افغانستان، احمد علی کهزاد، کابل، انجمن تاریخ افغانستان، جلد دوم، ۱۳۲۵ش.

ـ تاریخ افغانستان بعد از اسلام در دو قرن اول هجری، عبدالحی حبیبی، کابل، جلد اول، ۱۳۴۵ ش.

ـ تاریخ افغانستان در عصر گورگانی هند، عبدالحی حبیبی، کابل، انجمن تاریخ، ۱۳۴۱ش.

ـ تاریخ ایران، سرجان مالکم، ترجمهٔ میرزا حیرت، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۲ش.

ـ تاریخ ایران از آمدن سلجوقیان تا فروپاشی دولت ایلخانان، پژوهش دانشگاه کمبریج، گرد آورنده: جی. آ. بویل، ترجمهٔ حسن انوشه، تهران، انتشارات امیر کبیر، جلد پنجم، چاپ دوم، ۱۳۷۱ش.

ـ تاریخ بخارا، ابوبکر محمد بن جعفر نرشخی، ترجمهٔ ابونصر احمد بن محمد بن نصر قبادی، *تلخیص محمد بن زفر بن عمر، با تصحیح و تحشیه و مقدمهٔ مدرس رضوی، کابل، مطبعهٔ دولتی، ۱۳۶۲ش.*

ـ *تاریخ بخارا از کهنترین روزگاران تا کنون، آرمینسیوس وامبری، ترجمهٔ عربی از احمد محمود ساداتی، پارسی گردان، سید محمد روحانی، تهران، انتشارات سروش، ۱۳۸۰ش.*

ـ *تاریخ بلخ از سدهٔ ۱۶ تا نیمهٔ سدهٔ ۱۸ میلادی (به روسی)، بوری احمدوف، تاشکند، نشریات فن، ۱۹۸۲م.*

ـ تاریخ بلعمی، ابو جعفر محمد بن جریر طبری، به تصحیح بهار، به کوشش محمد پروین گنابادی، تهران، زوار، ۱۳۵۳ ش. (۲ جلد).

ـ تاریخ بیهقی، خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی، به تصحیح دکتر علی اکبر فیاض، کابل، انتشارات کمیتهٔ دولتی طبع و نشر افغانستان، ۱۳۶۴ش.

ـ تاریخ تذکره های فارسی، احمد گلچین معانی، تهران، انتشارات کتابخانهٔ سنایی، جلد دوم، ۱۳۶۳ش.

ـ تاریخ حبیب السیر فی اخبار افراد بشر، غیاث الدین بن همام الدین حسینی معروف به خواند میر، با مقدمهٔ استاد جلال الدین همایی، زیر نظر محمد دبیر سیاقی، تهران، خیام، چاپ سوم، ۱۳۶۲ش. (۴ جلد).

ـ تاریخ الحکما، قفطی، ترجمهٔ فارسی از قرن یازدهم هجری، به کوشش بهین دارایی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۱ش.

ـ تاریخ روضه الصفا فی سیره الانبیا و الملوک و الخلفا، محمد بن خاوند شاه بن محمود (میر خواند)، به تصحیح و تحشیه جمشید کیان فر، تهران، انتشارات اساطیر، جلد نهم، ۱۳۸۰ش. (در ۱۱ جلد) .

ـ تاریخ زبان و ادبیات ایران در خارج از ایران، عباس مهرین (شوشتری)، تهران، مانی، ۱۳۵۲ش.

ـ تاریخ سلاطین منغیتیه، ازبکیه و اشترخانیه، دستنویس مربوط به دانشسرای خاورشناسی ابو ریحان بیرونی فرهنگستان علوم ازبکستان، تاشکند، شماره ۱۱۲/۱.

ـ تاریخ سیاسی افغانستان، سید مهدی فرخ، قم، نشریات احسانی، جلد اول، ۱۳۷۱ ش.

ـ تاریخ سید رقیم خان، امیر سید شریف رقیم سمرقندی، دستنویس مربوط به دانشسرای خاورشناسی ابوریحان بیرونی فرهنگستان علوم ازبکستان، تاشکند، شماره ۴۵۴۴.

ـ تاریخ سیستان، مؤلف نامعلوم، به تصحیح ملک الشعرا بهار، کابل، انتشارات وزارت اطلاعات و فرهنگ افغانستان، ۱۳۶۶ش.

ـ تاریخ طبرستان، بهاء الدین بن حسن بن اسفندیار کاتب، به تصحیح عباس اقبال، تهران، جلد یکم، کلالهٔ خاور، بی تا.

ـ تاریخ طبری، امام محمد بن جریر طبری، ترجمهٔ ابو علی محمد بلعمی با مقدمه و حواشی دکتر محمد جواد مشکور، تهران، جلد پنجم، ۱۳۳۷ش.

ـ تاریخ عبیدالله نامه، محمد امین بخارایی، نسخهٔ خطی شماره ۲۲۴۴ گنجینهٔ نسخه های خطی شرقی فرهنگستان علوم تاجیکستان، دوشنبه.

ـ تاریخ علمای بلخ، مهدی رحمانی ولوی و منصور چغتایی، مشهد، بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی، جلد یکم، چاپ یکم، ۱۳۸۳ش.

ـ تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی (تا اواسط قرن پنجم)، دکتر ذبیح الله صفا، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ چهارم، ۱۳۷۱ش.

ـ تاریخ گزیده، حمد الله مستوفی، به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی، تهران، انتشارات امیر کبیر، چاپ دوم، ۱۳۶۲ش.

ـ تاریخ مختصر افغانستان، عبدالحی حبیبی، کابل، انجمن تاریخ افغانستان، جلد دوم، ۱۳۴۶.

ـ تاریخ مزارشریف واقع بلخ، حافظ نور محمد، به کوشش کریم آرزو، کابل، مطبعهٔ دولتی، ۱۳۷۰ش.

ـ تاریخ مقیم خانی، محمد یوسف منشی، با مقابله، تصحیح و مقدمهٔ استاد محمد عالم لبیب، بلخ، انجمن فرهنگی امیر علیشیر نوایی، ۱۳۷۵ش.

ـ تاریخ مقیم خانی (ترجمه به روسی)، محمد یوسف منشی، ترجمه از فارسی دری به روسی و تصحیح و تحشیه از آ. آ. سمینوف، تاشکند، ۱۹۵۶م.

ـ تاریخ نظم و نثر در ایران ـــــــــــــــ تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی تا پایان قرن دهم هجری.

ـ تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی تا پایان قرن دهم هجری، سعید نفیسی، تهران، کتابفروشی فروغی، جلد یکم، ۱۳۴۴ش.، جلد دوم، ۱۳۶۳ش.

ـ تاریخ و روزنامه نگاری افغانستان، دکتر محمد حلیم تنویر، پیشاور، بخش انتشارات علمی و فرهنگی انستیتوت تحقیقات و بازسازی افغانستان در هالند، ۱۳۷۸ش.

ـ تاریخ و فرهنگ ترکمنها، محمد صالح راسخ یلدرم، به اهتمام عبدالعزیز عمر، پیشاور، انجمن فرهنگی مخدوم قلی فراغی، ۱۳۸۱ش.

ـ ... تا گریستن بو یحیی (مجموعهٔ شعر)، میرویس موج، پیشاور، بی نا، ۱۳۷۲ش.

ـ تتمهٔ صوان الحکمه، عبدالحسن علی بن ابی القاسم زید بیهقی معروف به ابن فندق، به همت محمد شفیع لاهوری، لاهور، ۱۳۵۱ش.

ـ تحمیدیه در ادب فارسی، دکتر غلام رضا ستوه و محمد باقر نجف زادهٔ بار فروش، تهران، انتشارات جهاد دانشگاهی، جلد اول، ۱۳۶۵ش.

ـ تحفه الاحباب ـــــــــــــــ تحفه الاحباب فی تذکره الاصحاب.

ـ تحفه الاحباب فی تذکره الاصحاب، قاری رحمت الله واضح بخاری، تصحیح اصغر جان فدا، زیر نظر عبدالغنی میرزایف، شهر دوشنبه، نشریات دانش، ۱۹۷۷م.

ـ تحفهٔ سامی، سام میرزای صفوی، به تصحیح رکن الدین همایون فرخ، تهران، علمی، بی تا.

ـ تحفه الشعرا، افضل بیگ خان، مرتبهٔ حفیظ قتیل، بی جا، بی نا، ۱۹۴۱م.

ـ تحفه الکرام، میر علیشیر قانع تتوی، به اهتمام و حواشی سید حسام الدین راشدی، حیدر آباد، سندی ادبی بورد، ۱۹۷۱م.

ـ تذکار اشعار (تذکرهٔ منظوم)، قاضی محمد شریف صدر ضیا، گنجینهٔ دستنویسهای فرهنگستان تاجیکستان، شهر دوشنبه.

ـ تذکار اشعار، قاضی محمد شریف صدر ضیا، به کوشش محمد جان شکوری بخارایی و به تصحیح سحاب الدین صدیق، تهران، سروش، ۱۳۸۰ش.

ـ تذکره الشعرا، ملیحای سمرقندی، دستنویس شماره ۶۱۰ مربوط به گنجینهٔ دستنویسهای شرقی فرهنگستان علوم تاجیکستان، دوشنبه.

ـ تذکره الشعرای غنی، محمد عبدالغنی خان غنی، به کوشش میر خورمحمد اسلم خان سعود احمد دهلوی، دهلی، ۱۸۳۳م.

ـ تذکره الشعرای مطربی، مطربی سمرقندی، به تصحیح و مقدمهٔ پروفیسور عبدالغنی میرزایف، دانشگاه کراچی، ۱۹۷۶م.

ـ تذکرهٔ اشارات بینش، سید مرتضی بینش، ترتیب و تحشیهٔ دکتر شریف حسین قاسمی، دهلی، اندوپرشین سوسایتی، ۱۹۷۳م.

ـ تذکرهٔ بینظیر، سید عبدالوهاب افتخار، با تصحیح سید منظور علی، الله آباد، ستی پرس، ۱۹۴۰م.

ـ تذکره پیمانه، احمد گلچین معانی، مشهد، ۱۳۵۹ش.

ـ تذکرهٔ تحفهٔ سامی، سام میرزا صفوی، به تصحیح رکن الدین همایون فرخ، تهران، انتشارات علمی، بی تا.

ـ تذکرهٔ حسینی، میر حسین دوست سنبهلی، لکهنو، نول کشور، ۱۲۹۲ق.

ـ تذکرهٔ روز روشن، مولوی محمد ظفر حسین صبا، به تصحیح محمد حسین رکن زادهٔ آدمیت، تهران، انتشارات کتابخانهٔ رازی، ۱۳۴۳ش.

ـ تذکرهٔ روضه السلاطین و جواهر العجایب، فخری هروی، به تصحیح ع. خیامپور، تبریز، ۱۳۴۵ش.

ـ تذکرهٔ ریخته گویان، سید فتح علی حسینی گردیزی، مرتبهٔ مولوی عبدالحق، اورنگ آباد، انجمن ترقی اردو، چاپ یکم، ۱۹۳۳م.

ـ تذکرهٔ شعرای پنجاب، سرهنگ خواجه عبدالرشید، کراچی، اقبال اکادمی، ۱۳۴۶ش.

ـ تذکرهٔ شعرای محترم، حاجی نعمت الله محترم، با تصحیح و مقدمهٔ اصغر جان فدا، زیر نظر کمال عینی، شهر دوشنبه، دانش، ۱۹۷۵م.

ـ تذکرهٔ عبدی، عبدالله خواجه بخاری، دستنویس گنجینه و دستنویسهای دانشسرای خاورشناسی فرهنگستان علوم تاجیکستان، شهر دوشنبه.

ـ تذکرهٔ لباب الالباب ـــــــــــ لباب الالباب.

ـ تذکرهٔ مجالس النفایس، امیر علی شیر نوایی، به سعی و اهتمام علی اصغر حکمت، تهران، کتابفروشی منوچهری، ۱۳۶۳ ش.

ـ تذکرهٔ میخانه، عبدالنبی فخر الزمانی قزوینی، به کوشش احمد گلچین معانی، تهران، اقبال ، چاپ پنجم، ۱۳۶۷ش.

ـ تذکرهٔ نتایج الافکار، مولوی قدرت الله گویاموی، بمبئی، انتشارات اردشیر بنشاهی، ۱۳۳۶ش.

ـ تذکرهٔ نشتر عشق، حسین قلی خان عظیم آبادی، با تصحیح و مقدمهٔ اصغر جان فدا، زیر نظر اعلا خان افصح زاد و جابلقا داد علی شایف، شهر دوشنبه، نشر دانش، جلد چهارم، ۱۹۸۳م. (در ۵ جلد از ۱۹۸۱ ـ ۱۹۸۸م.)

ـ تذکرهٔ نصر آبادی، میرزا محمد طاهر نصر آبادی، با تصحیح و مقابلهٔ استاد وحید دستگردی، تهران، انتشارات کتابفروشی فروغ، ۱۳۶۱ش.

ـ ترجمان البلاغه، محمد بن عمر الرادویانی، به تصحیح و اهتمام پروفیسور احمد آتش و انتقاد ملک الشعرا بهار، تهران، انتشارات اساطیر، ۱۳۶۲ش.، چاپ دوم.

ـ ترکستان نامه از عهد هجوم مغول، بارتولد، ترجمهٔ کریم کشاورز، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، جلد اول ۱۳۵۲ش.

ـ تعلیقات بر حدود العالم من المشرق الی المغرب، مینورسکی، با مقدمهٔ بارتولد، ترجمهٔ میر حسین شاه و تصحیح و تحشیهٔ دکتر مریم میر احمدی و دکتر غلام رضا ورهرام، تهران، دانشگاه الزهرا، ۱۳۷۲ش.

ـ التقاسیم فی معرفه الاقالیم، مقدسی.

ث

ـ ثلاثهٔ غساله، حکیم حبیب الرحمان، ترجمه و تعلیقات عارف نوشاهی، اسلام آباد، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۳۶۸ش.

ـ ثمرات القدس من شجرات الانس، میرزا لعل بیگ لعلی بدخشی، مقدمه، تصحیح و تعلیقات دکتر سید کمال حاج سید جوادی، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، چاپ یکم، ۱۳۷۶ش.

ج

ـ جامع الحکمتین، ناصر خسرو، تهران، انتشارات کتابخانهٔ طهوری، ۱۳۶۳ش.

ـ جای خالی گلدان (مجموعهٔ داستان)، تقی واحدی، تهران، محمد ابراهیم شریعتی افغانستانی، چاپ اول، ۱۳۸۲ش.

ـ جریدهٔ بلخ، محمد مؤمن، به تصحیح و تحشیهٔ مایل هروی، کابل، مطبعهٔ دولتی کابل، ۱۳۵۷ش.

ـ ـ جشن جنازه (مجموعهٔ طنز)، شفیق پیام، کابل، بنیاد انتشارات پرنیان، ۱۳۸۴ش.

ـ جشنهای آریایی، صالح محمد خلیق، بلخ، کمیسیون فرهنگی برگزاری جشن نوروز و گل سرخ، چاپ دوم، ۱۳۸۱ ش.

ـ جغرافیای تاریخی افغانستان، میر غلام محمد غبار، با حواشی و تعلیقات فرید بیژند، کابل، انتشارات وزارت اطلاعات و فرهنگ افغانستان ، ۱۳۶۸ش.

ـ جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، الهامه مفتاح، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۶ش.

ـ جلوه هایی از شعر جلوه (مجموعهٔ شعر)، استاد محمد کریم نزیهی جلوه، پیشاور، بی نا، ۱۳۷۸ش.

چ

ـ چراغ زنده گی، مولانا محمد اسحاق انور، با پیشگفتار و توضیحات محمد امین متین اندخویی، بلخ، بنیاد فرهنگی و انتشاراتی باختر، ۱۳۸۴ش.

ـ چکامه های سبز (مجموعهٔ شعر)، حاج سید حسین شاه مسرور، با مقدمهٔ سید محمد امین لیاقت مدرسی، بی جا، بی نا، چاپ اول، ۱۳۷۶ ش.

ـ چمنستان شعرا، لچمهی نرائن شفیق اورنگ آبادی، با تصحیح مولوی عبدالحق، اورنگ آباد، انجمن ترقی اردو، ۱۹۲۸م.

ـ چون سبوی تشنه (ادبیات معاصر فارسی)، دکتر محمد جعفر یاحقی، تهران، جامی، ۱۳۷۴ش.

ـ چهار صد شاعر برگزیدهٔ پارسی گوی، میر ابوطالب رضوی نژاد صومعه سرایی، تهران، انتشارات تهران، ۱۳۶۹ش.

ح

ـ حادثهٔ فصل (مجموعهٔ داستان)، معصومهٔ کوثری، کابل، انجمن ادبی ـ فرهنگی ظهیرالدین محمد بابر، چاپ یکم، ۱۳۸۶ش.

ـ حدود العالم من المشرق الی المغرب، جوزجانی، به کوشش استاد میر حسین شاه، کابل.

ـ حدیقه الشعرا (ادب و فرهنگ در عصر قاجاریه)، سید احمد دیوان بیگی شیرازی، با تصحیح و تکمیل و تحشیهٔ دکتر عبدالحسین نوایی، تهران، زرین، جلد یکم، ۱۳۶۴ش؛ جلد دوم، ۱۳۶۵ش؛ جلد سوم، ۱۳۶۶ش.

ـ حماسه سرایی در ایران، دکتر ذبیح الله صفا، تهران، امیر کبیر، ۱۳۶۹ش.

خ

ـ خاور و باختر، همگراییها و ناسازگاریها (نوشتارهایی دربارهٔ ایران و افغانستان)، گروهی از دانشمندان روسی از دانشسرای خاورشناسی فرهنگستان علوم روسیه، زیر نظر دکتر پروژو گینا و دکتر اوتور گاوری، ترجمهٔ عزیز آریانفر، به کوشش نصیر عبدالرحمان، پیشاور، مرکز نشراتی میوند، چاپ یکم، ۲۰۰۰م.

ـ خرابات، احمد قاجار مشهور به هلاکو و متخلص به خراب، نسخهٔ خطی به قلم مؤلف، متعلق به رکن الدین همایون فرخ.

ـ خزانهٔ عامره، غلام علی خان آزاد، شهر کانپور، مطبعهٔ منشی نولکشور، ۱۸۷۱م.

ـ خزینه الاصفیا، مولوی غلام سرور صاحب لاهوری مفتی متخلص به سرور، کانپور، ۱۳۳۳ق.

ـ خط سرخ (مجموعهٔ شعر)، دکتر اسد الله حبیب، ویرایش بیرنگ کوهدامنی، کابل، اتحادیهٔ نویسنده گان افغانستان، ۱۳۶۲ ش.

ـ خوان الاخوان، ناصر خسرو، تهران، انتشارات کتابخانهٔ بارانی، ۱۳۳۸ش.

ـ خوان تاکستان (مجموعهٔ شعر)، خلیفه شرف الدین شرف خیاط، به کوشش صالح محمد خلیق، بلخ، انجمن نویسنده گان بلخ، ۱۳۸۲ش.

ـ خوشه (نمونهٔ شعر جوان بلخ)، به کوشش ژکفر حسینی، کابل، حلقهٔ فرهنگی زلف یار، چاپ یکم، ۱۳۸۶ش.

د

ـ دانشنامهٔ ادب فارسی، به سرپرستی حسن انوشه، تهران، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، جلد یکم، ۱۳۸۰ش؛ جلد سوم، چاپ دوم، ۱۳۸۱ش؛ جلد چهارم (۱، ۲، ۳)، ۱۳۸۰ش.

ـ دانشنامهٔ ایران و اسلام، زیر نظر احسان یار شاطر، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، جلد یکم، ۱۳۵۴ش.، جلد دوم ـ دهم، ۱۳۵۵ ـ ۱۳۶۰ش.، جلد یازدهم، تهران شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۰ش.

ـ دانشنامهٔ جهان اسلام، زیر نظر غلام علی حداد عادل، تهران، بنیاد دایره المعارف اسلامی، جلد سوم، ۱۳۷۶ش.

ـ دایره المعارف آریانا، گروهی از دانشمندان افغانستان، کابل، انجمن دایره المعارف آریانا، جلد اول، ۱۳۲۸ش.؛ جلد دوم، ۱۳۲۸ش.؛ جلد سوم، ۱۳۳۵ش.، جلد چهارم، ۱۳۴۴ش.، جلد پنجم، ۱۳۴۸ش.، جلد ششم، ۱۳۴۸ش.، جلد ششم (به پشتو)، ۱۳۵۵، جلد هفتم (به پشتو)، ۱۳۵۵ش.

ـ دایره المعارف ادبیات و صنعت تاجیک، دوشنبه، دانشنامهٔ تاجیک، جلد یکم، ۱۹۸۸م.؛ جلد دوم، ۱۹۸۹م.

ـ دایره المعارف بزرگ اسلامی، زیر نظر کاظم موسوی بجنوردی، تهران، مرکز دایره المعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۶۹ ـ ۱۳۷۳ ش. (در ۸ جلد).

ـ دایره المعارف شوروی تاجیک، شهر دوشنبه، دانشنامهٔ تاجیک، جلد چهارم، ۱۹۸۳م؛ جلد پنجم، ۱۹۸۴م؛ جلد ششم، ۱۹۸۶م (در ۸ جلد از ۱۹۷۸ ـ ۱۹۸۸م.).

ـ دبیرستان بلخ، مولانا خال محمد خسته، نسخهٔ تایپی.

ـ در امتداد کوچهٔ فریاد (مجموعهٔ شعر)، میرزا محمد نبی مفتون، به کوشش محمد اسحاق دلگیر، بلخ، انجمن نویسنده گان بلخ، ۱۳۶۴ش.

ـ دربارهٔ زبان، خط و فرهنگ نویسی تورکی (اوزبیکی)، محمد حلیم یارقین و دکتر شفیقه یارقین، کابل، انجمن فرهنگی آیدین افغانستان، ۱۳۸۵ش.

ـ در خط اوج آرزو (مجموعهٔ شعر)، محمد اسحاق دلگیر، بلخ، انجمن نویسنده گان بلخ، ۱۳۶۳ش.

ـ در سایهٔ کعبه (مجموعهٔ شعر)، محمد حنیف حنیف بلخی، *کابل*، مطبعهٔ صنعتی احمد، ۱۳۸۴ش.

ـ در سوگ سپیداران (مجموعهٔ شعر)، میرویس موج، [پیشاور]، انجمن کلتوری افغانستان، چاپ یکم، ۱۳۷۰ش.

ـ در شهر آفتاب (مجموعهٔ شعر)، احمد شاه فایض، بلخ، انجمن نویسنده گان بلخ، ۱۳۸۳ش.

ـ دستور الملوک (ترجمه به روسی)، خواجه سمندر ترمذی، ترجمه از فارسی دری به روسی، تصحیح و تحشیه از م. آ. صلاح الدینوا، مسکو، گنجینهٔ دستنویسهای کهن، ۱۹۷۱م.

ـ دعای سبز علف (مجموعهٔ شعر)، عبدالقیوم ملکزاد، کابل، انتشارات بنیاد شهید مسعود، چاپ یکم، ۱۳۸۳ش.

ـ دولت نادرشاه افشار (به روسی)، ارنووا و اشرفیان، مسکو، ۱۹۵۸م.

ـ دیوارها بلند میشدند (مجموعهٔ داستان)، محمد زمان شکیب، بلخ، انجمن نویسنده گان بلخ، ۱۳۸۳ش.

ـ دیوان ابن یمین شبرغانی، مولانا اکه ابن یمین، با مقدمه، تصحیح و تعلیق مولوی عبدالرشید جوهری شبرغانی، پیشاور، بی نا، ۱۳۶۴ش.

ـ دیوان امیر نظام الدین علی شیر نوایی، امیر علی شیر «فانی»، امیر علیشیر «فانی» نوایی، به سعی و اهتمام رکن الدین همایون فرخ، تهران، انتشارات کتابخانهٔ ابن سینا، ۱۳۴۲ش.

ـ دیوان بلخی، علامه سید اسماعیل بلخی، بی جا، بنگاه نشراتی سید جمال الدین حسینی، جلد اول، ۱۳۶۸ش.

ـ دیوان علامه شهید سید اسماعیل بلخی، علامه سید اسماعیل بلخی، با مقدمه و شرح سید حیدر علوی نژاد و سید محمود هاشمی، مشهد، مرکز مطالعات و تحقیقات علامه شهید بلخی، ۱۳۸۱ش.

ـ دیوان فانی، ملا محسن فانی، به تصحیح دکتر گ. ل. تیکو، تهران، ۱۳۴۲ش.

ـ دیوان ناصر خسرو، ناصر خسرو، به تصحیح مجتبی مینوی و مهدی محقق، کابل، نشر کردهٔ انستیتوت زبان و ادب دری مرکز زبانها و ادبیات اکادمی علوم افغانستان، جلد اول، ۱۳۶۶ش.

ذ

ـ الذریعه ـــــــــــ الذریعه الی تصانیف الشیعه.

ـ الذریعه الی تصانیف الشیعه، آقا بزرگ تهرانی، بیروت، دارالاضواء، جلد سوم و جلد نهم، ۱۹۸۳ ـ ۱۹۸۶ م. (در ۲۶ جلد).

ـ ذکر برخی از خوشنویسان و هنرمندان، تعلیقات مرحوم فکری سلجوقی بر دیباچهٔ دوست محمد هروی، کابل، انجمن تاریخ و ادب اکادمی علوم افغانستان، ۱۳۴۹ش.

ـ ذکر جمیل اولیای دهلی، حبیب الله، به تصحیح و تعلیقات دکتر شریف حسین قاسمی، دهلی، دانشگاه دهلی، ۱۹۸۷ ـ ۱۹۸۸م.

ر

ـ رباعیات میر غلام محمد ربیع، میر غلام محمد ربیع، بلخ، چاپخانهٔ صناعتی میوند، جزوهٔ اول، ۱۳۷۸ش.

ـ رزم آوری از تبار بهادران، عزیز دهقان، با تنقیح و مقدمهٔ قیام الدین راعی برلاس و چند تن از دانشمندان دیگر، بلخ، شورای انسجام قوم قونغرات، ۱۳۸۲ش.

ـ رسالات مناسبات کشاورزی در خان نشین بخارا در سده های هفدهم و هژدهم (به روسی)، م. آ. عبدالرحیموف، تاشکند، جلد یکم، ۱۹۶۶م. (در ۲ جلد).

ـ رسالهٔ چای، پادشاه خواجه ندیم بلخی، نسخهٔ دستنویس.

ـ رنگین کمان شعر (تذکره یی از سخنوران فاریاب)، محمد اسلم گداز، رحیم ابراهیم، حامد فاریابی، محمد کاظم امینی، تاشقین بهایی و شایق وصال، میمنه، انتشارات جریدهٔ فاریاب، جلد یکم، ۱۳۶۹ش.

ـ رنگین کمان شعر (شرح احوال و آثار سخنوران فاریاب از قرن یازدهم الی قرن چهاردهم)، حاج محمد کاظم امینی، بلخ، ادارهٔ اطلاعات و فرهنگ فاریاب، جلد دوم، ۱۳۸۴ش.

ـ رودکی، شعرها (به خط سیریلیک)، ابو عبدالله رودکی، با مقدمه، ترتیب و توضیح عثمان کریموف و صدری سعدی یف، زیر نظر رسول هادی زاده و محمد نوری عثمانوف، شهر دوشنبه، نشریات عرفان، ۱۹۷۳م.

ـ روز روشن ـــــــــــــ تذکرهٔ روز روشن

ـ ریاض الشعرا، والهٔ داغستانی، نسخهٔ خطی آستان قدس رضوی، مشهد، جلد دوم.

ـ ریاض العارفین، آفتاب رایی لکهنوی، به تصحیح و مقدمهٔ سید حسام الدین راشدی، پاکستان، انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، جلد یکم، ۱۳۵۵ش.، جلد دوم، ۱۳۶۲ش.

ـ ریاض العارفین، رضا قلی خان هدایت، به کوشش مهر علی گرگانی. تهران، انتشارات کتابفروشی محمودی، ۱۳۴۴ش.

ـ ریحانه الادب، محمد علی مدرس تبریزی، تهران، کتابفروشی خیام، جلد ششم، ۱۳۶۹ش.، چاپ سوم (در ۸ جلد).

ز

ـ زاد المسافرین، ناصر خسرو، تهران، انتشارات کتابفروشی محمودی، ۱۳۴۱ش.

ـ زنان شاعر پارسی گوی هفت شهر عشق، مهری شاه حسینی (شادمانی)، تهران، مؤسسهٔ انتشارات مدبر، ۱۳۸۳ش.

ـ زنده گی شاه عباس اول، نصر الله فلسفی، تهران، علمی، چاپ پنجم، ۱۳۷۱ش. (در ۵ جلد).

ـ زنده گی ناصر خسرو در لا به لای دیوانش، دکتر عبدالغنی برزین مهر، پیشاور، کتاب و قرطاسیه فروشی اوستا، ۱۳۸۱ش.

ـ زین الاخبار، ابو سعید عبدالحی بن ضحاک بن محمود گردیزی، با مقدمهٔ قزوینی، تهران، ۱۳۲۷ش.

س

ـ سایه و تابعه (مجموعهٔ داستان)، محمد شفیق نامدار، بلخ، انجمن نویسنده گان بلخ، ۱۳۸۴ش.

ـ سبک شناسی یا تاریخ تطور نثر فارسی، محمد تقی بهار (ملک الشعرا)، تهران، سازمان کتابهای پرستو، ۱۳۴۹ش. (در ۳ جلد).

ـ سپیده (مجموعهٔ شعر)، اکرام کمال، پیشاور، کانون فرهنگی میرزا اولغ بیگ، ۱۳۸۱ش.
ـ سحر شفقریز (مجموعهٔ شعر)، هلال الدین بدری، بلخ، انجمن نویسنده گان بلخ، ۱۳۶۴ش.
ـ سخنوران صیقل روی زمین، توره قل نذری قلوف ذهنی و صدر الدین سعدی زاده، دوشنبه، عرفان، ۱۹۷۳م.
ـ سخنوران معاصر سمنگان، فتح الله وافی، سمنگان، نشر ریاست اطلاعات و فرهنگ ولایت سمنگان، ۱۳۸۳ش.
ـ سخن و سخنوران، بدیع الزمان فروزانفر، تهران، انتشارات خوارزمی، چاپ چهارم، ۱۳۵۰ش.
ـ سرگذشت روزنامهٔ بیدار، صالح محمد خلیق، پیشاور، کانون فرهنگی مولانا جلال الدین محمد بلخی، ۱۳۸۰ش.
ـ سِرّ نی (نقد و شرح تحلیلی و تطبیقی مثنوی)، دکتر عبدالحسین زرین کوب، تهران، انتشارات علمی، چاپ ششم، ۱۳۷۴ش.
ـ سرود آشتی (گزینهٔ شعر و مقاله)، با مقدمهٔ محمد اسحاق دلگیر، بلخ، انجمن نویسنده گان بلخ، ۱۳۶۵ش.
ـ سرود خراسان (بخشی از آثار مرحوم هلال الدین بدری)، به کوشش و مقدمهٔ صالح محمد خلیق، بلخ، انجمن نویسنده گان بلخ، ۱۳۷۴ش.
ـ سفر به سوی آفتاب (مجموعهٔ داستان)، محمد سهراب سامانیان، بلخ، انجمن نویسنده گان بلخ، ۱۳۸۳ش.
ـ سفرنامه، ناصر خسرو، به کوشش دکتر نادر وزین پور، کابل، ریاست نشرات وزارت اطلاعات و فرهنگ افغانستان، ۱۳۷۰ش.
ـ سفرنامهٔ ابن بطوطه، ابن بطوطه، ترجمهٔ دکتر محمد علی موحد، تهران، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، جلد اول، ۱۳۶۱ش.
ـ سفینهٔ خوشگو، بندرابن داس خوشگو، دفتر سوم، به کوشش سید شاه محمد عطاء الرحمان عطا کاکوی، پتنه (هند)، لیبل لیتهو پریس، ۱۹۵۹م.
ـ سلسله های اسلامی، کلیفورد ادموند بوسورث، ترجمهٔ فریدون بدره یی، تهران، مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه)، ۱۳۷۱ش.
ـ سیری در ادبیات دری سدهٔ سیزدهم، حسین نایل، کابل، نشر انستیتوت زبان و ادب دری اکادمی علوم افغانستان، ۱۳۶۵ش.
ـ سیما و سخن (شاعران و نویسنده گان بلخ، سمنگان و سرپل)، محمد صادق عصیان، کابل، بنیاد فرهنگ و جامعهٔ مدنی، ۱۳۸۵ش.
ـ سیماها و آواها، نعمت حسینی، کابل، وزارت اطلاعات و فرهنگ افغانستان، جلد اول، ۱۳۶۷ش.
ـ سیمای سیناشهرک یا سانچارک در نُه تابلو، سید محمد اسماعیل مشفق سانجی، به کوشش زردشت آذر مشفق، بلخ، حوزهٔ انتشارات شمال افغانستان، ۱۳۸۲ش.

ش

ـ شاخستان اندیشه (گزیده یی از اشعار شاعران امروزین بلخ)، به کوشش محمد اسحاق دلگیر، بلخ، انجمن نویسنده گان بلخ، ۱۳۶۱ش.

ـ شاعران همعصر رودکی، احمد اداره چی گیلانی، تهران، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۷۰ش.

ـ شام غریبان، لچهمی نراین شفیق، به کوشش محمد اکبر الدین صدیقی، کراچی، انجمن ترقی اردو، ۱۹۷۷م.

ـ شانه های زخمی پامیر (جلوه هایی از ادبیات و هنر مقاومت افغانستان)، به کوش م. ح. ملک جعفریان، تهران، حوزهٔ هنری، ۱۳۷۱م.

ـ شاهنامهٔ فردوسی، ابوالقاسم فردوسی، کابل، کمیتهٔ دولتی طبع و نشر، ۱۳۶۴ش.

ـ شرح احوال و اشعار شاعران بیدیوان در قرنهای ۳، ۴ و ۵ هـ ق.، محمود مدبری، تهران، انتشارات پانوس، ۱۳۶۹ش.

ـ شعر العجم یا تاریخ شعرا و ادبیات ایران، علامه شبلی نعمانی، ترجمهٔ سید محمد تقی فخر داعی گیلانی، تهران، دنیای کتاب، جلد یکم و دوم، ۱۳۶۸ش.، ج یکم، ۱۳۶۸ش.

ـ شعرای بلخ یا شعر فارسی در ام البلاد، ابوالاسفار علی محمد بلخی، بی جا، بی نا، ۱۳۷۱ش.

ـ شعر جوان جهان ـ افغانستان، دفتر شعر جوان، تهران، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، چاپ یکم، ۱۳۸۱ش.

ـ شعر معاصر دری در افغانستان، دکتر غلام محمد لعل زاد، دهلی، بنیاد فرهنگ و تمدن افغانستان، ۱۳۷۷ش.

ـ شعر مقاومت افغانستان، به کوشش محمد کاظم کاظمی و محمد آصف رحمانی، تهران، حوزهٔ هنری تبلیغات اسلامی، چاپ دوم، ۱۳۷۱ش.

ـ شعر مقاومت افغانستان، سید ابوطالب مظفری و سید نادر احمدی، تهران، حوزهٔ هنری سازمان تبیلغات اسلامی، دفتر دوم، ۱۳۷۲ش.

ـ شگفتن در سترون خاک (مجموعهٔ شعر)، رازق رویین، کابل، انجمن نویسنده گان افغانستان، ۱۳۶۳ش.

ـ شمع انجمن، امیر الملک سید محمد صدیق خان بهادر، هند، ۱۲۹۳ق.

ـ شهربند واژه ها (مجموعهٔ شعر)، میرویس موج، بلخ، انجمن نویسنده گان بلخ، ۱۳۶۶ش.

ـ شهید عشق، محمد رسول شهید مارملی، به تصحیح و خط محمد حنیف حنیف بلخی، بی جا، بی نا، بی تا.

ـ شیخ شرف الدین احمد بن یحیی منیری و سهم او در نثر متصوفانهٔ فارسی، دکتر سید مطیع الامام، اسلام آباد، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۳۷۲ش.

ص

ـ صبح امید، حمیرا روحی، بی جا، حسین شفایی، ۱۳۷۵ش.
ـ صبح گلشن، سید علی حسن خان بهوپالی متخلص به سلیم، بهوپال، بی نا، ۱۲۹۵ق.
ـ صبح وطن، محمد غوث اعظم، مدراس، بی نا، ۱۹۵۹م.
ـ صحاح الفرس، محمد بن هندوشاه نخجوانی، به تصحیح عبدالعلی طاعتی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۵ش.
ـ صور قلم (مجموعهٔ شعر)، حامد فاریابی، به کوشش رحیم ابراهیم، پیشاور، انتشارات کمان طلایی، ۱۳۸۰ش.

ط

ـ طبقات اکبری، نظام الدین احمد هروی، به کوشش محمد هدایت حسین، کلکته، ۱۹۲۷م.
ـ طبقات ناصری، قاضی منهاج سراج جوزجانی، به تصحیح و تحشیهٔ عبدالحی حبیبی، کابل، انجمن تاریخ افغانستان، جلد اول، ۱۳۴۱ش.، جلد دوم، ۱۳۴۳ش.
ـ طرایق الحقایق، محمد معصوم (معصوم علیشاه) شیرازی، با تصحیح محمد جعفر محبوب، تهران، سنایی، جلد سوم، ۱۳۳۹ ـ ۱۳۴۵ش. (در ۳ جلد).

ع

ـ عبدالله نامه، حافظ تنش بخاری، دستنویس مربوط دانشسرای خاور شناسی ابو ریحان بیرونی فرهنگستان علوم ازبکستان، تاشکند، شمارهٔ ۲۲۷.
ـ عمده الطالب ـــــــــــ عمده الطالب فی انساب آل ابی طالب.
ـ عمده الطالب فی انساب آل ابی طالب، سید جمال الدین احمد بن علی الحسنی معروف به ابن عنبه، به تصحیح محمد حسن آل طالقانی، نجف، منشورات المطبعه الحیدریه فی النجف، چاپ دوم، ۱۳۸۰ق.

ف

ـ فرهنگ، زبان و ادبیات پشتو، زلمی هیواد مل، به اهتمام عبدالکریم پتنگ، کابل، ریاست تألیف و ترجمهٔ وزارت تعلیم و تربیه، جلد یکم، ۱۳۵۶ش.، جلد دوم، ۱۳۶۵ش.
ـ فرهنگهای فارسی و فرهنگ گونه ها، دکتر سید محمد دبیر سیاقی، تهران، اسپرک، ۱۳۶۸ش.
ـ فریاد آزادی (نگرشی بر سروده های علامه سید اسماعیل بلخی)، صالح محمد خلیق، بلخ، انجمن نویسنده گان بلخ، ۱۳۸۳ش.
ـ فصل سبز (مجموعهٔ شعر)، ژکفر حسینی، بلخ، انجمن نویسنده گان بلخ، ۱۳۷۰ش.
ـ فصلهای آفتابی (مجموعهٔ شعر)، محمد صادق عصیان، بلخ، انجمن نویسنده گان بلخ، ۱۳۸۲ش.

ـ فضایل بلخ، ابوبکر عبدالله بن عمر واعظ بلخی، ترجمهٔ حسینی بلخی، به تصحیح و تحشیه عبدالحی حبیبی، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۰ش.

ـ فقهای بلخ، مولوی محمد حنیف حنیف بلخی، پیشاور، رحمان گل پبلشرز، بی تا.

ـ الفهرست، ابن ندیم، ترجمهٔ م. رضا تجدد، تهران، بی نا، چاپ دوم، ۱۳۴۶ش؛ ابن ندیم، ترجمهٔ م. رضا تجدد، تهران، چاپخانهٔ بانک بازرگانی ایران، ۱۳۶۶ش.

ـ فهرست دستنویسهای شرقی در فرهنگستان علوم تاجیکستان، به سرپرستی عبدالغنی میرزایف، بولدیرُف، دوشنبه، در هشت جلد، ۱۹۶۰ـ ۱۹۸۸م.

ـ فهرست دستنویسهای شرقی فرهنگستان علوم ازبکستان (به روسی)، تاشکند، جلد نهم، ۱۹۵۲ ـ ۱۹۸۷م. (در ۱۱ جلد).

ـ فهرست کتابهای چاپی فارسی، خانبابا مشار، تهران، ناشر مؤلف، جلد یکم ـ چاپ دوم، ۱۳۵۰ش؛ جلد دوم ـ چاپ دوم، ۱۳۵۱ش.، جلد سوم ـ چاپ دوم، ۱۳۵۲ش؛ جلد چهارم ـ چاپ دوم، ۱۳۵۳ش؛ جلد پنجم ـ چاپ دوم، ۱۳۵۵ش.

ـ فهرست کتب چاپی دری افغانستان، حسین نایل، کابل، انجمن تاریخ افغانستان، ۱۳۵۶ش.

ـ فهرست کتب مطبوع افغانستان، از سال ۱۳۳۰ الی ۱۳۴۴ش.، مایل هروی، کابل، بی نا، ۱۳۴۴ش.

ـ فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان، احمد منزوی، اسلام آباد، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۹۸۳ ـ ۱۹۹۷م.

ـ فهرست میکروفیلمهای کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران، محمد تقی دانش پژوه، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۸ ـ ۱۳۶۳ش.

ـ فهرست نامگوی، نسخ خطی مخزن حمید سلیمان، انستیتوت شرق شناسی ابوریحان بیرونی ازبکستان، به کوشش سید علی موجانی، قم، کتابخانهٔ آیت الله مرعشی، ۱۳۷۷ش.

ـ فهرست نسخ خطی فارسی انستیتوت آثار خطی تاجیکستان، زیر نظر سید علی موجانی و امر یزدان علی مردان، تهران، مرکز مطالعات آسیای مرکزی و تحقیقات وزارت امور خارجه، ۱۳۷۶ش.

ـ فهرست نسخه های خطی فارسی، احمد منزوی، تهران، مؤسسهٔ فرهنگی منطقه یی، ۱۳۴۸ ـ ۱۳۵۳ش.، (۶ جلد).

ـ فهرست نسخه های خطی کتابخانهٔ گنج بخش، احمد منزوی، اسلام آباد، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۹۷۸ ـ ۱۹۸۲م. (در ۴ جلد).

ـ فهرست نسخه های خطی کتابخانهٔ گنج بخش، محمد حسین تسبیحی، راولپندی و اسلام آباد، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۹۷۱ ـ ۱۹۷۷م. (در ۳ جلد).

ـ فهرستوارهٔ کتابهای فارسی، به کوشش احمد منزوی، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۷۴ ـ ۱۳۷۶ش. (در ۶ جلد).

ـ فیلسوف ری ـ محمد بن زکریای رازی، دکتر مهدی محقق، تهران، نشر نی، ۱۳۶۸ش.

ـ فیه مافیه ـــــــــــــ کتاب فیه مافیه

ق

ـ قابوسنامه، عنصر المعالی کیکاووس بن اسکندر، بن قابوس بن وشمگیر بن زیار، به تصحیح غلام حسین یوسفی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ چهارم، ۱۳۶۶ش.

ـ قافلهٔ نور (مجموعهٔ شعر)، سید محمد اسماعیل مشفق سانجی، به کوشش لیدیا نیا مشفق، بلخ، کمیسیون هنر و فرهنگ حوزهٔ انتشارات شمال، ۱۳۸۲ش.

ک

ـ کارستان بلخ، مولانا خال محمد خسته، نسخهٔ تایپی.

ـ کاسهٔ چوبین (دربارهٔ زنده گینامهٔ منثور و منظوم بابا سنگو معروف به بابا ولی اندخویی)، محمد امین متین اندخویی، بی جا، اتحادیهٔ دکتران افغانی مقیم شهر فولدر آلمان، ۱۳۸۳ش.

ـ کتاب فیه مافیه، مولانا جلال الدین محمد بلخی، به تصحیح و تحشیهٔ بدیع الزمان فروزانفر، کابل، ریاست نشرات وزارت اطلاعات و فرهنگ افغانستان، ۱۳۶۹ش.

ـ کلمات الشعرا (مشتمل بر ذکر شعرای عصر جهانگیر تا عهد عالمگیر)، محمد افضل سرخوش، به تصحیح صادق علی دلاوری، لاهور، ۱۹۴۲م.

ـ کلیات آثار سیدای نسفی، سیدای نسفی، با متن علمی و انتقادی و مقدمه و تصحیح جابلقا داد علیشایف، زیر نظر اعلا خان افصح زاد و اصغر جان فدا، شهر دوشنبه، نشریات دانش دانشسرای خاورشناسی اکادمی علوم تاجیکستان، ۱۹۹۰م.

ـ کلیات اشعار قاری محمد عظیم عظیمی، قاری محمد عظیم عظیمی، شبرغان، ۱۳۷۱ش.

ـ کلیات اشعار میر غلام محمد ربیع، میر غلام محمد ربیع، به اهتمام دکتر میرویس ربیع، کابل، بنگاه انتشارات و مطبعهٔ میوند، ۱۳۸۵ش.

ـ کلیات دیوان شمس، مولانا جلال الدین محمد بلخی، مطابق نسخهٔ تصحیح شدهٔ استاد بدیع الزمان فروزانفر، تهران، مؤسسهٔ انتشارات نگاه، ۱۳۷۳ش.

گ

ـ گزیدهٔ غزلیات شمس، مولانا جلال الدین محمد بلخی، به کوشش دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی، شهر دوشنبه، نماینده گی انتشارات بین المللی الهدی، ۱۳۷۲ش.

ـ گشایش و رهایش، ناصر خسرو، به تصحیح سعید نفیسی، تهران، انتشارات جامی، ۱۳۶۳ش.

ـ گلزار جاویدان، محمود هدایت، جلدهای یکم، دوم، سوم.

ـ گلزار عشق (دیوان اشعار)، میر سید نادرشاه میر، پیشاور، حاج عبدالکریم آرزو، چاپ سوم، ۱۳۸۲ش.

ـ گلشن قدس (مجموعهٔ اشعار غیبی)، مولانا خواجه سید غیب الله غیبی، با پیشگفتار و توضیحات محمد امین متین اندخویی، پیشاور، مؤسسهٔ انتشارات الازهر، ۱۳۸۳ش.

ـ گل عجایب،
ـ گلهای معرفت (مجموعهٔ شعر)، دکتر عبدالغفور همدل صدیقی، با ویرایش و پیشگفتار سید محمد عالم لبیب، پیشاور، مؤسسهٔ نشرات آریانا، ۱۳۸۱ش.
ـ گنج بازیافته، محمد دبیر سیاقی، تهران، اشرفی، چاپ دوم، ۱۳۵۵ش.
ـ گنج بدخشان، امیر بیگ حبیبوف، دوشنبه، عرفان، ۱۹۸۴م.
ـ گنج زرافشان (به خط سیریلیک)، امیر بیک حبیبوف، شهر دوشنبه، نشر عرفان، ۱۹۹۱م.
ـ گنجینهٔ سخن (پارسی نویسان بزرگ و منتخب آثار آنان)، دکتر ذبیح الله صفا، به اهتمام دکتر محمد ترابی، تهران، انتشارات امیر کبیر، (در ۶ جلد).
ـ گوینده گان معاصر بلخی، حاج خلیل الله حافد، دستنویس.

ل

ـ لباب الالباب، نور الدین محمد عوفی، به تصحیح ادوارد براون و تعلیقات میرزا محمد بن عبدالوهاب قزوینی، شهر لیدن، مطبعهٔ بریل، جلد یکم، ۱۹۰۶م.، جلد دوم، ۱۹۰۳م؛ به کوشش ادوارد براون و ترجمهٔ محمد عباسی، تهران، انتشارات کتابفروشی فخر رازی، نیمهٔ اول، ۱۳۶۱ش.، نیمهٔ دوم، ۱۳۶۱ش.
ـ لغت فرس، به تصحیح محمد دبیر سیاقی، تهران، انتشارات کتابفروشی طهوری؛ به تصحیح عباس اقبال، تهران، چاپخانهٔ مجلس، ۱۳۱۹ش.

م

ـ مآثر بلخ، مولانا خال محمد خسته، نسخهٔ تایپی.
ـ مآثر رحیمی، باقی نهاوندی، به تصحیح محمد هدایت حسین، کلکته، انجمن آسیایی بنگال، ۱۹۲۴ ـ ۱۹۳۱م. (در ۳ جلد).
ـ مثنوی معنوی (دورهٔ کامل)، مولانا جلال الدین محمد بلخی، به کوشش رینولدالّین نیکلسون، با مقدمهٔ دکتر قدم علی سرامی، تهران، انتشارات بهزاد، ۱۳۷۳ش.
ـ مثنوی معنوی با هفت کتاب نفیس دیگر، مولانا جلال الدین محمد بلخی، کابل، انتشارات بیهقی، ۱۳۶۲ش.
ـ مجالس المؤمنین، قاضی نور الدین شوشتری، تهران، انتشارات اسلامیه، جلد دوم، ۱۳۵۴ش.
ـ مجالس النفایس (به خط سیریلیک)، امیر علی شیر نوایی، با متن علمی و تنقیدی از سویمه غنی یوا، تاشکند، نشریات فرهنگستان فنلار، ۱۹۶۱م.؛ (به زبان ترکی و خط فارسی دری)، ۱۹۶۱م.
ـ مجلس امیر خسرو بلخی (مجموعهٔ مقالات)، فقیر محمد خیرخواه، کابل، مؤسسهٔ نشر کتاب بیهقی، ۱۳۵۴ش.
ـ مجمع الشعرای جهانگیر شاهی، ملاقا طعی هروی، با تصحیح و تعلیق و مقدمهٔ دکتر محمد سلیم اختر، کراچی، مؤسسهٔ تحقیقات آسیای میانه و غربی دانشگاه کراچی، ۱۹۷۹ش.

ـ مجمع الغرایب، سلطان محمد بن درویش محمد مفتی بلخی، نسخهٔ خطی.
ـ مجمع الفرس، سروری کاشانی، به تصحیح دکتر محمد دبیر سیاقی، تهران، مؤسسهٔ مطبوعاتی علمی، ۱۳۳۸ ـ ۱۳۴۱ش. (در ۳ جلد).
ـ مجمع الفصحا، رضا قلی خان هدایت، به کوشش مظاهر مصفا، تهران، انتشارات امیر کبیر، ۱۳۳۶ ـ ۱۳۴۰ش.؛ انتشارات پیروز، ۱۳۳۶ش.، (در ۶ جلد).
ـ مجمل التواریخ و القصص، مجهول المؤلف، به تصحیح ملک الشعرا بهار، به همت محمد رمضانی، تهران، کلالهٔ خاور، چاپ دوم، بی تا.
ـ مجمل فصیحی، فصیح احمد بن جلال الدین محمد خوافی، به تصحیح و تحشیهٔ محمود فرخ، مشهد، انتشارات باستان، جلد یکم، ۱۳۳۹ش؛ جلد دوم، ۱۳۴۰ش.
ـ مجموعهٔ اشعار چند تن از شاعران، گنجینهٔ دستنویسهای دانشسرای خاورشناسی فرهنگستان تاجیکستان، شهر دوشنبه، شماره ۳۲۹۴.
ـ مجموعهٔ اشعار مولانا برهان الدین مظفر شمس بلخی، مولانا برهان الدین مظفر شمس بلخی، به تصحیح سید حسین، پتنه، ۱۹۵۸م.
ـ مخزن الغرایب، شیخ احمد علی خان هاشمی سندیلوی، به اهتمام محمد باقر، لاهور، اورنیل کالج، جلد اول و جلد چهارم، ۱۹۶۸م.
ـ مدارس نظامیه و تأثیرات علمی و اجتماعی آن، نور الدین کسایی، تهران، انتشارات امیر کبیر، چاپ دوم، ۱۳۶۳ش.
ـ مذکر احباب، خواجه بهاء الدین حسن نثاری، به کوشش سید محد فضل الله، حیدر آباد، دکن، دایره المعارف اسلامیه، ۱۹۶۹م.
ـ مذکر الاصحاب، محمد بدیع ملیحای سمرقندی، نسخهٔ خطّی مربوط به گنجینهٔ دستنویسهای شرقی فرهنگستان تاجیکستان، شماره ۶۱۰
ـ مرآت الخیال، شیر خان لودی، بمبئی، ۱۳۲۴ق.
ـ مردی از آفتاب و آزادی (مجموعهٔ مقالات و اشعار دربارهٔ ابوالخیر خیری)، به کوشش محمد همایون خیری، بلخ، انجمن نویسنده گان بلخ، ۱۳۷۱ش.
ـ مزارات کابل، محمد ابراهیم خلیل، کابل، ۱۳۴۴ش.
ـ معاصرین سخنور، خال محمد خسته، کابل، مؤسسهٔ نشراتی انیس، ۱۳۳۹ش.
ـ معرفی روزنامه ها، جراید و مجلات افغانستان، مایل هروی، کابل، بی نا، ۱۳۴۱ش.
ـ مفاخر بلخ، محمد حنیف حنیف بلخی، پیشاور، ناشر مؤلف، چاپ اول، ۱۳۷۹ش.
ـ مقالات تربیت، محمد علی تربیت، به کوشش ح. صدیق، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۵۵ش.
ـ مقاله نامهٔ خراسان، نقیب نقوی، مشهد، معاونت فرهنگی آستان قدس رضوی، چاپ دوم، ۱۳۷۲ش.
ـ مکارم الآثار ـــــــــــــــــ مکارم الآثار در احوال رجال دو قرن ۱۳ و ۱۴ هجری.

ـ مکارم الآثار در احوال رجال دو قرن ۱۳ و ۱۴ هجری، میرزا محمد علی (معلم حبیب آبادی)، ناشرهای گوناگون، (در هفت جلد)، ۱۳۵۱ ـ ۱۳۷۴ش.

ـ ممالک و مسالک، ابو اسحاق ابراهیم اصطخری، ترجمهٔ محمد بن اسعد بن عبدالله تستری، به کوشش ایرج افشار، تهران، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار یزدی، ۱۳۷۳ش.

ـ مناقب العارفین، شمس الدین احمد افلاکی العارفی، به کوشش تحسین یازیجی، تهران، انتشارات دنیای کتاب، ۱۳۶۲ ش. (جلد دوم).

ـ منتخب التواریخ، عبدالقادر بن ملوک شاه بداوءنی، به تصحیح کپتان ولیم ناسولیس صاحب و منشی احمد علی صاحب، کلکته، ۱۸۶۵ ـ ۱۸۶۹م. (در ۳ جلد).

ـ منتخب اللطایف (تذکره)، رحیم علی خان ایمان، به اهتمام سید محمد رضا جلالی نایینی و دکتر سید امیر حسن عابدی، تهران، بی نا، ۱۳۴۹ش.

ـ من در اثر ماه گرفته گی (مجموعهٔ شعر)، سید عاصف حسینی، تهران، عرفان، چاپ یکم، ۱۳۸۶ش.

ـ منظومه های فارسی، محمد علی خزانه دارلو، تهران، روزنه، ۱۳۷۵ش.

ـ مولانا جلال الدین، زنده گانی، فلسفه، آثار و گزیده یی از آنها، عبدالباقی گوپینارلی، با ترجمه و توضیحات توفیق سبحانی، تهران، مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۳ش.

ـ مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، خانبابا مشار، تهران، بی نا، ۱۳۴۰ ـ ۱۳۴۴ش. (در ۶ جلد).

ـ مولوی دیگر بهاء الدین محمد بلخی، بهاء الدین محمد بلخی، با مقدمهٔ استاد سعید نفیسی، تهران، کتابخانهٔ سنایی، ۱۳۶۳ش.

ـ مویه های اسفندیار گمشده (مجموعهٔ شعر)، استاد واصف باختری، پیشاور، بنیاد نشراتی پرنیان، ۱۳۷۹ش.

ـ مهاجران فصل دلتنگی (مجموعهٔ داستان)، به کوشش سید اسحاق شجاعی، تهران، حوزهٔ هنری، چاپ یکم، ۱۳۷۵ش.

ـ میخانه ـــــــــــــ تذکرهٔ میخانه.

ـ میراث اسلامی ایران، رسول جعفریان، تهران، کتابخانهٔ حضرت آیت الله العظمی مرعشی نجفی، ۱۳۷۳ش.

ن

ـ نتایج الافکار ـــــــــــــ تذکرهٔ نتایج الافکار.

ـ نثر دری افغانستان، به کوشش علی رضوی غزنوی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۷ش.

ـ نزهه الخواطر ـــــــــــــ نزهه الخواطر و بهجه المسامع النواظر.

ـ نزهه الخواطر و بهجه المسامع النواظر، عبدالحی بن فخر الدین حسنی، حیدر آباد دکن، دایره المعارف عثمانیه، جلد یکم و دوم، ۱۹۶۲م.

ـ نزهه المجالس، جمال خلیل شروانی، به کوشش دکتر ریاحی، تهران، انتشارات زوار، ۱۳۶۶ش.
ـ نسخهٔ زیبای جهانگیر، مطربی سمرقندی، به کوشش اسماعیل بیگ جانوف و سید علی موجانی، قم، کتابخانهٔ بزرگ حضرت آیت الله العظمی مرعشی نجفی، ۱۳۷۷ش.
ـ نشتر عشق ـــــــــــ تذکرهٔ نشتر عشق.
ـ نفحات الانس من حضرات القدس، مولانا نور الدین عبدالرحمان جامی، به تصحیح و مقدمه و پیوست مهدی توحیدی پور، تهران، انتشارات کتابفروشی محمودی، ۱۳۳۶ش.
ـ نگارستان سخن، نورالحسن خان بن محمد صدیق خان، کلکته، چاپخانهٔ شاهجهان بهوپال، ۱۲۹۲ق.
ـ نگاهی به ادبیات معاصر دری در افغانستان (همراه با چهار داستان کوتاه و برگزیدهٔ اشعار یک شاعری دری گوی)، علی اوحدی، کوپنهاک، کانون فرهنگ ایران، ۱۹۹۲م.
ـ نگاهی به تاریخ ادب فارسی در هند، دکتر توفیق هـ سبحانی، تهران، دبیرخانهٔ شورای گسترش زبان و ادبیات فارسی، ۱۳۷۷ش.
ـ نمونهٔ ادبیات تاجیک، صدر الدین عینی، مسکو، نشریات مرکزی خلق جماهیر شوروی سوسیالیستی، ۱۹۲۶م.
ـ نمونه های شعر امروز افغانستان، به کوشش چنگیز پهلوان، تهران، بنیاد نیشاپور، ۱۳۷۱ش.
ـ نمونه های شعر امروز بلخ، به کوشش محمد صادق عصیان، با مقدمهٔ صالح محمد خلیق، بلخ، انجمن نویسنده گان بلخ، ۱۳۸۴ش.
ـ نمونه هایی از شعر دری افغانستان، به کوشش ناصر امیری، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، بی تا.
ـ نوادر ضیائیه، محمد شریف جان مخدوم صدر ضیا، با سرسخن صدیقوف، دوشنبه، ۱۹۹۱م.
ـ نوادر ضیائیه، محمد شریف جان مخدوم صدر ضیا، به کوشش میرزا شکورزاده، تهران، سروش، ۱۳۷۷ش.
ـ نوای دل (مجموعهٔ شعر)، محمد زمان فیروز، کابل، انتشارات کمیتهٔ دولتی طبع و نشر جمهوری افغانستان، ۱۳۶۸ش.
ـ نوای فطرت (مجموعهٔ شعر)، صالح محمد فطرت، به اهتمام حاج محمد عارف فطرت، کابل، واحد انتشارات شهید مسعود، ۱۳۸۳ش.
ـ نوبهار آتش (مجموعهٔ شعر)، محمد صالح گردش، پیشاور، بی نا، ۱۳۸۰ش.
ـ نور شناور (مجموعهٔ شعر)، حامد فاریابی، میمنه، از نشرات جریدهٔ فاریاب، ۱۳۷۴ش.
ـ نیستان (مجموعهٔ شعر)، محمد زمان فیروز، بلخ، بی نا، ۱۳۸۲ش.
ـ نیلوفرهای شگفتهٔ تالاب (مجموعهٔ داستان)، اسدالله حارس، بی جا، مطبعهٔ جیحون، چاپ اول، ۱۳۸۴ش.

و

ـ و ... آسمان همین رنگ بود (مجموعهٔ داستان)، سید عباس کوثری، کابل، بنگاه انتشارات و مطبعهٔ میوند، ۱۳۸۲ش.

ـ ... و آفتاب نمیمیرد (مجموعهٔ شعر)، استاد واصف باختری، کابل، انجمن نویسنده گان افغانستان، ۱۳۶۲ش.

ـ واژهٔ افغان و سرزمین سلیمان، محمد صالح گردش، بلخ، مطبعهٔ سید هاشم، ۱۳۸۵ش.

ـ وقتی هوای چشم ترا مِه گرفته بود ... (مجموعهٔ شعر)، ابراهیم امینی، کابل، انجمن آزاد ادبی ـ فرهنگی ظهیرالدین محمد بابر، چاپ یکم، ۱۳۸۶ش.

ه

ـ هزار سال شعر فارسی، جعفر ابراهیمی، احمد رضا احمد و دیگران، تهران، بی نا، ۱۳۶۹ش.

ـ هزار سال نثر پارسی، کریم کشاورز، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۷ش. (در ۳ جلد).

ـ هفت اقلیم، امین احمد رازی، به تصحیح جواد فاضل، تهران، مؤسسهٔ مطبوعاتی علمی، بی تا.

ـ هلال عید از پس پنجره (مجموعهٔ داستان)، زلمی باباکوهی، به اهتمام محمد رسول مهیا، کابل، انجمن نویسنده گان افغانستان، ۱۳۶۷ش.

ـ همیشه بهار (تذکرهٔ شعرای فارسی)، کشن چند اخلاص، به کوشش وحید قریشی، کراچی، انجمن ترقی اردو پاکستان، ۱۹۷۳م.

ی

ـ یادداشتهای عینی، صدرالدین عینی، به کوشش سعیدی سیرجانی، تهران، انتشارات آگاه، ۱۳۶۲ش.

ـ یادداشتهای قزوینی، محمد قزوینی، به کوشش ایرج افشار، علمی، چاپ سوم، ۱۳۶۳ش (در ۱۰ جلد).

ـ یاد سخنوران پیشینه، مولانا خال محمد خسته، نسخهٔ تایپی.

ـ یادنامهٔ نفیر فاریابی، حاج محمد کاظم امینی، بلخ، بنیاد فرهنگی و انتشاراتی باختر، ۱۳۸۳ش.

ـ یاد یار ... (مجموعهٔ مقالات دربارهٔ آسیای مرکزی)، مسعود مهرابی، تهران، مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه)، دفتر اول، ۱۳۷۲ش.

ـ یادی از رفته گان، مولانا خال محمد خسته، کابل، مطبعهٔ دولتی کابل، ۱۳۴۴ش.

ـ یشتها، پور داوود، تهران، کتابخانهٔ طهوری، ۱۳۴۷ش.

ـ یک سرزمین محبت (نمونه های شعر صد سال آخر افغانستان)، نظام قاسم و هارون راعون، شهر دوشنبه، انتشارات ادیب، ۲۰۰۵م.

ـ یک کوچه پنجره (مجموعهٔ شعر)، عبدالوهاب مجیر، بلخ، انجمن نویسنده گان بلخ، ۱۳۸۳ش.

نشریه ها

ـ آریانا، انجمن تاریخ افغانستان، کابل.
ـ آسمانه، مرکز رسانه های همگانی، بلخ.
ـ آواز، کمیتهٔ دولتی رادیو، تلویزیون و سینماتوگرافی، کابل.
ـ ادب، دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه کابل، کابل.
ـ اطلاعات، نشریهٔ شرکت ایرانچاپ مؤسسهٔ اطلاعات، تهران.
ـ افرند، به مدیریت مسؤولی گلنور بهمن، کابل.
ـ ام البلاد، بخش فرهنگی جمعیت اسلامی در ولایت بلخ، بلخ.
ـ اوقاف، ادارهٔ عالی اوقاف، کابل.
ـ به سوی آینده، نشریهٔ آزاد به گرداننده گی محمد همایون خیری، بلخ.
ـ بیدار، ریاست اطلاعات و فرهنگ ولایت بلخ، بلخ.
ـ پدیدار، کانون گزارشگران جوان، بلخ.
ـ پرنیان، بنیاد انتشارات پرنیان، کابل.
ـ پشتون ژغ، رادیو افغانستان، کابل.
ـ پیام توحید، ادارهٔ امور فرهنگی شمال حزب وحدت اسلامی افغانستان، بلخ.
ـ پیام دوشنبه، نشریهٔ اتحادیهٔ جمهوری «تاجیک ورنشتُورگ»، شهر دوشنبه.
ـ پیمان، به مدیریت مسؤولی محمد رحیم عابدی، نیویارک.
ـ جنبش، شورای مرکزی جنبش ملی اسلامی افغانستان، بلخ.
ـ حجت، کانون فرهنگی حکیم ناصر خسرو بلخی، پل خمری.
ـ خراسان، ریاست نشرات اکادمی علوم افغانستان، کابل.
ـ خطّ سوّم، مؤسسهٔ فرهنگی دُرّ دری، مشهد.
ـ دانش، ، تهران.
ـ دُرّ دری، مرکز فرهنگی نویسنده گان افغانستان، مشهد.
ـ راه، انجمن نویسنده گان بلخ، بلخ.
ـ رنا، کمیشنری عالی سازمان ملل متحد برای حقوق بشر (جینوا)، بلخ.
ـ ژوندون، انجمن نویسنده گان افغانستان، کابل.

ـ ژوندون، وزارت اطلاعات و فرهنگ افغانستان، کابل.
ـ شعر، حوزهٔ هنری سازمان تبلیغات اسلامی، تهران.
ـ شهرداری، شهرداری شهر مزارشریف، بلخ.
ـ صدف، مرکز تعاون افغانستان، پیشاور (بعداً کابل).
ـ عرفان، ریاست تألیف و ترجمهٔ وزارت معارف، کابل.
ـ غرجستان، مرکز انسجام امور ملیت هزاره، کابل.
ـ کتاب، مؤسسهٔ انتشارات بیهقی، کابل.
ـ کیان، کانون فرهنگی حکیم ناصر خسرو بلخی، بلخ.
ـ گلچرخ، به صاحب امتیازی سید علی موسوی گرمارودی، تهران.
ـ مجلهٔ تحقیقات تاریخی و علمی و پژوهشی، مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه)، تهران.
ـ نامهٔ پارسی، شورای گسترش زبان و ادبیات فارسی، تهران.
ـ نوید، نشریهٔ آزاد به گرداننده گی فاروق فردا، مسکو.
ـ هیواد، وزارت اطلاعات و فرهنگ، کابل.

فهرست شاعران و نویسنده گان بلخی

ـ آ ـ

ـ انم، عبدالسلام/۵۰۴.
ـ آذرخس، سرور/۳۹۶، ۳۹۷، ۴۰۰، ۴۷۷، ۴۸۸.
ـ آذرمهر، سید حسن/۳۹۸، ۶۲۸.
ـ آذریون، متین/۶۱۵.
ـ آرزو، فرخنده/۶۳۰.
ـ آرش، محمد حسین/۶۲۴.
ـ آریانپور، سید خسرو/۳۹۸، ۶۲۱.
ـ آریانفر، شمس الحق/۳۹۳، ۵۰۶.
ـ آریانفر، عزیز/۴۰۱، ۵۴۱، ۵۴۲، ۶۴۱.
ـ آشفتهٔ باخزری، سید حسین/۵۰۳، ۵۰۴.
ـ آگاه بلخی، حاج عربشاه/۳۰۰.
ـ آل طاها، سید مرتضی/۴۰۰، ۵۵۸.

ـ الف ـ

ـ ابدال بلخی، الف/۲۲۹، ۲۴۷.
ـ ابراهیم، محمد رحیم/۲۶۵، ۳۹۹، ۴۰۰، ۵۲۴، ۶۴۴، ۶۴۷.
ـ ابراهیم بن رجاء بن نوح بلخی/۵۲، ۵۹.
ـ ابراهیم بن عثمان غزی، ابو اسحاق/۱۴۶.
ـ ابراهیم بن محمد بن شهاب بلخی، ابو طیب/۹۳.
ـ ابراهیم بن یعقوب سعدی جوزجانی، ابو اسحاق/۵۲، ۶۰.
ـ ابراهیم بن یوسف بلخی، ابو اسحاق/۵۲، ۵۹.
ـ ابراهیمی، سید یعقوب/۳۹۸، ۳۹۹، ۶۰۸، ۶۱۲.
ـ ابن بلخی/۱۲۸، ۱۴۲، ۱۴۳.
ـ ابن خضرویهٔ بلخی، ابو حامد احمد/۵۲، ۵۸، ۵۹، ۶۱، ۱۴۲، ۲۲۱.
ـ ابن خلکان برمکی، شمس الدین ابو العباس احمد بن ابی بکر/۸۰، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۹.
ـ ابن سینای بلخی، شیخ الرئیس شرف الملک ابو علی حسین/۱۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۳، ۱۵۷، ۱۶۰، ۴۰۴.
ـ ابن فریغون «ابن شهریار» جوزجانی/۶۵، ۹۸، ۹۹.
ـ ابن یمین شبرغانی، مولانا اکه (اگاهی)/۲۲۹، ۲۳۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۳۵۱، ۴۴۰، ۵۲۴، ۶۴۳.
ـ ابو الاسفار علی محمد بلخی/۱۵، ۴۸۹، ۶۴۶.
ـ ابو بکر احمد بن اسحاق جوزجانی/۵۵.
ـ ابو بکر محمد بن ابی سهل/۱۳۰.
ـ ابو بکر وراق بلخی، محمد بن عمر/۶۱، ۱۶۵.
ـ ابو جعفر سمنگانی، احمد بن ابو مطیع/۵۲، ۵۹.
ـ ابو الجیش بلخی، مظفر بن محمد/۹۳.
ـ ابو حاتم بلخی/۵۷.
ـ ابو حامد بن احمد/۹۸.
ـ ابو حذیفهٔ بلخی، اسحاق/۵۲، ۵۶.
ـ ابو الحسن محمد بن محمود بلخی/۱۵۳.
ـ ابو الحسن مقاتل بلخی بن سلیمان/۵۴.
ـ ابو زید بلخی، احمد بن سهل/۶۲، ۶۷، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸.
ـ ابو سراقهٔ امینی «نجار» بلخی، احمد بن احمد/۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۸، ۱۱۹.
ـ ابو شکور بلخی/۶۷، ۶۹، ۷۰، ۷۷، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۵۰۵.
ـ ابو عبید جوزجانی، ابو عبیدالله عبدالواحد بن محمد/۱۰۸، ۱۲۳، ۵۰۹، ۵۱۴، ۵۱۷، ۵۱۸.
ـ ابو علی جوزجانی، حسن بن علی/۷۶.
ـ ابو علی محمد بن احمد بلخی/۹۲.
ـ ابو اللیث، نصر بن محمد/۹۷.
ـ ابو المعالی محمد بلخی بن نعمت/۱۲۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۶۳۵.

- ابو معسر بلخی، جعفر بن محمد/۵۲، ۶۰
- ابو المؤید بلخی/۴۹، ۶۷، ۷۰، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲.
- ابلا ۲۵.
- اجری بلخی/۲۵۳.
- احمد بلخی، برهان الدین ابو القاسم شیخ/۲۰۷، ۲۲۰.
- احمد بلخی، تاج الدین/۱۷۵، ۱۷۷، ۲۰۰.
- احمد بن عبدالله بلخی/۷۲.
- احمد بن عبدالله شیرمازی بلخی/۲۳۰، ۲۴۹.
- احمد بن علی بن عبدالعزیز بلخی، ابو بکر/۱۴۷.
- احمد بن محمد بن ابراهیم بستی بلخی، امام ابو سلیمان/۱۰۰.
- احمد بن محمد بن حسن ذهبی بلخی، ابو بکر ۷۲
- احمد بن محمد فاریابی/۵۷.
- احمد بن منوچهر بلخی، شمس الدین/۱۰۴، ۱۰۵، ۱۲۱.
- احمدی بلخابی، سید حیدر/۳۹۸، ۶۲۲
- اخفش اوسط بلخی، ابو الحسن سعید/۵۲، ۵۶، ۵۷.
- ادا، شیخ میرزا عطاء الله/۳۷۵.
- ادای سانجارکی/۳۰۰.
- اذنب نسبرغانی، سید خان/۳۸۵، ۳۸۶.
- اردعی سانجارکی/۲۵۴.
- ارسلان بلخی، ملا/۲۲۹، ۲۵۴.
- ارموی بلخی، صفی الدین ابو المفاخر عبدالمؤمن بن یوسف/۱۷۵، ۱۷۷، ۱۹۰.
- اروند، فرید/۵۹۰.
- اسد، مولوی حسام الدین/۴۴۱.
- اسلام بلخی/۲۵۰.
- اسلم بلخی، دا ملا تاج الدین/۳۴۶.
- اعرج، اسماعیل/۴۳۱.
- افتخار، محمد عالم/۴۰۰، ۴۹۸، ۴۹۹.
- افتخاری، محمد علی/۶۲۷.
- افشین، عبدالکریم/۵۶۷، ۵۶۸.
- املای بلخی، حضرت ایشان/۲۳۳.
- املای سانجارکی، ملا محمد املا/۲۶۵، ۳۱۳.
- امید بلخی، میرزا نیاز/۳۱۲.
- امید، فرید احمد/۵۸۹، ۶۰۳.
- امیر خسرو بلخی/۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۹۸، ۵۹۰، ۶۵۰.
- امین یا والی، میر محمد امین/۳۲۲، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۹.
- امین بلخی، مولانا محمد امین ۲۰۷، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵.
- امینی، ابراهیم/۳۹۸، ۶۲۸، ۶۵۴.
- امینی بلخی، مولانا/۲۱۵.
- اندانی ۲۵
- انور، مولانا محمد اسحاق/۴۵۱، ۶۴۱.
- انوری، فهیم/۵۹۱.
- انوری بلخی، مولانا ۲۱۵.
- انوری بلخی، حکیم اوحدالدین/۱۲۸، ۱۲۹، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۱، ۲۹۸، ۴۲۴.
- اورمر «حیرت»، غلام محمد/۴۲۷.
- ایرج، شهباز/۳۹۸، ۴۰۰، ۵۸۷.

- ب -

- باباکوهی، زلمی/۳۹۷، ۴۰۰، ۴۹۳، ۵۱۱، ۶۵۴
- بابای بلخی، مولانا/۲۳۱.
- باطنی (نساطی) بلخی، مولانا/۲۱۶.
- باقلانی بلخی، امام سمس الدین/۱۲۸، ۱۳۰، ۱۴۴.
- باقی بلخی، محمد باقر ۳۱۵.
- باور بامیک، عنایت الله/۳۹۸، ۳۹۹، ۵۸۰، ۵۸۱.
- بایقرا میرزا/۲۱۶، ۲۲۴.
- بحری/۲۶۷.
- بدایعی بلخی، محمد یا محمود بن محمود/۹۹، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۲۰.
- بدری، هلال الدین/۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۶، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۹۲، ۶۴۵
- بدیع، میر شهاب الدین/۴۳۶.
- بدیع بلخی، ابو محمد بن محمد/۹۹، ۱۲۰.
- برزین «خراسانی»، محمد بهرام/۶۰۶، ۶۰۸
- برزین مهر، دکتر عبدالغنی/۳۹۹، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶.
- برمکی بلخی، ابو الحسن احمد (جحظه) بن جعفر/۸۰.
- برهان ابدالی، محمد اسماعیل/۳۹۸، ۳۹۹، ۵۷۹، ۵۸۰.
- برهان الدین بلخی، محمود بن ابی الخیر اسعد/۱۸۸.
- برهان الدین مظفر بلخی، مولانا/۱۷۵، ۱۷۷، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۹، ۶۵۱.
- بلخی/۵۲، ۶۲.
- بلیکا، عزیز احمد/۴۰۱، ۴۷۴.
- بهاء الدین بلخی، قاضی محمد/۱۷۵، ۱۸۹، ۱۹۰.

- بهاء الدین ولد، سلطان العلما محمد بن حسین بن احمد خطیبی/۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۱.
- بیاضی بلخی/۲۹۸.
- بیدل بلخی/۳۱۷.
- بیرام، محمد بیرام علی خان/۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۹، ۲۷۱، ۵۳۱.
- بیربا، عبدالاحد/۴۶۵.
- بینا، سید احمد/۳۹۶، ۴۱۳.

- پ -

- پادشاه خواجه/۲۳۷، ۲۳۸.
- پارسای بلخی، شیخ الاسلام عبدالهادی خواجه/۲۲۹، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۴۳.
- پارینه، غنی/۵۵۸.
- پایس، نور اکبر/۵۰۰، ۵۰۱.
- پرده دار بلخی، سید محمد/۳۱۵.
- پروردهٔ بلخی، ابو عبدالله بن محمد/۱۰۵، ۱۲۲.
- پروهان کردانی، عنایت الله/۴۰۰، ۵۰۹، ۶۳۵.
- پوروحیستا/۲۸.
- پویا فاریابی، عبدالغفور/۴۰۰، ۴۱۹، ۴۸۶.
- پیام، محمد شفیق/ ۳۹۹، ۵۹۸، ۶۰۰، ۶۴۰.
- پیامی/۲۵.

- ت -

- تابع، سیف الملوک/۴۵۴.
- تارشی، عبدالاحد/۴۰۰، ۵۱۹، ۵۲۰.
- تایب، عبدالاحد/۴۴۹.
- ترابی بلخی، مولانا/۲۷۷، ۲۷۸.
- ترخانی اندخودی، مولانا/۲۱۵.
- تقی واحدی، رمضان/۴۰۰، ۵۷۷، ۶۴۰.

- ث -

- ثابتی، محمد حنیف/۳۹۹، ۵۷۶، ۵۷۷.
- ثاقب، میرزا خدای داد/۳۹۱، ۴۰۲، ۴۰۸.

- ج -

- جاروبی بلخی، ملا/۲۱۶، ۲۱۷.
- جان نثار/۳۶۲.
- جانی جوزجانی، مولانا/۲۱۸.
- جاهد، عبدالصمد/۳۹۱، ۴۰۲، ۴۱۹.
- جذبی بلخی/۲۶۵، ۳۱۹، ۳۲۰.
- جعفر بن احمد بن علی الفقیه بلخی، ابو محمد/۱۰۰.
- جعفر بن علی بن عبدالعزیز بلخی، عماد الدین/۱۰۷.
- جعفر بن محمد بن حسن بن مستفاض فاریابی، ابو بکر/۷۱.
- جعفری، محمد شمس/۴۰۰، ۶۰۵.
- جلی خلمی، میر عبدالجلیل ۳۸۴.
- جمالی خلمی، میر جمال الدین/۳۴۸، ۳۶۹.
- جواهری، یحیا ۵۶۶، ۵۶۷.
- جویا، محمد علم/ ۴۰۰، ۵۳۹، ۵۴۰.
- جویباری بلخی، عبدالله (ورّاق)/۵۷.
- جویبر بن سعید ازدی بلخی، ابو القاسم/۵۲، ۵۴.
- جوهری، مولوی عبدالرشید/۲۵۳، ۴۳۹، ۴۴۰.

- چ -

- چوبان بلخراغی، محمد عثمان/۴۲۶، ۴۲۷.

- ح -

- حاتم بن عنوان بن یوسف اصم بلخی، ابو عبدالرحمان/۵۲، ۵۴، ۵۷، ۵۸، ۱۶۵.
- حاذق قیصاری، میرزا جنید الله مخدوم ۳۳۸، ۳۳۹.
- حارثی بلخی، شیخ الاسلام/۱۲۸، ۱۶۵.
- حارس، اسد الله/۳۹۸، ۵۲۰، ۵۲۳، ۶۵۳.
- حاصل، عبدالرحیم/۳۸۵.
- حاقد، حاج خلیل الله/۴۲۴، ۴۵۳، ۶۵۰.
- حامد، عبدالسمیع ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۵۶۸، ۶۰۱، ۶۳۴، ۶۳۵.
- حامد سربلی/۳۴۶.
- حامد فاریابی، عبدالمؤمن/۴۴۹، ۴۵۰، ۶۴۴، ۶۴۷، ۶۵۳.
- حامدی یا احمدی بلخی، ذر بیگ/ ۲۱۹، ۲۲۰.
- حبیب، دکتر اسدالله/۳۴۱، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۰۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۶۴۱.
- حبیب صدر، سید حبیب الله/۳۴۳.
- حدادی بلخی، محمد بن موسی/۱۰۴، ۱۱۸.
- حسن، محمد محسن/۳۴۰، ۳۴۵، ۳۴۸، ۳۵۰، ۳۵۳، ۳۵۷، ۳۶۵، ۳۶۷، ۳۷۰، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۷، ۳۸۱، ۴۰۳، ۴۷۲، ۶۳۴.

ـ حسن بن علی وخشی بلخی، ابو علی/۱۳۰.
ـ حسن بلخی، دایم جسن/۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۲۰.
ـ حسین، عبدالحسین/۳۷۶.
ـ حسین، میرزا محمد حسین/۳۷۴، ۳۷۵.
ـ حسین بلخی، شیخ/۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۲۰.
ـ حسین بن محمد بن خسرو بلخی، ابو عبدالله/۱۴۵.
ـ حسین محمودی، قاضی القضات/۱۴۱.
ـ حسینی، سید حبیب الله/۴۰۰، ۵۶۱.
ـ حسینی، سید حمید/۵۹۴.
ـ حسینی، سید عاصف/۴۰۰، ۶۰۴، ۶۵۳.
ـ حسینی، فاطمه/۴۰۰، ۶۲۲.
ـ حسینی، فرشته/۴۰۰، ۶۱۵.
ـ حسینی بلخی، امیر مهدی/۲۲۹، ۲۴۹.
ـ حسینی بلخی، عبدالله و یا محمد بن محمد ۱۶۵، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۶، ۶۴۸.
ـ حضرت، غلام حضرت/۴۲۷، ۴۲۸.
ـ حقیر، قاضی میر عبدالله/۳۶۴.
ـ حلیمی، علی/۴۰۰، ۵۴۵.
ـ حمیدی خُلمی، میرزا عبدالحمید/۳۶۴.
ـ حنیف بلخی، مولوی محمد حنیف/۱۵، ۳۶۳، ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۰۴، ۴۲۴، ۴۴۷، ۴۴۸، ۶۳۵، ۶۴۲، ۶۴۸، ۶۵۱.
ـ حنیفی، ناجیه/۶۰۳.
ـ حیدری، خدیجه/۶۰۲.
ـ حیرت بلخی، عبدالعزیز/۳۳۴، ۳۳۵، ۳۹۱.

ـ خ ـ

ـ خادم یا خرمی، میرزا داوود/۳۴۸.
ـ خاور، محمد فیروز/۳۹۴، ۵۶۵، ۶۳۳.
ـ خاوری/۲۴۸.
ـ خرد بلخی/۳۱۲.
ـ خرد بلخی، ملا صالح محمد/۳۴۴.
ـ خرگاهی، مولانا/۲۸۲.
ـ خُرم، میرزا خرم خان/۳۷۴.
ـ خرم ابادی بلخی، ضیاء الدین عمر بن محمد/۱۲۹، ۱۳۰، ۱۶۷، ۱۶۸.
ـ خرمی/۲۶۷، ۲۹۶.
ـ خزانهٔ بلخی، محمد بدر/۲۶۶، ۲۶۷، ۲۹۸، ۲۹۹.
ـ خسته، مولانا حال محمد/۱۵، ۲۰۹، ۲۳۵، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۴، ۲۸۷، ۲۹۲، ۲۹۳، ۳۰۵، ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۴۷، ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۷، ۳۶۲، ۳۶۴، ۳۶۸، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۸۱، ۳۸۵، ۳۹۱، ۳۹۵، ۳۹۶، ۴۰۲، ۴۰۴، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۲۳، ۴۳۰، ۴۴۳، ۶۴۲، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۴.
ـ خلف بن ایوب عامری بلخی، ابو سعید/۵۲، ۵۶.
ـ خلقی بلخی، مولانا/۲۴۵.
ـ خلیق، صالح محمد/۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۳۸۱، ۳۹۳، ۴۰۶، ۴۲۹، ۴۳۳، ۴۳۹، ۴۴۵، ۴۷۰، ۴۷۳، ۴۹۷، ۵۴۹، ۵۶۹، ۶۴۰، ۶۴۲، ۶۴۵، ۶۴۷، ۶۶۸.
ـ خواجه ابو نصر پارسای بلخی/۲۰۷، ۲۱۳، ۲۱۷، ۲۳۵، ۲۴۳، ۲۶۴، ۲۸۰، ۲۹۷، ۳۵۵، ۴۳۳.
ـ خواجه محمد پارسای بلخی/۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۳، ۲۳۴.
ـ خواند میر بلخی، غیاث الدین بن همام الدین/۲۰۶، ۲۰۷، ۲۲۱،۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۳۷، ۶۳۷.
ـ خوبی، قاری شرف الدین/۳۹۱، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳.
ـ خودی (بیخود) بلخی، مولانا/۲۲۹، ۲۳۱.
ـ خوش نصیب، نفیسه/۳۹۹، ۵۷۳، ۵۷۴.
ـ خیری، ابو الخیر/۳۲۵، ۳۹۳، ۳۹۶، ۴۰۳، ۴۲۲، ۴۲۳، ۵۵۴، ۵۵۵، ۶۵۱.
ـ خیری، محمد همایون/۳۹۳، ۴۲۲، ۵۵۴، ۵۵۵، ۶۳۴، ۶۵۱.

ـ د ـ

ـ داعی بلخی/۲۲۹، ۲۴۶، ۲۴۷.
ـ داغ اندخودی، جلال الدین خواجه/۳۴۲.
ـ درویش بلخی، مولانا محمد مفتی/۲۲۹، ۲۳۶، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۴۷، ۶۵۱.
ـ دستی سمنگانی، ملا بابه/۴۱۳.
ـ دقیقی بلخی، ابو منصور محمد بن احمد/۳۷، ۴۱، ۶۷، ۶۹، ۷۰، ۷۷، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۹.
ـ دلجو، میر حق داد/۴۲۵.
ـ دلگیر، محمد اسحاق/۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۶، ۳۹۸، ۴۲۰، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۶۴۲، ۶۴۵، ۶۴۶.
ـ دوری بلخی، کاتب الملک مولانا سلطان بایزید/۲۲۹، ۲۴۲، ۲۴۳.

- دوستم اندخودی/۲۶۶، ۲۸۷.
- دهقان، عبدالعزیز/۵۲۵، ۶۳۴، ۶۴۳.
- دیباج «یارقین»، شفیقه/۴۰۰، ۵۰۷، ۶۴۲.
- دیری بلخی، ابراهیم حسین/۲۷۴، ۲۷۵.
- دیوانهٔ بلخی/۲۰۷، ۲۱۷.

- ذ -
- ذاکر سانجارکی، نجم الدین/۳۴۰، ۳۴۱.
- ذبیح، احمد ظریف/۳۹۸، ۶۱۴.
- ذبیح، محمد اسماعیل/۳۹۱، ۴۲۵.
- ذره، ملا عبدالقادر/۳۲۹، ۳۷۲، ۳۷۳.
- ذره، میرزا بوری/۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۷۷.
- ذکی، معصوم علی/۳۹۸، ۵۴۴.
- ذهنی بلخی/۳۱۰.

- ر -
- رابعهٔ بلخی/۶۷، ۶۹، ۷۰، ۸۱، ۵۰۷، ۵۱۶.
- راجی، میر احمد قلی خان/۴۰۳، ۴۲۲، ۴۳۰.
- راسخ، قاضی عبدالسمیع/۳۶۸.
- راسخ «ایلدرم»، محمد صالح/۳۹۹، ۵۳۱، ۵۳۲، ۶۲۵، ۶۳۸.
- راسخ «امید»، محمد رسول/۳۹۹، ۶۲۵، ۶۲۶.
- راشدی، سید علی اکبر/۴۰۰، ۵۹۸.
- راغب، سید احمد میر مبارک الله/۳۳۷.
- راغب، کمال الدین/۵۲۸.
- ربیع، میر غلام محمد/۴۵۰، ۴۵۱، ۶۴۳، ۶۴۹.
- ربیعای بلخی/۲۹۷.
- رحیم یا رحیمی، میرزا عبدالرحیم/۲۲۹، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۵.
- رحیمی، محمد بسیر/۴۰۰، ۵۸۸.
- رحیمی بلخی، میرزا عبدالرحیم/۳۴۱.
- رضای خرمی/۳۱۵.
- رشحی بلخی، مولانا صالح/۲۶۵، ۲۷۹.
- رفعتی قبادیانی بلخی/۲۰۹.
- رفقی، محمد عظیم/۴۳۷، ۴۳۸.
- رقیم، عبدالاحد/۳۹۱، ۴۰۲، ۴۱۴.
- رمزی، میرزا عبدالغفور/۳۹۱، ۴۰۲، ۴۰۳.
- رنجور بلخی، سید خواجه نقیب/۳۴۷، ۳۴۸.
- رو به رو، محمد اسماعیل/۴۴۳.
- روحی، حمیرا/۴۹۲، ۶۴۷.
- روستا، عبدالقدیر/۴۰۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۶۳۵.
- رویین، عبدالرازق/۶۷، ۳۹۶، ۴۰۰، ۴۹۰، ۴۹۲، ۶۴۶.
- رها، رحمت الله/۵۶۱.
- رهگذر، فوزیه/۴۰۱، ۵۱۶.
- رهگذر، محمد شفیع/۳۹۷، ۴۳۵، ۴۳۶، ۵۱۶.

- ز -
- زاجاباولونی/۲۶.
- زردشت/۱۳، ۲۷، ۲۸، ۳۲، ۴۱، ۹۴، ۹۵، ۳۰۹، ۵۰۶، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۹۰، ۶۰۸، ۶۲۹.
- زکریا بن یحیی بن صالح بلخی، ابو یحیی/۵۲، ۵۸.
- زلفی بلخی/۲۸۷.

- ژ -
- ژکفر حسینی، شجاع الدین/۳۹۳، ۳۹۸، ۳۹۹، ۵۶۵، ۶۴۲، ۶۴۷.

- س -
- سارابراجنی/۲۶.
- ساقی، محمد ناصر/۴۲۶.
- سالک، مولوی عبدالحی/۴۲۴.
- سالک، مولوی نیاز/۲۸۸.
- سالم خرمی، توره خواجه سالم/۳۵۲، ۳۵۳.
- سامانیان، محمد سهراب/۳۹۴، ۳۹۸، ۳۹۹، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۲۱، ۶۴۵.
- سایل، میرزا محمد اسماعیل/۳۷۵، ۳۷۶.
- سبحان قلی خان/۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۳، ۲۹۵، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۹.
- سپاس بلخی، منیر/۵۶۹.
- سترگ، لطیف/۶۰۲، ۶۰۳.
- سحاب، سلطان علی/۳۹۶، ۴۹۶، ۴۹۷.
- سراج بلخی، معین الدین/۱۲۸، ۱۴۹.
- سروش بلخی/۲۳۳.

- سعید بن منصور بن شعبة خراسانی، ابو عثمان/۵۲، ۵۷.
- سفیر فاریابی/۳۱۹.
- سقای بلخی، بهرام/۲۲۹، ۲۴۰، ۲۴۱.
- سلطان ولد پسر مولوی بلخی، بهاء الدین محمد/۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۹۱، ۶۵۲.
- سمیع یا سمیعی بلخی، مولانا/۲۸۳، ۲۸۴.
- سنا، سید محمد حسین/۴۴۰، ۴۴۱.
- سودایی بلخی، بابا/۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۱.
- سوریا/۲۶.
- سید اسماعیل بلخی، علامه/۳۹۶، ۴۳۱، ۴۳۲، ۵۳۳، ۵۵۵، ۶۴۳، ۶۴۷.
- سیدای بلخی، میر عابد/۳۰۸، ۳۰۹، ۶۴۹.
- سید برهان الدین بلخی/۳۳۹.
- سید حیدری، بتول/۶۱۳.
- سید خنجر/۲۱۹.
- سید محمد طاهر بلخی/۲۶۶، ۲۸۷، ۳۰۵.
- سیرت، محمد سهراب/۶۳۲.
- سیرت خلمی، ابو الفضل/۳۵۸، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۸۲.
- سیلی (سهیلی) مستقیم بلخی، ملا/۳۰۴.
- سیمای بلخی، ملا محمود/۳۱۶.

- ش -

- شاکر درة صوفی، سید محمد شاکر/۳۴۵
- شاه طاهر/۲۲۹، ۲۳۷.
- شاه ویسی، ایسان حوت خلیفه/۳۴۰.
- شایق وصال، عبدالمحمد/۴۹۲، ۴۹۳، ۶۴۴.
- شجاعی، سید اسحاق/۴۰۰، ۵۴۵، ۵۵۵، ۶۵۲.
- شجری بلخی، ابو سعید خلیل بن احمد/۱۲۷، ۱۳۱.
- شرعی، سید عبدالحکیم/۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۷، ۱۹۸، ۳۹۷، ۴۵۲.
- شرف خیاط، خلیفه شرف الدین/۳۹۴، ۴۳۸، ۴۳۹، ۶۴۲.
- شرقی، عصمت الله/۳۹۵، ۳۹۶، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۵۸.
- شرقی زاده، رحمت الله/۴۵۸.
- شقیق بلخی، ابو حامد یا ابو علی بن ابراهیم/۵۲، ۵۴، ۵۵، ۵۸، ۱۴۲، ۱۶۵.
- شقیق بن محمد بن علی بلخی/۱۴۲.
- شکران، غلام علی/۳۹۶، ۳۹۷، ۴۷۴.
- شکنج (شکن)، عبدالغفور/۵۸۳.
- شکوهمند، محمد ظاهر/۶۲۴.
- شکیب، محمد زمان/۳۹۴، ۵۶۲، ۶۴۳.
- شمسی، محمد اسحاق/۵۱۷، ۵۱۸، ۶۳۵.
- شوقی خلمی، ملا عبدالحمید/۳۴۶.
- شهاب، شیخ محمد صدیق/۴۰۷، ۴۲۱، ۴۲۲.
- شهاب بلخی/۳۱۶.
- شهادت سانحارکی، میرزا صالح/۳۱۱، ۳۱۲.
- شهریار بن محمد یار بلخی، ابو ابراهیم/۱۲۲.
- شهید بلخی، ابو الحسن بن حسین/۶۷، ۷۰، ۷۵، ۷۷، ۷۸، ۸۴، ۵۰۵.
- شهید مارملی، مخدوم محمد رسول/۳۶۳، ۳۶۴، ۶۴۶.
- شیخ، شیخ شهاب الدین/۴۰۷، ۴۲۱.
- شیخ خلمی، ذا ملا عبدالقیوم/۳۸۱، ۳۸۲.
- شیخ نظام/۲۷۰، ۲۷۱.
- شیدا، محمد رحیم/۴۳۳، ۴۳۴.
- شیدای بلخی، مولانا/۲۳۴.
- شیرین یا معتصم بلخی، ملا محمد شریف/۳۴۳.
- شیوا، احمد بسیر/۵۹۸.

- ص -

- صابر، میرزا محمد اکبر/۴۰۷.
- صادقی، حبیب الله/۴۰۰، ۶۱۳.
- صافی، مولانا/۲۱۸.
- صانع بلخی/۷۰، ۸۰.
- صدیقی بلخی، خواجه میرک/۲۴۸.
- صریر، قاضی عبدالواحد/۳۴۶، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸.
- صفار بلخی، ابو القاسم حم بن عضد یا احمد بن حاتم/۸۳.
- صفای سمنگانی، ملا محمد/۳۱۶.
- صورت بلخی، میرزا/۲۷۸، ۵۲۴.

- ض -

- ضحاک بلخی، ابو القاسم/۵۲، ۵۳، ۵۴.
- ضرغام، ضرغام الدین/۳۷۱، ۳۷۲.
- ضریر بلخی، محمد بن عمر/۱۴۲.
- ضیا، قاضی ضیاء الدین/۴۰۶.
- ضیغم یا گداز بلخی، مولانا سعد الدین/۲۷۴.

ـ ط ـ

ـ طالب/۳۴۷.

ـ طعنی بلخی، مولانا رضا/۲۸۰.

ـ ظ ـ

ـ ظریفی، عبدالجمیل/۳۹۳، ۴۵۶، ۶۳۳.

ـ ظهیر فاریابی، ابو الفضل ظهیرالدین طاهر بن محمد/۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۲۹۸، ۴۲۴، ۵۲۴.

ـ ع ـ

ـ عاجز بلخی، عارف الدین/۳۱۳، ۳۱۴.

ـ عاشق، سید محمود/۴۴۴، ۴۴۵.

ـ عاشق بلخی، مولانا کمال الدین (ابوالخیر)/۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۷.

ـ عامل یا عاملای بلخی/۲۶۵، ۲۸۸.

ـ عباب احمدی، علی شاه/۵۰۱، ۵۰۳.

ـ عباسی «افغان»، محمد علی/۴۰۰، ۶۰۳.

ـ عبدالعزیز خان/۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۵، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۷، ۳۰۸.

ـ عبدالقدوس بلخی/۳۰۹.

ـ عبدی بلخی/۳۳۰.

ـ عبرت خُلمی، عبادالله/۳۸۲.

ـ عبید بلخی، خواجه عبیدالله/۳۱۰.

ـ عجیبی جوزجانی، شمس الدین محمد/۱۲۸، ۱۲۹، ۱۶۳، ۱۶۴.

ـ عزت، دا ملا عزت الله/۳۲۸، ۳۷۱.

ـ عزیز، سردار محمد عزیز خان/۳۲۷، ۳۲۹، ۳۷۰، ۳۷۲، ۳۹۱.

ـ عزیزی، میر سیف الدین/۳۴۹.

ـ عصیان، محمد صادق/۳۹۴، ۳۹۸، ۵۴۴، ۵۹۰، ۶۴۵، ۶۴۷، ۶۵۳.

ـ عطار بلخی/۲۹۸.

ـ عطایی، سید علی/۴۰۰، ۵۸۶، ۵۸۷.

ـ عطایی یا اتایی بلخی، مولانا/۲۱۴.

ـ عظیمی، قاری محمد عظیم/۳۹۶، ۴۱۶، ۶۴۹.

ـ عفیف باختری، اسدالله/۳۹۴، ۳۹۸، ۳۹۹، ۵۴۴، ۵۴۸، ۵۴۹، ۶۳۳.

ـ علوی نژاد بلخی، سید حیدر/۴۰۰، ۵۲۹.

ـ علی پور، حکیم/۶۲۷.

ـ عُمر، محمد عُمر خان/۳۵۳.

ـ عنصری بلخی، ابو القاسم حسن/۷۷، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۲۹۸.

ـ عیسای بلخی، محمد عیسا/۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲.

ـ غ ـ

ـ غافل، غلام احمد (قاری دبیر)/۳۵۵.

ـ غبار بلخی، ملا محمد ابراهیم/۲۹۹.

ـ غریبی بلخی، شیخ حیدر محمد/۲۶۷، ۳۱۱.

ـ غزالی بلخی، میر اسلام/۲۰۷، ۲۲۰.

ـ غیاث بلخی/۳۱۷.

ـ غیبی، حاج مولانا سید خواجه غیب الله/۳۹۶، ۴۰۹، ۴۱۰، ۶۴۹.

ـ غیرت/۳۴۲.

ـ ف ـ

ـ فاخر، سید احمد علی/۴۰۰، ۵۴۵.

ـ فارد، میرزا احمد جان/۳۳۱.

ـ فانی بلخی/۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴.

ـ فانی بلخی، ملا محسن/۲۶۵، ۲۶۶، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۶۴۳.

ـ فایض، احمد شاه/۳۹۴، ۵۷۴، ۶۴۲.

ـ فایق، عبدالمجید/۵۶۷، ۶۳۳.

ـ فایق بلخی، مولوی سید خیرالدین یا خیرالله/۳۲۰.

ـ فتوحی بلخی، اثیر الدین شرف الحکما/۱۵۴، ۱۵۵.

ـ فدایی بلخی/۲۵۰.

ـ فرزاد، محمد عمر/۱۶، ۱۹، ۱۸۱، ۳۴۵، ۳۹۲، ۴۳۱، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۹۸، ۵۴۴.

ـ فروغی بلخی/۲۲۹، ۲۵۱.

ـ فریاد، محمد بشیر/۵۸۹.

ـ فرید بلخی، امام فریدالدین عمر بن علی/۱۲۸، ۱۵۹.

ـ فضل حق خان، میرزا/۳۴۶.

ـ فطرت، مولوی صالح محمد/۴۴۵، ۴۴۶، ۶۵۳.

ـ فوزان، عبدالله/۵۱۷.

ـ فهری، میر عبدالله/۴۵۳.

- فیروز، محمد زمان/۴۷۷، ۶۳۳، ۶۵۳.
- فیضی، فاطمه/۴۰۰، ۶۱۶.
- فیضی بلخی/۲۷۹.

- ق -
- قابل خلمی/۳۴۵.
- قادری پلنگ پوش اندخودی، نادر نیاز/۳۰۶، ۴۵۷.
- قاری، میر اسماعیل/۳۸۳.
- قاسم، محمد قاسم خان/۲۵۹، ۲۶۵، ۲۸۶.
- قاسمی درزابی، مولانا محمد قاسم (مخدوم زنده بیسر)/۳۵۰، ۳۵۱.
- قاضی ابو مطیع بلخی، حکم بن عبدالله/۵۲، ۵۵، ۵۸.
- قاضی حمیدالدین بلخی، ابو بکر عمر بن محمود المحمودی/۱۲۸، ۱۳۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵.
- قاضی محمود بلخی، شمس الدین/۱۲۸، ۱۲۹، ۱۶۲.
- قامتی بلخی/۲۷۱.
- قانع، سید سراج الدین/۵۵۶.
- قایمی کوشکی (کوشککی)/۱۲۸، ۱۴۸.
- قدری خلمی، میرزا عزیزالله/۳۵۷.
- قدسی، سید فضل الله/۴۰۰، ۵۵۷.
- قدسی، عبدالقدوس/۵۰۶.
- قربان بلخی، محمد قربان/۳۸۳.
- قربت، مولوی محمد امین/۳۹۵، ۴۲۳، ۴۵۷.
- قرچی، میرزا تنگری بردی/۲۶۸.
- قرین خلمی، ملا عبدالواحد/۳۴۴.
- قشلاقی، محمد سلام/۴۰۰، ۵۴۹، ۶۳۴.
- قضایی زامنی، پاینده محمد/۲۵۰.
- قطران بلخی، ابن منصور/۱۲۸، ۱۴۶.
- قطره، داملا حفیظ الله/۳۷۹، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۱۷.
- قلانسی بلخی، محمد بن حسین/۱۴۶.
- قل محمد شبرغانی، استاد/۲۰۷، ۲۱۸.
- قلندر، میرزا قلندر/۲۹۲.
- قوام یا قوامی، مخدوم میر قوام الدین/۳۴۸، ۳۶۹.

- ک -
- کاتب بلخی، شمس الدین محمد/۱۲۹، ۱۶۶.
- کتابی بلخی، ملا/۲۸۲، ۲۹۶.
- کجکولی بلخی، سید کمال/۲۰۷، ۲۱۷، ۲۱۸.
- کشوری، میر عصمت الله ۳۳۶.
- کعبی بلخی، ابو القاسم عبدالله بن احمد/۶۷، ۷۲، ۷۳، ۷۴.
- کمال، سید اکرام/ ۵۱۴، ۵۱۵.
- کمال، سید کمال/۳۷۵، ۶۴۵.
- کمالی بلخی، مولانا/۲۱۴.
- کمالی شبرغانی/۲۵۳.
- کوثری، عباس/۴۰۰، ۵۷۴، ۶۵۴.
- کوثری، معصومه/۴۰۰، ۵۹۱، ۵۹۴، ۶۴۱.

- گ -
- گداز، محمد اسلم/۵۰۹، ۵۱۰، ۶۴۴.
- گردش، محمد صالح/۳۹۹، ۵۴۴، ۶۳۳، ۶۵۳، ۶۵۴.
- گل بابا/۳۱۷.
- گلباز، لعل محمد/۳۹۷، ۴۴۷.
- گوهری بلخی، سید صدیق خان/۳۹۱، ۴۰۸، ۴۰۹.

- ل -
- لامع، فیض محمد/۴۴۸، ۴۴۹.
- لایق بلخی، حکیم/۲۸۳.
- لبیب، سید محمد عالم/۳۰۷، ۳۹۹، ۴۲۴، ۴۵۵، ۵۲۵، ۶۳۸، ۶۵۰.
- لطیف بلخی، ملا لطیف/۲۹۷.
- لقایی، میر فضل الله/۴۰۴، ۴۱۷.

- م -
- متین اندخویی، محمد امین/۳۹۹، ۴۱۰، ۴۱۹، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۵۱، ۴۵۷، ۶۴۹.
- مجنونی بلخی، مولانا/۲۰۷، ۲۱۴.
- مجیر، عبدالوهاب/۳۹۴، ۳۹۸، ۳۹۹، ۶۰۱، ۶۵۴.
- محبوب، مریم/۵۱۱، ۵۱۴.
- محمد بن ابی محمد/۱۴۲.
- محمد بن الجهم برمکی/۹۲.
- محمد بن عقیل بن ازهر بلخی، ابو عبدالله/۷۲.
- محمد صالح ورسجی/۱۶۵، ۲۶۶، ۲۸۵.
- محمد مؤمن بلخی/۱۶۵، ۱۸۶، ۲۶۶، ۳۰۵، ۳۰۶، ۶۴۰.

ـ محمد نبی بلخی/۳۵۵.
ـ محمد یوسف بلخی، میرزا شیخ/۲۶۵، ۳۱۴.
ـ محمد یوسف منشی بلخی/۲۶۶، ۳۰۶، ۳۰۷، ۶۳۸
ـ محمدی، محمد امین/۳۹۹، ۶۲۳.
ـ محمدی، محمد حسین/۴۰۰، ۵۰۰، ۵۱۱، ۵۱۴، ۵۳۹، ۵۵۴، ۵۵۶، ۵۹۵، ۵۹۸، ۶۳۳
ـ محمود بن مسعود اندخودی/۱۲۸، ۱۴۵.
ـ محمود کتابدار/۱۶۵، ۲۳۶، ۲۶۶، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۲، ۳۰۴، ۵۳۵.
ـ محمودی بلخی، قاضی امام حمیدالدین علی بن عمر/۱۲۹، ۱۵۰.
ـ محمودی بلخی، محمد بن حمیدالدین/۱۷۵، ۱۹۱.
ـ محوی قیصاری، خلیفه مولانا نعمت الله/۲۶۵، ۳۱۷، ۳۱۸، ۵۲۴.
ـ مخلص، سید زکریا/۴۴۴.
ـ مذنب، ملا عبدالحق یا ملا عبدالخالق/۳۴۸.
ـ مرادی، عبدالقادر/۴۰۰، ۵۳۳.
ـ مرهم بلخی، مولانا/ ۲۸۲.
ـ مستفید جلدکی بلخی، ملا/۲۶۵، ۳۰۲.
ـ مستملی بلخی، شیخ الاسلام ابو اسحاق ابراهیم بن احمد/۹۶.
ـ مسرور، سید حسین شاه/۳۹۶، ۴۳۳، ۶۴۱
ـ مسعود بن محمد بن علی اندخودی/۱۲۸، ۱۴۴.
ـ مسکین، گدای شاه/۴۳۷.
ـ مسکین حسین بلخی/۳۲۹، ۳۵۴، ۳۹۱.
ـ مسیحی بلخی، مولانا/۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۵.
ـ مشفق، سید اسماعیل/۵۰۸، ۶۴۵، ۶۴۹
ـ مشفقی بلخی/۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۸.
ـ مضطر، ملا رحمت الله/۳۶۷، ۳۶۸.
ـ مضطرب «نگارگر»، محمد اسحاق/۳۹۶، ۴۵۳، ۴۵۴.
ـ معروفی بلخی، ابو عبدالله محمد بن حسن/۷۰، ۸۷، ۸۸.
ـ مغموم شبرغانی، میرزا مدثر/۳۶۹.
ـ مفتون، محمد نبی/۳۹۳، ۳۹۶، ۴۲۰، ۶۴۲
ـ مفتی چهارکنتی، میرزا علی/۳۶۲.
ـ مفید بلخی، ملا/۲۹۳، ۲۹۴.
ـ مقبل خُلمی، ملا مقبل مخدوم/۳۵۰.
ـ ملا محمد حسین بلخی/۳۵۵.
ـ ملکزاد، عبدالقیوم/۴۰۰، ۵۲۸، ۵۲۹، ۶۴۳
ـ منشی زاده، شاه رضا/۴۱۸.
ـ منشی علی رضا/۴۰۲، ۴۳۳.
ـ منصور بلخی، شیخ ابوالخیر/۳۴۲.
ـ منهاج الدین سراج جوزجانی، قاضی ابو عمرو عثمان بن سراج الدین محمد/۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۶، ۱۸۷.
ـ موج، میرویس/۳۹۳، ۴۰۰، ۵۲۶، ۶۳۸، ۶۴۲، ۶۴۶
ـ موحد، احمد جاوید/۳۹۹، ۶۲۹
ـ موحد بلخی، سید حسین/۴۰۰، ۵۳۲، ۵۳۳.
ـ مؤذن شبرغانی، ملا خال نظر/۳۳۴.
ـ مولانا جلال الدین محمد بلخی/۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۱، ۲۱۰، ۲۴۱، ۳۹۲، ۴۰۵، ۴۷۱، ۵۰۵، ۵۰۷، ۵۴۰، ۵۶۷، ۵۷۴، ۵۷۶، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۲
ـ مولانا سلطان محمد بلخی/۱۴، ۲۲۹، ۲۳۵، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۶.
ـ مولانا صاحب بلخی، ملک الشعرا محمد شریف/۲۰۷، ۲۱۲.
ـ مولانا صالح/۲۸۶.
ـ مولانا محمد بلخی، بدی بن محمد/۲۲۲.
ـ مولانا محمد خان بلخی/۲۵۴.
ـ مولانا محمد عرب شبرغانی/۲۵۱.
ـ مولوی عبدالرشید بلخی/۴۳۴، ۴۳۵.
ـ مهرآیین، فیاض/۱۴، ۱۹، ۲۳، ۳۰۷، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۲۸، ۴۲۹، ۵۳۲، ۵۴۰، ۵۴۱، ۶۱۸، ۶۳۳
ـ میر، میر سید نادرشاه/۳۹۶، ۴۰۵، ۴۰۶، ۶۴۹
ـ میر احدالله بلخی/۲۱۹.
ـ میر باهر جوزجانی/۲۶۸.
ـ میر چوچک علی جوزجانی/۲۶۸.
ـ میر حسینی، سید علی نقی/۴۰۰، ۵۸۱.
ـ میر خواند بلخی، محمد بن خاوند شاه/۲۰۶، ۲۲۱، ۲۲۳، ۶۳۷
ـ میرزای خُلمی، عبدالسلام/۳۶۵.
ـ میرزایی، رحیمه/۴۰۰، ۶۱۶
ـ میرک بلخی، ابو بکر محمد/۱۰۶.
ـ میر کجک جوزجانی/۲۶۷، ۲۶۸.
ـ میرکی بلخی، قاضی سید عبدالله (ملا میرک)/۲۸۴، ۳۰۵.

- میر منیر بلخی/۳۴۹.
- میلاد بلخی، سید میرزا حسین/۴۰۰، ۵۶۹.

- ن -
- نادر/۳۱۲.
- نادم زاده، غلام ناصر/۴۰۱، ۴۴۶، ۴۴۷.
- نادم قیصاری/۴۰۱، ۴۰۲، ۴۴۶.
- ناصر بلخی، قاضی محمد ناصر/۲۹۷.
- ناصر خسرو بلخی، ابو معین حکیم/۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۴۱۹، ۴۶۲، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۳۱، ۵۴۰، ۶۲۶، ۶۴۱، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۹.
- ناکام بلخی، میرزا عبدالرحمان/۲۸۴، ۳۰۵.
- نامدار، محمد شفیق/۳۹۴، ۳۹۹، ۵۸۴، ۶۴۴.
- نایبی بلخی/۲۹۹.
- نثار خُلمی، میر عبدالله/۴۲۱.
- نخلی، ملا/۲۸۰، ۲۸۱.
- ندا «روشندل بلخی»، محمد نبی/۴۲۹، ۴۳۰.
- ندیم، صفی الله/۶۰۴.
- ندیم بلخی، حاج سید پادشاه خواجه/۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۹، ۳۷۰، ۳۷۲، ۳۷۵، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۹۱، ۶۴۴.
- ندیمی بلخی/۲۴۸.
- نزار، حاج محمد سلیم/۳۹۱، ۳۹۶، ۴۱۱.
- نزعی شبرغانی، شیخ/۲۸۱.
- نزهت بلخی/۳۱۷.
- نزیهی «جلوه»، محمد کریم/۳۹۵، ۳۹۶، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۵۷، ۶۴۰.
- نصرت بلخی/۳۱۸.
- نصیبی بلخی، ابو ابراهیم الله یار/۲۶۷، ۳۰۱، ۳۰۲.
- نصیری بلخی، ابو القاسم یونس/۱۰۶.
- نظام، میرزا نظام الدین/۳۲۹، ۳۷۰، ۳۷۲، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۹۱، ۴۱۹.
- نظر بلخی/۳۲۹، ۳۵۴، ۳۹۱.
- نظمی بلخی، ملا/۲۶۹، ۲۷۰.
- نفیر فاریابی، عبدالرؤوف/۴۴۱، ۴۴۲، ۶۵۴.
- نقا، محمد صدیق/۴۵۱، ۴۵۲.
- نقیب خُلمی، قاسم خواجه (ایشان)/۳۳۹، ۳۴۰.
- نوا، نظر محمد/۴۰۳، ۴۳۰.
- نوری، محمد الله/۴۷۶.
- نویدی بلخی/۲۲۹، ۲۴۲.
- نیازی بلخی، میرزا/۳۲۹، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۹۱.

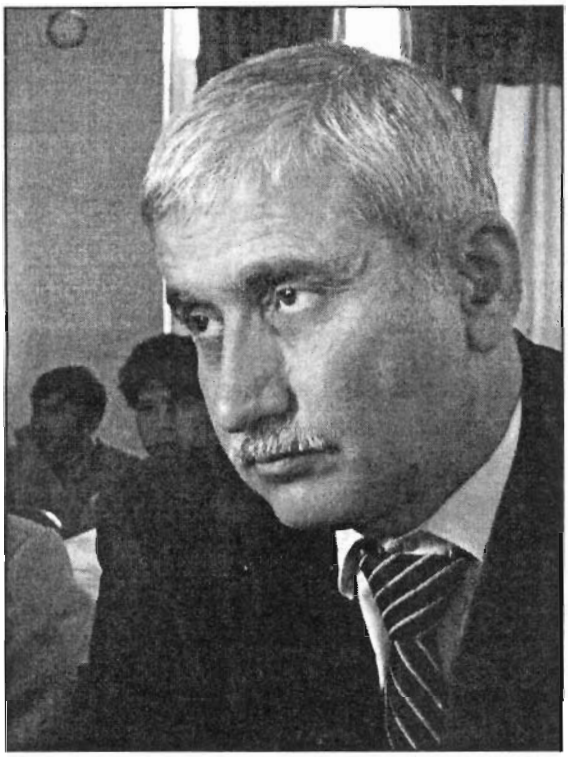
- و -
- وارث شبرغانی، سید نصیرالدین/۳۴۳.
- واصف باختری، استاد/۳۹۶، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۶، ۴۱۴، ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۴۳، ۴۴۶، ۴۵۴،۴۵۱، ۴۶۶، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۳، ۶۵۲، ۶۵۴.
- واصلی بلخی، مولانا/۲۲۹، ۲۴۰، ۲۴۵.
- واعظ، عزیز الله/۴۱۰، ۴۱۱.
- واعظ بلخی، ابو بکر عبدالله بن عمر/۷۲، ۷۵، ۹۷، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۸۶، ۶۴۸.
- واعظ «نبرد»، محمد شاه/۴۹۸.
- واعظی بلخی، حکیم ابو بکر بن محمد/۱۲۸، ۱۳۹.
- واقف بلخی، میر فخرالدین/۳۰۹.
- والهٔ شبرغانی، مولانا شریف/۲۷۳.
- والهی بلخی/۲۴۵.
- وامق بلخی/۲۷۳.
- وایوا وارا/۲۶.
- وحید «وارسته»/۴۰۰، ۶۰۰، ۶۰۱.
- وداعی بلخی، مولانا/۲۱۹.
- وصالی بلخی، سید میرک/۲۴۶.
- وطواط بلخی، محمد بن محمد بن عبدالجلیل عمری/۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸.
- وفا نجفی «مزاری»، محمد عمر/۴۳۶، ۴۳۷.
- وفایی بلخابی/۴۰۰، ۵۷۳.
- وفایی خرمی، عبدالخالق/۳۳۰.
- ویدا، کریمه/۴۰۱، ۵۱۰، ۵۱۱.
- ویرا، فیاض/۶۳۲.
- ویلان باختری، علی اصغر/۳۹۶، ۴۵۵.

- ه -
- هاشم خُلمی/۳۷۳.
- هاشمی بلخابی، سید حسن/۵۳۰، ۵۳۱.
- هجری بلخی، مولانا/۲۱۹.
- هجری بلخی، مولانا/۲۳۰.

- همت (همتی) بلخی، غیاث الدین/۲۳۱، ۲۳۲.
- همدل صدیقی، دکتر عبدالغفور/۴۵۵، ۴۵۶، ۶۵۰.

- ی -

- یاری، میرزا درویش/۳۶۵.
- یاری بلخی، مولانا/۲۱۴، ۲۱۵.
- یاقوت، محمد میر/۴۴۲، ۴۴۳.
- یتیمی، مولانا/۲۴۹.
- یحیایی، محمد رفیق/۳۹۷، ۴۵۸، ۴۵۹.
- یقین بلخی/۳۰۳.
- یکتای بلخی، ملا/۲۸۱.
- یگانهٔ بلخی، ملا/۲۸۳.
- یما، گل احمد/۵۱۸، ۵۱۹.
- یوسف بلخی، مولانا/۲۱۰.



من، صالح محمد خلیق، متولد دوازدهم آبانماه سال ۱۳۳۴ در بلخ بامی استم. تحصیلات عالی را در رشتهٔ زمین شناسی در تخنیکم نفت و گاز بلخ و در رشتهٔ ادبیات فارسی دری در دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه بلخ تا درجهٔ لیسانس به پایان بردم. کارمند کارخانهٔ کود شیمیایی بلخ، رئیس انجمن نویسنده گان، سردبیر و مدیر مسؤول مجلهٔ «ام البلاد»، روزنامهٔ «بیدار» و مجلهٔ «کیان» بودم و از سال ۱۳۸۳ رئیس ادارهٔ اطلاعات و فرهنگ ولایت بلخ میباشم.

شعر میگویم، در زمینه های فرهنگ، ادبیات و تاریخ مینویسم و در گستره های تاریخ و دانش و فن آوری نو آثاری را از زبان روسی به فارسی دری برگردان کرده ام.

مجموعه های شعری سلام به آفتاب، کاج بلند سبز، بر پای راه ابریشم، یک آسمان ستاره، از اوجهای آبی ... و کتابهای پژوهشی جشنهای آریایی، عُقاب، سرگذشت روزنامهٔ بیدار، فریاد آزادی و تاریخ ادبیات بلخ از آثار چاپ شده ام میباشند.

سپاسگزاری

انجمن نویسنده گان بلخ بدین وسیله از جناب محترم استاد عطا محمد نور والی بلخ که با احساس فرهنگدوستی، بخشی از هزینهٔ چاپ این کتاب را یاری کرده اند سپاسگزاری صمیمانهٔ خویش را ابراز میدارد.